

تذکرہ یحییٰ بن زینر

تألیف

ملا عبد النبی فخر الزمانی قزوینی

در ۱۰۲۸ هجری

باتصحیح و تنقیح و تکمیل تراجم

باہتمام

احمد کلین معانی

از انتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکا

نوروز - ۱۳۳۰

دو هزار نسخه از این کتاب در چاپخانه سپهر با سرمایه شرکت نسبی حاج

محمد حسین اقبال و شرکاء بسی و اهتمام احمد گلچین معانی از بهمنماه

۱۳۳۸ تا پایان اسفندماه ۱۳۳۹ بطبع رسید

حقوق طبع محفوظ است

تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر «با خاک ره پیر» و نشان خواهد بود
«حافظ»

مقدمه مصحح

تذکره میخانه شامل تراجم احوال ساقی نامه سرایان و ساقی نامهای ایشانست که ملا عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی در ۱۰۲۸ تألیف آنرا پایان برده و بسال ۱۹۲۶ میلادی در لاهور با اهتمام پروفیسور محمد شفیع بطبع سنگی رسیده است، بنده با نسخه چاپی این کتاب در سال ۱۳۱۵ شمسی آشنا شدم، در آن سال روزی بایکی از دوستان در کتابفروشیها میگشتیم و دوست من یک نسخه ازین کتاب دید و خرید، و منکه از نخستین روزهای شاعری علاقمند بمطالعه آثار و احوال شعرابوادم و از هر جا که تذکره بی دست میآمد بهر قیمت که بود میخریدم، هیچگاه موفق بیافتن نسخه دیگر از تذکره میخانه چاپ لاهور نشدم، تا آنکه در هشت سال قبل یک نسخه خطی خمسۀ نظامی نصیبم شد که در اواخر قرن هشتم هجری نوشته شده بود و در نیمۀ دوم قرن یازدهم مولانا صائب تبریزی بعضی ابیات مشکل آنرا در حواشی شرح فرموده بود، نسخه موصوف مورد علاقه آندوست قدیم واقع شد و من هم از فرصت استفاده کرده برای تکمیل مجموعه تذکره های خود آن نسخه بسیار عزیز را با تذکره میخانه چاپ لاهور مبادله کردم،

غرض از تمهید این مقدمه آن بود که خواننده عزیز بداند برای من که از ۲۵ سال پیش با کتابفروشان سروکار داشته و در اغلب مزایده های کتاب شرکت جسته ام،

تحصیل یک نسخه میخانه چاپی میسر نگردید مگر بطریقی که مذکور افتاد و بهیچایی که تمام شد، و برای رفع همین مضیقه بود که تجدید طبع آنرا وجه همت قرار دادم تا ازین راه خدمتی انجام داده باشم،

در آن تاریخ یگانه نسخه خطی که ازین کتاب در ایران سراغ داشتم، نسخه کتابخانه ملی ملک بود، ولی از حسن اتفاق و از آنجا که نیت خیر داشتم چیزی نگذشت که یک نسخه خطی دیگر بدست آمد و دوست کریم و دانشمند من **آقای عبدالحسین بیات** آنرا خریداری کرده برای استفاده در اختیار نگارنده قرارداد،

از ملاحظه دو نسخه خطی و مقابله با نسخه چاپی چنین معلوم شد که مؤلف بعد از ۱۰۲۸ که سال ختم کتابست تجدید نظری در تألیف خود کرده و تغییراتی در آن داده است،

درین تجدید نظر که تاریخ آن معلوم نیست، هجده ترجمه دیگر بکتاب افزوده و بعضی از ساقی نامها را که در وهله اول بتلخیص و اختصار آورده بوده، بطور کامل ثبت کرده است، همچنین بعضی از ساقی نامها را که بعلت سوختن خانه اش در پتنه از بین رفته بوده، بعداً بدست آورده و بالتمام درج کرده است،

پروفسور محمد شفیع مقدمه جامعی راجع بتذکره میخانه و خصوصیات آن و سوانح زندگی مؤلف و تصنیفات و تألیفات دیگر او، و جمع و تلفیق ساقی نامها، و وصف خمروذ کرساقی در اشعار فارسی و عربی بزبان اردو بر نسخه چاپ لاهور مرقوم داشته اند که ترجمه فارسی آن در دنباله این مقدمه از نظر خوانندگان خواهد گذشت، و بنده توضیحات لازم و نظرات خود را بر مرقومه معظم له بعلاصت «گ» در ذیل صفحات درج کرده ام؛ بنابراین سخن را کوتاه میکنم و میپردازم به معرفی نسخ و روش تصحیح و ذکر اضافات و مزایای چاپ حاضر،

معرفی نسخه ها

۱- نسخه بسیار خوب دوست بزرگوار دانشمند آقای عبدالحسین بیات، این نسخه که اساس طبع حاضر قرار گرفته است، سابقاً متعلق به مرحوم **سید عبدالرحیم خلخالی** بوده و خط و امضای آن مرحوم در حاشیه بعضی از صفحات

آن نمودارست،

از دیباچه این نسخه سه صفحه ساقطست و بدین بیت شروع میشود:

لمؤلفه

ز سهم سنانش بروز مضاف
نهد بر زمین چرخ از بیم، ناف
قطع: ۱۹ × ۳۰ در ۴۴ صفحه و هر صفحه ۱۷ سطر، جلد می‌شش برنگ تریاکی
روشن، کاغذ فستقی، خط نستعلیق و در اواسط کتاب چندین صفحه داغ سوختگی دارد
که بعداً وصالی شده است،

رقم کاتب در پایان کتاب بشرح ذیلست:

«تمت الكتاب بعون الملك الوهاب بتاريخ روز جمعه نوزدهم شهر ذی قعدة سنة
۱۰۷۱، احدى و سبعين و الف، على يد احقر الطالب كطكى بو قد (كذا) روى
والسلام،

در آغاز این نسخه ترجمه احوال **میر عبدالهادی ملهم کاشانی** و ساقی نامه او
بقلم **میریدوشا گردوی معصوم کاشی** و در دنباله آن ساقی نامه **میررضی آرتیمانی** بفاصله
کمی از تاریخ اصل نسخه بخط و کاغذ جدا گانه الحاق گردیده و پس از آن بخط تازه تری
سحر حلال اهلی شیرازی نوشته شده است،

چون **ملهم و میررضی** معاصر صاحب **میخانه** بوده اند و ساقی نامه **میررضی** از
ساقی نامه‌های خوب و مشهورست، ترجمه و ساقی نامه آندو در آخر **میخانه** بعنوان
«**ملحقات**» بطبع رسید، و منظومه **اهلی** که بدفعات هم چاپ شده است چون ساقی نامه
نبود در **ملحقات** نیامد، ولی اگر عمری باشد و خداوند توفیق عنایت فرماید ساقی نامه
اهلی که بصورت یکصد و دوربای گفته شده است در **ذیل میخانه** که در دست تألیفست
درج خواهد شد،

۲- نسخه کتابخانه ملی ملک بشماره ۴۲۵۷،

این نسخه سیزده صفحه از اول و شش صفحه از آخر را فاقدست، و بجز یکی دو
صفحه دیگر که از اواسط آن افتاده است دیگر نقصی ندارد و نسخه خوب و مضبوطیست،

قطع: ۱۲×۲۷ در ۶۶۴ صفحه و هر صفحه ۱۸ سطر، جلد میشن قرمز، کاغذ
فستقی، خط نستعلیق و تاریخ تحریر آن در حدود اوایل قرن یازدهم یا اوایل قرن دوازدهم
هجریست، و از حیث خط بهتر از نسخه آقای بیات است،

متأسفانه نسخه‌های پروفیسور محمد شفیع هم مانند عددی نسخه ما قسمتی از
دیباچه را فاقد بوده، ولی این تقیصه با استفاده از نسخه شماره ۴۳۲۸ نور عثمانیه استانبول
که متعلق به هزار و دویست یا کمی قبل و بعد از آن تاریخست، بهمت والای استاد عالیقدر
آقای مجتبی مینوی دامت افاضاته مرتفع گردید،

روش تصحیح

در مقابله و تصحیح نشر کتاب، بیشتر نسخه آقای بیات اساس قرار داده شده است،
مگر در جاهاییکه تحریر و تصحیفی از قلم کاتب سرزده و یا از نقاط سوختگی کتاب بوده
که درین موارد نسخه کتابخانه ملک اساس کار قرار گرفته و اختلاف قراءات نسخه‌های
خطی و چاپ لاهور حتی نسخه بدایای چاپ مزبور در ذیل صفحات نشان داده شده است،
در مورد اشعار، حتی المقدور از دواوین صاحبان تراجم و سفینه‌های اشعار
استفاده شده و در مقابله بکار رفته است، مشخصات اینگونه نسخه‌ها در نخستین مورد
استفاده مذکور افتاده است.

علائم اختصاری

ب: نسخه آقای بیات

م: « کتابخانه ملک

ج: « چاپ لاهور

ش: حواشی بقلم پروفیسور محمد شفیع بر چاپ لاهور

گ: حواشی بقلم گلچین معانی

رک: رجوع کنید

۱- حواشی ایشان بر چاپ لاهور شامل دو قسمت است (فارسی وارد) و ما هر جا که برای
تراجم رجال سیاست و ادب از ماخذ معتبر عصری اطلاعات کاملتر و دقیقتری بدست آورده‌ایم از حواشی
فارسی ایشان چشم پوشیده و بقیه را نامضای خودشان نقل کرده‌ایم،

اضافات و مزایای چاپ حاضر نسبت بچاپ لاہور

الف : تراجم احوال شعراء

- ۱ - عتابی تکلوا ۲ - افضلخان دکنی (فسونی) ۳ - محمد باقر خردہ کاشانی
- ۴ - میر نظام دستغیب شیرازی ۵ - میرزا ابوالحسن فراہانی ۶ - رشکی ہمدانی
- ۷ - طبعی کنی ۸ - نشانی دہلوی ۹ - دیری کابلی ۱۰ - وجودی شیرازی ۱۱ - شیخ صالح تبریزی ۱۲ - میر تشبیبی کاشی ۱۳ - مظفر حسین کاشی ۱۴ - ابراہیم فارسی
- ۱۵ - میر عارفی موسوی ۱۶ - احوالی سیستانی ۱۷ - غفور عصری ۱۸ - محمد طنپورہ .

ب : ساقی نامہا و ترجیعات و ترکیبات

چاپ لاہور	چاپ حاضر	ساقی نامہ ہاتھی
۷۵ بیت	۸۱ بیت	عرفی
۴۳	۹۸	نوعی خوبوشانی
۲۹۷	۳۴۳	شکبئی اصفہانی
۱۰۶	۱۲۹	میرسنجر کاشی
۷۸	۵۶۹	ظہوری ترشیزی
۸۵۰	۹۲۵	صفی صفاہانی
۲	۸۴	عتابی تکلوا با ایات دیگر
-	۱۱۳	صوفی مازندرانی
۲۲۱	۲۸۳	حکیم رکنا
۲۱۵	۲۱۵	
۴۵ بیت	باضافہ ۹۹ بیت ترکیب بند	ترکیب بند حکیم شفائی
۴۵ بیت	۴۵ بیت	
-	باضافہ ۸۴ بیت ساقی نامہ	ساقی نامہ طالب آملی
-	۳۲۴ بیت	محمد باقر خردہ
-	۱۹۲	

چاپ حاضر	چاپ لاهور	
۱۶۷ بیت	- بیت	ساقی نامہ نظام دستغیب
« ۹۴	« -	ترجیع بند نظام دستغیب
« ۱۷۶	« ۱۰۷	ساقی نامہ میرغروری کاشی
« ۸۷	« ۳	« محبعلی سندی
« ۱۲۵	« -	« اسد بیگ قزوینی
۱۲۵ بیت جزء حواشی است	« -	ترکیب بند نظیری
« « « ۱۲۱	« -	ساقی نامہ حیاتی گیلانی
« « « ۷۴	« -	ترجیع بند قدسی مشہدی

ج : ترجمہ های تفصیلی و تکمیلی کہ از ماخذ دست اول عصری

گرفته شده و در حواشی مذکور است:

- ۱ - امیر خسرو دہلوی ۲ - امیر ہمایون اسفرائینی ۳ - خواجہ حافظ شیرازی (درین مورد تکملہ حواشی نیز ملاحظہ شود) ۴ - خواجہ آصفی ۵ - شہیدی قمی
- ۶ - حکیم پرتوی ۷ - امیددی طہرانی ۸ - میرزا شرفچہسان قزوینی ۹ - میرزا حسابی نظری ۱۰ - ضمیری اصفہانی ۱۱ - اکبر پادشاہ ۱۲ - جہانگیر پادشاہ
- ۱۳ - میرزا قوام الدین جعفر آصفخان ۱۴ - خواجہ حسین ثنائی مشہدی ۱۵ - محمد عرفی ۱۶ - اقدسی مشہدی ۱۷ - فیضی دکنی ۱۸ - ابوالفضل علامی ۱۹ - نوعی خبوشانی ۲۰ - بزمی ۲۱ - میرزا غازی وقاری ۲۲ - انیسی شاملو ۲۳ - خانخانان ۲۴ - شکیبی اصفہانی ۲۵ - صحیفی ذوالقدر ۲۶ - ملک قمی ۲۷ - ظہوری
- ترشیزی ۲۸ - ابوتراب بیگ فرقتی ۲۹ - آقا صفی صفاہانی ۳۰ - حکیم فغفور لاهیجی ۳۱ - محمد صوفی مازندرانی ۳۲ - حکیم رکنا ۳۳ - حکیم شفائی ۳۴ - شاپور طہرانی ۳۵ - طالب آملی ۳۶ - مرشد بروجردی ۳۷ - محمد باقر خردکاشانی
- ۳۸ - حکیم عارف ایگی ۳۹ - میرزا نظام دستغیب ۴۰ - میر دوستی سمرقندی ۴۱ - میرغروری کاشی ۴۲ - کامل جہرمی ۴۳ - محبعلی سندی ۴۴ - سوسنی «مہابتخان»
- ۴۵ - امان اللہ امانی ۴۶ - نظیری نیشابوری ۴۷ - رسمی قلندر ۴۸ - شراری

همدانی ۴۹ - حیاتی گیلانی ۵۰ - حاجی محمد جان قدسی ۵۱ - شیخ شاه نظر
 قمشهی ۵۲ - نادم گیلانی ۵۳ - رشکی همدانی ۵۴ - دیری کابلی ۵۵ - باقیای
 نسایی ۵۶ - رستم میرزای صفوی ۵۷ - میر تشبیهی کاشی ۵۸ - شرمی قزوینی
 ۵۹ - مظفر حسین کاشی .

د: تراجم مختصر و تواریخ: یکصد و سی شش مورد

ه: توضیحات و اظهار نظرها: یکصد و شصت و هشت مورد

و: معرفی شهرها و دیهها: (در فهرست با حروف ۱۲ سیاه نشان داده شده است)

ز: شرح لغات و اصطلاحات: (فهرست جداگانه دارد)

ح: فهرست نام نغمات و آلات موسیقی و متعلقات آن

ط: اشعار منتخب از دو اوین و سفاین: دوهزار و ششصد بیت

الفضل للمتقدم

بطوریکه قبلاً اشارتی رفت و در دنبال اینمقال بتفصیل ملاحظه خواهید فرمود،
 در ۳۵ سال پیش استاد دانشمند پروفیسور محمد شفیع دامت افاضاته با در دست
 داشتن دو نسخه ناقص و مغلوط و فراهم نبودن وسائل امروزی در تصحیح و تنقیح و
 تحشیه اینکتاب دقیقه‌یی فروگذار نفرموده‌اند، و با اینکه نسخه چاپ لاهور مشحون
 از اغلاط است، معذالك انصاف باید داد که عیب کار از نسخه‌های ناقص و مغلوط ایشان
 بوده و فضل تقدم در طبع و انتشار ایسن تذکره بسیار عزیز نصیب آن وجود شریف
 است، و اگر چه طبع حاضر نسبت بطبع سابق اضافات و مزایای بسیار دارد، و در
 نگارش حواشی و تعلیقات از مأخذ و منابع دست اول عصری استفاده شده است، همه
 اینها در قبال مساعی جمیله آن استاد ارجمند که در اینراه پیشقدم بوده‌اند هیچست
 و من بنده را اگر در راه این خدمت توفیقی حاصل شده است. چون در اقتضای
 معظم له رفته و بایشان اقتدا کرده‌ام، همچنان این موفقیت را مدیون ایشانم و هر
 افتخاری که از حاصل اینکار سنگین و زحمت چندین ساله بدست آورم، از راه سپاسداری
 و حقگزاری با کمال فروتنی در پای مبارک آن استاد جلیل و فاضل نبیل نثار میکنم
 و از حضرتشان التماس دعای خیر دارم.



درخاتمه از استادان دانشمند و دوستان گرامی آقایان : عبدالحسین بیات ، محمود فرخ خراسانی ، دکتر مهدی بیانی ، حسین پرتویضائی ، وبالاخص احمد سهیلی خوانساری که نسخه‌های عزیز و نفیس خطی خود را بمنظور پیشرفت کار من در اختیارم قرار دادند ، صمیمانه سپاسگزارم و سلامت و سعادتشان را از خداوند مسألت میدارم .

از دوست عزیز آقای **جواد اقبال** که درین تنگی کاغذ و گرانی چاپ سرمایه خود را برای طبع این کتاب بکار انداخت ، همچنین از کارکنان دقیق چاپخانه سپهر بخصوص آقای **هوشنگ نوروزی** مراتب تشکر و سپاسگزاری خود را ابراز میدارم ،

تذکار

- ۱- در سراسر این کتاب و نسخ دیگر هم‌عصر آن مانند عرفات و خلاصه الاشعار که مورد استفاده ما بوده «چنانچه» بجای «چنانکه» بکار رفته است .
 - ۲- با کمال دقتی که شده است در پارسی موارد همزه مکسور درین کتاب دیده میشود که قاعده بایستی بدون کسره باشد، چون اشکال فنی در کار بوده و گناه از جانب مصحح نیست ، خوانندگان محترم خواهند بخشید .
 - ۳- نقطه‌هایی که زیر ماشین شکسته شده است در غلطنامه کتاب ذکر نشده زیرا که این شکستگی شامل قسمتی از نسخه‌ها بوده است نه هر دو هزار نسخه .
 - ۴- از خوانندگان گرامی تقاضا دارم که پیش از مطالعه از روی غلطنامه اغلاط کتاب را تصحیح فرمایند .
- طهران ، بتاريخ شنبه پانزدهم بهمن ماه سال یکهزار و سیصد و سی و نه شمسی برابر با هجدهم شعبان سال یکهزار و سیصد و هشتاد و هجری قمری .

احمد حسین معانی

مقدمه پروفیسور محمد شفیع بر چاپ لاهور: (۱)

تذکره میخانه و مؤلف آن

باید دانست که در زبان فارسی تذکره شعراء بسیار نوشته شده است ، ولی تذکره میخانه خصوصیاتى چند دارد ، که در تذکره های دیگر نیست ، باوجود این تذکره میخانه و همچنین مؤلف آن ، عشر عشر شهرتى را که مستحق آن بوده است نیافته ، حتى انه هم نام آنرا نمیدانسته ، (۲)

در خزائن مخطوطات اروپا و هندوستان چندانکه فهرست دیدیم ، نامى از میخانه برده نشده بود ، بجز اینکه در فهرست مونیخ (ص ۳۷) در يك نسخه خطى دیوان عرفى شیرازى « احوال عرفى شیرازى » از « میخانه عشاق عبدالنبى » نقل شده است ، در هیچ تذکره یا تاریخ ، کتاب و اسم مؤلف آن ذکر نشده است ، بجز تاریخ محمدشاهی معروف به نادرالزمانى که در چند سطر آن ذکر مؤلف باجمال آمده است ، و دوبیت از ساقى نامه او نقل شده ، (۳)

(۱) اصل این مقدمه بزبان اردو نوشته شده و ترجمه آن از دوست کرامى آقای حسنین کاظمى پاکستانى است که ایشان تفریر و بنده تفریر کرده ام ، گ

(۲) انه در گروندرس از ۵۱ تذکره و تاریخ و غیرها نام برده که در آنها حالات شعراء مندرجست ، ش

(۳) در سال ۱۳۳۷ تاریخ ادبیات فارسى تألیف هرمان انه را استاد محترم آقای دکتر رضا زاده شفق ترجمه کردند و از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب در چاپخانه بانک ملی ایران بطبع رسید) گ

(۳) در تاریخ محمدشاهی معروف به نادرالزمانى تألیف خوشحالچند ذکر مؤلف چنین آمده است :

عبدالنبى نادرالزمانى از قزوینست ، در آغاز بهار جوانى هرای کلکشت هندوستان

بقیه در صفحه بعد

البته خدا جزای خیر دهد **مولانا شبلی** مرحوم را که او غالباً پیشتر از همه در جلد اول **شعر العجم** توجه خوانندگان را بتذکره **میخانه** جلب کرده است ، و در ترجمه احوال **خواجه حافظ شیرازی** و **طالب آملی** از آن استفاده کرده است^(۴) و **پروفسور براون** هم بوسیله **شعر العجم** از بعضی مضامین **میخانه** اطلاع حاصل کرده است

بنابراین بی مناسبت نیست که راجع بمؤلف **میخانه** و **میخانه** اطلاعی که پیدا کرده ایم بتفصیل بیان کنیم ،

سوانح حیات ملا عبدالنبی مؤلف میخانه

مؤلف در پایان مرتبه دوم **میخانه** حالات خود را بتفصیل بیان کرده است ، و در کتاب در جاهای دیگر هم راجع بخود اشاره کرده است ، (نگاه کنید فهرست اول بذیل فخر الزمانی) لهذا با استفاده از اقوال مؤلف اهم واقعات زندگی او را ذیلاً درج می نماییم :

ملا عبدالنبی در **قزوین** متولد شده ، پدر او **خلف بیگ** در قزوین تجارت میکرده و شخصی صوفی مشرب بوده از سفر حج که برگشته تارک دنیا شده و درویشی اختیار کرده و در اواخر سنه ۱۰۰۱ هجری در قزوین بطاعون در گذشته است ،

بقیه از صفحه قبل

جنت نشان درسش افتاد ، از وطن برآمد ، نوادر الحکایات از تألیفات اوست ، بسبب قرابتی که با **نظام الدین احمد مؤلف طبقات اکبری** داشت ! یکچندی با او بود ، در فقه خوانی و نکته دانی عدیل نداشت ، ش

(**طبقات اکبری** تألیف **خواجه نظام الدین احمد پسر خواجه مقیم هروی** است که در ۲۲ صفر ۱۰۰۳ در گذشته است ، وی تا آخر سال سی و هشتم اکبری مطابق سنه ۱۰۰۲ هجری وقایع و احوال هندوستانرا بتحریر آورده و چون وقت بسیار در تنقیح اخبار و سعی تمام بفراهم آوردن مواد بکار برده و مثل **میره مصوم بهکری** و غیره از ارباب کمال در تألیف آن دستیار وی بوده اند ، اعتبار تمام دارد ، و این اول تاریخی است که احوال جمیع سلاطین اسلام سواد اعظم هندوستان را شاملست ، ترجمه این مؤلف در **مآثر الامراء** (ج ۱ ص ۶۶۰ تا ۶۶۲) بتفصیل مندرجست و او غیر از **میرزا نظامی قزوینی** است که دیوان صوبه بهار و واقعه نویسی در گاه جهانگیری بوده و با مؤلف **میخانه** خویشاوندی داشته است ، **جناب پروفسور محمد شفیع** نیز اینمعنی را دریافته و اشارتی اجمالی درینباب کرده اند) گ

(۴) رک : **شعر العجم** ترجمه آقای **فخر داعی** ج ۲ ص ۱۶۵ و ج ۳ ص ۱۵۱ ، گ

فخرالزمان که جد مادری **عبدالنبی** و از اولاد **خواجه عبدالله انصاری** است، مردی فاضل و موزون طبع بوده و منصب قضای قزوین تعلق باو داشته است،^(۱) **عبدالنبی** در **قزوین** بزرگ شد، و بسن^۲ رشد و تمیز رسید، از اوائل عمر ذوق و شوق شعر گویی داشت و اکثر در صحبت شعرا میگذرانید، در آن زمان عزتی تخلص میکرد، مثل شعر در قصه دانی هم ملکه داشت، حافظه او آنقدر قوی بود که **قصه** امیر حمزه را یکبار شنید و حفظ کرد،

در نوزده سالگی^(۳) بزیارت **مشهد مقدس** رفت، در آنجا یکماه اقامت داشت، هندوستانیانی که بمشهد آمد و شدداشتند، چندان تعریف **هند** کردند تا او مشتاق سفر شد^(۴) و در اواخر سنه ۱۰۱۷ از راه **قندهار** بیمار و نزار به **لاهور** رسید، (نگاه کنید میخانه ص ۷۶۱ س ۱۱) و بعد از چهارماه ترقف در **لاهور** در سنه ۱۰۱۸ بدار الخلافه **آگره** رسید،^(۴)

میرزا نظامی که از خویشاوندان او بود، در آن ایام بواقعه نگاری در گاه جهانگیری اشتغال داشت، و چنین وانمود که **عبدالنبی** قصه خوان منست، و وی بسبب تمرین در قصه گویی درین فن بکمال مهارت رسید،

در ۱۰۲۲ بوساطت هموطن خویش، در **اجمیر** بملازمت **میرزا امان الله** پسر **مهتاب خان** رسید، و چون **میرزا طبع** نظم داشت^(۵) **عبدالنبی** مجدداً بشاعری پرداخت و چون **میرزا** او را بکتابداری خویش مقرر کرده بود، باینجهت وقت مطالعه بسیار داشت، در همان زمان او از کتابهای نظم و نثر انتخاب کرده و طرح سه کتاب ریخته بود، که تفصیل آن بعداً خواهد آمد، وی بهمین کار مشغول بود که مبتلا بیک بیماری بدنام کننده شد، و از ترس بدنامی روانه **لاهور** گردید، این واقعه در اواسط سال ۱۰۲۴

(۱) مؤلف بمناسبت نام جد مادری خویش، خود را **فخرالزمانی** مینویسد، ش

(۲) ازینرو تولد مؤلف در سنه ۹۹۸ واقع شده است، ش

(۳) درینوقت از جلوس **جهانگیر** تقریباً سه سال گذشته بود، و درین دوره جدید در **هندوستان** و خارج آن چه امیدها که پیدا نشده بود، ش

(۴) میخانه ص ۷۶۱ س ۱۲ و ص ۹۱۹ س ۱۰، ش

(۵) **امان الله امانی** تخلص صاحب دیوانست و دیوان او در بعضی از کتابخانه های اروپا موجود میباشد، ش

برای ترجمه او و پدرش **رك** بمیخانه ص ۷۶۲ و ۷۶۵، گ

رخ داد، در اوائل سال ۱۰۲۵ به لاهور رسید، در لاهور آنروزها طاعون بسیار شدت داشت، بنابراین فوراً به کشمیر روانه شد، چون خویشاوند او میرزا نظامی بخشی و دیوان کشمیر بود، در ایام اقامت کشمیر کتاب **دستور الفصحاى** خود را از سواد بیاض برد، در اواخر سال ۱۰۲۶ تقریباً بعد از دو سال اقامت در کشمیر با میرزا نظامی به ماندو آمد، و یکماه در آنجا توقف کرد، و در آن ایام میرزا را از ماندو بدیوانی صوبه بهار فرستادند، مؤلف هم همراه میرزا بهار رفت و در سال ۱۰۲۷ به پتنه رسید،^(۱) و بظاهر چندی با میرزا در آنجا بسربرد.

در سال ۱۰۲۸ او در پتنه بود که نزد سردار خان خواجه یادگار^(۲) برادر عبدالله خان فیروز جنگ تقرب یافت، خان موصوف به عبدالنبی آنقدر احسان کرد که او میخانه را بنام وی موشح ساخت، او ساقی نامه خویش را هم در پتنه بنام سردار خان پایان برد، در ساقی نامه نبی تخلص کرده است،

در ۱۰۲۹ که در پتنه مقیم بود، خانه اش آتش گرفت و مقداری از مسودات او طعمه حریق شد^(۳) در همان سال به آگره هم رفت، چنانکه از کتاب **نوادرا الحکایات** معلومست، و بعد از آن از حال وی اطلاعی از هیچ مأخذ در دست نیست، بجز اینکه او در ۱۰۴۱ هنوز زنده بوده و در همان سال دیباچه **نوادرا الحکایات** را نوشته (فهرست ریو ص ۱۰۰۴)

در ساقی نامه خویش وی آرزوی بازگشت به ایران را با جوش و خروش بیان کرده است، ولی معلوم نیست که این آرزوی او تحقق یافته است یا نه، تاریخ وفات

(۱) نگاه کنید میخانه ص ۹۱۸ س ۴، ش

(۲) این خطاب بخواجه در ۱۰۲۲ داده شده بود، (ترجمه توزک ۱: ۲۳۷) ش روز سوم اردیبهشت (سال ۱۰۲۲) خواجه یادگار برادر عبدالله خان (فیروز جنگ) از گجرات آمده ملازمت کرد، یکصد مهر جهانگیری نذر گذراندید، بعد از چند روز که در ملازمت بود بخطاب سردار خانی سرفرازی یافت،

«توزک جهانگیری ص ۱۱۷ س ۵» گ

جهانگیر نوشته است که در تاریخ ۲ خرداد ۱۰۲۸ يك خلعت و يك قیل و يك اسب به سردار خان عنایت شد و سرکار منگیر که در صوبه بهار و بنگال است بجاگیری داده شد، و او را بدان صوب مرخص کرد؛ (ترجمه توزک ۲: ۸۹) ش «توزک ص ۲۷۳ س ۱۷» گ

(۳) نگاه کنید میخانه ص ۴۳۰ س ۲۰ و ص ۸۸۶ س ۲، ش

مؤلف هم از هیچ مأخذ بدست نیامد،

قصه‌دانی و شاعری ملا عبدالنبی

از شرح مختصر زندگی **ملا عبدالنبی** که مذکور افتاد^(۱) معلوم میشود که وی برای تحصیل علم وقت کافی نداشتند، او هنوز در آغاز شباب بوده که عازم هندوستان گردیده و در آنجا گرفتار ملازمت و خدمت شده، ولی او بما گفته است که از اوائل حافظه‌اش خیلی قوی و فوق‌العاده بوده و برای همین بوده که در قصه‌دانی مهارت پیدا کرده و به هند رفته و در آنجا بظاهر قصه‌دانی را ذریعۀ معاش خویش قرار داده است،^(۲) مؤلف متذکر شده است که علاوه بر قصه‌دانی از آغاز ذوق و شوق شعری داشته، در **میخانه** او ساقی نامۀ دو بیست شعری درج کرده و در همین کتاب بطور پراکنده بیست و بیست و پنج شعر از خود نقل کرده است، علاوه بر بن او میگوید که تا ۱۰۲۸ هزار و پانصد شعر ساخته است، ولی بجز اشعاری که در **میخانه** محفوظ مانده در جای دیگر از وی شعری ندیده‌ام، اگر چه این درستست که او من حیث المجموع یک شاعر معمولی و صاف گو هست، ولی بسبب نامعلومی، **عبدالنبی** و تالیفات و تصنیفات او عموماً در معرض خفا واقع شده و در هیچ‌جا هم ذکر ازین به‌میان نیآورده است که دیوانی ترتیب داده باشد،

تصنیفات و تالیفات ملا عبدالنبی

قسمت مهم زندگی مؤلف از کتابداری **میرزا امان‌الله** شروع میشود، ذوق و شوق شاعری او در صحبت **میرزا امان‌الله** که خود شاعری صاحب‌دیوان بوده، بکار افتاده و علاوه برین در منصب کتابداری او فرصت مطالعه نیز یافته است، و درین شکی نیست

(۱) مؤلف راجع بمذهب خویش بالصراحه ذکر کرده است، ولی گمان میرود که شاید مذهب امامیه داشته و رفتن زیارت **مشهد مقدس** در عنفوان شباب و جمع‌آوری اشعار ساقی‌نامه در مدح **ساقی کوثر حضرت علی و امام رضا علیهما السلام** و بسیاری قصص شمره‌ا که از حضرت **علی** استمداد کرده بودند و در **میخانه** ذکر شده است، تأیید میکند گمان ما را بر تشیع او، اما بظاهر مؤلف تعصب مذهبی نداشته همانطور که درص ۷۸۱ س ۱۹ از طرز بیان او ظاهر میشود، ش

(۲) درص ۷۸۲ س ۱۸ او به مدوح میگوید:

توسرور نژادی ومن قصه‌خوان

فلک قدرتا اندرین خاک‌کدان

که او ازین موقعیت خیلی استفاده کرده است،
در همان ایام ذوق و شوق تألیف و تصنیف درو پیدا شد و خیلی زود دریافت که
شعروسیله شهرت او نمیشود، و فقط «اخبار ارباب دولت» و «اذکار اصحاب طبیعت» و
کلام آنها ذریعه شهرت او ممکن است بشود، لهذا او طرح تألیف سه کتاب که در ذیل
مندرج میشود ریخت،

۱- **دستور الفصحاء** : این کتاب مربوط بقرن مؤلف در باب قصه گویبست، در
این کتاب او پیروی از قصه حمزه و آداب آن، دستور العمل برای قصه خوانان درست
کرده است،^(۱)

این معلومست که **اکبر شاه شائق داستان امیر حمزه** بود، لهذا برای تکمیل
این ذوق و شوق بفرمان او داستان امیر حمزه را بطرزی جالب و زیبا با تصاویر ساخته
و پرداخته بودند،^(۲) از بیان **عبدالنبی** معلوم میشود که در عهد جهانگیری هم امراء
باین داستان علاقمند بودند، هیچ نسخه‌یی از **دستور الفصحاء** معلوم نیست،

۲- **نوادرا الحکایات یا بحر النوادر** : درین کتاب مؤلف «حکایات شیرین و
نقلهای رنگین» جمع کرده است، این کتاب بظاهر در ۱۰۴۱ تکمیل شده است، یک
نسخه ازین کتاب در **بریتیش میوزیم** هست، (نگاه کنید ریو ص ۱۰۰۴ ب) در دیباچه
آن کتاب نوشته است که این کتاب در پنج مجلد است،

۳- **میخانه** : درین کتاب مؤلف ساقی نامهای متقدمین و متأخرین را باحالات
شعرا درج کرده است، و اینک ما کتاب اخیر الذکر را بتفصیل درینجا بیان میکنیم:

میخانه

نخستین کار مؤلف تألیف و تکمیل کتاب **میخانه** بوده است، برای اینک اهل زمانه

(۱) در ص ۷۷۰ س ۱۲ میخانه مؤلف تاریخ اتمام کتاب **دستور الفصحاء** را «دستور بانجام
رسیده» نوشته است که از آن تاریخ ۱۰۴۱ استخراج میگردد، ولی از فرینة عبارت معلوم میشود که انجام
دستور در ۱۰۲۵ یا ۱۰۲۶ واقع شده است، و علاوه برین در فاصله ۱۰۲۹ تا ۱۰۴۶ هیچ تاریخ در میخانه
ذکر نشده است و در نسخه «ر» هم که در ۱۰۳۹ نقل شده این ماده همینطور درجست، بنابراین در این ماده
تاریخ غلطی معلوم میشود، ش

(۲) نگاه کنید اورینتال کالج میگزین بابت ماه نوامبر ۱۹۲۵ و فوریه ۱۹۲۶، ش

بساقی نامها رغبت وافر نشان میدادند، (میخانه ص ۷۶۹ س ۱۰) ازینرو غالباً در ۱۰۲۳ یا ۱۰۲۴ وقتی که او در **جمیر** مقیم بود بتألیف این کتاب پرداخت (نگاه کنید ص ۷۶۹ س ۱۲) در مدت یکماه او پانزده ساقی نامه با شرح حال گویندگان ترتیب داد، در اثنای اینکار که برای جمع آوری ساقی نامها تلاش میکرد، دوچار يك بیماری خطرناك گردید و مجبور شد که به **کشمیر** برود،

در **کشمیر** بظاهر برای فراهم آوردن مواد تألیف دست و پا میکرد، چنانکه در ۱۰۲۸ از آنجا به پتنه رفت، و موادی که در مدت پنجسال جمع آوری کرده بود، در دومرتبه ترتیب داد، و غالباً در همان سال اول کتاب را در پتنه مکمل کرد،^(۱) چنانکه از تاریخ اتمام کتاب (ص ۹۲۴) معلوم میشود. نیز ازین امر معلوم میشود که مؤلف عموماً ذکر ۱۰۲۸ را با سال حال یا «لغایه» کرده است،^(۲) ولی در ۱۰۲۹ مصنف دو ساقی نامه دیگر اضافه کرده است (نگاه کنید ص ۶۸۷ س ۱۴ نیز نگاه کنید ص ۸۷۲ س ۲۲) و بظاهر در دیگر مقامات هم تبدیل و تغییری داده است،^(۳)

مؤلف این کتاب را که «حاصل عمر» خود میداند، میخواست است که «مجموعه اخبار و بیاض سخن» قرار دهد (ص ۹۲۴) بطور کلی این کتاب مشتمل بر هفتادویک ترجمه میباشد^(۴) از شعرائی که ترجمه آنها درین کتاب آمده است، ده شاعر قبل از

(۱) رك: ص ۶۸۶ س ۲۱، و ص ۷۷۱ س ۱۰، گ

(۲) مثلاً نگاه کنید ص ۵۰۴ س ۲ و ص ۶۳۶ س ۱۰ و ص ۶۶۳ س ۳ و ص ۸۸۵ س ۲۲ نیز نگاه

کنید ص ۸۴۶ س ۳، ش

و نیز ص ۷۷۱ س ۹ و ص ۸۰۵ س ۶ و ص ۸۱۹ س ۷، گ

(۳) رك: ص ۴۳۰ و ص ۷۳۸، گ

(۴) هر دو نسخه خطی که ما داشته ایم تراجم مزبور را شاملست، که تفصیل آنها خواهد آمد،

درین تعداد **میرزا جعفر آصفغان** و **میرحیدر معمانی** نیامده اند، زیرا که بطور مستقل

ترجمه آنها نیامده و در ذیل ترجمه دیگران مذکورست، ش

چاپ حاضر ترجمه ۹۰ شاعر را شاملست، مرتبه نخستین ذکر بیست و نه شاعر مرتبه دوم ذکر

بیست و سه شاعر و مرتبه سوم ذکر سی و هشت شاعر، رك: بفرست اسامی قائلان ساقی نامها و غیره ص ۹ و ۱۰، گ

جلوس اکبری (یعنی ۹۶۳) وفات یافته بودند، و آنها را با هندوستان هیچگونه ارتباطی نیست، ولی باقیمانده شصت و یک شاعر و آنها هستند که معاصر اکبری یا جهانگیر میباشند، و در میان ایشان سی و شش شاعر هستند که به هندوستان آمده اند، و با دربار اکبری یا جهانگیری یا سلاطین و امرای دکن پیوسته اند، و یازده شاعر از اهل هندوستان و هشت شاعر اهل قزوین و هموطن مؤلف بوده اند، این هفتاد و یک شاعر را مؤلف در سه مرتبه تقسیم کرده است،

مرتبه اول ذکر بیست و شش شاعر است که در تاریخ تالیف میخانه داعی حورا لبیک اجابت گفته بودند، اولین کس **نظامی گنجوی** (المتوفی ۶۱۰) است، و آخرین نفر **حکیم فغفور گیلانی** است که بقول مؤلف در ۱۰۲۹ ازین دنیای فانی بملک جاودانی رفته است،

مؤلف نام این شعرا را از لحاظ سنین وفات آنها ترتیب داده است، سوای اینکه **حکیم پرتوی** بتصور او بعد از **امیدی** فوت شده، ولی در ترتیب این کتاب مقدم بر امیددی ذکر شده است، بعضی میگویند که پرتوی قبل از **امیدی** فوت شده است، و از شعرای مرتبه اول مؤلف فقط با **شکیبی** ملاقات کرده است،

مرتبه دوم درین مرتبه بیست شاعر مذکور شده که ساقی نامه سروده اند، و در وقت تالیف کتاب هنوز در قید حیات بوده اند، غالب شعرای این مرتبه را مؤلف ملاقات کرده است،

مرتبه سوم درین مرتبه بیست و پنج شاعر مذکورند که بیشترشان را (و شاید هم در) مؤلف ملاقات کرده است، و این عده کسانی هستند که بقول مؤلف (ص ۷۸۴) نازمان تالیف میخانه ساقی نامه سروده بودند، با این توصیف از سه تن از آنان مؤلف ساقی نامه نقل کرده است،^(۱) علاوه برین، آثار ضعیف تالیف باز هم درین مرتبه دیده میشود، مثلاً

(۱) نگاه کنید ص ۴۳۱ و ۹۰۵ و ۹۱۷ ش برین تعداد ساقی نامه **دیری کلبلی** (ص ۸۶۵) و ترجیح **احول سیستانی** (ص ۹۱۰) را باید افزود و در عوض اولی را باید از آن کم کرد، زیرا که مقصود **پروفیسور محمد شفیع** دو بیت ساقی نامه **آقاصفی صفاهاانی** است که در چاپ لاهور بقیه در صفحه بعد

مؤلف میگوید که او باشعرای این مرتبه ملاقات کرده است؛ ولی از چهار نفر شاعر یعنی: نظیری، قدسی، نظر بیگ قمشه‌یی و باقیای نایینی که ترجمه آنها در مرتبه سوم نسخه رامپور درج شده است؛ بجز باقیای بادیگران ملاقات مؤلف مذکور نیست، درین مرتبه که شعراء ذکر شده‌اند، از آنها در وقت تألیف کتاب، بیست نفر زنده و پنج نفر فوت شده بودند،^(۱) در مرتبه دوم و سوم در ترتیب تراجم مطلب قابل ذکر وجود ندارد.

خصوصیات ممتاز میخانه

۱- مؤلف حالات شعراء را مفصل‌تر از تذکره‌های دیگر ذکر کرده است، در تراجم اکثر شعراء نکات ذیل را در مد نظر داشته است: نام و نسب و تخلص شاعر، اطلاعات راجع بآباء و اجداد او، قابلیت علمی و مرتبه شعرا او، سیر و سیاحت شاعر، ذکر اینکه در خدمت و ملازمت کدام شاه یا امیر بوده، با مؤلف ملاقات کرده است یا نه، ذکر اینکه اطلاعات و معلومات درباره زندگی شاعر را از خود او یا از دوستان و کسان او بدست آورده است، ذکر اینکه در وقت ملاقات با مؤلف سن شاعر در چه حدود بوده، دیوانی ترتیب داده بوده یا نه، تفصیل منظومات شاعر با ذکر تعداد ابیات او، و بیان اینکه آیا آن منظومات را دیده است یا خیر، تاریخ وفات شاعر، مدفن شاعر، نمونه ساقی نامه یا کلام منظوم دیگر شاعر.

مانده از صفحه قبل

در مرتبه سوم مندرجست؛ در آنجا نخست مؤلف میگوید که «الحال در خدمت آن خان عالیشان (هه ایتخان) در صوبه کابل است» و بعد مینویسد «ساقی نامه نامی فریب بچهل بیت داشت باین ضعیف داد، آن اشعار در بلده پتینه باخانه مؤلف سوخت، این دو بیت از آن ابیاتست» و از اینکه در نسخه‌های مترجمه آقاصفی در مرتبه نخستین کتاب قرار گرفته و تعداد ابیات ساقی نامه اش ۸۵ بیت است، و بخصوص اینکه مؤلف نوشته است که «در سنه ثمان عشرین و الف در شهر مذکور (کابل) از ساغر مرگک بشعور گردید، چنین معلوم میشود که آقاصفی بعد از ملاقات با مؤلف میخانه (در ۱۰۲۶) ساقی نامه چهل بیتی خود را بهشتاد و پنج بیت افزایش داده است و مؤلف نیز بعد از ختم کتاب ساقی نامه کامل و تاریخ فوت ویرا بدست آورده و ناچار جای ترجمه او را از مرتبه سوم کتاب به مرتبه اول تغییر داده است، و ما در ذیل صفحه ۴۳۱ اشتباهاً بجای مرتبه ثالث، مرتبه ثانی نوشته‌ایم، گ

(۱) یعنی نظیری، حیاتی کیلانی، حریفی، محوی و رامی، ش

کمتر تذکره‌ی دیده می‌شود که مؤلف آن این اهتمام را برای ضبط احوال شعرا کرده باشد،

۲- مؤلف حالات شعرا را از مأخذ صحیح و مستند گرفته است،

مؤلف تحقیق دقیق را همیشه منظور نظر داشته^(۱) در تمهید مقدمه ثانی (ص ۴۷۴ س ۱۱) او می‌گوید که حالات شعرای مرتبه اول میخانه را «از روی اسناد ارباب خرد و از قول مردم معتبر» نقل کرده است، و در مرتبه دوم شعرائی را که دیده است، حالات آنان از قول خودشان نقل شده، و با آنانکه ملاقات نکرده است، حالات آنان را از عزیزان و دوستان ایشان گرفته و مندرج ساخته است. او با اکثر^(۲) شعرای مرتبه سوم (و شاید همه آنها) شخصاً ملاقات کرده است، همانطور که در صفحه (ص ۷۸۴) می‌گوید ما می‌توانیم چنین فرض کنیم که خود شعرای آن مرتبه مأخذ ذکر احوالات خودشان هستند که در کتاب مندرجست،

مؤلف در میخانه بـمـآخذ خود جا بجا اشاره کرده است، اگر چه در همه جا تصریح نشده، در بیان حالات شعرائی که پیش از عهدا کبری بودند، او در نه مقام از کتاب مخزن اخبار تألیف میرمختار مواد حاصل کرده است،^(۳) ولی من از مخزن اخبار و مؤلف آن خبری ندارم، ولی از توافق بعضی عبارات معلوم می‌شود که تحفه سامی تألیف سام میرزا و نفائس المآثر تألیف علاءالدوله قزوینی در دست ملا عبدالنبی بوده، (نگاه کنید میخانه بذریعه فهرست سوم) همینطور تذکره دولت‌شاه^(۴) جواهر الاسرار آذری، بهارستان و نفحات الانس جامی^(۵) هم گاهگاه مورد استفاده مؤلف شده است،

(۱) نگاه کنید میخانه ص ۱۸۱ س ۱۰ آنجا که خود را «محقق اخبار» می‌گوید، ش

(۲) مؤلف نسبت به نظری، قدسی و نظر بیگ صریحاً نوشته است که با آنان ملاقات کرده

است، ش

(۳) حواله آخری در احوالات امیدی است، نگاه کنید ص ۱۴۴ س ۱، ش

(۴) میخانه ص ۱۱۴، ش

(۵) ایضاً میخانه ص ۶۲، ۶۵ و ۵۷، ش

مؤلف از دیباچه‌های دیوان هم استفاده کرده است؛ مثلاً دیباچه دیوان عراقی (میخانه ص ۲۹ س ۹) دیباچه غرّة الکمال (میخانه ص ۶۱ س ۱۰) دیباچه دیوان حسین ثنائی (میخانه ص ۱۹۹ س ۲۰) و دیباچه دیوان فیضی (میخانه ص ۲۴۷ س ۹) بعضی جاها و از کلام شعراء بحالات آنان و معاصرانشان پی برده است، مثلاً نگاه کنید بذیل اقلسی ص ۲۳۷ و میرزاغازی ص ۲۹۰ و صحیفی ص ۳۱۶ و غیره، نیز نگاه کنید ص ۵۷۱ و ص ۶۲۹ و غیرها من المواضع؛

مؤلف بعضی حالات شعرای ذیل را از آنها صراحتاً تحقیق و مندرج کرده است؛ شکیبی (ص ۳۰۳ س ۳) محمد صوفی (ص ۴۷۶ س ۱۷) شاپور رازی (ص ۵۳۹ س ۱۴) عارف ایگی (ص ۶۲۹ س ۱۹) و صلی (ص ۶۶۹ س ۴) کامل جهرمی (ص ۷۰۵ س ۳) عسکری کاشانی (ص ۷۲۰ س ۱۴)

علاوه بر این مؤلف با حکیم رکنه و مرشد بروجردی در ملازمت مه‌بابتخان بوده و برای مدت یکسال یا بیشتر با آنان بسر برده است،

بنابراین باسانی فرض میشود که حالات آنان و طالب آملی (ص ۵۴۸ س ۳) ملکی (ص ۶۸۷ س ۱) فزونی (ص ۶۷۴ س ۶) اوجی (ص ۷۳۳ س ۱۰) و حالات اکثر یاتمام شعرای مرتبه سوم را از خودشان گرفته باشد،^(۱)

مؤلف حالات شعرای ذیل را از اقربا و دوستان یکجهدت و شاگردان و خادمان ایشان تحقیق کرده و نوشته است: وحشی (میخانه ص ۱۸۱ س ۱۰) عرفی (ص ۲۱۷ س ۱) غیاثا (ص ۲۸۱ س ۶) سنجر (ص ۳۲۳ س ۱۹) ملک قمی (ص ۳۵۲ س ۴) فرقتی

(۱) از انداز بیان مؤلف جابجا ظاهر میشود که کلام منظوم اکثر شعراء را که تراجم آنها را نوشته است، کلاً یا جزئاً دیده است، ولی در موارد ذیل صریحاً ذکر این معنی شده است که: من کلام منظوم آنان را دیده‌ام: ص ۱۲۶ س ۹ دیوان پرتوی (نقل قول مؤلف مخزن اخبار است گ) ص ۱۴۳ س ۳ (دیوان امید) ص ۱۵۴ س ۵ (نسخه دیوان شرف که خود شاعر نوشته است) ص ۱۷۳ س ۹ (منظومات قاسمی از اول تا آخر) ص ۱۸۳ س ۱ (کلیات وحشی) ص ۵۷۶ س ۵ (دیوان فصیحی) ص ۶۶۲ س ۵ (دیوان دوستی (ص ۲۹۴ س ۱) دیوان نظیری از اول تا آخر) نیز نگاه کنید ص ۱۱۹ س ۳ (هاتفی) و ص ۳۲۴ س ۱۷ (سنجر) ش

(ص ۴۱۶ س ۵) فغفور (ص ۴۵۴ س ۶) صوفی (ص ۴۷۶ س ۱۷) فصیحی (ص ۵۷۱

س ۹) دوستی سمرقندی (ص ۶۶۱ س ۴) غروری (ص ۶۹۲ س ۵)

درینجا اینرا هم باید گفت که بیانات مؤلف با مندرجات **توزک جهانگیری** در ذکر نقل و حرکت **جهانگیر** و امراء او در سنین و مقامات خاص که باشاه بودند، مطابقت کامل دارد، همانطور که جابجادر حواشی ذکر شده است، و ازین صحت بیانات مؤلف بثبوت میرسد،

۳- سلاست بیان مؤلف

مؤلف تراجم شعرا را با زبان سلیس و صاف بیان کرده است، و از تکلفات منشیانه دوری جسته است،

۴- مؤلف هزارها اشعار فارسی را در میخانه محفوظ کرده است،

علاوه بر اشعار متفرقه **ملا عبدالنبی سی و دو ساقی نامه**^(۱) و متن پنج ترجیع یا ترکیب بند را با تفصیل درج کرده است، و اقتباسات پنج ساقی نامه دیگر را بدست داده است^(۲)، چون او با اکثر شعرا قریب العهد یا معاصرست، بنابراین هزاران اشعار آنان با روایات صحیح و معتبر و مضبوط، محفوظ مانده است، اندازه صحت این قول ازین بر میآید که متون متعدد ساقی نامه سوای صفحات میخانه، هیچ جادر نظر نمی آید،

۵- تراجم بعضی شعرا را بجز میخانه در دیگر جا ندیده ام (بجز دوستی سمرقندی^(۳))

(۱) مؤلف از ساقی نامه ها در بعضی جاها اشعاری را حذف کرده است، مثلاً ساقی نامه محمد صوفی بقول **حاجی خلیفه** (طبع قسطنطنیه ج ۲ ص ۱۸) مشتمل بر دو بیت و هشتاد و پنج بیت بوده، مؤلف میخانه فقط ۲۱۸ بیت نقل کرده است، از ساقی نامه **ظهوری** فقط ۸۴۳ شعر نقل کرده است، اگرچه بقول **ریو** (ص ۱۱۶۲۹) این ساقی نامه مشتمل بر چهار هزار و پانصد شعرست، اگرچه حاجی خلیفه (موضوع مذکور) تعداد ابیات را ۸۰۵ میگوید، که نزدیک بقعدد میخانه است، تفصیل بسیار در حواشی مختلف ساقی نامه ها درجست رجوع کنید بحواشی، این نیز قابل ذکرست که اگرچه عموماً بعضی اشعار را حذف کرده است، ولی تعداد ابیات ساقی نامه **حافظ** در میخانه بیش از تعداد بیت که حاجی خلیفه ذکر کرده است، یعنی او ۱۵۷ بیت ذکر کرده و حاجی خلیفه تعداد آنها را ۱۲۹ میگوید، ش

(۲) رجوع شود بمقدمه اول، اضافات و مزایای چاپ حاضر، گ

(۳) در نسخه مکسی عرفات که بنده در دست دارم ترجمه دوستی سمرقندی مذکور نیست

ولی در مانتردجیمی بتفصیل ذکرش آمده است، رک: میخانه ذیل صفحه ۶۶۲، گ

و درویش جاوید که تراجم آنها فقط در عرفات اوحدی آمده ، و بجز مؤلف که احوالش در تاریخ محمدشاهی ذکر شده است) از قبیل: دوستی سمرقندی، وصلی، ملکی قزوینی، عسکری کاشانی ، صفائی تبریزی، حریفی مصنف، میر عبداللّه مژه، ضیائی موشحی، رامی، درویش جاوید، مؤلف،

مؤلف احوال شعرائی را هم که شهرت کمی داشته‌اند نسبتاً بتفصیل ذکر کرده است، خصوصاً احوال شعرای مندرجۀ ذیل را: پرتوی، غیاثا، شاپور رازی، فزونی استرآبادی، غروری کاشی، کامل جهرمی، اوجی کشمیری، شراری همدانی، موزون‌الملک، (ازین تعداد آنها که نامشان با حروف درشت چیده شده، خوشگو در سفینه خود احوالشان را بیشتر از دو یا چهار سطر نداده است،^(۱)

۶- تفصیلات راجع بقدردانی شعراء

مؤلف قدردانی شاهان و امراء معاصر ایران و هند و دکن را از شعر و شعراء بیواسطه و یا با واسطه ذکر کرده است،

در اینجا اینهم باید نوشت که از میخانه واضح میشود که در آن زمان ایرانیها شوقی وافر بسفر هند داشته‌اند، مؤلف در ص ۲۵۸ س ۱۳ مینویسد: این مثل میان عالمیان اشتها سرشاری دارد که هر کس بکنوبت گشت هند نمود و بهره ازین ملک فیاض برداشت، وقتی که به ایران رفت، اگر در راه این سرزمین را این بلاد نمیرد، البته در آرزوی این خاک مراد میمیرد»

وقتی که مؤلف به مشهد رفته و در آنجا اقامت داشته، نسبت بآن ایام مینویسد:

(۱) اطلاعات بیشتری که ما از ماخذ مختلف درباره این عده از شعراء بدست آورده‌ایم در ذیل تراجم ایشان بشرح ذیل مذکور داشته‌ایم: ۱- پرتوی ص ۱۲۶: (مجالس النفايس، تحفة سامی، هفت اقلیم، عرفات، ریاض الشعراء، آشکده، تذکره حسینی، شمع انجمن، طرائق الحقائق، قاموس الاعلام) ۲- غیاثا ص ۲۸۱: (عرفات) ۳- شاپور رازی ص ۵۳۶: (مجمع الخواص، عرفات) ۴- فزونی استرآبادی ص ۶۲۴: (عرفات) ۵- غروری کاشی ص ۶۹۲: (عرفات، مآثر رحیمی، مقالات الشعراء) ۶- کامل جهرمی ص ۷۰۴: (عرفات، مآثر رحیمی) ۷- اوجی کشمیری ص ۷۳۳: (عرفات) ۸- شراری همدالی: (عرفات، مآثر رحیمی) ۹- موزون‌الملک ص ۸۱۸: (عرفات، مآثر رحیمی) گ

در ایام توقف آن آستانه هر روز از یسار ویمین ازتجار و مترددین وصف دارالامان^(۱)
هندوستان بسیار شنید» ص ۷۶۱ س ۸،

وقتی که از ایران به لاهور رسید، بادیکن حالات آن ملك خیلی تعجب کرد،
او مینویسد: عجب ملكی بنظر این حقیر در آمد، ارزانی و فراوانی، دیگر یکی از
خوبیهای هندوستان اینکه هر کس در هر محل بهر طریق که زیست کند، هیچکس
را قدرت آن نیست که نهی آن امر نماید، با خود قرارداد که جای توطن تو این ملك
است» ص ۷۶۱ س ۱۳،

عارف ایگی در ضمن احوال خود که برای مؤلف شرح میدهد، میگوید که:
وقتی که به هندوستان رسیدم، ملكی دیدم بغایت آبادان و معمور، و بلادی مشاهده
کردم از برای آسایش و رفاهیت بینهایت مطبوع، با خود قرار دادم که تمام عمر درین
دیار صرف نمایم» ص ۶۳۱ س ۱۲،

تأیید این خیالات از دیگر مآخذ هم میشود، در هفت اقلیم بذیل کالپی نوشته
شده است؛ هندوستان مملکتی است در غایت طول و عرض و معادن و نباتات نافع
لا تعد و لاتحصی و ایضاً چندان خوبی که در آن دیارست در هیچ مملکتی نیست، و بعد
قول عبدالله بن سلام را نقل میکند که از ده جزء خوشی نه جزء نصیب هندوستان
شده و یک جزء بهمه جهان رسیده، بعداً خوبیهای هندوستان را می شمارد، مثلاً اینکه
مسافر حاجت زاد سفر ندارد، در هر منزل هر شیئی یافت میشود، سلسله آمدورفت در
سرمای زمستان نه تنها منقطع نمیشود، بلکه از فصل گرما بیشترست، بعداً این شعر
را مندرج ساخته است:

که شود خانه و چمن بستان
نه ز سرما شکنج پشت شود
نه ز پوشش برهنه گردد شاخ

ای خوشا فصل دی بهندستان
نه که از برف، پنبه مشت شود
نه شود سبزه کم ز دشت فراخ

(۱) مؤلف در کتاب اکثر لفظ دارالامان برای هندوستان آورده است، ش

بعد مینویسد: دیگر هر نوع که کسی خواهد باشد، منعی و تکلیفی نمی باشد،^(۱) در احوال فیضی، خوشگو نقل کرده است، که بقول صاحب مآثر رحیمی: ملاذالفضلا و ملجأ الشعراء بود. اکثر مستعدان خراسان بشوق خدمتش به هند رسیده کامیاب باطن و ظاهر شدند^(۲) هر کس که در ایران قدرت گفتن مصراع می و طبع موزونی داشته بهند آمدن تا بیج طبع خود را بشرف اصلاح وی رسانید، در آنوقت دارالسلطنت لاهور دارالشعراء گردید»

(۱) از آن پس اینهم مینویسد: استیفای لذت نفسانی آنچه هوایرستان و جوانان را در هند میسر است، در هیچ دیاری نیست، ش

(۲) علت رفتن ایرانیان به هندوستان در آن زمان و قصص راجع بگرفتن صلوات و انعامات شعراء از امراء که در میخانه و دیگر تذکره ها آمده، در پادشاهنامه عبدالحمید لاهوری چنین مذکور است: حاصل ممالک ایران هفت لک تومانست، که دو کرو و چهار لک روپیه باشد، و هر یک از دارالخلافه اکبر آباد و دارالملک دهلی و دارالسلطنت لاهور نزدیک بدو کرو و پنج لک روپیه حاصل آنست، یافت وزیر ایران که او را در آنجا اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لک روپیه است و بارسم الوزارت که آن زرد را پیشکش شاه مینمایند، دولت، قورچی باشی پنج لک، بیگلر بیگی خراسان که از هم مزایه می یابد، قریب ده لک، او لکه داران دیگر ازین کمتر درخور خان هراولکه، و در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر یکی از بنده ها که بمنصب هفت هزار و هفتاد و سه هزار و سی و هفت روپیه که صد هزار تومان عراق است، و محصول تول زمین الدوله آصفخان پنج لک روپیه (خزانة عامره ص ۱۱۱) ش

علت رفتن ایرانیان به هند نه از جهت کمی حاصل ایران و افزونی حاصل هندوستان بوده است، زیرا که افزونی وسعت و جمعیت هندوستان نسبت بایران قابل انکار نیست، بلکه علت عمده آن مسافرتها و مهاجرتها گذشته از همکیشی و همزبانی که در هند اسلامی داشتند، وجود امراء و صدور و حکام ادب پرور ایرانی بوده است که آن کشور بزرگ و پهناور را اداره میکردند، سه جلد کتاب قطور مآثر الامراء که متضمن تراجم امرای بزرگ دولت تیموری هند از آغاز نخستین سال جلوس اکبر تا زمان محمدپادشاه است، شاهد صدق گفتار ماست و نشان میدهد که هشتاد درصد صاحبان تراجم مذکور در آن کتاب ایرانی هستند، و بشهادت کتاب حاضر هر شاعر ایرانی که بهند میرفته از آغاز ورود بدان سامان در سایه حمایت یکی از ایشان بسر میبرد، تارفته رفته صیت شهرتش بگوش شاه یا شاهزادگان میرسیده و بدربار فراخوانده میشده است.

مهابتخان آن سردار بزرگ و نامدار که اصلاً از سادات رضوی شیراز بود، بنا بقول شاهنواز خان شیفته صحبت ایرانی بود و میگفت که ایرانیان خلاصه آفرینش اند.

«مآثر الامراء ج ۳ ص ۳۸۵ و میخانه ص ۲۶۲»

سلاطین تیموری هند نیز که از ایران بهندوستان رفته بودند و تربیت و تمدن ایرانی داشتند، علاوه بر کوهکهای مالی و نظامی که در هنگام سختی از شاهان صفوی دریافت میکردند (مانند همایون بقیه در صفحه بعد

خالص استرآبادی المتوفی ۱۱۲۲ اگرچه بعد از یکسده میزیسته، هنوز او

هم همان خوبیا را در **هندوستان** میدیده، اومینویسد:

ز خوبیهای هند این خویش بس که هرگز نیست کس را کار با کس^(۱)

چاپ متن میخانه

چاپ این کتاب مبتنی بر اساس دو نسخه خطی بوده که تفصیل آن در ذیل

مندرجست: علاوه برین از دیوانها و مثنویهای مطبوعه و خطی برای مقابله استفاده

شده است، که تفصیل آن در فهرست آمده است،

با وجود تلاش بسیار فقط دو نسخه میخانه یافتیم که از نظر اختصار به آ و ر

موسوم کردم،

نسخه آ اساس طبع قرار گرفته، تراجم ویا نظم و عباراتی که در آ نبوده از

ر گرفته شده، در دیگر مقامات از ر برای مقابله استفاده کردهام، بعضی جاها لفظ

و بعضی جاها فقط عبارات مشکوک را مقابله کردهام، صفحات ذیل بالتمام مقابله

مانده از صفحه قبل

پادشاه) تمام فتوحات و قدرت امپراطوری عظیم و پهنای خود را مدیون شمشیر امراء و تدبیر صدورایرانی

خود بودند و بر همین لحاظ ایرانیان را دوست میداشتند؛

اعتمادالدوله جهانگیری (خواججه غیاث الدین محمد طهرانی) که منصب و کالت کل داشت

و در دیوانی او محاسبه اعمال پادشاهی که از مدتها ملتوی بود انفسال یافت» در فضل و کمال و خط و ربط

و انشاء و معاوده چنان بود که جهانگیر میگفت: صحبت او به از هزار مفرح یا قوتیست؛

«مآثر الامراء ج ۱ ص ۱۳۱»

ملکه نور جهان بیگم دختر همین اعتمادالدوله که «اکثر زیور و لباس و اسباب تزیین و

تقطیع که معمول هندست اختراعی و ابداعی اوست... به ترتیبی پادشاهرا شیفته و مطیع خود ساخته

بود که جز نامی از پادشاهی به جهانگیر نماند، مکرر میگفت که من سلطنت را بنور جهان پیشکش کردم...

و فی الواقع بهیاز خطبه آنچه لوازم فرمانروایی بود بیگم بعمل میآورد، حتی در چهره که نشسته

مجرای امرا میگرفت و سکه بنام او زدند؛

«مآثر الامراء ج ۱ ص ۱۳۲»

ازین رو ایرانیان هندوستان را وطن ثانی خویش میشمردند و از ایران یکسر بنزد کسان خود میرفتند

نگاه کنید صفحات: ۲۱۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۸۱، ۳۰۳، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۲۹، ۴۴۱، ۴۵۷ و مواضع دیگر، گ

(۱) مثنوی گلستان خیال (اورینانتال کالج مکرین بابت اوت ۱۹۲۶ ص ۴۰) ش

بیست و چهار

شده اند: ۲۷ تا ۲۰۶، ۲۳۴ تا ۲۳۸، ۲۴۵ تا ۲۴۹، ۳۳۱ تا ۳۴۲، ۳۴۴ تا ۳۶۰، ۳۸۴ تا ۴۱۴، ۴۲۰ تا ۴۳۱، ۴۳۹ تا ۴۴۲، ۴۵۷ تا آخر کتاب: (ص ۵۷۹)^(۱)

و حالا احوال نسخه های آ و ر بتفصیل بیان میشود:

نسخه آ

این نسخه در کتابخانه منست، تعداد اوراق ۲۹۷ تقطیع $۸\frac{1}{4} \times ۴\frac{1}{4}$ اینچ تقطیع متن نوشته $۵\frac{1}{4} \times ۲\frac{1}{4}$ اینچ، سطور ۱۵ خط نستعلیق، تاریخ کتابت ندارد، این نسخه ناقص الاوست، از آن شعر ساقی نامه نظامی شروع میشود که در صفحه ۹ س ۱۲ نسخه مطبوعه آمده، (ص ۱۱ س ۱۷ چاپ حاضر) در شروع این نسخه فهرست شعر را کسی دیگر غیر از کاتب اصلی نوشته است، بعد ازین سدورق نا نویس است، در ورق سه احوال چند شاعر عرب از تذکره دولتشاه نقل شده است، بعداً ۷ ورق نا نویس است، ازین بیدم میخانه شروع میشود و عدد اولین ورق ۱۲ است، در کتاب در زیر عنوان ساقی نامه طالب آملی تقریباً برابر چهار صفحه بیاض است، خط ایرانی است ولی تاریخ کتابت درج نیست، حاشیه بر اثر رطوبت یا بعلت دیگر اندکی پاره و فرسوده شده است، بعضی جاها پیوند کاری هم شده است، بعضی جاها عبارات حاشیه ناقص است،^(۲)

این متن از اول تا آخر با احتیاط تصحیح شده است، و جابجا آثار حک و اصلاح و تصحیح آن نسخه موجود است، در تصحیح مخطوطات فارسی این سعی بلیغ عام نیست، و عجب نیست که این نسخه از نظر مؤلف هم گذشته باشد، عناوین باشنجر ف نوشته شده، در مرتبه سوم، چهار ترجمه یعنی حالات نظیری، قدسی، نظر بیگ قمشه یی، باقی درین نسخه نیست،

(۱) این شمارهها مربوط به چاپ لاهور است، گ

(۲) تراجم ذیل را کاتب متن بعداً در سراسر حاشیه نوشته است: فیضی، صحیفی، ملکی قزوینی، رامی و فغفور در متن و حاشیه مخلوط نوشته شده است، علاوه برین حصه آخر ساقی نامه اقدسی هم در حاشیه نوشته شده است، و وصیت نامه غیاثارا غیر کاتب کتاب در حاشیه اضافه کرده است، علاوه بر آن در وقت تصحیح کتاب بعضی جملات یا عبارات باعلامت صحت (ص یا صح) در حاشیه درج شده است، ش

نسخه ر

این نسخه در کتابخانه ریاست رامپورست، اوراق ۳۴۱ تقطیع ۱/۷ X ۴ اینچ. جدول طلا و شنجرف، تقطیع متن نوشته: ۵ X ۲ سطور ۱۵ خط نستعلیق، حروف ریز، جابجا پیوند کاری، در بعضی جاها عبارت ناخوانا، خصوصاً در صفحه اول، در شروع از دیباچه کتاب يك يانصف ورق افتاده است^(۱) و در دیگر جایها هم چند ورق ازین نسخه ضایع و یا در وقت تجلید بی ترتیب شده است.

پشت کتاب نوشته شده است: در سنه ۱۰۲۲ تصنیف شد، و در سنه ۱۰۳۹ بصحت مصنف برای نذر **جهانگیر پادشاه** بجدول طلا مرتب گشته بدو گذرانیده. درین عبارت سنه تصنیف یقیناً غلطست، البته در آخر این نسخه سنه تحریر ۱۰۳۹ نوشته شده است، که از آن ثابت میشود که این نسخه در زمان حیات مؤلف نوشته شده است، ولی چون **جهانگیر** در سنه ۱۰۳۷ فوت شده، بنابراین این کتاب در سنه ۱۰۳۹ باو تقدیم نشده است، و ظاهراً کتابفروشی از نظر فریب خریدار این عبارت را تحریر کرده است، در صفحه دیگر هم نوشته شده است: میخانه تذکره فارسی بخط ولایت ۲۵ روپیه.

من حیث المجموع متن آ از متن ر صحیح ترست، ترجمه حکیم شفائی در نسخه ر نیست، و بجای آن یک ورق ونیم خالیست، در ترتیب هم قدری اختلاف هست، یعنی ترجمه فیضی از اقدسی جلوتر آمده، ترجمه هلکی هم مقدم بر غروری واقع شده و ترجمه شاه نظر بیگ هم پیش از رونقی درج شده، اکثر آن اشعاری را که در آ مکمل یا نامکمل معرفی شده و بعداً قلم خورده است و یا بنقاطشک درج گردیده، در نسخه ر دیده نمیشود، در مقابل نسخه آ این نسخه زیاد صحیح نیست.

بظاهر اینطور معلوم میشود که متن آ از متن ر قدیم ترست، چون در آ تراجم

(۱) این افتادگی در حاشیه ۱ ص ۲ نموده شده است، گ

کم است^(۱) و اینطور معلوم میشود که بعداً در بعضی تراجم را اضافه کرده‌اند، علاوه بر این بعضی اشعار نامکمل یا مکمل ولی مسخ شده یا مشکوک در آ موجود است و در حذف کرده‌اند، و در صحت آ کوشش بسیار شده است، اگر فرض کنیم که متن و اول مرتب شده، برای حذف کردن بعضی تراجم در آ هیچ وجهی معلوم نمیشود، ولی از بعضی عبارات آ ناگزیر از قبول این هستیم که بعضی مقامات آن از متن ترمیم شده مؤلف که از مؤخرست گرفته شده، مثلاً در ص ۷۶۱ س ۲۱ در آ آمده که: حالا ۱۰۲۹ است و در ۱۰۲۸، علاوه بر این در بعضی جاها در مقابله عبارات آ و ر از آ بیشتر اطلاعات بدست می‌آید، یا در بیانات بیشتر احتیاط ملاحظه میشود، مثلاً نگاه کنید ص ۴۳۰ س ۲۰ و ص ۸۰۱ س ۸، خلاصه سخن اینست که بعقیده و رأی من متن آ از لحاظ مجه و عی از متن و اقدمست، اگر چه در بعضی مقامات شاید مؤلف ترمیمات کرده باشد که از متن و مؤخرست، ولی فی الجمله متن هر دو نسخه بیشتر با هم مطابقت دارند، و هیچکدام از اصل فاصله زیادی ندارد،

بعضی خصوصیات نسخه خطی آ

رسم الخط این نسخه قدیمست، گویا را همیشه لکوز مینویسد و پوچ را عموماً بوج نوشته، ولی بعضی جاها پوچ هم هست، بعضی جاها در زیر س سه نقطه گذاشته است و در اکثر جاها در هجی کردن تصرفات عجیبی کرده است مثال:

الف بجای الف مقصوره مثلاً: محشا بجای محشی،

ط یا د بجای ت مثلاً: طراود بجای تراود، کین دوز بجای کین توز،

ز بجای ذ مثلاً: تزرو بجای تذرو،

ذ بجای ز مثلاً: ذکوة بجای زکوة، ذلال بجای زلال، مرغذار بجای مرغزار،

(۱) مثلاً در مرتبه سوم آ اول ۲۰ ترجمه بوده، بعداً ترجمه را می‌را در حاشیه افزوده‌اند؛ در

درین مرتبه ۲۵ ترجمه است؛ ش

ظاهرست که در مرتبه اول نخست ۲۲ ترجمه بوده بعداً تراجم فیضی، صحیفی، فغفور و

ملکی اضافه شده است، ش

ل بجای ر مثلاً: کنال بجای کنار،
 ص یا ث بجای س مثلاً: ثمور بجای سمور، صور بجای سور،
 س بجای ص مثلاً: سله بجای صله، مسیر بجای مصیر
 ز یا ذ بجای ض مثلاً: رازی بجای راضی، تزمین بجای تضمین، خذّر بجای خضر،
 ت بجای ط مثلاً: تباتیا بجای طباطبا،
 ذ بجای ظ مثلاً: نذیر بجای نظیر،
 ق یا گ بجای غ: قلقل بجای غلقل، قربت بجای غربت، فراق بجای فراغ،
 ز گال بجای زغال،

غ بجای ق: غلغل بجای قلقل، بغم بجای بقم، غافله بجای قافله،
 ب بجای م: برهم بجای مرهم،

الف بجای وا: خارش بجای خوارش، خان بجای خوان،

ح بجای ه: محل بجای مهل، احتزاز بجای اهتزاز،

چو بجای چه و چه بجای چو جا بجا درین نسخه بنظر میآید، و بجای همزه در
 ماقبل ی (ی) نوشته مثلاً شفایی بجای شفائی و ضیایی بجای ضیائی، مگر گاهی
 روی یاء همزه هم گذاشته، گاهی اضافه را با یاء نوشته غلوی فراق بجای غلو
 فراق

مؤلف بعضی جاها ترا کیب عجیب ساخته است مثلاً: تا لغایه^(۱) جا بجا مثلاً

درص ۱۲۴ س ۹ و ص ۷۳۸ س ۲۰ و ص ۸۸۵ س ۲۲ و غیرها من المواضع، و نیز مخدومی ام

ص ۷۷۰ س ۹ و بمقتضی وقت ص ۴۷۴ س ۱۸ و مشاطة عروس سخن..... **هاتفی** ص ۱۱۲

س ۲ ولی نگاه کنید باین شعر:

یکی نکته پرسم که جانش تنست زدهقان که مشاطة گلشنست

(۱) در راحة الصدور طبع لیدن سنة ۱۹۲۱ (للهرا) بمعنی برای خدا آمده است، نگاه کنید ص

۷۷ س ۲۱ یعنی درین قسم ترکیبات لدا زائد تصور کرده اند، ش

این شعر از غروری کاشی است در مآثر رحیمی،

استعمال ب که در ذیل مندرجست قابل ذکرست:

وزرای صاحب تدبیر و امرای بشمشیر ص ۷ س ۱۹

کماندار بی نظیر و پشته سوار بشمشیری بوده ص ۲۵۹ س ۷^(۱)

نظری بارتقای ساقی نامه

در کلام اعراب زمان جاهلیت وصف خمر عام است، آنان عموماً در تشبیب قصائد

دو یا چهار شعر میگویند و بس، مثلاً عدی بن زید میگوید^(۲)

قینة فی یمینها ابریق	ودعوا بالصبح يوماً فجاءت
اک صفی سلافها الراوق	قدّمته عقار کعین الید
مزجت لذّ طعمها من یدوق	مرّة قبل مزجها فاذا ما
تُحمی یزینها التصفیق	وظفا فوقها فقايع کالیاقو
لاصدی آجن ولا مطروق	ثم کان المزاج ماء سحاب

یا عبید بن الابرص میگوید^(۳)

فی دنها کرّ حول بعد احوال	ولهوة کرصاب المسک طال بها
فی بیت منهم الکفین مفضال	با کرتها قبل ما بدا الصباح لها

در اوائل اسلام هم مانند زمان جاهلیت وصف خمر در شعر عام بود، لیکن در

حقیقت شعرای عهد عباسیه درین فن بسیار پیشرفت کردند، مسلم بن الولید علاوه

بر قصائدی که دارای اشعار متعدد در همین مضمون است، حداقل سه نظم مستقل^(۴) که

دارای مضامین غزل و وصف خمرست سروده که بصورت ساقی نامه خوبی در آمده

(۱) بعضی دیگر از تراکیب قابل ذکر اینست که کسانیرا که بافیون و فلونیا مبتلا بوده اند

افیونی گذرا، و «فلونیای گذرا» مینویسد: رک: ص ۴۳۸ س ۱۳ و ص ۴۱۳ س ۵ و ص ۷۳۳ س ۱۲،

همچنین از تألیف خود غالباً باصفت «حنیف» یاد میکند، رک: ص ۴ س ۷ و ص ۹۱۶ س ۵، گ

(۲) شعراء النصرانیة (بیروت سنه ۱۸۹۰) ص ۴۶۷ ش

(۳) دیوان عبید (لیدن سنه ۱۹۱۳) ص ۲۵ نیز نگاه کنید ص ۳۹، ش

(۴) دیوان مسلم (لیدن سنه ۱۸۷۵) ص ۲۸ و ۲۸ و ۱۵۷،

است، ولی رتبهٔ امامت این فن به **ابونواس**^(۱) میرسد، که در **خمریات** آنقدر شهرت حاصل کرده است که **ابن قتیبه** میگوید: **وقد سبق الی معان فی الخمر لم یأت بها غیره**^(۲)

در دیوان **ابونواس** و **ابن المعتز عباسی** باب مستقلی در **خمریات** وجودست، که دارای دو بیت و هفتاد و پنج منظومه از **ابونواس** و بیشتر از صد و بیست و پنج منظومه از **ابن المعتز** میباشد.

منظومه‌های این شعراء اگر چه از لحاظ حسن شعر بسیار مختلف است، ولی مضامین آنها کم و بیش یکسانست، مضامین اکثر منظومه‌ها حسب ذیلست:

وصف خمر و ظروف خمر، وصف ساقی، وصف مجالس فتیان، ذکر عود و نای و غیره، مناظر طبیعی یا مصنوعی که میخوارگان در آنجا نشسته‌اند، مضامینی که در تحت این عناوین ذکر میشود، چندان تنوعی ندارد.

در شعر فارسی وصف خمر از زمانهای قدیم موجودست^(۳) ولی **منوچهری المتوفی** ۴۳۲ یا ۴۳۹ غالباً اولین شاعر فارسی‌زبانست که درین باب اشعار بسیاری ساخته‌است، مانند شعرای عرب او هم در باب **خمریات** منظومه‌های مفصل دارد، و مثل آنها اوعموماً در ابتدای قصائد طریقهٔ ساختن خمر را بشعر بیان میکند، او در مسهطات هم ازین قبیل اشعار بسیار دارد، و **یک مسهط** که عنوانش اینست: **مسهط صبحیه در طلب جام و مخاطبهٔ ساقی سیم‌اندام و مدح ممدوح «دیوان س ۱۷۷»** و او قطعات متعددی سروده است، بطوریکه گویی **ابونواس** دوباره زنده شده است، انداز کلامش ازین اشعار معلوم میشود:

(۱) در **خمریات** **ابونواس** حداقل دو واحد اکثر ۲۸ شعر دیده میشود، نگاه کنید دیوان طبع مصر سنهٔ ۱۹۱۸، ش

(۲) کتاب الشعر، لیدن سنهٔ ۱۹۰۴ ص ۵۱۱، ش

(۳) مثلاً نگاه کنید لغت فرس تصنیف اسدی طوسی (طبع گوتنگن سنهٔ ۱۸۹۲ ص ۸ و ۸۳)

۸۴ و ۸۵ و ۱۰۹، ش

مطلع يك قصیده اینست:

ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد

زان ده مرا که رنگش چون جلنار باشد^(۱)

همینطور دريك قصیده که در بحر متقاربست بدین مطلع:

چنین خواندم امروز در دفتری
او میگوید:
که زنده‌ست جمشید را دختری^(۲)

یکی قطره‌یی بر کفم برچکید
بیوسیدم او را وزان بسوی او
کف دست من گشت چون کوثری
بر آمد ز هر موی من عبهری
بساغر لب خویش کردم فراز
مرا هر لبی گشت چون شکری

غرض اینکه شعر بسیاری ازینقبیل در دیوان منوچهری هست،

ساقی نامه آن نظم مخصوصی است که بصورت مثنوی و در بحر متقارب گفته شود، بنابراین مؤلف میخانه نخستین ساقی نامه را از سکندر نامه شیخ نظامی که در سنه ۵۹۷ مکمل شده مرتب کرده است، همانطوریکه معلومست شیخ در سکندر نامه بری در آخر هر داستان دو شعر بساقی و در سکندر نامه بحری دو شعر بمغنی خطاب کرده است، در بعضی داستانها در شروع و در دیگر مقامات هم شعر ازینقبیل آمده است که بامضامین ساقی نامه فی الجمله مناسبت دارد، مؤلف این همه را در هم ریخته و بصورت ساقی نامه در آورده است،

خسرو در جواب سکندر نامه آئینه سکندری گفته و در آنجا ساقی و مغنی را در آخر هر داستان مخاطب قرار داده است، مؤلف ازین اشعار ساقی نامه خسرو را و همینطور از مثنویهای جامی و هاتفی ساقی نامه استخراج کرده است، لیکن نخستین^(۳)

(۱) دیوان منوچهری (چاپ پاریس سنه ۱۸۸۷) ص ۳۱، ش

(۲) > > > ص ۱۵۰، ش

(۳) در کشف الظنون (طبع قسطنطنیه سنه ۱۳۱۰ ج ۲ ص ۱۸) آمده است که نصیر الطوسی هم

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه مستقل را بظاهر **خواجوی کرمانی** المتوفی سنه ۷۵۳ در مثنوی **همای** و **همایون** آورده است، اگر چه در آنجا عنوانش «در نکوهش روزگار و طلب روزگار» است، نه ساقی نامه^(۱) این ساقی نامه خصوصیتی دارد که در ساقی نامه های بعد دیده نمیشود، و آن اینست که شاعر آنرا در نه بند که هر بند دارای شعرست بیان کرده، **خواجه حافظ** (المتوفی ۷۹۱) ساقی نامه خویش را در صورت نظم مستقل ساخته است، یعنی آن مانند ساقی نامه **خواجو** جزو يك مثنوی مفصل نیست، (اگر چه در نسخه قدیم دیوان آنرا در صورت دو مثنوی یا بیشتر نوشته اند) و شاید برای همین **عبدالنبی** نوشته است (میخانه ص ۹۱ س ۲) این لب تشنه وادی مطالعه اکثر دو اوین قدما از ابتدا تا انتها گشت (کذا) از هیچ دیوانی ساقی نامه بسامانی بنظر در نیامد، مگر از **خواجه حافظ** غالباً در آن ایام ساقی نامه گفتن متعارف نبود، مگر بدستوری

مانده از صفحه قبل

ساقی نامه ساخته و بظاهر این **خواجه نصیرالدین** المتوفی ۶۷۲ است و بعد از **نظامی** دومین نفر، ولی ازین ساقی نامه هیچ شعر ندیده ام، ش
قطعا گوینده این ساقی نامه نصیرتخلصی از شعرای عهد صفویه است و حاجی خلیفه در انتساب آن بخواجه نصیر طوسی اشتباه کرده است ولی حکیم نظامی هم نخستین شاعری نیست که ساقی نامه سروده باشد، بلکه با استقصائی که دانشمند محقق **آقای محمد جعفر محجوب** کرده و در **مجله سخن** (شماره یکم از سال یازدهم) مرقوم داشته اند، معلوم شده است که **فخرالدین اسعد گرگانی** را منظومه ای در بحر متقارب مثنی مقصور (یا معذوف) بوده است که متأسفانه از آن جز چند بیتی پراکنده در فرهنگها برجای نمانده و این دو بیت از آن منظومه است که ایشان از **فرهنگ جهانگیری** بدست آورده اند و بنده بعین عبارت جهانگیری از نسخه خطی خویش نقل میکنم:

وروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و معنی دارد، اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا **ورغ** (بر وزن طرق) نیز گویند:

فخر گرگانی نظم نموده

بیا ساقی آن آب صافی فروغ که از دل برد زنگ و از جان و روغ
زنده... با اول مکسور پنج معنی دارد... سوم نام رودخانه اسپهانست و آن بزنده رود
اشتهار دارد،

فخر گرگانی نظم نموده

معنی بیا و بیا آن سرود که بیزم زهر دیده صد زنده رود

س

(۱) ولی حاجی خلیفه در موضوع مذکور اینرا ساقی نامه گفته است، ش

که شیخ نامی گرامی **شیخ نظامی** و در **دریای معنوی امیر خسرو دهلوی** فرموده‌اند،
و درین جزو زمان خود شایع شده چنانچه همه کس میگویند،

حافظ در قسمت بیشتر ساقی نامه مانند **نظامی و خسرو** در خطاب بساقی و مغنی
دو شعر ساخته است، ولی چند شعر در مدح **شاه منصور** هم در آنجا داخل کرده است،
درین باره اکثر متأخرین تتبع ساقی نامه **حافظ** کرده‌اند،

از میخانه معلوم میشود که بعد از **حافظ** در نیمه اول قرن دهم ساقی نامه‌های
امیدی، پرتوی، شرف جهان و قاسمی مشهور شده است، از آنها **پرتوی (المتوفی**
۹۴۱) ساقی نامه بسیار عالی و پر جوش و خروش ساخته است چنانچه مؤلف میخانه
میگوید: تکلف بر طرف که در ساقی نامه داد سخنوری داده، و آنچه لازمه شعر و شاعری
باشد در اشعار آن بجا آورده است، با اعتقاد این بی بضاعت معلوم نیست تا لغایه کسی
باین خوبی ساقی نامه بی بنظم آورده، و اینهمه شعری که در میخانه بر بیاض رفته بمتانت
مثنوی حکیم مذکور بود باشد، (میخانه ص ۱۲۴ س ۷)

از اواخر قرن دهم ساختن ساقی نامه عام شد، خصوصاً در عهد جهانگیری،
چنانکه مؤلف نوشته است: (ص ۷۶۹ س ۱۰) طبع هنرمندان این زمان مایل بگفتن
ساقی نامه است،^(۱) و همین علامت آن رغبت است، که بجای دو شعر خطاب بساقی که
پیش ازین قناعت میشده، در این زمان ساقی نامه‌های طویل گفته شده، چنانکه در سنه
۹۹۹ ظهوری ساقی نامه چهار هزار و پانصدبیتی گفته، درین ساقی نامه‌ها طرز بیان
عموم همانست که در ساقی نامه **حافظ** است، علاوه بر تخطاب بساقی و مغنی و وصف
می، درین ساقی نامه‌ها مدح کسی هم موجودست، بلکه مانند قصیده بعد از گریز،
شاعر بمدح رجوع میکند، در بعضی ساقی نامه‌ها آن ممدوح **حضرت علی** میباشد،
مانند **ساقی نامه پرتوی و در بعضی امرا و ملوک**، و در بعضی هردو، مثلاً در **ساقی نامه**

(۱) در تقلید اینگونه ساقی نامه‌های فارسی در زبان ترکی هم ساقی نامه نوشته شده است،
چنانکه **حاجی خلیفه** در کشف الظنون (ج ۲ ص ۱۸) پنج ساقی نامه ترکی شمار کرده است که از آنها
ساقی نامه مؤمن دارای سه هزار بیت است، ش

ملاعبدالنبي،

عموماً در ساقی نامها مثل **خواجو** و **حافظ** مطالبی راجع بنای پایداری عالم و بی ثباتی دنیا و شکایت از اهل دنیا موجود است. که از آنها درد و غم مترشح میشود؛ اگر چه پهلوی بلند پروازی تخیل هم در ساقی نامه های خوب بطور نمایان موجود است،

علاو برین ساقی نامها که در شکل مثنوی میباشد، مؤلف ترجیع بند و ترکیب بند متعددهم که بطرز ساقی نامه گفته شده درج کرده است، نخستین آنها ترجیع بند **عراقی** (المتوفی ۶۸۶ یا ۶۸۸) است، درین سلسله **اهلی شیرازی** (المتوفی ۹۴۲) راهم باید ذکر کرد، او رباعیات را در طرز ساقی نامه نوشته است، (کشف الظنون ج ۲ ص ۱۸) اگر چه مؤلف میخانه هیچ چیز راجع باین ننوشته است،^(۲)

جمع و تلفیق ساقی نامه ها

يك جلد تألیف عربی از **ابو اسحاق ابراهیم المعروف بالرقیق الندیم** در بریتیش میوزیم موجود است که نامش **قطب السرور فی اوصاف الخمور** است، این کتاب تألیف قرن چهارم هجری میباشد؛ و در آن اشعار^(۳) و حکایات مربوط بمی نوشی جمع شده است، (تكملة مخطوطات عربی ریو نمره ۱۱۰۹) در فارسی ماقبل از میخانه ما هیچ جا اینگونه کتاب ندیده ایم؛ و بظاهر **ملاعبدالنبي** اولین کسی است که ساقی نامه ها را جمع کرده است؛ البته بعد از دیگر اشخاص هم ساقی نامها را جمع کرده اند، مثلاً شخصی که تخلصش غالباً **کوکب** است، در سنه ۱۰۳۵ کتابی با اسم **مجمع المضامین** تألیف کرده است، در دیباچه آن کتاب او خود مینویسد که: انتخاب بیش از صد مثنوی مختلف و دیوان را جمع آوری کرده و بنام **جهانگیر پادشاه** موشح گردانیده است،

(۱) **اهلی شیرازی** متوفی در ۸۹۶ یکصد و در رباعی بنام ساقی نامه دارد و خود نیز مقدمه بی بنثر بر آن نوشته است. ساقی نامه وی بدین رباعی آغاز میشود:

ساقی قدحی که کار سازست خدا وز رحمت خود بنده نوازست خدا
می خور بنیاز و ناز و طاعت مفروش کس طاعت خلق بی نیازست خدا

مکلیات اهلی نسخه شماره ۱۱۳۱ مجلس شورای ملی ص ۵۳۷ تا ۵۵۰ - گ

(۲) این اشعار بیشتر از **ابو نواس** و **ابن المعتز** و **بختری** و **ابن الرومی** و **صنوبری** میباشد، ش

برابر کلام **کوکب** او اولاً اشعار توحید و نصایح از مثنویهای مختلف درج کرده است و بعده ساقی نامها را از هر شاعری که بود یکجا جمع آورده فصل میان مثنوی و غزل گردانیده است « یک نسخه ناتمام ازین کتاب در کتابخانه **پروفیسور شیرانی** موجود است ، عجب نیست که این مسوده مؤلف باشد، بعد از دیدن این کتاب معلوم شد که آنجا بجز ساقی نامه **حافظ** و ساقی نامه **قاسمی** دیگر ساقی نامه نیست، ممکن است که مؤلف اراده خویش را پایان نبرده باشد،

سرخوش درذیل ظهوری نوشته است که **همت خان** صدویست ساقی نامه از سخن سنجان تازه گو جمع کرده است، کلام کسی بیایه کلام **ظهوری** نمیرسد مگر ساقی نامه فقیر **سرخوش باری پهلوزده**^(۱)

اینجا بی مناسبت نیست که بنویسیم که **ملا عبدالنبی** ساقی نامه **پرتوی** را بهترین ساقی نامه قرارداده است، و **سرخوش** ساقی نامه **ظهوری** را و **خوشگو** ساقی نامه **نوعی خبوشانی** را، چنانکه او بذیل **نوعی** مینویسد: باعتبار فهم ناقص فقیر **خوشگو** بر جمیع ساقی نامهها چرب افتاده



(۱) رک: کلمات الشعراء چاپ ۱۹۵۱ مدراس، ص ۱۲۴ و بهارستان سخن چاپ ۱۹۵۸ مدراس،

ماخذ حواشی پروفیسور محمد شفیع

- آتشکده آذر، بمبئی ۱۲۷۷ق
 آئینہ سکندری امیر خسرو، علی گدہ ۱۳۳۶ق
 الہی نامہ عطار نسخہ خطی کتابخانہ آصفیہ
 انیس العشاق، سندیلوی، نسخہ، خطی پروفیسور
 شیرانی
 اہلیت: تاریخ ہند، انگلیسی ج ۶ لندن ۱۸۷۵
 بلاکین: ترجمہ آئین اکبری ج ۱ کلکتہ ۱۸۷۳
 بہارستان، نسخہ خطی نواب محمد عبدالسلام
 رامپوری
 تاریخ فرشتہ، طبع، لکھنؤ ۱۲۸۱ق
 تحفہ سامی خطی نسخہ شخصی
 تذکرہ سرخوش، نسخہ خطی پروفیسور شیرانی
 تکملہ نجات، از عبدالغفور لاری نسخہ کتابخانہ
 پنجاب
 ترجمہ توزک جہانگیری از راجرز ۱۹۱۴م
 توزک جہانگیری، طبع علی گدہ ۱۸۶۴م
 خردنامہ اسکندری، نسخہ خطی پروفیسور آذر
 خزانہ عامرہ، کانپور ۱۸۷۱م
 خلاصۃ الاشعار: کتابخانہ ریاست کپورتھلہ
 دربار اکبری، لاہور ۱۸۹۸م
 دیوان سنجر، نسخہ کتابخانہ بنگال
 دیوان شاپور، کتابخانہ ریاست رامپور
 دیوان شرف، کتابخانہ پنجاب
 دیوان طالب آملی، ریاست رامپور
 دیوان عرفی، کتابخانہ پنجاب
 دیوان فصیحی، ریاست رامپور
 دیوان قدسی، کتابخانہ ریاست رامپور
 دیران مرشد، کتابخانہ دیوان بہادر
 دیوان مشرقی، کتابخانہ ریاست رامپور
 ساقی نامہ ظہوری، نسخہ پروفیسور آذر
 ساقی نامہ ظہوری، طبع لکھنؤ ۱۲۶۳ق
 ساقی نامہ مسیح کاشی، عکس نسخہ بریتیش
 میوزیم
 سپرنگر: فہرست مخطوطات اودہ ج ۱ کلکتہ
 ۱۸۵۱م
 سرو آزاد، حیدرآباد ۱۹۱۳م
 سفینہ خوشگو ج ۲ نسخہ کتابخانہ پنجاب
 سکندر نامہ بحری، کلکتہ ۱۸۹۶م
 سکندر نامہ بری لکھنؤ ۱۲۷۰ق
 سیرالعارفین، نسخہ خطی شخصی
 شعر العجم تالیف مولانا شبلی
 عالم آرای عباسی، طہران ۱۳۱۴ق
 فہرست کتابخانہ بادللی در آکسفورد ۱۸۸۹م
 فہرست بانکی پور ۱ تا ۳ کلکتہ ۱۹۰۸م
 کلیات عراقی، طبع لاہور و نسخہ پروفیسور
 شیرانی
 کلیات فیضی، نسخہ کتابخانہ پنجاب
 کلیات نظیری، طبع لکھنؤ ۱۲۹۱ق
 مآثر الامراء: شہنوازخان، کلکتہ ۱۸۸۸م
 مخزن الغرائب، سندیلوی، نسخہ پروفیسور
 شیرانی
 مرآة آفتاب نامہ، نسخہ کتابخانہ پنجاب

مرآة الخيال ، نسخة خطی شخصی
منتخب الاشعار مبتلای مشہدی نسخة پروفیسور
شیرانی
منتخب التواریخ بداؤنی ، کلکتہ ۱۸۶۹ م
منوجی : داستان مقول ، لندن ۱۹۰۷ م
نشر عشق حسینقلینخان عظیم آبادی نسخة
پنجاب

نفائس المآثر : علاء الدولۃ قزوینی ، نسخة
پروفیسور آذر
نفحات الانس طبع لکھنؤ ۱۹۱۵ م
واقعات کشمیر ، نسخة خطی شخصی
ہفت اقلیم ، نسخة کتابخانہ پنجاب
ہمای و ہمایون ، طبع لوہارو ۱۸۷۱ م

ماخذ تصحيح و حواشی طبع حاضر^(۱)

- | | |
|---|--|
| <p>بهارستان جامی ، باهتمام معیط طباطبائی ،
 طهران ۱۳۱۱ ش
 بهارستان سخن ، میر عبدالرزاق خوافی ، مدراس
 ۱۹۵۸ م
 بهار عجم ، بهار ، لکهنو ۱۲۹۶ ق
 بیاض اللهوردی بیگ ، تاریخ ۱۰۷۵ متعلق
 بآقای محمود فرخ
 بیاض طباطبائی ، نسخه شخصی ، بخط قوام الدین
 محمد و محمد رضا طباطبائی از ۱۱۳۶ تا
 ۱۱۴۱
 بیاض محمد صالح برادرزاده اسکندر بیگ
 منشی ، تاریخ ۱۰۷۵ نسخه شماره ۲۳۷
 مجلس</p> | <p>الف
 آنشکده آذر ، بمبئی ۱۲۷۷ ق
 آندراج ، محمد پادشاه شاد ، لکهنو ۱۸۸۹ م
 آیین اکبری ، ابوالفضل بن مبارک ، لکهنو
 ۱۸۸۲ م
 احسن التواریخ ، حسن روملو ، کلکته ۱۹۳۱ م
 اخبار الاخیار ، شاه عبدالحق محدث دهلوی ،
 دهلی بدون تاریخ
 ارمغان هندستان ، سید لطفعلیشاه چشتی ، دکن
 ۱۳۱۱ ق
 اقبالنامه نظامی ، طهران ۱۳۱۷ ش
 اقبالنامه جهانگیری ، معتمدخان بخشی ، کلکته
 ۱۸۶۵ م
 اکبرنامه ، ابوالفضل بن مبارک ، کلکته ۱۸۷۷ م
 انجمن آرای ناصری ، هدایت ، طهران ۱۲۸۸ ق
 اویساق مغل ، محمد عبدالقادر آقه باش قاجار ،
 پنجاب ۱۳۱۹ ق</p> |
| <p>پ
 پادشاهنامه ، عبدالحمید لاهوری ، کلکته
 ۱۸۶۷ م</p> | <p>ب
 بتخانه ، ملامحمد صوفی مازندرانی شماره های
 ۱۲۰ ، ۱۳۲ مجلس شورای ملی
 بعیره ، فزونی استرآبادی ، طهران ۱۳۲۸ ق
 برهان قاطع ، باهتمام دکتر معین ، طهران ۱۳۳۰
 ۱۳۳۵ ش
 بستان السیاحه ، حاج زین العابدین شیروانی
 طهران ۱۳۱۵ ق</p> |
| <p>ت
 تاریخ ادبیات براون ، ج ۴ ترجمه رشید یاسمی ،
 طهران ۱۳۱۶ ش
 تاریخ ادبیات دکتر صفا ، ج ۲ ، طهران ۱۳۳۶ ش
 تاریخ عصر حافظ ، دکتر قاسم غنی ، طهران
 ۱۳۲۱ ش
 تاریخ فیروزشاهی ، شمس سراج عقیف ، کلکته
 ۱۸۹۰ م
 تاریخ گزیده ، حمدالله مستوفی ، لیدن ۱۳۲۸ ق</p> | |

(۱) تاریخ طبع کتابها با این سه حرف مشخص است: م: میلادی مسیحی ، ق: هجری قمری ، ش: هجری شمسی ،

فهرست مأخذ حواشی

- تاریخ مغول ، عباس اقبال، طهران ۱۳۱۲ ش
تاریخ ملازاده (مزارات بخارا) احمد بن محمود
بخاری، باه تمام احمد گلچین معانی، طهران
۱۳۳۹ ش
- تحفة سامی، سام میرزا صفوی، طهران ۱۳۱۴ ش
تحفة سامی، نسخه خطی آقای عبدالحسین بیات
تذکره حسینی، میر حسین دوست سنبللی، لکهنو
۱۲۹۲ ق
- تذکره الشعراء، دولت شاه سمرقندی، لیدن
۱۹۰۱ م
- تذکره الشعراء غنی، محمد عبدالغنی، علیگره
۱۹۱۶ م
- تذکره نصر آبادی، محمد طاهر نصر آبادی،
طهران ۱۳۱۷ ش
- تغلق نامه، امیر خسرو دهلوی، اورنگ آباد
دکن ۱۳۵۲ ق
- تمرنامه یا ظفرنامه، هاتفی جامی، لکهنو
۱۸۶۹ م
- توزک بابری یا بابرنامه: بابر پادشاه، ترجمه
خانخانان بیرامخان، بمبئی ۱۳۰۸ ق
- توزک جهانگیری، جهانگیر پادشاه، لکهنو،
بدون تاریخ (۱)
- تهذیب الاسماء واللفات، محیی الدین بن شرف
النووی، مصر
- جامع مفیدی، محمد مفید بافقی، نسخه کتابخانه
ملك شماره ۴۳۴۲
- جامی، علی اصغر حکمت، طهران ۱۳۲۰ ش
جنگ غیاتی مذهب، نسخه شماره ۳۶۶۷ کتابخانه
ملك، از قرن دهم
- جهانگشای جوینی، ج ۲ لیدن ۱۹۱۶ م
- چراغ هدایت، سراج الدین علیخان آرزو،
لکهنو
- حبیب السیر، خواندمیر، طهران ۱۳۳۳ ش
حل مالا ینحل، عبداللطیف شیروانی، نسخه خطی
شخصی
- خزانة عامره، میر غلامعلی آزاد بلگرامی، کانپور
۱۸۷۱ م
- خزینة الاصفیاء، غلام سرور لاهوری، لکهنو
۱۲۹۰ ق
- خلاصة الاشعار وزبدة الافکار، تقی الدین محمد
ابن شرف الدین علی الحسینی الکاشانی
نسخه شماره ۳۳۴ مجلس
- خلاصة الاشعار نسخه شماره ۹۸۲ مجلس بخط
مؤلف از کتب آقای طباطبائی

(۱) جهانگیر پادشاه احوال زمان فرمانروایی خویش را تا واسط سال هفدهم (۱۰۳۱) شخصا
تحریر کرده است، بعد از آن معتمد خان را که از امرای معتمد او بود حکم فرمود تا وقایع آینده را مرتباً
بنویسد و هر از اصلاح جهانگیر داخل کتاب نماید و او تا اوائل سال نوزدهم را نوشته باصلاح در آورد
و پس از وی میرزا محمد هادی معتمد خدمت تا آخر حیات جهانگیر را تکمیل کرد و دیباچه بر آن
نوشت، و اما معتمد خان که مؤلف اقبالنامه جهانگیری نیز هست، بخش سوم اقبالنامه را عیناً از روی
توزک جهانگیر نوشته است با این تفاوت که جهانگیر مینویسد: چنین فرمودیم یا چنان کردیم، و او نوشته
است که: چنین فرمودند یا چنان کردند!

فهرست‌ماخذ حواشی

- خلاصه‌الاشعار، نسخه آقای دکتر مهدی بیانی،
بخط مؤلف
- خلاصه‌الاشعار، نسخه شماره ۴۰۷۸ کتابخانه
ملك، بخط مؤلف
- خلاصه‌المقامات، تلخیص ابوالمكارم جامی از
مقامات شیخ احمد جام، لاهور ۱۳۳۵ ق
- د
- دلیل‌العارفین، کانیپور، ۱۸۸۹ م
- دیوان احمد جام، کانیپور ۱۸۹۸ م
- دیوان البسه، نظام قاری، باهت‌مام میرزا حبیب
اصفهان، قسطنطنیه ۱۳۰۴ ق
- دیوان امید، از یک مجموعه خطی قرن یازدهم
متعلق با آقای پرتو بیضائی
- دیوان بسحق اطعمه، باهت‌مام میرزا حبیب اصفهانی
قسطنطنیه ۱۳۰۳ ق
- دیوان ثنائی (خواجه حسین) نسخه شماره ۵۰۲۴
کتابخانه ملك از قرن ۱۱
- دیوان حافظ، نسخه مصحح ابوالفتح فریدون
حسین میرزا بن سلطان حسین با یقرا با مقدمه
خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید متعلق
با آقای رکن‌الدین همایون فرخ
- دیوان حافظ: بتصحیح قزوینی و دکتر غنی
- دیوان حافظ، باهت‌مام خلخالی
- دیوان حیاتی گیلانی، نسخه شماره ۵۵۶۵
کتابخانه ملك
- دیوان خواجو، باهت‌مام سهیلی خوانساری،
طهران ۱۳۳۶ ش
- دیوان رضی آرتیمانی، نسخه شماره ۴۵۶۸
کتابخانه ملك، از قرن ۱۲
- دیوان سنجر کاشی، نسخه شماره ۵۱۵۸ کت
ملك که میرزا جعفر آصفغان در زمان
شاعر جمع آوری کرده است
- دیوان شاپور طهرانی، نسخه شماره ۵
کتابخانه ملك، از اواخر قرن ۱۱
- دیوان شرفجهان، نسخه شماره ۵۲۸۱ کتا
ملك، از قرن ۱۱
- دیوان شفائی نسخه‌های شماره ۱۷، ۴۶۸۴،
۵۱۴۴ کتابخانه ملك
- دیوان طالب آملی، نسخه شخصی، تاریخ ته
۱۲۶۹ ق
- دیوان عراقی، باهت‌مام سعید نفیسی، طه
۱۳۳۶ ش
- دیوان عرفی، نسخه خطی شخصی، از او
قرن ۱۱
- دیوان عرفی، بهی ۱۳۰۸ ق
- دیوان فصیحی، از سقینه آقای پرتو بیضائی
در زمان حیات شاعر نوشته شده است
- دیوان قدسی، نسخه خطی آقای عبدالحم
بیات و نسخه‌های دیگر رک: س ۸۲۸
- دیوان کلیم، باهت‌مام پرتو بیضائی، طهر
۱۳۳۶ ش
- دیوان معین مسکین‌فراهی، کانیپور ۱۸۹۳
- دیوان منوچهری، طهران ۱۲۵۹ ق
- دیوان نظیری، نسخه شماره ۵۰۲۴ کتابخا
ملك از قرن ۱۱
- دیوان نظام دستغیب، نسخه آقای عبدالحمید
بیات که قریب بزمان شاعر نوشته شد
- دیوان نوعی خوبشانی، نسخه شماره ۵۱۱ د

۱- هر چهار نسخه شامل تراجم شعرای معاصر مؤلف است و در هر یک تراجمی هست که در
آن سدیگر نیست، گ

فهرست مآخذ حواشی

- کتابخانه ملک ، از قرن ۱۱
دیوان وحشی ، نسخه نفیس آقای عبدالحسین
بیات، تاریخ تحریر ۱۰۶۴ ق
دیوان وحشی ، باهتمام حسین نخعی ، طهران
۱۳۳۹ ش
- ذ
ذیل جامع التواریخ رشیدی، حافظ ابرو، باهتمام
دکتر خانبا با بیانی ، طهران ۱۳۱۷ ش
- ر
رشحات عین الحیوة، فخرالدین علی صفی بیہقی،
کانپور ۱۹۱۱ م
روز روشن (تذکره) محمد مظفر حسین صبا،
بہوپال ۱۲۹۷ ق
روضۃ الصفا، میرخواند و ہدایت ، طهران
۱۲۷۰ ق
ریاض الشعراء (تذکره) علیقلیخان والہ داغستانی
نسخہ شماره ۴۳۰۱ کتابخانہ ملک
ریاض العارفین (تذکره) رضاقلیخان ہدایت ،
طهران ۱۳۰۵ ق
ریحانۃ الادب، محمد علی مدرس تبریزی، طهران
- تبریز ۱۳۲۶-۱۳۳۳ ش
- ز
زندگانی شاه عباس اول، نصر اللہ فلسفی، طهران
۱۳۳۴-۱۳۳۹ ش
زینۃ المجالس ، مجدالدین محمد الحسینی ،
طهران ۱۳۰۷ ق
- س
ساقی نامہ ظہوری، کانپور ۱۸۷۶ م
سبک شناسی ، ملک الشعراء بہار، ج ۳ طهران
۱۳۲۶ ش
- سخن و سخنوران، استاد فروزانفر، ج ۲ طهران
۱۳۱۳ ش
سرو آزاد (تذکره) میر غلامعلی آزاد بلگرامی،
حیدرآباد دکن
سفینۃ الاولیاء ، شہزادہ محمد داراشکوہ ،
لکھنؤ ۱۸۷۸ م
سفینۃ خوشگو (تذکره) نسخہ شماره ۴۰۳
مجلس شورای ملی
سفینۃ ساقی نامہا، از اواخر قرن یازدہم متعلق
بآقای محمود فرخ
سفینۃ شماره ۵۰۹۱ کتابخانہ ملک
سفینۃ مورخ ۱۰۴۲ آقای پرتوی بیاضی
سفینہ های نظم و نثر بشمارہای ۹۲۵ و ۵۵۳ و
۵۷۲ و ۸۵۲ و ۵۶۰ و ۵۸۲ و ۶۰۱ و
۲۹۵ و ۱۴۵ کتابخانہ مجلس شورای ملی
سکینۃ الفضلاء (تذکره شعرا کابل) عبدالحکیم
رستاقی، دہلی ۱۳۱۰ ش
سلیمان و بلقیس، رک: دیوان حیاتی گیلانی
سیر الاولیاء، سید محمد مبارک الملوی الکرمانی
المدعو بامیر خورد خلیفۃ خواجہ نظام
الدین اولیاء، دہلی ۱۳۰۲ ق
- ش
شاهد صادق ، صادق صالح صفہانی ، نسخہ
شمارہ ۳۶۲۴ کتابخانہ ملک
شد الازار، معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی،
باهتمام قزوینی و اقبال، طهران ۱۳۲۸ ش
شرفنامہ نظامی، طهران ۱۳۱۶ ش
شعر العجم، شبلی نعمانی، ترجمہ فخر داعی، طهران
شعر و شاعری عرفی، سید محمد علی داعی الاسلام،
دکن ۱۳۴۵ ق

فهرست مأخذ حواشی

شمع انجمن (تذکره) محمد صدیق حسنخان ،
بهوبال ۱۲۹۲ ق

ص

فرهنگ دیوان البسه، رك: دیوان البسه
فرهنگ رشیدی ، عبدالرشید تتوی ، کلکته
۱۸۷۲ م

صبح گلشن (تذکره) سید علی حسنخان، بهوبال
۱۲۹۵ ق

ط

طبقات اکبری، خواجه نظام الدین احمد هروی،
کلکته ۱۹۲۷-۱۹۳۵ م

طبقات سلاطین اسلام، استانلی لیت پول، ترجمه
عباس اقبال، طهران ۱۳۱۲ ش

ع

طرائق الحقائق ، حاج معصوم علی شاه شیرازی ،
طهران ۱۳۱۸ ق

س

عالم آرای عباسی اسکندر بیگ ترکمان،
طهران ۱۳۳۵ ش

غ

عرفات عاشقین (تذکره) تقی الدین محمد بن
معین الدین محمد بن سعد الدین محمد
الحسینی الاوحدی الدقاقی البلیانی ثم
الصفاهانی، نسخه عکسی بانکی پور متعلق
باقای احمد سهیلی خوانساری
عمل صالح یا شاه جهان نامه، محمد صالح کنبو
لاهوری، کلکته ۱۹۲۳-۱۹۴۶ م

ف

لبالنوار یخ، یحیی بن عبداللطیف الحسینی
القزوینی ، طهران ، ضمیمه گاهنامه
۱۳۱۵ ش

لطائف الخیال (تذکره شعرا) محمد بن محمد
عسارف شیرازی نسخه شماره ۴۳۲۵
کتابخانه ملک

لطائف الطوائف، فخر الدین علی صفی بیهقی،
باهتمام احمد گلچین ممائی ، طهران

فہرست مآخذ حواشی

- ۱۳۳۶ ش
لیلی و مجنون نظامی، طهران ۱۳۱۳ ش
- م
مآثر الامراء، میر عبدالرزاق خواجہ صمصام الدولہ شاہنوازخان، کلکتہ ۱۸۸۸-۱۸۹۱ م
- مآثر رحیمی، ملا عبدالباقی نہاوندی، کلکتہ ۱۹۲۴-۱۹۳۱ م
- مجالس المؤمنین، قاضی نور اللہ شوشتری، طهران ۱۲۹۹ ق
- مجالس النفاہات، باہتمام علی اصغر حکمت، طهران ۱۳۲۳ ش
- مجلہ مہر، مجید موقر، سال پنجم، طهران
- مجلہ ہلال، طبع کراچی، جلد ہفتم شماره ۱
- مجمع الخواص، صادق بیگ کتابدار، ترجمہ دکتر خیامپور، تبریز ۱۳۲۷ ش
- مجمع الفصحاء، رضاقلیخان ہدایت، طهران، ۱۲۹۵ ق
- مجموعۂ اشعار، شماره ۵۲۴۹ کتابخانہ ملک، مجموعۂ دواوین مورخ ۱۲۶۹ نسخہ شخصی
- مجموعۂ سی دیوانی شماره ۵۳۰۷ کتابخانہ ملک
- مجموعۂ نظم و نثر متعلق باقای پرتویضائی، اوائل قرن ۱۱
- محبوب الزمن (تذکرہ شعرای دکن) محمد عبدالجبار صوفی ملکا پوری، حیدرآباد دکن ۱۳۲۹ ق
- مرآة الغیال، شیرخان لودی، بمبئی ۱۳۲۴ ق
- مرصد الاطلاع، صفی الدین عبدالؤمن، قاہرہ ۱۳۷۳-۱۳۷۴ ق
- مزارات ہرات (مقصد الاقبال) اصیل الدین واعظ و ذیل آن از عبید اللہ بن ابوسعید ہروی، لاہور ۱۳۴۶ ق
- مصطلحات الشعراء، وارستہ، کاتبپور ۱۳۱۶ ق
- معجم الانساب، زاہباور، ترجمہ عربی، قاہرہ ۱۹۵۱ م
- معجم البلدان، یاقوت حموی، بیروت ۱۳۷۴-۱۳۷۶ ق
- معین اولیاء، سید امام الدین حسن، اجیر ۱۳۱۲ ق
- مقالات الشعراء، میرعلیشیر قانع تتوی، باہتمام سید حسام الدین راشدی، کراچی ۱۹۵۷ م
- مقامات حمیدی، قاضی حمید الدین بلخی، طهران ۱۲۹۰ ق
- منتخب التواریخ، ملا عبدالقادر بدآونی، کلکتہ ۱۸۶۹ م
- منتظم ناصری، اعتماد السلطنہ، طهران ۱۳۰۰ ق
- موارد المصارر، سید علی حسنگان، بہوپال
- ن
نتایج الافکار (تذکرہ) محمد قدرت اللہ گوباموی بمبئی ۱۳۳۶ ش
- نجات الانس، جامی، لکھنؤ ۱۳۳۳ ق
- نقش پارسی بر احجار ہند، علی اصغر حکمت، طهران ۱۳۳۷ ش
- ہدیۃ العارفین (اسماء المؤلفین و آثار المصنفین) اسماعیل پاشای بغدادی، استانبول ۱۹۵۱ م
- ہزار مزار (ترجمہ شدالازار) عیسی بن جنید،

فهرست مأخذ حواشی

هفت اقلیم (تذکره) امین بن احمد رازی، کلکته	شیراز ۱۳۲۰ ش
۱۹۳۹ م	هفت آسمان (تذکره مثنوی سرایان) مولوی
هفت پیکر نظامی، طهران ۱۳۱۵ ش	آغا احمد علی احمد، کلکته ۱۸۷۳ م
هتجار گفتار، نصرالله تقوی، طهران	هفت اقلیم (تذکره) امین بن احمد رازی، نسخه
۱۳۱۷ ش	شماره ۴۵۶ مجلس

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کسی کو شود مست از جام دوست
مرا از تف دل چو آتش سخن
ازو ذکر او گشته ورد زبان
سر خارهای جهان تیز ازوست
ازو در سر ماست سودای عشق
خرد در سر هوشمندان ازوست
ازو جوش در خم میخانهها
تراود ز هر موی او نام دوست
برون آید از شاهراه دهن
و گرنه کرا هست یارای آن
گلستان هر نار گلریز ازوست
وزو در دل ماست غوغای عشق
قلم در کف نقشبندان ازوست
وزو شور در مغز دیوانهها

ادای حمد از زبان دل سرمستان شراب جام ازلی، و ذکر ثنائی از صمیم قلب
شیر گیران باده وحدت لم یزلی، سزاوار مالک الملکی است که سرا پرده عظمتش برتر
از ساحت موفور المساحة کون و مکانست، و بساط بسیط مملکتش بیرون از فضای وسعت
نمای زمین و آسمان، جرم بخشی که مستان لا ابالی میخانه دنیا را با اینهمه غفلت و
روسپاهی، چشم امید بر رحمت نامتناهی اوست، و بیخودان شراب ناب ایام را در گوشه
خرابات، با جهان جهان آلودگی دل نظر بر الطاف پادشاهی او، کریمی که عطای
بی منتهاش بی نیاز از نیازمندی نیازمندان و [مناجات] مناجاتیانست، رحیمی که
استیفای مرحمت خداوندیش مستغنی از توبه و انابت خراباتیانست.

رحمت ایزد کجا محتاج استغفار ماست

یجتمل که در روز جزا بندگان قلیل التقصیر را بعلت قلت تقصیر مجرم خواند،
و متنعمان عصیان را که تکیه بر کرم او کرده دلیر در معصیت کوشیده اند،
ناجی گرداند.

پیش عفوش قلت تقصیر ما، تقصیر ماست جرم بی اندازه میخواهد عطای بیشمار

بهر تقدیر همدلب تشنه عفو اویند، چه عاصی و چه دستگاز، و هیچکس از رحمت
بی پایانش محروم نخواهد ماند، چه مست و چه هشیار.
همه دل داده اویند، چه هشیار و چه مست همه دیوانه اویند، چه نزدیک و چه دور
جل جلاله، و عم نواله.

بعد از حمد آفرید گار، و ستایش پرورد گار، درودی که عدد آن در حوصله
کرو بیان نگنجد، شایسته سرور است که دامن عصمتش از لوث نهی الهی چون آینه
دل قدسیان مبراست، سلواتی که شمار آن در حیز گمان و امکان محاسبان عالم بالا
نیاید، حق پیغمبر است که در روز جزا زبان معجز بیانش عذر خواه گناه امتان پر
خطا، رسولی که تاپای مبارک بر مسند نبوت گذاشت، راه دین از خاشاک کفر پاک
نشد، سروری که در بن دار فنا قاصیت عدایش علم بر نیفراشت، جهان از رنگ ضلالت
پاک چون آینه ادراک نگشت.

محمد پادشاه همت کشور	روان فرمان شرعش بر سر عقل
تر، از نامش زبان آفرینش	باز دل زنده، جان آفرینش
گرفته صیت عقلش قاف تا قاف	جهان را کرده پراز عدل و انصاف
صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین.	

اما بعد محنت کش بادیه سرگردانی **عبدالنبی، ابن خلف فخر الزمانی**،
معروض رای معنی آرای عندلیبان گلستان نکته پروری، مکشوف ضمیر بیضا تأثیر
بلبلان انجمن سخنوری میگرداند، که این ضعیف در دار الاماره **هندوستان** بخاطر
رسانید که تالیفی چند از سخنان اکابر، بر سبیل یادگار، ترتیب داده بر صفحه روزگار
بگذارد، اول رای بر آن قرار گرفت^۱ که ساقی نامدهای متقدمین و متأخرین آنچه
بدست آید تمام جمع کرده^۲ با احوال خیرمال قائلان آن اشعار بر بیاض برده نام
آنرا **میخانه** قرار دهد^۳ و در آن ایام که این اراده نمود^۴، رایات جلال جهانگیری
خسرو سکندر شکوه دارالو^۵ **شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه**^۶ بعز و اقبال

۱- شروع نسخه چ از اینجا به دست ۲- درج «تمام جمع کرده» ساقط است ۳- کلمه قرار
درج ساقط است ۴- چ: که اراده نموده ۵- نسخه نور عثمانیه: جمشید دستگاه ۶- چ: شاه نورالدین
محمد جهانگیر.

در قصبهٔ دلپذیر اجمیر نزول اجلال فرموده بود^۱، و سال هجرت حضرت رسالت^۲ به هزار و بیست و دو رسیده، در ایام دولت این جهاندار جهانگیر مدار^۳، که بنای عظمتش بمهابت وافر^۴ و سیاست کامل ارتقاع یافتند. و اساس سلطنتش^۵ بحکم نافذ و عقل شامل^۶ استحکام پذیرفتند، رعایا از میامن احسانش پهلوی رفاهیت بر بستر راحت نهاده، و لشکریان زبان دل بدعای ازدیاد عمر و دولتش گشاده^۷، قضا قدرتی که از بیم شمشیر آبدارش، باد را یارای آن نیست که مخالف راستی وزد، مریخ صلابتی که از هیبت سنان جانستان صاعقه بارش آب را قوت این نه که بر روی خاک کج رود.

نظم

جهان را خلعت امن آنچنان داد که تیغ از ننگ عربانی^۸ شد آزاد
ز عدلش جان مظلومان سحر گاه فرامش کرده تیر اندازی آه
دانش پناهی که بفکر دقیق، و اندیشهٔ توفیق، حل مشکلات ارباب تحقیق
میفرماید، از حق آگاهی^۹ که سخنان دلپذیر و نصایح بی نظیرش چون نص قاطع^{۱۰}
در دل مستمعان جا مینماید.

بیت

کلامش با کلام حق موافق ضمیرش پیش خیز صبح صادق
عالی همت و کیوان رفعتی که جزوی از ذات مکرمش^{۱۱} عقلی مصور، و هر موی
بر عنصر لطیفش سپاهی زره ور^{۱۲}، در هنگام بزم صد جمشید بر یک گاه، و صد فریدون
در یک^{۱۳} خر گاه، و ایام رزم صد کیخسرو در یک مکان، و صد افراسیاب در یک میدان،
گاه شجاعت چون شیرژیان همه دل، و در وقت سخاوت چون ابر نیسان همه و ابل،
آفتاب رایش چون رای آفتاب شارق^{۱۴} و ماه رایتش چون رایت ماه، خافق، آیات فتح
مبین از حرفهای خنجر ذوالفقار آثارش مبرهن، و تفسیر نصر من الله و فتح قریب از

۱ - چ: بعزو اقبال قصبه دلپذیر اجمیر نزول جلال فرموده، ۲ - چ: و سال هجرت، ۳ - چ: جهانگیر... مدار، ۴ - چ: بمهابت...، ۵ - چ: دولتش، ۶ - چ: و عقل، ۷ - چ: دولت گشاده، ۸ - چ: قربانی، ۹ - چ: ارباب تحقیق... آگاهی، ۱۰ - چ: چون... قاطع، ۱۱ - چ: و کیوان رفعت که هر... ز ذات مکرمش، ۱۲ - چ: و هر موی بر عنصر لطیفش سپاهی...، ۱۳ - نسخهٔ نور عثمانیه: بر یک، ۱۴ - چ: همه و ابل، آفتاب شارق(?)،

زبان سنان شهاب پیکر او روشن^(۱).

لمزانه

ز سهم سنانش بسروز مضاف
چو تیغ از میان بر کشد روز کین
چنان گرم گردد گه کار زار
نهد بر زمین چرخ از بیم ناف
بگیرد چو خورشید، روی زمین
که چون آتش ازوی بریزد شرار

جهان را جوان و هند را دارالامان دیده فرصت غنیمت شمرده شروع بدین تألیف حنیف نمود^۱، و چون در پی سرانجام این مهم^۲ شد، قریب پیا نرده ساقی نامه فراهم آورده بترتیب مرقوم قلم شکسته رقم گردانید. و از روی شوق بتفحس و تجسس ساقی نامه‌های دیگر مقید گردید، از گردش فلک واژگون دوان و نیرنگ گوناگون این گنبد بوقلمون مسود اوراق را واقعیتی دست داد، چنانکه زبان خامه‌اش بسته و دست دیش شکسته گردید و ترس برو^۳ بمرتبه‌یی غلبه کرد که تنگ فرار را بر فخر قرار ترجیح داده از راه **نارنول**^۴ **بلاهور** و از آنجا بدارالعیش **کشمیر** رفت و چندی در آنجا بگشت و سیر مشغول گردید و باز بدارالامان **هندوستان** مراجعت نمود، ان شاء الله شمه‌یی^۵ از آن مقدمه درین کتاب در ذکر احوال این شکسته‌بال مندرج گردد.

تمثیل

یحیی معاذ^(۴) گوید که مسکین آدمی اگر از دوزخ اینقدر ترسیدی که از درویشی، از هر دو ایمن بودی، و اگر طلب بهشت چنان کردی که دنیا، بپرد و رسیدی، و اگر در باطن چنان ترسیدی از حق جل و علا که در ظاهر از خلق، بپرد و سرا ایمن بودی^(۱)

۱- چ: تألیف نمود، (بیش از بیست موضع درین کتاب تألیف حنیف آمده) ۲- ب: مهم، ۳- ب: بروی، ۴- ب: نارنول، ۵- چ: که شمه، ۶- چ: که در ظاهر از هر دو سرا (کذا) ایمن بودی،

(۱) - از آغاز دیباچه تا اینجا از نسخه شماره ۴۳۲۸ **نور عثمانیه** «استانبول» بدست استاد **دانشمند آقای مجتبی مینوی** دامت افاضاته استنساخ شده و مرقوم داشته‌اند که نسخه بالنسبه صحیح و مضبوط است، کتابت آن ترکیست و متعلق به هزار و دو بیست یا کمی قبل و بعد از آن تاریخ است و ازینجا بیهود نسخه (ب) که نسخه اساسی و تاریخ کتابت آن ۱۰۷۱ است دیگر سقطی ندارد، که (۲) - شیخ المشایخ **ابوزکریا یحیی بن معاذ رازی** ملقب بواعظ، از طبقه اولی است و سخنان دلپذیر دارد، وفاتش در نیشابور بسال ۲۵۸ بودست، «نفعات الانس ص ۴۵۸» که

القصة بعد از مراجعت از کشمیر جاذبه آن آبخورد^۱ عنان اختیار این بی اختیارا بجانب صوبه بهار که باغ جنان دارالامان هند^۲ است منعطف گردانید و چون بدان سرزمین عشرت گزین رسید، از استمداد اختر بلند و معاونت طالع ارجمند در سنه ثمان و عشرين^۳ و الف (۱۰۲۸) در بلده طيبة پتنه^۴ بسعادت ملازمت نواب مستطاب عالی حضرت^۵ سکندر شوکت، تهمتن، قدرت، دارا منزلت، کیوان رفعت، مشتری سعادت، بهرام صولت، ثریا مرتبت، عطارد فطنت، ناهید بهجت، آفتاب طلعت، برجیس سعادت، فلک وقار، گردون اقتدار، خورشید اشتیاق، فریدون فرا، جمشید شان، شمع دودمان خاتم پیغمبران.

له ژلفه

معدن حلم و مروت آبروی بحر جود یادگار خواجه هردوسرا سردار خان^(۱) مستسعد گردید، چون در جرگه بساط بوسان آن محفل قدسی درآمد، خرد خرده دان در مجلس اول بمطالعه مال احوال^۲ صاحب مجلس و مجلسیان مشغول گشت، هنوز سطری^۳ از صفحه نخستین اطوار خداوند بزم بانجام نرسانیده، جوان بختی مشاهده نمود که پیران سالخورده آیین فرهنگ و وقار^۴ از رای جهان آرایش میآموختند و عقلای روزگار سرمایه دانش و افتخار از سلوک با تمکین والفاظ گران سنگش می اندوختند، یوسف طلعتی که روزمره حرف زدنش از دیباچه تا خاتمه بی سهولسان بگوش جان میرسید ابراهیم خلتی^۵ که سخنان دلپذیر و نکات بی نظیرش با جهان جهان معنی و نزاکت از مطلع تا مقطع بسمع مستمعان میآمد^۶

انوری

من نمیدانم که این جنس سخن را نام چیست نی نبوت میتوانم گفتنش نی ساحری ساقیان لهجه او چون شراب اندر دهند هوش گوید گوش راهین ساغری کن ساغری^(۲) چون از گردش فلک کجروش^۱، گردش بدین راستی ملاحظه شد، بخاطر

۱- چ: بعد از مراجعت کشمیر... آبخورو، ۲- چ: هندوستان، ۳- چ: ثمان عشرين، ۴- ب: پتنه، ۵- ب: عالیجاه، ۶- چ: بمطالعه احوال، ۷- چ: سطر، ۸- چ: آئین و آهنگ وقار، ۹- ب: خلقتی، ۱۰- چ: آمد، ۱۱- ب: کجرفتار.

(۱) - در ترجمه مؤلف ذکرش خواهد آمد،

(۲) - دیوان انوری بتصحیح آقای مدرس رضوی ص ۴۷۱ .

رسانید که پای تردد بی محاصل^۱ را باید شکست و کمر محبت خدمت ابن خورشید منزلت را بر میان جان بست، که گفته اند:

ح

مردی نشوی تا کنی خدمت مردی

اکنون [باید] دست اخلاص از روی اعتقاد در دامن دولت آن^۱ دیباچه^۲ دانش
[زد] و خود را داخل فهرست مداحان آن فهرست کتاب آفرینش نمود. و غاشیه عبودیتش
بر دوش دل گرفت. و حلقه بند گیش در گوش جان کشید.

بیت

اگر مرا بغلامی خود قبول کند
بسا کرشمه که بر شاه و شهریار کنم
چون روزی چند^۳ در خدمت آن صاحب سعادت مند^۴ آمد و رفت نمود. در اندک
ایامی آنقدر احسان بسا کنان صوبه^۵ بهار و آنمقدار الطاف باین بیمقدار^۶ فرمود
که در حیز گمان و امکان نیاید. و درین جزو زمان دولت مندی که ازو این مایه مردمی
بمردم رسد نادر بهم میرسد^۷ از بسکه این ضعیف شرمنده احسان آن قدر دان خردمندان^۸
شده بود. بر خود لازم داشت^۹ که کتاب **میخانه** را بنام نامی آن خان نکته دان بانصرام
رساند^{۱۰} و امیدوارست از ایزد متعال که ازین همت آن بلند اقبال نام این شکسته بال
بر زبانها جاری شود.

بیت

مگر بهر هی دیگری بدام افتم
و گرند کس نکند قصد صید هم چو منی
اگر چه بی اجازت مرتکب این چنین امری شدن کمال جرأتست ولیکن نوازش
آن صاحب مهر بان بنده را گستاخ کرده بر بن داشت^{۱۱} که غائبانه از روی رغبت تسلیم
رضای خدمت اتمام (کذا) کتاب **میخانه** نماید. بنا برین در پی تمشیت این کتاب شد و
آنچه از^{۱۲} ساقی نامه های متقدمین و متأخرین^{۱۳} در مدت پنج سال فراهم آورده بود،

۱- ب: این، ۲- چ: سرمایه، ۳- چ: چند روزی، ۴- چ: آن سعادت مند، ۵- چ: بهار و این
بیمقدار، ۶- چ: رسد بهم میرسد، ۷- چ: خردمند، ۸- چ: دانست، ۹- چ: شعر، ۱۰- چ: آورد،
۱۱- چ: شده چند، ۱۲- چ: و متأخرین (که)،

(۱) - محاصل: بضم اول؛ محمول، حاصل، سود، «فرهنگ نفیسی»

(۲) - انصرام: بریده شدن، منقطع شدن، آخر شدن، «آندراج»

همدرا با احوال آنها بر بیاض برد و بنای این تألیف بر سه مرتبه نهاد.

مرتبه اول

در ذکر سخنورانی که داعی حق را لبیک اجابت گفته‌اند و سر در نقاب تراب تیره کشیده^۱

مرتبه دوم^۲

در ذکر شاعرانی که الحال در قید حیاتند^۳ و صحیفه^۴ این ایام خجسته فرجام از منظومات ایشان مزین میگردد و در میان این طائفه هر کدام که اشتها سرشار دارند^۵ و ساقی نامه تمام عیاری گفته^۶ ساقی نامه‌های ایشان با احوالشان درین مقام بر بیاض می‌رود^۷ اگر احياناً یکتن یادوتن ازین فرقه که درین عصر کمال شهرت دارند ساقی نامیدی از ایشان بنظر فقیر نرسیده باشد یا نگفته باشند^۸، ترجیحی از آن جماعت یا بیستی چند که مناسب **میخانه**^۹ باشد بنابر ضرورت با ذکر^{۱۰} ایشان درین مرتبه مندرج مینماید:

در تپه دوش^{۱۰}

در ذکر فصحاء که مؤلف کتاب بایشان^{۱۱} برخورد و با ایشان صحبت داشته و یقین حاصل کرده که غایت ملاقات ساقی نامدنگفته‌اند و لیکن اشتها تمام دارند^{۱۲} و اکثر ابیات ایشان بر تبه واقع شده است، مجملی از احوال آنها بایک بیت یا دو بیت^{۱۳} که مناسبتی باین کتاب داشته باشد مرقوم قلم شکسته رقم میگرداند، و در تمام این مجموعه هر جا که ذکر پادشاهان عظیم الشان و شاهزادگان^{۱۴} جم نشان یا وزیرای صاحب تدبیر و امرای بشمیر کرده میشود، اسامی گرامی ایشان را^{۱۵} از روی اعزاز و اکرام بر بیاض میبرد، چه این شیوه از برای قبول تألیف در نظر خاص و عام^{۱۶} بر مؤلف از جمله واجباتست.

۱- چ: گفته و سر در نقاب خاک تیره کشیده‌اند، ۲- چ: مرتبه نانی، ۳- چ: در حیاتند، ۴- چ: هر کدام سرشاری دارند، ۵- چ: گفته‌اند، ۶- چ: ابیات ساقی نامه ایشان با احوالشان بر بیاض می‌رود، ۷- چ: یکتن یادوتن که درین عصر کمال شهرت دارند و ساقی نامه ایشان بنظر فقیر نرسیده یا نگفته باشد، ۸- چ: میخانه، ۹- چ: با احوال، ۱۰- ب: سیم، ۱۱- چ: بایشان، ۱۲- چ: اشتها تمام عیاری دارند، ۱۳- چ: مجملی احوال آنها بایک بیت دو بیت، ۱۴- ب: شهزادگان، ۱۵- چ: ایشان، ۱۶- چ: دوست و دشمن،

امید از کرم طبیعی خان عالیشان و استدعا از مروت جبلی آن صاحب مهربان چنانست که چون مجموعهٔ این اوراق پریشان بنظر مبارکش درآید^۱، شرف قبول بدان^۲ ارزانی فرماید.

در از نفسی از حد گذشت : قلم بجانب دعا باز گشت، ایزد تعالی نشوونمای آن نهال برومند بوستان^۳ سیادت را از آسیب افسردگی و پژمردگی در پناه ابر رحمت خود بدارد، و ذات^۴ ملکی صفات بی بدلش را که باعث نیکیست همواره از مکاره دوران مصون داشته از عمر و مزهٔ عمر بهره‌مند گرداناد، بمنه وجوده^۵.



۱- چ : ارسدا تصحیح قیاسی بوده ، ۲- ب : در آن ، ۳- چ : بوستان ، ۴- چ : ذات ،
۵- چ : گرداناد ،

فهرست اسامی قاتلان ساقی نامه ها وفیره

مرتبۀ نخستین^۱

۱- شیخ نظامی	۲- شیخ عراقی	۳- امیر خسرو
۴- خواجوی کرمانی	۵- خواجه حافظ	۶- عبدالرحمن جامی
۷- عبدالله هاتفی ^۲	۸- حکیم پرتوی	۹- امیدی رازی
۱۰- میرزا شرف‌جهان	۱۱- قاسم گونابادی	۱۲- وحشی
۱۳- خواجه حسین ثنائی	۱۴- عرفی	۱۵- اقدسی
۱۶- شیخ فیضی ^۳	۱۷- نوعی	۱۸- غیاثای منصف
۱۹- میرزا غازی	۲۰- شکیمی	۲۱- صحیفی
۲۲- میرسنجر	۲۳- ملک قمی	۲۴- ظهوری
۲۵- ابوتراب بیک	۲۶- آقا صفی ^۴	۲۷- عتابی
۲۸- حکیم فغفور	۲۹- افضل خان ^۵	

مرتبۀ دوم^۶

۳۰- ملا محمد صوفی	۳۱- حکیم رکنا	۳۲- حکیم شفائی
۳۳- آقاشاپور	۳۴- طالب آملی	۳۵- میرزا فصیحی
۳۶- ذکی همدانی	۳۷- میرزا ملک مشرقی	۳۸- مرشد بروجردی
۳۹- باقر خرده ^۸	۴۰- حکیم عارف	۴۱- میرزا نظام دستغیب ^۹
۴۲- دوستی سمرقندی	۴۳- وصلی شیرازی	۴۴- فزونی استرابادی

۱- چ: مرتبۀ اول، ۲- چ: عبدالرحمن هاتفی، ۳- درج شیخ فیضی قبل از اقدسی آمده،

۴- چ: آقا صفی را در مرتبۀ سوم بعد از نام گیلانی آورده، ۵- چ: عتابی را ندارد، ۶- چ: افضل خان

را ندارد، ۷- چ: مرتبۀ ثانی، ۸- چ: باقر خرده را ندارد، ۹- چ: نظام دستغیب را ندارد،

- ۴۵- میرملکی قزوینی
 ۴۶- غروری کاشی^۱
 ۴۷- کامل جهرمی
 ۴۸- عسکری
 ۴۹- اوجی کشمیری
 ۵۰- محب‌علی سندی
 ۵۱- اسدیگ^۲
 ۵۲- مؤلف کتاب

مرتبۀ سوم^۳

- ۵۳- نظیری نسابوری
 ۵۴- شراری همدانی
 ۵۵- میرزا ابوالحسن فراهانی^۴
 ۵۶- حیاتی کیلانی
 ۵۷- موزون المانک
 ۵۸- قدسی مشیدی
 ۵۹- رونقی همدانی
 ۶۰- شاه نظر^۵
 ۶۱- نادم کیلانی
 ۶۲- رشکی همدانی^۶
 ۶۳- حیدر خصالی
 ۶۴- عنثانی جونپوری
 ۶۵- ضعی
 ۶۶- شمیمی
 ۶۷- علی احمد مهرکن
 ۶۸- دیرنی^۷
 ۶۹- معونی اردبیلی
 ۷۰- باقبای مصنف
 ۷۱- کفی نوم‌امان
 ۷۲- وجودی^۸
 ۷۳- انور لاهوری
 ۷۴- شیخ صالح تبریزی^۹
 ۷۵- محمود بیگ نرگمان
 ۷۶- میرتشیهی^{۱۰}
 ۷۷- غرمی قزوینی
 ۷۸- منقر کاشی
 ۷۹- ابراهیم فارسی^{۱۱}
 ۸۰- صفائی
 ۸۱- حریفی
 ۸۲- میرعبدالله مژه
 ۸۳- ذهنی کشمیری
 ۸۴- میرعارفی موسوی
 ۸۵- احوالی سیستانی
 ۸۶- عدری
 ۸۷- محمد طنپوره^{۱۲}
 ۸۸- ضیائی موشحی
 ۸۹- مولانا رامی
 ۹۰- دروش حاوید

۱ درج : غروری قبل از ملکی آمده ، ۲ - چ : اسدیگ، را در مرتبۀ سوم آورده است،
 ۳- نسیم ، ۴- چ : ابوالحسن فراهانی را ندارد ، ۵- در چ شاه نظر قبل از رونقی آمده ، ۶- چ :
 شکی همدانی را ندارد ، ۷- چ : جهانفر اخیر را ندارد ، ۸- چ : وجودی را ندارد ، ۹- چ :
 شیخ صالح تبریزی را ندارد ، ۱۰- چ : میرتشیهی را ندارد ، ۱۱- چ : دو نفر اخیر را ندارد ، ۱۲- چ :
 جهانفر اخیر را ندارد.

مرتبۀ اول

در ذکر سخنورانی که داعی حق را لبیک اجابت گفته و سر در نقاب تراب تیره کشیده اند.

بر ارباب دانش ظاهرست که شعرای ما تقدم ساقی نامه نگفتند. مؤلف این اوراق پریشان چند ساقی نامه از کتب بعضی از اکابر^۱ بنا بر میمنت بدرنوشته و ترتیب داده است، چنانچه جایجا بمقتضی وقت، ذکر آن انتخاب خواهد کرد و استمداد از باطن قائلان آن [خواهد] طلبید.

ذکر

شیخ نامی گرامی حضرت شیخ نظامی علیه الرحمة والمغفرة

خامد مشکین شامد در شرح اوصاف حمیده و افعال پسندیده آن برگزیده باوجود دوزبانی زبان بعجز میگذاید. وقوت ناطقه عالمگیر با مرتبه جهانگیری در تقریر وصف اشعار آبدارش اقرار و اعتراف بتقصیر مینماید. شاعری دون مرتبه آن سردفتر^۲ ارباب کرامتست، در کتب معتبر چنان بنظر رسیده که مولد شریفش از گنجینه است، فاما والدا مجد آن منبع فصاحت و بلاغت از فراهان قم است، چنانچه ازین بیت که در سکندرنامه فرموده اند معلوم^۳ میشود:

بیت

چو در گرچه در بحر گنج گم^۴ ولی از فراهان شهر قم^۵

۱- ج: خا، ۲- ج: از کتب اکابر، ۳- سرآمد، ۴- ج: مفهوم، ۵- ج: اگر من چو کنجی بکنجد گم،

(۱) - در هفت اقلیم آمده: فراهان ولایتی آباد است و در زمان سابق از منسوبیات قم بود. و بذیل شیخ نظامی مینویسد: والدوی از قم بوده چنانچه در اقبالنامه اظهاری بدان کرده میآورد: نظامی ز کنجینه بکشای بند
چو در گرچه در بحر گنج گم
بیت اخیر و این بیت:

به تفرش دهن هست «تا» نام او

باعتقاد استاد فقید مرحوم وحید دستگری الحاقیست، برای تفصیل بیشتر رکن: کنجینه

کنجوی ص: یج، گ

بنا بر این سلطنت آل بویه بواسطه بعضی از موانع پدر عزیز ایشان از شهر مذکور بر آمده در سنه اربعمائه (۴۰۰ ع) بدیار **اران** که دارالاماره اش **گنجه** است در آمد^(۱) چون هوای گنجه موافق بطبیعت^۱ آن معدن حقیقت نمود، از اترک^۲ آنجا دختری خواست در آنجا وطن کرد، بنا بر آن تولد شیخ در **گنجه** واقع شد^(۳) اسم شیخ **یوسف** و نام پدرش **مؤید** است^۴، در او ان جوانی و عنفوان^۵ زندگی، اوقات صرف علوم نقلی و عقلی فرموده در چهل سالگی باستعداد صحبت حضرت^۶ **شیخ جمال موصلی**^۷ مستعد گشته^۸ و خدمت آن سردفتر اصحاب کرامت کرده^(۴) در پنجاه سالگی سلوک مشغول شده^۹ و چهل چله داشته^{۱۰} تا رتبه خود را از همت اکسیر ریاضت بمرتبه ولایت رسانیده اند، چنانچه درین مصرع در **سکندر نامه**^{۱۱} اشارت بدین معنی فرموده اند:

ح

که چله چهل گشت و خلوت هزار

امام مؤلف مخزن اخبار در تألیف خود آورده که حضرت شیخ هفتاد چله داشته و العبد العالی الراوی، بهر تقدیر در انزوای چله اسرار غیبی بر ایشان کشف شده کرامتهای^{۱۱}

۱- ج- مدافعت طبیعت، ۲- ج- از اترک، ۳- ج- اسم شیخ یوسف بن مؤید است، ۴- ج- از عنفوان، ۵- ج- باستعداد حضرت، ۶- ج- جمال موصلی، ۷- ج- کشت، ۸- ج- کشت، ۹- ج- داشت، ۱۰- ج- مصرع سکندر نامه، ۱۱- ج- و کرامتهای،

(۱) - این باب صحیح و معتبر آورده، زیرا که **نظامی** بین سالهای (۵۳۰-۵۴۰) متولد شده و در مصوریت حکایت ممدان است که پدر وی در حدود یاقوز و اوز قتل از ولادت **نظامی** به **اران** مهاجرت کرده باشد، **ک**

(۲) - به ماورای نظامی رئیس و ایزد اراد گرد بوده است نه ترک چنانکه خود میفرماید

ایر ماور من رئیس کرد / ماور صفقانه پیش من مرد

«لیلی و مجنون» ص ۴۹ **ک**

(۳) - نام و نسبش بدین قرار است **نام: الیاس**، **تخلص: یاقب**، **نظامی**، **پدر: یوسف**، **جد: زکی**

جد اعلی: **مؤید**، چنانکه خود فرماید:

در خد **نظامی** از نهبی کام / یعنی عدد هزار و یک نام

والیاس هلف بری زلامش / هم «با» نود و نه است نامش

گش شد پدرم بسنت جد / **یوسف** پسر زکی **مؤید**

بادور، بدآوری چه کوشم / دورست نه جور، چون خروشم

«لیلی و مجنون» ص ۴۴ و ۴۸ **ک**

(۴) - در تذکره دولت شاه ص ۱۲۹ آمده که نظامی از مریدان اخی فرج زنجانی بوده، **ک**

عجیب از ایشان بظهور آمده^۱، چنانچه این مختصر گنجایش بیان شمه بی از آنها ندارد^۲ و سلاطین زمان ایشان آن بزرگ دین و مطلع ارباب بقین را ملاذ و ملجاء خود میدانستداند، و **خمسه** را بنام پادشاهان عمر خود با تمام آورده. اول **مخزن اسرار** را بنام **بهرامشاه**^۱ و **الی اردن روم**^۳ و **ایلی مجنون** را بنام **شاه منوچهر** مشهور پس **خاقان کبیر**^۴ پادشاه **شروان**^۴ با انجام رسانیدهاند، و **خسرو شیرین** و **هفت پیکر** را با **اسم اتابک قزل ارسلان**^۳ تمام نموده و **سکندر نامه** را بنام **شاه طغرل بن ارسلان سلجوقی**^۴ ختم فرموده اند.

آنقدر اطائف و دقائق که در کتاب **بنج گنج** درج کرده کسی را میسر نیست، بلکه مقدور نوع بشر نیست^۵، و هر کد بعد از آن بزرگ دین و مطلع ارباب بقین، بی استمداد مرشدی اراده^۶ خمسه گفتن کرده و با حضرت ایشان^۱ بی ادبانه پیش آمده، بمطلب نرسیده و بر از عمر خود نخورده است^۷، چنانچه بر خردمندان این جرود زمان روشن و مبرهن است و این بیت آن بزرگوار مستشهد گفتار این بی مقدار است:

بیت

تیغ ز الماس زبان ساختم هر که پس^۸ آمد سرش انداختم
چون سن شریفش بهشتاد و چهار رسید^۹، در سنه^{۱۰} الهی و خمسمانده
(۵۰۲) از عالم^{۱۰} فنا بعالم بقا خرامید^{۱۱} و مدفن ایشان در بیرون شهر **گنجه**
است، بتحقیق پیوسته که **خاقانی**^{۱۵} و **ظہیر فاریابی**^{۱۶} و **اثیر اخیکتی**^{۱۷} و

۱ - ب: بسیار بظهور آمده، ۲ - ج: گنجایش آن ندارد، ۳ - ب: ازین روم، ۴ - ج: شروان، ۵ - ب: مقدر بشر نیست، ۶ - ج: و با ایدان، ۷ - ج: بر از عمر نخورده، ۸ - ب: پی، ۹ - ج: رسیده، ۱۰ - ب: ازین عالم، ۱۱ - ج: خرامیده.

(۱) - **ملک العید فخرالدین بهرامشاه** بن داود بن اسحاق بن منکوجت (۵۵۰-۶۱۵) معجم الانساب
(۲) - **اخستان** بن منوچهر صحیح است (۵۵۶-۵۶۶) چنانکه خود فرماید
شاه سخن اخستان که نامش مهریست که مهر شد غلامش
«ایلی و مجنون» معجم الانساب
(۳) - **مظفرالدین قزل ارسلان** عثمان بن ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) معجم الانساب
(۴) - **رکن الدین طغرل بن ارسلان** (۵۷۳-۵۹) معجم الانساب و طبقات سلاطین اسلام
(۵) - **متوفی در سنه ۵۹۲**، «مقدمه دیوان»
(۶) - «منتظم ناصری»
(۷) - «مقدمه دیوان» ۶۰۸

جمال الدین عبدالرزاق^(۱) با آن^۱ مخزن اسرار الهی معاصر بوده‌اند. برزای انور دانش‌پذیران نکته‌رس و ضمیر ضیاء گستر روشن ضمیران صبح نفس پوشیده نماند که افادت بنام **میرزادولت‌شاه**^(۲) در تألیف خود آورده که کتاب **ویس و رامین** را حضرت شیخ در ایام شباب منظوم ساخته و سوای خمسه و کتاب مذکور بیست هزار بیت مصنوع و موشح دارد^۳، و بعضی میگویند که تصنیف مزبور از مصنفات **نظامی عروضی سمرقندی** است^(۴)، فاما طرز آن ابیات بروش شیخ نامی گرامی بیشتر میماند^۵، شاید که در بهار زندگانی گفته باشد، درین باب^۶ آن مؤلف سهوی عظیم نموده، چرا که افضل الفضلاء **مولانا عبدالرحمن جامی** که در تتبع، همه کس او را قبول دارند و کمال او زیاده از آنست که درین صحیفه گنجد، در **بهارستان**^۷ آورده که **فخر جرجانی**^(۸) از امثال و افاضل روزگارست، میزان کمال فضل و دقت شعروی کتاب **ویس و رامین** است^۹

ازین کلام مولوی بی‌شک معلوم شود^۷ که آن عزیز غلط کرده، و دیگر این ضعیف دو دلیل قوی بجهت اثبات این مقدمه بهم رسانده تا شبهه رفع، مظنه نفی شود^۸.
اول آنکه حضرت شیخ در **سکندرنامه** خود بتقریبی مضمون یک بیت **فخر** را تحسین مینماید و میفرماید:

بیت

سخن‌گو سخن‌سخت پا کیزه زاند که مرگ بانبوه را جشن خواند
و فخر جرجانی در کتاب **ویس و رامین** بمقتضی وقت این معنی را برین نهج
 ادا کرده است^۹:

بیت

روم خود را در اندازم از آن کوه که چون جشنی بود مرگ بانبوه

۱- ج: بان، ۲- ب: مصنوع دارد، نسخه م ازینجا شروع میشود، ۳- ب: نظامی گرامی بیشتر مینماید، ۴- ج: درین آن، ۵- ب: بهارستان خود، ۶- م، ب: ویسه و رامین، ۷- م: معلوم شد، ۸- ج: و: بلاشبه رفع مظنه نفی شود، ۹- م: و: ب: ادا کرده که،

(۱) - متوفی در سنه ۵۸۸ هـ، «سخن و سخنوران» ❦
 (۲) - «کشف‌الظنون» ۹۱۳، ❦
 (۳) - «هدیه العارفین» ۵۶۰، ❦
 (۴) - «تاریخ ادبیات و کرمفا» ❦

دلیل دوم اینکه خزینة جواهر اسرار، حضرت شیخ عطار در **الهی نامه** خود سبب^۱ نظم کتاب **ویس و رامین** را بیان مینماید و این نحیف نخست آن حکایت را^۲ بر سبیل تصدیق درین تألیف بر بیاض میبرد تا صدق قول خود را بر نکتد گیران این جهان گذران^۳ ظاهر سازد.

بر رای معنی آرای ارباب دانش و ضمیر بیغما تأثیر اصحاب بینش پوشیده نماند که حضرت شیخ، ساقی نامه بسامانی نگفتند، بانی میخانه **عبدالنبی فخر الزمانی** از آخر هر داستان کتاب **سکندر نامه** دو بیت در یوزه نموده، با چند بیت متفرق دیگر که مناسبتی بساقی نامه داشت، ترتیب داده بر سبیل تیمن و تبرک برین^۴ اوراق پریشان بر بیاض برد، تا از برکت سخن آن سردفتر اصحاب حقیقت، این مختصر در نظر ارباب هنر مطلوب جلوه گر آید.

حکایت بر سبیل تصدیق از کتاب **الهی نامه** شیخ عطار

بگرگان پادشاهی پیشین بود	که نیکو طبع بود و پاک دین بود
چو بودش لطف طبع و جاه و حرمت ^۱	در آمد فخر گر گانش بخدمت
زبان در مدحت ^۲ او گوش میداشت	که آن شه نیز بس نیکوش میداشت
غلامی داشت آن شاه زمانه	چو یوسف در نکورویی یگانه
دو زلفش چون دو ماهی ^۳ بود مشکین	چو میگویم؟ دوهندو بود در چین
رخش چون ماه و زلف او چو ماهی	ز ماهی تا بماهش پادشاهی
لب شیرینش چندانی شکر داشت	که نی پیش لبش بسته کمر داشت
مگر یکروز آن شاه سرافراز	سپه را خواند و جشنی کرد آغاز ^۴
نشسته بود شادان فخر ^۵ آنروز	در آمد آن غلام عالم افروز
بخوبی رهزن ^۶ هر جا که جانی	بشیرینی شکر ریز جهانی
اگر ابروی او چشمی بدیدی	چو ابروی کثرش چشمی رسیدی

۱- ج: سبب، ۲- ج: و این نحیف آن حکایت ۳- ج: برار، باب دانش، ۴- ج: درین ۵- ج: عبرت
 با تقدیم و تأخیر آمده، ب: اضافه دارد قدس سره که برشته نظم در آورده اند والسلام ۶- ج: جاه حرمت،
 ۷- ج: زبان در خدمت، مدحت نسخه بدل است، ۸- ج: دومی، ۹- ج: خواند جشنی ۱۰- ج: بود
 و شاه و فخر، ۱۱- ج: رهزنی

دو نر گس از مژده خم، خانه خار
 دهانش از چشم سوزن تنگتر بود^۱
 هزاران دل بمرگان در ربوده^۲
 کمند زلف بر خاک او فگنده
 چو رویش دید فخری تن فروداد^۳
 ولی زهره نبود از بیم شاهش
 برفته هوش از او وهوش میداشت^۴
 بجا آورد در دم شاه آن راز^۵
 چو اهل جشن مست باده گشتند
 دران مجلس زمی وز روی دلدار^۶
 چنان جانش ز آتش^۷ موجزن شد
 میان سوز، در شوریده^۸ جمعی
 شد گرگان چو فخری را چنان دید
 غلام خود بدو بخشید در حال
 ز سوز عشق و شرم شاه عالی
 شپش گفتا چه افتادت که مردی
 غلام و فخر هر دو شادمانه
 اگر چه بود فخری مست و بی خویش^۹
 بزرگانی که پیش شاه بودند
 بایشان گفت امشب شاه مستست
 گر امشب این غلام از حضرت شاه
 چو گردد روز دیگر شاه، هشیار

دو لب هم شیوه یک دانه نار
 از آن چشم از دهانش بی خبر بود
 بهریک موی، صد جان در ربوده
 بلب شوری در افلاک او فگنده
 همه جانش برفت و دل بدو داد
 که در چشم آورد روی چوماهش
 بمردی چشم خود را گوش میداشت^۵
 ولی پرده نکرد از روی آن باز
 دران مستی^۶ ز پای افتاده گشتند
 بفخر اندر، دو مستی شد پدیدار^۷
 که چون آتش سراپا سوختن شد^۸
 نگه میداشت خود را همچو شمعی
 دلش با عشق و آتش در میان دید
 سخنور گشت از شادی آن لال
 همی گردید از حالی بحالی^۹
 غلام تست، دستش گیر و بردی
 شدند از مجلس خسرو روانه
 بکار آورد عقل حکمت اندیش
 همه از نیک و بد آگاه بودند
 زمی نیز^{۱۰} این غلام افتاده پستست
 برم با خانه خود تا سحرگاه
 اگر باشد پشیمانیش ازینکار

۱- م، ب: دهان ۲- ب: ربودی ۳- ج: چو دیدش فخر رویش ۴- م، ب: برفته هوش از وی ،
 ۵- م و ب: چشم خود در گوش ۶- ج: بجای آورد حالی، ۷- ج: از آن مستی ۸- ب: ز روی
 عشق، م، ج: زه شوری، و تصحیح متن از نسخه بدل حاشیه چاه است ۹- ب: بفخری در ۱۰- ب: زمستی
 ۱۱- ج: که جانش در سر آن سوختن شد ۱۲- م، ب: سوزنده ۱۳- م، ب: بگردیدی عجب صدرنگه
 حالی ۱۴- م، ب: اگر چه مست بود و فخر بی خویش ۱۵- م، ب: زمستی

و گر کرده بود در دل فراموش
 غلامش گر بر من بوده باشد
 بتهمت خون بریزد بیگناهم
 مرا گوید ندانستی تو جاهل
 چرا یکشب نکردی صبر تاروز
 کنون او را نخواهم برد باخوبش
 همه گفتند رای تو سوابست
 بزیر تخت آن شاه معظم
 در آن سردابه تختی بود زیبا^۱
 غلام مست را در پیش آن جمع
 باعزازش دو شمع^۲ آنجا بر افروخت
 در سردابه را پس^۳ فخر گرگان
 کلید آنگه بایشان داد، تا روز
 بمی چون شاه دیگر روز بنشست
 بزرگان در سخن لب بر گشادند
 ز کار فخر گفتندش که چون کرد
 بمستی چونکه شه داد آن غلامش
 بشب موقوف کردش پیش ده کس
 شهنش گفت این ادب از وی تمام
 بنهایت فخر شد زین شادمانه
 بآخر چون در سردابه بگشاد
 که دید آن ماه را رخ زشت گشته
 مگر درجسته بود از شمع آتش
 بیکره سوخته زارش سراپای^۴

دگر از غیرت آید خوش در جوش
 اگر گویم بسی، بیهوده باشد
 به پیش سگ در اندازد بر اهرام
 که نبود مست را گفتار عاقل
 که تا هشیار گردد شاه پیروز
 که وی مستست نیک و بد بداندیش
 کدامشب پیش شاهش جای خوابست
 یکی سردابه بود از سنگ محکم
 بر روده دست جامه جمله دیبا
 بخوابانید آنجا با دوسه شمع
 بیرون آمد ولی چون شمع میسوخت
 بیست القصه در پیش بسزرگان
 بر آن در خفت بر عشق دلفروز
 در آمد فخر و خدمت را کمر بست
 کلید آنگه به پیش شه نهادند
 که الحق احتیاط از حد فزون کرد
 نگه میداشت الحق احترامش
 که تا شاهش چه فرماید ازین پس
 از آن اوست این خاصه غلام
 دلش میزد از آن شادی زبانه
 ز هر چشمی بسی خونابه بگشاد
 ز سر تا پای او انگشت گشته
 فتاده در لحاف آن پربوش
 نه جامه مانده و نی تخت بر جای

۱- ج : در حاشیه : سنگی بوده، موب؛ در آن سردابه بوده سنگ زیبا ۲- موب؛ سه شمع ،

۳- ج : آن : ۴- ج : سروهای

ز مستی شراب و مستی خواب
 چو روی دلستانش را چنان دید
 چو در آتش فتاده بود یارش
 چگویم من، که چون دیوانه دل گشت
 در آن دیوانگی بردشت افتاد
 چو عشق از حد بشد بادرد خود ساخت
 غم خود را در آنجا^۱ می فرو گفت
 بصرای روز و شب میگفت و میگشت

شده در آتش سوزنده غرقاب
 جهانی آتش آندم^۱ نقد جان دید
 در آتش اوفتادن^۲ بود کارش
 بسی دیوانگی بروی سجد گشت^۳
 چو گردون روز و شب در گشت افتاد
 حدیث و بیس و رامین^۴ ورد خود ساخت
 بنام شاه، خود این قصه^۵ او گفت
 میان خاک و خون میخفت و میگشت

برنگی مینوشت آن عشق نامه

که خونش میچکید از نوک خامه

ساقی نامه برگزیده سخن شیخ گرامی نظامی علیه الرحمه^۶

بیا تا ز بیداد شویم دست
 چه بندیم دل در جهان سال و ماه
 جهان وام خویش از تو یکسر برد
 چو باران که یک یک مهیا شود
 بیا تا خوریم آنچه داریم شاد
 چه باید نهادن برین^۷ خاک دل
 از آن گنج کاورد قارون بدست
 وز آن خشت زرین شداد عاد
 درین باغ، رنگین درختی نرست
 دو در دارد این باغ آراسته
 در آ از در باغ و بنگر تمام

که بی داد نتوان ز بیداد درست
 که هم دیو خانه است و هم غول راه
 بجرعه فرستد، بساغر برد
 شود سیل و آنگه بدریا شود
 دم بر دم چند بتوان نهاد
 کز و گنج قارون فروشد بگل
 سرانجام در خاک بین چون نشست
 چه آمد بجز مردن بی مراد
 که ماند از جفای تبرزن درست
 در و بند از هر دو برخاسته
 ز دیگر در باغ بیرون خرام

۱-ج: آنجا، و در حاشیه: از دل، ۲-ج: اوفتاده، ۳-ج: بجل گشت، ۴-ج: و آنجا،
 ۵-ج: آن قصه، و در حاشیه افزوده: یعنی قصه: در و و آفراد بسیار جای باغ نوشته اند، ۶-ج: ساقی نامه
 شیخ نظامی، ۷-ج: ساقی نامه شیخ نامی گرامی شیخ نظامی علیه الرحمه و الممفرة و الرضوان، ۷-م: درین،

اگر عاقلی با گلی خو مگیر
 بیا ساقی از من مرا دور کن
 میی ده^۱ مرا کو بمنزل برد
 بساز ای مغنی ره دلپسند
 رهی کآن ز محنت^۲ رهایی دهد
 بیا باغبان خرمی ساز کن
نظامی بباغ آمد^۳ از شهر بند
 ز جعد بنفشه برانگیز تاب
 لب غنچه را کآیدش بوی شیر
 سمن را^۴ درودی ده از ارغوان
 بسرسبزی از عشق چون من کسان^۵
 هوا معتدل بوستان دلکشست
 درختان شکفتند بر^۶ طرف باغ
 بمرغ زبان بسته آواز ده
 یکی مژده بر^۷ سوی بلبل برآز
 ز سیمای سبزه فروشوی گرد
 دل لاله را کآمد از خون بجوش
 سراینده کن ناله چنگ را
 از آن سیمگون سکه نوبهار
 ریاحین سیراب را دسته بند
 بیپیرامن برکه آبگیر

که باشد بجا ماندنش ناگزیر
 جهان از می لعل پرنور کن
 همه دل برند، او غم از دل برد
 بر اوتار این ارغنون بلند^۱
 بتاریک شب، روشنایی دهد
 گل آمد، در باغ را باز کن
 بیارای بستان بچینی پرند^۲
 سر نرگس مست بر کن^۳ ز خواب
 بکام گل سرخ در دم عبیر
 روان کن سوی گلبن آب روان
 سلامی بهر سبزه‌یی میرسان^۴
 هوای دل دوستان زان خوشست^۵
 بر افروخته هر گلی چون چراغ
 که پرواز پارینه را ساز ده^۶
 که مهد گل آمد بمیخانه باز
 که روشن بشستن شود لاجورد
 فرومال و خونی بنخاکی پیوش
 در آور برقص این دل تنگ را^۷
 درم ریز کن بر سر^۸ جویبار
 برافشان ببالای سرو بلند
 ز سوسن بیفگن بساط حریر

۱- ج: بهی ده، ۲- موب: بساز ای مغنی نوای بلند- با آوازی این ارغنون دل‌مبند، ج: باوتار این ارغنون دل‌مبند، ۳- ج و موب: نوایی که از غم، (دوبیت ۶ و ۷ از روی اقبالنامه چاپ مرحوم وحید ص ۴۴ تصحیح شد) ۴- ج: نظامی بشهر آمد، ۵- ج: بستان چینی پرند، ۶- ج: برکش، ۷- بوم: سخن‌را، ۸- م: می‌کشان، ۹- ب: از می‌رسان، ۱۰- ج: دوستان را خوشست، ۱۱- موب: در، ۱۲- ج: بازده، حاشیه برابر متن، ۱۳- ج: مژده ده، ۱۴- ج و م: سنگ را، ۱۵- ب: لب، شرفنامه چاپ ارغوان نیز لب را نسخه بدل دارد.

دران بزمگه خسروانی خرام^۱
 بمن ده که می خوردن آموختم
 بیاد حریفان مجلس گرای^۲
 چو دوران ما هم نماید بسی
 بیا ساقی آن می که ناز آورد
 بمن ده که این هر دو گم کرده ام
 بیا ساقی از می نشان ده مرا
 بدان داروی تلخ بیهش کنم
 مغنی بیا زاول صبح بام^۳
 از ان زخمه کآن دردل آب آورد
 بیا ساقی آن ارغوانی شراب
 مگر زان خرابی نوایی زخم
 مغنی بیک نغمه بنمای رود^۴
 چنان برکش آن نغمه نغز را
 مغنی ره باستانی بزن
 من^۵ بینوا را بآن یک نوا
 بیا ساقی از خم دهقان پیر
 نه آن می که آمد بمذهب حرام
 مغنی بیاز آن نوای غریب
 نوایی که دروی نوایی بود

درافکن می خسروانی بجام
 خورم خاصه کز تشنگی سوختم
 کز ایشان نیبم یکی را بجای
 خورد نیز بریاد ما هر کسی^۶
 جوانی دهد، عمر باز آورد
 قناعت بخوناب خم کرده ام
 از ان داروی بیهشان ده مرا
 مگر خویشتن را فرامش کنم^۷
 بزن زخمه پخته بر رود خام^۸
 ز سودای بیهوده خواب آورد
 بمن ده که تا مست گردم خراب
 خراباتیان را صلابی زخم
 کز اندیشه در مغزم^۹ افتاد دود
 که ساکن کنی در سراین مغز را
 مغانه نوای مغانی بزن
 گرمی کن و گرمتر کن هوا^{۱۰}
 میی در قدح ریز چون شهد و شیر
 میی کاصل مذهب بدوشد تمام
 نو آیین تر از ناله عندلیب
 نوایی نه کزوی نه وایی بود^{۱۱}

۱- در سکندرنامه چاپ هند و شرفنامه چاپ ارمغان بجای بزمگه «بزمه» آمده،

۲- شرفنامه چاپ ارمغان: غربت گرای، ۳- ج: خوردن سیر متن و خوردن نیز حاشیه، ۴- م و ب:

کزان داروی تلخ بیهش شوم - مگر خویشتن را فرامش شوم، در ج: شوم و کنم با هم آمده،

۵- ج: مغنی بیاز اول صبح جام، م و ب: صبح و شام، متن از چاپ ارمغان تصحیح شد، ۶- ج: خورد

خام، م: روی خام، ۷- چاپ ارمغان: مغنی یکی نغمه بنواز رود، ۸- ج: در مغنی، ۹- ج: م و ب:

این، متن از چاپ ارمغان تصحیح شد، ۱۰- م و ب: بسا، ج: بس، ۱۱- م و ب: گرم و تر کن

هوا، ۱۲- چاپ ارمغان: نوایی نه کز بینوایی بود، و غلط معنی است.

مغنی بر آهنگ خود ساز گیر
 که ما را سر پرده تنگ^۱ نیست
 بیا ساقی آن شربت جانفزای
 مگر چون بدان باده^۲ آرم نشاط
 مغنی سماعی بر انگیز گرم
 مگر گرمتر زین شود کار من
 بیا ساقی آن می که رومی و شست
 مگر بامن این^۳ بی محابا پلنگ
 مغنی بیا چنگ را ساز کن
 مرا از نوازیدن چنگ خویش
 بیا ساقی از خم دوشینه می
 بده تا طبیعت سیاوش شود
 مغنی بدان ساز تیمار^۴ سوز
 مگر زان نوای بریشم نواز
 بیا ساقی آن می که فرخ پیست
 میی کوست حلوای هرغم کشی
 مغنی غنا را^۵ در آور بجوش
 مگر خاطر م را بجوش آوری
 بیا ساقی آن لعل پالوده را
 فروزنده لعلی که ریحان باغ
 زدستان گیتی مگر جان برم

یکی پرده ز آهنگ خود باز گیر
 بجز پی فراخی^۱ در آهنگ نیست
 بمن ده که دارم غم جانگزای
 غم دهر^۲ را در نوردم بساط
 سرودی بر آور به آواز نرم
 گریزد کسادی^۳ ز بازار من
 بمن ده که طبعم^۴ چو زنگی خوشست
 چو رومی وزنگی نباشد دورنگ
 بگفتن گلو را خوش آواز کن
 نوازشگری کن بآهنگ خویش
 که ماندست باقی ز کاووس کی
 چو نوشد، دمی چند بپیش شود
 بساط^۵ مرا یکزمان برفروز
 بریشم کشم روم^۶ را در طراز
 بمن ده که داروی هردل^۷ میست
 ندیده بجز آفتاب آتشی
 که در باغ بلبل نباشد خموش
 من^۸ گنگ را در خروش آوری
 بیاور، بشوی این غم آلوده را
 ز قندیل او برفروزد چراغ
 بدین داستان ره پایان برم

۱- جوموب؛ سر پرده تنگ، تصحیح متن از چاپ ارمغانست، ۲- جوموب؛ بجز بینوایی، تصحیح

متن از چاپ ارمغانست، ۳- ج دارمغان؛ شربت، ۴- ج دارمغان؛ غمی چند، ۵- چاپ ارمغان؛

کسادی گریزد، ۶- ب؛ طبعم؛ طبیعی، ۷- جوموب؛ آن، ارمغان؛ این، ۸- موب؛ بیمار، ۹- اقبالنامه

چاپ ارمغان؛ نشاط، ۱۰- جوموب؛ رود، ۱۱- شرحنامه چاپ ارمغان؛ مردم، ۱۲- جوموب؛

مغان را، متن از اقبالنامه، ۱۳- جوب؛ مگر،

بیا ساقی آن جام آینه فام
 چو زان جام، کیخسرو آیین شوم
 مغنی سحر گه باواز رود^۱
 نشاط غنا در من آور پدید
 بیا ساقی آن آتش توبه سوز
 بمجلس فروزی دلم خوش بود
 مغنی دلم دور گشت از شکیب
 سماعی که چون دل بگوش آورد
 بیا ساقی از بهر دفع خمار
 شرابی بمن ده که مستی کنم
 مغنی مدار از غنا دست باز
 کسی را که این ساز یاری کند
 بیا ساقی از باده بردار بند
 خرابم کن از باده جام خاص
 بیا ساقی آن خون رنگین رز
 میی کز خودم پای لغزی دهد
 بیا ساقی از شادی نوش و ناز
 بتشنه ده آن شربت دلفریب
 بیا ساقی آن آب جوی بهشت
 ازان آب و آتش مپیچان سرم
 چه فرخ کسی کو بهنگام دی

بمنده که بر دست شد جای جام^۲
 بدان جام روشن جهان بین شوم
 بیاد آور آن خسروانی^۳ سرود
 فراغت دهم ز آنچه نتوان شنید
 بآتشگه مغز من برفروز
 که چون شمع برفرقم آتش بود
 سماعی ده امشب مرا دلفریب
 ز بیهوشیم باز هوش آورد^۴
 دوی دل دردمندان بیسار
 بدان آب آتش پرستی کنم
 که اینکار بی ساز ناید بساز
 طرب با دلش سازگاری کند
 به پیمای، پیمودن باد چند
 مگر زین^۵ خرابات یابم خلاص^۶
 در افکن بمغزم چو آتش بنخز
 چو صبحم دماغ دومغزی دهد
 یکی شربت آمیز عاشق نواز
 که تشنه ز شربت ندارد شکیب
 در افکن بدین^۷ جام آتش سرشت
 بمن ده کزان^۸ آب و آتش ترم
 هم آتش نهد پیش، هم مرغ ومی^۹

۱- ب: هر، ۲- شرفنامه چاپ ارمغان: بمنده که دست بجای جام! ۳- اقبالنامه چاپ ارمغان:
 مغنی سحر گاه بر بانگ رود، ۴- ج: ب: اقبالنامه: پهلووانی: ۵- ج: م: ب: سماعی که چون در
 خروش آورد - ز بیهوشیم دل بهوش آورد ۶- ج: ز آن، ۷- ج: م: ب: کردم خلاص، ۸- شرفنامه
 چاپ ارمغان: بدان، ۹- ج: م: ب: کز، ب: کزین، ۱۰- شرفنامه: نهد پیش خود آتش و مرغ ومی

بتی^۱ نار پستان بدست آورد
 از آن نارون تسا بوقت بهار
 برون آرد آنگه سر از کنج کاخ
 بیا ساقی آن شب چراغ مغان
 چراغی کزو چشمها روشنست
 بیاساقی آن ظرف^۲ بیجاده رنگ
 مگر چاره سازم درین سنگریز
 بیاساقی آن می که محنت برست
 مگر بوی راحت بجانم دهد
 مغنی بیاد آرزو بریاد من
 بکن شادم از شادی آن سرود
 بیاساقی آن می که جان پرورست
 درین غم که از تشنگی سوختم
 بیا ساقی از باده جامی بیار
 رخم را بدان^۳ باده چون باده کن
 بیا ساقی از می دلم تازه کن
 چراغ دلم یافت بی روغنی
 بیا ساقی آن جام کیخسروی
 لبالب کن از باده خوشگوار
 مغنی ره رامش آور پدید
 رونده رهی زن که بر رود ساز
 بیا ساقی آن زر بگداخته
 بمن ده که تازو دوائی کنم

که در^۴ نار پستان شکست آورد
 گهی نار خواهد، گهی آب نار
 که آرد برون سرشکوفه زشاخ
 بیاور، ز من برمیآورد فغان
 چراغ تنم را ازو روغنست
 بمن ده که پایم در آمد بسنگ
 چو بیجاده از سنگ یابم گریز
 بچون من کسی ده که محنت خورست
 ز محنت زمانی امانم دهد
 سرودی باهنگ^۵ فریاد من
 مگر بگذرم ز آب این^۶ هفت رود
 تن خستد راهم چو جان در خورست^۷
 بمن ده که می خوردن آموختم
 ز بیجاده گون گل پیامی بیار
 ز بیجاده رنگم چو بیجاده کن
 درین ره صبوری^۸ باندازه کن
 بمی ده چراغ مرا روشنی
 که نورش دهد دیده‌ها را^۹ نوی
 بنه پیش کیخسرو روزگار
 که غم شد پایان وشادی رسید
 چو عمر شه آن راه باشد دراز
 که گوگرد سرخست ازوساخته
 مس خویش را کیمیائی کنم

۱- چ، م، ب: بت ۲- م و ب: که بر، ۳- چ: صرف، ۴- اقبالنامه: بر آهنگ ۵- م: آن

۶- شرفنامه: چو آب روان تشنه را در خورست، ۷- چ، م، ب: بان، ۸- م: بخط غیر کاتب «صبوحی»

در حاشیه نسخه بدل است، ۹- شرفنامه: ویدگانرا،

مگر نو کند عمر پژمرده را
 بیا ساقی آزاد کن گردنم
 سرشکی که از صرف^۱ پالودگی
 بیا ساقی امشب بمی کن شتاب
 میی کآب بر^۲ روی کار آورد
 مغنی بدان ساز غمگین نواز
 مگر کز يك آواز رامش فروز
 بیا ساقی آن بکرپوشیده روی
 کنم دست شویی بیاك از پلید
 بیا ساقی آن زیبق تافته
 بده تا در ایوان بارش^۳ برم
 بیا ساقی آن خاک ظلمات رنگ
 بدان آب روشن^۴ نظر کن مرا
 مغنی يك امشب باواز^۵ چنگ
 مگر چون شود راه^۶ برمن فراخ
 زمستان چو پیدا کند دستبرد
 گلودرد آفاق را از غبار
 در و دشت را شبنم چرخ کوز^۷
 جوانمردی باغ پیرایه^۸ سنج
 دهند^۹ آب، ریحان فروشان دی
 خم خام دهقان چو آید بجوش
 غزالان که در نافه مشک آورند

بجوش آورد^۱ خون افسرده را
 سرشك قدح ریز در دامنم
 فرو شوید از دامن آلودگی
 که با دردسر واجب آمد گلاب
 نه آن می که در سر خمار آورد
 درین سوزش غم مرا چاره ساز
 مرا زین شب محنت آری بروز
 بمنده گرش هست پروای شوی
 بیکر^۲ اینچنین دست باید^۳ کشید
 بشگرف کاری عمل یافته
 چو شگرف سوده بکارش برم
 بجوی و بیاز آب حیوان بچنگ
 وزین زندگی زنده تر کن مرا
 خلاصم ده از رنج این راه تنگ
 برم دخت^۴ بیرون ازین سنگلاخ
 فرو بارد از ابر باران خرد
 لعاب^۵ زجاجی دهد روزگار
 کند ایمن از تف و تاب تموز
 شود مفلس از کیمیاهاى گنج
 سفالینه خم را ز ریحان می^۶
 قصب بنگند پیر پشمینه پوش
 کباب تر و نقل خشك آورند

۱- ج: بجوش آرد این، ۲- موب: حرف، ۳- موب: در، ۴- جوموب: بکر، ۵- ج: شاید،
 ۶- ج: یارش، ۷- جوموب: آب حیوان، ۸- اقبالنامه: بر آواز، ۹- موب: گور، ۱۰- ج، م، ب: راه
 ۱۱- اقبالنامه: لعابی، ۱۲- جوموب: از چرخ کوز، ۱۳- موب: پیرانه، ۱۴- موب: دهد،
 ۱۵- ج: زریحان می،

بیا ساقی آن رنگ داده عبیر
 بده تا جوانی^۱ درآید بچنگ
 مغنی دگر باره بنواز رود
 بین سوز من سازکن ساز تو
 چوبرگل شیخون کند زمهریر
 نشاید شدن مرگ را چاره ساز
 تب مرگ چون قصد مردم کند
 بیا ساقی آن باده بردار زود
 بیک جرعه ز ان باده یاریم ده
 مغنی بیار آن دم جانفزای
 برین^۲ در مگر چون کلید آوری
 بیا ساقی آن آب آتش خیال
 گوارنده آبی کزین تیره خاک
 مغنی مدار از غنا دست باز
 کسی را که این سازی کند
 خوشا نزهت باغ در نوبهار
 بنفشه طلایه کنان گرد باغ
 زخون مغز مرغان بجوش آمده
 شکم کرده پرزیر شمشاد و سرو
 برقص آمده^۳ آهوان یکسره
 نسیم گل و ناله فاخته
 چه خوشتر درین فصل؟ ز آواز رود^۴

که رنگش زخون داد دهقان پیر
 دهد رنگ و آبش^۱ مرا آب و رنگ
 بیاد آر ازان خفتگان در سرود^۲
 مگر خوش بخفتم^۳ با آواز تو
 بطفلی شود شاخ گلبرگ، پیر
 در چاره بر کس نکردند باز
 علاج از شناسنده پی گم کند
 که بی باده شادی نشاید نمود
 ز چنگ اجل رستگاریم ده
 کلیدی که شد گنج گوهر گشای
 ازو گنج گوهر^۴ پدید آوری
 در افکن باین^۵ کهر با گون سفال
 بدو شاید اندوه را شست پاک
 که این کار بی ساز ناید بساز
 طرب با دلش سازگاری کند^۶
 جوان گشته هم روز و هم روزگار
 همان نرگس آورده بر کف چراغ
 دل از جوش خون در خروش آمده
 خروشان صراحی ز خون تذرو
 ز دشت آید^۷ آواز آهو بره
 چو یاران محرم بهم ساخته
 وز آن آب گل^۸ کز گل آید فرود

۱- شرفنامه: بده تا مگر چون، ۲- چ: رنگ آتش، ۳- چوم: بیاد آور آن خفتگانی سرود،
 ب: خسروانی سرود، ۴- چ: بخسبم، ۵- سعدی نیز فرماید:
 شتر بچه با مادر خویش گفت که تا چند رفتن زمانی بخت
 ۵- چ و م و ب: بدین، ۶- چ و م و ب: گنج و گوهر، ۷- شرفنامه: بدان، ۸- این دو بیت
 تکرار شده است، ۹- م و ب: آمدند، ۱۰- اقبالنامه: رم: آمد، ۱۱- چ: م، ب: چه خوشتر باین فصل
 آواز رود، ۱۲- م و ب: آب و گل.

سراینده ترک ، با چشم تنگ
 سخنهای برسخته با بانگ ساز^۱
 ازو بوسه وز تو غزلهای تر
 بیا ساقی از خم دهقان پیر
 ازان می گه او دازوی هوش باد
 توپنداری ای خضر فرخنده پی
 ازان می همه بیخودی خواستم
 مرا ساقی از وعده ایزدبست^۲
 وگرنه بایزد که تا بوده ام
 گر از می شدم هرگز آلوده کام^۳
نظامی بخاموشکاری بسیج
 بیاموز ازین مهره لاجورد

فروهشته گیسو بگیسوی چنگ
 تو گوویی، واو^۴ گوید از چنگ باز
 یکی چون طبرزد، یکی چون شکر
 بمن ده یکی ساغر دستگیر
 مرا شربت و شاه را نوش باد
 که از می مرا هست مقصود می
 و زان بیخودی مجلس آراستم
 صبح از خرابی، می از بیخودیست
 بمی دامن لب نیالوده ام
 حلال خدا باد بر من حرام
 بگفتار ناگفتنی در مپیچ
 که با سرخ، سرخست و بازرد، زرد



۱- اقبالنامه : بربانگ، ساز ، ج : با بانگ و ساز، ۲ - ج، م، ب: روانه متن از اقبالنامه ،

۳- م و ب: مرا وعده از ساقی...، ۴- ج: جام،

ذکر

مطلع انوار ربانی و کشف اسرار سبحانی فخرالدین ابراهیم (۱) همدانی المشتهر بعراقی^۱

آن گوهر معدن تحقیق و آن لؤلؤ لجه تصدیق، عارفی فاضل و عاشقی کاملست، اکثر ارباب طریقت آن کاشف اسرار حقیقت را جوش خم میخانه عشق^۲ گفتداند و قرینه حضرت **شیخ محیی الدین** عربیش خوانده اند^۳ و صف دانش و فضیلت و صفت رتبه و حالت آن بحر معرفت از کتاب **لمعاش لامعست**، و آنچه آن نسخه در تصوف^۴ کم کسی از ارباب تصوف تصنیف نموده، مصدریست از برای راست روی عاشقان و دلیلیست بجهت راهبری اهل عرفان، ارباب سیر^۵ آورده اند که مولد آن سوخت جمال الهی و آن تشنه وصال نامتناهی از قریه **کمجان** است^۶ و این موضع از نواحی **همدان** است، آباء و اجداد او عالم و فاضل بوده اند. گویند که یکماه پیشتر از آنکه از کتم عدم بوجود آید پدرش در واقعده چنان دید^۷ که امیر المؤمنین و امام المتقین **علی بن ابیطالب** علیه السلام با ائمه معصومین صلوات الله^۸ علیهم اجمعین در باغی میخرامند و او در آن حدیقه ایستاده ناگاه شخصی بیامد و طفلی بیاورد، و در پیش

۱- ب: اعی شیخ عراقی، ج: المشتهر بعراقی را ندارد، ۲- موب: جوش خمخانه عشق، ۳- موب: اعرابیش میدانند، ۴- ج: علم تصوف، ۵- موب: ارباب اخبار، ۶- ب: از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهد، ۷- ب: در واقعده دیدم بود چنان، ۸- موب: رضوان الله،

(۱) در **گزیده** نسیم اینطور است: **فخرالدین ابراهیم بن بزرجمهر بن عبدالغفار الجوالقی**، و در تذکره دولت شاه (ص ۲۱۵) و مرآة الخیال (خطی) اینطور **ابراهیم بن شهریار جمالی** او را **شیخ فخرالدین محمد شهریار** میگوید و بقول او **عراقی** خواهرزاده **شیخ شهاب الدین مهروردی** بود (سیر العارفین) ش

(۲) **شیخ محیی الدین محمد بن علی المعروف بابن عربی الطائی المالکی** (۵۶۰-۶۳۸) صاحب **فصوص الحکم و فتوحات مکیه**، «کشف الظنون» ک

(۳) در **گزیده** نام ایندیه **کونجان** است بولایت **اعلم همدان** اما در ترجمه **پروفیسور براون** ص ۲۰ نامش را «محل» گفته، ش، **کمبجان**: با اول مضموم، قصبه مرکز دهستان **بزچلی** بخش **وفس** شهرستان **اراک** است، «قره نك جغرافیایی ایران» ک

پای حضرت امیر بر زمین نهاد، حضرت امیر آن طفل را برداشت^۱ و او را پیش خود خواند و در کنار وی گذاشت و فرمود که بگیر عراقی ما را و نیکو محافظت نمای که عالمگیر خواهد شد، هم از پدرش نقل کرده اند که چون عراقی از مادر متولد شد و او را بنزدیک من آوردند، کودکی دیدم بهمان صورت که حضرت امیر (ع) در خواب به من عطا فرموده بود.

مؤلف مخزن اخبار در تالیف خود آورده که اسم شیخ عارف ابراهیم است و در ایام سیاحت به بغداد رفته و بسعادت خدمت گوهر در بای معرفت و مهر سپهر مشیخت شیخ شهاب الدین سهروردی^(۱) مستعد گشته و دست انابت بایشان داده و مرید آن حضرت شده، آن بزرگ دین و مطلع از باب یقین تخلص عراقی بشیخ ابراهیم عنایت کرده، عراقی مدتی در خدمت پیر روشن ضمیر خود در بغداد بسر برد، و هر وقت که از خدمت مرشد خود فارغ میشد، اوقات به بی پروایی و رسوایی میگذراند^۲ و با پسران صاحب جمال و امردان نازک نهال، عاشقی مینمود، تا آنکه روزی در بازار میگردید، در عین سیر با پسری سری و با خوب رویی نظری بهم رسانید^۳ در دکان او رحل اقامت انداخت، چون این مقدمه بجامع علوم ظاهر و باطن شیخ شهاب الدین سهروردی منکشف شد، عراقی را بحضور خود طلبید و اعتراض نمود که^۴ این قسم بدچشمی ها مناسبتی بحال درویشی ندارد، فخر الدین^۵ معروض داشت که ای محرم راز الهی و ای واقف اسرار نامتناهی، بر شما ظاهر است که غیری در میان نیست، هر گاه که این چنین^۶ باشد نظار گیان از بهر چه در نظاره بر خود ببندند، آن بزرگوار بر آشفت، ولیکن از کثرت محبتی که بعراقی داشت، بر روی او نیاورد و بمراقبه فرورفت، بعد از اندک زمانی

۱- چ: امیر آن کودک را، ۲- ب: میگذرانید، ۳- ب: بهم رسانیده، ۴- چ: نمود و فرمود که، ۵- چ: فخر الدین ابراهیم، ۶- چ: هر گاه همچنین،

الشیخ الشیوخ ابو حفص شهاب الدین عمر بن محمد بن عبداللہ بن محمد بن عمر بن عمویہ البکری السهروردی فقیه و صوفی شافعی ولادتش در رجب سال ۵۳۹ بوده و وفاتش ببغداد در غرة محرم سنه ۶۳۲، تألیفات عدیده دارد، از جمله: عوارف المعارف در تصوف، رساله در سلوک، بقیة البیان فی تفسیر القرآن (هدیة العارفین ج ۱ ص ۷۸۵ و سفینة اولیاء ص ۱۱۲) ❦

سر بر آورد و امر نمود که **عراقی** ترا **بهندوستان** باید رفت و در شهر **ملتان**^(۱) بشرف خدمت **شیخ شهاب‌الدین زکریا**^(۲) که یکی از مریدان خاص ماست مشرف شد و چند گاه در آن سرزمین بر ریاضت مشغول گردید، تا ازین اکسیر ریاضت از کوره امتحان صاف و بیغش بر آیی، **عراقی** بفرموده پیر خود عمل نمود تا بمطلب رسید، بر ذای انور هنرمندان و ضمیر ضیاء گستر خردمندان پوشیده نماند که مؤلف این اوراق پریشان **عبدالنبی فخر الزمانی** بجهت تحقیق احوال **شیخ ابراهیم همدانی** اکثر کتب معتبر ارباب خیر^(۳) را بنظر در آورد و اقوال همه^(۴) خلاف یکدیگر بر آمد، خاطر بر هیچ قولی از اقوال آنها قرار نگرفت مگر بر قول مولوی نامی گرامی **عبدالرحمن جامی** و بر گفتار عزیز کدیباچه بر دیوان آن کاشف اسرار ربانی نوشته و این هر دو قول مطابق یکدیگرست، بنا بر آن بر ریاض برد.

جامع دیوان آن یگانه کوی سلامت^(۵) و آن نشانه تیر ملامت همچون نقل کرده که: ^(۶) در پنج سالگی شیخ را بمکتب دادند، در عرض نه ماه تمام کلام ملک علام را

۱-م: شماره ۲-ج: مولتان، ۳-ب: مؤلف این کتاب، ۴-م و ب: تحقیق؛ ۵-ج: م: معتبر
۶-ج: م: همه، ۷-ب: یگانه سلامت:

(۱) ملتان: شهر است و انکشاء مضافات بسیار داری از ابنیه قدیمت، گویند اول شهر است که در **هند** بنا شده در ایام تابستان هوایش آتشبار و خاکبار که هر روز گرد بادهای بر آغالی آن نواح خاکباری میکنند، هیچ شهری گرم مثلش بعد **پیشاور** بنظر در نیامده و مردم آنجا بسی خلیق اند و با اولیاء از آن سرزمین برخاسته اند چون **شیخ بهاء‌الدین زکریا ملتانی** که از اعظم اولیاء و از خلفای حضرت **شیخ شهاب‌الدین سهروردی** است و از وجود شریفش طریقه سهروردیه دوهند شهرت گرفت، **گ** «ارمغان هندوستان تألیف مولوی سید لطفعلی شاه مودودی چشتی هروی، چاپ حیدرآباد دکن ص ۶»

(۲) **شیخ بهاء‌الدین زکریای ملتانی** کبیت ایشان **ابو محمد ست و ابوالبرکات** و نام پدر ایشان **وجیه‌الدین بن کمال‌الدین علی‌شاه قریشی**، ولادتش در سال ۵۶۶ در قلعه کوت گرد روی نموده و وفاتش روز پنجشنبه هفتم صفر سال ۶۶۶ بود و مزارش در شهر **ملتان** است در حصار قدیم، «سفینه الاولیاء، ص ۱۱۴» و اینکه لقبش در متن «شهاب‌الدین» آمده ظاهراً از اشتباهات قلمی مؤلفست، زیرا که هر سه نسخه یکسانست ولی در مواضع دیگر باز در هر سه نسخه نام وی بالقصیح «بهاء‌الدین» آمده است، این رباعی ازوست:

بادرد بساز، چون دوی تو منم

باکس منشین چو آشنای تو منم

گر بر سر راه عشق من کشته شوی

شکر آنه بده که خونبهای تو منم «عرفات» **گ**

(۳) شرح آتی با مقدمه منشوش و منلوط دیوان عراقی چاپ تهران اختلاف فراوان دارد، **گ**

حفظ نمود^(۱)، و چون سن او به فده رسید، بر جمیع علوم از معقول و منقول مطلع شده بود و مستفید گشته. تا چنان شد که در شهر **همدان** در مدرسه شهرستان با فادت مشتهر شد^(۲) روزی در حلقه درس نشسته بود با فادت و جمعی در خدمتش همه روز با استفادت مشغول بودند، ناگاه جمعی از قلندران های وهوی زنان از در مدرس^(۳) آن یگانه درآمدند و سماع آغاز کردند و این غزل بر خواندند و بچرخ آمدند^(۴)

نظم

ما رخت^(۴) ز مسجد بخرابات کشیدیم
خط بر ورق زهد و کرامات کشیدیم
در کوی مغان در صنف عشاق نشستیم
جام از کف زندان خرابات کشیدیم
از زهد و مقامات گذشتیم، که بسیار
کاس تعب از زهد و مقامات کشیدیم^(۴)
چون قلندران بروش خود این ابیات بر خواندند^(۵) شیخ را اضطرابی در درون
پدید آمد و وجد بر او مستونی گشت، نظر کرد در میان آن^(۶) قلندران پسری دید که
در حسن بی نظیر و در بر عاشقان دلپذیر بود، جمالی که اگر نقاشان چین طره^(۷) پر چین
او بدیدندی^(۸) متحیر شدند، شهباز نظرش در پرواز دوم شکسته بال گردید و مرغ
دانس بنظاره نخستین در دام عشق گرفتار شده آتش هوی خرمن عقلش بسوخت، دست
کرد و جامه از تن بدر کرد و عمامه از سر فرو گرفت و بدان قلندر پسر^(۸) داد و فرمود:

بیت

چند خوش باشد که دادم تو باشی ندیم و مونس و یارم تو باشی^(۴)
چون زمانی بگذشت، قلندران از **همدان** راه **اصفهان** گرفتند^(۵) و چون

۱- چوب، مجلس، ۲- چ، در رفتند، ۳- چوم، و این غزل بر خواندند، ۴- موب؛ تاریخ
۵- چ و م، خواندند، ۶- موب؛ این، ۷- چ؛ اگر نقاشان طره حسن او دیدندی، ۸- و بدان قلندران،

(۱) - بقول صاحب نفعات (طبع لکهنو سنه ۱۹۱۵ م ۵۴۲) **عراقی** در سفر سن حفظ قرآن کرده بود، بغایت خوش میخوانده چنانکه همه اهل دل **همدان** شیفته آواز وی بودند، **ش**
(۲) - بقول **جمالی** سکونت در **همدان** بود، و او در آنجا مدرسه عالی عمارت نموده،
(سیر العارفین) **ش**

(۳) - این ابیات از عراقی نیست، **ش**

(۴) - دیوان عراقی ص ۲۷۸، «چاپ دوم تهران، با تصحیح و مقدمه آقای سعید نفیسی» **ش**

۵- بقول **جمالی** خراسان بجای **اصفهان**، **ش**

ایشان غائب شدند ، شوق بر عراقی غالب شد و حال برودگر گون گشت ، کتابها را بدورانداخت و مجرد وار از عقب اصحاب روان شد ، دومیل راه^(۱) برفت تا بدیشان پیوست و این غزل آغاز کرد که :

بیت

پسرا ، ره قلندر بزین ار حریف مایی که درازودور دیدم ره کوی پارسایی^(۲)
 قلندران چون او را بدیدند ، خرمیها کردند و در حال او را بنشانند و موی از سر روی او دور کردند و هم رنگ خودش ساختند و **شیخ فخرالدین**^(۳) در صحبت قلندران ، عراق عرب و عجم را در زیر قدم آورد ، پس با عمین دوستان عزم **هندوستان** کرد و باتفاق آن جماعت چون **بشهر ملتان** رسیدند بخانقاه سلطان المحققین **مولانا بهاءالدین زکریا** نزول کردند ، و بشرف دستبوس شیخ مشرف گشتند ، مولانا بهاءالدین در آن جمع نظر کرد ، **فخرالدین عراقی** را آشنا دید ، با **شیخ عمادالدین** که مقرب او بود گفت ، درین جوان استعداد تمامی^(۴) یافتم او را اینجا میباید بودن و **شیخ فخرالدین** با اصحاب گفت بر مثال مغناطیس که آهن را سوی خود کشد^(۵) شیخ مرا جذب میکند ، و مقید خواهد کرد ، ازینجا زودتر باید^(۶) رفت ، پس از آنجا بطرف **دهلی** رفتند و مدتی آنجا مقام کردند ، **شیخ فخرالدین** با آن قلندران برای خاطر مطلوب مرافقت مینمود و سنگ جفای ایشان بر سر میخورد^(۷) تا ازان مقام ملول گشتند ، عزم گشت **سومنا** کردند^(۸) پنجروزه راه قطع کردند ، روز ششم طوفان باد غلبه کرده ایشان را از یکدیگر متفرق نموده^(۹) هر یک را بطرفی انداخت ، **شیخ فخرالدین** بایک شخص دیگر بجایی افتادند و از دیگران جدا ماندند ، راه نامعلوم و حال نامفهوم میرفتند ، و در حسرت دیدار رفقا و یار وفادار قطرات عبرات^(۱۰)

۱- ج : تمام ، ۲- م : بسوی خویش کشد ، ج : که آهن را کشد ، ۳- ج : میباید ، ۴- ج : چوم ؛ بر سر میخورد ، ۵- ج : عزم سومنا کردند ، ۶- ج : چوم ؛ تفرقه کرد ، ۷- ج : و در حسرت قطرات عبرات ، ب : قطرات خون ،

(۱) بقول جمالی يك دو منزل (بجای دومیل) **ش**

(۲) در مقدمه دیوان چاپ تهران ص ۵ بجای ره کوی پارسایی «سر کوی پارسایی» آمده و در دیوان چاپ ص ۲۹۱ مطلع مزبور اینطور درج شده :

پسرا ، ره قلندر سزدار بمن نمایی که درازودور دیدم ره زهد و پارسایی **ک**

(۳) جمالی : تاسیر کنان از نواحی خراسان بحدود ملتان رسیدند ، **ش**

از دیده گریان و دل بریان بجای اشک بر زمین میریختند^۱ و شیخ این ابیات را در آن ساعت انشاء فرمود^۲

نظم

آن مونس و غمگسار جان کو
آن جان جهان کجاست آخر
حیران همه مانده ایم و دواز^۳
آن شاهد روح انس و جان کو
و آن آرزوی همه جهان کو
کآن یار لطیف مهربان کو^۴

القصة هر دو تن همه شب برفتند و اثری از آبادانی ندیدند و از اصحاب بویی نشنیدند شب تیره راه گم کردند، علی الصباح خود را بردر حصار **دهلی** دیدند^۵ ناچار و نا کام در شهر رفتند، روزی دوسه درنگ کردند و از اصحاب بهیچ باب حالی معلوم نشد، **شیخ فخرالدین** با خود تدبیری اندیشید و شحنة تقدیر او را میکشید، آخر الامر باز عازم و جازم شد که بخدمت **مولانا بهاءالدین** مراجعت کند، بایار قلندر مشورت کرد و از موافقت جست، او کمر مخالفت بست. یکدیگر را وداع کردند، زندیق در **دهلی** ماند و صدیق راه **ملتان** پیش گرفت، چون باز آن عارف ربانی^۶ و آن صادق همدانی بخدمت عالم یزدانی^۷ و کامل صمدانی **بهاءالدین زکریا ملتان** پیوست و کمر ارادت او بر میان جان بست شیخ فرمود **عراقی** از ما بگریختی؟ وی گفت:

نظم

از تو نگریزد دل من یکزمان
دایه لطف مرا در بر گرفت
کالبد را کی بود از جان گزیر
داد پیش از مادرم صد گونه شیر^۸

۱-ج: بریان میریختند، ۲-ج: در آن ساعت فرموده ۳-ج: مانده ایم دواز، وواله نسخه بدل،
۴-ج: ندارد، ۵-ج: علی الصباح بدروازه دهلی رسیدند، موب: شب تیره راه گم کردند، راندارد، ۶-ج:
یزدانی، ۷-ج: ربانی

(۱) در مقدمه دیوان ص ۵۱: مصراع دوم بجای چهارم و مصراع چهارم بجای دوم رفته و در دیوان ص ۲۶ بیت اول و سوم با اختلاف درج شده و چنینست:

آن مونس غمگسار جان کو
حیران همه مانده ایم وواله
و آن شاهد جان انس و جان کو
کآن یار لطیف مهربان کو

(۲) دیوان ص ۲۰۷: داد جای مادرم صد گونه شیر، و در مقدمه دیوان ص ۱۰۱ بگونه متن آمده است.

علی الفور شیخ اورا بخلوت نشاندا^(۱)، و چون فخرالدین عراقی دہ روز بچلہ^۱ نشست و در بردوی خلائق بست، روزیازدہم وجدی برو مستولی گشت^۲ و گریہ بروی غالب گردید^۳ و این غزل در آنوقت انشاء کرده باواز بلند خواندن گرفت^۴

بیت

نخستین بادہ کاندہ جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند^(۲)
 مریدان پیر چون این بشنیدند بخدمت رسیدند و بخدمت شیخ دویدند و شیخ را ازین حال بپا گاہانیدند، چہ سنت این طائفہ سنت سلطان الاولیاء شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ بودہ و شیخ بہاء الدین از جملہ مریدان او^(۳)،
 چنین گویند کہ مولانا بہاء الدین پانزدہ سال بافادہ درس اوقات صرف نمود^۴ و ہر روز ہفتاد مرد از علماء و فضلاء ازوی استفادہ می کردند و بعد از آن سفر حجاز کردہ بہ بغداد آمد و بخانقاہ شیخ شہاب الدین نزول کرد^۵، و مریدان بزرگوار گردید^۶ این منزلت از آن عتبدیافت، و سنت شیخ آن بود کہ بغیر تلاوت قرآن بکاری دیگر مشغول نشوند^(۴)، و منکران شیخ فخرالدین عراقی صورت واقعہ ویرا برسپیل^۷ انکار بخدمت شیخ بہاء الدین عرضہ داشتند، شیخ فرمود: شمارا منعست، اما اورا منع نیست، چون روزی چند برین برآمد، یکروز^۸ شیخ عماد الدین^(۴) در بازار میگذشت، دید و شنید کہ این غزل را اہل عشرت با ساز و ترانہ باز می گفتند و بدان چغانہ میزدند، بطرف خرابات نیز بگذشت^۹ ہمین میخواندند، چون باز بخدمت شیخ آمد، گفت: حال بدین موجبست، باقی شیخ حا کمست، شیخ سؤال کرد کہ چہ شنیدی؟ باز گوی، گفت: بدین بیت رسیدم کہ^{۱۰}:

۱- ج: درچلہ، ۲- ج: شد، ۳- ج: گشت، ۴- ج: و این غزل انشا کرد و باواز بلند برخواند،
 ۵- ج: بود، ۶- ج: مشغول بود، ۷- م، ب: کردہ، ۸- ج: شد، ۹- ج: تلاوت، ۱۰- ج: واقعہ
 برسپیل، ۱۱- م، ب: برآمد، ۱۲- ج: و بطرف خرابات بگذشت، ۱۳- ج: رسیدم مقطع،

(۱) دولتشاہ (ص ۲۱۶) این قصہ را بطور دیگر بیان نمودہ، ش

(۲) دیوان ص ۱۹۰، گ

(۳) نفعات (۲ / ۵۴۲) چہ طریقہ ایشان در خلوت جز اشتغال بد کربا مرقبہ امری دیگر نمیباشد، ش

(۴) در نفعات (ص ۵۴۲ سطر ۲۳) و مرآة الخیال نامش مذکور نیست، ش

بیت

چو خود کردندراز خویشتن فاش
 عراقی را چرا بدنام کردند^(۱)
 شیخ فرمود که کار او تمام شد^۱ برخاست و بنفس خود بر در خلوت **فخرالدین**
 رفت^۲ و گفت **عراقی** مناجات در خرابات میکنی، بیرون آی، پس **عراقی** بیرون آمد
 و سر در قدم شیخ نهاد و گریه بروی مستولی شد، و همچنان روی بر خاک نهاده بسیار
 بگریست^۳ و شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت، و دیگر او را بخلوت
 نگذاشت، و **شیخ فخرالدین** در آنحال این غزل انشاء کرد:

بیت

در کوی خرابات کسی را که نیازست
 هشیاری و مستیش همه عین نمازست^(۲)
 شیخ در حال خرقه از تن مبارک خود بر کند و بدو پوشانید^۴ و دختر خود را
 در همان مجلس بحباله^۵ نکاح او در آورد^(۳)، و در آنشب عروسی کردند، و **شیخ فخرالدین**
 بیست و پنجسال در خدمت شیخ گذرانید^۶ و از دختر شیخ او را پسری در وجود آمد
کبیرالدین لقبش کردند، و چون شیخ را وقت در رسید، **شیخ فخرالدین** را بخواند،
 و حل و عقد در ویخی خویش در تصرف^۷ او نهاد و ویرا^۸ خلیفه خود ساخت، و بعد از آن بجوار
 رحمت حق پیوست، دیگر مریدان چون بدیدند که پیر ویرا^۹ ولی عهد و خلیفه خود
 ساخت، حقد و حسد بر ایشان غلبه کرد،
 اگر چه ظاهر نکردند، اما قومی را بر گماشتند تا بحضرت سلطان رفتند و
 عرضه داشتند که اینمرد که شیخ^{۱۰} او را خلیفه خود ساختست^۱ سنت شیخ خود را
 بجای نمی آرد، دائم بشعر مستغرقست، و خلوت او با امر دانست، سلطان خود بغض

۱- چ: فرمود کار تمام شد، ۲- چ: برفت، ۳- چ: میگریست، ۴- چ: درو پوشانید،

۵- چ: در حباله، ۶- چ: میبود، ب: بسر برد، ۷- چ: حل و عقد در تصرف، ۸- چ: و او را، ۹- چ: او را،

۱۰- چ: اینمردی که، ۱۱- چ: ساخت،

(۱) دیوان ص ۱۱۰، ش

(۲) دیوان ص ۱۵۱، ش

(۳) بقول **جمالی** این دختر در حین حیات پدرش **شیخ بهاءالدین** وفات نمود، و شیخ خواست

که دختر دیگر که کهنتر از خواهر بود بحباله او در آورد اما پسرش **صدرالدین** مصلحت درینکار ندید

و پدر را منع کرد، ش

این طائفه دردل داشت، چون مجال یافت، تیغ انتقام از نیام بر کشید و در حال کس بطلب آن جماعت فرستاد، و ازینطرف **شیخ فخرالدین** در باطن مشاهده قصد قاصدان نموده فی الحال ندای حی علی الوداع^۱ بر حلقهٔ اجماع زد و طبل رحیل فرو کوفت^۲ و مفارقت اصحاب در پیش گرفت^۳ و در موافقت و مؤانست او قومی از اخوان صفا و خلان وفا کمر مرافقت بستند، و چون عزم جزم شد پس باتفاق طائفه^۴ بی ریا براه دریا عنان عزیمت بر تافتند و بکشتی نشستند و بطرف **عدن** بیرون رفتند^۵

این خبر بسطان **عدن** رسید^۶ وی معتقد **عراقی** بود^۷ از سببی که اخبار و اشعار او در آن بقعه منتشر شده بود و حالات او معلوم گشته، سلطان استقبال او را سعادت خود دانست، با جماعتی از اکابر بر نشست و **شیخ فخرالدین** را در میان راه دریافت، بعد از مضافحه و معانقه دست دادن، شربت های معطر در آوردند^۸ **شاه عدن** رفقای شیخ را^۹ بدست خود شربت داد و جنیبت خاص سلطان^{۱۰} در کشیدند تا **شیخ فخرالدین عراقی** سوار شد و اصحاب او را نیز سوار کردند^{۱۱} و با هزار اعزاز و اکرام ایشانرا در شهر در آوردند^{۱۲} و در خانقاه خاص سلطان جادادند، و خدمت های مناسب کردند، در ایام آرام آن جناب در آن مقام^{۱۳} علماء و صلحاء متصوفه که در آن شهر بودند، همه بمجلس^{۱۴} شیخ حاضر میشدند^{۱۵} و نقد خود بر محاک امتحان میزدند^{۱۶}

چون مدتی برین بگذشت^{۱۷} موسم زیارت کعبه نزدیک شد، شیخ از سلطان رخصت حج طلبید، در ناصیه او اثر رضا ندید، بی اجازت او توکل بر حضرت حق^{۱۸} کرده با متوکلان خود روی براه آورد^{۱۹} سلطان را معلوم گردید^{۲۰} که **شیخ فخرالدین** با اصحاب^{۲۱} روانه شد، سلطان بنفس خود در عقب ایشان روان شد، هنگام پادزر کاب کردن از مر کب بیفتاد^{۲۲} و اندک زخمی^{۲۳} پپای او رسید، بنا بر شگون بد مراجعت کرد، و

۱- ج: و از اینطرف شیخ فخرالدین حی علی الوداع ۲- ج: و ندای رحیل در داد، ۳- ج: این عبارت را اضافه دارد: و از آن معنی که قصد کرده اند غافل، ۴- ج: این طائفه، ۵- ب: آمدند، ۶- ج: رسانیدند، ۷- ج: و سلطان عدن معتقد او بود، ۸- ج: آوردند، ۹- ج: این طائفه را، ۱۰- ج: سلطانی، ۱۱- ج: گردانیدند، ۱۲- ج: آوردند، ۱۳- ج: در ایام... تا آن مقام، را ندارد، ۱۴- م: بمجلس، ۱۵- م: ب: شدند، ۱۶- م: ب: زدند، ۱۷- ج: گذشت، ۱۸- ج: م: بر حق، ۱۹- ج: در راه، ۲۰- ج: م: کردند، ۲۱- ج: با اصحاب، ۲۲- ج: خطاشد و بیفتاد، ۲۳- ج: زخمی

قومی را از اکابر بامال و نعمت بی پایان در عقب شیخ روانه کرد، و گفت که چون به فخرالدین رسید، صورت حال را^۱ باز گوید، پس جهد کنید تا مراجعت کند، اگر قبول کرد فیهما و الا این مختصر^۲ تسلیم خادمان وی کنید، تا زاد راه خود و مریدان کند، اصحاب سلطان براهی دیگر رفتند^۳ و آن قوم براهی دیگر^۴ منازل قطع می کردند، تا بقافله حاج رسیدند و احرام بستند و زیارت کعبه کردند و حج بگزارند^۵ گویند که عراقی این قصیده را در وقتی که احرام بسته بود انشاء کرد:

بیت

ای جلالت فرش عزت جاودان انداخته گوی در میدان وحدت کامران انداخته
و این قصیده دیگر وقتی گفت که نظرش بر جمال کعبه افتاد:

بیت

تعالی من توحید بالکمال تقدس من تفرد بالجلال
حبذا صفة بهشت مثال که بود آسمانش صف نعال
پس از آن^۶ روی بمدینه حضرت رسالت (ص) نهاد و بسعادت زیارت مستسعد
گشت^۷ گویند که چون شیخ فخرالدین بد مدینه رسید سه شب^۸ آنجا توقف کرد،
و این پنج قصیده منظوم ساخت:

مطلع اول

عاشقان چون بر دزدل حلقه سودا زنند آتش سودای جانان در دل شیدا زنند

مطلع دوم

شهبازم و چو صید جهان نیست در خورم ناگه بود که از کف ایام بر پریم

مطلع سوم

ای رخت مجمع جمال شده مطلع نور ذوالجلال شده

۱- چ : مرا، ۲- چ : نذور، م : مختصر است، ۳- چ : براهی رفتند، م : براه دیگر رفتند،
۴- چ : م : براه دیگر، ۵- م، ب بگزارند، ۶- چ : از آنجا، ۷- چ : نهادند و از آن سعادت
مستفید گشتند، ۸- چ : شب؛

مطلع چهارم

راه باریکست و شب تاریک و مرکب لنگ و پیر

ای سعادت رخ نمای وای عنایت دست گیر

مطلع پنجم

دل ترا دوست تر ز جان دارد جان ز بهر تو در میان دارد^(۱)

پس روضه مطهر آن سرور را وداع کرد، و از آن جماعت که همراه بودند^۱ سه کس^۲ آنجا مجاور شدند، باقی همراه شیخ مراجعت نمودند، و شیخ فخرالدین عراقی تمامت اقصای روم را طواف کرد، تا بخدمت خلاصه اولیاء شیخ صدرالدین قونوی^(۳) قدس الله سره رسید، جماعتی در خدمت شیخ فصوص بحث میکردند، و شیخ فخرالدین استماع میکرد و از فصوص مستفید میشد، و تمامی فصوص^۴ استماع کرد، و فتوحات مکی را بخواند. شیخ صدرالدین را اعتقادی و محبتی در حق شیخ فخرالدین بهم رسید، و روز بروز مهر و محبت او^۵ نسبت به فخرالدین زیاده میشد^۶ و شیخ عراقی در اثنائی که فصوص می شنید لمعات^۷ مینوشت، چون تمام بنوشت بر شیخ عرضه کرد^۸، شیخ صدرالدین، آن نسخه را تمام بخواند^۹ پس بیوسید و بردیده نهاد و گفت: ای فخرالدین عراقی سرسخن مردان آشکارا کردی، و لمعات بحقیقت لب فصوص است.

شیخ فخرالدین اکثر بلاد روم را مسخر گردانید، و بسیار کس مرید و معتقد او گشتند، و از جمله معتقدان شیخ عراقی^۹ امیر معین الدین^(۴) بود، که اعتقاد تمام

۱- ج: همراه او بودند ۲- ج: شخص، ۳- فصوص را، ۴- ج: م: مهر او، ۵- ج: زیاده تر میشد، ۶- ج: لمعات را، ۷- ج: م: عرض کرد، ۸- ج: او تمام بخواند، ۹- ج: یکی،

(۱) پنج مطلع بترتیب: دیوان ص ۷۴ و ۸۶ و ۹۵ و ۸۱ و ۷۱ ج

(۲) ابوالعالی صدالدین محمد بن مجدالدین اسحاق بن علی بن یوسف الملاطی ثم القونوی ربیب و تلمیذ شیخ الاکبر «ابن عربی» متوفی بسال ۶۷۲، «هدیه ج ۲ ص ۱۳۰ و نفعات ص ۶۴۵» ج
بقول جمالی شیخ صدرالدین خلیفه شیخ محیی الدین بن عربی بود ش

(۳) - امیر معین الدین سلیمان بن مذهب الدین علی دینلمی معروف بپروانه، زوج گرجی خاتون دختر کینخرو دوم سلجوقی، وی از ۶۴۹ در سینوب حکمرانی داشته از ۶۵۸ وزیر قلیج ارسلان چهارم از سلجوقیان روم بوده و در ۶۷۵ بدست ملک الظاهر بیبرس پادشاه شام کشته شد دست «معجم الانساب ص ۲۲۲» ج

داشت ، و بارها به شیخ فخرالدین گفت که موضعی اختیار کن تا مقامی بسازیم و از برای تو خانقاهی پدید آریم ، شیخ نهی مینمود و فارغ البال^۱ مشغول میبود ، عاقبت^۲ در توقات^{۱۱} خانقاهی ساخت ،

گویند یکروز^۳ امیر معین الدین بخدمت شیخ آمد ، و نذری^۴ بیاورد ، شیخ قبول نمود و امیر بر سیل عتاب گفت: یا شیخ^۵ ما را خدمتی نمیفرمایی^۶ شیخ بخندید و گفت: ای امیر، ما را بزرگ نمیتوان فریفت، بفرست و حسن قوال را بمارسان، و این حسن قوال در حسن بی نظیر بود و در لطف خلق دلپذیر^۷ و خلقی داغ عشق او بردل نهاده و بسودای او خان ومان بیاد داده بودند. امیر معین الدین چون بشنید که شیخ را خاطر متعلق بحسن قوالست^۸. فی الحال کس بطلب او فرستاد ، چون آن شخص پیش حسن قوال شد، و احوال بگفت، قریب هزار مرد از عاشقان حسن قوال گرد شدند و دست بسلاح کرده منع نمودند، آن مردی که^۹ بطلب او رفته بود بترسید و مراجعت کرد، و صورت حال بر امیر معین الدین عرضه داشت ، امیر معین الدین در غضب شد، و کس فرستاد که هزار درخت بزیند و آن هزار مرد را بردار کشید^{۱۰} و حسن قوال را زودتر بفرستید^{۱۱} چون پنجشش درخت برزدند از عاشقان اثر ندیدند، جمله فاسقان و بلهوسان بودند، بگریختند^{۱۲} پس حسن^{۱۳} را روانه کردند، چون خبر بشیخ رسید که حسن قوال آمد^{۱۴} عزم استقبال وی کرد^{۱۵} و تمامت اکابر با وی موافقت کردند^{۱۶} امیر معین الدین نیز موافقت نمود^{۱۷} و چون میان ایشان ملاقات افتاد^{۱۸} حسن قوال و یاران او آن عظمت بدیدند متحیر ماندند، شیخ فخرالدین پیش رفت و بر حسن قوال سلام کرد، و او را در کنار گرفت ، و شربت بخواست و او و یاران او را بدست خود شربت بداد^{۱۹} پس حسن قوال پیش رفت ، و بر امیر معین الدین سلام

۱- م: بتصفیه ، ۲- ج: تا عاقبت ، ۳- ج: روزی ، ۴- ج: زری چند ، ۵- ج: شیخ ، ۶- ج: و التفات نمی نمایی ، ۷- ج: م: در لطف دلپذیر ، ۸- ج: حسن الدین قوالست ، ۹- ج: آن شخص که ، ۱۰- ج: م: کشید ، ۱۱- ج: فرستید ، ۱۲- ج: از عاشقان اثر ندیدند و جمله فاسقان بگریختند ، ۱۳- ج: حسن قوال ، ۱۴- ج: نزدیک آمد ، م: میآید ، ۱۵- ج: عزم استقبال کرد ، م: عزیمت استقبال او کرد ، ۱۶- ج: با وی ، ندارد ، ۱۷- ج: م: نیز موافقت نمود ، ۱۸- ج: م: شد ، ۱۹- ج: داد

(۱) توقات، بفتح اول: شهر است بارض روم بین قونیه و سیواس، «مراسد الاطلاع» ج ۳

کرد و زمین بوس نمود^۱ امیر اورا پیرسید و باوی لطفها کرد، و گفت این جماعت استقبال تو کردند، در خاطر تو چیست؟ کجانزول خواهی کرد؟ گفت آنجا که شیخ **فخرالدین** اشارت فرماید، و زمین ببوسید و بازپس رفت، پس از آنجا مراجعت کردند. چون بشهر رسیدند^۲ شیخ در خانقاه موضعی معین کرد، که **حسن قوال** با اصحاب خود آنجا فرود آیند^۳ چون روزی چند بر آسودند^۴ سه روز پیایی سماع کردند، و شیخ درین سه روز اشعار خوب انشاء فرمود، از آن جمله یکی این غزل بود^۵:

بیت

عشق سیمرغیست کورا دام نیست در دو عالم زو نشان و نام نیست^(۱)
و هم در آن ایام این غزل نیز انشاء فرمود:

بیت

ساز طرب عشق، که داند که چه سازست کز زخمهء او ندفلك اندرتك و تازست^(۲)
روزی جماعتی حاضر بودند که **حسن قوال** در آمد، و بر آستانه خانقاه^۱ بنشست، چون **فخرالدین** نظر کرد و اورا^۲ در آستانه دید، خود نیز^۳ برفت و بر موافقت او آنجا بنشست، امیر نیز موافقت نمود^۴ و اکابر غلبه کردند، شیخ دست **حسن** بگرفت و بجای خود رفت، و در جنب خودش بنشانند، گویند که **حسن قوال** مالی بیحد و عد حاصل کرده بود^۵ بعد از مدتی از شیخ اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد،

آورده اند که یکروز **امیر معین الدین** در خانقاه شیخ آمد^۱ و شیخ را طلب کرد، حاضران^۲ گفتند که همین ساعت^۳ از طرف دروازه رفت^۴ امیر نیز از عقب او روان شد^۵ ناگاه دید که طفلی چند ریسمان در دهن شیخ دارند^۶ و شیخ سر ریسمان بدندان

۱- ج: کرد، ۲- ج: رسید، ۳- م: ب: آید، ۴- ج: بیاسودند، ۵- م: از جمله نزل یکی این است، ۶- ج: م: خانه، ۷- ج: م: اورا، ۸- م: اونیز، ۹- ج: موافقت کرد، ۱۰- ج: م: کرد، ۱۱- ج: در خانقاه آمد، ۱۲- ج: حاضرین، ۱۳- ج: زمان، ۱۴- ج: بدر رفت، ۱۵- ج: از طرف دروازه بدر رفت، ۱۶- ج: م: کرده بودند

(۱) دیوان ص ۱۵۶

(۲) > ص ۱۵۰

محکم گرفته بود و خود را منقاد ایشان ساخته^۱ زمانی بردوش شیخ می نشستند و ساعتی ازینطرف و آنطرف شیخ را میدوانیدند^۲ چون کو کبه عظمت^۳ امیر بدیدند ، بترسیدند و بگریختند ، امیر از حسن اعتقادی که داشت منکر نشد ، اگر چه جماعتی از سر حسد طعن کردند ، امیر ایشانرا برنجانید و باز در خدمت^۴ شیخ بخانقاه آمدند^۵ گویند که یکروز امیر بر طرف میدان میگذشت ، دید که شیخ چوگان در دست گرفته ، در میان پسران ایستاده و دل را گوی خم چوگان زلف ایشان کرده ، امیر بشیخ گفت: ما از کدام طرف باشیم؟ شیخ گفت: از آنطرف ، و اشاره براه کرد ، امیر روان شد و برفت ،

و همچنین^۶ گویند: روزی شیخ پگاه^۷ از خانقاه بیرون رفت و شب باز نیامد ، روز دوم نیز نیامد^۸ امیر و اصحاب متغیر شدند . همه نواحی شهر بگشتند و از وی اثر ندیدند^۹ و هیچگونه خبری نشنیدند و از هر طرفی مردم دوانیدند^{۱۰} که تفحص نمایند ، روز سوم خبر رسید که شیخ در دامن فلان کوه میگردد ، اصحاب دوان شدند^{۱۱} ، تا بشیخ رسیدند ، و شیخ را دیدند یک پیراهن^{۱۲} پوشیده ، سر و پا برهنه در میان برف چرخ میزد و شعر میگفت و عرق کرده بود ، و این ترجیع را در آنروز گفته بود و میخواند:

بیت

در جام جهان‌نمای اول شد نقش همه جهان مشکل^{۱۳}
 بعد از زمانی امیر رسید^{۱۴} و او را برگرفت و بشهر آمدند ، اما شیخ همچنان در جوش بود ، و پیاده باز گشت و سوار نشد ، امیر نیز پیاده شد ، شیخ منع کرد و امیر را روانه نمود^{۱۵} و خود پیاده از عقب روان شد و بشهر آمد ، مدتی حال **فخرالدین** در آنجا بدین نمط میگذشت ، تا در حضرت سلطنت **امیر معین‌الدین** را طلب داشتند و دولت او بمحنت^{۱۶} مبدل گشت و امیر دانست که حال

۱- ج: ساخته بود ، ۲- ج: ازینطرف بدانطرف میدوانیدند ، ۳- ج: کو کبه عظمت ، ۴- م: بخدمت ، ۵- ج: آمد ، ۶- م: و چنین ، ۷- ج: بامداد پگاه ، ۸- ج: باز نیامد ، ۹- ج: اثر نیافتند ، ۱۰- م: و جماعتی با طرف دوانیدند ، ۱۱- ج: امیر نیز روان شد ، ۱۲- ج: یکتا برهن ، ۱۳- ج: امیر رسید ، ۱۴- ج: کرد ، ۱۵- ج: و دولت بمحنت ،

دگرگون شده، در شب بخدمت شیخ رفت و انبانچه‌یی پر جواهر و لعل و یاقوت و فیروزه و دانه‌های مروارید با خود برد و در نظر او نهاد^۲ و گفت آنچه در عهد خود از ممالک روم حاصل کرده‌ام اینست، حالیا مرا طلب کرده‌اند^۳ و احوال^۴ متغیر می‌بینم، وقت رحلتست، شیخ چشم پر آب کرد^۵ امیر نیز بگریست، بعد از تضرع بسیار گفت شیخ را معلوم شده^۶ که فرزند دل‌بند من در مصر مقیدست^۷ اگر شیخ بعد از وفات من بدان طرف گذر کند^۸ در خلاص او سعی فرماید^۹ و بعضی ازین جواهر صرف او نماید^{۱۰} و اگر ممکن باشد او را خلاص ساخته از خود جدا سازد^{۱۱} و خرقة کهنه درو پوشاند^{۱۲} و نگذارد که ضایع شود، و این امانت را بهر چه که شیخ مصلحت داند صرف کند، شیخ انبانچه بطرفی بینداخت، امیر بوسه بر پای شیخ داد و شیخ را وداع کرده بجای خود رفت، روز دیگر امیر معین‌الدین را ببردند^{۱۳} و مدتی بگذشت، حکم بر لیغ^{۱۴} بنفاد پیوست که صاحب معظم، با نسی‌الخیرات فی العالم، قامع^{۱۵} البدعة و القلم خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان الجوینی طاب ثراه^{۱۶} برود و خرابی و آبادی^{۱۷} روم بازیند، و ضبط اموال و املاک امیر معین‌الدین کند^{۱۸} مولانا ی معظم علامه العالم شمس‌الملة و الدین عبیدی^{۱۹} نورالله مضجعه^{۲۰} و ممه‌د الملوك و السلاطین^{۲۱} مولانا

۱- ج: و انبانچه از جواهر و از لعل و یاقوت ۲- ج: و در خدمت او نهاد ۳- م: الحال بعضرت سلطنت مرا طلب کرده‌اند ۴- ج: و احوال خود ۵- ج: چشم را پر آب کرد ۶- ج: معلومست ۷- ج: در بندست ۸- ج: گذری کند ۹- ج: در خلاص او سعی کند ۱۰- ج: صرف نماید ۱۱- ج: او را خلاص کند و او را بک‌نفس از خود جدا نکند ۱۲- ج: درو پوشاند ۱۳- ج: اضافه دارد: برفت و باز نیامد ۱۴- م: بلایغ ۱۵- ب: مانع ۱۶- ج: آبادانی ۱۷- ج: بکند ۱۸- م: ب: عبیدی را ندارد ۱۹- ج: ممتاز الملوك و السلاطین

(۱) **خواجه شمس‌الدین محمد** در روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ۶۸۳ بحکم ارغون در قرا باغ تبریز بقتل رسید و **مجدده‌گر** در رننا، وی گفت:

در ماتم شمس از شفق خون بچکید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح
مه‌چیره بغست و زهره کوسو ببرد
برزد نفس سرد و گریمان بدرید
و «لطائف الطوائف» ص ۲۵۸ تا ۲۶۰

(۲) **شمس‌الدین عبیدی**: در سلك اعظم علماء انتظام داشت و همواره نقش‌افاده و تألیف بر صحایف روزگار مینگاشت از مؤلفاتش متن اقلیدس و رساله حساب مشهورست و دقایق آن کتب بر الواح خواطر افاضل مسطور،

همام‌الدین^(۱) و سلطان المحققین امین‌الحق والدین حامی ملة^(۲) قدس الله سر روحهما در صحبت خواجه بودند، و چون بشهر توقات رسیدند بیرون شهر فرود آمدند، مولانای معظم امین‌الدین عزم شهر کرد، و بوقت غروب بخانقاه شیخ رسید، و اسب را بخادم سپرد، پس بزایه شیخ رفت، و شیخ بادای نماز مغرب مشغول بود، مولانا امین‌الدین نیز بنماز مشغول شد، چون فارغ شدند بر یکدیگر سلام کردند، بعد از مصافحه و معانقه یکدیگر را پرسیدند^۱، و عمده‌یگر را شناختند و بنشستند^۲ و سخن در سیر و سلوک راندند، و سخن میان ایشان دراز کشید، و بغایتی رسید که چهار دانگ از شب بگذشت، ایشان هنوز مشغول بودند، چون از سخن سلوک فارغ شدند، شیخ فخرالدین گفت: ما چنان شیفته لقای تو گشتیم و آشفته کلام تو شدیم که ما را در خاطر نگذشت که چیزی خوردنی ترتیب دهیم^۳ مولانا امین‌الدین^۴ گفت بامن از ما کولات چیزی هست، از خادم خرچین بخواست و سرش بگشاد و پاره‌یی حلوا و کلیچه در میان آورد و بذوق تمام بخوردند، پس نماز عشا بگزاردند و زمانی آسایش کردند، مولانا امین‌الدین^۵ تا سدروز آنجا مقام بساخت^۶، لحظه بلحظه از مکالمه و مشاهده یکدیگر می‌آسودند و از دنیا و مافیها فراغت مینمودند^۷ روز دیگر^۸ مولانا امین‌الدین بخدمت خواجه رفت، و خواجه باو^۹ گفت: مگر از ما ملول شدی؟ که سه روزست تاغیبت نموده‌یی^{۱۰} مولانا گفت: معاذالله، اما بخدمت شیخ فخرالدین عراقی رفته بودم و بصحبت او رسیده، از مشرب او شربت‌ها چشیدم و سخن‌ها شنیدم که در عمر خود از کسی نشنیده بودم، اگر نه اشتیاق خواجه و یاران غالب شدی، سدروزه که سه سال، بلکه^{۱۱} همه عمر در صحبت او بسر بردمی و از وفارقت نجستمی، خواجه گفت ما را واجبست بخدمت چنین بزرگی رسیدن^{۱۲} مصلحت چیست؟ ما بروم

۱- ج: حاجی ملة، ۲- ج: پرسیدند، ۳- ج: شناختند بنشستند، ۴- ج: م: بکیم، ۵- م: ب: معین‌الدین، ۶- ج: معین‌الدین، ۷- ج: م: ساخت، ۸- م: ب: می‌آسودند، ۹- ج: م: چهارم، ۱۰- ج: باو، ۱۱- م: ب: سه روزست که تاغیبت نموده؟ ۱۲- م: ب: بلك، ۱۳- ج: رسید.

(۱) پرفور محمد شفیع در تعلیقات خود بر میخانه نوشته‌اند که بظاهر همام‌الدین

قبریزی است المتوفی ۷۱۳ ولی از القاب وی پیداست که غیر از همام تبریزی شاعرست، ۳

(۲) سلطان المحققین امین‌الدین حامی ملة که در نسخه چاپی «حاجی ملة» و در دیوان‌چاهی

بصحیح استاد سعید نفیسی س ۵۹ «حاجی بوله» آمده است، شناخته نشد، ۳

بخدمت او، یا اورا طلب کنیم؟ مولانا امین الدین^۱ گفت: بهتر آن باشد که استری بفرستیم با خلعتی خاص، تا او بر استر بنشیند و تشریف بیاورد^۲ و همچنان کردند، چون **فخر الدین عراقی** نزدیک^۳ ایشان رسید، استقبال او را واجب دیدند، چون ملاقات واقع شد^۴ **مولانا امین الدین** در پیش آن جمع بود. شیخ بدو فرمود: ان هی الافنتک^۵ اما طریعی باید ساخت که مکئی و توقفی نیفتد^۶ زودتر مراجعت کنیم، چون بنشستند و از هر نوع کلمات راندند، آخر در بحث سلوک افتادند، **شیخ فخر الدین** در سخن گرم شد و بجایی رسانید^۷ که گریه بر خواجده غالب گردید^۸ و قطرات عبرات از چشمه چشمش متقاطر گشت^۹ **شیخ فخر الدین** تا نزدیک نماز عصر آنجا بود، پس برخاست و مراجعت کرد،

در خبرست که بحضرت سلطنت جماعتی از حاسدان رفته بودند و عرضه داشته^۹ که **امیر معین الدین خزائن** عالم را به **شیخ فخر الدین عراقی** سپرده و هر چه بدو منسوبست از نقد و جنس او میداند، **قنقورتای**^{۱۰} در وقت رخصت^{۱۱} اول سخنی که با خواجده^{۱۲} گفت، سخن **عراقی** بود، و قومی را تعیین کردند تا بگرفتن او روند^{۱۳} خواجده پیش از آنکه آن قوم بشیخ رسند، فرستاد و شیخ را اعلام داد که حال برین منوال^{۱۴} عرضه داشته اند، اعراض واجبست و فرار لازم.

شیخ فخر الدین از آن بقعه ملول بود، چون ازین نوع مقالات بسمع او رسید فی الحال برخاست و همان انبانچه را برداشت^{۱۵} و دو شخص دیگر از یاران اختیار کرده با خود ساز رفتن ساخت و^{۱۶} بر همان استر که خواجده داده بود سوار شد و آن

۱- م، ب: معین الدین ۲- ب: بیارود ۳- چوم: بنزدیک ۴- م، ب: وقت ملاقات واقع شدن ۵- چ: که مکئی نیفتد ۶- چ: رسید ۷- چ: آمد: شد ۸- ج: قطرات اشک از چشمش روان گردید ۹- م: قطرات اشک از چشمش روان شد ۱۰- ج: در خبر است که جمعی از حاسدان باستان سلطنت نشان رفته بودند و عرضه داشتند ۱۱- چ: فیفورای ۱۲- م، ب: در وقت رخصت نمودن ۱۳- م، ب: با خواجده ۱۴- چ: قومی را تعیین کرده بودند تا بگرفتن فخر الدین فرستند ۱۵- ج: صورت ۱۶- ج: اختیار کرد و

(۱) سورة هقم (الاعراف) آیه ۱۵۴، ج

(۲) **قنقورتای**، ظاهراً پسر نهم **هلاکوست** که بقصد از میان برداشتن برادر خود سلطان احمد

نگودار (۶۸۱-۶۸۳) با بعضی از امراء همدست شد و نگودار برین اندیشه وقوف یافته امراء مفسد را بیاسا

رسانید و هشت **قنقورتای** را بشکست، «حبیب السیرج ۳ ص ۱۰۳ و ۱۱۹ و تاریخ مغول ص ۲۲۷» ج

دو شخص نیز سوار شدند و بطرف یثرب روانه شدند، و از آنجا به مصر رفتند و در خانقاه صالحیه فرود آمدند، و سه روز بر آسودند و در آن میان^۱ تفتیش پسر امیر معین الدین میکردند، و در خلاص او^۲ تدبیر میجستند و بهیچ نوع ممکن ندیدند، روز چهارم شیخ فخر الدین انبانیچه را برداشت و بدر سرای سلطان رفت و بارخواست، حاجبان در رفتند و سلطان را معلوم کردند، فرمود که تفتیش حال او کنید^۳ اگر سلاح داشته باشد از او جدا کنید و او را در آورید، تفحص کردند، او را از سلاح مجرد یافتند، و او خود مجرد ازلی بود.

پس شیخ را بحضرت سلطان بردند، سلام کرد و انبانیچه بنهاد و خود باستاد، سلطان در وی نظر کرد، و دانست که مردی بزرگست، او را بنشانند و سؤال کرد که این چه انبانیچه است؟ گفت: امانتی است، مرا معلوم نیست، سلطان اشارت کرد تا بگشودند و بریختند، خرمن جوهری دید که قیمت آن بهیچوجه ممکن نبود، سلطان بکرات بشیخ نظر کرد و در جوهر نظر نمود^۴ احوال پرسید، گفت: این امانت امیر معین الدین است، و احوال از اول تا آخر^۵ تمام بگفت، و در درون سلطان این فکر میگردید و عجب میکرد که این شیخ^۶ اینهمه تحفه برداشت و پیش من آورد و بجهت خود چیزی نبرد، شیخ فخر الدین از تصفیة باطن دانست که سلطان در چه فکرست، در سخن آمد و در تفسیر قل متاع الدنيا قليل والاخرة خیر لمن اتقى ولا تظلمون فتیلاً^۷ چندان کلمات براند که سلطان متحیر شد و از مسند بزر آمد و پیش فخر الدین بنشست و مستمع کلام او شد.

گویند که سلطان آنروز چندان بگریست که در همه عمر نگریسته بود^۸ پس فرزند امیر معین الدین را بیرون آورد و بنواخت و موضعی شهر بند کرد و حکم کرد

۱- ج: و در میان شهر، ۲- م: و در خلاص او، ۳- ج: فرمود حال او تفتیش کنید، ۴- ج: در شویح نظر کرد و در جوهر نظر کرد، ۵- ج: من اوله الی آخره، ۶- میگردید که عجب که این شخص، ۷- ج: «خیر» از قلم افتاده و «تظلمون» بظلمون شده و در حاشیه آیه هفتاد و نهم از سوره نساء را آیه ۲۲ نوشته و ظاهراً اشتباه از اینجا دست داده است که آیه ۲۲ به: ولا یظلمون فتیلاً ختم میشود ۸- ج: م: در همه عمر خود نگریسته بود

که دوشخص ملازم او باشند و هر روز صد درم بدو میداده باشند و هر التماس^۱ که داشته باشد عرضه دارد و **شیخ فخرالدین** را شیخ الشیوخ **مصر** گردانید^۲، و فرمود تا همان روز منادی کردند که شیخ الشیوخ **فخرالدین** است^۳ و بامدادان اجلاس او خواهد بود، باید که متصوفه و علماء و اکابر بدر گاه حاضر آیند^۴

بامدادان شش هزار صوفی بدر گاه حاضر آمدند، سلطان فرمود تا جنیبت خاص در کشیدند، و **شیخ فخرالدین** را خلعت در پوشانیدند، و طیلسان فرو گذاشتند، و حکم شد که بغیر از کسی سوار نشود، و باقی اصحاب از امراء و اکابر پیاده در رکاب بروند، همچنان کردند، چون **فخرالدین** آن عظمت بدید، با خود اندیشید که هیچکس را درین روزگار اینچنین حالی بوده باشد؟ نفس برو مستولی شده خودی کرد^۵ علی الفور خلاف نفس کرده دست برد و طیلسان و دستار از سر فرو گرفت و در پیش زین نهاد، و زمانی بایستاد و باز بر سر نهاد، حاضران چون آن حال بدیدند^۶ بخندیدند، و زبان طعن بروی بر گشادند^۷ که اینچنین کسی^۸ چگونه لایق شیخ الشیوخی باشد، قومی بدیوانه اش نسبت دادند و بعضی مسخره اش گفتند^۹ باری باتفاق تجھیل او کردند^{۱۰} وزیر گفت: یا شیخ، لما فعلت هذا الحال^{۱۱} گفت: انت ما تعرف الحال، منہیان این خبر بسمع سلطان رسانیدند، روز دیگر سلطان شیخ را بخواند و از آن حالت استفسار کرد، که موجب چه بود که اینچنین کردی، گفت^{۱۲}: نفس بر من مستولی شده بود، اگر اینچنین نکردمی خلاص^{۱۳} نیافتمی، بلکه در عقوبت بماندمی، اعتقاد سلطان بدو زیاده شد^{۱۴} و ظائف او را مضاعف کرد،

شیخ فخرالدین را همه روز، کار آن بودی که در بازارها گردیدی و در هنگامه‌ها طواف کردی، روزی در بازار کفشگران میگذشت، نظرش بر کفشگر پسری افتاد و مقید او شد، پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر سؤال کرد که این پسر کیست؟

۱- ج: التماس، ۲- ج:م: کرد، ۳- ب: اعنی شیخ فخرالدینست، ۴- م:ب: بدر گاه خاصه آیند، ۵- ج:ب: خودمی کرد را ندارد، ۶- ج: مشاهده کردند، ۷- ج: و زبان طعن بر کشیدند، ۸- ج: کس، ۹- ج: قومی گفتند دیوانه است، بعضی گفتند مسخره، ب: قومی گفتند که دیوانه است و بعضی گفتند مسخره است، ۱۰- ج: تجھیل تعمیق او کردند، ۱۱- ج: یا شیخ لما فعلت هذا، ۱۲- ج: بگفت، ۱۳- ب: خلاصی، ۱۴- ج: زیاده تر شد،

کفشگر گفت: پسر منست، شیخ دست کرد و لبهای پسر بگرفت^(۱) و گفت: ظلم نباشد که اینچنین لب و دندان باچرم خر مصاحب باشد؟ کفشگر گفت: ما مردم فقیریم و حرفت ما اینست، اگر چرم بدنجان نگیریم نان نیابیم که بدنجان بخاییم، شیخ سؤال کرد از پدر پسر که فرزندت روزی چه مقدار کار کند؟ گفت: روزی^۲ چهار درم، شیخ فرمود که هشت درهم بدهم که او کار نکند^۳ شیخ هر روز رفتی و بدر دکان کفشگر نشستی^۴ و فارغ البال بر روی او^۵ نظر کردی و اشعار خواندی، و اشک از دیده افشاندی^۶ مدعیان این مقدمه را بسططان رسانیدند^۷ وی ازیشان پرسید^۸ کس این پسر را بشب یار روز^۹ با خود میبرد یا نه؟ گفتند نه، گفت باوی در دکان خلوتی میسازد؟ گفتند نی، دوات و قلم خواست و بنوشت که هر روز پنج دینار دیگر از آنچه وظیفه شیخ فخرالدینست زیاده بدهند و بخادمان شیخ برسانند، و بقاصدان داد که این بدیوان وقف برید^{۱۰} ایشان بستند و بتعجیل بر رفتند، و تصور ایشان آنکه عزل نامه است^{۱۱} چون بدیوان رفتند و صورت حال بدیدند نومید شدند و دیگر مجال طعن نداشتند، روز دیگر چون شیخ^{۱۲} بحضرت سلطان رسید، سلطان او را پرسید^{۱۳} و عذرها خواست، که چنان استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگر خرچیت^{۱۴} آن مختصر را بجهت آن معین کردیم، باقی شیخ میدانند، اگر خواهد آن پسر را بخانقاه برد، شیخ گفت ما را منقاد او باید بودن، برو حکم نتوانیم کرد،

گویند که شیخ فخرالدین هر وقت که خواستی بحضرت سلطان رود، او را راه بودی، و سلطان بخادمان مقرر کرده بود که اگر در حرم باشد او را معلوم کنند تا بیرون آید و اگر در خواب باشد بیدارش کنند.

گویند شیخ فخرالدین^{۱۵} مدتی آنجا بود، پس قصد دمشق کرد، برخاست و

۱- چ: ... از پدر او که پسر هر روز چه مقدار کار کند، م: شیخ سؤال کرد که پسر هر روزی چه مقدار کار کند، ۲- چ: م: هر روز، ۳- چ: و او این کار نکند، م: بدهم این کار نکند، ۴- چ: بر رفتی و بدر دکان کفشگر نشستی، م: بر رفتی و بدر دکان کفشگر نشستی، ۵- چ: م: در روی او، ۶- چ: ب: از دیده افشاندی، ۷- چ: م: مدعیان این سلطان رسانیدند، ۸- چ: ازیشان سؤال کرد، ۹- م: ب: شب یار روز، ۱۰- چ: برید، ۱۱- چ: عزل نامه ایست، ۱۲- چ: کلمه شیخ را ندارد، ۱۳- چ: پرسید، ۱۴- چ: خرچی هست، ۱۵- م: شیخ مذکور.

عزم کرد، سلطان را خبر شد^۱ شیخ را بخواند و منع کرد، شیخ در کلمات آمد و رضای سلطان حاصل کرده سلطان را وداع فرمود^۲ و روان شد، سلطان گفت: چندان توقف کن تا ترتیبی^۳ معین کنم، شیخ درنگ نکرد، سلطان گفت: کبوتری روانه فرمایند^۴ تا منزل بمنزل از برای مقدم شیخ نزلای و علوفه بی ترتیب کنند^۵ و بملك الامراء نوشت^۶ که شیخ فخرالدین میرسد، میباید که جماعت علماء و مشایخ و اکابر دمشق مقدم همایون او تلقی نمایند و او را شیخ الشیوخ آن بقعه دانند، و محقری که اینجا بخادمان او میرسید، آنجا نیز بهمان دستور قرار دهند^۷ چون شیخ بنزدیک دمشق رسید، ملك الامراء را معلوم شد، منادی فرمود تا جمله امراء و اکابر و مشایخ استقبال کردند^۸ تمامت اهل شهر بارادت خود بیرون رفتند، چون بشیخ فخرالدین رسیدند، ملك الامراء را پسری بود بس^۹ باجمال و درحسن بدرجه کمال، شیخ را چون نظر بروی افتاد، دل از دست بداد و برفت و سر^{۱۰} در قدم آن پسر نهاد، پسر نیز سر در قدم شیخ نهاد، ملك الامراء نیز با پسر موافقت کرد، آنجا نیز اهل دمشق طعن کردند اما مجال نطق نداشتند.

چون شیخ در دمشق مقام کرد و ششماه بگذشت، فرزند او کبیرالدین بیامد، اگرچه او بجای شیخ بهاءالدین زکریا نشسته بود، اما هر روز احوال پدر می پرسید، و فصد رفتن بخدمت پدر مکرر میکرد^{۱۱} ملازمانش او را منع میکردند، تا آن کسان که مانع بودند، یکشب مجموع شیخ بهاءالدین را در واقعه دیدند که گفت: کبیرالدین را درین مقام رزق بسر آمد، او را روانه کنید، و از رفتن منع مکنید، بامدادان^{۱۲} جمع شدند، و در خواب آنچه دیده بودند^{۱۳} بایکدیگر بگفتند و کبیرالدین را اجازت دادند، کبیرالدین ایشانرا وداع کرده روان شد، و منازل قطع میکرد^{۱۴} تا بخدمت پدر رسید و مدتی باهم بسر بردند.

۱- چ: و سلطان را معلوم گردید، م: خبر بسطان رسید، ۲- چ: کرد، ۳- چ: ترتیبی، ۴- چ: کنند، م: نمایند، ۵- چ: نزلای ترتیب کنند، ۶- چ: بهمان قرار بدهند، ۷- چ: کنند، ۸- چ: پس، ۹- چ: پیش از همه سر، ۱۰- چ: و بارها فصد رفتن کرد، ۱۱- چ: بامداد، ۱۲- چ: و آنچه دیده بودند، ۱۳- چ: کرد.

بعد از مدتی **شیخ فخرالدین** را اندک عارضه‌ی پیدا شد، و بر روی او اثر ماسرا ظاهر گشت، و پنج روز بخت^۱ روز ششم بیماری که هشتم ذی القعدة بود و ششصد و هشتاد سال از هجرت حضرت رسالت گذشته و سن شریف آن بزرگوار بهشتاد رسیده^۲ پسر و اصحاب را بخواند و آب در دیده بگردانید، و ایشان را وداع کرد و این آیت بخواند که: **یوم یفر المرء من اخیده و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه**،^۳ و این رباعی را در آنوقت بدیده گفت^۴:

رباعی

در سابقه چون قرار عالم دادند
ز آن قاعده و قرار کآنروز افتاد
بعد از ادای این دو بیت کلمه طیبه شهادت بر زبان راند و ازین بقعه فنا بعالم بقا خرامید، مدفن آن بزرگ‌گدین در **جبل صالحیه دمشق** است، و فرزندش **کبیرالدین** نیز در نزدیک او در جوار **شیخ محیی‌الدین عربی**^۵ آسوده^۶
اشعار عاشقانه و ابیات عارفانه آن بزرگ که انگشت‌نمای **ملا متیان** روزگار بود بسیارست^۷ از قصیده و غزل دو هزار و هفتصد بیت است^۸ و سوای این منظوم هزار بیت دیگر مثنوی بطرز **حدیقه** برشته‌نظم در آورده^۹ و در آن میان غزل گویی فرموده، این ضعیف برسم تیمن و تبرک چند بیت از آن مثنوی و ترجیع بندی که آن مست‌میخانه

۱- نخت، ۲- چ بهشتاد و هشت رسیده که مقدمه دیوان: هفتاد و هشت، ۳- چ: و این رباعی گفت، ۴- چ: نه بیش بکس وعده و نه کم دادند، ب: نه بیش بکس وعده، زان کم دادند: تصحیح متن از دیوان، ۵- چ: آسوده است، ۶- چ: آن انگشت‌نمای کوی ملامت.

(۱) - سورة ۸۰ عبس - آیات ۳۵ تا ۳۸، ج

(۲) - دیوان ص ۳۰۹، ج

(۳) - نفعات (ص ۵۴۵ - سطر ۳): و قبروی در قفای مرقد شیخ محیی‌الدین بن العربی است.

در **صالحیه دمشق** و قبر فرزندوی **کبیرالدین** در پهلوی قبروی رحمه الله، دولت‌شاه (ص ۲۱۶ - سطر ۲) و در قدم ۰۰ **شیخ محیی‌الدین** آسوده است، و لیکن **جمالی** میگوید که: قبر او پهلوی حضرت

شیخ محیی‌الدین بن عربی است، چنانچه این درویش در **صالحیه دمشق** که محله او مشهورست بزیارت این بزرگان مشرف گشته‌ام. و قبر **شیخ اوحاالدین کرمانی** همدران بقعه است، ش

(۴) - تعداد ابیات دیوان عراقی از قصیده و غزل و مثنوی و رباعی و ترکیب و ترجیع جمعا پنج هزار

و هشتصد و هفتاد و دو بیت است، ج

(۵) - نام این مثنوی که در بحر حدیقه گفته شده **عشاق نامه** یا ده نامه است و تعداد ابیاتش

هزار و شصت و دو بیت است، ج

الهی بروش ساقی نامه منظوم ساخته درین اوراق پریشان بر بیاض برد، تا تألیف این کمترین ازین باطن آن مطلع از باب یقین منظور نظر اصحاب هنر گردد.

من مثنوی کاشف اسرار سبحانی^۱ فخرالدین ابراهیم همدانی قدس سره

از عراقی سلام بر عشاق	آن جگر خستگان تیر فراق ^۲
آن غریبان منزل دینی	آن عزیزان جنت المأوی
محرمان سراچه قدسی	لوح خوانان سر نه کرسی ^۳
زنده جانان مرده در غم یار	مست حالان ^۴ جان و دل هشیار
پادشاهان تخت روحانی	غوطه خواران بحر نوزانی
شاهبازان در قفس مانده	پیش بینان باز پس مانده
از حدود وجود گم گشته	وز عقول و نفوس بگذشته
بکسیشان ز دوست پروا، نه	سوخته، چون ز شمع، پروا نه
همچو پروا نه ز اشتیاق رخس	خویشتن را فکنده در آتش
در ره دوست، پا ز سر کرده	ابجد عشق را زبر کرده
چون ز کتاب دهر جیفه شده	بر سریر صفا خلیفه شده ^۵
یار خود دیده در پس پرده	تن بجا مانده، جان فدا کرده
می نخورده شده بمویی مست	دوست نادیده دل بداده ز دست
بره یار ^۶ منتظر مانده	نمک شوق بر دل افشاند
بار محنت کشیده چون ایوب	زهر فرقت چشیده چون یعقوب
نظر جان ز جسم بگسسته	سر ^۷ میعاد ^۸ ، باز دانسته
کرده از جان بسوی کویش روی ^۹	لیس فی جبتی سوی الله گوی
جان انا الحق زنان و تن بردار	فارغ از جنت و گذشته زناز
علم اتحاد، بر بسته	لشکر خشم و آز بشکسته ^{۱۰}

۱- ج: عارف و عاشق ربانی، ۲- دیوان: از جگر خستگان درد فراق، ۳- ج: این بیت را اضافه دارد: سالکان طریقه علیا راه داران جاده سفلی

۴- ج: مست حالان و، ۵- موب: این بیت را ندارد، ۶- دیوان: برره، ۷- دیوان: صدق میعاد، ۸- دیوان: کوش چوروی، ۹- نسخ میخانه: آزو خشم بشکسته، متن از دیوان

بن و بیخ خیال برکنده
گشته آزاد و همچنان بنده^(۱)
ترجمیع بند شیخ عراقی علیه الرحمة والمغفرة

در میکده با حریف قلاش
از خط خوش نگار برخوان
بر نقش نگار^۲ فتنه گشتم
تا باخودم ، ازخودم خبر نیست
مخمور میم ، بیار ساقی
در صومعهها چو می نگنجد
من نیز بترك زهد گفتم
تا باخودم ، ازخودم خبر نیست
مخمور میم ، بیار ساقی
در صومعهها چو می نگنجد
من نیز بترك زهد گفتم

در میکده میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی

ای روی تو شمع مجلس افروز
رخسار خوش تو عاشقانرا
بگشای لببت بخنده ، بنمای
زنیار از آن دو چشم مستت
چون زلف ، تو کج مبار باما
ساقی بده آن می طرب را
آن رفت که رفتمی بمسجد
سودای تو آتش جگر سوز
بپتر ز هزار عید نوروز^۳
از لعل ، تو گوهر شب افروز
فریاد از آن دو زلف کین تو ز
از قد ، تو راستی پیاموز
بستان ز من این دل غم اندوز
اکنون چو قلندران شب و روز

در میکده میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی

ای مطرب عشق ساز بنواز
دشنام دهد بجای بوسه
پنهان چه زلم نوای عشقت^۴
کآن یار نشد هنوز دمساز
و آن نیز بصد کرشمه و ناز
کز پرده برون فتاد^۵ این راز

۱- دیوان ص ۱۳۰: برنقش و نگار ، ۲- دیوان : خوشتر ز هزار... ۳- دیوان : عشق

۴- دیوان : فتاده

درپاش کسی که سرنیفکند
در بند خودم بیار ساقی
عمریست کز آرزوی آن می
گفتی که بجوی ، تا بیایی
چون طره او نشد سرافراز
آن می که رهاندم ز خود باز
چون جام بماندهام دهن باز
اینک طلب تو کردم آغاز

در میکده میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی

ساقی بده آب زندگانی
می ده ، که نمیشود میسر
هم خضر خجل ، هم آب حیوان
گوشم چو صدف شود گهرچین
شمشیر مکش بکشتن ما
هر لحظه کرشمه‌یی دگر کن
در آرزوی لب تو بودم
اکسیر حیات جاودانی
سی آب حیات ، زندگانی
چون از لب خود شکر فشانی
آندم که ز لعل ، در چکانی
کز ناز و کرشمه در نمایی
بفریب مرا چنانکه دانی
چون دست نداد کامرانی

در میکده میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی

وقت طربست ، ساقیا خیز
از جور تو دستخیز برخاست
بستان دل عاشقان شیدا
خون دل ما بریز و آنگاه
و آن خنجر غمزه دلاویز^۱
کردم هوس لب ، ندیدم
نذری کردم ، که تا توانم
در ده قدح^۲ نشاط انگیز
بنشان شو شور فتنه ، برخیز^۳
وز طره دلربا در آویز
با خاک دلت بهم در آمیز^۴
هر لحظه بخون ما مکن تیز^۵
کامی چو از آن لب شکر ریز
توبه کنم از صلاح و پرهیز

۱- دیوان وج: از خط و لب، ۲- دیوان: ز آندم که، ۳- موج: قدحی، ۴- ج: فتنه انگیز،

دیوان: بنشان شو شور و فتنه، برخیز، ۵- ج: لبم در آمیز، دیوان: بهم بر آمیز، ۶- دیوان: دلاور،

والهنگه اگر تصرف شخصی نباشد بهترست، ۷- دیوان: بکن تیز،

در میکده میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی

ساقی چکنم بساغر و جام	مستم کن از آن می غم انجام
با پیاد لب تو عاشقانرا	حاجت نبود بساغر و جام
گوشم سخن لب تو بشنید ^۱	خشنود شد از لببت، بدشنام
دل زلف و رخ تو دید ^۲ ، ناگاه	افتاد بیوی دانه در دام
سودای دو زلف بیقرارت	برد از دل من قرار و آرام
باشد که رسم بکام روزی	در راه امید میزنم گام
وز زآنکه نشد لب تو روزی	دانی چکنم بکام و ناکام

در میکده میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی

دست از دل بیقرار شستم	ونسد سر زلف یار بستم
بیدل شدم و ز جان بیکبار	چون طره یار بر شکستم
گویند چگونه؟ چه گویند؟	هستم ز غمش چنانکه هستم
ساقی قدحی، که از می عشق	چون چشم خوش تو نیممستم
در دام بلا افتاده بودم	هم طره تو گرفت دستم
شد، نسوبت خویشتن پرستی	آمد گه آنکه می پرستم
فارغ شوم از غم عراقی	از زحمت او چو باز رستم ^۴

در میکده میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی

ساقی می هر ریز در جام ^۵	بنما بشب آفتاب از بام ^۶
آن جام جهان نما بمن ده	تا بنگرم اندر و سرانجام

۱- دیوان 'بشنود'، ۲- دیوان 'دل زلف تو دانه دید'، ۳- دیوان 'وچ'، او، ۴- در دیوان ابیات این بند پس و پیش است و بعد از بیت سوم این بیت را اضافه دارد: خود را ز چه غمش بر آرام- گر طره اوقند بدستم' ۵- دیوان: در کام (در بیت متن مراد از شب، جامست و از آفتاب، می، یعنی از با ممداد در جامی که تیره ۶- > : از جام، چون شبست آفتاب روشن می را بنمای) م

تابان سحری ز مشرق جام
گر بنگرم آن رخ غم انجام
در سایه دلش نگیرد آرام
کآزاد شوم ز بند ایام
یکباره^۱ خلاص ییابد از دام
کی^۲ پاک شوم ز تنگ و از نام
تا مهر در آید از در و بام
بر بوی تو ، چون نیافتم کام

در می‌کده میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی

تا جام طرب کشم برویت^۴
نظارگی رخ نکویت^۵
یاد آر بدردی سبویت
نایافته قطره‌یی ز جویت
سیراب شود ز آب رویت
ییابد سحری نسیم کسویت
واماند کنون ز جستجویت
بامن چه بد اوفتاد^۶ خویت^۷؟
از بخت نیافتم چو بویت

در می‌کده میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی

پیش آر حیات جاودانی
بی‌آب حیات زندگانی

بینم مگر آفتاب رویت
جان پیش رخ تو برفشانم
خود ذره چو آفتاب بیند
در بند خودم ، نمیتوانم
کودانده می؟ که مرغ جانم
کسی^۳ باز رهم ز بیم و امید
کسی خانه من خراب گردد
در سوومه مدتی نشستم

ساقی بنما رخ نکویت
ناخورده شراب ، مست گردد
گر صاف نمیده‌ی ، که خام^۱
مگذار ز تشنگی بمیرم
آیا بود آنکه جان تشنه
یا هیچ بود که ناتوانی
دل جست و ترا نیافت ، افسوس
زای تو نکوست با همه کس
بر بوی تو روزگار بگذشت

ساقی بده آب زندگانی
می‌ده که کسی نیافت هرگز

۱- دیوان و ج: یکبار^۲ - ۲- ج: تا - ۳- ج: تا - ۴- دیوان: ببویت^۵ - ۵- دیوان: نظارگی از

۶- دیوان: که خاکم^۷ - ۷- دیوان: زچه بدفتاد^۸ - ۸- دیوان: این بیت را اضافه دارد:

می‌نالم شب در آرزوی

می‌گیرم روز در فراغت

در مجلس عشق ، مفلسی را
 شاید که دهی بدوستداری
 برخیزم و ترک خویش گیرم
 و از در من غمت در آید
 جانرا ز دو دیده دوست دارم
 از عاشق، خود کران چه گیری^۱
 از بهر رخ تو میکند چشم
 در آرزوی رخ تو بودم

در میکند میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی^(۱)

ساقی بده آب آتش افروز
 چون سوخندام^۲ تمامتر سوز

۱- دیوان: رطل^۱ ۲- دیوان: آبی^۳ ۳- ج: از عاشق سر کران چه گیری^۴ ۴- دیوان: سوختیم^۵

(۱) بعد ازین بیت، بند دیگری در دیوان هست که در دو نسخه خطی مانیت و در نسخه‌های پروا محمد شفیع نیز نیامده و ایشان بند مزبور را از روی کلیات عراقی نسخه خطی کتابخانه پروفیسور شیخ ستاخ کرده و در حاشیه قرار داده‌اند.

و اینست بند از قلم افتاده

ساقی ز شرابخانه نوش
 مستم بکن! آنچنان که در حال
 و ز خود سوی من کمی نگاهی
 سرمست شوم چو چشم مست^۱
 ناسو که^۲ ز لطف و انوازت
 دارد چو بلطف تو دلم چشم^۳
 مگذار برهنه‌ام ز لطف
 چون نیست مرا کسی خریدار
 دیکه دل من که نینک^۴ خامست
 در صومعه حشمت^۵ ندیدم

یک جام بیاور و ببر هوش
 از هستی خود شوم^۲ فراموش
 بی‌باده شوم خراب و مدهوش
 گر هیچ بیابم از لبت نوش
 گیرم همه کام دل در آغوش
 میدار نسو هم بحال او گوش
 در من تو ز مهر خلعتی^۱ پوش
 مولای توام، تو نیز مفروش
 بر آتش شوق میزند^۲ جوش
 اکنون شب و روز بر سر دوش

در میکند میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی

۱- دیوان چاپ تهران: کن^۱ ۲- دو بیت اول این بند را نسخه پروفیسور شیرانی نداشته و پروفیسور محمد
 ۲- « » « : کنم^۱ شفیع از نسخه چاپ هند ثبت کرده و در سایر موارد نسخه شیرانی معتبر و چاپ
 تهران بی اعتبارست^۲ ۳- دیوان چاپ تهران: ساقی، ۴- دیوان چاپ تهران: کی بو که، ۵- دیوان
 چاپ تهران: بلطف دلبرم چشم، ۶- دیوان چاپ تهران: جامه‌ی، ۷- دیوان چاپ تهران: نیز،
 ۸- دیوان چاپ تهران: سرزند، ۹- دیوان چاپ تهران: حشمت،

وز آب من آتشی برافروز
 در سر دارم^۱ خماری امروز
 کز پرتو آن شود شبنم روز
 ماتم زده را تو نوحه ماموز
 چه سود ز ناله من و سوز
 بر لشکر غم نگشت پیر
 رحم آر برین^۲ تن غم‌اند
 من میدرم ، از کرم تو مید
 اینک چو قلندران شب و ر

در میکده میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی

بشکن بنسیم می خما
 تا در کشمکش^۳ که خاکس
 خاکم^۴ که بجرعه سر درآ
 کز^۵ خاک در تو یادگ
 آخر نه ز کوی تو غبارم؟
 دستیم بده ، که دوستدارم
 تا پیش رخ تو جان سپارم
 چون با نفسی فتاده^۶ کارم
 در سینه شکست هجر خارم
 دست از همه کارها بدارم

در میکده میکشم سبویی

باشد که بیابم از تو بویی

در ده مدد حیات باقی

این آتش من بآب بنشان
 می ده که ز باده شبانه
 در ساغر دل شراب^۷ افگن
 گفتمی که بنال زار هرشب
 چون با من خسته می‌سازی
 دل را زتو تا شکست^۸ افتاد
 بخشای برین دل جگرخوار
 من می شکم ، تو باز می‌بند
 از توبه و زهد، توبه کردم

ساقی ، سر در دسر ندارم
 یک جرعه ز جام می بمن ده
 از جام تو قانعم بدردی
 یاد آر مرا بدردی خم
 بگذار که بر درت نشینم
 از دست مده ، که رفتم از دست
 زنده نفسی برای آنم
 این یک‌نفسم تو نیز خوشدار
 نایافته بوی گلشن وصل
 در سر دارم که بعد از امروز

باقی دوسه دم که هست ، ساقی^۹

۱- دیوان: بودم، ۲- حاشیه‌چ از عق: شرابی، ۳- دیوان: شکیب، ۴- دیوان: بدین، ۵- دیوان: تا در کشمکش، ۶- دیوان: حاشا، ۷- دیوان: کم، ۸- دیوان و چ: فتاد، ۹- دیوان دم و ب: ساقی، دوسه دم که هست باقی،

من قبل فوات الاغتباق^۱
 بستان ، قدحی بیار ساقی^۲
 زوحی بلغت الی التراقسی^۳
 نابوده میان ما تلاقی^۴
 قد طاب بذکر کم مذاقی^۵
 خوش باشد عشق اتفاقی^۶
 کسی وجهک نظره الاقی^۷
 کمتر سگک دزت عراقی^۸
 یحیی نظراً بکم حداقی^۹

قد فاتنی الصبوح فادرك
 در کیسه ز نقد^۱ نیست جز جان
 کم اصبر قد صبرت حتی
 دردا که بخیره عمر بگذشت
 استعذب^۲ مسمعی حدیثاً
 من زان توام ، توهم مرا باش
 اشتاق الی لقاك فانظر
 بگذار که بر در تو باشد
 استوطن بابکم عسی ان

در میکند میکشم سبویی

باشد که بیایم از تو بویی

مخمور صبوحی الستیم
 در میکند معتکف نشستیم
 وز دست تو ، توبه‌ها شکستیم
 بپذیر ، که نیک تنگدستیم
 با خویشتمیم ، بت‌پرستیم
 از بهر تو ز آن همه گستیم^{۱۰}
 در رحمت تو امید بستیم
 هم زان^{۱۱} تویم هرچه هستیم
 الا شراب وا نرستیم

ساقی . قدحی که نیم مستیم
 از صومعه پا بیرون نهادیم
 از جور تو ، خرقه‌ها دریدیم
 جز جان ، گرو دگر^{۱۲} نداریم
 ما را برهان ز ما که تا ما
 با^{۱۳} هرچه که داشتیم پیوند
 بر درگد لطف تو فتادیم
 گر نیک و بدیم ، در بدونیک^{۱۴}
 در ده قدحی که از عراقی

در میکند میکشم سبویی

باشد که بیایم از تو بویی

۱- دیوان : الاعتباق ، در موب این بیت نیست ، ۲- دیوان : در کیسه نقد ، ۳- دیوان :
 بستان قدحی ، بیار ساقی ، و درج : بیمار ساقی ، ۴- موب : الشراقی ، ۵- دیوان : فاستعذب ، ج : ماستعذب
 ۶- دیوان : مذتاب بذکر کم مذاق ، ج : مذتاب ، ۷- دیوان : خوش باش بعشق اتفاقی ، ۸- دیوان : یحیی
 نظراً بکم حداق ، ج : یحیی نظراً بکم حداقی ، ۹- دیوان : کم ، ۱۰- دیوان : ما ،
 ۱۱- موب : شکستیم ، ۱۲- دیوان : موب : و در بدونیک ، ۱۳- دیوان : آن

ذکر

سرغزل دیوان نکته پروری و شاه بیت مجموعه سخن گستری در دریای معنوی، یمین الدین خسرو دهلوی

عارفی صاحب رتبه و عاشقی بلند مرتبه است، اشعار آیدار و ایبات غرای آن خسرو خورشید اشتهاز مستغنی از تعریف و بی نیاز از توصیف از باب امتیاز و اصحاب اخبار است، منظومات دلاویز آن دیباچه دیوان فصاحت^۱ آتش شوق در جان عاشقان و عارفان میزند، واردات شورانگیز آن طوطی شکر مقال بوستان بلاغت نمک بود بر^۲ جراحات مجروحان تیغ عشق می باشد.

مولوی نامی گرامی **عبدالرحمن جامی** در **بهارستان** خود آورده^۳ که **امیر خسرو** در شعر متشمن است، قصیده و غزل و مثنوی را ورزیده و همه را بکمال رسانیده، تتبع **خاقانی** میکند، هر چند در قصیده بوی نرسیده، اما غزل را از وی گذرانیده^۴ و غزلهای وی^۵ بواسطه معانی آشنا که اردب عشق و محبت بحسب ذوق و وجدان خود آنرا در می یابند، مقبول همه کس افتاده است، خمسه نظامی را کسی به از وی جواب نگفته^۶ و ورای آن مثنویهای دیگر دارد همه مطبوع و مصنوع^۷ و زبدة المعانیست^۸.

دبده سخنوری و کو کبه نظم گستری او از افلاک^۹ بر گذشته، صرافان معانی و ممیزان سخندان^{۱۰} را برو دستی نیست، و اشعار بسیار^{۱۱} از آن منبع فیض الهی و در دریای معرفت نامتناهی بر بیاض رفته، چنانچه در یکی از رسائل خود بیان فرموده

۱- ج: دیباچه فصاحت؛ ۲- ج: نمک بر؛ ۳- چوم. در بهارستان آورده؛ ۴- بوب: در قصیده بوی رسیده و غزل را از او گذرانیده، دو نسخه پروفسور محمد شفیع نیز چنین بوده و متن چاپی را از بهارستان تصحیح کرده است؛ نگارنده نیز بتبع ایشان متن را از بهارستان تصحیح کرده، رک: بهارستان چاپ نول کشور ص ۱۰۵ و چاپ تهران ص ۱۱۸؛ ۵- نسخ میخانه: غزلهای امیر؛ ۶- نسخ میخانه: خمسه حضرت شیخ را کسی به از او تتبع نکرده؛ ۷- نسخ میخانه «و ورای آن مثنویهای دیگر دارد» را ندارد؛ ۸- در بهارستان نیست؛ ۹- ج: فلک الافلاک؛ ۱۰- بوب: صرافان کانی و ممیزان معانی؛ ۱۱- بوب: بسیاری،

که عدد ابیات من از چهارصد هزار زیاده و از پانصد هزار کمتر است^۱،
و بتحقیق پیوسته که آن خسرو نکته سنجان و سرور خردمندان با وجود فضل
صوری و معنوی در علم موسیقی مهارت تمام^۲ داشته، تصنیفات داپذیر و نقشهای بی نظیر
ترتیب داده و الحال نیز مصنفات او در میان نغمه سنجان هند بر زبانهاست^۳ و مردم را از
استماع آن نغمات^۴ ذوقها دست میدهد.

گویند که روزی مطرب بی با آن^۵ بحر معرفت بحث مینماید، و در عین بحث میگوید
که کسب علم موسیقی بمراتب مشکل تر از فن شاعریست، و این علم را هیچ نسبتی
بنظم گستری نیست، **امیر خسرو** کیفیت سؤال آن مطرب و حقیقت جواب خود را
درین قطعه بیان نموده و الزام آن بی سرانجام را عیان فرموده^۶

قطعه

مطرب بی میگفت با خسرو که ای گنج سخن
علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
زانکه آن علمیت کز دقت نیاید در قلم
وین نه دشوارست کاندز کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
هر دو را سنجیده بروزی که آن در خور بود
فرق، من گویم میان هر دو معقول و درست
گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
کونه محتاج اصول و صوت خنیا گر بود
گر کسی بی زیرو بم نظمی فروخواند رواست
نسی بمعنی هیچ نقصان، نی بنظم اندر بود

۱ - جوب: و پانصد هزار کم است، ۲ - ج: تمامی، ۳ - ج: چنانچه در هند الحال نیز مصنفات
او در میان است، ۴ - ج: مصنفات، ۵ - ج: با آن، ۶ - ج: امیر خسرو - سؤال آن مطرب و جواب خود
را درین غزل بیان نموده و حقیقت الزام دادن آن بی سرانجام را عیان فرموده است، ۷ - ج: غزل،

ور کند مطرب بسی هین هین وهان اندر سرود

از برای نظم محتاج سخن گستر بود

نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش

نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود

ارباب اخبار آورده اند که تولد پدربزرگوار آن نادره جهان در شهر **کش**^(۱)

واقع شده و از مردم هزاره **لاچین** است^(۲) که در حدود **قرشی**^(۳) می نشستند، و برادران

داشته که صاحب قبیله بوده اند، فلک بواسطه بعضی امور دنیوی میان برادران طرح

جدایی انداخت، و **امیر محمود** با جمعی از خویشان و دوستان خود از برادران^۱ جدا

شد و به **سان چارک**^(۴) که در نواحی **بلخ** واقعست آمد و مدتی در آن سرزمین^۲

مقام کرد، و از آنجا نیز بحسب تقدیر دلگیر شده با قبیله^۳ خود کوچ نموده به **غور بند**

که قصبه^۴ از اعمال **کابل** است آمد و در آنجا توطن کرد.

مؤلف **مخزن اخبار** در نالیف خود آورده که تولد **خسرو** در آن موقع واقع شد،

امیر محمود نام او **ابوالحسن** کرد و لقب او **امیر یمن الدین**^۵ نهاد، و در آن سال که

خسرو^۱ متولد شد سامان بسیاری بدست پدر او آمد^۲ و چون پنج سال از عمر **یمن الدین**

۱- ج: برادر، ۲- م: چارک، ۳- چوم: زمین، ۴- ج: شد با توابع، ۵- چوم: یمن الدین،

۶- ج: که او، ۷- چوم: بدست او آمد.

(۱) **کش**، بفتح اول و تشدید ثانی: ناحیتی است بر سه فرسنگی **جرجان** «کرگانج» در ماوراءالنهر،

«معجم البلدان» ج ۳

(۲) پدر وی از امرای قبیله **لاچین** بوده است که از اتراک نواحی **بلخ** اند، «نفحات ص ۵۴۸» ج ۳

(۳) **قرشی**، موضعی است مختصر و داروغه نشین از نواحی **بلخ** نزدیک خزار،

«حبيب السیر ج ۳ ص ۲۸۶/۳۴۹/۶۲۸» ج ۳

(۴) **سان چارک**: در نسخ ما چنین است ولی **سان** و **چاریک** صحیحست که نام دو ناحیت از

نواحی **بلخ** است متصل بهم،

سان - بعد الالف نون: من قرى بلخ، «مراصد الاطلاع»

میرزا بابر جمعی را که در ظاهر **سمرقند** آثار شجاعت بتقدیم رسانیده بودند منظور نظر مرحمت

ساخته مناصب ارحمند عنایت فرمود و ایالت قبه الاسلام **بلخ** به **امیر شیخ حاجی** تفویض یافت و

امیر عالی فارسی برلاس بحکومت ولایت **سان** و **چاریک** شتافت و خطه^۱ اند خود به **امیر**

شیخ ذوالنون و برادرش **امیر احمد مشتاق** تعلق گرفت.

«حبيب السیر ج ۴ ص ۵۴»

و منتظم نامری در ذیل وقایع سال ۹۰۹ **سان** و **چاریک** ضبط کرده است، ج ۳

گذشت، **چنگیز خان** عنان عزیمت بجانب **کابل** منعطف گردانید^(۱)، **امیر محمود** از بهر محافظت جان و بیم تیغ چنگیز خان نمک فرار را بر فخر قرار ترجیح داده از آنمکان بجانب هندوستان روان شد و باجمعی کثیر در بلده **دهلی** بخدمت **سلطان محمد تغلق شاه**^(۲) مشرف شد، آن پادشاه جهان پناه قدم او را بر خود مبارک گرفته^(۳)

۱- چوم؛ هند، ۲- چ؛ باجمعی کثیر آمده بشرف خدمت، ۳- چ؛ گرفت و،

(۱) **امیر خسرو** در ۷۲۵ در گذشته و هفتاد و چهار سال عمر داشته است، مؤلف مینویسد: چون پنجسال از عمر وی گذشت **چنگیز خان** عنان عزیمت بجانب **کابل** منعطف گردانید، و این سهوی عظیمست، چرا که **چنگیز** در چهارم رمضان سنه ۶۲۴ وفات یافته و **امیر خسرو** در ۶۵۱ قدم بعمره و وجود نهاده و پنجسالگی وی در ۶۵۶ بوده یعنی سی و دو سال پس از **چنگیز**، چ

(۲) این نیز سهوی بگریست از مؤلف، زیرا که **سلطان محمد تغلق شاه** از ۷۲۵ که سال درگذشت **امیر خسرو** دهلویست، ۲۱ محرم ۷۵۲ سلطنت داشته «معجم الانساب» و نه تنها پدر **امیر خسرو** بلکه خود او هم زمان سلطنت **سلطان محمد تغلق شاه** را در یافته است، چ

در تعلیقات **پروفیسور محمد شفیع برمیه خانه** که بزبان اردو نوشته شده، در این مقام این عبارت فارسی ملاحظه میشود که: در سالی که **امیر خسرو** از عالم رفته **سلطان محمد** پادشاه شده است، بعد از بیست سال در سنه خسرو از بهمن و سبعمائه رحلت نموده، پس اعتبار پدرش، در ایام سلطنت او خلاف باشد، چنانچ از **تاریخ فیروزشاهی** که مصنف آن مصاحب **میر خسرو** بوده و احوال میر را در تاریخ مذکور نوشته معلوم میشود، «تعلیقات چ، ص ۸»

در **تاریخ فیروزشاهی** تألیف **شمس سراج عقیق** و قایم و سوانح دوران سی و هشت ساله **سلطان فیروزشاه** از تاریخ جلوس (۷۵۲) تا پایان زندگی (۷۹۰) نوشته شده، و فقط در شش موضع ازین کتاب بمناسبت کلام شعری از **امیر خسرو** درج شده (رک: تاریخ فیروزشاهی چاپ هلکته در ۱۸۹۰ مسیحی ص ۱۸۴/۱۹۵/۳۱۲/۳۵۶/۳۶۰/۳۶۹) و مؤلف نه مصاحب میر بوده و نه معاصر او، و نه احوال میر او را آن کتاب بقلم آورده، و بطوریکه **بداونی** مینویسد: از شعرای عصر **فیروزشاهی** و ندمای او **ملک احمد**؛ **امیر خسرو** است علیه الرحمه، و اگرچه دیوانی از او مشهور نیست، اما دخلهایی که در کلام متقدمین نموده، در سائل از باب فضائل مسطور و مشهورست، از آن جمله درین بیت **ظہیر** دخل نموده که:

بیت

کلاه گوشه حکم تو از طریق نغان
ربوده از سر گردون کلاه چہاری
و گفته که مصراع اول چنین بایستی: زہی طہانچہ قہر تو از طریق نغان
و بجای «ربوده» در مصراع اخیر «فگندہ» بایستی گفت، دیگر درین بیت:
ابن سہل سہل بود کہ گوگرد سرخ خواست
گر نان خواجہ خواستی، آنرا چہ کردمی
چنین گفته کہ: ابن سہل سہل بود کہ آب حیات خواست، دیگر درین بیت:
گر مشک خواند خاک دہر را فلک، مرنج
نسخ گہر بطن خریسدار نشکند
گفته کہ: گر لعل خواند سنک دہر مشتری مرنج،

و بعضی اشعار او نیز بنظر در آمده اما بخاطر نمانده، و چون **ملک احمد** خان صدق و یار کار امیر بود، این دخلهای او را پادشاه و ندما و فضلالی زمانه بسیار پسندیده اند و غنیمت دانسته،

«منتخب التواریخ بداونی چ ۱ ص ۲۵۵ تا ۲۵۷» چ

نوازش بسیار بدو نموده^۱ اورا یکی از امرای عظام ساخت، و حکومت **کالی** بآن مهترزاده **لاچین** مفوض داشت، و خطاب او **سيف الدين** فرمود، بعد از مدتی سيف الدين در شصت و پنج سالگی^۲ در غزای کفار شهید شد.

قصیده بی که **امیر خسرو** در مرثیه پدر گفته مطلقش اینست:

سيف از سرم گذشت و دل من دو نیم ماند در پای من روان شد و درم بتیم ماند^۳

بتحقیق پیوسته که **یمین الدین** در اول جوانی سلطانی^۴ تخلص میکرده، بعد از فوت **امیر محمود**، **والی دهلی** اورا برادرین اورا خطاب داد، برادر بزرگش **علی شاه** را به **امیر عزالدین**^۵ ملقب ساخت، و برادر دیگرش **احمد** را به **امیر حسام الدین** و خودش را به **امیر خسرو** مخاطب گردانید، و خسرو را بجد مادری او **عماد الملك** سپرد، چنانچه صدق این مقال^۶ از دیباجه **غرة الکمال** یمین الدین ظاهر میشود.

گویند که **عماد الملك** عالم و فاضل تمام عیاری بوده و هر شعری که **امیر خسرو** میگفته^۷ بر او میگذرانده و با اصلاح او میرسانده، اما چون **عزالدین علی شاه** عالم فانی را و داع کرد، در آن ایام **سلطان غیاث الدین** **والی دهلی** بود^(۱)، و جای اورا به یمین الدین داد، و اورا از امرای عظام فرزندان **محمد** و **خلف سعادتمند** خود **محمد** گردانید^۸، **خسرو** قصائد غرا در مدح ممدوح خود گفت و سخنهای^۹ مرغوب بنام او تمام نمود، این دو بیت از ابیات است^{۱۰} که در مدح **والی دهلی** گفته^{۱۱}:

جهان ازین دو **محمد** گرفت زینت و جاه

یکی **محمد مرسل دوم**^{۱۲} **محمد شاه**

نگشته **لا** بزبان مبارکش هرگز

مگر با شهد ان لا اله الا الله^(۲)

۱- ج: نمود و، ۲- ج: در هشتاد و پنج سالگی، ۳- ج: در یتیم ماند، ۴- ج: به سلطانی، ب. سلطان، ۵- ج: با عزالدین، ۶- ج: قول، ۷- ج: میگفت، ۸- ج: محمد چون گردانید، ۹- ج: نسخهای، ۱۰- ج: از آن ابیات است، ۱۱- ج: که در مدح او گفته است، ۱۲- ج: یکی.

(۱) **سلطان غیاث الدین بلبن** (اولوغ خان) دوران سلطنتش از ۶۶۴ تا ۶۸۶ بوده است، «معجم الانساب» ص ۲- ازین مضمون لطیفتر **فرزدق** شاعر مشهور عرب راست در قصیده بی که با حضور **هشام بن عبد الملك** در خانه کعبه بمدح حضرت سید الساجدین **امام زین العابدین** علیه السلام انشاء نموده و آن چنین است: **مقال لاقط الافی تشهده لولا التشهد کانت لاؤه نعم** «مجالس المؤمنین ص ۴۵۹» ص ۱

بعضی گفته‌اند که این دوبیت را در^۱ مدح سلطان محمد تغلق شاه گفته است، در مخزن اخبار^۲ مسطورست که امیر خسرو را اعتقاد تمامی به شیخ مصلح‌الدین سعدی بوده و همیشه آرزوی^۳ صحبت ایشان میکرده، در وقتی که سلطان غیاث‌الدین بلبن^۴ ملتان را مقر سلطنت خود ساخت، امیر خسرو بساطان^۵ عرض نمود که دو کلمه بحضرت شیخ سعدی بنویسید و خدمتش را از روی خواهش بطلبید^۶ شاید که بتوجه شما سعادت صحبت آن بزرگ دریا بیم^۷ سلطان از کثرت توجهی که به امیر خسرو داشت، زر بسیاری با پاره‌یی تحائف هند و دیوانی از امیر خسرو به شیراز فرستاد، و از روی ادب طلب شیخ فرمود، آن نقد و جنس وقتی به شیخ سعدی رسید که منزوی شده بود، چون آن امانت بنظر او در آوردند^۸ تمام را بفقراء و مساکین بخش فرمود^۹ اشعار امیر خسرو را مطالعه نموده تحسین بسیار کرد^{۱۰} و پاره‌یی از اشعار خوب خود بر بیاض برده^{۱۱} با مکتوبی ارسال داشت، و در آنجا اظهار این معنی نمود که باقی عمر از زاویه بیرون نمی‌آیم^{۱۲} مرا معاف دارند.^{۱۳}

شیخ آذری^{۱۴} در جواهر الاسرار آورده که شیخ مصلح‌الدین در نهایت پیری برای خاطر یمین‌الدین از شیراز به هند رفته و با او صحبت داشته^{۱۵} و خسرو را بآن

۱- ج: این دوبیت در، ۲- موب: مخزن اسرار، ۳- ج: آرزومندی، ۴- ج: محمد بلبن، ۵- ج: بدو، ۶- م: بنویسد و او را از روی خواهش بطلبید، ۷- ج: آن بزرگوار را دریا بیم، ۸- ج: بنظر آوردند، ۹- م، ب: فرموده، ۱۰- ج: مطالعه فرموده تحسین بسیاری نموده، ۱۱- ج: بر بیاضی نوشته، ب: بر بیاض نوشت، ۱۲- ج: بر نمی‌آیم، ۱۳- ج: دارید، ۱۴- ج: صحبتها،

(۱) شیخ جلال‌الدین حمزه بن علی ملك الطوسی البیهقی متخلص به آذری

مصنفاتش بسیارست از جمله جواهر الاسرار عمرش هشتاد و دو سال بوده و وفاتش در ۸۶۶ واقعه‌شده قبرش در اسفراین است،

نخستین کسی که از وی بتفصیل یاد کرده دولتشاه سمرقندی است که با وی معاصر نیز بوده،
 رك تذکره دولتشاه س ۳۹۸، ج

ازوست

بهرچه در نگریم لطف بسی‌نهایت تست
 که کارها همه موقوف یک عنایت تست
 که این معامله در حلقه هدایت تست
 که هرچه بروق کائنات، آیت تست
 چرا که جمله ذرات در حمایت تست

تویی که غایت هر آخری هدایت تست
 عنایتی کن و ما را بکار خود مگذار
 متاع وصل به بازار می نتوان یافت
 چه حاجتست بما آیتی فرستادن
 حمایت از دگری آذری نخواهد خواست

«از چنگ غیاثی مذهب، شماره ۳۶۶۷ کتابخانه ملک» ج

حضرت اخلاص تمامی بوده^۱ چنانچه درین دو بیت اعتقاد^۲ خود ظاهر گردانیده است:

بیت

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بر بیخت

شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود

و جای دیگر میگوید که:

جلد سختم دارد، شیرازۀ شیرازی

بر رای منیر و ضمیر بیضا تأثیر^۳ ارباب دانش پوشیده نماند که آنچه مؤلف مخزن اخبار بیان کرد در باب ملاقات واقع نشدن این دو عزیز با قول اکثر ارباب تاریخ موافقت. و در اکثر کتب معتبر بنظر این محقق در آمده که شیخ سعدی سی سال پیش از آنکه عالم فانی را وداع کند، گوشه نشین شد، اما چون توان گفت که شیخ آذری غلط کرده است؛ زیرا که او یکی از اکابرست و این قسم بزرگان سهو نمیفرمایند، ولیکن آنچه بخاطر مؤلف کتاب میخانه، عبدالنبی^۴ فخر الزمانی میرسد اینست که البته این دو بزرگوار^۵ یکدیگر را دیده و صحبت همرا در یافته اند که اگر بظاهر این معنی صورت نبسته باشد، در باطن دست داده خواهد بود. حاشا که سخن شیخ آذری^۶ خلاف باشد^۷

ارباب تاریخ رحمهم الله آورده اند که چون بعد از فوت مبارکشاه خلجی^۸ نسیم عالم تحقیق بمشام جان آن صاحب توفیق وزید، دست ارادت از آستین جامه ارباب دولت بر آورده، لباس فخر فقر در بر کرد. و خود را بخدمت قطب المحققین قدوة الواسلین، نظام الملة والدین، شیخ نظام الدین اولیاء^۹ رسانید و آنچه از مال و منال دنیوی که در مدت حیات بهم رسانده بود، در قدم شیخ بزرگوار نثار کرد، و این دو بیت

۱- ج: حضرت شیخ اخلاص تمامیت، ۲- م: اخلاص، ۳- ج: ب: بر رای ضمیر منیر بیضا تأثیر، ۴- ج: عبدالنبی خان، ۵- م: دو بزرگ، ۶- م: آذری، ۷- ج: بعد از میرسد اینست، بجای عبارت متن چنین آورده: که حضرت مصلح الدین در اول جوانی در ایام سیاحت وقتی که خسرو در سفر سن بود، خود را بدور رسانده و با او صحبت داشته

(۱) قطب الدین مبارکشاه اول (۷۱۶-۷۲۰) «معجم الانساب» ج

(۲) سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء محمد بن احمد بن علی بخاری بدائونی (۶۳۱-۶۳۶)

(۷۲۵) «اخبار الاخیار» ج

درصفت خانقاه او گفت:

نظم

جدار خانقاه او بتقدیم حطیم کعبه را مساند بتعظیم
ملک کرده بسقفش آشیانه چو اندر سقفا گنجشک، خانه

گویند که آنچه **یمین الدین** آنروز در قدم مبارک شیخ ریخت، همه را بمستحقان رسانید، و **امیر خسرو** از روی اخلاص و اعتقاد^۱ آنقدر خدمت پیر روشن ضمیر خود نمود، که آن بزرگ دین همیشه زبان بتحسین او میگشود، و مکرر این معنی اداء مینمود که در روز حشر هر کس از خلق الله بچیزی فخر نمایند، من بسوز سینه این ترک فخر کنم. و امیدوارم که ایزد تعالی مرا بدو بخشد،

اصحاب تاریخ **هند** آورده اند که حضرت شیخ، از کثرت توجهی که بدو داشت مدام او را **ترک الله** خواندی، و مکرر فرمودی که **ترک الله!** من^۲ از وجود خود بر نجم لیکن از تو بر نجم، و این دو بیت **امیر خسرو** در باب نوازش پیر روشن ضمیر بیان کرده^۳:

نظم

بر زبانت چونکه نام بنده ترک الله رفت
دست ترک الله بگیر و هم باللش سپار
چون من مسکین ترا دارم، همینم بس بود
نیست حاجت خواهش آمرزش پروردگار

اما حضرت شیخ نظام الدین از کمال اولیاست، و کشف و کرامات این^۴ بزرگ دین و سرد فتر از باب بقین، زیاده از آنست که درین مختصر^۵ شمه ای از آن گنجد^۶ و آن بزرگوار مرید **شیخ فرید شکر گنج**^(۱) است، و او بچند واسطه دست انابت بحضرت **خواجه معین الدین چشتی**^(۲) میرساند،

۱- چ: در قدم شیخ، ۲- چ: اعتقاد تمام، ۳- موب: ترک من، ۴- چوم: پیر میان کرده، ۵- چ: آن،

۶- م، ب: مختصرات، ۷- چ: بگنجد،

(۱) **شیخ فریدالد سعودی** بن عزالدین محمد بود، نود و پنج سال عمر یافت و در ۶۶۴ درگذشت،

«سفینة الاولیاء و اخبار الاخیار»

(۲) **خواجه معین الدین** بن غیاث الدین حسن الحسینی سجزی سر حلقه مشایخ چشتی **هند** است

«سفینة الاولیاء»

ولادتش در ۵۲۷ و وفاتش در ۶۲۳ بوده است،

افضل الفضلاء مولانا عبدالرحمن جامی در نقحات^(۱) آورده که امیر خسرو بامر پیر خود بسعادت خدمت حضرت خضر نبی علیه السلام^۱ مستسعد گردید، و از وی استدعا نمود که آب دهن مبارک خود در دهن من بینداز، تا از برکت آن در سخنوری صاحب رتبه شوم.

خضر علیه السلام فرمود که این دولت را سعدی برد، خسرو از استماع این کلام شکسته خاطر گردید، و بخدمت پیر آمد و حقیقت حال باز نمود، آن بزرگوار آب دهن مبارک خود بعوض آب دهن خضر علیه السلام در دهان یمین الدین انداخت تا برکت^۲ آن ظاهر شد، چنانچه در^۳ سخنان او چاشنی آن حلاوت باهرست^۴ و در آن ایام این رباعی را حضرت شیخ نظام الدین در مدح یمین الدین خسرو گفته و بر مریدان خود خوانده:

رباعی

خسرو که بنظم و نثر، مثلش کم خاست
ملکیت ملک سخن این خسرو راست
این خسرو ماست، ناصر خسرو نیست
ریرا که خدای، ناصر خسرو ماست^۵

و آن بلبل هزارستان^۶ مصنفات تمام عمر خود را منقسم بچهار قسم نموده، هر قسمی را نامی کرده، اشعار اول جوانی و بهار زندگانی را تحفة الصغر نام نهاده^۷ و و ایات هنگام شباب و میانه عمر را به واسطه الحیوة موسوم فرموده، و منظومات ابتدای^۸ سلوک را غرة الكمال لقب نهاده، واردات زمان کهولت و تکمیل را بقية النقیه خطاب داده است،

و در کتاب مذکور^(۲) مسطورست که خسرو را روزی بخاطر^۹ رسید که چه

۱- ج: خضر علی نبینا و علیه السلام؛ ۲- موب: برکت؛ ۳- ج: از؛ ۴- ج: ظاهرست؛ ۵- ج: ذکر رباعی شیخ نظام الدین را در صفحه قبل و بعد از «ایزد تعالی مرا بدو بخشد» باین عبارت آورده است؛ و این رباعی از آن سلطان المشایخ است که در نوازش مرید رشید خود امیر خسرو فرموده است؛ ۶- م: بلبل بوستان، ۷- ج: نموده؛ ۸- ج: ابتدائی، ۹- ج: ب؛ در خاطر؛

(۱) نگاه کنید بچاپ لکنهو م ۵۴۸، ج

(۲) نقحات مقصودست؛

بودی اگر نام من خسرو نبودی، و بدین اسم اشتهار نیافتمی، که ازین نام بوی سلطنت آید، مرا نامی خوش می آید که از آن درویشی و فقیری ظاهر شود، تا در روز حشر بدان نام فخر کنم، و این معنی را بعرض پیر خود رسانید، آن روشن ضمیر جواب داد که در وقت صالحی برای تو نامی^۱ از درگاه آلهی خواسته شود، بعد از چند روز به **یمین الدین** گفت: ترا در روز قیامت **محمد کسه لیس** خوانند، و بدین اسمت مسمی گردانند، و بصحت پیوسته که **امیر خسرو** هفتاد و چهار سال عمر کرده و در شب جمعه^(۱) و دیعت حیات را بموکلان قضا و قدر سپرده است، مدفن آن نادره جهان در حضرت^۲ **دهلی** است، مؤلف این تالیف بسعادت زیارت آن صاحب سعادت مستسعد گردیده، در تحت اقدام پیر خود آسوده است، و بر لوح مزارش تاریخ فوت او **طوطی شکر مقال** (۷۲۵) و **عدیم المثل** (۷۲۵) نوشته اند، الحق که این هر دو^۳ تاریخ را خوب یافته اند^(۲)، برزای عقده گشای ارباب دانش پوشیده نماند که **امیر خسرو** ساقی نامه بسامانی منظوم نساخته مگر بروش حضرت شیخ نامی گرامی **شیخ نظامی**^۴ این ضعیف بنا بر

۱- نام ۲- حضرت، ب: در ارض ۳- ج که هر دو ۴- ج: مگر بروش که حضرت شیخ نامی گرامی شیخ نظامی؟

(۱) شب جمعه هژدهم شوال و بعضی روز چهارشنبه نوشته اند، در حاشیه خزینه الاصفیاء از مخبر الواصلین ابیاتی درج شده و این چند بیت از آنجاست:

خسرو دهلوی بحکم خدا	بش جمعه شد ز دار فنا
عمر هفتاد و پنج سالش بود	کآن زمان شد بحضور مبعود
هژدهم بود از مه شوال	که گذشت او ازین جهان ملال
خسرو دهلوی بهشتی بود	سال نقلش بگو که «چشتی بود» ۷۲۵

«خزینة الاصفیاء، ج ۱ ص ۳۴۲ و سفینة الاولیاء، ص ۱۰۰ و اخبار الاخیار ص ۱۰۰»

(۲) هر دو ماده تاریخ از **مولانا شهاب معنائی** است درین قطعه که بر لوح مزارش

منقود است^۱

میر خسرو، خسرو ملک سخن	آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش تر از ماه معین	نظم او صاف تر از آب زلال
بابل دستان برای بس قرین	طوطی شکر مقال بی مثال
از پی تاریخ سال فوت او	چون نهادم سر بزبانوی خیال
شد «عدیم المثل» یک تاریخ او	دیگری شد «طوطی شکر مقال»

سید مهدی نامی در ۹۹۷ بر مزارش عمارتی ساخته بود و عمارت سنگ مرمر که اکنون موجود است بانیش **عماد الدین حسن** است که در ۱۰۱۴ بنا کرده^۱

«منتخب التواریخ بدائونی ج ۱ ص ۲۰۱ و ارمغان هندستان ص ۳۹»

بقیه در صفحه بعد

میمنت از سکندر نامه^۱ آن بزرگوار پاره‌یی بدرنوشته وساقی نامه‌یی ترتیب داده ، امید که آن انتخاب منظور نظر دشواریسندان این ایام گردد ، بحق الحق ،

ساقی نامه یمین الدین امیر خسرو دهلوی^۲

پیا تا بشادی و فرخندگی	بر آریم بسا هم دم زندگی ^۳
بهم صحبتان دوستگانی دهیم	نشینیم و داد جوانی دهیم
اگر باز کاویم بنیاد را	بنا بر غمست آدمی زاد را

۱- حاشیه ج : یعنی آینه سکندری^۱ ۲- این عبارت در «ج» نیست. ۳- ج : دمی زندگی

مانده از صفحه قبل

و اینک برای مزید فائده و رفع پاره‌یی اشتباهات مؤلف و سایر تذکره نویسان، ترجمه امیر خسرو را از قدیمترین مأخذ که نیمی از آن نوشته خود اوست نقل میکنیم :

مولانا سید محمد بن مبارک العلوی الکرمانی المدعوبه امیر خور^۴ متوفی در سنه ۷۶۷ هجری خلیفه حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء در کتاب سیر الاولیاء ترجمه امیر خسرو را چنین آورده: آن سلطان الشعراء برهان الفلا، امیر خسرو شاعر رحمة الله علیه که کوی سبقت فضل از متقدمان و متأخران برده بود، و باطنی صاف داشت، طریقه اهل تصوف در صورت و سیرت او پیدا بود، اگر چه تعلق پادشاهان داشت، فاما از آنها بود که گفته اند: مصراع، کمر خدمت سلطان بپند و صوفی باش، و کاتب حروف از والد خود رحمة الله علیه سماع دارد که میفرمود: در آن روز که امیر خسرو تولد شد، در جوارخانه امیر لاجین پدر امیر خسرو دیوانه یی بود صاحب نعمت پدر امیر خسرو، امیر خسرو را در جامه پیچیده پیش آن دیوانه برد، دیوانه فرمود آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد بود، المرض چون بعد بلاغت رسید، بشرف ارادت سلطان المشایخ مشرف گشت، و بانواع مراحم و شفقت مخصوص گردید، و بنظر خاص ملحوظ شد، و در آن ایام سلطان المشایخ در خانه راوت عرض (کذا) جد مادرین امیر خسرو نزدیک دروازه هنده پل میبود، امیر خسرو در آن ایام در آغاز شعر گفتن بود، هر نظم که گفتی بخدمت سلطان المشایخ گذرانیدی، تا روزی حضرت سلطان المشایخ فرمود: طرز سفاهانیان بکوی، یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز، از آن روز باز امیر خسرو علیه الرحمه در زلف و خال بتان پیچید و آن صفات دل آویز را بنهایت رسانید، بعد دیوان مهتدی و منتهی برابر قاضی معز الدین پایچه پدر مولانا رفیع الدین پایچه بخدمت سلطان المشایخ تمام گذرانید، و رموز و اشارات آن تحقیق کرد، و از میان شعرای عهد پیش پادشاهان بلند مرتبه، مشهور گشت و با اعتقاد صادق در محبت سلطان المشایخ بعدی کوشید که شایان محرمیت اسرار آن حضرت گشت، روزی در مدح سلطان المشایخ پیش سلطان المشایخ شعری گذرانید، فرمان شد که چه میخواهی؟ چون هوس سخن در نظم داشت، شیرینی سخن خواست، فرمان شد که آن طاس شکر که زیر کت (کذا) است، بیار و بر سر خود نثار کن، و قدری هم از آن بخور، امیر خسرو همچنان کرد، لاجرم شیرینی سخن او شرق و غرب عالم گرفت، و فخر شعرای سلف بقیه در صفحه بعد

چو غم را کرانه پسیدار نیست
کسانی کدرخت از جهان برده‌اند
همه کس طلبکار عمرند و بس
بقارا چو تنگست جای درنگ
يك امروز در خوشدلی رو نهیم
به ازشاد بودن دگرکار نیست
همه در غم زیستن مرده‌اند
کسی را بمردن نیاید هوس
چه داریم بیهوده دل نیز تنگ
غم دی و فردا بیکسو نهیم

مانده از صفحه قبل

و خلف گشت ، و این درخواستی که او کرد ، با اجابت مقرون شد ، تا آخر عمر پشیمانها خورد که چرا بهتر ازین نخواستم ، و از کتبی که انشی اوست کتابخانه برگشت ، و اگر کتابی تمام نردی و بخدمت **سلطان المشایخ** گذرانیدی ، **سلطان المشایخ** آن کتاب بر دست سردی ، و فرمودی که فاتحه‌یی بخوانیم ، و همچنان بردست **امیر خسرو** بدادی ، و وقتی بودی که باز نردی و چند سطری نظر فرمودی ، این هم برای کمال حال **امیر خسرو** بود تا او بقرن شمعی فریفته نشود ، و دنبال کاری بهتر ازین باشد ، و اوقات این بزرگ معمور بود ، و هر شب بسوقت تهجد ، هفت سیاره کلام الله بخواندی ، روزی **سلطان المشایخ** ازو پرسید که : **ترك** ! حال مشغولها چیست ؟ عرض داشت مخدوما ! چند گاه باشد که بوقت آخر شب گریه مستولی میشود ، **سلطان المشایخ** فرمود : الحمد لله اندکی ظاهر شدن گرفت ، و **سلطان المشایخ** چندین رقعات متضمن ذوقها بخط مبارک خود بجانب **امیر خسرو** در قلم آورده است ، چنانکه فوائد آن درین کتاب محل ثبت افتاده ، **امیر خسرو** را بخدمت **سلطان المشایخ** محلی و قربتی تمام بود ، بهر وقت که خواستی پیش رفتی و در کل امور مشورت با او بودی ، و اگر از یاران اعلی کسی را درخواست بودی ، **امیر خسرو** را میگفت تا او بگذرانیدی ، چنانکه در ذکر **شیخ نصیر الدین محمود** تحریر یافته است ، مرحمتهای **سلطان المشایخ** که در باب **امیر خسرو** بود ، آنرا کتاب کرده نسخه آن اینست :

یکبار سلطان المشایخ این بنده را فرمود که : من از همه تنگ آیم و از تو تنگ نیایم وقتی مردی بخدمت **سلطان المشایخ** درخواست و جرات نمود که از نظرها که در حق **امیر خسرو** است ، یکی در کار من کن ، در حضور او جواب نفرمود ، اما بنده را گفت : آنوقت در خاطر من میگذشت که میخواستم آن مرد را بگویم که آن قابلیت بیار ،

وقتی بر زبان خواجه رفت که : دعای من بگو که بقای تو موقوفست بر بقای من ، باید که ترا پهلوی من دفن کنند ، این سخن کرات بخدمت ایشان یاد داده شده است ، و ایشان فرموده که همچنین خواهد بود ان شاء الله تعالی ،

و خدمت خواجه با بنده عهد خدایی کرده است که هر گاه در بهشت بخرامد ، بنده را بر اثر خود در بهشت برود ، ان شاء الله تعالی ،

وقتی خواجه در خواب دید گویی در پایان **هنده پل** نزدیک دروازه ، پیش خانه **شیخ نجیب الدین متوکل** آبی روان شده است ، بغایت روشن و صافی ، و دعا گوی در دکانچه‌یی بلند برنشسته است ، و وقتی بغایت خوش امیدواری پیدا شده در چنان وقتی در خاطر من گذشتی و برای بقیه در صفحه بعد

دل امروز در بند فردا ممان
بعمری که نقدست و از غم تهیست
چو خواهی غم و شادمانی گذاشت
بمی تازه گردان دل ریش را
بیا ساقی آن جام شادی فزای
مگر تا بفردا نیابسی امان
غم عمر نسیه خوری ابله‌یست
جهان خوش گذار، ارتوانی گذاشت
رها کن حساب کم و بیش را
که بنیاد غم را در آرد ز پای

سج: نکر

مانده از صفحه قبل

تو از خدا نعمتی که ما را مطلوب باشد خواسته‌ام ، میدانم که دعا مستجاب شده است ، و در تو آن حال پیدا خواهد شد، ان شاء الله تعالی

و بنده وقتی از زبان مبارک خواجه شنیده‌ام که فرمودند که: امشب دیر دعا گو فروخواندند که **خسرو** نام درویشان نیست ، خسرو را بنام **محمد کاسه‌لیس** خوانید ، از غیب بنده را این خطاب آمده است ، و مخبر صادق صلی الله علیه و آله وسلم اخبار کرده بدین اسم بنده امیدوار نعمتهای ابدیست ، انشاء الله العظمی ،

بنده را خواجه **ترك الله** خطاب کرده است ، و چندین فرمان موشح و مزین بخط مبارک ایشان بدین خطاب در حق بنده مبذول بوده و بنده آنها را تعویذ ساخته تا بوقت دفن برابر بنده باشد فردای قیامت رحمان بحق من بیچاره بدان کاغذها ببخشاید ، ان شاء الله تعالی الکریم ، این بیت هم از نفس ایشان شنیدم :

در پیش تو ای از همه کس بس که منم

خواجه بنده را طاب فرمود ، چون بنده پیش رفت، فرمودند که :

خوابی دیده‌ام بشنو، بعد از آن بر زبان مبارک ایشان گذشت که شب آدینه در خواب میبینم **شیخ صدرالدین پسر شیخ السلام بهاءالدین زکریای** علیه الرحمه پیش آمده، من بتواضع بلیغ پیش آمدم ، او خود چندان تواضع نمود که نتوان گفتم ، در اثنای آن میبینم تو که **خسروی** از دور پیدا شدی و نزدیک ما آمدی، و بیان معرفت آغاز کردی، هم‌درین میان **صالح مؤذن** بانکه نماز گفت، از خواب بیدار شدم ، چون این خواب تقریر فرمودند ، گفتند: بنکر این چه مرتبه باشد؟ بعد از آن من بیچاره از سر زاری و نیازمندی عرض داشت کردم که : من کناس را چه حد آن مرتبه باشد؟ نه آخر داده شماست ؟ خواجه را ازین سخن گریه گرفت ، با او از بلند گریست، بنده نیز از گریه سخت ایشان در گریه شد، بعد از آن خواجه فرمود تا کلاه خاص دادند ، بدست مبارک خود بنده را لباس کرد و فرمود: که میباید که کلمات مشایخ بسیار در نظر داری!

سلطان المشایخ از غایت شفقتی که در باب **امیر خسرو** داشت، این دو بیت فرمود:

مراثی حضرت الشیخ

خسرو که بنظم و نثر مثلش کم‌خاست

آن خسرو ماست ، **ناصر خسرو** نیست

سبحان الله کدام مرتبه بهتر ازین تواند بود که بر زبان در بار حضرت **سلطان المشایخ**

قدس الله سره‌العزیز در وصف **امیر خسرو** گذشت، زهی کمال عظمت **امیر** و شفقت و پرورش حضرت

بقیه در صفحه بعد

ز خونسابه دهرامانم دهد
 که بی مغزیش مغز را شد دوا
 بدل جان نوریزد از راه گوش
 که یابد از و عمر پابندگی
 ثناگوی اسکندر ثانیم
 کزو آب جیحون در آید برود
 که اسکندر خفته خیزد ز خواب
 بعاشق نوازی فرو ریز می
 ز تشویش خویشم رهایی دهد

بمن ده که راحت بجانم دهد
 بیا مطرب آن بربط خوش نوا
 بزن تا چو بر باید از مغز هوش
 بیا ساقی آن چشمه زندگی
 مرا ده که من خضر پنهانیم
 بیا مطرب این نغمه زن در سرود
 برآور بدانگونه بانگ رباب
 بیا ساقی اندر قدح پی پی
 میی کو بعشق آشنایی دهد

مانده از صفحه قبل

سلطان المشایخ قدس الله سره العزیز،

باز آیم بر ذکر **امیر خسرو** رحمه الله علیه، وقتی در **غیاث پور** در خانه والد کاتب حروف
 رحمه الله علیه **امیر خسرو** دعوتی داده بود، **سلطان المشایخ** و بزرگان شهر در آن جمعیت حاضر
 بودند، **بهلول قوال** در صوت این غزل **امیر حسن** میگفت:

نظم

زهی ترکی که از خمهای ابرو
 بگوش مدعی کسی جای گیرد
 الفرض چون سماع فروداشت کردند، **امیر خسرو** غزل خود آغاز کرد، چون مطلع خواند،
 بسته شد، غزل **شیخ سعیدی** آغاز کرد،

بیت

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت
 جفا و ناز و عتاب و ستمگری آموخت
 این غزل تمام بغایت مرق بخواند، بعد از او پرسیدند: چه حالتست که هر بار غزل خود میخوانی،
 بسته میشوی؟ گفت چندان معنی هجوم میآورد که در ضبط آن حیران میشوم، آخر الامر **امیر خسرو**
 برابر **سلطان غیاث الدین تغلق** در **لکهنوتی** رفت، در غیبت او **سلطان المشایخ** بدرجنت
 خرامید، چون از آن سفر باز آمد روی خود سیاه کرد، و پیراهن پاره در میان خالک غلطان، پیش در حظیره
سلطان المشایخ آمد، مصراع:

جامه دران، چشم چکان خون دل

بعد گفت: ای مسلمانان! من کدام کس باشم که برای اینچنین پادشاهی بگیریم؟ فاما برای خود
 کریم، که بعد از **سلطان المشایخ** مرا چندان بقائی نخواهد بود، بعد ششماه بزیست و برحمت حق
 پیوست، و در پایان روضه **سلطان المشایخ** مدفن یافت، رحمه الله علیه،

«سر الاولیاء، چاپ دهلی، ص ۳۰۱ تا ۳۰۵»

بیا مطرب آن پسرده‌های کلیم^۱
 نوازش چنان کن که جان نثرند
 بیا ساقیا در ده آن خوب جام^۲
 چنان گوش من پر کن از بانگ نوش
 بیا مطرب آن جرّه طفل و ش
 نوایی که تعلیم کرد از نخست
 بیا ساقی آن باده تلخ قام
 بده تا بشیرینی آرم بکار
 بیا مطربا بر کش آواز تر
 روان کن که خشکست رود رباب
 بیا ساقی آن شربت خوشگوار
 بده تا چو در تن در آرد توان^۳
 بیا مطرب اسباب می کن تمام
 که گر چون عروسانش در بر نهی
 بیا ساقی آن گنجدان نشاط
 بده تا بساط سخن نو کنم
 بیا مطربا^۴ ساز کن چنگ را
 رهی گیر کز ذوق آواز وی
 بیا ساقی آن باده دلنواز^۵
 میی صاف کآید چومارا بتن
 بیا مطربا نغمه‌یی خوش بر آر

کزو گشت پوشیده عقل سلیم
 شود رسته زین عقل ناسودمند^۶
 که شد قرّة العین مستانش نام
 که بیرون رود پندناصح^۷ ز گوش
 چو طفلان ببر گیر و بنواز خوش
 بزن چوب ، تا باز گوید درست
 که شیرینی عیش ریزد بکام
 که تلخی بسی دیدم از روزگار
 دماغ مرا تر کن از ساز تر
 از آن دست چون ابر، باران آب^۸
 کزو بزم گردد چو خرم بهار
 گل زرد من زو شود ارغوان
 بدین ارغنون ساز طنبور نام
 می تر دهد از کدوی تهی
 که اندیشه را در نوردد بساط^۹
 وزو مجلس آرای خسرو کنم
 بنالش در آر آن^{۱۰} تر آهنگ را
 حریفان نگردند دمساز می^{۱۱}
 دل آهین من آینه ساز
 توان دید جان آشکارا بتن
 بزاری یکی قول دلکش بر آر

۱- موب: حکیم ، ۲- ب: ناهوشمند، ۳- ج: حاشیه بنقل از «اس» (یعنی آینه سکندری چاپ هند در ۱۲۳۶) ص ۴۰: خون‌خام، ۴- چوم: دانا، ۵- اصل: بارانش، متن از «اس» ص ۸۷، ۶- ب: روان، ۷- این بیت در «ب» نیست، ۸- فقط «ج» این بیت را دارد، ۹- ب: بیامطرب و، ۱۰- م، ب: بنالش در آور ، ۱۱- چوم: محتاج می، ۱۲- آینه سکندری چاپ: بیاساقیا ز آن می دلنواز، و اگر تصرف کاتب نباشد بهتر از متن است.

بزن زخمه برتاروی بیدرنک^۱
 خوشا خرگه گرم در ماه دی
 می روشن و ساقی چون شکر
 کتابی و نقلی و همخوابیدی
 کسی کاین تمناش همره بود
 مشو ابله ای مرد عشرت‌پسند
 بکف گیر جام درفشنده را
 بیا ساقی آن ارغوانی شراب^۲
 بده تا بمستی کنم خواب خوش
 بیا مطرب آن زخمه کزیک‌فغان
 چنان زن که آتش زند سینه را
 بیا ساقی آن ساغر دلگشای
 بده تا دل از وی مصفا کنیم
 بیا مطرب آن نای را کن بدست
 چنان بلبش کن که عنقای روم
 بیا ساقی آن سلسبیل حیات
 بده تا چو منزل بنخاکم کند
 بیا مطرب آن علم باریک را
 فروگوی از آنگونه سوزان وتر
 بیا ساقی آن کیمیای وجود
 بمن ده که تا شادمانی کنم
 بیا مطربا مو بمو باز جوی
 که تا چون بمستان رسد^۳ ساز او
 گر آسایشی دارای از روزگار

که شد راهزن چون مغان فرنگ
 هم از تاب آتش هم از آب می
 بریشم زنی ساده ز آن خوبتر
 که جانی ستاند بهر لابه‌یی
 اگر بیش جوید بس ابله بود^۴
 ز عشرت دمی چند شو بهر‌ممنند
 درو ریز یا قوت رخشنده را
 که محراب زردشتیان شد خراب
 کشم آتش غم بدان آب خوش
 کشد زاهدانرا بکوی مغان
 ز سر نو کند داغ دیرینه را
 که صورت نمایست و معنی‌فزای
 دو دریای معنی بیکجا کنیم
 کزو ارغنونهای یونان شکست
 از آن زاغ گوید بهر مرزو بوم
 که شوید همه تیرگیها ز ذات
 ز آرایش خاک ، پاکم کند
 که روشن کند جان تاریک را
 که دستار عالم ربایی ز سر
 که بی‌همتایان را درآرد بجسود
 ز گنج سخن درفشانی کنم
 زموی کمانچه نوای چوموی^۵
 گوارا شود می بر آواز او
 جمال عزیزان غنیمت شمار

۱- بزن ز آن زمان راه ما بیدرنک ، م: بزن ز آن زمان درودی درنگ؟ ۲- چوم: اگر

بیش‌ازین جوید ابله بود ، ۳- چوم: ارغوانی شراب ، ۴- چ: نوایی چوموی ، ۵- م: ب: بری

دل از روی همصحبتاش شاد کن
 بجمعبیت دوستان روی نه
 ز باد بهاری هوا مشکبوست
 شده جلسوه گسر نازنینان باغ
 بساط گل از سبزه گلشن شده
 شده مشکبو غنچه در زیر پوست
 بنقشه سر زلف را خم زده
 گشاده گل لعل جلیباب نور
 زبس تری اندام زیبای گل
 شده سرخ گل مفرش بوستان
 برون کرده سوسن زبان خموش
 هوا بر سر سبزه میریخت سیم
 بهر چشمه منقار بط آبگیر
 بهر شاخ، مرغ ارغنون ساخته
 از آن نغمه کو غارت هوش کرد
 غزلخوانی بلبل صبح خیز
 زه آواز دراج ورقص تذرو
 ز نالیدن قمری خوش نوا
 بیا ساقی آن جام دریا درون
 بده تا نشاط درون آردم

بنقل و بمی^۱ مجلس آباد کن
 پراگندگی را بیکسوی نه
 عروس چمن ز آب گل شسته روست^۲
 رخ آراسته هریکی چون چراغ
 چراغ گل از باد روشن شده
 چو تعویذ مشکین بیازوی دوست
 گره در دل غنچه غم زده
 نظاره کنان چشم نرگس زدور^۳
 شده لرز لرزان سراپای گل
 بصحرا برون آمده بوستان
 همیکرد هر دم تقاضای نوش
 مراغه همیکرد بر گل نسیم^(۱)
 چو مقراض زرین بقطع حریر
 بهر نغمه گلبن سر انداخته
 مغنی ترنم فراموش کرد
 تمنای میخوارگان کرده تیز^۴
 سبک گشته درخاستن پای سرو
 کبوتر معلق زنان در هوا
 کزو گوهر مردم آید برون
 برد سنگ و گوهر برون آردم

۱- ب: بنقل و بمی، ۲- م: ب: ز آب و گل، ۳- این بیت در موب نیست، ۴- م: ب: کرد تیز،

۵- م، ب، بر،

(۱) مراغه: ... و بمعنی غلطیدن باشد هموماً و غلطیدن اسب و خرا گویند خصوصاً، «برهان قاطع» و آقای دکتر محمد معین در حاشیه بنقل از «لغت فرس» ص ۴۴۷ «افزوده اند: باین معنی مأخوذ از عربی است: «مراغه کعبه» جای غلتیدن باشد»
 عنصری (بلخی) گوید: چون مراغه کند کسی بر خاک چون بود (شود؟ دهخدا) خاک او، چه دارد باک»

«لغت فرس، ص ۴۴۷»

بیا مطرب آن مایه دلخوشی
 بگو تا دمی خرقه بازی کنیم
 بیا ساقی آن باده بی خمار
 که چون گم شود جان غمناک ما
 بیا مطرب آواز برکش بلند
 ز سر نوکسن آیین عشاق را
 بیا ساقی آن می که کام منست
 مرا با حریفان من نوش باد
 بیا مطربا ساز کسن پرده را

که صوفی کند زو ملامت کشی
 بمی دلخ خود را نمازی کنیم
 فرو شوی ازین جان خاکی غبار
 نریزد کسی جرعه برخاک ما
 برون کن غم از سینه های نژند
 بغلغل درآر این کهن طاق را
 بمن ده که درخورد جام منست
 حریفان بد را فسرآموش باد
 بسوز این دل عشق پرورده را

رسید از بتان جان خسرو بکام
 بیک زخم کن کار او را تمام



ذکر

نخلبند دیوان نکتہ دانی افضل الدین^۲ خواجہ جوی کرمانی^(۱)

سخنوری بی نظیر و نکتہ پروری دلپذیرست، منظومات آن سپہر سریر نکتہ دانی و واردات آن مسند نشین محفل سخن دانی، اکثر رنگین و متین واقع شده، و معاصران سرآمد آن یگانہ زمان، اورا **نخلبند شعراء** گفته اند، و بعد ازو نیز ہر زمان^۳ این خطابت برو مسلم داشته اند،

از اکثر کتب معتبر چنان بنظر این محقر رسیده کہ پدر او یکی از اکابر **کرمان** بودہ و نام فرزند خود **افضل الدین**^(۲) نموده ولیکن برسبیل اشفاق و مہربانی، والدین اورا **خواجہ** میخواندند^۴ چنانچہ رسم پدر و مادرست کہ اطفال را نوازشی مینمایند و نام نازی برایشان می گذارند و آنجماعت را بدان اسم مینوازند و مہربانی میفرمایند، اما چون **افضل الدین** بسن رشد و تمیز رسید، پدرش داعی حق را لبیک اجابت گفت، **خواجہ** در اول جوانی و آغاز نوبہار زندگانی، در مقام انتظام نظم شد، و بنا بر لقب والدین، تخلص خود **خواجہ** قرار داد، و او در آن فن جدوجہد نموده^۵ در اندک زمانی در سخنوری صاحب رتبہ شد، بعد از شناخت مرتبہ خود ہوای سیروسفر در سر آن سخنور جلوہ کردہ^۶ بسیاحت مشغول گردید، و در عین مسافرت بہ **بغداد** رسید، و کتاب **ہمای و ہمایون** را در آنجا منظوم ساخت، عدد ادبیات آن نظم ہفت ہزار بیت است^(۳) و این ضعیف ساقی نامہ اورا از آن کتاب بر آورده درین اوراق پریشان بر بیاض برد، تکلف بر طرف کہ در آن مثنوی داد سخنوری دادہ، و کمال شاعری بجا

۱- ج: بستان، ۲- مراب: افضل الشعراء، ۳- ج: ہر زمان، ۴- ج: میخوانند، ۵- بدین،

۶- ج: و در آن فن جدوجہدی تمام نموده تا، ۷- ج: ولی آن،

(۱ و ۲) کنیہ و لقب و نام و نسب صحیح **خواجہ** بدین قرارست: ابوالعطاء کمال الدین محمود بن علی بن محمود مرشدی کرمانی، و اینکہ نام یاقیش بقول مؤلف «افضل الدین» بودہ، محل تردید است، رک: ہدیۃ العارفین ج ۲ ص ۴۰۸ و مقدمہ دیوان ص ۲۷

(۳) عدد ابیات این منظومہ ۴۴۰۷ بیت است،

آورده، و میگویند که ختمه حضرت شیخ نامی گرامی شیخ نظامی را تتبع کرده ولی^۱ اشتهار نیافته و بر روی کار نیامده، مگر روضة الانوار که در برابر مخزن اسرار منظوم ساخته، این چند بیت از آن کتابست:

روضه الانوار

عقل درین ره همه دانی ندید	آن همه دانست که عقل آفرید
هر شجری را ثمری داده اند	هر صدفی را گهری داده اند
اهل معانی که سخن پرورند	هریک ازین گنج نصیبی برند
آنکه در گلشن معنی گشاد	برگ گلی بیش بخواجه نداد
صبح ازل تا بابد یکدمست	فیض فنا تا ببقا یک نمست
ساحل دریای الهی که دید؟	ماهی این چشمه کماهی که دید
عقل مقصر بود از درک خویش	برعقلا فرض بود ترک خویش
غره بدانش مشو از عاقلی	دانش مغرور، بود جاهلی
شرح فصاحت ز خموشان شنو	مدح خموشان ز سروشان شنو
هر کس ازین خوان قدری یافتند	وز ره ^۲ دانش خبری یافتند

دیوانش مشتمل بر قصائد غرا و ابیات مصنوع و غزلیات خوب و مقطعات مرغوبست، و آن همگی بیست هزار بیت باشد^(۱)،

۱- ج: ولی آن، ۲- ج: دره

- (۱) آثار خواجو از نظم و نثر بشرحی که دوست دانشمند آقای احمد سهیلی در مقدمه دیوان وی نوشته اند، اجمالا بشرح ذیلست:
- ۱- صنایع الکمال مشتمل بر قصائد و قطعات و ترکیبات و ترجیعات و غزلیات است، غزلیات درین دیوان بدو دفتر تقسیم شده: مفریات و حضریات، و مجموع اشعار این دیوان ده هزار و هفتصد و سی و شش بیت است^۲
- ۲- بدایع الجمال مشتمل بر قصائد و ترکیبات و غزلیات و رباعیات، دفتر غزلیات این کتاب شوقیات نام دارد^۳
- ۳- همای و همایون این مثنوی بهر متقارب در مقابل اسکندرنامه نظامی گفته شده، تعداد ابیاتش ۴۴۰۷ و تاریخ نظم آن ۷۳۲ هجریست چنانکه خود گوید:
- من این نامور نامه از بهر نام
چو کردم بقال همایون تمام

بقیه در صفحه بعد

بتحقیق پیوسته که آن نادره عصر خود در هنگام سیاری بسعادت خدمت مقرب
بارگاه صمدانی شیخ علاءالدوله سمنانی^(۱) مستعد گردیده و دست اثابت بآن

مانده از صفحه قبل

- کنم بذل هر که دارد هوس
که تاریخ این نامه بذل (۷۳۲) است و بس
این مثنوی بسال ۱۸۷۱ م در هند چاپ شده است
- ۴- **مثنوی گل و نوز** بروزن **خروشیرین حکیم نظامی** گفته شده، تعداد
ابیاتش دوهزار و پانصد و تاریخ نظم آن ۷۴۲ هجریست، چنانکه خود در ختام آن گوید:
بروز حیم و از مه دال رفته
زهجرت باومیم و ذال (۷۴۲) رفته
- ۵- **روضه الانوار** در برابر **مخزن الاسرار نظامی** گفته شده، تعداد ابیاتش ۲۲۲۴ و
شامل هفده مقاله در سیر و سلوک میباشد، این منظومه بسال ۷۴۳ هجری در بیان یافته و شاعر در ختام آن گوید:
روز الف بود که والا دبیر
نقش فب باز گرفت از حریر
حیم زیادت شده بر میم و ذال (۷۴۳)
آمده چون عین منعل هلال
- این مثنوی بسال ۱۳۰۷ شمسی در تهران بطبع رسیده است
- ۶- **کمال نامه** بر وزن **بهر امانه نظامی** شامل دوازده باب در سیر و سلوک است، تعداد
ابیات آن ۱۸۴۹ و تاریخ ختم آن ۷۴۴ هجریست، چنانکه گوید:
شد بتاریخ هند و چل و چار
کار این نقش آذری چو نگار
- ۷- **گوهر نامه** بروزن **خروشیرین نظامی** است، در ۱۰۳۲ بیت که بسال ۷۴۶ هجری
گفته شده و تاریخ اتمامش اینست:
مه تیر و ز مه یک تیم رفته
زهجرت ذال و اوومیم (۷۴۶) رفته
- ۸- **سام نامه** داستانی عشقیست که ببحر متقارب گفته شده و بخواجه منسوبست و صحت این
نسبت نامعلوم، این مثنوی در حدود ۳۷۰۰ بیت در **لاهور** چاپ شده ولی تعداد ابیاتش را بیش ازین
گفته اند
- ۹- **مفاتیح القلوب و مصابیح الغیوب** خواجو از مجموع اشعار مختلف خود آنچه را که
بنظری در محاضره و معاویره بکار میآمد جمع آوری کرده، در پنج فصل و بیست و هشت باب آنرا تنظیم
کرده است، سال اتمام این تألیف ۷۴۷ هجریست و خود در تاریخ اتمام این تألیف گفته است:
زهجرت ذال و میم و ذال گذشته
ز ماه مهر کاف و ها گذشته
۷۴۷
۲۵ روز
- ۱۰- **رساله البادیه** در مناظره تمد و بوریاست و بشر فیح و بیانی ملیح در سال ۷۴۸ گفته شده،
- ۱۱- **رساله سبع المثانی** در مناظره تیغ و قلم است، نشر آن متکلفانه و سال تألیف ۷۴۸ است
- ۱۲- **رساله مناظره شمس و صحاب**، سال تألیف آن بدرست معلوم نیست و ظاهراً بعد از
سبع المثانی تألیف شده و نشر آن فیصحت، گ
- (۱) ابوالکارم رکن الدین **علاءالدوله** احمد بن محمد بیابانکی سمنانی متوفی در ۷۳۶،

اوراست :

بزرگدین و سردفتر ارباب یقین داده، کمر خدمتش از دل بر میان جان بسته، مدتی در بندگی او گذرانیده و واردات شیخ خود را جمع کرده، و این رباعی از خواجوست که در مدح پیر خود گفته است^۱:

رباعی

هر کو بره علی عمرانی شد
از وسوسه غارت شیطان وارست
چون خضر بسر چشمه حیوانی شد
مانند علاء دوله^۲ سمنانی شد^۳

بعد از مدتی مدید و عهدی بعید، مقرب بارگاه صمدانی شیخ علاء الدوله سمنانی خواجوی کرمانی را بوطن مرخص فرمود، افضل الدین از ملازمت پیر مفارقت نموده بکرمان آمد، و در آنجا خانقاهی ساخت، و بقیه عمر را در آن خانقاه با درویشان دیگر بخداپرستی مشغول گردید.

مؤلف مخزن اخبار در تألیف خود آورده که افضل الدین قصائد غراء در منقبت امیر مؤمنان، شامردان، دارد و دو نوبت از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین مظهر العجائب و القرائب علی بن ابیطالب علیه السلام صله یافته، یکمرتبه در بیداری و یکمرتبه^۴ در خواب،

۱- م: ب: گفته که ۲- ج: علاء الدوله، م: ب: علاء الدین، تصحیح متن از تذکره دولت‌شاه چاپ لیدن، ص ۲۵۰ - ج: ویکبار

مانده از صفحه قبل

این ذوق و سماع ما مجازی نبود	_____	وین وجد که میکنیم بازی نبود
با بیخبران بگو که ای بیخردان	_____	بیهوده سخن بساین درازی نبود
این من نه منم، اگر منی هست تویی	_____	ور در بر من پیرهنی هست تویی
درد راه غمت نه تن بمن ماند و جان	_____	ورز آنکه مرا جان و تنی هست تویی
صد خانه اگر بطاعت آباد کنی	_____	زان به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادی را	_____	به زانکه هزار بنده آزاد کنی

«نفعات ص ۳۹۲ مجالس المؤمنین ص ۳۰۹ ریاض العارفین ص ۱۰۸»

(۱) این رباعی را دولت‌شاه (ص ۲۵۰) بوی منسوب داشته و گفته که خواجو در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفی آباد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی را در حق شیخ میگوید ولی آقا سبیلی در مقدمه دیوان ص ۲۸ مینویسد که: در اشعار خواجو اشارتی بر ادب به علاء الدوله نیست، عجیبتر اینکه این رباعی معروف در دیوان وی نیست، و اماوی بشیخ مرشد ابواسحق کازرونی عارف مشهور (۳۵۲-۴۲۶) ارادت میورزید، و بهین جهت به مرشدی مشهور شده، و نیز شیخ امین الدین کازرونی (متوفی در ۷۱۵) امام طریقه مرشدی را مرید بوده، و هر دور را در اشعار خود ستوده است.

و بصحت رسیده که خواجو شصت و دو سال عمر گذرانیده، و در کرمان در سنه
اثنی و اربعین و سبعمائه^(۱) شش سال بعد از آنکه پیر روشن ضمیرش از عالم فانی بدار
باقی خرامید، سفر آخرت اختیار کرده^۱

بیت

اگر صد سال مانی، در یکی روز بیاید رفت ازین کاخ دلفروز

ساقی نامه خواجوی کرمانی

ز مستی بعالم علم در کشیم	بیا تا خرد را قلم در کشیم
بمی آب بر آتش غم ز نیم	ز جام دمامدمی دم ز نیم
غمی باز گویم با محرمی	دمی خوش بر آریم با همدمی
چو فرصت نباشد دگر کی خوریم	یک امروز با یکدگر می خوریم
ببزم طرب هم نپرداختند	که آنها که بزم طرب ساختند
برفتند و بردند حسرت بخاک	ازین دامگه دیر تاری مفاک
درین طاق شش روزه، پیروز کیست ^۱	برین تخت پیروزه، پیروز کیست
شب تیره، رخشنده جانم بده	سبک باش و رطل گرانم بده
بسی یاد دارد چو رهام و طوس	که این چرخ زن چرخه آبنوس
زدندش بناگاه، کسوس رحیل	کسی کوزدی کوس بر پشت پیل
بگوش آیدم هر دم از لفظ حور	تبا شیر نور از طبقهای نور ^۲
بجنبان پروبال و بشکن قفس	که ای خوشنوا مرغ شیرین نفس
بمنزلگه جان نشیمن گزین	بر ایوان آن سبز منظر نشین
ازو نگذری تا ازو نگذری	تو در ششدر خانه ششدری
قلم در کش آن هفت پرگار را	بروطی کن این هفت طومار را
از آن پیش کز مانیا بی نشان	بده ساقی آن آب آتش نشان

۱- ج: بعالم باقی خرامید، بناچار سفر آخرت اختیار کرده است، ۲- ج: بهروز کیست،

۳- ج: تنقهای نور،

(۱) تاریخ صحیح فوت خواجو سال ۷۵۳ و مزارش در **تنگ الله اکبر شیرانست**، رک

مقدمه دیوان، ج

که در آتشت این دل روشنم
 شنیدم که در عهد بوزر جمهر
 نوشتند در جام^۱ نوشیروان
 زمن بشنو این پید آموزگار
 اگر پور زالی، ازین پیر زال
 چو این منزل درد و جای غمست
 بدین شادمانیم، کز درد و غم
 جز او مرکز هفت پرگار نیست
 روان در ده آن عین آب روان
 بده ساقی آن لعل یاقوت رنگ
 که آنها که بامان نشستند شاد
 کدامست جام جم و جم کجاست؟
 که میداند از فیلسوفان حی؟
 چو سوی عدم گام برداشتند
 چه بندی دل اندر سپنجی سرای
 درو بستن دل ز دیوانگیست
 درین دار ششدر نیابی بکام
 بده ساقی آن آب آتش خواص
 درین سقف شش پایه نه رواق^۲
 بده پیر ده . می پیران ده
 قدم درده اکنون که ما در دهیم
 درین ده گروهی سیاوش و شند
 توگر عاقلی خیز و دیوانه شو

همانا که بر آتش آبی ززم^۱
 ز فیروز روزی، منوچهر چهر
 که بفزاید از جام نوشین، روان
 مکن تکیه بر گردش روزگار
 بدستان نمایی^۲ شوی پایمال
 درین دامگه شادمانی کمست
 نداریم غم، چون نداریم کم^۳
 کزین هفت پرگار بر، کار نیست^۴
 نه آب روان کس آفتاب روان
 که برد از رخ لعل و یاقوت، رنگ
 برفتند و از ما نکردند یاد
 سلیمان کجارت و خاتم کجاست؟
 که جمشید کی بود و کاس کی؟
 درین بقعه جز نام نگذاشتند
 که چون بگذری باز نایی بجای^۵
 بدو آشنایی ز بیگانگیست
 مجال مجال و مقام مقام
 کز آن آب یابم ز آتش خلاص
 توان زد بیک جام می چارطاق
 بمیر^۶ از جهان همچو میران ده
 سرت کی دهیم ارچه ما سردهیم^۷
 که پیران ده را در آتش کشند
 مریز آب خود خاک میخانه شو

۱- ج: همانا که آبی بر آتش ززم، ۲- ج: بر جام، ۳- ج: بمانی، ۴- ج: گز نداریم کم،
 ۵- ج: پرکار پر کار نیست، ۶- ج: بی مانشتند شاد، ۷- ج: بازمانی بجای، ۸- ج: نه پایه شش رواق،
 ۹- ج: بمیر، ۱۰- ج: قدم درده اکنون که در دردهیم، سرت کی دهیم ارچه ما سردهیم،

دم از دل زنی ، دردی درد کش
 پی کارداران پی کار زن^۱
 مشو خاک این دیر خاکی نهاد
 مراد از قدح باده سرمدیست
 بده ساقی آن خسروانی قدح
 که بر بام نه قبه بی ستون
 ز خود در گذر تارسی در خدا
 چو بردی ازین تنگ بیغولهرخت
 جوانی چو برق یمانی گذشت
 برو ترک این دار ششدر بگوی
 سرو زر درینره ، روان برفشان^۲
 چو عیسی درین کهنه دیر جهان
 بده ساقی آن جوهر روح را
 که دوران چو جام از کف جم ر بود
 چو بنیاد عمرست نااستوار
 چو بر بیژن اینست ، بیژن کجاست
 که فیروز بر تخت فیروز شد^۳
 که مانند فیروز فیروزه بخت
 کسی را که دستت دهد دست گیر
 شه داد گستر ، سیامک بمرد
 تو نیز آنچه کاری همان بدروی
 بده ساقی آن آب افشوده را^۴

دل گرم داری ، دم سرد کش
 در درد نوشان خمار زن
 که ناگه دهد همچو خاکت بیاد
 وز آن باده مقصود ما بیخودیست
 که دل را بیفزاید از وی فرح
 توان شد ، گراز خود توان شد برون
 که گر در فنائی ، شوی در بقا
 چه بر پشت خاک و چه بر روی تخت^۲
 چو باد صبا زندگانی گذشت
 بیا دست ازین مار نه سربشوی
 ور از رهروانی ، روان برفشان
 بر آی از روان ، تا بر آبی روان^۳
 دوی دل ریش مجروح را
 که داند که جمشید بد یا نبود^۴
 بنقد این نفس را غنیمت شمار
 چو بر بهمن اینست ، بهمن کجاست
 و یا خرم از بخت فیروز شد
 نیفکند چرخش زیروزه تخت^۵
 که فردا همان باشدت دستگیر
 بین ای برادر که با خود چه برد
 چنان کآمدی ، باز بیرون شوی
 بمی زنده گردان دل مرده را

۱-ج: پی کارداران بی کارزن ، ۲- این بیت فقط در چ هست ، ۳- م، ب: بودار نبود ، ۴- ج:

۵- ج: پیروز تخت ، ۶- م، ب: افشوده را

که دارا که دارای آفاق بود
 چوزین دار شد برون برد، رخت
 بدین حقه سز چندین مناز
 رهایی نیابد کس از شست او^۱
 هر آن شاخ عرعر که در گلشنی است
 هر آن گل که در گلستانی بود
 هر آن پاره خشتی که بر منظر است
 بده ساقی آن تلخ شیرین گوار
 بجز خون شاهان درین طشت نیست
 بیا تا نشینیم و ساغر کشیم
 بده باده تا خون دل کم خوریم
 شنیدم ز شوریده بی می پرست
 که هر کس که در دور گردن بود
 که دونست گردون و دون پرورست
 که یابد ازین قرص زرین سنان^۲
 بشو چون خضر دست ز آب حیات
 کسی در خور تخت فیروزه گشت^۳
 که چون بگذرد عمر، چون بگذردی^۴
 بده ساقی آن کان جان روان
 اگر هوشمندی، برو مست شو
 که هر دم که مطرب بر آرد خروش
 که این طغرل آبنوسی قفس

بدارندگی در جهان طاق بود
 ندارد بجز دار تابوت، تخت
 که هم مهر مدزدست و هم مهره باز
 که چون خاک پستند از دست او^۱
 نموداری از قد سیمین تنی است
 سمن عارض دلستانی بود
 سر کیقبادی و اسکندر است
 که شیرین بود خاصه از دست یار
 بجز خاک خوبان درین دشت نیست
 دم از دل بر آریم و دم در کشیم
 که خاکیم و از خاک ره کمتریم
 بخمخانه بی، کوزه می بدست:
 زند برفلک خیمه، گر: دون بود
 ازو شادتر، هر که نادان ترست
 برین سفره، بیرون زدوان، دونان
 چو عیسی تبرا کن از کائنات
 که مستغنی از بخت فیروزه گشت^۵
 ازین بازمانی و حسرت خوری
 می آتشین، آب حیوان جان
 قدح گیر و در نیستی هست شو
 ندا در دهد سوی جانم سروش
 نیفتد بدین دانه در دام کس

۱ - ج: خاک ۱ - ۲ - ج: که برخاک پستند از دست خاک، ۳ - ج: سه نان ۱؟ ۴ - ج:

فیروز گشت، ۵ - ج: پیروز گشت، ۶ - ج: عمر و چون بگذردی،

ره خاکِ روبان میخانه، روب
در میسر و شان فرزانه، روب
مگر آب آتش خواصت دهند
بمستی ز هستی خلاصت دهند
بجامی برون آوردت ز خویش
بنوشی رهایی دهندت ز نیش
که خواجو که در عالم جان رسید
چو از خود برون شد، بجانان رسید

ذکر

عندلیب دلفریب انجمن سخنوری و بلبیل دستانسرای چمن نکته‌پروری، قطب مرکز فصاحت و بلاغت، مقبول طبیعت^۱ اصحاب ارادت، طوطی بوستان^۲ سخن پردازی، خواجه حافظ شیرازی، قدس سره^۳

قلم‌مشکین رقم را چه جرأت آنکه صغری از اوصافش رقم تواند کرد^۴ و زبان معجز بیان را چه یارای این که شمعی از وصفش درحیز بیان تواند آورد^۵، خسرو اندیشه با آنهمه دانش، بی‌تی از دیوان کمال او تضمین نمیتواند نمود، خرد خرده‌دان با آن نوربینش گرهی از تعریفش جواهر نظمش نمیتواند گشود، واردات او همیشه ورد زبان ارباب طریقت هر عصری شده، واصحاب حقیقت هر ایامی متعقد کلام آن سخن آفرین بوده، و او را **لسان الغیب** خوانده‌اند.^(۱)

۱- ج: طبع، ۵- م: ب: بستان، ۳- ج: قدس سره، ندارد، ۴- ج: رقم کند، ۵- ج: از وصفش بیان نماید، ۶- ج: خورده‌دان

رباعی

(۱)

این کتب معانی که نهی از عیبست
مشهور جهان بفیض روح القدسست
از دیباجه دیوان حافظ که شاهزاده ابوالفتح فریدون حسین میرزای سلطان حسین میرزا بایقرا (۹۱۵ هـ) ترتیب داده، و دیباجه آن بقلم شهاب‌الدین عبداللّه مر وارید خنط مشهور متخلص به بیانی و متوفی در ۹۲۲ میباشد، وی مینویسد: ... بواسطه نقل کتابت بعضی از کاتبان ناقص اوراق بسیاری از غریب‌الای آن قدوه ارباب مجدد و معالی عرصة تاریخ انامل مشتی بیخورد گشته بود. ... بر جمع نسخ متعدده از دیوان لطائف بیان مذکور، امر گشت، و در تاریخ سنه سبع و تسعمائه (۹۰۷) بنفس نفیس باجمعی کثیر از فضلاء انیس و ندمای جلیس بجمع و تصحیح این کتاب مبادرت فرمودند و قریب بیانصد جلد دیوان حافظ بهم رسید، و بعضی سغائن و غزلیات که پیش از فوت خواجه نوشته شده بود، باهم مقابل کرده، بسیاری از غزلیهای دلفریب و جان بخش که بواسطه کاهلی و تصرف کتاب از صفحه روزگار مهجور مانده بود، در سلك ربط درآمد، و تنسیخ آن بروجهی دست داده، که فی الحقیقه رشک‌نگارخانه چین و غیرت فردوس برینست، و چون شرح این فیض از رشحات و نشر نکمت این مشکتاب بیمن اهتمام این شاهزاده گردون جناب معطر دماغ و مزین بستان و راغ اهل بلاغ گشته در بارگاه ولایت تسمیه این دیوان معجز بیان به بقیه در صفحه بعد

ارباب اخبار چنین آورده اند^۱ که جد عالی تبار ایشان از **کویای** (۱) اصفهانست^۲ بجهت بعضی از موانع در ایام سلطنت اتابکیه از آنجا به شیراز آمده توطن نموده اند، اسم والد امجد خواجه حافظ **بهاءالدین** است، مدار معیشت او بتجارت میگذشته و همیشه سلسله ایشان صاحب مکننت بوده اند، نام اصلی آن شاه بیت مجموعه سخن گستری **شمس الدین محمدست**، و والده اش کازرونیست و خانه ایشان در دروازه **کازرون** بوده، در کتب معتبر چنان بنظر در آمده که بعد از فوت پدرش **بهاءالدین** سه پسر از او مانده و برادر کوچک ایشان^۳ **شمس الدین محمد** بوده است، چندانیکه اموال و اسباب ایشان باقی بود، همگی چون **پروین** جمع بودند، وقتی که پراگندگی در سامان ایشان بهم رسید، همچو **بنات النعش** پراکنده شدند، و برادران هر یک بطرفی رفتند، **حافظ** مع والده در وطن خود ماند^۴ گویند که آن صالحه از کثرت پریشانی پسر خود را در صغرسن بیکی از اهل محله سپرد، تا امری حال او شود و فکری در باره او کند، خواجه چون خود را شناخت، اوضاع آن مردش خوش نیامد، بکسب خمیر گیری مشغول شد و اکثر شبها از نیم شب تا سفیده صبح بآن امر مأمور میبود^۵ و همیشه در سحر خیزی بر صبح صادق سبقت میگرفت،

آورده اند که حوالی دکان ایشان مکتبخانه یی بود و اکثر اطفال ارباب حال

۱- ج: آورده اند، ۲- م: کوی، ب: کوبان، ۳- ج: و کوچک همه، ۴- ج: در وطن ماند،

۵- م، ب: بود

مانده از صفحه قبل

لسان الغیب اتفاق افتاد، و بنزوی آن شاهزاده نامدار ابواب ترتیب و تکمیل آن گشاد، امیدواری از فیض واسع لایب آنکه صحیفه عزت شرفنامه ابدوسفینه دولتش بشیرازة سرمد متصل باشد، بحق محمد و عترته ظاهر ازینجاست که اشعارش برای دیگر دیوان، خواجه راه یافته و بعدها گروهی از دانشمندان و محققان را برحمت انداخته است، مثلاً ساقی نامه خواجه درین نسخه یکصد و شصت و دو بیت است، دو نسخه ازین دیوان را دوست عزیز دانشور آقای **رکن الدین همایون فرخ** در کتابخانه خود دارد، که ظاهر آن هر دو نسخه در حدود نیمه اول قرن دهم نوشته شده و مشحون از اغلاط است، و یک نسخه هم **پروفسور محمد شفیع** در تعلیقات میخانه ص ۱۷ چنین نشان داده اند، ضمیمه فهرست فارسی موزه برطانیه ص ۱۷۷ **س**

(۱) کویای منصف کوهپایه است، و هنوز هم مردم **اصفهان** و **چهارمحال** کوهپایه را کویای میگویند، ولی «کوبان» هم که در نسخه پ آمده غلط نیست، و ضبط **یا قوت** از قرای اصفهانست در ناحیه **لنجان**، **س**

در آن مکتب^۱ بدرس خواندن اشتغال^۲ داشتند، و عبور خواجه هرروز بدان سمت^۳ واقع میشد، روزی بخاطرش رسید که درس خواندن و سواد بهمرساندن موجب خداشناسی میشود، مرا باید که باین کار رجوع کنم^۴ شاید که از عنایت بی نهایت الهی ازین فیض بهره‌ی بردارم، فی الحال در آن کار خیر بی استخاره شروع نمود، و آنچه از کسب او بهم میرسد بچهاربخش میکرد، یک بخش بوالده و یک حصه بمعلم میداد و یک قسمت بفقراء و یک ربع صرف خود میکرد، تا بانديک^۵ زمانی بتوفیق ایزدی چون و عنایت گوناگون خالق کن فیکون حافظ قرآن و سواد خوان شد،

در اخبار آمده که در جوار ایشان^۶ دکان بزازی بوده و جوان فصیح و بلیغ صاحب سخنی خداوند آن دکان بوده^۷ و اکثر مردم اهل بدیدن او میآمدند و با او صحبت میداشته^۸ و حافظ را اطوار آن مردم خوش آمده و با خود میگفته که بهترین طوائف این طائفه‌اند، و همیشه آرزومند آن بوده که از زمره سخنوران باشد، و گاهگاه در مقام انتظام نظم^۹ میشده، چون در آن فن مهارتی نداشته^{۱۰}، اکثر ناموزون میگفته و بر باران خود میخوانده^{۱۱}، مصاحبانش با او از روی ضحك و تمسخر پیش می آمده‌اند، تا آنکه در شهر بناموزونی اشتهار می‌یابند، و دو سال علی‌الاتصال خلق او را در پیش داشته مضحکه مینموده‌اند، و ایشان^{۱۲} از شعر گفتن ناموزون خود و آزار مردم دلگیر نمیشده‌اند، تا آنکه روزی از روزهای رمضان المبارک آزاری بسیار^{۱۳} از طرفای شهر می‌یابند، بمرتبه‌ی که از اوضاع خود و شعر گفتنهای ناموزون بغایت دلگیر و مأیوس میگردند، و در عالم یأس روی باستانه متبرک^{۱۴} باباکوهی^(۱) میگذارند، چون بمطلب

۱- ج: مسجد، ۲- ج: اشتغالی، ۳- ج: بر آن سمت، ۴- ج: رجوعی کنم، ۵- ج: در اندک، ۶- ج: در جوار دکان استاد ایشان، ۷- ج: و جوان فصیحی و بلیغی صاحب آن دکان بوده، ۸- ج: بدیدن او میآمدند و با او صحبت میداشته‌اند، ۹- ج: انتظام سخن، ۱۰- ج: نداشته‌اند، ۱۱- ج: میخوانده‌اند، ۱۲- ج: و ایشان اصلاً، ۱۳- ج: آزار بسیاری،

(۱) شیخ ابو عبدالله محمد بن عبدالله المعروف به باباکویه (متوفی در ۴۴۲) که از همان ازمنه قدیمه در زبان عوام شیراز به باباکوهی تعریف شده بوده چنانکه سعدی در بوستان گوید:
ندانی که بابای کوهی چه گفت
بمردی که ناموس را شب نخت
از علما و عرفای بزرگ است و نسبت او بجد اعلای خود باباکویه بوده، در اواخر عمر پسر از سفرهای دور و دراز، در کوه شمالی شیراز سکنی گزیده و در همانجا وفات یافته و مدفون گردیده است، بقیه در صفحه بعد

میرسند، سہ شب در آنجا افطار نمی کنند، و ہر روز و ہر شب زبان بتضرع و زاری می گشایند و از حضرت عزت باری نشأۃ فیض مسألت مینمایند، در شب بیست و سوم در عین تضرع و زاری و ابتہال^۱ خوابش میبرد، و در عالم نوم^۲ بوی خوشی بمشام جان آن نیک سرانجام میرسد، و شاہسواری بنظرش درمیآید کہ از نعل مر کب او تاساق عرش نور بلند میشود، روی مبارک بایشان^۳ مینماید و میگوید کہ ای حافظ برخیز کہ مراد تو بر آوردیم، و لقمہ بی در کمال سفیدی از دهن مبارک خود بر آورده بدهن حافظ مینهد^۴ و میفرماید^۵ کہ ابواب علوم بر تو گشاده گشت، در فصاحت و بلاغت نادرۃ زمانہ شدی^۶ و اشعار ترا دست بدست تحفہ خواهند برد، و تا انقراض عالم در ہر ملکی بر صفحہ روزگار یادگار خواهد ماند،

آورده اند کہ خواجہ میفرمودہ کہ ہر گز بآن لذت لقمہ بی نخورده، و از ہیچ لذتی آن قسم ذوق^۷ نیافتہ بودم کہ از آن لقمہ، در آن وقت آن خورشید تابان خواست کہ غائب شود، من پیش دویدم تا احوال ازو معلوم کنم، پیرروشن ضمیری^۸ بنظرم در آمد، ازو استفسار نمودم کہ این نیر اعظم از کدام طرف طالع شد؟ و اسم مبارکش چیست؟ فرمود و یحكك نمی شناسی؟ این محرم سر^۹ سرور^{۱۰} ساقی شراب طہورست، این آنکسی است کہ^{۱۱} حضرت رسالت در شان او فرمود کہ **انامدینۃ العلم و علی بابہا من** از شوق برخاستم کہ خود را بقدم آن سرور رسانم، و سروجان تثار مقدم امیر مردان گردانم، آواز بانگ مؤذن بگوשמ رسید، از خواب بیدار شدم، و باطن خود را از برکت مقدم و دیدار^{۱۲} فایض الانوار آن بزرگوار متجلی یافتم، در آن سفیدۃ صبح، بحر دلم در موج آمد و این غزل کہ ہر مصرعش رشتہ جواہر قیمتی است بر کنار افتاد

۱- ج: تضرع و ابتہال، ۲- ج: در نوم، ۳- موب: باو، ۴- ج: میدہد، ۵- ج: فرو بر این لقمہ را کہ، ۶- ج: شوی انشاء اللہ تعالی، ۷- ج: ذوقی، ۸- ج: پیرروشن ضمیری، ۹- ج: سراسر ار سرور، ۱۰- ج: آنکسی کہ، ۱۱- ج: دل، ۱۲- ج: از دیدار،

مانندہ از صفحہ قبل

دیوانی منسوب بدو در ۱۳۴۷ قمری در شیراز بطبع رسیدہ کہ اشعار آن بسیارست و سخیف است، و بطوریکہ علامہ فقید مرحوم محمد قزوینی استدلال و استنتاج کردہ است دیوان مزبور از شاعر کمنام بدشعری از قرن نہم یادہم است کہ بمناسبت اشتراک لفظی کوهی کہ تخلص او بودہ بہ **باکویی** نسبت داده شدہ، و باعث بریک چنین اشتہاء بزرگی قول **رضاقلیخان ہدایت** است **در ریاض العارفین**، برای تفصیل احوالش رک: **شدالانوار** ص ۳۸۰ تا ۳۸۴ و تملیقات علامہ قزوینی از ص ۵۰۰ تا ۵۶۶، س

بیت

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
 القصه چون روز شد بشهر در آمدم^۱ و نزد یاران خود رفتم، ایشان از من از روی
 ضحك و استهزاء، شعر طلبیدند، من این غزل را خواندن گرفتم، چون تمام شده مگی
 گفتند این شعر تو نیست، و باعتبار ما معلوم نیست که هیچ فردی از افراد شعراء درین
 جزو زمان^۲ باین خوبی شعر گفته باشد^۳، چون از تو قبول کنیم؟ گفتم غزلی^۴ طرح
 کنید، غزلی طرح کردند، بتوفیق فیض فیاض^۵ علی الاطلاق خوب گفتم، و هر چه
 در میان میآوردند همچنان میگفتم که به از آن نتوان گفت، همیشه بگرد^۶ خاطر م
 میگشت^۷ که ان الله علی کل شیء قدیر،

مخلص^۸ سخن آنکه در اندک زمانی از برکت توجه امیر المؤمنین قاتل الکفرة
 والمشرکین، نادره جهان و بیگانه زمان گشت، و بمرتبه بی مطلوب خاص و عام شد که
 از نزدیک و دور، در سنین و شهور، مردم میآمدند و اشعار او را تحفه میبردند، چنانچه
 الحال صدق این مقال اظهر من الشمس است،

ارباب خبر آورده اند که یکی از اکابر بخواجه فرموده که چون از سعادت
 قرآن دانی و فرقان خوانی مستفید و بهره ور شده بی باید که تخلص خود ~~حافظ~~ نمایی^۹
 شمس الدین بنا بر گفتار آن بزرگوار تخلص خود حافظ نمود، دیوان ایشان در عرض
 دو سال بر بیاض رفته است و خدمت سپادشاه کرده اند، اول شاه ابواسحق^{۱۰} انجو^(۱)
 بعد از آن، شاه شجاع مظفری^(۲) و شاه منصور برادرزاده او^(۳)

دیگر بت تحقیق پیوسته که بخدمت امیر کبیر امیر تیمور^(۴) رسیدماند و امیر را

۱- ج: آمدم، ۲- ج: معلوم نیست که درین جزو زمان کسی، ۳- ج: بگوید، ۴- ج: غزل،

۵- ج: بتوفیق فیاض، ۶- ج: برگرد، ۷- ج: این میگشت، ۸- ج: مخلص، ۹- ج: نمائید،

۱۰- ج: ابوالحق

(۱) شاه ابواسحق انجو (۷۴۲-۷۵۴) ش

(۲) شاه شجاع مظفری (۷۵۹-۷۸۶) ش

(۳) شاه منصور (۷۹۰-۷۹۵) و بعد از او کار آل مظفر خاتمه یافت، ش

(۴) امیر تیمور (۷۷۱-۸۰۷) «طبقات سلاطین اسلام» ج

با ایشان التفات بینهایت بوده^(۱)، اکثر پادشاهان ذی‌شان تحفه از اطراف و اکناف بجهت خواجه میفرستاده‌اند و آرزوی صحبت ایشان داشته‌اند، انواع ظرافت و مطایبه از ایشان سرمیزده^۱ یکی از آن جمله برسیل تحفه درین مختصر درج نمود^۲:

گویند که زن شاه شجاع شعر را بغایت خوب میگفته^(۳) و همیشه شاه را بتنگ می‌آورده که میل دارم که با خواجه شعر بگویم، هر چند شاه امتناع زن خود میکرد، بجایی نمیرسید^۴ از کثرت محبتی که شاه را بزوجه خود بود، رد سخن مطلوب ننمود، حافظ را بعقب پرده طلبید، یکطرف^۵ پرده شاه بازن خود نشست، و طرف دیگر^۶ خواجه قرار گرفت، بعد از مکالمه طرفین زن شاه شجاع فرمود^۷:

مصراع: حافظا مطلعی بفرمایید،

۱- در موب: آرزوی صحبت ایشان سرمیزده، ۲- م: نمودیم، ۳- ج: امتناع زن خود درین

معنی مینموده بجای نمیرسیده، ۴- ج: يك جانب، ۵- ج: يك طرف دیگر، ۶- ج: زن فرمود،

(۱) گویند: در سفر اول تیمور به شیراز (سال ۷۸۹) سید زین العابدین گنابدی وزیر خواجه

را نزد تیمور برده، درین ملاقات تیمور خواجه را گفت که من بضر شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم ناسمرفند و بخارا را معسور گردانم، و تو آنرا بیک خال هندو می‌بخشی و می‌گویی:

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه فرمود: ازین بخشند گیماست که بدین فقر و فاقه افتاده‌ام، امیر تیمور بخندید و برای

خواجه وظیفه لایق تعیین نمود، رك: «لطائف الطوائف ص ۲۲۳ و تاریخ عصر حافظ ص ۳۹۱»

(۲) شعرالدین علی صفی و تقی الدین اوحدی نام این زن را جهان‌ملك نوشته و

گفته‌اند که وی پسری داشته منوچهر نام، روزی در حال گوی بازی پای اسپش خطا کرده و شاهزاده را

بر زمین کوفته و وی خواسته اسب را بکشد مادرش ارتجالا گفته:

شاهها ادبی کن فلک بدخو را
کو چشم رسانید رخ نیکو را

گر گوی غلط رفت بچو گانش زن
ور اسب خطا کرد بمن بخش او را

شکست که شاه شجاع را زن و فرزندی بدین نام نبوده و این داستان بروایت حمدالله

مسنوی مربوط بکوی باختر سلطان سنجر است و گوینده شعر امیر معزی است، و اما زن شاه شجاع

ملك خاتون نام داشته و از شعر و شاعری وی سخنی در میان نیست، فقط حافظ ابرو در ذیل بر

جامع التواریخ رشیدی در جاییکه از مراجعت شاه شجاع از تبریز به شیراز سخن می‌گوید

مینویسد که: «و چون بنواحي گلستان رسید، مکتوبی بهم فرمود ملک خاتون نوشته بود و در آنجا

این بیت نوشته:

ما قوت رفتار نداریم، اگر یار
نزدیکتر آید قدمی، دور نباشد»

رك: لطائف الطوائف ص ۲۵۶ و عرفات و تاریخ گزیده ص ۸۲۵ و تاریخ عصر حافظ ص ۳۲۹، و ذیل

جامع التواریخ ص ۲۰۲

خواجه میفرماید^۱ که اول نیکزنان ، جواب میدهد کسه اول نیکمردان^۲
شمس الدین محمد^۳ بعد از مبالغه این مطلع خواند^۴

مطلع

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و پیمانہ زدند
زن شاه شجاع^۵ بعد از استماع این بیت با خواجه از روی ضحك و تمسخر
پیش آمده گفت^۶ حافظا شما آنجا تشریف داشتید که آدم را از گل ساختند؟ گفت
بلی بانو، گفت آن گل گاه داشت یانه؟ شمس الدین فرمود که گاه نداشت^۷ گفت^۸
بچه نشان؟ خواجه فرمود بدلیل اینکه^۹ اگر گاه میداشت، رخنه در میان پای مردم
بهم نمیرسید^{۱۰} شاه شجاع بغایت آزرده شد وزن کمال شرمندگی در پیش شوهر کشید،
چون حافظ را صاحب نشأه میدانستند هیچ نگفتند و بریشان ظاهر شد که با اکابر
بی ادبانه پیش نباید آمد.

آورده اند که آن سرغزل دیو اب ارباب ایقان از شیراز کم بر آمده اند، مگر
اینکه یکنوبت از آنجا به یزد و از یزد باز بشهر مذکور آمده آرام گرفته اند، و در
شعست و پنجسالگی رخت بر بسته و دل از جهان برداشته سفر آخرت اختیار نموده اند
و خاک مصلی (۷۹۱) تاریخ فوت ایشانست^(۱)

۱- ج : میفرماید ۲- ج عبارت بین نمره (۱) تا (۲) در ج معذوفست ، ۳- ج :
شمس الدین ، ۴- ج : میخواند ، ۵- ج : زن شاه ، ۶- ج : آمد و گفت ۷- ج م : فرمود که نداشت ،
۸- م : بانو گفت ، ۹- ب : دلیل وحدت آنکه ، ج : که دلیل ۱۰- ج : از رخنه تا بهم نمیرسید را
ندارد و نقطه گذاری شده

(۱) مؤلف حبیب السیر در ترجمه عماد فقیه کرمانی متوفی در سنه ۷۷۲ مینویسد خواجه
عماد هر گاه نماز گزاردی گریه او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کرامت
حمل مفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود، خواجه حافظ که برین معنی رشک
میبرد اینغزل بنظم آورد

فزل

سوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
ساقی بیا که شاهد رهنای صوفیان	دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد

برای معنی آرای بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت پوشیده
 نماند، که این لب تشنه وادی مطالعه اکثر دواوین قدمارا^۱ از ابتدا تا انتها گشت، از
 ازهیچ دیوانی ساقی نامۀ بسامانی بنظر در نیاورد، مگر از **خواجہ حافظ** غالباً در آن
 ایام ساقی نامہ گفتن متعارف نبوده مگر بدستوریکه شیخ نامی گرامی **شیخ نظامی**
 و در دریای معنوی **امیر خسرو دهلوی** فرموده اند، و درین جزو زمان خود شایع شده،
 چنانچه همه کس میگویند،
 امیداز باطن انبیاء و اولیاء آنکه این تحفه حقیر منظور نظر صغیر و کبیر گردد
 ان شاء الله تعالی .

۱- چوم: قدماء

مانده از صفحه قبل

و آهنگ باز گشت براه حجاز کرد
 زانج آستین کوتاه و دست دراز کرد
 عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
 غره مشو که کربۀ زاهد نماز کرد
 شرمندہ رهروی که عمل بر مجاز کرد
 مارا خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد

ابن مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
 ایدل بینا نه ما بینا خدا رویم
 صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
 ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

«حیب السیر ج ۳ ص ۳۱۵»

این نسبت دور از حقیقت گروهی از تذکره نویسان و محققان را با شتاب انداخته و بضرر قاطع
 چنین تهمت را در حق **عماد فقیه** روا داشته اند، تنها از آن میان محقق دانشمند آقای **ابن یوسف**
شیرازی این قول سخیف را نپذیرفته و نوشته اند: نگارنده را عقیده بر اینست که این داستان اصلی
 نداشته باشد، و مراد **خواجہ حافظ** اشاره بداستان و حکایت کبک و کربۀ معروف در **کلیله و دمنه**
 است، و گذشته از این که با او معارض نبوده طرف ایمان و اعتقاد وی بوده، و این دو شاعر معاصر بیشتر از
 غزلیات خود را با استقبال یکدیگر ساخته اند» «فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی ج ۳ ص ۳۶۱»
 و اما نگارنده را عقیده بر اینست که درین غزل **خواجہ** را نظر به **شیخ زین الدین علی**
کلاه شیرازی (متوفی در سنه ۷۸۰) بوده، چنانکه مؤلف **عرفات** هم در ترجمۀ **عماد فقیه** و پس از
 ذکر داستان کربه مینویسد: و بعضی این حال را به **شیخ علی کلاه** منسوب داشته اند» و در ترجمۀ **شیخ**
علی کلاه نوشته که: «میان او و **خواجہ شمس الدین محمد حافظ** مباحثات و مکالمات شده»
رضاقلیخان هدایت در ترجمۀ او مینویسد: «علی شیرازی» - و هو **شیخ زین الدین علی کلاه** از
 مشاهیر علما و فضلا و عرفا، چون رنگ سیاه را **کلاه** میگویند، و شیخ دستار سیاه رنگ بر سر می بسته باین
 لقب ملقب شده و با **خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی** در خدمت **شمس الدین عبداللہ**
شیرازی تحصیل مینموده» «ریاض العارفین ص ۱۰۹»

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه خواجه حافظ

۴۱ سر فتنه دارد دگر روزگار من و مستی و فتنه چشم یار^(۱)
 ۵۲ فریب جهان قصه‌ی روشنت بین تا چه زاید شب آبستنت^(۲)

مانده از صفحه قبل

امحق قاجار متخلص به **صا** در سنه ۱۲۹۸ بر حاشیه ترجمه خواجه در نسخه‌ی از تذکره دولتشاه که تاریخ کتابت آن ۹۷۵ هجری و متعلقست بدوست دانشمند آقای **عبدالحسین بیات** در مقابل ترجمه **خواجه شیراز** نوشته است. در نسخه‌ی از تذکره دولتشاه نوشته دادم که یکی از طلبه **خراسان** بهر **شیراز** بتحصیل رفت بخدمت **مولانا جلال الدین محمد دوانی** که فرید دهر و وحید عصر خود بوده کتاب **نفحات** همراه داشته چون کتاب شریف بنظر حضرت مولانا در آمد و احوال **خواجه** از آنجا مطالعه فرموده این بیت مر حاشیه آن محل از گفته **خواجه** نوشته دادم:

حافظ مرید جام جمست ایضا پرو وز ندیده شد کی در سان **شیخ جام** را
 بعد از آن فرمود که **خواجه حافظ** مرید و تربیت یافته **پیر گل رنگ** است که شیخ الشیوخ زمان خود بوده و حافظ همیشه مستمع مجلس وعظ پیر بوده است و در آن عهد در **شیراز** **شیخ علی کلاه** هم بر سجده شیخی و ارشاد متمکن بوده و او جبهه **ازرق آستین کوته** پوشیدی و میان پیر و **شیخ علی کلاه** اندک نقاری بوده ، **خواجه حافظ** در اشعار خود تعریف بسیار به **شیخ علی** کرده از آن جمله میگوید:

پیر گل رنگ من اندر حق **ازرق پوشان** رخصت خبث نداد از نه حکایتها بود
 و جی دیگر میگوید:
 صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد نباید مکرر د فلان حقه باز کرد
 بازی دهر بشکندش بیضه در **کلاه** زیرا که عرض **شعبده** با اهل را از کرد
 و شیخ را گریبایی بود که هر گاه شیخ سر بسجده مینهاد، گریه نیز با او موافقت میکرد، چنانکه **خواجه** نیز بدان تعریف کرده:

ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز غم مشو که **گر به** عابد نماز کرد
 و این **شیخ علی** بغایت فاضل بوده و اهل سلوک، و علوم غریبه نیکو میدانسته، و صاحب تسخیر بوده، و از او امور عجیبه غریبه بسیار واقع میشده و معجزات در آن عصر بزرگ شهرت داشته، و ازینجا معلوم میشود که در آن زمان چه مقدار بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین بوده اند که **شیخ علی** ز راق بقیه در صفحه بعد

(۱) ابیاتی که شماره گذاری شده بتراجمی است که در نسخه صحیح علامه قفید مرحوم **قزوینی** و مرحوم **دکتر غنی** و نسخه چاپ **خلخالی** آمده و باقی ابیات که نمره ندارد اضافی و الحاقیت که آن نیز بسبب اختلاف نسخ تا آنجا که در نسخه **خلخالی** آمده بود از آنجا استفاده شد و اختلافات را بسبب بی اعتباری اشعار ترک گفت، ❦

(۲) این بیت از ابیات اصیل ساقی نامه خواجه است که در هیچیک از نسخ میخانه نیست و در نسخه قزوینی بیت چهارم و دومست :

یکی تیغ داند زند روزگار یکی را قلمزن کند روزگار ❦

ندانم چراغ کہ بر میکند
ندانم کرا خاک خواهد گرفت
تو خون صراحی و ساغر بریز
و گرنہ کجا جان ازین غم بریم
بہین میوہ خسروانی درخت

۵۵ دگر زند مغ آتشی میزند
۵۴ همی بینم ازدور گردون شگفت
۵۶ درین خونفشان عرصہ رستخیز
بمستی مگر زین میان بگذریم
۳۴ بساقبال دارای دیہیم و تخت

ماندہ از صفحہ قبل

زمان خوانندہ میشود است! در این زمان ہر جا ہوستاویں دوروز از برای میدخلایق در کنجی نشت، مرشد
و مقتدایش خوانندہ

اگرچہ در باب **پیر گلرنگ** و اینکہ وی یکی از شیوخ **عبد خواجہ** و مراد وی بودہ تردید
دارم، ولی این مطلب را **عبداللطیف شیروانی** مشہور بہ **افلاطون** ہم در رسالہ **حل مایئحل**
کہ تاریخ تالیف و حتم آن درین بیت آمدہ:

ز غیب ازین آخر این مقال

خموشی بجو کشت تاریخ سال

۹۶۷

ذکر کردہ است، (این رسالہ جزو مجموعہ دین از کتب و رسائل مختلفت، تاریخ کتابت آن ۱۲۸۲
و متعلقست بنگرندہ) وی مینویسد: آورده اند کہ در شہر **شیراز** پیروی بودہ بتعقیہ قلب مشہور و جبینی
از ضیاء و پاکیزگی پر نور، و با محاسن سفید رخساری کلگون داشت، و بہ **پیر گلرنگ** ملقب بود، و ہر کہ
اورا میدید گل می پنداشت، قصہ اکثر ابیات **حافظ** میگویند مضمون سخنیہای ویست، کہ در مجلس
روح پرور اوشنیدہ و در رشتہ نظم میکشید، و از دیوان فضل او ہر چہ می پسندید، در دیوان **لسان الغیب**
خود اشارتی بدانحال مینمود، **س**

و نیز **محمد دھدار** در حاشیہ **نفحات** آورده کہ پیروی در **شیراز** بود مشہور بہ **گلرنگ**
و اکثر اوقات در **جامع عتیق** میبودہ، خواجہ بیشتر صحبت و ملازمت، ویرا لازم داشتہ و چنین شہرت
دارد کہ مرید وی بودہ و ازین بیٹش نیزہ استفاد میکردند: **پیر گلرنگ** من اندر حق ... الخ

و لکن در بہارستان سخن تالیف میر عبدالرزاق خوافی صمصام الدولہ ص ۳۳۶ چاپ مدرس
بطوریکہ عرض شد، اگر در باب **پیر گلرنگ** تردیدی داشتہ باشیم، در باب تعریف **خواجہ**
بر شیخ علی کلاہ و بخصوص اینکہ بیت ذیل ناظریدوست، تردیدی نمیتوان داشت:

بازی چرخ بشکندش بیخہ در **کلاہ**

زیرا کہ عرض شعیبہ با اہل راز کردہ

امیدست نتیجہ این اطناب آن باشد کہ ساحت مقدس شیخ الاسلام **مولانا عماد فقیہ کرمانی**
از نسبت دور از حقیقتی کہ بوی دادہ اند میرا شود، زیرا کہ وی مردی گوشہ گیر و منزوی و از روی دریا
بر کنار بودہ و با ازادت و اخلاصی کہ خاندان مظفری بوی داشتہ اند، دیگر نیازی بہ **گر بہ رقصانی**
نداشتہ، آقای **ابن یوسف** ہم عقیدہ دارند کہ: **عماد** عارف حقیقی و بی کشکول و تہر زین و بی دکان و
خانقاہ بودہ، و بدین اسباب کار محتاج نبودہ، مؤید این معنی در دیوان وی بسیارست،

از آنجملہ

کہ چون رہبان روم در کوهساران
میان باغ و طرف جوہاران، **س**

من این بدعت نمی آرم در اسلام
دو منزل در جہانم اختیارست

۳۵ خدیو زمین پادشاه زمان
 ۳۶ که تمکین او رنگشاهی ازوست
 ۳۷ فروغ دل و دیده مقبلان
 جهاندار و دین پرور و تاجور
 ۳۸ الا ای همای همایون نظر
 چگونه دهم شرح آثار تو
 چو قدر تو از حد وصفست بیش
 بر آرم باخلاص دست دعا
 که یارب بالای و نعمای تو
 بحق کلامت که آمد قدیم
 که شاه جهان باد فیروزبخت
 زمین تابود مظهر عدل و جور
 خدیو جهان شاه منصور باد
 بحمدالله ای خسروجم نگین
 بمنصورت شد در آفاق نام
 فریدون شکوهی در ایوان بزم
 ۳۹ فلکرا گهر در مدف چون تو نیست
 نه تنها خراجت دهند از فرنگ
 اگر ترک دهند دست و گروم و چین
 زحل کمترین هندویت در رواق
 همایست چترت همایون اثر
 سکندر صفت روم تاجین تراست
 ۴۰ بجای سکندر بمان سالها
 چو دریای وصفست ندارد کنار
 ز نظم نظامی که چرخ کهن

مه برج دولت شه کامران
 تن آسایش مرغ و ماهی ازوست
 ولی نعمت جان صاحب‌دلان
 کزو تخت کی گشت بازیبوفر
 خجسته سروش مبارک خبر
 که عقلست حیران در اطوار تو
 سر اندازم از عجز و تشویر پیش
 کنم روی در حضرت کبریا
 باسرار اسمای حسنای تو
 بحق رسول و بخلق عظیم
 باقبالش آراسته تاج و تخت
 فلک تابود مرتع جدی و ثور
 غبار غم از خاطرش دور باد
 شجاعی بمیدان دنیا و دین
 که منصور بودی براعدامدام
 تهمتن نبردی بمیدان رزم
 فریدون و جم را خلف چون تو نیست
 که مهر اج باجت فرستد ز رنگ
 چو جم جمله داری بزیر نگین
 سپهرت غلامی مرصع نطق
 که دارد بسیط زمین زیر پر
 گراو داشت آینه، آیین تراست
 بدانان دلی کشف کن حالها
 مدیحت کنم بر دعا اختصار
 ندارد چو او هیچ زیبا سخن

بیارم بتضمین سه بیت متین
 «از آن بیشتر کآوری در ضمیر
 زمان تا زمان از سپهر بلند
 از آن می که جان داروی هوش داد
 بیا ساقی از من برو پیش شاه
 دل بینوایان مسکین بجوی
 بیا ساقی آن جام کیخسروی
 غم اینجهان را کزو نیست نفع
 بیا ساقی اکنون که شد چون بهشت
 خذ الجمام لاتخش فیدالجناح
 بیا ساقی از می ندارم گزیر
 که از دور گردون بجان آمدم
 ۷ بده ساقی آن می کزو جام جم
 ۸ بمن ده که گردم بتأیید جام
 بیا ساقی آن باده ذوق بخش
 [تہمتن صفت رو بمیدان کنیم
 [بیا ساقی آن جام یاقوتوش]
 بده وین نصیحت زمن گوش کن
 بیا ساقی از بیوفائی عمر
 که می عمر باقی بیفزایدت
 بیا ساقی از می بنه مجلسی
 حباب میت آرد این نکته یاد
 بیا ساقی از می طلب کام دل

که نزد خرد به ز در تمین
 ولایت ستان باش و آفاق گیر
 بفتح دگر باش فیروزمند
 مرا شربت و شاهرآ نوش باده
 بگو این سخن کای شه جم پناه
 پس آنگاه جام جهان بین بجوی
 بمن ده که از غم ضعیفم قوی
 بمی میتوان کرد از خویش دفع
 زدوی تو این بزم عنبر سرشت
 که در باغ جنت بود می مباح
 بیک جام باقی مرا دست گیر
 روان سوی دیر مغان آمدم
 زند لاف بینایی اندر عدم
 چو جم آگه از سر عالم مدام
 [بده تا نشینیم بر پشت رخس]
 بکام دل آهنگ جولان کنیم
 که بردل گشاید دیروقت خوش
 جهان جمله نیشست، می نوش کن
 بترس وز می کن گدائی عمر
 دری هر دم از غیب بگشایدت
 که دنیا ندارد وفا با کسی
 که چون ، باد برد افسر کیقباد
 که بی می ندیدم من آرام دل

۱- ازین بیت و دوبیت ماقبل آن فقط در مصراع اول و ششم در نسخ میخانه آمده و بقیه محذوفست

تصحیح و افزایش از روی نسخه خلخالی است و باقلاب نمودارست

گرازهجر جان، تن صبوری کند
 بیا ساقی آن جام پر کن ز می
 ۳۰ بمستی توان در اسرار سفت
 بیا ساقی ایمن چه باشی که دهر
 ۵۵ درین خونفشان عرصه رستخیز
 بیا ساقی اما مکن سرکشی
 قدح پر کن از می که می خوش بود
 بیا ساقی آن راح ریحان نسیم
 زری را که بیشک تلف در پی است
 بیا ساقی آن باده لعل صاف
 ز تسبیح و خرقة ملولم تمام
 بیا ساقی از کنج دیر مغان
 ورت کس بگوید مرو سوی دیر
 بیا ساقی آن جام صافی صفت
 بده تا صفا در درون آردم
 بیا ساقی از باده های کهن
 چو مستم کنی از می بیغشت
 ۱ بیا ساقی آن می که حال آورد
 ۲ بمن ده که بس بیدل افتاده ام
 بیا ساقی آن آب آتش خواص
 فریدون صفت، کلویانی علم
 بیا ساقی آن ازغوانی قدح
 بمن ده که از غم خلاصم دهد
 ۵ بیا ساقی آن کیمیای فتوح
 ۶ بده تا برویت گشایند باز

دل از می تواند که دوری کند
 که گویم ترا حال کسری و کی
 که در بیخودی راز نتوان نهفت
 بر آنست کت خون بریزد بقهر
 تو خون صراحی و ساغر بریز
 که از خاکی آخر نه از آتشی
 خصوصاً که صافی و بیغش بود
 بمن ده که نه زربماند نه سیم
 بمن ده که درمان دلها می است
 بده تا کی از شید و تزویر و لاف
 بمن رهن کن هر دورا والسلام
 مشو دور، کاینجاست گنج روان
 جوابش چه گویی؟ بگوشب بخیر
 که بر جان گشاید در معرفت
 دمی از کدورت برون آردم
 بجام پیایی مرا مست کن
 بمستی بگویم سرود خوشت
 کسرامت فزاید، کمال آورد
 وزین هر دو بیحاصل افتاده ام
 بمن ده مگر یا بم از غم خلاص
 برافرازم از پشته جام جم
 که دل زو طرب یابد و جان فرح
 نشان ره بزم خصاصم دهد
 که با گنج قارون دهد عمر نوع
 در کامرانی و عمر دراز

که دلرا بفردوس باشد دلیل
 که يك جرعه می به زدیهیم کی
 که گر شیر نوشد شود بیشه سوز
 بهم برزنم دام ابن گرگ پیر
 عبیر ملایک در آن می سرشت
 مشام خرد تا ابد خوش کنم
 بپا کسی او دل گواهی دهد
 کنون دورم ازوی که آلوده ام
 کز آینه دل برد نقش زنگ
 بر آرم بعشرت سری زین مفاک
 که خاک خرد زو بر آید بیاد
 زمان گذشته تلافی کنم
 که اندر خرابات دارد نشست
 خراب می و جام خواهم شدن
 بیاغ دلم مشکبیزی کند
 که ازوی بود در دلم خون بسی
 دل خسته راهمچو جان در خورست
 که زردشت میجویدش زیر خاک
 چه آتش پرست و چه دنیا پرست
 بکیخسرو و جم فرستد پیام
 که جمشید کی بود و کاووس کی
 تعلل مکن ، دمبدم ده مرا
 که یکجو نیرزد سرای سپنج
 بده تازم بر فلک بارگاه
 درینجا چرا تخته بند تم

بیا ساقی آن جام چون سلسبیل
 بمن ده که طنبور خوش گفتونی
 ۲۰ بیا ساقی آن آب اندیشه سوز
 ۲۱ بده تا روم بر فلک شیر گیر
 ۲۲ بیا ساقی آن می که حور بهشت
 ۲۳ بده تا بخوزی در آتش کنم
 ۲۴ بده ساقی آن می که شاهی دهد
 بمن ده که سلطان دل بوده ام
 بیا ساقی آن جام یاقوت رنگ
 ۲۵ میمده مگر گردم از عیب پاک
 بیا ساقی آن آب آتش نهاد
 بمن ده که تا چهره صافی کنم
 ۱۸ بیا ساقی آن بکر مستور مست
 ۱۹ بمن ده که بدنام خواهم شدن
 بیا ساقی آن می که تیزی کند
 بده تا بنوشم بیاد کسی
 بیا ساقی آن می که جان پرورست
 ۱۶ بیا ساقی آن آتش تابناک
 ۱۷ بمن ده که در کیش رندان مست
 ۳ بیا ساقی آن می که عکسش ز جام
 ۳ بده تا بگویم باواز نی
 بیا ساقی آن جام جم ده مرا
 ۱۵ چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
 بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه
 ۲۶ چو شد باغ روحانیان مسکنم

بیبم در آن آینه هر چه هست
 دم خسروی در گدائی زخم
 خرابم کن و گنج حکمت بین
 صلائی شاهان پیشینه زن
 که گم شد درو لشکر سلم و تور
 که دیدست ایوان افراسیاب
 که جاشیده آن ترک خنجر کشش
 که کس دخمه نیزش ندارد بیاد
 که کس بر سر پل نگیرد قرار
 مغنی کجایی بزن بر بطی
 بیاران رفته درودی فرست
 بیاد آور آن خسروانی سرود
 ز پرویز و از باربد یاد کن
 بیکنایی او که تایی بزن
 که ناهید چنگی برقص آوری
 بگو با حریفان با آواز رود
 که از آسمان مرده نصرتست
 بقول و غزل قصه آغاز کن
 بضراب اصولم بر آور ز جای
 بین تاجه گفت از درون پرده دار
 بجز مستی و بیخودی کار نیست
 بآیین خوش نغمه آواز ده
 بمستی وصلش حوالت رود
 کفی بردفی زن گرت چنگ نیست
 خروشیدن دف بود سودمند

۲۸ من آنم که چون جام گیرم بدست
 ۲۹ بمستی دم پسادشائی زخم
 ۲۷ شرابم ده و روی دولت بین
 ۹ دم از سیر این دیر دیرینه زن
 ۱۳ همان مرحلهست این بیابان دور
 ۱۰ همان منزلست اینجهان خراب
 ۱۱ کجا رای پیران لشکر کشش
 ۱۲ نه تنها شد ایوان و قصرش بیاد
 دلا دل منه بر جهان زمینهار
 بیا ساقی از باده پر کن بطی
 ۵۷ بمستان نوید سرودی فرست
 ۳۲ مغنی کجایی بگلبانگ رود
 ۴۷ روان بزرگان زخود شاد کن
 ۵۳ مغنی ملولم دوتایی بزن
 ۴۹ چنان برکش آواز خنیاگری
 ۴۳ مغنی بزن آن نو آیین سرود
 ۴۴ مرا باعدو عاقبت فرصتست
 ۴۵ مغنی نوای طرب ساز کن
 ۴۶ که بارغمم بر زمین دوخت پای
 ۴۸ مغنی از آن پرده نقشی بیار
 درین پرده چون عقل را بار نیست
 ۵۱ مغنی دف و چنگ را ساز ده
 ۵۲ زهی زن که صوفی بحالت رود
 مغنی بیا بامنت چنگ نیست
 شنیدم که چون می رساند گزند

بیر از دلم فکر دنیای دون
 چو نبود زغم باوی آلایشی
 ز بلبل چمنها پراز غلغلست
 دمی چنگدا درخروش آوری
 نو آیین نوایی نو آغاز کن
 دلم نیز چون خرقه صدپاره ساز
 زنی بازم آتش بدل افگنی
 بهم بر زنی خانمان غم
 بما بینوایان صلاسی بزن
 گدایی بسی به که شاهنشہی
 کہ بیچارگان را تویی چاره ساز
 کہ بنمایم از دیدہ من زندہ رود
 بقول من این پند دانا پسند
 بچنگ و ربابی و نای و دفی
 زمانی بہنی زن دم ہمدمی
 دمی زن بہنی زانکہ عالم دمیست
 باہنگ چنگ آور اندر عمل
 برقص آیم و خرقہ بازی کنم

مغنی بزن چنگ در ارغنون
 مگر خاطر م یابد آسایشی
 مغنی کجایی کہ وقت گلست
 همان بہ کہ خونم بجوش آوری
 مغنی بیا عود را ساز کن
 بیک نغمہ درد مرا چارہ ساز
 مغنی چہ باشد کہ لطفی کنی
 برون آری از فکر خود یکدم
 مغنی کجایی نوایی بزن
 چو خواهد شدن عالم از ما تہی
 مغنی بگو قول و بردار ساز
 تو بنمای راہ عراقم برود
 مغنی بیا بشنو و کار بند
 چو غم لشکر آرد بیارا صفی
 مغنی تو سر مرا محرمی
 بمی دور کن از دلت گر غمیست
 مغنی ز اشعار من یک غزل
 ۳۳ کہ تا وجد را کار سازی کنم

۳۱ کہ حافظ چو مستانہ سازد سرود

ز چرخش دہد زہرہ آواز رود



ذکر

اعلم العلماء افضل الفضلاء مولوی نامی گرامی مولانا عبدالرحمن جامی

جامع علوم ظاهر و باطن بوده اند، و از غایت علو فطرت و نهایت حدت طبع
احتیاج بتقریر حال و تحریر مقال ندارند، چه پرتو فضائل ایشان از شرق تا غرب
رسیده و خوان نوال افضال جنابشان کران تا کران کشیده است.

نظم

نه دیوان شعرست این، بلکه جامی کشیدست خوانی برسم کریمان
زالوان نعمت درو هر چه خواهی بیابی مگر مدح و ذم لثیمان
در اخبار آمده است^۱ که جد بزرگوار آن معدن علوم از شهر **صفاهان** است،
در ایام سلطنت **خوارزم شاهیه**؟!^۲ جلالی وطن کرده^۳ به **خراسان** آمده در قصبه^۴
خرجرد جام^۵ توطن نمودند، **قاضی اسحاق** که پرسش دارالقضاء موضع مذکور^۶
متعلق باو بود، و نسبش به **عمر فاروق میرسد**^۷ سد دختر داشت، دختر خرد خود را در
حبالذکاح **جد موالوی قوام الدین حسن**^(۱) در آورد، و از آن دختر، **پدر عبدالرحمن**
بوجود آمد، چون بسن رشد و تمیز رسید فتوای شهر بدو^۸ مفوض داشتند، بعد از مدتها
بجهت امر ضروری از آنجا به **دهرات** آمد، گویند که هنگام مداخلت^۹ ایشان بشهر

۱- ج: آمده، ۲- ب: خوارزمشاهی، ۳- ج: گردیده، ۴- موب: خرجرد، ۵- موب:
پرسش موضع مذکور، ۶- ج: و نسبش بعمر فاروق میرسد، را ندارد، ۷- ج: باو، ۸- ج: مراجعت

(۱) **فخر الدین علی صفی مؤلف رشحات** که با **جامی** همدا ماد بوده و شرح احوال مولانا
را همچنانکه از خود وی شنیده در **رشحات** آورده است، مینویسد که لقب اصلی ایشان **عماد الدین**
است و لقب مشهور **نور الدین** ولادت ایشان **خرجرد جام** بوده است در ۸۱۷، والد ایشان **مولانا**
نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان **مولانا شمس الدین محمد دشتی** از مشاهیر اهل علم و
تقوی بوده اند منسوب بمحلّه **دشت** از معروفه **اصفهان** که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مألوف
بولایت **جام** آمده اند و با مر قضا و فتوی اشتغال نموده... الخ «رشحات ص ۱۳۳» و نیز همین مؤلف در تألیف
دیگر خود **لطائف الطوائف** یک فصل تمام بلطائف **عارق جام** اختصاص داده است، رک: لطائف الطوائف
ص ۲۲۰ پیوسته، ج

مذکور تولد مولوی واقع شده بود و بسن پنجسالگی رسیده، اسم او را **نورالدین** کرده همراه گرفته بشهر **هرات** آورده بودند^۱ چون آن معدن فضیلت را در آن بلده^۲ استقراری بهم رسید، بدرس خواندن مشغول گردید^۳ از پنجسالگی تا پانزده آنقدر کسب کمال نمود که شرح آن باعث طول کلام میشود، بتحقیق پیوسته که اول در خدمت **مولانا جنید اصولی** صرف ونحو و معانی بیان خوانده، بعد از آن در **مدرسه نظامیه** بدرس **مولانا علی سمرقندی** که شاگرد اعلم **میر سید شریف علامه** بود حاضر میشده، اکثر علوم عقلی را در خدمت ایشان میگذرانیده اند^۴ و در اندک ایامی از عنایت بی غایت ایزد سبحان و الطاف بی نهایت خدای جهان استعداد ایشان بمرتبه بی رسید که ما فوقی بر آن متصور نباشد، بعد از چند گاه آن معدن علوم عقلی و نقلی را هوای سیر **سمرقند** در سرافتاد^۵ چون بمطلب رسید، خود را بتقریبی در مجلس درس **مولانا فتح الله تبریزی** که استاد **میرزا الغریبک** بود رسانید، بعد از صحبت و شناخت استاد، **میرزا** را بایشان^۶ محبت تمامی پیدا شد، زبان بتحسین آن یگانه زمان^۷ گشود، و از روی ادب با آن^۸ نادره جهان پیش آمد، غلغله در شهر **سمرقند** افتاد که این قسم جوانی باین شهر آمده و در هیچ زمانی^۹ این نوع جوان مستعدی از **خراسان** بر نخاسته و باینجانب کسی باین استعداد نیامده، اکثر علماء را ذوق دیدن ایشان شد، **قاضی زاده روم**^(۱) بدیدن آن سروجویبار فضیلت آمد، بعد از ملاقات سخنان مشکل از ایشان پرسید، هر چه استفسار نمود جواب شافی شنید، القصة علماء **سمرقند** همگی معتقد مولوی شدند، و این مقدمه را به **میرزا الغریبک**^(۲) رسانیدند، **میرزا** ایشان را طلبیده صحبتها^(۳) داشت و عالم عالم فیض

۱- ج: بهری آورده بودند، ۲- ج: در هرات، ۳- ج: نورالدین بدرس خواندن مشغول شد، ۴- موب: میگذرانده، ۵- ج: عازم آنجانب شد، ۶- موب: بایشان، ۷- موب: روزگار، ۸- ج: موب: بآن، ۹- ج: در هیچ زمان، ۱۰- ج: طلبید و صحبتها،

(۱) مولانا صلاح الدین موسی، ج

(۲) **میرزا الغریبک** بن **میرزا شاهرخ**، پادشاه فاضل، عالم، عالیمقدار بود، در اقسام ریاضی مهارت تمام داشت، در سنه ۸۲۳ با اتفاق **مولانا صلاح الدین موسی** قاضی زاده رومی و **مولانا علی قوشچی** که شارح **تجربیه دست** و **مولانا غیاث الدین جمشید** و **مولانا معین الدین** که ایشان را از کاشان به **سمرقند** آورده بودند، در شمال **سمرقند** مایل بمشرق رصدست و زیج جدید خانی که درین ایام مدار استخراج تفاوتیم بر آنست، از مصنفات اوست، ولادتش در روز یکشنبه ۱۹ بقیه در صفحه بعد

از صحبت آن قطب مرکز فضیلت کسب نمود،
در خبر آمده که **عبدالرحمن جامی** نه سال در **سمرقند** استقرار گرفته‌اند، و
بعد از انعام این مدت از آنجا مراجعت نموده در ایام سلطنت **سلطان حسین میرزا**
بایقرا^۱ دیگر باره به هرات آمدند، فضلالی شهر را از آمدن مولوی جانی جدید بتن
و روحی تازه در بدن آمد، گویند که دیگر^۲ در مدرسه **میرزا شاهرخ** بدرس و بحث
اشتغال نمود، میرزا را میل دیدن ایشان بهم رسید، خود برخاسته در مدرسه بدیدن
عبدالرحمن آمد، بعد از واقع شدن ملاقات میرزا را محبت تمامی بآن منبع فصاحت
بهم رسیده در مقام^۳ تربیت ایشان شد، همیشه از روی رغبت ایشانرا بمجلس بهشت آیین

۱- ج: باردیگر، (پیش ازین در مدرسه شاهرخ سابقه درس و بحث نداشته تا بار دیگر) صدق
کند) ۲- ج: رسید و در مقام،

مانده از صفحه قبل

جمادی الاول سنه ۷۹۶ در **قلعه سلطانیه** بوده و مدت سلطنتش در **سمرقند** ۴۱ سال، وی در سال ۸۵۳
بتحریرت پسرش **میرزا عبداللطیف** و بدست **عباس** نامی کشته شد، **عباس** کشت تاریخ قتل او است
که در قطعه شعری آمده و درین قطعه نیز تاریخی بنعمیه گفته‌اند که خیلی بدیع واقع شده:
شاه مغفور **الغریگ** علیه الرحمه
راست در عاشر ماه رمضان کشت شهید
اگر آیدل ز تو تاریخ وفاتش پرسند
الغریگ : ۱۰۶۳ - دور: ۲۱۰ - ۸۵۳

آنکه خود را بسوی کعبه مقصود رساند
خلق را ماتم از بر سر آتش بنشانند
گوی ای بیخبران دور «الغریگ» نمازند

این بیت ازوست:

هر چند ملک حسن بزیر نگین تست شوخی مکن که چشم بدان در کهین تست

«لب التواریخ ص ۱۹۲ مجالس الذمات ص ۳۹۴»

(۱) **سلطان حسین بن امیر منصور بن بایقرا** بن عمر شیخ بن امیر تیمور ملقب به **کمال الدین**
و متخلص به **حسینی**، پادشاهی صاحب دولت و اقبال بود، از سلطنت و عمر دراز بهره یافت، در اعانت علما و
فضلا و شعرا جد تمام داشت، ولادتش در ۸۴۲ و آغاز سلطنتش ۸۷۸ و وفاتش در ۹۱۱ واقع شده،

ازوست:

لاله‌ی، همرنگ، رخسار تو در گلزار نیست
سوختم در آتش عشق تو و خامست کار
دین و دنیا میکنم با جان و دل گسرد سرت
صوفیان در خانقاه و زاهدان در صومعه
ایکه میگوی **حسینی** ساکن میخانه باش

شکری هم تنگ لعلت نیز در بازار نیست
مردم از بار غم و گویی هنوزت بار نیست
ز آنکه اهل عشق را چیزی به از ایثار نیست
عاشقان مست را با هر دو عالم کار نیست
من می خوردم که در میخانه خمار نیست

«لب التواریخ ص ۲۰۵ و اویماق مغل ص ۳۷۰ و مجموعه شماره ۵۲۴۹ کتابخانه ملک»

خود میطلبید، امیر علی شیر^(۱) که سپهسالار لشکر ظفر اثر میرزا بود، در بندگی و خدمتگاری نورالدین مبالغه بیحد مینمود و خود را از مخلصان آن یگانه زمان میشمرد، در هر علمی آن بحر دانش را قدرت تمام عیاری بوده چنانچه تصنیفات دلپذیر و تألیفات بی نظیر در هر باب از ایشان یادگار بر صفحه روزگار مانده، بتخصیص در علم تصوف که اهل تمیز ایشانرا قرینه شیخ محیی الدین عربی میخوانند و علمای ماوراءالنهر او را درین علم از شیخ مذکور بهتر میدانند، شرح فصوص و نقد نصوص^(۲) و لوایح را در آن علم نوشته اند، تا غایت^۳ کسی کتابی بآن رعونت در تصوف تصنیف نکرده، در علم نحو مثل شرح کافیه کتابی مشهور به شرح جامی^۴ مرقوم نموده اند، در هر علمی از آن بزرگوار تصنیف دلپذیری یادگار مانده است. در عصر خود اعلم العلماء شده اند و سلطان حسین میرزا با اولاد و اتباع بوجود ایشان می نازیده اند^۵ در شعر گفتن سرآمد روزگار خویش گشته اند، اشعار ایشان همگی از قصائد و غزل و مقطعات و مثنوی و رباعیات قریب بصد هزار بیت میشود، چند کتاب مرغوب از منظومات خوب ایشان^۶ در میانست، چون سلسله الذهب که در راه مکه معظمه بنام سلطان بایزید

۱- ج: نقد فصوص؛ ۲- ج: تا غایت، ۳- ج: شرح ملام، ۴- ب: خواهان او شده اند، ۵- ج:

منظومات ایشان^۶

(۱) امیر نظام الدین علی شیر بن امیر غیاث الدین محمد (۸۴۴-۹۰۶) در شعر فارسی متخلص به فانی و در ترکی متخلص به نوایی وی بیست و شش کتاب تألیف و تصنیف و ترجمه دارد، دیوان شعر فارسی او شش هزار بیت است،

در تاریخ فوت وی گفته اند:

آن میر بلند قدر عالی رتبت	چون کرد ازین جهان بجهت رحلت
از سال وفات و جای او پرسیدم	دادند جواب من که جنت جنت
ازوست	۹۰۶

ملك چو خواست نوشتن گناه دمبدمش	ز برق حسن وی آتش فتاد در قلمش
بملك عشق کشم خیل غم زشعله آه	شهی که آتش سپه باشد این بود علمش
ز دوزخش چه توهم، دلم که سوخت بعشق	سموم دیده، ز گلهای آتشین چه غمش
کمین، بخدمت پیر مغانم ازحد بیش	ولیک جام مغانست امیدم از کرمش
بدار رطل کران، ز آنکه عالم بی مهر	بجان غمزده ظاهر نکرده جزالمش
چگونه خوار کند چرخ، آن عزیزی را	که عشق در حرم وصل کسرد محترمش
چو یار همدم من شده، برو تو ای فانی	که سینه چاک کنم در میان جان کشمش

«لب التواریخ» ص ۲۰۶ مجالس النفائس وهدیه العارفین ج ۱ ص ۷۳۹ و مجموعه شماره ۵۲۴۹ کتابخانه ملک»
 (۲) نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص،

پادشاه روم^(۱) تمام کرده‌اند و تحفه و سبحة و یوسف زلیخا که الحال اشتهار سرشاری دارد،

چون سن شریف آن مطلع الفضلاء بشصت و چهارمیرسد^(۲) عزم زیارت بیت الله و مدینه رسول الله جزم مینماید، بعد از سعادت دریافت کعبه مقصود، از راه شام و مصر عازم شهر عراق میگردد^۱ در راه سلطان بایزید پادشاه روم و قایتبای^۲ چرکس^(۳) پادشاه مصر و شام کمال عزت و حرمت ایشان بجای آورده‌اند، و خود را از جمله مخلصان آن یگانه دهر شمرده^۴ چون از آنجا بعراقین میرسند، سلاطین آن صوب همگی با او در مقام خدمت و مردمی میشوند، بتخصیص امیر حسن بیگ^۵ ترکمان^(۴) که پادشاه عراقین و آذربایجان بود، آنچه لازمه بزرگی بود بایشان بجای می‌آورد^۱ القصه مولوی بعد از سیاحت، دیگر باره به هرات آمد، سلطان حسین میرزا و میرعلیشیر از آمدن ایشان مسرور و مبتهج گردیدند^(۵)، چون سن شریفش

۱- ج: ... عازم عراق میشوند، ۲- م، ب: قایتبای، ۳- ج: شمرده‌اند، ۴- ج: همگی در مقام، ۵- ج: امیر حسین، ۶- ج: بجای آورده،

(۱) بایزید ثانی (۸۸۶-۹۱۸) «طبقات سلاطین اسلام» ج

(۲) این سفر در شصت سالگی مولانا بوده، چه که وی در ۸۱۷ ولادت یافته و در سن ۸۷۷ سفر حجاز رفت و فخرالدین علی صفی در رشحات (ص ۱۲۰) آورده است که: در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانمائه متوجه سفر مبارک حجاز شده‌اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان بطریق تفصیل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد» ج

برای آگاهی بیشتر باحوال و آثار مولانا جامی در کتاب جامی برای دبیرستانها تألیف استاد دانشمند آقای علی اصغر حکمت، ج

(۳) قایتبای چرکس: ملک الاشرف سیف‌الدین قایتبای (۸۷۳-۹۰۱) ش،

(۴) امیر حسن بیگ همان اوزون حسن آق‌قویونلوست (۸۷۱-۸۸۳) ش، و صاحب رشحات در باره این ملاقات چنین می‌نویسد: چون مولانا به تبریز رسید قاضی حسن و مولانا ابوبکر تهرانی و درویش قایم تناول نه اعظم صدور و اقرب ندمای مجلس حسن بیگ بودند با سایر امرای کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام، خدام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث کشته ایشانرا با حسن بیگ ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه گذرانید و بابر ام تمام التماس باشیدن کرد، ایشان ملازمت والده مسنه خود را بهانه ساخته متوجه خراسان شدند، «رشحات ص ۱۵۰» ج

(۵) و این رباعی را امیرعلیشیر در مراجعت مولانا گفته است:

انصاف بده ای فلک مینا فام	زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام
خورشید جهانگیر تو از مطلع سبج	یاماه جهانتاب من از جانب شام

بہفتاد و چہار رسید^۱ در سنہ ثمان و تسعین و ثمان مائتہ (۸۹۸) و دیعت حیات بموکلان
قضا و قدر سپرد، مدفنش در شہر ہرات است،^۲

ساقی نامہ بسامانی از مولوی بنظر در نیامدہ، بانی **میخانہ اشعاری** کہ مناسبتی^۳
بساقی نامہ داشت از **سکندر نامہ** ایشان بدرنوشت^۴ و بترتیب بر بیاض برد، امید کہ
در نظر ارباب ہنر خارج نماید، ان شاء اللہ تعالیٰ،

ساقی نامہ مولانا عبدالرحمن جامی

دلا دیدہ دور بین برگشای	درین دیر دیرینہ دیر پای
بین غور دور ^۴ شبانروزیں	بخورشید و مد عالم افروزیں
نگویم قدیمش ز آغاز کار	کہ باشد قدم خاصہ کردگار ^۵
حدوث ارچہ شد سکہ نام او	نداند کس آغاز و انجام او
شب و روز او چون دو بغمایی اند	دو پیمانہ عہد پیمایی اند
دو طراز، ہشیار و تو خفته مست	پی کیسہ بریدنت ^۶ تیز دست
ز نقد امانی ترا کیسہ پر	بجان دشمن کیسہ پر، کیسہ بر ^۷
چو کیسہ بسیم وزر آگندہ است	دل کیسہ داران پراگندہ است
یکی جمع شو زین پراگندگی	تہی کن دل از کیسہ آگندگی
بعبرت نظر کن کہ گردون چہ کرد	فریدون کجارت وقارون چہ کرد

۱- موب: چون سن شریفش... الخیر اندارد، ۲- موب: مناسبت، ۳- ج: بساقی نامہ دانست
بدرنوشت، ۴- ج: دور غور، ۵- ج: روزگار، ۶- ج: بریدنت، ۷- موب: بجان تو کیسہ ہمہ کیسہ
پر، ج: بجان تو ہم کیسہ ہم کیسہ پر، (اصلاً معنی ندارد) و اختیار متن از نسخہ خطی خرد نامہ
اسکندریست کہ در حاشیہ ج آمده است،

(۱) وفات مولانا در روز جمعہ ہجدمہ محرم سنہ ۸۹۸ و سنین عمرش ہشتاد و یکسال و قبرش در
تخت مزار ہرات است، «ذیل مزارات ہرات ص ۲۰ تا ۲۰۵ و رشحات ص ۱۶۱»
(۲) اکثر شعرای وقت تاریخ وفات ایشانرا در سلك نظم کشیدہ بودند از آن میان این قطعہ
تاریخ کہ از گفتار دیوانہ بی مجذوب متخلص بہ **انوری** است پسند وثبت لوح شد:

جامی کہ بود مایل جنت، مقیم گشت	فسی روضہ مغلدہ ارضہا السما
کلاک قضا نوشت روان بر در بہشت	تاریخہ «و من دخلہ کان آمنا»

۸۹۸

«باقیات الصالحات، ذیل مزارات ہرات ص ۱۹ و حبیب السیر ج ۴ ص ۳۳۸»

پی گنج بردند بسیار رنج
 پی عزت نفس، خواری مکش
 چه خوش گفت آن صوفی سفره دار
 ازین سفره بنگر که در مرگ وزیست
 نصیب تو زان نیست يك لقمه بیش
 اگر خواهدت از جگر خون چکید
 طلب را نگویم که انکار کن
 بمردار جویی چو کرگس مباش
 پی لقمه چون سگ تملق مکن
 میامیز چون آب با هر خسی
 خوش آنکودرین لاجوردی رواق
 بیا ساقیا ز آن^۱ می دلپسند
 فرو ریز يك جرعه در جام من
 بیا مطربا ز آن نوآیین سرود
 درین کاخ زنگاری^۲ افکن خروش
 بیا ساقیا برگ عشرت بساز
 که از دولت شه چو کاوس کی^۳
 بیا مطربا^۴ مرحبایی بزن
 که طبع شه از هر غم آزاد باد
 بیا ساقیا ساغر می بیار
 از آن می که آسایش دل دهد
 بیا مطربا عود بنهاده گوش
 خروشی که دل را بهوش آورد

کنون خاک دارند^۱ بر سر چو گنج
 ز حرص و طمع، خاکساری مکش
 که نبود جهان جز یکی سفره وار^۲
 نصیب تو با اینهمه خلق چیست؟
 منه بهر آن رنج بر جان خویش
 نخواهد نصیب تو افزون رسید^۳
 طلب کن، ولیکن بهنجار کن
 گرفتار هر نا کس و کس مباش
 بفترک دو نان تعلق مکن
 میاویز چون باد با هر کسی
 ز آمیزش جفت طاقت، طاق
 که گردد از وسفله همت بلند
 که دولت زند قرعه بر نام من
 که بر روی کار آرد آیم برود^۴
 فرو پند از پند شاهیم گوش
 مکن در بروی حریفان فراز
 بگیریم جام و بنوشیم می
 دعایی بگویی و نوایی بزن
 بعدش^۵ همه عالم آباد باد
 فلک وار دور پیایی بیار
 خلاصی ز آرایش گل دهد
 بیک گوشمال آورش در خروش^۶
 بداننا پیام سروش آورد

۱- ج: ریزند ۲- این بیت و بیت پیش از آن در ج نیامده است، ۳- ج: این بیت را ندارد ۴- موب: بیاساقی از آن، ۵- ج: که بر روی کار آوریم بزود، ۶- ج: زنگار، ۷- ج: کاوس کی، ۸- ب: بماطربا، ۹- ج: بعدش، ۱۰- ج: بیک جرعه می آورش در خروش،

بده ساقی آن باده عیب شوی
 بده تا دمی عیب شویی کنم
 بیا مطربا پرده بی خوش بساز
 که تا گردم از عیبجویی خموش
 بیا ساقی آن جام غفلت زدای
 بده تا ز حال خود آگه شوم
 بیا مطربا نغمه آغاز کن
 که چون آن شترهای کاهل خرام
 بیا ساقی آبی چو اخگر بیار^۱
 که بامس ما کیمیایی کند^۲
 بیا مطرب آغاز کن زیر و بم
 پی حلق این مرغ ناگشته رام
 بیا ساقیا فکر آن باده کن
 بیک جرعه ام ساز از آن شیرگیر
 بیا مطربا نقشی از نو ببند
 که آنست شیر^۳ این گذرگاه را
 بیا ساقیا درده آن جام صاف
 بهر جا که افتد ز عکسش^۴ فروغ
 بیا مطربا ز آنکه وقت نواست
 که کج جز گرفتار خواری مباد
 بیا ساقی آن جام گیتی فروز

که از خم فتاده بدست سبوی
 درون فارغ از عیبجویی کنم
 وزان پرده کن چشم عیبم فراز^۱
 شوم بر سر عیبها پرده پوش
 بدل روزن هوشمندی گشای
 باخر سفر، روی درره شوم^۲
 شترهای ما را حدا ساز کن
 شوند اندرین مرحله تیز گام
 نه می بلکه کبریت احمر بیار
 بنقد خرد رهنمایی کند
 که کرد از دلم مرغ آرام، رم
 ز ابریشم چنگ کن حلقه وام^۳
 که دلرا بود^۴ از حیل ساده کن
 خلاصی ده از مکر روباه پیر
 بزن این نوارا بیانگ بلند
 که از سر کشد پوست روباه را
 که شوید زدل رنگ و بوی گزاف^۵
 بفسر سنگها رخت بندد دروغ
 بزن این نوارا در آهنگ راست^۶
 بجز راست را دستگاری مباد^۷
 که شب را نهد راز بر روی روز

۱- ج: بیا مطربا پرده خویش ساز - وزان پرده بر چشم عیبم فراز^۱ - ۲- ج: باخر خبردار
 درره شوم^۳ - ۳- ج: که تا این، م: که چون این^۴ - ۴- ج: چو آتش بیار، ۵- ج: بمنده که تا کیمیایی
 کند^۶ - ۶- ج: ز ابریشم حلقه کن چنگ وام^۷ - ۷- ج: که دل پر بود^۸ - ۸- ج: که اینست رسم^۹
 ۹- ج: کذاف^{۱۰} - ۱۰- ج: بهر جا که اندازد آن می^{۱۱} - ۱۱- ج: درین چنگ راست^{۱۲} - ۱۲- ج: بجز
 راست از دستگاری مباد،

بده تا ز فکر آوران جهان
 بیا مطربا همچو دانا حکیم
 بنه برگ چنگ انگشت خویش
 بیا ساقیا در ده آن جام خاص
 ببرد زمن نسبت آب و گل
 بیا مطربا در نی افکن خروش
 کشد شاید جذبه آن پیام
 بیا ساقی آن می که سیری دهد
 بده تا در آیم چو شیر زیان
 بیا ساقی ای یار بیچارگان
 درین زرکش آینه تکره کوب
 بیا مطرب از زخمه ، زخم درشت^۱
 که هر حرف دشوار و آسان که هست
 بیا ساقی آن لعل محلول را
 بده تا نشینم ز هر جفت ، طاق
 بیا مطرب و تاب ده گوش عود
 که رندان آزاد را در نکاح
 بیا ساقی آن آتین می بیار
 زر ناب ما گردد افروخته
 بیا ساقیا جام مردانه ده
 زن آمد جهان سخره^۲ زن مباش
 بیا مطربا زیرو بم ساز جفت
 که بر بخرد این نکته روشن بود
 بیا ساقیا در ده آن جام عدل

نماند ز ما هیچ فکری نهان
 که میداند از نبض عالم سقیم
 بدان درد پنهان هر^۳ سینه ریش
 که سازد مرا یکدم از من خلاص
 بارواح قدسم کند متصل^۴
 که باشد خروشش پیام سروش
 ازین دون نشیمن بعالی مقام
 درین بیشه ام زور شیری دهد
 بهم برزنم کار سود و زیان
 از آن می که در چشم خونخوارگان
 ازو بد نماید بدو خوب خوب
 بزن برگ پیر خم گشته پشت^۵
 رساند بگوش من انسان که هست
 که زیرک کند غافل گول را
 دهم جفت و طاق جهانرا طلاق
 بگوش حریفان رسان این سرود
 نباشد بجز دختر رز مباح^۶
 که سوزد ز ما آنچه ناید بکار
 شود هر چه بی زر بود سوخته
 بزن جام بر سنگ و پیمانده
 برای زن اینسان فروتن مباش
 بیار آشکار این نوا از نهفت
 که مأمور زن کمتر از زن بود
 که فیروز آمد سرانجام عدل

۱- ج: این، ۲- ج: این بیت را ندارد، ۳- ج: بیا مطربا زخم زخمه درشت، ۴- موب:

کرده پشت، ۵- ج: چهاربیت اخیر را ندارد، ۶- ج: مسخره.

بیا ساقیا آن بلسورینه جام
 بده تا علی رغم آن خود نما
 بیا مطربا در نوا موشکاف
 که تا پرده بر چشم خود گستریم
 بیا ساقیا تا کی این بخردی
 چنان فارغم کن ز ملک و ملک
 بیا مطربا کز غم افسردهام
 چنان گرم کن در سماع دماغ
 بیا ساقیا می روان ده مرا^۱
 بکف باده، در ساغر زر در آی
 بیا مطربا زخمه‌یی بر تراش
 که سرمایه زندگانی بسوخت
 بیا ساقیا ز آن می راو کی^۵ (۱۱)
 بده تا درین دام دل ناشکیب^۱
 بیا مطربا آن نی فارسی
 بزن تا بهمراهی آن سوار
 بیا ساقیا می بکشتی فگن
 سلامت کشم رخت خود بر کنار
 بیا مطربا زخمه بر چنگ زن
 ز خود هر که خالی شود چون حباب
 رهد هر که باشد سبکرو چوکف
 بیا ساقیا رطل رنگین بیار

که از روشنی دارد آینه نام
 نماید خرد عیب ما را بما
 وز آن مو که بشکافتی پرده باف
 چو خود بین^۱ حریفان بخود ننگریم
 بنه بر کفم مایه بیخودی
 که سر در نیارم بچرخ و فلک
 ز پز مردگی گویا مردهام
 که بخشد ز دور سپهرم فراغ
 سبک باش و جام گران ده مرا^۲
 چوبه داری از به بیتر گرای
 رگ چنگترا زین نوا ده خراش^۳
 هر آنکس که باقی بغانی بسوخت
 که صید طرب را کند ناو کی
 بیندیم گوش از صفر فریب
 که بر رخس عشرت کند فارسی
 کنیم از بیابان محنت گذار
 کزین موج زن بحر کشی شکن
 وزین بیقراریم یابیم قرار
 وز آن پرده این دلکش آهنگ زن
 سزد گر نهد پای بر روی آب
 درین قلم از بیم موج تلف
 که سازد سبکبار را بردبار

۱- ج: چو چشم، ۲- ج: روان نریده، ۳- ج: گران نریده، ۴- ج: بیا مطربا زخمه بر تراش-
 رگ چنگترا زین نریده خراش، ۵- ج: ناو کی، ۶- ج: باشکیب،

(۱) راوک، بفتح نالک: صاف و لطیف و روشن، پالوده از هر چیز، و راوک تازی مأخوذ ازین لفظ است،
 «فرهنگ نفیسی»

برخسار امید رنگ آورد
 بیا مطربا برنی انگشت نه
 ز تو هر گشادش که خواهد فتاد
 بیا ساقیا تا بهی برده پی^۴
 ز نیم آتش از آه، هنگامه را
 بیا مطربا کز صدای صغیر^۴
 خوش آنکس که کارش نکویی بود
 چه در وقت مردن چه در زندگی
 بیا ساقیا باده در جام کن
 بهر کس که یک جرعه خواهی فشاند
 بیا مطربا پرده بی ساز، لیک
 بگیتی مزن جز نیکی نفس
 بیا ساقیا کآنکه فرزانه است
 چو آرد غم مرگ بردل شکست
 بیا مطربا تا ز چنگ سپهر
 که آخر اجل تیغ خواهد کشید
 یکی میرسد و آندگر میرود
 ازین رفتن و آمدن چاره نیست
 رباط از چه باشد سرای سرور^۵
 چو گردد مسافر مقیم رباط
 ره زیرک ای آخر اندیش گیر
 بیا ساقیا تا جگر خون کنیم

بعمر شتابان درنگ آورد
 ز کارش بانگشت بگشا گره^۱
 نباشد جز آن کار مارا گشاد
 کنیم از میان قاصد و نامه طی
 بسوزیم هم خامه هم نامه را
 ببندیم بر خامه صوت صریر
 بنیک و بدش نیکخویی بود
 رود روز گارش بفرخندگی
 برندان لب تشنه انعام کن
 نخواهد جز او در جهان باتو ماند
 بهنجار نیک و بگفتار نیک
 ز عالم^۲ نصیبت همینست و بس^۳
 زده دست در دست پیمانده است
 نگیرد کسی غیر پیمانده دست
 ببریم چون بخردان تار مهر
 بناخواست این تار^۴ خواهد برید
 ولیکن بخون جگر میرود
 دل کیست زین ره^۵ که صدپاره نیست
 اقامت درو باشد از راه، دور
 چسان در وطن گستراند بساط
 ز اول طریق وطن پیش گیر^۶
 ازین می قدح را جگر گون^{۱۰} کنیم

۱- ب: سی بیت ماقبل را ندارد. ۲- ج: بیا ساقیا با می برده کنی. ۳- ج: نفیر، ۴- م: بعالم،
 ۵- ج: چهاربیت پیش ازین را ندارد، ۶- ج: رشته، ۷- ج: موم، غم، ۸- ج: سراسر سرور، ۹- ج:
 این دو بیت را اضافه دارد: که آدم فرزادی درین دیو لاج - همارت مکن باغ و ایوان و کاخ -
 کسانی که پیش تو کشتند باغ - که نشیندش بر کلوخش کلاغ! ۱۰- ج: دگر گون،

جگر خواری از میگساری بهست
 ز چنگ طرب تارها بردریم
 ز چنگ امل^۱ بایدم خود گسیخت
 می گرم و روشن چو آتش بیار
 همه کلک و دفتر بر آتش نهیم
 بلندی ده از زخمه آهنگ را

که غمدیده را آهوزاری بهست
 بیا مطربا کز طرب بگذریم
 ز چنگ طرب تا نشاید گریخت
 بیا ساقیا جام دلکش بیار
 که قالب بر آن جام دلکش نهیم
 بیا مطربا تیز کن^۲ چنگ را

که تا پنبه از گوش دل بر کشیم
 همه گوش گردیم و دم در کشیم



ذکر

مناطه عروس سخن وزینت‌دهنده اخبار نو و کهن مولانا عبدالله هاتقی

بعد از مولوی نامی^۱ عبدالرحمن جامی کسی برتبه آن زبده امثال و اقران خود شعر نگفته است، مؤلف مخزن اخبار در تألیف خود آورده که پدر ایشان از خواجه‌های صاحب جاه خرگردست فاما تولد هاتقی در جام واقع شده، والده او همشیره مولانا عبدالرحمن جامی است، در بهار زندگانی و اوان جوانی از وطن خروج نموده سیر عراق و آذربایجان با اتفاق میرهمايون تبریزی^(۱) کرده‌اند. در اخبار آمده که عبدالله مرد بلندبالای قوی‌هیکل بوده، مولوی نامی گرامی حضرت

۱- ج: نامی گرامی

(۱) نسبت تبریزی به امیرهمايون دادن از آنجاست که مدتی در تبریز میزیسته و گرنه وی از مردم اصفراين است، و آذربایلی اسفراين «ص ۶۶» مینویسد: امیرهمايون از بزرگ‌زاده‌گان آذربایست، در اوائل شبان از آنجا حرکت و تبریز رفته در آنجا بجوانی شیخ ولی بیگ نام از ملازمان سلطان یعقوب (۸۸۴-۸۹۶) فریفته شده و میل گفتن شعر کرده، سخنانش را پذیر شعرای آنجا شده، غرض طبعش خالی از امتیازی نیست، گویند یکسال هر روز در سرداه معشوق می‌نشسته، ملاقات واقع نمیشد، تا اینکه شخصی ولی بیگ را ازین مقدمه آگاه کرده، روزی باجمعی میگذشت، امیر مزبور را دیده بعد از نهایت التفات شعری از او خواست کرد، با آنکه در آنوقت حالی نداشته، بدیهه این مطلع از مطلع خاطرش تافته که قلمی میگردد:

یکدم که بانوام بسوی من نظر مکن
سیرت ندیده‌ام ز خودم بیخبر مکن
آخر الامر رفته رفته آتش عشقش زبانه کشیده رخت خودش را سوخته، آوازه جنونش بسمع سلطان رسیده، از آنجا که سلطان مرحوم مزبور نهایت التفات درباره اهل استعداد مرعی میداشته‌اند او را مقید [ساخته] و بمعالجه‌اش پرداخته، تا روزی چند نفر از موزونان او را دیده، آثار عقل از ناصیه احوال او ملاحظه و گفتار و رفتار او را موافق ضابطه عقلا یافتند، و این مطلع را نیز از او استماع نموده بعضی سلطان رسانیدند.

بزنجیرم چو کرد از بیقراری دلستان من
دل زنجیر شد سوراخ سوراخ از فغان من
حضرت سلطان او را طلبیده لوازم اشفاق نسبت باو بعمل آورده از حاضرین مجلس، خاص گردانید، و بعد از فوت سلطان و قتل قاضی عیسی که حضرات ارباب دانش ناچار از تبریز حرکت کردند، چون شیخ ولی بیگ در قریه آرمک من اعمال قم (آرمک دیهی است از دهستان نیاسر بخش قمصر بقیه در صفحه بعد

عبدالرحمن جامی بایشان توجهی تمام داشته، و عبدالله هر بار که از جام به هرات می آمده سلطان حسین میرزا و میرعلیشیر که وزیر اعظم و سپهسالار ایشان بوده، عزت بسیاری هاتفی را میکسوده اند، و مظفر حسین میرزا^(۱) و کبک میرزا^(۲) و

۱- چ: هر بار از جام که،

مانده از صفحه قبل

شهرستان کاشان «فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳ ص ۸» ساکن و در آن اوان با صوفی خلیل دم از مخالفت زده بود، امیرمشارالیه خود را تا آنجا رسانیده از حضرت معشوق نهایت مراعات یافته و سه سال در آنجا بوده، هم در آنجا در سنه ۹۰۲ جان بجان آفرین تسلیم کرد»

ازوست:

چنان در عاشقی خو کرد دل با جور بیدادش
برو این باغ را بردیگران ده عرضه ای ساقی
کسی مرید شهرین بگذرد از بیستون روزی
چو شد در ساحری شاگرد چشمت غمزه دانستم

همایون رفت دی از شهر همتی کوییا بیرون

که می آمد ز صحرای عدم دوشینه فریادش

بدست آینه داد آنکه ولستان مرا
ازان ز سجده تیغ تو برندارم سر
بود که بیند و رحمی نماید ای همدم
چه جای مرغ هوا، سوختی ملک را پر
بدشت هجر تو جانم فدای آن مرغی
چنان بفکر دهان تو گم شدم از خویش
بکوی دوست همایون تو در د خویش مگوی

«انتخاب اشعار از مجموعه شماره ۵۲۴۹ کتابخانه ملک که در اوائل قرن دهم نوشته شده»

سام میرزا هم ترجمه امیر همایون را مذکور داشته ولی از نسخه چاپ ارمنان مانند بسیاری از تراجم

دیگر ساقط است، گ

(۱) ابوالمنصور مظفر حسین میرزا ابن ابوالغازی سلطان حسین میرزا بایقرا متوفی در سنه ۹۱۳

به استرآباد، حبیب السیر ج ۴ ص ۲۹۰، گ

(۲) در نسخ ها کبک میرزا ضبط شده، پروفیسور محمد شفیع هم در تعلیقات ص ۲۴

میرزا کبک مرقوم داشته اند و صحیح نیست، و کبک میرزا لقب محمد، حسن میرزا ابن سلطان حسین میرزا بایقراست وی بسال ۹۱۳ در جنگ با محمد خان شیبانی که در مشهد رخ داد، کشته شد،

«حبیب السیر ج ۴ ص ۳۸۴، الب تواریخ ص ۲۰۸، روضة الصفا ج ۷ و عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۳۶»، گ

علا آصفی را به ولوی نهایت اتحاد و یگانگی بوده همیشه تعظیم و تکریم آن نکته سنج متین بجا میآوردد و او اکثر اوقات بمنزل او میرفته صحبت میداشته اند و بتتحقیق پیوسته که **تمر نامه** را حسب الحکم **میرزا بدیع الزمان** نظم نموده. الحق که در

(۱) **خواجه آصفی** ولد **خواجه نعمة الله قهستانی** بود که چندگاه بوزارت **سلطان ابوسعید قیوم** می نمود و آن جناب بفایده نسلیم و ذکاوتی طبع مستقیم از سایر شعرا و روزگار و فنلای رفیع مقدار امتیاز نامه داشت که در سلسله تربیت **امیر نظام الدین علیشیر** بر سر برده احیاناً همت در ملازمت **بدیع الزمان میرزا** یکمشت بوفت **خواجه آصفی** در شهر دروغم شعبان سنه ۱۱۸۳ و در سنه ۹۲۳ (۱۲۰۳) اذعان افتاد و جهت ضبط موهوسال مذکور بلبل طبع **امیر سلطان ابراهیم امینی** این ابن در غم آغاز نهاد.

رباعی

چون آصفی آن چشم خرد را مردم
برسید دل از من که جد آمد تاریخی

درابر اجل گشت نهان چون انجم
گفتم ز برات آمده روز دوم ۹۲۳
«حبیب السیر» ج ۵ ص ۳۵۴

ازبوست

آغاز شب آن خط مشدین که بوداری
گزل برهه ، غنچه با ، لاله عذارا
ای قنعه میر و وفا کرده فراموش
شد زلف تو غار گسر دایهای اسیران
شور دل فرهودوشانی ، چه توان کرد
در خسته جای هر روز مجلس خوبان
دارم سخن و نامه نوشن نتوانم

بایان مه آن غیب سیمین که بوداری
بس طرفه بهاری، چه در باحین که بوداری
این رسم چه رسمت و چه آیین که بوداری
داری دل جمعی، چه دست این که بوداری
دارد نمکی خنده شیرین که بوداری
اینجا دل من گمشده، بشین که بوداری
از بیم رفیقان سخن چین که بوداری

چند آصفی آشفته آن زلف نسوان بود

روز سیه و بیخت سیه بین که بوداری

حیف باشد که درین دایره داریم او را
استخوانیست ز من بعهه، سنگ آن کورا
همجو طفلی که ز دنبال دود آهورا
چند بسریاد دهی طره غنچه بودا
ساختی بهردام رشته جان هر مورا

ما بآینه بر این نکتیم آن روز را
میدوی بهر طواف درش ای طرفه همی
اشک من ازین چشم تو برد میمطلد
هیچکس نیست که در بوی تو دیوانه نشد
شانه در دست و سر زلف کس رفتی بدین

آصفی پیش من امشب غم دل ریخت فرو

بود درمانده ز غم ، کسرد تپنی پهلو را

«دیوان آصفی نسخه شخصی نگارنده قطیع بعضی، خط نستعلیق، تاریخ تحریر او آخر قرن دهم»
دیوان آصفی بسال ۱۳۳۷ شمسی در ۱۲۲ صفحه بجمع و تصحیح **فکری سلجوقی** در هرات چاپ شده
است ولی چون بسیار بد چاپ و مغلوطاست از آن استفاده نشد،

(۲) **بدیع الزمان میرزا** این سلطان حسین میرزا بایقرا متوفی بسال ۹۲۰ در استانبول

«حبیب السیر» ج ۵ ص ۳۹۴

آن ' مثنوی شاعری کرده و آنچه لازمه سخنوریست دقیقیدی فرو گذاشت نموده، درین جزو زمان مقبول طبع خاص و غام عراق و خراسان دترکستان است. آورده اند که آن طوطی شکرستان بلاغت اصلا طمع از حکام نمیگردد. و اوقات خود را^۱ بزراعت و عمارت میگذرانیده و همیشه بیل در دست گرفته مشغول بدرخت نشاندن و تخم افشاندن میشده. و هر سال مبلغهای کلی حاصله محسول^۲ زراعت باغات ایشان می بوده همگی حاصل را^۳ صرف فقراء و مساکین میکرد. اهل طبع از وی بهره ها یافتند. دیگر آن سردفتر ارباب یقین یاک آن^۴ از ذکر ایزد سبحان و آفریننده جهان و جهانیان غافل نمی بوده. بیعت بسلسله کبرویه^۵ داشته. در جوار منزل خود خانقاهی ساخته. جمعی درویشان بسا ایشان در آن مکان لیل و نهار بعبادت پروردگار مشغول بودند^۶ چون سن آن عندلیب گلزار نکند پروری بنمود و چهار رسید. مسند نشین باز گاه عظمت و جلال. شهریار جوان بخت بلند اقبال. زینت دهنده تخت و اورنگ. تهمتین روز هیجا و جنگ. در سدف نبوی. شاه اسمعیل حسینی صفوی^۷ در آن سال رایات اجلال عز و اقبال در مملکت خراسان بر افراشته بود. و از مساعدت بخت بلند و استمداد طالع ارجمند شیبک خان اوزبک^۸ را بقتل رسانیده تسخیر ممالک خراسان نموده از حد توران معاودت فرمود^۹ چون عبور ایشان به جام واقع شد. نزدیک آنحضرت بعرض اقدس رسانیدند که هاتفی یکی از مقبولان روزگار است. و دیدن آن بزرگوار از واجبات است. شاه از کثرت تعریف اکابر در گاه. آن سردفتر ارباب یقین را بمجلس خواند. گویند که هاتفی قصیده بی در مدح شاه گفته روز دیگر بگریاس گردون اساس

۱- ج العودر آن، ۲- ج: اوقات خود، ۳- ج: کلی محصول، ۴- ج: آن حاصل را، ۵- موب: یکس، ۶- ج: بوده اند، ۷- ج: افراشت، ۸- ج: ... نموده بعراق معاودت فرمود

(۱) منسوب به ابوالجناب نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی معروف به کبری مقتول در سنه ۶۱۸ «نفحات ص ۴۸۰» ج

(۲) (۹۰۷-۹۳۰) «طبقات سلاطین اسلام» ج

(۳) قتل شیبک خان در ۹۱۶ واقع شد. «منتظم ناصری» تاریخ شکست و قتل شیبک خان را شعرای ماوراءالنهر «کلام سرخ» یافته اند (بمعنا بیت قزلباش) و شعرای ایران ازین معنی اطلاع یافته همان تاریخ را برعکس نوشته اند: «ملاک خرس» «منقول از بیاض طباطبائی متعلق بنکارنده که در ۱۱۴ نوشته شده» ج

حاضر گردید و آنرا گذرانید، جهان‌پناه را صحبت او بغایت خوش آمد و مرحمت بسیار^۱ بایشان نمود، بعد از دوسه روز دیگر شهریار گردون اقتدار، دزه‌پروری فرموده بخانه آن یگانه روزگار^۲ تشریف‌شریف ارزانی داشتند^۳ و از غره بام تا طره شام در باغ مولوی بصحبت و عشرت گذرانیده^۴ بدست خود بغرا انداختند^۵ در اخبار آمده که **هاقی** در آن مجلس درخواست گناه هر کس که نمود، شاه از سر جرم او در گذشت، و مشایخ جام که اولاد **شیخ احمد جام**^۶ باشند بواسطه تسنن و اهمه تمامی داشتند،

۱- چ: حاضر گردیده گذرانید، ۲- ج: بسیاری، ۳- ج: آن ذره بیه مقدار، ۴- ج: گذرانیدند،

(۱) **سامیرزا مینوید: مولانا عبدالله در خرچرد جام** که یکی از قصبات خراسان

است، و مولد اوست، چهارباغی ساخته و در آنجا متوطن شده بود، اکثر اوقات در آنرا بسته بمردم کم اختلاط مینمود، و در شهور سنه سبع عشر و تسعمائه (۹۱۷) که صاحبقران مغفور بعد از فتح بلاد خراسان متوجه عراق بودند، در حوالی قصبه مذکور جهت زیارت منظور آفرید کار، **شاه قاسم انوار** قدس سره نزول فرموده، برسبیل گشت بدر باغ مذکور رسیدند، در بسته یافتند، از شاخ درختی که از دیوار باغ بیرون آمده بود، چند کس بالارفته و مولانا را خبر کردند، باستقبال آنحضرت شتافته روی نیاز بر زمین نهاد، و آنحضرت احوال مولانا پرسیده بعد از وقوف بر احوال قدم بر کلبه او رنجه فرمودند، و از کمال مکارم اخلاق بر کلیم درویشانه او نشست، و از ماحضری که آوردند تناول فرمودند... الخ، بقیه مطابقت بامتن دارد،

«تحفه سامی ص ۹۶»

(۲) **بغرا:** بضم اول، نام آشی است که ایجاد **بغرا خان** پادشاه **خوارزم** است، و آن چنان باشد که مثل لیموی کاغذی بلکه خردتر از آن از آرد نخود گلوله‌ها ساخته آش از آن میسازند، بکثرت استعمال لفظ خان و یا، نسبت حذف شده و در آیین اکبری نوشته که بغرا قسمی از پلاو که از گوشت و صیده نخود و روغن و قندوسر که وزردک و غیره راست کنند، «آندراج» در فرهنگهای دیگر عموماً و بالاخر فرهنگ «دیوان **بسحق اطعمه**» تعریف بغرا همان آش خمیرست که ما آنرا آش اوماج میگوییم و طریق ساختن آن اینست که کمی آب داخل مقداری آرد میکنند و بعد بادو کف دست آنرا گلوله میسازند (گلوله‌های خرد باندازه دانه‌های نخود) و با آن آش میپزند، و اینکه مینویسد شاه بدست خود بغرا انداختند ظاهراً مقصود اینست که بدست خود آرد را گلوله میساختند»

(۳) **شیخ الاسلام ابو نصر احمد بن ابی الحسین الناهقی الجامی** مشهور به زنده‌پیل

(۴۴۱-۵۳۶) از اعظم مشایخ عرفاء بوده و **میر معصوم بگری نامی** در تاریخ او گفته است:

مرشد نامی، شیخ کرامی
سال وفاتش، یافته نامی
احمد جامی، عمم سر
«احمد جامی، قدس سر»

«عرفات»

در باب چهارم از مقاله اول کتاب **خلاصه المقامات** که فوائد تاریخی و جغرافیایی بسیار دارد تلخیص **ابوالمکارم، ابن علاء الملک الجامی** در عهد **شاهرخ** و تألیف **امام محمد غز نوی**

بقیه در صفحه بعد

استدعای بخشش ایشان نیز نمود، جمجہاہ انجم سپاہ ملتہ میں اورا مبدول داشت، ہنگام وداع آنقدر التفات واحسان بآن نادرۃً جهان فرمود کہ در حیز گمان وامکان ننگجد^۱ گویند کہ در آنروز آنحضرت بغایت طالب^۲ شعر مولوی شدند، چنانچہ مولانا چند بیت از اشعار خود خواندند، جمجہاہ انجم سپاہ تحسین نمودند واورا بنظم فتوحات شاہی دلالت فرمودند، مولوی انگشت قبول بردیدہ نہادہ^۳ ہزار بیت از آن کتاب بنظم آورد، اما باتمام آن توفیق نیافت، الحق اگر آن مثنوی تمام میشود، ناسخ مثنویات معاصران او میگردید^۴ این چند بیت در مدح آن پادشاہ ستارہ سپاہ از آن کتابست :

مثنوی

<p>چو بر جدش آیین پیغمبری سرشته ز مردی و مردانگی دگر زن نیامد ازو در وجود درم منتهی، بی نہایت کرم ز اندازہ بذل او کم بود چو شاہان شطرنج در دست او بود شاہ بہرام چوبین یکی</p>	<p>برو ختم شد منصب سروری مثل در زمانہ بفرزانگی چہ مردی کہ ہر کس کہ نامش شنود نمی آورد تباب بذلش درم بہم دخل کونین اگر ضم بود ہمہ پادشاہان شدہ پست او ز شاہان شطرنج او بی شکمی</p>
---	---

۱- ج: نیاید، ۲- ج: آنحضرت طالب، ۳- ج: مولانا، ۴- ج: نہادو، ۵- ج: مثنویات او میگردید

ماندہ از صفحہ قبل

(چاپ لاہور در رجب ۱۳۳۵ قمری ص ۲۰) تصنیف چہار دہ کتاب مشتمل بر علوم شریعت و طریقت و حقیقت بشیخ نسبت دادہ شدہ است، از جملہ دیوان شعر، و دیوان منسوب بدو در حدود دو ہزار و نہصد بیت بسال ۱۸۹۸ مسیحی در کانپور ہند بطبع رسیدہ و این غزل از آن کتابست

<p>کہ ذوق بادہ چہ داند اسیر باد غرور برین صلاح مزور چہ میشود مفرور کہ نیست بی می و مطرب کمال ذوق حضور نعیم روضۃ رضوان خطوظ حور و تصور شوی بحلقۃ مستان عشق، روز نشور</p>	<p>حدیث بادہ مکن پیش زاہد مفرور بپای پیر پرستان تو سرمنہ ای یار بیار جام سراحی بنوش بادہ مدام بینم جرعۃ میخانہ گردہم ارزانست اگر ز خانۃ خمار جرعہ بی نوشی</p>
---	---

بکام احمد سرمست ریز جرعۃ می

کہ مست دوست نخیزد بزور نفخۃ صور

«نفعات ص ۴۰۵، خلاصۃ المقامات ص ۲۰، دیوان ص ۸۴»

چون سن **عبدالله** بمد رسید در سنه اربع عشر و تسعمائه (۹۱۴) ^{۱۱} داعی حق
 ا لیبک اجابت گفت، مزارش در جام است ^{۱۲}

تاریخ فوت مولانا عبدالله هاتفی

از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت
 سوی ریاض خلد بمد عیش و صد طرب
 جان داد و در بر وضه پاک رسول گفت
 روحی فداک ای صنم ابطحی لقب
 تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت
 از «شاعر شہان» و «شاعران» طلب

۹۲۷

۹۲۷

۱- ج داعی اجل را

(۱) چنین است در جمیع نسخ و ان ۹۲۷ صحیحست همچنانکه ماده تاریخ وی حاکیست و اگر
 بود و چهار سالگی **هاتفی** در سال ۹۱۶ که **شاه اسماعیل** را فتح **خراسان** دست داده صحیح باشد، قطعاً
 سن او در هنگام فوت یکصد و پنجاه بود است. ❦

(۲) **حسن بیگ روملو** در تذکره منوفیات سال ۹۲۷ مینویسد: **مولانا عبدالله هاتفی**
 خواهرزاده **مولانا جامی** بود. در مجرم سنه مذکوریم. ام آخرت شتافت از جمله منظوماتی خسرو شیرین
لیلی و مجنون، **هفت منظر**، **تیهور نامه**، **شاهنامه حضرت شاه اسماعیل**

❦ «احسن التواریخ ص ۱۷۴» ❦

سام میرزا مینویسد: وفات مولانا در قصبه خرجرد اتفاق افتاده. در چهار باغ مذکور مدفون شده
 تاریخ او را «جامی» نمی چشده ۹۲۷ یافتند.

❦ «تحفة سامی ص ۹۷» ❦

خواندمیر همدانی ویرا در مجرم ۹۲۷ مینویسد ولی محل قبر او را تعیین نمی کند، وی مینویسد
 که: **مولانا حبیب الله معرف** که «فصاحت بیان و طلاقت لسان متصف است» در تاریخ وفات آن جناب گوید:

قطعه

از باغ دهر هاتفی خوش کلام ... الخ

❦ «حبیب السیر ج ۴ ص ۳۵۵» ❦

عبیدالله بن ابوسعید هروی که در سال ۱۱۹۸ ذیلی بر مزارات **هرات** (موسوم به مقصد الاقبال
 تألیف **میر عبدالله حسینی هروی** مشهور به **اصیل الدین واعظ** منوفی در ۸۹۳) نوشته است
 محل قبر **مولانا هاتفی** را در **هرات** تعیین کرده و مینویسد: قبرش در پایان پای حضرت **مولانا**
سعدالدین کاشغری است.

❦ «باقیات الصالحات ذیل مزارات هرات ص ۶۳» ❦

بقیه در صفحه بعد

بردای معنی آرای ارباب هنر) پوشیده نماند که بانی میخانه **عبدالنبی فخرالزمانی** بطریقی که از کتب اکابر دیگر ساقی نامه‌های بسامان ترتیب داده بود ازیشان نیز مرتب ساخته بر بیاض برد. اشعار دلپذیر آن بزرگ بی نظیر، سوای **هفت منظری** که در برابر **هفت پیکر** شیخ گفته و بنظر این ضعیف در نیامده قریب بیانزده هزار بیت باشد. **تمر نامه** چهار هزار **لیلی مجنون** چهار هزار **خسرو شیرین** دو هزار و قعائد و غزلیات و مقطعاتش با رباعیات او پنجهزار بوده باشد. **والله اعلم^۱**

ساقی نامه مولانا هاتفی

بنام خدایی ^۱ که فکر خرد ^۲	نیارد کسد با کند او ^۳ پی برد
بساط زمین و بسیط فلک	بر آراست از آدمی و ملک
می از عشق او در خم آورده جوش ^۴	ز جبه بر آورده ^۵ صوفی خروش
گل دیر و مسجد بهم ساخته	کلیسا ^۶ و محراب پرداخته
مؤذن فرست مناجاتیان	معنی رسان خراباتیان
دل زاهدانرا بمحراب بست	در ابروی ساقی . دل می پرست

۱- درج: بعد از عبارت مزانش در جام است. ۲- باب هنر که بین الیالین قرار داده ایم محذوف است، ۳- ج: ج: خدای، ۴- چوموب: که فکر و خرد، تصحیح متن از امرنامه است (چاپ قول کشور در اکتوبر ۱۸۶۹ م. ص. ۱) و در تصحیح ابیات بعد از این نسخه بعلامت «ت» یاد خواهیم کرد، ۵- ب: بر کنه او، ت: تا کنه او، ۶- چ: می عشق او در خم آورده جوش، موب: می عشق او در خم آمد جوش، ۷- چوموب: در آورده، ۸- چوموب: جلیپا،

مانده از صفحه قبل

در کتاب **جامی** تألیف استاد دانشمند آقای **علی اصغر حکمت** نامه بی از **جناب عبدالعلیخان** رئیس انجمن ادبی هرات درباره مزار **مولانا جامی** درج شده و ایشان در قسمت دوم نامه مزبور راجع به مزار **هاتفی** نوشته اند که مرقد آن لوح ندارد ولی رساله **مزارات هرات حصه دوم و هم وسیله الشفاعات** مدفن موصوفرا در اینجا توضیح میکنند...

«جامی برای دبیرستانها ص ۲۲۲ و ۲۲۳»

با شرحی که **سام میرزا** و مؤلف میخانه و دیگران که نزدیک بزمان صاحب ترجمه بوده اند، در باب گوشه گیری **هاتفی** در دوران پیری نوشته و مدفن او را در **جام** و در چهاربایغ خود گفته اند، قول **عبیدالله بن ابوسعید هروی** که در ۱۱۲۸ ذیل بر **مقصد الاقبال** نوشته است، همچنین قول مؤلف **وسيلة الشفاعات** که بعد از او کتاب خود را تألیف کرده است، ضعیف بنظر میرسد، بخصوص که آقای **عبدالعلیخان** نوشته اند که مرقد منسوب بوی لوح ندارد، **س**

برحمت کند سوی نیکان نگاه
 بلطفش امید سیاه و سفید
 کند عاصیانرا بعضیان دلیر
 بود لطف عامش پناه همه
 همه ساز اویند بالا و پست
 بدو نیک چیزی درین دیر نیست
 دهنده بود او ، ستاننده هم
 ازو **هاتقی** سوی او راه جوی
 معنی بیار آن نوآیین نوا^۱
 نوایی که در مغز ، جوش آورد
 معنی بیا بر لب آور سرود
 که من هم بتو هم‌زبانی کنم
 بیا ای معنی که هستم ملول
 که دفع ملالم کند آن سرود
 بیا ای معنی که دل مرده‌ام
 بیک نغمه سوزناکم بسوز
 دلا ساقی جو که نوشم دهد^۲
 که خمخانه‌ها دارم از باده پر
 بیا ساقیا راه میخانه پرس
 از آن راح راحت بمن ده نخست
 بیا ساقیا جام رخشان بیار
 بجام پی اندر پیم شاد کن
 بیا ساقی آن شربت زندگی

بعذر بدان نیز بخشد گناه^۱
 وزو نیست ابلیس هم ناامید
 که رحمت فرستد ز بالا بزیر
 بامید عفوش گناه همه
 همه طالب او چه هشیار و مست
 که صد گونه در ضمن او^۲ خیر نیست
 برنده جز او نی ، رساننده هم
 گـرت ره نماید ، بسر راه پوی
 دل دردمند مرا ده دوا
 بیک نغمه‌ام در خروش آورد
 سرودی که باشد سراسر درود
 ز نعت نبی درفشانی کنم
 بر آور سرودی ز نعت رسول
 منش هم فرستم هزاران درود
 ز افسردگان خاطر افسرده‌ام
 چراغ فرو مرده را بر فروز
 ند هوشم برد ، بلکه هوشم دهد
 در اطراف بستان‌سرای تمسر
 زما قصه جام و پیمانہ پرس
 که باشد باو دین و ملت درست
 درخشنده لعل بسدخشان بیار
 ز اندیشه عظم آزاد کن
 که بخشد زیک جرعه^۳ پایندگی

۱- ج و موب: ز نیکان غنی و زبدان بی‌پناه، تصحیح متن ازت و بیت بعد از آن اینست: در لطف بر
 نیک و بد کرده باز- ز نیکان غنی و زبدان بی‌نیاز، ۲- ج و م: آن، ۳- ت: برای نوا، ۴- ج و م و ب:
 جوشم دهد، ۵- ج و م و ب: بیک جرعه،

بمن ده که پاینده دارد مرا
 بیا ساقی آن آب جان بخش را
 بمن ده که آرام جانم شود
 بده ساقی آن آتشین آب را
 که آسودگی دماغم دهد^۱
 بیا ساقی آن می که باشد حلال
 بمن ده که مدهوش و مستم کند
 زمانی بیا سوی من ساقیا^۲
 بمن ده که اکسیر جانم شود
 بیا ساقی آن باده لعل گون
 بمن ده که رنج خمارم بود
 بیا ساقی آن می حیات ابد
 بمن ده که باشد فراغ دلم
 بیا ساقی آن می که آرد فراغ
 بمن ده که از غم فراغم دهد
 بیا ساقی آن آب سوزنده را
 بمن ده که از قید هستی رهم
 بیا ساقی آن می که غم میبرد
 بیا ای بریشم زن طرفه روی

چو خضر ازدمی زنده دارد مرا^(۱)
 فراغت فزای روان بخش را
 غذا بخش روح روانم شود
 گر انمایه بیجاده ناب را
 ز سودای عالم فراغم دهد
 وزو نیست در هیچ مذهب و بال
 بلندی دهد، غم چو پستم کند
 که هستت از آن بی بدل کیمیا^۲
 دوی دل نساوانم شود
 که از رشک آن شد دل لعل، خون
 برنجی چنان هجر یارم بود^۳
 که شمع دلست و چراغ جسد
 شود لاله طرف باغ دلم
 بود روشنی بخش همچون چراغ
 درین ظلمت شب، چراغم دهد
 مروق می دل فروزنده را
 ز اندیشه خودپرستی رهم
 فرج میرساند، الم میبرد
 که هم طرفه روی وهم طرفه گوی

۱-ج: بادماغم دهدت؛ دردماغم دهد، ۲-چوموب: زمانی سوی من بیاساقیا، ۳-چوم: که مستت از آن می بدل کیمیا، ت: که نبود از آن بی بدل کیمیا، ۴-چ: برنجی چنان دستیارم شود،

(۱) بعد ازین بیت چهاربیت دیگرست که درمیخانه نیامده و از تمرنامه نقل میشود:
 بیا ساقی آن آب آتشفروز
 بمن ده که از فکر بیهوده ام
 بیا ساقی آن آب کرده حقیق
 بمن ده که هر دو جهانم دهد
 که فکرت گدازست و اندیشه سوز
 کند لحظه بی خاطر آسوده ام
 که هست آبروی بهشتی رحیق
 توانایی جسم و جانم دهد

بیک نغمه دلکشم بنده کن
 بیا ساقی آن لعل گون باده را
 بمن ده که مدهوش و مستم کند
 بیا ساقیا دعوی زهد چند
 بمن ده یکی جام مسی آشکار
 مغنی بیا بنده گردان مرا
 کرم کن بیک نغمه دلفریب
 مغنی بیا نغمه‌یی ساز کن
 بجان درزن آتش که سوزم دمی^۴
 بیا ساقی آن ساغر زهر خند
 بمن ده که پاینده دارد مرا
 بیا مطربا ساز کن چنگ را
 ز درماندگیها جدا کن مرا
 بیا ساقی آن مجلس افروز می
 بمن ده که مخمور دیریندام
 بیا ای مغنی خاطر فریب
 ز اندیشدام ده زمانی فسراغ
 همان منزلیست این منقش رباط
 همانست این نزد تو نوعروس^۵
 عروس جهانست ناعتمید
 در آن دلربا^۶ دل نبندد کسی
 همانست این برکشیده بواق

زچشم بکش وزلبت زنده کن^۱
 که بشکست بازار بیجاده را^۲
 خراباتی و می پرستم کند
 چو ساغر برین زهد آلوده خند
 کن این پرده زرق را برکنار^۳
 چو عیسی بدم زنده گردان مرا
 ببر از دلم سبر و ازجان شکیب
 برویم در بیخودی باز کن
 وز آن سوز درچشم آور نمی
 که در زهر پرورده جلاب قند
 چو آب خضر زنده دارد مرا
 بنغمه درآر آن خوش آهنگ را
 بوازستگان آشنا کن مرا
 که باشد گل سرخ در ماه دی
 برافروز، ز آن نور دل، سیندام
 غزل را ده از حسن آواز، زیبا^۵
 که دارد خیالم پریشان دماغ
 که گسترد آنجا فریدون بساط
 که زد در عروسیش کاوس، کوس
 از آن سست پیمان چندی امید
 که هر دم بود غمگسار کسی
 که بنشست داراش در زیر طاق

۱- چ: زچشم بکش وزلبت زنده کن، موب: بچشم بکش وزلبت زنده کن، ۲- ج: بازار
 سجاده را، ۳- موب: بمن ده که یک جام می آشکار- کشیده زرق را برکنار، ۴- موب: که سوزد دمی،
 ۵- چوت: برافروز از آن، ۶- ج: غزل را با آواز ده حسن و زیبا، ۷- چوموب: همانست این کهنه
 نوعروس، متن از: ت، ۸- موب: بدان دلربا

همان عرصه است این کهن کوندا
 کجایند آن چند انگشترین
 کجا رفت آیا جم و جام او
 ندیده کسی تا ابد زندگی
 نماید بکس اینجهان پایدار
 بیا ساقی آن آب کرده عقیق
 بمن ده که فارغ کند ازغمم

که دیده خدایی فرعون را
 که روی زمین بودشان درنگین
 چه شد حال آغاز و انجام او
 خدای جهانراست پایندگی
 خدای جهانست بریک قرار
 که درخون بود زو بهشتی رحیق
 زهاند ز اندیشه عالمم



ذکر

غواص بحر معنوی حکیم پرتوی

بر رای معنی آرای دانش پذیران نکته درس و ضمیر مهر تنویر روشن ضمیران صبح
نفس پوشیده نماید که دو پرتوی هم عصر، در اول سلطنت خسرو سکندر شکوه دارالوا
پادشاه جهان بخش^۱ جهانگشا، شمع دودمان نبوی، چراغ خاندان مرتضوی شاه
طرباسب حسینی صفوی گذشته اند، یکی^۲ از ولایت اسفرا این خراسان بوده، شعرش
طرز وقوعست^۳ و پراشته باری ندارد، فاما صاحب ساقی نامه حکیم پرتوی است، تکلف
بر طرف در ساقی نامه داد سخنوری داده و آنچه لازمه شعر و شاعری باشد در اشعار آن
بجا آورده است، با اعتقاد این بی بضاعت معلوم نیست که تا بغایت^۴ کسی باین خوبی
ساقی نامه بنظم در آورده باشد^۵ و اینهمد شعری که در میخانه بر بیاض رفته بمتانت مثنوی
حکیم مذکور بوده باشد، گروهی میگویند که فردوسی طوسی^۱ در اول تخلص
خود پرتوی میکرده، و این ساقی نامه ازوست، فاما پیش محققان اخبار، این خبر
مطلق اعتبار ندارد، و میگویند از بس که پرتوی این مثنوی را خوب گفته، مردمان حمل
بر شعر دانای طوس کرده اند، ملخص سخن اینکه ابیات این ساقی نامه بلاشبهه^۲ از حکیم
پرتوی است، و مولد این مطلع انوار سخنوری از لاهجان گیلا نست، با شهیدی قمی^۳

۱- ج: جهان بخش، ۲- ج: یکی اش، ۳- ج: وفوت، ۴- ج: و م: تا بغایت، ۵- ج: بنظم آورده،

۱- ج: و م: فردوسی، ۲- ج: و م: بلاشبهه

(۱) شهیدی قمی ملک الشعراء سلطان یعقوب والسی تبریز است، کلام گوشه موزونی
بشعری می شکست، و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید، لهذا بعد وفات سلطان مجال اقامت
آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صدسال عمر یافت، سام میرزا وفات ویرا در سنه
خمس و ثلثین و تسعمانه (۹۳۵) نوشته و دیگران تمییت او کرده اند، اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات
اسمعیل عادل شاه مطابق سنه ست و ثلثین و تسعمانه مینویسد که: چون اسمعیل عادل شاه قلعه
بندر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزائن را بکلید سخاوت بر روی خلایق
باز کرد، مولانا شهیدی قمی ده از کمال شهرت مستغنی از تعریف است، در آن مدت از خطه گجرات
بقیه در صفحه بعد

و ملاهلی شیرازی^(۱) معاصر بوده، در ایام جوانی وهنگام نشوونمای زندگانی از وطن خروج نموده به شیراز آمده، شاگردی ملاجلال الدین محمددوانی^(۲) اختیار

۱- ج: آمد و

مانده از صفحه قبل

آمده بود و بواسطه سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانة رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد، چون مولانا ازرنجسفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت، بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم دوچندان این قوت داشتم، چه باشد که بعد از چند روز که آن توانایی خود نماید بدین خدمت روح پرور سرافراز شوم، سلطان سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نشنیده‌یمن: که آفتیاست در تأخیر و طالب را زیان دارد، باید که دود فعه بخزانة رفته آنچه از دست بر آید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری، چون این حکم همین مدعای مولانا بود شکفته و خندان از مجلس برخاسته دو کورت بخزانة شقاقت و همیانهای بیست و پنج هزار هون طلا که لک روپیة این زمانه است بیرون آورد، چون خازن این خبر بسمع پادشاه رسانید، فرمود: راست میگفت که من قوت ندارم، و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشنیست، که هم جانب خوش طبعی منظورست و هم جانب همت، ملا قاطعی در تذکره (مجمع الشعراء جهانگیرشاهی) خود نوشته که **شهادی** در سر کتب گجرات مدفون گردیده، «خزانة عامره، ص ۲۶۴» ❦

از دست:

وین چه رخساره و آتش بچسان در زد دست
نیست بر هم زدن چشم، که خنجر زد دست
این چه می خوردن و زانو زدن و سر زد دست
قصد ما کردن و بر صد صف لشکر زد دست
خوردن خون شهیدی است، نه ساغر زد دست

این چه بیچیدن دستار و سر پر زد دست
این چه مژگان درازست و بهم چشم زد دست
مجلس آزایی تو در زده آفتی بدلم
کج نبدان کله و مست بمیدان رفتن
ساغر می که زد دست دکران مینوشی

خنجر کین بدل مز زدن و از سر ناز

دیدن اندرد گری، خنجر دیگر زد دست

«جنگ غیائی مذهب شماره ۳۶۶۷ کتابخانه ملک، از اوائل قرن دهم» ❦

(۱) ذکرش خواهد آمد،

(۲) جلال الدین محمد بن سعد الدین اسعد دوانی کازرونی (۸۳۰-۹۸۰) در مجالس

النفائس (ترجمه فخری هروی ص ۱۴۱) آمده: آفتاب عالمتاب سپهر دانش و بینش و طایر کلستان

جهان جاودانی و بحر بیکران جواهر معانی ملاجلال الدین محمد دوانی از قریه دوان که نواحی

کازرون است بوده، و در بلده طبعه شیراز طالبان علوم را بهره مند میگردانیده، و ازین طایفه هر کس

بنظر شریف اورسیده، شرف اهل روز کار خود گردیده، جهت تبرک این بیت آن بزرگوار ثبت شد:

بیت

درد خمار دارم و درمان من می است می ده که می زبهر مداوا حرام است

برای تفصیل احوال الشریک: مجالس النفائس ترجمه حکیم شاه محمد قزوینی ص ۳۰۹ حبیب السیر

ج ۴ ص ۶۰۴، هفت اقلیم ص ۲۹، مجالس المؤمنین ص ۳۴۷، طرائق الحقائق ج ۳ ص ۵۲، ریحانة الادب

ج ۲ ص ۲۱، الکنی و الالقاب ج ۲ ص ۲۰۶ و کتب بسیار دیگر، ❦

فرموده^۱ از برکت خدمت آن صاحب سعادت مولوبتش^۲ به مرتبه^۳ اعلیٰ رسیده و در هر علمی صاحب قدرت شده بتخصیص در علوم^۴ تصوف و طریقت مهارت تمامی^۵ بهم رسانده، در اخبار آمده که از غره^۶ جوانی تاسلخ زندگانی، اوقاتش صرف عاشقی و می‌کشی و قلندری گشته و با اینحال خالی از درویشی نبوده، در آخرهای عمر توفیق الهی مانع روسیاهی او گردیده ترك^۷ مناهی نمود، و زبان بتضرع و زاری گشوده از حضرت بازی بتوبه و انابت، مغفرت مسألت مینمود، و در ایام صلاحیت مشغول بطرز **حدیقه** گفته الحال در میان مردم چندان اشتیاقی ندارد.

مؤلف مخزن اخبار، **امیر مختار**^۱ در تالیف خود آورده که **حکیم پرتوی** مکرر سفر عربستان و حجاز کرده، دیوانش بنظر من در آمده قریب بچهار هزار بیت است، چون سن آن افسح الفصحاء بهفتاد و یک رسید، در سنه^۲ احدی و اربعین و تسعمائده (۹۴۱) در بغداد سفر آخرت اختیار کرد، مدفنش در همانجا است.^(۱)

۱- موب: آورده، ۲- ج: مولوبتش، ۳- ج: در علم، ۴- ج: مهارت، ۵- ج: تمامی، ۶- ج: تازک،

۷- ج: مرمختار.

(۱) در **مجالس النفائس** (ص ۳۱۷) آمده که **مولانا پرتوی** شیرازست و در علم نجوم ماهرست، و بر احکام صافه نجومی قدری از جمله آنکه تقویمی بنام **شاه اسمعیل صوفی** نوشته بود، و در آنجا ذکر فرموده که امسال پادشاهی از طرف مغرب بجانب **تبریز** بیاید و تغییر خطبه بکند، و در آن سال سلطان صاحبقران **سلطان سلیم شاه** سفی الله تراء و جعل الجنة مشواه در **چالدران** به **شاه اسمعیل صوفی** جنگ کرد، و او را مغلوب و منہزم گردانید، و از عقب او به **تبریز** که تحت او بود رفت، و تغییر خطبه و سکه نمود، و چون ملت اعجم خراب بود در آن طمع نفرمود، و بیژن در معاودت نمود، و از جمله اشعار **مولانا پرتوی** اینست:

بی‌گفته دوری خدا را از من مسکن مکن
هر چه می‌خواهی بدن، با دردمندان این مکن

سر جدا کرد از من شوخی که با من یار بود
قبه دونه کرد، ورنه در دسر بسیمار بود

سام میرزای صوفی مینویسد: **پرتوی شیرازی** پرتو دلام بلاغت انجامش همه جانافته

قبول سخنان مقبولش در دل اهل وفا جانافته، از جمله این دو مطلع ازوست:

آتش افکند عشقم در دل از هر آرزو
آرزو سوزست عشق و من سراسر آرزو

نه بخورد ناله جرس از دل ناشاد کند
گرهی در دل او هست که فریاد کند

«تحفة سامی» ص ۱۲۶

امین رازی در ذیل **شیراز** مینویسد: **پرتوی** اشعار و لغزین بسیار دارد، و این بیت از

آن اینست:

آتش افکند در دل عشقم از هر آرزو
آرزو سوزست عشق و من سراسر آرزو

«هفت اقلیم» ص ۳۱۱

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه حکیم پرتوی

دلا پرده بردار از روی کار
بمستی چو گل چاک زن پیرهن
چنان پرده این دغا را بدر
بکن ناخوش دهر بر خویش خوش
بکش پرده چرخ انجم نما
بمستی بدر پرده روزگار
که نتوان زدن دست و پا در کفن
که اسرارش از پرده افتد بدر
بمستی ازو انتقامی بکش
که بر روی کار افتدش بخیه‌ها

۱- نسخ میخانه: فارش فتنه، متن از عرفات

مانده از صفحه قبل

(۱) **تقی الدین اوحدی** مؤلف **عرفات** نیز مواد وی را **خاک پاک شیراز** دانسته و مینویسد: در عهد ابراهیم خان میرزای شه‌رضی (دخا) در فارس موجود بوده، الحاق بسیار خوش طرز، بلند کلامت، اشعار غزلی او خصیص ساقی نامه در کمال نه بمرتبه بیست که هر کس چنان شعری تواند گفت، اکثر متأخرین در ساقی نامه تتبع طرز و روش وی کرده و میکنند، و قائل نیز ساقی نامه یی موسوم به **نشاء بیخمار** گفته و اکثر حضرات از معاصرینم بآن طرز و روش ساقی نامه‌ها گفته‌اند، اما از وی ممتازست، و بعد از نقل بصد و بیست و پنج بیت از ساقی نامه او مینویسد: از اشعار وی جز این ساقی نامه کم بنظر رسیده، مگر این دو مطلع که آنرا نیز بنام دیگران خوانده و نوشته‌اند:

شده روز بخود آنکس که شبت شراب داده
چو نرفته باغبانی که بگلبن آب داده
آلوده کردی ز پی سید که گشتی
غرق هر قی در دل کرم که گذشتی
(هر دو مطلع از **مکتبی شیرازی** است)

و در مراجعه بعدی که تاریخ آن معلوم نیست در ذیل ترجمه او افزوده است: و درین عهد قصیده یی چند مع غزلی بسیار ازو بنظر آمده، منجز شد که دیوانی داشته،



آذر میگوید: **پرتوی** اصلش از **شیراز** و در عهد خود از افران ممتاز، گویند **علامه دوانی**

در حق او فرموده: ما رأیت اتم قراً و مسکنه منه و عندی انه من السالکین و چندی بچوانی عاشق شده، و در زمان عشق مدنی مشوق ازو رنجیده، آخر الامر بصلح انجامید، و در سنه ۹۲۸ وفات یافت، (همین تاریخ صحیحست نه تاریخی که در میخانه آمده) و در جوار **شیخ سعدی** مدفون شده، ساقی نامه دارد، خوب گفته، از غزایات اوست:

مرا بجوز چو گشتی، وفا چه فایده دارد
کنون که جان بلب آمده، جفا چه فایده دارد
«آتشکده ذیل شیراز» گ

در تذکره **حسینی** (ص ۷۱) آمده که: شمع شبستان معنی طرازی **حکیم پرتوی شیرازی**

در عهد **ابراهیم خان میرزا در فارس** میگذرانید، ویراست:

منم ز نیک و بد دهر، دم فرو برده
سر و جود بچیب عدم فرو برده

بقیه در صفحه بعد

ز بیداد چرخ مرقع لباس
ندارد بقا مهر و افسوس چرخ
صدا هر دم آید ز دیوار و در
زهر در در آید غم سینه‌سوز
درین خاک‌کدان پریشان نهاد
نبینی ببری بر درختان دهر

علم وار دارم بگردن پلاس
تبه کرده این بیضه طاوس چرخ
کزین خاک‌کدان الحذر الحذر
در شادمانی شده میخ دوز
که گلبرگ دانش همه برده باد
بجز میوه جهل آلوده زهر

ا-ج: جهل و آلوده زهر،

مانده از صفحه قبل

کشاده چشم تماشا و دم فرو برده
بگردد کوی تو سرها بهم فرو برده

چو صورتم ز بد و نیک روزگار خموش
بنفشه وار زهرسو سیاه‌بختی چند

ترجمه حکیم پرتوی در ریاض الشعراء خلاصه بیست از عرفات و در طرائق الحقائق (ج ۳، ص ۵۷) و در قاموس الاعلام (ج ۲، ص ۱۴۹۵) این عبارت آتشکده نقل شده، مؤلف شمع انجمن نیز او را شیرازی میخواند و در فن طبابت حاذق میدانند، غرض که بجز مؤلف میخانه عموم تذکره نگاران حکیم پرتوی را شیرازی میدانند و لاهیجی بودن وی قابل قبول نیست، در شمع انجمن از ساقی نامه او دو بیت، و در عرفات صد و بیست و پنج بیت آمده که در مقابله با میخانه اختلافی بنظر نرسید، غزلهای ذیل از جنگ غیائی مذهب بدست آمده که در اوائل قرن دهم نوشته شده و متعلقست بکتابخانه ملی ملک بشماره ۳۶۶۷، قطع آن ربعی است، و خط نستعلیق و از حیث جلد و سرلوح و تذهیب از نفائس آن کتابخانه بشمار میرود.

قصه کوتاه کرد، ورنه در دسر بسیار بود
تافغان و ناله مرغی درین کلسزار بود
در چنین روزی که با او وعده دیدار بود
روشن آن چشمی که در وقتی چنان بیدار بود
دشمنم در کوی او کسویی در و دیوار بود

سر جدا کرد از تنم شوخی که بامن یار بود
تیغ بیداد آن بت صیاد و ش از خون نشست
بخت بد بنگر که چشم را بخواب مرگت بست
صبحدم گسودی ز خاک در گهت میبرد باد
دوش خاک خواریم بر سر زهرسو ریختند

پرتوی چون رشته امید از آن بت بگسلد

کش رنگ جان از ازل پیوند بازنار بود

گرهی در دل او هست که فریاد کند
گاهگاهی مگر این بی ادبی باد کند
نام مجنون بسرد و یسار ز فرهاد کند
چشم میگون، سیه از سرمه بیداد کند

نه بخود ناله جرس از دل ناشاد کند
خدمن نیست که برفق زرخش برفکنم
غیر از باب محبت، که درین فحط وفا
عالمی را بنگاهی بکشد یار، اگر

پرتوی تافتد آن آهوی وحشی در دام

و چه گویم که چه خون در دل صیاد کند

خاک خواری بسر و پای محبت در کل
بفیه در صفحه بعد

چند کردم بسر کوی تو گریبان و خجل

حلاوت نماندست در شهید عمر
 نه دانشورانرا ز دانش بری
 عجب روزگاری گران محنتتست
 مه زندگی را شده غره سلخ
 جهان چون دل عاشقان حزین
 ز قحط وصال و غلوی فراق
 بلاریز گردیده گردون دون
 چدشاه و گدا و چه نیک و چه بد
 چو زلف بتان عالم آشفته است
 چو در عالم هوش نبود سکون
 دهم همچو چشم سیه مست یار
 بمستی ز دنیا و دین وارهم
 می از نقش هستی کند سادهام
 شرابم کند از ریا صاف و بس
 شراب ریاسوز هستی گداز
 بده می که در مذهب و کیش دل
 بزن شیشه کفر و ایمان بسنگ
 غرض را چو یکسو نهد بلهوس
 مشو پای بند گل کفر و دین

همه طفل جهلست^۱ در مهد عمر
 نه تقوی و رانرا بتقوی سری
 که بر مردگان^۲ زنده را حسرتتست
 بکام انگبین حیاتت تلخ
 بیکبار زیر و زبر شد چنین
 کند کار زهر انگبین در مذاق
 شده کار دین همچو دنیا زبون
 فروماند گانند در کار خود
 بهر دل، سیه مارغم خفته است
 من و عالم بیخودی و جنون
 سروکار خود را بمستی قرار
 که این هر دو کوهند سد رهم
 رهاند ز رنگ ریا^۳ بادهام
 شراب آتشتت و ریا خار و خس
 گدا را ز شاهان کند بی نیاز
 چه کعبه چه بتخانه در پیش دل
 بنه خشت خم بر سر صلح و جنگ
 سر صلح و جنگش نماید بکس
 بمستی فشان دست بر آن و این

۱- ج: جهلند، ۲- ج: مرده‌ها، ۳- ج: و م: زرنک ریا،

مانده از صفحه قبل

تو مبر رشته مهر و رگه جان کو بکسل
 دست از آن گاه بسردارم و گاهی بردل
 بیکی چشم زدن مرغ هوا را بسمل

مکمل دست امید من از آن دامن پاک
 سرم از باده گران، دل زمعبت لـرزان
 دل کجا جان برد از غمزه شوخی که کند

در نیاید بفسون پرتوی آن تازه جوان

آه، کاین نخل بهرباد نگرود مایل

سوی عالم بیخودی کن گذر
 درین پیشه پابرکش از آب و گل
 سمند طبیعت فلک تراز نیست
 بهویی چو از شاخسار بقا
 بزن عندلیبانه زین گلستان
 بکن خیمه قید ازین کهنه فرش
 بعصفور کس دامن و دانه رها
 پرو بال طاوس با زب و فر
 بکن همچو غنچه ازین باغ، دل
 مشو پهن در این چمن همچو آب
 چو گل خیمه زین زین میان بر کنار
 زمیخانه کن کسب آب و هوا
 مکن دامن آلوده و دل سیاه
 فروغی نباشد درین تیره باغ
 بگوش حریفان هرزه درای
 بدنیا کسانیکه دین باختند
 بیا ساقی از می مرا وازهان
 بدستم ده آن آب آتش مزاج
 ز تحریک این صیقل غمزدا
 بآبی بشویم سیه نامه را
 بهنگامد حشر با صد امید
 در خلوت دل بیندم ز غیر
 خوش آندل که چون جام می با صفاست

که از کفر و ایمان نماند اثر
 که هم شیرمردی و هم شیردل
 تندرو هوس عرش پرواز نیست
 هواگیر خواهدشدن مرغ ما
 صفیری بمرغان قدس آشیان
 سراپرده برکش از آنسوی عرش
 بر اوج فراغت برآچون هما
 بسوز و برآور چو سیم مرغ، پر
 فرو چون درختان مبر پابگل
 چو باد صبا کن برفتن شتاب
 که پامال شد سبزه در رهگذار
 مینداز خود را ز نشو و نما
 چو لاله درین دامگه بزمگاه
 که زاغش بود گوهر شب چراغ
 چه صوت حمار و چه گلبانگ نای
 ز خرمهره فیروزه نشناختند^۱
 که در بیخودی کردم از آگهان
 که اینست افسردگانرا علاج
 مگر گسرد آینه ام رونما
 دگرگون کنم گردش خامدرا
 در آیم سیه مست و نامه سفید
 شوم عرش پرواز لاهوت سیر^۲
 محبت فزای و کدورت زداست

۱- موب، که، ۲- ج: باوج، ۳- ج: در حاشیه از انیس العشاق آورده، بدستاقی آن تلخ شیرین گوار
 که دارد باوجان شیرین قرار، و جای این بیت در ص ۱۳۴ از چهارم است، ۴- ج: عرش پرداز و لاهوت سیر،

محبت می بیفش و دل خهست
 بده ساقی آن آب کوثر سرشت
 نه آبی که نبود درو قال و قیل
 بیک جام می پخته کن خامیم
 بده می که طومار غم طی کنم
 زر خوبستن را زنم بر محک
 زری را که زد سکه پیر مغان
 بده ساقی آن باده بت شکن
 که بر کوه اگر زان می بی خمار
 بذرات اگر برسد زین شراب
 نمی گر کشد بحر ازین درد درد
 اگر بحر بویی برد زین شراب
 انا الحق ز ماهی رسد تا ماه
 بده ساقی آن آتش سینه سوز
 بیارای بز می چو باغ ارم
 که مخمور و لب تشنه و مفلسیم
 سر گنج یا قوت را باز کن
 بیا ساقی از روی علم و عمل
 با کسیر می گرم مسم زر شود
 پس آنگاه در کوره امتحان
 اگر پاک از آن زر بر آید، بگاه^۱
 اگر در عیارش قصور است باز
 بده^۲ ساقی آن آب تلخ ظهور^۳
 بمن ده زدنی و دین هر چه هست

درین بحر صد عرش و کرسی گمست
 کزو بشنود روح بوی بهشت
 سیل ره او بود سلسبیل
 بین بعد از آن دوزخ آشامیم
 دمی پیک اندیشه را پی کنم
 بشویم بآب یقین نقش شک
 بکسوی خرابات گردد روان
 فرو ریز در جامم آن دردِ دن
 بریزی، بریزد ز هم چون غبار
 کند ذره بی کار صد آفتاب
 بر آید بچرخ از ته بحر، گرد
 کند قطره اش کار صد آفتاب
 زخرد و بزرگ و سفید و سیاه^۴
 که سازد شب تیره روشن چوروز
 عیان کن در آن بزم، بحر کرم
 سیه بخت و بی بار و بی مونسیم
 وز آن قوت، روحم سرافراز کن
 بتیزاب می مشکم ساز حل
 دل مفلس من توانگر شود
 نهم تا عیاری بگیرد^۵ از آن
 کند حلقه در گوش خورشید و ماه
 من و بوته درد و سوز و گداز
 کزو ظلمت ما شود جمله نور
 که یک جرعه از دین و دنیا بهست

۱- درج این بیت مقدم بر بیت قبل آمده است.

۲- چ: بگیرم، ۳- ج: زگاه، ۴- ج: بیا

۵- ج: ظهور،

می از نیک و بد وارھاند ترا
 بده ساقی آن باده لاله گون
 چو گل یکدم از کف منہ جام مل
 کہ تا ہی زنی در ریاض بقا
 مزین حرف خارج درین دایره
 غنیمت شمر صحبت دوستان
 مہل تا بیفتد بصحبت خلل
 مہل کاسہ را بی می دردناک
 بصحبت ضرورست^۱ ایدل ادب
 کدو پر کن از می کہ این چرخ پیر
 مہل شیشہ را بی می لعل رنگ
 قدح نوش دائم کہ گردون دون
 بده ساقی آن لعل رخشان پاک
 گر از دستبرد اجل واقفی
 و گر چون صراحت چشمت بسر
 کہ تا چشم بر ہم زنی چون حباب
 می کز کدورت بود بی نشان
 مرید می و جام باش و سبو
 جز اینہا مرا نیست فریادرس
 بود حال امروز و فردا ہمہ
 زمی قوت دل دہ و قوت روح
 بنور چراغ می لاله رنگ
 بده ساقی آن آب نیروی بخش
 ازین خاکدان دامن افشان شوم

ز دنیا و دین بگذراند ترا
 کہ آرد بجوش ازدل سنگ خون
 کہ فصل بہار آمد و وقت گل
 نہ گل برگ دارد نہ بلبل نوا
 ہمہ سامعہ باش یا باصرہ
 کہ گل پنجروزست^۱ در بوستان
 کہ چون عمر، صحبت بود بی بدل
 کہ خواهد شدن کاسہ در زیر خاک
 سخن تا نپرسند مگشای لب
 کدویت کند آخر آماج تیر
 کہ ناگہزند چرخ بر شیشہ سنگ
 کند عاقبت کاسہات سرنگون
 کہ دارد نسب از بدخشان تاک^۲
 منہ جام از دست اگر عارفی
 دمی بر مگیر از پیالہ نظر
 ز خود غائبی در جہان خراب
 بخارش بود ابر گوہرفشان
 گہی دست این بوس و گہ پای او
 بمخموریم این سدیارست و بس
 ز آیینۂ جام پیدا ہمہ
 درین بحر انداز کشتی چونوح
 توان رفت ازین دیرتاریک و تنگ
 کہ تازم بمیدان افلاک رخس
 بنہ چرخ، دست و گریبان شوم

کنم سرنگون حقه مکر و آز
کنم ناخن ماه نو را زین
ز می شیرمردی که شد شیرگیر
و گر ترکند شیر ازین باده کام
زمین را اگر بر خراشد ز کین
و گر پشه گردد ازین باده مست
درین بیشه مور شکسته کمر
ازین باده يك قطره وز ما هزار
بیا ساقی آن باده بی گزند
بده می که این آتش شرکسوز
غنیمت شمر پنجروزه حیات
شدافسرده صحبت، حرارت نماند
دریغا که ایام فرصت گذشت
ندارم کنون غیر شرمندگی
سر خجلت خویش تا زندهام
مگر لطف ساقی کند کار خویش
بیا ساقی و دل بدریا فگن
بمی وارهان جانم از قید تن
بده می که سرخوش در آیم بعرش
وز آنجا سراپرده بالا زنم
رساند مگر باده لاله رنگ
بدلدار خود قوت جانی خوشست
رسد، هر که یا قوت می کرد قوت؛
چو فانوس سازند از شمع دور
بده ساقی آن جوهر بی عرض

ز سر بر کشم دلِق این حقه باز
ز سر پنجه این پلنگ کهن
زند شیر را همچو روباه پیر
زند بر زمین گاو گردون خرام
کشد تسمه از پشت گاو زمین
کند پیل را در ته پای پست
کند پنجه در پنجه شیر نر
جهانی توان سوخت از یک شرار
که زاهد فریبست و دانایسند
شب تیره بختان کند همچو روز
که دنیا نبخشد بقا و ثبات
فنا گشت سود و تجارت نماند
همه عمر در خواب غفلت گذشت
ز پیر مغان، آه ازین زندگی
من مست، در پیش افکندهام
سر خجلتم را بر آرد ز پیش
بدریای می کشتی ما فگن
که در تنگم از صحبت اهرمن
کنم عرش را در ته پای فرش
قدم بر سر لا و الا زنم
بسرحد بیرنگیم بیدرنگ
نشان دادن بی نشانی خوشست
بمعنی حی الذی لایموت
شود روشن از سر الله نور
که از دل غرض شوید، از تن مرض

شرابی که در جوهرش نیست لون
 عرض^۱ میکند غافل از جوهرت
 فرو رو بدریای می چون حباب
 بده ساقی آن تلخ شیرین گوار
 می لاله گون دل ربود از برم
 بده ساقی آن جام عنبر سرشت
 بده می که از خود شدم گوشه گیر
 کزو گلخن خویش گلشن کنم
 خلاصم کند آن می سرمدی
 سر کبر بیخود بیای صنم
 سگ در گه بت پرستان مست
 بیک ساغر از خود رهاییم ده
 شکست مرا کن بجایم درست
 بیا چاره بی کن که بیچاره ام
 حریفان که اینره بسر برده اند^۲
 کسی کز سر خویشتن بگذرد
 مگر رهنمایی درین تنگنای
 بیا ساقی آزادیم ده ز غم
 بشو گرد غم را بآب طرب
 چو گشتی خراباتی و می پرست
 که این سرخ عیار پی کرده گم
 بیا ساقی از می امان ده مرا
 بر آن گمشده گوهر شب چراغ

کند قطره بی حل و عقد دو کون
 غرض میبرد قیمت گوهرت
 که یابی مگر ز آن در کس میاب
 که دارد باو جان شیرین قرار
 بدریای آتش فتاد اخگر م
 که دارد شرف بر رحیق بهشت
 هیولای من نیست صورت پذیر
 چراغ دل مرده روشن کنم
 ز رنگ خودی بخشدم بیخودی
 به از طاعت رسمیان در حرم
 بفتوای پاکان به از خود پرست
 شکسته دلم ، مومیا بیم ده
 مکن رشته عهد پیشینه ست
 زیار و دیار خود آواره ام
 پی خویش از خلق گم کرده اند
 بسر حد او کس کجا پی برد
 باین قوم گردد مرا رهنمای^۳
 بریز این طلسمات خاکی زهم^۴
 که در این طلسمت گنجی عجب^۵
 مده چون سبو دامن خم زدست
 فرو برده سر در گریبان خم
 وز آن لعل رخشان نشان ده مرا
 چسان پی برم؟ وز که جویم سراغ؟

۱- چ: غرض^۱ ۲- جوم: ب. درینجا که اینره بسر برده اند^۲ تصحیح متن از حاشیه چ بنقل از انیس العشاق^۳ ۳- این بیت در چ: قبل از بیت: بشو گرد غم آمده^۴ ۴- موب: گنج عجم^۵ ۵- در موب این بیت نیست^۶

وگر زو نخواهی نشان دادنم
 بده ساقی آن لعل رمانیم
 منم در ره دین غباری تباه
 وگر نیستم درخور این نثار
 بیا ساقی از موج خیز قدم
 که بی باده در خواب تا بم نماند
 بده می که در حشر، کوه گناه
 ز دوزخ چرا کس هراسان شود
 من ار آه گرمی زدل بر کشم
 ز اشک ندامت بروز جزا
 چو گریبان شوم مست و خانه خراب
 بده ساقی آن خوشگوار بسیط
 چنان ساز، لایعقل و بیخودم
 ز برقی دگر آتشم بر فروز
 گر از تفرقه دل بیابد حضور
 بکن دیدهٔ احوال کج نظر
 مشو غافل از حال ساقی و می
 بده ساقی آن آتش شرک سوز
 حریفان که سر مگو گفته اند
 چسان پرده پوشم بعیب ای پسر
 بده ساقی آن طرفه پیمانها
 که دلگیرم از این مکدر سرا^۱
 مهل بینوا باد و خاک مرا^۲
 کفن چاک وتر دامن و خشک لب

نشان ده بدریای دردِ دَنَم
 درخشنده کن زان بدخشانیم^۱
 غبارم بدین آب بنشان ز راه
 بزن آتش و دود از من بر آرد
 بیخشش درآور محیط کرم
 ازین بیش کشتی بخشکی که راند؟
 بمیزان عشقست، کمتر ز گاه
 که دوزخ بمستان گلستان شود
 گریزان شود دوزخ از آتشم
 دهم دوزخ خود بسیل فنا
 برد صدهزار آتش دوزخ آب
 که دارم زمرکز هوای محیط^۲
 که یابم وجود دو عالم عدم
 شعور وجود دو عالم بسوز
 شود نور، ظلمات و ظلمات، نور
 بانگشت توحید هر دم ز سر
 ز ساقی و می بر تو توحیدِ حی^۳
 بمژگان در غیر کن میخ دوز
 بالماس می این گهر سفته اند
 که مژگان ساقی بود پرده در
 ببر مست ازین کهنه ویرانه ام
 بطرح مجدد کن این را بنا
 بیور بمی جان پاک مرا
 در آیم بمحشر بشکلی عجب

۱- ج: درخشانیم ، ۲- ج: بسیط ، ۳- ج: توحید و حی ، ۴- م: مکرر سرا ، ۵- ج: مهل بند
 این باده خاک مرا ،

نه بیم ز دوزخ نه ذوق بهشت
 نه جنت کنم جا، نه دوزخ مقام
 نه دل را ز خوبی بود مایه‌یسی
 نه از فقر و جاهش^۲ دلم خرمست
 نه شرم تمناست نه انگین
 زمیخانه^۳ آنرا که هست آبخور
 نظربستن اولی زغلماں و حور
 بده ساقی آن لعل محلول را
 می آن کار برجان مستان کند
 کشد باده برقع زسیمای دوست
 دلم را ز عشق آتشی در دلمست
 دلم میبرد لطف ساقی ز دست
 شراب خرد پرورد چهل سوز
 بده ساقی آن دل‌گزر جان خراش
 سخن چند در پرده گفتن توان
 اگر^۴ منع من میکنی زین سخن
 وگر رفت بدمستی در کلام
 وگر حرف مستانه بالا گرفت
 بیا ساقی آخر سخن شد بلند
 بده می که از حرف هر بی‌ادب
 مغنی بزن نعمه^۵ نو بتار
 که تاه‌ی زنی، تار و پود حیات
 نه ثابت گذارد نه سیار را

نه میلیم بخوب و نه پروای زشت
 که این هر دو آمد بمستان حرام
 نه جانرا تمنی بود سایه‌یسی^۱
 که جای دگر که گلم درنمست
 دهانرا نیالایم از آن و این
 ز آب و هوای بهشتت تر
 که اینهاست در بت پرستی قصور
 دوا کن بمی جان معلول را
 که آب روان با گلستان کند
 می آرد برون مغزها را زیوست
 که عشق استخوان سوز در دلمست^۲
 که دیدست معشوق عاشق پرست
 چو رخسار ساقیست عالم فروز
 که سازم نهان نهان فاش فاش
 کجا مهر تابان نمفتن توان
 بخال لب خود لبم مهر کن^۳
 بدندان بکش از لبم انتقام
 بگفتار مستان نباشد شگفت^۴
 فرو ماند ازو وهم کوتاه کمند
 به بیهوشی از می^۵ بیستند لب
 رگ مرده ما بجنبش در آر
 ببرد رگ و ریشه کائنات
 فرو پیچد این کهنه طومار را

۱- ج: ازو سایه‌یسی^۱ ۲- ج: فقر و جاهش ۳- م: بمیخانه ۴- کذا ۵- ج: ذکر

۱- ج: بهم مهر کن ۲- درج این بیت نیست ۳- ج: به بیهوشی می ۴- به بیهوشی او

مغنی شبی را بما روز کسن
 سرانگشت مستانه بر پرده زن
 حریفی که مدخل کند خواب را
 مغنی بمستان هم آهنگ باش
 مغنی ز هویی بیر هوش من
 بصوت حزین نکته‌یی چند ساز
 ز مستی ره خانه گم کرده‌ام
 که انجام کار من نابکار
 وگر ختم کارم ببخشایشست
 مغنی درین پرده دردناک
 بسا دانه خال مشکین که مور
 دل از خال مشکین خوبان بیر
 بسا سرو گلچهره لاله رنگ
 بسا عقد دندان گوهر فشان
 بسا عنبرین مو که گردون دون
 بسا جرعه نوشان خرگه نشین
 چه سر کز فنا کرد چون خاک پست
 بسا شه که از روی تخت بلند
 بیک حمله هر لحظه صدر زتن
 بیا ساقی این گفتگو تا بچند
 چو از دست خواهد شدن هر چه هست
 من و آن می بیغش سینه سوز
 از آن بحر آنکو بود درد کش
 از آن بزم آثار هستی کجاست

شب تار ما روز نوروز کن
 صفیری بدلپای افسرده زن
 بزنی بررگش نیش مضراب را
 برآور خروش و دلی میخراش^۱
 بکش پنبه غفلت از گوش من
 بگوشم کن از حلقه اهل راز
 نشان ده ره آن^۲ سراپرده‌ام
 چه باشد بدیوان روز شمار
 مرا هم ز امید آسایشست
 بکن یار پرده نشینان خاک
 برون آورد هر دم از خاک گور
 که در ناف خاکست^۳ ازین دانه پر
 که خاکش کشیده در آغوش، تنگ
 که در^۴ درج خاکست چون درنهان
 کشد مو کشان از جهانش برون
 که گشتند چون درد غم ته نشین
 چه گردنکشانرا که گردون شکست^۴
 بسزندان تابوت شد تخته بند
 فرو میبرد، آه ازین اهرمن
 بجامی من مست را لب ببند
 تو باری مده جام می را ز دست
 که سازد فروغش شب تیره روز
 زند همچنان العطش العطش
 همه نیستی و فنا در فناست

۱- چ: برآور خروشی و دل میخراش؛ م: برآور خروشی دلی میخراش، ۲- موب: سوی آن،

۳- چ: که درخانه خاکست، ۴- چوم: زگردن شکست،

بود ساقی خاص هردو جهان
 می بی‌خمار آن می احمرست
 چه ساقی کوثر چه بدر منیر
 وصی نبی، شرع را زیب وزین
 بجنگ فلک دلدش را شرف
 غباری بود نه فلک از درش
 ز ماهی بماه^۱ از سما تا سمک
 ملایک که بر بام این منظرند
 گدایی کنان چرخ در یوزه گر
 طواف در او کند چار عرش
 برآمد شه اختران سروش
 چو خودشید آفاق، زیر زمین^۲
 از آندم که شد کنیتش بو تراب
 نبی کرد از آن نسبت او^۳ بخاک
 بداند اهل زمین و زمان
 همه سرمه سازند، ز آن^۴ خاک در
 بخاک درش سدره را^۵ پابگل
 نبالی زباغش عصای کلیم
 زمین و زمان هردو در مشت او
 الهی بحق نبی^۶ بشر
 بپیر مغان و خرابات او
 بخاک در حضرت مسی فروش
 بمسند نشینان آن بارگاه

امیر و امام زمین و زمان
 که سرچشمه اش ساقی کوثرست
 چه لاهوت سیر ولایت سریر
 سپهر کرم، مطلع عالمین^۱
 زمام زمین و زمانش بکف
 ز حل کمترین بنده قنبرش
 هوا دار خاک رهش يك يك
 بیال و پر او همه میپزند
 بگرد درش گشته دائم بسر
 در انگشت او بسته پرگار عرش
 داش چون سپهر نقابت بجوش
 فشاند^۲ دو عالم بيك آستین
 بود خاک را فخر بر آفتاب
 که ظاهر کند رتبه خاک پاک^۳
 که در خاک مخفیست گنج نهان
 چه خیل ملایک چه خیل بشر
 صدش عرش و کرسی^۴ بهر کنج دل
 دم عیسی از گلشنش يك نسیم
 کلید دو عالم در انگشت او
 بحق کرامات اثناعشر^۵
 به بیت الحرام و مقامات او
 که بوی خوشش آورد خون بجوش
 که بر عرش ساینده طرف کلاه

۱- ج: سرمدین، ۲- موب: بماه زماه، ۳- ج: زیرنگین، ۴- ج: فشانده، ۵- ج: موم: اورا،
 ۶- ج: موم: نه پیدا بود رتبه خاک پاک، ۷- ج: از آن، ۸- ج: بنده را، ۹- ج: عرش کرسی، ۱۰- ج:
 بعالی نژادان اثناعشر

بآن خاک^۱ مشکین که هر صبح، خور
 بجوش و خروش دل صاف خم
 بخشست سرخم که باشد مدام
 به پیمان پیمانۀ مشکبو
 بجمعیّت خوشۀ بکر تاک
 بنوری که رخشان ز ساغر بود
 بصبح جبین صبوّحی کشان
 بطاق و رواق فلکسای دیر
 برندان یکرنگ واقع نما
 بپاکان آلوده دامان مست
 بمخمور قلاش رند غریب
 بنور دعای مناجاتیان
 بمرغوله مویان^۲ بی کبر و ناز
 بهنجار بربط، بگیسوی چنگ
 بقانون و رگهای نالان او
 بنقش و نگار دف پوست پوش
 بطنبور رسوای پرده نشین
 بسر دل نی که با صدنوا
 بسرهنگی و سرگرانی^۳ عود
 برخسار نورانی شمع جمع
 بحسنی که از دامن پاک او
 بدان گردش نرگس فتنه بار
 بزلف کج او که شد راست بین

بروید غبارش بجاروب زر
 بمعراج رندان پی کرده گم
 باو چار رکن جهانرا قوام^۴
 بعهدی که بستم بدست سبو
 که شدوقف دردی کش سینه چاک^۵
 بناری که در تاک مضمّر بود
 بانفاس مخمور آتش فشان
 بگلخن نشینان لاهوت سیر
 که صافند و پاک از نفاق و ریا
 که دارند در جیب نه چرخ، دست
 که در دین چودنیا^۶ بود بی نصیب
 بسوز نیاز خراباتیان
 بسازندگان ملایم نواز
 بزناار کافر دلان فرنگ
 بپهلوی بسیار پیکان او
 که آمد ز سر تا پیا چشم و گوش
 بآن نغمۀ دلخراش حزین
 شد از پرده غیب، پرده سرا^۷
 که از روی دست، او چه دلها ربود
 ببربط که پروا ندارد ز شمع
 برد هر صباح آفتاب آبرو^۸
 که سرگشته هر دم کند صد هزار
 کند راست او کار دنیا و دین

۱- ج: خال، ۲- چوم: قیام، ۳- ج: برعاشق سینه چاک، ۴- ج: که در دین و دنیا، ۵- ج:
 بمرغول خوبان، ۶- م: نغمه سرا، درج این بیت پیش از بیت قبل آمده، ۷- ج: آب: بود هر صباح
 آفتاب آب او

بحقّ وفا و جفای بتان
 بخال سیه مست لبهای یسار
 بطاقین محراب ابروی دوست
 برعنایبی آن بهشتی نهال
 که در بزم ساقی کوثر مرا
 بگیسوی مشکین آن ماه بدر
 از آن می چنان کن مرا بیخبر
 از آن آتشین^۱ باده سینه سوز
 ز خاک ره اهل بیت علی^۲
 که گرد گلیمی ز آل عبا
 باندک نمی زان سحاب امید
 دو عالم از آن پنج دارد نظام
 توانگر دلم کن ازین پنج گنج
 کتبخانه دین و ایمان ما
 بیازوی این پنج قدسی مآب

بدان عشوه جان ده وجانستان^۱
 که شد مردم دیده اش داغدار
 که روی دل هر دو عالم بدوست
 که شد سدره و طوبیش پایمال^۲
 طفیل حریفان مهل بی نوا
 که در سایه اوست شبهای قدر
 که با خویش هرگز نیایم دگر
 چراغ دل پرتوی برفروز
 دلم را چو آینه کن منجلی
 کند زوسفیدم به سردو سرا
 گلیم سیاه مرا کن سفید
 بخمس المبارک سخن شد تمام
 مرا جز بمیزان ایشان مسنج
 ازین خمسه دارد رواج و بها
 توان تافتن پنجه آفتاب



۱- ج: بر آن شیوه جاننده وجانستان، ۲- ج: که شد سدره طوبیش پایمال، ۳- ج: آتش،

۴- ج: چوب: نبی

ذکر

عندلیب گلستان نکته پردازی مولانا امیدی رازی

این بیت القصیده معانی^۱ از اکابر زادهای طهرانست، اسم ایشان **خواجه ارجاسب بن خواجه شیخعلی طهرانی** است، ابا عن جدی ارباب واکابر ولایت خود بوده اند، در بهار عمر از وطن مألوف خود خروج نموده^۲ به شیراز آمد، و بسعادت خدمت افضل الفضلاء **جلال الدین محمد دوانی** مستسعد گشته و شاگردی او اختیار کرده در اندک ایامی^۳ از توجه مولوی از شاگردان ارشد ایشان شده^۴ در جمیع علوم صاحب قدرت گردید، چنانچه زبان از توصیف مولویت آن افصح المتکلمین عاجز و بیان از تعریف موزونیتش قاصرست، لیکن در علم طب آنقدر مهارت بهم رسانید که هیچیک از شاگردان مولوی مذکور را در آن فن میسر نشد، و استادش نام او **معهود** نهاد و تخلصش **امیدی** قرارداد، گویند که جاه و سامانی که لازمه اکابرست با ایشان بوده و اوقات خود همگی بصحبت و عشرت گذرانیده و همیشه فصحاء و شعراء از ایشان صلهمی یافته اند، و مردم اهل را بطریق رعایت میفرموده که خاطر خواه ایشان بوده باشد، شاعری دون مرتبه خود میدانسته، چون طبیعت عالی داشته گاهی اراده شعر گفتن میکرد و هر چه میگفته خوب میگفته^۵ آورده اند که اتحاد تمامی به **نجم ثانی**^(۱) و **میر عبدالباقی**

۱- این قسمت در چوب نیست، ۲- ج: از وطن خروج نموده، ۳- ج: اختیار فرموده اند، در خبرست که در اندک ایامی، ۴- چوم: شد، ۵- ج: میگفته است

(۱) **امیر یار احمد اصفهانی** ملقب به **نجم ثانی** وزیر شاه اسمعیل اول بعد از فوت **امیر نجم زرگر** بوزارت رسید، و در سال ۹۱۸ بعد از قتل عام **بلده قرشی** در ناحیه **غجدوان** بدست لشکریان **عبیدالله خان اوزبک** اسیر شد و بقتل رسید، **امیدی** هر قصیده‌یی که در مدح وی میگفت، سی تومان تبریزی صلهمی یافت

«حبیب السیر ج ۴ ص ۵۲۶ خزانه عامره ص ۲۴ و ۲۹۸»

یزدی^(۱) و **خواجه حبیب الله ساوجی**^(۲) داشته، قصیده‌یی چند در مدح ایشان فرموده^(۳) الحق که در آن قصائد آنچه لازمه شعر و شاعریست بجا آورده،^(۴) اشعار آبدار آن یگانه روزگار بمطالعه این ذره بیمقدار رسیده، منظومات ایشان متشابهست^(۵) بطرز

۱- م: گفته، ۲- چ: منشیانه است و

(۱) **امیر نظام الدین عبدالباقی بن صفر الدین بن امیر فیث الدین بن شاه نعمه الله ولی**

ابتدا بمنصب صدارت شاه اسمعیل ماضی مأمور گشته، بین الاقران ممتاز و مستثنی گردیده، و بنا بر وفور اعتقادی که **امیر نجم ثانی** را بدان سلسله علیه بود، در حین عزیمت **ماوراءالنهر** آنجناب را بنیابت خویش تعیین فرمود، و پس از فوت وی، میرمزبور در امر وکالت مستقل گشته روز بروز کویب جاه و جلالت صفت از تفاع می پذیرفت، تا در جنگ **چالدران** (سال ۹۲۰ هجری) شربت شهادت چشید، «هفت اقلیم» گ

..... در سابقه انشاء نیز از بی نظیران بود و گاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود، تخلص **باقی**

میکرد، دیوان غزلی تمام کرده «تحفه سامی ص ۲۱»

ازوست :

مسکن شده کوچه ملامت مارا	ره نیست بوادی سلامت مارا
درویشانیم ترک عالم کرده	اینست طریق، تا قیامت مارا
ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز	کز خون جگر پر شده پیمانم ام امروز

من کیم بر سر کوی تو یکی شیدایی	فاشقی، داشده‌یی، سوخته‌یی، رسوایی
مال و جاهی که درین عالم پردرد و غمست	اندک و بیش ندیدیم چو بی غوغایی:
از جهان دست کشیدیم و شدیم آسوده	بنهادیم روان بر سر عالم یایی
بہتر از ملک جهانست سراسر باقی	بفراغت نظری بر رخ مه‌سیمایی

اشعار از «تحفه سامی، ریاض الشعراء» مجموعه شماره ۵۳۴۹ کتابخانه ملک گ

(۲) **خواجه کریم الدین حبیب الله ساوجی** وزیر دورمیش خان حاکم کل خراسان

یکی از اسخیای زمان خود بود، و او را جماعت شاملو بعلت نرسیدن مواجب در ۱۳۲۶ کشتند، خواندمیر تاریخ **حبیب السیر** را بنام او تسمیه کرده است

«احسن التواریخ ص ۱۱۷ و حبیب السیر» گ

(۳) در **مجالس النفاثات** (ترجمه **فغری هروی** ص ۱۴۱) آمده: **افصح الفصحاء واملح الشعراء**

رکن الاسلام والمسلمین **سعد الدین مسعود الایمیدی**

پیشوای سخنوران جهان	در سخن وصف او برون زبیران
آفتاب سپهر فضل و کمال	در ناب محیط عز و جلال

دانشمند خوبست، و از دارالخلافة **دی** است، و بر فریة **تهران** زراعت دارد، و در دارالفضل **شیراز** تحصیل کرده، و از شاگردان سرآمد **مولانا جلال الدین دوالی** است، و نام اصلیش **ارجاسب** است، **مولانا ازغایت التقات**، او را **مسعود** نام نهاده، و در آندیار بدین اسم مشهورست، قبل از شرف ملازمت، همیشه ذکر لطائف احوال و اوضاع او استماع می افتاد، و حالا بیمن دولت روز افزون حضرت بقیه در صفحه بعد

ظہیر فاریابی^(۱) اگرچه بروش سلمان ساوجی^(۲) آشنایی بیشتر دارد^۳ فاما بہ ازو سخن کرده، چرا کہ در شعر سلمان ساختگی بسیارست، و در اشعار ایشان مطلق ساختگی نیست، و از اشعار آن افسح الفصحاء^۴ زیادہ بر^۵ ہفدہ قصیدہ وسد غزل و پانزدہ^۶ رباعی و ساقی نامہ بر صحیفہ^۷ روزگار یادگار نمائندہ است.

۱- ح: حرف زدہ اند، ۲- ح: نزدیکست، ۳- ح: زبدۃ المتأخرین، ۴- ح: از، ۵- ح: یازدہ، ۶- ح: بر صفحہ،

(۱) متوفی در ۵۹۸ھ

(۲) متوفی در ۷۷۸ھ

مانند از صفحہ قبل

آصف صفاتی، آن سعادت میسر شد، چندان اخلاق و اطوار پسندیدہ مشاهده میشود کہ زبان ناطقہ در بیان تفریر آن عاجزست، و مولانا در حمہ اسلوب شعر، مہارت تمام دارد، بتخصیص قصائد کہ آن وادی حق اوست، و ابیاتش در رنگ مقطعات ابن یمن نصایح آمیز واقع میشود، و این چند بیت از آنجاست و خوب گفته:

وگر کنی ز برای جہود کل کاری
درین دو شغل خسیب آن مثابہ دشواری
بروی سینہ نہی دست و سر فرود آری

اگر کنی ز برای مجوس کناسی
درین دو کار کریہ آنقدر کراہت نیست
کہ در سلام فرودمایگان صدر نشین

و در همان کتاب (ترجمہ حکیم شاہ محمد قزوینی ص ۳۹۹) ذکرش چنین آمدہ است:
مولانا امیددی جوانی فاضلت، و از جملہ بزرگزادہای ری است، و نام او ارجاسف و نام برادرش لہر اسف و نام برادر دیگر گشتاسف،

امینی شاعر چون نام او و نام برادران او شنیدہ خندیدہ و گفته: «مولانا! فلان مادر تو شاہنامہ بودہ»، و مولانا امیددی بر انواع شعر قادر، خصوصاً قصیدہ نیکو میگفتہ، ولیکن قصیدہ او بر مردم مبارک نبود، و ازین جهت اکابر جایزہ او پیش از قصیدہ میدادند تا قصیدہ بنام ایشان نگوید...

سام میرزای صفوی مینویسد: مولانا امیددی بحدوت طبع سلیم و حدت ذہن مستقیم سر آمد شعرای زمان بود، و بی تکلف از متأخرین کسی قصیدہ را بہتر ازو نگفتہ، مولد او قصبہ طہران است از عمال ری پدرش رئیس و کدخدای آنجا بود، نام او در اصل ارجاسب بود، در اوایل عمر جہت تحصیل بہ شیراز رفتہ و در زمرہ شاگردان ملا جلال الدین محمد دوانی در آمدہ و اکثر کتب متداولہ را خواندہ فاما در طب بیشتر کوشیدہ و مولانا اسم او را تغییر دادہ مسعود نام نهاد، و با اکثر اہل دولت صاحبقران اختلاط داشت، چنانکہ از شعر او معلوم میتوان کرد، و در اواخر در طہران منوطن شدہ باغی طرح انداخت، و اورا موسوم بہ باغ امید کردانید، اما هنوز نہال امیدش بارور نگشتہ بود کہ از صدمہ صرصر حوادث، سمت قاعاً صفاً پیدا کردہ و در شہور سنہ خمس و عشرین و تسعمائہ جمعاً بر سر او ریختہ بقتلش رسانیدند، بعضی مردم این امر شنیع نسبت بہ نور بخشیدہ کردہ اند، واللہ اعلم؟

«تحفہ سامی ص ۱۰۱»

بقیہ در صفحہ بعد

مؤلف مخزن اخبار در تألیف خود آورده که میانه مولانا امیدی و شاه قوام الدین نوربخشی^۱ زمانه طرح دشمنی انداخته آن دو عزیز را بتقریبی بایکدیگر خصم ساخته بود^۲ چنانچه بخون یکدیگر تشنه شده بودند، بتخصیص شاه قوام الدین کمر قتل مولوی بر میان جان بسته و^۳ همیشه مترصد فرصت بود^۴ و مولانا امیدی در قصیده‌یی که در مدح میر عبدالباقی صدر گفته درین چند بیت اظهار اینمعنی نموده است:

۱- ج: بی تقریبی بایکدیگر ساخته بود، ۲- ج: بود، ۳- ج: فرصت آن میبود،

مانده از صفحه قبل

خواندمیر کرد: مولانا امیدی بحدوث طبع سلیم و وحدت ذهن مستقیم و اتصاف بفضائل نفسانی و اکتساب کمالات انسانی، سرآمد شعرای زمان و مرجع فضلی دوران بود، و آنجناب در ذی الحجه سبع و عشرین و تسعمائه (۹۲۷) در ملازمت نواب نامدار، انیس الحضرة البهیه در میش خان بدارالملک خراسان آمده، چندگاه ساحت آنولایت را بپنجهن مقدم شریف مشرف داشت، و الحق در آن اوقات با اصحاب علم و کمال باحسن وجهی سلوک نموده، همواره همت بر سرانجام مهمامیکماشت، و در شهر سنه تسع و عشرین و تسعمائه (۹۲۹) بمبالغه و العاج تمام رخصت مراجعت بصوب مملکت ری که وطن مألوف و مسکن معهودش بود حاصل نمود، و بعد از طی منازل و قطع مراحل بمقصد رسیده، روزی چند ازرنج راه برآسود، در آن اثناء جمعی از اهل شروفساده که از آنجناب کینه دیرینه در سینه داشتند، قاصدانهدام بنای حیاتش گشتند، و شبی باقیه‌های کشیده بر سر بالینش رفته چند زخم بر وی زدند، تا برحمت الهی پیوست و روز دیگر هر چند حکام آنولایت تفحص و تفتیش نمودند، نه از قاتل خبری شنیدند و نه بر حقیقت جرمه مقتول مطلع گردیدند.

چون خواندمیر به شاه قوام الدین نوربخشی ارادت میورزیده نتواسته است که ویرا قاتل امیدی معرفی کند و در حق وی چشمپوشی کرده است.

رک: حبیب السیر ج ۴ ص ۶۱۱ و ۶۱۲، گ

حسن روعلو در ذیل متوفیات سال ۹۲۹ مینویسد: امیدی طهرانی بحدت طبع سلیم سرآمد شعرای دوران بود، میزان او و شاه قوام الدین نوربخش بواسطه باغی نزاع واقعه شد، درینسال باینقدر اولاد را باجمعی شب بر سر مولانا امیدی فرستاد، تا چند زخم بر او زدند و برحمت الهی پیوست، و از غضب منتقم جبار و خشم احمد مختار نیندیشید،

گ «احسن التواریخ ص ۱۷۷» گ

(۱) امین احمد رازی مینویسد: شاه قوام الدین بن شاه شمس الدین بعد از فوت پدر خود (صواب چنینست: بعد از فوت جد خود شاه قاسم بن سید محمد نوربخش که در ۹۲۷ وفات یافت، رک: حبیب السیر ج ۴ ص ۶۱۱ و ۶۱۲) برو ساده بزرگی تکیه زده، مرتبه اش از آباء و اجداد درگذشت، و بتدریج خلق کثیری تن بهم آغوشی مریدی او در داده، عجب و نخوت بسیار بهم رسانید، چنانچه مولانا امیدی بر سر آن رفت، و خود فیز سر در سر آن کرد، مفصل این مجمل آنکه: مولانا امیدی را باقی بقیه در صفحه بعد

اشعار کنایت آمیز نسبت بشاه قوام‌الدین نوربخشی

مداحیم چو طی شد، بشنو حکایت ازری^۱ویرانده‌ییست^۲ در وی دیوانه‌ییست عامل^۳

دیوانه‌یی که تدبیر، در وی نکرد تأثیر

دیوانه‌یی که زنجیر، اورا ساخت عاقل

دیوانه‌یی که افسون، سازد جنونش افزون

دیوانه‌یی که مجنون، شاگرداوست حاصل

دیوانه‌ییست پرفن، دیرینه دشمن من

از وی مباش ایمن، وز من مباش غافل

۱- از اشعار کنایت نسبت شاه، ۲- بشنو حکایت‌ری، از یک مجموعه خطی متعلق بدوست شاعر دانشمند آقای حسین پرتو بیضالی که در حدود اوایل قرن یازدهم هجری نوشته شده و مشتمل است بر منتخباتی از قصائد شیخ اجل سعدی، کمال‌الدین اسمعیل، نظام استرآبادی و قسمت اعظم دیوان امید و ما ازین مجموعه به علامت اختصاری «مج» یاد خواهیم کرد، ۳- مج: ویرانده‌یی و، ۴- ج: عاقل، موب: غافل، متن از مج،

مانده از صفحه قبل

بود مرسوم به باغ امید،

پیش

برده رضوان بی‌بخت از پی پیوند کسری
 ونحوت شاه قوام‌الدین رشته طمع را بحرکت آورده، مافی الضمیر خود را بمولانا اتها نمود،
 ومولانا ابا ازین معنی نموده، دست‌برد بر سینه ملتمس وی نهاد، قضا را گذر شاه قوام‌الدین بمدروزی چند
 بر آن باغ افتاده، فرمود تا چند نهال آنرا بیفکنند، چون خبر بمولانا رسید، بر زبان آورد که این نوع
 اعمال از خروگاو صادر میشود، هج می‌آیدم که خدام شاه بدین شیوه عمل نموده باشند، وشاه قوام‌الدین
 این سخن را ذخیره خاطر گردانیده پس از چند وقت جمعی را بفریفت تا شبی آن دو حه ریاض فضل را از پای
 در آورند، چون شاه اسمعیل در همان روز رخت بعالم جاودان کشیده بود (شاید بجای در همان روز «در
 همان زودی» بوده و تحریف شده باشد زیرا که شاه اسمعیل شب دوشنبه ۱۹ رجب ۹۳۰ وفات یافته و
 چنانچه امیدی در پایان سال ۹۲۹ کشته شده باشد، باز هم بامر ک شاه اسمعیل هفت ماه فاصله دارد)
 بازخواست آن خون در تعویق افتاد، چون افسر خسروی بفرق شاه طهماسب آراستگی پذیرفت، شنید
 که کس بسیاری من بمتابعت او در داده‌اند و قلعه‌یی در کمال حصانت بنا فرموده و قرب هفتصد الجین تو بیت
 فرمود، هر اینه در صد استیصال اقبال او گردیده تا وقتی که از خراسان معاوت فرمود، شخصی را فرستاد
 تا شاه قوام‌الدین را مقید و محبوس ساخته باخویشان مولانا امیدی به قزوین که در آنوقت دارالملک
 بقیه در صفحه بعد

قتلش بچار مذهب، جائز چو قتل افعی

دفعش بهفت ملت، واجب چو دفع صائل^(۱)

بتحقیق پیوسته که آن عندایب گلستان نکتهدانی، در سلخ زندگانی در وطن خود طهران متوطن شد، و در آنجا باغی طرح انداخت، و در پرده اخت آن حدیقه، کمال سعی بجا آورده **باغ امید** نام آن بوستان نهاد، اما هنوز نهال امیدش بارور نگشته بود

۱- معجم مصنف، ۲- چ: سعی

مانده از صفحه قبل

بود رسانیدند، و پس از آن پادشاه خون **مولانا امیدی** را بهانه ساخته، فرمود تا مشعل بر سر روزی وی برداشتنند، بعد از آن در یکی از قلاع معتبر محبوس گردانیدند تا هنگامیکه قضا و قدر قصد و دیت حیات او نمودند.

نظم

بچشم عجب و تکبر نظر بخلق مکن
از آنچه فیض خداوند بر تو میباشد
چو دور دور تو باشد مراد خلق بده
و **شاه قوام الدین** احیانا بگفتن شعر مبادرت مینموده، این بیت از جمله منظومات اوست:

گرچه یکچند قلت پیرو بدگیشانت

و تاریخ گرفتاری وی را **خواججه هدایت الله** مشرف اصطبل چنین یافته:

دی می طرشتی درشتی صفت از قهر
خاک سیاهی بود ز من گشت طرشتی
آبادی آن موجب ویرانی من شد

میگفت که بیزار ازین خاک بگشتم
بگذاشتم و از همه عالم بگذشتم
تاریخ گرفتاری من گشت «درشتم»: ۹۴۴
«هفت اقلیم» گ

(۱) صائل: گستاخ و سرکش «فرهنگ تفسیری» بیتی چند از آغاز این قصیده و دو غزل با استفاده

از «معجم» و مجموعه سی دیوانی کتابخانه ملی ملک بشماره ۵۳۰۷ برای مزید فائده زیلا درج میشود:

تو ترک نیم مستی، من مرغ نیم سمل
نویانوی بمیدان، من دست شویم از جان
کاری نمیکشاید، از دست مانده در سر
سافر گشتی و خنجر، اهل وفا سراسر
پیمانۀ حیاتم، پیش از اجل تو بشکن
آهسی ز سینه من، برق هزار خرمن
دنیال آن مسافر، از ضعف و ناتوانی
کو بخت آنکه کیم، مستش ز خانه زین

بقیه در صفحه بعد

که **شاه قوام‌الدین نوربخشی** فرصت یافتد بنا بر کینه دیریند بجمعی از نوربخشیان اشارت نمود تا غافل بر سر او ریختند و بدرجه شهادتش رسانیدند. عمر آن دیباچه دیوان نکته پروری از شصت و پنج تجاوز نکرده بود که ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد، **افضل نامی**^(۱) تاریخ فوت آن مرحوم اینچنین یافته و در سلك نظم کشیده که این ضعیف درین اوراق بر بیاض برده ثبت نمود:

تاریخ فوت مولانا امیدی

نادر العصر امیدی مظلوم	که بناحق شهید شد ناگاه
شب بخواب من آمد و فرمود	کای ز سر درون من آگاه
بهر تاریخ قتل من بنویس :	آه از خون ناحق من آه: ۹۲۵ (۳)

مانده از صفحه قبل

زلف دراز دستش ، در گردنم سلاسل

چشم سیاه مستش ، سرمایۀ جنونم

فزل

نظر بر آن من نازک کنی و ناز کنی
عجب نباشد اگر از من احتراز کنی
بدیگری رسی اظهار صد نیاز کنی
که پیش مردم بیگانه پا دراز کنی
اگر بکعبه روی و اگر نماز کنی

خوش آنکه چاک گریبان بنواز باز کنی
تو پاکدامن و من رند پیرهن چاکم
چرا ز من گذری با هزار استغناء
بچشم من نکنی خواب و شرم میداری
کمان مبر که شود عشق، بی نیاز قبول

ترنج غنیمت او را نهال کشت بلند

تو دست کوتاه **امیدی** چرا دراز کنی

یا مرا صبری دهد چندانکه استغناء تو
از جنون عشق ما را نیست هم پروای تو
ما برسوایی علم در عالم از بالای تو
تا نه تو بدنام کردی و نه من رسوای تو

کاش کردون از سرم بیرون برد سودای تو
از فرور حسن اگر نبود ترا پروای ما
شهره شهری چو ماه تو تو از پهلوی ما
عشق چون پنهان نماند، زین درم آواره کن

شب نهان، از سر **امیدی** بر سر آن کوی رو

تا نبیند روز آنجا کس نشان پای تو

گی

(۱) **افضل نامی** - طهران نیست و بقدر طالب علمی دارد، شمرش بغایت رنگین و متین است و در

اثنای جوانی بمفاجا در گذشت، مردم را کمان بود که نوربخشیه او را تسمیم نموده اند، این دو مطلع ازوست:

پیش مردم چند لافم کز سگانم یار را

آنچنان کس تا شود خاطر نشان اغیار را

همیشه داغ غمم بردل حزین بودست

کلی که چیده ام از عاشقی همین بودست

«تحفة سامی ص ۱۲۶» گی

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه مولانا امیدی

شراب طهور و سقا هم ازوست
 که هر ساغری را ازو بهره ایست
 بهر دست جامی که بایست داد
 باندازه کام در جام ریخت
 که نور کلیم است و نار خلیل
 بهستی من آتش اندر زند
 که این آتش ازمن بر آورد دود
 توانی که آبی بر آتش زنی
 که شیرین کند تلخی روزگار
 ز ایام من تلختر کام من
 باندازه آرزو دست و پای
 بکام دل خویش گامی فراخ
 که از جم رسیدست دورش بما
 ز دستی بدستی رود همچو جام
 که یکقطره دارد ازو صدخواص

حریفی که این نیلگون خم ازوست
 درین بزم، ساقی گلچهره ایست
 شرابی که ساقی سرمست داد
 رحیقی که ساقی خود کام ریخت
 بیا ساقی آن رشحه سلسبیل
 بده تا فروغش علم بر زند
 مغنی تو هم بر کران گیر عود
 تو کاین ساز پرسوز دلکش زنی
 بیا ساقی آن تلخ شیرین گوار
 بمن ده که تلخست ایام من
 نشاید کشیدن درین تنگنای
 نشاید نهادن درین سنگلاخ
 بیا ساقی آن جام گیتی نما
 بمن ده که دوران گیتی مدام
 بیا ساقی آن مومیایی خاص

مانده از صفحه قبل

تقی الدین اوحدی مینویسد: از اول جوانی تا آخر عمر در خدمت مولانا امیدی بر میگرد

ازوست :

و ادرا دیوان غزلت

گلزار امید ری دلاویز نماند
 ری بود و همین امیدی آن نیز نماند
 نه آه در تو اثر میکند نه زاری من
 نتیجه عجبی داد ، امیدواری من
 چه کرده ام که چنینم نگاه باید داشت
 نه از بسرای همینم نگاه باید داشت

افسوس که طهران طرب انگیز نماند
 از ری بگریز نامی از ری بگریز
 چه سود پیش تو فریاد و بیقراری من
 امیدم از تو مبدل بنا امید شد
 چرا همیشه همینم نگاه باید داشت
 اگر نه درخور لطفم برای جور خوشم
 کی از دل خود بشو کفتم که پس از من

چون مدعیان با در و دیوار نکفتی
 «عرفات»

(۳) تاریخی که ذکر شد ۹۲۹ بود، شاهد صادق هم ۹۲۹ ثبت کرده، ولی این ماده تاریخ که شهرتی هم دارد تاریخ قتل امیدی را شامل نیست و اگر دوائف محدود را چهارم بحساب بیاوریم ۹۲۷ میشود و باز دو سال کم دارد.

بمن ده که از بام گردون دون^۱
 بیا ساقی آن آفت عقل و هوش
 بمن ده که بیهوشیم آرزوست
 بیا ساقی آن آتش توبه سوز
 که این آتش آنجا که روشن شود
 بیا ساقی آخر بیاسا دمی
 بیا تا قدحهای پر می کشیم
 بیا ساقی آن بکر یکساله را
 بده گرچه در کیش هشیارومست
 بیا ساقی آن رطل پیمان شکن
 بمن ده که از توبه ناقبول
 بده ساقی آن چشمه لعل ناب
 روان کن که بر جویبار روان
 بیا ساقی آن آفتاب منیر
 بر آور ز برج خم لعل فام
 بیا ساقی امشب که رندان مست
 لبالب کن آن لب شکسته سفال
 بیا ساقی آن جام گیتی فروز
 بمن ده که شد روزگارم سیاه
 بیا ساقی آن راح راحت فزا
 بمن ده که چون نشأه انگیخت می
 بیا ساقی آن گوهر ناب را
 بمن ده که چون گیرمش در دهن
 بیا ساقی آن آب یاقوت فام

فتادم درین خاکدان سرنگون
 بیا ساقی آن لعبت لعل پوش
 به بکران هم آغوشیم آرزوست
 چراغ گناه مرا برفروز
 خرابات وادی ایمن شود
 دمی بیغمی بهتر از عالمی
 لبالب کنیم و پیایی کشیم
 گرانمایه یاقوت سیاله را
 نشاید کشیدن یکساله دست
 که باوی درستست پیمان من
 ملولم ملولم ملولم ملول
 که سیمین زمین است وزرین حباب
 بروید گل و بشکند ارغوان
 که در سایه پرورد دهقان پیر
 که عمر آفتاب است بر طرف بام
 شکستند در میکده هر چه هست
 که خورشید را جادهی در هلال
 چراغ شب و روشنایی روز
 خلاصم کن از گردش مهر و ماه
 که کیفش نباشد کم از کیمیا
 کم از کیمیا کی بود کیف وی
 گرانمایه یاقوت سیراب را
 شود کهربایم عقیق یمن
 ملامت گر اهل ناموس و نام

بمن ده بگلبنگ رود و سرود
 بیا ساقی آن طرفه^۱ درج بلور^۲
 بنه برکفم، فال فیروز گیر
 بیا ساقی آن جام لبریز را
 بمن ده که تا کاسه بازی کنم
 بیا ساقی آن کیمیای بقا
 بچون من گدایی ده آنکه بین^۳
 بیا ساقیا آن سهیل یمن
 بیا ساقی آن نوشدارو که دوش
 بیا ساقی آن تلخ بسیار شور
 بیاور که یکسر^۴ فتاد اتفاق
 سهیلی که آفاق خرم ازوست
 فغان کاندزین لاجوردی قفس
 درینا که درصحن این کهنه باغ
 فسوسا^۵ درین خانه پرفسوس
 چو شد یاوه^۶ یاوه گویان بلند
 خروس سحر چون بر آرد خروش
 سقاك الله ای ساقی سیم ساق
 بیاورتو^۷ آن جام آینه گون
 سزاوار بزم جهان داورست
 جهان گرچه پر ز آدمی^۸ و پریست

که نتوان ازین پیش شرب الیهود
 که یابد ازو سر دلها ظهور
 که روشن شود بر تو مافی الضمیر
 که رسوا کند اهل پرهیز را
 کهن دلخ خود را نمازی کنم
 که قارون شود زو بیکدم گدا^۱
 درم ریزی دست بی آستین
 که گردد از آن سرخ زو انجمن
 تو نوشیدی و شد زمن عقل و هوش
 باشوب نزدیک و [ز] آرام دور
 طلوع سهیل یمن در عراق
 نشاط دل اهل عالم ازوست
 چو من بلبل را گرفته نفس
 چه آوای قمری چه غوغای زاغ
 چه گلبنگ بلبل چه بانگ خروس
 امیدی لب^۲ از نکته سنجی ببند
 چرا بلبل مست گردد خموش
 لبالب ز می کرده زرین ایاق
 که روشن شود زو درون و برون
 که آینه آیین اسکندرست
 سلیمان سزاوار انگشتریست



۱- چو ووب: ظهور، متن از مع ۲- هر سه نسخه: که قارون بیکدم شود زو گدا، متن از مع،
 ۳- آنوبین، مع اکنون بین، ۴- مع: بر آور که دیگر، بنظر نگارنده «یکسر» غلط و «کمتر»
 صحیحست، ۵- هر سه نسخه: خصوصاً، متن از مع ۶- مع: دم، ۷- هر سه نسخه: بمادده، متن از مع،
 ۸- مع: جهان کر پر از،

ذکر

میرزا شرف جهان قزوینی

آن شمع دودمان **مصطفی** و آن نهال بوستان آل **عباس** ولد ارجمند و خلف سعادت مند **قاضی جهان** است، و این قاضی جهان **میر نور الهدی** نام داشته، و یکی از اکابر دارالموحدین **قزوین** بوده است، در عهد فریدون حشمت جمشید جاه، سکندر شکوه دارا سپاه، شمع دودمان نبوی، چراغ خاندان **مصطفوی**، **شاه طهماسب حسینی صفوی** وزیر اعظم ایران شد و خطاب قاضی جهانی از آن جمجاه فلک بار گاه یافت، و در اندک ایامی نسبت ببدگیش در خدمت آن پادشاه فلک قدرت خورشید منزلت بجایی رسید که **بین السطور** بر فرامین «عالیشان» مینوشت،^۱ گویند که یک نوبت شاه عالم پناه منع آن جرأة فرمود، قاضی جهان از استماع این امتناع پای استغناء در دامن صبر پیچیده ترک وزارت نمود. چون دوروز^۲ برین مقدمه گذشت، شاه دانست که محتاج بخدمت اوست و مهم سرکار بی وجود او سرانجام نمیگیرد، دیگر باره آن زیننده مسند وزارت و زیب دهنده سریر و کالت را بالطف پادشاهانه و عنایات خسروانه مفتخر و سرافراز گردانیده رخصت داد که هر چه بخاطر آن یگانه روزگار رسد در فرمان درج نماید،^۳

اما چون **قره العین** **قاضی جهان** بسن رشد و تمیز رسید، در بدو حال مقدمات علمی نزد **علامه امجد نظام الدین احمد قزوینی**^(۱) که در جمیع فنون علوم نظیر و شبیه نداشت گذرانیده، و بعد از آنکه حکومت و دارایی مملکت **فارس** بوالد ماجدش **قاضی جهان** مرجوع شد، به شیراز رفته در خدمت استاد علما و فضیلا مشهور،

۱- ج: عالی ایشان مینوشت، ۲- ج: دوسه روز، ۳- ج: ... یگانگن زمان رسد در فرمان عالیشان

درج نماید، ۴- ج: قره العین،

میر غیاث‌الدین منصور^(۱) تحصیل علوم معقول نموده رتبه مولویت بجایی رسانید که مستغنی از استاد گشته بعدالیوم بقوت طبع مطالعه بسیار فرموده سخنان میروملا را بنوعی حل کرده که دانشمندان زمان را در مجلس شریفش بدو سخن نبوده و در وادی خط و شعر و انشاء و فصاحت و بلاغت و حسن آواز فرید زمان خود گردیده جمیع اکابر علماء زمان با دراک ملازمتش افتخار مینمودند و پیوسته خوش طبعان در ساحت بر و نوالش می‌آسودند، تقیدش باموز شرع و متابعت سنت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم باقصی الغایه رسیده بود و دینداریش در امور امر معروف و نهی منکر متجاوز از حد و نهایت،^۲

جمعی از معاندان بعرض اشرف اقدس فرمانروای ایران زمین رسانیدند که آن نوباوه بستان سیادت یکی از ارباب تعصب اهل تسنن است، شاه بعد از استماع این خبر بنابر تعصبی که آن سلسله را در مذهب خود می‌باشد، از آن منبع فصاحت و بلاغت بغایت مکدر شد و از نظر کیمیا اثرش بینداخت^۳ بهر تقدیر در حین حیات و بعد از ممات والد خود از سعادت ملازمت پادشاهی و تفاخر بندگی شاهنشاهی بی‌بهره ماند^۴ چون سن شریفش پینجاهوشش رسید در سنه ثمان و ستین و تسعمائه (۹۶۸) در ضحوة صغری^(۲) روز یکشنبه هفدهم ذیقعدة بقریه ورس قهپایه قزوین^(۳) و دیعت حیات

۱- درج: بعد از سن رشد و تمیز رسید تا متجاوز از حد و نهایت، یازده سطر از قلم افتاده است،

۲- ج: انداخت ۳- م: از سعادت خدمت شاه بی‌بهره ماند،

(۱) **امیر غیاث‌الدین منصور** بن امیر صدرالدین محمد دشتکی شیرازی از علماء مشهورست چندی در زمان **شاه طهماسب صفوی** منصب صدارت بوی محول بوده و در سنه ۹۴۸ وفات یافته است، «احسن التواریخ روملو ص ۳۰۳» گ

(۲) در کتاب **مزارات بخارا** معروف بتاریخ ملازاده تاریخ وفات **شمس‌الائمة کردری** چنین آمده است: وفات او در ضحوة کبری در روز جمعه نهم محرم الحرام سنه اثنین و اربعین و ستمائده بوده، ازین عبارت و عبارت متن چنین معلوم میشود که ضحوة کبری و ضحوة صغری تقسیماتی بوده از برای ساعات روز مانند صبح اول و صبح دوم و باین تعبیر میتواند بود که مراد از ضحوة صغری اوائل روز و از ضحوة کبری هنگام نزدیک شدن آفتاب بوسط السماء باشد، و ازین هر دو میتوان بچاشتگاه و چاشتگاه فراخ تغییر کرد، «مزارات بخارا ص ۳۷ بتصحیح و تحشیة نگارنده» گ

(۳) **ورس**: ده جزء دهستان **کوهپایه بخش آبیک** شهرستان **قزوین**،

«فرهنگ جغرافیایی ایران» گ

را بموکلان قضا و قدر سپرد،^(۱) مولانا مجازی تاریخ ارتحال آن میرزای خجسته خصال چنین پیدا کرده منظوم ساخت:

تاریخ

میداشت چون جهان شرف از میرزاشرف

با او شرف ز ملک جهان توامان شده

جستم حساب سال وفاتش ز پیر عقل

فرمود «آه آه شرف از جهان شده»^۱

۹۶۸

۱- چ: چون سن شریفش بچهل ودو رسید درروز عرفه درسنه احدى وستين وتسعمائه وديعت حیات را بموکلان قضا و قدر سپرد، (در چ تاریخ وفات میرزا شرف جهان بملط ضبط شده وقطعه مولانا مجازی هم ازقلم اقتاده است)

(۱) حسن بیگ روملو مؤلف احسن التواریخ در ذکرمتوفیات سال ۹۶۸ آورده است که: میرزاشرف ولد قاضی جهان قزوینی وکیل شاه‌دین‌پناه بود، جامع اقسام علوم و مستجمع انواع فضائل و کمالات بود، فی الواقع بهر نوع فضیلت و استعدادی که والد ماجد وی اتصاف داشت او را زیاده از آن حیثیات و فضائل بود یاد دیگر کمالات، بلکه انشای او نسبت به پدر زیاده‌تر و فطرتش خالی‌تر افتاده بود، سلیقه اش بشعر بسیار موافق بوده در شاعری و سخنوری یگانه آفاق، در زمانی که والد ماجد وی متقدم منصب وزارت بود بنیابت آنحضرت بانظمام مهمام‌جمهورانام انتظام داشت وصاحب‌رقم بود وبملازمت شاه‌دین‌پناه کمتر تردد مینمود و والدوی همیشه ازین رهگذر ازوی آزرده‌خاطر بودی مجملاً نقضی که ذات فایض البرکات میرزاشرف جهان را بود خلطت ومصاحبت مولانا فضیل خلخالی بود که خیانت ذات او برجهانیان ظاهرست»

از دیوان شرف جهان نسخه خطی کتابخانه ملی ملک بشماره ۵۲۸۱ (قرن یازدهم) این چندغزل انتخاب وثبت شد

ای شوق دیدنت سبب جستجوی ما	هر دم فزوده در طلبت آرزوی ما
آلوده گشته ایم بزرق وریا، کجاست	ساقی، که از شراب کند شستشوی ما
کوباده تابشیشه گردون ز نیم سنگ	تا کی زمانه سنگ‌زند بر سجوی ما
گر جذبه بی نباشد از آن کعبه مراد	پیداست تا کجارسد این جستجوی ما
در عشق اگر فسانه شدیم ای شرف چه غم	
باشد بگوش یار رسد گفتگوی ما	

ای رفته دل و دین بتمنای تو مارا	بیگانه ز خود ساخته سودای تو مارا
رفتی و سرپای ترا سیر ندیدیم	صد داغ بدل ماند زهر جای تو مارا
تو وعده بفردا دهیم کشتن و امروز	ترسم که کشد وعده فردای تو مارا

بقیه در صفحه بعد

برای عقده گشای نکته پردازان انجمن سخنوری و بلبلان گلبن نشین گلستان
نکته پروری پوشیده نماید که هنگام تحریر ذکر میرزا شرف جهان سرگردان عدد
اشعار دیوان آن یگانه زمان بود، از عنایت بیغایت ایزد سبحان و الطاف بینهایت ملک
مزان این ضعیف را با عزیزی که صادق القول بود ملاقات واقع شد، چون بر مقدمه تحریر
این حقیر اطلاع یافت، اعلام نمود که من دیوان ایشانرا دارم و آن نسخه بیست که
میرزا شرف خود بر آن گذشته است و تصحیح داده^۱ فی الفور آن ابیات را بنظر این
محقق^۲ در آورد، عدد آن سوای ساقی نامد که درین تألیف^۳ بر بیاض میرود، چهار هزار
و هشتصد و پنجاه و پنج بیت بر آمد^۴ و این غزل را در حین رحلت ازین دار محنت گفته
و بخط خود بر حاشیه ورقی از اوراق آن دیوان نوشته^۵

غزل

رفتیم و این سراچه پر غم گذاشتیم دنیا و محنتش همه با هم گذاشتیم

۱- ج: خود بر آن گذشته و تصحیح داده است. ۲- ب: حقیر. ۳- موب: در تألیف. ۴- ج:
هشتصد و پنجاه و پنج بیت بر آمد. ۵- ب: نوشته که بیاد کار ماند.

مانده از صفحه قبل

مستغرق عشق تو چند نیم ، که نمود	بایاد رخ خوب تو پروای تو ما را
احسنت شرف	این چه کلام نمکین است
شوری بدل	افکند سخنهاى تو ما را
ضعف تن دل پرداغم از دیون پیداست	چولاله داغ درون من از برون پیداست
همیشه کینه ما بود در دل تو ولى	نهفته بود ازین بیشتر کتون پیداست
خیال کشتن ما کرده بى ، نهفته مدار	ز سر گر انیت ای ترک مست، چون پیداست
میرس طالع ما، چون ز حال ابر ما	نشان بخت بد و طالع زبون پیداست
ز جام عشق شرف مست کشته بى دیگر	
ز چشمهای تو کیفیت جنون پیداست	
دشمنان شعبده بى باخته بودند و نشد	بازم از چشم تو انداخته بودند و نشد
باز بر عرصه تزویر ، ز فکر کج خویش	غائبانه غلطی باخته بودند و نشد
از پی خوردن خونم چو صراحی اغیار	هر طرف کردنی افراخته بودند و نشد
تامن سوخته را پیش تو سازند زبون	از زبانم سخنی ساخته بودند و نشد
	بهر خونریز شرف شب زحمت بد گویان
	دل خود پیش تو پرداخته بودند و نشد

روز وداع بر سر کویش ز خون دل
 شد حال ما بکام رقیبان کینه جو
 صد جانشان دیده پر نم گذاشتیم
 ما کار خود بیاری همدم گذاشتیم
 در دل نماید کن مکن عقل را مجال
 دادیم جان بر اغم دوست چون شرف
 و همان عزیز نقل کرد که این دیوان را **میرزا جعفر** در قزوین از من گرفت ،
 در اندک ایامی غزل بغزل تتبع نمود و روزی بمکتب خانۀ **مولانا خلیل قاری** که
 یکی از قاریان مشهور قزوینست آمد ، در آنروز **میرزا حسابی** (۱) و **ضمیری**

۱- درج بهمداهشتصد و پنجاه و پنج بیت برآمد تا پایان غزل از قلم افتاده است ، ۲- م و ب :
 در مکتبخانۀ قزوین

(۱) **تقی کاشی** مینویسد : **میرزا اسلمان حسابی** برادرزاده **خواجه قاسم مستوفی** است ،
 که سالهای دراز استیفای ممالک محروسۀ خاقان جنت مکان ابوالمظفر **شاه طهماسب** روح الله روح
 بوی تعلق داشت ، مرد خیر و کریم الذات بوده ، رباط و تقایع خیر بر سر راهها ساخته و در عملداری اثر
 خیر ازو بسیار بظهور رسیده ، اما میرزای مشارالیه اگرچه اصولی از قصبۀ **نطنز** است ، اما در **کاشان**
 نشوونمایافته ، جوانیست خوش مشرب و نیک خلق ، و با انواع فضائل و اصناف خصائل آراسته و بمکارم اخلاق
 و معاسن اعراف پیراسته و بلطافت طبع و نظافت ذهن از سایر اهل زمان ممتاز و مستثنی گشته ، ذات
 ارجمندش باغ جوانمردی را نهال برومندست ، و نهال قامت با استقامتش کسجۀ اصلها ثابت و فرعها
 فی السماء ، باسدره و طوبی هم پیوند ، در اوائل سن صبی تاحال بتحصیل علوم و تکمیل فضائل بجد تمام
 و جهد مالا کلام مشغولی نمود ، تا آنکه از اشرار علوم بهره مند گردید ، و الحق در اکثر فنون بی مثل و
 بی همتاست ، و از افران و اکفا ، ممتاز و مستثنی ، و بی تکلف و مبالغه جامعیتی که مشارالیه را حاصلست ،
 در مجموع بسیط زمین مثلوی کسی رانیست ، بلکه نزدیک بوی نیز متصور نه ، و فضلی دوران مشارالیه را
 در آن فنون مسلم میدارند ، خصوصاً در علم طب و رسوم تصوف و شیوۀ موسیقی ، حاصل که فضائل بسیار کسب
 کرده و در علم ادوار و موسیقی کارهای نیک و عملهای خوب ساخته و پرداخته ، چنانچه در آفاق شهرت
 تمام گرفته و در علم انشاء مهارتی بیش از وصف دارد ، و مدتهاست که بقلم گوهرنگار رقم تالیف و تصنیف
 بر لوح بیان مینگارد ، و از جمله مصنفات این میرزای فرخنده صفات ، شرح دیباچۀ کتاب **گلستان** است
 که قریب بسه هزار بیت خواهد بود ، و فی الواقع قدرت طبیعت و قوت تنطق آن جناب در دقایق کلام و حقایق
 توحید از آن رساله نیک معلوم میشود ، و از بعضی ثقات چنین استماع افتاد که بر رسالۀ هیأت **مولانا**
علی قوشچی شرحی عربی نیز نوشته اند ، و گویا قبل از وی کسی شرح عربی بر کتاب فارسی ننوشته ،
 و دیگر از جمله مصنفات این قدوة بلغا کتاب **اوصاف البلاد** است ، که مدتهاست بتتبع علم تاریخ و اخبار
 احوال دیار اشتغال دارد ، چه موضوع آن کتاب سحر آیین توصیف بلاد و عجائب و غرائب بلدانست ، و از
 هر نوع سخنان از ذکر شعراء و توصیف علماء و فضلاء زمان مندرج در تحت آن ، و الحق در وضع و ترتیب
 آن کتاب گرامی اختراعی تازه و غریب و متممی بی اندازه کار فرموده اند ، و طریق تصنیفش نزد فضلاء و
 بقیه در صفحه بعد

اصفهان^۱ نیز در آن مسجد تشریف داشتند، بدیشان اعلام نمود که دیوان میرزای

مذمه از صفحه قبل

ظرفاء مستعدانه است، و خالی از اشکالی نیست، لیکن تاغایت هیچ از آن نسخه برمنصه ظهور جلوه کر نشد، امید که با تمام آن کتاب یا بعضی از آن موفق گردد، اما طبعش در شاعری شکفته است و شعر عاشقانه و سخنان عارفانه نیکو میرسد، و غث و سمین سخن را چنانکه میباید، مبداند، و شبیه عشق مکرر طی نموده و حالات عاشقانرا با حسن و جوی پیروی فرموده و از سایر اصناف شعر بنزل طبعش موافق افتاده.

«خلاصه الاشعار، نسخه شماره ۳۳۴ مجلس شورای ملی»

... در هر هنر نصیبی و از هر علم بخشی داشته، اما هیچکدام را بکمال رسانیده بود، از آن جهت

ظرف دکان پس کویچه اش گفته بودند، اما در فن موسیقی و ادوار مهارتی بکمال داشته.

«هفت اقلیم»

... جوان مستعد قابل بود. شعر را خوب میگفت، در علم موسیقی ماهر و تصنیفات با مرز و نقشبهای

بدیع از وی زیاده گویند کن **عراق** است، در بلده **قزوین** اوقات بعضی کلمرخان و ادراک صحبت خوبان

صرف مینمود، «اعلام آرای عباسی ص ۱۸۵»

مؤلف **شمع انجمن** گویند. دیوانش قریب چهار هزار بیت بنظر رسیده، و با اینحال بیت مشهور

ذیل را که از **شکیبی اصفهانی** است، داخل غزل او کرده است:

شبهای هجر را گذرانندیم و زنده ایم ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

از دوست :

امشب کسی بحال من ناتوان نبود از احوال دل میرس، دلی در میان نبود

چه خوشست از تو خشمی که ز روی ناز باشد که بعجز چون در آید، در صلح باز باشد

نگمی ز شرم خوبی نگه درست در کسی چکند نیازمندی که اسیر ناز باشد

ز دلم هزار زنجیر، نبری بنوم پرشش چه امید بستگاری، ز تو عشوه ساز باشد

ز فریب وعده امشب، نزدیم چشم بر هم که شب امیدواری، در خانه باز باشد

بخون نشست، چو شد چشم ما جدا از تو بخون نشسته بهست آنکه شد جدا از تو

جواب خون مرا هم بمن حوالت کن بروز حشر چو پرسند ماجری از تو

دل آورده ایم و کنون دامنسی بر از پاره های جگر میبریم

دارند کلها برخت، در جیب غم رخسارها خندان در آ در بوستان، تا بشکند گلزارها

در گلستان رخسار را، بنمودی و رفتار را ننشستی و گلزار را، در دل شکستی خارها

آخر ز سودای تو من، دیدم زینان جان و تن مکین **حسابی** این سخن، میگفت بامن بارها

«انتخاب از خلاصه الاشعار» **گ**

(۱) **کمال الدین حسین ضمیری اصفهانی در خلاصه الاشعار و عرفات** ترجمه اش بتفصیل

آمده است، اجمالا اینکه: از استادان معروف و شاعران مشهورست، چون پدرش در باغ **نقش جهان**

اصفهان باغبان بود، نخست **باغبان** تخلص میکرد، و پس از ملازمت **شاه طهماسب** چون در علم رمل

مهارتی کامل داشت، و از ضمائر خبر میداد بفرمان **شاه ضمیری** تخلص کرد، در آن اوقات که با تخلص

بقیه در صفحه بعد

مرحوم را تتبع نموده‌ام، پاره‌یی از اشعار خود بر آن خردمندان فرو خواند^۱ و گوش هوش آن فصیحای عصر خود را از درر آبدار گرانبار گردانید، آن سعد نیز بعد از استماع ابیات رنگین آن سخن آفرین، آواز تحسین باوج علیین رسانیدند، **مولانا ضمیری** بعد از استماع واستحسان خود ورفقا^۲ در^۳ از دریای دل بر لب آورده سفتن آغاز کرد و گفت درمقابله این فرد **میرزا شرف جهان** چه فرموده‌اید^۴ که:

۱- چ: خواند، ۲- چ: بعد از استحسان یاران، ۳- چ: چه فرموده‌اید؟ جعفر بیگ گفت
ددام! او این بیت خواند.

مانده از صفحه قبل

باغبان شعر میساخت، با کسی نرد عشق میباخت که **میرزا شرف جهان** هم بوی دلپستی داشت، و این بیت **شرف جهان** اشارت به بدین معنی:

من بدان **بچه باغبان** مانم که ز عشق تو خوشه چین باشد

و چون **ضمیری** تخلص کرده، او را گفتند که باوجود **ضمیری همدانی** چه خواهی کرد؟ گفت باکی نیست، چندان شعر خوب خواهم گفت تا او را پایمال گردانم، آنوقت آنچه او شعر خوب بگوید بنام من و آنچه من شعر بد بگویم، بنام او شهرت خواهد یافت، روزی در مجلس **شاه طهماسب** سخن از **امیر خسرو دهلوی** میرفت، شاه اشاره بوی کرد و گفت: ما نیز **خسرو** نادره گوین داریم، از آن پس او را **خسرو ثانی** خواندند، وی در علوم ریاضی شاگرد **میر غیاث الدین منصور** بود، و دو اوین بسیاری از شعر را جواب گفته، **تقی الدین کاشی** میگوید: بعضی دیوانها که مشارالیه با تمام جواب آن توفیق نیافته، پسرش **ملا میرک** متخلص به داعی بگفتن باقی آنها اوقات صرف مینماید، و **تقی الدین اوحدی** مینویسد که **داعی اصفهانی** از ابا لیکری مسودات اشعار پدر را بدکان بقالی و حنوائی کرو گذاشته همه را صرف افیون کرد، و این باقول **تقی کاشی** سازگار نیست که میگوید: اعتقاد وی آنست که سوای پدرش هیچکس دیگر شاعر نیست و ممیزه اش را در غیر وادی پدر هیچ در نمی‌باید، **تقی اوحدی** میگوید که **ضمیری** با **محتشم کاشی** دوستی داشت، و پس از مرگش (۹۷۳ هجری) محتشم ماده تاریخ هجو آمیزی در حق او گفت، و بعد بتعزیت کسان وی به **اصفهان** رفت، روزی در خانه **میرزا ضیاء الدین کرهانی** وزیر اصفهان بیاد **ضمیری** مجلسی بود، و در آنجا جمیع شعرا اجتماع کرده بودند، و چون **محتشم** بدیشان پیوست، همه از راه انتقام در مقام آزار وی برآمدند، و **امیر روزبهان صبری اصفهانی** با دخلهای بسیار که در شعر او کرد، بیش از همه **محتشم** را آزرده، و او هم از آنجا بادلتگی به کاشان بازگشت،

ازوست

بتماشای تو آشوب قیامت درخاست

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت

آن بستن پیمان محبت بکجاست رفت

ای عهدشکن، آنهمه صحبت بکجاست رفت

ما هیچ نگوییم، مروت بکجاست رفت

خوی کرده رخ از تشنه دیدار چه پوشی

بقیه در صفحه بعد

بیت

اوراق گل زحرف وفا ساده یافتم
 بر حال بلبلان چمن خون گریستم
 چون جعفر بیگ^۱ بر متانت این بیت مطلع شد از گفته‌های خود پشیمان شده
 در ساعت اوراق اشعار خود را در آب آن حوض که با عزیزان مذکور بر کنار آن
 نشسته بودند شست و ازین کمال انصاف بود که آن منصف طبیعی به هندوستان آمده
 صاحب^۲ سیف و قلم شد و ز تبه‌اش در بندگی فرمانروای بحر و بر، شهریار فریدون فر،
 سکندر ظفر جلال‌الدین اکبر پادشاه غازی^(۱) بمرتبه اعلی رسید و خطاب آصف‌خانی
 یافت، و بعد از ارتحال و انتقال آن پادشاه ستاره سپاه، بسعدت بندگی صاحب اقبال

۱- م: چون میرزا جعفر. ۲- چ: بهندوستان صاحب.

مانده از صفحه قبل

میکشد سر و قدت را بکنارم امروز	آرزویی که بدیدار تو دارم امروز
آنچه دوشینه بمن حسرت دیدار تو کرد	بدعا آه اگر دست بر آرم امروز
مرا هنگام جان دادن جزین نبود غمی دیگر	که چون میرم، غمت خواهد کرا کشتن دمی دیگر
حیرتی دارم بکار خود که در پیش نظر	نیست رخساری و حیرانم، نمیدانم چرا
از جفایش کردم آهی بیخود و میسوزم	کز سر دردست، میترسم که تأثیری کند
پیش نظر چه آورم، وعده اطفای را	ذوق وصال طی کند، صد شب انتظار را
غمزه نیز چنگ را، جام عتاب پر مرده	گرم بخون من مکن، چشم ستیزه کار را

«خلاصه‌الاشعار، عرفات» گ

(۱) جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه بن بابر پادشاه، از ۹۶۳ تا ۱۰۱۴ در هندوستان سلطنت کرد. تقی‌الدین اوحدی میگوید: نقیین نقل نمود که در فتح پور در روز جمعه غره

جمادی‌الاول ۹۸۷ بر منبر بر آمده و این ابیات که خود گفته بود بجای خطبه برخواند:

خداوندی که ما را خسروی داد	دل دانا و بازوی قوی داد
بعدل و داد، ما را رهنمون کرد	بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش ز فهم و عقل برتر	تعالی شأنه الله اکبر
و نیز اوراست درباره زنی چوری فروش و منیار نام (چوری دست اورنچن را گویند)	
منیار که خون شد دلم از دوری او	من یار غم ز دست مهجوری او
در آینه چرخ نه قوس قراحت	عکسیت نمایان شده از چوری او
	درین قطعه مصراع مشهور را تضمین کرده است

دوشینه بکسوی میفروشان	پیمانۀ می بزر خریدم
انگن ز خمار سرگسرانم	«زر دادم و در دسر خریدم»

اسکندری، نور مردم دیده اکبری، شایسته سریر کشورستانی، چمن آرای گلشن صاحبقرانسی، خسرو فلک قدرت خورشید کلاه، شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه^(۱) مستسعد گردید، و در بندگی آنحضرت بمرتبه بی بزرگ و صاحب جاه شد که کم کسی از مردم ایران را در هندوستان تا آن زمان آن حالت دست داده بود، در ایام دولت شعرهای خوب برشته نظم در آورده و سوای اشعار ایران دیوان آن

۱- موب: تم از ۲- چ: شعرهای خوب گفت، عدد ابیات ایشان سوای،

مانده از صفحه قبل

از بار کنه خمیده پشتم چکنم نه در صف کافر نه مسلمان جایم	نه راه بمسجد نه کنشتم چکنم نه لایق دوزخ نه بهشتم چکنم
شبنم مگو نه بر ورق کالفتاده است گریه کردم ز غمت موجب خورشعالی شد	دآن فطره ها ز دیده بابل فتنه است ریختم خون دل از دیده دلم خالی شد

«عرفات» گ

(۱) نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بن اکبر پادشاه از ۱۰۱۴ تا ۱۰۳۷ سلطنت کرد، در عهد وی هنگامه شعر و شاعری گرم بود، وی در **توزک** خود (ص ۱۱۲) بمناسبت این بیت امیرالامراء بگذر میح از سر ما لشتگان عشق مینویسد: چون طبع من موزونست، گاهی باختیار و گاهی بی اختیار مصراعی و رباعی و میتی از خاطر سر میزنند، این بیت بر زبان گذشت:

از من متاب رخ که نیم بیتو بکنفس
یکدل شکستن تو بصد خون بر ابرست

و نیز در **توزک** (ص ۲۴۶) مینویسد: درین ولا **عادلخان** مصدر خدمات شایسته گشت و بخطاب والای فرزندی شرف اختصاص یافت، او را بسرداری و سری تمام ملک دکن بلندمرتبه ساختم و بجهت شبیه، این رباعی بخط خاص مرقوم گشت:

ای سوی تو دائم نظر رحمت ما
سوی تو شبیه خویش کردیم روان

ایضا **توزک** (ص ۲۳۴): درین ولا بمرض رسید که **سپهسالار اتالیق خانخانان** در تبع این مصرع مشهور که: بهر یک کل زحمت صدخار میباید کشید، غزلی گفته و **میرزا رستم صفوی** و **میرزا مراد** پس او نیز طبع آزمایی نموده اند، مطلق در بدیهه بخاطر رسید:

ساغر می بر رخ گلزار میباید کشید
علیق لیخان واله داغستانی این دور باغی را از آورده:

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده
مانده قطره های باران بزمین

هر کس بضمیر خود صفا خواهد داد
هر جا که شکسته بی بود دستش گیر

آسوده نشین بسایه دولت ما
تا معنی ما بینی از صورت ما

اندوه دل و سوسه نساکت خورده
جا گرم نکرده بی که خاکت خورده

آینه خویش را جلا خواهد داد
شنو که همین کاسه صدا خواهد داد

«ریاض الشعراء» گ

نادره جهان^۱ قریب بسه هزار بیت است^۲ که در هند الحال در میان مردم اشتهار دارد و از آن جمله دو هزار بیت مثنویست که در برابر خسرو شیرین گفته و آنرا **نور نامه** نام کرده است^۳ تکلف بر طرف که در آن مثنوی شاعری کرده است^۴ چند بیت از آن کتاب که مناسبتی بسیاق این کلام داشته باشد درین اوراق بر بیاض میبرد تا صدق قول خود بر همگان ظاهر سازد،^۵

میرزا جعفر آصفخان در صبحی زدن شیرین فرموده

صبحی از سعادت بسته آیین	چو بخت خسرو رخسار شیرین
درو دل بر مراد خویش پیروز	بشیرین عید و بر پرویز نوروز
چو صبح عارض خورشید، بی شب	چو مه، جام از می نورش لبالب
گذشته در گلستان بر صنم، شب	اثر از شبنم می بر گل لب
شبش بالین و بستر بوده از گل	بخواش کرده از افسانه بلبل
لبش از می، رخس از حسن، سیراب	صبحی کرده گویا باشکر خواب
زده در چشم بندی نر گمش دست	نموده هم خمار آلوده هم مست
نسیم از روی مهرش کرده بیدار	که در یابد صفای صبح گلزار ^۱
زنوشین جام شب، در چشم ساقی	اثر از می، چومی در شیشه باقی
نمازی که صراحی شب قضا شد	بوقت صبح از گردن ادا شد ^۲

۱- چ: سوای اشعار ایران قریب ۲۰۰۰- چ: باشد، ۳- ب: نور نامه کرده است، ۴- چ: کمال نزاکت بکار برده و شاعری کرده است، ۵- در چ و ب بعد ازین عبارت، ساقی نامه میرزا شرف جهان درج شده و مثنوی میرزا جعفر آصفخان بعد از ساقی نامه مزبور آمده، ۶- چ و م: صبح و گلزار، ۷- م و ب: از گردن ادا شد

(۱) **میرزا جعفر آصفخان** در سال هزار و بیست و یک هجری در دکن باجل طبیعی در گذشت «صدحیف ز آصفخان» تاریخست، از یکتایان روزگار بود، در همه فن صاحب یک فن، و در هر هنر تمام، قوم تند و فطرت بلند و شهره آفاق، خود می گفت: هر چه من بدیده نفهم بیمعنی خواهد بود، گویند بیک نگاه تمام نظرها میخوانند، در فراست و کاردانی و اجرای مهام ملکی و مالی بد بیضا داشت، و بظاهر و باطن آراسته، شعر و انشای او کمال متانت دارد، با اعتقاد جمعی بعد از **شیخ نظامی گنجوی** مثنوی **خسرو شیرین** به ازو کسی نگفته، در عشرت آرای خسرو و شیرین گوید:

نظم

هوس مطلق عنان شد شوق خود کام
سر دست صنم بگسرفت با جام
بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه میرزا شرف جهان

عجب مانده ام زین خم نیلگون
جهانراست آیین ناداشتی
درین باغ، کش خارشد دلخراش
کدخد گونه رنگ آمد ازوی برون
فلک زود خشمیست دیرآشتی
منه دل، تماشاگر باغ باش

مانده از صفحه قبل

چنین بر نقل دادن بادم تا کسی
فتادش تن ز تپ شرم در لب
ملک گرفت؛ شوقش کرده سرمست
سرم هر دم ز آب دیده آتش
این چند بیت نیز ازوست:

بده بوسه که هم نقلت وهم می
ز نام بوسه زد تبخالداش لب
ز دستش جام و بوسیدش لب و دست
ز نقش بوسه شستی دامن لب

نظم

هر کس که شبی نشست بانو
تا چو نویی توان نشستن
از حق مگذر، نمی توان دید
جعفر، ره گوی یار دانست

سیار بسروز ما نشیند
دل پهلوی ما چرا نشیند
تا دلیر اگر خدا نشیند
مشکل که دگر زین نشیند

«مآثر الامراء ج ۱ ص ۱۰۲ تا ۱۱۵» گ

تقی الدین اوحدی ترجمه اش را چنین مینویسد: صاحب اجل اعظم، مولی افهم اعلم، خان عالیشان آصف سلیمان مکان، دستور و زرای زمان، **آصف خان** و **میرزا جعفر بن بدیع الزمان بن آقاملای قزوینی**، بغایت عالیجاه، اکابر پناه بود، نهایت روانی طبع، ودقت فهم صفای ذکا و زکای فطنت داشت، بعد از فوت **شاه اسمعیل ثانی** در آن حین به **هندوستان** آمده و در خدمت **شهریار غریب پرور جلال الدین اکبر بن همایون** با عطف وافر و الطاف متواتر ممتاز و سرافراز گردید، مرتبه مرتبه ترقی یافت تا بجایی رسید که بخطاب آصفخانی و منصب وزارت معرفی گردید، و در عهد پادشاه عالم پناه، **جهانگیر شاه بن اکبر** نیز بهمان خطاب و منصب مفاوض بود، و رفعت و جلالتش به مراتب از پیش بیش گردید، الحق ادراکی نیز طبیعتی تند، خاطری گرفته داشت، و در جمیع علوم، سیماسیاق، اوراید طولی بود، و اشعار بسیار گفته از اقسام سخن، منجمله **فرهاد و شیرین** تمام کرده دو هزار و پانصد بیت، و در آن زحمت بسیار کشیده جمعیت و اسباب حشمت و سامان او از حد و حصر بیرونست، و برآ قریب هشتصد زن و کنیز در حرم موجود بوده مخصوص او، چون در شهر الف و عشرين هجریه از دیوان جهانگیرشاهی اندلیقی (تالیق) بفتح اول- ادب آموز و محافظ، آندراج) **شاهزاده پرویز بن جهانگیر پادشاه** بوی تفویض یافت، در خدمت آن شهزاده بشخیر دکن شتافت، و در آنجا بمرض افلیج و غیره مبتلا شده، رخ از عالم هستی بر تافت، و رقع هذا فی سنة ۱۰۲۱ و بعد از وی مبلغ يك كرور و نیم (روپیه) از زرو زینت و مثلهم از اموال او که بقیه در صفحه بعد

تو برخیز ازو تا نگویند خیز
 غنیمت شمر پنجروزی که هست
 مبر با چنین کسوتی نام او
 سکندر که کم زیست از دیگران
 کزو ماند نام نکو یادگار
 چو پیمودن راه گاو خراس
 در اول قدم شامگاهش مقام

گذر کن ازین منزل پرستیز
 اگر رفت سرمایه گل زدست
 چه گویی ز عمر و ز ایام او
 فزون جست عمر ازدگر سروران
 بگیتی کسی یافت عمر دوبار
 بود کوشش ما ز روی قیاس
 که گردد سحرگاه تاوقت شام

مانده از صفحه قبل

ظاهراً بدست آمد، بخزانۀ پادشاهی واصل شد، و آنچه نزد هر کس از فرزندان و ملازمان و منسوبان او بجای ماند ظاهر نشد، شاید که اگر هم از آن بیشتر نی کمتر هم نباشد، اما بنابینه ادراک و حالت و جمعیت و مؤنت و منصب و قدرت، مسموع کس نشده که در مدت حیات، دستگیری یا توازشی بیک از یاران قرار داده کرده باشد، یا انعام و اکرامی که تمام آن گفت بیک از فضلا و شعراء و ارباب حاجت نموده باشد، الا نادراً و شاعری که بجهت وی شعر گفتی بجایزه همان شعرا در مدح او جواب گفتی، و همیشه دوهزار ممول مستعد بدو سه هزار دیگر از مردم **هند** در خدمت او بودند، و بزبان تیغ و تیغ زبان، همه کس ازو در حساب و در صدق احتساب میشدندی، در عنفوان حسن و جوانی این بیت ازو در زمانها افتاد که در زنجش از پدر گفته:

میزان من و یوسف همینقدر فرقت

که او عزیز پدر بود و من ذلیل پدر

«عرفات» گ

جهانگیر پادشاه در تونک خود مینویسد: مدتی بود که اخبار بیماری **آصفغان** میرسید، و چند مرتبه رفعمرض شد، و باز عهد نمود، تا آنکه **دیر هانیور** در سن شصت و سه سالگی در گذشت، فهم و استعدادش بقایت خوب بود. شعر هم می گفت. **خسرو شیرین** بنام من نظم کرده مسمی به **نور نامه** در زمانه والد بزرگوارم بدرجه امارت و وزارت رسیده بود، با آنکه در زمان پادشاهزادگی چند مرتبه ازو سبکیهایی بفعل آمده و اکثر مردم بلکه **خسرو هم برین مذاق بود** که بعد از جلوس من، نسبت باونا خوشیها بفعل خواهد آمد، بخلاف آنچه که در خاطر او و دیگران قرار یافته بود در مقام رعایت شده او را بمنصب پنجبزاری ذات و سوار سرفراز ساختم، و بعد از آنکه مدتی وزیر صاحب استقلال شد، بمدد رعایت احوال او دقیقهیی فرو گذاشت نشد و بعد از فوت او فرزندان او را منصبها داده رعایتها کردم. «

«تونک جهانگیری ص ۱۰۹» گ

... در خلال اینحال خبر فوت **آصفغان** رسید، و برخاطر حقیقتش سخت گران آمد و واقم اینحروف تاریخ فوت او را «صدحیف ز آصفغان» بدیهه یافته بعرض اشرف رسانید، پسندیده افتاد، **آصفغان** حرمخانه عالی داشت و در مباشرت مبالغ و حریص بود، آخر جان در سر این کار کرد.

«اقبالنامه جهانگیری تألیف معتمدخان بخشی چاپ کلکته ص ۶۷» گ

بقیه در صفحه بعد

نبینی درین تنگنا همدمی
 دریغا ز یاران صاحب نظر
 دریغا ز یاران خاکی نهاد
 بصحبت همه شمع مجلس فروز
 همه روز در بوستان یار هم
 دریغا که این دیده خوتفشان
 دمی چند گفتند و خامش شدند
 یکی نیست ز آن غمگساران همه
 بیالین چسان سر نهم خوابناک
 کند کنج تنهائیم دل هوس
 ندارم سر همدمان بیش و کم
 دریغا که پرده نشینان راز^۱

که بردارد از خاطر ما غمی^۱
 که بودیم یکچند با یکدگر
 که رفتند زین خاکدان همچو باد
 چوانجم شب آورده باهم بروز
 چو گلها شکفتند بدیدار هم
 نبیند کنون هیچ ازیشان نشان^۲
 ز یاد حریفان فرامش شدند
 من و غم، که رفتند یاران همه
 حریفان همه کرده بالین ز خاک
 ندارد سر صحبت هیچکس
 اگر راست پرسی سرخویش هم
 نرفتند جایی که آیند باز

۱- ج: من غمی. ۲- موب: نبینند اکنون ازیشان نشان. ۳- موب: آرز.

مانده از صفحه قبل

این ابیات نغز نیز ازوست

نگاهی همه احوال جهان میداند
 آماده گشته ام و گر امشب نظاره را
 بترس از تیر آه من که چون شد گرم نالیدن
 ز بدگمانی او یا قتم که عاشق را
 با باد صبا بوی کسی هست که یعقوب
 بلبلی وقت سحر گشت هم آواز بمن

چشم بد دو ز چشمی که زین میداند
 پیوند کرده ام جگر یاره یاره را
 دل دیوانه من دوست از دشمن نمیداند
 ز جور تانکشد ترک امتحان نکند
 چشمی که ندارد بره قافله دارد
 ناله بی کرد که نگذاشت مرا باز بمن

«شمع انجم ص ۱۱۱» گ

«دیگر»

کارم امروز به بیدادگری افتادست
 کر کرده شمع سر گشت، سر گشته چون پروانه ام
 گدال هر کس بتاراج خزان رفت
 شهر کنجایش غمهای دل من چونداشت
 کله های تو تمام از کله سر کردن من
 میا در خاطرش ای رحم ورنجه را مکن ضایع

که بهر جا که نهاد پای، سری افتادست
 آخر بکشتن میدهد، پرواز گستاخانه ام
 مرا هم کلین و هم گلستان رفت
 آفریدند برای دل من صحرا را
 کله من همگی از کله نشیندن تست
 که خونها میخورم تا بر سر بیداد میآید
 بقیه در صفحه بعد

ز آشفته‌گی چون بر آن خاک‌درد
 بر آن خاک فریاد کردم بسی
 بسا نو که کهنه شده در جهان
 دلا عبرتی گیر از حالشان
 بگیر آتشی از سفالینه جام
 منہ دفتر شعر زین‌پس پیش
 چه خسیم ایمن درین مرحله
 نماید درین مرحله هیچکس
 گذشته چنان شد که گویی نبود

فتادم چو خاک و نشستم چو گرد
 بگوشم نیامد جواب کسی
 همان کهنه پیر جهان نوجوان
 فرو شو زمانی در احوالشان
 زن آتش در اوراق دفتر تمام
 مکن همچو دفتر سیه روی خویش
 که ماندیم تنها و شد قافله
 تفاوت بود لیک در پیش‌وپس
 رود نیز آینده چون رفت زود

۱- ج: رفته زود،

مانده از صفحه قبل

رسید و مضطربم کرد و آنقدر نشست

سه آشنای دل خود کنم نسلی را
 «منتخب التواریخ بیداؤنی ج ۳ ص ۲۱۶ گ

دیگر

خوش در آمد از در باری در بیداد بست
 خون هر جا دشته‌یر در گردن شمشیر اوست
 از صبا در رشکم اما دل بدین خوش می‌کنم
 کار خود با تیغ مژگان تو بندو کرده‌ام
 دیدم از دور جدی آتشی کسز شوق او
 یاز جستم که غم از خاطر غمگین ببرد
 دل سپردم به بی‌تبی تا شود آرام دل
جعفر از یار و دیارت شدی آواره چنان
 این چه صحرای بود و این صیاد میدافکن که بود
 کسی ز خون حریفان خود شراب نخورد
 بدور عسریده جوی چنین، عجب دارم
 بمجلس از غلط اندازی نگاه تو دوش
 بیست نفس ورق عهد بدر بر کردد
 بسی معالجه بر سر مریض عشق ترا
 فرار وصل به **جعفر** دهد، ولی با خود

از درم تنها در آمد ، در بروی باد بست
 پای هر میدی که دیدی دست آن صیاد بست
 کاین گلستانست ، نتوان در بروی باد بست
 بوی خون می‌آید از تیغ تو، من بو کرده‌ام
 مستعد سوختن خود را چو هندو کرده‌ام
 نه که جان کاهد و دل خون کند و دین ببرد
 نه که تسکین و قرار از من مسکین ببرد
 که مگر خاک ترا باد به **قزوین** ببرد
 هیچ نخجیری نشد پودا دزو تیری نداشت
 بر غمتی که تو خون می‌خوری، کس آب نخورد
 که سنگ حادثه بر جام آفتاب نخورد
 کسی نماند ده صد زخم اضطراب نخورد
 چو روزگار ، بهیچ از فرار بر کردد
 اگر مسیح زود ، شرمسار بر کردد
 دهد قرار ، که زود از فرار بر کردد
 «عرفات» گ

پس و پیش اینراه چون اند کیست
 زیاران دوگامی اگر واپسم
 ندانیم ازینجا^۳ کجا میرویم
 دریغا که نابرده راهی بجا
 ندانسته راز جهان میرویم
 ز اندیشه خون شد جگرها بسی
 کس از سر^۴ این پرده آگه نشد
 شرف تاکی از ناامیدی سخن
 سخن چندگویی ز اندوه و درد
 مجو رهنمایی ز بیدار عقل^۵
 مجسو غیر عشق و ره عقل پوی
 چو باعشق گردد دلت آشنا
 اگر رخت در کوی مستی بری^۶
 چه خوش گفت پیر خرابات دوش
 بنه بر کف آینه جام را
 همان به که افقی بمیخانه مست
 بیا ساقی بزم مستان بیا
 بیا وین دم نقد فرصت شمر
 بده می که عمرم بغفلت گذشت
 بمستی دمی آشناییم ده
 بده^۷ ساقی آن آب آتش و شم
 که چون کوزه نوبر آرم خروش

روندها گریش و گریس، یکیست^۱
 نه بس دیر مانم ، بدیشان رسم^۲
 چرا آمدیم و چرا میرویم
 بناکام باید باید شدن زین سرا
 چنان که آمدیم آنچنان میرویم
 ولی حل نکرد این معما کسی
 خرد را بدانش بدو ره نشد
 ز امید گوی و دلم تازه کن
 سخن بشنو این طرز را در نورد
 که این کار عشقست نی کار عقل
 همه عشق را باش و از عقل گوی
 شود از صفا جام گیتی نما
 ازین نیستی ره بهستی بری
 گرت محنتی هست جامی بنوش
 که در وی بینی سرانجام را
 بشویی بمی دست از هر چه هست
 بیا قبله می پرستان بیا
 مبادا که فرصت نیابی دگر
 مده انتظارم که فرصت گذشت
 وزین خود پرستی رهاییم ده
 بریز آتشی بر سر آتشم
 می از گرمی من در آید بجوش

۱- م: اگر پیش سرش یکیست؛ ب: اگر پیشتر شد یکیست؛ ۲- م: دوگامی که برتر زیاران

رسم - نه بس دیر مانم بدیشان رسم؛ ب: زیاران دوگامی که برتر رسم - نه بس دیر مانم بدیشان رسم؛

۳- چ: ندانیم زینجا؛ ۴- چ: پندار عقل؛ ۵- چ: پستی بری؛ ۶- م و ب: بیا؛

می می همچو روح از کسافت^۱ بری
 عقیقی شرابی چو لعل مذاب
 چو بردست ساقی درخشان شود
 چو عکس افکند برفلك نور آن
 زشیشه فروزنده آن محض نور
 زمین گرچشد ز آن می خوشگوار
 رسد قطره بی گر بچرخ برین
 شرابی که جانرا بود سازگار
 می بیخمار آن می احمرست
 ازین می که مجلس بر آراستم
 بیا ساقی آن آب یاقوت رنگ
 بده تیرگی از دلم دور کن
 بیا ساقی آن تند سرکش بیار
 چو گلگون می سوی میدان شود
 بیا ساقی آن زعفرانی شراب
 چو ریزی بجام آن می زرد فام
 بیا ساقی آن خون رنگین تاك
 بمن ده که از^۲ دور گیتی مدام
 برافروز از باده لعل ، جام
 بده ساقیا تا بجوشم چو می
 بیا ساقی آن بکر مستورا
 بمن ده که عقلش بکاین دهم
 بده باده و ترك اندیشه کن
 بزنی راهی ای مطرب خوشنوا

بنور مه و تابش مشتری
 که باشد جگر گوشه آفتاب
 ازو پنجه چون شاخ مرجان شود
 فتد از دوخورشید، دل در گمان
 چو یاقوت رخشان ز درج بلور
 زمستی شود چون فلك بیقرار
 فتد تا ابد بیخبر بر زمین
 نه در دسر آرد نه رنج خمار
 که سرچشمه اش ساقی کوثرست
 ولای علی ولی خواستم^۳
 کزو لعل گردد بفرسنگ سنگ
 دل تیرام را پر از نور کن
 کمیتی که داری بمیدان در آرد
 دواسپه غم از دل گریزان شود
 که جامش سزد ساغر آفتاب
 تراود چو گاورسه زر زجام^۴
 که خون غم و غصه ریزد بخاك
 درین بزم خون میخورم همچو جام
 که شد صحن باغ ازخزان لعل فام
 برقصم چو دیوانه بی چنگ و نی
 همان مایه شادی و سور را
 وزین پشت گوژ جهان وارهم
 خردرا که دیوست در شیشه کن
 که افتادگانرا در آرد زجا

۱- ج: کثافت ، ۲- ج: خواستیم ، ۳- در موب این بیت نیست ، ۴- ج: در ،

چه خسی بزن نغمه دلنواز
 درین هفت قلعه که زندان ماست
 برون آرم از دم صفیری بلند
 پیاله ز جایی خبر میدهد
 بیا و زمانه فراموش کن
 نوایی بر از کهن میکند^۱
 سرود مغنی با آواز نرم
 بیا ساقی آن آب زرین حباب
 بمنده درین کاخ فیروزه رنگ
 زهی شیردل اردشیر جهان^۲
 چو در بزم جوید می لعل فام^۳
 ز نور دلش نیم تاب آفتاب
 جنابش^۴ ز رفعت عدیل سپهر
 بچوگان چو او ترک تازی کند
 همایی که از همتش یافت فر
 بود نقد اقبال در مشت او
 بریدی بود ماه در راه او
 قضا ناوک انداز از شست او
 مه اندر شبستان او یک چراغ
 اساس کرم آنچنان کرد پی
 کف جود در بزم چون بر گشاد^۵

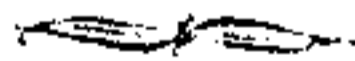
که در پیش داریم خواب دراز
 زشش سو ستاره نگهبان ماست
 که یابم نجاتی ازین هفت بند
 که نی ز آشنایی خبر میدهد
 بیا و زمانی زنی گوش کن
 اگر گوش داری سخن میکند
 بجوش آورد خون دل های گرم
 که باشد حبایی ازو آفتاب
 بفیروزی شاه فیروز جنگ^۱
 کزو تازه شد عدل نوشیروان
 سزد ماه ساقی^۲ و خورشید جام
 زبحر کفش نهفک یک حباب
 ضمیرش جلابخش مرآة مهر
 بگوی سر خصم بازی کند
 کشد بیضه آسمان زیر پر
 کلید در فتح ، انگشت او
 فلک پرده داری بدرگاه او
 گریبان اقبال در دست او
 فلک از افق تا افق نیم ایام
 که حاتم بساط کرم کرد طی
 همان حاصل کون بر باد داد

۱- ب: نوایی پر از نو کهن میکند ، م: نوایی زنو و کهن میکند ، ۲- موب: همان شیردل
 شاه شیرین زبان ، ۳- موب: چو گیرد بلب باوه لعل فام ، ۴- ج: جنابش ، ۵- ج: کف خود چو در بزم
 خود بر گشاد ،

(۱) ج: در حاشیه بنقل از دیوان شرف نسخه پنجم افزوده: عد و بند طهماسب بحر سخای
 خدیو فلک ماه خورشید رای (و شاه خورشید رای صحیحست) ،

بعزت سلاطین گرون شکوه
 زهی در گهت بوسه گاه سپهر
 سرشتست از عدل وجودت وجود^۱
 بفر آتش تو از علو جناب
 مه و خور تقابل چو پیدا کنند
 همه گشته حیران تصویر تو
 چو کلکت نهد دانه مشکفام
 بشیرین کلامی تو آن خسروی
 ز گفتار سعدی شیرین سخن
 هم آن کهن بنده پادشاه
 چرا باید از ضعف عالم گریست
 شرف طی کن اظهار افکندگی
 برین در بود بنده صد آفتاب
 فراتر مند از حد خویش پای
 ترا باد یارب چو حی^۲ قدیر

بپیشش کمر بسته مانند کوه
 غبار درت سرمه ماه و مهر^۱
 زهی صورت و معنی^۲ عدل وجود
 دهد خیمه گردون، طناب آفتاب^۳
 دو گل میخ زرین هویدا کنند^۴
 شده موی از فکر تقریر تو
 همه دانه معنی آرد بدام
 که طرز کهن یافت از تو نوی
 دوییت مناسب زمن گوش کن
 که جز سایه او ندارم پناه
 که من گرضعیفم پناهم قویست
 چو جوزا کمر بند در بندگی
 که از ذره بی چون تو گیرد حساب
 بر آور با خلاص دست دعای
 مبارک چو هر عید، عید غدیر



۱- این بیت در موب نیست، ۲- موب؛ سرشته ز عدل و زجودت وجود، ۳- چ؛ زهی صورت معنی، ۴- ج؛ طناب،

(۱) ج؛ بنقل از دیوان شرف بعد از این بیت در حاشیه افزوده؛ چه صورت کشیدی که صورتگران چو صورت همانند حیران در آن

ذکر

والی وادی آزادی میرزا قاسم گونابادی

آن دیباچه دیوان نکته‌دانی و آن بلبل گلبن نشین معانی بشرف حسب و نسب آراسته و بمزید علم و ادب پیراسته بوده،^(۱) در فهم و فراست در عهد خود عدیل نداشته و در شعر و عروض و معما سرآمد عصر خویش گشته، اسم او **محمد قاسم** است^(۲)، بنا بر کثرت جاه و دولت و غلبه عزت و حرمت دنیوی^۱ به **میرزا قاسم** اشتهار یافته و تخلص خود **قاسمی** نموده، مولد آن عندلیب گلستان نکته‌پروری از جناب دست، و از اولاد **امیر سید جناب‌دی** است که پیشوا و مقتدای آن ولایت بوده و همین جناب دست که الحال در خراسان به **گوناباد** مشهور شده، بتحقیق پیوسته که برادر میرزا قاسم **امیر ابوالفتح**^(۳) در آن ایام با وجود علو شأن بمضمون بلاغت مشحون: **الفقر فخری** عمل کرده بطریقه ائمه کرام علیهم السلام اوقات میگذرانیده و درویش نهادی و خوش اعتقادی او زیاده از آنست که بتحریر راست آید،^(۴) و **قاسمی** نیز با وجود تقرب^۲ شاهی و عنایت

۱- ج: اسم او محمد قاسم است بحسب جاه دنیوی، ۲- ج: تقریباً

(۱) در ریاضیات بی‌بدل زمان خودست^۱ استفاده علوم در خدمت علامه دهر استاد البشر **میرغیاث‌الدین منصور شیرازی** (۹۰۰-۹۴۸) نموده، «نفائس المآثر» در ریاضی ریاضت تام کشیده و درین علم سرآمد سروران گردیده: «ریاض الشعراء» در مجلس **میرزا الغ بیگ** با مولانا علی قوشچی مباحثات نموده است. «هفت آسمان ص ۱۳۶» ش

(۲) **اسماعیل پاشای بغدادی** نام پدر **قاسمی** را **عبدالله** نوشته ولی تاریخ فوت او را اشتباهاً ۹۲۹ نوت کرده است، «هدیه العارفین ج ۱ ص ۸۳۳» گ

(۳) **امین رازی** مینویسد: **میرزا قاسم** از معارف سادات آن دیار بوده، اگرچه همواره کلانتری آن ولایت بدان سلسله تعلق میداشت، اما میرزای مزبور از آن شغل استعفا خواسته آن شغل را به برادر خود حوالت فرمود، ازین سبب اختلاط فضلا و شعرا بخدمت او اتفاق بسیار افتادی و حضرتش مجمع فصحا و ظرفا بودی، ش

(۴) مؤلف **میخانه** در ترجمه **قاسمی** از **تحفه سامی** استفاده کرده است، ولی در نسخ میخانه تحریری روی داده که فقربیشگی صاحب ترجمه برادر دنیا دارش راجع میشود لذا ترجمه او را از **تحفه سامی** عیناً نقل میکنیم:

شاهنشاهی گوشه فقر از دست نمیداده، و هر قسم شعر میگفته و همه را خوب میگفته، بتخصیص در مثنوی گفتن فریدزمان و نادره دوران خود گردیده و در بحر شاهنامه حسب الحکم جمجاه انجم سپاه، شمع دودمان نبوی، شاه طهماسب حسینی صفوی شهینشاه نامه^(۱) نظم کرده است، تکلف بر طرف که در آن مثنوی داد سخنوری داده، اشعار معاصران خود بر طاق نسیان نهاده، عدد ابیات آن نه هزار بیت است، که در دو دفتر مرقوم قلم مشکین رقم خود فرموده است، دفتر اول آن چهار هزار و دوم پنج هزار بیت است، چنانچه صدق قول این ضعیف^۱ ازین چند بیت که در دفتر اول و ثانی مثنوی بیان کرده با تاریخ اتمام آن نظم ظاهر میشود:

۱- ج: صدق این مقال

مانده از صفحه قبل

«میرزا قاسم» که قاسمی بخلمر میکند از سادات جناباد است، و از اکثر خوش طبعان ولایت خراسان بمزید علم و عبادت و فهم و فراست ممتاز و مستغنیست و در شعر و عروض و معما سرآمدست، و از اولاد امیر سید جنابادی است، که همیشه پیشوا و مفتدای آن ولایت بوده اند، و حالا برادر او امیر ابو الفتح در شهر خود بدان کار مشغولست، اما میرزا کور با وجود بذل و سخا و گرم و علوشان، دائم بمضمون بلاغت مشحون فقر فخری عمل کرده، بطریق ائمه کرام علیهم السلام اوقات میگذرانند و درویشی و فقر او زیاده از آنست که تعریف توان کرد، بجهت صفتی آراسته و با اکثر کمالات پیراسته، همه قسم شعر میگویند، اما مثنوی کسی بهتر از او نگفته، و در مثنوی چهار کتب نظم کرده:

«تحفه قاسمی نسخه خطی دوست دانشمند آقای عبدالحسین بیات» در اواخر قرن دهم کتابت شده و نسخه چاپی با مضمون اختلاف بسیار دارد چه از حیث عبارت و چه از حیث تراجم شعرا، گ

امین احمد رازی گوید... و در ایام هرم (پیری) املاک موروثی خود را ده قریب دو هزار تومان میشد، وقف روضه امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا نموده با ذخایر ثنویات اخروی میپرداخت، قالیوای عالم مخلص در اقراخت،

«هفت اقلیم» گ

(۱) حسن بیگ روملو نام قاسمی را در عداد متوفیات سال ۹۸۲ ثبت کرده و مینویسد:

میرزا قاسم گونابادی از مشاهیر زمان خود بود، درین سال مرغ روحش قفس قالب شکسته بریاض قدس پرواز کرد، چون جایزه شهنامه نداده بودند، این چند بیت در شکوه گوید:

نظم

که خاصیت اینست شهنامه را
کمال زیبونی و دون همتیست
عطای لثیمان کم از مرکه نیست

ببریدم زبان طمع خامه را
ز دونان طمع عین بیدولتیست
درین باغ دوران که بی برکه نیست

«احسن التواریخ ص ۴۶۲» گ

از شهنشاه نامه برسبیل تصدیق^۱

چو در نامه کردم علم خامه را
 پس از مدتی کاخترم داد کام
 چنان خواهم از فضل پروردگار
 کشم نقش از کلك مانی پسند^۲
 نکوتر کشم ز آنکه نقاش چین
 بود عقد این گوهر آبدار
 بلطف از سر نظم گر بگذری

رقم بر دو دفتر زدم نامه را
 یکی زان دو صیدم در آمد بدام
 کز آن دیگری کردم امیدوار
 کز آن صورت چین شود بهره مند
 کشد نقش آخر به از اولین
 ز روی عدد چار باره هزار
 روان، پی بتاریخ آن آوری^۳

ودر دفتر دوم چنین اداء کرده که:

گهرها که آورده ام در شمار
 بود در سوادم ز نیک اختری
 دیگر از منظومات آن بلبل بوستان سیادت کتاب لیلی و مجنون است، که آنرا
 نیز بنام فرمانروای ایران شاه طهماسب حسینی صفوی بهادر خان^۴ یا تمام رسانده،
 عدد ابیات آن دو هزار و پانصد و چهل بیت است، چنانچه در آخر آن این معنی^۵ با تاریخ
 بدین طریق اداء مینماید:

نظم

چون یافت تمام این معنی
 تاریخ وی از ره معانی
 کاسمیست نموده بی مسمی
 نظم ازلی است گر بداننی^۶

۱- ج: نظم، ۲- ج: کشم نقش، ۳- ج: شاه طهماسب بهادر خان، ۴- ج: این معنی را

(۱) سر «نظم» نون است، که چون از آن بگذرند «نظم» باقی میماند، یعنی: ۱۹۴۰ گ

(۲) «مشتی» برابرست با «۹۵۰» گ

(۳) «نظم ازلی» برابرست با ۱۰۳۸۱ و این از صواب بدورست، چرا که قاسمی بطوریکه مذکور
 افتاد در ۹۸۲ وفات یافته (پروفیسور محمد شفیع نیز بنقل از افضل التواریخ ۱۸۲ نوشته اند) و بنظر
 بنده بقرینه ماده تاریخ کارنامه که چنین گفته است:

ظل ابدی است، تا بدانی

تاریخ تمام این معانی

این یک نیز باید: ظل ازلی باشد، و بدون شك بیت متن تحریف شده است، گ

عقد گهری^۱ که گشت حاصل باشد دو هزار و پانصد و چهل
دیگر از مصنفات آن شاه بیت مجموعه سخن گستری کتاب **کارنامه** است^۲
که آنرا نیز در بحر **لیلی و مجنون** حسب الامر شاه گیتی پناه **طهماسب شاه** نظم ساخته
و عدد اشعار آن نسخه بهزار و پانصد بیت رسیده آنرا در عرض سه هفته بر بیاض برده
چنانچه در آن کتاب میگوید :

کارنامه

این نامه که از زبان خامه چون ماه دو هفته اش در ایام
این عقد گهر که شد سرآمد تاریخ تمام این معانی
دیگر کتاب **خسرو شیرین** ترتیب داده و آن نظم را بنام خلف ارجمند و ولد
سعادت مند در صدف شرف رسول رب جلیل **شاهزاده سام بن شاه اسمعیل**^(۳) بانجام
رسانیده است و عدد ابیات آن کتاب سه هزار بیت است، چنانچه در آخر آن بدستور
کتابهای دیگر اظهار این معنی نموده و تاریخ ختم آن بیان فرموده است:

۱- ج: عقد کهرم، ۲- م، ب: نگارنامه، در تحفه سامی خطی و چاپ ارمغان ص ۲۷ و هفت اقلیم
نیز کارنامه است، ۳- چ، م، ب: نگارنامه، ۴- م و ب: داده اتمام.

(۱) ظل ابدی برابرست تا: ۹۴۷، گ

(۲) تاریخ کشته شدن **سام میرزا** در هیچیک از تواریخ عهد صفوی نیامده است، دلیل آن نیز روشن
است که چون شاهزاده مزبور بامر برادرش **شاه طهماسب** در **قلعه قهقهه** محبوس و هم در آنجا کشته
شده بود، مورخان جرأة ذکر این واقعه را نداشتند خود **شاه طهماسب** نیز در تذکره اش تنها اشاره به
یاغیگری **سام میرزا** میکند، و این حقیر بیاضی دارد که در ۱۱۲۰ بخط **محمدرضای طباطبالی** نوشته
شده است، درین بیاض تواریخ منظوم بسیار از واقعات عصر صفوی هست از جمله ماده تاریخ **سام میرزا** که
بدین شرح است: تاریخ کشته شدن شاهزاده مرحوم **سام میرزا** و پسرانش و پسر **القاس میرزا** در
قلعه قهقهه از گفته **عبدی بیگ شیرازی** در ایام دولت نواب علین آشیان:

که نبود دائماً جام بقا اندر کف ساقسی
بگفتا در جوابم «دولت طهماسب شه باقی»

بتاریخی چنان زد قهقهه کباب خرامنده
چو کفتم چیست حال و سال تاریخش چه میگوین

خمس و شیرین^۱

گہرہایی^۲ کہ زاد از بحر توفیق
چو سرزد از قلم این فیض جان بخش
ز غیب آمد حدیثی بر زبانها
وسوای این کتابها اشعار متفرقه از قصیدہ و غزل بسیار دارد کہ آنها ہمہ مطلوب
و مرغوب اہل دانش گردیدہ است،

بر رای گیتی نمای^۳ دقیقہ شناسان شہر^۴ سخنوری و ضمیر بیضا تأثیر قافیہ سنجان
ردیف نظم گستری پوشیدہ نماید کہ **بانی میخانہ ، عبدالنبی فخر الزمانی** تمام
منظومات **میرزا قاسم** را از اول تا آخر ملاحظہ کردہ، از آن کتب دوساقی نامہ بسامان
از **شہنشاہ نامہ** او بنظر در آورد، کہ یکی از آنها در مثنوی خود بنام شاہ ستارہ سپاہ
در دفتر اول مرتب ساختہ و دیگر در دفتر ثانی باسم **خواجہ حبیب اللہ وزیر پر داختہ**
بود، ساقی نامہ بی را کہ بنام جمجہاہ دین پناہ تمام کردہ بود مناسب بسیاق این اوراق
پریشان دانستہ بر بیاض بردہ ثبت نمود^۵:

ساقی نامہ میرزا قاسم گونا بادی

دل گرنسیم خزان شد وزان	بہارست و میخوارگان در زمان ^۱
چمن از خزان پر ز نقش و نگار	خزانی چنین بہتر از صد بہار
درختان ز باد خزان جلوہ ساز	چو طاوس رعنا بجولان ناز
چمن سرخ و زرد از ورقہای شاخ	چو از پرتو شہدان ^۲ سخن کاخ
چہ غم گر خزانست و از پی دیست	کہ دی را بہار دگر در پیست
چونر گس بتان در تماشای باغ	بروی چو گل جملہ چشم و چراغ
بہار و خط گلرخان مشکبار	خزانیست سرمایہ صد بہار

۱- چوب: نظم، ۲- چ: گہرہایم، ۳- چ: کیتی آرای، ۴- ج: شہر، ۵- ج مناسب
بسیاق این کلام دانستہ درین اوراق پریشان ثبت نمود، ۶- ب: بہارست میخوارگان، و ظاہراً بیت باید
بدینصورت باشد: دلا گرنسیم خزان شد وزان - بہارست میخوارگانرا از آن، یعنی میخوارگانرا از
وزن نسیم خزان بہاری دست دادست، ۷- م: موبدان، ج: تابدان.

(۱) فیض جانہا بحساب جمل نہصد و پنجاہست، گ

خزانست و برگ رزان سرخوزرد
 ز زهد ریائی پریشان دلم
 دلم هر دم از آرزوی شراب
 نجویم نشاط دل از دور دون
 دل آمد بسوی قدح مایلم
 چرا جام صہبا نگیرم بدست
 دلم را بمی چاره سازی کنم
 نهم زیر شاخ خزان جام پیش
 بیا ساقی آن نو خط گلغذار
 خزانست، می ده^۴ مرا پیش از آن
 ز جو برده برگ خزان تاب را
 توهم کن از آن آب گلگون کرم
 بیا مطربا ز آن نی هفت بند
 بلب نه دمی نی، مرا بنده ساز
 خزانست، ز ایام گل یاد کن
 نی خشک کو نغمه تر دهد
 بیا ساقی آن راحت روح را
 بمن ده که رنجورم و ناتوان
 خزانی چنین فرصت از روزگار
 بغفلت مده زندگانی بیاد
 مغنی کجایی نوایی رسان
 چه قانون که تقویمی از فتحباب

رخ زرد باید بمی سرخ کرد^۱
 پریشان دل از زهد بیحاصلم
 خورد غوطه در بحر خون چون حباب
 می عیش، زین^۲ ساغر سرنگون
دعای قدح حرز جان و دلم
 چونر گس کنم صرف می هر چه هست
 و ز آن^۳ دلوق تقوی نمازی کنم
 در آینه بینم رخ زرد خسویش
 به سبزه بر آراسته لالهزار
 که همچون بهاران نماید خزان
 زده صیقل آینه آب را
 کز آینه دل برد زنگ غم
 پر آوازه کن هفت چرخ بلند
 بدم چون **میحا** مرا زنده ساز^۵
 چو بلبل دمی^۶ نغمه بنیاد کن
 نهالست کاندرا خزان بر دهد
 مداوای دلہای مجروح را
 گل زرد من کن بمی ارغوان^۷
 بہار جوانی^۸ غنیمت شمار
 مکن بر خزان و بہار اعتماد
 دلم را **ز قانون**، شفایی رسان
 برو هر طرف جدول از سیم تاب

۱- درج بعد ازین بیت افزوده است: نظر دن که تانر کسی می پرست- کشادست چشم از شرابست و بس، و ظاهراً مصراع ثانی باید چنین باشد: کشادست چشم از شراب الست، ۲- ج: ازین، ۳- ج: در آن، ۴- ج: خزانست و می ده، ۵- ج: بلبنه دمی دردم بنده ساز- بدم چون مسیحی مرا ننده ساز، ۶- ج: چو بلبل می، ۷- ج: زعفران، ۸- ج: بہار و جوانی،

بود صفحهٔ اهل دل را ندیم
 قلم گشت مضراب و نالش زتار^۱
 بیا ساقیا باده آماده کن
 از آن نقل و می دور از اغیار ده
 از آن می ببر گرد غم از دلم
 بزهر شرابم سرافکنده کن
 چه می، طرفه شمعی فروران زباد
 چونی چهره بی از دم افروختی
 بدل داغها دارم از روزگار
 بیا ساقیا ز آب حیوان مگوی^۲
 چه حاصل مرا ز آب نایاب خضر^۳
 مرا کام ده ز آن لب آبدار
 که جان پیش لعل تو آسان دهم
 بیامطرب آن چنگ همچون کمان
 چو زلف خودش مایهٔ ناز کن^۴
 کمانی بصدزه در آور بکار
 چه تیری^۵ که نا کرده جانرا خبر
 بیا ساقیا^۶ پر می آور قدح
 قدح چیست؟ چشم و چراغ دلم
 قدح باشد آن عینکم در نظر
دعای قدح بر لبم در فرح
 ز قانون دمامد دلم میبری
 بیال چنین^۷ عزم پرواز کن

نشانهای مسطر برو تار سیم
 چه نالی که نالد چونی زار زار
 ز لعل لب ت نقل آن باده کن
 ولی می کم و نقل بسیار ده
 وزین نقل کن مست و لایعقلم
 ببر جان ز نقلم ولی زنده کن
 چه بادی که آتش زند در نهاد
 مرا مغز در استخوان سوختی
 نالم چرا همچو نی زار زار
 زلالی ز سرچشمهٔ جان بجوی
 مرا درد جامست بد ز آب خضر
 که هم نقل وهم می بود در شمار
 زلال خضر بینم و جان دهم
 چو ابروی خوبان بلای زمان
 دو صد تارش از زلف خود باز کن^۸
 که تیرش بود نغمهٔ جان شکار
 کند در دل بینوایان اثر
 که از دل بردغم، فزاید فرح
 گل سایه پرورد باغ دلم
 که باشد درو باده نور بصر
 سزد چون دعا بر لبم آن قدح^۹
 که دارد نشانی ز بال پری
 بسویم گذر از سر ناز کن

۱- ج: آتش زمار، ۲- ج: بگوی، ۳- م: نایاب خضر، ۴- ج: پایهٔ ناز کن، ۵- ج: ساز

دن، ۶- ج: چه تیرش، ۷- ج: خوب، بیاساقی و، ۸- این بیت در موب نیست، ۹- ج: بیالی چنین

بیا ساقیا کز توام می‌پرست
 لب‌ت نوش داد از طریق عتاب
 به‌جامت بود جان و دل مایلم
 مگر خط‌جام آیت سجده بود
 مغنی مرا دف بسود دوستی
 چو دف^۱ ماه رخسار آزاده‌بیت
 ز دستش منه همچو انگشترین
 مرا بی‌دفت چون گل دف بی‌باغ
 بیا ساقی آن ارغوانی قدح
 ز لب گیر باز و بمن ده بناز
 دلم چون صراحی بمی‌پردرست
 بمیخانه پیر ساز پیمان‌هام
 مغنی بدل کن به‌نی سازی عود
 چو مجمر مرا^۲ برفلک دود آه
 ز عود تو چون مجمر افروختم
 زن آتش ز باد نیم در نه‌آد
 بیا ساقی ای **خضر** راه مراد^۳
 تریا سریر فلک بارگناه
 فلک پای تختش ز اقبال و بخت
قباد احترام فریدون چشم
 درش کعبه حاجت اهل دل
 ز ارباب حاجت بلطف عمیم
 برحمت براهل زمین و زمان
 ز خلقش رسد گر بیستان نوید

دلم برده سودای لعلت زدست
 مرا داروی بیهوشی^۱ در شراب
 خط جام شد حرز جان و دلم
 که می‌کرد پیشش صراحی سجود
 درو نغمه مغزیست در پوستی
 دو صد نقش دارد ولی ساده‌بیت
 که یک خاتمست و هزاران نگین
 بین سینه‌چاک و جگر داغ‌داغ^۲
 که لبه‌اش ناید بهم از فرح
 مرا کن ز آب خضر بی‌نیاز
 که در سجده‌افتم بشکرانه چست
 بیرمست ازین کهنه خمخانه‌ام
 که عود تو ازمن بر آورد دود
 ز دود دلم عالمی شد سیاه
 بجانم فتاد آتش و سوختم
 وز آن باد خسا کستم ده بیاد
 سکندر بدانش سلیمان بداد
 گل باغ اقبال، **طهماسب‌شاه**^۳
 گدایان او صاحب تاج و تخت
 سفال سگان درش جام **جم**
 ولی طوف دلها کند متعل
 حشش بر در خانه باشد مقیم
 بود آیت رحمتی ز آسمان
 همه نسافه بار آورد مشک بید^۴

۱- چ: بیهوشی، ۲- چ: دم، چ: دف، ۳- این بیت در موب نیست، ۴- م: چو مجمر رود،
 ۵- چ: نجاد، ۶- چ: طهماسب‌شاه، ۷- چ: خشک بید

بملك دل آنكس بود پادشاه
 بدوران او نيست در روزگار
 ز عدلش چو كار جهان گشت راست
 بدورش درين گنبد آبنوس
 كه نوبت زن ازوي بر آرد خروش
 كسي را جز اندیشه خط يار
 همايي بود چتر او^۱ سايه ساي
 كسي كاندرين سايه گيرد پناه
 جمالش كه جانرا تسلي دهد
 بدورش بجز نرگس بي سر
 چو خورشيد بخشد گهر بي غرض^۲
 چومه سيم پنهان دهد شب بسي
 كفش را مخوان جز صدف در كرم
 چو خورشيد كو آسمانرا گرفت
 بود سايه لطف حق در حساب
 چنين پادشاهي بدانش سمر
 نظيرش ز آب ار شود كامياب
 بدوران عدلش ز بيداد و كين
 بود فتنه ز آواز تيغش بخواب
 بخاك ار كند تيغ خونريز پاك
 اگر وصف تيغش نگارد قلم
 چو سازد زره بر بدن استوار
 مه را يتش ز آسمان كامياب

كه او را بود خيل دلها سپاه
 كسي مردم آزار جز چشم يار
 بجز شمع، دود از دلي بر نخاست
 نماند ز دست كسي غير كوس
 ز بس مژده فتحش آيد بگوش
 نباشد بر آيينه دل غبار
 در آن سايه مهر فلک کرده جای
 شود ايمن از گرمی حشر گاه
 نشان از فروغ تجلی دهد
 فرو ناورد، هيچكس سر بزر
 وز آن خواهد از لطف بيچون عوض^۳
 كه ممنون لطفش نباشد كسي
 كه يعنى نگردد سيه از درم
 بشمشير احسان جهانرا گرفت
 در آن سايه گم صدهزار آفتاب
 نبود و نباشد بعالم دگر
 سپهر افگند سرنگونش در آب
 فلک دست کوتاه كرد از زمين
 كه خواب آورد بيشك آواز آب
 دمد لاله تا روز محشر ز خاك
 زند از قلم آتش كين علم
 نهنگيست جا کرده در چشمه سار
 كند پنجه در پنجه آفتاب

بتیغ از سر کی کند پوست باز
 بتیغ و سنانش که چون اژدهاست
 اتاقه بسر بهر پیرایه‌اش
 همایی که در سایه‌اش یافت بار
 ز بیداری بخت این جم جناب
 جوان و جوان دولت و ارجمند
 سزد گرفتگ حرف عدلش روان
 با اطلاق او عدل شد سربلند
 می نزم او خرمی را دلیل
 چو شد مطرب بزم وی نغمه‌ساز
 فگند از ادب زهره دف را زدست
 فلک کرد مینای خود سرنگون
 الهی ز دوران مالالش مباد
 بیا ساقی آن بساده لعل‌فام
 بمن ده که دوران آن سرورست
 ازین پیش اگر شیشه درتاب بود
 بدوران او^۳ کرد خالی دلش
 بیا ساقی از کف بند جام ناب
 مرا آرزوی لب‌ت در سرست
 بیا مطرب ای ماه چین و چکل
 مکن چنگ ساز از برای دلم
 بیا ساقی اکنون که دل بی غمست^۴

که سازد زخود زرش طبل باز
 خلیل است و آتش کلیم و عصاست
 هلالیست خورشید در سایه‌اش
 بود سایه سایه کردگار^۱
 بود فتنه چون چشم خوبان بخواب
 بدانش بزرگی و بهمت بلند
 کند نقش بر طاق نوشیروان
 که بودی بزنجیرها پای بند
 بهشتت و سرچشمه سلسیل^۲
 چو ساغر گرفت از سر عیش و ناز
 ز قوس قزح چنبرش را شکست
 که گشت از شفق دامنش لاله گون
 کمالی که دارد زوالش مباد
 که در هیچ ملت^۳ نباشد حرام
 که پی برپی شرع پیغمبرست
 ولی پر زخون می ناب بود^۴
 وز آن^۱ گشت حل عقده مشککش
 که نشنیدم آتش دلی را ز آب
 مده^۵ می که نقل از میم خوشترست
 که بس ابرویت^۶ طاق محراب دل
 بمحراب دیگر مکن مایلم
 مده می که نوشین لبی همدست^۷

۱- در موب این بیت نیست، ۲- چ: بهشت و سرچشمه سلسیل ۳- چ: که در شیخ ملت،

۴- چ: از مینا-بود، ۵- چ: نوی، ۶- چ: در آن، ۷- چ: بده، ۸- چ: ابروت، ۹- موب: پر غمست،

۱۰- موب: بده می که نوشین بر همدست،

لبش بین و دیگر مگو از شراب
 مغنی دقم^۱ در نظر نغز نیست
 مدارش چو آینه در نغمه پیش
 بیا ساقی ازمی فراموش کن
 چه حاجت مرا باده خوشگوار
 مغنی ز مضرابم از جا ، مبر
 ز گیسوی چنگم پریشان مدار
 بیا ساقی ای از دولت نوش دل^۲
 مرا کز غمت ناتوان شد مزاج
 مغنی منه لب به نی دمبدم
 نخواهم بسوی لب لطف و ناز
 بیا ساقی از باده لعل فام
 دلم برده عناب لعلت ز دست
 مغنی ز چنگ ارتوانی^۳ مگوی
 چه پیری که در کار او صد شکست
 بیا ساقیا ز آن لب دلنوار
 که پیش لب چون می لعل فام
 مغنی ز زلفت گره باز کن
 نخواهم که بوسد لب لبت را بناز
 مغنی ز قانون ملالسم می پرس
 کنار من از دیده دریا نثار
 بیا قاسمی ختم کسن بردعا

مده پیش آب خضر زهر ناب
 که در پوستش بهره از مغز نیست
 میوشان زمن ماه رخسار خویش
 ز لعل لب غارت هوش کن
 که مستی^۴ لعلت نیارد خماری^۵
 مزن بر رگ جان من بیشتر
 مده یادم از تار گیسوی یار
 بزهر شرابم مبر هوش دل
 ز عناب لعلت مرا ! کن علاج
 که میآیدم جان بلب زین الم
 که صد چشم دارد بروی تو باز
 مکن چون دلم^۶ بیش ازین تلخکام
 تو از باده مستی ، من از لعل مست^۷
 ز پیران نشاط جوانی مجوی
 ز هر تار دارد عصایی بدست
 مرا ساز از نقل و می بی نیاز
 بود نقل و می بر حریفان حرام^۸
 ز تاری چنین دلبری ساز کن
 بود بهر نظاره ات چشم باز
 پریشانی و شرح حالم می پرس
 که قانون چرایت بود در کنار
 که حاصل شود از دعا مدعا

۱- چ؛ دلم؛ ۲- چ؛ ندارد؛ ۳- موب؛ بیا ساقی از دولت نوش دل؛ ۴- چ؛ دم؛ ۵- ج؛

نقل مست ، ۶- چ؛ از توانی ، ۷- این بیت و بیت قبل در موب نیست ،

نسیم صبا در گلستان وزان
 چو دور فلک دولتش مستدام
 بدانسانکه ایام فصل بهار
 چو روز خزان رونهد در زوال

الا تا بود نوبهار و خزان
 جهان باد این پادشا را بکام
 فزونتر شود هردمش اقتدار
 بداندیش را نخل جاه و جلال



ذکر

نادرالعصری مولانا وحشی یزدی^۱

شاعری متین و نکته‌پرداز ری رنگین است، اشعارش اکثر بطرز وقوع است، الحق که این فن را خوب ورزیده و هر چه گفته ناخنی بردل میزند، مولدش از **بافق** است، و این **بافق** دیهیی از اعمال یزدست، در اول جوانی و عنفوان زندگانی که هنوز واردات غیبی ریشه فیضی^۲ باندیشه او نداده و از سرچشمه فیض نامتناهی الهی لبی تر نکرده، از وطن خروج نموده بد **کاشان** آمد و در آنجا بمکتب داری مشغول شد، گویند که در آنوقت **محمدسلطان** نام شخصی حاکم شهر مذکور بوده، در ایام حکومت او اهل نظم رعایت بسیار می‌یافته‌اند و شعر و شاعری در شهر مذکور رواج تمام داشته‌است، عزیززی که گفتار او نزد این محقق اخبار اعتبار تمام داشت، باین لب‌تشنه وادی خبر نقل کرد که من قریب بی‌کسال علی‌الاتصال در عین نشوونمای **وحشی** در خدمت او میبودم، روزی بتقریبی از آن عندلیب شاخسار بوستان فصاحت، و بلبل هزارستان انجمن بلاغت، پرسیدم که اسم شما چیست و باعث **وحشی** تخلص نمودن خدام کیست؟ آن مرهم نه جراحات عشاق و تسکین ده‌خاطر ارباب فراق، در جواب این نجیف گفت: اسم من **شمس‌الدین محمدست**^۳ در آن ایامی که من در **کاشان** بمکتب‌داری اشتغال داشتم شعر نمی‌گفتم، فاما برادرم قبل از من شعر میگفت و **وحشی** تخلص میکرد^۴ و هنوز مبتدی بود که از عالم فنا بدار بقا رحلت نمود^۴ چون در سواد

۱- در موب نادرالعصری، نیامده، ۲- موب: فیض، ۳- درج: وحشی تخلص می‌کرد، نیامده،

۴- ج: از عالم رفت،

(۱) در عرفات لقبش **کمال‌الدین آمده**، گ

(۲) **تقی‌الدین اوحدی** تخلص برادر **وحشی** را «**مرادی**» نوشته و ابیات ذیل از ترکیب

بندی که **وحشی** در رثا، وی گفته مؤید قول صاحب عرفاتست:

یاران رفیق هم‌نفس و یار من کجاست مردم‌زغم، برادر غمخوار من کجاست

دل زار شد ر نوحه من نامرد را ای همدمان **مراد** دل زار من کجاست

بقیه در صفحه بعد

مذکور دیدم که موزونیت اعتبار سرشاری دارد، در مقام انتظام نظم شدم، و اول بیتی که گفتم و بدان اشتباه ریافتم این بود: ^(۱)

بیت

اگر چه هیچ ندارم سر کلی دارم^۱ چو شب شود بسر خویش مشعلی دارم^(۲)
 القصه رفته رفته این بیت^۳ بسطان مذکور رسید، بهمین تقریب مرا بحضور طلبید. چون بملازمت او رسیدم باز اول که چشمش بر من افتاد^۴ حقیر بنظرش در آمدم، گفت این وحشی شعر میتواند گفت؛ حضار مجلس گفتند بلی آن شعر از آن این وحشی است^۵ چون بر ادرم قبل از من وحشی تخلص میکرد و در حضور سلطان من نیز^۶ بهمین خطاب مخاطب شدم، بنا برین^۷ تخلص وحشی کردم، و اشعار برادر آنچه بود^۸ همدر ا بی تخلص در دیوان خود ثبت نمودم تا بنظر هر کسی که برسد^۹ بداند که اشعار بی تخلص از برادر و با تخلص از منست.

۱- ح سرگلی دارم، ۲- چ القصه این بیت رفته رفته، ۳- چ: بر اول که چشم بر من زد، ۴- چ: از من وحشی است، ۵- موب: و در حضور من نیز، ۶- چ: در آن، ۷- چ: و آنچه اشعار بر ادرم بود، ۸- چ: بنظر هر کس برسد

مانند از صفحه قبل

کوهر شناس و جوهری نظم و نثر در	جوهر عزای گوهر اشعار من دجاست
یاری نماند و کار من از دست میرود	آن بار را ده بود غم در من دجاست
در خاک رفت کنج مرادی ده داشتیم	
مرا نماند خاطر شوی ده داشتیم	
معرفات نسخه عکسی با نسیب در دیوان وحشی نسخه خطی کتابخانه ملی ملتان	گ
(۱) غضنفر دجاری گفته است:	
وحشی و برادرش چو خلوت کردند	در ملت سخن ترک خصومت کردند
هر شعر که در دهند کتابی دیدند	بردید و برادرانه قسمت کردند
	گ «آتشکده»

ازین رباعی و تر دیب بندی که **وحشی** در روزنامه **مرادی** گفته و بیتی چند از آن مذکور افتاد بخلاف قول متن چنین معلوم میشود که وی در زمان برادرش هم بشاعری اشتباه داشته است، (۱) درین قطعه نیز **وحشی** اشاره بسربیموی خویش کرده است:

قطعه

نشستم دوش در کنجی که سازم	سراکل را بزیر فوطه پنهان
در آنساعت حکیمی در گذر بود	مرا چون دید زینسان، کشت خندان

بقیه در صفحه بعد

کلیات اشعار و وحشی بنظر این محقر در آمده، کتاب **فرهاد و شیرینش** که در برابر **خسرو شیرین** شیخ نامی گرامی گفته است قریب بدو هزار بیت است، و **خلد برین** که در مقابل **مخزن اسرار** نظم کرده قریب پیا صد بیت^۱ باشد، فاما هیچکدام را با انجام نرسانده است، دیوانش قریب بچهار هزار بیت است، ترجیعی که بروش ساقی نامه گفته **درین میخانه** بعوض مثنوی بر بیاض برد، امید که در نظر اهل هنر خارج ننماید، بتحقیق پیوسته که این غزل در حالت نزع گفته، الحال بر لوح مزار او که از سنگ رخامست ثبت است،^۲

غزل

کردیم نامزد بتو نابود و بود خویش
گشتیم هیچکاره ملک وجود خویش
از چشم من بخود نگر و منع کن مرا
بی اختیار اگر نشوی در سجود خویش
یک وعده خواهم از تو که باشم در انتظار
حاکم تویی در آمدن دیر و زود خویش^۳
من بودم و نمودی و باقی خیال دوست
زفتم که پرده‌یی بکشم بر نمود خویش^۴

۱- چ: قریب پیا صد بیت، ۲- چ: نقش کرده اند، ۳- در چوب این بیت و بیت پیشین نیامده،

مانده از صفحه قبل

ز فعل او شدم از سر پریشان
کز آن دارو سر کل راست درمان
ترا مو بر سر از خاصیت آن
مگر نشنیده‌یی حرف بزرگان
درو تخم عمل ضایع مگردان

«دیوان» گ

پریشان حال بودم من در آنوقت
بمن گفتا که دارویی مرا هست
بیا ما بر سرت باشم که روید
کشیدم از جگر آهی و گفتم
«زمین شوره سنبل بر نیارد»

غضنفر کلجاری نیز در نیاب گفته است:

وحشی که گرفته شوره کرد سراو
افتاد میان ما و او کشتی شعر

دائیم ز سر کل است شور و شر او
لیکن نتوان نهاد سر بر سر او

«آتشکده» گ

غم از در کمین گهرهای راز بود
 قفلی زدیم بر در گفت و شنود خویش
 گو جان و سر برو، غرض ما خیال تست
 حاشا که مازیان تو خواهیم و سود خویش
 درس پنجاه و دو ودیعت حیات را بمو کلان قضا و قدر سپرد، مدفنش در محله
 سر برج یزد در برابر زیارت شاهزاده فاضل که برادر امام الجن والانس امام رضا
 علیه السلام است واقع شده، ملاقطب شده باف^(۱) بجهت تاریخ فوت او این قطعه گفته:

تاریخ فوت وحشی

وحشی آن دستا سرای معنوی گشته خاموش و بهم پیوسته لب
 از غم لب بستن وحشی گشاد در پی افسوس گفتن بسته لب^۱
 سال تاریخش چو جستم از خرد در جواب من گشود آهسته لب

دست بر سر، ای دریغا گفت و گفت

بلبل گلزار معنی بسته لب : ۹۹۱

یکی از اکابر نیز فرموده که : نظامی زیبا فتاد^(۲)

ترجیع بند مولانا وحشی^(۳)

ساقی بده آن باده که اکسیر وجودست

شوینده آرایش هر بود و نبودست

۱- م: فقط بیت سوم این قطعه را دارد و جای باقی ابیات سفیدست، ۲- ج: ساقی نامه

(۱) شده: بفتح اول و تشدید و فتح ثانی، ریشه و طره و کلاهی عمامه وار.

«فرهنگ دیوان الیسه نظام قاری چاپ استانبول از میرزا حبیب اصفهانی» گ
 بابافغانی شیرازی کوبیده:

قبای سبز! در خور بود این شده لعلی که همچون آتش موسی ز سرو ناز میتابد گ

(۲) پای نظامی حرف یاء است و چون حذف شود نظام بافی میماند که بحساب جمل (۹۹۱)

میشود، و این تاریخ در تعمیمه نظیر ماده تاریخ میرحیدر معمالی کاشی است که گفته است:

دوران بی مثنوی بی خاتمه اش - تاریخ چو خواست گفتیم که مثنوی ملا وحشی - بی خاتمه ماند
 خاتمه «مثنوی ملا وحشی» حرف یاء است که چون آنرا حذف کنند اعداد حروف باقیمانده ۹۹۱
 میشود، گ

(۳) این ترجیع بند دو سال پیش بانسخه های میخانه وینک نسخه نفیس از دیوان وحشی که در

بقیه در صفحه بعد

بی‌زیبق و گوگرد، که اصل زرکانیست^۱
 مفتاح در گنج طلاخانه جودست
 بی‌گردش خورشید و^۲ کم‌ویش حرارت^۳
 کان زر ازو، هرچه فرازست و فرودست
 قرعی نه و انبیقی و حلّی نه و عقدی
 در بوته گداز زرو نه نارونه دودست
 سیماب درو عقد وفا بسته با آتش^۴
 از هر دو عجب اینکه نه بود و نه نمودست
 هم عهد درو سود و زیان همه عالم
 وین طرفه که دروی نه زیانست و نه سودست
 در عالم مستی که زهستی بدر آیم
 مارا چه زیان عدم و سود جودست^۵

۱- نسخ میخانه: زرکانست، متن برابر «ت» و «نخ» برای توضیح بیشتر حاشیه دومرا ملاحظه فرمایید؛ ۲- نخ: خورشید، ۳- چ: ... خورشید کم‌ویش جوازت، ۴- نخ: بر آتش، ۵- نخ: مارا چه زیان از عدم سود و جودست، چ: هم، ب: ... زیان از ... متن از ت

مانده از صفحه قبل

۱۰۶۴ هـ.ق نوشته شده (قطع ۱۱/۵×۲۱/۵ خط نستعلیق) دارای ۹ سر لوح با جدا اول طلا) و متعلقست بدوست دانشمند آقای **عبدالحسین بیات** مقابله و تصحیح شده بود، درین تاریخ (فروردین‌ماه ۱۳۳۹) که میخانه تحت طبع است، چاپ سوم دیوان **وحشی** از طرف بنکاه مطبوعات امیر کبیر «ویراسته آقای حسین نخعی» انتشار یافت، و بر آن شدم که از حاصل زحمات ایشان نیز استفاده کنم، ناچار یکبار دیگر ترجیح مزبور را با نسخه مصحح آقای **نخعی** مقابله کردم، متأسفانه چنان نبود که در مقدمه ادعا کرده بودند، و اینک در ذکر اختلافات، از نسخه آقای **بیات** به علامت اختصاری «ت» و از چاپ جدید «ویراسته آقای نخعی» به علامت «نخ» یاد میکنم تا نموداری از کار ایشان باشد، ناگفته نماند که چاپ جدید اگرچه کاملترین چاپ دیوان **وحشی** است، باز هم مقداری از اشعار **وحشی** را فاقدست، مثلاً قصیده‌یی بمطلع زیر:

هر که زاد از مادر ایام مرد	ای بسا خود کام، کس ناکام مرد
و قصیده دیگر بدین مطلع:	
چون از سپهر، خسرو سیاره بست بار	بر عزم ره، بلاشه حماری شدم سوار
و قصیده دیگر بدین مطلع:	
ای زده از خیمه افلاک برتر سایه بان	سدره با قدرت نیارد زد برابر سایه بان
و قطعه‌یی که بدین بیت آغاز میشود:	

ای داده سپهر شرع را نور
 از یرتو رای عالم آرای
 هر چهار از نسخه آقای **بیات** و نیز یک بند از ترجیع متن که در جای خود خواهد آمد، گ

ما گوشه‌نشینان خرابات‌الستیم
 تابوی میی هست درین می‌کده مستیم
 مطرب بنوایی^۱ ره ما بیخبران زن
 تا^۲ جامه درانیم ، ره جامه‌دران زن
 آورد خمی ساقی و پیمانسه در آن زد^۳
 تو نیز بجو ساز خود و زخمه بر آن زن
 ز آن زخمه که بی حوصله از شحنه هراسد
 خنجر کن و^۴ زخه‌ش بدل بی جگران زن
 آن نغمه^۵ بر آور که فتد مرغ هوایی
 ز آن رشته گره برپر بیهوده پران زن
 بانگی که کلاه از سر عیوق در افتد
 بر طنطنه^۶ کو کبه تاجودان زن
 این می‌کده وقفست و سیلست شرابش
 بر جمله صلابی ز کران تا بکران زن
 بگذار که ما بیخود و مدهوش بیفتیم
 این نغمه^۷ مستانه بگوش دگران زن
 ما گوشه‌نشینان خرابات‌الستیم
 تابوی میی هست درین می‌کده مستیم
 ساقی بده آن می که زجان شور بر آرد
 بردارِ انا الحق سر منصور بر آرد
 آن می که فروغش شده خضر ره موسی
 آتش ز نهاد شجر طور بر آرد
 آن می که افق چون شودش دامن ساغر
 خورشید ز جیب^۸ شب دیجور بر آرد

۱- نخ: نوای؛ ۲- ج: ما؛ ۳- نخ: بر آن زد، ۴- ج: خنجر کش و، ۵- ج: این نغمه،

۶- ج: زحیلت،

آن می که چو تدرعه^۱ فشانند بخاکش
 صد مرده^۲ سرمست ، سر از گور بر آرد
 آن می که گر آهنگ کند بر در ماتم^۳
 ماتم ز شغف زمزمه^۴ سور بر آرد
 آن می که چو تفسیده^۵ کنده طبع فسرده
 صد العطش از سینه کافور بر آرد
 آن می بکسی ده که بمیخانه نرفتست
 تا آنمیش از مست وز مستور بر آرد^۶
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم
 تابوی میی هست درین میکده مستیم
 گو^۷ مطرب خوش نغمه که آتش اثر آید
 آن^۸ نغمه بر آرد که ز جان دود بر آید^۹
 آن نغمه که سر^{۱۰} می و میخانه کند فاش
 تا زاهد پیمانہ شکن^{۱۱} شیشه گر آید
 آن نغمه که چون شعله فروزد بدر گوش
 از راه نفس بوی کباب جگر آید
 آن نغمه که چون گام نهد^{۱۲} بر گذر هوش
 جان رقص کنان بر سر آن رهگذر آید
 آن نغمه شیرین که پرد روح بسویش^{۱۳}
 مانند مگس کو بسلام شکر آید
 آن نغمه پر حال^{۱۴} که در کوی خموشان
 هر ناله اش از عهده صد جان بدر آید

۱- نخوج؛ ته مانده، ۲- نخ؛ بر در و بام؛ نسخه بدل برابر متن، ۳- چ؛ تفسنده، ۴- ج، م،
 ب؛ از مست زمستور، ۵- نخ؛ کو، ۶- نخوج، کآن، ۷- ج؛ شور، ۸- موب؛ میخانه شکن، ۹- ج؛
 کام نهد، ۱۰- ج، م، ب؛ برد روح پرواز، ۱۱- ج؛ بر حال،

ز آن نغمه خبر ده بمناجاتی مسجد
 نی آنکه چوما^۱ از دوجهان بیخبر آید
 ما گوشه نشینان خرابات‌الستیم
 تابوی میی هست درین میکده مستیم
 دیرست که ما معتکف دیر مغانیم
 زندیم و خراباتی و فارغ ز جهانیم
 لای ته خم صندل سر ساخته، یعنی:
 ایمن شده از دردسر کون و مکانیم
 چون کاسه شکستیم، نه پرماند و نه خالی
 بی کیسه^۲ بازارچه^۳ سود و زیانیم^۴
 ما هیچ بها بنده، کم از هیچ نیرزیم
 وین طرفه^۵ که اندر گرو رطل گرانیم
 شیریم، سر از منت^۶ ساطور کشیده
 قصاب^۷ غرض^۸ راه^۹ نه سگ پای دکانیم
 پروانیدی از شعله^{۱۰} ما داغ ندارد
 هرچند که چون شمع، سراپای زبانیم
 هشیار شود هر که درین میکده مستست
 اما دگرانند چنین، ما نه چنانیم
 ما گوشه نشینان خرابات‌الستیم
 تابوی میی هست درین میکده مستیم
 رندان خرابات، سر و زر شناسند
 چیزی بجز از باده و ساغر شناسند
 بیخود شده و برده وجود و عدم از یاد
 درویش ندانند و توانگر شناسند

۱- نخ: بی آنکه چوما، ۲- نخ: بی کیسه بازار چه سود و چه زیانیم ۳- نخ: هرچند، ۴- م،

ب: اینست ۵- چ، م، ب: زحمت، ۵- م، عرض

رطلی که بدورست^۱ شناسند و دگر هیچ
 دور فلک و گردش اختر شناسند
 یابند که در ظلمت میخانه حیاتست^۲
 آن چشمه که میجست^۳ سکندر شناسند
 بازان^۴ کم آزار ، نظر بسته ز صیدند
 غیر از می چون خون کبوتر شناسند
 دشنام و دعا را بر ایشان دویی نه^۵
 شادی ز غم و زهر ز شکر شناسند
 هستند شناسای می و میکده چون ما
 فردوس ندانسته و کوثر شناسند^۶
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم
 تابوی میی هست درین میکده مستیم
 تا راه نمودند بما دیر مغان را
 خوش میگذرانیم جهان گذران را
 از مغبچگان بسکه درو غلغل شادیت
 نشنیده کس آوازه اندوه جهان را
 دیری نه ، بهشتی زمی و مغبچه دروی
 از کوثر واز حور^۷ فراغت دل و جان را
 آن دیر که هر مست که آنجا گذر انداخت
 خود گم شد و گم کرد ز خود نام و نشان را^۸
 دیری که سر از سجده بت باز نیاورد
 هر کس که درو خورد یکی رطل گران را

۱- نخ: بفلتید ، ج:م: بفلطند، ۲- ج:م:ب: حیاتیت ، ۳- ج:م:ب: دیدست ، ۴- ج:م:

ب: یازان، ۵- م:ب: اثری نه ، ۶- نخ: فردوس ندانسته ز کوثر شناسند ، ۷- نخ: ج: جام

۸- م:ب: درو نام و نشان را

مسجد نه که در وی می و میخواره^۱ نگنجد
 صد جوش درینراه هم این را وهم آن را
 غلطیده چو ما پیش بتی مست بیویی
 هر گوشه هزاران و نیالوده دهان را^۲
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم
 تا بوی می هست درین میکده مستیم
 ترسا بچه بی کز می و جامش خیرم نیست
 خواهم برمش نام، ولی آن جگرم نیست
 کافر شدم از بسکه کنم سجده بیایش^۳
 اینست که زنازی ازو در کمرم نیست
 ناقوس نوازم که مناجات بت اینست
 در حلقه^۴ تسبیح شماران^۵ گذرم نیست
 آنجا که صلیب است^۶ نمودار سردار
 پایم شد و گم گشت و سراغی ز سرم نیست
 گر خدمت خنزیر کند امر، چه تدبیر
 گیرم پی^۷ خدمت که طریق دگرم نیست
 شیخی پس صد چله پی دختر ترسا
 آن کرد، ازو غیرت دین بیشترم نیست^۸
 ترسا بچه گو باده ازین مست ترم ساز^۹
 تا بستن ز نار بگویم خیرم نیست
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم
 تا بوی می هست درین میکده مستیم

۱- چ، م، ب؛ میخانه، ۲- این بیت در «چ» نیست، ۳- چ؛ بت پوش، ۴- چ، م؛ تسبیح
 گذاران، ۵- چ؛ خیال نیست، ۶- نخ؛ کم، ۷- نخ، چ، م؛ ده، ۸- م؛ دین داد، ۹-
 ۱- چ، م، ب؛ زن

گر عشق کند امر که زَنار ببندیم
 زَنارِ مغان بر سر^۱ بارار ببندیم
 صد بوسه بهر تار دهیم از سر تعظیم^۲
 تسبیح بتش^۳ بر سر هر تار ببندیم
 گر صومعه داران مقلد نپسندند^۴
 هر چند گشایند، دگر بار ببندیم
 در صدقِ محبت بود این پیشه^۵، و گرنه
 آن به که ز دعوی^۶ در گفتار ببندیم^۷
 معلوم که بردل چه^۸ در لطف گشاید
 آن عشق که برخویش بمسماز ببندیم^۹
 بر لب، تری باده و، خشک از نم او حلق
 پیداست چه طرف از درِ خماز ببندیم^{۱۰}
 آن باده خوش آید که دود در سر و در گوش^{۱۱}؛
 راه سخن مردم هشیار ببندیم
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم
 تا بوی میی هست درین میکده مستیم
 خواهم که شب جمعدهیی از خانه خماز
 آییم بدر صومعه زاهد دیندار
 در بشکنم و از پس هر پرده زرقی^{۱۲}
 بیرون فگنم از در او^{۱۳} صد بت پندار
 برتن درمش خرقة سالوس و از آن زیر
 آرم بدر صومعه صد حلقه زَنار^{۱۴}

۱- نیخ: در سر، ۲- نیخ: بی تعظیم، ج: نهیم از سر تعظیم، ت: نهیم از بی تعظیم، ۳- ج: ملن، ۴- م، ب: نپسندند، ۵- ب: نکته، ۶- نیخ: این بیت را ندارد، ۷- نیخ: چو، ۸- ج، م، ب: این بیت را ندارد، ۹- م، ب: زوره خماز ببندیم، ۱۰- نیخ: بر سر و بر گوش، ج، م، ب: چو آید بدر گوش، ۱۱- م: پردهیی از می، ب: پرده دازی، ۱۲- ج، م، ب: این بیت را ندارد؛

تا خلق بدانند که بیت‌الصنمی هست
 آیات کلام صمدش بر در و دیوار^۱
 مردان خدا رخت کشیده بکنارند^۲
 چیزی بمیان نیست مگر^۳ جبه و دستار
 این صومعه داران ریائی همه زرقند^۴
 بس^۵ تجربه کردیم، همان رند قدح خوار^۶
 می خوردن ما عذر سخن کردن ما^۷ خواست
 بر مست نگیرند سخن مردم هشیار
 ما گوشه‌نشینان خرابات‌الستیم
 تا بوی میی هست درین می‌کده مستیم
 رفتم بسدر مدرسه و گوش کشیدم
 حرفی که بانجام برد پی^۸ نشیدم^۹
 صداصل^{۱۰} سخن رفت و دلیلش همه مدخول
 از تنگ گمانی^{۱۱} بیقینی نرسیدم
 بس عقده که حل گشت برو^{۱۲} هیچ نبسته
 یک در نگشود ارنه ز صد قفل، کلیدم^{۱۳}
 گفتند درون آی و بین ما حاصل کار
 غیر از ورقی چند سیه کرده ندیدم
 گفتند که در هیچ کتابی ننوشتست^{۱۴}
 هر مسأله عشق کز ایشان طلبیدم
 جسم می منصور ز سر حلقه مجلس^{۱۵}
 آن می‌طلبی^{۱۶} گفت که هرگز نچشیدم

۱- نخ: این بیت را ندارد، ۲- نخ: کشیدند بیکباره، ۳- نخوت: بجز، ۴- موب: همه رفتند،
 ۵- نخ: بس، ۶- چ: همه رند قدح خوار، ۷- چ، م، ب: کنه کردن ما، ۸- نخ: چ: بر می، ۹- ت:
 ازین بیت بی‌عدیث صفحه افتاده دارد، ۱۰- م، ص: صد اهل، ۱۱- نخ: چ: از شک و گمانی، ۱۲- نخ: ب: برو،
 ۱۳- نخ: یک در نگشودند ز صد قفل کلیدم، ج، م: قفل و کلیدم، ۱۴- نخ: ننوشتند، ۱۵- چ: منصور
 و سر حلقه مجلس، ۱۶- نخ: آن می‌طلبی

دیدم که درو در دسری بود و دگر هیچ
 با درد کشان باز بمیخانه دویدم
 ما گوشه نشینان خرابات‌الستیم
 تا بوی میی هست درین میکده مستیم
 المنة لله که ندارم زر و سیمی
 کز بخل خسیسی شوم ، از حرص لثیمی
 شغلی نه که تا غیر برد مائده^۱ خلد^۲
 باید زپی جان خود افروخت جحیمی
 نه عامل دیوان و نه پا در گسل زندان
 نه بسته امیددی و نه خسته^۳ بیمی
 ما بیم و همین حلقی و پوشیدن دلقی
 يك گوشه نان بس بود و پاره گلیمی
 بهر شکمی کوست پی مزبله مزدور
 در یوزه هر سقله بود عیب عظیمی
 ز آنجا که بود سیری چشم و دل قانع
 ده روزه^۴ بسازم ، نه بقرصی ، که بنیمی
 گر روح غذا گیرد^۵ از آن ناده که ماراست
 صدسال توان زیست بتحریک نسیمی^۶
 ما گوشه نشینان خرابات‌الستیم
 تا بوی میی هست درین میکده مستیم

۱- چ... با غیر برود مائده خلد، موب شغلی که برود غیرانه با مائده خلد، ۲- نخ: نه بسته امیددی و نه خسته، ۳- نخ: ده روزه، ۴- چ: م. ب: کرده،

(۱) در بک مجموعه خطی که در اوائل قرن یازدهم نوشته شده و متعلقست بدوست شاعر ارجمند آقای حسین پرتو بیضالی مقداری شعر و چند بند از ترجیع وحشی بطور انتخاب آمده و در اینجا بند ذیل را (که در هیچیت از نسخ میخانه و دیوانهای خطی و چاپی وحشی که ما بدانها دسترس داریم مندرج نیست) اضافه دارم:

بقیه در صفحه بعد

دارم ز زمان شکوه نه از اهل زمانه^۱
 کو مطرب و سازی که بگویم بترانه^۲
 خواهم که سر آوازه‌بی از تازه کنم ساز^۳
 کآرند بیازار ، بسآواز چغانه
 سر کندن و انداختنش را چه توان گفت
 مرغی که نه آبی طلبیدست و نه دانه^۴
 در عهد که بودست و که یکبار شنودست
 تاربخ زمان^۵ هست فسانه بفسانه
 بلبل هدف تیر نمودن که پسندد^۶
 خاصه که بود بلبل مشهور زمانه
 جز^۷ عشق و محبت گنیم چیست چه کردم^۸
 ای تیسر غمت را دل عاشق نشانه
 ساقی سخن مست درازست ، بده می
 تا در دسر شکوه کشد پا ز میانه

- ۱- ج.م.ب: دارم زمان شکوهی از اهل زمانه. ۲- ج: کو مطرب سازی که بگویم بترانه.
 ۳- ب.ج: سازم (حاشیه بر ایرتمن) ج از تازه سازم. ۴- ج: طلبیدست ندرانه. ۵- ب.ج: چمن.
 ۶- ج: پسندد. ۷- م.ب.ا: در. ۸- ج: که کردم.

ماده از صفة قبل

هر چند که من قمری میبوده سرایم
 با آنکه همه ، وی زمین قیمت من نیست
 عیسی بمن از دعوی تجرید نماید
 فانوس فلشرا منم از سوز جگر شمع
 چون سبز شود دشت و فوا ، خشک گیاهم
 همواره چسرا خوار باشم ؟ که عزیزم
 غربال فلش کر همه اجرام به بیزد

قبل بود از هوش ، چو در باغ در آیم
 حیفت اگر خاک دهد کس بیوانیم
 من نیز زبانی جیواش نگشایم
 فانوس صفت ز آن ز بدن جان بنمایم
 چون خشک شود دشت بلا ، هار بایم
 پیوسته جفا چون نکشم؟ ز اهل وفایم
 زین مشت کل و خالک چو کوه بدر آیم

ما گوشه نشینان خرابات السیم
 تا بوی دور هست درین میگذریم

ما گوشه‌نشینان خرابات‌الستیم
 تا بوی میی هست درین میکده مستیم
 گر شکوه‌یی آمد بزبان^۱ بزیم شرابست
 باید که بشویند ز دل ، عالم آبست
 زینش نتوان سوخت گر از خویش بنالد
 آن مرغ که دروغن خود گشته کبابست
 گر قهقهه‌اش نیست مخوانید ملولش^۲
 آن کبک که آرام‌گش چنگ عقابست^۳
 ابری برسد روزی و جانش بتن آید
 آن ماهی تقسیده که در آبِ سرابست
 پا در گلم و مقصد من دور و خرم لنگ^۴
 تا چون برهم؛ ز آنکه رهم جمله خلابست
 وین طرفه که باز همده شیشه‌ست، پرازمی^۵
 وقتی که شود شیشه تهی، کار خرابست
 گو^۶ **عضر** که تا باز کند چشم و ببیند
 خمخانه و^۷ خمها که پراز باده نابست
 ما گوشه‌نشینان خرابات‌الستیم
 تا بوی میی هست درین میکده مستیم
 میخانه که پرورده‌ام از لای خم او
 بادا سر من خاک کف^۸ پای خم او
 حیفت بزیر سر من ، بر سر من نه
 آن خشت که بودست بیالای خم او

۱- م:ب؛ گر شکوه بر آید بزبان، ۲- نخ: مخوان مرغ بکوش، ج: مخوان مرغ ملولش؛

۳- نخ: ج؛ جای عقابست، ۴- نخ: دور حرم لیث، ۵- ج: ویرازمی، ۶- نخ: کو، ۷- ج: م، ب: ت؛

میخانه، ۸- نخ: ته؛

در خدمتم آنجا که برای گل تسبیح
 خاکی مگر آرم بکف از جای خم او
 سوری و چه سوریست که در عقده من آید^۱
 بنت العنب آن بکرِ طرب زای خم او
 طوفان چه کند؟ کشتی نوحش چه نماید؟
 آبی که زند موج ز دریای خم او
 قافی^۲ بنمایم بتو چون بحر محیطی
 با خود برمت گسر بتماشای خم او^۳
 در زردی خورشیدِ قیامت بخود آییم
 مارا که صبوحیست ز صهبای خم او
 ما گوشه نشینان خرابات الستیم
 تا بوی میی هست دزین میکده مستیم
وحشی مگر آن زمزمه از چنگ بر آید
 کز عهد^۴ شکر می و ساقی بدر آید^۴
 آن ساقی باقی که پی جرعه کش او
 خورشید، قدح ساز و فلک شیشه گر آید
 آن درد که در میکده ما بسفالست^۵
 لطیفیست که کردست چو در جام زر آید
 خواهد زسبوی می او تاج سر خویش
 آنکس که صدش بنده زرین کمر آید
 در کوچه میخانه او گر فگنی راه
 بس **خضر** سبو کش که ترا در نظر آید
 گر در بزنی صد قدمت پیش دوانند
 آن وقت که آواز خروس سحر آید

۱- نخ کز آید^۱ ۲- چومب: جایب. ۳- نخ: ابن بیترا ندارد. ۴- نخ: می ساقی بدر آید^۴

۵- نخ: در میخانه او بسفالست^۵

گو میرشیش گیر و بزن سخت و ببر رخت

مستی که شبانگاه^۱ از آنجا بدر آید^۲

ما گوشه نشینان خرابات الستیم

تا بوی میی هست درین میبکده مستیم



ذکر

عندلیب گلستان نکته‌سرایی خواجه حسین ثنائی

فصیحی نادره گو و سخنوری پررنگ و بوست، اشعار آبدار آن سخن‌آفرین بغایت رنگین، و واردات پرکار آن معنی‌گزین بی‌نهایت‌متین است، در عصر خود در ایران و هند اشتهاز تمام‌عیاری یافته، بتحقیق پیوسته که مولد آن مطلع دیوان معنی‌آرایی از **مشهد مقدس** است، پدرش **غیاث‌الدین علی** نام داشته، در شهر مذکور اوقات خود به بزازی می‌گذرانیده، تا در آن پیشه‌سامان بسیاری بهم رسانیده است، بتحقیق پیوسته^۱ که **خواجه حسین ولد خواجه غیاث‌الدین علی**^۲ در اول جوانی شعر نمی‌گفته، و من العجائب آنکه شبی^۳ از شبهای بهار زندگانی در واقعه می‌بیند که شمشیری برهنه در دست دارد و بجایی می‌رود، ناگاه در اثنای رفتن‌ها بسنگی بزرگ می‌رسد، و تیغ خود را بدان سنگ امتحان مینماید، تصور میکند که شمشیر او آن حجر را همچو پنبه می‌تراشد، و در آن وقت از خواب بیدار می‌شود، بجهت تعبیر آن واقعه^۴ متفکر و متردد می‌گردد، و مدت‌ها در تفحص تعبیر این رؤیا^۵ اوقات صرف مینماید، تا آنکه روزی بمزار یکی از صلحا که در نواحی **مشهد مقدس** واقع بوده روانه می‌شود، چون بمطلب می‌رسد می‌بیند که کودکی، چند ورق ابتر آورده بر سر قبر آن بزرگ ریخته برگشت، **خواجه حسین**^۶ داعیه مطالعه آن اوراق کرد، چون آن ورق‌ها را برداشت، دید بر یکی از آن اوراق مسطورست که **شیخ حسن بصری** قدس سره^۷ در اوان طفولیت شبی

۱- م: صحت رسیده، ب: صحت پیوسته، ۲- م: در شبی، ۳- ج: این واقعه، ۴- ج: تعبیر این،

۵- ج: القصة خواجه حسین،

(۱) نام پدرش **غیاث‌الدین محمدست**، «مآثر: جیمی ج ۳ ص ۳۵۵» گ

(۲) **ابوسعید حسن بن ابی الحسن البصری** از کبار تابعین و اعظم مشایخ صوفیه است، سلسله چشتی بنده می‌بینند و او خود خرقه‌آزاد از **مولای متقیان علی علیه السلام** پوشیده، ولادتش در سال ۲۱ هجری و مدت عمرش هشتاد و نه سال و وفاتش در پنجم ربیع‌الجب سال ۱۱۰ بوده، مزارش در **بصره** است، «سفینه الاولیاء ص ۳۱، خزینة الاسفیه ج ۱ ص ۲۲۲، سیر الاولیاء ص ۳۲ تهذیب الاسماء ج ۱ ص ۱۶۱» گ

بنخواب دید کہ بمسجدی در آمد کاردی در دست، و با آن کارد احجار مسجدرا سوراخ میکند، و بہر جا کہ نوک آن کارد بند میگرداند زود در آن فرو میرود، روز دیگر صورت این واقعہ پیدر و مادر خود نقل کرد، ایشان اورا برداشته بخدمت **ابن سیرین**^(۱) کہ استاد معبرین بود بردند، و کیفیت خواب را بدو اعلام نمودند، **ابن سیرین** روبہ **حسن** کرد^۲ و در تعبیر واقعہ او^۳ گفت: توشیخی صاحب سلوک خواهی شد، و سخنان تو در دلها بغایت مؤثر خواهد افتاد، **خواجہ حسین** این واقعہ را^۴ بعینہ مطابق تعبیر خواب خود دانستہ و بدان تفاؤل نموده در مقام انتظام نظم شد، و بییقین دانست کہ در این فیض از مبدأ فیاض بر روی او^۵ گشوده شدہ، بشعر گفتن مشغول گردید، و ہر چہ میگفت خالی از حالی^۶ و رتبہیی نبود، در اندک ایامی از عنایت ایزد بیچون و رحمت خالق کن فیکون اشتہار سرشاری یافت^(۲)، تا آنکہ خسرو گیتی پناہ، جمجہ انجم سپاہ، شمع دودمان نبوی: **شاه پرماسب حسینی صفوی** نقاؤ دودمان آل **عبا** شاہزادہ

۱- ج: میکند، ۲- ج: و بحسن بصری کرد، ۳- ج: و در تعبیر او، ۴- ج: این صورت واقعہ را، ۵- ج: بر روی او، ۶- ج: خوم خالی از حالتی.

(۱) **ابوبکر محمد بن سیرین بصری** از دینار تابعین و عالم و زاہد و ثقہ بود، وفات او در **بصرہ** بسال ۱۱۰ ہجری واقع شدہ و در هنگام مرگ ہفتاد و ہفت سال داشتہ، کتاب **جوامع التعبیر** ازوست، «تہذیب الاسماء، واللغات ج ۱ ص ۸۱ ہدیہ ج ۲ ص ۷» **گ**
روایت متن در باب خواب **حسن بصری** (در خریدی) و تعبیر **ابن سیرین** صحیح نیست، چہ کہ ہر گاہ او بان طفولیت **حسن بصری** را دہ سالگی او بنداریم هنوز دوسال باقی بودہ تا ابن سیرین قدم بمرصہ وجود نہد،

(۲) مؤلف از آغاز ترجمہ تا اینجا را از مقدمہ دیوان ثنائی کہ بقلم صاحب ترجمہ است، گرفتہ بانندک تحریف و بدون ذکر مأخذ، ولی **ملا عبد الباقی نھاوندی** حق امانت را رعایت کردہ و عین عبارت خواجہ را باز کر مأخذ در آغاز ترجمہ او آورده و بعد مینویسد: الحق از منظوماتش نیز ظاہر میشود کہ کسی نیست، و ہیبت است، علی ای حال بملوشان و رفعت مکان و طلاقت بیان و عذوبت لسان در **عراق و خراسان** می نظیر و بیمثال بود، و از غایت حسب و علمو نسب احتیاج بہ عبارت پردازی و نسکتہ گذاری ندارد، و اوصاف حمیدہ و صفات پسندیدہ وی بہیز بیان در نمی آید، جامع کمالات حسنه و مستجمع صفات مستحسنہ است، و در متأخرین مثلوی پیدان شدہ و نخواہد شد، و از رشحات سعاب فضل و افضال و قطرات عالم بلاغت و کمال، ریاض بہارستان الفاظ و معانی، و گلزار نکتہ وری و سخندانرا سرسبز و سیراب گردانیدہ بود، و در تنقیح و تنظیم اشعار، و تذکیر و تحقیق افکار، مہارت تمام داشتہ، و چندان ابداع معانی غریبہ و نکات عجیبہ کہ او کردہ، ہیچیک از متأخرین نکرده، و در مقدمین نیز سخن میرود! بقیہ در صفحہ بعد

خورشید لقا، سلطان ابراهیم میرزا را بحکومت مشهد مقدس مفتخر گردانید، چون آن مجموعه دانش بسطلب رسید، و برمسند حکومت نشست، اکثر ارباب طبع آن دیار را بحضور خود طلبیده احسان بسیار بدیشان فرمود، **خواجه حسین** حسب الامر آن

مانده از صفحه قبل

و طرز و روش خاصی دارد، و آن روش او را مسلمت، صیت شاعری او در اندک زمانی عالمگیر گردید، و بنادر سخنی و افکار عمیق و خیالات دقیق، کوس بکتایی و بی مثل زده، سخن سنجان و مستعدان زمان باشعریت و تقدیم وی قائل گشته، چه بعضی از اهل حسد و نفاق که بجهت افکار دقیقه و معانی متین او، و پست فطرتی و کوتاهی طبیعت خود که قدرت فهمیدن اشعار ایشان نداشتند، بعضی سخنان او را بعیب نارسایی لفظ و اینکه اکثر معانی او ناقص است، و مطلب از ایشان بیرون نمی آید، بخامی طبیعت منسوب ساختند، و امیر تقی الدین محمد تذکره نویس کاشی در ذکر آن جناب، تمیزی که در غث و سمین اشعارش و مناسبت در میانه امثال و اقران او که **میرزا قلی میلی** و **ولی دشت بیاضی** باشند، نموده اینست که: **خواجه** مشارالیه در فصیده و مثنوی از ایشان بغایت در پیشست، بلکه مناسبت کنجایش ندارد، و آن دو فصاحت شعر در غزل دم پیشی میزنند، و نیز مذکور ساخته که چنانچه در انداع معانی غریب، و در لفظ کوتاهت، و مباحثه و مناقشه بی که میانه او و **مولانا ولی** و **میرزا قلی میلی** در وادی نکته دانی و شاعری رفته اظہر من الشمس است، و ذکر آن طول تمام دارد، و فی الجمله ازین رباعی **مولانا ولی** استنباط میتوان نمود:

رباعی

ای فکر ترا شحنت نفسان زده رام دور از نفست اثر، چو طاعت ز کناه
معنیت چو بخشش لیمان ناقص والفاظ چو خلعت (پوشش باید باشد) خسیسان کوناه
راقم، این مقدمات را بی انصافی، و این نسبتها را با آن سخن آفرین ستم میداند، چه هر گاه بنده
تفکر زیر زبان فصاحت و بلاغت در می آورده و توسن نیز کام باد کردار اندیشه را در میدان دانشوری
جولان نمودن و جنبه گیری میفرموده، دست ادراک هیچکس بهمان بکران بگردانش نمی رسیده، و در
نخستین قدم بر زهر آسمان معنی عروج مینموده، و در مضمار سخنوری و عرصه نکته دانی کوی مسافت
و پیش بینی از فرسان این فن شریف و همگنان می رفته، **خاقانی** عصر و زمان خودست، و کسی را با او
سنجیدن و افوا و دانستن بی انصافی است، و طرز و روش او را اصلا مناسبت با آن جماعت نیست، و در وادی
نارسایی لفظ ظاهر آ که **میر تقی** محقق بوده باشد، و اگر این نقی در افکار عالی او نمی بود **حسان** زمان
خود بودی، الحاصل کثر مستعدان و سخن سنجان، سخنان او را بر سخنان امثال و اقران و شعرای **عراق** و
خراسان که معاصر او بودند، ترجیح نهاده اند، و در وقتی که حکومت **مشهد** رضیه رضویه و **سبزوار**
بشهرزاده غفران پناه رضوان جایگاه، **سلطان ابراهیم میرزا** که از اولاد امجاد پادشاه مرحوم **شاه اسمعیل**
حسینی الصفوی تعلق داشت، و در میانه اولاد امجاد آن پادشاه ممتاز بود، و بدقت طبع و لطافت سلیقه
و شعر سنجی و موسیقی دانی مشهور عالم بود، و در تربیت علما و شعرا میکوشید، و خود نیز گاهی بنظم
غزلیات پرتو التفات می انداخت، راه مصاحبت و تقرب یافت، و بدین سبب امتیاز تمام بر مستعدان و
سخن سنجان **عراق** و **خراسان** پیدا کرد، و قاعده های نیکو در ملازمت آن شاهزاده بیاد کار گذاشت،
بقیه در صفحه بعد

قدردان ہنرمندان^۱ بمجلس عالی ایشان حاضر شد، و **ساقی نامہ** خود را برسبیل
 رہ آورد در مرتبہ اول گذرانید، مرضی طبع دشوارپسندان^۲ محفل قدسی گشت^۳ و
 عنایات و الطاف^۴ آن ممدوح باستحقاق سرافراز گردید، چون مدتی چند برین

۱- چ: ہنرمندان، ۲- چ: دشوارپسندان، ۳- چ: شد، ۴- چوم: التفات

مانندہ ازصفحة قبل

وقصیدہ میں چند در آن زمان **بامولانا ولی و میرزاقلی میلی** کہ معاند و معاصراو بودند، و در ملازمت
 و منادمت میرزای مرحوم، مقرب و مصاحب بودند، طرح نموده بمدح آن شاہزادہ گفتند، و بقوت فکر
 متین و معانی دانشین، قدرت و حالت خودرا بدان جماعہ و میرزای مشارالیه و اهل عراق و خراسان ظاہر
 ساخت، و اکثر دیوان ایشان مدح آن شاہزادہ است، باوجود آنکہ اوقات آنجناب در خراسان بخوبترین
 وجهی میگذشت، و از حاصل املاک و منافع زراعات، چندان بدست درمیآورد، کہ گاہی در رعایت فقرا و
 میزوان میکوشید، از غایت علو طبیعت و بلندی فطرت، بآن سر درنیاورده زیادہ طلبی نموده، رخت
 بدمعاشی بدیوار **ہند کشید**، و در سلت ملازمان و منصب داران پادشاہ ملایٹ سپاہ **اکبر شاہ** منتظم
 گردید، و بقدری رعایت یافت، و چند، چہ ملحوظ خاطرش بود و ازادہ داشت بعمل نیامد، و ترقی دنیاوی
 کہ در خاطرش نقش پذیر شدہ بود نیافت، در آن اثنا بصحبت کثیر البہجت نواب غفران پناہ، رضوان جایگاہ
 جنت مکان **حکیم ابو الفتح گیلانی** کہ فرزند خلف **مولانا عبدالرزاق گیلانی** است، و حالت و بزرگی
 ایشان در عراق و گیلان زیادہ از آنست کہ قلم دوزبان بتحریر آن تواند پرداخت، و از اعظام امراء
 و سلاطین و مقربان و مصاحبان آن پادشاہ بود مشرف شد، آن قدردان دانشمندان و تربیت کننده بیخان و ما[نا] آن
عراق و خراسان در مقام تربیت و رعایت او در آمدہ دقیقه بی فوت و فرو گذاشت نمودند، و ازین رہگذر
 در **ہند** سرمبہات بر آسمان سودا، و چون تربیت و رعایت و احسان آن عالیجاء مرحوم نسبت باین فرقة
 کرامی و سایر خلق اللہ در میان طوائف انام مشہورست، ذکر آن تحصیل حاصل خواهد بود، متوجہ ایراد
 آن نمی شود، و مجمل از کتابات نثر کہ باین فصاحت شعار نوشته اند، و از تربیت و رعایتی کہ نسبت بمولان
عرفی شیرازی نموده اند، و از فصائدی کہ این دودانش پژوه سخن گذار بمدح ایشان فرمودہ اند، استنباط
 میتوان نمود، القہ چون خواجہ مشارالیه مدتی مدید در کنف حمایت و ظل مرحمت آن غفران پناہ
 بسر برد، صیت بزرگی و آوازہ سخن سنجی و تربیت و رعایت مستعدان ہر فن این دانش پژوه قدردان (یعنی
 خانخانان) بگوش ہوش رسید، و حالت و کیفیت و توجهات این سپہسالار، براو ظاہر گشت، ازادہ
 ملازمتش نمود، و بشرف خدمت سامیش کہ مطلب و مقصد کافہ نوع بنی انسانست، مستفید گردید، از صحبت
 و ملازمت دیگران بی نیاز شد، و در پیرانہ سر بمطلب و مدعای خود رسید، و ما بقی عمر خودرا صرف مداحی
 و ثنا گوئی ایشان نمود، و مضمون این بیت را حالی ساخت،

بیت

پیرانہ سر نهادم سر در رہ سگانت ریش سفید کردم جاروب آستانت

بصلا ت و انعامات و تکلفات کہ لایق حال او و فراخور احسان این صاحب احسان بود ممنون

گردید، و زنگہ کدورت و آلام محنت و غربت را بالطف ایشان از خاطر زدود، و قصائد غرا بمدح ایشان

بقیہ در صفحه بعد

برآمد، در نواحی **نشابور** روزی **سلطان ابراهیم میرزا** صحبت کنگاشی^۲ بجهت دفع^۳ کردن **قزاق خان** و گروه بی شکوه **تکلو** منعقد ساخت، امراء آن سرحد تمام^۴ در محفل او حاضر گردیدند^۵ بعد از استخاره و استشاره رای همگی^۶ در خدمت شاهزاده بدین قرار یافت، که سیادت و نقابت پناه، عزت و معالی دستگاه **معصوم بیگ** بدفع و رفع آن طائفه متوجه شود^(۱) هم در آن روز بعد از قرار و مدار امور مملکی، آن شاهزاده خردمند و آن والا گهر هنرمند با شعراء بصحبت مشغول شد، و با^۷ **خواجه حسین ثنائی** فرمود که این قصیده که مطلعش بر بیاض میبرد تتبع نماید:

مطلع

میرسم از گرد راه، رقص کنان چون صبا باد جنون در دماغ، عاشق و سر در هوا

۱- ب: در سنه ثمان و عشرين و الف (البته خطاست) ج: در سنه در نواحی نیشابور ۲- ب: دنگاشی را ندارد، ۳- ج: دفع کردن، ۴- ج: همگی، ۵- ج: شدند، ۶- ج: تمام، ۷- ج: به.

مانده از صفحه قبل

برداشت، وزیر و زینت دیوان خود ساخت، و به تاریخ سنه نهصد و نود [وشش] هجری از دار فنا بعالم بقا در **هندوستان** خرامید و در دارالسلطنه **لاهور** مدفون گشت، و **میرزا باقر** و **میر عرب شاه مشهدی** نه خالوزاده **خواجه مومی الیه** بود، و خالی از طبع نظمی نبود، و بغایت خوش طبع و ظریف شیوه بوده، این بیت از ایشانست:

بیت

چنان مستغرق عشقم ده در سبوح باعدیا بغض طیر بگذرانم، رشته زنار میگرد

عش خواجهر از **لاهور** به **مشهد** مقدسه رضویه نقل نمود، و در آن آستانه مدفون گشت، ۴

۴- مآثر رحیمی ج ۳ ص ۳۵۴ گ

نظریتمند نظیر بیت **میرزا قلی میلی** را در دیوان **ثنائی** نتوان یافت، نا چه بسد به ولی

دشت بیاضی که از میلی نیز اشعر بوده است گ

(۱) کیفیت این واقعه ازین قرار است که در سال ۹۷۲ **قزاق خان تکلو** حاکم **هرات** ده از بیت

بافتن **شاه طهماسب صفوی** بود، سر از جنبر اطاعت بیرون آورده بسودای سلطنت **هرات** و کمان

اینکه بغیر از شاه کسی را یدای مقاومت باوی نیست، بتخریب **هرات** و تعذیب عباد مشغول گشته اکثر

رعایایا از شهر و بلوکات اخراج کردانید، و اموال و اسباب ایشانرا متصرف گشت، **شاه طهماسب**،

سلطان ابراهیم میرزا، **بدیع الزمان میرزا** و **معصوم بیگ صفوی** که و دیل السلطنه بودند نند دیگری

از امراء نامدار را مأمور **هرات** کرد، که ابتدا ویرا بانقیاد دعوت کنند و در صورت امتناع بدفعوی

اقدام نمایند، ولی **قزاق** بمقابله و مقاتله ایشان شتافت و پس از جنگ سخت لشکریانش منهزم شدند و

خود وی گرفتار شد، ولی پیش از آنکه بمکافات تعذیبات خویش برسد باجل طبیعی در گذشت و امرا سر

پرشر او را پرازگاه کرده بدرگاه شاه فرستادند و خود در **هرات** فشلاق نمودند.

و ک: «احسن التواریخ ص ۲۳ تا ۲۶» گ

چون **خواجه‌حسین** آن قصیده را حسب الامر^۱ میرزای عالیجاه منظوم ساخته از نظر ممدوح خود گذرانید بغایت مستحسن افتاد، هم در آن مجلس او را انیس خاص ساخته شرف مصاحبت و مؤانست خویش^۲ بدو مفوض داشتند و حکم فرمودند که همیشه در خلا و ملا او را کسی^۳ مانع نیاید تا مدام بحضور می آمده باشد، مطلع آن قصیده اینست:^۴

مطلع

در روش حسن و ناز، هست بسی خوش نما

غمزه بطرز ستم، عشوہ برنگ جفا^{۱۱}

تا آن میرزای خورشیدلقا در حیات بود **خواجه‌حسین** همه جا در سفر و حضر

۱- چ: حسب الحکم، ۲- چ: انیس خاص ساختند و ندیمی مجلس خویش، ۳- چ: کسی، ۴- چ: مانع نیاید مطلع آن قصیده اینست.

(۶) دومی چند از آغاز این قصیده را از نسخه خطی **دیوان ثنائی** متعلق بکتابخانه ملی ملت ذیلاً نقل میکنیم. شماره این نسخه (۵۰۲۴) است، تاریخ تحریر ندارد ولی از قرائن پیدا است که در قرن یازدهم هجری نوشته شده و منضم بدیوان **نظیری نیشابوری** است و ما در تصحیح ساقی‌نامه از آن به‌علامت اختصاری «مل» یاد میکنیم.

نابندش اندر نظر صورت خویش آشنا
ببند نمثال خویش، تافته رود در قفا
هست مگر آن پری، در پی درمان ما
مهر نگر کز جفا، در دل من کرده جا
فتنه افتاده را، آمده قدرت عصا
کز تو نخواهم جزین، روز جزا خون‌با
چرخ ز بدعهدیت هست علم در وفا
گاه گذشتن ز تو، سعی کریزان زبا
باعث آزرده کی، کشته بدورت دوا
خوی تو بر هم زن، معسر که مدعا
مردم نخواهد ز تو، همچو زمان از بلا
شرم ز تو خوش ادا همچو ادب از حیا
شاهد حسنیت دروگر بنماید لقا
گر نتراود برون، لطف تنت از قبا

آن بت بیکانه را، گر شوم آینه دار
گر به مثل جا کند، دروس آینه شخص
درد طلب گشته دل، با همه آسودگی
جور بین کز وفا، راه ندارد برش
مردم صدساله را، داده خرامت حیات
میکشدم خنده‌ات، این سخت یاد باد
دور ز بی‌مهریت، کشته بیاری مثل
وقت رسیدن بتو، هوش هراسان ز تن
لذت آسودگی، داده بهمدت ستم
طور تو ویران کن، سلسله آرزو
فتنه بنازد بتو، همچو ستم با سپهر
بزم ز تو خوش نما، همچو جسد از روان
باعث حیرانی، دیده شود آفتاب
آب چهریزد ز چشم، در دم نظاره‌ات

در خدمت او بسر برد. تا آنکه بموجب کریمه^۱ : **کل نفس ذائقة الموت**^{۱۱} **سلطان** ابراهیم میرزا شربت مرگ چشیده^۱ عالم فانی را وداع کرد، و در آن ایام فرزند رسول ربانی، **شاه اسمعیل ثانی**^۲ از قید برآمده بجای پدر بر سریر سلطنت نشسته بود، که **خواجه حسین** خود را بخدمت آن پادشاه انجم سپاه^۲ رسانید، و این قصیده^۳ بر سیل تهنیت جلوس و ره آورد بایستادگان^۴ آستان او گذرانید، این سه بیت از آن قصیده است:

نظم

بر تخت جم سکندر گیتی ستان نشست
یوسف زچه بر آمد و بر آسمان نشست^۵
شاهها اگر ز اختر بدمهر مدتی
در سنگ خاره ذات تو فولادسان نشست
با این سپهر مصلحتی داشت، ز آنکه تیغ
بر نده تر شود چو بسنگ فسان نشست
این قصیده را بغایت خوب گفته است، ولیکن از گردش فلک کجروش مرضی
طبع آن پادشاه نشد و فرمود که نام من درین قصیده نیست، البته **ثنائی** این قصیده را
برای **سلطان ابراهیم میرزا** گفته بود که الحال بمن میگذراند، ازو درخشم شد، بنا
بر آن **خواجه حسین** از بیم جان ننگ فرار بر فخر قرار ترجیح داده از **ایران** بدارالامان

۱- عبارت: شربت مرگ چشیده در موب نیست. ۲- چ: ستاره سپاه، ۳- چ: و قصیده،
۴- چ: به استادگان، ۵- چ: بر آستان نشست.

(۱) سوره سوم (آل عمران) آیه ۱۸۲ و سوره ۲۱ (الانبیاء) آیه ۳۶ و سوره ۲۹ (العنکبوت)
آیه ۵۷، گ

(۲) **شاه اسمعیل ثانی** روز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاولی سنه ۹۸۴ بتخت سلطنت جلوس کرد و
و شب یکشنبه ۱۳ رمضان سال ۹۸۵ بوضع ناخوشی جان سپرد و **سلطان ابراهیم میرزا** پس از جلوس
شاه اسمعیل ثانی با مروی کشته شد و این شاهزاده که از مستعدان روزگار بانواع فضل و کمال آراسته
و فنون هنر پروری پیراسته بود، خط نستعلیق را بسیار خوب مینوشت، مصور نازک قلم بود، در موسیقی و
علم ادوار سرآمد روزگار، در تصنیف قول و عمل شاکرد **مولانا قاسم قالونی** بود و ساز را خوب
مینواخت و در صنعت درود گری و ساز تراشی و خاتم بندی مهارت تمام داشت، در **خراسان** اکثر اوقات
بقیه در صفحه بعد

هندوستان آمد. وبسعادت بندگی پادشاہ آسمان خرگاہ، خورشید کلاہ کیوان بارگاہ^۱ فرمانروای بحر و بر **جلال الدین اکبر پادشاہ غازی**^۲ مستعد گردید، و مدتہای مدید در خدمت آن پادشاہ بسر برد، تا آنکہ در سنہٴ خمس و تسعمائہ (۹۹۵)^۳ در **لاہور** رخت بر بسته سفر آخرت اختیار نمود^(۱) کالبد او را نزدیکان او برسبیل امانت بخاک سپردند، بعد از مدتی خویشانش استخوان آن غریب را از **ہند** باستانہٴ متبرکہ منورہ مقدسہٴ مطہرہٴ امام الجن والانس **امام رضا علیہ التحیۃ والثناء** کہ وطن او بود بردند،

۱- ج: یادشاہ ستارہ سپاہ، خورشید کلاہ، آسمان بارگاہ، ۲- ج: اکبر غازی، ۳- ج: خمس تسعین و الف، و در حاشیہ آمده: در خمسین و تسعمائہ، هر دو تاریخ محالست، غالباً لفظ «الف» سهواً بجای تسعمائہ درج شدہ و مراد مصنف از سنہٴ ۹۹۵ برودہ باشد، اما صاحب تذکرہ ہمیشہ بہر کہ تالیف سنہٴ ۱۱۲۶ است، «سخنور نیک: ۹۹۶» را تاریخ وفاتش یافته (سپرنگر ص ۱۲۰) و سپرنگر ہمین تاریخ (۱۹۶) را اختیار درودہ است» ش

مانندہ از صفحہٴ قبل

شعراء و ارباب نظام و بلاغت صحبت میداشت و خود «جاهی» تخلص میکرد و غزلیہای عاشقانہ از او در میانست.

شاه اسمعیل نانی **عادل** تخلص میکرد و سلطان ابراہیم میرزا **جاهی**

عادل

نسیم وصلی از آن کلعدار پیدا نیست
بظالع من بسی اعتبار پیدا نیست
کہ مرہم دل و جان فگار پیدا نیست

ز یادہ ز یکسال و ششماہ . مہبت
شہنشاہ زیر زمین سال رحمت
۹۸۵

مہی گذشت کہ پیغام یار پیدا نیست
ستارہ بی کہ درین دور، اعتبار دوست
زدل گذشتم و دست طمع زجان شستم
میر حیدر معنائی تاریخ او را چنین یافته:

دریغاً ز شاہی کہ دوران ندادش
شہنشاہ روی زمین سال شاہیش
۹۸۴

جاهی

بر یاد عارض او، سرزم چو شمع محفل
از غصہ دست بر سر، وز گریہ پای در گز
از دیدہ نقش خالش، هرگز نکشت زایل
دل در پیش در افغان، همچون درای محفل
هر دس کند ز جایی، مقصود خویش حامل

«عرفات» گ

در لنج ہجرتا کی، ہر شب ز آتش دل
دور از نہال قدش، ہر شب چو ناامیدان
با آنکہ سیل اشکم، بگرفت عالمی را
رفت آن مہ مسافر، محمل نشین ز پیشم
حاجی رود بکعبہ، **جاهی** بکوی جانان

(۱) خوشگو سال وفات ثنائی را ۹۹۵ ضبط درودہ و کوید: ملاکامی سبزواری عبارت

سخنور نیک (۹۹۶) را تاریخ فوتش یافت، «سفینہٴ خوشگو» گ

اشعار دیوان^۱ آن بلبل خوش الحان آنچه^۲ الحال در میان مردم اشتهار دارد سه هزار بیت می باشد^۳ و **سکندرنامه** که در بحر مثنوی سوای ساقی نامه گفته عدد ابیاتش زیاده از هفتصد و پنجاه بیت بنظر این ضعیف^۴ در نیامده است،^۵

ساقی نامه خواجه حسین ثنائی

بیا دل بمیخانه اهل راز	بکش جام معنی صورت گداز
چنان خویش را کن ز صورت ببری	که از دیده گردی نهان چون پبری
مگر شوق آن رهنمایت شود	بکسوی خرابات جایب شود
جهانی بیایی لبالب ز شوق	در و دشت او آفریده ز ذوق
چو عارف نبرده بهستی گمان	چو همت ندیده ز پستی نشان
نه دست تصرف فلک را بران	نه پای ترسد ملک را در آن
نرفته درو فکر امید و بیم	درو گشته شخص تو کل مقیم
ز کبر و منی دور پیرامنش	نیاز از عدم زاده در دامنش
نرفته دعا زو بچرخ برین	بلا مانده هم دور ازو بر زمین ^۵
گرفته وطن عشق چون جان درو	بدل کرده با کفر، ایمان درو

۱- ج: عدد اشعار دیوان ۲- ج: ۵، ۳- ج: است، ۴- م: این محقر، با: این حقیر، ۵- ج: و م: بلا مانده هم درو بر زمین.

(۱) **بداؤلی** مینویسد: پیش از آنکه به **هندوستان** بیاید - برزگان این دیار در ریتی ازو عتابند بزمنی می آراستند، و در هر مجلس شعر او را تبرک میخواندند، و متفق الکلام والاقلام بر استادی او خط مینوشتند، چون آمد، آنهمه شوق او از حسد بفرودگی مندل شد.

«منتخب التواریخ ج ۳ ص ۲۰۸» گ

داینهمه خور **بداؤلی** هم بوی قخته و او را عنمی و بیماهی خوانده و میگوید علامت عامه مکر بهی در ساقی نامه اش ظاهرست ... قصیده های بلند دارد، اما عبارت پست و همان مثلست ۸۵: خانهاشان بلند و همت پست

باز این هر دو را برابر کن گ
دک «منتخب التواریخ ج ۳ ص ۲۱۰» گ

و باز در ترجمه **عرفی** مینویسد: او و **حسین ثنائی** از شعر عجب طالعی دارند، ده هیچ درجه و بازاری نیست ده کتاب فروشان دیوان این دو کس را در سرد راه گرفته نایستند، عراقیان و هندوستانیان نیز تبرک میخورند، بخلاف **شیخ فیضی** ده چندین تره های جاگیر صرف کتاب و تذهیب تصانیف خود ساخته و هیچکس با آن مقید نمیشود، مگر همان بیت سواد که خود با طرف فرستاده قبول خاطر و لطف سخن خداداد است، همان کتاب ص ۲۸۵» گ

زمینش چو آئینہ صافی ضمیر
 ہواش موافق نہ برطبع غم
 ہواش مبرا از گرد ملال
 ندیدہ رخ زہد زاہد بخواب
 گروہی در آن^۱ دور ازخشم و کین
 ہمہ فارغ از تنگ و ناموس و نام
 ہمہ رستہ از فکر سود و زیان
 ہمہ همچو خورشید عریان بدن
 نکرده چو آئینہ درخود نظر
 برون کردہ از منظر غیب سر
 گروہی بوارستگی چون فنا
 درو چشمہ جام، مہر سپہر^۲
 بصورت حقیر و بمعنی چنان
 درو گنجد این عالم آب و گل
 و گہ بروی^۳ افتد خیال سہا
 درو شیشہ آئینہ جان شدہ
 بہر راز آگدتر از گوش غیب
 بہر گوشہ او ز اہل نیاز
 درو کردہ تعلیم، شخص سہو
 دل روشنش از ہر اندیشہ پاک
 ز دریای اندیشہ همچون حکیم
 بود ہر خمش عالمی بی گزاف
 از آن گوشہ بی دان فراخی جود

ز عکس جنان گشتہ صورت پذیر
 زلال حیاتش برو گشتہ نم
 کمالش ندیدہ چو نقصان زوال^۱
 چو چشم جنان، روی اہل عذاب
 ہمہ دست شستہ ز دنیا و دین
 برسوایی خویش در اہتمام
 چو ہمت نیالودہ دامن بدان^۲
 لباس بدن کردہ از نور تن
 وز آن^۳ گشتہ آئینہ یکدگر
 ولی همچو خورشید، عین ہنر
 بصورت چو درد و بمعنی دوا
 زلالش جہانگیر، چون نور مہر
 کہ اندیشہ دروی^۴ نبیند کران
 چو اندیشہ آفرینش بدل
 درو^۵ نہ فلک را توان داد جا
 تہی از خود و پر ز جانان شدہ
 ولی پنبہ در گوش از حرف عیب
 شدہ مجمعی از پی درس راز
 چو اشرافیان علم بی گفتگو
 زدہ دست بر سر چو اندیشہ ناک
 دمام گشاید ز لال نعیم
 زمین و سپہرش ز درد و ز صاف
 وزین پایہ بی، اوج چرخ کبود

۱- موب این بیت را ندارد، ۲- چ: کروہی در آن، ۳- چ: این بیت را ندارد، ۴- چ: م:

ب: در آن، متن ازمل، ۵- چ: مہر و سپہر، ۶- چ: م: ب: کہ اندیشہ ازوی، متن ازمل، ۷- مل:

اگر دروی، ۸- چ: ازو،

بوسعت ندیده چو امکان مثال
 زیاقوت، قصری درو هر حباب
 میش چون زساغر شود دادخواه
 میی گر خورد جرعه ز آن شخص کور
 و گر دیده شوید از آنرو چو آب
 و گر شیرش نیز بیند بخواب
 شود پردگی گر چو نور بصر
 میرا بود خلقتش ز آب و خاک
 گنه با وجودش چنان خوش نمود
 بیشتی او شیشه^۴ در رزم غم
 میی خرمی بخش، چون درد عشق
 درونش پراز راز، مانند گوش
 میی سر بسر شوق، همچون هوس
 مثل عکس اگر جرعه بی ز آن چشد
 که از قید آهن جهد چون شراد
 میی^۴ همچو جان مایه زندگی
 گرفته گنه جا پیرامنش
 ز آتش، ولی^۵ لطف جو همچو آب
 بیا ساقی آن شمع خلوت نشین
 بدستم ده و روشنم ساز دست
 بیاساقی آن آتش عقل و هوش

چواندیشه زو تنگ میدان خیال
 مهیا بهشتی بر اهل عذاب
 تو گویی که یوسف بر آمد ز چاه
 بدوزد بتیر نظر چشم مور
 نبیند دگر ز آن مجال حجاب
 شبیخون برد بر سر آفتاب^۱
 ز صد پرده یابیش بیرون اثر
 شده چون پری خلق از نارپاک^۲
 که در برقع شعله رخسار دود
 بروین تنی کسرده خود را علم
 زهر هستیی پاک، چون مرد عشق
 بهر نیکو بد چون حیا دیده پوش
 که کونین را زوست بک جرعه بس
 چنان جذب عشقش گریبان کشد:
 نهد روی بریای آینه دار
 کزو نیستی راست پایندگی
 زده دست امید در دامنش
 ز اقلیم غم بیخبر همچو خواب
 که چون دست موسیست در آستین
 که از وی گشایم باعجاز دست
 که دل را ز گرمی در آرد بجوش

۱- میان دو بیت اخیر در نسخ میخانه دوازده بیت فاصله است با اختلافاتی ده ذکر میشود: چ:
 و کردیده شوید از آنرو چو آب - شبیخون برد بر سر آفتاب - و گر شیرش نیز بیند بخواب - نبیند
 دگر ز آن مجال حجاب، م؛ و کردیده شوید از آنروی خواب - شبیخون برد بر سر آفتاب، و گر
 شیرش نیز بیند بخواب - نبیند دگر ز آن مجال حجاب، ب؛ و کردیده شوید از آنرو خواب - شبیخون
 برد بر سر آفتاب - و گر شیرش نیز بیند بخواب - به بیند رخ مهر را بی حجاب، انتخاب متن از مل؛
 ۲- بهر مل؛ نورپاک - ۳- چوب؛ سیند - ۴- چ؛ می - ۵- چ؛ ب؛ ز آنش دلی، متن از مل؛

بمن ده كه خونم بجوش آورد
 بیا ساقی از بهر رندان مست
 نگه کن بدور و میسر از ملال^۱
 بیا ساقی آن کهربای وجود
 زخم خیمه بیرون ازین جای پست
 بیا ساقی آن خنجر آبدار
 بمن ده كه بر رخم اهل ریا
 مغنی بچنگ آر آن طرفه دف
 كه تا هردلی درخور ذوق خویش
 بیا ساقی آن نار^۲ هستی فروز
 بمن ده كزو چون برافروزیم
 بیا ساقی آن آب آتش لباس
 بمن ده كزو بر فروزم چو مهر
 مغنی ز عود آتشی بر فروز
 كه از سوزشم شعله چون آفتاب
 بیا ساقی آن باده گرم خون
 بده تا كنم آشنایی بدوست
 مغنی دف پر جلاجل كجاست
 بكف نه كزو^۳ چشم خونابه بار
 زمان را^۴ ببینم رخ خرمی
 بیا ساقی آن لذت آمیز عشق
 بمن ده كه شوقش عنانم كشد
 مگر يكدم از قید هستی رهم

ز مستی عقلم بهوش آورد
 بفسادی شیشه بگشای دست
 كه در قحط، خون خوردن آمد حلال
 كه از جذب طبعش نمایم صعود
 چو همت كنم زیر پا هر چه هست
 روان از نیام صراحی بر آر
 كنم توبه را از بدن سر جدا
 كه برگردش^۲ آییندها بستد صف
 ببیند درو چهره شوق خویش
 كه شد شعله عشق ازو خانه سوز
 كند آرزو خان و مان سوزیم
 كه برتن بسوزد لباس هراس
 نبرد آزمایی كنم با سپهر
 ز گرمی^۳ دل آنچنانم بسوز:
 ز شرم از عرق بر من افشاند آب
 كه در دل نماید محبت فزون
 ز مهرش شوم پر چو از مغز پوست
 كه هر يك از آن^۴ عینك چشم ماست
 چو خور گردد از روشنی پرده دار
 زخم همچو می نوبت بیغمی
 چو حسن بتان فتنه انگیز عشق
 بكوی فنا رخت جانم كشد
 چو آینه از خود پرستی رهم

۱- چ: مترس ازو بال، ۲- چ: كه بر صف، ۳- چ: م: ب: جام، متن از مل، ۴- چ: م: ب: ازو

متن از مل، ۵- چ: م: ب: كز آن، متن از مل، ۶- چ: زبان را، مل: زمانی

معنی ز قانون جهانسوز شو
 که بی غمزه ناید خدنگ نظر
 بیا ساقی آن خازن^۱ می بیار
 که ازوی گشایم در گنج راز
 بیا ساقسی آن باده پرفنون^۲
 که رسواییم را شود پرده دار
علی ولسی کز شراب الست
 رود آنکه از جام لطفش زجا
 بمیخانه قدر او لامکان
 زهی جم غلامی که جام وجود
 زبان گر کند کلکت از باده تر^۳
 بشوید حسامت گر از باده دست
 بیزمی که زد شخص جودت قدم
 کند تیغت ارجانب می نگاه
 ز حفظت سزد گر نیاید برون
 شود عدالت از ساقی مگسار
 گر از جام حلمت^۴ شود پشه مست
 و گر باده باس تو بیند بخواب
 ز عفو تو آبد که در عرصه گاه
 کند خشم از کین نظر گردد آب
 در آندم که عفو تو آمد پدید
 بدانگونه طبیعت کجی را بکاست

ز مژگان او^۱ غمزه آموز شو
 ز چشم نکویان بدل کار گسر
 روان ز آستینش^۲ کلیدی بر آر
 ز گنج دو عالم شوم بسی نیاز
 که شد پرده در همچو دست جنون
 بعهد صلاح شه کامگار
 درین^۳ بزمگه کس چو او نیست مست
 توان دادش از مستی می عصا^۴
 بدردی کشی داد خود را مکان^۵
 در آن بزم خوردی که عالم نبود
 رود سهو از یاد مستی بدر^۶
 گه گریه خون ریزد از دیده مست^۷
 بشوید درو باده دست از کسرم
 پرد رنگ از روی شخص گناه
 دگر مستی از باده لاله گون
 بیکجا کند عقل و مستی قرار
 کمر بشکند پیل را از نشست
 زمستی زند بر رخ خواب آب
 خجالت بسود توبه را از گناه^۸
 چو می برفروزد جمالش ز تاب
 دگر توبه خود را سلامت ندید
 که مستی رود بعد ازین راه راست

۱- چوم: بزمگان، ب: چومزگان، متن ازمل: ۲- مل: مغزن، ۳- مل: از آستینش، ۴- مل: فسون، ۵- چ: ازین، ۶- چ: موب این بیت را ندارد و ازمل نوشته شد، ۷- چ: موب: خوردن نشان، متن ازمل: ۸- ب: کلک از آن باده تر، ۹- چوم: شود سهو از باده مستی دگر، ۱۰- م: همه خون فرو ریزد، ۱۱- موب: حلمت، ۱۲- موب این بیت را ندارد.

خلافت کند گر سوی می نگاہ
 دهد خشم از آب کین خاک را
 رود آنکہ از جام خشم بتاب^۲
 مگر شیشہ خواهد بعهدت عدم
 درآید زبان شیشہ را در سخن^۳
 شود بی نیاز از دہی می زدست
 شود دولتت گر ز می رهنما^۴
 کریمما ، غم بین و قریب درس
 چنان کرد پستم سپہر برین
 بافتاد گیہا مرا گیر دست
 سرم در رہ ہمت ساز فرش
 چو افتاد این گوہر شاہوار
 چنین خواست این در دریا اساس
 شوم از پی فضل اہل ہنر
 کہ ناگہ شدم آرزو رهنما
 سمی^۵ خلیل آنکہ گلزار جود
 محیطی چو معنی لبالب گہر
 جهانی بدانش چو اندیشہ فرد
 چو فکر مهندس بہر کار چست
 ز لطفش حسد بردہ جان بر بدن
 دل گنج ، ز انعام او درہراس^۶
 سعادت ز نیکویش کرد [ہ] شرم

نیابد دگر در دل شیشہ راہ
 کند همچو برق آتشین تاک را^۱
 بمحشر شود سایہ جو ز آفتاب
 کہ کردست انگشت ایمان علم
 گرش خاطر تو گشاید دهن
 بگاہ طلب سائل از کف مست^۲
 نیفتد دگر کس بمستی زپا
 کہ غیر از تو نبود کسی دادرس
 کہ عرشی کند بعد ازینم زمین
 بکش برسپہر ازین جای پست
 بکرسی عزت نشانم چو عرش^۳
 ز دریای اندیشہام برکنار
 کہ گردم ز بہرش مهندس شناس
 چو اندیشہ آرزو در بدر
 بیزم کریمی^۴ بیوی سخا
 ز ابر کفش یافت برگ وجود
 ز موج ہنر سودہ^۵ بر اوج سر
 سراسر نکویی چو اطوار مرد
 مبرا ز نقصان چو عہد درست
 باو لطف نازندہ چون جان بتن
 وزو^۶ شکر گویان لب ناسپاس
 مروت ازو دیدہ بازار گرم

۱- درمل این بیت اضافہ است ولی مناسبتی بسباق متن ندارد: نہد مست! کر جام غفلت بپوش۔
 جوہر شاہوار بپند درو عکس خویش، ۲- موب: زتاب، ۳- چ: در آمد زبان شیشہ را در سخن، موب این
 بیت را ندارد، متن ازمل، ۴- در موب این بیت نیامدہ، ۵- چ: رونمای، ۶- مل: رسانم چو عرش،
 ۷- چ: موب: کرامی، متن ازمل، ۸- موب: بردہ، ۹- چ: دل کج در انعام او درہراس، ۱۰- چ: موب:
 درو، متن ازمل،

چو رحمت نیارد گنه^۱ در نظر
 بروز فروماندگی چون علاج
 باو زنده دانش، چو جان از بدن
 زهی ذات آینه^۲ مردمی
 فلک سکه^۳ راحت را درم
 دلت از سخا همت اندوزتر
 بعهدت هراسان طمع از سخا
 لب چاشنی بخش جام امید
 درت سوده سر بر سپهر دوم
 بنانت^۴ ز کاک جواهر نثار
 بعهدت نیاسوده امید کس
 چنان شد دعای تو ای دادرس
 شهادت گرفت از زمدح منت^۵
 یکی تیزرو اشهبی همچو هوش
 برفتن نکوتر ز فکر درست
 گد پویه میدان وسیعش چولاف
 بسان سلامت وقت سکون
 بمنزل بریدن چو شمشیر برق
 سرشته وجودش چوسیماب ناب^۶
 بود دست و پایش بسان قلم
 از آن بر زمین سایه انداختی
 بفرمان بری چون عنان نظر

ز طبع هروت جوانمردتر
 چو زر خامه ویران کن احتیاج
 ازو زاده معنی، چولفظ از سخن
 کف جودت آواره ساز کمی^۷
 جهان نطفه^۸ منتت^۹ را شکم
 گفت از کسرم بخشش آموزتر
 چو ز اندیشه نالان دل مبتلا
 وزو هر دو عالم بکام امید
 زبس ریخته بوسه بر روی هم!
 کشد میل^{۱۰} در دیده انتظار
 چو در خاطر اهل نعمت هوس
 که آید زدل بی طلب چون نفس
 بتازم^{۱۱} بجولانگه تو سنت^{۱۲}
 چو کالای جان مانده بکرا از فروش^{۱۳}
 بسبقت گرفتن چو روز نخست
 پراز سعی و کوشش چوروز مضاف^{۱۴}
 گه حمله^{۱۵} بی باکتر از جنون
 بجولان فریبنده مانند زرق
 چون بخش بتن کرده جا اضطراب^{۱۶}
 ولی صفحه^{۱۷} خاک ازو بی رقم
 که از سیر خویشش خبر ساختی
 بهر کار اندیشه سان راهبر

۱- چ، م، ب: کبر، متن ازمل، ۲- چ: آواره عالمی، ۳- موب: لقمه همت، ۴- چ: نباتت،
 ۵- چ: نیل، ۶- مل: از مدیح منت، ۷- چ: بنام، ۸- در موب این بیت نیست، ۹- چ، م: خروش،
 ۱۰- این بیت در موب نیست، ۱۱- چ، م، ب: جنگ، متن ازمل، ۱۲- موب: زسیماب ناب، ۱۳- چ،
 م، ب: جان اضطراب، متن ازمل.

چومستی پیشش یکی کوه و در
 چو کیفیت از جا چنان تند جست^۱
 بمیدان او مانده بر جا خیال
 بعزم از نشینی بر آن دیو زاد
 بر رفتن همه عضو او در شتاب^۲
 از آن گورد از نعل آتش فگن
 خیالش اگر در دل آید بخواب
 رود زیر و بالا بر آید چنان
 گه دیدنش دیر بکر از حجاب
 چو جودت ز تنگی^۳ ابن سنگلاخ
 جهان پادشاها، دمی گوش باش
 که آیم بجوش و گشایم زبان
 اگر دور گشتم ز گفت و شنید
 ضمیرم پراز صورت معنویست
 ولی طالع بد مرا هر زمان
 اگر لطف شادم گشاید زبان
 چنان جانفشانی^۴ کنم در سخن
 گشایم در مخزن فکر را
 مسیحای معنی شوم در سخن
ثنائی درین خودنمایی میای^۵
 بنزدت فرستم شہا یک عروس
 ز وصل بتان لذت آمیز تر
 سفارش زمن خواهد این طرفه حور

ولیکن ز هوشش خبر بیشتر
 کد شد مست، هر کس کہ بروی نشست^۶
 چو اندیشه در تنگنای مجال
 جهان گوید اینک سلیمان و باد
 ز هر موی پا کرده چون آفتاب
 کہ سوزد بکین سایه خویشتن
 در آرد ز خوابش زبس اضطراب
 کہ بیند نظر در چہ و آسمان
 بچشمش یکی ذره و آفتاب
 بکامش بیفکنده گامی فراخ^۷
 بمستی دردم دمی هوش باش
 نمایم برت عرض حال نہان
 چو آئینہام بی تصور کہ دید^۸
 کہ رشک صنمخانہ مانویست
 نہد مہر خاموشی بر دہان
 جواہر فشام جهان در جهان
 کہ جان **نظامی** در آرم بتن
 نمایم بتو معنی بکر را
 وز آن جان در آرم سخن را بتن^۹
 بحرفی^{۱۰} ازین خوبتر لب گشای
 کہ عنین^{۱۱} ازونیست قانع بیوس
 ز طبع هوس رغبت انگیزتر
 کہ نزد تو میآید از راه دور

۱- مل: چست جست، ۲- چ: دروی نشست ۳- چ، م، ب: اورا شتاب، متن: ازمل، ۴- موب:
 چو جودت ز تنگی ازین سنگلاخ - بکامش بیفکنده گام فراخ، ۵- موب: ندید، ۶- چ و مل: درفشانی،
 ۷- این بیت ازمل نوشته شده و در چ، م، ب: نیست، ۸- چ: میای، ۹- چ: بحرف، ۱۰- چ و م: عنی،

بر آراستم هودجی از سخن
 بیستم در هودج از قفل بکسر
 گر از میل خاطر کشی در برش
 بدست خرد^۱ بند ازو باز کن
 بیایی یکی باغ نیکوسرشت
 چو جنت درو ناز و نعمت فراخ
 ز اندیشه کن پایه^۲ خود بلند
 درو کردمش جای چون جان بتن
 کلیدم فگندم بدریای فکر
 بندی مکن اشتلم بردرش
 پس آنگه برو^۳ عشرت آغاز کن
 ز زشتی بسی دورتر از بهشت
 نه برخاک ره بل بسرهای شاخ
 ستان کام ازین^۴ نعمت دلپسند

درین باغ چون خوش نشینی بکام
 بیرگی مرا یاد کن ، والسلام



۱- چ، م، ب، بدست خورد، متن ازمل، ۲- چ، م، ب، باو، متن ازمل، ۳- چ، مایه، ۴- چ، از آن،

ذکر

شاهباز بلندپرواز عرش^۱ نکته‌پردازی مولانا عرفی شیرازی

افصح الفصحا واملح الشعراى عصر خود بوده، اشعار او همه خوش لفظ و معنی واقع شده، در شیوه استعاره کردن ممتاز و در فن تازه گویی بی‌انبارست، تکلف بر طرف اصناف^۲ منظومات امثال و اقران خود بر طاق نسیان نهاده و عروس مضمون را از لباس الفاظ مرغوب زینت و آرایش دیگر داده^۳، درین جزو زمان کسی^۴ بروش او به ازو حرف نمیتواند زد^(۱)، ولیکن^۵ در ساقی نامه چندانی کار نساخته و با تمام نرسانده، یک قصیده از قصائد او که در مدح ساقی کوثر برشته نظم در آورده بتلافی ساقی نامه درین تألیف بر بیاض برد.

بتحقیق پیوسته که آن مطلع دیوان نکته‌پروری در حیات خود دیوان ترتیب نداده، قافیا بعد از فوت او یکی از دوستان یکجہت او^۶ دیوانی که الحال در میان مردمست، مرتب ساخته، و عدد ابیات آن همگی از قصیده و غزل و مثنوی و غیره قریب بدوازده هزار و پانصدیت است^(۲)، و شش هزار بیت دیگر از ابیات مرغوب آن یگانه عصر خود در آب افتاده، چنانچه درین چند بیت اشارت بدین معنی نموده است:

۱- چ: گلشن، ۲- چ: که اصناف، ۳- چ: هم کسی، ۴- چ: لیکن، ۵- چ: یکجہتی او،
۶- چ: مرغوب عرفی

(۱) **تقی الدین کاشی** میگوید: بی شائبه اغراق و مبالغه، حقایق غزلیاتش بمثابه بی برصفحات خواطر عشاق نقش بسته که اشعار موزونان **فارس و عراق** جز در کاشانه نسیان بودن وجهی ندارد، و دقایق ابیات فصاحتش بمرتبه بی برالسنة خاص و عام افتاده که منظومات و افکار اهل **خراسان و ماوراءالنهر** را بازاء آن جز در زاویه خمدل و انزوا مناسبت دیگر نیست... بینة این دعوی چندین قصیده و غزاست، که درین اوقات باینجانب ارسال داشته و بواسطه تزیین این خلاصه داخل این اوراق گشته و الحق از آن اشعار کمال شاعری و حالت عاشقی ظاهر میشود، و از آن طرز سخن نهایت فصاحت و پختگی مبین میگردد، «خلاصة الاشعار نسخة کتابخانه ملک» **گ**

(۲) **ملا عبدالباقی نهاوندی** مینویسد: در اوایل شاعری دیوانی مشتمل بر بیست و شش قصیده و دو بیست و هفتاد غزل و هفتصد بیت قطعه و رباعی ترتیب داده بود، و این رباعی را در تاریخ آن فرموده:
بقیه در صفحه بعد

غزل

عمر در شعر بسر برده و در باختهم
عمر در باخته را باز دگر باختهم
رصد شرع هنر^۱ چون نشود محو؟ که من
شش هزار آیت احکام هنر باختهم
العطش میزند از تشنه لبی هر مویم
که قدحهای پراز خون جگر باختهم
گفته گر شد ز کفم، شکر که نا گفته بجاست
از دو صد گنج، یکی مشت گهر باختهم

۱- موب: شعر و هنر، درج و نسخه خطی دیوان عرفی متعلق بنگارنده ده تاریخ تحریر ندارد ولی از قرائن پیداست که در اوائل قرن یازدهم نوشته شده «رصد شرع هنر» است و در صحت آن تردیدی نیست و ما ازین نسخه ملامت «دیوان» یاد خواهیم کرد.

مانده از صفحه قبل

رباعی

این طرفه نکات بحسری و اعجازی
مجموعه طراز قدسی تاریخش یافت
چون گشت مکمل برقم پردازی
«اول دیوان عرفی شیرازی»
و عدد آحاد مصراع تاریخ را با عدد قصیده که بیست و شش است، موافق یافته، و عشرات را با غزل که دویست و هفتاد غزل باشد، و مآت را با بیات قطعه و رباعی که هفتصد و بیست بیت باشد مساوی پیدا کرده است جزو مآت نیست و غلط چاپ است، مآت مصراع تاریخ عبارت است از ۲۰۰ ش: ۳۰۰: ۲۰۰ جمع: ۷۰۰ **تقی کاشی** هم میگوید دویست رباعی که چهارصد بیت باشد و سیصد بیت قطعه [والحق درین تفکر بدبختی نموده، و قبل از ترتیب این دیوان شش هزار بیت از بکار افکار ایشان از ایشان تلف شده، و مسودات اشعار خود را هنگام نزع بکتابخانه آنحضرت [مقصود **خانخانان** است] که مکتبخانه اهل عرفانست فرستاد که مرتب و مدون سازند، این حقیقت شناس نیز بوسیله آن فارس مضمار سخنوری و فصاحت عمل نموده، بجمع و ترتیب آن امر فرمود، و در اندک زمانی از عالم پریشانی بشیرازة جمعیت رسیده، مشتمل بر چهارده هزار بیت از قصائد و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنوی بحسن سعی **سراجای اصفهانی** ترتیب یافت، و اشعاری که از آن سخندان در میانه مردم مشهور است، جمع کرده منشیان این آستانست، و تنبیح **خمسه شیخ نظامی** علیه الرحمه نیز نموده اند.

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۲۱۷ تا ۲۱۹» گ

بنا بر شرحی که گذشت، قول مرحوم سید محمد علی داعی الاسلام در ساله موسوم به شعر و شاعری عرفی چاپ و کن سال ۱۲۴۵ ق هجری مبنی بر اینکه: «اشعار عرفی که بکتابخانه **خانخانان** سپرده شده (بدلیل رباعی سابق الذکر) هشت هزار بیت بوده، و **محمد قاسم سراجا** بغیال اینکه شش هزار بیت بقیه در صفحه بعد

حقیقت حال آن عندلیب گلستان نکته‌پردازی از خالوی او **شمس‌الانام شیرازی**^۱ استماع نموده درین اوراق پزیشان تحریر نمود، اما چون این ضعیف‌مآل حال آن طوطی شکرِ مقال ازواستفسار نمود گفت: ^۲ نام پدر عرفی **خواجه بلوی شیرازی** است ^(۱) و مولد خودش نیز در آنجا واقع شده، و این **خواجه بلو**^۳ در شهر مذکور در دفتر خانهای شاهی بشغلی از اشغال حکام آنجا اشتغال داشته^۴ و نام پسرش **محمد حسین** بود^(۲)، در صغر سن در میان مردم به **مولانا سیدی**^(۳) ملقب گردیده^۵ و در اول جوانی بوادی شعر گفتن افتاده^۶ هر چه ازو سرمیزد خالی از رتبه‌یی نبود، یاران اهل شیراز باو **عرفی** تخلص دادند، و سبب بر آمدن او از شیراز ازین رهگذرست که در سن چهارده و پانزده^۷ حسن او قبول تمام عیاری بهم رسانده بود و آبله نکشیده، چون سال عمرش به بیست رسید، آبله سرشاری بر آورد، بعد از اشتداد و استخلاص آن الم^۸ تغییری در چهره او بهم رسید، چنانچه هر کس که او را میدید ازو تنفر میکرد، و مولوی ازین مقدمه بغایت آزرده و در هم بود، و بخاطر نمیرسانید که: ع

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

۱- موب: حقیقت حال آن عندلیب گلستان را از مخبران صادق دارالفضل شیراز، ۲- موب: بعد از تحریر نمودن بر ارباب بصیرت پوشیده نماند ده، ۳- چ: خواجه بلوی، ۴- چ: داشت، ۵- چ: گردیده، ۶- چ: افتاد، ۷- موب: در سن چهارده سالگی، ۸- چ: بعد از انقضاء اشتداد و استخلاص آن مرض،

مانده از صفحه قبل

عرفی کم شده بود، و تمام اشعار او چهارده هزار بوده، آخردیوان او را بچهارده هزار رسانید، و شش هزار بیت از غزلیات سست دیوان **عرفی** را از **عرفی** نام شاعر دیگری دانسته است، رد میشود، که بقول **غنی کشمیری**

شعر اگر اعجاز باشد، بی بلند و بخت نیست درید بیضا همه انگشتها یکدست نیست گ

(۱) مولانا **سید محمد** متخلص به **عرفی** ابن **خواجه زین الدین علی بن جمال الدین شیرازی**

مشهور به **خواجه چادریاف**،

«سفینه خوشگو» گ

(۲) نام اصلی این فرید زمان خود **خواجه سیدی محمد** است، و سبب **عرفی** تخلص نمودن

این دانشور آنست که چون پدرش بعضی اوقات در دیوان حکام **فارس** بامر وزارت داروغه دارالافاضل **شیراز** مشغولی مینمود، مناسبت شرعی و عرفی را منظور داشته **عرفی** تخلص کرد،

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۲۹۵» گ

(۳) اصل: **سیدی**، و بطوریکه سبق ذکر یافت او را در بدایت حال **سیدی** میخواندند، که

مخفف **سیدی** است، و **صیدی** تعریف کاتب است، گ

از غرور جهلی که در سر داشت^۱ بنا بر آن از وطن خروج کرده به هندوستان که خانه نشو و نمای نکته‌سنجان و دارالعیار خردمندانست آمد^۲، و بسعادت خدمت افلاطون ثانی **حکیم ابو الفتح گیلانی**^۳ که یکی از ارکان دولت قاهره شهریار گردون اقتدار، پادشاه فلک قدر خورشیداشتهار **جلال الدین اکبر پادشاه غازی** بود، مستعد گردید، و از فیض تربیت آن صاحب‌عیار دانش، از منزل حضیض^۴ پستی بمقام اوج بلندی رسید. و اشعار آبدار او چون در مکنون قیمت و خریدار بهم رسانید^۵ و قصائد غرا^۶ در مدح مربی خود گفت، چون میانه حکیم مذکور و نواب سپهسالار **عبدالرحیم خانخانان**^۷ اخلاص و اتحاد روز بروز در تزايد و تضاعف بود، به عرفی فرمود تا قصیده‌ی در مدح خان جم‌نشان گفته به **گجرات** فرستد، مولوی بفرموده مخدوم عمل نموده قصیده غرائی در مدح خان سپهسالار منظوم ساخته بدان ملک فرستاد،

۱- چ: از غرور جهلی که داشت، م: از غروری که در سر داشت، ۲- چ: خوب: از حضیض، ۳- ج: قیمت خریدار بهم رسانیده، ۴- م: خوب: و قصائد، ۵- ج: سپهسالار خانخانان،

(۱) **تقی الدین کاشی** گوید: در شهور سنه ۹۹۲ از راه درب بجانب هند خرامید و مدتی در **احمد نگر** رحل اقامت انداخته در آن‌دیر مسکن گزید،

«خلاصه‌الاشعار نسخة کتابخانه ملی مذک» گ

بداونی مینویسد: اول که از ولایت به **فتحپور** رسید، بیشتر از همه به **شیخ فیضی** آشنا شد، و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد، و درین سفر اخیر تا قرب **اتک** (درین ایالت) در منزل شیخ میبود، و حاجت او از وی بهم می‌رسید، و آخر ... در میانه شکر آب افتاد.

«منتخب القوافل ج ۳ ص ۲۸۵» گ

(۲) **حکیم مسیح الدین ابو الفتح** پسر مولانا **عبدالرزاق گیلانی** است که در حکمت نظر و تأمل بینش فراوان داشت و سالیب صدارت آن ولایت بدو مفضول بود، چون **گیلان** در سنه ۹۷۴ بدست شاه **طهماسب صفوی** افتاد و زمان **خان احمد** و الی آنجا می‌آمد، حکیم بدو برادر خود **حکیم همام** و **حکیم نور الدین** بپندرفتند و در ملازمت **جلال الدین اکبر** هر سه برادر به منصب درخورد سرافرازی یافتند، چون **حکیم ابو الفتح** شایستگی دیگر داشت، و به مزاج روزگار آشنا و به ضرمانه شناسا بود، ترقی بسیار کرد و اگر چه در منصب از هزاردی فراتر نرفت، اما در رتبه از پایه وزارت و وکالت در گذشت، وی در سال ۹۹۷ وفات یافت و چون روزی چند پیش ازین سانحه **علامه امیر عضدالدوله شیرازی** [مؤلف فرهنگ جهانگیری] هم فوت شده بود، **حرفی ساوجی** این رباعی در تاریخ مکتب:

«رباعی»

رفتند و مؤخر و مقدم رفتند

امثال دو علامه ز عالم رفتند

تاریخ نشد که «هر دو با هم رفتند» ۹۹۷

تا هر دو موافقت نکردند بهم

«مآثر الامراء ج ۱ ص ۵۵۸» گ

وقتی که آن در رِ آبدار زیب گوش [جان] خانِ عالی‌مقدار گردید، ممدوح^۱ صلۀ لایقی از آنجا بجهت ممدوح فرستاد، الحق که آن قصیده را بغایت خوب گفته، این چند بیت متفرقه از آن قصیده بجهت استشهاد مقدماتی که در ذکرمولانا عرفی مسطور شده مؤلف کتاب **عبدالنبی فخرالزمانی** درین تألیف حنیف! بر بیاض برد، تا هنگام مطالعه این نسخه صدق قول او بر خردمندان ظاهر گردد:

مطلع و حسن مطلع ثانی آن قصیده

زهی وفای تو همسایهٔ پشیمانی نگاه گرم تو تکلیف نامسلمانی
کسی که تشنه آب نازتست میداند که موج آب حیاتست چین پیشانی

در اظهار مولد خود گوید

ز بسکه لعل فشاندم، بنزد اهل قیاس

یکمست نسبت شیرازی و بدخشانی

بمهد جلوء حسن کلام من اندوخت

قبول شاهد نظم **کمال**^(۱) نقصانی

کنونکه یافت چومن سرمه‌سای در شیراز

خرد ز دیده کشد^۲ سرمهٔ صفاهانی

در اظهار اخلاص بحکیم ابوالفتح و عبدالرحیم خانخانان گوید^۳

از آن ندیده ثنا گویمت که می بینم

ترا و اورا یکتن بچشم روحانی

دلیل و حد تم این س که ممدوح خود میخواست

مرا بمدح تو فرمود گوهر افشانی

۱- چوم: زیب گوش خان ممدوح گردید، ۱- ج: بجهت استشهاد مقدماتی که درین تألیف مؤلف کتاب، ۳- دیوان: بدید کشد، چ، م، ب، دیوان چاپی ص ۱۳۶: بدیده کشد، متن از مآثر رحیمی ج ۳ ص ۲۹۶ و ۳۱۴ و حاشیة چ منقول از دیوان عرفی نسخه خطی کتابخانهٔ پنجاب، و معنی بیت اینست که: اکنون که خرد چون من سرمه‌سای در شیراز یافت، سرمهٔ صفاهانی را از دیده میکشد و از خود دور میکند، ۴- ج: در اظهار اخلاص بحکیم ابوالفتح و خان سپهسالار گوید،

(۱) مقصود از «کمال» خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی مقتول در ۶۳۳

تو چون گذر کنی آنجا بنظم رنگینم

که مصرعش چمنی کرده، بیت: بستانی

ضمیر وی بمن اینجانسان دهد، هر جای

که ناخنی بزنی، یاسری بجنبانی

برزای انور خردمندان^۱ و ضمیر ضیا گستر دانشمندان میرهن است که **مولانا**

عرفی هیچ عیبی بغیر از بی ادبی نداشته، چنانکه شیخ نامی گرامی **نظامی** را^۲ بد یاد

مینموده و سخنان ایشان را بنظر در نمی آورده و با آنهمه دانش، پیدانشی بجای آورده،

آری غرور غفلت او را ازین معنی غافل کرده بود که:

ح

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف

و نسبت با کابر بمانند بدمستان بیحوصلگی نباید کرد، که خمار آن در دسر

بی عاقبتی می آورد.

رباعی

وز خلق جهان زیاده دیدن خود را

عیبست عظیم برگزیدن خود را

دیدن همه کس را و ندیدن خود را^۳

از مردمک دیده نباید آموخت

تا دید از خود آنچه دید که هنوز سنش بچهل نرسیده بود که در **لاهور** در سنه

تسع و تسعین و تسعمائه (۹۹۹) عالم فانی را غافلانه و بی عاقبتانه وداع کرد که:^۴

۱- ج: خردمندان روشن^۲ ۲- ج: حضرت شیخ نامی گرامی شیخ نظامی را ۳- این رباعی در

ج: نیامده در متن هم که از موبد نقل شده غلطست و صحیح آن چنینست که در بهار عجم ذیل «بر کشیدن»

آمده: بر کشیدن - معروف و وزن کردن و ترقی دادن کسی را و مرتبه او افزودن.

افضل کاشی

وز جمله خلق برگزیدن خود را

عیبست عظیم بر کشیدن خود را

دیدن همه کس را و ندیدن خود را

از مردمک دیده نباید آموخت

و در مصنفات افضل الدین چاپ دانشگاه تهران این رباعی نیامده.

(۱) **ابوالفضل علامی** در وقایع سنه ۱۱۹۱ مینویسد: **عرفی شیرازی** رخت هستی بر بست^۱

دری از سخنسرای بر کشوده بود! اگر در خود ننگریستی و زندگی را بشایستگی سپردی و زمانه لغتی

فرست دادی کار او بلندی گراشدی، درین نزدیکی این رباعی برسنجیده بود:

بقیه در صفحه بعد

بیت

هر جوانی که بی ادب باشد
گر پیبری رسد عجب باشد^۱
سیادت و نقابت پناه **میر علاء الدوله قزوینی** تاریخ فوت آن فرید زمان را
چنین پیدا کرده و برشته نظم در آورده:

تاریخ

افسوس که زود عرفی از عالم رفت

نادیده بگام دنیی از عالم رفت

۱- چ: در سندهائی و الفعالم فانی را بر عفتانه وداع کرد؛ و بیت را بنقل از نسخه در حاشیه آورده است.

مانده از صفحه قبل

رباعی

عرفی دم نزعست و همان مستی تو
فرداست که دوست، نقد فردوس بگفت
آیا بچه مایه بساز بر بستی تو
جویای متاعت و تهیدستی تو
«اکبرنامه ج ۳ ص ۵۹۵» گ

همودر **آیین اکبری** نویسد: از کوتاه بینی در خود نگریست، و در باستانیان زبان طنز کشود،
خنجۀ استعداد نشکفته پژمرد، ج ۱ ص ۳۰۵ گ

بداونی گوید: جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر نیکو گفتی، اما از بس
عجب و نخوت که پیدا کرد، از دلها افتاد، و پیبری نرسید، «منتخب التواریخ ج ۲ ص ۲۸۵» گ

تقی الدین کاشی میگوید که: در مرض موت این دو رباعی بر زبانش جاری گشت.
ایمیر کنا! مرا زیار شرمنده مکن
یار آید و جان برون، خدایا نفسی
نومیدم از آن گوهر ارزنده مکن
مهلت ده و در قیامت زنده مکن

(رباعی دوم قبلاً ثبت افتاد)

میرزا یوسف سخان شهدی داماد **کامران میرزا** در جواب عرفی گفت:

عرفی! رفتی بدوست پیوستی تو
آنجا غم دوست، مایه دست تهیست
وز کشمکش زمانه و ارستی تو
خوش باش کزین مایه قویدستی تو
«خلاصه الأشعار نسخه شماره ۴۰۷۸ کتابخانه ملک» گ

همو گوید: جماعتی که ویرا دیده اند، و بصحبت او رسیده، میگویند مردی خوش طبع و ظرافت
دوست بود، و با وجود خودرایی و اشریت بامستعدان و شعرای زمان در حین ملاقات دقیقه بی از دقایق
خوش طبعی فرو گذاشت نمی نمود، و لطایفی که میان او و شعرای دیار هندی خصوصاً **شیخ ابوالفیض فیضی**
و دیگر کسان گذشته، در میان خوش طبعان مشهورست، «خلاصه الأشعار» گ

از آن جمله نظر افتهایکی اینست که **بداونی** مینویسد: روزی بخانه **شیخ فیضی** [پسر شیخ مبارک]
آمد، چون سگ بچه را باشوخی مخلوط دید، پرسید که این مخدومزاده را چه نامست؟ شیخ گفت: عرفی،
او در دیده گفت: **مبارک** باشد، و شیخ بسیار بر هم و زهرم شد، اما چه فایده؟

«منتخب التواریخ ج ۲ ص ۲۸۵» گ

چون معنی محض بود، از آن گفت خسر

تاریخ وفات : «معنی از عالم رفت» ۱۹۹۹

روزی از روزها بتقریبی از وزارت پناه، عزت و معالی دستگاه، **میرزا نظام قزوینی** که بخشی دیوان دارالعیش **کشمیر** بود، شنیدم که گفت: در وقتی که خبر بیماری **عرفی** بسمع مبارک جمجاه انجم سپاه **جلال الدین اکبر پادشاه** رسید، بمن حکم فرمود تا من ببالین او رفته برمال احوالش اطلاع یابم و حقیقت مردن و زیستن او را بعد از ملاحظه بعرض رسانم، چون نزدیک او شدم دیدم که کاربرو دشوار شده و تنفس بشماره افتاده، پرسیدم که چه حال داری؟ جواب داد که: دوشش، شش و پنج، هر چه ازو پرسیدم همین جواب گفت، برگشته حقیقت حال آن شکسته پروبال را بعرض ایستادگان بارگاہ جلال رسانیدم، پادشاه و اعیان دولت قاهره از استماع این مقدمه تعجب بسیار نمودند، مؤلف کتاب **میخانه عبدالنبی فخرالزمانی** بعرض معتقدان ارباب ولایت میرساند که باطن حضرت شیخ نامی گرامی نگذاشته که **عرفی** در وقت رحلت باایمان از عالم فانی بعالم باقی رود، چرا که دردم و اسپن بجای کلمه شهادت آن مزخرفات برزبانش جاری شده و از سعادت ایمان عرض کردن که سرمایه مسلمان نیست و باخود با آخرت بردن محروم مانده،^{۱۹۴}

اگرچه تحریر این مقدمه^۱ بعضی از اعزّه را که معتقد سخنان **عرفی** اند خوش نخواهد آمد، فاما فقیر معذورست، چرا که باطن اولیاء این ضعیف را بر سر بیان این

۱- از سیادت و نقابت پناه تا معنی از عالم رفت، درج نیست، ۲- داستان میرزا نظام قزوینی، از روزی از روزها تا محروم مانده در م و ب نیامده، پر و فوسر محمد شفیع هم در حاشیه ج نوشته که: از روزی تا محروم مانده در م نیست بجایش فقط این بیت است: هر جوانی که بی ادب باشد، کرپیری رسد عجب باشد، ۳- موب: اگرچه تحریر بلند پروازی شاهباز عرش نکته پردازی،

(۱) **خوشگوش** شرح این واقعه را دقیق تر نوشته است، او میگوید: در عمر سی و شش سالگی بدار السلطنه **لاهور** بمرض اسهال، و داع عالم فانی نمود، و بمقبره **میر حبیب الله** نگاهداشته شد، در هنگام نزع، مسودات اشعار خود را بکتابخانه نواب **خانخانان** فرستاد که مرتب و مدون سازند، تا بموجب فرموده سپهسالاری بسی **سراجای اصفهانی** از قصیده و غزل و رباعی و قطعه و مثنوی و نثر چهارده هزار بیت فراهم شد و کلمه «ترتیب: ۱۰۱۲» تاریخ ترتیب کلیات او یافتند، گویند سخت قمارباز و شرابخوار بود، و هنگام نزع هم پیاله پیاکه و یا شراب یا شراب و دو پنج و دوشش بر زبان میراند،

«سفینه خوشگو» گ

فقره آورد، خلاصه سخن^۱ آنکه هنگام تسوید ذکر مولانای مغفور^۲ عزیزی درویش نام که^۳ خالی از حالتی نبود مثنوی مولوی معنوی^۴ در دست، بکلیه احزان این کمترین^۵ دردمندان آمد و بی آنکه بر شغل بنده اطلاع یابد، مثنوی گشود و این چند بیت از آن کتاب خواند:

مثنوی

از ادب پر نور گشتست این فلک
بد ز گستاخی کسوف آفتاب
وز ادب معسوم و پاک آمد ملک
شد عزازیلی ز جرأت ردّ باب
بی ادب محروم ماند از لطف رب
از خدا خواهیم توفیق ادب

چون این سدیت مثنوی از زبان آن درویش بگوش این فقیر رسید، بخاطر رسانید که این اشارت است از جانب الله بنا بر سرورش غیبی، از روی ضرورت شمه‌یی از بلند پروازی آن شاهباز عرش نکته‌پردازی^۱ مرقوم قلم شکستد رقم گردانید^۲ و الا با این کمینه این قسم جرأتی نسبت بآن نکته‌دان سخن آفرین هیچ نسبتی^۳ نداشت^۴ و من العجائب آنکه بعد از تحریر این کلام در شبی از شبهای جمعه مؤلف این تألیف چنان در واقعه دید که عرفی در فضای وسعت نمای گلشنی که آتش رشک در جان گلستان ارم میزد، و داغ حسرت بر دل بوستان خورنق مینهاد، همراه همان درویش درویش نام میخرامید، و در عین سیاری رو بسوی ابن ضعیف نموده باین عبارت بی کم و بیش گفت: ای فخر الزمانی هیچ میدانی که من چه مایه پشیمانی از پریشان گفتن خود میکشم؟ و بتخصیص از بی ادبیهایی که نسبت بحضرت **شیخ گرامی نظامی** از من سر میزد؟ گفتم نه، گفت بخدا که در حین گمان و امکان نمی آید، بر تو پوشیده نماند که ایزد تعالی مرا از برای مداحی امیر بحق مؤمنان و امام متقیان مظهر عجائب و مصدر غرائب **علی بن ابیطالب (ع)** آمرزید، اولیاء سخن نیز از تقصیرم گذشتند، بتخصیص شیخ بزرگوار نظامی بصله قصیده نان و خیار که در منقبت امیر المؤمنین **حیدر کرار** گفته‌ام، لیکن از خجالت عفو او تا قیامت بر نمی آیم، آنچه در فلان روز این درویش خیر اندیش

۱ - چ: ملخص - سخن، ۲ - چ: مولوی مغفور، ۳ - چ: عزیزی که، ۴ - چ: مثنوی مولوی،

۵ - چ: کلیه احزان کمترین، ۶ - چ: بلند پروازی او، ۷ - چ: شکسته گردانید، ۸ - م و ب: هیچ

آشایی، ۹ - چنین است در هر سه نسخه و عبارت نارسا بلکه مفشوست،

در باب بی ادبی من از شعر مولوی معنوی بر تو خواند حق بر طرف او بود، اکنون این آزاد مرد نیز از لطف ایزد سبحان بمامهربان شده، فردا بتو خواهد گفت»
 چون شاهباز عرش نکته پردازی، مولانا عرفی شیرازی در عالم واقعه سر رشته کلام بدین مقام رسانید، حصار باغی در میان آن سر زمین بنظر کمترین درآمد، که در آن باز بود در درونش گلپای الوان بر فراز شاخهای درختان در جنب لباس بر گهای زمردی و زرننگاری بجلوه درآمده و مرغان خوش الحان بر منا بر غضبان بنغمه سرایی مشغول گشته،

بیت

درو هر مرغ را عیش فراخی نجستی^۱ سالی از شاخی بشاخی
 عرفی بدرون آن باغ درآمد و در آن حدیقه را چنان محکم بست، که این حقیر از صدای در بیدار شد، و در میانه دو نماز آن روز، همان مرد جهانگرد نزد من آمد و کیفیت واقعه را بطریقی که بنده دیده بود بیان کرد، پس از آن گفت ای فخر الزمانی من بعد با خود عهد کردم که هرگز ارباب معانی را بد یاد نکنم، و بر اصحاب سخن حجت بگیرم، سخن هر چه باشد، اکنون این ضعیف^۲ سهیبت از آن مطلع دیوان نکته دانی که در مقطع زندگانی از روی انصاف گفته و بوی بازگشتی از آن میآید در سلك تحریر میکشد، چرا که مناسبت ابیات^۳ بسیاق این کلام باعتقاد خود بهتر از کنایات او که با کابر دارد میداند:

شعر

بازوی همتم آنروز چو قیمت بشکست
 که بتاییدن سر پنجه مردان رفتم
 من چه بودم؟ حلبی شیشه لعلی صهبا^۴
 پای کوبان بکجا؟ بر سر سندان رفتم^۵
 چون صبا رخصت گشت چمنم بود، ولیک
 چون تماشایی خائف بخیا بان رفتم

۱- م و حاشیه ج: نشستی، ۲- از شماره ۴ تا شماره ۶ درج: عبارت متن که فقط در نسخه ۲ مسطور بوده، حاشیه نقل شده است، ۳- ج: آن ابیات، ۴- دیوان مرجان، ۵- ج: من چه بودم حلبی شیشه صهبا لیکن، ۶- دیوان: من که بودم حلبی شیشه لعلی صهبا- پای کوبان ز کجا بر سر سندان رفتم،

کسی که نعت سید المرسلین بغایت خوب و منقبت امیر المؤمنین بینهایت مرغوب گفته و چندبیتی از زبان او در اواخر عمر سرزده که دلالت بر معذرت بلند پروازی او میکرده باشد، یقین است که بخشاینده بی منت او را بتصدق حضرت رسالت و به محبت شاه ولایت از رشحات سحاب فیض و قطرات غمام فضل خود محروم نخواهد ساخت^۱، بررای انور ارباب هنر پوشیده نماند که هنگام تحریر بتحقیق پیوست که **ملك الشعرای خراسان میرزا فصیحی**^۱ در سنه هزار و بیست و هفت، شخصی از هرات به **لاهور** فرستاده بود که استخوان مولوی مغفور را به **مشهد مقدس** برند. ده روز قبل از آنکه **کس میرزا فصیحی** بلاهور رسد^۲، **میرصابر صفا هانی** که یکی از یاران اهل این ایام^۳ خجسته فرجامست، استخوان **عرفی** را به **نجف اشرف** رواند ساخته بود^۴ سبحان الله نتیجتاً این بیت او بظهور رسید:

بیت

بکوش مژه از گور تا **نجف** بروم

اگر به هند بخاکم کنند^۵ اگر بد تبار

و **مولانا رونقی همدانی**^۴ بموجب الیهام، مضمون مصراع ثانی این بیت را

تاریخ استخوان بردن مولوی بنجف اشرف پیدا کرده و برشته نظم در آورده :

تاریخ

یگانه گوهر دریای معرفت **عرفی**

که آسمان پی پروردش صدف آمد

۱- ج: چون مکرر نعت سید المرسلین و منقبت امیر المؤمنین گفته و در سلخ حیات از بلند پروازی خود پشیمان شده و چندبیتی بر زبان او جاری گردیده که دلالت بر معذرت او میکند، یقین حاصلست که ایزد تعالی او را بتصدق محمد مصطفی و به محبت علی مرتضی از رشحات سحاب فیض و قطرات غمام فضل خود محروم نخواهد ساخت^۱ ۲- موب: بتحقیق پیوست که **میرصابر صفا هانی**... الخ، ۳- ج: اهل این خجسته فرجامست، ۴- موب: استخوان **عرفی** بنجف روانه ساخت، ۵- ج، م، پ: بمیرانیم، متن از دیوان،

(۱) ترجمه اش خواهد آمد

(۲) ترجمه اش خواهد آمد،

چو عمر او بسر آمد ز گردش گردون

شکست برصفت دلپای پرشعب آمد

بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی

که عمرم از تو چو دمعرض تلف آمد

بگوش مژه از گسور تا **نجف** بروم

فکند تیر دعائی کس بر هدف آمد

رقم زد از پی، تاریخ **رونقی** کلکم

«بگوش مژه از همدتا **نجف** آمد»^(۱)

۱۰۲۷

بر ارباب دانش و اصحاب بینش پوشیده نماید که **میر** مذکور از برای خاطر بیت مسطور، **جسد مولانا عرفی** را با ستانه متبر که **حضرت امیر المؤمنین** و امام المتقین فرستاده و بنیابت جد خود صله شعر او را بدو رسانیده، زهی سعادت مند فرزندی که مداح پدر را ندیده و نشناخته از حاکمذلت بردارد، و پس از مردن وی از گفتا و کاش بر آورد، و از بتکده هندی بکعبه **نجف** رساند، بتخصیص درین جزو زمان که ارباب دول باحوال گزیده سخنوران زنده نمی پردازند، تا بمردگان چدرسد، سخنورانی

(۱) **خوشگو** مینویسد: **میر صابر صفاهانی** ده از مستعدان و موزونان بود، و در خدمت نواب **غیاث بیگ طهرانی** عرف **اعتماد الدوله** که پدر **نور جهان بیگم** باشد وزارت داشته، بعد سی سال هلالی استخوانهای نعل او را نقلندری داد، و مبلغها باو عنایت کرد که به **نجف اشرف** رساند، و آن آزاد مرد دوش همت برداشته، بپای سعی به **مشهد** رسیده، دو ماهش در آن خاک سپرد، بعد بر آورده به **نجف** رسانید، **رشیدای کاشی** در آنوقت که سال هزار و بیست و هشت هجری بود، در **نجف** اقامت داشت، میگوید که من در نزد **سید حسین حسنی** نقیب النقیباء **نجف** میبودم، و استخدا انبای **ملاعرفی** را بعد سی سال هلالی که از فوت او گذشته بود، در بیرون حصار **نجف** در زمینی ده **بحیره** کوفتند، و از زبخریده امام مفترض الطاعه **علی بن ابیطالب** است، و اکثر علمای امامیه بر آنند که صحرای محشر همینجا خواهد بود، مابین دیوار حصار **نجف** و مقام حضرت **صاحب الزمان** مدفون ساختمیم، و در آنروز **سید حسین حسنی** خیرات و احسانها نموده و اراده ساختن عمارتی بر سر قبر او کرد،

«سفینه خوشگو» گ

که درین ایام درحیاتند وجود فایض الجودش را کیمیای مس افلاس میدانند، چرا که با استطاعت قلیل، جمعی کثیر بتقریبی از خدمتش بفیض میرسند، و بقدر مقدور در رعایت آشنا و بیگانه خود را معاف نمیدارد،^(۱)

بیت

الهی بسر همین منوال داش سعادت کن نصیب روزگارش
این چندیمت از واردات طبیعت ایشانست:

غزل

آن کز نگاه، خانه خلقی خراب کرد
تنها همین ند بامن مسکین عتاب کرد
مجنون و کوهکن همه هستند، لیک عشق
انداخت قرعیدی و مرا انتخاب کرد
ساقی بیار باده که ایام روزه رفت
بلبل بیباغ آمد و گل هم شتاب کرد
صابر بنوش باده که رزاق در ازل
رزق ترا حواله بجام شراب کرد

رباعی

از میکده سوی شیخ طامات مرو
زنهار باین راه پسر آفات مرو

(۱) **میرصابر** از سادات **اصفهان** است، در زمان **جهانگیر** بهندرفت، و دولت ملازمت یافت، وقایع نگاری صوبه **گجرات** و از آن پس **دکن** بوی محول بود، آثار خیرازو بسیار سرزده است، **میرصابر** در سال ۱۰۶۴ هجری در شهر **برهانپور** وفات یافت، طبعش بیشتر بگفتن رباعی راغب بود، این رباعی نیز ازوست :

چشمی بجهان و باغ و راغش کردیم کوشی بنوای کبک و زاغش کردیم
دیدیم که با ما سر ناسازی داشت ما نیز نساختم و داغش کردیم

«محبوب الزمن تذکره شعرای دکن ج ۲ ص ۲۱۳»

دیدنی به و رسم خانقده را، دیدی
 هوشی داری، تو از خرابات مرو^۱
قصیده بی که در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین گفته اینست:
 این بارگاه کیست که گویند بی هراس
 کای اوج عرش سطح حضین ترا مماس
 منقار بند کرده ز سستی هزار جای
 تا اولین دریچه^۲ او^۳ طایر قیاس
 آورده^۴ گوشوار مرصع برشوه عرش
 کز وی علوشان بستاند بالتماس
 نی سایدش لباس ببر کرده از علو^۵
 نی کرده نور مهر زد اندودی لباس
 از بسکه نور بارد ازو در حوالیش
 خورشید روشنی کند از ذره اقتباس
 گر بشنود نسیم هوای حریم او
 بر مغز نوبهار هجوم آورد عطاس
 گفت آسمان مرا که بگو این چه نظریست
 کز رفعتش ندوهم نشان داد و نی قیاس
 گفتم که عرش نیست ز جاجست و لب گزید
 گفتا نعوذ بالله ازین طبع دون اساس
 شرمی بکن، چه عرش و چه کرسی؟ ندبارها
 گفتم بصرقه حرف زن ای پایه ناشناس
 این قصر و جاه^۶ واسطه^۷ آفرینشست
 یعنی علی جهان معانی، امام ناس

۱- نسخه ۳ بعد از بیت: اگر بپند بغا که کند اگر بتند، تا: هوشی داری تو از خرابات مرو
 در حدود ۲۸ سطر افتاده دارد، ۲- ج: آن، ۳- ج: آورد، ۴- ج: این قصر جای،

آنجا که لطف او عمل کیمیا کند
 زر دارد التماس نحاسیت از نحاس^۱
 معجونی از بلاهت خصم و شعور اوست
 کیفیتی که کرده قضا نام او^۲ نحاس
 ای از شمیم جعد عروسان^۳ خلق تو
 پیچیده در مشام نسیم صبا عطاس
 نه اطلس فلک نشود عطف دامنش
 برقد^۴ کبریای تو دوزند اگر لباس
 دشمن چو دید حزم ترا گفت بازحل^۵
 چون بخت من بخواب، که فارغ شدی ریاس
 با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه
 مرئی شود ز ظل^۶ بدن صورت حواس
 لیل و نهار، نسبتشان منعکس شود
 گرمه ضیا کند ز ضمیر تو اقتباس
 زلفین مهوشان نپذیرند صید دل
 عفو تو عام سازد اگر منع احتباس
 حفظ تو گر ندای امان در دهد بیحر
 شاید که سطح آب شود شعله را تماس
 گرمابه جهان جلال ترا سزد^۷
 از مهر و ماه، جام و ز هفتم سپهر، طاس
 جاه ترا سپهر سمندی بود که هست
 از آفتاب شعشه در گردنش قطاس

۱- چوب؛ طلائیّت، دیوان چایی؛ طلائیّش؛ م؛ طلائیّت، متن از دیوان، و معنی اینست که آنجا که لطف او عمل کیمیا میکند و مس را زر میگرداند، زر از مس التماس دارد که چون او شود تا بلطف کیمیاگر علی زر گردد؛ ۲- دیوان؛ اجل؛ ۳- جمیع نسخ؛ بود؛ متن از دیوان؛

شاهها منم که چون فرس طبع، زین کنم
 گیرد بدوش، غاشیه عجز بوفراس
 فرماندهی نداشته چون من جهان نظم
 وین حرف با ظهیر توان گفت بی هراس
 طرز کلام غیر کجا، وین روش کجا؟
 نسناس را کسی شمارد ز نوع ناس
 در شعر من چه کار کند ناخن حسود
 بس فارغست خوشه پروین ز جور داس
 نظم حسود و شعر مرا در میان بود
 بعدی کسه واقعت میان امید و یاس
عرفی بست بیهده، بهر دعا بر آ
 نزد خدای عز و جل دست التماس
 لبریز باد جام نشاط موافقت
 تا هست گرم، دوره این واژگونه طاس
 بی خوشه باد، کشت مراد مخالفت
 چندانکه دانه آرد شود در دهان آس

ساقی نامه مولانا عرفی شیرازی^۲

بیا عرفی افسانه را پر بسوز	بخاموشی این نغمه تر بسوز ^۱
نفس را مرنجان بعیب کسان	که افسانه اینجاست کوتاه زبان
اگر دوختی لب تویی گنج حلم	و گرنه زدی خاک در چشم علم
اجل ^۳ تا ابد گر شود طعنه زار	بچینند و ریزند بر روزگار
مثال این بود گر مثل زان زنند	که برگ گلی را بشیطان زنند
جهان را چه بیم از مکافات کس	کجا شعله اندیشد از نیش خس ^۵

۱- جمیع نسخ: حیات، متر از دیوان، ۲- ج: اینست، ۳- تعداد ابیات ساقی نامه عرفی در (ج) چهل و سه بیت و در (موب) نود و هشت بیت است، دیوان چاپی و نسخه خطی اینجانب فاقد ساقی نامه است، ۴- ب: ازل، ۵- م: پیش و پس

بتشریح این غیب دان کهن
 یکی خنده‌یی هست بعد از دوجام
 ببوی می افسانه کردیم گم
 که آسوده گردیم زین فتنه زار
 بیا بید تا سحر و افسون کنیم
 بیا ساقی آن کوثر شعله خیز^۱
 بلغزان دلم را قدم در شراب
 می و دل برآیند جوشان بهم
 بده ساقی آن مست هنگامه ساز
 برقصیم و هنگامه سازی کنیم
 بیا ساقی این تشنگی را بسنج
 که مستیم و ترک ادب میکنیم
 بیا ساقی آن شاهد خام سوز
 برقص آر، بی^۲ برقع و مقنعه
 بیا ساقی آبی بکشتم رسان
 که گویم پس از شکر مستی و می
 بیا ساقی اندیشه کار کن
 بمی در زن این بکر سیماب ناب^۳
 بیا ساقی از پرده^۴ عقلم بگیر
 بده گوهر لعلی سومات
 بیا ساقی آن می که حور بهشت
 بمن ده که تفسیر آیت کنم
 بیا ساقی از لجه^۵ شیشه نام

نفس را مرنجان ، بگویم چه کن
 فروریز و بر بند لب ، والسلام
 دوجامی عطا کن ز سر جوش خم
 بخندیم مستانه بر روی یار
 شب جمعه از هفته بیرون کنیم
 بیاور بدریا ، بکشتی بریز
 که در ورطه جوشش و اضطراب:
 دو دریا فروشد طوفان بهم
 که با نعمة بوسلیک و حجاز
 دمی لالهوش کاسه بازی کنیم
 پس از آرزوی دل ما^۶ مرنج
 ز جام تو بوسی طلب میکنیم
 صلاحیت آشوب اسلام سوز
 که خمیازه گیرد ره^۷ صومعه
 ز مستی بیاغ بهشتم رسان
 خوشامی که هستم قیامت زپی
 بنخم دست ساغر^۸ نگونسار کن
 بده صبح را غوطه در آفتاب
 که تاب شبستان ندارد بصیر
 بخندان لبم را ز آب حیات
 شراباً ظهوراً بنامش نوشت
 جگر تشنگان را هدایت کنم
 برانگیز ابری کش از فیض عام:

۱- م: سفله خیز، ۲- ب: دل من، م: دلخواه، درج ساقی نامه ازین بیت آغاز شده، ۳- در هر سه نسخه: نرفتی زبی، متن از دیوان عرفی نسخه کتابخانه ملی ملک، ۴- م، ب: در، ۵- چ: دست و ساغر، ۶- چ: بمی در زن این بکر سیماب، ۷- چ: از راه، ۸- م، ب: آن لجه،

گهرسنج کفرو، عملدار دین
 بیا ساقی آن آبروی کرم
 بهم کفر و دین آشنایی کنند
 بیا ساقی آن چشمه آفتاب
 بده تا بشویم درو بام دل
 بیا ساقی آن مست ته جرعه نوش
 که چون کعبه در سجده بی کرده گم
 بیا ساقی آن مشک پرور گلاب
 بکام دل داغ. داغم فشان
 بیا ساقی آن لعلی سومنات
 که پیمان عصمت در آب و گلم
 بیا ساقی آن آتشین خوی مست
 بمن ده که رنجور و دلخستندام
 بیا ساقی آن شمع قندیل روح
 بمن ده که تا من کنم سیر دل
 بیا ساقی آن مست فیروز جنگ
 بده تا در آرم قدم در رکاب
 بیا ساقی آن دلغریب نصح
 بمن ده که در عقد خویش آرمش
 بیا ساقی آن شیرام الفرح
 که طفلیست هر توبه ام گریه ناک
 بیا ساقی آن چشمه زهرخند
 بمن ده که کاود لب شادیم

برآیند ز آرایش آن و این
 بده تا بریزم بدیر و حرم
 زهم جذب دلها گدایی کنند
 که روی دو عالم ازو یافت آب
 در آغاز بینم سرانجام دل
 بپر تا سر کسوفه میفروش
 بسازد خراباتی از خشت خم
 که بر لعل عیسی زند آفتاب
 چو بیخود شوم بر دماغم فشان
 میندیش ازین عصمت بسی ثبات
 شکسته پدید آمده چون دلم
 که بر تارک تو به ساغر شکست
 بهره وی ، دردی فرو بستندام
 که روشن ترش کرده طوفان نوح
 شود روشنم کعبه و دیر دل
 که مه را نهد در دهان پلنگ
 بفتراک بندم سر آفتاب
 که همشیر لعلست و همزاد روح
 دو صد بوسه نقد، پیش آرمش
 بدوری لبالب کن ازوی قدح
 لب هر یک از تشنگی چاک چاک
 که تلخیش ریزد حلاوت بقند
 تبسم بجوشد ز فصادیم^۲

۱- خوب؛ بیا ساقی؛ ۲- چ؛ کرد، ۳- چ؛ که، ۴- چوم؛ کعبه دیر دل، ۵- چوم؛ قدح؛

۶- چ؛ بدورت، ۷- چ؛ که فنادیم؛ م؛ که فسادیم؛

بیا ساقی آن شیشه صاف دوش
 بیا و بده ساغر متصل^۱
 برآر از ته شیشه هاروت را
 بیا ساقی آن دره التاج لعل
 که سیراب سازم لب خامه را
 بیا ساقی آن باطل السحر هوش
 بیا ساقی آن شمع فانوس دل
 بده تا برقص آورم جان مست
 بیا ساقی آن خون بر من حلال
 بمن ده که هستم سفالین گهر
 بیا ساقی آن آتش بیقرار
 بیفشان درین سینه غمزده
 بیا ساقی آن جرعه آتشین
 که اسلام آشوبی انگیخته
 بیا ساقی آن لاله باغ عیش
 بمن ده که رنگین شود کار من
 بیا ساقی آن با خرد در نزاع
 بمن ده که دستم بفرمان شود
 بیا ساقی آن بزم درهم شکن
 انا الحق نمی گنجدم در نفس
 بیا ساقی آن فتنه روزگار
 بمغز دلم ترکنازی کند
 بیا ساقی آن کوثر موج خیز

که نیمی ازو مانده رفتم ز هوش
 کز اندیشه آن دونیمست دل
 که سحرش کند تشنه یا قوت را
 که بخشید رنگش بگل تاج لعل
 گلستان کنم^۲ معصیت نامه را
 کز و ساغری کرده ماوای گوش^۳
 که پروانه اوست ناموس دل
 که پروانه نیم سوزیم هست^۴
 جگرسوز لعل و ممد سفال
 نه یا قوتم از لعل سیراب تر
 که بی جوشی میفشاند شرار
 بیفروز در کعبه آتشکده
 بده تا کشم دست از کفر و دین
 بسی آبروی مغان ریخته
 که بر جان ماتم نهد داغ عیش
 صد آرایش آرد بدستار من
 فشاندۀ آستین در سماع
 سر آستین مست و غلطان شود
 ز نامحرمان پاکساز انجمن
 بروب از رهم آتش خار و خس
 بمن ده که چون بردل آید سوار
 بعقل جهانگیر بازی کند
 بیاور دمام بکامم بریز

۱- ج: ساغر متصل، ۲- ب: گل افشان کنم، ۳- ج: این بیت را در حاشیه آورده، ۴- ج:

که پروانه بنیم سوزیم مست، و درج ساقی نامه بهمین بیت خاتمه می یابد،

که گلگشت آتش کنم چون خلیل
 هر آن لاله کز باغ او بردمید
 گشادهست اینک در باغ دل
 دوسد پرده درد و غم پاره کن
 اگر ساغر دلپذیرت شکست
 درین لالهزار بهشتی هوا
 بود آستین تشنه خمر دوست
 مگر یار من دست زد در شراب
 چو از جوش خمر شحه بیرون جهد
 زبانی ز جوش وی آموختم
 بخاری که از خم بمغزم دوید
 دلمراچنان مست و مدهوش کرد
 چنان مست خیزد ز لب نوش نوش
 ز بس چیده هر سو ز بس آب و تاب
 تو گفتی در آن بزم همدوش عرش
 طراوت چکان چون هوای بهشت
 ز افشاندن دست برنسا و پیر
 گریبان مستان چودل چاک چاک
 لب نغمه سنجان داود لحن
 مجوش ای خضر ترک ابرام کن
 که آن وقف رندان پای خمست
 بدیری سجود پی اندر پیست

شود شعله فواره سلسبیل
 بجوشید و داغش بدلیها چکید
 در آگر نیی بسته آب و گل
 بمغز دلم تاز و نظاره کن
 نمیریزد از وی شراب الست
 ورق ریزد و داغ ماند بجای
 که صدمیکده دست موسی دروست
 که پرشد خم از پنجه آفتاب
 دوسد ماه نخب بگردون جهد
 که از وی زبان سخن سوختم
 و ز آن مغز جوشید و بیرون چکید
 که خوش چکیدن فراموش کرد
 که افتان و خیزان رود تابگوش
 قدحهای می چون مه و آفتاب
 همه بال طاوس گردیده فرش
 چو خون شهیدان حلاوت سرشت
 چو گهواره میخانه جنبش پذیر
 ز موج سماع آستین رعشه ناک
 ترنم فشان گشته بر طاق و صحن
 بانصاف در یوزه جام کن
 نه آب حیاتست، لای خمست
 کز آواز ناقوس جوش میست

ز عشق بتی کفر^۱ انگیختند

ازو درد و صاف خمش ریختند

ذکر

هزارستان چمن سخن سرایی مولانا قدسی مشهدی^۱

شاعری رنگین و سخنوری شیرین بوده، و هر چه گفته است ناخنی بردل میزند، چنانچه از ساقی نامه اش معلوم میشود که پایۀ نظم او تا کجاست، و تولد آن بلبل گلزار معانی در شهر سبزوار واقع شده، ولیکن در مشهد مقدس بسن رشد و تمیز رسیده و به **اقدسی مشهدی** اشتهار یافته^۲ و در ایام شباب از شهر مذکور خروج نموده بسیاری مشغول گردیده است، و در ایام سیاحت بسعادت زیارت شاه شهیدان، سرور مظلومان، مردم دیده سید کونین **امام حسین** علیه السلام مستعد گردیده^۳ قصیده بی درمدح آنحضرت^۴ برشته نظم در آورده، از **کربلا** به **نجف اشرف** رفته و قصیده بی درمدح **امیر المؤمنین** و قاتل الکفرة والمشرکین بر سبیل ره آورد گفته و از روی اعتقاد در برابر مرقد منور آنحضرت ایستاده، بر آستان شاه مردان و شیر یزدان خوانده،^۵ بعد از آن طواف مزار **فایض الانوار** آن شهریار کرده،^۶ این چند بیت از آن قصیده است،

ابیات

والی ملک ولایت علی عالیقدر

در دریای نجف، کان کرم، کوه وقار

گر شود دایره ساز فلک رفعت او

عقل اول، که بود مصدر این هفت و چهار:

وسعت مرکز او را چو در آرد بخیال

از سر عجز بدور افکند از سر پرگار

۱- ج: ذکر مولانا اقدسی مشهدی، ۲- ج: و باقدسی مشهدی اشتهار یافته، را ندارد،

۳- ج: بسعادت زیارت شاه کربلا مستعد گردیده، ۴- ج: درمدح شاه شهیدان، ۵- موب: ایستاده

از ابتدا تا انتها خوانده، ۶- ج: کرده است،

ای امیری که از آنسوی فلک چون گردد
 قصر اجلال ترا فکر مهندس معمار
 کمترین پاره خشتی که برو نصب کند^۱
 کسب پهناوری از وی کند این سبز حصار
 گر شود دست تو بانامیه، چون دست کلیم
 پنجه در پنجه خورشید کند برگ چنار
 از ضمیر تو اگر نور برد شمس منیر
 ور کند کسب سخاوت ز کفت ابر بهار:
 پس ازین^۲ ذره شود مشعله افروز^۳ نجوم
 بعد ازین^۴ قطره شود مکرمت آموز^۵ بحار^۶
 بعد از زیارت آن درگاه والجاه^۷ از آنجا بدار الموحدین قزوین آمد، نسیم
 فضل و هنر آن عندلیب گلستان فصاحت و بلاغت بمشام جان مجلسیان خسرو جمشیدشان،
 فریدون نشان، کیوان مکان،^۸ کیخسرو دستگاه، کیومرث بارگاه، آسمان خرگاه،
 انجم سپاه، عالمیان پناه، ظل الله [فی] الارضین، قهرمان الماء^۹ والطين، اشرف اولاد
 سید المرسلین شاه عباس حسینی صفوی رسید، همگی بدیدن او رفتند و از صحبت
 کثیر البهجت او مبتهج و مسرور گشتند، و بمقتضی وقت بعضی عرض باریافتگان خسرو
 فلک مرتبت^{۱۰} خورشید منزلت رسانیدند که عزیزی اقدسی تخلص از خراسان^{۱۱}
 آمده. شاه بمجرد شنیدن این خبر، آن سردفتر ارباب هنر را بحضور طلبیده، بالطف
 خسروانه و اعطاف پادشاهانه مفتخر و سرافراز فرمود،^(۱)
 بر خاطر مهر آیین نکته سنجان متین و ضمیر منیر خورشید تزیین فصحای
 سخن آفرین پوشیده نماند که بانی میخانه عبدالنبی فخر الزمانی از عهدۀ توصیف
 شعر و شاعری مولوی مذکور بر نمی آید، و بر احوال او هم چندانی اطلاع ندارد،

۱- چ: کنند، ۲- چ: ازان، ۳- چ: ازان، ۴- ج: بحار، ۵- چ: درگاه
 والا، ۶- موب: کیوان بخت، ۷- ملائک آشیان هم دارد، ۸- ج: قهرمان السماء، ۹- موب: رتبت،
 ۱۰- موب: سبزوار

(۱) محمد عارف شیرازی میگوید: شاه عالم پناه، خدیو زمین و زمان شاه عباس الحسینی بهادر خان را
 چند بیت از اشعار او خوش نمود، «تذکره لطائف الخیال نسخه شماره ۴۳۲۵ کتابخانه ملی ملک» گ

بنابرین^۱ از کتاب **مجموعه خیال افلاطون ثانی حکیم رکن الدین مسعود کاشانی**^(۱) حکایت نظمی که منحصرست بتعریف اقدسی و تقرب او در بندگی شهریار گردون اقتدار، با تاریخ فوتش در یوزده نموده درین تألیف بر بیاض برد، تارتبه فصاحت و بلاغت او بر عالمیان ظاهر گردد، سن شریف آن افسح المتکلمین سی و شش^(۲) بوده^(۳) که از عالم فنا بعالم بقا میخرامد^(۴) مزارش در دار السلطنه قزوین است^(۵)،

حکایت

از مجموعه خیال مسیح کاشانی در تعریف اقدسی^۴

سخندان اقدسی آن بلبل مست

که بودش چون زبان بر هر سخن دست

بیانش در فصاحت جان دمیدی

ز طبعش بر جگر ریحان دمیدی

۱- ج: بر آن ۲- ج: سی و شش رسیده بوده، ۳- ج: می خرامید، ۴- ج: حکایت از مجموعه خیال در تعریف اقدسی.

(۱) ذکرش خواهد آمد.

(۲) سی و شش خطا و بیست و شش روایت چنانکه مؤلف **عرفات** نوشت و شرح آن خواهد آمد.
 (۳) **تقی الدین کاشی** گوید: **محمد اقدسی** از خاک پاک **مشهد** است، و از شعرای تازه نو در آمد، سر آمد، اگرچه در ظاهر ملایمت و همواری از اطوارش معلوم میشد، و از وضع درویشی و خودگذشتگی ظاهر میکشت، لیکن بسبب آنکه در عنفوان جوانی بود، و آن شعبه‌یی از جنونست، باندک چیزی مبرنجید و دیر باصلاح می‌آمد، و زود سر رشته کلفت را بهجو عزیزان میکشاند، و بخلاف مقتضای ظاهر، اقوال و افعال نامناسب از وی ناشی میگردد، و اوائل زمان دولت پادشاه جهانستان **شاه عباس** خلد الله تعالی ملکه از **خراسان** به **قزوین** آمد، و اشعار خوب و غزلیات مرغوب از کنجینه خاطر ظاهر گردانید، چنانچه مستعدان در سفاین خود ثبت نموده با طرف **عراق** و **فارس** رسانیدند، و چون اندک مدتی برین برآمد، هوای سلوک فقر و اکتساب حقایق علوم صوفیه و اقتباس جواهر معارف حقیقه در سرش افتاد، و دست طمع از دامن اهل دنیا کوتاه کرد، پای طلب و نهیت در راه مسافرت **بغداد** نهاد، و بعد از توفیق زیارت **ائمة معصومین** صلوات الله علیهم اجمعین در آنجا توقف ننموده، از راه **بصره** و **شیراز** بهمراهی بعضی از اهل استعداد بهدار المؤمنین **کاشان** رسید، بعد از چند روز ازینجا بنزدیک طرف **دار السلطنه قزوین** خرامید، و در آنجا لشکر اقامت انداخته ساکن گشت، اما هنوز دل بر اقامت آنجا ننهاد، که هادم اللذات روزنامه حیاتش در نوشت، و در شهریور سنه اثنی و الف (۱۰۰۲) هجریه نفس بدن درهم شکسته و دیعت جان بقایض ارواح داد، و کتک مشکین رقم **مولانا رکن الدین مسعود** بقیه در صفحه بعد

خیال بکر بر طبعش مسلم
 نزاید بکر آری غیر مریم
 در فیض سحر بر روش مفتوح
 که باد صبحدم بود آن سبکروح
 مزاج صبح با نطقش موافق
 ضمیرش پیش خیز صبح صادق
 خیال او بر آوردی گل از بید
 لباس نور بخشیدی بخورشید
 فضای فکرش ابری جهانگیر
 که در جوفش فلک ماندی چو تدویر
 ز بحر فکر خوردی جام آتش
 گشودی آب خضر از کسب آتش

۱- موب: طبع.

مانده از صفحه قبل

در مرثیه‌وی این چند بیت مشوی بر منصفه عمر من نهاد..... و این ابیات منتخب از آن مجذوب وادی محبت
 در همین سال درین اوراق مثبت گشت.

تقی‌الدین اوحدی ترجمه او را چنین مینویسد: شورانگیز ترش روی، شیرین کلام تلخ کوی
 ز فان، آتش بی دود ایمن، رماد طور تجلای سخن، مردمان دیده معنی پروری، سوا و اعظم خطه سخنوری،
 پرورده نهال ریاض مقدس، **مولانا محمد اقدس المدعو به اقدس** از خاک پاک و ارض مقدس **مشهد**
 مطهر امام الجن و الانس است. و الحق بغایت خوش طبیعت مدرك بود، و کمال جودت ذهن و صفای خاطر
 داشت، مجرد، منفرد، بیقیدانه از خود گذشته، مستغنی میریست، گاهی بلباس فقر و گاهی بروش
 خلق، جلوه کردی، فطرتی درست و راست داشت، و روش نظامی با مزه با رتبه، خوش طرز و نمکین بود،
 نهایت تفتان و تقنین از شوخی طبع در ضمیرش مرگور شده آنرا بسرحدی رسانیده بود، که اکثر مردم
 خوب متشرع را لازم شده بود که در قتل او بجد باشند، و وی از غایت بد ذاتی رفته از زبان **جنونی قندهاری**
 هجو سلف و خلف نمی‌وولی کرده، بخط خود مکرر نوشته بخصمان خود داده بود، و بعد از این حال از غایت
 هراس، مدتی «زیمت کنان در هرجا متواری بود، بعد از سفر عتبات [بمبئی] **شاه عباس** رسید، و از وی
 بمواطف سرافراز شد، و وی هجو و هزل بسیار گفته، غزل و قصیده بغایت عالی میگفت، راقم این مقال
 در اول جلوس **شاه ظلال الله عباس** (ظلال الله تاریخ همان وقتست) در میدان دارالموحدین **قزوین** جوانندی
 دید هنوز سیزه باغ عذارش نادمیده، و میوه بستان کمالش نارسیده، سبزی تلخ با حسنکی نمکین، خود
 بقیه در صفحه بعد

ز سوز سیندش دل ناله کردی
 لبش وقت سخن تبخاله کردی
 ز فکر او فلک را دست کوتاه
 که بستی زور فکرش بر فلک راه
 بهار از فیض نطقش^۱ سبز و خرم
 صبا بودی اگر بودی مجسم
 طراوت از سخن بر لاله بستی
 ز دور مهر برمه هاله بستی
 زمیروش چون خیال اوج کردی
 چو بحر آفرینش موج کردی
 فلک یکچند سرگردان نشاندش
 میان خاک و خون چون فشاندش
 ولی آخر بکام دل رساندش
 بیزم شاه عالمگیر خواندش^۲
 ز لطف خسروی جانش بیاسود
 بمرهم داغ پنهانش بیاسود

۱- چوم؛ لطفش، ۲- موب؛ فلک یکچند سرگردان نشاندش- بیزم شاه عالمگیر خواندش،

مانده از صفحه قبل

را و در جرگه شعراء و فضلاء داخل ساخت، و در آنوقت هنگام عظیمی از شعراء و فضلاء مجتمع بود، چون
 وی هندوی سروروی بود، جمعی تصور کردند که مگر غلامست، بنده چون نشانه قابلی یافتم با وی متکلم
 شدم، بعد از تکلم ظاهر شد که صاحب طبیعت و مالک اشعار بامزه است، و بکشش جذبه نسبت، در سلک
 شعراء آمده، از بغایت محظوظ گشتم، و او را بیزاران مخصوص گردانیدم، بعد از در صفاهان و شیراز
 بسیار زمانی همرا درمی یافتیم، میان او و حکیم شافعی و مخلص و بسیاری هم از یاران مهاجرات و مشاعر
 و مباحثات و مناظرات عظیمه واقع شده، در بعضی محال اشاره اجمالی بآنها شد، و در شیراز وقتی که
 میان وی و میر جنونی منازعه شد و طالش نام شخصی میانجی ایشان میکرد، و میر جنونی نیز سبز
 چهره بود، او در هجو خود و جنونی و طالش گفته است:

دیروز من و جنونی از روی جدل رفتیم بهم از سر کین دست و بغل

درین گلشن سرا کامی برآورد
 چو بلبل در چمن نامی برآورد
 ز بحر فکر آن طبع فسونساز
 چه میگویم؟ چه افسون؟ عین اعجاز
 جهانی را بافسون بنده میکرد
 اجل پنهان برو صد خنده میکرد
 که ای بیچاره کام خود گرفتی
 درین میخانه جام خود گرفتی
 ز بس کآورد مضمون بکر در بکر
 تنش بگداخت چون مو، ز آتش فکر
 ز دق شد پیکر زارش هلالی
 سراپای وجودش چون خیالی

۱- ج: ز بحر فکر

مانده از صفحه قبل

می سوخت دلم به طالش آن دم، که مباد
 و بعد ازین حال رفت و آن هجوی که قبل ازین اشارتی نمودم گفت،

وله

من آن جنونیم که اگر بر جنون زلم
 بر کردن خورد ز جنون بیسمان زلم
 من آن جنونیم، من آن جنونیم، مکرر گفته، بعد از زبان او ابیات مبحث گفته که شاید با اسم
 وی مشهور شود و او را مضرتی رسد، اتفاقاً حق بمرکز قرار گرفت، و هم بنام خودش شهرت یافت، چون
 آن شعر در هجای بیجای سلجا و شهدا، انبیا و اولیای ما تقدم ساخته بود و این راز فاش شد، جمعی تشریح
 و گروهی عظیم، کمر جزم بزم رزم و نیت قتل او بر میان دین استوار کردند، و بنده بافتضای ترحم و
 مروت، با آنکه باینده غایت عداوت داشت، او را ازین واقعه خبردار کرده، از شیراز گریزانندیم
 پس بزیارت عتبات مشرف گشته در صفاهان باز ملاقات واقع شد، در سنه هزار و بیست و یکم چون پشیمان شده
 و از آنها توبه کرده بود، باز بوی کمال دوستی و یاری نمودیم، و در آن وقت ما بین بنده و حکیم شفائی
 بر سر مأخذ معانی فی الجملة مناظره بود، چون در رسید، در آن اثناء غزلی مطرح گردید، با شعراء اتفاق
 نمودیم که همه شش غزل بگوئیم، سه در غزل و سه در هجای حکیم مذکور، پس جمیع شعرائی که در صفاهان
 بودند، حتی اقدسی رفاقت کرده گفتند، و اقدسی بعد ازین واقعه به قزوین رفت، و در آنجا بمرس
 دق در گذشت، سنه ۱۰۰۲ او زمان حیانش از بیست و شش زیاده نبود،

«عرفات» گ

بقیه در صفحه بعد

بنوعی ضعف کرد آخر زبونش
 که پیدا بود از بیرون درونش
 درین بیماریش بر رسم عادت
 دمی رفتم به آیین عیادت
 چه دیدم ؟ بیدلی از پا افتاده
 عنان عافیت از دست داده
 فلک هر نوش بر روی نیش کرده
 نسیم گل تنش را ریش کرده
 دوا در پیکر او درد گشته
 ز جان خویشتن دل سرد گشته
 تنش تیر ملامت را نشانه
 برای تلخیش شکر بهانه

مانده از صفحه قبل

ازوست

آویزد از فتراک خود، این صید خون آلود را
 ورنه پس سر کرده ام ، صد کعبه مقصود را
 از پرده اندازد برون، راز دل محمود را
 نزدیک مقبولان حق، ره کی بود مردود را
 زین انجمن بیرون فکن، این مجمر پردود را
 پیچش زلف بتان از غیرت زنا ماست
 عندلیب آشیان کم کرده گلزار ماست
 زین پریشانی که از زلف بتان در کار ماست
 کور باطن را نظر برجبه و دستار ماست
 قدر ما این بس که شیخ شهر درانکار ماست
 رحمت ایزد کجا محتاج استغفار ماست
 چندین بسزیر تیغ مده انتظار من
 از جا بسی باد نخیزد غبار من
 تو کجا و بر اسیران در رحم باز کردن
 بجزازه شهیدش ، نتوان نماز کردن
 بقیه در صفحه بعد

خوش آنکه در رقص آورد، جان بلا فرسود را
 زین دشت پیمایی مرا، طوف تو باشد آرزو
 چون زلف از روی ایاز افتد بهستی یکطرف
 در مجلس میخوارگان، زاهد نخواهد بردی
 بیدوست تا کی اقدسی سوزد دل اندر سینه ات
 ناله ناقوس گبران از دل افکار ماست
 مرغ روح آنکه مجنون محبت خوانیش
 کی رسد در حشر، اجزای وجود ما بهم
 شعله را ازینبه آرایش کسی هرگز نکرد
 کسر چه ما در مذهب پرهیز کاران کافریم
 اقدسی میخانه زان تست می خورد توبه چیست
 خونم بسریز و دور کسن از دل غبار من
 عشقم زبا فکند بنوعی که بعد مرگ
 عجبت از تو سویم ، نگهی بناز کردن
 سر قاتلی بگردم ، که ز کثرت ملایت

عیان از سینه‌اش صد چاک غربت
 نهان در استخوانش خاک غربت
 نشسته گرد غربت بر جبینش
 روان صد جوی اشک از آستینش
 در آب چشم خود بی‌گفتگویی
 فتاده چون بدریا تار مویی
 ربوده باد مهجوری تنش را
 گرفته خاک غربت دامنش را
میخ و خضر عاجز از علاجش
 ز هم پاشیده اصل امتزاجش
 پی تاریخ او کز بیکسی رفت
 روان گفتم: ز عالم اقدسی رفت: ۱۰۰۳
 چو ملک همتش زیر نگین بود
 سگی از آستان شاه دین بود
 بنوعی شد ضعیف از تب تن او
 که جان بنمودی از پیراهن او
 فلک گویا ز ضعفش باز شناخت
 و گرنه بر سگ شه ناورد تاخت
 خداوندا بحق آن غریبان
 که بیمارند و محتاج طیبیان
 بحق آه آن بیمار مایوس
 که چون میرد نهان، مانند فانوس:

مانده از صفحه قبل

ز غمت جهان چنان شد، که صبا نمیتواند
 بتبسم نهانی، لب غنچه باز کردن
 *انتخاب اشعار از عرفات نسخه عکسی و خلاصه الاشعار نسخه شماره ۴۰۷۸ کتابخانه ملی ملک،
 این نسخه بخط مؤلف نوشته شده و مشتملست بر ترجمه چهارده تن از شعرای نیمه اول قرن یازدهم، گ

ز کس در مرگ او آهی نخیزد

همین شمع از برایش اشک ریزد

که روح اقدسی را شاد داری

ز عصیانش بعفو آزاد داری

ساقی نامه مولانا اقدسی^۱

چونر گس سر از خواب مستی بر آر
گل باده بر روی مستان شکفت
گره از دل شیشه می گشود
مده دامن بزم عشرت ز دست
بیاراز سر بسته از خم شنو
بچرخ آمده بر سرش چون حباب
بهر قطره دریای آتش نهان
اگر مور نوشد، سلیمان شود^۲
فلک همچو قنديل روشن شود
بسوزد پر و بال روح الامین
اگر افشرد لای خم را بجام
چکد آفتاب از هر انگشت او
چو شعله سراپای خم بقرار
ز سیاره رویش عرقناک شد^۳
لب هفت دریا شده خشک ازو
ز خاکم تراوش کند جان پاک
که جز طفل عشرت ازو می نژاد^۴
نخوردی ز پستان خورشید، شیر
برون آی چون غنچه یکدم زیوست

دلا صبح شد، خیز و بشکن خمار
ز عشرت دل می پرستان شکفت
خروشیدن چنگ و گلبانگ عود
توهم لحظه‌یی بیخبر باش و مست
پسی سر وحدت بهر سو مدو
شرابی بلب نه که صد آفتاب
شرابی بگرمی چو خوی بتان
شرابی کز و کفر، ایمان شود
اگر بر فلک پرتو افکن شود
وگر عکسش افتد بچرخ برین
ز کف ساقی از بهر این تلخکام
چو جوشد برون باده از مشت او
شد از گرمی آن می بی خمار
ازین می بخاری بر افلاک شد
شده خاک میخانه چون مشک ازو
ز تأثیر آن^۴ باده بعد از هلاک
خم باده بگریست هریم نهاد
ز بس چشم او بوده از باده سیر
چنین باده‌یی گر ترا آرزوست

۱- ج ۱م: ساقی نامه اقدسی، ۲- دو بیت اخیر در موبنیست، ۳- ب این بیت را ندارد، ۴- ج:

این، ۵- ج: که مر طفل عشرت ازومی نژاد، م، که مر طفل عشرت ازو می نژاد،

ببزمی قدم نه که صد جبرئیل
 درو ساقیان با دل پر نشاط
 کند دود شمعش بصد پیچ و تاب
 در آن بزم، هر دل که مجمر شود
 غبار کدورت ز دل‌های تنگ
 ز ذوق تماشای آن بزمگاه
 در آن انجمن ساقی جلوه گر
 نگاری خطش غیرت مشک چین
 چو در خنده آید لبش از فرح
 می از حسرت آن لب کام ده
 از آن روی نازک ز تاب شراب
 چراغ طرب روشن از روی او
 ز شادی آن مجلس چون ارم
 ز یوسف عذاران آن انجمن
 نشسته در آن بزم، شاه ظفر
 فلک قدر جمجاه، عباس شاه
 فلک بهر چوگان او هر سحر
 چو مستان بزمش گه گیرودار
 شهانرا بسامداد بخت بلند
 بهرسو که مرکب دوانیده مست
 کرم خاص دست جهان بخش او
 ز سم سمندهش چو خیزد غبار
 نه ماه نوست این، که روی سپهر
 بود عکس جام زر اندود شاه

کند خون خود را بمستان سبیل
 بزلف طرب رفته گرد از بساط
 چو زلف بتان تکیه بر آفتاب
 ز دودش فلک گوی عنبر شود
 کند پاک مطرب بگیسوی چنگ
 در آغوش مژگان ننگجد نگاه
 که لب گردد از نام او پرشکر
 رخ و زلفش آرایش کفر و دین
 ننگجد می از خر می در قدح
 شده در گلوی صراحی گره
 بجای عرق میچکد آفتاب
 شبستان معطر ز گیسوی او
 لب جام از خنده نماید بهم
 جهان گشته برمن چو بیت‌الحرز
 گل باغ اقبال خیرالبشر
 که دوش ملک باشدش تکیه گاه
 برون افگند از بغل گوی زر
 در آیند در عرصه کارزار:
 در آرند با طوق زر در کمند
 برای دعا از زمین رسته دست
 فلک مهره‌یی از دم رخس او
 نشیند بتان را چو خط بر عذار
 نهاده لبش بر لب او بمهر
 که افتاده در سقف این بزمگاه

درین بزمگه پرده داران عرش
 بود این طربگه سراسر ز نور
 درین بزم هر سو هزاران چراغ
 همان به که دروی نشیند بکام
 شرابی چنان ، مجلسی اینچنین
 گل روی ساقی در آن بزمگاه
 در آن بزم ، جام پیایی خوشست
 بیا ساقی از بهر دفع خمار
 ز راز دل خم برافکن نقاب
 مرا از می و شیشه جان در تنست
 دلم گشته در سینه از اضطراب
 همین آرزو باشد اندر سرم
 گل تربت من شود ساغری
 بیا ساقی آن آب آتش فروز
 چو سوزد در آن شعله پا تا سرم
 درین باغ پر حسرت دلپذیر
 چو بهر ترنم برآرم نفس
 بیا ساقی آن آب گلغام را
 بده تازتن خرقه دور افگم
 سرشت گل آدم از باده بود
 اگر این بود نشاء لای خم
 بیا ساقی آن جام گیتی نما
 بده تا نمایم در آفاق ، سیر

فگنده بهر گوشه شاهانه فرش
 درو شه خرامان چو موسی به طور
 درخشد چو در سینه گلپای داغ
 چو لعل بتان باده ریزد بجام
 خداوند مجلس شه پاکدین
 زده آتش رشك در جان ماه
 زدست چنین ساقی می خوشست
 قدحهای گلگون بگردش در آر
 چه در گل نهان کرده بی آفتاب
 بروی قدح چشم من روشنست
 خروشان و جوشان چو در خم شراب
 که چون ریزد از یکد گریبکرم
 مگر لب نهد بر لب دلبری
 که سازد شبم را بیک شعله روز
 نگرده نمك گرد جان نشترم
 شکسته دلم همچو مرغ اسیر
 جهد خون گرم از شکاف قفس
 چراغ دل شیشه و جام را
 چو خورشید ، بر خلق نور افگم
 که کردند پیشش ملائک سجود
 بسی سرشود سوده درپای خم
 که آینه ام یابد از وی جلا
 شوم آگه از راز این کهنه دیر

۱- ج: شانزده بیت اخیرا، بهداز بیت: بعدرکه چنگهونی درخروش، آورده، و بیت اول آن بدینصورت نوشته شده: بیایش نشسته شه دادگر- که باشد گل باغ خیرالبشر،

گرت هست با آب حیوان سری
 چو در دیر پیچد مناجات ما
 نفس گر نداریم در سینه پاس
 چو احیای این عمر باقی کنیم
 ز سرمستی چشم شهلائی او
 ندازم بمحراب طاعت سری
 ز مسجد بمیخانه آدم پناه
 قدح پر کن از بهر زندان مست
 ملك صف زده گردد این بزمگاه
 بود پیش مستان بزم شهود
 دل قدسیان بهر دفع گزند
 بعدر گنه چنگ و نی درخروش
 جهان راضی از ابر انعام اوست
 بیا ساقی ای خانه پرداز خم
 کنم حال دلرا بیان پیش شاه
 شها تا نظر کرده بی سوی من
 بهر ذره پرتو فگندی ز دور
 بهر کس دلت گرم اشفاق شد
 بلی در کفت سنگ، گوهر شود
 کیم من شها، خاک درگاه تو
 تنم چون بفرساید از روزگار
 بجز درگه شاه انجم سپاه
 بانشاء مدحت درین انجمن

ز خمخانه ما بکش ساغری
 کند کعبه طوف خرابات ما
 بسوزیم چون شعله برتن لباس
 سراندر سر زلف، ساقی کنیم^۱
 بیفتیم چون زلف در پای او
 بده می که بر لب نهم ساغری
 بمی شویم از چهره گرد گناه
 که مهر لب روزه داران شکست
 شده جام می رشك خورشید و ماه
 صراحی انا الحق زنان در سجود
 در آتش برقص آمده چون سپند
 خم می چو دریای رحمت بجوش^۲
 سرچرخ در گردش از جام اوست
 میی ده که گردم من از خویش گم
 که شکر عطایش نباشد گناه
 کند سجده پیشم زمین و زمن
 کند قرص خاور ازو کسب نور
 چو خورشید مشهور آفاق شد
 بخاک ار توجه کنی زر شود
 سری دارم افتاده در راه تو
 نشیند برین آستان چون غبار
 کجا رو کنم؟ وز که جویم پناه؟
 تراوش که میریزد از کلک من

کند هر سحر زهره و مشتری
 بجاروب خورشید گرد آوری

۱- چ: کنم، در هر دو مصراع، ۲- ب: بعدر گنه خم می درخروش در آن، می چو دریای رحمت بجوش،

ذکر

ملك الشعراى عهد جلال الدين اكبر شاه، شيخ فيضى هندوستانى^۱

شرح کمالات آن^۲ زبدة المتأخرين ووصف فضائل آن افصح المتکلمين را کتابی علیحده باید، واز جمله تصنیفات دلپذیر و مصنفات عالمگیر او یکی اینست که تفسیر بی نقطى بر کلام ملك علام نوشته است، و به سواطع الالهام مسمى گردانیده^۳ تکلف بر طرف که فیضى در عهد خویش فضیلت را بمعراج رسانیده و در سخنوری، منظومات امثال و اقران خود بر طاق نسیان نهاده است^۴ از هر قسم اشعار^۵ بسیار دارد^۶ و از هر جنس مثنوی و غیره ابیات بیشمار^۷ و در دیوانی که در حین حیات خود ترتیب داده و دیباچه بی بر آن نوشته به ایران فرستاده است،^۸ حقیقت نشو و نماى خود را باین عبارت بیان مینماید که:

«قادری که زبان را چاشنی سخن داده گوا هست که هر گز دست بمائده همگان دراز و دهن بلقمه دیگران باز نکرده ام، بر راتبه^۹ مقرر و وظیفه معهود که از دیوان مبدأ فیاض بموجب قسمت میرسیده^{۱۰} خرسند بوده ام، ولی نعمت من پدر حقیقی و خدای مجازی منست، که از ریعان ریحان طفولیت که عقل هیولانی^{۱۱} داشتم صور معانی بمن و امینمود و قریحه جامده^{۱۲} را بر بلندی^{۱۳} راهنمون میشد، وقتی که نصاب میخواندم آنقدر از گنج الهی نصیب برده بودم که بگرسنه چشمان سخن زکوة میدادم، خواستم خود را بیایه تخت شاهنشاهی^{۱۴} رسانم و ظلمت زدای ستاره بخت شوم، ناگاه منشور التفات حضرت شاهنشاه عالم، فرمانروای اعظم، مظهر قدرت الهی،

۱- چ: ذکر قافله سالار وادی شیخ ابوالفیض فیضی هندوستانی، م- ذکر

ملك الشعراى عهد جلال الدين اكبر الفصح الفصحى شيخ فيضى اكبر، ۲- موب: این، ۳- موب: صفت،

۳- درج نام تفسیر نیامده، ۴- موب: گذاشته است، ۵- ب: اشعار آبدار، ۶- چ: بسیار، ۷- چ:

بیشمار دارد، ۸- موب: نوشته است، ۹- م: بر راتبه، ۱۰- چ: میرسید، ۱۱- م: هیولانی، ب: هیولانی،

۱۲- موب: حامد، ۱۳- چ: به بلندی، ۱۴- چ: سریرشاهی

مورد کرامت نامتناهی، یگانه در گاه صمدیت، مقرب بساط احدیت، گوهر معدن شاهنشاهی، فص خاتم یداللهی، فروغ خاندان گورگانی، چراغ دودمان صاحبقرانی، [غره] ناصیه صبح هدایت، قره باصره آفتاب ولایت، انتخاب مجموعه قضا و قدر، مقدمه جنود فتح و ظفر، رفعت بخش افسر و اورنگ، عقده گشای دانش و فرهنگ، چشم جهان جود و افضال، خال رخسار سلطنت و اقبال، فروزنده گوهر بخت بختیاری فرازنده پایه تخت تاجداری، قدردان جوهر خردمندان، قیمت شناس گوهر همت بلند، گره گشای کار فرو بستگان، مرهم بند ناسور دلخستگان^۱ صاحب دل روشن رای، جهان بخش^۲ جهان پیرای، روح مصور و عقل مجسم، عالم جان و جان عالم،

نظم

شمع شش طاق و ماه^۳ نه خرگاه پادشاه زماند اکبر شاه
 کز رخس روی بخت روشن باد وز بهارش زمانه گلشن باد
 رسید، در زاویه فقر و فنا ننگجیده، بدویای دیده شتافتم، و بتقییل پایه اورنگ
 والا سربلندی یافتیم، نظری که آفتاب بخاک چمن اندازد، و سهیل بسنگ یمن کند
 کرد، عنایت پادشاهی^۴ چون نعماء الهی بی حساب دیدم، درخشنده رقمی که از لوحه
 سر نوشت من روزگار خواند، و منت ازل و ابد بر من نهاد، نقش سعادت استادی شاهزادهای^۵
 کامگذار کام بخش بود که بشاگردی بخت فرخنده بخدمت تعلیم^۶ این مستعدان انتظام
 سلسله کونی و الهی ممتاز شدم، و با بزرگی^۷ عقل، طفل وار با بجد خوانی دبستان اقبال
 نشستم، القصه بیدرقه تربیتش سلوک در مدارج صورت و معنی نمودم، و پست و بلند
 بوادی ظاهر و باطن پیمودم، رفته رفته در بندگی فاش شدم و بسعادت ابد خواجه تاش
 گشتم، هم در حساب امراء^۸ در آدمم و هم خطاب ملک الشعرائی گرفتم،^۹ اگر چه
 شمشیر بر میان بستم، اما گزلك محبره ام^{۱۰} کار گرت ترست، اگر چه تیر در کمان
 می نهم، اما قلم در بنان من^{۱۱} راست تر میرود، زهی شاه بنده نواز که قطره بی بی وجود را
 چنین موج داد، و ذره بی نابود را چندین باوج برد، همت والا بود، کار بالا گرفت،

۱- ج: بارگاه، ۲- ج: دلخستگان، ۳- ج: جان بخش، ۴- ج: شاه، ۵- ب: پادشاهانه،

۶- ج: شاهزاده، ۷- موب: بخدمت، ۸- ج: بزرگی، ۹- م: امیرالامراء، ۱۰- ج: ملک الشعرا

گرفته، ۱۱- موب: مجرهم، ۱۲- ج: بنانه

بی تکلف میگفتم: ^۱

نظم

فیضی اگر محرم این پرده بی
دیده فرو بند ز رد و قبول
پای بدامن بکش و سر بجیب
باده و خون هردو بخوان تو باد
قوت دل از مغز سخن کرده بی
نیست خوش آینده گدای فضول
تاچه رسد ما حضر از خوان غیب
منت آن بر دل و جان تو باد

چون من دشوار پسندی بر خود نپسندیده‌ام، پسندیده آنست که بزرگان سخن هم این بار بر من نبندند، و این کار بر من نپسندند ^۲ و این رطب و یابس که بر طبق عرض نهاده‌ام، نه هزار بیت و کسریست، نمونه‌ی از اقسام شعر من، که اختلاف طبایع و تفاوت امرجه شعر شناسان منظور داشته، اختیار کرده‌ام، و گرنه ^۳ سیاهی لشکر سختم نسخه سواد هندوستانست، و سواد شعر معانیم سنبلستان این کهن بوستان،

قطعه

صد آفرین بخامه فیضی که هر نفس
برموی ^۴ جلوه میکند این آتشین کمیت
از بهر باز کردن گوش گرانسرا
کوسی ^۵ بنه فلک زده این نهزار بیت

بتحقیق پیوسته که اسم آن افصح الفصحا شیخ ابوالفیض بوده، در اول فیضی و اواخر ^۶ فیاضی تخلص کرده، و با اهل فضل بغایت خوب پیش میآمده، و رعایت بسیاری میکرده ^۷ و در نل دمن خود اینمعنی بدین دستور ادا نموده:

نظم

زین پیش که سگه‌ام سخن بود
اکنون که شدم بعشق مرتاض
فیضی رقم نگین من بود
فیاضیم از محیط فیاض ^۸

۱- چ: چون همت من والابود کار من بالا گرفت، سخن بی تکلفانه میگفتم، ب: چون همت والا بود کار من بالا گرفت، سخن بی تکلف میگفتم، ۲- م: و این کار نپسندند، ۳- چ: و اگر نه، ۴- چ: هرموی، ۵- ب: کرسی، ۶- چ: و در اواخر، ۷- چ: بشعرا میکرده، ۸- در چ از «نل دمن» تا «محیط فیاض» از متن ساقط شده و باختلافی در حاشیه آمده،

گویند وقتی که **شیخ فیضی** تفسیر بی نقطه ترتیب داد، ببل گلزار نکته سرایی **میر حیدر معنائی**^(۱) بجهت تاریخ اتمام آن تفسیر «سوره اخلاص»^(۲) پیدا نموده بدان^۳ نادره زمان اعلام کرد، آن منصف با انصاف، از زبان تحسین بسیار، و از جان آفرین **بیشمار**^۴ بمیرمذکور فرمود، و بدست^۵ پنجهزار روپیه بجایزه آن تاریخ بدو داد،^(۳) مولد آن عندلیب گلستان خیال از دارالخلافة **آگره** است، و در **لاهور** در **چهل و پنج سالگی** در سنه اربع و الف (۱۰۰۴) از دست ساقی اجل شربت مرگ چشیده^(۴)

۱- ج: در آن وقتی که، ۲- ج: پیدا نمود و بدان، ۳- ب: تحسین بسیار و آفرین بیشمارم؛
تحسین بسیار و آفرین بیشمار از زبان، ۴- ج: و بدست ندارد.

(۱) ذکرش خواهد آمد.

(۲) عدد حروف سوره اخلاص یعنی قل هو الله احد بدون بسمله یکموزار بود و برابر با سال اتمام تفسیر **سواطع الالهام** است، **گ**

(۳) ده هزار روپیه صلح گرفت، «مآثر الامراء» ج ۲ ص ۵۸۸ «**گ**

(۴) **شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی** پسر کلان **شیخ مبارک ناگوری** است، که از علمای وقت بر ریاضت و تقوی مشهور بود، یکی از اسلاف وی از **دیاریمن** درزی اهل تجرید برآمده بنای همت معموره چپ ترا در نوشت، و در مائه تاسعه در **قبه ایل** از **توابع سیوستان** بار غربت گشاده توطن و تاهل کزید، و در عنفوان مائه هاشره پدر شیخ بصوب **هندوستان** رهکرای سیاحت گردیده در بلده ناکور طرح اقامت انداخت، چون وی را فرزندی نمی ماند، در سنه نهصدویازده شیخ که بوجود آمده به **مبارک** مسر کردانید، چون بسن شباب رسید به **گجرات** شتافته نزد **خطیب ابوالفضل گازرونی** و **مولانا عماد لاری** تلمذ نموده از صحبت علمای آن دیار و مشایخ بزرگوار فوائد بسیار کسب نموده در نهد و پنجاه بدرالخلافة **آگره** بحال اقامت انداخته پنجاه سال در آن مکان با فوه علوم میپرداخت، و بدروشی و فناعت بسر میبرد، و در توکل شانی عظیم داشت، مبادی حال در امر معروف و نهی منکر بحدی مبالغه میکرد، که از کوچه بی که آواز نغمه میآمد نمیگذشت، و آخرها بمرتبه بی مبالغ شد که خود سماع و وجد مینمود، اوضاع مختلفه بسیار بدو نسبت داده اند، و بعد **سلیم شاه** بریط **شیخ علانی مهدوی** بمهدویت شهرت گرفت، و از علمای وقت چه سرزنشها که نیافت، در آغاز عهد اکبری که از امرای **چغتای** بیشتر در عرصه بودند، بطریقه **نقشبندیه** خود را وانمود، و پس از آن بسلسله مشایخ **همدانیه** منسوب میکرد، چون آخرها **عراقیه** دربار را فرو گرفتند برنگ ایشان سخن راند، چنانچه بتشیع اشتها ریافت، تفسیری موسوم به **منبع العیون** مقابل تفسیر **کبیر** در چهار جلد نوشته و **جوامع الکلم** نیز از مؤلفات اوست، **تذکره اجتهاد** عرش آشیانی که بگواهی علمای عصر مرتب گشت، بخط شیخ تحریر یافته، در ذیل آن مرقوم نمود که: این امریست که از سالها منتظر آن بودم، گویند آخرها بتکلیف پسران بمنصبی هم امتیاز یافت، اگرچه **شیخ ابوالفضل** نوشته در آخر عمر ضعف بصربهم رسانیده در سنه یکهزار و یک در بلده **لاهور** زندگی بسر برد «شیخ کامل» تاریخ فوتش یافته اند.

بقیه در صفحه بعد

وتیغ زبان در نیام کام کشیده، نزدیکانش کالبد وی را بعد از فوتش به آگه آورده در

۱- چ: در نیام کام کشیده است

مانده از صفحه قبل

شیخ فیضی در سنهٔ نهم صد و پنجاه و چهار متولد شد، بدقت طبع وجودت ذهن از جمیع علوم بخشی وافر برداشته، در حکمت و عربیت بیشتر تتبع نموده، و پزشکی دانش فرا پیش گرفته، رنجوران تهیدست را چاره میگرد، ابتدا بنیق معیشت و تنگی احوال گرفتار بود، روزی پدر نزد **شیخ عبدالنبی صدر** عرش آشیانی رفته اظهار حال و استدعای مدد میگه مدد معاش نمود، شیخ بتعصب مذهب، او را بایدرش تشییع سرزنشها کرده، حقارت از مجلس برخیزاند، **شیخ فیضی** را حمیت بر آن آورد که بیادشاه وقت روشناسی و راه حرف پیدا شود، مکرر بوساطت برخی باریابان، فضل و کمال شیخ و سخن طرازی و بلاغت کستری او مذکور محفل سلطانی گشت، سال دوازدهم که عرش آشیانی بتسخیر قلعهٔ چیتور متوجه بودند، اشارتی باحضار شیخ سرزد، چون اینی روزگار سیما اهل مدارس را بداندیشی با اینها بود، این طلب عاطفت را مطالبهٔ عتابی وانموده، بحاکم دارالخلافة **آگه** خاطر نشین کردند که پدرش مبادا او را مخفی سازد، چند مغلی فرستاد که ناکهان خانهٔ شیخ قبل نمایند (کذا و ظاهراً: قفل) حسب اتفاق **شیخ فیضی** در آن وقت در خانه نبود، فی الجمله کشمکش رفت، چون در رسید سمعنا و اطعنا گفته در سرانجام سفر افتاد، چون ابواب مکاسب مسدود بود، بدشواری کشید، آخر بوسی تلامذه آسانی گرفت، و پس از ملازمت معفوف نوازش گردیده بتدریج درجه پیمای قرب و مصاحبت گشت، و قسمی پوست کشی **شیخ عبدالنبی صدر** کرد که از منصب ورتبه افتاده به **حجاز** اخراج یافت، و آخر جان و مال بخواری و ذلت در باخت،

و چون حسن شعر را باعلی مرتبه رسانیده بود، در سال سی ام بخطاب **ملك الشعراء** مورد مراحم گردید، و در سال سی و سوم خراسان که زمین **خمسه** را جولانگاه طبع خود سازد، برابر مخزن اسرار **مرکز ادوار** سه هزار بیت، و مقابل خسرو شیرین **سلیمان و بلقیس** و بجای لیلی مجنون **نلدمن** که از دیرین داستانهای **هندوستان** است، هر يك بچهار هزار بیت، و در وزن هفت پیکر **هفت کشور**، و در بحر سکندرنامه **اکبرنامه** هر کدام بپنجاه هزار بیت برسخته آید، در کمتر زمانی عنوان **پنج نامه** با برخی داستان برشتهٔ نظم کشیده دل نهاد اتمام نگشت، میگفت که هنگام ستردن نقش هستی است، نه نگارین ساختن پیشطاق بلندنامی، در سال سی و نهم عرش آشیانی بانجام تأکید بکار بردند، و حکم شد اول افسانهٔ **نلدمن** بتر از وی سخن برسند، در همان سال پایان رسانیده از نظر گذرانید، اما چون از دیر باز تنهایی دوست داشتی و راه خموشی سپردی با کوشش پادشاهی **خمسه** انجام نگرفت، در سر آغاز رنجوری که ضیق النفس داشت، برسخته بود:

مرغ دلم از قفس شباهنکی کرد
تا نیم دمسی بر آورم تنگی کرد

دیدم که فلک چه زهره نیرنگی کرد
آن سینه که عالمی درو میگنجید
و در ایام بیماری مکرر میخواند:

به نشود پای یکی مور لنگ

گر همه عالم بهم آیند تنگ

دهم صفر سنهٔ هزار و چهار هجری (سال چهل و اکبری) در گذشت، «قیاض عجم» تاریخ فوت او

یافته اند، سالها **فیضی** تخلص میکرد، سپس **فیاضی**.....

یکصد و یک کتات تألیف شیخ است، و شاهد قوی بر فضل او تفسیر **سواطع الالهام** بی نقطه است،

بقیه در صفحه بعد

مقبره‌یی که برادرش **شیخ ابوالفضل**^(۱) در حین حیات خود ترتیب داده مدفون ساخته‌اند^۲،

برای انور ارباب هنر پوشیده نماند که از واردات **شیخ فیضی** ساقی‌نامه‌یی بنظر این محقر درنیامده، بنا بر ضرورت پنج‌غزل از منظومات آن نادره عصر خود که مناسبتی بسیاق این اوراق پریشان داشت، بر بیاض برد، امید که مرضی طبع‌دشوار پسندان این ایام گردد،

غزل

ساقی و جام می و گوشه دیرست اینجا

لله الحمد که احوال بخیرست اینجا

۱- م-و: کرده، ۲- م: ساختند

مانده از صفحه قبل

که **میرحیدر معمانی** تاریخ‌انعام آن سوره اخلاص یافته که (۱۰۰۲) هزارودو است، وده هزاردوبیه صله گرفته، **موارد الکلم** در اخلاق نیز بی‌نقط نوشته، علمای عصر اعتراض کردند که تا حال هیچکس از فحول علما باو اوج آنها در علوم، تفسیر بی‌نقط ننوشته‌اند، شیخ گفت که هرگاه **دلما طیبه** که ایمان موقوف بر آنست، بی‌نقط است، دیگر کدام دلیل فضیلت خواهد بود.

گویند از ترو که شیخ چهار هزار و سیصد کتاب صحیح نفیس بر سر کار پادشاهی ضبط شد، پیش آمد و مصاحبت شیخ در پیشگاه خلافت بعنوان علم و کمال بود. بتعلیم پادشاهزادها مأمور میشد، سفارت هم نزد حکام و کن شافته، زیاده بر چهارصدی منصب نیافت، و **شیخ ابوالفضل** با آنکه برادر خرد بود، بر رسم امارت ترقی کرد، در حضور شیخ دو هزار و پانصدی شده و آخر بمنتهای مراتب منصب و دولت رسید، جمعی که آفتاب‌پرستی را برش آشوبی نسبت دهند، این قطعه شیخ را استشهاد دارند:

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست

آینه با سنگند و با اکبر آفتاب

او میکند معاینه خود در آینه

وین میکند مشاهده حق در آفتاب

اگرچه شکی نیست که این **فیراعظام** و فروغ بخش عالم از اعظم آیات قدرت الهی است، و بندو بست جهان کون و فساد منوط بدان، امانت‌داری تعظیم که نه رسم اهل اسلامست، و کلام **شیخ ابوالفضل** نیز اشعاری بآن دارد، موهب اینچنین نسبت‌باست، اشعار آبدار و فساند خرای شیخ شهرت تمام دارد، بیتی بر مینویسد:

چهدست میبری ای تیغ عشق، اگر دادست:

بیر زبسان ملامتگر زلیخا را

«مآثر الامراء ج ۲ ص ۵۸۴ تا ۵۹۰»

(۱) **شیخ ابوالفضل علامی دومین پسر شیخ مبارک ناگوری** است، در ۹۵۸ بوجود آمد، در دربار اکبر تا منصب چهارهزاری ترقی کرد، و بمزاج‌شاه کسی چون او راه نیافت، در نشر فارسی تواناتر بقیه در صفحه بعد

نکته عشق می‌رسید^۱ که هوشم باقیست
 سخن از یار مگویید که غیرست اینجا
 آب این می‌کده جانبخش‌تر از آب بقاست
 برس^۲ ای خضر که سر منزل سیرست اینجا
 باده در جلو و مرغان چمن می‌جوشند
 کو سلیمان که همه منطق طیرست اینجا
فیضی افسانه عیسی نفسانم هوست
 چه سر قصه موسی و غدیرست اینجا

۱- ب: می‌رسید، ۲- چ: برس

مانده از صفحه قبل

ازو در آن عهد نبود، تألیفات سودمندی دارد، از جمله **اکبرنامه** و **آیین اکبری** و **بهار دانش** که به‌ذیب و تلخیص **کلیله و دمنه** است، وی در چهارم ربیع الاول سنه ۱۰۱۱ بدستور **شاهزاده سلیم** (جهانگیر پادشاه) که او را خاورد راه خود می‌بنداشت، کشته شد، **جهانگیر** خود درباره قتل وی مینویسد که: در اواخر عهد پدربزرگوارم **شیخ ابوالفضل** را که از شیخزاده‌های **هندوستان** بمرزیت فضل و دانایی امتیاز تمام داشت و ظاهر خود را بزبور اخلاص آراسته بقیمت کران سنگ بیدرم فروخته بود، از صوبه **دکن** طلب داشتند، و چون خاطر او بمن صاف نبود، و همیشه در ظاهر و باطن سخنان مذکور می‌ساخت، و درین ایام که بنا بر افساد فتنه انگیزان، خاطر مبارک والد بزرگوارم فی الجمله از من آزردگی داشت، یقین بود که اگر دولت ملازمت دریابد، باعث زیادتى آن غبار خواهد گشت، و مانع دولت مواصلت گردیده کار بجایی خواهد رسانید که بضرورت از سعادت خدمت محروم باید گردید، چرن ولایت **برسننگه دیو** بر سر راه او واقع بود، و در آن ایام در جرگه متمردان جا داشت، باو بیغام فرستادم که اگر سر راه بر آن مفسد فتنه انگیز گرفته‌اورد، نیست و ناپود سازد، رعایت‌های کلی از من خواهد یافت، توفیق رفیق او گشته در حینی که از حوالی ولایت او می‌گذشت، راه برو بست، و باندک ترددی مردم او را بریشان و متفرق ساخته او را بقتل آورد، و سر او را در **اله‌آباد** نزد من فرستاد، اگرچه این معنی باعث آزردگی خاطر اشرف حضرت عرش آشیانی گردید، غایه این کار کرد که من بی ملاحظه و دغدغه خاطر عزیمت آستان برس در گاه پندرخود کردم، و رفته رفته آن کدورتها بجا مبدل گردید»

«مآثر الامراء ج ۲ ص ۱۰۸ و تونک جهانگیری ص ۱۱»

ازوست :

نفسی دارم که هر نفس مه گردد
 هر چند بجهد لاغرش میدارم
 گویم که ریاضتش دهم به گردد
 از یث سخن فضول فربه گردد
خانجنان گوید :

وز باده هوش هست، یکن چوتون نیست
 دریا دل و ابر دست، یکن چوتون نیست

بقیه در صفحه بعد

وله

این چه مستیست که بی باده و جامست اینجا
 باده کز جام بنوشند حرامست اینجا
 ایکنه از بادیه عشق خبر میپرسی
 پای بردار که کونین دو گامست اینجا^۱
 زاهدان منتظر چشمه کوثر منشین
 که بیک جرعه می کار تمامست اینجا
 هیچکس نیست که در دایره حیرت نیست
 صید گاه نیست که جبریل بدامست اینجا
 راز سربسته خم پیش خرد مگشاید
 سخن از پخته مگویند^۲ که خامست اینجا
 نام و ناموس ز ما خاک نشینان مطلب
 این مقام نیست که ناموس ز نامست اینجا
 چون شدی معتکف می کنده فیضی هشدار
 کز دم پیر مغان فیض مدامست اینجا

وله

ساقی بده آن دشمن هوش و خرد ما
 کآمد ز ازل عشق و جنون نامزد ما

۱- چ این بیت را در حاشیه آورده، ۲- چ: سخن از عشق مگویند،

مانده از صفحه قبل

دین پرورد و شه پرست، یکن چو تو نیست

شده همه چیز هست، یکن چو تو نیست

«سفینه خوشکو»

عموم تذکره نوبسان و واقعه نگاران عصری ازین دو برادر بتفصیل یاد کرده اند، و بعد از ایشان شبلی نعمانی (شعر المجمع ج ۳ ص ۲۶-۶۵) و پس از وی ادوارد براون (تاریخ ادبیات ایران ج ۴ ص ۱۶۲-۱۶۳) درین میان صادقی بیگ از فیضی خوب گفته و بدالونی او را ببدی یاد کرده، استاد فقید مرحوم ملک الشعرای بهار، ابوالفضل را بکمال فضل ستوده و تعداد نثری و سبک انشاء وی را تمجید فرموده است، رک: «مجمع الخواص»، ص ۵۲، منتخب التواریخ ج ۲ ص ۲۹۹، سبک شناسی ج ۳ ص ۲۹۰، گ

غافل مشو از کسوتِ ما خاک نشینان
 کآیینۀ خورشید بود در نمد ما
 رسوایی و دیوانگی و شور ملامت
 در مملکت عشق بود چار حد ما
 گلزار دلاراست، بشرطی که خرامد
 نسرین بدنِ لاله رخِ سر و قدم ما
 ما را منگر زیر زمین خفته، که پنهان
 راهی سوی فردوس بود از لحد ما
 ما خود بنبردیم درین معرکه **فیضی**
 وقتست که همت برساند مدد ما

واہ

مطرب بلند ساز کن امشب ترانه را
 وز شعر من بخوان غزل عاشقانه را
 روغن بر آتشم زن و همدست شوق کن
 با شعر تر، ترانه چنگ و چغانه را
 آن چنگ بشکنم که بتار بریشمین
 برتوسن خرد نزنند تازیانه را
 ای کام دل بیا که بصد حسرت دراز
 فرصت وداع میکند امشب بهانه را
 گلگل شکفته‌یی زمی و از شکفتگی
 در گل گرفته‌یی در و دیوار خانه را
 روزی که گنج گنج نهادند آرزو
 عشقم بدست داد کلید خزانہ را

فیضی تو خامشی و حریفان در انتظار

تا آتش نهفته برآرد زبانه را

وله

شب عیدست ساقی چرخ ده جام هلالی را

صلای باده زن دردی کشان لایبالی را

تفاوتهاست درمستان، نگه کن، باده کم کم ده

بیدمستی که از حد میبرد بی اعتدالی را

حریف آن مسیحا مشربم کز ساغر عشرت

بتر سازاده بی نوشد شراب پرتگالی را

زالال خضر بر خاک سیه ریزم چو اسکندر

که می افزاید این آب انده پیرانه سالی را

تعالی الله چه عیدست این که در دوران نمی یابم

دلی از شوق محروم و سری از ذوق خالی را

بتان در جلوه نازند، نازم بر خداوندی

که می بخشد بر عنایان چنین نازک نهالی را

غنیمت دان بدوزخسرو اکبر جلال الدین

نشاط عید اسفندارمذماه جلالی را

خوشا اقبال سرمستان در یادل که چون فیضی

ز بزم اکبری دارند فیض لایزالی را

۱- ج: این بیت را در حاشیه آورده:

شبلی نعمانی مینویسد که ملا عبدالقادر بداولی و تمام پیروان وی متفقاً فیضی را ملحد و بیدین نوشته اند، لیکن حقیقت اینست که این مردم فهمشان قاصر بود ازینکه بی برتبه و مقام فیضی ببرند و تشخیص دهند که او کیست، او افکار حکیمانه بی که اظهار میکرد، بنظر آنها زندقه و الحاد میآمد:

ما طایر قدسیم، نوادا نشناسیم
 مرغ ملکوتیم، هوا را نشناسیم
 برهان ثنوتیم، ز ما نفسی نیاید
 از ما نعم آموز، که لارا نشناسیم
 در کشف حقایق، سبق آموز ضمیریم
 ترتیب دلیل حکما را نشناسیم

بقیه در صفحه بعد

الهی چون جهان آسوده شد در سایه چترش
کنی همدوش با خورشید حشر این ظلّ عالی را



۱- ج: این بیت را در حاشیه آورده و بجای «خورشید حشر» «خورشید چتر» نوشته است،

مانده از صفحه قبل

با اهل جدل، نکتۀ توحید نگوییم
اصحاب یقینیم و کمان را نپسندیم
از قافله ما نتوان یافت نشانی
نور جبروتیم، ز ظلمت نهراسیم
بردانش ما انجم و افلاک بخندند
صدشکر ده ما پیرو اصحاب رسولیم

دروحدت حق چون و چرا را نشناسیم
ارباب صوابیم و خطا را نشناسیم
رقص جرس و بانگ در را را نشناسیم
آیینۀ صبحیم، مسا را نشناسیم
گر صاحب **لولاک لما** را نشناسیم
در شرع دگر راهنما را نشناسیم

«شعر المعجم ج ۳ ص ۴۳» ع

بیشتر دیگر از همین قصیده و حکایتی از یک مثنوی او بخاطر دارم و اینجا مینگارم:
گر سلسله شیر خدا را نشناسیم

بر کردن ما طوق وبال ابدی باد

حکایت

عارفی از شهر بصره گذشت
دل ز غم و سوسه پرداخته
گفت بدو عارف صحرا نورد
طبع تو آسوده ز وسواس چیست
کار تو در صومعه و خانقاه
تفرقه بخش صف طاعت نبی
در صف ایجاد، نهیب تو کو
شعبده انگیزی خویت کجاست
نیست سر اشتلم آه-وزیت
رهزن دوران، بدل بدسکال
کز برکات علمای زمان
داشت مرا باز، ازین جد و جهد

دید عزازیل بدامان دشت:
دیده ز نیرنگ، تهی ساخته
کز چه درین بادیه بی هرزه کرد
اینقدرت کندی الماس چیست
باز چرا مانده بی از کارگاه
رخنه گر سلك جماعت نبی
جادوی جبریل فریب تو کو
خوی بد عربده خویت کجاست
سرد شد آن گرمی جانسوزیت
طنزکنان داد، جواب سؤال:
فارغم از کشمکش این و آن
حیله کسریهای فقیهان عهد

یکتن ازین طایفه بلهوس

ع از بی کمراهی کونین، بس

ذکر

عندلیب گلستان نکته‌دانی^۱ مولانا نوعی خبوشانی

شاعری مرغوب و نکته‌دانی با سلوبست، اکثر اشعار او ناخنی بردل میزند، نام او **محمد رضا**ست، و مولد او از **خبوشان** متعلق به **نسا** و **باورد** خراسانست، بتحقیق پیوسته که در صغرسن همراه پدر خود **شیخ محمود** از وطن به **هند** آمد^۱، و بعزم دیدن **خواجه ابوالقاسم سیری** که نسبت خویشی با ایشان^۲ داشته به **گجرات** رفته، و **خواجه‌مذکور** در **گجرات** صاحب‌سامان بوده، پدر او را فراخور حال امدادی نموده^۳ بوطن روانه ساخته^۴ چون **محمد رضا** در خدمت پدر به **مشهد مقدس** میرسد، پدرش در آنجا بقیه^۵ عمر بخداپرستی مشغول میشود، و میگویند که خیلی صاحب حالت شده و از **اکسیر ریاضت** بمرتبه^۶ ولایت رسیده بود که عالم فانی را وداع کرده بسرای^۷ باقی میخرامد^۸ بعد از فوت پدر، پسر در **مشهد مقدس** در مقام انتظام نظم میشود^۹ و میراث پدر را باندک زمانی^{۱۰} با مردم اهل، خوش طبعانه صرف مینماید^{۱۱} بعد از اتمام سامان، باردیگر اراده^{۱۲} سیر **هند** میکند، این مثل میان عالمیان اشتباه سرشاری دارد، که هر که^{۱۳} یکنوبت گشت **هند** نمود، و بهره‌یی ازین ملک

۱- ج: کلزار معانی، ۲- ج: بایشان، ۳- اصل در جمیع نسخ: استمدادی، تصحیح فیاسبت، ۴- ج: ساختند، ۵- ج: بعالم، ۶- م و ب: خرامید، ۷- م و ب: شد، ۸- ج: پدر در اندک زمانی، ۹- م و ب: نمود، ۱۰- ج: هر کس.

(۱) **ملا عبدالباقی نهاوندی** مینویسد: در سن صبی که ایام نشوونمای او بود، باتفاق پدر خود از **خبوشان** به **کاشان عراق** که در آن ایام بندر و مسکن تجار و سوداگران **هندوستان** و **ایران** و **روم** بود آمده و چون پدر او از جمله سوداگران معزز بود، در آن شهر بخدمت **حسان العجم مولانا محتشم** رسید، چون از جوهر ذاتی و فطرت جبلی او را بصحبت شعرا و ظرفا میل تمام بود، و طبعش بشمر گفتن و نکته‌سنجی مایل، همواره بخدمت و صحبت **مولانا محتشم** میرسید، و آنچه از طبع او سر میزد بشرف اصلاح **مولانا** میرسانید و باصلاح ممتاز میکشت، و مولانا را توجه تمام باو و اعتقاد بسلیقۀ او بود، و در مقام تربیت او بود، او نیز از خدمت و شاکردی ایشان مفتخر بوده و الحق از توجه **ملا محتشم** ترقی تمام او را در **کاشان** روی داد و بشاکردی ایشان مشهور شد، و چون مدتی در **کاشان** بسربرد رو به **خراسان** آورد، «مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۳۵» گ

فیاض برداشت، وقتی که به ایران رفت، اگر در راه این سرزمین و این بلاد نمیرد، البته در آرزوی این خاک مراد میمیرد^۱ بهر تقدیر **محمد رضا** باردیگر از خراسان به **لاهور** آمده از گرد راه در جرگه ملازمان خان عالیشان **میرزا یوسف خان**^(۱) در آمد، و به همراه آن خان جم نشان بدارالعیش **کشمیر** رفت، از فیض آب و هوای آن گلشن همیشه بهار، طبیعت او رنگ و بوی دیگر بهمرسانید، چنانچه اشعار او دلپذیر و سخنان او مقبول طبع صغیر و کبیر شد، و تخلص او در آنجا **نوعی** قرار یافت^۲ گویند که کماندار بی نظیر و پشته سوار بشمشیری بوده^۳ یکروز پنج مرتبه در حضور **میرزا یوسف خان** هدف را بتیر روده، چون رتبه موزونیت و مرتبه اهلیت او معروف و مشهور گشت، رفته رفته بتقریبی بسمع مبارک شاهزاده عالیجاه، **دانیال شاه**^۴ رسید^(۲) آن قدر دان نکته سنجان از روی خواهش **نوعی** را از **میرزا یوسف خان** گرفته، داخل بساط بوسان محفل حشمت و شوکت خود گردانید^(۳)، آری نسیم فضل و هنر اطراف چمن ایام را چون گل معطر میسازد، و نافه مشک افشان مناقب سخن گستر^۵ حواشی انجمن عالم خجسته فرجام را چون عنبر تر معنبر مینماید،

۱- ب: خاک مراد بخش میرد؛ م: خاک مرد، ۲- ج: و تخلص خود آنجا نوعی قرار داد؛ م: و تخلص خود در آنجا نوعی قرار داد؛ ۳- م: سوار بشمشیر بوده؛ ب: ... کماندار بی نظیر و شبیه و سوار بشمشیر بوده؛ ۴- ج: دان شاه، ۵- م و ب: سخن گستری،

(۱) **میرزا یوسف خان رضوی**، از سادات صحیح النسب **مشهد** مقدس و از امراء چهارهزاری دوره اکبری است، در خدمت **اکبر شکر ف ترقی و بزرگ** اعتباری بهمرسانید، یکچند حکمران **کشمیر** بود، فوتش بسال ۱۰۱۰ در **جالناپور** واقع شد و نعش او را بمشهد بردند «مآثر الامراء ج ۳ ص ۳۱۴ و طبقات اکبری ج ۲ ص ۲۳۵» **گ**

(۲) **شاهزاده دانیال پسر خرد اکبر پادشاه** بود، در ادمان شراب افراط بی حساب میکرد، چندانکه طبیبان او را منع کردند، سودمند نیفتاد و عاقبت جان در سر اینکار نهاد، در شوال ۱۰۱۳ که سی و سه سال و شش ماه از عمر او میگذشت ساغر زندگیش لبریز شد، «اکبرنامه ج ۲ ص ۸۲۷» **گ**

(۳) **ملا عبد الباقی** مینویسد که: باتفاق **میر حسین کفری** بعزم بندگی **خانخانان** بهند آمد، و در اتنای راه بخدمت نواب سیادت و نقابت دستگام، هدایت و نجات انتباه (!) ضیاء الملة والدین **میرزا یوسف خان مشهدی** که در آن زمان بمزید تقرب و ملازمت پادشاه جمجاه ملایک سپاه جلال الدین والدین **محمد اکبر شاه مفتخر** و سرافراز بود رسید، و چند روزی از زحمت و رنج راه در خدمت و مصاحبت و منازمت ایشان برآسود، و فی الجمله رعایت یافت، و چندی در **لاهور** و غیره در دربار پادشاهی بقیه در صفحه بعد

قطعه

هنر چو مشک بود، مشک اگر نهان دارند^۱
 ز فیض رایحه او مشام را خیرست
 نمیتوان بگل اندود چشمه خورشید
 زمان زمان اثر نور او زیاده ترست
 چون داخل مداحان آن شاهزاده عالی مقدار گردید، قصائد غرا در مدح آن
 جوان بخت عالی تبار گفت، دیوانش قریب بچهار هزار بیت است، و سوای ساقی نامه
 مثنوی دیگر در بحر خسرو شیرین حضرت شیخ گرامی گفته^۲ و آنرا سوز و گداز
 نام نهاده قریب پانصد بیت است^۳ و این دو بیت از آن کتابست:

۱- م: داری، ۲- : شیخ گرامی نظامی گفته، ۳- ج: باشد.

مانده از صفحه قبل

بامیر حسین سربردند، و جزو لاینفک هم بودند، و با فراط و بیفیدی و لوندی و لایالی مشهور شده
 بودند، چنانچه مکرراً احوال ایشان به مع آن پادشاه ظل الله رسید و انحراف خاطر نسبت بایشان بهم
 رسانید، و اعیان آن زمان و جوانان آن اوان را میل تمام بصحبت شریف ایشان بهم رسانیده بود، و کل
 سرسبز هر باغ و نقل هر بزم و مجلس شده بودند، و ظرافت و خوش طبعی را بفرق باندی نهاده بودند
 چنانکه ذکر آن در خور حال ایشان نیست، آخر الامر اراده دریافت ملازمت این ممدوح عالمیان (خانخانان)
 کریمان کبر ایشان شد به دکن و خاندیس آورد و بآن سعادت استسعاد یافت، و در زمانی که شاهزاده
 عالمیان شاهزاده دانیال در برهانپور تشریف داشتند، در برهانپور سر میبردند، شاهزاده مومنی الیه
 را صحبت مولانای مذکور پسند افتاد و در ترقی او کوشیدند، و سر می بوزی او را فرق فرقدسای گردانیدند،
 و باین سعادت بوسیله این مربی فضلا و دانشمندان سرافراز شد، در ایام توقف برهانپور با آنکه ملازم
 شاهزاده عالمیان بودند، همیشه بمداحتی و تهاکستری این خدیو ملث ستان مشغول بودند و قصائد
 غرا و ساقی نامه بی از لجه طبع ذخار در مدح این خلاصه روزگار بساحل ظهور رسانیده اگر چه مکرراً
 صلوات و انعامات یافته بود، بجایزه ساقی نامه یک زنجیر فیل و ده هزار روپیه و اسب عراقی و سرپای خاصه
 سپهسالاری یافت، چنانچه رسمی قلندردر قصبه می که بمدح ایشان فرموده اشاره باین معنی نموده:

ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه

ز کلین املش صدچمن گل امید

و الحق آن ساقی نامه را در نهایت خوبی انشاء نموده اند، و قریب بوقصد بیت در میان مردم

مشهورست، و آنچه بشرف اصلاح ایشان رسانیده و در کتابخانه عالی بود، زیاده ازین نبود که نیست

شد..... «ما اثر رحیمی ج ۳ ص ۲۳۵ تا ۲۳۷» گ

بداؤنی میگوید که: خود را از نایب حضرت شیخ حاجی محمد خوشانی قدس الله سره المعزیز

میگیرد، اما عملش تکذیب آن دعوی مینماید، «منتخب التواریخ ج ۳ ص ۳۶۱» گ

بقیه در صفحه بعد

مثنوی^۱

جوانی چون نسیم نوبهارست
 اگر دریافتی، برداشت بوس
 ولی بررنگ و بوی گل سوارست
 و گر غافل شدی، افسوس افسوس
 بعد از حیات شاهزاده دانیال باقی عمر خود صرف خدمت نواب سپهسالار
 میرزا عبدالرحیم خانخانان کرد^۲ و در چهل و نه سالگی^۳ در برهانپور در سنه ۱۰۱۹

۱- چ: قطعه، ۲- ج: سپهسالار خانخانان، ۳- ج: در سن چهل و نه،

مانده از صفحه قبل

تقی الدین اوحدی مینویسد: الحق جوانی بوده در رغایت نزاکت طبیعت و علوهمت و صفای ذهن و اضاءت خاطر و نهایت دقت خیال، اشعار او اکثر از تازه تازه ترست و صیت او از نعمات فانون عشق بلند آوازه تر، مدت‌ها در هند بوده ملازمت **شاهزاده دانیال** می‌کرده، باقسام سخن توانا و بانواع حقایق داناشده، طبعی در نهایت علوه و ذهنی در رغایت سمو داشته، وفاتش در **برهانپور** است، در سنه ۱۰۱۹ ساقی‌نامه و مثنوی **سوز و گداز** نام گفته، دیوانش دوهزار بیت بنظر رسیده^۴

«عرفات» گ

ازوست

ای وقت صبح خوش، که ازو وقت ماخوشت
 در دیده از خس مشه تاخار پا خوشت
 رفتم که عطر گل پی ماخولیا خوشت
 چشم و دل از تفرج صنع خدا خوشت
 زین نوع جرم، داور روز جزا خوشت
 مطرب خوشت و ساز خوشت و نوا خوشت
 زهر هلاهل از قدح آشنا خوشت

صبحست و از ترشح باران هوا خوشست
 از بس نظر بشبیم گل پرورش کسرفت
 دود چراغ مدرسه چندم کسزد دماغ
 بلبل ترانه کسوی و گز از باده شسته روی
 بزم آرمیده، باده کوارا، حواس جمع
 خوش باد گوش نغمه شنو، کز توجیش
 ناخوش بود ز ساغر بیکانه آب خضر

نوعی منم که تائب و مخمور و ناخوشم

در موسمی که مست خوش و یار ما خوشت

دست از نگار پر گل، چشم از خمار خالی
 چون باد نوبهاری، چون ابر برشکالی
 (برشکال- مأخوذ از هندی؛ فصل باران «فرهنگ نفیسی»)

آمد شبیم ببالین، سرمست و لالایی
 از موگشوده عنبر، وز خوی فشانده کوهر
 (برشکال- مأخوذ از هندی؛ فصل باران «فرهنگ نفیسی»)

ماهی ز حلقه زلف، صدهاله برحوالی
 یوسف ز چه برآمد با حسن لایزالی
 همچون شراب لعلی، در ساغر سقالی
 ناکه بلحن داود، این بیت خواند حالی
 با شیشه‌های پرمی، در خانه‌های خالی

رویی ز سبزه خط، صد خضر برحوالی
 در خوابکه در آمد، چون باد صبحگاهی
 آمیخت رنگ و بویش با جسم خاکی من
 من مست و معو و بیخود، کز شاخ سرو مرغی
 خوش دولتی است بادوست، شامی سحر نم‌بودن

عیشت حرام و خونت برغم حلال نوعی

در شکر اگر نیالی وز بخت اگر بنالی

بقیه در صفحه بعد

عشر و الف (۱۰۱۸) پیمانۀ عمرش پرشد، قدم در ملک خموشان نهاد،^(۱)

بیت

درین دنیا که بوی خرمی نیست گیاهی بیوفاتر ز آدمی نیست

ساقی نامه مولانا نوعی^۱

در توحید

تویی^۲ اولین پیر میخانها
 ز نامت که رنگ لب و آب روست
 پیابوس نام تو در انجمن
 ز نامت که پیمانۀ هر لبست
 بخوری که منظور هر محفلست
 بیاد تو شبگیر پیمانها
 لب لعل پیمانۀ لبیک گسوست
 کند شیشه را می زبان در دهن
 صراحی ز می پای تاسر لبست
 ز بزم تو بوی کباب دلست

۱- چ ساقی نامه نوعی، ۲- مآثر رحیمی: الا،

مانده از صفحه قبل

ای گل دبر تشنه ات شبنم جانفزای گل
 هر که سراز هوای تو، میکده طرب کند
 عمر بیباغبانیم، صرف شد و ز شرم تو
 شب که حیب اشک من، بر سر این خیمه زد
 نای مقلی برو، باده بیای گل بخور
 کلین نه چمن تویی، هم بتورا جعت و بس

توعیم و شکسته در، خلوتیان قدسی را

کسی در باغبان زند، فطرت از برای گل

خمار باده کس از توبه ام پشیمان کرد
 زمانه آیت منع شراب بر من خواند
 چو دزد شب که نیاید برون ز خانه بروز
 کسی که داد مرا توبه بی اجازت دل
 مرا که فطرت از خانه یا برون نهاد

کسی که برخم ما سنگ توبه زد نوعی

بسی شکست و کهن کافری مسلمان کند

«دیوان نوعی متعلق بکتابخانه ملی ملک شماره ۵۵۱۱ قطع ۲۱/۸X۱۲/۵ خط نستعلیق رقم ندارد،
 ظاهراً در قرن یازدهم نوشته شده.»

(۱) در عرفات و مآثر رحیمی و خزانه عامره و ریاض الشعراء سال وفاتش ۱۰۱۹ ثبت

شده است،

صبح چمن کافرین خوان تست
 تویی مجلس آرای هشیار و مست
 ز بزمی که شد صبح دل شام او
 گل و باده افشاگر^۲ راز تست
 تویی نغمه آموز منقارها
 برت آهسی از نکبت عود به
 قفس^۳ کرده در محفلت مجمری
 نفسهای پرورده در خون دل
 نوایی چو از پرده دل کشند
 تویی مبدع^۴ نقشهای شگفت
 ز کنه تو دانشور آگاه نیست
 خسی را که بر موج باشد گذر
 درین پرده کاسیب غماز نیست
 ز شیخ حرم تا برهبان دیر
 درین پرده ره انبیا کرده اند
 فصیح عرب^۵ چون درآمد بگفت
 خدا آگهان را درو راه نیست
 کیم من که با این تنک مایگی
 دلیرانه یزدان ستایی کنم

شکر خنده بزم مستان تست
 چو گل بر سرو همچو ساغر بدست
 چراغیست خور، گرد گلجام او^۱
 شب و روز، زیر و بم ساز تست
 گل خارها، نغمه تارها
 صفیری ز صد لحن^۲ داود به
 بخورش نفسهای نیلوفری
 همه باز و شاهین خون بحل
 سراپرده زهره در گل کشند
 که گرفت کس بر شگفت گرفت
 که صنعت ز صنعتگر آگاه نیست
 کجا یابد از قعر دریا خبر
 نفس محرم نکبت راز نیست
 در اسرار این پرده^۳ غیرند، غیر
 ولی نقش هستی ز دل برده اند^۴
 بجز ما عرفناک، دری نسفت
 چه جای کسی کز خود آگاه نیست
 بحمد افکنم طرح همسایگی^۵
 بمیخانه ظرف آزمایی کنم

۱- چوم؛ چراغیست خور کرد گل نام او، متن از ب، گلجام شیشه‌های رنگین است که در عمارت‌خانه و حمام در تابدا آنها تعبیه کنند و آنرا «آیینة جامی» نیز گویند، محسن تأثیر کوید؛ روشن بود ز عالم بالا، فضای دل گلجام دارد از مه تابان، سرای دل

میرزا معز فطرت کوید:

در آن خلوت که شرمش برقع از رخسار بردارد
 کند معمار عشق از شیشه ناموس، گلجامش
 «بهار عجم»

۲- نسخ میخانه؛ انشاگر، متن از مآثر رحیمی، ۳- نسخ میخانه؛ زالحان، متن از مآثر رحیمی،
 ۴- مآثر رحیمی؛ نفس ۵- چ؛ منبع، ۶- چ؛ ازین پرده، ۷- مآثر رحیمی؛ ولی نقش بیرونی برده اند،
 ۸- مآثر رحیمی؛ رسول عرب، ۹- چ؛ همسایگی

همان به^۱ که دزد زبانشرا بکام
 سخن گرچه از وحی^۲ برتر بود
 بیا ساقی ای^۳ گلشن راز دل
 ز پیمانهام مهر نه بردهن
 ز بیم ره بسال^۴ فرسای من
 کسی را که منزل بود سنگ راه
 گرم نامدی دامن دل بچنگ
 مرا این گلین اسب جادو فریب
 نه تنها گلین اسب طفلانست دل
 تذرو چمنزار بینش، دلست
 دلست آنکه فیض در آهن سرشت^۵
 یکی طرفه گل^۶، چشم هر مجلسی
 نگهبان گنج الهیست دل
 ازین دل مراد آن مقدس دلست
 دلی ساز و برگ^۷ الهی درو
 دل^۸ عرش پرواز شاه رسل
 کسی را درو جز خدا راه نیست
 گرانمایه درجی لبالب ز در
 بصدق و بعدل و بحلم و بجدود
 وز آن دل^۹، قلم نقطه بی نقش بست
 درین نقطه^{۱۰} اندیشه سر در گمست

که شمشیر چوبین^۱ به اندر نیام
 خموشی شکوه سخنور بود
 که باد نفس گشت غماز دل
 که ناید برون نکبت این چمن
 چو منزل گره شد سراپای من
 چه آگاهی از قطع فرسنگ راه
 بماندی پر^۲ سبزه و ش زیر سنگ
 به از کاغذین بال بازو فریب
 که شب دیز خورشید جولانست دل
 جگر گوشه آفرینش، دلست
 که آهن شد آینه خوب وزشت
 درو^۳ آسمان دسته نرگسی
 سلیمان اورنگ شاهیست دل
 که عرشش کهن پرده محملست
 بجز آرزو هر چه خواهی درو
 که شد برزخ جامع جزو و کل
 در آن آسمان جز خدا ماه نیست
 تپی گشته از غیر و ازدوست، پر
 بر آراست ارکان قصر وجود
 که آن نقطه شد مصدر هر چه هست^۴
 که بر ذره^۵ يك قطره صد قلزمست

۱- ج: همانا ۲- ج: خونین، ۳- ج: از هر چه، ۴- موب: آن، ۵- مآثر: پای، ۶- نسخ
 میخانه: بماندی سرم، متن از مآثر، ۷- در حاشیه مآثر بنقل از کلیات نوهی: ز آهن سرشت
 آمده، ۸- مآثر: یکی ظرف گل، کلیات: یکی طرف گل، ۹- نسخه بدل مآثر از کلیات: وز آن،
 ۱۰- نسخه بدل مآثر از کلیات: برک و ساز، ۱۱- ج و مآثر: دلی، ۱۲- مآثر: ازین دل، ۱۳- این
 بیت در موب نیامده، ۱۴- ج: وزین نقطه، ۱۵- ج: که هر ذره

ازان پیش کاین نقطه ناگشته حرف
سزد کز لب، این نقطه در دل برم

نگردیده این قطره دریای ژرف:
وزین قطره، کشتی بساحل برم

در تعریف سخن

بیا ساقی ای رازدار سخن
بده می که نیش سخن^۱ هر نفس
زبان چون گلست و سخن بوی او
زبان گردد از فیض دل حق شناس
حسد هر کرا سایه بر دل فگند
اگر شعله شمع محفل بود
دل آینه دست اسکندر است
سر گنج دل را لب نکته سنج
کلید زبان نعل واژون^۲ زنت
سخن^۳ ابرو معنی چو باران درو
نفس کآن نه از مجمر دل دمد^۴
سخن در غبار^۵ نفسهای سرد
کسی تا کی از راه فرزانیگی
بده ساقی آن دشمن خانه سوز
که بی می دو غم داد عمرم بیاد
الهی بیاد چمنزاد صبح
بیداری شبنم و خواب گل
بمنقار بلبل، کش آید صغیر:

گفت چون زبان دستیار سخن
خلد در زبانم^۱ چو در دیده خس
چمن پشت آینه روی او^۲
کند مه ز خورشید، نور اقتباس
ز نیلوفرش تخم در گل فگند
چو سوسن زبانش سیه دل بود
زبان تخته مشق پیغمبر است
دولختی دری دان، نگهبان گنج
که بر قفل بیرون شیخون زنت^۳
سخنهای روشنتر از جان درو
بخاریست افسرده کز گل دمد^۴
چو شمعیست همخانه باد و گرد
کند زیست با دشمن خانگی
می آشنا ساز بیگانه سوز^۵
غم خانه^۶ و دشمن خانه زاد
که شب خفتگانرا دهد یاد صبح
بآمیزش آتش و آب گل
ز نه پرده بیرون، چو آب از حریر^۷

۱- ج: پیش سخن، ۲- ب: بر زبانم، ۳- این بیت درج نیامده، ۴- موب: فقل وارون، متن

از مآثر، ۵- ج: کلید زبان فقل دار دلست - که بر قفل بیرون شیخون زدست، ۶- ج: نفس، ۷- ج:

بود، ۸- ج: بود، ۹- ج: سخن در عیان، ۱۰- اصل: آشنا سوز بیگانه سوز، تصحیح قیاسیست،

۱۱- مآثر از کلیات نوعی در حاشیه آورده: غم خانگی، دشمن خانه زاد، ۱۲- ج: زهر پرده بیرون

چو آب از مطیر،

بمضرب مطرب که از خار خشک
 بآن باده کز شعله چابکترست
 چو نامش ستایم، ز بیم گزند
 که طفلان، چو بردست، اخگر نهند
 بآن نغمه کز لب چو تازد بگوش
 بچاک گریبان نابرده دست^۱
 که تقصیر مستان بساقی ببخش
 لب ما که سرچشمه‌یی بی‌نمست
 پیابوس میراب^۲ کوثر فرست
 کف دستگاه^۳ ید اللہ پیش
 سیل کفش آب صد سلسبیل
 گهر گر بیحر و بچرخ اخترست
 کفش^۴ مهچہ رایت کردگار
 ز شرمش چو عکس مه نو در آب
 چه دستی که کونین سرمست اوست
 لب خشک نوعی که مخمور باد

گل تر دمانید، برتار خشک^۱
 ز نامش زبان پنبه و آذرست
 بلب خاک پاشم بجای سپند
 بکف خاک و بر خاک، آذر نهند
 چو مرغان بسمل رمد عقل و هوش
 که چون شیشه بی سنگ بر خود شکست
 بته جرعه‌یی جام باقی ببخش
 چو چشمان یعقوب در ماتمست^۲
 بگلگشت آن دست و ساغر فرست
 پرستنده از ماه تا ماهیش
 خس روی آبش پر جبرئیل^۳
 سپند کف ساقی کوثرست
 بر آن مهچہ انا فتحنا نگار
 شود مرتعش پنجه آفتاب
 لب خار و گل چشم بردست اوست
 چو ساغر بآن دست، محشور باد

در صفت شراب

بیا ساقی ای^۱ جانشین کسی :
 بین دست تو نایب دست کیست
 بر آذ، ای سلیمان ساغر نگین
 که ماه نو آمد ز راهش خسی^۲
 چنین دست^۳ در آستین بهر چیست
 کف^۴ چون گل از غنچه آستین

۱- در نسخ میخانه: از خار چنگ و از تار چنگ است، تصحیح متن از مآثر، ۲- مآثر: نادیده،

۳- در میخانه بجای بیت متن این بیت است: لبم را که چون باغ بی شبنمست - دل بی غم و داغ بی مرهمست، م: دل با غم، ب: دل با غم، و چون اشعاری که در مآثر رحیمی آمده اصیل ترست بدین معنی

که مؤلف از نسخه اصل که در کتابخانه خانخانان بوده استنساخ کرده است، مابیت متن را از آنجا انتخاب کردیم که هم افاده معنی بهتر میکند و هم بابیت بعدی مناسب ترست، ۴- چ: میراث، ۵- چ: دست گاه،

۶- چ: کف جبرئیل، ۷- چ: کفی، این بیت و بیت بعد در مآثر نیست، ۸- چ: لب آن، ۹- چ: ز راهش بی، مآثر در حاشیه آورده: در کلیات نوعی بر اهش خسی مرقوم است، ۱۰- چ: ب، مآثر: کفی،

بآن دست و ساغر^۱ درودی فرست
تبسم گه شیشه را باز کن
چه شیشه سہی سرو باغ بہشت
شراب و گل و سبزہ پیرایہ اش
بدہ ساقی آن می کہ دل جام اوست
شرابی کہ از دل بروبد ہوس
ہما سایہ در نور آن گم کند
دل از غم، لب از توبہ، زنگار بست
رخمی را کہ رنگش چومہ شد دونیم

ز پیشانی دل سجودی فرست
شکر خندہ صبح، گو ناز کن
تندروی مرصع ایباغ بہشت^۲
سحاب چمن خفتہ در سایہ اش
لب تشنہ پروانہ نام اوست
فروغش کند شعلہ را خار و خس^۳
چو شبر کہ روز آشیان گم کند
خمارم برخ رنگ ہستی شکست
باعجاز می وصل کن ای کریم

خطاب با ساقی

بیا ساقی ای^۴ ابر گوہر فروش
بموج قدح شانہ کن موی غم
ز تاریکی سینہ^۵ روزم شبست
برافروز از نور می سینہ ام
بیا ساقی آن گوہر شب چراغ
بدہ تا چمن را چراغان کنم
بدہ ساقی آن خون افراسیاب
کسی کش پدر کشتگی باغمست
بیا ساقی ای^۶ مست ہشیار دل
شبست و صراحی ز غلغل خموش
می نغمہ در جام منقار کن
کہ این خندہ و نالہ^۷ شبہای تار
صراحی! بساقی^۸ و صہبا قسم

بسیلاب ساغر^۱ دہ این عقل و ہوش
خس موج کن چین ابروی غم
شب از عکس روزم سیدہ کو کبست
چو فانوس کن دلق پشمینہ ام
کہ در شب چراغست و در روز باغ
شب تیرہ را باغ زاغان کنم
کہ گیخسرو دل شد از غم کباب
اگر خون غم را بنوشد کمست
چونر گس گران خواب و بیدار دل
گل از خندہ، و زنالہ بلبل، خموش
شکر خندہ خفتہ بیدار کن
دو صبحند، بر مست و بر ہوشیار
بفرق دل و خاک آن پا قسم

۱- چ: بآن کف بساغر؛ ۲- چ: تندروی مرصع زباغ بہشت، ۳- چ: شراب گل و، ۴- چ
و ماثر: فروغش کند شعلہ جاروبخس، ۵- چ: چوب: آن، ۶- چ: شیشہ، ۷- چ: آن، ۸- چ: کہ ای
خندہ و نالہ

که گر بگسلی دستم از دامت
گلِ باده^۱ در غنچه شیشه چند
بر آن گل بعد دیده باید گریست
بیا ساقی ای نوبهار هوس
از آن گل که در شأن حسن آیتیست

کند خون من دست در گردنت
وزین گل^۲ تهی، باغ اندیشه چند
که در ماتم خنده بایدش زیست
گفت در چمنها گل پیش رس
جنون در سرم تشنه نکبتیست

در تعریف بهار

بهار آمد ودشت و گلشن شکفت
یکی تخم نارسه در گل نماند
مگر تخم همت که در دل فسرد
بیا ساقی ای ابر نیسان جود
برویان باعجاز پیغمبری
یکی مرغ بیمار ناز کدلم
بفصل گل^۳ آن جادوی چشم بند
چنان دردم از مردمک برد هوش
بروزم ز گشت چمن بی نصیب
بود شبم آغشته، باد سحر
ز چشم ترم تا دل دردناک
ز دردم بچشمان نادیده خواب
بود پیکرم چون قفس چاک چاک
نهی گوش گر بر شکاف قفس
خروش نفس از خراش دلست
بمنقارِ خونی چو کحل البصر

دمیدن دمید و شکفتن شکفت
زمین را گره در رگ دل نماند
چوزر راد از خاک و در خاک مرد^۴
برین تخم^۵ گل^۶ ریز باران جود
گل جعفری از زر جعفری
بتحریرک باد چمن بسملم
رسانیده از چشم دردم^۷ گزند
که شناسم از هم گل و گل فروش
چو کوران بشب^۸ در وطنها غریب
بچشم^۹ نمک پاش لخت جگر
نظر لخت لخت و جگر^{۱۰} چاک چاک
شود سرمه چون مو بر آتش^{۱۱} کباب
بهر چاک صد ناله دردناک
خراشیده آید بگوشت نفس
که بر مرغ بسمل، نوا بسملست
کشم ناله در دیده شب تا سحر

۱- چ: کلی باده، ۲- چ: ب: ازین گل، ۳- در موب این بیت نیامده، ۴- چ: مگر تخم
همت که در گل فسرد- که زرداد و در خاک و در خاک مرد در موب این بیت نیامده، متن از مآثر، ۵- چ و مآثر،
برین تخم و گل، ۶- چ: بفضل گل، ۷- چ: چشم بندم، مآثر: چشم زخم، ۸- نسخ میخانه: چو کوران
شده، متن از مآثر، ۹- چ: بچشم، ۱۰- چ و مآثر: نفس، ۱۱- جمیع نسخ: در آتش، متن از حاشیه مآثر
که نوشته: در کلیات نوعی بر آتش مرقومست،

بکنج قفس بهر دفع گزند
ز گل دست و دستارِ دهقان نگار

سر خود بر آتش نهم چون سپند
مرا خار در چشم و گل در کنار

در شکایت روزگار

بده ساقی آن توتیای نظر
برین چشم دیرینه مخمور می
فشرد آنچنان غم سراپای من
زغم بسکه در دل شکستم سنان
بدبوار ، رویم چنان یار شد
سراز غم چنان گشت زانوشین
نگین بانگین دان، چنان در سرشت
زبس بار غم ، قامت شد کمان
کمانی که مورش بیازو کشد
شبی خوش بیالین نیامد سرم^۴
من از بیم جان در جگر کاستن
همه شب با فسونگری تا سحر
مرا دل ز بیداری شب دونیم
مگر بستم دخمه کافرست
ولی من ز کافر سبق برده ام^۵
بیا ساقی ای^۶ جرأت افزای دل
بده می که در چشم شب زنده دار
شنیدم که ابر کرم بهر زیست
ولی بر من آن ابر دریا نورد

که چون چشم بختم گدای نظر
نگاهی کرامت کن از نور می
که گشت استخوان خون در اعضای من
شدم پیکر آهنین استخوان
که مژگان من گاه دیوار شد
که زانو نگین دان شد و سر نگین
که نقش نگین شد خطِ سر نوشت
عصا در کفم چله شد بی گمان^۷
چو پای ملخ سوی هر کو کشد^۸
که ماری نزد حلقه بر بستم
نه یارای رفتن ، نه برخاستن
نفس بایدم زد ز راه نظر^۹
ز من مار را خواب بی ترس و بیم
که ماریش هم خوابه بسترست
که در زندگی کافری مرده ام^{۱۰}
بشو زنگِ دهشت ز سیمای دل
جهان تیره تر شد ز سوراخ مار
چهل روز^{۱۱} بر خاکِ آدم گریست
چهل سال بسازید باران درد

۱- مآثر: پرخود، ۲- مآثر در حاشیه آورده: در کلیات نوعی این بیت حسب ذیل است: قدم

شد کمان از جفای زمان - عصا در کفم چله آن کمان^۳ - مآثر: کوی در کو کشد، ۴- نسخ میخانه:

خوش نیامد بیالین^۵ متن از مآثر، ۵- نسخ میخانه: ز راه جگر، متن از مآثر، ۶- مآثر: کرم برده ام،

۷- چوم: کافر مرده ام، ۸- نسخ میخانه: آن، متن از مآثر، ۹- چوم: چهل سال، مآثر: این بیت و بیت

بعد را ندارد

بده ساقی آن ارغوانی نبید
چمن تا بطبع^۱ جوان پیر شد
خزان در چمن طبل بیداد زد
ز غم خاک بر سر کن ای باغبان
چو خرمنگه سفله، عربان زمین

که دور جوانی پایان رسید
می لاله گون در قدح شیر شد
سلیمان گل خیمه بر باد زد
که شد باعث ترکتازی خزان
نهرغ ازوی آسوده، نی خوشه چین

خطاب با ساقی

بیا ساقی از عمر چیزی نماند
بگردان زره^۲ عمر بگذشته را
بیا ساقی آن بدر ناکاسته
بمن ده که اندر لگد کوب درد
سپهر! بسست این صف آراستن
حذر کن که این آه آماده جنگ
حریف تو چون من نحیفی بسست
چو مرد آزمایی کند درد من
بر آرم بیک قطره اشک سیل^۳
مرا خودشکیبایی از جنگ نیست
ترا صرفه جنگ بامن کمست
بیا تا بر آرم خفتان جنگ

وز آن گنج در کف^۴ پشیزی نماند
چو شاه نجف روز شب گشته را^۵
که خورشید ازو چون سهاکاسته
سراپا ملالم^۶ چو دشت نبرد
ز دلهای بی کینه کین خواستن
بر آینه زنگست و بر شیشه سنگ^۷
که ضحاک رجمشید، نارو خس است^۸
چه بیژن چه هومان^۹ هماورد من
دمار از غبارت چو موسی ز نیل^{۱۰}
که خون ریختن تیغ را ننگ نیست
که زخم ترا تیغ من مرهمست
بپوشیم دلقی ز می رنگ رنگ^{۱۱}

۱- چو مآثر: چمن مایه طبع، ۲- چ: بر کف، ۳- نسخ میخانه: ازو، متن از مآثر، ۴- چ: هلاکم،
مآثر: هلالم، ۵- چ: سینه سنگ، ۶- چوم: آتش خس است، مآثر: پیشش خس است، ۷- نسخ میخانه: چه
بهم، متن از مآثر، ۸- چو مآثر: بر آرم بیک قطره اشک سیل، ۹- چ: دمار از غبارت چو فرعون و نیل،
موب: دمار از غبارت، ۱۰- مآثر: دمار از غبارت چو فرعون نیل، متن از حاشیه مآثر بنقل از کلیات نوعی،
۱۱- نسخ میخانه: بپوشیم دلقی ز می رنگ رنگ، متن از مآثر.

(۱) بعد ازین بیت در مآثر ابیات ذیل هست:

بده ساقی آن جام کیخسروی
بمی نقب زن دخمه هوش را
چو پیران غم رو کند سوی من

ازو کیو، از کیو خسرو قوی
بجووش آرز خون سیاوش را
سپرکش ز پیمان در روی من

«مآثر رحیمی ج ۲ ص ۱۵۶»

جبین‌های آغشته در خاک و خون
بمی سینه از کینه صافی کنیم
بده ساقسی آن آب آتش‌منش
که بی‌باده آن مایه صلح و جنگ

بشویم از باده لاله‌گون
بدی را بنیکی تلافی کنیم
که بر آب و آتش کند سرزنش
دل از جنگ بی‌صلحم آهد بتنگ

خطاب با مغنی

مغنی دلم تشنه ساز تست
شرابی که دردش فزاید حیات
مغنی سر از خواب مستی بر آر
فرو کن بهر دل سر ناخنی
چه گلبن؟ گلش مستی بی‌خمار
مغنی صبح‌وحیست، بیدار شو
بمی تار طنبور را آب ده
کزین تنگنا رخت، بالا برم
مغنی یکی زخمه بر تار زن
بمضراب تر کن رگ خشک ساز
مغنی شبم تیره از خواب تست
برین چشم ناخفته هر اختری
بآعجاز انگشت خمیرگشا
مغنی ز پیشینیان یاد کن
در افکن ز هر شعبه تازه‌یی

که آب خضر درد آواز تست
خوش آندل که بر صاف آرد پرات
بناخن رگ خفتگانرا بخار
چو دهقان بگل در نشان گلبنی
چه گل؟ خار او نغمه آبدار
فروزنده نغمه تار شو
غبارم بسیلاب مضراب ده
وزین^۱ سیل، راهی بدریا برم
بچشمی که خوابش برد، خار زن
چو مژگان عارف^۲ زاشک نیاز
کلید در صبح، مضراب تست
نماید چو قفل در خیبری
سرشب چو قفل از می این در گشا^۳
بیک پیشرو^(۱) روحشان شاد کن
بهر گوشه‌یی^۵ محشر آوازه‌یی^(۴)

۱- حاشیه مآثر: در نسخه کلیات نوعی «خوش آنکر» ثبت است، ۲- ج: درین، ۳- ج: جو
ترکان عارف، در موب این بیت نیامده، متن از مآثر، ۴- ج: سرشب چو قفلی ازین در گشا، م: سرشب
چو قفل ازین در گشا، مآثر: سرشب چو قفل تن از در گشا، ۵- موب: بهر زخمه‌یی،

(۱) پیشرو همان پیش‌درآمد مصطلح امروزست، گ

(۲) در مآثر بعد ازین بیت دو بیت ذیل هست:

مغنی دل خسته مفتون تست
بفصد جگر چاره کن درد من

شفا بخش هر درد قانون تست
برنگ آشتی ده رخ زرد من

«مآثر ج ۳ ص ۱۱۰» گ

که در شان صاحب‌دل آمد فرو
 دواند چو می‌ریشه در مغز و پوست
 خورد نغمه چون شیشه بر سنگ گوش؟^۱
 سراپا چو نی گوش باید شدن
 بیوشیدن چشم، بگشای گوش^۲
 چو اختر که در شب فروزان شود^۳
 خمار می‌نغمه، زارم بکشت
 که در سر برقص آورد هوش من

خطاب باساقی و اظهار حال خود

بناخن رگِ شیشه را باز کن
 چو منقارِ طوطی سخنور شود
 دمی آب خضرم ده از جام جم^۴
 که موجش زند سگه بر نام من
 که دارم ز لوح و قلم تاج و تخت
 سخن، بیکران عمر جاویدیم
 سخن تخت و معنیست معراج من
 کلید طلسمات امید و بیم
 بسان در موج، بر روی باد
 در بسته در زیر هفت آسمان
 چو خسرو نوازد بشاپوریم
 یکی لعبت از لعبستان دل^۵

مغنیست جبریل و وحی سرود
 گرت گوشِ دل محرم راز اوست
 ورت سنگ شد پنبه گوشِ هوش^۱
 در آن دم که مطرب شود نغمه زن
 بود چشم، آینه گوشِ هوش
 چو پوشی نظر، نغمه عریان شود
 مغنی بیا کانتظارم بکشت
 فگن سایه نغمه در گوش من

بیا ساقی آهنگِ اعجاز کن
 که ناخن گر از خون او تر شود
 بیا ساقی ای چشمه‌سار کرم
 بجام می‌تازه کن کام من
 منم نوعی آن خضر جمشید بخت
 خرد، نوجوان بخت جمشیدیم
 خرد تاج و دل دره التاج من
 قلم در کفم چون عصای کلیم
 بهر درگذشتم برویم گشاد
 نماند این کلید ولایت ستان
 مغنی گر از غم دهد دوریم
 بر آرم بنیرنگ و دستان دل^۵

۱- چ: هوش گوش، ۲- چ و مآثر: گوش و هوش، ۳- نسخ میخانه: آن، متن از مآثر، ۴- چ: دم خضرم ده تواز جام جم، ۵- چ و م: بر آرم بنیرنگ دستان دل، ۶- چ، م، ب، مآثر: یکی لعبت از لعبستان چکل، مآثر از ساقی نامه و نسخه آ در حاشیه آورده: یکی لعبت از لعبستان دل که چون نسخه‌ی بود و بهتر می نمود در متن قرار داده شد.

که از غیرتش لعبت خاوری

کند چهره و جامه نیلوفری

در مدح خانخانان

بیا ساقی از خود رهاییم ده
خودی زنگ آینه بخر دیست^۱
بیا ساقی آن ماه گلگون نقاب
شرابی که چون در بدن گل کند
بمن ده که مست و سرافشان روم
بمن ده که مستانده با صد زبان
مغنی بیا ای جهان نسو ز تو
نکیسا صفت نغمه پرداز شو
بر آمیز در پرده زیر و بم
که بلبل نوایی کنم تا ابد
چه بزم؟ آن بهشت طراوت سرشت
متاع ختن عودی از مجمرش
بفر آیش باد گلشن پرست
مصفی تر از بزم اشراقیان
لب و دیده بی گفت و بینش درو^۲
بصدرش یکی تخت گوهرنگار
ز خورشید، با چرخ دمسازتر
بر او سایه گستر بلنداختری
فلاطون شکوهی بفرهنگ و رای^۳
تجلی فریغی بر اورنگ نور
سرش سایه پرورد بال همای

شکیبایی از خود ستاییم ده
بدهمی که مرگ خودی بیخود است
درخشنده تر در شفق ز آفتاب
بتن مو چو منقار بلبل کند
ده مدحت **خانخانان** روم^۴
شوم نغمه پرداز این بوستان
غم آباد دل بزم **خرو** ز تو
بناهید کلکم هم آواز شو
صریر قلم با صغیر کرم
بیزمی که **خرو** سزد **باربد**^۵
که فرشش بود برگ گل جای خشت
نسیم چمن دودی از عنبرش
سراسیمه جاروب سنبل^۶ بدست
درو دیدها گوش و دلها زبان
دل آینه آفرینش درو
چو گلگونه بر عارض روزگار
ز محراب، در کعبه ممتازتر
بسر ز آفتاب خرد افسری
بشاگردیش صد **سکندر** پیای^۷
چو عیسی بگردون چو موحی بطور
دلش انجمن کسرد نور خدای

۱ - چ : خودی خضر سرچشمه بخر دیست ، ۲ - چ و مآثر : خون ، ۳ - درج : این بیت نیامده ، ۴ - چ : ازینجا بود بیست و هشت بیت مجازوف دارد ، ۵ - م و ب : گلشن ، متن از مآثر ، ۶ - م و ب : هم گفت و بینش درو ، متن از مآثر ، ۷ - م و ب : بفرهنگ و وبال ، متن از مآثر ، ۸ - م و ب : سکندر وبال ، متن از مآثر ،

دل او که در سینه پنهان شده
 بمجلس بهاریست نسرزت نهاد
 بمیدان هژبريست آتش نفس
 دهد جلوه، گر تیغ مغفر شکاف
 خدنگش گر از ابر سازد هدف
 ز پیکان تیرش بگناه ستیز
 گر از خنجر او سرايم سخن^۱
 چه خنجر؟ یکی قطره سیماب خشک^۲
 سرايی که جیحون شناورد روست
 چو خورشید اگر جام گیرد بدست
 خرد دستگاها، هنر پرورا^۳
 تویی منتخب مطلع نه کتاب
 ز نامت که تاج سر نامه‌هاست
 تو دانی سواد خط سرنوشت
 عیار سخن را تو دانی که چیست
 بخانی^۴ شکوه سلیمانیت
 سرايد چو بلبل در ایام تو
 بنام تو^۵ این خامه نقشبند^۶

سپهری در آینه پنهان شده
 بهاری که هرگز خزانش مباد
 که تیغ و سنانش بود خار و خس
 چو مسواک گردد سر کوه قاف
 گهر سفته آید برون از صدف
 شود چرخ غربال سیاره بیز^۱
 زره‌پوش گردد زبان و دهن
 بصورت سراب‌تر و آب خشک^۲
 چه جیحون؟ که گردون شناورد روست^۳
 سزد کافرینش شود می‌پرست^۴
 معانی پناها، سخن داورا
 که شد مقطعش مطلع آفتاب
 سر نامه‌ها افسر خامه‌هاست^۵
 تو خوانی عملنامه خوب وزشت
 سلیمان شناسد که بلقیس کیست
 تو خاقان و نوعی است خاقانیت
 بهر شاخ گل خطبه نام تو
 یکی نقش فرخنده زد بر پرند

۱- موب: شود چرخه‌ریبان زمیاره نیز، مآثر: شود چرخ غربال سیاره ریز، متن از حاشیه مآثر که نوشته: در نسخه الف و ساقی نامه سیاره بیز، ثبت است، ۲- موب: ستایم سخن، متن از مآثر ۳- موب: بصورت سراب و برب آب خشک، مآثر: بصورت سراب و پیر از آب خشک، متن از حاشیه مآثر که نوشته: در نسخه الف و ساقی نامه «بصورت سراب‌تر و آب خشک» مرقوم است، ۴- مآثر: چه آبی که ماهی سمندر در روست، ۵- مآثر: هنر زیورا، ۶- موب: سر خامه‌ها دفتر نامه‌هاست، مآثر: ز نامت که تاج سر خامه‌هاست - سر خامه‌ها افسر نامه‌هاست، متن از حاشیه مآثر منقول از کلیات نوعی، ۷- موب: بجای، ۸- ج، بحمد الله، ۹- مآثر: بنام تو ای داور ارجمند،

۱- بعد ازین بیت در مآثر آمده:

وگر احتسابش کند اهتمام

تبسم شود بر لب گل حرام

«مآثر ج ۳ ص ۱۱۱» گ

که مو از سر کلک شاپور رست
نگاری که یوسف خریدار اوست
تنش چون گل و پیرهن بوی اوست
ز بس پیرهن صاف و نازک بدن
چو هندوی زلفش کند عزم خواب
نگنجد خیالش در آغوش کس

ز لوح نظر نقش شیرین بشت^۱
زلیخا کهن زال بازار اوست
نسیم چمن مرحبا گوی اوست
نظر برتن افتد نه بر پیرهن
نهد پای در دامن آفتاب
که آتش نگنجد در آغوش خس^(۱)

در تاریخ اتمام سخن

خدایا تو این بکر بی عیب را
ز حسن قبولش حسد دور دار
ختن مایه مشک جگر بیختم
بدانسان که باران اردیبهشت
چهل شب سرخامه در خون نشست
بهم سحر و معجز بر آمیختم
ولی حیف ازین لعبت حورزاد
دل دیر و طبع چمن داغ شد

که آینه شد صورت غیب را
ز نیک اخترش^۲ چشم بد دوردار
بگلگون گلاب دل آمیختم
بیک اربعین^۳ خاک آدم سرشت
که این شکل^۴ بر پیر نیان نقش بست^۵
کزینسان نگاری برانگیختم
که چون عطر گل زود^۶ بر شد بیاد^(۲)
که تاریخ این «باده» و «باغ» شد^۷

۱- چ: نشست، ۲- جمیع نسخ: ز نیک اختران، متن از حاشیهٔ مآثر منقول از نسخهٔ کلیات نوعی،
۳- مآثر: بچل میحکه، ۴- چ: که این نقش، متن از مآثر، ۵- در موب این بیت نیامده، ۶- چ: گل
زاد، ۷- چ: باده باغ، باده + باغ - ۱۰۱۵

(۱) بعد ازین بیت در مآثر آمده:

درین نزهت آباد مینو نهاد
بصورت یکی شد سلیمان فریب
بحسن این تمامست و آن ناتمام
چو شمع شب، آن جلوه آرای بزم
ز تسخیر شام آن بر افراشت نام

دو بلقیس باهم ز مادر بیزاد
بمعنی یکی خانغانان فریب
که این نور صحبت و آن شمع شام
چو خورشید، این زینت بزم و رزم
گرفت این مسافت که صبح و شام

«مآثر ج ۳ ص ۶۱۸ و ۶۱۹» گ

۲- در مآثر بیت متن نیست و بجای آن ابیات ذیل آمده است:

سپردم بوم چون تو نیک اختری
که بردست او تونه باید شکست

چنین ناز پرور بری بی کسری
جز این نیست کابین این شوخ مست

چو شمع مزار غریبان فسرده
 نشد تهمت آلوده اش مغز و پوست
 گل و باده گرید بر آن نوعروس
 حریفان این بزم بی ساز و برگ
 کف دستها سر زنج بسته اند
 چو صورت لب از دخل و تحسین خموش^۱
 بمحسین لب از گوش افکنده تر
 در گوششان در سخن نیم باز
 لب دخل چون زخم خونین در آب^۲
 دل از سختی سینه چون سم گره
 نه حد رسایی^۳ نه بارای دخل
 ز شرم و حسد آستین بر جبین
 چو از کین من لب بدندان گزند

سید بخت زار و سیه بخت مسرد
 نه نفرین دشمن، نه تحسین دوست
 که کابین او شد دریغ و فسوس
 چو اصحاب کعبه اند در خواب مرگ
 ز افسردگی جمله یخ بسته اند
 شنیدن بلبها^۴ و تحسین بگوش
 ز پستان بسی شیر شرمنده تر^۵
 چو باب^۶ لئیمان بر اهل نیاز
 تبسم بلب، چون نمک در شراب
 بر ابرویشان چین چو دم گره
 که دست بریده است کوتاه ز نخل
 ز دندان همه سنگ در آستین
 همه^۷ سنگ بر شیشه خود زنند

- ۱- چو لب دخل و تحسین. ۲- مآثر: بلعین. ۳- مآثر: افسرده تر و پژمرده تر آورده.
 ۴- لب میخندد. چو باغ، متن از مآثر. ۵- چ و مآثر: خوانی جواب. ۶- چوم: زحد رسایی.
 ۷- چ: هم.

مقدمه از صفحه قبل

فرا موشیت ناید از میفروش
 بقه جرعه بی باد دهقان آبی

شرطی در آن چون شوی باده نوش
 چو آغوش از بین گل کلبستان آبی

در منمت اهل حد گوید

خرد خانه زادا، سخن چاکرا
 ده آب رخ خضر در جوی نمت
 هم آغوش بیت الله خواهشست
 خوی خجلش آب حیوان نشد
 کال خواهشمان مانده بر رنگ بود
 کرین بیت ز قرعه مر نام من
 همان یأس ما من بدلالکی
 ادب شد نقاب رخ دولتتم

سگندر زادا، خضر گوهر
 زطلما ت هدم غرض لوی بست
 برین در که جولانکه خواهشست
 ده آمد که خارش کلبستان نشد
 بجز من که با یلجهان آرزو
 بکفتار دانسای والا سخن
 همانم که بودم بدمهالکی
 حیا شد خسی دیده فطرتم

خدایا ازین قوم نااهل دل
مصون دار این ترازه ایبات را
دل صاف را باده صاف ده
مغنی درین برگریز سخن
برین گل که درموسم دی شکفت
بگلبنانگ تحسین نوایی بزن
که از سدره **ناهمید** بلبل سرود
ببسا ساقسی ای داور دادرس
که طبع از شراب سخن **اگشت** مست

که بوذر زبانتد و بوجهل دل
که شرحند **انجیل و تورات** را
دل تیره را نور انصاف ده
تویی مرغ بلبل تمیز سخن
ز باد نی و شبنم می شکفت
بلبل نوایان صلابی بزن
بدهقان این گل فرستد درود
چو مرهم بپرزخم فریادرس
ز بدمستیم شیشه بر لب شکست

۱- ج: که طبع شراب

مانده از صفحه قبل

ز شرم زمان بیان آفرین
و کز نه بفطرت دم از دس نیم
نی نلکم از شعله چابترست
بدولت کر از همگان **کهترم**
فسرو نایدم سر بظل همی
نه تنها ز نلکم سرافرازی است
ببلاک سخن کر عطاردم
نروانم بمیدان جان باختن
چو پایت شود آشنا بارکاب
بر آن یا سرم بی محابا فتد
باین حسن اخلاص و این نور صدق
باین دیده عرش پیمای بخت
ز روشن نهادی درین روزگار
سکنند تو و من چنین تنگدل
سخنور نوازا، تغافل بست
صدف وارم آغوش برابر باز
لبم را بیک قطره شرمنده کن
مغنی ببسا کانتظارم بکشت
فکن سایه نغمه بر گوش من

چو دست بریدست در آستین
چو خاکستر از شعله وایس نیم
کلاش **اخگر** و سبزه خاکسترست
بفطرت ز هفت آسمان **مہترم**
ده ظل همایم سزد فرش پای
که با تیغ هم ذوق سربازی است
بشمیر **میرینخ**، مرد افکنم
سر دل بچوکان جان باختن
بکابت شود ساغر ویا شراب
چو گوهر که درین دریای فتد
ز بختم بمیخانه مخمور صدق
نبینم در آینه سیمای بخت
غریبم چو آینه در **زنگبار**
تویی دیر پروا و من سنگدل
ز می توبه درموسم گل بست
چو آغوش خمیازه برمی فراز
بیک جرعه خمیازه ام خنده کن
خمار می نغمه، زارم بکشت
که در سر برقص آورد هوش من

خراشی که از شیشه بر لب رسد^۱
لبم کآتش افروز پیمانہ شد
که در سلک این سبحة ناشمار

هم از حقه شیشه^۲ مرهم سزد^۳
ز تبخاله تسبیح صد دانه شد
کشم از دعا گوهر شاهوار^۴

درمناجات

الہی بمستان صہبای فیض
بشادابی جام گوہر نثار
بآزادی دست ساغر پرست^۵
بسرگرمی پای میخانه سیر
برخسارہ زرد از باب درد
بشب زندہ داران ناموس دل
کزین دیر دلگیر نادلگشای
برنجم ز شورابہ آب و گل
ز تلخی آن ہر رگم برتنست
ز لب طعم زہر ہلاہل بشوی
جگر خشک شورابہ کثرتم
بآن آب پاک ای خداوند پاک

نہنگ آشنایان دریای فیض
کہ شبم نگار گلست و بہار
کہ ہرگز در فیض بر کس نیست
ز سودای آن گنج ویرانہ سیر^۶
کہ چون آفتابست در زیر گرد^۷
کہ بر عرش بستند فانوس دل
بمیخانہ وحدتم رہ نمای
کہ زہرم^۸ بر آمیخت باخون دل
چو ماری، کہ از زہر آبستنت^۹
پروبال این مرغ بسمل بشوی
نفس تر کن از بادہ وحدتم^{۱۰}
بشو دامن دلقم از حیض تاک

۱- ج: خراشی کہ از سینہ بر لب رسد، ۲- ج: ہم از قبہ سینہ، مآثر: ہم از سینہ شیشہ،
۳- نسخ میخانہ: بی شمار، متن از مآثر، ۴- ج: ساغر بدست، ۵- مآثر: ہر گنج، در حاشیہ منقول
از کلیات: کہ شد مظہر گنج ویرانہ سیر، ۶- ج: مآثر: کہ در ہم، ۷- نسخ میخانہ: ز تلخی آن زہر
کم برتنست - چو بادست کز زہر آبستنت، متن از مآثر، ۸- مآثر: بشو لب ز شورابہ کثرتم -
قدح پر کن از بادہ وحدتم،

(۱) مآثر ازینجا بہترا ندارد و بجای آن سہ بیت ذیل را آورده است:

کہ خورشید شد عرض اخلاص را
می کسوتر از جام باقی ببخش
بر آنکل مرا بلبل آوازہ دار

کہ این مظہر رحمت خاص را
برومندی از فیض ساقی ببخش
دلش را چو گل در چمن تازہ دار

چو اعرایم گویی و آب شور^۱ کسه در یوزه دارم شراب طهور
 صدف وارم آغوش برابر باز چو آغوش خمیازه برمی فراز^۲
 لبم را بیک قطره شرمنده کن
 بیک جرعه خمیازه‌ام خنده کن^(۱)



۱- ج، مآثر؛ چو اعرایی گویم و آب شور، ب؛ چو اعرای گویم و آب شور، متن ازم،
 ۲- م؛ دراز، ب؛ زآز،

(۱) دوبیت اخیر را مآثر در جای دیگر آورده است، (حاشیه صفحه ۲۷۷ را ملاحظه کنید)
 و حسن ختامی که این ساقی نامه در مآثر رحیمی دارد، هیچ طرف نسبت با میخانه نیست، م

ذکر

منصف دیوان نکته‌دانی غیاثی اصفهانی^۱

خردمندی منصف و نکته‌سنجی بی‌تکلفست، اشعار او همه هموار و کم‌استعاره واقع شده، شعر را خوب می‌فهمیده، و تمیز را از روی انصاف می‌کرده‌است، چنانچه اگر کسی دخل حسابی در شعر او مینمود فی الحال قبول می‌کرد و کج‌بختی بر خود لازم نمی‌ساخت، گویا از آن رهگذرست که تخلص خود **منصف** قرار داده، نام او **غیاث‌الدین علی** است. ولیکن در **هند به غیاثا** اشتهار دارد^۲ مولدش از **اصفهان** است، و در صغر سن از وطن به شیراز رفته و در آن شهر بسن رشد و تمیز رسیده^۳ و پاره‌بی کسب فضیلت کرده^۴ و طبیعت را^۵ از صیقل صحبت خوش طبعان شیراز بمرتبۀ موزونیت رسانیده و در سن بیست و سه^۶ از **ایران به هندوستان** آمده خود را بشرف خدمت خان نکته‌دان، آفتاب فلک مروّت و احسان **میرزا اقوام‌الدین جعفر آصفخان**^۷ مشرف گردانید، و آن خان جم نشان^۸ در تربیت او کوشید تا بتوجه او در **هند** نشو و نما یافت، بعد از مدتی مدید از مخدوم خود مرخص شده به **دکن** رفته^۹ ملازمت سلالۀ دودمان **اعتلا**، نقاوۀ خاندان و **الارستم میرزای صفوی**^{۱۰} اختیار کرد^{۱۱} و میرزای مذکور در رعایت خاطر **منصف** کمال مهربانی بجای آورده و کالت سرکار خود باو مقرر فرمود، چندی در خدمت آن سلالۀ دودمان ولایت^{۱۲} بآن امر مشغول بود، تا زیاده طلبی^{۱۳} کاربر و دشوار کرد و راه سفر در پیش او نهاد، از صاحب خود جدا گردیده به **گلکنده**^{۱۴}

۱- ج: ذکر غیاثی اصفهانی^۲ - ۲- ج: یافته است، ۳- ج: رسید، ۴- ج: کرد، ۵- م: طبیعت خود را، ۶- موب: بیست و سه سالگی، ۷- ج: خان نکته‌دان میرزا جعفر آصفخان، ۸- موب: و آن خان مظیم‌الشان، ۹- ج: رفت، ۱۰- ج: ملازمت نواب نامداری میرزا رستم قندهاری، ۱۱- ج: رسالت، ۱۲- ج: تا آنکه...

(۱) ذک: ذیل ترجمه محوی اردبیلی

(۲) **گلکنده** دارالملک **قلنگانه** است که بحسب افزونی باغات و خوبی عمارات و پیا کیزگی برزن و اسواق و دیگر صفات، مستثنی از دیگر ولایات **هند** است، «هفت اقلیم ص ۴۸۲»

رفت ، و در آنجا پارمی ماند ، اما^۱ نقش بمدعای او نشست ، جمجسایه انجم سپاه محمدقلی قطبشاه^(۱) مطابق حال او باحوالش^۲ پرداخت ، آن منصف بانصافدانست که بد کرده که از خدمت میرزای عالیجاه میرزارستم^۳ مفارقت گزیده ، دیگر بار به برهانپور^(۴) بخدمت^۴ میرزای مذکور عود نمود ، باز آن در^۵ صدف شرف نبوی^۵ در مراعات خاطر او کوشیده ، ویرا^۶ در بندگی خود نگاه داشت ،

برای انور ارباب هنر پوشیده نماید که عزیزی از دوستان و یکجهتانی غیاثی باین ضعیف بر خورد ، و نقل کرد که در سنه^۷ تسع عشر و الف (۱۰۱۹) در دکن ، منصف بیمار شد ، و من بر بالین او بودم ، در آن ایام اشعار خود فراهم آورد ، همگی از قصیده و غزل و غیره پنجهزار و دو بیست بیت شد ، دیوانی ترتیب داده^۸ بعزیزی از دوستان یکجهت خود سپرد ، و وصیت کرد که این مجموعه مرا به ایران برسان ، دو روز بعد از وصیت^۹ از جهان فنا بعالم بقا^۹ ارتحال نمود ،^(۳) وصیت نامه آن منصف زمانه بنظر این ضعیف

۱- ج: فاما ، ۲- ج: مطابق مطلب او باحوال او ، ۳- ج: از خدمت میرزارستم ، ۴- ج: بندگی ، ۵- موب: در صدف نیکویی ، ۶- ج: او را ، ۷- ج: دیوان ترتیب داد و ، ۸- ج: این وصیت ، ۹- ج: بدار الملک بقا

(۱) محمدقلی قطبشاه - برو سوده سلطنت تکمیل کرده فرمانفرماست ، و بنا بر آنکه قواعد مروت و رسوم عدالت را دست افزار حصول نیکنامی ساخته هر اینه مملکتش از روی امنیت و اجتماع افضل محسود جمیع بلاد دکن گردیده و باین صفات گاهی بنا بر امتحان طبع در لجه بیکران نظم غواصی نموده ، درری بساحل بیان می افکند ، این دو بیت از آن جمله است:

من غم عالم ندارم ، عاشقی کار منست
چون محمد قطبشاه از عشق میگویم سخن
پادشاه کشور عشقم ، خدایار منست
عاشق انسرا آرزوی طرز گفتار منست
« هفت اقلیم ص ۸۵ » گ

محمدقلی قطبشاه از سنه ۹۸۸ تا سنه ۱۰۲۰ فرمانروای گواکنده بود ، ش

(۲) برهانپور شهر است از مملکت دکن عود و سندان بسیار دارد ، جامه های ابریشمی زری دارش معروفست ، مسجد جامع برهانپور از نواد در عمارات ملک دکن است ،

« ارمغان هندستان ص ۷۵ » گ

(۳) امین رازی گوید: غیاثی پارمی از متداولات را مطالعه کرده ، بدقت سخن و قماش شعر نیک میرسد ، و منصف تخلص میکند ، « هفت اقلیم » گ

تقی الدین اوحدی مینویسد: در سنه ۱۰۱۲ از غصه رستم میرزا تریاک خورده خود را هلاک ساخت ، و شرح حالات خود را مفصلاً نوشته بوصیت گذاشت ، و در اصل خالی از نشأه جنونی نبود ، از اشعار اوست:

بقیه در صفحه بعد

در آمد ، بخط خویش باین عبارت بی کم و بیش مرقوم ساخته بود^۱ که حیران این کارخانه غیاثا^۲ ندانست بچه مصلحت آمدورفت ، باری^۳ با احتمال اینکه شاید تجرد نفس باعث کمی خست و عصیان گردد، مرگ را بمعشوقی از خدا مسألت نمود، نهایت دید درین کارخانه، خود را بیکار دیدن و بچشم اعتبار در دنیا دیدنست، الهی هیچکس را باخلق کار نباشد، درجنب عنایت خالق معصیت بسیاررا سهل انگاشتن آسانست،

۱- چ: بخط خودش بنظر این ضعیف در آمد، بدون عبارت مرقوم قلم مشکین رقم گردانیده بود،

۲- چوب: غیاثا ندارد، ۳- چوب، غیاثا باری،

مانده از صفحه قبل

ماتمکنده شد بهشت از یارب ما	مجروح شد از شکوه دوران لب ما
آبستن صد روز قیامت شب ما	مارا چه غم از روز قیامت، که بود
وز دست تو آستین ، گلستان	از پای تو کفش ، بوستانست
مندی برصید مرغ ما نباشد دانه را	ما بذوق خود بدام دوستی افتاده ایم
نه آن کلی که تواند ترا کسی چیدن	گل عذارتو پژمرده گردد از دیدن
درحفظ بدن پیرهن یاره حصارست	آنرا که بزندان محبت سرو کارست
چندانکه بخو اهی دل ما پیش تو خوارست	درمصر وفا کرچه عزیزیم، ولیکن
جو رخا صی از التفات عام نتوان کم گرفت	هر چه میخواهی بکن، ما را بلطفقت کار نیست
هر کرا دوست تویی، دشمنیش چون نکنیم	بر سر عشق محالست که ما خون نکنیم
آنچه گفتیم، بشمشیر دگر کون نکنیم	خاطر از دهکنر دوستی ما جمعست
سر حرفی نگشاییم و دلی خون نکنیم	منصف از جور زمان شکوه مکن تا ماهم
آزردن آن دل که تو دیدی چه هنر بود	من خود نکم شکوه ز جور تو، ولیکن
بیگانه دلی را بغمی خویش نکردیم	دیر است که لب را بفغان ریش نکردیم
جرمی که زعفر تو بود بیش نکردیم	مارا بشفیعمان نبود کار که هرگز
تا تورفتی دشمنی شد باده و پیمانہ را	بیتو نتواند کسی دیدن رخ میخانه را
میتواند سوختن يك شمع صد پروانه را	هر شراری را که بینی آفت صد خرمنست
تاپیشکش آرم بتو جانی که ندارم	يك لحظه فرود آ بمکانی که ندارم
سورما خمزدگان هیچ کم از ما تم نیست	شادیی نیست که بهر دل عاشق غم نیست
که در بهشتم وهستم بصد عذاب اسپر	چگونه بشکفدم دل زدیدن کشمیر
بوقت شام چو خورشید اکر کنم شبگیر	بمنزلی نرسم تا صبح رستاخیز

خدا کریمست ، این عاصی را وصیت آن که^۱ بسرداه تیمورنی^(۱) مکان تدفین بجهت او تعیین نمایند ، واسب ابلق آقا جعفر را که بسیار خوش قدمست ، باو باز پس دهند ، دیوان واردات^۲ این بنده را به نظریک سپارند ، شاید بولایت رساند ، دیگر خدا بیخشاید، مگر عنایت الهی کاری کند ، و گرنه کار مشکل افتادست»

ساقی نامه غیاثی منصف^۳

دلا کهنه شد دور و نوشد خمار ^۴	بمی تازه کن چهره روزگار
چو دارد زمان از جهان کینه بیش	بمیخوارگی صرف کن عمر خویش
جهان چیست؟ یکمشت خاک غرور	کزو دیده شادمانیست کور
زمان چیست؟ بیهوده گردی چنان	که آرد بسر روز عمر کسان ^۵
بگیتی ندیدم دماغ تری	برغم فلک ساقیا ساغری
فلک چیست؟ تل گونه بی بر سراب	که از جوی او کس نخوردست آب
فسزون از دو صدره درین دیر غم	گل کعبه گردیده باشد صنم
فک هیچ ازین سیر، سیریش نیست	جوانی بسر برد و پیریش نیست
زمان اول خود ندارد پیاد	ولی در جهان مرد هر کس که زاد
همی خاک، آب رخ قیصرست	همی خاک، آب ره حیدرست
زمان از غم ما چه پروا کند	بآنها چه کرد او ^۶ که باما کند
بگشتیم سرتاسر خاک و آب	ندیدیم جایی که نبود خراب
بکشتی دنیا نگر دی سوار	که بحرش چو موجست ناپایدار
دو روزی بقای جهان بیش نیست	زمان گل از گلستان بیش نیست
حبا بیست گردون و بادی دروست	ترا خود گمان این که هستی ازوست ^۷
که جانرا زدست اجل برده است؟	مگر آنکه در زندگی مرده است
چو هستند در کار خود جمله مات	نجویی مراد خود از ممکنات

۱- موب: خدا کریمست، اینکه، ۲- چ: دیوان و واردات، ۳- م: ساقی نامه هزارستان بوستان سخندان غیاثی منصف افغانی، ۴- چوم: دلا کهنه شد دور، نوشد خمار، ۵- چ: بر آور روز عمر کسان، ۶- چ: چه کرده، ۷- مصحح محترم چ: این بیترا که مشکوک هم دانسته بمتن افزوده است، بقائی ترا راست زانچم ز باد ب چراغیست خورشید در راه باد

(۱).... و نوروزی جشن این سال را نزد قهرلی بر آراست ، «ا کبرنامه ج ۳ ص ۲۵۳» در

جای دیگر باین نام برنخورده ام، گ

بممکن بود پای بستی^۱ ستم
 باین مایه هستی سزد گر حکیم
 بزندان گیتی نسازی مقرر
 در آن باغ تو مکث بیجا مکن^۲
 بیباغی که آبش زخون دلست
 برون ز تو چون باد ازین خاکدان
 مشو سبزه‌وش فرش در این چمن
 کنی همچو نادان بخود دشمنی
 مخور غم که فردا کسی زنده نیست
 چو در خاکسدان مصیبت نهاد
 بهر گوشه‌اش مرده‌یی خفته است
 بیا تا کنیم از می خوشگوار
 از آن می که نامش چوسازم بیان
 از آن می که تاروی او دیده‌ام
 بده ساقی آن زیور نوبهار
 از آن می که آتش بود آب او^۳
 جهان تا بود باغ ما خر^۴ مست
 مرا خود غم اینجهان هیچ نیست
 تو هم قید هستی ز خود دور کن
 از آن می که سرمایه خر^۵ میست
 زمان گل از دست ما می‌رود
 چه ساقی؟ که می مست دیدار اوست
 ندارد سر باده سرمست او

وجود آن بود که ندارد عدم
 چو نادان ندارد جهانرا قدیم
 که این خانه را نیست راهی بدر
 بزور نفس غنچه را وا مکن^۲
 چه حظ باشد آنرا که پادر گلست
 چو آتش مخور خار این گلستان^۳
 چو گل بر سر خار^۴ منما وطن
 اگر کار امروز فردا کنی
 منه دل بچیزی که پاینده نیست
 که کس را درو زندگانی مباد
 ز شادی برو بوم او رفته است
 زمین را بهشت و زمانرا بهار
 سخن مست آید برون از دهان
 نگه بیخود افتاده در دیده‌ام
 سحاب صراحی بیارش در آرز
 بود نور خورشید مهتاب او
 شب جمعه در هفته ما کمست
 بر من هم این وهم آن هیچ نیست
 چو زور آورد سختی زور کن
 یکی از بدیهای او بیغمیست
 ندانم که ساقی کجا می‌رود
 خرد همچو مستان پرستار اوست
 بود باده خونین دل از دست او

۱- در سه نسخه: پای هستی ستم، تصحیح قیاسی است، ۲- چ: درین باغ تعمیر بیجا مکن،
 ۳- چ: غنچه بیروا مکن، ۴- چ: آب ازین گلستان، ۵- چ: خاک، ۶- چ: از آن می که آبش بود آب برو،

نیارد بر او شدن باده فاش
 دلم را هوای شرابی بود
 کجایی تو ای ساقی گل‌عذار
 از آن آب کاتش باو داد باج
 میی نشاه‌اش^۱ مایه درد عشق
 شرابی کز و بخل، همت شود
 بیا ساقیا فکر نوروز کن
 از آن می که رستم کند زال را
 بده ساقی آن باده شعله خو
 شود تا بیکی آب دریا و جوی
 از آن می که بینا کند کور را
 میی کآفتابش کند ساغری
 زند برق چون عکس خورشید ز آب
 اگر می نباشد جهان گو مباح
 مغنی کجایی بمی ساز کن
 دهی^۲ با غم دهر پر خاش کن
 مغنی دهی چنگ در چنگ زن
 مکن ریش، زخم نمکسود را
 گر از می ترا هست جانی بتن
 مغنی بیك^۳ نغمه ارغنون
 اگر شوقی هست در انجمن
 مغنی ز عشاق رنجش چراست
 مغنی ز طنبور شو پرده در

اگر ساقی اینست می گو مباح
 که هر قطره زو آفتابی بود
 که هستی گلستان ما را بهار
 بده تا کنم تشنگی را علاج
 هوس گردد از دیدنش مرد عشق
 عداوت بیادش محبت شود
 شب عید ما را بمی روز کن
 کند عید، سرتاسر سال را^۴
 که بتوان بدوزخ شدن بهر او
 بیک جرعه گردد تعین بشوی^۵
 کند خون بدل^۶ آتش طور را
 گل جرعه او کند کوشی
 اگر ساغر او شود آفتاب
 و گر نغمه باشد فغان گو مباح
 بهوش ز خود رفته آواز کن
 دو عالم بیک نغمه شایاش کن
 فلک گو سر خویش بر سنگ زن
 مغنی بعبادت بزن عسود را
 ز قانون مستیش قانون بزن^۷
 برون کن زدل فکر دنیای دون
 نباشد کم از دفزدن، کفزدن
 اگر مینوازی نوا را بجاست
 برای خدا پرده ما مدر

۱- ج: می نشاه‌اش، ۲- ج: کندمید سرنا-ری سالرا، ۳- م: کرد یقیندا بشوی، ۴- ج:

خبر دل، ۵- م: ول، ۶- ج: ز قانون مستی-ت قانون زدن، ۷- ج: زینک

اگر ضرب و نطقیت^۱ هست ای فضول
 اگر مست باشی و گر هوشیار
 مغنی ز غنچک^۲ دلی ساز شاد^۳
 گر از نغمه گوشت شنیدست بوی
 مغنی بکوری^۴ ایمان من
 بمی صرف شد روزگاری مرا
 مغنی صلاهی بدستان بزن
 چه حظ یارب از حسن دارد گلی
 نه تنها گل بساده را بلبلم
 بیا ساقیا وعده تا کی بود
 عبث راه پر خوف عقبی مپوی
 دلا تا بمیخانه یک گام کن
 شوی تا که از خلد هم بی نیاز
 چه میخانه؟ خلدی پر از آفتاب
 بود آب سرچشمه آن شراب^۵
 در آنجا تجمل تحمل بود
 در آن قبله جابر کسی تنگ نیست
 نباشد بهرجا که باشد شراب
 بیا ساقی آن راحت روح را
 بده تا کنم پست افلاک را
 چه حاجت بتعریف دیگر بود
 چو فردای محشر تویی عذرخواه

چو رقصند مستان، نگهدار اصول
 بآهنگ مستان اصولی بیار
 که ساز تویی کوک هرگز مباد
 چو سازی نوازند، حرفی بگوی
 که از کفر، دستی بناقوس زن
 بقول و عمل نیست کاری مرا
 دمی هم ره^۶ می پرستان بزن
 که نبود بگلزار او بلبلی
 که از فیض می غیرت صد گلم
 میی ده^۷ که نقلش هم از وی بود
 چو مشرب نداری زمذهب مگوی
 سراغ می دوزخ آشام کن
 عبیر کفن خاک میخانه ساز
 که شبدا درو کس ندیده بخواب
 بود خاک او نیز لعل مذاپ
 اگر گل بآنجا رسد گل بود
 بهم کفر و اسلام را جنگ نیست
 نه امید عفو و نه بیم عذاب^۸
 بطوفان غم کشتی نوح را
 رسانم بگردون سر خاک را
 میی را که ساقیش هیدر بود
 کم از طاعتی نیست حظ گناه^۹

۱- ج: اگر ضرب و نطقیت بود، ۲- ج: غنچک، ۳- ج: دمی هم ره، ۴- ج: می ده، ۵- ج: شود
 آب سرچشمه اش چون شراب، ۶- م: درین قبه، ۷- م: چه امید هفرو چه بیم عذاب، ۸- ج: کم از خط
 طاعت نباشد گناه،

(۱) غنچک: بالکسر یعنی غنچک که نام ساز است و بعضی کمانچرا گویند، «غیاث اللغات» گ

جهان خود ز روی تو شرمنده است
 فلک برگ سبزی ز بستان او
 چه شادی که در بزمش آماده نیست
 بود خاک او آبروی جهان
 نیارد دگر کس بخورشید رو
 بمجرم ازو بسکه احسان شده
 ندارم چو دارم ترا ای کریم
 فلک چون نجوید بخاکش پناه
 سلیمان شکوهی، فریدون فری
 عجب گر نگر دیده در مدح شاه
 شراب ترا نیست رنج خمار
 همی غم بعهد تو غمگین بود
 بنزد تو یکسان بود بزم و رزم
 نییچد قدر سر ز فرمان تو
 بدوزی تو از تیر، چشم زره
 سمند تو کافلاک پیما بود
 سپهرت زمین و کواکب سپاه
 کمین بندهات پادشاهی گرفت
 ولی نعمت مرغ و ماهی تویی
 گسهای زمان تو قارون بود
 بروی تو گرمست پشت ظفر
 چو حق^۳ مدیح تو ناید زمن
 جهان را بغیر از تو داور مباد
 مبیناد چشم تو روی گزند

ندانم فلک بی تو چون زنده است
 جهان مشت خاک کسی ز میدان او
 سفالی درو خالی از باده نیست
 تن خاک را جسم او داد جان
 نگرده اگر چرخ برگرد او
 شفاعت پرستار عصیان شده
 نه امید خلد و نه بیم جحیم
 که خاک ره اوست عباس شاه
 محمد نژادی، علی گوهری
 قدر لفظ از بار معنی دوتاه^۱
 بود روزگارت سراسر بهار
 جهان بی تو چون کفر بی دین بود
 قضا بی تو عزمی نکردست جزم
 نباشد فلک مرد میدان تو
 گشاید سنانت ز دلها گره
 بری نام هر جا، همانجا بود
 مسلم بود بر تو دیهیم و گاه
 شکوهت زمه تا ب ماهی گرفت
 سزاوار اورنگ شاهی تویی
 بعهد تو مفلس کسی چون بود
 بود وصفت از حد امکان بدر
 روم بردعا ختم سازم سخن
 بدست عدوی تو ساغر مباد
 بزم تو خورشید بادا سپند

۱-ج: عجب گر نگرده که در مدح شاه - فتد لفظ از بار معنی دوتاه؛ ۲- م: در حاشیه افزوده: حد؛

الا تسا بود آتش و خاک و باد
 دمی ساقیا ساغر از کف منه
 بهر جا که باشد خریدار کس
 کسی درد ما را نداند علاج
 غم و درد^۱ گویم بود ماحضر
 اگر باده از بهر دفع^۲ غمست
 بدشمن کس از دوست باشد منم
 همین بس گلی را که خار منست
 کسی را که دیدم دگر دوستم
 بر هر که بینا بود روشنست
 یکی گشته درپیش من بردو باخت
 گلستان خلدست زندان من
 زبانم بخواهش نگردیده است
 بهر سائلی خان و مانرا دهم
 ازین بی نیازی هویدا بود
 سزاوار افسر نباشد سرم
 فلک روز و شب در شکست منست
 بدانش **فلاطون** عصر خودم
 که چون من گلی در^۳ حسب دیده است
 کنم بندگی ز آنکه آزاده ام؟
 بمستی ز بس هوشم افزون شود^۴
 شدست از زر داغ ، **قارون** تنم
 ز رحمت دلم گرچه نو میدنیست

فلک گوی میدان قدر تو باد
 ز احوال دردی کشان شرح ده
 گل ما نباشد کم از خار کس
 بخاشا کها میدهد شعله باج
 سزد باده من ز خون جگر
 صراحی چه باشد؟ که خم هم کمست^۱
 بود دشمن جان خود دشمنم
 بود بار خود هر که یار منست
 نسرنجم اگر بر کند پوستم
 که انکار من نفی خود کردنت
 بمن هر که شد خصم، کاری نساخت
 بود تنگ من فخر اقران من^۲
 لبم عرض حاجت نفهمیده است
 بدشمن توانم که جانرا دهم
 که **حاتم** گدای در ما بود
 اگر سر بگردون فرود آورم
 نداند که مرگش بدست منست
 بشعر ارچه اعجاز باشد بدم
 ز بلبل نسب کس نیرسیده است
 خرد عقل آموز از باده ام
 دل باده از دست من خون شود^۳
 بدینسان منم تا که من بامنم^۴
 مرا خود امیدی بامید نیست

۱- ج: غم درده، ۲- ج: رفع، ۳- م: خمی هم کمست، ۴- ج: این بیت را ندارد، ۵- ج

از، ۶- ج: بود، ۷- ج: بود، ۸- ج: بدینسان منم تا که من منم،

نماندست همت پشاه و گدا
 خرد گرچه باشد پرستار من
 از آندم که من در جهان میزیم
 چنانم درین بزم پسرانقلاب
 چنانم درین دیسر پردرد و غم
 کشد آتش ما زبونی ز دود
 کسی در جهان پرافسوس نیست
 مرا کز غلامان بود عقل کل
 چه خون کاین فلک در دل مانکرد
 از آن باخوش اینجهان ناخوشم
 چو من از غنایم غنی تر بسی
 نصیبم شود هر نفس ماتمی
 اگر منصف اینست شادی و غم
 کنم خلق را تا یکی بندگی
 پرارمرگ این زندگی بیش نیست
 بیا ساقی آن آتش نام و ننگ
 مغنی توهم لحظه‌بی گوش شو
 خدایا بنور صراحی و جام
 باشکی که ریزد ز خونبار دل
 که شادی ما از غم خویش کن

کرم کیمیا گشته در عهد ما
 بجان میخورد دهر آزار من
 زمین آتش و من سبند ویم
 که ماهی در آتش سمندر در آب^۱
 که در دست اعمی بود جام جم
 مگر گوکب ما ندارد صعود
 که در گنبد چرخ محبوس نیست
 زمین است کند و سپهرست غل^۲
 پیامال ما سر بیلا نکرد
 که اکسیرم و مفلسی میکشم
 مراد مرا چون بر آرد کسی
 بجز مرگ چیزی اگر خواهی
 خوشا آنکه ناید برون از عدم^۳
 بسی مرگ بهتر ازین زندگی
 تو می نوش، کایام بی نیش نیست
 بده تا زدایم ز آینه زنگ
 ز نیک و بد دهر، خاموش شو
 بآن می که خصمست بانگ و نام
 بخونی که ریزد و باشد بجل
 ز عصیان ما مغفرت بیش کن

مکن ذوق می از سر ما بدر
 مرا همچو ساغر مکن در بدر



۱- چ؛ این بیت را ندارد؛ ۲- چ؛ زمین است کنده... م؛ زمین است بندو... ۳- چ؛ قدم^۱

ذکر

مری هنرمندان و نور دیده^۱ احسان میرزا آغازی ترخان^۲

جوان خوشخوی خوشروی کریمی بوده ، و اکثر پاس خاطر ارباب معنی میداشته و با این طایفه^۳ بی تکلفانه سلوک میکرد، مروتش بمرتبهی خوب و سخاوتش بحدی مطلوب بوده که کمال این هر دو شیوه بزرگی ازین قصه که درین تألیف، **عبدالنبی فخر الزمانی** بر بیاض برد اظهر من الشمس میشود:

حکایت

در ایامی که آن قدردان نکته سنجان حاکم باستقلال **قندهار** بود ، در آن ایام یکی از بادفروشان هندی^۴ بعزم سفر **خراسان** از **هندوستان** برآمده بآن جانب روانه شده بود. چون ب**قندهار** رسید، افلاس او را دامنگیر گردید، چنانچه نه قدرت رفتن ایرانش ماند و نه قوت برگشتن به **هندوستان**^۵ روزی چند^۶ در **قندهار** توقف کرد که شاید بتقریبی سعادت ملازمت میرزای بلند همت را دریابد و از کرم طبیعی او بهره بی بردارد ، و بمقتضی حدیث^۷ حضرت ختمی پناه که **الامور مرهونه باوقاتها میسرش نشد**، چرا که موقوف بوقت دیگر بود. القصد از استیلائی اندوه و ملال، خرد آن شکسته پروبال پا از حد اعتدال بیرون نهاد، تا چند بیت بزبان هندی در مذمت **میرزای ترخان** گفت و از شهر **قندهار** بزیارت **بابا حسن ابدال** که بر کوهی^۸ ببلده **قندهار** اتمال دارد رفت ، در آن زیارتگاه دو سد باد فروش دیگر بساو برخوردند و نشان آشنایی از جانبین بیکدیگر دادند تا آشنابر آمدند، و این بادفروش اشعاری که مذکور شد ، شروع در خواندن کرد تا همکاران^۹ بشنوند و چشم بر عیب

۱-ج: مری هنرمندان میرزا آغازی، ۲-ج: و با آن جماعت، ۳-ج: نه قدرت رفتن ایران و نه قوت برگشتن هندوستانش ماند، ۴-ج: چند روزی، ۵-ج: این حدیث، ۶-ج: کوهی که ، ۷-ج: تا همکاران ،

(۱) بادفروش: خوش آمدگویی و معرف و لاف زن را گویند، مرادف بادخوان و بادپران

نصیرای بدخشی

بسان بادفروشان چه بادپیمایی که در شرافت ذات از گروه ابراری
«آندراج» گ

و هنر آن بگشایند، در حین خواندن آن مزخرفات، یکی از نزدیکان^۱ میرزای عالیجاه که خطاب شهباز خانی یافته بود رسید، برمسآل حال آن جماعت اطلاع یافت، بنو کران خود اشارت فرمود تا کتک مستوفایی بر آن باد فروشان زدند و خود برگشت و این راز مخفی داشت که لایق فاش نمودن نبود، فاما این^۲ بادفروش که لت خورده بود بر سر راه شکار گاه میرزای دانش پناه از دست خان مذکور بفریاد آمد، و عرض نمود که مرا افلانی بی تقریب آزار داده است، خاطر شریف آن خورشید ذره پرور از استماع این خبر چنان مکدر شد کد فی الفور شهباز خان را طلبید و اظهار آشفتگی فرمود و اعتراض^۳ بسیار بدو نمود، چون آن مقرب حضرت میرزایی دید که پریشانی دماغ صاحبش از حد گذشت، لاعلاج گردیده وجه آزار آن مرد معروض داشت، ایشان فرمودند چرا در آن وقت که بدما از زبان این بدگوی شنیدی، زبانش در دم نبریدی تا دیگر بادفروشان را عبرت شود، پس آن بادفروش را یکی از نزدیکان خود سپرد و فرمود که این را فردا بدیوان بیاور تا قطع زبان کنیم که دیگر مردم این قسم جرأتی نمایند، و بدزبانان متنبه شوند،

القصة آن دم کنند را آن شخص آنشب در خانه خود برد، و با او کمال مهربانی بجای آورد، روز دیگر که خورشید خاوری برین طاق نیلوفری بر آمد^۴ آن بادفروش را حاضر ساختند، رنگ از رویش از توهم پریده^۵ و دست و پایش فرو مرده بود، تماشا میان از هر طرف بمانند اعداد نجوم هجوم آوردند^۶ تا ملاحظه کنند که چه بر سر هجو کننده خواهند آورد، بیکبار دیدند که پیلی آوردند، مردم نظارگی را گمان این شد که مگر او را در ته پای پیل پست خواهند کرد، چون نیک ملاحظه نمودند دیدند که [بادفروش] بر بالای پیل بلند شده و شخصی در عقب او نشسته خلعت درو می پوشانید^۷ و یک خریطه زر که در آن هزار روپیه بود، بکنار او نهاد و گفت این نقد و پیل بتو تعلق دارد، بهر جا که خواهی برو برو، و از عقب بادفروش خود را از فیل بر زمین انداخت^۸ آری بزرگان دانشمند و سروران^۹ همت بلند، زبان بدگویان را بتیغ احسان قطع مینمایند، تا نام

۱- چ: مقربان، ۲- چ: آن، ۳- چ: اعتراضی، ۴- چ: خورشید خاوری جهان ظلمانی را نورانی ساخت، ۵- چ: از رویش پریده، ۶- چ: از طرفین هجوم آوردند، ۷- چ: نشسته سروپای درو می پوشانید، ۸- چ: گرفت، ۹- چ: سرداران،

نیك ایشان بر صفحه روزگار همیشه پایدار بماند^۱، الحق درین جزو زمان^۲ این قسم مروت و همت از کسی سر نزده،

بر رای انور هنرمندان و ضمیر ضیاء گستر خردمندان پوشیده نماند که میرزای ترخان جامع الفضائل والکمالات بوده، شعرش کم از شعرای برگزیده^۳ این جزو زمان نیست، چنانچه قوت طبیعت خدمتش ازین دوسه بیت^۴ معلوم میتوان کرد،

نظم

در عهد تو ما را همه باغیر خطابست
شاخ مژده ام سبز شد و غنچه خون کرد
سر پنجه مژگان و گریبان عتابست
اینها همه از تربیت چشم پر آبست^۵

وله

بامحرمان زلف توام سینه صاف نیست
تا قتل همرمم چه نسیم و چه شانه را

رله

گریه ام گر سبب خنده او شد چه عجب
ابر چون گریه نماید لب گلشن خندد
در نغمه شناختن و طنبور نواختن^۶ خیلی کار ساخته چنانچه هنگام طنبور نوازی
و نغمه پردازی^۱ مضراب دست او ناخن بر دل میزد، هر شد برو جردی^۲ درین دو
رباعی که^۳ مدح او گفته اظهار این معنی نموده:

رباعی اول^۴

گر نغمه سازت بسکون میآید
از بس که بگرد زخمهات میگردد
زمزیست بگویمت که چون میآید
پیچیده ز طنبور برون میآید

رباعی ثانی^۵

دل میسوزد ترنم پرشورت
جان میبخشد نوای^۶ نیشابورت

۱- ج: نماند، ۲- ج: درین جزو زمان، ۳- ج: کم از شعرای، ۴- ج: چنانچه ازین دوسه بیت، ۵- ج: نواختن هم، ۶- ج: چنانچه هنگام طنبور نواختن، ۷- ج: درین دو رباعی، ۸- ج: رباعیات مولانا مرشد، ۹- ج: وله، ۱۰- ج: نواوه

(۱) تمام این فزل بعد از ساقی نامه درج خواهد شد.

(۲) ترجمه اش خواهد آمد.

در سیم‌کشی عمر بسربرد شهاب تازی نکشید در خور طنبورت دیوان آن بلندهمت نکته‌پرداز، از قصیده و غزل و غیره همگی پنج‌هزار بیت است و تخلص او **وقاری** است، و این تخلص را در **قندهار** از شاعری که صاحب‌همین تخلص بوده بمبلغ هزار روپیه خریده و او را تسلی نموده که این تخلص را بمن واگذار که مرا خوش آمده است، آن شخص هم مفت خود دانسته، زر گرفته و تخلص خود را فروخته،

اکثر اعزّه اهل‌دانش در خدمت آن قدردان اصحاب هنر بوده‌اند، مثل مرشد **بروجردی** و **ملاسد قصه‌خوان**^(۱) و **طالب‌آملی**^(۲) و **میرنعمه‌الله‌وصلی**^(۳) که پسر خواننده مرشدست و خیلی درس‌خنوری رتبه دارد و **بزمی‌کوز**^(۴) و دیگر مردم ازین عالم بسیار با ایشان بوده‌اند، با وجودیکه در **قندهار** اندک‌زمانی حکومت کرده فاما آثار خوب ازو بسیار مانده،

عجب چیز است که از نرم‌و درشت‌عالمیان هر که از کتم‌عدم‌قدم در چنبر پروبزن عالم‌نهاد، دست‌قضا‌هنگام‌بیختن، آنچه نرم‌و هم‌وار ترست اول از روزن‌های آن میگذرانند تا زفت‌درفته نوبت بسبوس‌رسد، و ازین سبوس هم هر چه درشتیش بیشتر، بقای او درین پرده زیادتیر^۱

۱- چ: زیاد ترست

(۱) ذکرش در ذیل ترجمه مرشد **بروجردی** خواهد آمد.

(۲ و ۳) ذکرشان بتفصیل خواهد آمد.

(۴) **بزمی‌کوز** تقی‌الدین اوحدی‌مینویسد **بزمی‌کوز**، اصلش **گرچی** است، در شیراز بزرگ شده، مدتی در **هرات** بسر کرده از آنجا به **هند** آمده، او را در **گجرات** دیدیم که در ملازمت **میرزا عبداللّه‌خان** مخاطب به **فوازش‌خان** بن **سمیدخان** جغتایی میبود، بعد از آن هم مدتی بر سر خود سیر بود، مرحومی **مولانا نظیری نیشابوری** بجهت‌وی‌دست‌ویابی‌زده بادفروشیها کرده از **عبداللّه‌خان فیروز جنگ** و دیگر مردم انعامات گرفته و خود نیز بوی انسانیات متواتر و احسانات وافق نموده، اما چون وی بمالم بقا شتافت، او را باورثه وی اندک‌سوء مزاجی واقع شد، تاریخ هجو آمیزی بجهت آن مرحومی گفت... غرض ازین مقوله آنکه اگرچه در شاعری صاحب طبیعت و تازه‌گری و خوش‌فهم بود، اما باشخصی که ولینعمت و مربی و استاد صاحب حقوق باشد، بعین زشتی کردن و چنین مزخرفی به‌رصه آوردن، بغایت بدذات‌تست و اگر کمینه مدد و حمایت او نمی‌کردم آزار بلیغ بوی میرسانیدند، و بنده او را بگجرات گذاشته برآمدم و در غره ربیع‌الاول سنه ۱۰۲۳ شنیدم که در گذشته **بزمی‌کوز** را بقیه در صفحه بعد

بنابر آن میرزا ترخان^۱ در سن بیست و پنج که ایام شباب جوانی و ابتدای نو بهار زندگانیت، در **قندهار** در سنه^۲ عشرین و الف (۱۰۲۰) از ساغر مرگ مدهوش شد و چراغ عمرش خاموش گردید،^(۱)

بیت

برداشت ز خساك ، عالمی را در خاك نهاد روزگارش

ساقی نامه^۳ میرزاغازی وقاری^۴

بباغ ارفقده عکسی از روی یاز
و گر برفلك چهره تابان کند
و گر سوی آتش بتازد سمند
رسد بوی او گر بیاد بهار
بسآب ار بشوید دوزلف سیاه
شود نوك هر خار رشك بهار
خور از شرم او چهره پنهان کند
دگر شعله ز آتش نگرود بلند
همه کوه و صحرا شود مشکبار
بتأثیر سنبل شود هر گیاه

۱- ج: میرزای ترخان، م: ساقی نامه منبع احسان میرزاغازی ترخان، ۲- ج: ساقی نامه

میرزاغازی،

مانده در صفحه قبل

قریب سه هزار بیت اشعار است

شوق حاصل می بودیم را گلستان کرده بود

شمع را دادم که کیسویی پریشان کرده بود

که چون شهید غمت سرخ روی فردانیت

و گرنه این گنه از جانب زلیخا نیست

که میزبان ترا قدرت تقاضا نیست

غزل ذیل بضاعت امر آبادی و خوشگام و دیگران از **مخفی رشتی** است و صاحب عرفات اشتباهاً

آنها بنام **بزمی** ثبت کرده و نیز همین غزل با مقدار زیادی از اشعار **مخفی** بنام **زیب النساء بیگم** دختر

اورنگزیب در دیوان او چاپ شده است، **گ**

که هر نفس زلف سینه پیرهن میسوخت

که همچو شعله فانوس در کفن میسوخت

سپندوار نقط بر سر سخن میسوخت

که آه در جگر و ناله در دهن میسوخت

ز تاب عشق تو ز آنگونه دوش تن میسوخت

شهید عشق ترا شب بخواب میدیدم

حدیث شوق تو بر نامه شرح می کردم

درون سینه چنان در گرفته بود آتش

ز سوز سینه **بزمی** شد اینقدر معلوم

که همچو خس مره اش در گریستن میسوخت

«عرفات» **گ**

(۱) **جهانگیر پادشاه** در توزک خود مینویسد: در بیست و پنجم همین ماه که اردیبهشت باشد

(هفته دوم ماه ربیع الاول سنه ۱۰۲۱) خبر فوت **میرزاغازی** رسید میرزای مشارالیه از حاکم زادهای

بفیه در صفحه بعد

کشد حسن او گرسوی خاک خیل
و گر سوی میخانه تازان شود
از آن می که گریزیش در ایاغ
از آن می که جان عکسی از نور اوست
می لعل چون چهره دلبران
می می کو چو در جام گردان شود
حرارت فزای فسرده دلان
اگر یاد آن می رسد در ضمیر
که آینه آسا همی ز آن نبید

زمین را نماند بآرام میل
می از چادر شیشه عریان شود
ایاغت فروزان شود چون چراغ
ادیب خسرده پاک دستور اوست
رسنده تر از دست خنیاگران
چراغ دل می پرستان شود
کسورت زدای فروماندگان
شود چهره دل بدانسان منیر:
درو چهره جان توانند دید

۱- چ: سو،

مانده از صفحه قبل

تته از ذات نر خانی است، در زمان والد بزرگوارم پدراو **میرزا اجانی** دولتخواهی اختیار نموده به همراهی **خانخانان** که بر سر ولایت او تعیین یافته بود در قریب **لاهور** بشف ملازمت استسعاد یافت و بکریم پادشاهانه ولایت او را بدو ارزانی داشتند و خود ملازمت دربار اختیار نموده مردم خود را بجهت حفظ و حراست **تته** رخصت کنانید، تا بود در ملازمت کنانید. آخر الامر در **برهانپور** وفات یافت، **میرزاغازی خان** ولد او که در **تته** بود بموجب فرامین عرش آشیانی بایالت و حکومت آندیار سرافرازی یافت، به **سعیدخان** که در **بهکر** بود حکم شد که او را دلاسانه آورده بدرگاه آورد، خان مشارالیه کسان فرستاده او را بدولتخواهی دلالت نمود، آخر الامر او را به **آگره** آورده بشف پابوس والد بزرگوارم سرافراز کردانید، در آگره بود که حضرت عرش آشیانی شفقار شدند و من بر تخت دولت جلوس نمودم، بعد از آنکه **خسرو** را تعاقب نموده به **لاهور** داخل شدم، خبر رسید که امراء سرحدی **خراسان** جمعیت نموده بر سر **قندهار** آمده اند، و **شاه بیگ** حاکم آنجا در قلمه قبلی شده منتظر کومت است، بالضروره فوجی بسرداری **میرزاغازی** و دیگر امراء و سرداران بکومت **قندهار** تعیین شدند، این فوج چون بحوالی **قندهار** میرسد، لشکر **خراسان** قوت توقف در خود نادیده معاودت نمود، **میرزاغازی** بقندهار در آمده ملت و قلمه را به **سردار خان** که بحکومت آنجا مقرر گشته بود سپرده و **شاه بیگ خان** بجا گیر خود متوجه گشت و **میرزاغازی** از راه **بهکر** عزیمت **لاهور** نمود، و **سردار خان** بانند مدت که در **قندهار** بود وفات یافت، و باز آن ولایت محتاج بسردار صاحب وجودی گشت، درین مرتبه **قندهار** را اضافه **تته** نموده به **میرزاغازی** مرحمت نمودم، از آن تاریخ تا زمان رحلت در آنجا بلوازم حفظ و حراست قیام و اقدام مینمودم، سلوک او بامتدین بعنوان پسندیده بود، چون عوض **میرزاغازی** سرداری بقندهار بایست فرستاد **ابوالنبی اوزبک** را که در **ملتان** و آن حدود واقع بود بدین خدمت مأمور ساختم،

«توزک جهانگیری ص ۱۱۰» گ

بمن ده که تا باز هویی زخم
 که در اینچنین فصل و این نوبهار
 بهاران و فصل گل و بوی یار
 پریچهره ساقی بهنگام گل
 مرا پای شادی همی در گلست
 گر از درد خود شمه‌یی سر کنم
 اگر نسخه‌یی سوی هامون کنم
 و گر بوی او سوی گردون شود
 مگر این غم از خاطر من بمی
 بده ساقی آن نوشداروی روح
 که تا چهره خویش گلگون کنم
 بیستان در آیم با آواز چنگ
 هم آوای مرغان^۱ بیستان شوم
 در آیم بمیخانه با نای و نوش
 پیای خم اقم چنان بیخبر
 بروزش بوم بیخود و در شبش
 کشم از لبش شربت زندگی
 که تا زنده باشم مقیمش بوم
 حریمی پاکیزگی^۲ چون ارم
 صفا خانهداد در و بام او
 گروهی درو پای برجا چو خم
 همه از لباس تعلق نفور
 بیک جرعه داده کم و بیش را
 ز خمخانه برداشته توشه‌یی

سراپرده بالای جویی زخم
 نشاید ز شادی بدن برکنار
 میی خواه کآن می بود بی‌خمار
 کدورت زدای از دل ما بمل
 گریبان اندوه و دست دلست
 نیوشنده را گوش جان کر کنم
 دد و دام را دیده پر خون کنم
 دگر گردش از یاد گردون رود
 توان شست بانال^۳ چنگ و نی
 بر غم دل زاهدان در صبح
 ز حسرت دل لاله را خون کنم
 ز روی گلستان برم آبورنگ
 وز آنجا سوی می پرستان شوم
 چنان، کم نماند بدل جای هوش
 که در رگ نماند ز خونم اثر
 گهسی پای خم بوسم و گه لبش
 نویسم بخونم خط بندگی
 چو خورشید خشت حریمش بوم
 ز بنیاد او دور، خشت الم^۴
 می خر می جرعه جام او
 غم اندرته خشتشان گشته گم
 برون و درونشان چو خورشیدونور
 بیک جام می باخته خویش را
 ز جور فلک رفته در گوشه‌یی

۱- چ: گریبان و اندوه، ۲- چ: هم آوای مرغ، م: هم آواز مرغان، ۳- م: زیبا کیزگی،

۴- چ: رخت الم،

ز ساقی یکی جام می خواستم
 بگفتا که این نیست در خورد تو
 چو گفتار او جای کردم بگوش
 جگر ریش گشتم^۱ بتیغ خمار
 خمارش چو تیغ جفا بر کشید
 پیاله چو دید آن تاك و پوی من
 گلای ز پاکیزگی همچو روح
 اگر نام او را نگارد قلم
 درون پیاله همان نور بود
 ز طور خم آن نور شد آشکار
 ز عکسش جهان نور شد سربس
 از آن می اگر جرعه بی دیدمی
 شرابی ز تلخی چو پند پدر
 شرابی ز پاکیزگی چون روان
 بچرخ ارفتد پرتوی ز آن شراب
 بخاک ارفتد قطره بی ز آن شراب
 و گسر صبحگاهی در آید بجام
 شرارش ز تیزی چو خوی بتان
 شعاعش ز پاکیزگی داغ روح
 فرح بخش ، چون چهره دلبران
 نباشد شراب آنکه اندر دن است
 کسی گر نگاهی کند سوی او
 دماغش شود مشک و عنبر دگر
 بروی زمین پرتو آن شراب

زبان را بخواهش بیازاستم
 ببویی برد در هوا گرد تو
 دردم بتن جامه صبر و هوش
 کشیدم ز جان ناله بی زهر دار
 زدام دل آهوی عشرت رمید
 گلاب می افشاند بر روی من
 ازو باد در دست طوفان نوح
 زبانش نگردد بحرف الم
 که گاهی تجلی بموسی نمود
 که موسی همی جستش ازهر کنار
 تو گویی ز خورشید بدمایه ور
 گل عیش از خسار غم چیدمی
 باخر همه نیکویی سربس
 بیک جرعه آتش زن **قیروان**
 کشد میل در دیده آفتاب
 کند خاک ، کحل بصر آفتاب
 کند نیر اعظم او را سلام
 زده پنجه در پنجه آسمان
 روان بخش بیچارگان در صبح
 جگر سوز ، چون ناله عاشقان
 تو گویی به **روح الله** آبستن است
 اگر آشکارا شود بوی او
 نگاهش گلستان شود در بصر
 نگارد همه صورت آفتاب

اگر قطره‌یی زو بگردون شود
 صراحی اگر بشنود نام او
 اگر هوشمندی و پاکیزه‌رای
 که تاهی زنی، این سرای فسوس
 فلک پیر زالیست بی‌آبروی
 ازو گر تمنی کنی مردمی
 امید نکویی ازو داشتن
 بسوی خرابات گامی بزن
 که تادیده عیش روشن کنی
 درافکن بهجام آن عقیقی شراب
 کنم گر روانی او را بیان
 جگر‌تشنگان را صلائی بده
 روان! جگر‌خستگان کیست؟ می
 می است آنکه آباد سازد ترا
 طلسم غم بیکرانست می
 چنان‌دان که می گوهر بی‌بهاست
 وگر تیغ این گوهرت آرزوست
 که گر جان یکی باشد ازبوی او
 نه می بلکه عیش جوانی بود
 هر آن زندگی کاین کلیدش بود
 بتابد اگر پرتوش بر جهان
 شرارش اگر سوی دوزخ رود
 وگر جانب آسمان بگردد
 وگر سوی چارم فلک رونهد

دگر چرخ برچیده دامن رود
 دگر آفتاب آید از نام او
 بمیخانه شو زین سنجی سرای
 کند روز عیش ترا آبنوس
 ازو آب و رنگ جوانی مجوی
 زند سنگ بر شیشه خرمی
 بود تخم در رهگذر کاشتن
 زدست سبو چند جامی بزن
 چو مستان بمیخانه مسکن کنی
 کند باده در ساغر آفتاب؟!
 زبانم شود آب اندر دهان
 بیک جرعه می صفائی بده
 دواي دل عاشقان چیست؟ نی
 ز بند غم آزاد سازد ترا
 تن بی‌روان را روانست می
 که خورشید در جنب‌نورش سهاست
 اگر جان دهی در بهایش نکوست
 شود صد اگر بنگری سوی او
 کلید در زندگانی بود
 شود عیش، باقی امیدش بود
 شود چشمه زندگسی هر سنان
 زبانه چو بلبل خوش‌الحان شود
 ملک جامه زهد بر تن درد
 بخورشید صهبای خجالت دهد

خدا با بجام می بیدلان
 که سرخوش از آن جام شد آسمان
 کزین می که گفتم مرا دور دار
 مگر از می وحدت کردگار^(۱)



(۱) از آثار دیگر اوست:

سر پنجه مژگان و گریبان عتابست
 کیفیت دیدار تو از جنس شرابست
 اشکم ز گل روی تو همطبع کلابست
 آینه چرا پیش تو با چشم پر آبست
 اینها همه از تربیت چشم پر آبست
 دیوانگی ما گل مضرب ربابست
 دل بهم آغوشی کدام سپارم
 اندیشه ز اندیشه آن در حذر افتد
 ترسم ز جهان سلسله شام برافتد
 جانی که ندارم ز فراق بدونیمست
 تا اشک که در زاویه دیده مقیمست
 ز باغ جز گل آشتگی بر نردم
 هزار دشنه الماس بر جگر نردم
 کلاه کوشه غم را ز آه بر نردم
 خود را در صد فتور می اندازند
 همچون گل شمع دور می اندازند
 سنبلیت را گل آشتگی از شانه دمد
 گل خورشید ز خاکستر پروانه دمد
 باده صبحیست که از مشرق پیمانهدمد

در عهد تو مارا همه باغیر خطابست
 در بزمکه حیرت تو بیخبرانرا
 آهم ز غم موی تو همنافه مشکست
 از دیدن گل دیده اگر تیره نگشتی
 شاخ مژه ام سبز شد و غنچه خون کرد
 از روز ازل نغمه پسرستیم **وقاری**
 هر سر مویی ز زلف او شده دامی
 چندانکه سر زلف تو آشفته تر افتد
 بازار سحر بسکه ز رخسار تو گرمست
 بر من دو جهان بیرخ تو حلقه میمست
 رشک آیدم از گوشه نشینان غم عشق
 ز جام درد، می خوشگوارتر نردم
 کلمی نجیدم در باغ، کز فراق رخت
 بشادایی نشدم آشنا، که در ساعت
 عشاق چو طرح سور می اندازند
 کر غنچه دل شکفته کردد بیدوست
 تا مرا غنچه غم از دل دیوانه دمد
 اگر از شمع مهر جمالت سوزد
 بشستان الم در نظر میخواران

ذکر

دیباچه دیوان نکته‌دانی مولانا شکیبی اصفهانی

تتبع بسیار نموده بود و سخنان خوب و بی‌شمار بخاطر داشت، مجلس آرایبی شیرین و نقالی رنگین بیان بود^۱ با اعتقاد اکثر ارباب امتیاز این جزو زمان که دیوان او را مطالعه کرده و صحبتش را دیده‌اند، صحبت او را بداد شعر او ادراک کرده‌اند، مؤلف کتاب میخانه **عبدالنبی فخر الزمانی** نیز مکرر بخدمت آن محفل آرای سلاطین نامدار رسیده و از مجالست او فایز و بهره‌ور گردیده، از بس که **مولوی** را شیرین کلام و رنگین دریافته تصدیق بر قول اهل تمیز مینماید، و **یولقلی بیگ انیسی**^۲ که زبده المتأخرین است و سرآمد مستعدان روی زمین، شکیبی را در مجلس آرایبی و سخنوری و نقالی و نکته‌پردازی از بی بدلان روزگار میداند و این چند بیت درین باب گفته^۳:

۱- چا شیرین و نقالی رنگین بود^۱ ۲- ب این چند بیت گفته

(۱) **یولقلی بیگ انیسی** از طبقه شاملوت، در شجاعت و سپاهگیری دوی مسابقت از فرمان عرصه شجاعت و دلیری بود و سرآمد زمان خود بوده، مدتی مدید در **هرات** منصب کشاداری **علیقلی خان شاملو** که از جانب سلاطین صفویه صاحب سوخته آنجا بوده قیام می نمود، در اوائل حال که او را بگفتن اشعار رغبت افتاد در ملازمت شاهزاده هنرمند **سلطان ابراهیم میرزای جاهلی صفوی** میبود و سپس **انیسی** را از او وارد در وقتیکه **عبدالله خان اوزبک** بتسخیر **خراسان** قیام کرد و **هرات** را مفتوح ساخت، **انیسی** بدست یکی از اوزبکان اسیر و دستگیر گردید، او را به **ماوراءالنهر** بردند و مسوولت اشعارش بدست نااهلان افتاد، از آن پس به **هندوستان** رفت و به ملازمت سپهسالار نامدار **عبدالرحیم خان خانخازان** شتافت و در سلک مقربان و مصاحبانش منتظم گردید، در آنجا نخست منصب میرمرضی و بعد از آن میربحشی و سپس حکومت یافت، آنچه از اشعارش فعلاً در میانست از گفته‌های هندوستانست، در سال ۱۰۱۴ در **برهانپور** نقدحیات بقایض ارواح سپرد، **نظیری** ترکیب‌بندی در مرثیه او بسوز و درد تمام گفته است، مزار **میرزا جعفر آصفخان** و او یکجا واقعست و بنای عالی دارد،

ازوست

با دل خندان درین غمخانه نتوان زیستن باعث کم‌عمری کد چیست؟ خندان زیستن
بقیه در صفحه بعد

نظم

شکبیه کش رضا نامست و زیب است^۱
 شود عرش سخن چون جلوه گاهش
 بهر گلشن که گردد مجلس افروز
 کلامش در روانی بی شکیب است
 بگو ای کلکت از گوهر فشانی
 جوان کردی زلیخای سخن را
 بلی هر جا رضا آید شکیب است
 کند عیسی نفس جاروب راهش
 نه باد صبح می باید نه نوروز
 بلی سرچشمه را سر در نشیب است
 زمین را چون اساس آسمانی
 مگر یوسف تویی این انجمن را^۲

۱- م : نامت زیب است ، ن : نامت زریب است ، متن از مآثر رحیمی ج ۳ ص ۵۹۸ و این
 مشوی ۱۵۳ بیت است خطاب بفرزند ، ۲- موب : میماند ، متن از مآثر رحیمی ، ۳- درج : از ، و بولقلی
 بیگ : تا ، مگر یوسف تویی این انجمن ، از محدثان است و بجای آن این عبارت را آورده : والا شمار او هیچ
 یدی از شاعران این عصر ندارد بلکه سرآمد همه است :

ماده از صفحه قبل

صحبت ابتدای دوران عمر آسوده میکند
 کزیه چشمهای عقل و حذر و بیبهای عشق
 شاهدست اینک حیات خضر و پنهان زیستن
 طفلوش در گریه ام آموخت خندان زیستن

که مشکفاد گل عیش ، باغ عالم را
 مگر بزهر سرشتند ای باغ عالم را
 چه بر نویست ندانم چراغ عالم را
 در بیغ فصل خزان بود باغ عالم را

زمانه بردن من سوخت باغ عالم را
 شراب عیش مرا تا گوار می آید
 زنگ شعله ظلمت کز بیخت پروانه
 غریب نغمه سرایی به عالم آمده بود

ساقی این ساغر ندارد می درین میخانه نیست
 آرزوی گنج داریم و درین ویرانه نیست
 گرمی است جز با صاحب این خانه نیست
 هر که با عشق آشنا شد هیچ جا بیگانه نیست
 هر که خراب امر کش آید کوش بر افسانه نیست

هستی شوریدگان از باده و بیمانه نیست
 التفات یار میخواهیم و بخت ما زبون
 از در و دیوار عالم نسیم طلب نقش وفا
 عاشق اندر دیر رهبانست و در مسجد امام
 ما گرفتاریم انیسی رنج خود ضایع مکن

وقتی بخدمتکاری تمسق داشت ، ووی از وجدایی کزیده نو در دیگری شده بود و در میان انیسی
 و آن شخص کار بخانه جنگی کشید ، ازینجهت سه ساله آگاهی بیمارسانیده حکم بحبس و قید او فرمود

این غزل در آن حالت گفته

عبادتهای چندین ساله میباید فضا کردن
 اکنون شاگردی از من ، از تو تعلیم وفا کردن
 ولی میباید از گنج نفس دائم نوا کردن
 مرا اکنون بدرد خویش میباید رها کردن
 بقیه در صفحه بعد

پس از عمری خطائی رفت در کیش وفا کردن
 قلم بر سر زدم معلوم چندین ساله خسود را
 ندارد کلستان دهر چون من نغمه پردازی
 چگونم را مداوا قید بود ، آن لطف هم کردی

دیوانی که ازیشان الحال در میان مردمست^۱ چهار هزار بیت است. سوای دیوان
مثنوی دیگر در بحر **خمر و شیرین** ساخته اند^۲ آن مثنوی ابیات خوب دارد، این دو
بیت از آنست^۳

مثنوی^۴

لب^۵ بی ذکر او جویست بی آب سر^۶ بی فکر او پایست در خواب
بمال از ناله گوش آسمانرا که داند گوشمال عاشقانرا
و این سهرباعی نیز از واردات طبیعت اوست:

رباعی

آنانکه ز راه طبع^۷ دورند ز هم گر نور نظر شوند، کورند ز هم
مانند دونه که تابشان مختلفست پیچند بهم ولی نفورند ز هم

واہ

این نادره دوستان شرابی نخورند کز سینه یکدیگر کبابی نخورند
صحبت پتفاق و مهربانی بدروغ بی گوشه چشمی دم آبی نخورند

وله

نی نام ز زخم و نی نشان^۸ ازل من نی داغ ز عشق و نی فغان^۹ ازل من

۱- ب: در میانست، ۲- چ: ساخته، ۳- چ از آن کتابست، ب: از آنست که گفته، ۴- ج:
در یوحید گوید، ۵- م: ب: لب، ۶- م: ب: سر، ۷- ج: م: ب: عقل، متن از عرفات، ۸- ج: نی نام
ز زخم می نشان، ۹- ج: نی داغ ز عشق بی فغان

ماده از صفحه قبل

زنگک بیوفائیها **انیسی** مرد و نتوانست

ز تو بر تافتن روی دل و سدی خدا کردن

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۷ و سفینه خوشگوار» گ

نظیری نیشابوری در روزی که مانم سرخورد **نورالدین محمد** را داشته خبر قضیه تا کزیر
یولقلی بیگ را نیز میشوند، بهمین مناسبت تر کبب بندی میسراید، نیمه برای هر که سرخورد و نیمه
برای **انیسی**،

مرثیه انیسی چنین شروع میشود:

این درد بین که ازهی هم ناگهسان رسید عفتوی شکست از تن و زخمی بر آن رسید
از جای رفت زورق بی بادبان صبر موجی نرفته، موج دگر از کران رسید
احسرتا که از قدر اندازی فلک بردل دوزخیم کاریم از یک کمان رسید

برای ملاحظه بقیه رک: «دیوان نظیری ص ۴۰۱ و مآثر رحیمی ج ۳ ص ۲۳۵» گ

زان شاخ گلم ز بس بدل خار شکست بلبل نشناسد آشیان از دل من
 نام او **محمد رضا**ست و مولدش از **صفاهان** است، و لقب سلسله ایشان **امامی**
 است، چنانچه کمترین^۱ بخط او بر ظهر مکاتیبی که بیاران اهل نوشته دیده، در اول
 جوانی دل از حب^۲ یار و دیار برداشته **به هندوستان** آمده و خود را داخل جرگه ملازمان
 نواب **سپهسالار عبدالرحیم خانخانان**^۳ ساخته^۴، آن خان عالیشان در صد تربیت
 او شده تا او را نشو و نماداده، در حلقه مداحان^۵ خود در آورد، و در تته هر ده هزار روپیه
 بصله ساقی نامه بدو داد^۶ جاء و سامان **شکبیه** از یمن دولت **خان سپهسالار** بمرتبه
 اعلی رسید، چون استعداد خود تمام دید از خان عالی شان رخصت مکه معظمه استدعا
 نمود، آن بزرگ قاعده دان مولوی را بسامان و سرانجام تمام عیار روانه بیت الله
 کرد، چون **محمد رضا** کعبه مقصود خود را^۷ دریافت، بعد از مراجعت در دریا کشتی

۱- ج: این کتبر خود از روشنید و بخط او بظهور^۱ ۲- ج: سپهسالار خانخانان، ۳- ج: حامدان،
 ۴- موب: و هزار روپیه بصله ساقی نامه بدو داد، در این مورد قول صاحب مآثر رحیمی از نظر اعتبار باید
 اختیار شود که مینویسد: در ایامی که در سند ساقی نامه‌یی که درین نسخه ثبت شده بمرض رسانید دوازده
 هزار روپیه خوانها کرده در همان مجلس با اسپهراقی و سرایای خاصه ایشان عنایت شد، ۵- ج: ۳ ص ۶۹
 ۶- ج: مستعدید، ۶- ج: کعبه مقصود را،

(۱) **خانخانان** نام اصلی ایشان **میرزا عبدالرحیم خان بن بیرام خان** است، در زمان
شاه جلال الدین اکبر سپهسالار بها کرده، تیغها زده، بخطاب میرزاخان و خانخانانی سرافراز گردیده
 از جمله با پنجهزار کی پنجاه هزار کس را در **گجرات** شکست داد و اکثر بلاد **هند** و **سند** و **کابل** را
 در دولت آن شهریار بضر تیغ آبدار جان او با جمع تدبیرات و آرای صواب بگشاد، و مدتها در **کن**
 پادشاهانه در غایت استقلال زیست کرده، اما در زمان **نورالدین محمد جهانگیر پادشاه** انقلاب عظیم در
 جمیع امور او دست داد، و وی مستجمع جمیع کمالات و مستحضر تکسیر حالاتست، طبعی متین و فکری رزین
 همی عظیم، فطرتی کریم، خاطری رحیم داشته، افاضل و شعرا را قبل ازین بسیار تربیت و نوازش میفرموده،
 و بیاران فراراده صاحب کمال همیشه در خدمت او می بودند، از جمله شعرائی که در ملازمت او می بودند
عرفی و نظیری و شکبیه و نوعی و کفری بود، و غیر از ایشان نیز بسیاری از مردم خوب تربیت
 یافته و بند و اکنون نیز بسیار از افاضل عظیم القدر صاحب کمال در خدمت و ملازمت او بهم رسیده، اما
 نسبت بشعرای این زمان و فضلی این دوران در هیچ مرتبه چون سابق نیست، و الحال که سنه ۱۰۲۳
 است نیز در **کن** **باشهزاده پرویز** و دیگر امرای عظیم الشأن در کمال جلال قائمست، اشعار او بسیار است
 طبعش در نظم و نثر عربی و فارسی، ترکی و هندی قادرست و ماهر،
 اوراست:

شمار شوق ندانسته‌ام که تا چندست جز اینقدر که دلم سخت آرزو مندست

بقیه در صفحه بعد

او از تلاطم امواج بحر عمان بملك عدن افتاد،^۱ و آنچه مال و اسباب با او بود عدنیان بغارت بردند، مولوی جان شیرین خود را بصدتلخی از چنگ آن جماعت بسلامت بر آورده با جهان جهان محنت و کلفت و در کمال عسرت و فلاکت^۲ خود را به بند کز رسانید، و خان خانان را ملازمت کرد، فاما این بار چندانی میان ایشان صحبت راست نیامد، بنا بر آن شکیبی از برهانپور بدارالخلافة آگره آمد و بتاریخ بیست و هفتم ربیع الاول سنه هزار و نوزده باستمداد رکن السلطنة القاہرہ عضدالدولۃ الباہرہ خان عالیشان زمانہ بیگ مہابت خان^۳ بسعادت خدمت پادشاه کامگار گردون اقتدار^۴ خورشید اشتہار، خدیو جهانگیر کشور گشای، شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه مستعد گردید، و قصیدہ بی برسیل رہ آورد گذرانید، این سه بیت از آن قصیدہ است:

نظم

فتادہ^۱ بر سر ہم از عجوم نقش جہاہ
چہ رفعتست تعالی اللہ آستانش را
ز بس کہ ناصیہ خویش سودہ اند ملک
این ابیات مرضی طبع مبارک چمن آرای گلشن صاحبقرانی گردید، ولیکن مولوی توقع از ایستادگان آن آستان ملایک^۲ آشیان آن داشت کہ همان شب او را بہ غسلخانہ طلبند و با او کمال مہربانی فرمایند، این خود در^۳ مجلس اول و دوم میسر

۱- چ از دوری، دشتی او از سرور حوادث بحری، ۲- چ: محنت در کمال فلاکت و عسرت،
۳- محنت و درد در کمال فلاکت و عسرت، ۴- چ: چمن نشان مہابت خان، م: زمانہ بیگ مہابت خان،
۵- چ: کامگار نامدار گردون اقتدار، ۶- چ: ابیات سرفصیہ اینست، ۷- چ: فتادہ، ۸- نسخه ب
ازین بیت، اکابر ذوالقدر، (آغاز ترجمہ مولانا صحیفی) معذوف دارد، ۹- چ: از،

مانندہ از صفحہ قبل

و کز نہ خاطر عاشق بہیچ خرسندست
کہ پای تا سرم ہوچہ هست در بندست
خدای داند و آنکو مرا خداوندست
بلای نیمشبست این نہ مهر و پیوندست
کہ اندکی باداہای عشق مانند دست
«عرفات» گ

ادای حق محبت، عنایتست ز دوست
نہ زلف داتم ونہ دام، اینقدر داتم
بدوستی کہ مجز دوستی نمیدانم
خیال آفت جان کشت و خواب دشمن چشم
از آن خوشم سخنہای آشنای رحیم

خان خانان در ۱۰۳۶ وفات یافته و قبرش در دہلی متصل بمقبرہ ہمایون پادشاه مشہورست،

برای تفصیل احوالی رک نہ مآثر رحیمی و مآثر الامراء، ج ۱ ص ۶۹۳، گ

نگردید ، بعد از چند روز اولیاء دولت قاهره را بر آن داشت که رخصت او را از آن پادشاه عالمیان پناه بگیرند، تا به ایران برود ، چون اعیان آن درگاه بمقتضی وقت معروض داشتند که حضرت شکبی را مرخص فرمایند تا به ایران برود، آن پادشاه قدردان و آن مرئی هنرمندان رو بمولوی فرمودند که: **مولانا شکبی!** بایستی که روزی چند بموجب تخلص خود می شکیبیدید و از ما نمی کیبیدید^(۱) **شکبی** ازین الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه^۲ ناصیه عبودیت بر زمین سود و زبان بشکر آن عطیه گشود، و شبی دیگر این رباعی را در معذرت مقدمه مذکور معروض داشت:

رباعی

گفتی بشکیبی که زما کیبیدی
حد نیست مرا که گویم این بهتانست
یعنی که ز قبله دعا کیبیدی
گویند بسگ که از وفا کیبیدی؟
طبع دشوار پسند حضرت از استماع این دوبیت بغایت شکفته شد، روی بقائل رباعی کرده فرمود که: **مولوی!** ما این رباعی شمارا بخط خاص خود بر بیاض خویش نوشته ایم :

رباعی

نردیست جهان که بردنش باختن است
نرآدی آن بد او کم ساختن است

۱- چ: کیبیدید، ۲- چ: پادشاه،

(۱) کیبیدن: بر وزن پیچیدن، بیکسورفتن و تعاشی نمودن و برین قیاس کیبید و کیبید، و در فارسی گوینده خاطر ورنجیده دل را کیبیده خوانند و کوفته خاطر نیز بهمین معنی است.

ابوالحسن شهید

یارب بیافریدی روی بدان مثال
خود رحم کن برامت و از راهشان مکب

عبدالله هاتفی

با زنش گفت خواجه کای بی بی
دل برین نه که از وطن کیبی

طالب آملی

دل از خامشی به که کیبید ترا
تو شمع خاموشی فریب ترا

میرسنجر کاشی

امت عشقم و کیبیده ام از ملت عقل
کمره آنکس که ندانست که ملت اینست
«بهارعجم» موارد المصاوری، آندراج، ص ۳

دنیا بمثل چو کعبتین نردست^۱

برداشتش برای انداختن است
 القصة بعد از چند گاه که از شرف آستان بوسی آن در گاه فلک^۲ اشتباه ،
 جهان جهان فخر کسب نمود ، خسرو سکندر شکوه دارا لوی ، پادشاه جمشید فر
 خورشید لقا صدارت حضرت **دهلی بدو^۳** مرحمت فرموده اورا بدان^۴ طرف مرخص
 ساختند ، **مولانا شکیبی** تتمه عمر خود را در دهلی بسر برد^۵ و نقد حیات در سن شصت
 و هفت^۶ در آنجا بقایض ارواح سپرد^۷ «شکیبی رفت: ۱۰۲۲» تاریخ فوت اوست،^۸

۱- چ. دنیا بمثل کعبتین و نردست ، عرفات دنیا بمثل کعبتین نردست ، متن از موب ،
 ۲- چ. عرش ، ۳- چ. بدو ، ۴- چ. بان ، ۵- در گذرانید ، ۶- چ. و نقد حیات خود در سن
 شصت و هفت در آنجا باقی گردانید ،

(۱) بقول **بلا کین** عمرش ۶۲ سال بود ، اما اگر بقول خیر او چنانکه مد دور شد و لادش در
 ۹۶۴ بود و دانش بقول صاحب خزانه در ۱۰۲۳ سنش قریب ۵۹۸ بود نه ۶۷۸ ، ش
 (۲) **تقی الدین کاشی** نزدیک پنجاه سال پیش از آنکه **شکیبی** به هند برود مینویسد: **مولانا**
شکیبی در وادی شعری از افران **شفائی** است ، و از جمله خویشان **میر صبری روزبهان** این
میر صبری ازین قرابت استغاف داشت ، و او را شاکردی منسوب میباشد ، علی ای حال جوانی
 بی صورت و خوش نشین است ، و معلم سلیقه و صفای خاطر قرینه ارباب بقین ، اگر چه قاضی زاده است ،
 اما چون در ازل قامت قابلیتش را بلباس شعر و نسوت نظم آراسته بودند ، لاجرم از محکمه فید بیرون
 بسته قدم در میدان لودی نهاد ، و در اندک زمانی حالت شاعری سب نموده در ذی ارباب نظم گریخت ،
 و دست طلب از دامن خویشان و مردم دیر خود دوتاه کرده به مردم اهل در آمیخت ، و الحال زیاده بر
 دعاست که مسافرت اختیار کرده اکثر **عراق و آذربایجان و بلاد خراسان** را بقدم تو دل
 می بیدد ، و در ضبط معارف و حقایق و اثبات ذوقیات ، مجهودات تقدیم میسازد ، مجملات معنی سعی خود
 و حالت قبولی که داشت ، به مرتبیین رسیده که احببی نام اباء و اجداد و اکثر خویشان ازوست ، بلکه
 افتخار آن گروه الیوم بدو چنانچه نتایج طبع او مؤید این دعوی و همین این مدعاست ،

«خلاصة الاشهر» گ

تقی الدین اوحدی گوید که وی خواهرزاده **امیر روزبهان صبری** است ، قبل از آنکه
 به هند آید مدتی در **هرات** بسر کرد ، و از آنجا به **شیراز** آمد ، پنجشش سال در **شیراز** فیض صحبت او
 دریافتم ، و اکنون قریب بیست سال باشد دهوی به **هند** آمده ... حالت التحریر که عبارت از غرضه ماه رجب
 سنه ۱۰۲۳ بود ، خیر فوت وی در **آگره** شنیده شد ، وی به **شکیبی امامی** ملقب بود ، نسبت قرابت
امام الدین حسن و هشتم مرحله از بادیه سنوات نهمینا به موده بود ، که در گذشت ، **میر الهی همدانی**
 در تاریخ وفات او گفته :

روزی که کشید فلک تقدیر آله
 بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه

بقیه در صفحه بعد

ساقى نامه مولانا شكبى اصفهانى (۱)

بیا تا زمیخانه بستان کنیم
 خرد را گل باده بر سر ز نیم
 گلی را که بلبل بود شیشه اش
 بسینه درخت گلی پروریم
 دم صبح، از غنچه اش خنده بی
 بیا شیشه بردار ساقی بیا
 بهار دل می پرستان بیار
 که بیخود مرا تا گلستان برد
 مغنی دم صبح شد، نی کجاست
 در آور بزاف نوا تاب را
 بسوزان غم جان مهجور را
 بویرانه گشت گلستان کنیم
 چو گل تادمی هست ساغر ز نیم
 نشانیم در باغ دل ریشه اش
 که بر هر گلش بلبلی پروریم
 بهار بهشتش پرستنده بی
 بیا چشمه عمر باقی بیا
 طرب را کلید گلستان بیار
 منش جان دهم، او غم جان خورد
 بلب گیر تا گویمت می کجاست
 ز چشم صراحی بیر خواب را
 بزن نشتر این زخم ناسور را

۱- چ: هر گلی،

مانده از صفحه قبل

گفت از پی تاریخ الهی ناکام
 ملا عبدالباقی نهاوندی مینویسد: حسان الزمان مولانا شكبى فرزند خلف ظهیر الدین
 عبدالله امامی اصفهانی و از جمله تلامذه علامه زمان امیر تقی الدین محمد نسابه شیرازی
 است در اوائل سن از اصفهان به خراسان شتافت، ومدتی مدید در مشهد مقدس رضویه و دارالسلطنه
 هرات بطالب علمی و شاعری اشتغال نمود، و اکثر متداولات را بنظر امعان در آورده شهره شهر و
 نادره و هر کردید، فاضلی دانستند و کاملی از جملند بود، و در علم موسیقی و ادوار نیز طبعی کافی داشت.
 و موزونان آن بلاد مثل **خواجه حسین ثنائی** و **میرزا قلی میلی ولی دشت بیاضی** باشعربت او
 قائل گشته، سخنان او را بر سایر موزونان آن زمان ترجیح نیادند، و چون صیت شاعری و قدرت دانشوری
 خود را در آن ولایت ظاهر ساخت، متوجه دارالافاضل **شیراز کشت** و بشرف شاگردی علامه مذکور
 مشرف شد، و باندگزمانی از جمله علمای قرار داده کشت، و ذات شریفش نقش نخته عبارات تازی و
 حجازی کشت، و از آنجا به **هند** افتاد، بصحبت و ملازمت **خانخانان** رسید، و او خاتم دولت و مهر
 سلطنت خود را بوی سپرد، مقام و منزلت او در خدمت **خانخانان** بمرتبه بی بود که اکثر مستعدان هر
 صنف بوسیله او بمراتب علیه میرسیدند، و مدح او میکفتند، چنانکه **یولقلی بیگ انیس** در مثنوی
 مدح او گفته (در متن مندرجست) و **رسمی قلندر** در قصیده بی این بیت آورده که،

بقیه در صفحه بعد

(۱) **امین احمد رازی** مینویسد: **شکبى** جهت ساقی نامه بی که در مدح خان مرزور (خانخانان)

گفته ده هزار روپیه صلہ یافته، «هفت اقلیم» گ

چه می بود ساقی؟ ز جام که بود؟
 که وقف خرابات شد خانهام
 بجز محفل می^۱ نجوید دلم
 مغنی ره آشنایی بزن
 بزن عندلیبانه صبحی پگاه^۲
 که سرها بر آرند از زیر پر
 بیا ساقی من ایاغی ببار
 بود ره درین شب بجایی برم
 ازو پرسم افسانه خویش را

بیاد که خوردیم و نام که بود؟
 سیل شرابست پیمانهام
 چو شمع سحر کشته محفلم
 ز مرغی نبی کم، نوایی بزن
 صفیری بمرغان این دامگاه
 درین دام پیچند باز دگر
 شب غربتم را چراغی بیار
 گذر^۳ بر در آشنایی برم^۴
 سراغی کنم خانه خویش را

۱- ج: محفل و من، ۲- ج: صبح پگاه، م: در صبحگاه، متن از مآثر رحیمی ۳- ج: روز ۴- سر: متن از مآثر، ۵- ج: از نیمه

مانده از صفحه قبل

سواد شعرشایمی جو لعل اصفاهان

بنحفه سوی خراسان برند اهل دهر
 در وقتی که اراده سفر حجاز و دیار آن سعادت نمود، هشتاد هزار روپیه بطریق مدد خرج
 و ضروریات آن سفر بایشان داده شد، در مدتی که در آن سفر گذشت ایشان نیام شده بشهر آمدن افتاد،
 و حکام آنجا دست تعدی براهل آن چیز و مولانای مومی الیه دراز کرده، تمامی اموال و اسباب ایشانرا
 متصرف شدند و تجار و حاجیان را سیاست پشیخ نموده هر چه داشتند گرفتند، هر طریق که بود از آن
 بنیه خلاص شده بپندر سورت که بجا کبر خانخانان بود آمدند، چون این خبر بسمع خانخانان
 رسید، پشاک محمودی ناانجماعت و مولانای مذکور عنایت نمود، آخر الامر در دارالسلطنه دهلی
 بمنصب صدارت مشغولی گشت، و هم در آنجا باجل موعود بتاريخ ۱۰۲۳ در گذشت و در آنجا مدفون
 گشت، بمولانا جسمی همدانی تاریخ آن واقعه را «صدر دهلی رفت: ۱۰۲۳» یافته بود.

«نقل باختصار از مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۶»

ازوست:

او کجا داد از کجا، بیداد یارش میدهد
 او کجا یادم کند، وزمن ده یارش میدهد
 میشد او را و مسزد اعتقادش میدهد
 بپرم پیش آن سوزی که آتش درمن اندازد
 که از هر خنده ام صد چاک در برهن اندازد

کوهر بتلخرویی دریا گذاشتیم

خرمن بیرق و خانه بیغما گذاشتیم

بقیه در صفحه بعد

غمزه گویند از وفا تعلیم دادش میدهد
 او فرامشکار و من بیگم، چه سازم دور ازو
 بودش از راه وفا عمری شایمی معتقد
 جنونی کو، که باز شعله بی در خرمن اندازد
 زمستی دلیم چون غنچه خون شد، دو گل اندامی

ما گل بخار و لعل بخدا گذاشتیم

آتش زدیم بر تر و خشک امید داریم

مغنی ز غربت^۱ بتنگ آمدم
مقامی کز آن ره بمنزل برم
بیا ساقی آن لاله گون می بده
مکن تکیه چون سبزه بر جویبار^۲
بجنبیدن آید چو باد خزان

درین جستجو پا بسنگ آمدم^۲
رخ تازه بی بر در دل برم
طرب نامه آذر و دی بده
که نه سرو ماند نه گل نه بهار
ز گل برگ ریزد، ز بلبل زبان

۱- م: غربت ۲- م: اثر رحیمی بعد از بیت هفتین این بیت را آورده: بدل خورده ام تیر هر تر کشی-
خس که سوزد بهر آتشی، ۳- م: ما بر: سبزه جویبار،

مانده از صفحه قبل

دنیا شکار هر شد آنکس شکار اوست
آنجا که طی مرحدت بی نشانی است
کان یافتیم و دخل بخرجش وفا نکرد
هر چند ساختیم، زمانه بما ساخت
امشب ز دوریت بتن خسته جان نبود
شبهای هجر را گذراندیم و زنده ایم
برورده بلا دل اندوهگین ماست
گر سر دهیم، دامن افلاک پر شود
غم نبود خلاصی ز بند خویشتم
تو گرم مبرمن و من زبیر دفع کزند
حکایت غم من خواب مرگ میآورد
از آن بویج مرادی نمیرسد دستم
شکسته دل نشوم کز ترا سر جنگست
زدوست هم کله دارد ستم رسیده هجر
غمت از من غم جان بیش دارد
بشارت ماست از بخت سیاهم
که میدانند درین بستان شکبیه
بیش او غیر کجا مرتبت من دارد
دل بیتاب کجا و طمع وصل کجا؟
بیا بیا که جدایی نهایی دارد
زاشتیاق تو مردیم، رحم خوش چیز نیست
بناله داشتم امیدها، چه دانستم

این صید پنی بسته صحرا گذاشتیم
اول قدم بمنزل عنقا گذاشتیم
بیبوده بود کوشش ما، وا گذاشتیم
یکرو شدیم و رسم مدارا گذاشتیم
نیک آمدی، و کز نه مرا تاب آن نبود
مارا بسخت جانی خود این گمان نبود
دو رخ عبارت از نفس آتشین ماست
این قطره های اشک که در آستین ماست
رهاند فکر تو از چون و چند خویشتم
نشسته بر سر آتش، سپند خویشتم
فسانه گسوی دل دردمند خویشتم
که در حمایت بخت بلند خویشتم
که آبگینه ما هم طبیعت سنگست
ستاره سوخته با آفتاب در جنگست
توانگر شرم مهمان بیش دارد
که ابر تیره بران بیش دارد
کیا یاسرو؟ دوران بیش دارد
تازه کافر شده کی قدر برهن دارد
مورا کی حوصله غارت خرمن دارد
طپیدن دل بیتاب، غایتی دارد
فراق حدی و هجران نهایی دارد
که از هزار یکی کارگر نخواهد شد

بقیه در صفحه بعد

مغنی سر این مقام نماند
 فزون کن بر آهنگ خود پرده بی^۱
 ندانم که آخر کدامم، بگوی^۲
 بیا ساقی تشنه چشمان، مرو
 شبم را بته جرعه بی ساز روز
 که تسبیح صد دانه را طی کنم
 مغنی ز خود بیخبر کن مرا
 با شفتگی^۳ خاطر من خوشست
 دلم را بهر پرده بی^۴ رازهاست
 بهارست، ساقی بده ساغری
 زمین جرعه چین شد، هوامی فروش
 چمن را چنان شور می در سرست
 مغنی بخاشاک من آتشی
 به مجنون گدازی^۵ علم گشته بی
 ز راز دل عاشقان باخبر

می^۱ بود در خورد جامم، نماند
 که خالی کند دل، دل آزرده بی^۲
 ز صاف خم^۳ یاز درد سبوی
 مرو، ای سر زودخشان، مرو
 ز خاشاک من آتشی برفروز
 سپند سر آتش می کنم
 بیک نغمه زیر وزیر کن مرا
 که پروانه ام، جای من آتشت
 درین پرده گوشم بر آوازه است
 که هر شاخی از غنچه شد خاوری^۴
 چو مل^۵ مغز بلبل در آمد بجوش
 که هر شاخ، دستی و صد ساغرست
 برون آور از پرده لیلی وشی
 به لیلی قدم بر قدم گشته بی
 همه رمز و ایما ز پا تا بسر

۱- چ: می، ۲- چ: ز آهنگ خود پرده را، ۳- چ: که خالی کند قلب آزرده را، ۴- مآثر؛
 ندانم که آخر کدامست کوی، ۵- مآثر: ز صاف میم، ۶- چ: بر آشفنگی، ۷- مآثر: نغمه، ۸- چ:
 که هر شاخ را غنچه شد خاوری، ۹- چ: چو گل، ۱۰- چ: گذاری

مانده از صفحه قبل

مثنوی

کیا را آتشت و لاله را آب
 درخت خشک را آتش بهارست

مرا سوزد، ترا سازد می ناب
 دل غمدیده را می سازگارست

رباعی

دیوانه با خرد بچنگ آمده بی
 نالیدن پای دل بسنگ آمده بی

من کیستم؟ از خویش بتنگ آمده بی
 دوشینه بکوی دوست از رشک سوخت

نه رام امیدیم، نه رم کرده بیم
 چون بوی کلیم خانه بردوش نسیم

چون باد بسیریم، نه چون خاک مقیم
 چون خار نه ایم زحمت مرغ چمن

بیا ساقسی آن آب حیوان بده
 بده صاف یا درد از آن جرعه‌یی
 سکندر طلب کرد، ایکن نیافت
 مغنی نوای طرب ساز کن
 نوایی که جانرا بجانان برد
 ز دوزی دلم خانه کژدمست
 بیا ساقسی آن آب آتش نژاد
 بده تا بر آتش نهم^۴ شرم را
 بگستاخ گوی علم بر کشم
 که شد کارم^۵ از بی‌زبانی خراب
 بگوهر کنی سر دهم تیشه را
 نهانخانه^۶ خاطر م پر ز حور
 عروسان خلوتسرای الست
 ز مشکل‌پسندی و بی‌شوهری
 در حجله بستند بر روی خود
 نه مشاطه‌یی را ازیشان خبر
 سرافکنده هر یک چو ابروی خویش
 گره کرده دامان بدامان صبر
 نفس بر نیارد تمنایشان
 بر آنم که اقبال یاری دهد
 بدلالگی خامه را^۷ سر کنم
 نمایم بهر شمع پروانه‌یی
 گشایم در حجره فکر را

۱- چ: بود و بظلمت شناخت ، ۲- مآثر، میرزاخان برد ، ۳- چ: بهر ذره ، ۴- چ: بده تا

درد پرده ، ۵- چ: کار ، ۶- چ: زیر آن ، ۷- مآثر: سید بخت ، ۸- مآثر: بر که ، ۹- چ: چوم: خامه ،

ز سر چشمه^۱ خانخانان بده
 که بر نام دولت زخم قرعه‌یی
 که در هند بود، او بظلمت شناخت^۱
 ز فردوس بر دل دری باز کن
 مرا بر در خانخانان برد
 بهر ذره^۲ رستخیزی گمست
 که پنداری از آتش طور زاد
 قلم بشکنم حرف آزدم را
 بمستی خورد را قلم در کشم
 برون آرم از زیر ابر آفتاب
 در گنج بگشایم اندیشه را
 که نه سایه‌شان دیده هرگز نه نور
 منزله ز آسیب شهوت پرست
 همه پیر گشتند در دختری
 نشستند هر یک پهلوی خود
 نه دلایه‌یی سویشان راهبر
 نشسته پراگنده^۳ چون موی خویش
 چو بر دامن کوه ، دامان ابر
 که بیند کسادست کالایشان
 فلک ترک^۴ ناسازگاری دهد
 بمشاطگی کار آذر کنم
 باشفته مویان دهم شانه‌یی
 بیک شو دهم اینهمه بکر را

بدامادی صاحب روزگار
محل خوش کنم شغل پیوند را^۱
عراقی نژادان جادو زبان
سکندر نژادی فریدون فری
چو گل نغمه فرمای هر بلبلست
ببزمش رخ آرزو لاله گون
اگر می دهد . توبه پیمانہ است
بوقت غضب شعله در خار زار
بمجلس چوباد خزان برگریز
بمردی سپهدار شاه اکبرست
نہال ترش^۲ یافت نشو و نما
در اخلاص از صبح صادق ترست
بلنداخترا ، فتح کار تو باد
بگیتی کست هم تراز وی نیست
بسی سال در سفتن آموختم

نہم تاج بر تارک افتخار
بدریا سپارم دری چند را
سپارم بدارای هندوستان^۳
باقبال و شمشیر اسکندری^۴
درین باغ ہم بلبل و ہم گلست
برزمش دل آسمان پر ز خون
و گر کین کشد^۵ کعبه بتخانه است
گه لطف ، گلزار در نو بہار
بمیدان چو خورشید در رستخیز
سر تیغ او آسمانرا درست
چو اقبال در خدمت پادشا
بخورشید از ذره عاشق ترست
سر کام دل در کنار تو باد
جهان آب تیغ ترا جوی نیست^۶
نثار تو شد آنچه اندوختم

۱- م: شغل و پیوند را، ۲- مآثر رحیمی این بیت را اضافه دارد؛ بشرطی که چون سفته شد
کوششان- نازد او آن پس فراموششان، ۳- در اینجا مآثر دو بیت اضافه دارد: نسب پرسی؟ از آسمان
رایتی- حس خواهی؟ از آسمان آیتی- ز کلتش ده چون ابر کوهر کشت - عطار و سپند سر آتش است ،
۴- چووم: کند، ۵- ج: نہال و برش، م این بیت را ندارد، ۶- در مآثر رحیمی بعد از بیت متن این
ابیات مندرجست :

نیاسودی از پیچش کارزار
بخشاک سیه آب او ریختی
نشستی چو یاقوت در کان سنگ
بکجرات رفتن کمرچست کرد
فکندی ز پا نخل آفات را
چو سیل بہاری در و دشت شوی
نہی ساختی آن گذرگاہ را
بیک شعله خشک و ترش سوختی

از آن دم کہ چون چرخ کبیتی سوار
نخستین بہ رانا در آویختی
در آن دوه، کھپاہ برسان سنگ
چو ہزمت میان ز آن جدلست کرد
کرفتی بیک حملہ کجرات را
از آنجا بسند آمدی ملک جدوی
ز خاشاک و خس روفتی راہ را
ز دریای سند آتش افروختی

ز گوهر تپی کردم افلاک را
 قیامت پدید آمد از خامه‌ام
 پی بزم تو محفلی ساختم
 چه محفل؟ یکی جام گوهرنگار
 نهادم اساس طربخاندیسی
 که تاحشر در وی نشست آوری
 درو آب و آتش در آغوش هم
 خرد این عمارت چو بنیاد کرد

غنی ساختم دامن خاک را
 که حشر معانیست در نامه‌ام
 درو گنج اندیشه پرداختم
 می لعل آن چهره شهریار
 بهاری بر آوردم از دانه‌یسی
 گهی جام و گه دل بدست آوری
 زمین و صبا دست بردوش هم
 خطابش فلک عشرت آباد کرد

۱- چوم: سد؛ ۲- درمآثر بعد از بیت متن این دو بیت هست:

اساسی نه دش چرخ برهم زند
 خرابی تواند در و دم زند
 چو کردون منزله ز تغییر حال
 عجب ملک امنی است ملتخیال

۳- مآثر: زمین و زمان؛ اختیار متن ازینجهت است که شاعر خواسته عناصر اربعه را در شعر بیاورد و از زمین «خاک» و از صبا «باد» اراده کرده است، ۴- در مآثر این بیت بعد از شعر متن آمده

خبر فی ز آشفتنگی باد را
 خصومت فراموش اخداد را

۵- در مآثر بعد از بیت متن این بیت آمده:

نشانی نهادم در ایام تو
 که جاوید ماند درو نام تو

(۱) این بیت اشعارتست بتسخیر تنه و گرفتاری میرزا جانی بیگ حاکم آنجا و استخلاص وی پس از گرفتاری که در سال ۹۹۹ واقع شد، خانخانان هزار اشرفی بشکبیه صلح داد، و میرزا جانی بیگ (پدر میرزاغازی ترخان) نیز هزار اشرفی داده گفت: رحمت خدا بر تو که مرا «هما» گفتی، اگر شغال می‌گفتی زبانانت که می‌گرفت؟

«مآثر الامراء» ج ۱ ص ۲۹۸ گ

مانده از صفحه قبل

همایی که بر چرخ کردی خرام
 تفرج ز کردون، دلیری ز تو
 کلید جهان تیغ خونخوار تست
 کسی را که خواند پسر پادشاه
 در تست بازار فضل و هنر
 نظر کن بجنس گرانمایه‌ام
 ز گوهر فروشان منم یادکار
 کم از هیچکس نیستم در سخن
 سرم درخورد سایه افسرست

گرفتی و آزاد کردی ز دام (۱)
 عنایت ز شه، ملک‌گیری ز تو
 جهان جنس بیقدر بازار تست
 نزدیک زمین کفش و کردون کلاه
 نگاه تو معیار فضل و هنر
 فزون کن بقدر هنر پایه‌ام
 درم را بشرخ خرف برمدار
 نکویم‌نهان این من، این انجمن
 زبان طلب لال و کردون کرست

می و مطرب و ساقی نوشخند^۱
 بیا ساقی این بزم را تازه کن
 برون کن حریفان افسرده را
 بمجموعه بزم نظاره کن
 دمی^۲ گوش بر حرف ادراک کن
 طلب کن رفیقان^۳ آزاده را
 صبحی کشانرا^۴ بر آور ز خواب
 حریفان که از ما نپان خفته اند
 ندیدند جای بدامان خاک
 ز بزم سخن شاد خواران^۵ شدند
 سپردی درینراه دامن بخار^۶
 ثنائی خداوند معنی برفت
 چو افتد گذارم بطرف چمن
 سرایم بهر شاخ گل اندکی
 همان بد که ز افغان بیندم زبان
 خدایا بتقصیر مستان^۷ مگیر
 نگویم ز خجالت سرافکندهام

نمی بایش هیچ غیر از سپند^۱
 چو گل دفتر لہو شیرازہ کن
 ز گلبن بهر شاخ پشمرده را
 ورقہای بیہودہ^۲ را پارہ کن
 ز ابیات بد^۳ صفحہ را پاک کن
 حریفان ہم بزم و ہم بادہ را^۴
 کہ آمد^۵ ز مشرق برون آفتاب^۶
 ز بدمستی آسمان خفته اند
 کشیدند سر در گریبان خاک
 شکیبی تو ماندی و یاران شدند
 رفیقان بمنزل گشودند بیار
 ز دنبال عرفی بدعوی برفت^۷
 خروشم ز تنہایی خویشتن
 کہ گلبن هزارست و بلبل یکی^۸
 کہ بر گوش گل نالہ ناید گران^۹
 بخود رایبی^{۱۰} می پرستان مگیر
 اگر نیک اگر بد، ترا بندہ ام

۱- چوم: هوشمند ۲- درمآثر بعد از بیت متن این دو بیت هم آمده:

حصاری ز انصاف میبایدش

دو بام این رشت فرخارچین

۳- مآثر: بیگانه ، ۴- چ: چومی، مآثر: چومن، ۵- مآثر: ز ابیات تر، ۶- م: حریفان،

۷- مآثر: حریفان هم طبع هم بادہ را، ۸- مآثر: کنانرا، ۹- چ: آید، ۱۰- درمآثر بعد از بیت متن این شعر آمده:

صراحی و پیمانہ در آتشند

کہ صحبت و مستان بخواب خوشند

۱۱- م: بادہ خواران، ۱۲- م: دامن بخار، ۱۳- چ: از دنبال- عرفی بدعوی برفت یعنی ثنائی

و این صحیح نیست، چرا کہ عرفی بد دنبال ثنائی رفته (تاریخ فوت ثنائی ۹۹۶ و عرفی ۹۹۹ است) درمآثر بعد از بیت متن این شعر آمده: ز نام آوران سخن کس نماند- درینجا حریف سخن رس نماند، ۱۴- چ:

هزارست بلبل یکی، ۱۵- چ: ماند گران، ۱۶- چوم: ایشان، ۱۷- مآثر: بخود رایبی

گر از کعبه آیم و گر از کشت^۱ قلم بر سر، این حرف از اول نوشت^۲
 درختم اگر میوه تلخ زاد^۳ سحاب تو این نخل را آب داد
 نهالی که پرورده^۴ در بوستان
 بدست تبر کم دهد باغبان



۱- چو مآثر: گراز کعبه آیم و اگر از کشت، ۲- م: اول نوشت، مآثر: زاول نوشت، ۳- چوم:

داد، ۴- چو مآثر: پرورد،

ذکر

شمع انجمن نظم و نثر، بلبل سخن گستر، مولانا صحیفی ذوالقدر^۱

مولد آن عندلیب گلشن راز^۲ از دارالفضل شیرازست، و نسب او به صوفی خلیل که یکی از اکابر ذوالقدرست منتهی میشود، اشعار ترکی را بغایت خوب میگفته و ابیات فارسی بی نهایت مرغوب ازو سرمیزده، اکثر منظومات دلاویز و اغلب سخنان شورانگیز او در مدح ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین^۳ در خوش نویسی فریدزمان و در کتابخانه^۴ مرتب ساختن و حیدروران خود بوده، مدفن آن بلبل هزارستان در سه تنان مسجد جامع صفاهان واقع است. سرغزل دیوان بکنده سرایی حکیم شفائی^۵ که یکی از دشوارپسندان این جزو زمانست، بسیار معتقد اشعار مولانا صحیفی است، چنانچه در تاریخ فوتی که از برای مولوی مرحوم گفته اظهار این معنی نموده،^۶

۱- ج: ذکر مولانا صحیفی، ۲- م: آن گلشن راز، ۳- ج: معصومین رضوان الله علیهم اجمعین است، ۴- اصل: کتابخانه،

(۱) و درش خواهد آمد.

(۲) مولانا صحیفی: از اهل شیراز و شخصی صاحب و همزمان است! آنقدر شعر وضع و بلندرواوست که شعری بسیر دلیر بید نا از وضع وی نشر سیده در مرض سؤال و جواب او برآید، اغلب در کزاد کن احمق را پیدا کرده برای آنان بالیدیه قصیده‌های بیه معنی میگفت و جایزه‌ها میگرفت. در آن موقع خیلی بی قید و کورند بود و او را شون تائب ویر همین کار شده است، عاقبت بخیر باد.

«مجمع الخواص» ص ۲۱۸ گ

مولانا صحیفی شیرازی مرد شگفته بی خوش طبع بود، با آنکه از عمرش عقائد و اندی گذشته بود هم فطرت جوانان آمده، آذری بی نمی فهمید، ووی از نردان و خوش طبعان بود، همیشه در صفاهان بر میگرد، نکت و تشبیه را خوب مینوشت، اکثر کتیبه مساجد و لوح قبور خط اوست، در همه جا اسم خود مینوشت، گویند ترکی خطوط الواح قبور میخوانده، هر جا اسم صحیفی میدیده تصور میکرد که نفس صحیفی خواهد بود، چون مکرر بنظرش آمد گفت: سبحان الله درین شهر صد هزار صحیفی نام مرده است، و مولانا صحیفی در ایام حیات همیشه بالوانید! (لوندرا بلوانید جمع بسته) در سیر و کشت و ذوق بود، اما در اواخر بسبب مرگ بوعلی نام پسرش که درین عمر به هند آمده فوت شد، بغایت از دست رفت، خبر فوتش را در هزار و بیست و چهار شنیدم، «عرفات» گ

بقیه در صفحه بعد

تاریخ^۱

چون صحیفی جوهری ز قضا
دل خلق جهان بسوخت برو
بی بدل بود در فنون سخن
تا قیامت برین کتابه دهر
از جهان رفت جانب عقبی
همه را دیده گشت خون پالا
در فن شعر بود بی همتا
رقم خط او بود برجا
سال فوتش ز عقل جستم، گفت

«رفت ملا صحیفی از دنیا» : ۱۰۲۲

ساقی نامه مولانا صحیفی

بده ساقی آن آب فکرت گداز
گشایم ز روی مدارا نقاب
عیانت کنم در پس پرده چیست
درین پرده باشد مہی جلوہ گر
ز پنهانی از ذره مخفی ترست
بده ساقی آن نشاء زندگی
ز دوران فراموشیم آرزوست
ز هشیاریم هیچ نگشود کار
مغنی بیا پرده بی ساز کن
منم تشنه نغمه آبدار
بمضرب جان بخش همدست باش
که بیرون دهد دل ازین پرده راز
بیندایم از گل رخ آفتاب
نیارم ازین بیش در پرده زیست
که هم پرده دارست و هم پرده در
ز پیدایی از مهر روشن، برست^۲
باحباب از جام فرخندگی
برندان هم آغوشیم آرزوست
گره زد بکار دلم روزگار
دزی از نوا بر رخم باز کن
تو کام من تشنلب را بر آر
خلاصم کن از فکرت دلخراش

۱ - چ: تاریخ فوت مولانا صحیفی که حکیم شفائی گفته اینست^۲ ۲ - چ: ز جهان، ۳ - روشنتر است، در هر سه نسخه و چون در قافیه تحریری راه یافته بود، تصحیح قیاسی شد.

مانده از صفحه قبل

این بیت در عرفات و شمع انجمن بنام صحیفی ثبت شده ولی نصر آبادی آنرا از پسر وی ده اسیری تخلص داشته (همان بوعلی که جوان مرگ شد) میدانند:

دلم برست بر لبم مزن انگشت زخم
که همچو شیشه می کوبید در کلو دارم زخون
«عرفات» شمع انجمن ص ۲۵۷، نصر آبادی ص ۳۰۵ گ

فگن برقع از چهره شاهناز
 مخالف درین دور شد سد روح
 ز سلمک رهی نیست سوی حجاز
 مخالف ندارد درین پرده راه
 من بینوا در عراقم اسیر
 مغنی نوا از تو حالت زنی
 ز مطرب اصول از صحیفی غزل
 غرض صوت و حرفست^۱ کار جهان
 بیا ساقی آن آب آتش خواص
 کرا تاب این آب رخشنده است
 بود پیر رندان لاهوت سیر
 مریدم من این پیر گلفام را
 بده ساقی آن آب آتش مزاج
 بمن ده که باد بهاری وزید
 خروشی بمرغان بستان فتاد
 شه گل براورنگ شاهی نشست
 شکوفه درم ریز شد در چمن
 برافروخت گلهای بستان فروز
 برومند گردید نخل امید
 بهر شاخ گل کرده جا بلبلی
 بیند ای مغنی توهم تار عود
 بآهنگ مرغ چمن ساز کن
 فزون شد جنون دلم زین بهار

مبرقع^۱ زهر گوشه همدست ساز
 مرا دلنوازی کن از شد روح
 زمضراب جان بخش راهی بساز^۲
 نمایان کن از شش جهت پنجگاه
 نشد از عجم هیچکس دستگیر
 تکلف ز ساقی و گرمی ز می
 معانی ز من از تو صوت و عمل
 بصوتی و حرفی^۳ ز عشرت همان
 که با طبع من باشدش اختصاص
 که این آب، چون برق سوزنده است
 شراب کهن سال، در کنج دیر
 که روشن کند از رخس جام را
 که هستی گدازست و صاحب رواج
 نقاب عفاف از رخ گل کشید
 که بستانشان رفت مطلق زیاد
 چو پروانه شد بلبل آتش پرست
 بشاباش خوبان گل پیرهن
 شب تیره را^۴ کرد روشن چوروز
 بکام دل از هر طرف سر کشید
 فگنده بسطح چمن غلغلی
 بپرداز خاطر تو از کار عود
 گره از دل اهل دل باز کن
 برون رفت^۵ از دست عقل اختیار

۱- م: برقع، ۲- چ: سدی بساز، ۳- چ: حرفیست، ۴- ب: بحر فی و صوتی، ۵- چ:

شب سبزه را، ۶- چ: برون رفته

جنونم پیرخاش گردون برد
 بده ساقیا یکدو جام دگر
 ز مستی زخم تکیه بردوش چرخ
 بزیر افگنم طاس خورشید را
 کمر بند جوزا ز هم بگسلم
 درم شقه‌های سپهر کبود
 قلم بشکنم در کف چرخ پیر
 کشم تسمه از پشت شیر فلک
 کنم تسمه را چنبر شاخ ثور
صحیفی مکن آتش جنگ تیز
 جنون را باهل جنون واگذار
 بنوش آن بشادی روی کسی
 [شهنشاه جمجاه] **عباس شاه**
 باقبال شاه‌حسینی نسب
 سترده شد از دهر نون نفاق^۱
 همه کار عیشست^۲ ونای و سرود
 نبینی ازین پس دای را غمین
 گره‌های ابروی غمخوارگان
 چو دست کرم بر کشد ز آستین
 و گر پای جرأت^۳ نهد در رکاب

که تا از دلم عقده بیرون برد
 که افزون شود مستیم را هنر
 ز افغان درم پرده گوش چرخ
 بهم بسرزخم چنگ ناهید را
 ز هم دام^۱ این بند غم بگسلم
 برون افگنم جنس نابود و بود
 دبیر فلک را بدوزم بتیر
 غریب افگنم در صفوف ملک
 که چون گاو عصار، افتد بدور
 بکش جام و آبی بر آتش بریز
 اگر باده عقل داری بیار
 که از وی بدلهاست شادی بسی
 که گلبنانگ عشرت رسانده بماد^۲
 عجم گشت رشک عراق عرب
 برست از گزند مخالف عراق
 همه ساز بزمست و گلبنانگ عود
 بجز خاطر عاشق اندوهگین
 زهم ریخت مانند توز کمان^۳
 نماند کسی مفلس اندر زمین
 شود چرخ را در بدن زهره آب

۱- چ: کره‌های ، ۲- چهاربیت اخیر در م وب نیامده ، بجای «شهنشاه جمجاه» نیز درج
 نقطه گذاری شده و تصحیح قیاسی است ، ۳- چ: هول نفاق ، ۴- چ: همه کام و عیشست ، ۵- چ: چوپای شجاعت ،

(۱) توز و توز: پوست درختی است که بر کمان و گلوی تیروچنای زین برای استحکام آنها

کشند ، **ابوسعید ابوالخیر** گوید:

بی در کاوست و کاو در کپارست
 بز در کمرست و توز در بلغارست

ماهی سریشمین بدریا بارست
 زه کردن این کمان بسی دشوارست

«انجمن آرا» گ

کند حلقه در گوش گردنکشان
 کسی جز اجل جان نبرد از مصاف
 بساقبال و شمیر اسکندر را
 جهانت بفرمان چو انگشترست^۱
 نگین باده دان و نگین دان قدح
 تویی و ارث شان اسکندری
 که از شر **یا جوج** مفسد رهد
 کشی بر رخ خصم ، سدی ز آب
 که در بزم خاصش شود جلوه گر
 که هر لمعه اش رشک صد گلشنست
 طلب کن ز حق نصرت شهریار

سمنش ز نعل کسوا کب نشان
 چو شمیر کین بر کشید از غلاف
 بلند اختر ، صاحب ، سرورا
 سلیمانی و خاتمت ساغرست
 بود خاتمت ساغر پرفرح^۲
 بظلمات چون آب حیوان دری
 ز آهن **سکندر** بر آراست سد
 تو آنی که از تیغ نصرت مآب
 اگر ساخت **جمشید** جامی ز زر
 ترا جام ، حالی^۳ دل روشنست
صحیفی ز اخلاص دستی بر آر

که تا در فلک هست خورشید و ماه
 نگردد کم اقبال عباس شاه



۱- چ: فرمان انگشترست ۲- چ: بود ساغرست خاتم پرفرح، ۳- موب: خالی، چ: ترا جام
 حالی، و حالی درینجا متعلق و منسوب بزمان حال است، یعنی اکنون، اینزمان،

ذکر

بلبل بوستان نکته‌سرای می‌سنجر بن میرحیدر معمایی

واردات آن شاه بیت مجموعه سخن گستری اکثر برتبه واقع شده ، بعد از **عرفی** در استعاره کردن کسی به ازو^۱ مرتکب این شیوه نشده، بعضی از اعزه او را درین فن کمتر از **عرفی** نمیدانند، بهر تقدیر صاحب سخن است و سخنان خوب ازو یادگار مانده،

مولد آن مطلع دیوان فصاحت از دارالمؤمنین **کاشان** است، و نام او **محمد هاشم** است، بعد از چند گاهی که پدرش **میرحیدر معمایی**^(۱) بهند آمد، اونیز در سن بیست و سه سالگی بعد از پدر از وطن خروج نموده به **هندوستان** که دارالعیار نکته‌سنجان و نشوونما دهنده خردمندانست آمد ، و در دارالخلافت **آگره** از مساعدت بخت داخل بساط بوسان محفل حشمت و شوکت پادشاه سکندر شکوه دارالوا ، فریدون فر ، عالمیان پناه **جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی** گردید، و از شرف آستان بوسی آن در گاه عرش اشتباه ، معزز و مکرم خاص و عام شد، و بندگان حضرت خلافت پناه بجهت وجه معیشت او یک اشرفی روزینه^۲ مقرر فرمودند،

۱- م: جز او ، ب: کسی ازو ، ۲- موب: جلال الدین اکبر ، ۳- موب: رویه

(۱) **میر رفیع الدین حیدر معمایی کاشانی** متخلص به **رفیعی**، در فن معما و تاریخ کمال قابلیت و استعداد داشته، قاضی آران او را متهم بهجو **شاه عباس ماضی** کرد، چندی محبوس شد، بعداً از حبس بگریخت و در سال ۹۹۹ به **هند** رفت و بوسیله **میرزا جعفر آصفخان** بدرگاه **جلال الدین محمد اکبر پادشاه** رامیافت، و اعتباری عظیم بهم رسانید ، از آنجا بفر **مکه** رفت، کشتی ایشان در دریای **عمان** تباه شد و بزحمتی از آن مهلکه نجات یافت، بار دیگر به **هند** رفت و بیش از پیش اکرام و انعام یافت، مدت اقامت او در **هند** جمعاً هشت سال بوده، عاقبت بوطن مألوف بازگشته در **کاشان** رحل اقامت افکند و در ۱۰۲۵ وفات یافت، برای تفصیل احوالش رجوع کنید به: عرفات، مآثر رحیمی ج ۳ ص ۶۲۰، منتخب التواریخ بدائونی ج ۳ ص ۲۳۲، عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۸۲، تذکره نصرآبادی ص ۴۷۵، خزانه عامره ص ۲۳۲ و تذکرات مؤخر دیگر، و زندگانی شاه عباس اول ج ۲ ص ۳۳۰، تاریخ و فاش فقط در تذکره الشعراء غنی (ص ۵۹) دیده شده، **ف**

بتحقیق پیوسته که پیش از آنی که **سنجر** بهند بیاید، پدرش **میر حیدر** بهند آمده^۱ و بوسیله خان عظیم الشان **میرزا جعفر آصفخان**^۲ بسعادت ملازمت جانشین صاحبقران دارای **هندوستان** در **آگره** مستسعد میگردد و خان مذکور از پادشاه جهان پناه جهت او چهل هزار روپه انعام میگیرد و خود هزار اشرفی باو مردمی نموده بمکتب معظمه اش مرخص میگرداند،^۳ گویند که در راه غارتیان بمیر معمایی برمیخورند و اموالش میبرند^۴ او باز بهند عود میکند، خان نکته دان **میرزا قوام الدین جعفرخان**^۵ دیگر باره بدستوری که ذکر کرده شد زیرا پادشاه میگذراند و بجهت او انعام می ستاند^۶ و هزار مهر دیگر از سرکار خود میرساند^۷ درین مرتبه فرزندش **سنجر** داخل بندگان عرش آشیانی شده^۸ و در دارالخلافت آگره^۹ نشو و نما نموده بود که میر به **هندوستان** معاودت نمود،^{۱۰} مخلص^{۱۱} سخن آنکه بعد از رفتن پدر، **محمد هاشم** در هند بخدمت **جلال الدین محمد اکبر پادشاه** ماند،^{۱۲} بعد از چند گاه بسبب سخنان ناخوشی که از آن ببلبل گلستان نکته سنجی سرمیزد، واداهای خارجی که قاعده جوانی جوانانست از عالم خمر خوردن وهزل کردن ارو بفعل آمد^{۱۳} فرمانروای^{۱۴} بحروب **جلال الدین اکبر** خاطر اشرف از **سنجر** گران کرد، و او را از مردودان در گاه عرش اشتباه خود گردانید^(۱)، آن نادره عصر خود بتقریبی که این مختصر گنجایش

۱- چا بند آمده، ۲- چا بوسیله میرزا جعفر آصفخان، ۳- چا میسازد، ۴- چا بفارت میبرند، ۵- چا خان نکته دان آصفخان، ۶- چا او را، ۷- موب انعام خوبی میگیرد، ۸- چا باو میرساند، ۹- چا داخل بندگان حضرت شده، ۱۰- چا در دارالخلافت، ۱۱- موب نشو و نما نموده بود، ۱۲- چا مخلص، ۱۳- چا در خدمت پادشاه ماند، ۱۴- چا جوانانست ازو بفعل آمد، ۱۵- چا فرمانروای

(۱) ... و سبب تقصیری که بیان را شاید خلیفه الم ظل اللهی اکبر شاهی او را محبوس ساخته در نزد راجه سورج سنگ پسرزاده راجه **مالدیو** که از زمینداران معتبر **هندوستان** است، در **گجرات** فرستادند، مدتی مدید در حبس راجه بود، و اهلیت و آدمیت و استعداد میر بعدی بود که راجه را فریفته خود ساخته در حبس و قید بفراغت و عشرت میرزیست، و راجه میگفت که چون از نسل پیغمبر مسلمانانست عزت او ازین رهگذر که مهتر قومست باید داشت، القه چون مدتی در آن حبس ماند، راجه وسیله استخلاص او شده به **احمدآباد گجرات** رفت، و در آنجا بودن نیز صلاح خود ندیده بولایت **دکن** افتاد، چون به **بیجاپور** رسید مقدم او را معزز داشتند، **شاهنواز خان شیرازی** که وکیل السلطه و رکن الدوله **ابراهیم عادلشاه** بود، مقدم او را کرامی داشته انیس و جلیس خود ساخت، و در نظر **عادلشاه** کنرا نیده از مجلسیان پادشاه شد، و رعایت تمام یافت، «مائثر رحیمی ج ۳ ص ۷۳۴» گ

آن ندارد به **هجرات** رفت ، چندانی در آنجا توقف ننمود^۱ از همانجا به سورت رفته و بکشتی نشسته^۲ از راه دریا به **بیجاپور** رفت، و در **بیجاپور** بوسیله **شاهنواز خان**، **ابراهیم عادلشاه** را ملازمت کرده داخل ملازمان او شد ، **مولانا ملک قمی**^۳ در شهر مذکور در خدمت **عادلشاه** بود، بر احوال او اطلاع یافت، دختر خود را بدوداد^۴ و او را داماد خود گردانید،^۵

سنجر در دکن ترقی تمام عیاری نمود و اشتها سرشاری یافت، و پاره بی از اشعار او متفرق مردم به ایران بردند،^۶ و بتقریبی در مجلس بهشت آیین در^۷ صدف شرف نبوی، میوه درخت بخت مرتضوی ، **شاه عباس حسینی صفوی** خوانده شد و مرضی طبع دشوار پسندان آن محفل قدسی گردید، و اکثر ارباب طبع از یسار و یمین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند ، و شاه عالمیان پناه، فرمان قضا جریان^۸ بطلب او فرستادند^۹ چون حکم فرمانروای ایران به **دکن** رسید ، **ابراهیم عادلشاه** در سامان فرستادن **سنجر** شد و خواست که او را^{۱۰} با اعزاز و اکرام بعراق فرستد، و این مطلبی بود که **محمد هاشم** همیشه در آرزوی آن بود، اما **فلک**^{۱۱} کی تاب میتواند آورد که آرزومندی دوستکام گردد ، و دست آرزو در گردن عروس مقصد حمایل کند ، بزرگی درین باب این بیت خوب گفته است^{۱۲}

بیت

فرشته ایست برین بام لاجورد اندود

که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

القصد در ایام^{۱۳} سرانجام کردن سفر ایران بمرض اسهال گرفتار شد، از عزیزی که با آن^{۱۴} یگانه عصر کمال دوستی داشت ، چنان استماع افتاد که : هنگام ضعف

۱- چ: در آنجا هم توقف ننمود، ۲- ج: از همانجا بکشتی نشسته، ۳- موب: مولانا ملک قمی دختر خود را باوداد، ۴- موب: پاره بی شعر او متفرق بایران بردند، ۵- ج: فرمان عالیشان، ۶- چ: فرستاد، ۷- چ: شد که او را، ۸- ج: فلک، ب: که فلک، ۹- چ: بیتی خوب گفته، ۱۰- چ: در آن ایام، ۱۱- موب: بآن،

(۱) بعد از سنجر ذکرش خواهد آمد،

(۲) این نسبت خویشی را **مولانا ملک قمی** با **ظهوری ترشیزی** داشت نه با **میرسنجر کاشی**

رجوع کنید باحوالات **ملک قمی**، گ

سنجر با حکیمی بعیادت او رفتم، طبیب فرمود که چون مدتی عادت شراب کرده‌اید، و اکنون ترک تجرع نموده^۱ بنا بر آن شمارا این کوفت دست داده، باید که^۲ شرابی میخورده باشید، تا بحال خود آید، سنجر^۳ در بدیبه این بیت بگفت و بر جمعی که حاضر در آن مجلس بودند بخواند^۴:

بیت

گونه زردم دوا نداشت، و گرنه
 شد لب ساغر کبود بسکه گرفتم
 در آن بیماری^۵ در دلش سرایت کرده بود که مرض او علاج پذیر نیست،
 دیگر شراب نخورد، و بعد از دو روز در سنه ثلث و عشرين و الف (۱۰۲۳) در سن چهل و یک^۶
 داعی حق را لیک اجابت گفت^۷:

باقر خرده^۷ مرثیتی بجهت آن سرآمد مستعدان گفته و تاریخ فوت او در آن
 مرثیه بدین طریق اداء نموده است:

تاریخ

سنجر ز سر نهاد تمنای سروری
 تاریخ او بتعمید گفتم بوالدش
 بی پادشاه ماند جهان سخنوری
 افگند «پادشاه سخن» چتر سنجری

۱۰۲۱ = ۲ - ۱۰۲۳

برای انور^۸ ارباب هنر پوشیده نماند که منظومات سنجر بسیارست، و دیوانی که در آگره ازو جمع شده قریب بدوازده هزار بیت است، فاما آنچه^۹ در دکن از طبیعت او سرزده^{۱۰} بنظر این کمترین در نیامده، ساقی نامه^{۱۱} بسامانی در بیجاپور گفته و به فرخ نامه موسوم گردانیده قریب بیانصد بیت باشد^{۱۲} فاما چندانی در هند اشتهار نیافتد،^{۱۳} این ذره بيمقدار آن ساقی نامه را بدست آورده بایک قطعه دیگر که آن مطلع

۱ - ج: فرمود که چون ترک شراب نموده‌اید، ۲ - ج: باز باید که، ۳ - ج: ... باشید سنجر،
 ۴ - ج: این بیت گفت و بر آن جمعی که حاضر بودند خواند، ۵ - ج: در آن مرض، ۶ - م: در سن چهل و یکسال، ۷ - اصل: خورده، ۸ - ج: برای ارباب، ۹ - موب: و آنچه، ۱۰ - ج: در دکن از وی سرزده، ۱۱ - ج: گفته و میگویند که قریب پانصد بیت است، ۱۲ - ج: نیافته است،

(۱) ... در همان چند روز که سنه هزار و بیست و یک هجری بوده باشد در بیجاپور از دار فنا بمالم بقا خرامید، «مآثر رحیمی» ج ۳ ص ۷۳۵ بنا بر این (ثلث و عشرين) خطا و (احدی و عشرين) صوابست گ

قصیده سخنوری در معذرت بدمستی که ازو واقع شده منظوم ساخته^۱ درین تألیف بر بیاض برد، امید که بهنگام مطالعه این مجموعه، منظور نظر کیمیا اثر اصحاب هنر گردد،^(۱)

ساقی نامه عندلیب گلشن نکته دانی میرسنجر کاشانی^۲

شکار حمل چون کند آفتاب شگونست در دست، جام شراب^۳

۱- ج: این ذره بیمقدار چند بیت از ساقی نامه او بدست آورد چون کم بود بنا بر آن چند بیت دیگر که آن مطلع قصیده سخنوری در معذرت بدمستی که ازو واقع شده گفته: ۲- ج: ساقی نامه میرسنجر، ب: ساقی نامه میرزا سنجر کاشی، ۳- تعداد ابیات ساقی نامه میرسنجر در «ج» هفتاد و هشت بیت است و در «موب» پانصد و شصت و نه بیت و در دیوان او (نسخه خطی کتابخانه ملی ملک بشماره ۵۱۵۸ که میرزا جعفر آصفخان در زمان حیات شاعر جمع آوری کرده و در اکبر آباد نویسانیده و خط و مهر او در پشت دیوان ملاحظه میشود) شصت و سه بیت است.

ازوست

(۱)

دستور خود چند گنم رسم جهانرا	رفتم که بیت گوشه نهم نام و نشانرا
تا چند توان طعن کران دستی فرهاد	بازو بگشاییم و ببندیم زبانرا
داغم بنمک خشک شد و زخم بااماس	آکه کن ازین تجربه مرهم طلبانرا
بلبل برسالت جو رود نامه چه حاجت	کز خون دل آراسته طومار زبانرا
کل رفت بتاراج خزان، حسن تو باقی	ای تازگی از روی تو گلزار جانرا
طفیان جنونست بمن جامه میپوشید	بر قامت مهتاب مدوزید کتانرا

سنجر جو فتد راه بوادی قناعت

گیرم بدل آب روان بیگ روانرا

طبل رحیل میزند صبر کران رکاب ما	وه که رسید چون عنان نوبت پیچ و تاب ما
ابر نکرده تربیت، چشم نداده پرورش	آب ز دیده میخورد، مزرعه خراب ما
ماه مه شب جو زلف او تافته ایم تا سحر	صبح چو بیغمان زده خنده بر اضطراب ما
دور بکام تا بود نشاء تراود از قدح	بخت چو رو ترش کند سر که شود شراب ما
جسم غلط نمای رامظهر ذات حق شمر	آب حیات جوشد از ناحیت سراب ما
روز ز بیم طعن اگر شرم کنی ز آمدن	ای مه چارده در آ نیم شبی بخواب ما

سنجر اگر چه سر بر شعر نبود لکش است، لیک

از همه سفینه شد این غزل انتخاب ما

وقنست که چون صبح ببالین من آیی

در طالع من نیست بر افشاندن مالی

غم ز هر جا که رسد سر زده آید بدلم

آنجا که نظر جرأت پرواز نمیکرد

ما بیشتر از دیده نهادیم قدم را

«دیوان سنجر نسخه خطی کتابخانه ملک شماره ۵۱۵۸»

بتخصیص کز بخت فرخنده فال
کنون کاین دو دولت مهیا شده
بیا تا بیزدان ثنا آوریم
که بی حمد و نعت خدا و رسول
بود شکر شکر را لذتی

مناجات

الهی بیأس خراباتیان
بفعلی که ناجی از آن گشت نوح
بمستان از خویشتن شسته دست
بگم کرده راهان شبهای تار
بمیزان بلندان انصاف سنج
بکم دستگاهان پسر آرزو
بشوریده خوابان شبگیرها
بپشمینه پوشان راه حجاز
باجر سحور و بفیض صبح^۵
بخلوت گرایان طاعت گزین
بکامل مریدان رد و قبول
که لب تشنه در وادی محشرم
مگر ساقی بزم پر شور و شین^۶
اگر نه زبانم می آلود بود
بمستی ره منقبت چون روم
من و وصف ساقی بزم حجاز

شود در گل صبح تحویل سال
صبوحی و تحویل یکجا شده
درود نبی هم بجای آوریم
سخن را نباشد عیار قبول
نباشد چو نعت نبی نعمتی

الهی بعجز مناجاتیان
بقولی که مقبول شد از آن نصوح
سر از پا ندانان روز الست
بدریا نوردان دور از کنار
باندک معاشان بسیار رنج^۱
بیر آبرویان کم آب جو^۲
بزود اعتراضان تقصیرها^۳
بیکتا قبیان^۴ جای نماز
بسامان جسم و بتجربید روح
باندیشه مندان روز پسین
بپساک اعتقادان دین رسول^۴
برسانی بسرچشمه کوثرم
دهد جام لطفم بیاد حسین^۵
خموشی ازین گفتگو زود بود^۶
همان به کزین جاده^۷ بیرون روم
که نسبت به محمود دارد ایاز

۱- موب: کنج، در حواشی هر جا که اختلاف قراءات یا اغلاط از موب یا موب و بوج ذکر میشود،
انتخاب متن از دیوانست، ۲- موب: بی آب جو، ۳- بیت از دیوان است، ۴- دیوان: عیایان، ۵- موب:
بفیض سحور و باجر صبح، ۶- بیت از دیوان، ۷- دیوان: بی شور و شین، ۸- موب: آبی، ۹- دیوان:
از آن، ۱۰- دیوان چاه

ضرورت بساقی ستایی روم
 چرا کز حکیمان روشن روان
 سبک بر پی مور این^۱ ره شدند
 مرا هم ضروریست اینره شدن
 بسر باید اینراه پیمودنم^۲
 شدم صاف در کوره شاعری
 قلم در کفم هست معجزنما
 عرب گرچه باشد فصاحت نصاب
 بدر برده نطقم کمیت قلم
 چه لافند سبحان و حسانشان
 چو خود را ستایم دم بیخودیست
 گرامی بود ساقی پاکزاد^۳
 مبارك رخ ساقی صبح خیز
 کف دست ساقی بچشم ای حکیم^۴
 باو هر که دست ارادت دهد
 بر آرد بسی خودپرست از خودی
 طلب گر بود پادشاهی بدست
 چو میآورد خواستن کاستن
 بیا ساقی ای دستگیر همه^۵
 بده می که تا از زبان آوری
 کدامین می؟ آن جوهر تابناک
 میی کش هنر بی نیازی بود

ره تنگ طبع آزمایی روم
 همان منزل مور را شبروان
 ز احوال پیشینه آگه شدند^۲
 شنیدم که تا دور ازین ره شدن:^۳
 که ناموس شعرست بر گردنم^۴
 دم صرف شد در پف زرگری
 چو در دست موسی عمران عصا
 ازین اعجمی نطق گیرد حساب
 ز تازی سواران در اول قدم
 چو دیوان من نیست دیوانشان
 کنون غیر ساقی ستایی بدیست
 بساقی کوثر رساند نژاد
 بسی سر بمستی کند سجده ریز
 دهد روشنایی چو دست کلیم
 گل فسق او^۵ بوی طاعت دهد
 ازو میتوان داشت دست از خودی
 بجز ساقی ازهر که خواهی بدست
 حرامم بود غیر می خواستن
 گر انمایه عیش ضمیر همه^۶
 کند خامه شکر ترا یآوری
 که چون لعل نابست در صلب تانک^۷
 وزو تانک را سرفرازی بود

۱- موب: مور ازین؛ ۲- موب: شنیدم که چون دور ازین ره شدند؛ ۳- موب: ز احوال پیشینه
 آگه شدن؛ ۴- دیوان: آناه؛ ۵- موب: شعرست در گردنم؛ ۶- موب و چ: بساقی کوثر رساند نژاد
 گرامی بود ساقی پاکزاد؛ ۷- چ: ساقی مست ای حکیم، دیوان: ساقی و چشم ای حکیم؛ ۸- دیوان:
 کل نطق او؛ ۹- چ: آن دستگیر همه؛ ۱۰- چ و دیوان: خمیر همه؛ ۱۱- موب: خاک

ز خاصیت می که آگه شدست^۱
 ز می گرنه آتش دهی بیخلاف
 پیرس از حکیمی که می خورده است
 اگر می کند^۲ سینه را صیقلی
 می اندر سر مرد بیدار مغز
 حکیمی است در دیرها^۳ خم نشین
 که شاه طبیعت باقبال و بخت^۴
 بملکش نیارند دست فتور
 دلم را که از گشت گلشن گرفت
 نبودست در هر زمین منزل
 هوا شده هوا، بزم مستان کجاست؟
 بگویند با باغبان در بهار
 نسیم چمن محلم میکشد
 درین فصل نتوان ز بستان گذشت^۵
 کبابم اگر باده در پیش نیست
 ضرورت دادن بکوری^۶ خواب
 بگشت چمن هر سحر میروم
 بانداز ماهی، برنگ تدر
 چنان از می و گل بسامان روم
 نیارم گذر کردن از روی پل
 مگر مطربم دستگیری کند
 بمطرب رسان ساقیا ساغری
 ز بس نغمه تر که در عود اوست
 ز سیرابی نغمه، گاه شراب

همانا که این قصه کوتاه شدست^۱
 چه تیغ هنر عور و چه درغلاف^۲
 که بر روی دانش حیا پرده است
 نماید درو راز هر دل جلی
 نگهدار عقلست از پای لغز
 در آینه وقت بینای این:
 اگر پای خم را کند پای تخت:
فلاطون بحکمت، سکندر بزور
 همین خاک میخانه دامن گرفت
 که مشکل پسندند^۳ چشم دلسم
 چه شد می؟ کلید گلستان کجاست؟
 کلید گلستان بمستان سپار
 بگلگشت بستان دلسم میکشد
 که آمد بهار و زمستان گذشت^۴
 که گل در چمن هفته بی پیش نیست
 دل و دیده را از گل و باده آب
 نه از شهر، کز خود بدر میروم
 لب جوی میبوسم و پای سرو
 که چون تانک افغان و خیزان روم
 چه از نشاء می، چه از بوی گل
 که او جای ساقی دلیری کند
 که در پرده دارد نوای تری
 روان زنده رودی زهر رود اوست
 بط بر بطش تا بگردن در آب

۱- او ۲- ب: بود ۳- بیت از دیوان ۴- ب و دیوان: شده ۵- موب: دیرها ۶- موب:

باقبال بخت، ۷- موب: پسندست ۸- ب: بستان گذشت، ۹- موب: گلستان گذشت،

چو تردست گردد^۱ برامشگری
 بسا صوفی خشک و بس خودپرست^۲
 زمی^۳ رفت هوش و به نی ماند گوش
 بجز نغمه پردگی سرسری
 همین دختر رز که رشک پریست
 بسی شب در آغوش بس مرد^۴ خفت
 کند گرچه زن پارسایی هوس

شود ناخنش برگ گل از تری
 ز تردستی او ز خود شست دست
 فدای می و نی چه گوش و چه هوش
 که با دختر رز کند همسری
 مسلم بسرو معنی دختر بست
 ولیکن کسش زن نیارست گفت
 هم آخر خورد پای، از دست کس^۵

حکایت برسبیل تمثیل

شنیدم ز سرچشمه زنده رود
 شکر نام شوخی که بستی کمر
 باو داده خط یک قلم اصفهان
 بهرجا که بودی نظر پیشه‌یی
 نکو منظری ساخت مشکو نمو^۶
 سپرده درون لعبت پاکباز
 یکی داه همدوش^۷ و هم روی خویش
 گرامی تر از خویشتن خواستش^۸
 گر این رفتی و او^۹ بجا آمدی
 چومستی^{۱۰} ز اندازه بیرون شدی
 درون رفتی آن لحظه چالاک داه^{۱۱}
 بدقت درو گسرچه میدید مرد
 همانرا که دست و کمر دیده بود
 حریفانه میباخت نرد دغا

یکی نخل ترخواست با جام ورود^۱
 ز آوازه نام او نی شکر
 گرفته ز خورشید نصف جهان
 ازو داشتی در دل اندیشه‌یی
 شهان در سراغ درش کوبکو
 قمار حریفانه بسی باک باز
 نهان داشت زانو بز انوی خویش
 ببوی و برنگ خود آراستش
 بچشم و بگوش آشنا آمدی
 گریزان ز دروازه بیرون شدی
 گشودی^۲ چوشگر لب عذرخواه
 بآن یار نادیده^۳ میباخت نرد
 همانا ز در^۴ باز گردیده بود
 بسرو^۵ بر نمیخورد مرد دغا

۱- موب: چو بردست گیرد، ۲- موب: می پرست، ۳- ب: بی، ۴- موب: هست، ۵- ب: بردست کس، ۶- یکی شیر ترخواست با جام ورود، ۷- شاید مشکو نمود مقصود باشد، ۸- موب: همراز، ۹- موب: داشتش، ۱۰- دیوان: آن، ۱۱- دیوان: زمستی کز، ۱۲- دیوان: راه، ۱۳- دیوان: کشوده، ۱۴- دیوان: بازنده، ۱۵- موب: همان یار در، ۱۶- موب: باو

یکی جادویی بود شوخ و ظریف
 هم آخر به خرو دل از دست داد
 ولی دختر رز همان دخترست
 مغنی تو بر کار خود باش چست
 زتری^۱ دست تو رفتم زدست
 نوایی که آنرا تو دانی و من
 زیان دیده از بخت و ارو نه کوش
 بمن آنچه کردست بخت سیاه
 چو هندو بخونم گواهی دهد
 جبینم بداغ غلامی بسوخت
 چه سودم رسید^۲ از خریدار هند
 سیه روزم از کید هندوی خویش
 همانست این بخت و ارون نژاد
 چو میدید آنجا قوی مایه ام
 کنون هند را ملک خود یافتست
 تهیدستیم نیز باعث شده
 بلا بیست دور از بر دوستان
 دریغا که این هند بیدادگر
 ز هندم مجال گریزست کی
 از انم چو پیلان جنگی^۳ بخشم
 عا کرد ازان پیل خرطوم را
 درین تیره شب ساقیا کو چراغ
 چه داری ازان آتش بی شرار

بدین شیوه می بست چشم حریف
 بدستش کلید درو بست داد
 اگر چه بعقد بسی شوهرست
 که چشمم بساقی و گوشم بتست
 کز ونغمه تا خواست^۴ در جان نشست
 مقامی که یاد آورم از وطن
 زبانم زبان،^۵ گوش باشید گوش
 غریبان هندند یکسر گواه
 بچیپال هندم دوراهی دهد
 بتاریک بازار هندم فروخت
 بسودای تاریک بازار هند
 نمی آرم از شرم، بر روی خویش
 که بودش در ایران لقب خانه زاد
 دوان^۶ در قفا بود چون سایه ام
 سر از خط^۷ پیشانیم تافتست
 همین بلکه ثانی و ثالث شده^۸
 تهیدستی^۹ آنگه بهندوستان
 فرو برده دندانم اندر جگر
 که دریاست در پیش و پیلیم زپی^{۱۰}
 که هندم شب تیره آید بچشم^{۱۱}
 که تاریک دید این برو بوم را
 ز می روغنی در چراغ ایاغ
 چراغی باین تیره دهلیز، دار

۱- دیوان: زتیزی، ۲- موب: ناخواست، ۳- ب: زمانی زمان، ۴- موب: رسد، ۵- موب: روان،
 ۶- بیت از دیوان، ۷- موب: تهیدست و، ۸- م: که دریا ز پیش است و فیلم زپی، ب: که دریا پیش
 است و فیلم زپی، ۹- ج: جنگی، ۱۰- موب: آمد بچشم،

مگر پیش پای تو انیم دید
 مبادا درین تیره شب بی عصا
 همانا که آشوب موران شویم
 ز خود مور را چون شماریم کم
 در افتاده ماییم در قعر نیل
 بما پیل الحاق مروت کند

تمثیل

در احوال هند^۱ از جهان دیده‌یی
 که دیدی ز اهل مروت چه کس؟
 که بس تنگناها بکوپال رفت^۲
 گر آرد کسی را بزیر قدم
 ز پیلان قوی‌تر خدا نافرید
 هژبران و شیران چو نخجیرشان
 دم شیرگیری نرفته ز دست
 در آن دم که سرمست گردی چوپیل
 بمستی شود سرخ، رخسار زرد

تمثیل

حکایت شنیدم ز یاران اهل
 شبی داشت از می غروری عجب^۳
 [نیاشفت ازین شاه و فرمانش داد
 صباحش که سلطان بدر گاه خواند
 چه خوش گفت چون رنگ از مرد رفت
 طلب کرد، می‌درس، این همسری

عصاوش توانیم پای کشید
 بسوراخ موری در آریم پا
 پشیمان ز رفتن چو کوران شویم
 که ناخوش نماید زعاجز ستم
 چو مور ضعیفیم در پای پیل
 نظر چون بترکیب و قوت کند

پرسید شخص^۴ پسندیده‌یی
 بگفت از بزرگان همین پیل و بس
 ز پهلوی من، دوش دزدیده، رفت
 فراوان کند^۵ توتیای قلم^۶
 فریدند در شان و قوت فرید^۷
 بلرزند ز آواز زنجیرشان
 توان تافتن گوش پیلان مست
 بسیلی کنی شرزه شیران ذلیل
 ز می گل کند سرخ رویی مرد

که بدمستی از پیشه گاران سهل^۸
 شد از شاه محمود دختر طلب
 که در عقد، تعجیل کن بامداد
 زرفته سخنهای دلخواه خواند
 که آنکس که دختر طلب کرد رفت
 چنین مطلبی کی بود سرسری

۱- موب: ز احوال هند؛ ۲- چو دیوان: شخصی، ۳- دیوان: نکوهیده رفت، چوم: بکوپال رفت، ب: بکوپال رفت، تصحیح قیاسی است بقرینه کوپال و قافیه رفت، ۴- چ: شود، ۵- دیوان: قدم ۶- م و ب: مزیدند در شان و قوت مزید، ۷- پیشه کار: پیشه گر، پیشه‌ور، ۸- دیوان: غرور عجب

نه مرد این دلیری، که می میکند
در آندم نگهدار مستان خداست
کدویی پراز می گرازی بدست

حکایت

ز شبهای دی گلخنی زاده بی
پرسید از سالخورده پدر
بخندید ازین پیر گلخن نشین
ترا پشت گرمی ز خاکسترست
چنین ما و جمشید از یک سریم
چه خاکستر گرم و چه پوستین
چوسر گرمی و پشت گرمیت هست
بده ساقی آن بند بستد کدو
بده می کز و جام این نام یافت
عقیق از رخس چون شبه سوخته
سهیلی در آغوش زرین کدوست
ز صافی چنان از قصب شد بدر
برون آی ساقی هوا را بیاب
یکی مجلس آراسته پیر دیر
بهشتی فرو چیده از خر می
ز دهلیز دروازه تا مصطبه
خیابان سروست وجوش تذرو
حکیمان و دانشورانرا بعدر
یمین از ندیمان مزین شده

ازین دست، هشیار کی میکند
که چشم و زبان دشمن دست و پا است
کله گوشه برمه توانی شکست

اساس زمستانی آماده بی
که محمود با ما کنون گرمتر^۱
که لذات شاهیت بیرون ازین
نه ز آن پوستینی که تن^۲ پرورست
گر از جام یا از کدو می خوریم
کدوی شکستست جام زرین
منه بار تقطیع بردوش دست^۳
که ناید بجام جهم سر فرو
چو جمشید کاین نام از جام یافت
سهیل از خجالت برافروخته
که سبب سمر قند از سرخ روست^۴
که نه رنگ ازو ماند و نه گشت تر
هوا را نگر، مدعا را بیاب
که شر شرابش مبدل بخیر
کزو گل مچیناد جز بی غمی
کشیدست خوان مرتبه مرتبه
ایاغش تذرست و میناش سرو
نمودست جای و فزودست قدر
همه جای بر جا معین شده

۱- ابیاتی که بین دو قلاب فرار داده شده از دیوانست و در «م و ب» نبوده، ۲- موب: شد،

۳- دیوان: دوش و دست، ۴- موب: خوشه، ۵- دیوان: تازم روست،

ز قو^۱ال و مطرب^۲ یمین ویسار^۱
 سمن ساعدان مست ساقی گری
 که شان نه^۲ نشستن نه خوابیدنست
 که جشن عظیمست و بزم وسیع
 یکی رو بساقی که تا کی درنگ
 بگرد مغنی یکی گشته چست^۳
 منادیست در کوچه میفروش
 گریبانش گیرند و دامن کشند
 می کهنه و بره^۴ شیر مست
 حریفی گزین و ره باغ گیر
 بیا تا صلابی بمستان ز نیم
 سبو از بر میفروش آوریم
 چمن سبز و خرم هوا می طلب^۵
 لوندانه خود را بسجرا کشیم
 چو در کنج میخانه افتاده ایم
 که نفرین بما کرده؟ کش نام گم
 نه مستیم^۶ چندان، که باشد عجب
 ز انصاف، تا وان بود بر همه
 گل و سبزه و لاله رنگ رنگ
 ز بس سبزه و لاله و یاسمن
 مرو کفش برپا، بخود رو گیا

چو از جوش بلبل چمن در بهار
 بفریاد از دست ساقی گری
 نه وقت سر زلف تا بیدنست
 رود زود از کار، دست سریع
 شالین^۱ بمطرب که بردار چنگ
 که نبض من و ساز در دست تست
 که امروز در هر که یابند هوش
 کشانش بدیوان مستان کشند^۲
 درین موسم گل گر آزی بدست:
 جوانا خوشت باد این^۳ پندپیر
 به بلبل صغیر گلستان ز نیم
 گر او ناورد خود^۴ بدوش آوریم
 معطل نداریم شغل طرب
 بیفتیم و^۵ بر روی هم پاکشیم
 چد از عقل^۶ بیگانه افتاده ایم؟
 که سر بر مدارید^۷ از پای خم
 که^۸ کفش از سر پل کنیم از ادب
 که گسترده دیبای ششتر همه
 شکفتست در یکدگر تنگ تنگ
 نیاید همه دشت، پا بر زمین^۹
 که خود رو گیاراست^{۱۰} دهقان، خدا

۱- موب: مزین یسار؛ ۲- موب: که شان؛ ۳- موب: سست، ۴- موب: در دوبیت: یابید،
 گیرید، کشید؛ ۵- چ: ازین، ۶- موب: ما، ۷- دیوان: هوایی عجب، ۸- موب: بیفتم، ۹- موب:
 غسل، ۱۰- دیوان: نداریم، ۱۱- پ: نه بینیم، ۱۲- دیوان: چو، ۱۳- موب: نیاید همی دست و پا
 بر زمین، ۱۴- موب: گیاهست،

ز بس صحت نسخه باغ و راغ
 ز جنس گل و لاله و یاسمن
 چو شد سایه سرو در باغ پست
 نداری دل از تیغ خورشید چاک
 لب کشت گر میگذاری ز دست
 مغنی چو ساقی تغافل چرا
 سحر که که طاعت ادا میکنم
 یکی مطرب آن جمله را پیشرو
 دگر ساقی آن پیشدست همه
 اگر نه کند نغمه در وی گذار
 اگر می نبخشد خراش گلو
 ز شبها اگر چه شب قدر به
 ز گلگشت مهتاب نتوان گذشت
 زمانی ازین کلبه تنگ و تار
 بهشیار مردی مگر برخورداریم
 در آریم بر دوش او دست را
 شنیدم که در دستگیری مست
 ز هشیار مردی مگر اجر این
 بود شب در فیض تا صبح باز
 چه باشد بفیض شب از کائنات
 بمعنی است روشن بعورت سیاه
 چو بر گردن مرد بار زنت
 شبم اشکریزست از آن مشغله^{۱۱}

غلط نیست در لاله يك نقطه داغ
 مساویست سامان دشت و چمن
 بسر سایه ابر، در باغ هست
 که تا يك سپر^۲ ابر داری چه باک
 همین پای سروست، جایی که هست
 ز دستم بپردی، تعلل چرا
 بدو پیشوا اقتدا میکنم
 که دلهاش^۳ وقفست و جانها گرو
 درستی رسان^۴ شکست همه
 چه سوراخ گوش و چه سوراخ مار
 چه نای گلوی و چه نای کدو
 بر مست، قدر شب بدر به
 که می خوش بود، خاصه در کوچه گشت
 بر آییم، چونانکه از پوست مار
 ز افتاده مستی^۵ مگر بگذریم
 بجایی رسانیم، آن مست را
 شود خوش نگهدار بالا و پست
 همین شب بیاییم، تا فجر این^۸
 بيك شب شود کار صدساله ساز^۹
 نهانست در ظلمت آب حیات
 که در زیر زلفست روی چوماه
 ضرورت پاش^{۱۰} شب آبستنست
 که مایل بشوری بود حامله

۱- م: مدار آیدل، ب: مدار آیدل، ۲- م: که بایک سر، ب: که نایک سر، ۳- ب: که دلهاست،

م: تا فخر این، ۴- دیوانوب: چشان، ۵- ب: اگر نی، ۶- م: مغزی، ۷- موب: مردی، ۸- دیوان: یا فجر این،

۹- موب: باز، ۱۰- موب: پاس، ۱۱- دیوان: مشغله،

شب آستن و اشك من شورناك^۱
 دم صبح آیم از آن^۲ در خروش
 دلاچندشب شد که خوابت نبرد^۳
 نکردی درین چندشب چشم گرم
 بیاسای^۴ از گریه تا میخدم
 نخسبند طفلان همسایها
 می اندر سرست و جبان مست خواب
 ز میخانه حاشا که تا بم عنان
 صراحی و پیمانده^۵ خالی کنم
 که می تحفه بردن پیر مغان
 بده ساقی آن باقی شیشه را
 از آن ناب^۶ عقم چکان دردماغ
 ز خواهش کسانی کدمو^۷ میشوند
 کلاه نمده تاج زر میکند
 گدا می خورد شهریار ری است

هلا کست اگر دیر گریم^۲ هلاک
 که ناگه رود وقت زادن زهوش
 بمیخانه ذوق شرابت نبرد
 ازین بیهده گریه و ناله شرم
 زهم بگسل این ناله^۳ زیر و بم
 بترس ز دعای بد دایها^۴
 شبیخون توان زد بر افراسیاب^۵
 اگر پیش راه آیدم هفتخوان
 ز می خویش را لا ابالی کنم^۶
 چو زیره به کرمان بود ارمغان
 ز خشکی بر آور رگ و ریشه را
 چو ابرم بیک رشحه^۷ کن تردماغ
 ز می خواستن سرخرو میشوند
 گدا پادشاهانه سر میکند
 کرم کمترین خانه زاد ویست

تمثیل

دل^{۱۴} نیمروزی بفعل تموز
 گدای غریبی بشهری رسید
 بکوی مغان بر در خانه یی^{۱۶}
 برآمد یکی مغچه نان بدست
 گدا گفتش ای کودک سرفراز
 که کردست از غایت تشنگی

ز گرمی روان مسافر فروز
 دل تفته او بآبی کشید^{۱۵}
 بر آورد بانگ گدایانندی
 که حاضر همینست، چیزیکه هست
 کرم کردیم نان، بآبم نواز
 نفس در گلوگاه من دشنگی^{۱۷}

۱- موب: سوزناك، ۲- ب: كردم، م: گيرم، ۳- موب: ازین، ۴- ب: دلا چند گه شب، م: دلا
 چند شب، ۵- موب: بیاسای، ۶- م: زهم مگسل، دیوان: زهم نگسلی ناله، ۷- ب: رایها، ۸- ب:
 شبیخون توان برد بر آفتاب، ۹- موب: قرابه، ۱۰- ب: کنیم، ۱۱- ب: تاب، ۱۲- موب: جرعه
 ۱۳- موب: هو، ۱۴- دیوان: یکی، ۱۵- دیوان: جگر تفته اش دل بآبی کشید، ۱۶- دیوان: بود
 در خانه یی، ۱۷- ب: نفس در گلو کالفر سینه کی، م: نفس در گلویم فرنجینکی،

دزون رفت كودك بانداز آب
 بیاورد و بنواخت ، دلریش را
 ندانسته درویش بر سر کشید^۱
 فراموش کرد از گدایی خویش
 که اکنون همینم بود دسترس
 چو كودك در آنحال، حیرت گرفت:
 گمان کرد درویش کآن بود کم^۲
 ازین^۳ حیرت كودك افزوده شد
 در اندیشه شد باز مست گدا
 کهن جامه بی داشت، آن نیز کند^۴
 که در خورد اگر دستمزدت^۵ دهم
 پیاداش آن گر نمائی^۶ شگفت
 ازینگونه اکسیر قیمت فزا^۷
 اگر مس باو بر خورد، زر کند^۸
 مس و سنگ ازو زر و گوهر شود
 کندنوش ازو^۹ گر خداوند جاه
 بیا ساقی ای آبیار طرب^{۱۰}
 که کشت حیاتم ندارد نمی
 سبکروحی آدمی تا چلست
 چو بر خاست از دشت دل باد سرد

بدست آمدش کوزه بی پر شراب
 بیکدم غنی ساخت درویش را
 چو هوش از سرش رخت بردر کشید^۱
 همان پاره نان فگندش پیش
 و گرنه، نه این مزد دست تو بس^۲
 که بود از گدا باز دادن شگفت:
 بیفگند در پاش دستار هم
 برو دیده اش خیره بگشوده شد
 که این لعل را بیش خواهد بیا^۳
 بعد عذرخواهی بکودك فگند
 بیاجان فشانم ، بکف سر نم-م
 چو جامه مگر جان توانم گرفت
 کزو جوهر خود نماید گدا:
 و گرسنگ، همسنگ گوهر کند^۴
 ازو زر و گوهر چو جوهر شود
 برو آنچه دل خواهدت زو بخواه
 نشانم ده از جویبار طرب
 نمی پرورد سبز خرمی
 برون از چهل سرو پا در گلست
 رچستی و چالا کسی افتاد مرد

فی الحب الوطن

غم غربتم کرد بس ممتحن

شبی خاطر م خست^{۱۵} حب وطن

۱- موب: هم در کشید^۲ - موب: چو هوش از سرش رفت بردر کشید^۳ - م: و گرنه صد این مزد دست
 تو بس، ب: که دیگر ندارم سر نان کم، ۴- دیوان وم: کاین بود کم^۵ - موب: از آن، ۶- موب: در
 آمدی سر باز پیش گدا- که این لعل من بیش دارد بیا^۷ - موب: آن پیر کند^۸ - موب: دستمزدی ،
 ۹- دیوان: این گر نمایی، ۱۰- موب: ازینگونه گر قیمتست آن مرد، ۱۱ و ۱۲- ب: شود، ۱۳- دیوان
 زان، ۱۴- ب: آن آب نار طرب، ۱۵- موب: جست،

نشستم پس زانوی بیکی
 که از خویش و پیوند بگستردام
 همه جمع جز من بیک انجمن
 نبودش وطن وسع گنجاییم
 ازین چرخ چاچی چه برناچه پیر
 بجز من همه در وطنها خوشند
 مرا داشت بر روی ترکش خدنگ
 ز کف داده بیدرنگش منم
 کسی پرسد از من؟ ندارم گمان
 چو عنقا کنار از حضر کرده‌ام
 ز عیسی الاغی کبری کرده‌ام
 مگر در نشیب و فراز جهان
 ضرورت دوروزی درین تنگنا
 حریفانه میبایدم ساختن^۴
 اگرچه هوای وطن دلکشست
 چو دلگیر گردم سفر میکنم
 بده ساقی آن جام خورشید را
 که خندید صبح جهان یکدهن
 دم صبح را گر حکیمی بیاب
 حکیمان درینوقت می خورده‌اند
 مغنی ترا مست میخواستم
 بدامان ساقی سر پرخمار
 چو گل بشکف ازباده رنگ رنگ
 شنیدم که در حالت سرخوشی

گر ستم برین دوری و واپسی^۴
 بهند جگرخوار دل بسته‌ام
 همین من نمی گنجم اندروطن
 بغربت ازان کرد هر جاییم
 دهن باز در خنده چون فاق تیر^۴
 بجمعیست تیر در ترکشند
 ز دستم برون داد ازان بیدرنگ
 که بر روی ترکش خدنگش منم
 چوتیری که در رزم جست از کمان
 بیکوقت و ساعت سفر کرده‌ام
 گذاری بتحت الثری کرده‌ام
 سراغی کنم از خدا آگهان
 بسازم به بیگانه و آشنا
 غریبانه میبایدم ساختن
 ولی پختگیهای غربت خوشست^۵
 همان رو بشمس و قمر میکنم
 ز رحمت بیامرز جمشید را
 غنیمت بود سایه پای دن
 که مابین خواب آمد و آفتاب
 گناه و ورع هر دو خوش کرده‌اند
 دف و جام در دست میخواستم
 کسی جز تو ننهاد، شرمی بدار
 باهنگ ناهید، بردار چنگ
 کند زهره سرکشت دم کشی^۶

۱- م: زبس، ۲- موب: بدین روزی واپسی، ۳- موب: حلق تیر، ۴- ب: ساختن، ۵- بیت از

دیوان، ۶- ب: شود زهره سرکشته دم کشی

بناخن بدر پردهٔ زهره را
 مغنی کزو انجمن شد بهشت
 سزد گر شود سازش از چوب عود
 بده ساقی آن جوهر نکته یاب
 سخن چون بط باده بیند بدست
 زبانی کزان آب شد تیزدم^۱
 نترسد ز کس چون عصای کلیم
 چه خوش گفت دانای رنگین سخن
 که هشیار هشیار یا مست مست
 سخن چیست؟ وحیی است منزل نهاد
 سخن آشناییست بیگانه را
 ندانی که کار سخن سرسریست
 سخن اولین پایهٔ قدرتست
 اگر مایه دارد خمیر سخن
 سخن آسمانیست، پستش مگیر
 ز هر داده شعر خدا داده به
 برون نشده پا ز دروازه اش
 چو فرزندی، ماند سخن یادگار
 سخن را تو اولاد دیگر مگیر
 بماند پس از مرگ، گر صد هزار
 سخن را چنان گو^۲ که ماند ز تو
 پس از مرگ، فرزند ازو برخوردار
 اگر پیرکنعان سخن داشتی

در گوش میسند خر مهره را
 ز بس نغمه های حلاوت سرشت
 ازان بارور تر که در پیش بود^۳
 که رنگین تراود سخن در شراب
 ز صد شاخ آید چو طاوس مست
 برد آب تیمغ خطیب حرم^۴
 بگفتن دلیری کند چون ندیم
 بتعلیم هشیار و مست این سخن
 سخن را بهر حال آور بدست
 گرایندهٔ طبع مرسل نهاد
 سخن می شناسد ده خانه را
 سخن نایب وحی پیغمبر است
 خمیر سخن مایهٔ قدرتست^۵
 دگر خام ناید فطیر سخن
 زبردست دان، زبردستش مگیر
 سخن زاده از آدمی زاده به
 چو یوسف جهان گیرد آوازه اش
 ولیکن نه فرزندی میراث خوار
 که بر کند دندان زمیراث و شیر
 نیابد برودست،^۶ میراث خوار
 بهر کس سلامی رساند ز تو
 نه دزدش برد، نه ستمگر خورد
 فراغی ز بیت الحزن داشتی

۱- دیوان: که یکبار بود، ۲- دیوان: کزین آب، موب: تیره دم، ۳- ب: نطق خطیب حرم،

۴- ب: فطرتست، ۵- دیوان: نیارد باو، ۶- دیوان: کن،

ز یوسف کجا یاد میآمدش
 چو هستت سخن در میان یادگار
 سخن هر کجا میروی یار تست^۲
 که هر جا خطاب^۳ گرامی دهند
 یکی وحی مطلق بود شاعری
 درین حلقه با من سخن میکند
 مقدم نشستم من و شد درست
 درین حلقه درس، قاری منم
 خدایی که این انجمن آفرید
 بپایستنی و نپایستنی
 خرد داشت در پیش هنجار را
 اگر امر کرد^۴ و اگر نهی بود
 همین صوت در انجمن بود و بس
 سخن علت غائی آدمیست
 نبود و نباشد درین انجمن
 بوصف سخن این بمن ختم شد
 بیا ساقی ای^۵ شمع این انجمن
 سخن صبح خیز آمد و شب نشین
 تو هم شب نشینی و هم^۶ صبح خیز
 بده می که رنگین سخن گل کند
 عنان قدح را بمن ده دو دم

سخن گر ز اولاد میآمدش
 چه غم گر نداری پسر در کنار^۱
 همینست جنسی که دربار تست^۲
 بشاعر امیرالکلامی دهند
 که شاگردی حق بود شاعری
 بهر رمز اشارت بمن میکند
 که شاگرد ثانیست، عقل نخست
 میانداریش را کناری^۳ منم^۴
 نخستین شنیدم سخن آفرید
 سخن میشود صرف، درهر فنی^۵
 سخن داشت سر رشته کار را
 سخن بود تار و سخن بود پود^۶
 متاع^۷ رسالت سخن بود و بس
 زما تا بحیوان تفاوت همیست^۸
 ره آورد جبریل غیر از سخن
 که پیغمبری بر سخن ختم شد
 که با شب نشینان نشیند سخن
 ازانروی شد دیده و دل گزین^۹
 بیاد سخن باده در جام ریز^{۱۰}
 قلم نکته در کار بلبیل کند
 که چابک زخم بر کمیت قلم

۱- دیوان: یادگار، ۲- م: بهر جا که مانی سخن یارتست، ب: سخن هر کجا ماند او یارتست
 ۳- موب: کارتست، ۴- ب: خطابی، ۵- کناری: مأخوذ از هندی، کلابتون و رشته زر و سیم وزری،
 ۶- بیت از دیوان، ۷- دیوان: مخلائی آورد و آبستنی، ۸- بود مناسبترست، ۹- موب: یون بود
 ۱۰- موب: بتاج، ۱۱- همیست بجای همینست دکار رفته، ۱۲- این بیت در دیوان نیست، ۱۳- موب: آن،
 ۱۴- موب: سخن صبح آمد شب آبستنی-زا بروی گل گشت دیده گری، ۱۵- دیوان: توهم، ۱۶- موب:
 بر جام ریز

سخن آن نمو کرد در عهد ما
 ولسی ماند از طینت همگنان
 ز هم نسبتان شکوه دارم بسی
 چه گویم ز کوتاهی در کشان
 نفهمیده در دخل، کوشش کنند
 نبرده شبی رنج بیداری
 بمحنت بسی شب بروز آورم
 ز مهرش بخون جگر پرورم
 باو در فزوده، ز خود کاسته
 رسانم چو او را بحد کمال
 که از گوشه‌یی، رنج نابرده‌یی
 برآرد نفهمیده عیبی ازان
 چو ناگاه سرزد زیک بی فسوس^۱
 باو دیگران دستیاری کنند^۲
 من از غصه هرشب بخلوت درون
 مپرس از نفهمیده تحسینشان
 من از وه وه خلق، مستغنیم
 ز وضع دوقومند بسی بهر وسود
 اگر قاصر از وصف من کودنست
 چه داند سخن چیست آن بیوقوف
 وگر حاسدست آن تجاهل شعار
 بتحسین چه شد گرچه جان میدهد

که بردوش حسان سزد مهد ما^۱
 پری وار، دیوان هریک نهان
 ز بی نسبتان خود چه گوید کسی
 که عین رهایی بود تر کشان^۲
 برودت بدان حد^۳ و، جوشش کنند^۴
 نه از درد ساغر خبرداری
 جگر گوشه‌یی دلفروز آورم
 کدروزی چو فرزند ازو بر خورم
 بصد حاجتش از خدا خواسته
 دهم^۵ جلوه در صحبت اهل حال
 جگر گوشه نادیده، دل مرده‌یی
 که این اینچنین^۶ خوبتر یا چنان
 دم سرد مهربی^۷ چو بانگ خروس
 همی عر و عر^۸ حماری کنند
 دلم بر جگر گوشه خونست، خون
 که نفرینشان به ز آمینشان
 که گنجور گنجینه معنیم
 یکی ز آندو کودن، دگریک حسود
 بکودن چه جای سخن گردنست
 که تنهاده فرق از نمد تا بصوف^۹
 دلش را خبر دارم از حال زار
 که جان از حسد در نهان میدهد

۱- موب: که بردوش جان میبرد مهد ما، ۲- بیت از دیوان، ۳- یعنی برودت بدان حد دست
 و آنکه جوشش میکنند، موب: برودت بدان حد ز جوشش کنند، ۴- ب: دهد، ۵- دیوان: همچنین،
 ۶- موب: بافسوس، ۷- دیوان: سرد سردی، ب: که ناگاه سرزد زنگ و فسوس- دم سرد میزد چو
 بانگ خروس، ۸- ب: باو دستیاری تازی کنند، ۹- بیت از دیوان،

زبان بسته‌یی چند، پرعرّ و گوز
 ازیشان کنم وام، گوش دراز
 دهم گوش برراز ایشان بسی
 دهم بازشان باز گوش دراز
 بیا ساقی ای^۱ گازر کینه‌ها
 بده مرهم زخم و^۲ صابون داغ
 شود جذب، مرهم چو کافور است
 اگر داغی از چرکنان^۳ بردلست
 چو دنبال تصدیع مردم شوند
 همان چرکنان^۴ تواضع طلب
 مغنی دمی زین ملالم برآر
 تویی بلبل مست این بوستان
 بآهنگ ایران^۵ نوایی بزن
 سخن چند هندوستانی بود
 بیا ساقی ازمن مرا باز خر

نکرده تمیز بهار و تموز
 نشینم بیک گوشه تادیر باز
 ر ایشان نیابم زبان‌دان^۱ کسی
 که دارند از من باین امتیاز
 بشو، گر غبار است^۲ در سینه‌ها
 که کافور است و عراقی ایاغ
 چه پروا اگر زخم ناسور است
 چو صابون عراقی رجا حاصلست^۳
 چو رومال^(۱) ایکاشکی گم شوند
 دورو همچو رومالهای قصب
 بحالم رسان و ز قالم برآر
 علی‌رغم زاغان هندوستان
 نوای وطن آشنایی بزن
 بهر طوطی هم‌زبانی بود
 چو بی‌قیمت‌انم بصد ناز خر

در نصیحت فرزند فرماید^(۲)

که اول نهالی^۱ و شیرین ثمر
 که از صاف نیسان من کشته‌یی^۲

بیا افسر سنجر^۳ ای تاج سر
 تو در رشته‌ام چون سر رشته‌یی

- ۱- موب: زبان‌دان، ۲- ب: آن، ۳- م: غبار است، ۴- موب: مرهم زخم، ۵- موب: خر کسان،
 ۶- ب: زجا حاصلست، ۷- موب: خر کسان، ۸- دیوان وب: دیرین، ۹- ب: بیا ای غبار رخت، دیوان: بیا افسر سنجر، ۱۰- بیت از دیوان،

(۱) رومال، دستمال، جلال‌عزض کوید:

چو رومال خیالت بخون چشم‌ترست

بخون دیده بشویم رومال خیال

«لطائف الطوائف ص، ۳۴۶» گ

(۲) میرسنجر را پسری بود افسر نام ملقب به سیدالعارفین که در هند زاد و مرد،

شعرش اینست:

چو کود کیست که چسبیده بر نفس بدودست

گرفته تا دل صد چاک را هوس بدودست

همچو شمیر بر جلا زده‌ایم

تا بریزیم خون دشمن خویش

«سفینه خوشگو» گ

صدف وارت ای گوهر شاهوار
 تواصلی^۱ دگرها طفیل تواند
 مرا تربیت کردن تست فرض
 ز اندرز من چون^۲ شوی کامیاب
 هر آنکوز پند تو دارد گریز
 برادر که کارش تخلف بود
 بگیتی ترا صحبت من بست
 چو گل گوش شو چون شوم پندسنج^۳
 بنزد پدر بندگی بایدت
 که خوشه اگر چه نمایان بود
 مرا بر تو آن حق درباریست
 ترا از چه خود حالت تجربه است^۴
 بخشک و تر از حکمت روزگار
 سفر کرده سود و زیان دیده‌ام
 بدو نیک من از تو پوشیده نیست
 کجا حسن و قبحم^۵ در آید بچشم
 بزرگ و خردمند و هشیار باش
 اگر چه بهر محفل^۶ و انجمن
 بسا جا که باید شد اندیشه‌مند
 ولی عکس آن هم فتد اتفاق
 که جایی که شمشیر بخشد امان

پس از قرنی آورده‌ام در کنار
 نه همشیر و اخوان^۷ که خیل تواند
 بگردن ترا مہراخوانست قرض
 فرودان خود را از آن گوش تاب^۸
 بود گرچه یوسف مدارش^۹ عزیز
 بگر گش فگن گرچه یوسف بود
 که در خانه یک حرف بس، گر کسست
 ز شیرین و تلخ منال و مرنج
 چو میبود سرافگندگی بایدت
 سرافگنده در پیش دهقان بود^{۱۰}
 که میراث رسمیش، سرباریست^{۱۱}
 پسر را پدر^{۱۲} آلت تجربه است
 بدیوان^{۱۳} چو من نیست آموزگار
 همه سرد و گرم جهان دیده‌ام
 بمن از تو نزدیکتر هست؛ کیست؟
 باین آشتی کن و زان شو بخشم^{۱۴}
 ز آداب صحبت خبردار باش
 مخلا ز اندیشه نتوان شدن
 که تازند در رزم، چین بر کمند^{۱۵}
 اگر طالع سست ورزد تفاق
 ترا تیر تر کش^{۱۵} بود در کمان

۱- موب: تواصلی، ۲- موب: زهمشیر و اخوان، ۳- موب: کر، ۴- موب: فرودان خود را ازین
 نوش ناب و نوش یاب، فرودان جمع فرودست بمعنی مادون، ۵- موب: مکیش، ۶- موب: گوش
 کرد و بشو پندسنج، ۷- موب: باران، ۸- بیت از دیوان، ۹- ترا از چه رو حاجت تجربه است،
 ۱۰- موب: پندرا پسر، ۱۱- موب: کجا حسن و قبحم، ۱۲- موب: وز آنسو بخشم، ۱۳- م: محمل،
 ۱۴- ب: که تازند در رزم چین بر کمند، م: که ما زید در رزم چین در کمند، متن از دیوانست ۱۵- ب:
 تیر و تر کش

نه قابو^۱ که تیرت ترازو شود
 بنا رفته^۲ مجلس چو رفتن کنی
 چه دانی که آنجا چه جنس است باب
 چه دانی که در پایه چونند و چند
 خیالی که مر کوز خاطر شود^۳
 که تا بازگشت طبیعت از ان
 یکایک خیالی که در دل گذشت
 مقامی که در گوش گیرد قرار
 از ان طبع را تا نگیری لجام
 خیالی که یکشب کشی در برش
 بمجلس درون آشنا روی رو^۴
 خداوند مجلس اگر آشناست
 و گر ز آنکه دانی که بیگانه است
 بهر جا که باید نشستن نشین
 باندازه قدر هر آشنا
 پس آنگاه در میزبان روی کن
 کسی را که دارد درینکار دست
 که گر میر مجلس ازین فن بریست^۵
 توان یافتن از ادای کلام
 تواضع بمغرور جاهل مکن

نه فرصت که تیغت ز بازو شود^۱
 دل آن به که خالی ز گفتن کنی^۲
 کتان می پسندند، یا ماهتاب
 فروتن طلب، یا که سر کش پسند^۳
 مبادا دگر گونه ظاهر شود
 نشینی چو بلبل بفصل خزان
 دمادم نشاید ازو بازگشت
 ازو گوش آسان نگیرد کنار
 نشاید رسیدن بدیگر مقام
 کنی یاد، تا هفته دیگرش
 شکفته، نه باچین ابروی رو^۴
 فراتر ز خود گر نشینی رواست^۵
 دایری مکن، گرچه^۶ فرزانه است
 چو برجا نشینی بهر جا مبین^۷
 بچشم و سر اول اشارت نما
 سخن در میان طرح، چون گوی کن
 ضرورت کردن بخود^۸ یاردست
 خود افسانه در کار افسونگریست
 که قائل تمامست، یا ناتمام
 بغیر از تغافل بغافل مکن^۹

۱- موب: ترازو بود؛ و بیازو بود؛ ۲- موب: بنا دیده؛ ۳- دیوان: زهر ظن کنی، ۴- موب: چه دانی که دریایه چونند باز؛ فروتن طلب یا که برکش نیاز، ۵- موب: مذکور خاطر شود؛ ۶- موب: روی ۷- موب: ابرو روی، ۸- دیوان: بجاست، ۹- م: ز آنکه، ۱۰- ب: بهر جانشین، م: بین؛ ۱۱- دیوان: بخوان، ۱۲- ب: اگر، م: که گر صاحب مجلس ازین فن بریست؛ ۱۳- در نسخ ما تغافل تغافل است؛ و چون غلط بود برعایت قافیه تصحیح فیاسی شد؛

اگرچه گران جان شدن ناخوشست
 بهرجا که گویند از^۲ شیوهات
 زهر علم اگرچه^۳ بود بهرهات
 براه بزرگان بفرسای نعل
 بدانش چو گشتی بهر شهر^۴ فاش
 بغالب سخن پیشدستی مکن
 چنان زی که در پایه^۵ اعتدال
 زبان بسته را دل نیاری بدرد
 مبادا ستم بر ضعیفان کنی
 درین راه مشکن پی مور را
 حریفی که چون شعله گردنکشست^۶
 برو^۷، دم فشان بر نهنگ و پلنگ
 بهرجا که داری هوای سفر
 که هرجا^۸ که پیش از تو نامت رود
 سفر دیده باید رفیق سفر^۹
 براهی که در پیش داری ضرور
 ز کاری که میبایدت ساختن
 ز یکروزه تأخیر در کار حج
 ز اجمال یک لحظه در کار و بار
 نیابند اگر وقت تحویل را
 اگر وقت تحویل، رمال یافت^{۱۰}
 و گسر نقطه^{۱۱} وقتش از دست رفت

سبک روح بودن نه هرجا^۱ خوشست
 مدمغ نخوانند^۲ یا لیوهات
 تمیز بزرگان کند شهرهات
 که دریا گهر بخشد و کوه لعل
 بهر انجمن صدر پیرای باش^۳
 بلندی چو خواهند، پستی مکن
 بگیتی حکیمانه در هیچ حال:
 کزین شیوه طرفی نبستنت مرد
 بکشتی شکسته چه طوفان کنی
 توانی بکش جان زنبور را^۴
 برو همچو صرصر دویدن^۵ خوشست
 که گردد شکار تو ماهی و رنگ
 همان به که نامت رود پیشتر
 کند خواجگی گر غلامت رود
 ز نادیده غربت حذر کن حذر
 بامروز و فردا مسازیش دور^۶
 بکار دگر چیست پرداختن
 شتروار سالی کشی بار حج
 پس افتاده یکساله بسیار کار
 چه دانند تغییر و تبدیل را
 سرانجام و آغاز آنسال یافت
 چه حاصل، دگر تیرش از شست رفت^۷

۱- موب: بهرجا، ۲- ب: در، ۳- ظاهراً «نخوانند» صحیحست، ۴- دیوان: کرچه، ۵- ب: شوره، ۶- حاشیه ب: «صدر پیرا میباش» ۷- ب: توانی بکش خون، م: خوان، دیوان: تودانی، درین مصراع تحریفی بنظر میرسد، ۸- موب: شعله گیر آتشت، ۹- دیوان: پریدن، ۱۰- دیوان: سرو، ۱۱- ب: بهرجا، ۱۲- م: حذر، ب: حضر، ۱۳- دیوان: مسازیش دور، ۱۴- ب: را باریافت، ۱۵- م: چه حاصل و گرتیرش از دست رفت، ب: چه حاصل و گرتیرش از دست رفت،

همه سال از غفلت ناصواب
 بپیری برس تا جوانی کنی
 چو یاری ضرورت هریار را
 ترا هم زیاری بود ناگزیر
 درین چارسو آن سزد یار تو
 درینره بدنبال یاری مرو
 کشش خوش بود لیکن از دو طرف^۱
 طلب کن کسی را که خواهد ترا
 امانت نگیری اگر جان دهند
 در راستان زن بوقت سخن
 فرا خورد قدرت^۲ هوس بایدت
 اگر دانه‌یی مانده از خوشدات
 چورفق و مدارا کنی با نفرا
 گریزنده را ضامن تن ز رست^۳
 بشیرین سخن تلخ گویی مکن
 مخور باده با ناکس دیوسان
 بنا آزموده میما شراب
 بخواری کشد صحبت اهل ذل^۴
 بهر سفله راز نهان نسپری
 بنایی که محکم نباشد پیش
 مهندس شود گر بفرض آفتاب
 کند خشت پولاد، در کار او

چو اشکال رملست در انقلاب
 خضر جو که پرزند گانی کنی
 مثل هر دولوریست بازار را ؛
 که داری دل و دیده از غیر سیر^۱
 که او نیز باشد خریدار تو
 که چون سایهات نیست دنباله دو^۲
 ز یکسر کشش سعی^۳ گردد تلف
 نخواهی کسی را که کاهد ترا
 مکن قرض، چندانکه از زان دهند
 ز «کذاب لامتی» یاد کن
 دهش درخور دسترس بایدت
 شود خرمی از پی توشهات
 نشینی بذوق وطن در سفر
 کرم کنده پا و قفل درست
 ترش رویی و تندخویی مکن^۴
 حرامست می، لیک با ناکسان
 که ناگه بر آید شرابت سراب^۵
 حکیمان نبندند بر^۶ ریگ پل
 بشاخ گوزن آشیان نسپری
 مصالح گر آری ز روم وریش^۷
 کند در ثباتش^۸ رقم بی حساب
 بینداید از قیر دیوار او

۱- موب: از یار سیر، ۲- موب: دنباله دو، ۳- موب: هر طرف، ۴- موب: شعر، ۵- دیوان: چنان، ۶- موب: که، ۷- موب: ترا خود زحمت، ۸- موب: درست، ۹- دیوان: تنگخویی، ۱۰- ب: سرآب ناکه بر آید شراب، م: سرآب ناله برآمد شراب، ۱۱- موب: بخواری کشی صحبت اهل ذل، ۱۲- موب: در، ۱۳- موب: حبش، ۱۴- موب: بنایش.

(۱) مصراع تحریف شده و سنجر را نظر باین مثل سایر بوده که وجهی شاعر گفته :
 زنار پرست و حلقه زناری
 وجهی و غمت، هرلری و بازاری

بدان مایه^۱ گرچه تناور شود
نیاشد چو در اصل، محکم نهاد
بیا مطرب دلبر دنواز
ز نعت نبی پرده‌بی ساز کن

که سرکوب سد^۲ سکنندر شود
فرو ریزد از هم بیک تند باد
بزن بهر عشاق راه حجاز
در آن پرده‌ام محرم راز کن

در مدح ابوالمظفر شاه عباس

ز برج نبوت بلند اختر
برازنده، دیهیم ظل‌اللهیش
ز حامیم عینش عیان کرده‌اند
الف از الف لام میهش اداست^۳
چو از کوهه زین فرازد، مگر^۴
بعدل و بهمت تمام و بنام
چو خورشید کارش جهانگیر است
رسید از خراسان چو خور یک‌تند
ارس در ره وعده‌اش آب‌پاش
کجا^۵ را که یکسال رستم گرفت
لوای سفیدش که افراختست^۶
زبان جنبش طوق نصرت نصیب^۷
چه عشرت که در خانه زین نکرد
شنیدم که هر بنده خاص او
چنان تاخت بر قلعه آرد بسی
ولی قلعه‌گیری کند سخت کوش
در آرنج ترکان زنبور شور

ز درج ولایت ثمین گوهری
باندام، تشریف شاهنشپیش
ز بسم‌اللهش تا بیان کرده‌اند^۸
ز یاسین سینش سیادت سزااست
پلنگست بر تیغه کسوه بر
سپاهی فدایی، رعیت غلام
که ملهم بتدیر تقدیر است^۹
بقسطنطنیه شدش طنطنه
برون^{۱۰} از دهر قایش^{۱۱} دور باش
بتیغ دو دم، شاه یکدم گرفت
قرلباش را سرخ‌رو ساختست^{۱۲}
بنسر من الله فتح قریب
بمشکوش پرویز هم این نکرد
بدانگرمی درع^{۱۳} اخلاص او
که بر خانه زین نیارد کسی^{۱۴}
که یک‌خانه زین گیرد^{۱۵} از تاج‌پوش
بزیر قدم روم را همچو مور

۱- دیوان پایه، ۲- م: زحامیم عین‌نہان کرده‌اند زمسرحانسان کرده‌اند، ب: این بیت را ندارد، ۳- موب: گواست، ۴- موب: بر آرد، ۵- م: خداو، ب: فداو، ۶- موب: تقدیر تقدیر است، ۷- موب: درون، ۸- موب: که خوانی، ۹- م: سفیدی که افراختش، ب: سفیدش که افراختش، ۱۰- م: سربر افراختش، ب: سر فرو ساختش، ۱۱- م: زبان حبرش طوق نصرت نصیب، ب: زبان چتر طوق تو نصرت نصیب، ۱۲- موب: داغ، ۱۳- دیوان: نتازد، ۱۴- موب: کرد، (۱) دهور قایی نام مغولی باب الابواب در بندست * «بستان‌السیاحه» گ

چو بر پوست پویشان از بک زنند
 بتابند^۱ از غلغل رزم گوش
 نترسد ز غوغا چو اسب گچی
 نمیترسد از تیر ، مار غنیم
 بدشمن زد و گیرشان الغرض
 زهی تیغت^۲ ای شاه غالب ظهور
 یکی ساز استنبل^۳ و اصفهان
 بطرف کلاه تو یکپفند ماه
 زهی نقره خنگی که ابر بهار
 شود پال او گرنیباشد بهوش
 دمش آبشاری بود فی المثل
 قضا دم چو چوگان ازان ساختش
 سر یال ، سودایی سم او
 دهد کاسه های سمش آن صدا
 چوبی زینش تازند^۴ از بس شتاب
 همانان رکابان بی چنبرند

یکی گله آهو پیش افکنند
 بود صیدشان از بک پوست پوش
 بود اسبشان اسب نقاره چسی
 بود رمح ترکان عصای کلیم
 چو جنگ طبیعت بود با مرض
 کلید در عهد صاحب ظهور^۵
 که تنگست بر شاه، نصف جهان
 سرافکنده از شرم پر کلاه
 نهد سر بدنبال او گردوار
 مقرض بریشم ز مقرض گوش
 سرازیر از جوی ناور کفل
 که چو گان توان بر کفل باختش
 کفل ، سایه پرورده دم او
 که با ساز چینی بود آشنا
 دو دستش کند کار جفت رکاب
 سبک را کبش را ته پا درند^۶

در تعریف صبح

صباحی چو رای خرد پروران
 ندیده نظر روی فیض آشنا^۷
 ازو^۸ چشم آفاق پر نور بود
 پری پیکری کز سفید و سیاه
 ز بس تابش طلعتش در نقاب
 پرستار خود را بهرسوی روی

شده دیده بر روی نیک اختران
 به بیگانه بیگانه در مرحبا^۹
 ز فیض درو بام چون نور بود
 تولد نموده^{۱۰} چو نور نگاه
 چو سیارگان دگر ، ز آفتاب^{۱۱}
 کمان طلوع خود از چارسوی

۱- موب: بتابند، ۲- موب: بسامی صفت، ۳- ب: کلید وز عهد تا صاحب ظهور، ۴- م: یکی سراسر، ۵- م: همایارکان بی چنبرند سبک راستش در ته پا درند، ب: ندارد، ۶- موب: فرض آشنا، ۷- م: در بر غنا، ب: در بر غنا، ۸- موب: در آن، ۹- موب: نمودی، ۱۰- این بیت در دیوان نیامده،

همیگشت حربا چو گاو خراس
 هوا چارموجه ولی معتدل^۱
 چو نیلاب شب را بیایان بری
 ملولان خنك برسحر میزنند

بخورشید جویی پریشان حواس
 ز شادی همه کرده هم را بحل
 همانا که کشتی ز طوفان بری
 چو کشتی نشینان که پرمیزند^۲

در تعریف شب

شبی آب و رنگ جوانی درو^۳
 ز نیرنگی! ماه ظلمات سوز^۴
 سیه جامه کعبه با حرمتش
 دم صبح پیشش دو زانو زدی
 عرب دختری با رخ آفتاب
 یکی لیلی الحق که نه لیل بود
 مولد اگر خوانمش نه خطاست

خروس از پی صبح خوانی درو
 همه شب مؤذن بیندار روز
 دو انگشت کوتاه از قامتش^۵
 عجب گرمه از مهر^۶، یکموزدی
 فرو هشته بر چهره مشکین نقاب
 سیه جامه کعبداش خیل بود^۷
 ز مادر حبش وز پدر رومزاست^۸

در تعریف عشق

خوشا عشق و مستی سرشار عشق
 کسی کونپچیدر زین کمند^۹
 عروسیست^{۱۰} تا در بر آید کرا
 گر از خویش و پیوند بگستهبی
 بشهری که نشناست هیچکس
 بیک چشمخانه کسی کاشناست
 مگو غربت آنجا که بی نسبتست^{۱۱}
 دوشترگان^{۱۲} که سر پنجهشان بندشد
 چو تابند^{۱۳} برهم دو تار نگاه

خوش آن سر، که شد بر سردار عشق
 بگیتی چو منصور شد سربلند
 همایست تا بر سر آید کرا
 مخور غم چو با عشق پیوسته بی
 شناسایی عشق، آنجات بس
 بیک شهر بیگانه چون اقرباست
 که نسبت بآنجا وطن غربتست
 بهم دست دادند و پیوند شد
 توان خویش بیگانه شد بی گواه^{۱۴}

۱- موب: همی چاره جو دربی معتدل، ۲- موب: این بیت را ندارد، ۳- موب: شراب درنگه جوانی درو، ۴- م: ظلمت هنوز، ب: ظلمت فروز، ۵- م: وز انگشت کوتاه ماهیتش، ب: ندارد، ۶- موب: گرچه از مهر، ۷- موب: یکی لیلی الحق که لیلی بود - که کعبه مرورا چو خیلی بود، ۸- موب: مولدا گر خوانیم بی خطاب که ماور حبش، م: وار بدرام راب، ب: وز بدرامز آب، ۹- موب: همین، ۱۰- دیوان، سرزین کمند، ۱۱- موب: خیوریت، ۱۲- ب: این نسبت است، ۱۳- موب: دوشترگان، ۱۴- ب: چونابند، ۱۵- م: توان خویشی بیکان بی گواه، ب: توان خویش و بیگانه شد بی گواه،

غم عالم از دل برد یاد عشق
دلا آورد خودساز اوراد عشق^۱

معذرت نامه میرسنجر^۲

معذرت نامه‌یی از من برای باد صبا
بگذران بر ملک ملک^۳ پس از عرض دعا
کای بخورشید چراغ تو فرستاده فروغ
وی بمریخ نهیب تو رسانیده صدا
دوش می‌آدم آنجا که تویی رقص کنان
ذوق^۴ در پیش و طرب همزه و شادی ز قفا
نیمه ره بخرد روی برو بر خوردم
گفت کای قافله ناطقه را راهنما
با چنین ذوق کجا می‌روی و مطلب چیست
گفتمش بر در کیخسرو جمشید^۵ لقا
گفت زنهار دگر باده باندازه بخور
کز تو ظاهر نشود نغمه خارج ز نوا
از دم سرد تو دیروز گلستان نشکفت
سرو در معذرت جرم تو بنشست ز پا^۶
دست بر دست، ز افسوس تو میسود چنار
کز تو اینها بظهور آید؟ لاحول ولا
تو که خاقانی عهدی، ز تو اینها عجیبت
تو که سبحان زمانی، ز تو دورست اینها^۷
عرق آلوده جبین، گفتمش ای عیب تراش
خجالت آثار بیان،^۸ گفتمش ای هرزه در ا

۱- موب دلاورد خودساز ازاد عشق، ۲- چ: این چند بیت در معذرت بدم-تی گوید، ۳- ب: شوق، ۴- چوموب، بچنین، ۵- چ، م، ب: خورشید، ۶- چوم: نشست زیا، دیوان: سرو از معذرت جرم تو نشست زیا، ۷- چوم: این بیت را ندارد، ۸- م: خجالت آسا به بیان

من نه خاقانم کز^۱ کاسه فغفور خورم
 من کجا؟ حوصله ساغر جمشید کجا
 من تنک حوصله و ساقی^۲ اودریا دل
 پرصربحست که در کوزه نگنجد دریا
 گرچه معقول خرد ساختم از وجه، ولی
 شرم برتافت بعد وجه^۳ عنانم بقفا
 گرنه تکلیف تو همسایه^۴ امکان بودی^۵
 توبه میکردم ازین آینه عیب نما
 لیک این عهد بخود کردم کز بعد سه جام^۶
 نخورم باده گرم دست بیوسد مینا^۷
 پیریشانی مستان، بتنک ظرفی من
 بصلاح و بصواب^۸ و بگناه و بخطا
 بحیای نگه یار که از پرده شرم
 بر نمی آیم، تا آنکه نگویی که بیا^۹
 تا ز نیرنگی ایام و ز ناسازی بخت
 دشمنت صبح طرب را نرساند بمسا
 باده نوشان تو هر صبح، بد از صبح دگر
 با می و نی برسانند هوا را بیوا^۹



۱- ب: که، ۲- م: ساغر، ۳- چوم: زجر، ۴- دیوان: میبود، چ: همسایه آن میبودی،
 ۵- موب: لیک کردم بخود این عهد که از بعد سه جام، ۶- چوم: سهبا، ۷- چ: بشواب، ۸- درج، م: ب:،
 این بیت بر بیت قبل مقدم است ۹- م: نوا را بنوا،

ذکر

مردم دیده مردمی مولانا ملک قمی^۱

شاعر تمام عیار است، اکثر اشعار او بر تبه است، چنانچه از ساقی نامه اش^۲ شعر و شاعری او معلوم میشود و واردات ایام شبایش بر تبه تر از منظومات هنگام شیخوخت^۳ است، و این چند بیت از ابیات است که در جوانی گفته^۴

بیت

قبول از طاعتم برخاست، تا قرب آرزو کردم
اثر رفت از دعا تا حرف خواهش بر زبان آمد

ایضاً

داشتم خوش حالتی امشب میان کفر و دین
دیده مشغول بت و دل گرم استغفار بود
جان هنوز از محرمان خلوت هستی نبود
کآرزو از ساکنان مجلس دیدار بود^۵
بر اکثر هنرمندان^۶ ظاهرست که مولدش از ملک قم است، و این قم^۷ اگر چه چندانی وسعت ندارد فاما یکی از شهرهای مشهور و معروف عراقست، بتحقیق پیوسته که نام او **ملک محمد** بودست، تخلص را از نام خود بر آورده^۸ گویند که در اول^(۱) جوانی از وطن بر آمده به هند دکن آمده^۹ داخل مجلسیان

۱- چ: ذکر مردم دیده مردمی ملک محمد قمی، ۲- چ: از ساقی نامه، ۳- چ، م، ب: شیخوخت، ۴- ب: و این چند بیت از ابیات اوست که در جوانی گفته ابیات اینست، م: و این چند بیت از ابیات جوانی اوست، ۵- م: مجلس دلداری بود، ب: مجلسی دیوار بود، ۶- چ: هنرمندان این جزو زمان، ۷- م، ب: و این قم ۸- چ: بر آورده است، ۹- چ: آمد

(۱) بقول **تقی کاشی** (سپرنگر ص ۳۰ ملک در سنه ۹۸۵ بهند رفته در **احمد نگر** مقیم شد و بقول **آزاد** (سرو آزاد ص ۳۱) در رمضان ۹۸۲ از قزوین بر آمده سری بدیار **دکن** کشید و از **مهرتقی** بقیه در صفحه بعد

نظام‌شاه بحری^(۱) شد و بعد از فوت نظام شاه، مولانا ملک داخل بساط بوسان محفل عزت^(۲) ابراهیم عادلشاه^(۳) شد و قصائد غرآرد مدح او گفته بدولت ممدوح خود جاه و سامان^(۴) تمام عیاری بهم رسانید،

دیوانش بنظر این کمترین درنیامده، فاما یکی از مردم اهل^(۵) که بامولوی لاف خویشی میزد، گفت اشعار ایشان بسیارست، قریب بیک لک بیت میشود، دیوانش بامثنویها آنچه در میان مردم اشتهار یافته قریب به بیست و پنج هزار بیت باشد، والعهده علی الرأوی،

گویند که بحکم عادلشاه در برابر مخزن اسرار شیخ نامی گرامی شیخ نظامی کتابی گفت و از نظر عادلشاه گذرانید، شاه یک شتر زر بصله آن به ملک عنایت نمود^(۶)،

میر حیدر ذهنی^(۷) که یکی از اصحاب نظم است، و او نیز مداح ممدوح ملک است، شاه باو گفت که میر ذهنی تو چرا^(۸) جواب مخزن نمیگویی؟ او بعرض رسانید که

۱- موب: محفل، ۲- موب: سامان، ۳- چ: یکی از اهل قم، ۴- موب: تو،

مانده از صفحه قبل

نظام‌شاه دیوانه و الهی احمد نگر و بعد او از برهان‌شاه کرام و انعام فراوان یافت، آزاد میگردید که از قم بکاشان آمده اینامی آنجا بود، آخر متوجه قزوین شد، قریب بچهار سال در آن مقام گزرانید و از آنجا بدان و اردشاه ش

(۱) مرتضی نظام‌شاه دیوانه از ۹۷۲ تا ۹۹۶ هـ والی احمد نگر بود، و برهان ثانی نظام‌شاه از: ۹۹۹ تا ۱۰۰۳ هـ ش

(۲) ابراهیم ثانی عادلشاه از ۹۸۸ تا ۱۰۳۷ هـ در بیجاپور فرمانروایی کرد، ش

(۳) در خزانه عامره (ص ۴۱۱) از خان آرزو نقل کرده که مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند، الی آخر القمه، و در مخزن الغرائب هم گفته است که این مثنوی را هر دو شاعر مذکور منظوم کردند، صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید: مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری آرشیزی کتاب «نورس» را که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزارهون بالمناصفه صلح یافتند، «خزانه ص ۴۱۱» ظاهراً همین مثنوی بنام «منبع الانهار» در هفت آسمان ص ۱۳۳ دفترت مخطوطات فارسی در دیوان هندنمره ۱۵۰۰ مذکورست، ش

(۴) میر حیدر ذهنی صفاهانی، دردکن سکونت اختیار نموده، وی مداح عادلشاه بیجاپوری است، اگرچه کم‌شعرست، لیکن هرچه گفته تمام انتخابست، ظهوری در نثر خود وی را ستوده، در نقاشی و نرادی استاد بوده، روزی تمام مملو کات خود را در باخت.....

«مخزن الغرائب» ش

الحال چون حکم شد خواهم گفت، روز دیگر بعوض جواب مخزن اسرار این رباعی گفته بنظر^۱ ممدوح خود آورد،

رباعی

در مدح و ثنایت ای شهنشاه دکن
 حیفت که بهریک شترزر، گیرم
 معذورم دار، اگر نگفتم مخزن
 خون دوهزار بیت بد^۲ بر گردن^۱

شاه دکن یک شترزر بصله این رباعی بآن منصف بانصاف مرحمت فرمود،
 بتحقیق پیوسته که ملک نودسال عمر کرد و در بیجاپور بیمار شد، و در حالت
 نزع غزلی مبنی بروصیت خود گفت و اشاره بدان نمود که مرا در پهلوی میرسنجر
 بخاک سپارند^۳،

این مطلع از آن غزلست:

بیت

جایم بروز واقعه پهلوی او کنید
 او قبله منست، رخم سوی او کنید
 این مطلع را مسود ابن اوراق پریشان در دیوان اهلی شیرازی^۴ دیده، و از

۱.. ج: گفت و بنظر^۲ ۲- ج: بیت را ۳- ج: سپارید،

(۱) صاحب مخزن الغرائب میگوید: عجب است از ذهنی که در حق هردو شاعر معتبر چنین
 گوید، با وجودیکه مولانا ظهوری ویرا بستوده باشد، شاید که این کنایه ذهنی بکوش مولانا
 ملک نرسیده و گرنه بلانی بسرش میآورد که بسور اخ ما در میرفت، باندک حرف ناملایم که از
 مولانا مایلی سرزده بود، او را آنقدر رسوا کرده که حد ندارد، ش
 ذهنی راست:

بجرم عشق توام میکشند و غوغاییست	تو نیز بر سر بام آ، که خوش تماشا بیست
غم چو شد سایه فکن، سایه نشین من بودم	هر کجا پای ستم رفت، زمین من بر دم
بمداز وفات، هر قلم استخوان ما	سر بسته نامه بیست بنامهربان ما
دست در دامان شوقی زن، گریبان بدر	«شمع انجمن ص ۱۵۹» گ
	خجلت عشق است، بی چاک گریبان زیستن
	«محبوب الزمن تذکره شعرای دکن» گ

بخلاف قول مؤلف مخزن الغرائب و شمع انجمن، میرحیدر ذهنی، کاشانی الاصل است،
 رجوع کنید به: محبوب الزمن ج ۱ ص ۴۴۶ و همین تذکره ص ۳۶۳ در ترجمه ظهوری ترشیزی، گ
 (۲) مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمه در ملک شعرای کرام و فضای عظام انتظام داشته
 و فقر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهورست و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهادت
 بقیه در صفحه بعد

یکی که بر قول او اعتماد تمام بود شنیده که این بیت را **مولانا اهللی** در حالت نزع گفته و وصیت نموده که مرا در پهلوی **خواجه حافظ** مدفون سازید ، اما چون توان گفت که **ملك** این مطلع را از **اهللی** برده ، یقین حاصلست که توارد زده است،^(۱)

القصد^۱ در سنهٔ اربع و عشرين و الف (۱۰۲۴) و دیعت حیات را بامانت داران کارخانهٔ قضا سپرد^(۲) بنا بر وصیت مولوی در **بیجاپور** او را بر **کنارقال شاپور** نزدیک

۱- چ: القصد ندارد، ۲- مثال: آبگیر و تالاب و بر نهٔ بزرگ، «آندراج»

مانده از صفحهٔ قبل

در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم، قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر می‌گفت. امثوی گفته هم ذوق بحرین و هم ذوق فیتین که عقل در آن متجربست و فسیدهٔ مصنوع **خواجه سلمان** را بنام **میرعلیشیر** تتبع نموده و چند صنعت بر آن افزوده که میرعلیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته . دیوان غزل او مسلم از باب نظر و جاشنی شعر **سعدی** در دلام او مضمربست ، در کبر سن در شهر سنهٔ اسی و اربعین و تسعمائه (۱۴۲) در شیراز وفات یافت و **ملا میرک** در تاریخ فوت او این قطعه لطیف ادا فرمود:

قطعه

در میان شعرا و فضلا	بیر و صدق و صفا بود اهللی
رفت با مهر علی از عالم	بیرو آل عبیب بود اهللی
سال فوتش ز خرد جستم گفت	بادشاه شعرا بود اهللی: ۹۴۲
	مجالس المؤمنین: ص ۵۴ گ

(۱) تمام غزل اهللی اینست:

حاجم بروز واقعه پهلوی او شنید	او قبلهٔ مست رخس سوی او کنید
نخلی بر آورد بلند و بسایه ات	خاکم بیاد قامت دلجوی او کنید
محراب و آید بر سر سنگ مزار من	نقش صورت خم ابروی او کنید
در بیستون برید مرا پوش کوهکن	جای شهید عشق پهلوی او کنید
سوی وفا اگر نشنیدید از کسی	سویی بخاک تریتم از بوی او کنید
ز نر دست پرستی خود میبرم بخاک	یعنی نه رشتهٔ کفنم موی او کنید
دوشیشه یی کنید کلاب سرشک من	و آنرا که یار کشت کفن شوی او کنید
تلقین من که هندوی ز ناز بستم	حرفی ز سحر ز کس جادوی او کنید

تعریذ دوستیست که **اهللی** نوشته است

این را بیادگار ، بسازوی او کند

اینکه مؤلف مطلع را ذکر کرده و مینویسد: «این بیت را **مولانا اهللی** در حالت نزع گفته .»

البخ، صحیح نیست، چرا که درین صورت لازم بیاید تا بقیهٔ غزل را پس از مرکه بگوید! و بالا اقل دیگری آنرا تمام کرده باشد، و حال آنکه در دیوان شاعر ازین قبیل اشعار بسیارست. از جمله غزلی بدین مطلع: دوستان چون مبرم آن خشت درم بالین کنید

وزلب جانبخش او حرفی مرا تلقین کنید

دیوان اهللی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک بشمارهٔ ۵۲۴۸ و نسخهٔ مجلس بشمارهٔ ۱۱۳۱ گ

(۲) **ناظم تبریزی** گوید در سنهٔ هزار و بیست و چهار **ملا ملک** فوت شد و **ملا ظهوری** بنام

بعد از او، و **کلیم قطعهٔ تاریخ وفات ملک** گفته که مادهٔ تاریخ درین مصراعست: بگفتا اوسرا اهل سخن بود:

بقیه در صفحهٔ بعد

به مقبره هیرسنجر مدفون کردند،^(۱)

۱- چ ساخته‌اند، ب : ظاهراً کاتب افزوده: اگر رحمتی است بموجب رضای خدای تعالی خدا بیامرزد!

مانده از صفحه قبل

۱۰۲۵، این تاریخ از روایت **ناظم تبریزی** یکمدر زیاده دارد، و درینصورت **ملک و ظهوری هردو** در یکسال انتقال کردند.

«خزانة عامره ص ۴۱۱»

ملا عبدالقادر بداونی در احوال **ظهوری ترشیزی** مینویسد: اخلاق حمیده او و **ملک قمی** را که بملک الکازم مشهورست **شیخ فیضی** بسیار تعریف می‌کرد، و این هردو میخواستند که همراه **شیخ پهنخت لاهور** بیایند، اما **برهان‌الملک** مانع آمد و درین ایام شنیده میشود که در میان... ناپرسیده نامرضیه قدیم خود که غریب دشی باشد، این هردو بیچاره مرحوم را نیز هنگام هرج و مرج بقتل رسانیده‌اند، قاتلهم الله!

«منتخب التواریخ بداونی ج ۳ ص ۲۶۹»

(۱) **ملا عبدالباقی نهاوندی** که از نزدیکان مولانا آشنا بوده در ترجمه او چنین مینویسد: **مولانا ملک قمی** فاضلی سخنور و کاملی ثنا گسترست، صیت فضیلت و دانش در سخنوری عالم کرد، و آوازه سخن سنجی و فصاحتش جهان آورد، در طریق تصوف و تحقیق و تذکیر حجج و براهین بکمال نموده، و در نشر علوم یقینیه و تنقیح مسائل حقیقیه بغایت کوشیده، اولیاس زهد و ورع بر قامت قابلیتش طراز صیغه الله دارد، و از مشاهیر و معارف شعرای **ایران** است، و در طرز غزل و قصیده الحال از استادان و دانشمندان است، و در زمانی که در دارالسلطنه (۱۲) **قمر عراقی** که مولد و منشأ اوست علم شاعری برافراشته بود، اکابر شعرای **ایران** بتخصیص **مولانا محتشم کاشی** و **مولانا ضمیری اصفهانی** او را سرآمد تازه گوینان آن زمان و نادر سخنان میدانسته‌اند، و اشعار او را بر سخنان امثال و افران او که **میرحضوری** و **میراشکی** و **والهی قمی** و دیگر موزونان بوده باشد ترجیح می‌نهادند، و میان او و **مولانا شانی تکلو** که از مشاهیر و اعظم فصحای **ایران** است و پادشاه جمجاه **شاه عباس صفوی** بجهت ایات عالییه او را بزر برابر کشیدند، مباحثه و مناقشه بسیار رفت، و غزلی چند که مستعدان در آن زمان بجهت آزمایش امتحان طبیعت آن دو دانش پژوه طرح کردند، دم مساوات بلکه پیشی زد، و شهرتی تمام و اشتهاری مالا کلام بهم رسانید، و اکثر اکابر **ایران** و اعیان **قرلباشیه** مشتاق صحبت و ملاقات ایشان گشتند، و همواره معزز و گرامی بودند، تا آنکه بسببی که برداقم ظاهر نیست بجانب **هندوستان** شتافت، و در **احمدنجر** که در آن ایام بدست آن ممالکستان فتح شده بود، صحبت عالی این سپهسالار را دریافت، (مقصود **عبدالرحیمخان خانخانانست**) و مدتی مدید در خدمت این بیدار بخت بسر برد، و فضل و دانش خود را بر **مولانا عرفی شیرازی** و **نظیری نیشابوری** و **شکیبی اصفهانی** و سایر نکته دانان که در ملازمت این برگزیده در گاه الهی بودند، ظاهر ساخت، و اکثر اوقات در مصاحبت و مجالست این مجموعه فهرست مضاوفا میگذرانید، و طریق ملازمت مسلوک میداشت، و قصائد غرا و غزلیات دلگشا که بمدح این سزاوار مدحت میگفت، برایشان و مجلسیان ایشان گذرانیده باصلاح و جائزه سرافراز میشد، و روز بروز پایه سخنوری و ثنا گستری را باوج فلك عزت و اعتبار میرسانید، آخر الامر باراده سفر مکه مبارکه که بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه مولانا ملک قمی

خراباتییم ، باده ناب کسو
 خرابم در می پرستان کجاست
 جگر تشنه ام ساقیا دیر شد
 لیم را بیابوس آبی رسان
 صراحی! نه هنگام گردنکشیت
 بیابانیم ، چشمه آب کسو
 کبابم طربگاه مستان کجاست
 دگر نغمه غم گلوگیر شد
 دماغم بیوی گلابی رسان
 سری بر زمین نه که وقت خوشیست

مانده از صفحه قبل

متذکر حرف رخصت گشتند که از راه بندر وایل بان سعادت استسعاد یابند، در اثنای راه بدار السلطنه بیجاپور افتاد، و نسبت خویشی میان او و مولانا ظهوری کرشیزی در آنجا بهم رسید، و توطن آن ملک ازین رهگذر بخود قرارداد، و کتابی مشتمل بر نه هزار بیت از اقسام نظم باتفاق مومی الیه باسم ابراهیم عادل شاه ترتیب داده مسمی به گلزار ابراهیم ساختند، و آن پادشاه نیز موازی نود هزار لاری صلوة آن منظومات بایشان احسان نمود، الحال که سنه هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد بگوشه گیری و درویشی و فقر و مسکنت میگذرانند و از اختلاط و از صحبت اهل عالم بی نیازست، و قصائد مداحانه عارفانه و غزلیات عاشقانه در توحید و نعمت میپردازد، با وجود این حالت همواره بیاد مجلس سامی و محفل گرامی این سخنندان هوشیار مغزود کر محامد ایشان میباشد، و قصائد و غزلیات بمدح ایشان گفته و بدست صادر و وارد ارسال و عرضه میدارد، و در هنگام تحریر این اوراق فصیده و ترجیع بندی که مصحوب شاه جمال الدین حسین انجوی شیرازی فرستاده بودند بوقت گذرانیدن آن لالی شاهوار، راقم حاضر بود، الحق داد سخنوری و ثنا کستری داده بود، درین زمان کوس استادی و یکتایی میزند، و اهل عالم اکثر خصوصاً مستعدان دکن قایلند که مثل او درد کن کم بهم میرسد، و اشعار و ابیات عالیة آن جناب بسیارست،

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۴۴۶-۴۴۸» گ

ازوست:

گر مخونی چیست؟ کلخن در کریبان زیستن
 زندگانی بی غمت تلخست و مردن خوشگوار
 ساز و برکه زندگی باید ز شمع آموختن
 فیض سنجیهای دل، حکمت شناسیهای عشق
 سالکی شرطت جانرا بر سنان انکیختن
 رهبری مانند خضر و مهری مانند بخت
 از تبسمهای او ترسم که کردم زود میر
 همچو کیسویم فرو پیچید و اندر هم شکست
 کرسرایت چشم داری، لازم آید جمله تن:

فطرتی مافوق این فطرت نمیدانم ملک

تاج بر سر، خاک پای خانخانان زیستن

بقیه در صفحه بعد

بنه فعل' گردنکشان بر کران
بر آمد ز میخانه دل خروش
الا ای مسیحای خورشید جام
بر آور ز آغوش میناسری
که افسانه ما بجایی رسید
بده ساقی آن آب کوثر مزاج

بزانو در آ پیش رطل گران
دگر قلزم شوقم آمد بجوش
که در پای کوثر شکستی خرام
بکش از سر خائنان چادری
که جز گوش ساغر نیارد شنید
که از آب کوثر ستاند خراج

۱- موب: نقل'

مانده از صفحه قبل

خوشا احوال کلچینان این باغ	که ما زین باغ جز دامن نجیدیم
دستی ز آستین بدر آمد که یاره کرد	چندین هزار خرقة پرهیزگار را
باین لطف زبانی درد دل تسکین نمی یابد	اگر اینست مرهم، تازه میسازد جراحات را
گذشت گرم غضب، باز تا کجا میرفت	که خیل فتنه سراسیمه از قفا میرفت
هنان بدست مدارا سپرده بود، ارنه	صف ملائکه در زیر دست و پا میرفت
کنند خویش و تبار تو ناز و میزبید	بحسن یکتن اگر یک قبیله ناز کنند
یار عاشق گشت و در دوش بردل شیدا رسید	منت ایزد را که یار ما بدر ما رسید
ندارم قوت رفتن بکویتش، بخت آنم کو	که گوید ناتوانی داشتیم، اورا چه پیش آمد
تو از من چند بگریزی، بترس آخر از آن روزی	که چون پیدا شوی از دور، من نیز از تو بگریزم
قبول از طاعتم برخاست، تا قرب آرزو کردم	اثر رفت از دعا تا حرف خواهش در میان آمد
غرض این بود که از ذوق بعیرم، ورنه	این ستم دیده سزاوار پیام تو نبود
وصل تو گر نصیب شد از سعی ما نبود	گردون تلافی ستم خویش میکند
با جرأت من حوصله بیدردی کرد	کلسزار شکیب، روی در زردی کرد
بر قلب جدایی زده بودم خود را	غم بی جگری و صبر نامردی کرد

«انتخاب از ما اثر رحیمی و ریاض الشعراء» گ

ظهوری ترشیزی در ساقی نامه خود فصلی مشتمل بر هفتاد و دو بیت در تعریف **ملک قمی**
پدر زن خود پرداخته و این چند بیت از آنجاست
سر جمله عرفان طرازان **قمی** ست
ملک نام و **ملک** سخن **ملک** اوست
دلش کعبه راز را هودجی

که از شور او قطره در فلزمیست
سکون دل از جنبش کلک اوست
ز طبعش کمالات، انمودجی

بقیه در صفحه بعد

که شاید بشویم دامان دلخ
کسی چند در عالم نام و ننگ
خرد حلقه دار رکاب غمست
جهان تلخ و شکر هم آغوش شیر
فلک کهنه گر گیت در زیر پوست
درین پوست، خونست مغزی که هست
ز طبع عناصر مجو فتح باب
جهان چیست؟ افسانه مار و گنج
طلسمی بهم بسته نام آدمی
ازین خاکِ آلوده ساخته
کجایی ایا پرده پیرای تانک
یکی سر بر آرد از گریبان خم
مغنی مجال نشاطست، خیز
بزن آتشی در سراپای نی
جهان درخور سیر درویش نیست
بافسون و نیرنگ او سر منه

بداریم دستی ز دامان خلق
تسرازوی دل را نهد پارسنگ
گهر مهره رشتۀ ماتمست
طرب عام و خاصان بمحنت اسیر
خرد را تصور که مغزی دروست
نکاوی که نقشی نیاید بدست
مده خاک برباد و آتش بآب
که خاکش بود کشت آماس ورنج
وزو دیو ترسان ز نامردمی
چه سرها که شد کیسه پرداخته
بهر قطره بی بخیه دلخ چاک
که پوشیده غم کسوت اشتلم
گل نغمه بر خنده جام ریز
که افسرده شد خون در اعضای وی
که جولانگه یکنظر پیش نیست
اگر زنده بی مرده را دل مده

۱ - ج و م : خمست ، ب : جمست ، و غلطست^۱ تصحیح متن قیاسیست، ۲ - ج : که خاکش
خوراکست و امساک ورنج،

مانده از صفحه قبل

چه نسبت بلی بحر را باغبان
که آب و گلش رفته برباد دوست
که بر کفتمی دیده کردست باز
ز خود در صف حاضران غائبست
که هم بلبل وهم گل او شدست
هوس در شکایت ز خرسندیش
معانی در الفاظ منقاد اوست
که نازند ازو لفظ و معنی بهم

مصفا دلش از غبار فشار
چنان خاطرش معو در یاد دوست
دلش آنچنان روشن از نور راز
ز اندیشه دیگران تائبست
درین باغ زانگونه حق جو شدست
ز نخل قناعت بررومندیش
خرد شعله طبع وقاد اوست
کم افتد چنین نکته پرداز کم

«برای بقیه ابیات رك، ساقی نامه ظهوری چاپ نول کشور ص ۱۲۸-۱۳۱» گ

ازو کم کسی جان بدر برده است
 خوشا ذوق اقلیم آسودگی
 توکل نهال گلستان او
 صراحی که دل زنده نام اوست
 چنان لعبتی شد می‌ناب ازو
 بنام خم طرء تاک را
 خوشا خلق دهقان و اطوار او
 بدان نرمی آب و گل منظرش
 دل باده در شیشه بگرفت زنگ
 بیا ساقی آینه‌ام زنگ خورد
 بدستم ده آن ساغر آبدار
 نفس در گلوی طرب شد گره
 پریزاده باده در شیشه چند
 بر آب بقا پشت‌پایی بزن
 حکیمانه نبض صراحی بگیر
 شرابی درین خانه دارم نشان
 شرابی که آینه بیغشست
 اگر لب گشاید بافسونگری
 اگر موجه ریزد بوقت صبح
 ره پیخودانرا کمینگه بست
 خرد هر گه اینره بسر برده است
 که بود این که هوش از من مست برد؟
 مغنی ز ما بردی آیین هوش

که ابلیس هم عشوه‌بی خورده است
 که رخ شسته از گرد آلودگی
 تجرد غزال بیابان او
 خورد جرعه‌بی کز ته‌جام اوست
 که آغوش ساغر شود آب ازو
 که آویزه شد گردن خاک را
 ملایم خس و خار دیوار او
 که لنگیده آهستگی بردش
 چو شد صیقلی جام آینه رنگ^۱
 خزان از گل عشرتم رنگ برد
 کز آینه دل بشوید غبار
 بلا بافت بر پیکر غم زره
 بت عیش در ستر اندیشه چند
 به **خضر و مسیحا** صلابی بزن
 در اعضای تزویر، خون گوبمیر^۲
 که خاکش بود خون گردنکشان^۳
 درو نعل صد خرقة در آتشست
 نهد مهر، بر نسخه سامری
 کند خاک در چشم طوفان نوح
 دلیری مکن کاین نه‌حد کسست
 تجرد کلاه نمده کرده است
 خرد را بیک نغمه از دست برد؟
 کجا خورده‌بی باده^۴ کت بادنوش

۱- چوم؛ چه شد صیقل جام آینه رنگ ، ۲- ب: کلوی صراحی صراحی بگیر، ۳- ج: تاج
 گردنکشان، بنظر میرسد که مصراع صحیح چنین باشد؛ که فاکش بود تاج گردنکشان، ۴- ج: ب:
 کجا خوردی این باده،

مگر گرد این نغمه کردم بگویی
 من آن مرغ محبوس پا در گلم
 بر آرم سری از شکاف قفس
 بهارم ، ولسی برگ ریزان زمن
 گل عیش ، پامال اندیشه است
 بنایی که خشتش ز لای خمست
 دلیری مکن بامی لعل رنگ
 مبادا عنانت بدست آورد
 نه این خردی و این درشتی همه
 جهان نیست جز استخوان ریزه بی
 بیا بردش قفل، خندان ز نیم
 بیا ساقی آن خسروانی قدح
 مگر پای برفرق خواری نهیم
 اگر آتشم ، گل بدست منست
 بآین شیرم ، بسیمای گرگ
 مکن طرء حرفی انگشت پیچ
 حذر کن گهر درخورد مشت نیست
 میالا بانگشت ، شهد ترم
 نبی جوهری ، زحمت در مده
 گلست این ، بیویش صبایی مکن
 میفشان درین عرصه گستاخ بال
 مگو میوه این چمن سرسریست
 باعجاز اگر متهم سازیش

غبارم بآب سرودت بشوی
 که چون غصه نیشی زند بردلم:
 صفیری زخم ، باز دزدم نفس
 میم ، لیک مستی گریزان زمن
 دل لعل ، بازیچه تیشه است
 در آب و گلش گنج قارون گمست
 که ساغر بزرگست و پیمان نه تنگ
 درست ترا در شکست آورد
 نه این نرمی و سخت مستی همه^۱
 سگان را بگردن در آویزه بی
 برین استخوان چند دندان ز نیم^۲
 که میروید از خاک و آبش فرح
 عنان در کف رستگاری دهیم
 و گر خاکم ، افلاک پست منست
 بصورت حقیر و بمعنی بزرگ
 نه اخترشناسی ، مبر نام زیج!
 برین خاتم آثار انگشت نیست
 که داغ مگس نیست برشکر
 محک نیستی ، داغ برزر منه
 شراست ، ظرف آزمایی مکن
 که گر رستم آید ، خورد گوشمال
 که این هم گل باغ پیغمبر است
 کدام میزند تا سر اندازیش

۱- چ : سخت مستی همه ، م و ب : سخت مستی همه ، و هر سه غلطست ، تصحیح متن قیاسیست

۲- این بیت در م و ب نیامده ،

مغنی بگو گنج در دست ماست
 بگوشم زن آن نغمه آبدار
 برم کسوتی در خور راستین
 چو مقراض بر اطلس زر نهم
 دهم ساغر فکر را یاره‌یی^۱
 چومن شاعرش، محرمانرا جواب
 سگ طوقی آستان ویم
 ملک رتبه وحی داند که چیست
 چه شد گریکی نیک‌ود دیگر بدست
 چه شد خوارم، اما نیم ناامید
 بده ساقی آن ساغر سرمدی
 کریمان ندارند خودرا معاف
 بدستم ده آن جام خورشید چهر
 گلی چیده‌ام، گل‌مگو بلکه داغ
 بیفشارم از گوشه دامنش
 عروسی که دربر ننگجد تنش
 مگو یاره^۲ زیورش درخورست
 قلم! تا کی افسانه گویی؟ بسست
 مغنی کجایی؟ بر آهنگ زن
 ز ما مستی عود بر بود هوش
 سرودی، که دل وسعت آه یافت
 بگو تا کنم چاره بیخودی

سرو افسر^۱ خسروان پست‌ماست
 که از گنج قارون بر آرم دمار
 تواضع گریبان و عذر آستین
 کلاهی به خاقان و قیصر دهم
 گهر بر تراشم ز گل پاره‌یی
 من این منصب از دور یا بم خطاب^۲
 اگر نیک اگر بد، ازان ویم
 محمد شناسد که جبریل کیست
 نه در هر بن غار، یک احمدست
 که گنجینه را آهن آمد کلید
 همه هوشیاری، همه بخردی
 چوزد لشکر خامه کوس مصاف
 که بازی کند با کلاه سپهر^۳
 که داغست ازو سینه صد چراغ
 کند موج می دست در گردنش
 بود بار تن تار پیراهنش
 که از ساعدش آستین پر زرت
 زمانی مکن عیبجویی بسست
 سر ناخنی بر برگ چنگ زن^۴
 می نغمه خوردیم از جام گوش^۵
 خزان بر گل عشرتم راه یافت
 گشایم سر باده سرمدی

۱- ج. سرافسر^۱ ۲- م: یاره‌یی^۱ ۳- ج: چومن ساغرش محرمانرا ثواب من این منصب از دو یا بم خطاب، (بهر دو صورت بی‌معنی است) ۴- نسخه‌ها کلاغ سپهرست، در حاشیه ج کلاه سپهر نسخه بدل بود، بنظر صواب آمد و در متن قرار داده شد، ۵- م: مکره‌اره ۶- در نسخه ب سی بیت اخیر از قلم افتاده است، ۷- ج: از راه گوش،

عروسی ازین حجله آرم برون
 همه داغ آغوش ، برپیکرش
 رخس وقف بستان باقی کم
 کلید طربخانه کائنات
 ازو ساغر می^۱ تمنا کنم
 نه آن می که گلگونه خجلتست
 ازین لعبتان کآب دل خورده اند
 چو از نسخه گل خبر داشتم
 فضولی زحد رفت ، ساقی بیا

که از سینه ها بردمد بحر خون
 همه بوسه گشته زپا تا سرش
 لبش نذر پابوس ساقی کنم
 ز خاک^۲ در اوست آب حیات
 چو بر درگه او تولا کنم
 میی کآبروی می وحدتست
 ز بی پردگی در پس پرده اند:
 صد و چارده سوره بنگاشتم
 بده جام می^۳ ختم کن والدعا

الهی بفضل خودم ده پناه
 مصون دار نقدم ز دزدان راه



ذکر

بلبل گلستان سخنوری و هزارستان انجمن نکته‌پروری و طوطی بوستان حقیقت‌گسری نورالدین محمد ظهوری^۱

شاعری رنگین و نکته‌سنجی متین است، ارباب معانی این جزو زمان همه کس
او را در سخنوری قبول دارند. ^(۱) در دکن اشتهار سرشاری^۲ یافته، با **ملك قمی** و
میرحیدر ذهنی کاشی در بیجاپور معاصر بوده، فاما میان **ملك** و **ظهوری**^۳ کمال
محبت و اتحاد و نهایت اخلاص و اعتقاد بوده^۴

بتحقیق پیوسته که در آن ایامی که **ملك قمی** حسب الحکم جمجاه انجم‌سپاه
ابراهیم عادلشاه در برابر **مخزن شیخ گرامی نظامی**^۵ دوهزار بیت گفت^۶ و آنرا
نورس‌نامه^۷ نام کرد، **ظهوری** نیز در آن زمان بحکم شاه‌مذکور درمقابله **مخزن**
درآمده دوهزار بیت بنظم در آورد و همچو **ملك** صلۀ خوب یافت^۸ فاما باطن حضرت

۱- ج: منتخب دیوان نکته‌دانی مولانا ظهوری طهرانی، ب: بلبل بوستان گلستان! نکته‌دانی
مولانا ظهوری شاعر طهرانی، (چون ظهوری ترشیزست و طهرانی نیست، عنوان ترجمه را از نسخه (م)
انتخاب کردیم) ۲- ج: تمام عیاری، ۳- ج: وحکیم ظهوری، ۴- ب: و اتحاد بی‌نهایت و اخلاص و
اعتقاد بوده، ۵- ج: مخزن حضرت شیخ، ۶- م: بنظم در آورده، ۷- موب: یوزش، ۸- م: یافته

۱- **تقی‌الدین کاشی** مینویسد: اصل وی از فصبه الرجال قرشیزست، ... بروش **عمادی**
شهریاری و **اثیرالدین اخیسکتی** قصیده و غزل میگوید، و باوجود طعناق الفاظ و استعارات متین
معانی تازم و مضامین دقیقه بآن ضم نموده و در آن شیوه گوی فصاحت در مضمار سخنوری از اقران و اکفاء
ر بوده همانا عمادیت یا اثیر اخیسکتی که ظهور کرده ...

در اوایل جوانی از **خراسان** بدارالعبادۀ **یزد** خرامید و مدتی در آنجا بشیوه شاعری مشغول
بوده در سلك شعرای آنجا آرام گزید، و بعد از آنکه صیت شاعری وی باینجانب رسیده بود، در شهر
سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه (۹۸۸) به **هند** شتافت، و در آندیار دروادی شاعری ترقی کلی کرده منصب
ملك الشعرائی یافت، و الحال در شهر **احمدنگر** در ظل تربیت پادشاه آنولایت آرام دارد، و بلوازم شعر
و شاعری پرداخته نقش افکار بر الواح خواطر مستعدان و واردین آندیار مینگارد، و در شهر سنه ۹۹۹
این چند قصیده باین کمینه فرستاد و جهت تزیین این خلاصه داخل این کتاب گشته درین محل ثبت افتاد،
«خلاصه الأشعار نسخه کتابخانه ملی ملک» گ

شیخ گرامی نظامی^۱ نگذاشت که آن^۲ دو عزیز در تتبع آن کتاب، کاری بسازند، آری اگر چه^۳ ذره در برابر آفتاب در میآید، فاما در جنب عظمت او نمینماید و هر چند که در برابر خورشید بهتر جلوه میکند، بر سر گردانی و پریشانی خود بیشتر میافزاید^۴ چنانکه قطب مرکز فصاحت و بلاغت، طوطی بستان نکته پردازی **خواجه شمس الدین محمد حافظ^۵ شیرازی** میفرماید:

شهر

نه هر که چهره بر افروخت، دلبری داند^۶

نه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

نه هر که سر بترشد قلندری داند

نام ظهوری **نورالدین محمدست**، و مولدش از **ترشیزست**^۷ در ایام جوانی از وطن برآمده سیر عراق و فارس نموده^۸ از آنجا به **هند دکن** افتاده و در آنجا نشو و نما یافته، از **دکن بمکه** معظمه رفته، باز بدانجا معاودت کرده، عمر خود در آن ملک صرف نموده^۹، ابیات او از قصیده و غزل و مثنوی و ترجیع و ترکیب و مقطعات^(۱) قریب بیست هزار بیت باشد.^(۲)

گویند که هشتاد و یکسال عمر کرد، و در سنه اربع و عشرين و الف (۱۰۲۴)^(۳)

در **بیجاپور** از ساغر مرگ بیپوش شد و چراغ عمرش خاموش گردید^(۴)

۱- چ: حضرت شیخ نامی گرامی شیخ نظامی، ۲- چ: این، ۳- موب: اگر چه، ۴- چ: سر گردانی بر پریشانی خود بیشتر میافزاید، ۵- چ: شمس الدین حافظ، ۶- چ: سروری، ۷- چ: موب: مولدش از طهران است، ۸- چ: کرده، ۹- چ: معاودت کرده و عمر خود صرف نموده، ۱۰- چ: همگی قریب پانزده هزار بیت باشد، ب: قریب پانزده هزار بیت باشد، ۱۱- چ: سافر مرگ چشید و دم در کشید، ب: بعد از خاموش گردید کتاب تصرف کرده و افزوده: انالله وانا الیه راجعون،

(۱) مجموع آثار منظوم و منثور **ظهوری** در **هندوستان** بطبع رسیده و آقای **دکتر نذیر احمد** یک کتاب در شرح احوال و آثار وی بزبان انگلیسی تألیف کرده و در **پاکستان** بطبع رسانیده اند، گ

(۲) بطوریکه در احوال **ملک قمی** مذکور افتاد وفات **ظهوری** در سال ۱۰۲۵ اتفاق افتاده، گ

(۳) چون مؤلف در تحقیق احوال **مولانا ظهوری** کوتاهی کرده است ترجمه کاملتری از او

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه مولانا ظهوری^۱

ثنا میکنم^۲ ایزد پاک را تریبا ده طارم تآک را
که خورشید را صورت جام ازوست شراب شفق در خم شام ازوست

۱- ساقی نامه ظهوری در حدود چهار هزار و پانصد بیت معشی، چاپ کانپور در ۱۸۷۶ مسیحی، پیش نظرست، و در ذکر اختلافات ازین نسخه به علامت «ک» یاد میشود، ۲- ک: ثنا همه،

مانده از صفحه قبل

را بنقل از **مآثر رحیمی** که مؤلف آن نیز معاصروی بوده و اطلاعات بیشتر و دقیق تری از زندگی او داشته است در اینجا میآوریم:

مولانا نورالدین محمد ظهوری - از رشحات سحاب فضل و افضال و قطرات غمام بلاغت و کمال، ریاض بهارستان الفاظ و معانی، و گلزار سخنوری و نکته دانی را سرسبز و سیراب گردانیده، و برکات ظلال شجره عرفان و رشحات زلال سرچشمه ایقان، بر سکنه مساکن امکان و سدنة عالم و عالمیان، پاینده و جاری ساخته، و در کتاب اصناف علوم دینی، و استحصال فنون یقینی و مطالب دانشوری و مقاصد سخن کستری، مراسم جد و اجتهاد مسلوك داشته، و در تنقیح و تنظیم اشعار و تحقیق و تذکیر افکار، مهارت تمام دارد، و عالی بنای سخن را که بجهت مرور و هور و ایام و عدم خانه خدای، منهدم گردیده بود، تعمیر کرده، پایه آنرا بدستیاری معمار فکر زرین، فرق فرقد ساگردانید، و زمزمه شعر و شاعری که عنقا و اردرفاق بی تمیزی اهل زمان منزوی بود، بوجود فائض الجود، غلغله در فلك اثر و سپهر مستدیر انداخت، و اهل زمان را که صورت خطی سخن را سجن تصور نموده، از وی گریزان بودند، بسخن سنجی و نکته گزاری آشنا ساخت، و رسوم شعر و شاعری را در نظر مردم معتبر گردانید، و بی غائله تکلف و شائبه تصلف از استادان عظیم المثل این فن است، و امروز در میان مستعدان نفاست، و اکثر اهل عالم با شعریت و استادی وی فائزند، علی الجملة وطن اصلی و مولد و منشای وی قریه **جمند** توابع **ترشیز** خراسانست، و از آدمی زادگان آن مکان جنت نشان، چون **درخراسان** نشوونمایافت، وصیت و آوازه فضیلت و شاعری باطراف و اکناف ربع مسکون رسانید، بطریق سیر و سیاحت و اظهار قدرت و حالت خود بر مستعدان **عراق**، **بدار العباده** یزد افتاد، و مدتی در آندیدار بهشت آثار که مجمع فضلی هر فن است در خدمت نواب فلکی جناب، هدایت مآب، خلاصه دودمان مصطفوی و بهی نهال گلستان مرتضوی، زبده و برگزیده عالم، گوهر یکتای سلسله بنی آدم، **میر غیاث الدین محمد میر میران** بر میبرد، و با وجود حسان الزمان **مولانا وحشی بافقی** در آن سلسله رفیمه راه مصاحبت و منادمت یافت، و رعایت بیش از پیش دید، و زینت مجالس و محافل آن عالیجاه بود، و از یزد به شیراز افتاده مدت هفت سال در آن دارالعلم میگویند که با **مولانا درویش حسین** که یکمال حیثیات آراسته بود بر برد، و **مولانا درویش حسین** را از علم تاریخ و معمای شعر نصیبی وافر بوده، و در نقاشی و تذهیب از بی بدلان روزگار بوده، و اکثر نقاشان و مذهبیان شیراز شاگرد مومی الیه اند، و لوند مشرب و صوفی طبیعت و بی قید و لایبالی بوده، **القصد مولانا ظهوری** را آنچنان صحبت **مولانا درویش حسین** خوش افتاده بود که اکثر اوقات کتابت مینمود و حق کتابه را برده در خدمت **مولانا درویش حسین** بمصرف میرسانید، و طریقه صداقت و روش محبت بنوعی میانه ایشان بقیه در صفحه بعد

ازو لاله نشأ بفرق می
 رگ تاک امید را ، نم ازو
 سکون در رهش همعنان باشتاب
 پرستار او رندی و زاهدی
 یکی در حرم پای بست نماز
 وزو شکر نغمه در کام نی
 لگد کوب مستی، سر غم ازو
 ازو مست ، گرد زه گر آفتاب
 طلبگار او دیری و مسجدی
 یکی در خرابات مست نیاز

۱- چوب: ازوست

مانده از صفحه قبل

استحکام پذیر گشته بود که تمامی مستعدان شیراز در پشت بودند ، و گویند چون سرخیز اثر دهند اختیار نمود و از هندوستان به مکه رفت و **مولانا ظهوری** را فی الجمله سامانی بهمرسید ، **مولانا درویش حسین** را به مکه معظمه از شیراز طلب داشت ، با بحسب اتفاق یکدیگر را در مکه معظمه دریافتند ، و مایصرف خود را تمامی از نقد و جنس بملا درویش حسین داد ، و زاد و در حله آن مقدار نگاه نداشت که خود را بهندرساند ، و بعضی گویند که در شام شریف یکدیگر را دریافتند و این مقدمه در شام بعمل آمد ، القمه **ملا درویش حسین** صاحب اسباب و سامان شده در شام بجوار رحمت ایزدی پیوست ، و **مولانا ظهوری** این همت ورزید و این سخن ازو در میانه مردم بروی روزگار بیاد کار ماند ، و در مکه و دیار عرب اندک زمانی بود تا آنکه شوق صحبت دلپذیر این صافی ضمیر (یعنی **خانخانان**) تقدیر و ارادت گریبان گیر ایشان گشته به هندوستان نشانیید ، و در زمانی که مملکت **نظام شاه** بدست این معالکستان فتح شده بود و **مولانا ظهوری** و **مولانا ملک قمی** در **احمد نگر** که پایتخت **نظام شاه** بود ، لوای شاعری بر افراشته بودند ، و **مولانا ظهوری** مسلم الثبوت و ثقه گردیده بود ، بآن سعادت استماع یافته تلافی تدویرت و آلاهای بیمن الطاف و احسان و اشفاق این غریب نواز نمود ، و مدتی در سلطت سخن سنجان و نکته پردازان آن بزم فیض لزوم منسلت گردید ، قلم اقدرت تحریر احسان و انعامی که بایشان شده ، نیست مصراع : بمقدار هنر زربور او کرد ، و آمد و رفت منظومات و منشورات که میانه ایشان و شیخ الشیوخ **شیخ ابوالفیض فیضی** که از مشاهیر سخنوران دورانست شده ، در میان مستعدان زمان مشهورست ، خصوص کتابتی که در آنجا مدح شیخ مذکور گفته اند ، در ایامی که هندکان شیوخ بطریق حجابیت بجناب **احمد نگر** و **بیجاپور** تشریف آورده بودند ، صحبت سامی یکدیگر را دریافته مرید و معتقد هم شدند ، آخر الامر ایشان نیز بسنت **مولانا ملک قمی** عمل نموده برفتن مکه مبارکه با آنکه حج گزارده بودند ، مرخص شده به **بیجاپور** افتادند ، در آندیار رحل اقامت انداخته نسبت قرابتی میان ایشان بهمرسید ، که سببه قدسیه **مولانا ملک** در **ملا ظهوری** در آمد ، و صحبت فیض بخش یکدیگر را غنیمت دانسته اکثر اوقات این دو صافی طینت ، عالی فطرت ، درویش نهاد ، بمصاحبت و مؤانست هم بسر میبردند ، و اوقات شریف بهترین وجهی و نیکوترین نهجی مصروف میدارند ، و درویشی و گوشه گیری و فقر و مسکنت را شعار خود ساخته بمافیت میگذرانند ، و بتذکیر و تسبیح و تهلیل و عبادت مشغول میباشند ، نه هزار بیت از اقسام سخن بمدح و الاجاء **ابراهیم عادل شاه** پادشاه **بیجاپور** گفته مرتب و مدون ساخته مسمی به **گلزار ابراهیم** ساختند ، و موازی نو هزار **لاری** که چهل هزار روپیه بوده باشد ، بقیه در صفحه بعد

پر از نقل اختر کند خوان شب
 دهد ساغر لعل تر ، لاله را
 بجسام طلا راتب صبح داد
 کہ از مهر ساقیش گردید مست
 کہ شد نقل آن سبحة زاهدی
 کہ دارد شراب هوایش بجام
فلاطون دل ، در خم اندرون
 بدرد سر خویش راضی خماز

پی شب نشینان بزم طرب
 کند مطرب بزم غم ، ناله را
 ز خمخانه فیض ، هر بامداد
 خماز کسی را ز کوثر شکست
 می داد در مجلس شاهی
 شقایق از انست سرخوش مدام
 ز فیض می حکمتش ذوفنون
 ز ہمرازی نرگس مست یار

۱- موب: رایت، ۲- چ، م، ب: او، ۳- ب: زہمراہی،

مانندہ از صفحہ قبل

برسم صلہ و جایزہ یافتند،

و این احسان را وسیلہ **شاهنواز خان شیرازی** کہ وکیل و رکن السلطنہ آن پادشاہ بود، شد و این دو عالی فطرت آن نود ہزار لاری را در ہمان مجلس بشعرا و نظر فاو مستعدان و طالب علمان **بیجا پور** قسمت نمودند، و این از خود گذشتگی ازیشان در روز کار مشہورست، اگرچہ بدولت مداحی و احسان این نکتہ سنج وافر کنج (مقصود سپہ سالار کریم، عبدالرحیم **خانخانان** است) بی نیاز بودند، این زخارف نیز علاوہ آنها شد، و ہمواء مطمح نظر و کشر خاطر مولانای مومی الیہ بدریافت صحبت فیض بخش این عالیجاہست، چون بجهت مواعظ روز کار، مطلب در عقدہ تعویق است، عذر دوری و تلافی تقصیر را قضائد مداحانہ شاعرانہ در مدح این سزاوار مدحت گفته ارسال میدارند، و بدستور سابق بصلہ و جایزہ لایقہ سرافراز میگردند، در حالت تحریر این اوراق دو قصیدہ و ترکیب بندی مصحوب ملازمان سیدالسادات و النقیاء العظام، علامۃ العلماء الکرام، عالیجاہی **شاه جمال الدین حسین انجوی شیرازی** (مؤلف **فرہنگ** **جہانگیری**) کہ از جانب خلیفۃ الہی (**اکبر شاہ**) با نظرف بوجابت رفتہ معاودت نمودہ بود، معروض داشتہ بود، در زمان گذرانیدن آن لالی شاعرانہ راقم از مستمعان آن مجلس بود، الحق داد سخنوری و فصاحت دادہ بود و بسیار مستحسن افتاد، القصہ ہمواء بشکرانہ احسان و انعامی کہ غائبانہ و حاضرانہ یافتہ و می یابد بتقصیر از خود راضی نمیشود، امید کہ موفق بودہ باشند، این اشعار از آن جناب در مدح این دوستدار خردمندان بخط شریف مولانای مومی الیہ در کتب خانہ عالی بنظر رسید کہ نیت شد، شکستہ را بغایت نیکو مینوشت و اوقات او مدتہا بکتابت میگذشت، و تاریخ **روضۃ الصفا** بخط **مولانا ظہوری** از نقائس است، و در **بیجا پور** آخر الامر باجل موعود بتاریخ خمس و عشرین و الف (۱۲۵) در گذشت، و در همانجا بر آسود، و گویا کہ میانہ او و **مولانا ملک** شرط شدہ بود کہ در حیات و ممات باہم بودہ باشند، بعد از دو ماہ از فوت **مولانا ملک** این قضیہ روی داد، و اوصاف حسنہ مولانا زیادہ از آنست کہ تحریر توان نمود، و در ایام بودن **بیجا پور** ہمدروزہ با **شاهنواز خان** بر میبرد، و نیت صحبت میداشتند، و از آن بزرگوار رہایات کلی می یافتند»

ز شوق شراب شبستان راز
 صبحی کنان صبح، از جام مهر
 مضرت ربای غم سینه گز
 زرشح می قدرتش ماه و سال
 ز لطف^۱ اصراحی به فغفور داد
 پی می کشی بی ضیاع و عقار
 منم آری آن رند بی خان و مان

دهان مه نو بخیازه باز
 سیه مست دائم شب دیو چهر
 بجان داروی مهره مار رز
 بتدریج پرگشته جام هلال^(۱)
 کدو نیز در بزم رندان نهاد
 بیاراست، باغی ز فصل بهار
 که آوردم از بی نشانی نشان^(۲)

در تعریف بهار

بهارست، تر گس قدح بر گرفت
 بهارست، بی می حرامست زیست
 چرا می نوشم؟ بهار آمدست
 بهارست، ای خلوتی مژده باد
 بهارست، رخت ورع کن گرو
 بهارست،^۳ بلبل بر آورده جوش
 بهارست، کو ساقی جانفزا
 صبا زد دم از معجز عیسوی
 عروس چمن گشت رشک بهشت
 وداع چمن کرد، پژمردگی

بروی چمن لاله ساغر گرفت
 بر احوال زهاد باید گریست
 نهال نشاطم بهار آمدست^(۴)
 چسان می نشینی؟ جمادی جماد
 می کهنه دارد شگون سال نو
 بخندهست مینای غلغل^۵ فروش
 که آمد لطافت بسیر هوا^۶
 جهان کهن را مبارک، نوی^۷
 بمشاطگی آمد اردیبهشت،
 هوارا زدم ریخت افسردگی^(۴)

۱- کا: بلطف، ۲- چ، بهارست و ۳- چوکا: قلقل، ۴- ج. این بیت را در حاشیه آورده،

۵- چوب: جهان را مبارک بساط نوی،

(۱) کا: بعد از این بیت آورده: بطرف چمن بهر ره عبهری- ترا شنیده از کهر با ساغری «ص ۳»

(۲) کا: بعد از این بیت آورده:

چرا می نوشم؟ بهار آمدست

کشیدم دگر خوان برگ و نوا

(۳) جای این بیت در کا بعد از بیت: منم آری آن رند... الخ است،

(۴) کا: بعد از این بیت آورده:

ز سرغوله مویان در ایام گل

دگر تائبان را کچه کرد گل «ص ۴»

بقیه در صفحه بعد

دگر توبه همسیر شد^۱ ناشکست
 دهد ابر، تا کشت غم را بآب
 کند کودک غنچه تا خواب ناز
 شد از برج گلبن کواکب عیان
 دگر طره‌ها برزد از تآک، سر
 دگر نخل پر جلوه^۲ نور پاش
 مگر عزم میخانه دارد چمن
 چه می ریخت دیگر هوا در ایام
 دگر وقت عطاری گلشنست
 ز جوش گل و لاله در طرف باغ
 هوا گشته از عکس، بیمانه زار
 ز عطاری نافه^۳ یاسمن
 ز کیفیت اعتدال هوا
 جماد آمد از شوق، در اهتزاز

که دارد درین فصل پای نشست؟
 ز باران روان کرد^۴ سیل شراب
 صبا مهد جنبان بدست نیاز
 دگر^۵ چشم تو روشن ای باغبان
 دلت شادو^۶ از میکشان شادتر^(۱)
 شد از عود و صندل مشبک تراش^۷
 که پر کرده دامان و جیب از سمن
 که گلگل شکفتست، رخسار باغ
 بصد نافه هر غنچه آبستنست
 زمین و زمان پر ز جام و ایام
 در انداز پیمان^۸ دست چنار
 صبا کاروان کش بملک ختن
 دم روح، در آستین صبا
 صبا میدهد جان، تو قالب بساز

۱- موب: همسیر شد، ج: اگر توبه همسر نشد، حاشیه ج: از دو نسخه بصورت متن آمده ۲- ج: کرده،
 ۳- ج: که در، ۴- ج: ب: دلت شادو، ۵- کا: پر جلوه و، ۶- ج: این بیت را ندارند، ۷- ج: موب: میخانه،

مانده از صفحه قبل

کچه - انگشتری بی نکی که آنرا در هندی چپله گویند، استادی میر راج:

دور کیتی کچه بی بیش در انگشتش نیست
 دست آنکس که بر آن حلقه در که زده است
و کچه بازی - آنکه جمعی از حریفان دو جانب نشینند، حریفی از یک جانب پنهان از حریفان
 مقابل، کچه در دست پنهان کند، و همه رفیقانش مشت بسته پیش یکی از حریفان مقابل آیند، اگر کسی
 را پوچ گوید و کچه در مشتش باشد، او برده باشد، والا حریفان طرف نانی، و چون کچه از مشت کسی
 بر آید، گویند: کچه گل کرد... و در اصطلاح، کچه گل کردن به معنی ظاهر شدن رازست که بقاعده
 مذکور ظهور سر از لوازم آنست...
 «مصطلحات و ارسته ص ۲۰۸» گ

(۱) در کا بعد ازین بیت آمده:

که آورده از زلف ساقی نشان
 بپوی گریبان سمن را ببوی
 سفارش چه حاجت تویی پیر کار

بسنبل زما بوسه‌ها برفغان
 بیاد جبین ارغوانرا بشوی
 کدو خوش بنزدیک نرگس بکار

ز دمسردی و اعظان پرمجوش
 بگلبن نگر کز هوای فرح
 چنان هست از شوق هر چیز مست^۱
 میان گل و لاله در دشت و در
 برای تماشای سرو و چنار
 سراپای طوطی بمنقار ، ربش
 بگلشن زبس تاز گیهای سرو
 شعاع گل و لاله در جویبار
 کسی را مدد کرد ، بخت سعید
 رطوبت بدانسان گرفتست اوج
 گریبان گل گو بمان چاکردار
 بوصف هوا گسر شود تر قلم
 هم از چشمه میم خود در زمان
 زند خیمه در حشر اگراین سحاب
 هوا اینچنین گر برد می بکار^۲
 چو نقاش گیرد قلم در بنان
 نمایند لفظ سراب از رقم
 ز لطف هوا^۳ شاخ گل در چمن
 عجب نیست گر کودک بی زبان^۴
 گه ذکر ،^۵ شیخ ورع اکتساب

غفورست ایزد ، تو ساغر بنوش
 بهر دست برداشت چندین قدح
 که بردوش شاخ افگند جلوه دست
 خرامان خرامان صبا تا کمر
 ز هر برگ بر کرده صد سر ، بهار
 که میخواهد از سبزه پره های خویش
 زمرّد توان رفت ، درپای سرو
 رسانیده از ریگ ، یاقوت زار^۲
 که چون سایه افتاد ، درپای بید
 که آتش بر آورده از شعله موج
 که سوزن ندارد قصب دوز خار
 بفوارگی خامه گردد علم
 کند آب درجوی مسطر روان
 دهد لطف حق جرم مستان بآب
 ورع حکم راند ز تقویم پار
 نریزد بجزز نقش ساغر ازان
 نهد بهر شین نقطه اول قلم^۴
 چه مستانه غلطید^۶ بر یاسمن
 بلفظ می اول گشاید زبان
 همه گفتند یاساقی و یا شراب^۷

۱- موب : چمن هست از شوق ز آنگونه مست ؛ چ : چنان مست از شوق هر چیز هست ،
 ۲- ب : از رنگ یاقوت دار ؛ ۳- ب : هوای چنین کربری می بنار ؛ ۴- ج : چهارده بیت اخیر
 را ندارد ؛ ۵- چو کا صبا ؛ ۶- کا م : غلطیده ؛ ۷- م : غنچه سان ؛ ۸- موب : ددرز در ؛

(۱) در کا بعد ازین بیت آمده :

چنان ذوق می ریخت در سینه جوش

که پرهیز شد امت میفروش

چنان برده^۱ می طبعها را ز دست
 بیا ساقی آن سبز مینا بیار
 باندازه^۲ آن زجاجی قدح
 فروریز ازان غیرت ارغوان
 که صد نو بهارش براه افکنم
 بیا ساقی ای باز خاطر شکار^۳
 ز گلبن چمن گشت^۴ طاوس دم
 بده تا درین دامگاه مجاز
 بیا ساقی ای من سگ کوی تو
 شکاری بهنجار ، طرح افکنم
 بیار آنچه زو غم شود گم بیار
 بعشق لبست نعل در آتشم
 ازان باده در ساغرم ریز ، خم
 نگرده خراب تو از باده مست
 زمن^۵ باده وقتی رباید توان
 بیا ای بخوبی قباد احتشام
 بده می که گردم فریدون حشم

که در سینه ها رازها گشته^۱ مست
 کز و^۲ خر می میچکد در بهار^۳
 که عکسش بر آورده قوس قزح
 وز آن خاطر م را چنان بشکفان
 اگر سوی خاری نگاه افکنم
 که خونبست چنگ عقاب خمار
 برون آر خون کبوتر زخم
 ز گنجشک من واخورد شاهباز
 بده می که شاید بنیروی تو:
 سر شیر غم را ز تن برکنم
 بجان خودت کز سر خم بیار^۴
 بکشتی میم ده ، قلندر وشم
 که قلزم زرشحش کند اشتم
 باندازه ساغر بده ، ظرف هست^۵
 که ریزد نگاه تو مستی بر آن
 جمت کمترین بنده بردار جام^۶
 پریشان کنم مغز ضحاک غم

۱- کا: برد^۱ - ۲- چ: که در سینه آوازه گشته، ب: که در سینه آوازه گشت، حاشیه چ نیز دو نسخه بصورت متن، ۳- چ وب: کز آن، ۴- چ و کا: بر بهار، ۵- ب: بر ازنده، چ و م: بر اندازه، ۶- کا: ای یار، ب: آن بار، م: آن باز، ۷- چ و ب: گشته، ۸- دو بیت اخیر در موب نیامده، ۹- ب مرا،

(۱) کا: بعد ازین بیت دارد:

بکرد دلم گشت بیهوشی
 چه غم گر شود دل پر هیز، تر

بنازم بده جام سرجوشی
 بنازم بلطف تو ، لبریز تر

«ص ۶»

(۲) کا: بعد ازین بیت آورده:

ز سر تازه کن عیش بهرام را

بکن داغ خود گور ایام را

«ص ۷»

سرت گرم ای ساقی نازنین^۱
 چو از جام شد پنجه^۲ هم جدا
 فدای تو خواهیم عمر شریف
 گداییم ، اما گدایی بنام
 خراب ار شود کاخ کون و فساد
 ز بی لطفی چرخ ، پروا کراست
 دهد گر بمن التفات تو بخش
 غنا را شمارم بدامان زکوة
 شوم خواجه^۳ چارسوی بقا^۴
 توان جام بزم اجل را شکست
 ندارم ز حکم وزع سرکشی
 که پیمانانه چون پر شود از قضا
 نیارد دگر موج غم اشتم
 توان دید راز درون نقاب^۵
 کسی در نظر راز انجام داشت^۶
 دل از فکر فردا مشوش مدار
 مه روزه و روز آدینه چیست^۷
 چو آدینه را عزت^۸ دیگرست
 کسی نقد ایام ، تاراج کرد
 ز عهد جم ایام دندان بیست

منه یکنفس جام می بر زمین^۱
 بفرقش کشید اره دست بلا
 چگویییم خود میشناسی حریف
 جم وقت خویشیم ، پرساز جام
 چه پروا ؟ خرابات آباد باد
 اگر لطف ساقی نباشد بلاست
 ازان جاه افزون کن عمر بخش:
 کنم سلخ بیرون ز ماه حیوة
 کنم نقطه در کار عین عنا
 بدستی که پیمان پیمانانه بست
 ازان میکنم مشق ساغرکشی
 کشم در زمان و گذارم بجا^۴
 فقد رخت عقل ار بگرداب خم
 اگر عینک آرد قدح از حباب
 که در دست ، آینه جام داشت
 عیانست انجام ، ز آغاز کار
 بده می ، بده ،^۸ الغفور اسم کیست^۹
 اگر صاف صاف آوری بهترست
 که از هفته آدینه اخراج کرد
 که سالومه هفته پرشبه است^{۱۰}

۱- م: مهجبین^۲ ۲- چ: م: پ: ز منه جام می یکنفس بر زمین^۳ ۳- چ: چاره ساز غنا، موب:
 چارسوی غنا، ۴- دوبیت اخیر در کا نیامده، ۵- کا: درون بی نقاب، ۶- کا: ایام داشت، ۷- ج:
 مه روزه چه، کا: شب جمعه در روز آدینه چیست، ۸- کا: بده پر بده، ۹- دوبیت اخیر در موب با تقدیم
 و تاخیر آمده، ۱۰- کا: عزتی

(۱) کا: بعد ازین بیت آورده:

نگویم بی باده شنبه نکوست

چه شنبه چه جمعه همه روزاوست

بیا ساقی از غم مرا وارهان
 ز حدرفت این اختلافات عقل^۱
 شود زهد را بحث بیهوده طی
 گر از طاق ابرو شوی قبله ساز
 هوس کرده ام کعبه بی سفر
 ز طامات^۲ دارم امید فلاح
 چرا خاطر من نشکند باغ باغ
 ز ما زاهد ساحلی را سلام

بجانم ز قید چنین و چنان
 حلاوت نماندست در نقل نقل
 بداند اگر معنی لفظ می
 نمازی گزارم^۳ بشرع نیاز
 چه گردد اگر گردمت گردسر
 که رهن شرابست دلوق صلاح^۴
 زمی خرقة زهد شد داغ داغ
 که راندم کشتی بگرداب جام^۵

خطاب با زاهد

برو زاهد از صافی دل ملاف^۶
 چه حاصل که سوزیت حاصل نشد
 لب ت را نبوسید^۷ تبخاله یی
 تبی^۸ سوز در استخوانت نریخت
 چراغ فراغ آنکسی بر فروخت
 ز راحت دل آزرده یی خیر دید
 نگاهیده یی یکجو از بود خویش
 ریا خوش ترا زنده در گور کرد
 زبس کرده زهد، از شرابت نفور
 بترس از خدا، بگذر از گول خلق
 ز سر بر کش این خرقة^۹ زرق و شید

که از درد خواری شوی سینه صاف^{۱۰}
 جگر، تابه ماهی^{۱۱} دل نشد
 زبانت نشد شعله ناله یی^{۱۲}
 بتی^{۱۳} زهر در کام جانت نریخت^(۱)
 که لخت جگر را بداغی فروخت^{۱۴}
 که زخمی ز شمشیر جوری خرید^{۱۵}
 ز خلوت نشینی بگو^{۱۶} سود خویش
 جهان بر تو چون دیده مور کرد
 عجب گربنوشی شراب ظهور
 مکن سبجه^{۱۷} را دانه دام دلوق^{۱۸}
 بفرسود جان تو در قید کید^{۱۹}

۱- چ: عمل، ۲- کا: گذارده، ب: گذاری، ۳- ج: زطاعات، در حاشیه نسخه بدل صورت متن آورده،
 ۴- این بیت در موب نیامده، ۵- کا: بدریای جام، ۶- چ: از زهد خود بر ملاف، کا: از صفا بر ملاف،
 م: از ریا بر ملاف، ۷- چ: م، کا: شود سینه صاف، ۸- ج: م: ماهی تابه، ۹- م: نپرسید، کا: بنوشید،
 ۱۰- چ: شعله لاله، م: ب: وقف بر ناله یی، ۱۱- چ: و کا: تبی، ۱۲- ج: م: دمی، کا: لبی، ۱۳- کا: م:
 بسوخت، ۱۴- ج: جوری متن و جوری نسخه بدل، ۱۵- چ: مگو، ۱۶- ب: لعیه، ۱۷- ب: خلق،
 ۱۸- ب: دانه، ۱۹- چ: قید قید، نسخه بدل مانند متن،

(۱) کا- بعد از این بیت دارد:

بدست نیفتاد سر رشته یی

ز آه بخون دل آغشته یی «ص ۸»

زعمامه بگذرد که در کار نیست
 نبی صاحب حال، برخورد میند
 ز اوضاع رندان تعجب مکن
 ازین بیش رخس تمنی مران
 خرابست معموره عقل و هوش
 نخواهی بنای بقا را خراب
 بیا همره من بمیخانه آی
 وگرنه^۱ بتعریف من گوشدار

بلی سر بزرگی بدستار نیست
 تو تنگی همه، فکر ناموس چند
 نداری تعصب، تعصب مکن
 برون کن^۲ ز دست طبیعت عنان
 بآبادیش در خرابات کوش
 بکن پای بستش^۳ بلای شراب
 اگر میتوانی زسر ساخت پای^۴
 توان گفت شاید یکی از هزار^۵

تعریف میخانه

بنازم بآن قصر گردون جناب^۱
 ز هی بارگاهی زمین آسمان
 شمال و صبا خاکروب فضا^۲
 اساس ز خارای کوه وقار
 بلندی برآورده پیشطاق
 نشد ابر، بر بام او قطره بار
 شود غصه چون خرّمی تازه رو
 در آن بارگاه هنرور نواز
 سبو و خم از خاک پاک حرم

که بردد گپش خضر پاشیده آب
 که يك حجره اوست، کون و مکان
 ز حجاب در گه یکی مرحبا^۳
 همه محکمی برده بنا بکار
 خرد، خرده کار مقرنس رواق^۴
 ز کوثر نگردید تا مایه دار
 گذر گر کند زیر میزاب او
 زمرّد گداز خرد، شیشه ساز
 گل جام و ساغر^۵ ز باغ ارم

۱- کا: کثر؛ ۲- کا: پای بستن؛ ۳- چ: وگرنه؛ ۴- م: عالیجناب؛ ۵- ب: فضا؛ ۶- چ: بوب؛
 گل جام و ساغر

(۱) کا- بعد ازین بیت دارد:

بیا معنی سرخ رویی بدان

(۲) کا- بعد ازین بیت دارد:

کروساز پیشم دمی رخت هوش

(۳) کا- بعد ازین بیت دارد:

در از سدره بسوستان ثواب

(۴) کا- بعد ازین بیت دارد:

زیامش طرب میدمد چون گیاه

درین پایه تیره بختی ممان «ص ۹»

که چشم تو خون باردا از رشک کوش «ص ۹»

ز گل میخیش! روشناس آفتاب «ص ۹»

بلی در گلش زعفرانست، کا «ص ۹»

ز بستان تصویرِ سقف و جدار
 کند روح مانی گر آنجا گذر
 مصورِ بنقشی که آورده روی
 هوایش ز انقباس خضر و مسیح
 معطر جهان از بخار بخور
 سحر سایه پرورده فیض شام
 ز شمع و چراغ کواکب شرر
 وفا پایمرد و سخا دستیار
 شکایت ندانسته راه لیبی
 بهر گوشه از لب^۱ شکر ریخته
 ز انهار^۲ اوتار قانون و عود
 ز جوش گل نغمه در باغ ساز
 ز تردستی مطرب تیز چنگ
 رگ تار را بسکه مضراب سفت
 ز غلغل^۳ صراحیست چینی نواز
 اگر نقلی از نقلش آرند پیش
 شکوهی^۴ بچشم خالایق نمود
 نیاید^۵ ز هر کس چنین منزلی
 بدورش نه خمهاست پهلوی هم
 بدیوار او پشت امن و امان

گل و لاله در جیب باغ و بهار
 ز حیرت شود نقش دیوار و در
 همان نقش گردیده احسنت گوی
 ز آتش کنایت بکوثر صریح
 زمجر بر آورده سر، زلف حور
 ز قندیل خورشید در زیر بام^۶
 بگرد سر شام گردد سحر
 ظرافت^۷ ندیم و ادب پیشکار
 بتفرین نجسته ز کس یاری
 گل نغمه^۸ بریکدگر ریخته^۹
 رود آب عشرت بیانگ سرود
 شده بلبل جان^{۱۰} همه اهتزاز
 فرو میچکد نغمه از تار چنگ
 توان گوهر نغمه از خاک رفت
 دهان قدح مانده از خنده باز^{۱۱}
 مکد نطق، تاحشر لبهای خویش
 کز آن نگذرد محتسب بی سجود
 نهاد این بنارا سکندر دلی
 که سد یست در دفع یا جوج غم
 سعادت نظر کرده ساکنان

تعریف اهل میخانه

نه بسیار دانند، نی اندکی
 ز یکدانه صد خرمن انباشتند

جهان پشت پا خورده هریکی
 بهر جا که تخم وفا کاشتند

۱- چوکا: دام، م: وام، ۲- ب: طراوت، ۳- موب: ازبس، ۴- چوم: گل و نغمه، ۵- موب:
 دریکدگر، چوکا: ریخته است، ۶- موب: در انهار، ۷- ب: بلبل و گل، ۸- چوکا: قلقل، ۹- چوم:
 در خنده باز، ۱۰- چ: شکفتی، ۱۱- چ: نه آید.

چو تازند هریک بمیدان عشق
 بکشتی چونوشند، می در صبح
 چو اشجار باغ سخا سایه دار
 ز خاک کی که دارند بروی عبور
 سر حرص در راهشان پایمال
 ز گلزار رخسار خوبان مست
 چو ریزند خوی از رخ آتشین
 همه جرم عاشق فراموش کن
 بحکم تغافل اگر ساعتی
 کند در زمان نرگس عذر خواه
 وگر ناگه^۱ از سر کشیهای ناز
 برای تلافی ز گلبرگ تر
 شراب و کبابست وساقی و شمع

شود نه فلک گرد یکران عشق
 ندارند پروای طوفان نوح
 چو انهار بحر بقا مایه دار
 کند عقل کل کیمیای شعور
 گرفته ز دیدارشان یمن، فال^۱
 توان لاله و ارغوان دسته بست
 زند جوش، یا قوت شرم^۲ از زمین
 نصیحت شنو، درد دل گوش کن
 شود پساره پیراهن طاقتی
 رفوکاری آن بشیر نگاه^۳
 رود ز هر چشمی بکار نیاز
 تبسم بخروار ریزد شکر
 پریشانی زلف و دلهای جمع

تعریف میفروش

بآیین جم حضرت میفروش
 زند گر ز اعجازش انکار، دم
 برندان دهد هر سحر عمر نوح
 بفرمان آن حاکم ملک جان
 چه آذر چه خرداد، بریک قرار^۱
 چو برخوان اکرام و احسان نشست
 مهومهر، نان ریزه خون اوست
 وقارش اگر مایه بخشد بگاه
 سها تاشد از حزم او^۲ بهرمورد

بکف جام از بهر ارباب هوش
 بدستش دهد آب و آتش بهم
 بخوش نغمه الصبوح الصبوح
 بخلوت رباینده زاهدان^۳
 بشاگردی خلقش آمد بهار^۴
 بیک لقمه در یوزه شد چرب دست
 چه روشن ضمیری که مهمان اوست
 شود سایه گاه، البرز گاه^۵
 چو اختر نزد چشم بریکدگر

۱- چ: دل نوال، ۲- کلام سرخ، ۳- کلام اب: بتارنگاه، ۴- چ و کا: و کر نادر، ب: و کر باز،
 ۵- کا: رباینده در خلوت زاهدان، ۶- چ: هریک بکار، ۷- چوب: اندر بهار، ۸- کا: وقارش اگر
 سایه بخشد بگاه، شود سایه اش کوه البرزگاه، ۹- چ: م: ب: جرم او، کا: سهر بجای سها

میان پلنگ تکبر شکست
 موظف زطبعش چو عشرت هزار
 مروج بفتوای او^۱ دین دل
 مسیحا^۲ست ناقوسی دیر او
 ز حق توقع ببری ذمتش
 هدایت برآہ طلب توشہ کش^۳
 برای تن شوق، روح روان^۴
 گره بند تسبیح و زنار عشق
 بفتوای او خون هجران حلال
 فنا حلقہ در گوش تجرید او^۵
 ہمہ منفعت چون شراب کهن
 کهن مفرد نکتہ وجد و حال
 مہین^۶ کدخدای سرای طلب^۷
 ولی نعمت سیر چشمان شہر^۸
 مؤید بتأیید رب غفور

چو در شیر مردی میان چست بست
 ز لطفش صد امید، اقطاع خوار
 لبش نکتہ پرور بتحسین دل^۱
 برون از فضای مکان^۲ سیر او
 تسوکل بیابانی ہمتش
 ز شہد قناعت طمع زہر چش
 پی جوہر معرفت بحر و کان
 لغت دان قاموس اسرار عشق
 محشی ز کلکش کتاب وصال
 فراست نظر کردہ دید او
 بقا بخش، همچون زلال سخن
 جوان نخل بستان فضل و کمال
 بہین^۳ رہنمای فضای طلب
 گزین میزبان سرخوان دہر
 بامید نزدیک^۴ و^۵ از یأس دور

تعریف ساقی

بناز و کسر شہہ بلا میکند
 نہد خون صد توبہ بر گردش^{۱۲}
 دماند ز روی حریف آفتاب
 نہد غمزہ الماس بر منقبش^{۱۳}

چگویم کہ ساقی چہا میکند
 بہر عشوہ بی نرگس پرفش
 چکاند زرخ چون عرق در شراب
 بدرسفتن آید چو سحر لبش

۱- ب: زتحدین دل، ۲- چ: م: ب: زفتوی، حاشیہ چ نیز بفتوی، ۳- ب: دو کون، ۴- چ: چوب؛ سلیمانست، ۵- چ: هدایت بران بی طلب بوسہ کش، م: ب: هدایت بران بی طلب توشہ کش، ۶- کا: روح و روان، ۷- کا: مہین، ۸- کا: بہین، ۹- م: ب: این بیت را ندارد، ۱۰- چ: چوب؛ دہر، ۱۱- چ: نزدیک، ۱۲- م: ب: در گردش، ۱۳- چ: چوب؛ سد مہر، نسخہ بدل حاشیہ چ نیز الماس است،

(۱) کا- بعد ازین بیت دارد؛

سعادت نمر، نخل باغ دلش

مروت گہر، بحر آب و گلش

اگر کفر زلفش شبیخون برد
 فلک^۱ را نماند جگر بی خراش
 زمرگان اگر ناز خنجر زند
 ترنجی ز غیب فتادش بدست
 ملک^۲ را بدل زخمها جا گرفت
 ز زلفش^۳ کسی بوی دولت شنود
 ز پیچانی^۴ کاکل تا کمر
 چو برخیزد از صبح رویش نقاب
 ز بس جاه حسن آن رخ^۵ همچو ماه
 چنان باده کش نرگس عشوه ساز
 حیات ابد^۶ خنده را پیشرو
 نمکدان خوان ملاحظت دهن
 لطافت ز گلبرگ تر برده آب
 صباحت بآب سمن شسته روی
 در آینه چهره صبر گاه
 دیار تحمل ، خراب نظر
 تغافل، برای نگاهمی بجان
 تواضع ، صف آرای خیل غرور
 برای سرانجام کار نیاز
 پر از نافه^۷ دل ، شکنهای موی
 زده طعن بر روح^۸، لطف بدن

ورع کی سرخویش بیرون برد
 زند غمزه چون دشنه دورباش
 شکاف دل از سینه سر برزند
 که بردست یوسف در خان زخم بست
 که ماندار ابرو چو مجری گرفت
 کزو نافه بر جیب طالع گشود
 تماشا است زنجیر پای نظر
 فتد لرزه رشک بر آفتاب
 فشانند سراسیمگی بر نگاه
 که گردد ز وصفش زبان مست ناز
 صفای گهر پیش دندان گرو
 ترنج نهال لطافت ذقن
 ملاحظت نمک کرده در چشم خواب
 بجنب حالوت ، شکر خاک کوی
 ز حیرت بدیوار ، پشت نگاه
 نزاکت پرستار تاب کمر
 گره ، مرده گوشه ابروان
 نزدیک ، نزدیک واز دور، دور
 نگاه نهان ، میر دیوان ناز^۹
 بآب نگه شسته^{۱۰} گلزار روی
 بنا گوش ، مالیده گوش سمن

۱- ج ملک و در حاشیه: فلک، ۲- موب: فلک، ۳- چوب: چو زلفش، ۴- کا: ز پیچانک آن،
 ۵- چوم: جاه خومی، ب: جاه و خومی، حاشیه: ج نسخه بدل مانند متن دارد، ۶- ب: حباب ابد،
 ۷- ج: بآب نگه نشنه، م: بآب و فاشنه، کا: بصورت متن است با تقدیم و تأخیر دو مصراع، ۸- ب: روی،

(۱) کا بعد ازین بیت دارد:

بقسا را نشان سعادت طراز
مگر کرده سودا بآن روی و موی
بنازم بآن خال طرف عذار
بمصر تمنی ز کنج^۱ دهان
نمک را چو از خنده قیمت فزود
چو فردا شود زینت حشر گاه
مه و زهره^۲ برج نیک اختر بست
نظر اهل دل را بر انعام اوست

مطر ز بطغرای زلف دراز
که گردیده گل تاجر رنگ و بوی
مگر تخم جانست^۱ درزنگبار
شکر می رود کاروان کاروان
جراحت بدر یوزه دامان گشود
ز مستان نخواهند^۲ عذر گناه
جگر گوشه^۳ مادر دلبر بست^۴
بنازم بر آن می که در جام اوست^۵

تعریف شراب

ازان باده گر چرخ^۱ بویی برد
گر اندازد آن باده پرتو برون
اگر عکس جامش فتد بر بچار
شود گر نصیب طمع یک ایاغ
اگر حشمتش فقر را دل دهد
ازو ضعف یابد اگر یاوری
زند دیو گر غوطه^۲ در لای او
فشانی بر انگشت، اخگر شود
برنگی که گر گیردش نطق نام^۳
بنوری که از عکس جامش سها

گریبان بر غم حکیمان درد^۱
بایمان شود کفر را رهنمون
نبینی بجز ابر یاقوت بار
ز رویش توان کرد روشن، چراغ
گدا پای برفرق **طغرل** نهد
ز جا بر کند سد^۲ اسکندری
پریچهره گردد سراپای او
ازو ریگ تر گردد اختر شود
چو یاقوت گردد لال کلام^۳
بخورشید بخشد زکوة^۴ ضیا^۵

۱- چوم: جان هست، ۲- موب: زمهر تمنی، ۳- م و ب: نخواهند، ۴- این بیت درم وب نیست، ۵- درکا دوبیت اخیر باتقدیم و تأخیر آمده ۶- چ، م، ب: فلک کر ازان باده، حاشیه ۳ مانند متن است، ۷- چ. متن غلط و حاشیه غوطه، ۸- چ: برنگی که گیردش کر نطق نام، ۹- کا: ریزد لال کلام، چ: گردد زلال کلام، ۱۰- چ: شکوه متن و زکوة حاشیه، ب: شکوه.

(۱) کا- با این بیت شروع میشود:

نکویم که می مایه زندگی

(۲) کا- بعد ازین بیت:

بنوری که در مجلس شیخ و شاب

بمطری که گرزو رسد حظ بکام

ازو جرعه جو خضر پابندی «ص ۱۴»

زیادش فتد یاد، مست و خراب

نقط بر تراود ز سین مسام «ص ۱۵»

بجاهی که بر اوج نیک‌اختری
 بخلقی که یک قطره اش بید رنگ
 بنفعی که دردش کشد درد را
 بجودی که گر ابر ازو نم کشد
 گر ازوی سیه‌کار شوید عذار^۱
 چکانی ازو قطره در گوش^۲ کر
 فشانی ازو رشحه بر بال زاغ
 برد گلخنی جرعه گر زوبکار^۳
 ز نورش اگر شب شود بهره‌ور
 گدایی کند نور ازو گر هلال^۴
 بیخل از رسد فیض انعام او
 ازو نرگس حسن^۵ ساغر زدست
 کسی در مصاف سخن داد . داد
 به هند از خواصش نویسد قلم
 مگسران شود شهپر جبرئیل
 چو بر جبهه زان^۶ می نویسی بهشت

زحل را کند خواجه مشتری
 تف کبر چینه زمغز پلنگ
 زلالش کند مرد تر ، مرد را^۱
 ز مغز نباتات حاتم کشد
 گل سرخرویی کند در کنار
 ز سرگوشی وهم گوید خبر^۲
 خرامد بطاوسی صحن باغ
 دمد از جبینش گل صد بهار
 شود بر رخس خال . جرم قمر
 شب اول آید باوج کمال^۳
 پیش کرم افسگند وام او^۴
 که بر سینه صبر ، خنجر زدست
 که تیغ سخن را بمی^۵ آب داد
 به واسط طرب بر فرازد علم^۶
 چو ازخم بر آرند آن^۷ سلسبیل
 بسدوخ نیندازدت سر نوشت

۱- چوم، ب: مرد نامرد را، حاشیهٔ چ مانند متن است، ۲- کام، سیه‌کاری از زوبشوید عذار
 ۳- موب: بر گوش، ۴- چ: کردد خبر، ۵- چ: جرعه زوبکار، ۶- چوم: کند فیض ازو گر گدایی
 هلال، ب: کند نور ازو گر گدایی هلال، ۷- چ و کا: دام او، ۸- ب: نرگس مست، کا: پر کش حسن،
 ۹- کا، چ، م: بآن، ۱۰- کام: این، ۱۱- کام: زین،

(۱) کا- بعد ازین بیت دارد:

ازو اهرمن گر دهد رخ جلا

زند طعنه بر حور، طعن بجا

«ص ۱۶»

(۲) کا- بعد ازین بیت دارد:

نویسند عاشور کرزین نبیند

ازو شد مخمر کل زنگیان

زروحست ازان جسم را صد فتوح

چو خورشید کردیده هر جا علم

تراود ازو معنی لفظ عید

ازان غم ندارد دل زنگیان

که مشتق ازین راح کردیده روح

بخشاشی افتاده شاهین غم

«ص ۱۶»

فروتر نشیند ثواب^۱ از گناه
علم برفرازد تجلی^۲ طور
سرهوش در پای مینای اوست
صداع اجل را دوا کرده‌اند
باین نشأه باشد اگر سلسبیل

گناه از خمش^۳ گر کند تکیه گاه
چوساقی کند^۴ از سرش خشت دور
ردای ورع ، لای پالای اوست^۵
چو^۶ بر جبهه لایش طلا کرده‌اند
قبولست زهاد را ، من و کیل

خطاب بزاهد

شراب این و ساقی و میخانه آن
ز پیر مغان تا بیابی نظر
تباهست حالت درین رستخیز
چو بر آستانت رساند طلب^۷
در کاخ بداعتقادی مکوب^۸
بمژگان فروروب از صفه گرد
اگر زهرا گر شهید بخشد، خموش^۹
تودانی و اوضاع و اطوار خویش

بیا زاهدا خویش را^{۱۰} باز خوان
دل و جان و دین نذر گویان ببر^{۱۱}
اگر میتوانی باو^{۱۲} در گریز
تهی ساز^{۱۳} از سجده فرق ادب
خس شبهه از کوی نیت بروب^{۱۴}
چو پروانه برگرد ساقی بگرد
بگیر و بیوس^{۱۵} و بنوش و بجوش^{۱۶}
که من میروم بر سر کار خویش

خطاب بساقی

بیا ساقی ای مایه گفتگوی

بساغر کن آن‌وایه^(۲) جستجوی^{۱۵}

۱- کا: صواب، ۲- ب: کنه بر خمش، ۳- چوموب: نهید، ۴- م: او، ۵- چ: که، ۶- چوب: خوبیش، ۷- چوب: دل و جان ازین هرزه گویان ببر، نسخه بدلج مانند متن است، ۸- ب: ازو، ۹- چوب: طرب، ۱۰- ب: تهی سازم، ۱۱- کا: بکوب، ۱۲- چوب: خس شبهه از کوی مستی بروب، ۱۳- چوب: بنوش، ۱۴- ب: بیوش، ۱۵- ب: مایه جستجوی،

(۱) کا- بعد ازین بیت دارد:

چو آن می کند نخل هوش زین
چو کشتی میرا ز ما و منی

دگر نیست حاجت که گویم چه کن
در ارشاد همچون خودی چون منی

(ص ۱۷)

(۲) وایه: بقول مؤلف فرهنگ رشیدی، بایست و مراد و بقول صاحب جهانگیری، حاجت و

مراد، تخالف لفظی است و الامراد متحدست.

ظهوری

چنین کرده وایه شاعران

بشعری رسد پایه شاعران

بقیه در صفحه بعد

که در کوچترگ دود همچو جان
 بشام طلب برفروزم چراغ
 بده زان^۱ می روشن دلپذیر
 که سازم بسرمایه نور آن
 بیا ساقی آن آتش تر بیار
 ز می آتشم در درون برفروز
 که یابد چو تاراج، بنگاه عمر
 دهی گر ازان آب آتش نهاد
 ز من چون شهنشاه انجم حشم
 بیا ای مه و زهره^۲ و آفتاب
 شد از آه حسرت صباحم مسا^۳
 که در د فروغش بدست عتاب
 بیا ای سہی سرو باغ امید
 بده زان شرابم بدفع ملال
 شود اشک تلخش روان خشک بند^۴

بدل صد نشان گوید^۱ از بی نشان
 ز گم کرده خویش یابم سراغ
 که شد لایش اکسیر کشف ضمیر
 نهان نهان را عیان عیان
 لب عیش خشکست، ساغر بیار
 متاع سرای تعلق بسوز:
 امیدی نگیرد سر راه عمر
 که حکمش روانست بر خاک و باد:
 پیام سرای عناصر علم
 ثوابست، بر تیره روزان بتاب
 بساغر کن آن باده پیر جلا
 لباس ضیا بر تن آفتاب
 که می لرزم از غصه چون شاخ بید
 که گرماتمی آردش در خیال
 برد^۲ نقل پیش لبش نوشند

۱- چ؛ جوید، ۲- کام؛ بده آن، ۳- ب؛ ذره، ۴- چوم؛ شد از آه ظلمت صباحم مسا، ب؛
 شد از ظلمت آه صباحم مسا

وله

مانده از صفحه قبل

زسود عشق ظهوری بوایهی نرسی

اگر نه مایه صبرتو در سفر باشد

محسن تاثیر

باعلم ریائی نتوان طالب حق شد

سعیی که بیندی ز جهان وایه دیگر

وحید

گر کام و حید از تو طلب کرد نرنجی

جز سوختن خویش دگر وایه ندارد

«مصطلحات وارسته» گ

(۱) خشک بند: مقابل تر بند، و آن چنانست که زخم را بدون بستن مرهم علاج کنند و اطلاق

قاسم مهدی:

آن بر زخم مجازست،

دست بریده را نبود بخیه سودمند

زخم فراق را نتوان کرد خشک بند

صائب

وعدۀ لطف و پیام بوسه یی در کار نیست

میکند مکتوب خشکی زخم ما را خشک بند

«آندراج» گ

امانم ده از گرگ صحرای غم
 کشم پوست از فرق این گرگ پیر
 نشاند مگر ابر پیمانده، گرد
 نگردد بیابان اندوه، طی
 منم کهنه تاریخی روزگار
 که کی کی طرف کرد و جمشید کی

در منمت روزگار

نه حجاج ماند نه نوشیروان
 تو خود ناتوانی بین چیست حال^۲
 که خون سیاوش در طشت کرد
 که هم میو آنجاست، هم بیژنش
 که هر دخمه‌یی^۳ غار کیخسرو است^۴
 چو اندازد افراسیابانه تیغ^۵
 چو جم کشته هر گوشه شوهر، هزار^۶
 شد از دود آه اسیران چو قیر
 بمار سیه دستبازی مکن^۷
 هر اسی که افعیست خلخال او
 باین داس کردست سرها درو
 چه داری^۸ سرخویش دریای او^۹

بیا ای غزال ریاض حرم^۱
 بیک ساغرم گر کنی شیرگیر
 فلک خاک ایام، غربال کرد
 نباشد اگر راهبر خضر می
 تویی ساقیا غیرت نوبهار
 بده می که گویم باواز نی

عیانست بیداد و عدل جهان
 برستم چه کرد این جفا پیشه زال^{۱۰}
 بشو دست از صلح این پر نبرد
 چهی کند، دستان و^{۱۱} مکرو فنش
 ستمهای^{۱۲} گردون نه رسم نویست
 نگویید^{۱۳} بخون سیاوش دریغ
 ندارد وفا بانوی^{۱۴} روزگار
 سفیدست زلف سیاهش چو شیر
 ز زلفش مشبک طرازی مکن
 مشو^{۱۵} در ره عشوه پامال او
 چه نازی با بروی این ماه نو^{۱۶}
 ز خون قد کشد نخل بالای او

۱- ب: ارم، ۲- ج: جفا پیشه‌رای، ب: برستم چه کرد این پیر زال، ۳- ج: تو خود تا توانی بین چیست جای، ۴- ج: چهی کنده، ب: چها کرد دستان، ۵- ب: سخنهای، ۶- کا: که هر دخمه‌اش، ۷- ج: نواست، کیخسرو است، ۸- چوب: نگویم، ۹- ج: افراسیاب او ز تیغ، ۱۰- کا: بانویی، موب: دو مصراع را با تقدیم و تأخیر آورده، ۱۱- چوب: چو جم کشته شوهر هزاران هزار، ۱۲- کا: مبره بازی مکن، ۱۳- ج: شود، ۱۴- چ: چه سازی با بروی چون ماه نو، م: چه سازی با بروی آن ماه نو، ۱۵- ج و موب: چو بری

(۱) کا: بعد ازین بیت دارد:

کهر میر باید ز دریای عمر

حذر کن ازین دزد کالای عمر

بقیه در صفحه بعد

نداری تعجب^۱ ز نیرنگ دهر
 درین عقده آرزو پر مپیچ^۲
 چو هر روز همیان بیالد، بکاه^۳
 ز نمرود و شداد بردی گرو
 گرفتم حریر تمنی قباست
 چه لذت ز انعام عام فلک
 خلد از گلش خار در چشم شوق
 جگر تشنگانرا کند جان کباب
 بمشق محبت چو برزد رقم^۴
 توان داشت چشم محبت ز دهر
 زمانی شود دوست زال چپان
 فلک راست گردد براهل وفا^۵
 گر از دفترش برگشایند فال
 ندارد غم ار^۶ عالمی در همست
 ندارد دغلبازی دهر شرح
 مزن لاف منصوبه بینی^۷ بسی^۸

که آرد زیك حقه تریاق وزهر
 که چون میکشایی درو نیست هیچ^۱
 که قارون فرورفت در چاه جاه
 ز بام عمارت بگردون مرو
 نه زخم درشت اجل در قفاست
 که خوان نوالش ندارد نمک
 مکد زهر، از شکرش کام ذوق^۲
 بصحرای ریو^۳ از زلال سراب
 همه حرف خصمی فشانند از قلم^۴
 اگر کار تریاق آید^۵ ز زهر
 که عشاق گردند نامهربان
 اگر حلقه گردد خط استوا
 بر آید که ای وای براهل حال
 که تخم نشاطش ز اشک غمست
 بفرزین رخس کجروی داده طرح
 که قائم^۶ نکردست با او کسی

۱- چوب؛ تعجب نداری، م؛ تعجب ندارد، ۲- ج. بر مپیچ، ۳- ج. از ویست هیچ، و در حاشیه
 مانند متن نسخه بدل دارد، ۴- ج. م. ب؛ بنالد بکاه، متن از: کا، ۵- کا؛ شوق، ۶- ج. بصحرای ریو،
 ب؛ بصحرای ریو، ۷- کا؛ برزد، ۸- کا؛ ج. م؛ فشانند قلم، ۹- کا؛ شکر بر آید، ۱۰- کا؛ باهل و فاء،
 ۱۱- ج. کا؛ ب؛ از، ۱۲- ج. منصوبه حی، ب و حاشیه ج. منصوبه کش.

مانده از صفحه قبل

که خوابست از دستیاران یکی
 نمیکرد خود رخت ماتم بهر
 که هر گوش داغ نیک اختر بست
 ز آتش فشان اخگر آفتاب
 که از مهر پاکان تیرا کند «ص ۱۱»

بی یاس بیدار شو اندکی
 کسی گر زسورش شدی بهره ور
 مگوش محیطی پر از گوهر بست
 شود روز هر سو جهانی کباب
 بلایش بقر ذین مهیسا کند

(۱) منصوبه، بفتح اول و ضم ثالث، بازی هفتم از هفت بازی نرد، تدبیر کار، شطرنج، درست و
 خوب نشستن نقش کار و مهمات،

(۲) قائم؛ باصطلاح شطرنج آنکه هر دو حریرف برابر باشند،

«آندراج» گ

«آندراج» گ

اگر يك و گرش، همه نقش اوست
 که شد فکر لجاج^۱ ششدر نشین^(۱)
 که واژونه^۲ زد نعل بر اشقرش^(۲)
 که صدشام برفرق صبحش نبیخت
 ز زنهار این بیوفا ، زینهار
 ز پروردگانش مجو هم وفا

بمرد دغا ، طالعش بس نکوست
 عبث مهرة پیش بینی مچین
 میدان در ره آرزو رهبرش
 کرا باده عیش در کام ریخت
 نهادست بر بیوفائی مدار
 نه تنها خودست اینچنین پر جفا

در منبت اهل روزگار

گرفته ز پیمان شان نقض ، گوش^۳
 همه زبردستان بالانشین^(۳)
 پیکار ، نزدیک و از صلح دور
 در اکرام ، واپس تر از واپسی
 بکوی ترفیع^۴ شهیدان مفت
 محل جوی، چون دشمن خانگی^(۴)
 گه محرمی تنگ نامحرمی
 بتار نفس بسته پای غرض
 در آشنایی بخشش دغا^۵
 نهد دهر ، انبار^۸ کذب و نفاق
 درشتی هر اسد چو نرمی کنند

بر آورده از شهیدشان زهر ، جوش
 همه گرگ طبعان ضرغام کین
 همه مست ، لیک از شراب غرور
 همه کس ولیکن کس ناکسی
 همه در مروت همین محض گفت
 همه آشنایان بیگانگی
 همه خائن سکه همدمی
 همه در طبیعت گزی، چون مرض
 بر آورده بیگانه و آشنا
 بصدق ار فشانند تخم و فاق
 نهندت،^۹ بر آتش چو گرمی کنند

۱- چوب؛ اکر، ۲- چ، م؛ ب: لیلاج، متن از کا ۲- موب: واژونه ۴- ج: اشقرش، ب: ابرش،
 ۵- ج: گرفته بر، کا: گرفتست بر عهد شان نقض گوش، ۶- کا، م، ب: توقع، ۷- کا، ج، م؛
 جفا، ۸- ج: دهد دهر انبار، ۹- ج: سپند، م: سپندی، ب: نشاند،

(۱) لجاج: بالفتح نام شطرنج باز معروف که عوام آنرا لیلاج گویند، «آندراج»
 (۲) اشقر: بفتح اول و ثالث، هرشی، سرخ که رنگش بزردی و سیاهی زند و آسبی که باین
 رنگ باشد آنرا نیز گویند، و گاهی بمعنی مطلق اسب استعمال کنند، «آندراج» گ
 (۳) کا- بعد ازین بیت دارد:
 همه راستان، لیک اندر کجی
 ز هرینت جدا حقه ها بر کجی «ص ۲۰»
 (۴) کا- بعد ازین بیت دارد:
 همه صاحبان نفاق قدیم
 در ایثار نقد وفا بولثیم «ص ۲۰»

بخاطر گشایی سراسر گره
بمیدان یاری پناه گریز
بخواش گلوگیرتر از خناق
گهر قحط شد. بحر و کانرا چه شد

چو دنبال عقرب گره برگره^۱
بقطع محبت، چو مقراض تیز
دهان بازتر در طمع از شقاق^۲
همه مور، شیر ژیانرا چه شد^۳

خطاب ساقی

بیا ساقی ای خرمن گل بیا
بیا ای خرامنده طاوس مست
بیا ای پری نام ساقی لقب
مگر بختم از جان برد تاب را
تویی لاله‌رو^۴ سرو نسربین عذار
خطاب تو مستغنی ماهوش^۵
ز تاب زخت چشم بد داغ به^۶
برندان دردی کش بیزبان^۷
بسرویم در خنده بستن چرا
چه گردید واقع، که چشم سیاه
چه دنبال ابرو گره کرده‌یی
خدنگ تودر^۸ سینه‌ز آنسان نشست

تو گل من خزان‌دیده بلبل بیا
بنه برسرم پا، که رفتم ز دست
بمن بسرفشان رشح جام طرب
بمالد یکی چشم پر خواب را
منم صافدل رند دردی گوار
مرا نام^۹ بیچاره آه کش
نگاه مرا سر درین باغ به^{۱۰}
حدیثی^{۱۱} ز کوه لب درفشان
تبسم بلبل در شکستن چرا
نگه باز گرداند^{۱۲} از نیمه راه
کمان سیه‌توز، زه کرده‌یی
که سوفار بر جای پیکان نشست^{۱۳}

۱- ب: گره در گره، ۲- چوب: رخ، ۳- ب: ای ماهوش، ۴- چ، م، ب: بردلم داغ‌نه، نسخه بدل چ نیز مانند متن است، ۵- چ، م، ب: سر درین باغ‌ده، ۶- چ: متن پرزبان، حاشیه بیزبان، موب: ترزبان، ۷- کا، م: حدیث، ۸- ج: چه گردیده واقع که چشم سیاه - نکه باز گرداندی، ب: چه گردیده واقع که بوبم سیاه - نکه باز گرداندی، ۹- کا: بر،

(۱) کا- بعد ازین بیت دارد:

زبس مبرمی، مایه سل و دق

(۲) کا- بعد ازین بیت دارد:

همه نیش، افسانه نوش چیست

(۳) کا- بعد ازین بیت آورده:

خدنگ افکنی از که آموختی

مفاجا در آزار ایشان محق «ص ۲۱»

همه خار، گل در گلستان کیست «ص ۲۱»

که صد حسرتم بر جگر دوختی

مکش پرده^۱ بر چهره ای رشک ماه
 خرد کرده این توبه در کار من
 کشیدم بکوی ورع گر سری
 زبان کرده این توبه، خوش بجل
 زبان بار این تنگ^۵ برداشتست
 دلم خون شد، این مایه پر خاش^۶ چیست
 شکستن چنان یافت بر توبه دست
 در آن توبه امید بهبود نیست
 عبث تهمت آلود تقوی شدیم
 بده می، کزین توبه در خجلتم
 که این سر فدای می و شاهدست
 بیا ساقیا مگذران روز را
 گر از افعی توبه دل زخم خورد
 ز تو عشومبی صرف این توبه باد

که دارد نقاب از هجوم نگاه^۲
 بجام می^۳ این توبه را در شکن
 ندارد ز من توبه دشمن تری^۴
 چه باشد درین، جرم بیچاره دل
 بجان تو گر دل^۱ خبر داشتست
 توساقی و من تائب، این عقل کیست
 که زلف تو زو و ام خواهد شکست^۸
 که چون لعل ساقی می آلود نیست^{۱۱}
 بمی پرده پوشی، که رسوا شدیم
 بده خوش پیایی، مده مهلتم^۴
 دگر گون نگردد^۹ خدا شاهدست
 بده آتش معذرت سوز را
 توان جان بتریاق عفو تو برد^{۱۰}
 که ذوق شکستن مرا توبه داد^{۱۱}

۱- کا: بکش پرده، ۲- دو بیت اخیر در کا با تقدیم و تأخیر آمده، ۳- چوکا: بجان من، ب: بجای من، ۴- موب: این بیت را ندارد، ۵- چ: آن سنگ، ۶- چ: بحال دگر دل، م: بجان تو کی دل، ب: بجان نه دل زین، ۷- موکا: ناز و پر خاش، ۸- ب: که در دام زلف تو دلها شکست، ۹- کا: نگردم، ۱۰- م: بتریاق تو زهر برد، ب: می زهر بود، ۱۱- کا: توبه باد،

مانده از صفحه قبل

جفا کم کن ای شوخ مرگان دراز
 بیا ساقی ای جان ز چشم تو مست
 (۱) کا- پیش ازین بیت آورده:
 درستست دعوی رندی ز من
 کسی توبه گفتست این توبه را
 (۲) کا- بعد ازین بیت آورده:
 چها میکند با دلم شوق جام
 قضا راند، چون روز اول قلم
 که این سر... الخ

مزن دست بر تر کش خشم و ناز
 نگاهی سوی بند ساقی پرست «ص ۲۲»
 که با کاکلت توبه شد هم شکن
 بین رنگک عاشق مبین توبه را «ص ۲۲»
 کجا رفت آن خامی زهد نام
 شد این بیت در سرنوشتم رقم:
 «ص ۲۲»

ترا توبه هم از ستم میدهم

علاجی ندارم، قسم میدهم^(۱)

قسمیه

بشیرینی^۱ شهد کنج دهن
بدر پاشی آتش آبدار
بزخم سناهای مژگان خویش
برویی که سوزد ز تابش نقاب
بیچاک آهم که در موی تست
بدستان چشمان هاروت^۲ فسن
بتقوی که خوش هدر کرده‌یی
بگوشی که در بیع فرمان تست
بمستی که دارد ختن! در دماغ
بآهی که لخت جگر آورد
بتیغی که زخمش ندازد سپر
بجیبی که چاکی برو یافت دست
بجوش و خروش مناجاتیان
بعجز و تضرع، بسوزوگداز
بعز^۳ قناعت، بذل^۴ طمع
بزناز کفر و بتسبیح دین
بافغان چنگ و خروش رباب

بجوش اسیران چاه ذقن
بسر پیچی سنبل تابدار
بذوق نگه‌های پنهان خویش
بچشمی که از چشمها برده خواب
بحق نگاهم که بر^۲ روی تست^(۲)
بمژگان بر گنج جان نقب زن
برندی که سویش نظر کرده‌یی
بیاغی که در رهن زندان تست
بدستی که مرهم تراشد ز داغ
باشکی که داغ نظر آورد
بشامی که گم کرده راه سحر^۳
بصیدی که چشمی بروشت بست^۴
بگلبانگ نوش خراباتیان
بمعشوق و عاشق، بناز و نیاز
بناموس رندی، ببنگ ورع
ببستان مهر و بزندان کین
بسوز کباب و بساز شراب

۱- چ. شیرینی از ۲- چ، م، ب؛ در، ۳- کا؛ بشامی که شامش ندارد سحر، ۴- کا؛ دست

چ، م، ب؛ پیرمغان، دوزخه بدل از حاشیه چ نیز مانند متن است.

(۱) کا- پیش ازین بیت آورده:

بشو چهره خجلتم را زگرد

که از توبه کردن دلم توبه کرد

ص ۲۳ <

(۲) کا- بعد ازین بیت آورده:

بکیفیت باده التفات

بجان بخشی شکر بی زکوة

ص ۲۳ >

بتسبیح خوانان بتخانه گرد
 بافتادگان ثریا مقام
 بلیک حجّاج دیر مغان
 بسیمای مینای کلفت زدای
 بیا قوت سیال سیلان خم
 بلب تشنگان شراب فنا
 باوازه کام دارا و شان
 بپیمانه پیمای تقوی پناه
 بصحرا نوردان ملک جنون
 بزنجیر خایان مجنون نهاد
 بوارستگان بجان مبتلا
 بهم بختی تیره روزان دهر
 بترکان غارتگر صبر و هوش
 بشکردهانان هندی نسب
 برنگین تذروان بستان زبب
 بیروین فشانان خوی کرده روی
 بگلدسته بندان بستان کام
 بعنقای عیش غم اندیشگان
 بزود آشنایان بیگانه خوی
 بگلگون قبایان تیغ آزمای
 بعید تمنای قربانیان
 بفریاد خاموشی اهل درد

بگلگون سرشکان رخساره زرد
 به بیت الحرام خرابات نام
 بغمهای سرشار و خیرمغان^۱
 بآینه جام مقصد نمای
 بجوهرشناسان در خویش گم
 بالماس کاران دشت بکا
 باندازه جام دریاکشان
 بیک حبد محتاج کان دستگاه^۲
 بکشتی نشینان دریای خون
 بمهر آشنایان لیلی نژاد^۳
 بیگانگان نگاه آشنا^۴
 بهم چشمی خوش نگاهان شهر
 بکشمیریان ملاحظت^۵ فروش
 بر عناملیحان بر عرب
 بو حشی غزالان دشت فریب^۶
 بعنبر فروشان وا کرده موی
 بیالابلندان کوی خرام^۷
 باکسیر مهر ستم پیشگان
 بکم حرف دوران نزدیک گوی^۸
 بقاتل پرستان خنجرستای
 بنوروز صحرای زندانیان
 بگلگونه زینت روی زرد

۱ - ج: سرشار پیرمغان^۲ - ۲ - چوم: سراب ، ج: شراب را نسخه بدل آورده ، ۳ - چ:م،ب : بی دستگاه ، نسخه بدل ج نیز کانست ، ۴ - چوکا: نژاد ، ۵ - چوب: بکار آشناء حاشیه چ مانند متن ، ۶ - کا: صباحت ، ۷ - ب: برنگ تذروان بستان کام - بیالابلندان کوی خرام ، ۸ - ب: دوبیت اخیر را ندارد ، ۹ - چوب : کم حرف گویان ، نسخه بدل ج مانند متن ،

باشک درون تفتنه شعله بار^۱
 بغمازی مشک دکان عشق
 بعشق تهیدست بسی احتیاج
 بلبهای خاموش عاشق فغان^۲
 بیژمردگیهای کشت وفا
 بصیر آفرین عاجز بیقرار
 بنص کلام کهن صادقان
 بیروانه پای شمع و چراغ^۳
 بطوفان خون خراش درون
 بسود زیانکار کالای بود^۴
 بسودای درد و غلوی مزاج^۵
 بیخت دل از خویش پرداختن
 بآلایش^۶ قطره بحر جوش
 بر ربط شغف بالب آدمی^۷
 به شیرازه دفتر ارتباط
 بخورشیدی بساده صاف لای
 بفریاد و افغان زدست بتان
 بسرگوشی دولت محرمی
 بدلکوبی لطف ارباب پند

بسوز جگرتشنه دجله خوار^۱
 بجانبازی مرد میدان عشق
 بحسن جهانسوز آتش مزاج
 بناز کدلیهای خواری کشان
 بکم فرصتیهای دهر دغا
 بجان تحفه بر^۲ عاشق شرمسار
 بسیماب آرام نوعاشقان
 برنگینی لاله باغ داغ
 بطغیان سیلاب ابر جنون
 بمغبون سودای بازار سود
 بذوق متاع کسادی رواج^۳
 بتوفیق برگ فنا ساختن
 بآرایش فقر زیور فروش^۴
 بآرامش^۵ بساده بیغمی
 به بینایی^۶ دیده احتیاط
 بچشمیدی رند ظاهر گدای
 بمخموری چشم مست بتان
 به بیهوشی بساده همدمی
 بمرغوبی جور عاشق پسند

۱- چوب؛ باده خوار، م؛ شعله بار، چ؛ دونه‌سخه بدل مانند متن دارد، ۲- چوم؛ درون قطره شعله بار، م؛ درون تفتنه قطره بار، چ؛ دونه‌سخه بدل مانند متن دارد، ۳- چوب؛ کشان، چ؛ دونه‌سخه بدل مانند متن دارد، یعنی بلبهای خاموشی که فغان عاشق آنست، ۴- چ؛ بجان تحفه، حاشیه برابر متن، ۵- چوب؛ بیروانه عاشق بی چراغ، نسخه بدل چ نظیر متن است، کا؛ دو مصراع را با تقدیم و تأخیر آورده، ۶- کا؛ بمغبون بازار سودای درد - بسود زیانکار کالای درد، ۷- چوم؛ کساد رواج، ۸- چ؛ درد غلوی مزاج، کا؛ بذوق رواج متاع کساد - بسودای درد و غلوی مراد، ۹- چ؛ خروش، ۱۰- کا؛ آرامش، ۱۱- چو کا؛ بآرایش، ۱۲- چ؛ چو بر ربط شغف بالب ماتمی، ب؛ چو بر ربط شغف بالب ماتمی، کا؛ بر ربط شغف بالب ماتمی، این مصراع هم خوبست ولی ما متن را که از «م» انتخاب شد ترجیح دادیم، ۱۳- کا؛ به بینایی

پیرواز گنجشک عجز و نیاز
 برم کردن صید آرام بر
 به برنده شمشیر بیداد هجر
 بزمی که وصل آب حیوان چشید
 بزهری که پهلو زند باشکر^۴
 باهی که بر شعله دامن کشد
 بشامی که در سایه اوست روز
 بخاکی که در^۵ کوچه مقبلیست^۶
 بسعی که در عهده جستجوست
 بجوشی که از سینه خم دمید
 بعجزی که در طبع بیچار گيست
 بعیبی که گفتست درس هنر
 بسوری^{۱۱} که جوشید، ماتم برو
 بدودی که از تیزیش شعله سوخت^{۱۲}
 بصیدی که از رنج راحت گریخت
 بخاری که پای دلی را نواخت
 بکامی که تلخی درو غوطه خورد
 بدوشی که بار ملامت کشید

بچنگال گیرای شاهین ناز^۱
 بچالاکی آهوی دام بر
 بخون آشنا دست جلاد هجر^۲
 بزمی که گردد جدایی شهید
 بنخلی که چیره شود^۳ باتبر
 ببرقی که حسرت بخرمن کشد
 بآبی که بر آتش افکند سوز^۵
 ببادی که در دست بیحاصلیست^۶
 بصوتی که در برده گفتگوست^۷
 بهوشی که در مغز مستی^۸ خزید
 براهی که در پیش آوار گيست
 باشکی که خوردست خون جگر
 بزخمی که مویید، مرهم برو
 بجانی که زخمی^{۱۳} برو چشم دوخت^{۱۱}
 بخونی که در پای^{۱۴} صیاد ریخت
 بسوزی که در مغز جانی گداخت
 بنامی که از ننگ او نام مرد
 بگوشی که زهر نصیحت چشید

۱- موب: ندارد، ۲- م، ب، کا: ندارد، ۳- چ: برشکر، ۴- موب: چهره شود، ۵- ج:
 افکنده سوز، ۶- جوب: از، ۷- چ: مقبلیست، ۸- چ: بیحاصلست، ۹- در موب دومصراع با تقدیم
 و تأخیر آمده، ۱۰- چ: هستی، ۱۱- چوب: بسوزی، ۱۲- چوب: بدودی که تیزیش شعله بسوخت،
 ۱۳- کا: داغی، ۱۴- چ: برپای،

(۱) در «کا» ابیات اخیر پس و پیش درج شده این چهار بیت هم اضافه است:

برخسار پر کرد افتادگی
 بحرفی که روید ز کام نوید
 بشمیکه بر طاق میخانه سوخت
 برندی که از توبه پای نیخورد

بصیت جهانگیر آزادگی
 بیاسی کز و مایه دارد امید
 بخوابی که از قاب افسانه سوخت
 بدردی که نیش دوایی نخورد

باشکی که غلطید بر ارغوان
 بیانی کزو خلد بسو میبرد
 بعمری که عشقی عنانش گرفت
 بآن دل که برخیزد آهی ازو
 بآن سر که بانگ سامان ساخت
 بجامی که ساقی خود اول چشید
 بدستی که بند قبایی گشاد
 بقندی که شد تکیه گاه نبات
 بعطری که عطار گیسو دهد
 بخوبی که آتش بعالم زند
 بقدی که طوبی عبارت ازوست
 بنازی که صد کشته را خونبهاست
 بجرمی که بر عفو، منت نهاد
 به بیرحمی چاره ساز کسی
 که دیگر مکن بر نگاهت جفا
 شراب سخن ده ز تنگ شکر
 چه داری در آشتی میخ دوز
 که نی صلح ماند بیادم نه جنگ
 نروید ز لب قعده هیچکس
 نهی تابکی بر تغافل مدار
 کسی چند باشد چنین تنگدل

برویی که خندید بر زعفران^۱
 بدانی که دوزخ فرو میبرد
 بمرگی که جان در میانش گرفت^۲
 بچشمی که آید نگاهی ازو
 بسوزی^۳ که در سینه با جان ساخت^۴
 بنقلی که شکردهانی مزید^۵
 بمستی که بر خاک پایی فتاد
 بشهدی کزو گشت شیرین حیات
 بتیری که از نخس ابرو جهد^۶
 بخونی که از کربلا دم زند^۷
 بچشمی که در شهر، غارت ازوست
 بقهری که با آشتی آشناست
 بعفوی که روی گنه بوسه داد
 بعجز **ظهوری** بناز کسی^۷
 بزنجیر نازش مفرسای پا
 ز بادام تر ریز ، نقل نظر
 بساغر کن آن شعله جنگ سوز
 نه ناموس آید بکارم نه تنگ
 همین باتو ماند سروکار و بس
 نداری مروت ، ندارم قرار
 سرت گرم ای ساقی سنگدل

۱- موب: ندارد، ۲- ب: ازین بیت بیعد چهار صفحه افتاده دارد، ۳- کا، بشوقی، ۴- ج: در
 سینه جان ساخت، ۵- اصل «گزید» بوده، تصحیح قیاسیست، ۶- کا: بکویی که با کربلا دم زند
 ۷- ج: سازی کنی و بازی کنی

(۱) یعنی از کمان ابرو جهد، «نخس» بمعنی نوهی از کمان که تیر بسیار کوچکی دارد

اسیر خمارم ، شرابی کجاست
 مکش^۱ خنجر انتقام از غلاف
 دل تیره‌ام را صفایی بده
 چرایی چنین از تنفر نفور
 زغم مرده‌ام ، زنده‌ام ، چیستم؟
 ز شوق لب‌ت چند خایم جگر
 ز ساطور غم استخوانم شکست
 بیا ای نمک‌پاش ریش جگر^۲
 بین تلخی عمر شیرین من
 برافروز آتش بکانون جام
 بیا ساقیا جان فدا میکنم
 ز لعل تو تلخی که سرمیزند
 مرا تاب جور و جفای تو هست
 خرابم پی ترک‌تاز تو من
 مرا از تو صدناز توفیر شد
 شکایت ندارم ، جفاها بجاست
 مرا از همه بیش میخواستی
 دلم یافت تنبیه ، دیگر بست
 ز رویت عیانست آثار صلح
 بیاور کلید در آشتی
 بهاتف فگن گوش ، کآواز داد
 ازان جام، پرهیز حسرت^۳ خورست
 بیا ساقیا جام پرتر بده
 مگر عقل پیدا کند جوهری

دلم بردلم سوخت، آبی کجاست
 سرت گرم ای ساقی سینه‌صاف
 اگر صاف حیفت لایی بده
 سرت گرم ای ساقی پرغرور
 ستم چند؟ بیچاره کیستم؟
 بیا ساقی ای از خدا بیخبر
 بسلاخی غصه بر مال دست
 که بختم ز اشکم^۴ بود شورتر
 بده ساغر و بگذر از کین من
 مگر شهد عیشم^۵ پذیرد قوام
 تو دشنام ده ، من دعا میکنم
 ره کاروان شکر میزند
 ولی می‌رود ناتوان دل زدست^۶
 ولی کرد طاقت جلای وطن
 ولی توبه‌ام آرزومیر شد
 که گوید جفا محض مهر و وفاست
 که این مجلس ناز آراستی
 لبم سوخت در هجر ساغر بست
 بساغر کن آن جنس بازار صلح
 که آمد نگه بر سر آشتی
 که پیمانۀ لطف ، سرشار باد
 که همچون دل من زمهرت پرست
 وزان باده لعل جوهر بده
 برون آرم از جوهر دل سری^۷

۱- کا: بکش، ۲- ب: لغت جگر، ۳- کا: که اشکم زبختم، ۴- کا: عشقم، ۵- ب: مرا
 تاب جور و جفای تو نیست - ولی می‌رود ناتوان دل‌ز نیست، ۶- ب: حیرت، ۷- ب: تری

مرا خوار کردی ، زهی اعتبار
 بمن صد جفا کن زجانم^۱ بجل

ولی دل عزیزست ، خوارش مدار
 ولیکن بین در میان زوی دل

در تعریف دل

دلست این که عجز و نیاز آورد
 دلست این که گردیده زاری فروش
 دلست این که عشقش^۲ نظر کرده است
 دلست این که دل داد پروانه را
 دلست این که صهبای^۳ باقی زند
 دلست این که زهر غمت نوش کرد
 دلست این که زخمش نمک پرورست
 دلست این که معیار درد و دواست
 دلست این که شد خلوت پیر عشق
 دلست این که زخمش ندارد علاج
 دلست این که ناز بتان میکشد
 دلست این که در^۴ سینه پرورد داغ
 دلست این که از گریه بارد شرر^۵
 دلست این که مفتاح گنج خودست
 دلست این که ساقی پرستی کند
 تسولای راحت برنج^۶ دلست
 دل آمد^۷ بظاهر یکی قطره خون
 گر از لعل^۸ دل^۹ نطق بستی دهن
 بهر کس که دل آشنا میشود
 کشد جان صد آسیب از آب و گل^{۱۰}

ترا بر سر خشم و ناز آورد
 وزو گرم گردیده بازار جوش
 پرنده ملامت ببر کرده است
 که افروخت از بال کاشانه را
 دلست این که ساقی و ساقی زند
 دلست این که مهبت در آغوش کرد^{۱۱}
 دلست این که زهرش^{۱۲} پرازشکرست
 دلست این که طومار مهر و وفاست
 دلست این که شد بوته تیر عشق
 دلست این که از جان ستاند خراج
 دلست این که تشویش جان میکشد
 دلست این که بر گلخن افشاند باغ^{۱۳}
 دلست این که بر ناله بندد اثر
 دلست این که بقراط^{۱۴} رنج خودست
 دلست این که بی باده مستی کند
 طلسم بدن بهر گنج دلست
 کز و بحر عمان تراود برون
 نمیبود رنگین بساط سخن
 غمش عیش^{۱۵} و دردش دوا میشود
 گشاید ز بازو اگر حرز دل

۱- چ: زجانی ، کا: بجانته ، ۲- چ:وب: عشقت ، ۳- چ:وب: می های ، حاشیه چ برابر متن است ، ۴- کا: اوست بجای کرده ، ۵- چ: زهری ، ۶- چ: بر ، ۷- ب: ندارد ، ۸- کا: ریزد شرر ، ۹- چ: زرنج ، ۱۰- چ: آید ، ۱۱- کا:وب: نقل دل ، ۱۲- چ:وب: عشق ، ۱۳- ب: کندجان زجا سد این آب و گل ،

دردی حاصل بحر آب و گلست
 شود خرد در قبضه تیغ خطر
 بیباغی که گردید دل باغبان
 کسی را که دل دست بر سر نهد^۱
 بملك غنا پادشایی کنند^۲
 زدل زنده گردید این آب و گل
 اجل را توان چاك برجیب بست
 ز ایجاد ما عشق آمد غرض
 شه عشق چون چشم عزت گشاد
 نظریروری میکند عکس یار
 مگو کام دل یافتن مشکلمست
 چسو داری سر کعبه معنوی
 چه داند ره گنج جان آب و گل
 نمی آید از جان چوتن هیچکار
 دهندت بتان در دل خویش جا
 بیا ساقی ای آگه از حال دل
 بین کهربای زخ حال را
 بده آن عقیقی می پرضیا^۳
 که ریزم بمستی چو خوی از جیب^۴
 دمد از جیب خسرو انجم^۵

که در حقه سر بمهر دلست
 چو بر سر کشد دل ز ساغر سپر^۱
 خورد سیلی از برگ^۲ روی خزان
 فلک را ز نعلین ، افسر نهد^۳
 کسانی که از دل گدایی کنند
 خدایا نگهدار از مرگ دل
 اگر دامن دل در آید بدست^۴
 دل و دوستی جوهرند و عرض
 در ایوان دل تخت حشمت نهاد
 چو آینه دل ندارد غبار
 چوهمت زدل جسته بی، حاصلست
 گر از راه دل میروی ، میروی
 نباشد اگر نقب تفتیش دل^۵
 بدونیک خود را بدل واگذار
 بشرطی که با دل شوی آشنا
 که حیرت^۶ گرفتست دنبال دل^۷
 بچرخ آر ، یاقوت سیال را
 که سازد فروغش سهیل از سها
 بجوشد سهیل از ادیم زمین
 دهی گر ازان خسروانی خم

۱- چو کا: سپر از جگر، ۲- چو ب: سیلی بر کک، ۳- چ: هر آنکو دلش دست بر سرزند،
 ب: نهد، ۴- چو ب: دهد، ۵- چ، ب، کا: پادشاهی، ۶- چ: نقب نقبش بدل، ۷- کا: حسرت، ۸- بوم:
 بیاسافی ای آگه از جان و دل- که حیرت گرفتست دامان دل، ۹- م و کا: یر بهاء، ۱۰- چو ب: که ریزم
 بی چون خوی از جیب ۱۱- چ: چکد از جیب اختر وانجم، کا: چکد از جیب خسرو انجم، ب: دمد
 از زمین اختر وانجم

(۱) کا- بعد ازین بیت آورده:

ز کشت اجل دل نگردید مات

اگر دل نداری، نداری حیات

بجوش آمد از شوق، خون در درون
 شرابی کرم کن که در رنگ و بوی
 نباشد ز ماغم^۱ چرا عطسه ریز^۲
 ز بی التفاتی مکن آنچنان
 بیا تا دگر تازه کاری کنیم
 سرت گرم ای ساقی بی عدیل
 جهان گشت از گرد محنت سیاه
 طلب کرد حسرت^۳ بمیدان مرا
 بدست کرم تیغ احسان بکن
 برطل صبوحی بجوشم در آر
 قوی گشته بازوی خوف و خطر
 هراسیم^۴ بر سینه افشوده پای
 که گرمور را در رنگ و پی دود
 سرت گرم ای ساقی پرستیز
 بگلبانگ خیر العمل گوشدار
 مگر آتش زهد^۵ دودی کند
 شد از شوق، رقاص، جان در بدن
 چو زاوق بمینا کنی از سبو
 چه مستانه رقاصی سر کنم
 چه از کار^۶ دوزند این زاهدان
 اگر چشم زاهد نمیبود شور
 کشم چند از پند ناصح گزند

سرت گرم ای ساقی گرمخون
 بیاقوت و عنبر کند گفتگوی
 که کام و زبان گشت خمیازه خیز
 که ساغر بخمیازه در دهان^۱
 رخ عیش را غازه کاری کنیم^۲
 برافروز، ساغر بنار^۳ خلیل
 برانگیخت نمرود حسرت، سپاه
 بختان^۴ دردی بیوشان مرا
 بمی آب ده، گردن غم بزن^۵
 که خوردم شبیخون خیل خمار^۶
 سرت گرم ای ساقی پر جگر
 بده آن شراب تهور فزای^۷
 صف شیر را یکه در پی دود
 دمید از افق صبح کافور بیز
 صبوحی ندارد قضا، می بیار
 چو مینا رکوع و سجودی کند
 سرت گرم ای ساقی راهزن
 کنی^۸ در دیش گر^۹ بحلقم فرو:
 که صد زاهد خشک را ترکم
 چه مست غرورند این زاهدان^{۱۰}
 بمیخانه میبرد او را بزور
 ضرورت بدمستی، صبر چند

۱- چ: حریفی، کا: صراحی، ۲- کا: بیز، ۳- چ و کا: دوزده دهان، ب: که خمیازه دزد
 زسافر زبان، ۴- چ: کتم، ۵- کا: زنازه، ۶- چ: خسرو، ۷- ب: آب میت کردن غم بزن، ۸- موب:
 زخیل خمار، ۹- چ: هراسم، ۱۰- چ: بدان سان شراب تهوراً فزای، ب: بدانسان شراب تهوری
 فزای، م: بده ساقی آب تهور فزای، ۱۱- ب: دیر، ۱۲- ب: را، ۱۳- چ: در کار، ۱۴- چ: م: ب: حاسدان،

کند محتسب بعد ازین گره عذاب
 بپر از سرم واعظ این شور را
 کفن را معطر کنم زان عصیر^۱
 زمحشر چه پروا، گرازدرد دن^۲
 ندارم ز حکم ورع سرکشی
 که پیمانہ چون پر شود از قضا
 بایوان غفران کسی برد پی
 کسی شست از چشمه عفو، روی
 دهانت ز گند ریا نیست پاک
 ازین چوب با خود کلیدی ببر
 بتعظیم بر زاهدان نام او
 بده می، مگو زاهد انصاف نیست
 تو کآوردی اینهمه گیر و دار
 ندانند^۳ رندان بغیر ازو فاق
 دریغا که خود میشوم شرمسار
 بلی محرماتند ارباب هوش
 بساغر کن آن آتش عیب سوز
 که از عیب و عار خودی وارهم
 بر آیینہ تا چند زنگ خودی^۴
 دمی شاهد بخت در بر کشم

سرش بشکنم، بل سر احتساب
 بیادم میاور شب گور را
 که منکر بگوید^۳ جواب نکیر
 نویسی دعای قدح بر کفن
 ازان میکنم مشق^۴ ساغر کشی
 کشم در زمان و گذارم بجای^۵
 که خشت لحد ساخت، از لای می^۶
 که شد در خرابات، خاکش سپوی^۷
 اگر نیست مسواک از چوب تاک^۸
 که در گور بگشایی از خلد، در
 که گردون حبایست از جام او^۹
 غلط کرده بی مال او قاف نیست
 رباخوار بشناس از باده خوار
 برو لوح دل ساده کن^{۱۱} از نفاق
 گرت پرده بردارم از روی کار
 سرت گرم ای ساقی عیب پوش،
 چراغ هنر را ازان بر فروز^{۱۲}
 نفر تو بر فرق خود پانهم^{۱۳}
 بلایی بزرگست^{۱۴} ننگ خودی
 که خود را از^{۱۶} آغوش خود بر کشم^{۱۷}

۱- چ: زان عصیر، م: از عصیر، ب: زین عصیر، ۲- چ: نکوید، ۳- چوب: ز محشر چه پروا
 اگر در بدن، چ: دونسخه مطابق متن داشته، ۴- چ: عشق، ۵- کاب: واگذارم بجای، ۶- چ: جام می،
 ۷- چ: م، ب: رو، سپو، ۸- چ: پاک، ۹- کا: مابجای او، ۱۰- کا: نخواهند، ۱۱- کا: برو ساده کن
 لوح دل، ۱۲- چ: م، ب: چراغ هنر را از آن بر فروز- شب تیرام را بکن رشک روز، حاشیه چ نیز بنقل
 از دونسخه مانند متن است که از کا: انتخاب کرده ایم با توجه بر ربط کلام و سیاق سخن، ۱۳- این بیت
 در موب مقدم بر بیت قبل آمده، ۱۴- ب: رشک خودی، ۱۵- موب: بلای بزرگ است، ۱۶- م: در،
 ۱۷- چ: م، ب: در کشم،

برون تا نزد بسته از پوست کام

نشد حاصلش از لب دوست کام

خطاب بناصح

چہ میخواهی ای ناصح^۱ از جان خویش
مرنج ازمن ار در جوابم خموش
بهرجا زبانی گرو کردهام
برو گو خرد ذوقنونی بست
اثر در کمین دعای^۲ منست
سبویی بدوشم نبادند دوش
سبو گر بسر میکشم نیست غم
مبین جرم مستان خودرای را
کسی کزوی این نخل بالا کشید
اسیری همیخواهد این روی و موی^۳
توان دیده بستن ز روی چنین
در افشای اسرار زندان مکوش
در انکار ارباب باطن مباح
به مرهم مده زحمت داغ ما
نهال نصیحت برآور زبن
زمانی^۴ ترا سرزنشها بجاست
خوش آندم که از گریه نقش وجود
دهد مایه چشمم رگ^۵ ابر را
چنان شعله شوق گردد بلند
ز هندی آورد یسار، پیل جنون

هلا کم ز خجلت، لب گشت ریش
که درخت شنیدن برون ریخت گوش
سر پند گویان درو کردهام^۶
جنون کرد طغیان، زبونی بست^۷
که دشنام ساقی برای^۸ منست
درین عالم اینست معراج دوش
که زد بر کدوی سرم این رقم
بین رحمت ساقی آرای را
براهش هم^۹ افتاده بی آفرید
خرابی همیدارد^{۱۰} این رنگ و بوی
برای خدا رو بین رو بین^{۱۱}
درین مصلحتهاست ناصح^{۱۲} خموش
تو محرم نبی، راز فاشست، فاش
اگر سوده الماس داری بیا
به بیطاقتی عیب عاشق مکن
که گویی شکیب اینقدرها چراست^{۱۳}
بشویم ز لوح دبستان بود
در آب افکنم دفتر صبر را
که خورشید گردد سپند گزند
بطغیان کشد گریه، نیل جنون^{۱۴}

۱- چ و م : زاهد، ۲- چ و کا: کرده ایم بجای کرده ام، ۳- چ و ب: بست، ۴- ب :
وقای، ۵- چ: فغای، ب: دعای، ۶- چ: برایش هم، کا: بر آتش هم، ۷- چ: گفت و گوی، ۸- چ:
همی آرد، م:وب: ندارد، ۹- م و کا:رومبین و بین، ب:روبین و مبین، ۱۰- چ،م،ب:واظف، ۱۱- چ،م،ب:
زبان ترا، ۱۲- چ و ب: که ترکیب ما اینقدر هم چراست، م: نانویس است، حاشیه نسخه چ بدل مانند
متن دارد، ۱۳- چ و ب: لب، ۱۴- کا: رود نیل جنون

چه بینم باین شمع تاریکِ عقل چه کارم باین آب باریکِ عقل

در تعریف عشق

مگر رحمت عشق ، دهقان شود
 مگر رستم عشق ، گردد سواد
 مگر سایه عشق بر سر فتد
 مگر افگند عشق خوان کرم
 کسی کو که دین را حمایت کند
 ز تطهیر دامن تقوی مگوی
 هوس قعد ناموس دارد دریغ
 فرو ریختی پیش طاق زمان
 مبین ضعف بازوی مهر و وفا
 کند چون شد عشق پا در رکاب
 برو بر در عشق در یوزه کن
 زنان ریزه عشق بردار ، زاد
 اگر عشق روشن نسازد چراغ
 کد در باغ جان خار ریحان شود
 که از خیل هستی بر آرد دمار^(۱)
 که از سر تمنای افسر فتد
 که گردند همکاسه لا ونعم^(۲)
 مگر کفر عشقت هدایت کند
 مگر ابر عشق آورد شستشوی
 مگر بر کشد شحند عشق ، تیغ^(۳)
 نکردی اگر عشق ، تعمیر آن
 بگو عشق و بر کن زمین را زجا
 فتد در جهان شکیب^(۴) انقلاب
 ز اکلیل شاهنشاهی موزه کن
 که دورست راه دیدار مراد
 نبینی شب عیش ، روی فراغ^(۵)

۱- ب: فتوی ، ۲- ج: شکست ، شکیب هم نسخه داشته ، ۳- کا: دو مصراع را بر رویش آورده ،

(۱) کا- بعد ازین بیت آورده:

مگر پنجه عشق نشتر زند

(۲) کا- بعد ازین بیت آورده:

مگر عشق آرد محنت در میان

مگر جاه عشقت توانگر کند

مگر عشق آرد برون از خلاف

چه کیفیت این عقل خام آورد

شود خضر گم در سواد سراغ

نشان چون توان گفت از بی نشان

(۳) کا- بعد ازین بیت آورده:

ز بیداد عقلست افغان عمر

نباشد دل از عشق گر بهره ور

که بیماری عقل برود زند

که ظاهر شود جوهر بی زردان

که زر اغنیای را گداتر کند

که عقلست جولاه و سواس باف

مگر ساقی عشق جام آورد

مگر شعله عشق آرد چراغ

مگر عشق بخشد زبان را زبان

مگر کبیرم از عشق تاوان عمر

بدن بی سرست و صدف بی کهر

غم عشق، پیرایه برعیش بست^۱
 دل آینه طلعت یار نیست
 فرو بار از دیده طوفان عشق
 چو خواهی همه عیبها را هنر
 بفکر زروسیم، خود را مباد
 ندازی تف عشق اگر در جگر
 دل از عشق اگر نیست آتش فروز
 نمیگشت^۲ اگر گرمی عشق جمع
 نمیبود اگر عشق **فرهاد** زور
 نمیداد اگر عشق گردن ببند
 نمیکرد اگر عشق با صبر جنگ
 نمیداشت گر عشق این اشکشور
 نبودی اگر سینه عشق ریش
 ندیدی اگر عشق را، رازدان^۳
 اگر عشق دکان نمیکرد باز
 نشد طایر عشق تا جلوه گس
 نشد عشق تا مرد میدان جان
 سر عشق شد خاک کوی خرام
 فراغت حرامست در دین عشق
 برزمی که محکم کند عشق پای
 برزمی که عشاق جان پرورند
 طلب گس کند عشق زناها

غم عشق، در مغز صحبت نشست
 اگر صیقل عشق در کار نیست
 غنیمت شمر فصل نیشان عشق
 گرو ساز خود را و عشقی بخر
 اگر طالع عشق داری بنام
 بطوفان آتش شوی خام تر
 کند شعله حسرتش خام سوز^۴
 که میبرد پرواندا سوی شمع^۵
 جهانرا ز شیرین نمیبود شور
 نمی یافت پیچاک کاکل کمند
 ز تیغ تغافل که میبرد زنگ
 نکردی شکر خنده بر حسن زور
 ملاحظت چه کردی نمکهای خویش
 کی ابرو بایما گشادی زبان
 کجا خرج میگشت کالای ناز
 نیفشاند باز نظر^۶ بال و پر
 نشد شحند غمزه رنگین کمان
 که قامت پی جلوه برداشت گام
 دم تیغ جورست بالین عشق
 طغر بندد از گرد میدان اوای
 مسلمانی و کافری برودند
 برون کش زدلق ورع تارها^۷

۱- چ: پیرایه عیش بست، پیرایه برعیش هم نسخه داشته، ب: هر دو عشق است، م: عیش برعشق
 مقدم است، ۲- موب: ندارد، ۳- دو بیت اخیر در موب نیست، ۴- م: نکستی، ۵- چ: م، ب: کرد،
 در حاشیه چ نیز نسخه بدل مانند متن است، ۶- چوب: رازنهان، چ نیز در حاشیه برابر متن نسخه بدل
 دارد، در ک این بیت مقدم بر بیت سابقست، ۷- کا: نکه، ۸- در موب این بیت مقدم بر بیت سابقست،

چو اسرار بت پیش او گشت فاش
تف عشق در مغز هر خام باد
بیا ساقی ای مایهٔ عبث و سور^۱
بیا ساقی ای لعبت نوشخند
از آن بادهٔ گریه آور بیار
که آرم عقیق لبث در نظر
چنان سیل رانم ز چشم پر آب
زند جوش خوناب دل در جگر
سر کویت از چشم تر گل کنم
بباغ جگر از تف اشک شور
شب گریه از شمع دارم فراغ
دلم فارغ از منت شکرست
بجامم^۲ نمک ریخت چشم پر آب
ز عکس رخت گشته چشم چنان
نهان کرده رو، خنده از تاب شرم
فشاند آتش سینه گویی^۳ شرار
دلم شد زمرگان نشان خدنگ
بنوروز غم اشک صحرا پسند
نصیحت عبث گو، لب خودمخای
ز من خندهٔ وصل را مژده باد
بنخلی که از گریه ام نرسید

اگر گویدت برهنم باش، باش
می عشق خورشید هر جام باد
که بردل غم عشق آورده زور
که هست اشک عاشق سپند گزند
پی قلم دیده گوهر بیار^۴
سهیل تر افشانم^۵ از چشم تر
که بختم فرو شوید از دیده خواب
زدل حسرتی چند ریزم بدر^۶
که تعمیر ویرانهٔ دل کنم
بر آورده صد چشمهٔ خنده نور^۷
که اشک آورد گوهر شب چراغ
کز آن گریهٔ تلخ، شیرین ترست
ولی بیشتر گشت زور شراب
که جوشید از^۸ گریه ام ارغوان
که هنگامهٔ گریه گردیده^۹ گرم
ز چشم جهد^{۱۰} اخگر آبدار
بلی گریه هم کرد تغییر رنگ
چو اطفال، پوشیده گلگون پرند
که شده مزبان^{۱۱} گریه باهای
که میکارم از گریه تخم مراد
ز هر برگ آن^{۱۲} نام ساقی دمید

۱- ج، م، ب؛ عشق و شور، نسخه بدل ج مانند متن، ۲- ب؛ نثار، ۳- کا؛ سهیلی بر افشانم،
۴- ج؛ بباغ جگر از تف اشک دوش - بر آورد صد چشمهٔ خنده جوش، ب؛ بباغ جگر از تف اشک دو -
بر آورده صد چشمهٔ تندرو، کا؛ ندارد، ۵- ج؛ بجامم، ۶- جوم بر، ۷- ج، م، کا؛ گردید، ۸- ج، م، ب؛
دیده گویا، حاشیهٔ ج نیز دو نسخه بدل مانند متن دارد، ۹- ظاهراً؛ جهید، ۱۰- ب؛ مهربان، ۱۱- م، او،

(۱) کا- بعد ازین بیت آورده:

چو ساغر بر آرد ز اشکم حباب

کهر را کنم از تف رشک، آب

بجامی زمغزم برون کن^۱ خمار
که شد در گلو گریه غم گره
برای شب عشرتم ماهتاب^۲

سرت کردم ای ساقی نامدار
بیا بر لبم جام لبریز نه
ببرج قدح^۳ بر تراش از حباب

در بیان شام

سرت کردم ای ساقی صبح روی
که لبریز شد ماه را باز جام
که زد شعله از مشعل لاله سر
کتان پوش گردید^۴ از ماهتاب
برون آی، ای ماه برج^۵ امید
فگندست خود را در آغوش شب^۶
بر آورده از روزن شام، سر^۷
زمین را گرفتست در سیم خام
گریبان شب را پراز نافه ساز
ز رویت خورد غوطه در روز، شب
که شامش بآب سحر شسته روی
منور چو مرآت از باب حال
بنوری کزو^۸ برده تشریف نور
رخ ماهرویان خاور زمین
ز جرم سها میدمد نور بدر

دگر شاهد شام شد مشک موی^۹
بگلگشت مهتاب بیرون خرام
چنان^{۱۰} پرتو افشانند شمع قمر
زمین را که بود از قف مهر، تاب
براه تو شد چشم اختر سفید
بامید سیر تو روز طرب
برای تماشا فروغ سحر
ز شوق خرام تو ماه تمام
ز مرغوله زلف عنبر طراز
برون آ که در بزمگاه طرب
خوش آن روز پرورش مشکبوی^{۱۱}
معطر چو ریحان باغ جمال^{۱۲}
بیویی کزو^{۱۳} کسب کرده بخور
گریبان نسرين عذاران چین
شب قدر را پیش این شب چه قدر

۱- چ، ب، د، برون کش، ۲- چ، م، ب، بروی قدح، حاشیه چ دو نسخه بدل مانند متن دارد،
۳- چ، ب، آفتاب، ۴- م، ک، مشکبوی، ۵- چ، ب، چنین، ۶- چ، م، گردیده، ۷- چ، ب، چشم،
۸- بزم، چ در حاشیه دو نسخه بدل مانند متن دارد، ۹- ک، خوشا... ب خورد غوطه آنروز در مشک موی،
۱۰- چ، ب، خیال، چ، نسخه بدل مانند متن، ۱۱- ا، ۱۰- چ، ازو،

(۱) ک- بعد ازین بیت آورده:

برون آ که کردون شازنده دار

(۲) ک- بعد ازین بیت آورده:

برون آ که شریخت از ماهتاب

طبق پر کهر سرد بهر نثار

بجام زمان لبر باین شراب

شبی در عدم ظلمت آویخته^۱
 تو گویی نشاط از زمین بردمید
 طرب آنقدر صرف مهتاب شد
 ز جام تو مهتاب، می زد مگر
 نیازم بآن نرگس نیمخواب
 نشین^۲ ماه را در مقابل بناز
 چو طاوس مینا شود جلوه گر
 شبی را که نورتو تابد بر آن^۳
 نه شوق همین از سحر^۴ برده تاب
 بیا ساقی ای جبههات صبح کام
 که چون در هوایت ز طوفان شوق
 بهنگامه^۵ گریه چشم پر آب^۶
 دمد^۷ آفتاب از در و بام بخت
 چو شامم در آید بتخت^۸ نمود
 بغیر از غم تو نماند غمی
 صداع خمار می مستیم
 شب غصه را پوست از سر کشم^۹
 بده ساقی آن شمع ساغر لگن
 مریضم، غریبم، مروت کجاست

تجلیش^۱ بر روی هم ریخته
 توان رفت هر گوشه صدر و زعید
 که از پرتوش غصه سیماب شد
 که مستانه افتاد بر بام و در
 بمهتاب در جام^۲ کن آفتاب
 اگر روی سازد چه شد گوبساز
 تذروی کند از شعاعش قمر
 برند از پی سرمه^۳ اختران^۴
 ز بس آرزو، میپرد چشم خواب
 ازان رشک^۵ خورشید ریزم بجام
 شود گریه شمع شبستان شوق^۶
 زند بر زمین مشعل آفتاب
 شود صبح گرد ره^۷ شام بخت
 کشد از جبین سحر صد سجود^۸
 شب تیره بختی زند پس خمی^۹
 کند گم ره خانه هستیم
 کتانش بمهتاب ساغر کشم
 که روید^{۱۰} سحر پرتو از شام من
 مغنی و ساقی، دوا بر شماست^{۱۱}

۱- کا: شبی را قضا در عدم ریخته، ۲- ج و کا: تجلیست، ۳- م: پر جام، ۴- ب نشان، ۵- ج م،
 ب: شبی را که روزی بتابد بر آن، نسخه بدل ج مانند متن است، ۶- ج و ب: دیگران، نسخه بدل ج
 مانند متن، ۷- کا ج: سپهر، نسخه بدل ج مانند متن ۸- کا: اشک، ۹- ج و ب: ذوق، ۱۰- کا:
 زهر فطره اشک چشم پر آب، ۱۱- کا: دهد، ۱۲- ج: گرد دره، م: گرد زره، ۱۳- م و ب: ببخت، ۱۴-
 ب: کشد بینه را از جبین صد سجود، ۱۵- ج و ب: از سر کشم، ۱۶- ج: روید، ۱۷- ب: دوا بر شماست،

(۱) پس خم زدن، بمعنی گریختن است

تو، يك شربت آب انگور ده تو، انگشت بر نبض طنبور نه^۱

خطاب بمطرب^۲

سرت گردم ای مطرب خوب روی
 زر خسار خود پرده يك گوشه نه
 صبا برزد از جیب نوروز، سر
 زغم قامت بینوایان دوتاست
 بجانم ز دهر مخالف نواز
 پی عندلیبان دارالسلام
 می لاله گون بر دمیدت بسر
 بده نغمه های ترم سر بمغز
 شود یافت با حسن چون حسن صوت
 ز رخ طعنه در کار خورشید کن
 چو با عارضت دف مقابل شود
 چنین در پی دف چو داری نگاه
 دفت گر ز اشکم کشیدست نم
 مکن ظلم بر گوش ارباب راز
 ز چرخ جفا پیشه احسان مجوی
 بعزت ترنم برای که برد؟
 مگو ساز ناهید او جانفزا است

که مرغوله خوانی و مرغوله موی^۳
 بلی^۴ شاهد نغمه در پرده به^۵
 بهار گل نغمه^۶ آمد دگر
 قدت باد چون قول عشاق راست
 بزنی بر حدیبهای راه حجاز
 نوانی ز تار^۷ نفس بافت دام
 باشد چرا نغمه رنگین و تر
 بگو پای عقل سبکسر بلغز
 نماز ورع را کند نغمه فوت
 ز دف حلقه در گوش ناهید کن
 دل ماه داغ از جلاجل شود^۸
 شود چنبرش هاله دور ماه
 ز دل آه سوزان بر آرد علم
 صدف را پر از گوهر نغمه ساز
 مروت ندارد^۹ بدستان بگوی^{۱۰}
 که در کامش آخر بخواری نمرده^{۱۱}
 که تارش ز شریان اهل وفاست

۱- چوب؛ یعنی ۲- چ؛ نه ۳- چ؛ بهار گل و نغمه؛ ب؛ بهار و گل و نغمه ۴- موب؛ بتار
 ۵- ب؛ دل از آه ۶- چ؛ چنین و چنین؛ ا نسخه بدل آورده ۷- ب؛ مروت ندارد ۸- موب؛ مگوی
 ۹- ب؛ ندارد

که میثا حصار است و پیمانانه برج
 که صف بسته خیل غم روزگار
 «آتشکده» گ

(۱) بیاساقی آن در بر آور زد درج
 بده تا کشم کرد خاطر حصار

(۲) عناوین سرفصلهای ابن ساقی نامه از «کتاب» نقل شده

(۳) مرغوله؛ موی بیچیده چون موی زلف و کال و بمعنی آواز مرغان و نغمه مطربان مجاز است
 از جهت پیچ و تنای که دوست «آند راج» گ

که چنگیز غم میزند طبل چنگ
 طرب میرود، اینک آواز کن
 که دارد دلم دستگاه سماع
 قدش را ز بار بلا چنگ ساخت
 چو طنبور در پرده گفتست راز
 که می پیچد از غصه رگهای من
 زمانی بخاطر نوازی در آی
 که دستی فشاندست برخویشتن
 که چون می نهیم بر سر خویش پای
 که چون نی سراپاشدم چشم و گوش
 بلی^۲ قیل و قال ورع، طی خوشست
 ز حویشم تهی ساز و^۳ بردار نی
 زنی صور در دم پی حشر سور^۴
 بسوزد تر و خشک در آتشم^(۱)
 دهم^۵ لعبت شعله را رقص ییاد
 ز هرموی، صدبال و پر سرزند
 بیفشانم از خویش گرد نمود
 سر عیش و غم را کنم پایمال
 که درم جمر غم جگر گشت دود^۶
 که خواهیم^۷ آسان گذشت از صراط

بیارا صف نغمه، بردار چنگ^۱
 بیا مطربا پرده بی^۲ ساز کن
 فرو کوب مستانه راه سماع
 کسی را که گردون بقانون نواخت
 چونی هر کرا دیده گردیده باز^۳
 مغنی بیا زخمه بر تار زن
 بیا از در چاره سازی در آی
 کسی گشته رقص این انجمن^۴
 برای تماشا نظر برگشای
 بکش^۵ از جبین پرده، برکش خروش
 صفیر نی و قلقل می خوشست
 بیا ای نوا ساز پر کرده پی^۶
 ز افسردگی مرده عیش و سرور
 اگر نی دمد^۷ باد بر آتشم
 اگر نی زند^۸ آتشم در نهاد
 در اوج توجه دلم پر زند
 ز سر بر کشم کهنه دلق وجود
 ز نم دست و پای بر راه وصال
 مغنی بیا زود بردار عود
 بزنی زخمه^۹ بر تار بی احتیاط

۱- ج: نغمه پرداز چنگ؛ ۲- کا: پرده را؛ ۳- م: ب، کا: گردید؛ ۴- چوب: در انجمن،
 ۵- ج: من نهیم؛ ۶- موب: مکش؛ ۷- ج و ب: یکی؛ ۸- ب: پر کرده طی، کا: بر کرده تی؛ و
 در حاشیه آورده: هندی تپش تهی که بر قاصان تعلیم کنند، ص ۴۰، ۹- کا: ساز، ۱۰- م: حشر و صور،
 ب: حشر و صور، ب: حشر و شور، ۱۱- کا: زند، ۱۲- ج: کا: نهید، ب: اگر می شود، ۱۳- چ: ب: دهد،
 ۱۴- م: گشت عود، ۱۵- چ: نغمه، ۱۶- اگر خواهیم،

(۱) کا: پیش ازین بیت آورده:

به نی باد دودم زمرجان لب

که رنگین شود نغمه های طرب «ص ۴۰»

شود چنگ رحمت چو در حشر ساز
 بیا ای ای مغنی سرودی بکش
 خوش آنکس که در زیر چرخ کبود
 شدم پایمال هجوم مالال
 بیک نغمه بنواز گوش مرا
 فغانی، که راه فغانم گرفت
 چو ساقی کند صاف صافت^۱ بکار
 چو سیر مقامات منظور ماست

کند معصیت رقص از روی ناز
 ز چشم بهر قطره رودی بکش
 بهم جمع کردست، رود و سرود
 بدست کرم گوش قانون بمال
 ببر مزد،^۱ کالای هوش مرا
 گرفتی، که غم تار جانم گرفت
 تو هم نغمه انتخابی بیار
 غزلخوانی گر شود خوش بجاست^۲

غزل

براه نعمت پا ز سر ساختیم
 ندازیم با آنکه پروای سر
 دل از آفت مرهم^۳ آسوده شد
 خوشت باد، ای تلخکامی، خوشت^۴
 بنقص آمدیم از طریق کمال
 نبودیم مرد اراجیف عقل
 دعا داشت چشمی برانفاس ما
 بگوشوق، یکچند آسوده شو
 غزالی ز صحرای جان میگذشت
 چه خوش میزند غوطه ایمان بخون^۵

ز هر موی، صد بال و پیر ساختیم
 براه تو^۶ با درد سر ساختیم
 که زخم تو حرز جگر ساختیم
 که ما زهر خود را شکر ساختیم
 همه عیبها را هنر ساختیم
 خبر را چو خود^۷ بیخبر ساختیم^(۱)
 اثر را رهین^۸ اثر ساختیم
 که ما صبر را پرده در ساختیم
 کمندش ز تار نظر ساختیم
 بلی زهد و تقوی سپر ساختیم

ظهوری ازین توبه درهم مباش

که با ساقی عشوه گر ساختیم

۱- ب، ببر گوش؛ ج، ببر مزد؛ ۲- م، صافی؛ کا، صافم؛ ۳- ب، گر نمایم بجاست؛ ۴- ج، کا؛
 برای تو، ۵- م، ب، مرهم راحت؛ ج، راحت مرهم؛ متن از کا، درس ۴۱۰ س ۱۲ نیز «آسیب مرهم»
 آمده؛ ۶- م، کا، برو، ۷- کا، ز خود؛ ۸- ج، ب، دهان؛ ۹- ج، ب، خلط ایمان ما،

(۱) کا- بعد ازین بیت آورده:

نمیداند افتادگی نخل ما
 هم آن تیره بختیم، کز برق آه

نهالش بآب تیر ساختیم
 شب غم سراسر صحر ساختیم

بیا ساقی ای خصم زهد و صلاح
 بجانم ز پشمینه زاهدی
 بدستم ده آن ساغر تسوبه خوار
 کسی را شود یکی می نامزد
 بیا ای ز لعلت شکر را نمک
 اسیر خم زلف و کاکل شوم
 سر انداز شد زلف سنبیل شبح
 بنازم بآن نرگس پسر خمار
 نماندست پیش تو تاب نشست
 کسی را خدا بخت بیدار داد
 فرو کرده بی ناخنی در جگر
 هوس را فتد ساعت گربدست
 رسانی چو نوبت بدردی کشی
 سخن گر در آید زبوس و کنار
 بتأدیب گستاخ رویان خویش
 ز آرامی افتاد ، آرام من
 شراب و دم صبح و روز وصال^{۱۰}
 لبم نعل از آن می در آتش نه است^{۱۲}
 نمیرویدم غیر شکرت^{۱۳} ز کام
 شرابی^{۱۵} کم آزار و بسیار هوش
 شرابی^{۱۷} نظر باز و ساقی گزین

که از توبه پوشیده تقوی سلاح
 بیر در فگن اطلس شاهی
 که از زهد و تقوی بر آرم دمار
 که کابین دهد عقل و هوش و خرد
 نگاهت سپاه بلا را یزک
 هلاک نگاه و تغافل شوم^۱
 که گاهی سری مینهد^۲ بر قدح
 که مستی نهاده سرش بر کنار^۳
 که رفته نگاهم! چو کارم زدست^۴
 که هر صبح چشمی برویت گشاد
 نباشد چرا چشم گلبرگ تر^۵
 تواند سر و دست حسرت شکست
 نهانی ز^۶ اهل هوس لب چشی
 طلب مست گردیده معذور دار
 بگو برزند غمزه دامان خویش
 مگر ریختی شوق ، در جام من^۷
 ز کیفیت حال ، عزلت قال^۸
 که از خون یا قوت ، خاکش بهست
 که از^۹ التفات تو دارم بجام :
 شرابی^{۱۱} طمع سر برو حرص کش
 شرابی^{۱۸} طرب پرور و خوش نشین

۱- چ: کا: نگاه تغافل شوم، چ: نسخه بدل مانند متن، ۲- کا: میکشد، موب: ندارد، ۳- کا: در کنار، ۴- م، ب: ندارد، ۵- ب: یکی را، ۶- م، ب: ندارد، ۷- چ، م، ب: ساغر، چ: نسخه بدل مانند متن، ۸- م، ب: بر، ۹- چ: جان، ۱۰- چ، م، ب: شراب دم صبح روز وصال، چ: نسخه بدل مانند متن، ۱۱- چ: عزت قال، نسخه بدل مانند متن، ب: حالی از قال، ۱۲- کا: لبم نعل از آن می در آتش به است، ب: لب نعل از آن می در آتش به است، ۱۳- چ، ب: شکر، ۱۴- ب: می، ۱۵، ۱۶، ۱۷- چ، م، ب: شراب

شرابی^۱ زمین جبین (۱) باغ کن
 شرابی^۲ که طوبی رساند ز خس
 باین^۳ تلخی و خوشگواری شراب
 گوارا نباشد شکر آنچنان
 درون و برون از تو گردید^۴ مست
 نظر سویم از لطف انداختی
 بمستی^۵ در خنده چون سفتهام^۶
 ز اندیشه^۷ بیش و کم فارغم
 ردای ریا چنبر خلق^۸ نیست
 ندارد و بال طمع کواکب
 گرانجان ز سودای او نیستم^۹
 نه فخرم باطلس^{۱۰} نه عار از پلاس
 نلیسد لبم زهر^{۱۱} قند کسی
 بشوری بدشت جنون آمدم
 زدم در محبت پیا تیشه‌یسی
 خراشنده^{۱۲} شد نالدام آنچنان
 شد آن رتبه حاصل که در پیش جمع
 ز شورابه^{۱۳} چشم حسرت فشان
 جگر از^{۱۴} غم مرهم آزاد شد
 بمرهم نباشد دلم را نیاز

شرابی^۱ عقیق یمن داغ کن
 شرابی^۲ که سازد هما از مگس
 ندیدست جمشید هرگز بخواب
 مگر ریختی زهر چشمی بر آن
 نمی آیدم شکر لطفت ز دست
 چومن نا کسی را کسی ساختی^۳
 پیام ته دل^۴ بلب گفتهام
 ز حمالی بارغم فارغم
 بت عجب، در پرده دل نیست
 نداند^۵ عذاب خوش آمد لبم
 بهنگامه‌یسی طعنه گو نیستم^۶
 نه حاتم ستایم نه جوحی سپاس^۷
 نیم زیر ساطور پند کسی
 که از رشک مجنون برون آمدم
 که فرهاد میخواست هم پیشه‌یسی
 که بلب بمن وا گذارد فغان
 چو پروانه گیرم گریبان شمع
 کنم گه سمن دانه، گه ارغوان^۸
 که از غمزه دل نشتر آباد شد
 که برچیده^۹ زخم ازدم تیغ ناز

۲۰۱- موب: شراب، ۴۱۳- م: شراب، ۵- کا: بآن، ۶- کا: گردیده، ۷- ب: درخنده را
 سفتهام، ظاهراً «بمستی دری چند چون سفتهام» باید باشد، ۸- ب: تهر دل، ۹- ج: م، ب: حلق، ج:
 دونسخه مانند متن داشته، ۱۰- ج: ب: ندارد، ۱۱- ج: از نیستم، ۱۲- ج: کز نیستم، کا: ندارد،
 ۱۳- ج: ب: بر، کا: ز، ۱۴- کا: شناس، ج: نه حاتم شناسم نه جوحی شناس، ونسخه بدل مانند متن،
 ۱۵- موب: زهر و، ۱۶- م: ب: خراشیده، ۱۷- م: کنم گه سمنزار و گه ارغوان، ۱۸- ب: در،
 ۱۹- م: برچیده.

(۱) رک: م: ۱۰ س ۱۸، (۲) ج: در حاشیه این دوبیت را ازخ نقل کرده:

بچشم فراست خط سرنوشت
 سراپای او چون سراپای او «س ۳۱۷»

فروخواند از جبهه خوب وزشت
 مراد نظرها تماشای او

نگیرد دگر زنگه^۱ مرآت جان
 چه گلها که راحت بدامان کند
 بمسجد نیارم^۲ دل داغ داغ
 ز جور تو گردن نیارم کشید
 چو در کار من عقل کردی خلل
 مرا نیست در کار خود اختیار
 نگاهی، اگر عقل دیوانه نیست
 خبردارم از خویش، بنمای روی
 ز سودای کون و مکان غافل
 بساقی گری گر کند جلوه حور
 نگاهم ز چشم^۳ تو گردیده مست
 بیوی گلی گر بگلشن روم
 کدامست جنت؟ چو کوی توهست
 اگر ماه گیرد ز روی تو تاب
 طرب را نباشد زمان کمی^۴
 دهی زهر، از رشك جوشد شکر
 روان پرورا، راحت آزار تست^۵
 سرت گرم ای ساقی بی بدل

که زد صیقلش گوشه ابروان
 که داغ تو سر در گریبان کند
 که نذر خرابات شد این چراغ
 خدا از برای توام آفرید^۶
 بحکم تو معزول شد از عمل
 نشستم تماشاکنان بر کنار
 شرابی، اگر گریه مستانه نیست
 ندارد نمك زخم، حرفی بگوی^۷
 همین باتو دارم سری، عاقلم^۸
 ز دستش بگیرم شراب طهور
 پری گردهدمی، خوردپشت دست
 نگه کی رود پیش اگر من روم
 چه نامست سنبل؟ چوموی توهست
 کند مهر را ذره خود حساب
 که باشد غمت مایه خرمی
 زنی زخم، مرهم فتد از نظر
 گل دیگران^۹ بنده خار تست
 ز کارم دگر برده شوق غزل

فزل

ز گل عار دار گریبان ما
 نسیم بهار محبت وزید

در آویخت خاری^{۱۰} بدامان ما
 سمن میفشاند مگیلان ما

۱- ب: اگر زنگه، ۲- کا: نیارم بمسجد، ۳- ب: چه جور ت بگردن نیارم کشید - خدایم
 برای همین آفرید، ۴- ب: ندارم نمك حرف زخمی بگوی، ۵- ج: دلی عاقلم، م: دارد دل عاقلم، ب:
 دارم دل و عاقلم، ج: نسخه بدل مانند متن، ۶- ج: ب: ز روی، ج: نسخه بدل مانند متن، ۷- ج:
 طرب را زمانی نباشد، م: طرب را نباشد زمانی، ۸- م: روان پرور راحت، ب: روان پرور، ۹- م: ب:
 گلی دیگران، ۱۰- کا: خارت،

بدهقانی باغ زندان ما
 غبار ره شام هجیران ما
 شرار چراغ شبستان ما
 چو شد ساز، قانون افغان ما
 که درمانده درمان درمان ما
 بسرچشمه آب حیوان ما
 سرشکست **خضر** بیابان ما
 ز سودای کالای دکان ما
 که از ما ستانند تاوان ما
 جلا پروری چشم حیران ما
 برای سراپای میدان ما
 نهان ماند^۷ زخم نمایان ما
 که سر بر نکرد از گریبان ما

کمر بسته هر گوشه صدنوبهار
 نشست^۱ بر جبهه صبح وصل
 نهد جوش در سینه آفتاب
 اثر پای کوبان درآید ز در
 توان اینزمان درد را، درد گفت^۲
 نیاورده پی، جز جگر تشنگی^۳
 زند جوش صدچشمه از^۴ هر قدم
 زیان خواجگی میفروشد بسود
 نکردیم صرف، آنچنان زندگی
 در آینه خنجر عشق کرد
 برد سیل خون جگر^۵ چاکها
 ز آسیب مرهم برون آمدیم^۶
 لباس^۸ ملامت شکافی نداشت

ظهوری دگر راهزن زلف کیست

که ز نثار می بندد ایمان ما

فدایت دل و جان من، جان من
 که زردشت ازو گشت آتش پرست
 که نیلیست از سیلی روزگار
 که از خاک، سر بر کنم سرخ روی
 که رنگش ز یاقوت گیرد خراج
 نهم باج بر گردن روزگار
 چه افسرده؟ واغفلتا! مردهام

بیا ساقی ای دین و ایمان ما
 ازان قرمزی آب خواهم بدست
 بقسم در زمین جبینم بکار
 زرخسارهام گرد زردی بشوی
 بساغر کن آن آب آتش مزاج
 بمن ده که از صدمه گیر و دار
 بیا ساقیا سخت افسردهام

۱- ج: نشسته، ۲- ب: ترا این زمان درد آورد و گفت، ۳- ب: نیاورده بی جگر تشنگی،

۴- ک: م: در ۵- ب: سیلهای جگر، م: بیاض است، ۶- ج: آمدی، ۷- ک: مانده، ۸- ج: لباسی،

بنامم زند زندگی قرعه‌یی
 بیا ای طیب مرضهای دل
 مریضم، از آن باده خواهم علاج
 بده می که در آب گیرم گلی
 خنق غم بسته راه نفس
 ز آهم رخ روز شد در نقاب
 سیه‌روز، از دود این گلخنم
 که اعمی اگر در مقابل نهد
 ز پیری ضعیفست بازوی حال
 جوانی هوس کرده‌ام زان^۱ عصیر
 بدستم ده آن رشک^۲ یاقوت را
 سرت گرم ای ساقی سرگران
 بیازار صاحب عیاران در آی
 مسم در در تف بوته^۳ کیمیاست
 فرو ریز در ساغرم آب رز
 بمغزم رسان شعله^۴ جام را
 بده^۵ ساقی آن باده عقل وهوش
 سخن را کنم صاحب اعتبار

بدست گرم کرده‌ی جرعه‌یی^(۱)
 بجایم علاج^۱ غرضهای دل
 که کارد گل جان بیاغ مزاج
 که سازم پی روح، سرمنزلی
 ندارم بغیر از تو فریاد رس
 سرت گرم ای ساقی آفتاب
 بساغر کن آن باده^۲ روشنم
 ز مژگانش خط شعاعی جهد
 سرت گرم ای ساقی خرد^۳ سال
 که گردیده بالغ ازو عقل پیر^۴
 که سازد^۵ جوان عقل فرتوت را
 بتابان ز می^۶ کوره^۷ امتحان
 بساغر کن آن^۸ جنس نقد آزمای
 ز گوگرد احمر مگو، می کجاست^۹
 مگو آب رز، آتش خام پز
 گرم کن بجوشان من خام را
 که مغز سخن را در آرم بجوش
 ز مداحی صاحب روزگار

۱- کا: 'علاجی' ۲- ج، م، ب: خورد، ۳- ج، ب: از، ۴- کا: از آن عقل پیر، ب: که بالغ از آن گشت دهقان پیر، ج: که گردیده بالغ از دهقان پیر، و مانند متن نسخه داشته، ۵- ج، م، ب: رشک، ج: رشک هم نسخه داشته، ۶- ج، م، ب: سازم، ۷- ج، ب: می، ۸- ج، م: بیاور از آن، ب: بیاور از آن، ج: دونه نسخه مانند متن داشته، ۹- ج، م: نگویی کجاست، ۱۰- م، ب: بیا، کا: ندارد،

(۱) کا: بجای این بیت و بیت قبل سه بیت دیگر دارد:

بیا ساقی ای زینت انجمن	که در بزم باتست روی سخن
بساغر کن آن نیر حرف گوی	که گویم سخنهای خورشید روی
ز رویی دم گشت اندیشه آب	که از فزه خرمن کنم آفتاب

بهار آورم بهر باغ بیان
 ز تعریف خلق خدیو زمان
 نهم مغز در استخوان خیال
 بتوصیف خوان جهان نوال
 چو عیشم ازین شعرتر کام یافت^۱
 بتوفیق الله ، اتمام یافت^(۱)



۱- کا: کشم، ۲- م: جان، ب: خان، ۳- م: ب: بر کام یافت،

(۱) کا- بیت آخر را چنین بنظم آورده:

باحکام ایام برهان شهبی «ص ۴۷»

دهم انتظام مهام مهبی

ذکر

میرزا ابوتراب بیگ فرقتی^۱

جوان مستعد تمام عیاری بودست^۲ در اول جوانی پاره‌یی شعر گفته و فرقتی
تخلص کرده^۳ و اکثر اشعار او خالی از رتبه‌یی نیست، در آخر عمر^۴ شعر کم گفتی^۵
چرا که فلونیای گذرا (کذا) شده بود^۶ و کیفیت افیون او را مغلوب خود ساخته^۷ فاما
در هر وقت، هر جا که مضمونی از برای گل و بلبل بسته^۸ بسیار خوب واقع شده، چنانچه
ازین چند بیت ظاهر میشود:

بیت

ز شور بلبلانم گشت معلوم
که گل چیدن کم از خون کردنی نیست

وله

بسکه داغ سینه‌ام را گل تصور میکنند
در گلستانم ز شور بلبلان آرام نیست

وله

بگرد غیر گشتن بهر یار خود عجب نبود
چو گل بر سرزند کس، بلبلش بر گردشگرود

وله

مشو درهم ز آه و ناله بسیار ما ایگل
که عاشق هر چه دارد همچو بلبل بر زبان دارد

۱- م: ذکر مهر فلک معانی میرزا ابوتراب بیگ غفر الله له ۲- ج: بوده ۳- ب: میکرده
۴- ج: در آخرها ۵- ج: م: گفته ۶- ج: شده ۷- ج: ساخته بود ۸- ج: هر جا که گل و بلبل
بسته ۹- م: ابیات

نام پدر میرزا ابوتراب بیگ، **خواجه علی** است و مولد **خواجه مذکور^۱**
انجدان و انکوان است، و این مواضع قصبه‌هاییست میان **قم و کاشان** واقع شده^۲
 در ایام سلطنت جمجاه انجم‌سپاه، شمع دودمان نبوی، **شاه سلطان محمد صفوی^۱**
 وقتی که **ولی جان^۲** ولد **محمد جان تر کمان^۳** حاکم دارالمؤمنین کاشان بود، او نیز
 در آنجا وزیر^۴ با استقلال وی بود^۵ اما تولد **میرزا ابوتراب در قزوین** واقع شده،^۴
 بعد از آنی که بسن رشد و تمیز رسید در خدمت پدر بسم میبرد، چون پدرش در **کاشان**

۱- چ: خواجه از، ب: خواجه علی مذکور، ۲- ج: و این موضع قصبه‌ایست میان کاشان و قم
 واقع شده، م: و این مواضع قصبه‌های میان قم و کاشانست، ۳- ج: ولی جان خان، ۴- ج: ب: محمدخان
 تر کمان، ۵- ج: با استقلال بود

(۱) سلطان محمد پادشاه خدابنده پدر شاه عباس اعظم از سنه ۹۸۵ تا ۹۹۵ هـ فرمانروای
 ایران بود، ش

(۲) در **عالم آرای** ص ۱۱۳ می‌گوید که **کاشان** از طرف پادشاه به پدرش **محمدخان موصول**
تر کمان شفقت شد، ش

(۳) **ققی الدین کاشی** ترجمه او را چنین مینویسد: **ابوتراب بیگ** نفعه‌الله بانفاسه، قره‌العین
 و ثمره الفؤاد جناب وزارت پناه آسفی **خواجه زین الدین علی بیگ انجدانی** است، که مدتهای مدید
 بوزارت ایالت و حکومت دستگام **ولیعجان سلطان تر کمان** در بلده المؤمنین **کاشان** اشتغال داشت
 و در محل جدال و نزاع **اویماق شاملو** و ترکان و قبل کردن **کاشان** دقیقه‌یی از دقایق حزم و احتیاط در
 ضبط ملکش و مال مسلمانان و ناموس شیعیان نامرعی نگذاشت،

[قبل کردن - بفتح تین، محاصره کردن، **ملا ابوالبرکات منیر**

خط ترا که بود سرنوشت آیه فتح

چرا قل نکنند شهر حسن مو کب او

«بهار عجم» گ

و الحق آداب خدمت سلاطین و استحقاق مسند وزارت و سریر نصفت از استعداد اولایح و پیدا
 بود، و آراستگی ظاهر و آزریم خلایق و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف، از شیمه اطوارش واضح و هویدا
 و در تقریر مدعیات عمال و اصحاب قلم و ارادت حکام و اهل دیوان دلایل لایحه و براهین واضحه بر رهاها
 و ارباب حوالات اقامت میساخت، و در تدبیر ضبط مدن و سیاسات و در حفظ قلاع و نگاهداشت ولایات
 خیالات ثاقب و اندیشه‌های صائب از خاطر وفادار انگیزته، رایت کاردانی و مفاخرت بر می افراخت، و نیز در
 طریق معاسبات دیوانی قصب السبق از اقران میر بود، و بفتح خامه کوهربار ابواب فیض و فتوح بر روی
 دل‌های حکام و ارباب دولت پیکشود، و در ابلاغ سخن قدرتی و مهارتی که او را بود هیچکس را از وزرای زمان نبود
 چنانچه هر قسم کتابتی که خواستی و هر نوع مدعایی که داشتی بی فکر و تأمل قلم بر گرفته بی‌حشو و
 قصور نوشتی و سواد کتابات مقلظه و خطوط مشکله و کتب و رسائل ترکی و عربی، بی تصحیف و غلط خوانندی
 لیکن چون بخت مساعدت و طالع معاضدت وی نکرد، بعد از عزل **ولیعجان سلطان** از **کاشان**
 به همراهی وی باردوی پادشاه کیتیستان **ابوالمظفر شاه عباس صفوی الحسینی** خلدالله ملکه و عدله
 بقیه در صفحه بعد

فوت شد، پاره‌یی سامان از پدیر میراث به **ابوتراب بیگ** رسید، همیشه وقت خود خوب میگذرانید، پاره‌یی^۱ در دارالموحدین **قزوین** و چندی^۲ در **کاشان** بسر برد و اختی^۳ بسیر **خراسان** رفت، و بسعدت زیارت روضه مطهر منور مقدس^۴ امام الانس والجن

۱- ج: مدتی، ۲- ج: و چندگاه، ۳- چ: پس، ۴- اقدس مقدس.

مانند از صفحه قبل

واحسانه علی مفارق الانام الی یوم القیام رفته حکومت الهای **دماوند** جهت سلطان مشارالیه گرفت، و همراه معسکروی با آنجانب رفت، و چون آن ولایت مضرب خیم آن سلطان دیوفا گردید، بسبب توقعی که از او داشت و بفعل نمی آمد، بنکایت قهروی بسرحدشهادت رسید، (درینجا بیخندشمر از جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی استشهاد کرده بعد مینویسد): اما مخدوم زاده مشارالیه بعد از قضیه والد مرد گوا. بسبب صفرسن از شغال بدر استغفاء کرده از آنجا به **کاشان** آمد، و بعد از مصادره و مؤاخذه نفع خمبول و انزوا اختیار فرمود، و گاهی بسبب موزونیت ذاتی و مخالفت موزونان بگفتن شعر و غزل توجه مینمود، و درین اثناء سلسله حکماء نسبت خویشی پیدا کرده متأهل شد، و بعد از آن باردوی معلی رفته چندگاه دیگر بوزارت نظارت پناه، حکومت دستگاه **مقصود بیگ** ناظر بیوتات خاصه شریفه پادشاه عالم پناه اشتغال یافت، و بالاخره چون نشاء مزاجش عالی افتاده بود، آنرا نیز از خود رفع کرده یکبارگی بوادی شاعری پرداخت، و در اندک مدتی در آن وادی ترقی کلی کرد، چنانچه سرکشان و کردن فرازان این طایفه معتقد و تابع وی گشتند و بسیاری از مستعدان و ارباب فضل تصدیق شاعری وی کردند، و اشعارش را طوعاً و رغبتاً شنیدم در غزلیات خود درج ساختند، و بی شائبه تکلف جوانیست بکمال صورت و سیرت آراسته و حاوی بسیاری از حیثیات و کمالات گشته، شکسته نستعلیق نیکو مینویسد، و املاء درست و انشاء پسندیده دارد، و در علم حساب و سیاق و سلیقه اش بحسب ارث و استحقاق موافقت، و در وادی تمییز شعر و فهمیدن ابیات مشکله طبعش بغایت مطابق، و در میان ارباب طبع و جماعت شاعران، چون بدرست در میان دیگر ستارگان، و غزلیات و منظوماتش مفرح القلوب و فرح افزای خواطر عاشقان و غمزدگان، و نیز در التیام صدور اکابر دوران و ائتلاف قلوب اهالی زمان حالت نیکو دارد، و در مخالطت و صاحب آنچه باید و شاید بروجهاتم بظهور میآورد، اما چون در اوائل شاعری و جوانیست، و از سنش چندانی نگذشته، گاهی در بحثها زود بکلفت و جدل میرساند و مع هذا سخنان پخته و حرفهای درست از طبع گوهر خیزش بساحل ظاهر میرسد، چنانچه در اقم این حروف را بعد از ترك تذکره نویسی و توبه از آن شغل خطیر، لازم شد بلکه واجب که بار دیگر سر قلم شکسته رقم را از دوات مشکین شمامه تر سازد، و نام نامی آنجناب را با اشعار بر کزیده وی داخل این نسخه خیر مال گرداند، لاجرم در شهر سنه ۱۰۱۰ هجریه (۱۰۱۰) این چند کلمه مرقوم کلت مکسور اللسان کشت و نتایج طبع و نسیب خاطر نقاد آنحضرت درین اوراق مثبت شد، بمنه و جوده.

«خلاصة الأشعار نسخة شماره ۳۳۴ کتابخانه مجلس» گ

تقی الدین اوحدی میگوید که: **ابوتراب بیگ** مذکور در اوایل حال کمال ملاحظت و صفای حسن داشت، وقتی که **شاه عباس** باستقبال **یعقوب خان ذوالقدر** بشیر از آمد، وی بغایت خوبی و نهایت محبوبی مع کمال لطافت ذهن و شوخی طبیعت، در اردوی آن شهریار بود، و گاهی **کامی** تخلص بقیه در صفحه بعد

علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثناء مستشهد گردید، گویند که در هری چند روز با نادره عصر خود، **ملك الشعراي خراسان ميرزا افضحي** ^(۱) صحبت داشت، باز به عراق عود نمود،

برای انور^۱ ارباب هنر پوشیده نماید که این کمترین در سنه ست عشرین و الف (۱۰۲۶) در لاهور از عزیزی که بایشان نسبت خادم مخدومی داشت، وتازه از عراق آمده بود، شنید که گفت امسال در کاشان^۲ میرزا ابوتراب از عالم رفت،^۳ و عندلیب گلشن نکته سرایی میر حیدر معمای^۴ ماده تاریخ فوت او باین عبارت پیدا کرده که: **صدهزار حیف از ابوتراب (۱۰۲۵)** و دیگری پیدا نموده که: **شمع کاشان مرد (۱۰۲۶)**^۵

ساقی نامه را بروش ترجیع بند گفته^۵، الحق که خوب گفته است^۱

۱- ج: بردای ۲- ج: صفهان ۳- ج: والمعده علی الراوی ۴- از: عندلیب گلشن نکته سرایی تا: شمع کاشان مرد ۵- ج: نیامده ۵- ج: ترجیع گفته ۶- م: اب گفته اینست

(۱) ذکرش خواهد آمد

مانده از صفحه قبل

میکرد... و اکنون مدتیست که بسبب عناوین... که از بی عنایتی پادشاه دید، یکباره از مراتب ترقی افتاده، هر روز چهل مقال بلکه بیشتر فلونیا میرساند، لهذا شعله آتش طبعش فی الجمله فرو نشسته، چنانکه مدتیست که از نهال فکرش کل تازه سرزده، «عرفات»^گ در سرو آزاد و نتایج افکار آمده که وی قطعه بی بتقاضای تخلص پیش **صادقی بیگ نقاش** به اصفهان فرستاد، و او قطعه بی در جواب نوشت و چهار تخلص تجویز کرد، وی فرقتی را برگزید، از آن چهار یکی کلیم بود، گفتند چرا کلیم تخلص نمی کنی؟ گفت نخواهم که ظرفا «کلیم جوشقانی» خوانند، و این خود از باب اشتهار وی بکاشانی بود، که در آن بلده نشوونما یافته و هم در آنجا مدفونست، در صبح گلشن آمده که پس از انتخاب تخلص فرقتی بر اثر اختلال حواسی که او را از افیون روی داد، طبعش از نظم بیگانگی گزید، و نوبت موزونی این تخلص در شهری بهم نرسید، تا آنکه در سنه ست و عشرین و الف (۱۰۲۶) بتراب لحد خوابید

«سرو آزاد ص ۳۷، نتایج افکار ص ۵۳۷، صبح گلشن ص ۱۰»^گ

میرزا عبدالکریم کاشی که بر دیوان دو هزار بیش **ابوتراب بیگ** مقدمه نوشته تاریخ وفات او را شب جمعه چهارم شعبان ۱۰۲۵ ذکر کرده است،
«فدوه شاهراان ایران کو: ۱۰۲۵» ماده تاریخی است که **محمدباقر علمی کاشانی** یافته و بر لوح مزارش (در قبرستان دشت افروز کاشان) منقورست^۱

بقیه در صفحه بعد

ترجیع بند ابونراب بیگ^۱

ساقی بده آن باده که ماه شب تارست
 آن باده که گلگونه رخسار بهارست
 آن باده که چون قطره باران بهاری
 شوینده گرد از رخ گلهای عذارست^۲

۱- سچ: ترجیع بند میرزا ابونراب، ۲- دیوان - نسخه مجلسی (۱۰۰۰ فریب بزمان شاعر نوشته شده، بهارست،

مانده از صفحه قبل

«تذکره کاشانه دانش تألیف شاعر نکته سنج معاصر آقای پرتو بیضالی کاشانی»

«وسفینه نظم و نثر شماره ۲۹۹ مجلس شورای ملی حاشیه ص ۱۳۴ تا ۱۳۸» گ

ازوست :

در روزگار هر که عزیزست خوار تست	این رسم تازه بیست که در روزگار تست
زیادت در بهشت چو دانه، غم نمیدانم	نو تا یارمنی خود را درین عالم نمیدانم
درون خلوت دل با خیالت صحبتی دارم	ده هجر خویش را از وصل مردم کم نمیدانم
دل مجروحی از آن خنجر مژگان دارم	گریه بی گرمتر از خون شهیدان دارم
طرفه حالیت مرا با تو که در روز وصال	چشم امید بر راه شب هجران دارم
لب پر از آه و درون پر از خیال رخ دوست	در نفس دوزخ و در سینه گلستان دارم
تو که می کرده ام اما ز خمار لب او	حال میخواره از تسویه پشیمان دارم
اینکه گویم شوم وصل تو در حشر نصب	اعتمادیست که بر اجر شهیدان دارم
مجنون ترا عاز ز عربانی تن نیست	پروانه ی رسوخته محتاج کفن نیست
هر که می چند گلی از باغ و بر سره میزند	مرغ روح بلبل کرد سرش پر میزند
دل هزار گل از بر تو رخسار و شد	دین چمن رخ او آفتاب گلها شد
ز رشک ابر بهاری گریستم چندان	که دیده ام خلف دودمان دریا شد
زیبایی بسی شب کرد گویت ز اسحر گشتم	سحر که چون دعای بی اثر تو امید بر گشتم
بسی شب از هجوم آرزو در کنج تنهایی	ترا حاضر تصور کردم و بر کرد سر گشتم
ز شام تیره من تیره تر چراغ منست	ز روزگار من آشفته تر دماغ منست
چنان ز کوی تو آواره جهان گشتم	که آنچه نشنوی از هیچکس - راغ منست
سوا بختی ازین بو شتر نهیباشد	که مجلس دگری روشن از چراغ منست
نکبت گل میزند، باز در عقل و هوش	خون بتن بلبلان، میزند از شوق جوش
خانه مرغ چمن، بر طرف شاخسار	پر ز گل ولاله شده، چون سبد گل فروش

بقیه در صفحه بعد

آن می که زبس روشنی ، ازسینه مستان
 چون شعله فانوس عیان در شب تارست
 آن می که زعکسش بدن مست، پس ازمرگ
 گویی که بدخشان بته سنگ مزارست^۱
 در مجمع اجسام ، نشاط دل و جسمست
 در مجلس ارواح ، گل جیب و کنارست
 آن شعله که بروی چو فتد پرتو خورشید
 گویی که بر آینه خورشید غبارست
 ما گل نشاسیم که پیش نظر ما
 خاک می گلرنگ ، به از خون بهارست
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا^۲ کاسه ما گشت تپی ، خانه خرابیم
 ساقی بده آن شمع سراپرده جانرا
 آن باده^۳ که از عکس کند شعله دخانرا

۱- این بیت در دیوان نیست ، ۲- ج ۴، م ۲ ب: چون متن از دیوان ، ۳- چ: ب: شعله،

مانده از صفحه قبل

در ایام غمت برغم تری نیست ز شور بلبلانم گشت معلوم سیه ایام از زلف دوتاب نیست ز بحسری دارم امید خلاصی ز چنگ شعله هجرت خلاصی نیست جانم را خدنگت بردلم بنشست و جان چون صاحب منزل در لباس نیره دادم چون جمال کعبه را تا دیده ام که خوی تو بامن چه میکند قسمت ما ز جهان غیر پریشانی نیست بود چون صورت یوسف همه دم در نظارش «انتخاب از دیوان ابوتراب بیگ نسخه شماره ۳۰۳۳ مجلس و مقابله با خلاصه الاشعار»	ز خون دیده خالی دامن نیست که گل چیدن کم از خون در دانی نیست کزو هر تار ، شام فتنه زاب نیست که هر موجتی مزار ناخدا نیست اگر خواهی اجل هم ضامن این ناتوان کرد کمی بیرون رود گاهی بگرد میهمان کرد عروض بنهفته در موی توام آمد بیاد دانسته ام که برق بخرمن چه میکند سر نوشت من و زانی تو بیگ مضمونست چشم یعقوب توان گفت که بر نور نبود
--	---

چون سینه عاشق سر انگشت بسوزد
 گر دست بپهلوی بنهی شیشه آنرا
 آن مهر که گر پرتوش افتد بمعادن
 یاقوت کند پاره سنگ برقان^۱ را
 در جدول اگر عکس گل چهره اش افتد
 برخار چمن شعله کند^۲ آب روانرا
 تا حشر ازو لاله بسی داغ بروید
 زین باده اگر آب دهی لاله ستانرا
 آن باده که مستان بگه بردن نامش
 در چشمه حورشید بشویند دهانرا
 آن باده که ما زنده جاوید ازویمیم^۳
 گو مرگ در آغوش بکش شاهد جانرا
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا^۴ کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم
 ساقی بده آن باده که خون دل کانست
 آن می که چو جان در بدن شیشه نهانست
 آن شعله که در دیده گمگشته راهش
 چون آتش طور از شجر تاک عیانست
 آن باده صافی که ز جامش بتوان دید
 هر راز که در سینه افلاک نهانست
 شمع لکن شیشه، که چون چهره بر افروخت
 پروانه جان گرد سرش در طیرانست^۵

۱- دیوان، ج ۱، ب: یرقان، ۲- م: ب: جلوه دهد، ۳- چ: م: باویمیم، ۴- میخانه: چون، ۵- این بیت در دیوان نیست.

(۱) سنگ برقان، سنگ برکان، سنگی الوان و بقایت نرم و مست که از برکان که دهیست در فارس آورند و شیشه کران شیشه را بدان سفید کنند، «فرهنگ نفیسی ذیل سنگ» گ

روشنگر آینه عیش دل ما شو^۱
 زان می^۲ که بر نوررخش شعله درخاست
 ما طاقت هجران می ناب نداریم
 بر هفته ما بار شب جمعه گرانست
 مخمور چو در محکمه حشر در آییم
 اول سخن از دعوی غن رمضانست
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا^۳ کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم
 مطرب نفسی هم نفس درد کشان شو
 از باده لبی تر کن و مضراب زنان شو
 در بزم در آی و ز هلال سر ناخن
 بر همزن هنگامه ماه رمضان شو
 در کینه ما چرخ بزهاد شریکست
 در عیش، توهم از خدم پیر مغان شو
 چون کاسه همسایه بهر جام که گیری
 از نغمه عوض بخش دل درد کشان شو^(۱)

۱- س: عشق، ۲- ج: شد، ۳- م: آب آن، ۴- نسخ میخانه در تمام نسخه، «چون» بجای «تا»

(۱) کاسه همسایه: فرستادن همسایگان و برادران چیزی را باید دیگر و آنرا در عرف هند بهاجی گویند و بدین معنی تنها کاسه نیز آمده و بهمین معنی است: کاسه همسایه دویا دارد، یعنی ازین خانه بآن خانه و از آن خانه باین خانه میرود:

میریحیی شیرازی

بورد کاسه در پیش همسایه قرص دل او هم آخر ز ما میشود

فضلی گلپایگانی

خونابه فرستند بهم چشم و دل من چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستد

«بهار صبح»

در ایران مرسومست که چون همسایه کاسه بی ازما کولات نزد همسایه فرستد، همسایه بهوض چیزی در آن کند و کاسه را تهی بازنگرداند، بیت متن و ابیاتی را هم که صاحب بهار هجم سند قول خود فرار داده مؤید همین معنی است، گ

آن باده که در سینهٔ طنبور نهانست
 در جرعهٔ تأثیر کن و ساقی آن شو
 ساقی نفسی شد که رخ جام ندیدیم
 برخیز و^۱ بآوردن خورشید روان شو
 بی‌سافر می مجلس ما نور ندارد
 چون مهر بمشاطگی شاهدگان شو
 ما خشک‌لبان تشنهٔ دیدار شرابیم
 تا کاسهٔ ما گشت تهی خانه خرابیم
 ساقی بده آن می که بنور گهر خویش
 پشت شجر^۲ طور شکست از شجر خویش^۳
 آن باده که پروانه چولب تر کند ازوی
 گیرد سر صدشمع، بمقراض پر خویش
 آن شاهد دلجو^۴ که چو عارض بفروزد
 خورشید تعقل نکند^۵ بر ز بر خویش
 تا آفت چشم بد زهاد نبیند
 سوزد بر او شعله سپند شرر خویش^۶
 از جامش اگر راتبهٔ نور نگیرد
 خورشید بی‌بازار نیارد قمر خویش
 در کاسهٔ سر، عقل شود مست ببویش
 خشت سر خم گربنهی^۱ زیر سر خویش
 در کار دل سوختگان کن می نابی
 تا چند بسازیم بخون جگر خویش
 ما خشک‌لبان تشنهٔ دیدار شرابیم
 تا کاسهٔ ما گشت تهی خانه خرابیم

۱- چ: برخیز، در میخانه جای مصرع دوم و چهارم در دو بیت اخیر با هم عوض شده است، ۲- میخانه:
 پشت شجر خویش شکست از نمر خویش، ۳- دیوان، چ: بدخو، ۴- چ: بکنند، ۵- م: سوزد
 بر پروانه سپند شرر خویش، ۶- چ: خشت خم او گربنهی،

واعظ که بود طایر بیهوده سرایی
 در قافلهٔ اهل ریا هرزه درایی
 مرغ قفس شید که طوطی صفت آموخت
 در مکتب عرفان خدا، لفظ خدایی
 عمر بست که تا زاهد افسرده اسیرست
 در کشور دنیا ز پی کسب هوایی^۱
 راضی شده از گل بنظر کردن خورشید^۲
 قانع شده از باغ به پیغام صبایی
 چون بنده که از خدمت مخدوم گریزد
 هر روز ازین خطه گریزند بجایی^۳
 در گردنشان تاغل شیطان نماید
 از غایت تزویر بیچند ردایی
 زین هرزه درایی دل ما زنگ بر آورد
 ساقی برسان جام می زنگ زدایی
 ما خشکلبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تپی خانه خرابیم
 ما دلشدگانرا چمن عیش مقامنت
 آن روضه که سرو و گلش از شیشه و جامست
 باغی که ز عکس رخ گلهاش، مه نو
 تا بر زبر او برسد، ماه تمامست
 آن بقعهٔ پرفیض که از کثرت انوار
 چون شام از آنجا گذرد صبح خرامست
 در میکده ساقی^۴ دل ما برد^۵ همانا^۵
 نشنیده که در صحن حرم صید، حرامست

۱- میخانه: در کشور ابلیس پی... ۲- میخانه: دوری ۳- چ: گریزند از آن خطه بجایی ۴- م: شاهد، ۵- ب: در میکده هر روز دلم شاهد ما برد

درویشی میخانه کم از سلطنتی نیست
 اینجا بدل تاج و نگین، شیشه و جامست
 ساقی دل مفلس شد گانرا بکف آور
 زان نقد که اکسیر زر ناقص کامست
 روزی که بود جام تهی در نظر ما
 خورشید نهان در پس صدپرده شامست
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم
 دی مغبچه می خورد و بما جام فرستاد
 بهر لب ما بوسه به پیغام فرستاد
 دانست که ما تشنه لب و^۱ گرسنه چشمیم
 افروخته گشت و سوی ما جام فرستاد
 زان آب شرر قطره، که هر جا که فروماند^۲
 آتش، بر او شعله به پیغام فرستاد
 هنگام گرفتاری مه، صد حشر نور
 عکسش بسر تیرگی شام فرستاد^۳
 تا مایه برد مهر، سوی پرتو جامش
 هر شام، قمر را ز پی وام فرستاد
 هر مرغ که بنشست دمی بر سر تا کش
 صد فقره ز تهدید^۴، سوی دام فرستاد
 قسام قضا در عوض عیش دو عالم
 این، قسمت رندان^۵ می آشام فرستاد
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم

۱- ج: تشنه لب، ۲- م: بهر جا که فروماند، ب: که هر جای فروماند، ۳- این بیت در دیوان نیست، ۴- ج: صد فقره تهدید، ۵- دیوان: این جرعه برندان،

در کوی خرابات ، بلارا گذری نیست
 بر درد کشان خیل الم را ظفری نیست
 خمخانه سپهریست ، بروجش همه ناری
 وین طرفه که در ساحت او شور و شری نیست
 چرخ‌بست منور ، که طلوع مه و مهرش
 موقوف بآمد شد شام و سحری نیست
 افروختن می ز فروغ لب ساقیست
 وین طرفه که بر باده نمائند ظفری نیست
 میخانه گلستان شد و خم کان گهر گشت
 ساقی بگه فیض ، کم از ماه و خوری نیست^۱
 ساقی بده آن آب که در گرمی و پاکی^۲
 چون قطره او در دل آتش شری نیست
 آبی که چو بر آتش سوزنده فشانی
 یا قوت صفت قطره او را ضرری نیست
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم
 ساقی بده آن باده که آب رخ نورست
 آن آب که گویی خلف آتش طورست
 آبی که بدی گرمی آن ، موی تن مست
 در فصل زمستان بدل موی سمورست
 آن باده که در خم چو زندجوش ، تو گویی
 صد شعله افسروخته در حبس تنورست^۳
 در جام می و ساغر جمشید^۴ توان دید
 قرقی^۵ که در آینه خورشید و بلورست

۱- دوبیت اخیر درین نسخه از دیوان نیست ، ۲- میخانه ، پاکی و گرمی ، ۳- دیوان : جنبش

و شور ، ۴- دیوان ، چ ، ب ، خورشید ، ۵- چ ، گرمی

ساقی بده آن آب فرح بخش که یادش
 در حلقهٔ ماتمزد گان مایهٔ سورست
 مستی که شبی می نخورد، صبر و قرارش
 چون بندهٔ عاصی بشت اول گورست^۱
 در ساغر خمار، ضرورست^۲ می ناب
 زانگونه که در کاسهٔ سر، عفل ضرورست
 ما خشک لبان تشنهٔ دیدار شرابیم
 تا کاسهٔ ما گشت تهی خانه خرابیم
 ساقی چو مه روی ترا در نظر آریم
 گویی که سر از روزن خورشید بر آریم
 نور بصر^۳ از مهر بدریوزه بگیریم
 تا حسن سراپای ترا در نظر آریم
 از فیض تو رونق شکن در یتیمست
 هر در که ز دریای تفکر^۴ بدر آریم
 در ذائقهٔ سامعه^۵ بس نوشگوارست
 چندانکه ز بستان طبیعت^۶ ثمر آریم
 چون فکر بدر یوزه فرستیم سوی چرخ
 بس تحفه که از ملک قضا و قدر آریم
 بر تلخ عدو ذوق طبیعت نشود کم^۷
 بر حنظلش از تنگ شکر صد حشر آریم
 ته جرعه بجام مه و خورشید فشانیم
 آن لحظه که با ساقی و ساغر بسر آریم^۸
 ما خشک لبان تشنهٔ دیدار شرابیم
 تا کاسهٔ ما گشت تهی خانه خرابیم

۱- دیوان: مردهٔ عاصی و شب اول گورست^۱ ۲- ضرورست^۲ ۳- دیوان: نظر^۳ ۴- دیوان: محبت^۴
 ۵- چ: در ذائقه و سامعه^۵ ۶- دیوان: محبت^۶ ۷- چ: بشود کم^۷ ۸- م، ب: باشاهد و ساغر بسر آریم،

هر چند که در حلقهٔ احباب نشستیم
 گویی که کتان پوش ، بمهتاب نشستیم
 دیدیم که از صحبت ما سخت^۱ ملولند
 بر^۲ پهلوی اینطایفه در خواب نشستیم
 شد عمر بتلخی بسر^۳ از بس که بهردم
 در مرگ وفاداری احباب نشستیم
 تا^۴ ژاله صفت لطمه خور بحر نگردیم
 چون قطرهٔ نیسان بته آب نشستیم
 چون مردم چشم از همه کس گوشه گرفتیم
 بر خوان^۵ دل خود بمی ناب نشستیم
 کردیم می صاف، زخون جگر خوش
 آسوده ز درد سر اسباب^۶ نشستیم
 ساقی بده آن می که بدیگر می حفظش
 با کشتی صد پاره بغرقاب نشستیم
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسهٔ ما گشت تهی خانه خرابیم
 بیهوده چه دل در غم اغیار بیندیم
 آن به که لب از شکوه بسیار بیندیم
 کو مطرب مدهوی ، که از دست غم او
 طنبور صفت بر تن^۷ خود تار بیندیم
 بر مسطر قانون وی از خط شعاعی
 بهر^۸ ورق عیش و طرب تار^۹ بیندیم
 تا دور شود چشم بد از تیر کمانچه
 راه نگه دیدهٔ اغیار بیندیم^{۱۰}

۱- دیوان نیک، ۲- دیوان، ج: کر، ۳- میخانه: ز کف، ۴- م: ما، ۵- ج: بر خون، ۶- ج: احباب،

۷- دیوان دل، ۸- میخانه: بر هر، ۹- م: بار، ۱۰- این بیت در موب و دیوان نیامده.

تا غیر بعودش نبرد بوی ، ز غیرت
 چون آتش سوزان ره هر خار بیندیم
 تا زهره بچنگش نزند چنگ ، ره چرخ
 از دود دل و آه شرربار بیندیم
 با اینهمه اسباب طرب^۱ گمر نبود می
 بر خویش در عیش بناچار بیندیم
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه^۲ ما گشت تهی خانه خرابیم
 بیرون کنم از سینه خود^۳ خصم دژم را
 در کعبه^۴ چرا جای دهم خیل صنم را
 خود را بمن از خصم بسنجد عجیبی نیست
 چون جای پهلوی وجودست ، عدم را
 با طبع من ای مدعی از شعر چه لافی
 بر شعله چرا جلوه دهی شاخ^۵ بقم را
 کلکم بود آن شعله که از دود وی افتاد
 آتش بدرون گرم زبانانِ عجم را
 هر چند دهد مشک ، برابر نتوان کرد
 با آهوی صحرای ختا^۶ صید حرم را
 از دست عدو مفلس عیشم ، مگر از لطف
 ساقی بگشاید در گنجینه^۷ جم را
 ساقی دوسه جام از پی هم قسمت ما کن
 تا برق شود خرمن دیرینه غم را
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه^۲ ما گشت تهی خانه خرابیم

۱- دیوان، ج: فرح، ۲- میخانه: غم، ۳- م: شاه، ۴- ج: م، ب: خطا

من کیستم؟ آشفته دلی، خانه خرابی
 در بحر غم افتاده، چو ماهی بسرابی
 در دهر . بود خانه ویرانه چشم
 چون در دم طوفان بسر بحر، حبابی
 بر چرخ بود کواکب سیاره بختم
 چون نقطه بیم-وده کاتب بکتابی
 پیوسته بود بر سر سیلاب سر شکم
 این چرخ نگون همچو پلی بر سر آبی
 یک لحظه نکردم ز گرفتاری غفلت
 کاری، که بمحشر بودم چشم ثوابی
 آنم که ببحر ای قیامت چو در آیم
 افتند بدنبال سرم خیل عذابی
 با اینهمه چون شعله نیابم ضرر از نار
 گر ساقی کوثر دهم جام شرابی
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم



ذکر

طوطی شکرستان معانی، صفی صفاہانی^۱

یکی از آدمی زادهای مشهور^۲ صفاہان است، آنقدر فضل و کمال که او دارد در سلسله ایشان کسی نداشتند است، در اول جوانی و آغاز بهار^۳ زندگانی در مقام انتظام نظم شده و بسیاحت مشغول گردیده است^۴ و در عین سیاری بدارالامان هندوستان آمده، بخدمت میرزا جعفر آصفخان رسیده، و مدتی نوکری آن خان عالیشان کرده، همراه ایشان بدارالعیش کشمیر رفته، و سیر آن ملک نموده، بعد از آن در لباس قلندران^۵ در آمده، تمام بلاد هند و سند را دیده است^۶ چون در آن کسوت بدارالخلافت آگره رسید، خان سپهر قدر عالیشان زمانه بیگ مہابت خان^۷ او را از آن لباس بر آورده معزز و مقرب خود ساخت، و خدمت فوجداری^۸ اکثر پرکنات خود را بدو مقرر گردانید، آن صاحب فطرت در سپاهیگری آنقدر تردد و مردی نمود و مردانگی کرد^۹ که خداوندش بر سر انصاف آمده سالیانه اش را بسی و پنج هزار روپیہ رسانید^{۱۰}، و حل و عقد معاملات کلی و جزوی سر کار خود^{۱۱} بدو وا گذاشت، و این کمترین در سنہ ست^{۱۲} عشرین و الف (۱۰۲۶) در مندو^{۱۳} بخدمت^{۱۴} آن سرآمد مستعدان این جزو زمان رسید، در آنوقت سال عمرش بشصت و یک رسیده بود، اشعار

۱- ج: آفا صفی صفاہانی، ب: ذکر صفی صفاہانی، ۲- ج: یکی از آدمی زادهای، ب: یکی از آدمی زاده مشهور، ۳- ج: و نو بہار، ۴- ب: و بسیار سیر کرده بسیاحت مشغول گردیده است، ۵- ب: قلندری، ۶- ب: بلاد هند، ۷- ج: در آن لباس دیده است، ۸- ج: خان عالیشان مہابت خان، ب: خان سپهر قدر عالیشان زمانه بیگ مہابت خان را که بخطاب مہابت خان سرافراز شده بود فرمود تا، ۹- ج: کسوت، ۱۰- ج: و فوجداری، ۱۱- ج: آنقدر دست و پا زد و تردد نمود، ۱۲- ج: مقرر فرمود، ۱۳- ج: و حل و عقد معاملات خود، ۱۴- ج: در ماندو بخدمت، (ماندو، و مندو هر دو صحیحست، گ)

(۱) مندو: بفتح اول و ضم ثالث، قلمه بیست بر کوه رفیع بہ مالوہ و سالها دارالملك آن دیار بوده و آنرا شادی آباد میخواندند

خوب و ابیات با اسلوب دارد، و کلیات سخنانش قریب بشش هزار بیت باشد، از آن جمله مثنوی نزدیک هزار بیت در بحر **خسرو شیرین** دارد، و این بیت از اول مثنوی اوست :

بیت

خداوندا بعشقم رهبری کن خدایی کرده‌یی، پیغمبری کن
و در بحر مثنوی **مولوی معنوی** **جلال الدین محمد رومی** قدس سره نیز
پاره‌یی اشعار گفته این دو بیت از آن مثنوی اوست که در مدح حضرت مولوی گفته:^۱

مثنوی

مثنوی مولوی معنوی مرده صدساله را بخشد نوی
اینقدر دانم که آن عالیجناب نیست پیغمبر، ولی دارد کتاب
ساقی نامه خود را هنگام ملاقات، باین ضعیف داد، و از آن سرزمین در خدمت
صاحب خویش به **کابل** رفت، و بتحقیق پیوست که در سنه ثمان عشرین و الف (۱۰۲۸)
در شهر مذکور از ساغر مرگ، بی شعور گردید،^(۱)

۱- ب: معنوی ندارد. ۲- ب: حضرت ندارد. ۳- درج، از آن سرآمد مستعدان، قد: پیشعور گردید، بدین شرح است:

«آن عزیز رسیده، در آن ایام سنش نزدیک بتصت رسیده بود، اشعار خوب و ابیات مرغوب دارد، و مثنوی قریب به هزار بیت در بحر **خسرو شیرین** منظوم کرده‌انیده است، و این بیت از اول مثنوی اوست:

بیت

خداوندا بعشقم رهبری کن خدایی کرده‌یی، پیغمبری کن
و عدد ابیاتش همگی در آنوقت از قسیده و غیره بدو هزار بیت رسیده بود، ساقی نامه ناتمامی قریب
بچهل بیت داشت، باین ضعیف داد، آن اشعار در بلده **پتنه** ناخانه مؤلف سوخت، این دو بیت از آن ابیات است:

نظم

شهی گو به بخشد بگیتی خراج بساقی گشاید دف احتیاج
مرا ناله نی به از سدجله درایی بمنزل برد قافله
این قطعه نیز از ایشانست:

قطعه

خارد اریشت مرا انگشت من خم شود از بار منت پشت من
همتی گو تا بخارم پشت خویش وارهم از منت انگشت خویش

(مصراع اول قطعه اخیراً در عهد خردی چنین بخاطر دارم: گر بخارد پشت من انگشت من)
در نسخه‌های ترجمه احوال **اقاصی صفاهانی** در مرتبه ثانی و در زمره شاعرانی که در قید
حیاتند (ص ۵۴۸) آمده، و با اختلافی که در متن و حاشیه ملاحظه می‌گردد، معلوم میشود که مؤلف میخانه
بعدها ساقی نامه کامل صفی را بدست آورده و در ختام این تألیف که خبر فوت او را شنیده محل ذکر نام
و ترجمه احوال را از مرتبه ثانی بمرتبه اول تغییر داده است،^گ

(۱) ملا عبدالباقی نهاوندی مؤلف **مآثر رحیمی** که معاصر او بوده ترجمه‌اش را چنین

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه صفی صفاهانی

الا ای خردپرور کسامجوی همی باده مگذار و روی نکوی
ازان ، غم برون کن ز انبارها وزین ، شادی آور بخروارها

مانده از صفحه قبل

مینویسد: **اقاصفی مشهور بصفیا** آقاصفی از آدمی زادگان دارالسلطنه اصفهانست، و پدر بزرگوارش **خواجه قاسم** مدتها استیفای دارالسلطنه اصفهان کرده و در آن کار استقلال تمام داشته، و [ای] بکمال حیثیت و استعداد آراسته و پیراسته است، و علم سیاق و حساب و دفتر گویا وضع کرده اوست، چرا که از واضع بهتر میدانند، و شکسته را نیکو مینویسد، و گاهی متوجه غزل و رباعی عارفانه عاشقانه میشود، و تتبع اشعار قدما نموده، شعر فهم و سخن شناسست، و در هر کاری سلیقه درست دارد، و بسببی که بر اقام ظاهر نیست، بوسعت آباد **هندوستان** آمده مدتی مدید از حواشی نشینان بزم فیاض این سپهسالار [عبدالرحیمخان **خانخانان**] بوده، و در **برهانپور خاندیس** در سلك ملازمان و چاکران ایشان منتظم بوده، آخر الامر چون طبعش بسیر و سیاحت مایل بود، فقر و درویشی و مسکنت را بر مهم منصب دنیوی ترجیح نموده و در معموره **هندوستان** سیار شد، و مدتی درین وادی بادرویشان و فقرا بسر برد و صحبت داشت، و اکثری از درویشان مرید و معتقد او شدند تا آنکه نواب عضدالدوله در کن السلطنه **مهابت خان** از حقیقت حال او آگاهی یافته از پلاس فقر بلباس مستعار منصب و مهم دنیوی در آورد، و در تق و فتنق مهمات و معاملات رعیت و سپاهی سرکار خود را بعهده آن گردان مهم گذار و عمل بیسته منصب شعار گذاشت، و الحق اونیز چنانچه باید و شاید آن امر خطیر را سر کرده، گردانی خود را بر عالمیان ظاهر ساخت، و رعیت و سپاهی و صاحب خود را از خود راضی و شاکر داشت، و امروز از عمل مشهور معتبر گردان هندوستانست، و در وادی دنیوی و جمعیت و اسباب از مشاهیرست، و عنقریب ترقی کلی کلی خواهد کرد، و این ابیات که درین خلاصه ثبت میشود مسوده آرا حضرت آقایی **اقامحمد شیرازی**، میربخشی این سپهسالار باین خاکسار سپردند که زاده طبع خدام **صفی الانام** است، و در مدح این ممدوح عالمیان در **برهانپور خاندیس** در ایامیکه در ملازمت ایشان بود گفته و برین سپهسالار گذرانیده و بتحصین و توصیف و تعریف و جایزه سرافراز گشته، و بعد هفده بیت مثنوی که بابت ذیل آغاز میشود از وی نقل کرده است:

مرغی آمد بگلشن از کویی تا برد از گل چمن بویی
«ما اثر رحیمی ج ۳ ص ۱۶۵۲» گ

امین رازی مینویسد:

بسیار مهربان و بدل و نزدیک و گرمخونست و در بازی با بزرگان از کوه بیستون،
«هفت اقلیم» گ

تقی الدین اوحدی چیزی زائد بر آنچه که مذکور افتاد در ترجمه آقاصفی صفاهانی

نیاورده، جز اینکه او میگوید اشعارش قرینت بچهار هزار بیت است،

این ابیات از وست و از عرفات انتخاب شده است:

نصیب کس نشود این دلی که من دارم ز دل میرس که با دیده هم سخن دارم
هزار بت بشکستم بر غم نفس و هنوز درون کعبه یکی کهنه برهن دارم
بقیه در صفحه بعد

غنیمت شمر چندروزه حیات
ترا بند و زنجیر ، هستی بود
نداند شکستن فلاطون و کی
کنون گرنکردی، دیگر کی کنی
که بهروز بینی نهانش بده!^۴
پرش جهل را رونق افزا بود
فلاطون و ثقمان در آری بدام

مکن تکیه بر هستی بی ثبات^۱
ز هستی مزن دم که مستی بود
مراین بند و زنجیر را جز بمی^۲
علاج غم آن به که از می کنی
بمی رونق عقل و دانش بده
مکش^۳ عقل را کارفرما بود
حکیمانه گر باده ربزی بجام

۱- ب: روزگار؛ ۲- ب: غیر می؛ ۳- ب: دانش مده، نهالی مده، ۴- م: نکش

مانده از صفحه قبل

بدست تیغی و دست دگر کفن دارم
کرد سر عتاب تو کردم چنین مباش
بسر دیری رضای دل آن و این مباش
آینه ندارد خیر از روشنی خویش
که چون از خاطر رفتم، ز خاطرها فراموشم
دوچارم شد خریداری که شد سودا فراموشم
چو نیکی از نهاد مردم دنیا فراموشم
ز بس که بیهده گفتم، ز من سخن بگریخت
چو دید روی تو، از شرم در چمن بگریخت
هزار رنج، بیگ بوی پیرهن بگریخت
بنگم چو رسید، بایزیدم
من بادهام ز جام و سبوی تو میروم
پیش از آن کت درویرانه ببندند بمرک
اشکی که درو گمست جیحون دارم
اینها همه از طالع وارون دارم
آزادم و کنج قفسی میطلبم
خاموشم و فریاد بسی میطلبم

کناهکار توام، گر کشتی و گر بخشی
ما غیر همزبان دگر ای نازنین مباش
بمهر و بی محبت و بی التفات شو
مردان خدا را خبر از حالت خود نیست
مکن تا کشته از خاطر فراموشه فراموشم
ببازار محبت از بس سودای دل رفتم
صافی چندان بدم، کز لوح محفوظ ضمیر او
منم که جان و دل از تنگ من زتن بگریخت
بجلوه بود بازار خود فروشی کل
هلاک فیض محبت شوم که از یعقوب
در وقت خمار، چون بزیدم
رفتم چو آب و سهل میندار رفتم
در میخانه کشادند، سبوی پر می کن
در هجر می دیده بر خون دارم
آهی که سوزد دل کردون دارم
سیمرغم و بال مگسی میطلبم
فریاد که فریاد رسم خاموشیست

از بهر چه مار بفکند دائم پوست
در پوست نمی گنجد و حق هم با پوست

پرسید ز من ز روی پرکاری، پوست
گفتم چو نزلت تو آمدش سبوت

وگر ساغر از می لبالب کنی
 وگر کم خوری زین کلید هنر
 بمیخانهٔ درد نوسان درآ
 که بینی گروهی منزّه زلاف
 بمی شسته از دل همه بغض و کین
 ز خود پنجرهٔ جهان بی خبر^۱
 جهان زیر فرمان و گردن ببند
 ازیشان مددجوی و همت بخواه
 اگر من ز ساقی شدم کامجوی
 بیا ساقی از احتیاجم بر آر
 شهی کوستاند ز گردون خراج
 بهندم رسان خوش دران مرز و بوم
 بملك عراقم چو گنجی بخاك
 بیا ساقی آن آب آتش خصال
 مدد کن بیک جرعهٔ بیغشم
 ز روی و کف ساقی کامیاب
 بده ساقی آن رشك کان یمن
 که گردون دون بس حسود آمدست
 نیارد که ببند دل شادمان
 بده ساقی آن ساغر یکمنی
 مغنی تو هم نغمهٔ بی ساز کن
 مرا نالهٔ نسی به از صد چله
 بده ساقی آن سلسبیل وجود
 دل از هر بدونیک خالی کنم

دل روشن از تیرگی شب کنی
 گشایی در گنج لعل و گهر
 زمانی [تو] در خرّقه پوشان درآ^۲
 برونهای شوخ و درونهای صاف
 سلیمان در آورده زیر نگین
 مبراً ز خوف و بری از خطر
 کمند افگنانه و خود در کمند
 کز ابرست ، سرسبزی هر گیاه
 مکن عیبم ای یار فرخنده خوی
 وزین کشور بی رواجم بر آر
 بساقی گشاید کف احتیاج
 بویرانه تا کی نشینم چو بوم
 و یا موم در آتش تابناک
 بده تا برآیم ازین تیره حال
 که از بخت بد بر سر آتشم
 خلیم در آتش کلیم در آب
 بدانسانکه گردون نماند بمن
 زرشکی که دارد کبود آمدست
 همی جان دهد از غم بیغمان
 بکوری این چرخ اهریمنی
 در خرّمی و فرح باز کن
 درایی بمنزل برد قافله
 که گلشن شوم بر خلیل وجود
 بییرانه سرد خردسالی کنم^۳

۱- ب: گشایی تو در خرّقه پوشان درآ ، ۲- اصل: باخبر، تصحیح قیاسی است، ۳- اصل:

خوردسالی ، ب: این بیت را ندارد

مغنی یکی نغمه پرداز شو^۱
 یکی نغمه بی‌مزد و منت بیار
 رهی زن که بر خود بگرییم زار
 بده ساقی آن مایه دلخوشی
 بده ساقی آن کیمیای رحیق
 بعزت بیاشام و عزت بده
 بده ساقی آن عوز مستور را
 مرا میزبانست هم کیش من
 بمن هر زمان درد و غم میدهد
 جفای فلک را چو رویین تم
 نیاسایم از جور گردون دمی
 بیا ساقی آن دشمن فکر را
 که با او دمی شادمانی کنم
 ایا شاهد سرو بالای من
 برقص اندر آیم^۲، کنم جان نثار
 تو دامن فشانی چو از روی ناز
 بده ساقی آن تلخ شیرین نسب
 بده ساقی اکنون که دوران تست
 نکویی کن و روز، فرصت شمار
 صراحی! من از رشک مردم بسست
 پیاله! تو هم ناقبولی مکن
 سفالین لبی را کجا شایدی
 مغنی توهم جرعدیی نوش کن
 زبان این دعا را باواز نی

بر آی از خود و^۳ جمله تن ساز شو
 همه حور و غلمان ز جنت بیار
 از ان پیش کز ما بر آید دمار
 کلید نهانخانه^۴ پیشی^۴
 کزو شیشه شد لعل و ساغر عقیق
 که در ده بزرگست، سالار ده
 جگر گوشه تانگ انگور را
 نهد خوان رنج و بلا پیش من
 کریمست منعم ند کم میدهد
 درین آسیا، سنگ زیرین منم
 نخورده غمی، پیشم آید^۵ غمی
 بمن بخش آن شاهد بکر را
 کلاه نمود را کیانی کنم
 فدای قدت جمله کالای من
 بخاک رخت سازم ایمان نثار
 منت جان فشانم ز راه نیاز
 بصورت حریر و بسیرت قصب
 صراحی و ساغر بفرمان تست
 که هر مستیی دارد از پی خماز
 که آندست در گردن نا کسست
 میوس آن لب و بلفضولی^۱ مکن
 که هر لحظه آن لعل، آلایدی
 ابا ساز، دستی در آغوش کن
 بعرض مهین وارث ملک کی

۱- ب: دل از هر بدونیک پرداز شو، ۲- م: به از خود، ۳- ب: ندارد، ۴- اصل: آمد، تصحیح
 قیاسی است، ۵- م: آرم، ۶- اصل: بوالفضولی،

بگو ای خداوند اقبال و بخت
 اگر دورم از درگه شهریار
 که شه را بمن لطف نزدیک باد
 بفتراک شه دست اقبال باد
 بهر نیکوبد ایسزدش بار باد
 تو حاجت روا گشتی ای شهریار
 که از عمر ایشان فزاید بشاه
 نه این در بکلك و زبان سفتهام
 خدیو عدو بند کشور گشای
 سپهر مروت جهان کرم
 بشمشیر بگرفت روی زمین
 ز عدلش جهان جمله یک شهر شد
 شهنشاه شاهان روی زمین
 جهاندار شاهها، جهان زان تست
 فلک را بیشت^۱ سرافکند گيست
 چو رخس عزیزت در آری بزین
 چو تیغ تو دشمن نوازی کند
 ز تیغ تو فتح و ظفر روشنست
 چوروی آوری، پشت بینی ز خصم
 مگر تیغ قهر تو عریان شده
 بکام دلت باد، چرخ بلند
 بشادی بزن، ای مجسم ز جان
 ز نور آفریدت خداوند پاک
 جهان داورا، کام دلها بر آر

شهنشاه شاهان با تاج و تخت
 امیدم چنانست از کردگار
 دل خصم او تنگ و تاریک باد
 ظفر پیش و نصرت ز دنبال باد
 بفرق عدو خاک ادبار باد
 ز فیروزی بخت در هر دیار
 که جاده چو شده، شود شاهراه
 باقبال شاه جهان گفته
 جهان داور و نقد شیر خدای
 که نگذاشت نقدی بکان کرم^۱
 بیخشید آنگه بنقش نگین
 خرابی چو عنقا ازین^۲ دهر شد
 کزو روشنی یافته شمع دین
 زمین و زمان هم بفرمان تست
 بگوش اندرش حلقه بند گيست
 بهم در نوردی زمان و زمین
 سر خصم، چون گوی بازی کند
 چه شد خصم گر آهنین جوشنست
 بزنهار، انگشت بینی ز خصم
 که دستار، از فرق کیوان شده
 سر دشمنانت بخم^۳ کمند
 که از تست، روشن چراغ جهان
 چنین پاک گوهر نزاید ز خاک
 جهانرا باین شاه عاقل سپار

۱- ب: جهاندار کرم، یکان دار کرم، ۲- درین، ۳- ب: بیشت،

دلش را بهر کام ، منصور دار
چراغ دلش را فروزنده دار
شها ، تا فلك ساقی کام باد
صفی از غلامان در گاه تست
که تو کامبخشی و او کامگار
چوبخت خود شاه فرخنده دار
ترا باده عیش در جام باد
دعاگوی عمر تو و جاه تست
این قطعه و این یک بیت نیز از واردات اوست:

قطعه

خارد از پشت مرا انگشت من
همتی کو تا نخارم پشت خویش
خم شود از بار منت پشت من
وارهم از منت انگشت خویش

بیت

ای قفل غفلت را کلیدی
یزید نفس مارا، بایزیدی



ذکر

هزارستان چمن نکته سرایی مولانا عتابی تکلوا

این عندلیب بوستان کمال، پسر^۱ بخشی بیگ تکلوست، و والده اش هر ویست، و تولد خودش نیز در هرات واقع شده، ولیکن در دارالموحدین قزوین نشوونما یافته و در دارالسلطنه صفاهان شهره جهان شده،^(۱) این جامع فضائل انسانی که مسمی به حسن بیگ است، و این سرآمد بلبل گلستان معانی که متخلص است بتخلص عتابی^۲ اقسام اشعار را خوب گفته و از هر جنس شعر نیکو بسیار دارد، قصیده گوئی را بکمال رسانده، و غزل را از امثال و اقران گذرانده، و خمسه شیخ نظامی را^۳ بغایت مرغوب تتبع نموده، دو صندوق از اوراق اشعار او بنظر این محقر در آمد، و اقسام منظومات او بعضی تمام و برخی ناتمام بر آن اوراق پریشان مسطور بود، سوای خمسه دو نسخه دیگر دیده شد، یکی را در بحر تقارب! گفته و سام و پری نام نهاده بود، و دیگری را ایرج و گیتی خطاب داده، و این ایرج و گیتی را در بحر مخزن اسرار شیخ گرامی نظامی برشته نظم در آورده، و در بحر حدیقه مثنوی دیگر گفته و آنرا به حدائق الازهار مسمی گردانیده است، مثنوی [دیگر] نیز در بحر مثنوی مولوی ترکی گفته و به مجمع البحرین موسوم ساخته، و ساقی نامه اش را مؤلف این تألیف^۴ از روی مسودات او بدرنوشته مرقوم قلم شکسته رقم^۵ گردانید، کلیات سخنانش قریب^۶

۱- چ: ترجمه عتابی را فاقدست، ب: ذکر مولانا عتابی تکلوا هراتی قزوینی الوطن، ۲- ب: وی پسر، ۳- ب: بتخلص ندارد، ۴- ب: نظامی گرامی، ۵- م: تألیف حنیف، ۶- ب: مشکین رقم، ۷- م: قریب ندارد.

(۱) تقی الدین اوحدی میگوید: در طفولیت هر دو چشمش از آبله قصوری بهم رسانیده، اما یاری دراصل بحدفه خشک شده، و وی اشعار بسیار گفته حاصل مزرعه طبعش از کشته و ناکشته بسیارست اعم از نارسیده و رسیده و سخنان خوب هم در کلام وی وافی، فرهاد و شیرینی با تمام رسانیده و از هر کتاب چند بیت گفته در پیش داشت، الحق بغایت بیچوا، نادره گو، مبرم، مهتک، همیشه در همه فنی زندانه زیستی، «عرفات» گ

بيك لك و پنجاه هزار بیت میشود، ولیکن واردات خویش را آن عزیز در ایام حیات خویش جمع نکرده بود^۱ و بر بیاض نبرده و ربطی نداده، و بعد از وفاتش ناخلف پسرش **شتابی**^۲ با وجود موزونیت، ابیات را فراهم نیاورده و دیوانی ترتیب نداده^۳ اما **عتابی** در اول سخنوری و آغاز نظم گستری، بسعادت بندگی خداوند ایران پادشاه پادشاهان و شاه شه نشان^۴ **شاه عباس حسینی صفوی بهادر خان مستعد** گردیده^۵ و حسب الحکم آن عالمیان پناه مثنوی در بحر **مخزن** گفته و این دو بیت از آن اشعار است:

مثنوی^۶

شاه جهان کو کبد **عباس شاه** در ره مردان خدا خاک راه
جوهر تیغش همه تسخیر باد هه چو دم صبح، جهانگیر باد
مرضی^۷ طبع مبارک ایشان گردید و بصله ابیات مذکور **دیه طارند**^۸ را که از اعمال **ورامین** است، و بر اطراف آن قریه باغستان مملو از میوه های لطیف و شیرین بدو مرحمت فرمود، و بتحقیق پیوسته که مولوی افیونی گذرا (کذا) بود و شراب نمیخورد، و در علم فقه مهارت تمام داشت، و در عمل آن جدی^۹ **لا کلام**^{۱۰} روزی شاه گردون اساس **شاه عباس** در آیین بندی شهر **صفاهان** بدو تکلیف می خوردن نمود. **عتابی** از غرور زهد و خودنمایی^{۱۱} و تقوای ریائی، خود را از ارتکاب تجرّع بازداشت، در آن زمان یکی از حاضران بعرض خدیو ایران رسانید که وی خود را قطب میگوید، و دم از ولایت میزند، شاه انجم سپاه بعد از استماع این سخن فرمود که من تیری بجانب او می اندازم، اگر کارگر نیاید قطب خواهد بود، و الا فلا، خان عظیم الشان **فرهاد خان** و اکثر اعیان که حاضر بودند بعرض رسانیدند که زندگانی پادشاه ایران دراز باد، اسلحه جنگ بانبیاء و ائمه هدی مضرت رسانده، چه جای اقطاب، احتیاج بامتحان نیست، و از کجا معلوم که **عتابی** خود را قطب خوانده، شاید که گوینده این کلام غرضی در ضمن این تقریر داشته باشد، و جهان

۱- ب: نکرده، ۲- ب: ناخلف پسری داشت، شتابی تخلص او، ۳- ب: ندارد، ۴- م:

و، ۵- م: پادشاه پادشاهان ندارد، ۶- م: گردید، ۷- ب: بیت، ۸- م: دهارن، ب: دهارم، تصحیح

متن از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۱، ۹- ب: جدی لا کلام، ۱۰- ب: خودنمایی تکبر،

پناه انتظار تیرو کمان داشت، که بدست آورده^۱ کار **حسن بیگ** را^۲ با تمام رساند، در آن وقت **فرهادخان** به **عتابی** گفت^۳ که اگر میل استخلاص داری، باید که بجهت عذر تقصیر خود بیستی بگویی که مشتمل باشد بر رفع حرمت شراب این خسرو کامیاب، و صفت بزم این سلطان گردون جناب^۴، چنانچه درینباب تکاهل ورزیدی، و فکر بگری ازدل بر زبان نیاوردی، حرمان زندگانی اختیار کردی، آن فرید زمان و فکر منتخب دوران خود^۵ در همچنان وقتی این رباعی بدیبه انشاء فرمود^۶

رباعی

ای شاه ستاره خیل خورشید اقبال وی از پی سایه تو گردون چو هلال
ایام تو عیدست، درو روزه حرام بزم تو بهشتست، درو باده حلال
خسرو جمشیدشان بعد از استماع این دو بیت بغایت خندان شد^۷ و بصله این بدیبه گویی، **جان عتابی** را با صد تومان واسب مع زین نقره بدو^۸ مرحمت فرمود، **عتابی** بعد از وقوع این قضیه مدتی در ایران بود، بار دیگر بحسب تقدیر به **هندوستان** آمد، و بتحقیق پیوستد که کسرت اول از عراق به **هند** همراه^۹ **میر معصوم بگری**^{۱۰} که از جانب پادشاه بحرور **جلال الدین** **کبر** بخدمت خسرو داراشکوه دین پناه **عباس پادشاه**^{۱۱} آمده بود، آمد^{۱۲} و بوسیله آشنایی میرمذکور

۱- م: در آورده؛ ۲- م: ترا ندارد؛ ۳- م: گفته؛ ۴- م: خود ندارد؛ ۵- م: نمود؛ ۶- اصل: بهشتی است، و غلط است؛ ۷- ب: شده؛ ۸- ب: بدو ندارد؛ ۹- ب: به راه؛ ۱۰- ب: شاه عباس پادشاه؛ ۱۱- ب: آمد ندارد؛

(۱) **ابوالفضل علامی** در **اکبرنامه** ضمن واقعات سال ۱۰۱۳ مینویسد: **میر محمد معصوم بهگری** که سفارت ایران نزد **شاه عباس** رفته بود آمده بدولت ملازمت رسید و مکتوبی که عمه شاه حضرت **مریم** مکتوب نکاشته بود، از نظر اقدس گذرانید، **اکبرنامه** ج ۳ ص ۸۳۶ گ
و این **میر معصوم** که نامی تخلص داشته **پسر میر سید صفائی** و از سادات **ترمز خراسان** است، از دوسه پشت سکونت **قندهار** اختیار کرده تولیت مقبره **بابا شیر قلندر** را داشتند، پدرش به **بهکر** آمده توطن گزید، **میر معصوم** و دو برادرش در آجا ولادت یافتند، وی بعد از فوت پدر ساکن **کنگری** از توابع **بهکر** شد و بتحصيل علوم اشتغال ورزید، چون جمعیت احوالش روی بهریشانی نهاد پیاده به **گجرات** رفت، و **بیامردی** **شیخ اسحاق فاروقی بهگری** که همدرس او بود با **خواجه نظام الدین احمد هروی** دیوان آن دیار آشنایی یافت، اتفاقاً در آن ایام **خواجه نظام الدین** در کار بقیه در صفحه ۲۰۰

بسعادت آستان بوسی آن خسرو داد گر غریب پرور مستعد گردید، و قصیده‌ی که در مدح آنحضرت بر سیل ره آورد^۱ گفته بود بر ایستادگان بارگاه آن^۲ جمجاه انجم سپاه خواند، مطلعش اینست:

بیت

شها در میان تو و ذات داور ننگجد مگر لفظ الله اکبر
ایات این قصیده تمام مرضی^۳ طبع دشوارپسندان محفل فرمانروای مملکت
هندوستان گردید قائل مدح را تکلیف بندگی خویش فرمودند، آن خردمند مرد
بعرض جهاندار سپهر نبرد رسانید^۴ که بنده بعزم گشت این^۵ ولایت آمده‌ام نه از برای
طلب جاه و حشمت،^۶ و بر خصمت آنحضرت، چندی در دارالامان **هندوستان** بعیش و
وعشرت گذرانید و روزگاری^۷ دراز عرض و طول این مملکت کثیرالبهجت را سیر
نمود. پس از آن باجارت بتدگان حضرت خلافت پناه، عازم ایران شد، و اکثر اعیان

۱- ب: بسیل راه آورد، ۲- ب: بر ایستادگان، ۳- ب: آن خردمند بعرض جهاندار رسانید،
۴- ب: آن، ۵- ب: تا از برای خود تماشای چمن هندنمایم نه از برای جاه و حشمت، ۶- ب: و روزگار،

مانده از صفحه قبل

تألیف **طبقات اکبری** بود، و **میر معصوم** پادوی دمساز تألیف شده، از آن پس بملازمت **شهاب الدین احمد صوبه دار** آنجا فائز گشته بمنصب رسید، سپس بدربار **اکبر پادشاه** راه یافت، و رفتن یافته تا منصب
وزاری اکبری ترقی کرد، در سال ۱۰۱۵ که از جانب **جهانگیر پادشاه** بعنوان امین الملک به **بهکر**
رفته بود، و دیعت حیات سپرد، ایرانیان مانند **تقی الدین اوحدی** و **فخر الزمانی** او را **بکری**
نوشته‌اند و هندوستانیان **بهکری** و این ظاهر آستکی بتلفظ ایشان دارد، **میر معصوم نامی** شهر
نیکو میروود و صاحب دیوانست، مثنوی **معدن الافکار** در برابر **مغزین الاسرار** گفته تاریخ‌سند
و مختصری در طب که به **مفردات معصومی** موسومست نیز از تألیفات اوست، ماده تاریخی که وی
برای **شیخ احمد جام** یافته و در ذیل ص ۱۱۱ گذشت از نوادرس **میر معصوم** بسیار خوش خط و در
کتیبه نویسی یگانه بود، کتیبه دروازه قلعه **آگره** و مسجد جامع **فتحپور** بخط اوست، در میان **دریای**
پنجاب که کرد **بهکریست**، عمارتی **ستیاسر** نام بنا نهاده که از نوادرس است، کتب دریایی (۱۰۰۷) تاریخ
آنست، بجز این بقاع خیر بسیار بنیاد کرده.

ازوست:

چه خوشست آنکه از خود روم و تو حال پرسی بشو شرح حال گویم بزبان پیربانی
امشب ز سوز سینه خوشم مهلت ای اجل خاشاک نیم سوخته، مهمان آتشت
چون گریه من دید، نهان کرد تبسم پیداست که این گریه من بی اثری نیست
«عرفات، مآثر الامراء، شمع انجمن» گ

دولت جلالی و ارکان سلطنت اکبری ویرا رعایتها نمودند، تا بسامان و سرانجام تمام^۱ متوجه عراق گردید، و در مرتبه^۲ ثانی وقتی به هندوستان روان شد که خسرو و بحر و بر **جلال الدین اکبر** جهان گذرانرا چون اجداد خویش بدرود نموده بود، و نور مردم دیده^۳ اکبری. صاحب اقبال سکندری **نور الدین جهانگیر پادشاه غازی** بر سریر سلطنت متمکن گشته و عالم را از یمن عدل طبیعی خویشتن رشک گلشن ارم کرده^۴ امید که تا انقراض عالم مژگان آسا جمعیت یافته کامران و کامیاب باشد.^۵ و گیتی تا انتهای زمان^۶ در تصرف بندگان آنجناب.^۷

اما چون **عتابی** بعد از طی مراحل راه دارالامان هند^۸ بقندهار رسید، میرزای دانشوران **میرزا غازی ترخان** در آن بلده حاکم بود، ویرا دید و قصیده بی در ردیف آفتاب در مدحش گفته بدو گذرانید^۹ و میرزای نکته دان بصله^{۱۰} این بیت که برشتند نظم کشیده بود:^{۱۱}

بیت

ای خاتم جلال ترا آسمان نگین در زیر آن نگین ورقی از زر آفتاب
ویرا رعایتها فرمود، و میگویند که هفتاد قصیده در ردیف آفتاب گفته و هم در مطبوع انشاء نموده، بهر تقدیر وقتی که در کرات ثانی به هندوستان رسید، نخست شرف ملازمت **میرزا غیاث بیگ اعتماد الدوله**^(۱) که رای خورشید پیرای او درین جزو زمان، شمع شبستان مملکت جهانگیرست، مشرف گردید، و قصیده بی در مدح خدمتش گفته بر سیل ره آورد^۲ گذرانید، این چند بیت از آن قصیده است:^۳

۱- م: عیاری^۱ ۲- ب: گردیده^۲ ۳- م: ... عالم کامران و کامیاب باشد، ۴- م: تا انتهای
۵- ب: آنجناب کرد^۳ ۶- ب: هند نموده، ۷- م: بصله^۴ این بیت، ۸- ب: راه آورد، ۹- ب: که فرمود^۵

(۱) **خواجه غیاث الدین محمد رازی** (اعتماد الدوله) پسر **خواجه محمد شریف هجری** تخلص است^۱ که در مبادی حال بوزارت **تاتار سلطان** بیگلربیگی خراسان اختصاص داشت، بعداً **شاه طهماسب** او را بوزارت هفت ساله یزد فرستاد، از آن پس بوزارت **اصفهان** مأمور شد، و در سنه ۹۸۴ در گذشت، و **مولانا ضمیری اصفهانی** تاریخ او را گفته: گردید یکی کم ز ملاز وزراء (۹۸۴-۱-۹۸۵) برادراش یکی **خواجه میرزا احمد** پدر **امین رازی** مؤلف **هفت اقلیم** است که کلانتری **ری** بانصدی خالصه داشت، طبعش موزون بود و شاه از کمال عاطفت میفرمود:

میرزا احمد طهرانی ما ثالث خسرو و خاقانی ما

بقیه در صفحه بعد

نظم

سمی صدر رسالت، غیاث دولت و دین
 برای حمل وقار و بلندی قدرش
 بنفشه بیست ز گلزار دولتش گردون
 بنیزه قلم از خصم خویش را بکشد
 بلار کیست قلم در کفش بقطع سؤال
 و آن خجسته وزیر همایون مشیر، بعد از استماع این ابیات، با او کمال مهربانی
 بجا آورد، و در رعایت خاطرش دقیقه بی فرو نگذاشت، من العجائب آنکه میر جنونی

مانده از صفحه قبل

و دیگر **خواجه خواجگی** پدر **شاپور** که در شاعری مسلم و مشهور است، **خواجه محمد شریف**
 را دوسر بود، یکی **خواجه محمد طاهر** متخلص به **وصلی** و دیگر **خواجه غیاث الدین محمد**
 معروف به **غیاث بیگ** که بصبیه **عیرزا علاء الدوله «آقملای»** منسوب بود، **غیاث بیگ** بعد از فوت
 پدر از ناسازگاری روزگار دوسر و پند دختر بطریق فرار روانه هند شد، در راه مال و اسبانش
 بهارت رفت و از آنهمه فقط دو اسب سواری بجا ماند که شویب سوار میشدند، چون به **قندهار** رسید،
 همسرش دحتری بزاد و نام او **ههر النساء** نهادند، **ملک مسعود** بزرگان که فرزانسالار بود و **بها کبر**
پادشاه رابطه داشت، از حال وی مطلع گردیده بدوی سلوک پسندیده کرد و چون به **فتحپور** رسیدند
 او را بملازمت پادشاهی کامیاب گردانید، نخست بحسن خدمت و وفور رشادت بمنصب **سیدی** رسید،
 در سال **چهلیم** (سنه ۱۰۰۳ هجری) بدیوانی **کابل** نامزد شد، پس از آن بتدریج بمنصب **وزاری** و دیوانی
 بوقرات اختصاص یافت، و چون سلطنت به **جهانگیر** رسید، در سر آغاز جلوس **خطاب اعتماد الدوله**
 یافت، در جشن نوروز ۱۰۲۰ دخترش **ههر النساء** که سابقاً زن **شیر افکن خان** بود به عقد ازدواج
 شاه درآمد، نخست **نور محل** و بعد **نور جهان بیگم** خطاب یافت، و تقریب این نسبت خراس **اعتماد الدوله**
 بوکالت کل و منصب ششپزاری ذات و سه هزار سوار و علم و تقاضا بلند یافته گردید، و در سال دهم (۱۰۲۵)
 اجازه رفت که در حضور **نقاره بنوازد**، در ۱۰۳۱ هنگامیکه در ملازمت جهانگیر پادشاه بکلمت **کشمیر**
 رفته بود بیمار شد و بدو روز زندگی گفت، وی اگر چه شعر نمیگفت اما تتبع شعر متقدمین بسیار کرده
 بود، در انشاء بدطولی داشت و شکسته را درست مینوشت، بطوری خوش معاویه بود که **جهانگیر** میگفت
 که صحبت او به از هزار مفرح یا فو قیست، بسیار خوش سلوک و عاقبت بین و سلیم النفس بود، پادشاه هم
 عداوت نمیکرد، بندوزنجیر و تازیانه در خانه اش نبود، در دیوان او محاسبه عمال پادشاهی که از مدتها
 ملتوی بود، انضال یافت، **آقی الدین اوحدی** در ترجمه **طالب آملی** اشارتی بکمالات وی کرده گوید،
 و آن جناب سیزده هزار کتاب را بدست خود مصحح نموده بر آن کشته حاضر دارند، هیچ مجلسی نیست
 که لااقل دوسه هزار بیت از قدا و جدوا را بسان پیرمان خود نخوانند، و از تواربغ و رسائل تصوف و
 وغیره سمند بیان نراندند»

«عرفات، مآثر الامراء ج ۱ ص ۱۲۷، بهارستان سخن ص ۴۶۵ گ

تبرایی که درین دولت عظمی بخطاب **قتلوه خانی** ممتاز و سرافرازست، آن رباعی **عتابی** را که از برای بزم پادشاه ایران واستخلاص جان خود گفته بود، برایستادگان بارگاه جهانگیری خواند و بعرض رساند که این دو بیت را بنده در مدح حضرت گفته‌ام. **نورالدین قلی صفاهانی** که یکی از روشناس این خسرو گردون اساسست، بخدمت معروض داشت^۱ که این رباعی از منظومات **عتابی تکلوست**^۲ و او الحال در خدمت **اعتمادالدوله** است. حضرت در ساعات **عتابی** را بحضور طلبیده^۳ از وی پرسیدند که این دو بیت از تست؟ گفت بلی از منست. فرمودند که از برای که انشاء کرده‌یی؟ جواب داد که در مدح بندگان عرش اشتباه گفتم، جهان پناه را این سخن بغایت مستحسن افتاد^۴ و یک فیل و هزار روپیه بسله^۵ این دو بیت^۶ بدو مرحمت فرمود، و مولوی صله^۷ این یک رباعی را از دو پادشاه عظیم الشان بدستوری که مسطور شد گرفت، و چون روزگاری بدین مقدمه بگذشت، بار دیگر عازم ایران گردید^۸ اعیان درگاه جهانگیری بواسطه^۹ خاطر وزیر کبیر خسرو **جهانگیر** ویرا رعایت بسیاری نمودند، و مولوی بآرزوی تمام و جمعیت لاکلام^{۱۰} متوجه مسکن خویشان گردید، و چون در طی طریق داخل **قندهار** گشت، سال عمرش بینجاه و دو رسیده بود، از ناسازگاری روزگار بیمار شد و در آن بیماری ببلده^{۱۱} مذکور^{۱۲} کوچ کرده در یک منزلی شهر^{۱۳} فرود آمد و اشتداد مرض کار برو دشوار کرد و نفسش را بشماره انداخت، این بیت را در آن مکان در همان وقت انشاء فرمودند که:^{۱۴}

بیت

متاع هستی من درد^{۱۵} بود پنداری که چون شدم ز جهان در دلی نماند غبار
پس از آن دل ازین بستن سرای دودر برداشته و دیعت حیات را بناچار بموکلان
قضا و قدر سپردند، مدفنش در همان مکان بر سر راه ایران است^{۱۶}

۱- م؛ صلوة خانی، ۲- م؛ معروض داشت، ۳- م؛ تکلوست، ۴- ب؛ آورد، ۵- ب؛ بسیار خوش آمد، ۶- ب؛ یک رباعی، ۷- ب؛ عازم گردید، ۸- ب؛ بآرزوی تمام، ۹- ب؛ بلده، ۱۰- ب؛ شهر مذکور، ۱۱- ب؛ فرموده، ۱۲- م؛ جای کلمه «درد» بیاض است.

(۱) در چگونگی مرگ **عتابی** و تاریخ آن اختلاف اقوال بسیارست، از جمله آنکه **تقی الدین اوحدی** مینویسد که: در **اجمیر** در سنه ۱۰۲۰ شنیدم شد که وی در طاهون **لاهور** در گذشت «عرفات» بقیه در صفحه بعد

این چند بیت متفرقه از اقسام اشعار و^۱ واردات طبیعت اوست:

من سکندر نامه عتایی^۲

نظامی که وصف سکندر نمود
بیانش گر آینه انورست
بر آب^۳ از نگارم خیال سخن
معانی من سد اسکندرست
اگر ساحری کرد، معجز نبود
چکد عکس را آب خضر از دهن

من خسرو شیرین

خبر دادند شیرین را که پرویز
چنان تند و چنان گرم و سبکرو
رسید اینک چو اشک خود جلو پرویز
که گفتمی آفتابست این اندخرو

من صفت فرهاد

هنوزم تیشه در کار آزمایست
ز یاد عکس را ز آینه آب
و گرنه پیشهام بعد از خدایست
در باید خواب را از دیده در خواب^۴

رواه

شرابی کز دم آن تیشه جستی
زهر خون کز مژه بر سنگ میریخت
دهش را سر مویسی نموده
شد از دندان او بیچاره دلتنگ
چو انجم در دل گردون نشستی
پی تصویر شیرین رنگ میریخت
نموده گرچه صدچندان که بوده
که مر و ارید را نبود مکان سنگ
وای چون اعل پنهان در دل سنگ
بود آخر رنگ آن غنچه تنگ

من هفت پیکر فی وصف الجبل

بود کوهی در آن کهن میان
چرخ نیلوفری برش بمثل
سایدش برد و کون گشته گران
همچو نیلوفری بدامن تل

۱- م: از ۲- م: عتایی ندارد ۳- ب: آب ۴- ب: دیده خواب ۵- م: آن

م: در نسخه قبل

محمد بن محمد عارف شیرازی مؤلف تذکره لطائف الخیال سال وفاتش را ۱۰۲۰ نوشته

مؤلف نتایج الافکار مینویسد: در ۱۰۲۵ در اجمیر بقتل رسید

مؤلف شمع انجمن یکجا نوشته: حسن بیگ عتایی تکلو در سنه ۱۰۲۱ در اجمیر بقتل رسید
و سدیبت از اشعار او در نقل کرده و جای دیگر در همان کتاب نوشته است که: عتایی صاحب عادلشاه بود
و از بهر آن حضوری قسی، هفت سال در قلعه گوالیار محبوس مانده و سدیبت از اشعار او را با همان
بجای که در حضور شاه عباس گفته بود نقل کرده است. گ

دامن از روزگار در چیده

لعل خورشید ، در کمر دیده

من سام نامه فی بحر تقارب!

بتی همچو آینه رخ آفتاب

امی همچو باقوت و حرفش چو آب

رخسای همچو نار خلیل آبدار

دهان غنچه و غنچه چون ذرات خنار

دوستان دو چشمه چو کوثر بهم

چونوز [و] نظر هر دو را سر بهم

ز شمع بخش بك شرر آفتاب

زده آتش از خوی بیاقوت تاب

خرامان ز شوقش بیستان نهال

خروشان ز شوقش در ایوان نهال

نگاهش چو مستان در آغوش خواب

دو مستند افتاده اندر شراب

نه در ساغرش بود لعل مذاب^۱

که از تاب باقوت شد آتش آب

وله

نظر کنز^۲ رخ سام بر داشتی

همان سام را در نظر داشتی

شبی روز کردند^۳ با عیش و ناز

که چرخ از پیش دیده کرد باز

عنان تکساور بتقدیر داد

دم همتش را بشمشیر داد

چو زد بر کمر گاه ببر دلیر

تن ببر را کرد چون چشم شیر

چو بازوی سام آسمان خم گرفت^۴

همه دهر چون چرخ رستم گرفت

نه پر بود بر گوهرین افسرش

که بر آتش افشاندا مرغی پرش

من حدیقة الازهار^۵ فی بحر حدیقة الابرار

ای بحکم تو نه فلک بر پای

چون خویلی ولی ز آب صدای

نه نجومست آن که جلوه گریست

دیدهها بهر دیدن هنرست

ای گدای تو پادشایی بخش

بنده را منصب گدایی بخش

که گدای تو شاه بی سپهست

هر که شد بنده تو پادشاهست

خاک راه تو تاج خورشیدست

خاکروب در تو زاهدست

دل که بیگانه از تو شد سنگست

در دو عالم مکان او تنگست

آشنای تو داند این معنی

که جوی نیست دنیوی و عقبی

۱- شوق در هر دو نسخه، و ظاهراً ذوق، ۲- اصل: شراب، تصحیح قیاسیست، ۳- مو: ز کر،

تصحیح قیاسی است، ۴- م: کردید، ۵- م: اباروی سام آسمان خم گرفت، ۶- ب: افکند، ۷- در

شرح احوال و آثار عنای نام این مثنوی «حدائق الازهار» نوشته شده

دل چو برداشتی ز غیر خدای
یای بر فرق ماه و مهر گذار
آحر شب دمی ز خواب در آی
یار را بی رقیب در بر کش
در دل شب بین تجلی طور
در دلت مشرقی پسدید آید

من منظر ابرار فی بحر مخزن اسرار

جعفر صادق شد والا گهر
رفت یکی عید ز منزل برون
همچو بهش خرقه پشمینه بود
تا نشود اهل حسد شادمان
راه وی افتاد بویسراندیی
سر بدر آورده چو آه از جگر
گفت که آه از دل بی پا و سر
گاوکش افتاده یکی درخروش
کرد شه دین ز بلاکش سؤال
زین اینم کن این همچو نوش
مرد و چنین روز مرا تیره ساخت
بیوه و طفلی دوسه دارم پیش
کرده ام از خون دل آبستنش
نصفی از آن صرف صبی در لیاال
چون بشنید این سخن از وی امام
قال بساذن الله قم لاتخف
گاو چنان خاست که شیر از کنام

نور شو در دل ستاره در آی
پایه بر تارك سپهر گذار
ذره وار آفتاب را بستای
ساغر از دست دوست بر سر کش
دیده بگشای تا ببینی نور
کآفتابش ببندگی شاید

چرخ بھاك قدمش تا کمر
تا الفش را کند از سجده نون
لاجرم آن در خور آینه بود
شد چو سوازه سایه گیان بر کران
دید یکی پیرزن از خانه بی
شسته بخون دامن مژگان تر
نیست کسم تا کشد آه از جگر
خود چو یکی نوحه گران درخروش
گفت چه پرسی؟ چو عیانست حال
مشتری آمد قمر نقره پوش
شیر فلک را ب سرم چیره ساخت
نی پدر و نی کس و نی قوم خویش
بوده فزون منبع شیر از منش
نصف دگر خرج لباس عیال
کرد هدف چرخ و دعا را سهام
تیر دعا را گذراند از هدف
پیرزن افغان زد و گفت ای امام

۱- ب: ستای، ۲- م: مهر، ۳- م: از سایه کنان، تصحیح قیاسی است، ۴- ب: شد چو
صور سایه کنان بر کران، ۵- کذا، ۶- م: بی بجای نی، ۷- کذا و ظاهراً انام

عیسی مریم شده اینک پدید
مردی از ان قوم سوی زن روان
گفت بآن پیرزن بیخبر
این پسر باقر و خود صادق است
بلکه مسیح از دم او زنده است

کاین اثر از غیر نبی کس ندید
آمد و دید آن شه صادق بیان
کای بغلط گفته ملک را بشر
نام مسیحاش نهی لایقست؟
تا ابد از حرف تو شرمنده است

من ایرج و گیتی عتایی^۱

تافت چو آیینۀ گیتی‌نمای
بی‌دل و دین گشته پریشان فتاد
دید بخوابش بهمان دلبری
آتش عشقش جگرافروز گشت
نسبت رویش چو بخورشید بافت
ز انرو، خورشید پرستی گزید
بسکه دو خورشید داش را ربود
گل چو رود در چمن روزگار
آن ز خدا بیخبر بت پرست
داشت یکی پیرو شاپور نام
همدم و هم‌راز و هم‌آواز او
گفت بشاپور، غم و درد خویش
فکر دام کن که بجان آمدم
سوختم از حسرت دیدار دوست

دید یکی ماهوش دلربای
در صدد پیروی آن فتاد
بیخبر از رابطۀ هادری
عاشق آن دلبر جانسوز گشت
دیده دل جانب خورشید تافت
کآیندش را رخ خورشید دید
شیوۀ خورشید پرستان ستود
بلبل دلخسته بسازد بخار
چون ز خدا ماند، به بت‌داد دست
پرفن و دانادل و شیرین کلام
گشته ز هم‌رازی، دم‌ساز او
کای شده تو مرهم دلپای ریش
وز دل و دلبر بفرغان آمدم
نازده بر سر گل بیخار دوست^۲

فزل

از ان خیال توام در دل خراب در آید
که خانه را چو بود رخنه آفتاب در آید

۱ - م : هتایی ندارد^۱ ۲ - هر دو نسخه : نازده بر سر گل دیدار دوست ، تصحیح

سر حیای تو گردهم، عرق ز چهره میفشان
که گل نکو ننماید چو از گلاب در آید

راه

طرف مرش تا ز خط نقاب گرفته
شهر بهم خورده، کافناب گرفته
چشم مرا پاره‌های دل ز فراقش
همچو در خانه خراب گرفته
تیمت بیدازی شب از تو نخیزد
نرگست از بس که رنگ خواب گرفته^(۱)

تعبیر

چو عکس اندر آینه یکدم نشیند	خیالت بچشم چو هدم نشیند
بلی شعله بر جای خود کم نشیند	چو نور نظر، در نظر جانگیری
چو مسکین که بر خوان حاتم نشیند	دام در سیدخانه چشم شوخت
که با مردم آبی، آدم نشیند ^۲	بچشم خیال توالت نگیرد
چو مستی که با اهل ماتم نشیند	خیال نگاه تو در دیده تر
همی بالب بحر، توام نشیند	گهر چون نیفتد ز چشمی که بیتو

۱- جای گلاب از گل در آمدنست نه گل از گلاب، زیرا که میگوید عرق ز چهره میفشان،
درین مسراع صحیح باید چنین باشد: که گل نکو ننماید، چو زو گلاب در آید، ۲- هر گاه نشیند،
را درین بیت بزبان محاوره عوام ادا کنیم و مخفف «نشیند» بگیریم، معنی صحیحست و الا فلا

(۱) این چند بیت نیز از غزلیهای اوست:

اخلاص بچاک پیرهن نیست

منکر زمانه نامرز، خوبگرداند

لبش نه آب حیانتست، اینقدر دانم

مرا بدلق مرفع مبین و خوار مدار

ساقی این دور سر بر که خرابم کردی

سرخوش از باده اغیار گذشتی ز برم

اینجا دل پاره می‌شناسند

که ترك مست من از ناز، رو بگرداند

که آب، در دهن آرزو بگرداند

که باده نشاء دهد کز چه در سفال بود

آتشی در قدحم زن که کبابم کردی

عرقی ریختی از شرم که آیم کردی

«لطائف الخیال» گ

گلستان شود خوی ز عکس جمالت
دام بر سر بزها بین زم-ژگان
جهد آتش از داغ دل هم چو مچم
بزیاید غم زندگان تا بمردن
چو زلف بتان هر دم آشفته خیزد
اگر زیور دست گل زر نباشد
خط و خال از دیده را دلنشین شد
دل از دام زلفی چسان سر بر آرد
چرا سر نسایم بخاک جنابی
شهی کس سیاهی لشکر ملک شد
من و بندگی بر در پادشاهی
محمد که بر انبیا اشرف آمد
فلک را فلک جانشین باید آخر

ساقی نامه مولانا عتابی

جهان را رباطی شمر چار در
بکوش ای خداوند عقل و حواس
چو یکدزّه بی پر تو مهر نیست
نخیزد نسیمی تهری از شمیم
توانی^۱ بر آتش نگهداشت موی
بلندی ده زیر دستان خداست
چو ابر عطا گوهر افشان شود
شنیدم که دیوانه بی خاکسار
قضارا یکی خواست تا خاک و خشت
چو دیوانه دید ، اضطرابش فزود

چو بر لاله از باده شبنم نشیند
چو خونی که بر موی پرچم نشیند
چه باشد لبم گر فراهم نشیند
مگر در لحد زاده ، بی غم نشیند
نسیمی که بر خاک آدم نشیند
شگفتم که خندان و حرم نشیند؟
نو آموز را دل معجم نشیند
که غم بر غم و غصه بر هم نشیند
که در پایه او فلک خم نشیند
کجا سایه اش بر سر جم نشیند
که حکمش بر اولاد آدم نشیند
که بر جای او غیر « بن عم » نشیند
که تا سایه اش بر دو عالم نشیند

تو از رفتن و آمدن بیخبر
که خود رنج باشی و مردم سپاس
اگر حق شناسی ، خس و گل بکیست
که يك حال دارد شمیم و نسیم
چنان که آتش از وی شود چاره جوی
به بیگانه خویش هم^۲ آشناست
خس و خار ، رشک گلستان شود
بویرانه بی داشت گاهی گذار
ببرد بهر دیوار بام و کنشت
زبان بهر تمبیه ، آنرا گشود^۳

۱- م: تواند، ۲- با بیگانه و خویش هم، ۳- بحر یفی درین مصراع بنظر میرسد و شاید در اصل تمبیه و آنها بوده است.

که گاهی چو دارم درین گوشه جای
 ز ویرانیش^۱ خاطر م مضطربست
 بخاکش، که آب خضر شد برم
 تو از مهر بزبان چرا غافلستی
 خدا را بپس در آیهی پرتویست
 بهر چه افتدش دیده ناسپاس
 سر مو جدایی ندارد ز دوست
 ز ویراندهی کم نبی پیش دوست

بیا ساقی آن دشمن رنج را
 بده ساقی اول می روشنم
 بده می که رخساره گلگون کنم
 که در دور ما چشمه زندگی
 بده ساقی آینه عقل و هوش
 در آینه گیر پرتوش جا کند
 چکد باده گسر بر عظام رمیم
 چو ساقی کند صاف، درد شراب
 چو عکس رخ ساقی افتد بمی
 چنین چهره با خط چون مشک ناب
 اگر استخوان یابد از باده نم
 کند در دمی سنگ را اعل ناب
 اگر باده بخشد ز هستی نجات
 دل تنگ، طوفان غم را تنور
 چو سیمرغ شب سرزد از سوه قاف
 ز تیر کمانچه ز تار کمند

نخواهم که خیزد غبارش بیای
 مرا خشت او بالش و بسترست
 نخواهم که گسردد جدا از برم
 مشو کم ز دیوانه، گر عاقلی
 مدار جهان را شمار نویست
 نمازش بر مرد مرد حق ناشناس!
 ولی آشنایی نه در خورد اوست
 که ویراندها را همه گنج، اوست

بده تا در آرم بدل گنج را
 که از پیل می بیخ غم بر کنم
 چون نی ناله از سینه بیرون کنم
 نهان شد بظلمت ز شرمندگی
 که چون عکس تا چند باشم خموش
 درو عکس، کار مسیحا کند
 شود ازدهایی عسای کلیم
 عرق ریزد از پنجه آفتاب
 توان دید نور الهی ز وی
 تسر و تازه چونانکه سبزه در آب
 شود خاک در وی چو مغز قلم
 مگر باده شد پرتو آفتاب؟
 ز چشم تسر اندازم آب حیات
 شود، گر نباشد می اسباب سور
 چو بهمن به دستان می کن مصاف
 که گردون سپر پیش هر یک فکند

۱- ب: ویرانیش، ۲- م: ولی آشناییت در خورد اوست، ۳- کذا، و شاید یکجند،

سلاح نبرد غم ، آواز کن^۱
 نماید زجوف صراحی ، شراب
 می آتشین ، شمع بزم بقاست
 بهی گربرم جان زغم ، دور نیست
 ز آب عنب معجزی دیده‌ام
 بده می ، که خاکم بدخشان شود
 شود باده گر شمع جانرا لگن
 چو از طور انوار موسی نمود
 زمی گلستان شد فضای قدح
 بده ساقی آن آب آتش مثال
 اگر زندگی آید از می بتن
 اگر باده بانی شود هممنفس
 چکد می چو بر پرتو آفتاب
 زمی اشک چون آب حیوان شود
 چنان کز صراحی شود عکس می
 رخ زرد را می دهد آب و تاب
 چنان ساغر از تاب می بر فروخت
 بده ز آب خشکم می چون گهر
 بده می که از نشاء معنوی
 بده می که راز فلک را ز وی
 معنی بگو تاچه گفتی به نی
 شده آسمان سربسر چشم و گوش
 می وحدت از ما بجوید مدام

نواهای رستم ولی ساز کن
 چو از آستین کلیم آفتاب
 صراحی می ، آب آتش نماست
 که مینای می ، چشمه زند گیت
 که از آتش طور نشنیده‌ام
 دلم در گلم لعل رخشان شود
 نگاهد عظام و نمیرد بدن
 درخت کدو ، نار موسی نمود
 درو خط ساغر ، دعای قدح
 کسز اندیشه او بسوزد ملال
 مؤید بماند چو هستی بدن
 بیکدم شود نی مسیحا نفس
 شود سرمد یاقوت و خاکستر آب
 ز عکسش مژه شاخ مرجان شود
 بود راز دلها نمایان ز وی
 کند قطره را چشمه آفتاب
 که در دیده عکس ، مژگان بسوخت
 که آتش زخم در غم خشک وتر
 نهم خشت زر ، بر خم خسروی
 توان دید ز انسان^۲ که از شیشه می
 که شد استخوانم فروزان چومی^۳
 که از مستی ما کند کسب هوش
 نه آن می که شرب ویش! شد حرام

۱- آم: غاز کن ، ب: آزاد کن ، تصحیح قیاسیست ، ۲- م: چونان ، ۳- ب: زمی ،

نگردیده‌ام گرد می تا کنون
 نی از باده ببند پیرامنش
 بیک دیده بینم سفید و سیاه
 در آن سر که می جلوه‌سازی کند
 میم ده که بگریزم از صبر خویش
 حساب میست آسمان کبود
 می آتشین، آتش موسویست
 بود باده صاف، یاقوت ناب
 خردمند، کز باده یابد نشان
 همی کوشد از میل، روی شتاب^۱
 شبی را که می روشنایی دهد
 کسی را که برگنج باشد گذر
 حریفان! زمی گرمی دیده‌ام
 بده ساقی آن شمع مجلس فروز
 بده می که از فیض هندوستان
 که می داد، در هندی از غم نجات
 لب بار، یاقوت آتش و شست
 تو یاقوت بین^۲ کاندرا آتش خوشست
 زمی سر مردان هویدا شود
 چو جوهر ز شمشیر گردد عیان

چو دیوانه بر آب و عاقل بخون^۱
 نفس جان عیسی شود در تنش
 حرامست آری بجز یک نگاه
 نه چرخ، چون حقه بازی کند
 دل خار را سازم از ناله ریش
 از انرو درو هر دو عالم نمود
 خم می نهانخانه معنویست
 چرا بد بود زاده آفتاب
 نیندیشد از دوری جسم و جان
 که خشت سر خم شود آفتاب
 بخورشید، کسی آشنایی دهد
 برای خرف کی کشد در دسر
 که آتش کند آب، در دیده‌ام
 که شمع از فروغش شود رشک روز
 شود بخت من چون رخ دوستان
 عیان دیدم از ظلمت آب حیات
 وزان^۳ لعل و یاقوت در آتشست
 که یاقوت را آب، از آتشست
 که آتش ز فولاد پیدا شود
 خط یار، در آب چون ارغوان

سرم گرم گردد چو ز تاب ناب
 بیک جرعه می طی کنم آفتاب

۱- در مصراع اول هر دو نسخه بگردیده‌ام بود بجای نگردیده‌ام و «نی» بجای «می» و در مصراع ثانی «کنون» بجای «بخون» کما باتوجه بابیات قبل و اینده در احوال مولانا خواندیم ده لب می نیالوده است. تصحیح فیاسی کردیم: ۲-م: شتاب، ۳-م: ازان، ب: این بیت را ندارد، تصحیح فیاسیست. ۴- ب: لب یار یاقوت بین کاندرا آتش خوشست.

ذکر

طوطی شکرستان معانی حکیم فغفور لاهیجانی^۱

بر روشندان خورده‌دان^۲ و دقیقه‌شناسان این جزو زمان پوشیده نماند، که **حکیم فغفور یگانہ سخن سرا**یان دهرست^۳ و نادره صیرفیان عصر^۴، نکته سنجیست^۵ قدرت آثار و دانشوریست^۶ تمام عیار^۷ بفرط کیاست و دانش، و وفور فراست و بینش از اکثر ناظران این دوران در پیش بود و در شعر فہمی از امثال و اقران خویش بیش^۸ در حکمت^۹ نہایت حذاقت داشت و خط نستعلیق^{۱۰} را بغایت خوب مینوشت و علم موسیقی را نیکو میدانست،^{۱۱}

مولد آن عندلیب گلستان خیال از **لاهیجان** کیلانست^{۱۲(۱)} و پدرش **سید احمد** از مقربان خان عالیشان **خان احمد گیلانی**^{۱۳} بوده^(۲) و بتحقیق پیوسته که **فغفور**

۱- چ: ذکر بلبل گلستان معانی حکیم فغفوری کیلانی، ۲- اصل: خورده‌دان، تصحیح قیاسیت
۳- چ: دهر، ۴- چ: عصر است، ۵- چ: سنجی، ۶- چ: دانشوری، ۷- چ: عیار است، ۸- چ: از اکثر ناظران
نامی این عهد ممتاز و در شعر فہمی و تازه گوئی بی‌انماز بود، ۹- چ: در فن حکمت، ۱۰- م، ب: نسخ
و تعلیق، ۱۱- م، ب: بسیار خوب میدانست، ۱۲- چ: از لاهیجانست، م: از لاهیجان کیلانست، ۱۳- م،
ب: «خان عالیشان خان» ندارد

(۱) نامش محمد حسین بوده، «سرو آزاد»

(۲) **خان احمد گیلانی** پسر **سلطان حسن** از سلسلہ کار کیا بوده که از سال ۷۶۰ هجری تا سال ۱۱۹ در **گیلان** حکومت داشته‌اند، مومی‌الیه در ۹۴۳ بحکومت رسیده و در ۹۷۵ بدست **امیر معصوم بیگ صفوی** که از طرف **شاه طہماسپ** مأمور گرفتن **گیلان** شده بود، اسیر گشت، وی او را با خود به **قزوین** برد، و چندی در اردوی همایونی دوستانق قورچیان کردید، در آنحال مضمون این ابیات را ورد زبان خود ساخته بود که:

گر سرآید آرزوی دل، همان کیرم نبود	ور برآید جان بیحاصل، همان کیرم نبود
گر گل عمرم فرو ریزد، همان کیرم نرست	ور شود مرغ دلم بسمل، همان کیرم نبود

بعد از آن او را بقلمه قمقہہ برده نزد **شاهزادہ اسمعیل میرزا** محبوس گردانیدند، در آن اوقات زبان حالش بدین رباعی مترنم گردید که:

در اول جوانی و بهار زندگانی^۱ رسمی تخلص میکرده، بعد از فوت پدر سیر ایران نموده، از آنجا به آذربایجان و از آن ولایت به گرجستان^۲ میروید، ومدتی در خدمت دارای آن ملک بسر میبرد^۳ پاکی شرع شریف محمدی^۴ او را از هم صحبتی گرجیان و دیدن آیین کثیف ایشان^۵ مانع میآید، بنابراین^۶ در وقت فرصت ازدیاد کفار^۷ فرار نموده بار دیگر به عراق معاودت مینماید، و درین مرتبه با سر غزل دیوان نکته سرایی حکیم شفایی ملاقات میکند. از عزیزانی که هنگام ملاقات این دو صاحب سخن^۸ حاضر بوده چنان استماع افتاد که در درآمد آشنایی این دو معنی آفرین^۹ اول شفایی متکلم شد^{۱۰} و از فغفور باین عبارت بی کم و بیش پرسید که: میرمن! تو کجایی؟ فغفور جواب داد: که **میلک** آن هنر آل بی عدیل فی الحال بدو گفت که **میلک** و

۱- ج: در بهار زندگانی، ۲- م: ب: از آنجا به گرجستان، ۳- م: ب: مرد، ۴- ج: دین محمدی، ۵- ب: از هم صحبتی گرجیان کثیف، ۶- و آیین کثیف ایشان، ۶- ج: بنابر آن، ۷- م: ب: از دیار کفار در وقت فرصت، ۸- م: ب: آن دو عزیز، ۹- م: ب: صاحب تخلص، ۱۰- م: ب: متکلم شد ندارد

مانده از صفحه قبل

بیوسنه ز چرخ واژگون میگیرم
از دست زمانه بین که چون میگیرم
خم کشته قدم همچو صراحی شب و روز
در قهقهه ام ولایت خون میگیرم
چون این رباعی بسمع شاهزاده اسمعیل میرزا رسید در جواب گفت:
بالای سرت ز سلطنت سدمه بود
آن قهقهه را نتیجه این قهقهه بود
امروز درین قهقهه با کوبه بسوز
بعد از دوسال او را از قهقهه قلمه اصطخر فارس بردند و خان احمد همچنان در آن قلمه
محبوس بودی شاه طهماسب در گذشت، و فقیه شاه اسمعیل دوم نیز واقع شد و چون در سال ۹۸۵
نوبت سلطنت سلطان محمد خداپنده رسید او را مستخلص کردانید و با خود به قزوین آورد؛ و از
نظر شفقتی که با او داشت خواهر خود شاهزاده مریم سلطان را بقصدوی در آورد؛ و دوباره او را بحکومت
گیلان فرستاد. در سال ۹۹۹ شاه عباس اول دختر خردسال خان احمد را برای شاهزاده صفی میرزا
که در آن تاریخ چهارساله بود خواستار شد و او با وجود اکراه ناچار شد که دختر خود را بقزوین
فرستد؛ و آن دختر در حرم شاهی بعنوان نامزد صفی میرزا تحت تربیت قرار گرفت و بعدها در ۱۰۱۱
شاه عباس خود او را بزنی اختیار کرد؛ در سال ۹۹۹ و نقولی در سال ۱۰۰۰ شاه عباس بر خان احمد
خشم گرفت و بگیلان تاخت؛ و او چون یارای پایداری نداشت از راه شروان به بلاد عثمانی گریخت
و هم آنجا در سال ۱۰۰۵ بمرگ طبیعی در گذشت. خان احمد که در میان سلاطین دارالمرز کسی بمرتبه
او نبوده است و در بار او با جهت تربیت و رعایت مردم اهل ایران، هندوستان سفید میگفتند، در
موسیقی و حکمت و هیأت دخل نعم داشته و افسانه ساز با خوش میبواخته و شعر نیز بد نمیکفته، این
ابیات ازوست:

بقیه در صفحه بعد

کودن بحساب جمل در عدد باهم مطابقند^۱ فغفور بی اندیشه و تأمل گفت آری^۲ همچنانکه شفایی و صاحب جهل مرکب بهمان حساب باهم موافق و برابرند^۳ صفاهانی از بدید گویی گیلانی حساب تمامی گرفت و دیگر با او از روی هزل سخن نگفت، و کیفیت این سؤال و جواب بعد از اندک ایامی بگوش هوش ایستادگان پایتیر^۴ مهر سپهر سلطنت و شهر یاری، مشتری آسمان سعادت و کامگاری، مروج ملت مصطفوی، شاه عباس حسینی صفوی رسید. فغفور را بحضور طلبید و از او سخنان پرسید و شعرها شنید، آن فرید زمان بعد از آن قنایند غرا در مدح آن خسرو سکندر شکوه دارا لوا گفت، و از آن عالمیان پناه مکرر صلح گرفت^۵.

۱- چ: مطابق یکدیگرند، م: در عدد مطابق یکدیگرند، ۲- چ بلی، ۳- چ: بگوش هوش شاه بلند اقبال، ۴- چ: و از او سخنان پرسید، بعد از آن آن نکته سنج متین قنایند غرا در مدح پادشاه ایران زمین گفت و از آن خسرو سکندر شکوه دارا لوا صلحها گرفت.

مانده از صفحه قبل

صبح وصال گزیندمد، کار مشکلت	شام فراق، کار من زار مشکلت
محرومیم زد دولت دیدار مشکلت	جان دادم بیای تو آسان بود، ولی
از محنت حیات، که بسیار مشکلت	شاید اجل مدد دند احمد که وار هم

بخت و آرون، دوست دشمن، یار یاری دیگرست
 نیست دوران آنچه دیدی، روز کاری دیگرست
 بر سر مراد خاطر اغیار خواهد خواریم
 دشمنان را پیش آن مه اعتباری دیگرست
 سوزدم دل در چمن هر که کد بینم لاله را
 کز غم عشق تو او هم داغدزی دیگرست
 نیست جرمی تا دلی ایبه من دیوانه را
 بیگناهم، کر تو خواهی کشت، کاری دیگرست

که بر جراحت من کار نیشتر نکند	زمانه مرهم زبسی نمی نهد بر دل
نمود بالله اگر در دلش اثر نکند	مراسم طاقت یک ناله دگر احمد
تلخست می پیری و من می چشمش	ایام شیب رفت و خیل و حشمش
زه کرده ام این کمان و خوش می کشمش	خم گشته قدم ز پیری و من ز عصا

رک «عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۵۲۹، منتظم ناصری، مجمع الخواص، ص ۱۲، خلاصه الأشعار، فی الدین کاشی (فسمتی) بخط مؤلف، نسخه متعلق باقایی دکتر مهدی بیانی، زندگانی شاه عباس اول ج ۲ ص ۱۷۱، ۲۰۴ و «مآثر رحیمی ج ۲ ص ۱۶۸۴» گ

(۱) گیلک: ۴۰، کودن: ۴۰، شفایی: ۴۰، صاحب جهل مرکب: ۴۰، گ

چون آوازه دانش‌پروری دارای دارالامان و حقیقت‌قدردانی فرمانروای هندوستان بیشتر از پیشتر بگوش آن جامع فضائل انسانی رسید، بخاطر رسانید^۱ که مرا از برای نشوونمای تمام‌عیار و تحصیل مال‌بیشمار، بدان دیار باید رفت، چه یا قوت در مکان^۲ هر چند آرامش دارد بی‌قدرت و لعل در کان اگر چه باسایش میگذراند، اما بی‌قیمتست، بنابراین عازم هند گردید، و در طی^۳ طریق وقتی به قندهار رسید که مرئی هنرمندان و قدردان خردمندان میرزاغازی ترخان در آن بلده حاکم بود، ویرا از غایت مهربانی و نهایت قدردانی بمجلس خویش طلبید و با او ملائمت بسیار نمود، مرشد بروجردی و مولانا اسد قصه خوان^۴ در آن ایام در خدمت وی^۵ کمال تقرب داشتند، و از رشک در شعر فغفور^۶ دخلهای بیجا و اعتراضهای بدنما مینمودند^۷ اما شمع دودمان ترخانیان^۸ گوش بسخنان حسد آمیز ایشان نمیکرد، چرا که خود در مردم‌شناسی و سخن‌فهمی از بی‌بدلان روزگار بود، فغفور را طرز^۹ سلوک یازان و نااهلی ایشان بر طبیعت^{۱۰} گران آمد و بی‌آنکه کسی را خبر کند از قندهار بدرآمده روانه لاهور شد، کیفیت خروج آن نادره زمان بعد از سدر روز بسمع میرزای ترخان رسید، به مرشد و اسد گفت: شما بشومی حقد جلی خود ما را رسوا کردید، من در عالم مردم‌شناسی و قدردانی^{۱۱} دوز از کار میدانم که مثل فغفور کسی در ایام حکومت بمن برسد و بی‌آنکه فیضی بیند مفارقت گزیند، بدست خود رقعهای بآن یگانه‌نرمان^{۱۲} نوشت و در آن رقیمه^{۱۳} اظهار بیگناهی خود و بدسلوکی اینای جنس او نموده ویرا بحضور خود خواند^{۱۴} و بمرشد و اسد گفت که چون شما او را از ما رنجانیده‌بید معذرت‌نامها از جانب خود^{۱۵} بدو بنویسید و او را بطلبید، ایشان بفرموده عمل نمودند و حسب الامر در مکانیب خود اعلام کردند^{۱۶} که اگر آن نادره زمان^{۱۷} برگردد تلافی تقصیرات گذشته خواهد شد، و از صاحب احسان طبیعی برای او مبلغهای کلی^{۱۸} خواهیم

۱- چ: ... دارای دارالامان بگوش آن جامع فضائل انسانی کشید و حقیقت‌قدردانی فرمانروای هندوستان مکرر شنید، بخاطر رسانید، ۲- چ: معدن، ۳- چ: م: قصه، ۴- چ: در خدمت میرزای مذکور، ۵- چ: در شعر او، ۶- چ: بدنما بی‌تقریب مینمودند، ۷- چ: ترخانان، ۸- چ: طرز ندارد، ۹- م: ب: بر طبیعت، ندارد، ۱۰- چ: مردم‌شناسی بسیار، ۱۱- چ: زمانه، ۱۲- ب: رقع، ۱۳- چ: بحضور خواند، ۱۴- چ: خویش، ۱۵- م: مرقوم کردند، ۱۶- چ: ایام، ۱۷- چ: م: مبلغها،

گرفت، حامل مکتوبات در راه آن نوشتجات را بفغفور رسانید و او را بر خواهش میرزا نسبت بدو مطلع گردانید، فغفور ملک سخن بعد از مطالعه مراسلات ایشان معاودت نکرد و فسخ عزیمت دهند نمود، و در جواب نوازشنامه میرزای صاحب تمیز و مکاتیب آن دو عزیز^۱ این رباعی کنایت آمیز فی البدیهه گفته فرستاد:

رباعی

آن جیفه که در دست دو کرگس باشد

حیفست که لوٹ دامن کس باشد

خر را طلب شاخ، زیادت طلبیست

بایک سرخر، دو گوش خر بس باشد

القصه آن نکته سنج متوجه هندوستان شد^۲ بعد از طی مراحل و قطع منازل به لاهور^۳ و پس از سیر دارالسرور لاهور به آگره رفت و چندی بطریق مهمانان^۴ در خانه افلاطون ثانی حکیم علی گیلانی^۵ بسربرد، و ازو توقع آن و چشم داشت چنان داشت^۶ که ویرا بسعادت ملازمت خسرو فلک رتبه^۷ گردون توان و شهریار مشتری طالع مهر توامان، سرمایه گوهر سعادت و بختیاری، پیرایه رخسار سلطنت و کامکاری، قانون عظمت و سروری، دیباچه جلال و برتری، جهاندار جهان بخش جهان پناه^۸ شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه مستعد گرداند، مگر او درین باب تکاهل

۱- چ: هر دو عزیز، ۲- چ آن نکته پرور بهندوستان متوجه شد، ۳- م، ب: بهندوستان رسید، ۴- چ: مهمان، ۵- م، ب: توقع آن داشت، ۶- ج: و دیباچه جلال و برتری و جهاندار و جهان بخش و جهان پناه،

(۱) حکیم علی گیلانی در فنون و علوم خصوص در طب و ریاضی مهارت تام داشت و از حذاق اطبای وقت بود، در سال سی و نهم (۱۰۰۳ هجری) شگرف حوضی بر ساخته بود که راهی از درونه آن بکاشانه میرفت، و شکفت آنکه آب ازین بر که بدانجا در نمیشد، عرش آشیانی بتماشای آن خرامش فرموده خود آهنج درآمد فرا بیش گرفت، در کنج حوض سری بآب فرو برده دوسه زینه (پله) پایان رفته بدانخانه درآمد، بسیار بتکلف آراسته، در غایت روشنی جای ده دوازده کسست، فرش خواب و رخت پوشش مهیا و حاضری طعام موجود، چند جلد کتاب در طاقها گذاشته، هوا نمیکذاشت که یک قطره آب اندرون در آید، و چون پادشاه لختی درنگ فرموده، غریب حالتی بر مردم بیرون روی آورد، و در سال ۱۰۱۸ جنت مکانی (جهانگیر) هم بسیر حوض مذکور بخانه حکیم رفته بآب درآمد و بعد از تفرج بیرون آمده حکیم را مورد عنایت ساخت و بمنصب دوهزاری سرافراز فرمود، حکیم بعد از چندی بساط هستی در نور دید،

رک «مائرا الامراء ج ۱ ص ۵۶۸ تا ۵۷۳» گ

ورزید، بنا بر آن آن فرید زمان خود به **برهانپور** رفت^۱ و در آن بلده طیبه بدستگیری
 اختر بلند و مددگاری طالع ارجمند، داخل بساط بوسان محفل شوکت و عظمت نواب
 عالیقدر کامیاب، سلطان عظیم الشان گردون جناب، در^۲ درج سلطنت و جهانبانی،
 اختر برج عظمت و کشورستانی،

لهز لیده

شهی کز مهر او دلپاست لبریز پناه بی پناهان **شاه پرویز**^(۱)
 شد، و در بندگی آن گلستان کامرانی زندگانی کرد، و قصائد غرا در مدح آن
 شاهزاده خورشیدلقا برشته نظم در آورد^۲ و چون بموجب فرمان قضا جریبان **جهانگیر**
 جهانبان^۳ شاهزاده پرویز به **الله آباد** آمد، **فغفور** نیز^۴ در رکاب سعادت صاحب
 خویش بلده مذکور داخل شد، و در آن شهر^۵ نقد حیات بقایض ارواح سپرد، مدفنش
 در نیم گروهی **الله آباد** بر سر راه **آمره** واقعست^۶

صالح تبریزی^(۲) که در فن تفنگ سازی، درین جزو زمان از بی بدلانست^۱ و

۱- ج: بنا بر آن از دار الخلافه برهانپور رفت، ۲- ج: آورد، ۳- ج: قضا جریبان قدر توان
 جهانگیری، ۴- ج: اونیز، ۵- ج: بعد از دو سال در آن شهر، ۶- ج: از بی بدلان

(۱) **شاهزاده پرویز بن جهانگیر**، پیش از بیست و هشت سال از سنین عمر او نگذشته بود که
 از فرط باده بیماری بمرض صرع مبتلا شد و در سرفه ۱۰۳۵ در دکن بدرود زندگی گفت، و وفات شاهزاده
 پرویز، تاریخ اوست، و اوراست:

خونم بجرم دوستی خویش ریختی این خون بی حساب بصد خون بر ابرست
 «توزک جهانگیری ص ۴۲۴، اویماق مغل ص ۴۸۳، ریاض الشعراء» **گ**
 (۲) **صالح تبریزی**، **محمد صالح بیگ** فرزند استاد **غضنفر علی تبریزی** است، پدر و پسر
 از آغاز در خدمت **خان احمد گیلانی** بودند، پس از تصرف **گیلان** و فرار **خان احمد بدروم**، هر دو
 منظور نظر تربیت **شاه عباس ماضی** شدند، و خدماتی بتقدیم رسانیدند، **محمد صالح بیگ** را پس از
 فوت پدر هوای **سیر هندوستان** در سر افتاد، پس از ورود به هند چندی در خدمت سپهسالار **عبدالرحیم خان**
خانخانان بود و از آن پس بوسیله **خانخانان** در سلك ملازمان **شاهزاده پرویز بن جهانگیر** در
 آمد، **ملا عبدالباقی نهایندی** مینویسد: تفنگ کار او در میانه اهل روز کار اعتبار زیاده از حد دارد،
 در غایت اهلیت و آدمیت است، و در روش منظومات نیز فهم درست و سلیقه عالی دارد، این ابیات از اوست:

می بیاد لعل آن خورشید سیما میکشم
 میکنم کلگون زاشک و میزنم چون گل بسر
 بلبلم، از شبنم گل جام صبا میکشم
 دره عشق تو هر خاری که از یا میکشم

مست می تو طعنه بجمشید میزند
 دیوانه تو خنده بخورشید میزند
 «مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۶۸» **گ**

در خدمت این شاهزاده عالمیان^۱ طبیعت خود را از صیقل محبت ارباب معانی بانشاء شعر آشنا ساخت^۲ و اکثر اوقات در مقام انتظام نظم می‌شده^۳ تاریخ فوتی از برای حکیم فغفور مرحوم گفته^۴ و فرموده که بر لوح مزار او نقش کرده‌اند،

تاریخ فوت فغفور^۵

رفت فغفور سخن از ملک نظم
تا دهد آب از سحاب چشم ما
چون بهشتی بود، شد تاریخ او
داغها بر سینه احباب هشت^۶
گوهر یکدانه را در خاک کشت
«همنو با عند لیبان بهشت» ۱۰۲۹^(۱)

دیوان آن فغفور ملک سخندان از قصیده و غزل قریب پنجهزار بیت باشد، ساقی نامه در بحر تقارب^۷ نگفته^۸ ترجیع بندی که بطرز ساقی نامه منظوم ساخته، این ضعیف درین اوراق پریشان بر بیاض برد^(۹)

۱- چ: عالمیانست، ۲- چ: بصیقل محبت ارباب معانی طبیعت خود را بانشاء شعر آشنا ساخته،

۳- چ: میشود، ۴- چ: حکیم مرحوم، م- از برای فغفور، ۵- چ: تاریخ اینست، م: تاریخ، ۶- چ: هشت، ۷- چ: بحر مشوی،

(۱) نام حکیم فغفور درین کتاب در مرتبه اول آمده که خاص سخنورانیست که داعی حق

را لبیک اجابت گفته‌اند و سالی که تألیف میخانه پایان یافته ۱۰۲۸ است، و این با سال فوت فغفور که ۱۰۲۹ است، سازگار نیست، ولی نظر ماینکه تاریخ ۱۰۲۹ درین کتاب زیاد بی‌جشم می‌خورد، مبنه آن گفت که مؤلف تاریخ فوت را بعد از تألیف افزوده و نیز جای ترجمه حکیم را تغییر داده است، **تقی الدین اوحدی** نیز با آنکه در ۱۰۲۴ عرفات را پایان برده ولی تواریخ فوت را تا ۱۰۴۲ بعداً افزوده است چنانکه تاریخ فوت فغفور را در ۱۰۲۹ ثبت کرده و ۱۰۲۸ که آزاد نوشته است صحیح نیست، گ

(۲) **عبدالباقی نهاوندی** مؤلف **مآثر رحیمی** در سال ۱۰۲۴ ترجمه احوال فغفور را

بقلم آورده و چون نوشته او در چند مورد با میخانه اختلاف دارد، برای مزید فائده عیناً آنرا نقل می‌کنیم

خسر و دار الملک معانی حکیم فغفور لاهیجانی

حکیم فغفور لاهیجانی از اجله سادات عالیشان و نقبای رفیع مکان **لاهیجان** کیلانست، و

همیشه در سلسله این عارف آگاه علما و فضلا بوده‌اند، و بجمعیت مال و کثرت منال نیز از اهل آن دیار امتیازی تمام داشته‌اند، و بمزید تقرب پادشاهان دارالمرز خصوصاً **خان احمد** والی **گیلان** در میان همگنان مفتخر و مباحی و سرافراز بوده‌اند، اما حکیم مومی‌الیه در فن طالب علمی و سخنوری و طبابت، افسر مثال بر سر آمده شعرای زمان و اطبای ایرانست، و بمقتضای: **الولد العلال** یسبه به حال (کذا) در مطب حکمت پناه حکیم **تاج الدین حسین** خالوی خود که در مازندران طریقه مصاحبت و طبابت در خدمت **میرسلطان مراد خان** پادشاه مازندران داشت، و حکیم **تاج الدین حسین** خواهرزاده و شاگرد حکیم **صدر الشریعه گیلانی** بود و در فترات مازندران بگیلان آمده بخواندن علم طب رغبت نمود و بتوجه خالوی بزرگوار در آن فن بی‌مثل و مانند شد، و اکثر متداولات را بنظر امعان بقیه در صفحه بعد

ترجیع بند حکیم فغفور

ساقی بده آن باده که خورشید شرارست
 چون آتش گل ، تیز ز دامن بهارست
 آن آتش بی دود، که موسیش مجوسست
 و آن نور فروزنده که سوزنده نارست
 چون غنچه جامش زدم شیشه بخندد
 گویی که لباب دهنش از لب یارست
 آنجا که رسن تاب شود گیسوی تا کش
 صدمست چو منصور بخرمیازه دارست

۱- چ: گل ریز بدامن بهارست، ۲- چ: مجوسست،

مانند از صفحه قبل

در آوده، ذات شریفش نقش تخته عبارات زری و حجازیست، و از فطرات فوائد بحار علوم، درهای شب
 افروز در صرف سینۀ طبعه و ادب علم میباید و در تنقیح مسائل حقیقیه و نشر علوم یقینیه کوشیده حوصله
 صاحبان و مستعدان ایرانی شعور میبازد و در فن شاعری و نثره سنجی، زین بیان بر مرکب
 مسرعه آثار نبوده در مضمون حسن ضمیمت و میدان فصاحت کبری سبقت از فارسان این فن میرباید و در
 علم ادوار و موسیقی نیز مهارتی تمام دارد، و تصانیف مشهوره او در عراق و گیلان و مازندران در میان
 نده، و از نغمه شهرت تمام دارد، و از خط نسخ تعلیق از استادان این زمان در گذشته، الحق شاعری
 جامع حیثیات و مستجمع کمالاتست، وصیت شاعری و دانشوری او چون بر تو آفتاب عالمگیرست، اکثر
 مسته آن عراق و خراسان بفضائل و کمالات او در هر فن قائل گشتند، در اوائل سن که قدم در وادی
 شاعری نهاد رسمی تخلص میبرد، و الحال فغفور میفرماید و گاهی میر نیزه میباید، باین سه تخلص
 شعر فرموده اند، و آوازه آمدن **خان احمد** و **الی گیلان** که از پادشاه ایران فرار نموده بملازمت
خواندگار روم رفته بود، بعزم تسخیر **گیلان** به **گنجه** شنید، باراده دریافت صحبت مومی الیه
 از وطن اصلی در آمده بر سر تجارت به **آذربایجان** رفت، و بعد از دریافت ملازمت ایشان بسبب تکلیف و ترغیب
 حکامی پادشاهان **گرجستان** که گیلانی بودند بگرجستان و دیار **ارمنیه** شتافت، و پادشاه آن ملک
الکساندر خان بدآنکه از زبان فارسی بهره تمام نداشت، مقدم او را بغایت کرامی داشته میل تمام
 بصحبت آنجناب پیدا کرده همواره صحبت با او میداشت، و بعضی از مستعدان ایران که در آن دیار بودند
 از سخنان ایشان که در وصف محبوبان آن بلاد که بحسن قیافه مشهورند، میفرمود، معظوظ و بهره ور
 میگردیدند، و **شهر آشوبی** در ایام توقف آن دیار در سلك نظم کشیدند که بر افواه و السنه مردم آنجا
 جاری و مذکورست، و این ابیات از آن جمله است: (سوشش بیت از ابیات مثنوی شهر آشوب و چهل و
 چهار بیت از ابیات فزلی **فغفور** را در اینجا نقل کرده است و ما در پایان این مقال بیتی چند از آن ابیات را
 ذکر خواهیم کرد) چون بگذردی اوقات شریف در آن ملک مصروف داشت بوطن اصلی مراجعت نموده
 بقیه در صفحه بعد

موج قدحش دل برد از دست حریفان
 چون طرّه پرتاب که بر روی نگار است
 خم، گوی صلاحست، می آتش زده در وی
 نی خشت بود بر سر خم، سنگ مزار است
 آنروز که از مشرق خم، مست صبوحیم
 روزش نشماریم، اگر روز شمار است
 آنرا که نظر نیست بر آینه جامش
 بر آینه دیده او نور، غبار است

مانده از صفحه قبل

مجالست و مصاحبت اقربا و خویشان را دریافته بقصد سیر عراق در حرارت آمد، و بدارالسفنه اصفهان آمد مقرر و مسکن علما و شعرا و شاعران ایرانی است شافت، وحدت و کیفیت استعداد خود را بردانشوران آنچه ظاهر ساخت، و با **حکیم شفایی اصفهانی** شاعر بسیار کرده دم سبقت و پیشی زد، و مؤذنون و سخنوران آن روز با شعریت و تقدیم او قایل گشتند، و در متعادی ایام سیر و سفر دست طلب نزد هیچیک از پادشاهان زمان دراز نکرده مستغنی بود، و مایحتاج سفر از حاصل و منافع سرکار خود سامان میداد، و اسباب عیش و عشرتش بر زحمتی مویا و آماده و بساط فراغتش بی مشقتی منبسط و افکنده بود، نواب خان الزمانی **علیقلیخان شاملو** که دیوان بیکی و ایشک آفاسی باشی پادشاه جهانب **شاه عباس** بود میل تمام بصحبت ایشان پیدا کرد، و مجالس و محافل خود را بوجود ایشان مزین میساخت، و بآن مباحثات مینمود؛ تا آنکه بتاریخ هزار و دوازده هجری (۱۰۱۲) بارادۀ سیر هندوستان و دریافت ملازمت این قدروان دانشمندان (دکتر عبدالرحیمخان خانخانانست) از **اصفهان** بیرون خرامیده **به هندوستان** افتاد، و بشرف خدمت این بیدار بخت مشرف گشت، اشعار غرائی که در اقامت راه در مدح ایشان انشاء نموده و داد سخنوری و شاعری داده بود بر سخن سنجان و ندما و مجلسیان آن حضرت گذرانیده بدستور سایر مستعدان بصلات و انعامات و تعریف و تحسین ممتاز گردید، و بوسیله این ملاز اهل دانش در سلطه صاحبان و مقرران شاهزاده عالم و عالمیان، خلاصۀ دودمان تمرخانی، وارث تخت و تکی کورگانی، **شاهزاده پرویز** الله یغلدظلال جلاله علی مفارق المسلمین منسلت گردید، و منظور نظر مرحمت و عاطفت آن شاهزاده خورشیدلقا گشته نقد عمر کرامی صرف خدمت سامی ایشان مینماید، و فراخور استعداد و حالت رعایت مییابد.

الحال که سنه هزار و بیست و چهار (۱۰۲۴) هجریست در دارالسفنه بر **شاهانپور خاندیس** علم دانشوری و سخنوری برافراشته کوسیکتایی و بیمتای روزند، و روزی بدش، و اشعار آبدار در مدح این پسران روزگار، وی روزگار بیارگار گذاشته و میکذارد، و در میانه مستعدان این زمان بیعمل و مانندست، و بدست گیری و تمام سخنی مشارالیه در میانه این طبقه کسی پیدا نمیشود، و اردات طبع آنجناب در میانه سخنندان ممالک **ایران و هندوستان** معروف و مشهورست، و در سفاین خواطر سخن سنجان مسطور، آنچه درین بقیه در صفحه بعد

برخواست دل ما ز جهان تا بهی افتاد
از غرقه این بحر ، دو عالم بکنارست
ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
ما را خط بغداد، به از خط بغداد

مانده از صفحه قبل

خلاصه نیت میشود اشعار است که در مدح این خدیو زمان ، خلاصه دوران گفته (در بنجامین صدوسی و سه بیت از قصیده و ترکیب و غزل ازو نقل کرده است) و اینک بعضی چند از شهر آشوب حکیم فغفور:

صفت زمین گرجستان

بیش زمینش ز بی رنگ و بو
موسوز از دانه ز لطف هوا
ماه ز خورشید و شمش بتاب
بهر هزه ، صفاشکن عاقبت
مصری و صد یوسف کنعان درو
هست چو آینه صد پاره بی

صفت میفروش

بدنه پسرانز بت میفروش
غیب او موجّه در بوی حسن
شود دل از خنده دلش دهد

ابیات

آینه ناز در گرو تو تیا کنند
عمری بوی تیغ بر برده ایم ما
از بهر سرزلف تو این شانه در آست
سرایا کرده ان کرد ، لب ز تبار نکشاید
عس که خواب راحت کن که امشب جام میگرد
خیال سوختن هم در دل من خام میگرد
پروانه را سوخت مگر در حضور خویش
ما را به بیج و تاب شب انتظار بخش
در کریه سوخت خنده آتش کباب را

«مائثر رحیمی، ج ۳ ص ۱۰۱ تا ۱۲۷»

غزل

چشم بکرشمه جان فروشد
پیش غمزه از آن دو چشم و صد جان
امروز زمین ز سایه تو
ناز تو مناع بیقراری
فغفور ، غمت ز نقد هستی
مژگان بیلا سنان فروشد
مگذار که رایگان فروشد
خوردشید با آسمان فروشد
بسر رشته امتحان فروشد
ارزان خرد و گران فروشد

«سفینه شماره ۵۸۲ مجلس شورای ملی» گ

مطرب بنوا غلغلده در انجمن افگن
 صد دام ز مرغوله بمرغ^۱ چمن افگن
 از زمزم می ، زمزمدرآب دگرده
 وز شاخِ نوا ، برگ گل ویاسمن افگن
 از بادِ نفس ، باغ و بهاری بدل آور
 کوس طرب از نغمه ، چو گل در چمن افگن
 داود برون آیدت از چاه ، چو یوسف
 از نغمه پیستی ز بلندی رسن افگن
 بر مرده پرهیز بخوان آیت یاسین
 صد چاک ز بیطاقتیش در کفن افگن
 واعظ بنصیحت در افسانه گشادست
 این هرزه درازا نفسی از سخن افگن
 از شانۀ چنگی^۲ بگشا گیسوی چنگی
 بس طرۀ تحریر ، شکن بر شکن افگن
 با اهل طرب هر که سر عربده دارد
 از زخمۀ مضراب ، سرش از بدن افگن
 بر شیشه کدوی سرم از خاک فرودشد^۳
 گو ساقی و^۴ آنگاه بدریای دن افگن
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد ، به از خط بغداد
 ساقی ز خم آن دشمن فرهنگ بر آور
 گو بود و نبود همه بکرنک بر آور

۱- چ: بمرغوله بمرغ، م:ب: ز مرغوله مرغ، ۲- م: از سایه چنگی. ۳- چ: باشیشه کدوی
 سرم از حال فروبند، ۴- چ: ساقی

آن دختر رز را که خرد روی نما شد
 از پسرده با آوازِ دف و چنگ بر آور
 خشت از سرخم بر کن و پیمانہ در آن زن
 صد لاله ستان از ته این سنگ بر آور
 در میکده بگشای سر چشمه زمزم
 راه حرم از منزل و فرسنگ بر آور
 خاکی ز در میکده بر پرچم **چم** ریز
 از طینت او حسرت اورنگ بر آور
 از کشتی می ، تابلیم در طرب افکن
 طوفان غم تا بشتالنگ بر آور
 از طره خود در قدح افکن دل مارا
 این خوشه افسرده ، ز آونگ بر آور
 تا بو که ز آینه ما زنگ بر آرد
 از آینه آن صیقل چون زنگ بر آور
 جورست مده دور مرا تا خط محور
 ناموس من از دایره ننگ بر آور
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد
 رفتیم بیکباره ، ره دیر و حرم را
 یکدست گرفتیم صمد را و صنم را
 در یوزه گر کوی خرابات مغانیم^۴
 در کاسه سر ریخته ام حق قدم را
 آب خضر از کاسه ما جوی ، که اینجا
 عیسی بدم آب^۵ دهد معجز دم را

۱- م: ب: ندارد، ۲- م: ب: ندارد، ۳- ج: خون رنگ، چون زنگ هم نسخه بدل دارد،

۴- ج: مغانم، ۵- ب: بدمی آب،

ما مست شرابیم ، چه دریا و چه قطره
 دیربست که نه بیش شناسیم و نه کم را
 زان جام مصفی که نسیمی ز شمیمش
 برجای بصر نصب کند قوت شم را
 در دیر فروزیم چراغی که فرستند
 پروانه معزولی قندیل حرم را
 کو ساز مغنی ؟ که زبک پرده کند ساز
 با چاشنی مستی ما ذوق نعم را^۱
 تو منکر بیهانده و من منکر پیمان
 زاهد ! نخورم جای می ناب ، قسم را
 جام عسرقی خوشترم آبد ز عراقین
 مستان چه شناسند ، عرب را و عجم را
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد
 چون خوشه پروین که ازو نور فشردند
 از بهر دل ما دل انگور فشردند
 بر مردمک تالك ره افتاد مغانرا
 زان از کف پا^۲ آبله نور فشردند
 در ساحت میخانه ، گدایان تهیدست
 بر گنج گهر پای^۳ چو گنجور فشردند
 از شععه نور تجلی^۴ کف موسی است
 پایی که بداغ جگر طور فشردند
 ابن دیر مغانست ، که اینجا بلب مست
 آلودگی از دامن مستور فشردند

۱- چه: او، ۲- م:ب:نعم: ۳- ج:م: ما ۴- ج:بر:کنج:و:کور:بای: م:ب: بر:کنج:کهر:های:

۵- چو:م: چون:نور:تجلی:

آن دختر رز را که خرد روی نما شد
 از پرده بساوازِ دف و چنگ بر آور
 خشت از سرخم بر کن و پیمانہ در آن زن
 صد لالهستان از ته این سنگ بر آور
 در میکده بگشای سر چشمه زمزم
 راه حرم از منزل و فرسنگ بر آور
 خاکی ز در میکده بر پرچم جم ریز
 از طینت او حسرت اورنگ بر آور
 از کشتی می تا بلیم در طرب افکن
 طوفان غم تا بشتالنگ بر آور
 از طره خود در قدح افکن دل مارا
 این خوشه افسرده ز آونگ بر آور
 تا بو که ز آینه ما زنگ بر آرد
 از آینه آن صیقل چون زنگ بر آور
 جورست مده دور مرا تا خط محور
 ناموس من از دایره تنگ بر آور
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد
 رفتیم بیکباره، ره دیر و حرم را
 یکدست گرفتیم صمد را و صنم را
 در یوزه گر کوی خرابات مغایم
 در کاسه سر ریخته ام حق قدم را
 آب خضر از کاسه ما جوی که اینجا
 عیسی بدم آب دهد معجز دم را

۱- م: ب؛ ندارد، ۲- م: ب؛ ندارد، ۳- ج: خون رنگه، چون رنگه هم نسخا بدل شده
 ۴- ج: مغایم، ۵- ب: بدمی آب،

ما مست شراییم ، چه دریا و چه قطره
 دیربست که نه بیش شناسیم و نه کم را
 زان جام مصفی که نسیمی ز شمیمش
 برجای بصر نصب کند قوت شم را
 در دیر فروزیم چراغی که فرستند
 پروانه معزولی قندیل حرم را
 کو ساز مغنی ؟ که زبک پرده کند ساز
 با چاشنی مستی ما ذوق نعم را^۱
 تو منکر بیمانه و من منکر پیمان
 زاهد ! نخورم جای می ناب ، قسم را
 جام عرقی خوشترم آید ز عراقین
 مستان چه شناسند ، عرب را و عجم را
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد
 چون خوشه پروین که ازو نور فشردند
 از بهر دل ما دل انگور فشردند
 بر مردمک تاک ره افتاد مغانرا
 زان از کف پای^۲ آبله نور فشردند
 در ساحت میخانه ، گدایان تهب دست
 بر گنج گهر پای^۳ چو گنجور فشردند
 از شعله نور تجلی^۴ کف موسی است
 پایی که بداغ جگر طور فشردند
 این دیر مغانست ، که اینجا بلب مست
 آلودگی از دامن مستور فشردند

۱- چ: او، ۲- م:ب:نعمرا، ۳- چ:م:ما، ۴- چ:برگنج و کهربای، م:ب: برگنج کهرهای

۵- چ:ر:، چون نور تجلی

در^۱ جنت میخانه بنوش از کف غلمان
 آن باده که گویی ز لب حور فشردند
 از مست بجز نعره^۲ مستانه نخیزد
 بیجا گلوی دعوی منصور فشردند
 خون از دل من سرزد و از چشم صراحی
 چون نای نی و شه رگ طنبور فشردند
 سرمستی و دیوانه دلسی قسمت من شد
 آنروز که در مغز جنون شور فشردند^۳
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد
 مطرب ره بلبل زده ، ساقی ره گلزار
 گل می شکفتد بلبله را از سر منقار
 در مصطبه چنگیست^۴ که چون تازک بیستان
 صد پرده ز مرغوله فرو بسته بهرتار
 از باده ز بس گشته مصفی ، دم نایی
 نبود عجب از نور دهد دیده مزمار
 صد نیش زند بردگ جان تیر کمانچه
 گویی سر پیکانست همه تالب سو فار
 راز دل ما با دف و نی گفت مغنی
 می بُرد دگر خلوت ما^۵ بر سر بازار
 در رقص و سماعند دگر جام و صراحی
 ای مطرب مستان ! ره مستانه نگهدار
 از بس که سرم همچو کدویست^۶ پرازمی
 چون شیشه چکد بادهام از طره^۷ دستار^۲

۱- ج: از، ۲- ج: ناله، ۳- موب: ندارد، ۴- ج: چنگست، ۵- ج: می خلوت ما برو دگر،

۶- ج: کدویست، ۷- اصل: درهره نسخه «طره طراز» تصحیح قیاسست

شرطست که در مجلس مستان نشینند^۱
 گر کوزه خالیست ، و گر آدم هشیار
 ما جام نوشیم ، مگر جام لبالب
 ما کاسه نگیریم ، مگر کاسه سرشار
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد
 زاهد ! اگرت میل سبکباری جانست
 بردوش ، سبوگیر ، که سجاده گرانست
 در خود شده گم ، چندره صومعه پویی
 يك گام ز خود پیشترک ، دیر مغانست
 اینجا نه مه و هفته ، حساب از دم تقدست
 اینجا نه شب جمعه ، نه روز رمضانست
 گر سنگ بیندازی و پیمانہ بگیری
 دانی که چه خون در جگر شیشه گرانست
 کارت چو شکستست ، چه پیمانہ چه پیمان
 گر شیشه همان نیست ، چه شد سنگ همانست
 در جام خزانست^۲ که در عین بهارست
 در بزم بهارست^۳ که در عین خزانست^۴
 ساقی همه یکدور بده قسمت ما را
 تا دور دگر هستی ما را که ضمانست ؟
 گر خانه بیغمای عسس رفت ، چه نقصان
 صد شکر که جان در گرو رطل گرانست
 تا دایره ازرق پیمانہ ما نیست
 این لجه اخضر که محیطش بکرانست :

۱- چ: نشینند^۱ ۲- چ: خزانست^۲ ۳- چ: بهارست^۳ ۴- موب: بجای عین در هردو

ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد
 همت طلب از مشرب رندان قدح نوش
 چون شیشه یکی پنبه غفلت بکش از گوش
 بکره بلب کاسه مستان بزن انگشت
 بنگر چه صداهاست درین میکرده، می نوش^۱
 در کار جهان کوشش ما را اثری نیست
 بازی چو همی کوشی، در عیش و طرب کوش
 در کینه تهمتین شونت زال زمانه
 از دست منه باده چون خون سیاوش
 خون در رگ افسرده شود گرم ز باده
 از باده کجا؟ گل شود این آتش خس پوش
 من همچو سبو خاند بمیخانه گرفتم^۲
 تا مست از آنجا ببرندم بسر دوش
 ما مست جنونیم، ره عقل ندانیم
 صد مرحله بیشت زما تا خورد و هوش
 تا پیر مغان عیش بیاد دل ما داد
 کردیم غم و محنت ایام، فراموش
 در کاسه ما کشتی صد فوح بگرداب^۳
 طوفان ز تنور خم ما یک کف سر جوش
 ما دجله کشی باد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد
 تلخابه رزی^۴ از کف شیرین حسر کاتی
 خوشتر، که رسد از کف حضر آب حیاتی

۱- ج: بی نوش^۱ ۲- ج: کبی، کجرا نسخه بدل کرده، ۳- ج: گرفتیم، ۴- م: ...، ۵- ج: تلخابه می

مخموری و مستیست^۱ وجود و عدم ما
 گر هست همینست^۲ حیاتی و مماتی
 زندان فناییم، ز خود فارغ و آزاد
 نه در غم فکری و نه در قید نجاتی^۳
 فرءانبر خاص^۴ خط پیشانی خویشیم
 کس را نبود بر سر ما خط و براتی
 صد خشت سرخورده ز ارباب سلامت^۵
 در میکده افشرده چو خم پای ثباتی
 در کیش مغان^۶ مستحق باده چوما نیست
 ما را رسد ارهست بمیخانه زکوتی^۷
 جز باده ننوشیم و بجز عشق نوزیم
 در مذهب ما نیست جزین صوم و صلوتی
 مستان می معرفتیم و نشناسیم
 از خاک در میکده خوشتر، عرفاتی
 با حوصله ما چه کند شیشه و ساغر؟
 در جام بریزید مگر شط^۸ فراتی^۹
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد
 بی عیش مزندم، که جهان درخور غم نیست
 می خور که همین یکدمه فرصت، همه دم نیست^{۱۰}
 بی موج می این کاسه زر کم ز سفالیست
 بی سکه^{۱۱} شه، رونق بازار درم نیست

۱- م: مخموری مستی است، ۲- اصل: همین هست، تصحیح قیاس است، ۳- م: حیاتی،
 ۴- ج: حکم، ۵- ج: صد خشت ز سرخورده ارباب سلامت، ۶- چوب: بتان، ۷- ج: چوب: زکاتی،
 ۸- م: بوب: ندارد، ۹- م: یکدومه در همه دم نیست، ب: یکدومه در همه دم نیست،

خُم، چشمه حیوان و حریفان همه خضرند
 يك قطره ز می تا بوجودست . عدم نیست
 زاهد! مکن از باده ما اینهمه پرهیز
 امروز که در کوثر و تسنیم توئم نیست
 آن برهمنانیم که جز حق نپرستیم
 این کفر که میگفت: به بتخانه حرم نیست؟
 هر ناقه ما راهب ناقوس نوازیست^۱
 در محمل ما، کعبه روی^۲ غیر صنم نیست
 تا جام نگیری نرسی از پی مقصد^۳
 سر کردن اینراه ، بدستست^۴ ، قدم نیست
 گر عهد شکستیم ، سر جام سلامت
 سو گند بیای خم اگر نیست، قسم نیست
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد
فغفور مریدانه ره پیر مغان گیر
 از خویش سبکبار شو و رطل گران گیر
 در پای خمش سر بنه از روی ارادت
 خود را چو مسیح و خضر از درد کشان گیر
 تا بو که نشانت دهد از دایره خویش
 خود را بدر از دایره نام و نشان گیر
 این فرصت عشرت چو رود، باز نیاید
 تا دست دهد، ساغر می را بضمان گیر
 از جام بود زندگی جان حریفان
 آندم که لب جام نگیری، کم جان گیر^۵

۱- چ: نوازیست، ۲- چ: روان، ۳- چ: مفسود، ۴- چ: آندم لب جامی که نگیری کم جان گیر،

روزی که هلال لب ساغر نماید
 آنروز تو سالی نه ، که ماه رمضان گیر
 شیرین نبود نعمت دنیا چو می تلخ
 يك جام به از ناز و نعیم دوجهان گیر
 چون شیشه مریز آب رخ خود بته نان
 چون خم بدهان خشت، بجای ته نان گیر
 در کشتی ماهر که بگرداب در افتاد
 گو موجه طرفان ز کران تابکران گیر
 ما دجله کشی یاد گرفتیم ز استاد
 ما را خط بغداد به از خط بغداد



ذکر

افضل خان دکنی^۱

این عندلیب شاخساز فصاحت، طبع نظم‌درستی داشته، و اشعار خوب در زمانه بیادگار گذاشته، اسم او **میرزا علی** و مولدش از شهر **قم** است، در اوّل جوانی با پدر از وطن خروج نموده به **هند دکن** آمد، و در خدمت **خان نکتهدان شاهنواز خان** داخل مداحان **برهان نظام‌شاه بحری** شد، و خطاب **افضل خانی** از آن خسرو قدردان یافته، و فسونی در آن مکان تخلص نموده، و در **هند مغل** به **افضل خان دکنی** اشتہار یافته، و بتحقیق پیوسته که بعد از فوت **برهان نظام‌شاه**^۲ ملازم **چاندبی بی**^۳ شده^۴ و پیش از آنکه **قلعہ احمدنگر**^۵ بتصرف لشکر ظفر اثر و عسکر فتح پیکر آفتاب فلک بختیاری، مشتری آسمان کاه‌گاری، خسرو جهانگشای، **جلال الدین اکبر پادشاه** درآید، از آن حصار برسم حجابت برآمده و چندی در بندگی شاهزادہ دانش‌پناه **دانیال‌شاه** بسر برده آن گوهر درج کامنگاری ویرا پس از فتح دیار **برار**^۶ بدرگاه

۱- م. ذکر شمع انجمن معنی افضل‌خان دکنی، ج: این ترجمه را نداده، ۲- م. چاندبی بی، ب.

چاندبی، تصحیح نام از اکبرنامه ج ۳.

(۱) سنہ ۱۰۰۳ ہجری

(۲) چاندبی بی نام خواہر **برهان نظام‌شاه** است،

(۳) **احمدنگر**: نگر بروزن مکر، از شررهای خوش‌آب و هوای **دکن** است، باغات بیشمار دارد، از جمله **باغ فرح بخش** که شبیه و نظیر ندارد، در میان آن باغ که بر کعبی بزرگ و در میان بر که عمارتی عظیم بنیاد شده و برینک ضلع شهر قلعه‌ایست که طبع ملوک از استخلاص آن طمع بریده و دست آسیب حوادث از دامان آن کوتاه گردیده، قراء معموره و قصبات مشہورہ مضافات اوست، اکثر خلقش هندوست و دیگر حنفی‌منہب و قلیل شیعہ امامیہ اند، و این شهر از **شاهای ملک احمد بن نظام الملک بحری** اول ملوک نظام‌شاهیہ بوده و نظام‌شاهیان نزدیک صدسال آنجا را دارالملک خود نموده بودند، «**ہفت اقلیم، ہستان السیاحہ**»

(۴) **برار**: صوبہ‌ایست از **دکن** و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و قراء فراوان و مزارع بی‌بایان، ہمگی از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش از چاہ و شیرین و اکثر بلادش دلنشین و مردمش اغلب ہندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اہل ایمان (یعنی شیعہ امامیہ) و خاکش حاصلخیز، راقم گوید کہ بعضی از بلاد **برار** دیدہ و مشاہدہ گردیدہ و با مردمش ملاقات کردہ، اما بطریق عبور بودہ و توقف ننمودہ، «**ہستان السیاحہ**»

عرش اشتباه پادشاه خورشید کلاه فرستاد ، آنحضرت روزینه‌یی از برای وجه معاش **فسونی** مقرر فرموده ویرا به **بنگاله** مرخص گردانید ، **افضلخان** مدتی در **ملك بنگ** نیک زندگانی کرد ، و در سال هزار و بیست و هشت (۱۰۲۸) ^۲ ازین جهان ^۳ فانی آهنگ سرای جاودانی نمود ، دیوانش قریب بد پنجاهزار بیت باشد ، **ساقی نامه** را **باملك قمی** در **دکن** گفته ، چون آن مثنوی تمام بدست این ضعیف نیامد ^۱ بنابراین ^۴ **يك** قطعه از ساقی نامه او که عالمگیر گردیده بود و مقبول طبع صغیر و کبیر گشته ، درین اوراق پریشان بریاض برد ، امید که مرضی طبع از باب فطرت گردد ،

قطعه

سرت گرم ای پیر دزدی فروش که بار غمم برگرفتی ز دوش
مرا مومیایی ده از لای خم که پایم شکستست در پای خم

رباعی

گه دیده بدیدن جمال تو خوشست گاهی دل غمگین بخیال تو خوشست
از تو بجز از فراق تو ناخوش نیست آن نیز بامید وصال تو خوشست



۱- ب: در ملك ، « بنگ همان بنگاله است » ۲- ب: هجرت حضرت ، ۳- م: عالم ، ۴- بنابراین

(۱) نگارنده نیز چندانکه جستجو کرد ، ساقی نامه ویرا بدست نیامد ، حتی ترجمه او را هم در هیچ تذکره نیافت ، فقط پیش از مؤلف میخانه **تقی الدین اوحدی** این مختصر را در تألیف خود آورده است که : عمده الزمان جامع حالات ذوفنونی **افضلخان فسونی** مدتهاست که در عرصه **هنگال** است ، ملازمت **اکبر پادشاه** و **جهانگیر پادشاه** کرده و میکند ، مدتی در **سند** بود و الحال در **بنگاله** است ، اوراست :

مرا مومیایی ده از لای خم که پایم شکستست در پای خم

«عرفات»

و خلاصه همین ترجمه مختصراً **علیقلیخان واله** در **ریاض الشعراء** آورده است ، **گ**

مرتبۀ تانی

در ذکر سخنورانی که درین ایام خجسته فرجام در حیاتند و اشتهار سرشاری دارند

برزای انورمستان میخانۀ معانی، و ضمیر ضیاء گستر شیر گیران وادی سخندانی پوشیده نماید، که محنت کش بادیۀ سرگردانی، عبدالنبی بن خلف فخر الزمانی از فضل بی پایان ایزد سبحان^۱ و بتوجه حق شناس قدردان^۲

لمرثه

سحاب کرم خان جمشیدشان بلند اختر دهر، سردار خان نخستین مرتبۀ این تألیف را بانصرام رسانید،^۳ و بقدر وسع خود آنقدر که مقدور بود، احوال خداوندان این بیست و نه^۴ ساقی نامه و غیره^۵ از متقدمین و متأخرین از روی اسناد از بپ خبر، و از قول^۶ مردم معتبر ترتیب داده^۷ بر بیاض برد، امید که سهوی واقع نشده باشد.

اکنون ذکر هنرمندانی که صحیفۀ این ایام خجسته فرجام از اشعار^۸ آبدار ایشان رنگین میشود، و احوال خردمندانی که درین جزو زمان در حیاتند و اشتهار سرشاری یافته، و ساقی نامه گفتداند، و حقیقت نشوونمای این طایفه را با ابیات^۹ ساقی نامه های^{۱۰} آنها بر بیاض میبرد، و سعادت ملازمت هر یک ازین ارباب^{۱۱} معانی که این سرگشته وادی^{۱۲} تألیف را میسر گردید، احوال آن نکته سنجان از روی اقوال ایشان درین تألیف ثبت نمود، چنانچه جایجا بمقتضی وقت، مرقوم قلم شکسته رقم خواهد گردانید، و جمعی را که از شرف صحبت کثیر البهجت ایشان فایز و بهره ور

۱- ج: شاعرانی، ۲- م، ب: باده، ۳- ب: سبحانی، ۴- ب: قدردانی، ج: از اقبال خان
عایشان نواب سخن در شده جمشیدشان، ۵- ج: از نخستین تا رسانید را ندارد، ۶- ج: بیست و دو،
(۲۲ ترجمه و ساقی نامه دارد) ۷- ج: و غیره، ندارد، ۸- م: اقوال، ۹- ج: بترتیب، ۱۰- ج: شعر،
۱۱- ج: گفتداند با ابیات، ۱۲- ج: ساقی نامه، ۱۳- ج: هر یک ارباب، ۱۴- م، ب: این وادی،

نگریده، کیفیت تنزل و ترقی آنجماعت^۱ از دوستان حقیقی و یکجهتان آن اعزّه^۲ از روی تأکید تحقیق نموده، بدستیاری خامه مشکین شامه از روی امتیاز درین میخانه مندرج گردانید، امید که کریم کبیر این تحفه حقیر را منظور نظر صغیر و کبیر گرداند، بحق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و عترته واصحابه^۳،



۱- ج: حقیقت نشرونیمای آن جماعت ، ۲- ب: و نیک بختان و یکجهتان آن اعزّه ، ۳- ج: بحق محمد و آل محمد

ذکر

قطب مرکز سخندان مولانا محمد صوفی^۱، از ندرانی

اکثر سخنان او شورانگیز و اغلب اشعار او دلاویزست، طرز حرف زدن او بقدمای مانندست، بلکه تمام بردش آنطایفه سخن مینماید. چون^۲ صوفی طبیعت و صافی طوبیت واقع شده، بنا بر آن بمولانا **محمد صوفی** اشتہار یافته.

مولدش از **آمل** مازندرانست، در بهار زندگانی هوای سیاحت در سر آن^۳ معدن فضیلت افتاد، از وطن به شیراز آمد و مدتی مدید در آنجا توطن نمود، تا از فیض آب و هوای آن سرزمین دانش فرا^۴ در مرتبہ سخنوری نشوونما یافت، و از آنجا بتقریبی که تحریر آن مناسبتی^۵ بسیاق این تسوید ندارد، بر آمد و دیگر باره مسافر شد.^۶

بر ضمیر منیر و خاطر بیضا تأثیر هنرمندان پوشیده نماند که ابن آرزومند صحبت نکند سنجان وادی هوزونیت را از مساعدت بخت، سعادت ملازمت آن صاحب سعادت در **جمیر** میسر گردید، هنگام ملاقات، روشن ضمیری بنظر در آوردم در لباس فخر فقر در آمده، درویش نبادی مشاهده کردم^۷ حب جاه دنیوی را طلاق داده، خردمندی بر مسند استغنائی بسی نیازی نشسته، دانشمندی در طلب بر روی ارباب دولت بسته، با خود گفتم منت خدیرا عز وجل که شرف مجالست این قسم مردی را^۸ دریافتم، بعد از زمانی با این ضعیف همزبانی آغاز نمود، و از هر جا سخنان در میان آورد، تا بتقریبی سر رشته سخنش باینجا رسید. که: مدت^۹ پانزده سال در **مکه معظمه** زاده **الله شرفا** توطن نمودم، و در آن ایام^{۱۰} هر سال یکبار بزیارت **مدینه حضرت ختمی پناه** میرفتم؛ و بعد از سعادت زیارت آن سرور^{۱۱} باز به **بیت الله** معاودت میکردم، و کم جا از اطراف و اکناف عالم مانده باشد که من ندیده باشم! و درین ایام **حجرات** را وطن

۱- ج: مولانا محمد ۲- ج: بقدمای مانندست چون ۳- ب: این ۴- ج: آن خرم فضا

۵- م: نسبتی ۶- م: ب: بر آمده مسافر شد ۷- ج: نمودم ۸- م: مردی ۹- ج: که گفت

مدت، ۱۰- ج: و در ایام توطن ۱۱- م: حضرت ختمی پناه

خود قرار داده‌ام، و گاهی از آنجا بعزم گشت اطراف و اکناف آن شهرستان از شهر برمی‌آیم، و این سفر **اجمیر** محض از برای زیارت حضرت قطب‌المحققین **خواجه معین‌الدین**^(۱) اختیار نه‌وده‌ام، الحق همینطور بود که میگفت، چرا که در آن ایام که آن عزیز ارجمند^۲ به **اجمیر** آمده بود، خسرو سکندر شکوه دارالو، خدیو جهانگیر کشور گشا، **شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه** که ایزد تعالی از جمیع آفاتش در پناه خود بداراد، باخیل و حشم چند روزی آنجا را مقرر سلطنت خود^(۳) فرموده بود^۴ **مولانا محمد صوفی**^(۴) هیچیک از اعیان دولت را بطبیعت خود ندید، مگر آنکه بزرگ اهلی او را از روی خواهش و آرزومندی بخانه خود میبرد، بعد از آنکه میرفت فی الحال پشیمان میشد، و در خانه او^۵ چندانی شکفته نمیشد، کم میگفت و کم می‌شنید، تا از آن منزل بکلبه درویشی خود می‌آمد، و چون خواهش بزرگان نسبت بخود بسیار دید، بنابر آن چندانی در **اجمیر** نماند، در آن سال که سنه اربع عشرین و الف (۱۰۲۴) بود باز به **گجرات** عود نمود،^(۴)

۱- ج: عزیز، ۲- ج: برده، ۳- ج: آن بزرگ،

(۱) **خواجه بزرگ معین‌الحق و الملة والدین، حسن‌الحسینی السجری** قدس سره سر حلقه مشایخ کبار و اقدم سلسله چشتیه در هندست، وی از خلفای **خواجه عثمان هارونی** است و کتاب **ذیل العارفين** که در هند بطبع رسیده از کلمات قدسی سمات اوست که **خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی** جمع کرده است، **خواجه** در سنه ۶۳۳ رحلت فرموده و مردمان از اکناف دور زیارت آستانش میروند، «**اخبار الاخبار** ص ۲۲ و **اردغان هندستان** ص ۵۵» **گ**

در کانپور بسال ۱۸۹۳ م دیوان **معین مسکین** (معین‌الدین بن حاج محمد فراهی) معاصر **جامی** اشتبه با نام **خواجه معین‌الدین چشتی** چاپ کرده‌اند، و حال آنکه در تراجم عرفاء و بلاخص کتاب **معین الاولیاء** که مشتمل است بر حالات و مقالات **خواجه معین‌الدین چشتی**، شعری بوی نسبت داده نشده است،

رک: **معین الاولیاء** چاپ اجمیر در ۱۲۱۳ هـ **گ**

(۲) **شاه جهانگیر** بتاریخ پنجم شوال ۱۰۲۲ داخل **اجمیر** شد و تا مدت سه سال (پنجروز کم)

توقف کرده به یکم ذی‌قعدة ۱۰۰۵ از آن بلاد برآمد، ش

(۳) از کلام **تقی کاشی** (سپهرنگر ص ۲۳) بظاهر میشود که نزد علما صاحب ترجمه متهم بالحد

بود، ش

(۴) **میرزاغازی ترخان** نیز که ترجمه اش گذشت (رک: ص ۲۱۰) **مولانا صوفی** سازندگانی را

از **گجرات** به **قندهار** دعوت کرده بود، و وی معذر کبر سن و دوری راه از قبول دعوت خان ادب پرور بقیه در صفحه بعد

از عزیزی که با آن نادره جهان کمال یکجہتی داشت، روزی بتقریبی شنیدم که از زبان او نقل میکرد که مولانا فرموده که هر کس میل دارد که شعر فہمی مرا امتحان نماید، منتخب مرا ملاحظہ نماید کہ چون انتخابی بر اشعار قدما زده و شصت ہزار بیت علی حدہ نموده و آنرا **بتخانہ**^(۱) نام کرده ام، و ہر کس را در خاطر خطور کند کہ رتبہ شعر و شاعری من برو ظاہر شود، ساقی نامہ مرا مطالعہ نماید

۱- ج ملاحظہ نماید

مانندہ از صفحہ قبل

ترخان سرماز زد و در حجاب چنین نوشت:

«آن عزیز را خدایبار و روزگار سازگار، استماع اخلاق و اطوار و اوضاع ایشان تخم محبت در دل محمد کشته بود، و رسیدن نامہ گرامی چون آفتاب بحمل و باران بہ محل آنرا مکمال رسانید، اکنون شوق دیدار غایبست، ولیکن مسافت بعیدست، و مرا پیری دریاقتہ و ناتوانی فرو گرفته،

پیری سر راہ ناصوابی دارد
بام و درچار رکن دیوار وجود
دستم از گیرایی مانده، و یابیم از روایی،
فرو مانده دستم ز می خواستن

از بہر محنت ایام ہشتم دوتا، و روی بر پشت پاست،

را کم کرد روزگار حسود
گشت قامت دوتا و یامن گفت
وز بی این رکوع داشت سجود
کہ ہی زیر خاک باید خفت

اذتہ ول لیل و نہار، آہم از روی رفتہ و رنگ از موی،

موی چون روی، نینہ زار شدہ
ماندہ ام چون معنسی بارہنگ
روی چون پشت سوسمار شدہ
پر خطر تر ز خاطر قاریک

القصہ

شکستہ شد آن مرغ را بال و پر
کہ جولان زدی در جہان سال و ماہ

روزی کہ مرکب عالی بدین حدود نزول نماید، ان شاء اللہ العزیز،

لنک و لولک و چتہ شکل و بی ادب
سوی او مینیز و او را میطلب

نامستوفی دفترخانہ ارادت، از یوان کن فیکون پروانہ ماہیات مجردہ بسیطہ و اسناد تشخصات مادیہ مرکبہ را بہ حصولان وجود دادہ، نقدہ شرت را بہ شرم محنت درد فاطر لیل و نہار از محاسبہ ارباب تعابیرال زمان، بصیغہ تبدیل بخرج باقی مجری دارد؛ ہمیشہ ساحت دار الملک اخلاص بندہ کمترین جولانگاہ ابلق شفقت و عنایت آن مخدوم باو»

«منقول از بیواض شماره ۲۳۷ مجلس شورای ملی ص ۲۰۳ تاریخ تحریر ۱۰۵۹ بخط محمد صالح

برادر زادہ اسکندریک منشی مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی»

(۱) یاشنسخہ ازین کتاب در دو مجلد بشمارہ های ۱۲۰ و ۱۳۲ در کتابخانہ مجلس شورای ملی

جزو کتب اهدائی آقای سید محمد صادق طباطبائی موجودست، نسخہ مزبور قریب بزمان تألیف

بقیہ در صفحہ بعد

کہ چون گفتم ، الحق کہ همینطورست ، آن بتخانہ بنظر این کمیندہ درآمده و ساقی نامہاش خود درین میخانہ بریاض میرود، و بنظر هر کس کہ درسخنوری یگانہ روزگارست درآید میدانند کہ در دعوی خود صادقست، و دیوانی کہ^۲ از ایشان الحال در میانست^۳ ہزار بیت و کسری باشد، ولیکن بغیر از آن^۴ سہ ہزار بیت دیگر متفرقہ

۱- ج: کمترین، ۲- ج: بریاض میرود، دیوانی کہ، ۳- ج: در میان مردمست، ۴- ج:

بیرون ازین دیوان

ماندہ از صفحہ قبل

در ہند کتابت شدہ و جامع آن درہ مقدمہ چنین نوشتہ است: ... بندۂ نحیف، خاک افدام ہر مسکین و ضعیف **عبداللطیف بن عبداللہ عباسی** کہ از باریافتگان کمار بساط آن عارف یقینی بود (مقصود ملا محمد صوفی مازندرانی مؤلف بتخانہ است) و خود را از زمرہ ریزہ چینان خوان آن نعمت بیدریغ ہمہ مرد و در استکتاب و مقابلہ آن کتاب مستطاب بقدر دخلی داشت و در اصل ترتیب این نسخہ در آمدہ زبیبہ **احمد آباد گجرات** مان اللہ تعالی عن الآفات کہ وطن مجازی این اقل الامبادست، صورت انہ تقد پذیرفتہ لازم دانست کہ چند کلمہ برسبیل یادگار نکاشتہ فلم شکستہ رقم کرداند ناہر کس بمطالعہ این کتاب قایض کردد، داند کہ جامع این نسخہ کیست و در چه وقت و زمان ترتیب یافته و بسبیل این بزرگن نام کہ نام کمترین نیز کہ در مقابلہ و تصحیح این مکرر جائزہ آکنده مذکور السند واقوہ از باب فضل و کمال کردہ ... بخاطر نافرمانی این نحیف رسید کہ احوال فرخندہ ہ آل شعرائی کہ اشعار فیض آثارشان درین کتاب مستطاب منتخب است، اگر برسبیل اجمال نوشتہ شود همچنانکہ از دو اوین بوجود این انوس معنوی فراغ حاصلست، از تذکرہ شعراء نیز استفادہ حاصل آید، بنا بر آن مجمل احوال شعراء ہمینقدر کہ زمان وفات و عہد سلاطین کہ ایشان در آن عصر بودہ اند و بعضی مقدمات لابدی کہ از حیصہ ایجاز و حوزہ اختصار بیرون نباشد بقدر مقدور و سیاق طافت آنچہ از روی تتبع یافت و تراست بدست آورد ایراد نمود، تاریخ وفات سلاطین و بعضی اولیاء ہم آنچہ بنظر رسیدہ در ضمن آن قید کرد، کہ چنانچہ مجمل احوال شعراء ظاہر شود، تاریخ سلاطین و مشایخ و ائمہ زمان ایشان نیز واضح کردد، ماخذ: تذکرہ دولتشاہ سمرقندی، نفائس المآثر میر علاء الدولہ قزوینی، منتخب التواریخ میرزا حسن بیگ خاکی کہ ملخص و موجزست از روضۃ العفا، و حبیب السیر و مجمل فصیحی و تاریخ ابن خلدان و جہانگشاہی جوینی و تاریخ رشیدی میرزا حیدر کشمیری کورگان و اکبرنامہ شیخ ابوالفضل و تاریخ خواجہ نظام الدین بخشی و تاریخ فیروز شاہی ضیاء برنی و طبقات ناصری و تاریخ بناکتی و نفعات جامی و جہان آرای قضی احمد غفاری و تاریخ ابوالفضل بیہقی، تتبع نمود، بیرون نوشتہ شدہ و چند تذکرہ و تواریخ معتبر تطبیق و تالیف یافتہ و اختلاف روایات و اقوالی کہ در ہر تاریخ بودہ ایراد شدہ و در لوازم تحقیق و تفتیش دقیقہ بین فرو گذاشت نیافتہ! واللہ اعلم بحقائق الامور، چون این متخانہ در وقت استکتاب بیست مرتبہ نوشتہ شدہ و رعایت طبقات شعراء در آن زمان مرعی نگشتہ و بر ہم زدن آن متعذر بود، بہم ترتیب نوشتہ شد... والا مجمل احوال کل شعراء علی حدہ بترتیب طبقات سبعمہ فلکی موسوم بہ **خلاصۃ الشہراء** تالیف یافتہ و در آنجا ہر کس موافق حال بمقام خود قرار گرفتہ... الخ» گ

تقی الدین اوحدی مینویسد: ... ہمیشہ اوقات خود را بانتخاب شعر و شرت و فراغت و سیر و

بقیہ در صفحہ بعد

دارد^۱، که بر بیاض نبرده و داخل دیوان خود تاحال نکرده است،

۱- ... دیگر متفرقه دارد،

مانده از صفحه قبل

نرد و کمانداری و کثابت میگذرانند، مدتی در ایران سیاحت کرد، و الحال در **گجرات** سکون یافته، چند نوبت از آنجا بمکه رفته، باز گشت، و مجدداً در **احمدآباد** صحبت او میرسویدیم، همان بلیاس فقر و زوش اهل سلوکست، و الحق دیر آشنایی او از غرور و نخوت نیست، بالذات چنین آمده است صافی نامه او را شهرتی عظیم [حاصل] شده، و جمیع اشعار او تخمیناً یک هزار و پانصد بیت باشد، فریب دوس است که از خدمت ایشان جدا شده ایم، میان وی و **ملانظیری** در **احمدآباد** مذ ظره و میباحثه میبود، **ارملانظیری** در اواخر رنجیده بود، چنانچه بعیادت او نیز نیامد، اما در جفازه وی حاضر شد، در سنه هزار و بیست و پنج در **اجمیر** باز او را دریافتیم،

عرفات، گ

گویا سب در بخش وی از **نظیری** این بیت کلمات آمیز نظیر است که ضمن غزلی در باره وی گفته است:

آرایش بسرون چه کنی یشم گوسفند
گر کی که در درونست ترا گوسفند کن

رک: ترجمه نظیری در همین کتاب، گ

محمد عارف شیرازی میگوید که وی: مرد صافی مشرب عالی همتی بوده، بلندی استقامتی

او از اوج مانع متکبران زمان چندین پایه گذشته، در اوائل حال بد شیراز آمده، فی الجمله استفاده نمود و به **کازرون** نیز رفته صحبت **شیخ المحققین ابوالقاسم رحمه الله** مشرف شد، و مدتی در آنجا بسر برده در مدح شیخ قصیده بی بردیف «سختی» گفته بسیار کیزه و هموار، شیخ نیز قصیده ملارا در مدح ملا جواب گفته او را سرافراز ساخت، **ملا محمد** چون مرد خالی از حدت مزاجی نبود، نتوانست در ایران بسر برد و در **گجرات** میبود، الحق طرز خاصی دارد،

الطائف الخبالی، گ

شاهنواز خان در ذیل ترجمه **میرسید جلال صدر متخلص بدرضانی** گوینده این رباعی

در نخوت و کبر، لاعلاجم چه کنم
با آنکه اسیر احتیاجم چه کنم
میرم بنیاز و نساژ دلیر نکشم
من عاشق معنوق مزاجم چه کنم

که از اعظم عهد و ساکن **احمدآباد** بوده و در زمان **شاهجهان** منصب شهزادی و صدارت **دهلی** یافته (متوفی در ۱۰۵۷) چنین مینویسد که یبند... **ملا محمد صوفی مازندرانی** مشهور، در جوانی از ایران آمده اکثر ممالک **هندوستان** را بقدم سیروسیاحت پیموده در **احمدآباد** رنگ سکونت ریخت، و به میرتعلق خاطر بهم رسانیده تعلیم او مینمود، شعر **ملا خالی** از لطف نیست، ... **سیف خان** صوبه **گجرات** اعتقادی با ملارا داشت، حسب الصلب جنت مکانی لاعلاج ملارا، وانه نمود، در راه فوت کرد، و در آن حالت این رباعی گفت:

ان شاه! نه تخت و نه نگین میماند
از بهر تو یک دو کز زمین میماند
صندوق خود و کاسه درویشانرا
خالی کن و هر کن، که همین میماند
پادشاه شنیده رفتها نمود،

رک: «مآثر الامراء» ج ۳ ص ۴۴۷ تا ۴۵۱، گ

(۱) وفات محمد صوفی در ۱۰۳۵ واقع شده و ماده تاریخ او را «مجردانه یکی شد بحق محمد صوفی»

(۱۰۳۵) یافته اند

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه مولانا محمد صوفی^۱

الا ای دل مانده از کار و بار
 ندیدیم خیری^۲ ز فرزاندگی
 بمستی و دیوانگی سر بر آرا^۳
 نیستیم طرفی ز دیوانگی^۴

۱- م: ساقی نامه ملاحده صوفی، ۲- ج، م: چیزی، ۳- ج، م: مردانگی،

مانده از صفحه قبل

ازوست

چه باده است کزو جمله مست و مدهوشند
 بکوش مجلسیان سببا، برید صبا
 چه آتشت کزو کائنات در جوشند
 بزم عیش دگرانرا تو شرابی و کلابی
 چه گفته است که خون میخورند و خاموشند
 شیشه و ساغر ما را همه خونی و همه سنگی

سری دارم ز هر اندیشه خالی
 وصالی با تو میخواهم که باشد
 دلی مست و خراب و لاابالی
 زمین و آسمان از غیر خالی

سری دارم هزاران شور در وی
 خرابی دور بادا از خرابیات
 دلی صد نیشتر مستور در وی
 که آسودم من مخمور در وی

سری دارم جو خم باده در جوش
 جو درم بوله از جور زمانه
 لبی همچون لب بیمانه خاموش
 هم اندر زندگی گشتم کفن پوش
 چراغی دان نهفته زیر سرپوش

ایسام مرا بکار نگذاشت
 گفتم که شوم بروز کار اهل
 جز بیدل و بیقرار نگذاشت
 نااهلی روز کار نگذاشت

آنکو مرا همیشه بکف داشتی چو جام
 نسیم آه ما در باغ دل مستانه میگردد
 آخر بزیر پای چگویم که چون شکست
 صباگر بوی این گل بشنود دیوانه میگردد

دانی از چیستم چنین مفلس
 خود فروشی ز من نمی آید

کفن بسی به از آن پیرهن که بر تن مرد
 ازین چه شد که عتاب تو خنده آمیزست
 نه از ترشح خوناب دیده تر باشد
 که ز هر کار کمرست، ارچه درشکر باشد

آنکه شب گل بدامنم میریخت
 معدم خون در آستینم کرد

آن کله که آرزو درو انبارست
 روزی بینی که جای مور و هارست

آن مار همه زاده اندیشه اوست
 و آن مور همه نتیجه پندارست

از کف دست روزگار، مرا
 چند چون رشته تاب باید خورد

«انتخاب از عرفات» گ

(۱) پرفسور محمد شفیع در تصحیح این ساقی نامه از انیس العشاق (نسخه خطی کتابخانه

پروفسور شیرانی) تألیف شیخ احمد علی بن محمد حاجی هاشمی سندیلوی المتخلص بنخادم که در ۱۱۶۵ در قید حیات بوده، استفاده کرده و بعضی ابیات اضافی نسخه مزبور را بعلامت «انیس» در بقیه در صفحه بعد

شنیدم که اندر خرابات ما
 یکی آتش آمد سحر در وجود
 ازان آتش ای کودک میگسار
 که در خانه دین و مذهب زخم
 بسوزانم این وادی خام را
 مرا ساقی از کفر و از دین بهست
 بیا ساقی آن شیر^۱ انگور را
 بده تا بر آتش نهم عود خویش
 برون آیم از کسوت و هم و شک
 گذارم بمیخانه افتاده است
 دگر باخودم آشنایی نماند
 درینجا که گم شد سراپای من
 برافروز ساقی چراغی ز می
 بده می که بنماید آیات من
 بده ساقی آن جام بی جسم را
 فراق عزیزان بسی دیده‌ام
 بهر ناخوشی پاره‌بی جان من
 بیا ساقی آن جان^۲ پالوده را

همان جای فخر و مباحات ما
 که ابلیس بنمود پیشش سجود
 شراری بنزد من کافر آر
 پس آنگاه در روز و در شب زخم
 براندازم این ناخوش ایام را
 می تلخ^۳ از جان شیرین بهست
 همان زاده آتش^۴ طور را
 بسوزانم این بود و نابود خویش
 چو عیسی مجرد روم بر فلک
 در آنجا که^۵ ساقی چومده ساده است
 سروصل و برگ جدایی نماند
 من از خویش گم گشته‌ام وای من
 مگر ره بخود یابم^۶ از نور وی
 عوارض کند دور، از ذات من
 همان معنی حرف بی اسم را
 بسی ناموافق پسندیده‌ام
 برفت از بر^۷ همچو سندان من
 روان من محنت آلوده را

۱- م؛ ب: مرا تلخ، ۲- م: پیر، ب: آب، ۳- ب: وز آنجا که، ۴- چ؛ م؛ ب: که تا من بخود
 آیم، متن از فروانیس، ۵- چ؛ م؛ ب: من، متن از: فروانیس، ۶- چ؛ م؛ ب: کام، متن از فروانیس

مانده از صفحه قبل

حاشیه آورده است از جمله این دو بیت بعد از بیت دوم متن:

بیا تا سر خویشتن بشکنیم
 ز منز خود این هردو بیرون کنیم
 نگویی که نتوانم این کار کرد
 بلی شاید اینکار دشوار کرد

«بلی» غلط و «بسی» صحیحست.

و نیز يك نسخه ازین ساقی نامه در سفینه بی خطی که قریب بزمان صاحب ترجمه در همدان نوشته
 شده و متعلق است بدوست دانشمند استاد سخن آقای محمود فرخ خراسانی، نزد نگارنده موجود است،
 و در مقابله از آن استفاده میشود، ازین نسخه بعلامت «فر» یاد خواهد شد، گ

بمن ده کہ جانم کمی میکند
 بیا ساقی اکنون ، کہ باد بہار
 کنون کز اہوا آب شاید گرفت
 کنون کا آسمان وزمین خرّمست
 مرا سینہ مانا کہ ماتمسراست
 درین عرصہ تنگ امید و بیم
 مرا بیشہ شیر نر متکاست
 بیا ساقی ار بسی بہا میدھی
 بمن ده کہ بس بینوا ماندهام
 بمن جور دوران ز حد میرود
 اگر ہمگنان جملہ بکتاشویم
 گریبان گردون بدست آوریم
 ازان پیش کاین روز گار دورنگ
 بدہ ساقی آن می کہ جوش آورد
 ازان می کہ درخم چو گیرد قرار
 ازان می کہ دوزخ برد تاب ازو
 ازان می کہ گر در زمین رہ کند
 دلارام را تا زمن سر کشیست
 خروشیدن مرغ ، برطرف باغ
 درخشیدن لالہ در صحن دشت
 ازین باغ افروختہ چون چراغ
 چو آبی بماندیم^۱ بی آبروی
 ندہ ساقی آن آبروی مرا

تم با زمین ہمدمی میکند
 شنیدم کہ میگفت در لالہزار
 ہمی داد از بادہ باید گرفت
 زمانہ چو دیوانگان بی غمست
 جهان پیش چشم یکی ازدہاست
 درین بیشہ جہل دیو رجیم
 نشیمنگہ من دم ازدہاست
 شرابی براہ^۲ خدا میدھی
 ز دوران میخانہ وا ماندهام
 سپہر سراسیمہ بد میرود
 ز تحت الثری تا ثریا شویم
 کشانش ز بالا بیست آوریم
 کند حملہ چون تیر خوردہ پلنگ
 زمین و زمان^۳ در خروش آورد
 خم^۴ آتش بر آرد زدل چون چنار
 بود تیغ خورشید را آب ازو^۵
 زمین را فروزان تر از مہ کند
 خوشی بردل من ہمہ ناخوشیست
 مرا میزند نیش بر روی داغ
 مرا آتشین داغ^۶ در سینہ گشت
 نصیب من و لالہ شد درد و داغ
 چوسوسن بماندیم^۷ بی گفتگوی
 همان مایہ گفتگوی مرا

۱- م ، ب : از ، ۲- م : برای ، ۳- چ : زمان و زمین ، ۴- چ : تاب او ، آب او ، م ، ب : متن از :

انیس ، فر ، ۵- چ ، م ، ب : لالہ ، متن از : فر ، ۶- چ : نماندیم ، ۷- چ : نبودیم

مرا گر چهره نیست^۱ در بزم دوست
 شب و روز هر گز نباشد بهم
 چو باد سبا، در بدر، کوبکو
 بیا ساقی آن مرکب روح را
 بمن ده که راهم درازست و دور
 براق اندرین ره بیفگنده سم
 زبان دان مور و ملخ، انس و جان
 در آتش روم گه^۲ بسان خلیل
 چو اندیشه در هر دلی ره کنم
 گهی جای در کوه گیرم چو اعل
 چو آب اندر آیم بهر نیک و بد
 چو بو در روم گاه در هر مشام
 چو مهره کنم جای برفرق مار
 گهی چون سخن جا کنم در کتاب
 بگردم چو کوزان عصایی^۳ بدست
 چو دولاب گردان و پیچان^۴ شوم
 مگر زو نشانی پدید آورم
 و گر ره نیابم بدان بی بدیل
 کنم بار دیگر به میخانه میل

نخواهم رسیدن هم، آنجا که اوست^۱
 که باهم نبودست شادی و غم^۲
 طلبگار اویم، طلبگار او
 همان جام چون کشتی نوح را
 درین ره نشاید^۳ جز از می ستور
 شدست اندرو خضر و الیاس گم
 سلیمان، درین ره نفهمد زبان
 چو موسی روم گاه در قعر نیل
 گهی چون علی^۴ سرفرا چه کنم
 گهی بر سر ره بیفتم^۵ چو نعل
 گهی نیز بگریزم از نفس خود^۶
 کنم چون هوا راه در هر مسام^۷
 روم همچو گل گاه بر نوك خار^۸
 بهر دیده منزل کنم همچو خواب^۹
 که افتان و خیزان روم همچو مست
 چو در یوزه گر، دوست گویان شوم^{۱۰}
 در درد خود را کلید آورم^{۱۱}
 کنم خون خود را درین ره سیل
 خروشان و جوشان چو از کوه سیل^{۱۲}

۱- چ: ب: هست، متن از: انیس، فر: ۲- فر: من آنجا که اوست، ۳- فر: مصراع دوم
 مقدمست، ۴- م: ب: نباشد، ۵- چ: ب: کور، ۶- م: ب: رسن، ۷- چ: گهی در سر راه افتم، م: ب: ندارد،
 متن از: فر: انیس، ۸- چ: م: ب: فر: پیش خود، متن از: انیس، ۹- م: ب: فر: مقام، ۱۰- چ: م: در نوك
 خار: فر: بر روی خار، ۱۱- چ: عصایی، ۱۲- چ: گریان و پویان، م: ب: گریان و بریان، متن از:
 فر: ۱۳- چ: روم، ب: پای گویان شوم، ۱۴- چ: فر: ندارد، ۱۵- چ: فر: ندارد،

(۱) فر: اضافه دارد:

گهی هفتمین ثریا شوم

انیس: گهی هفتمینها... الخ

گهی هشتم هفت غیرا شوم

مکن عیبم از توبه کردم عدیم
 بده ساقی آن آب آتش گداز
 ازان می که خورشید گریان^۱ کند
 ازان می که خم را کند جانور
 ازان می که درمرد چون جا کند
 گر آن می^۲ بر اندازد^۳ از رخ نقاب
 و در این باده در شیشه عریان شود
 نمی ماند این باده اصلا بآب
 شبی غرق بودم درین بحر ژرف
 شنیدم ز طاس فلک این طنین
 مکن فکر در کار این روزگار
 مگو کز چه شد^۴ این چنین و آن چنان
 بگفتم شبی پیر میخانه را^۵
 که ما را بهشت برین آرزوست
 بر آشفتم و گفتم ای نه در خورد من
 بهشت برین خاطر شاد ماست
 بده باده ساقی که سر گفته شد
 مگر پرده بر روی کار آورم
 بده می که جان در تن من نماند
 بده می که رنج خمارم بکشت

که واجب بود حفظ نفس ای حکیم
 می کبریا سوز مسکین نواز
 ز تف زهره بر چرخ، بریان کند
 نهد در جمادات، طبع بشر
 تیرای او را تسولا کند
 بسوزاند اندر دل سنگ، آب
 فلک تا به وحوت بریان شود
 تو گویی که حل کرده اند آفتاب^۶
 بهر باب می کردم اندیشه صرف
 که بیپوده تا کی روی این چنین^۷
 که این بحر بی بن ندارد کنار
 یکی شد زمین و آندگر آسمان^۸
 همان از خود و خلق بیگانه را
 خدای زمان و زمین آرزوست
 نخواهی رسیدن تو در گرد من
 خدای غنی طبع آزاد ماست
 همان در ناسفتنی سفته شد
 ز نااهلش اندر حصار آورم^۹
 جوی عیش^{۱۰} در خرمن من نماند
 غم و غصه روزگارم بکشت

۱- ج: ب، بریان، ۲- ج: گریان، ۳- ج: فر: گریان می، ۴- ج: بر اندازو، ۵- ج: م: ب،
 شنیدم ز طاس فلک این ندا، که بیپوده تا کی زنی این نوا، متن از: انیس، فر، ۶- ج: مگو از چه شد این چنین
 و آن چنان، م: مگو از چه شد، ب: یکی از چه شد، متن از: انیس، فر، ۷- ج: م: زمین و آندگر آسمان، فر:
 دیگری آسمان، ۸- انیس، فر: شبی گفتم آن، ۹- ج: آوریم، انیس: آوری، ۱۰- ج: بار،

(۱) ج: چهار بیت از مجمع الفصحا در حاشیه نقل کرده که سه بیت آن درین سافری نامه هست و بیسی

که نیست اینست:

وگر آتشی، آب، آتش کشت

تو کسر آهنی روزگار آتشت

بیا ساقسی آن آفت^۱ جهل را
 بده تا بدانم کسه من کیستم؟
 بده تا بدانم^۲ که گردون دون
 ازان می که گرجان بر آید زتن
 ازان می که درتن چو منزل کند
 بده تا بگویم که این روزگار
 نکشتم درین خاکدان دانه بی
 بگشتم درین دشت چون دام و دد^۳
 من و سرو آزاد همچون همیم
 نبردست از من کسی کونباخت
 بگردانم از خود بد روزگار
 جهان را بدرد آورد درد من
 فلک پیر زالیست، جولاهه بی
 ز تار مه و خور بیافد بفن^۴
 کواکب برین^۵ سقف زنبوروار
 همه نیش بر جان دانا زنند
 جهان نیست جز باغی از سیمیا^۶
 منم اندرین باغ پررنگ و بو
 هراسنده از صحبت نیک و بد
 چو لاله تنک رو، فروتن چو آب

پسیدد آور اهل و ناهل را
 کدام؟ ز نیک و زبد، چیستم؟
 چرا میرود روز و شب سرنگون
 تواند همان جای آن داشتن^(۱)
 سراپای تن^۲ جملگی دل کند
 چرا نیست با بخردان سازگار
 نبودم^۳ چو باد صبا خانه بی
 بسر بردم ایام با نیک و بد^۴
 که آزاد از بار این عالمیم
 دل آزدن من کسی را نساخت
 بلا حول دیو و بافسون مار
 خدا گیر گورد هم آورد من
 برای و پیش^۵ طفل نه ماهه بی
 یکی را قماط و یکی را کفن
 نشسته همه، لیک با زهرمار
 همه برتن ناتوانا زنند
 پس از چند روزی نماند بجا^۶
 دزین بزم پررزم پر گفتگو
 فرودفته چون غنچه دائم بخود
 چو شب صاحب اسرار و خامش چو خواب

۱- م، ب: آتش ۲- م: بگویم ۳- ج: او ۴- ج: نیستم متن از: م، فر: انیس، ب: ندارد ۵- م، ب: بادبو و دد ۶- ج: بسر بردم ایام در روز بد، م، ب: باروز بد، فر: بسر بردم همربانیک و بد، متن از: انیس ۷- ج: ب: بدار و دهن ۸- فر: بتن ۹- م، ب: فر: انیس، درین ۱۰- ج: جهان هست باغی پراز سیمیا، م، ب: جهانست باغی... ۱۱- ج: نماید بجا، ب: نماید بجا، م: نماید بجا، انیس: جهان نیست جز باغی و آسیا- پراز چند روزی بماند بجا، متن از: فر

(۱) فر: انیس: اضافه دارد:

ازان می که دروی بسوزد خلیل

نیارد درو دمزدن جبرئیل

فروزان دل و مهر جو همچو روز
 چو صورت درین بزم پرانقلاب
 درین کارگه همچو آلات کار^(۱)
 مرا مادر دهر نامهربان
 غذا چون گل از خون دل کرده ام
 دمی بر نیاوردم اندر^۲ خوشی
 چنانم درین منزل پرخطر
 جهان آنچنانست در عهد ما
 نه بر جای خویش اندرو خیر و شر
 نماندست گویی در اشیا خواص
 نماندست رفعت بچرخ برین
 نر و ماده خلق از هم نفور
 دگر گونه شد حال دنیا و دین
 اگر حال دنیا چنین دانمی
 چو کژدم بر آوردمی نیش را
 نه میخانه معمور و نی خانقاه
 نیبیم کسریمی درین روزگار

چو شمع از تف اندرون عمر سوز
 فرو بسته چشم و لب از خورد و خواب
 پی دیگران بوده در کار زار^۱
 نیالوده یکره لب بر لبان
 چو شمع آب جوی^۲ جگر خورده ام
 نیاسودم از رنج محنت کشی^۳
 که سنگست در کوزه^۴ شیشه گر
 که تن بی سر و خانه بی کد خدا
 کله زیریا، کفش بالای سر^۵
 طبیعت دگر گشت بر^۶ عام و خاص
 امانت جدا شد ز روح الامین
 چو دردشت ماهی، چو در بحر گوز^۷
 نه بر جا گمان و نه بر جا یقین
 یکی دفتر عمر، بر خوانمی
 بدریدمی مادر خویش را^(۲)
 نه ذوقی بطاعت نه حظ از گناه^۳
 که ما را بجای کند شرمسار

۱- فر: هفت بیت اخیراً در صدر ساقی نامه بعد از بیت دوم آورده، ۲- چ، م، ب: آبروی، انیس: آب خون، متن از: فر، ۳- چ، م، ب: نیاورده ام در، متن از: فر، ۴- انیس: با کسی، بجای: در خوشی و بوی، بجای: کشی، ۵- فر: انیس: کوزه، ۶- فر: برفرق سر، ۷- فر: انیس: در، ۸- چ، ب: چو در آب ماهی، چو دردشت گوز، م: چه بجای چو، انیس: ندارد، متن از: فر، یعنی برای هر دو جای هلاکت است، و ازینست که نر و ماده از هم نفورند، ۹- چ: نه جرمی زطاعت نه حظ از گناه، م: نه حظی زطاعت نه حظ از گناه، ب: نه حظی زطاعت نه ذوق گناه، متن از: فر و انیس

(۱) در انیس و فر بعد ازین بیت آمده.

بگناه سؤال و بگناه جواب

(۲) فر: اضافه دارد:

پدر کو مرا در وجود آورید

زمن بر روانشان مهیا آفرین

کران چون درنگ و سپنت چون شتاب

همان مادری کو مرا پرورید

چومن بادشان حال، زیر زمین

چنان رخت همت جهان برفشاند
 چنان رسم بخشش برفت از جهان
 نه گل اندرین باغ^۱ بسو میدهد
 زمین بند بر دست و پامی نهد
 بخونریز ما می شتابد فلک
 گذر کرد باید ازین رزمگاه
 بده باده ساقسی درین رستخیز
 از ان می که درغم بود غمگسار
 ازان می که چون مرد ازو گشت مست
 ازان می که چون سینه روشن کند
 بده می که حکمت بیاموزمت
 خرد همچو نورست مرشمع را^۲
 فلک بی حفاظت و بی آبروست
 حیا نیست در دیده مهر و مساه
 بمی شست باید خرد را ز دل
 ازان می که یاقوت را حل کند
 بسی گرد گیتی بگشتم بسی
 همه نام نیکو، بتنگ آمدم
 چنان خواروزارم درین روزگار
 درین بزمگه با تن چون نیم

که بارند میخواره همت نماند^۱
 که خور نور ندهد بمه^۲ رایگان
 نه يك قطره دریا بجو میدهد
 زمان تیغ بر فرق ما می نهد
 بیاید ازو در گذشتن بتک
 چو از^۳ جوشن آسمان تیره آه
 که هنگام شورست و وقت ستیز^۴
 سپر باشد اندر صف کارزار^۵
 تواند سر آسمان را شکست^۶
 تواند همی پوست^۷ جوشن کند
 بدانش چو اختر برافروزم
 بسوزاند و خوش کند جمع را^۸
 نگیرد جز امثال خود را بدوست
 ازان سیرت کس ندارد نگاه
 برون کرد، آن یار بدر ز دل
 حقیقت در اشیا مبدل کند
 جگر خون تر از خود ندیدم کسی
 ازین زندگانی بتنگ آمدم
 که گویی مرانیست پروردگار^۹
 نفس میزنم، لیک زنده نیم^{۱۰}

۱- ج: که بارند و میخواره، ۲- ج، م، ب: همی، متن از: فر، انیس، ۳- ج، م: در، ب: بر،
 متن از: فر، انیس، ۴- ج، م: کربزه، متن از: فر، ۵- ج: سپر باشد اندر کف، م، ب: سرما شد اندر
 کف، و در هر سه نسخه دومصراع با تقدیم و تاخیر آمده و بیت قبل دو بیت بعد از بیت لاحق ثبت شده، ترتیب
 متن از: فر، ۶- ج، م، ب: شیشه بجای مرد، و سنگ خارا بجای سر آسمان، متن از: فر، انیس، ۷-
 م، ب: هرشمع را، ۸- فر: این بیت را قبل از ۲۸ بیت اخیر آورده، ۹- ج: ندارد،

(۱) فر: بعد ازین بیت آورده:

خرد در سر آدمی آتشت

یکی گنج ژرفست و آدم کشت

چومن رخت بیرون برم زینجهان
بنالم چنان زار ازین دار غم^۱
دگر بس کن ایدل ازین گفتگوی
فسراموش کن عالم خاک را
زمان همچو آب روانست و بس
اگر چون صراحی بگریه دری
بیاید ازین دیر دیسرینه رفت
ازان پیش کایام پرمکسر و فن
وزان پیش کاین چرخ و این اختران
بده ساقی آن باده ناب را
بیا^۲ ساقی امروز وامی بده
علی آنکه یزدان علیم ویست
ز میخانه او فلک یک خمست
روانم بمهرش چنان شادمان
ز هر بد پناهم بدرگاه اوست
بده باده ساقی که بگذشت شب
نه هنگام خاموشی و خفتنست
معنی در گفتگو باز کن
معنی بگو کاین سپهر عجول

خروشان بدانسان که تیراز کمان
که بیرون نیاید کسی از عدم
بمی طبع را زین کدورت بشوی^۳
جفای ستمگاره افلاک را
غم و شادمانی درو خار و خس
و گر درشکر خنده چون ساغری
بدنبال یاران پیشینه رفت
کند پیرهن بر تن ما کفن^۴
نشانند بر جای ما دیگران
همان بادد همچو مهتاب را
ساقی کوثر که جامی بده
دو عالم دو کف^۵ کریم ویست
بر اندام او قطره‌ها انجمست
که عالم بخورشید و قالب بجان
شب عمر من روشن ازماه اوست^۶
معنی چرا باز بستست لب
که هنگام آشفتن و گفتنست
نی و چنگ^۷ را نغمه پرداز کن
نمیگردد از هرزه گشتن^۸ ملول

۱- ج، م، ب: درد و غم، متن از: فر، ۲- ج: دو مصراع را با تقدیم و تأخیر آورده با این اختلاف:
دگر مشنو ایدل ازین گفت و گوی، متن از: انیس، فر- ب: ندارد، ۳- ج، م، ب: کند بر تن ما کفن
پیرهن، متن از: فر، ۴- ج، م، ب: بده، متن از: فر، ۵- ب: نی خشک، ۶- ب: زین، ۷- ج، م، ب: گفتن،
متن از: فر، انیس،

(۱) فر: بعد ازین بیت ابیات ذیل را اضافه دارد:

خراباتی و رند و بیباک را
همه همچو گل سینه چاک ویند
مهازار یکدم من مست را
که خود را نمیدانم از دیگران

بیا ساقی آن دختر تاک را
در آور که یاران هلاک ویند
نکهدار ساقی دل و دست را
چنان گشتم اکنون ز سر جهان

مغنی بگو کاین زمان شباب
 حریفان این بزم ، افسرده اند
 مغنی چنان برکش از دل خروش
 برآر آنچنان ناله دردناک
 ز من گوش کن راز این روزگار
 کسی کو چو سایه است قائم بغیر
 مغنی بگو با نی و چنگ و عود
 جهان جز یکی محنت آباد نیست
 مغنی بگو کاین فلک چون سراب
 مغنی ترنم نکوتر بود
 مرا قصد ازین شعر گفتن نبود
 دلم را بیفشرد ، درد آنچنان
 شنیدم که آن شاه مردان علی
 چنین دان که این شعر چاه منست
 چومن روی در شعر گفتن کنم
 نه در لفظ ، معنی نیکو نه
 ازان زینجهان دست برداشتم
 زمینم تن ناتوان منست
 ترا دیده تنگست ازان من کم
 سخن یاب اگر نیستی تنگیاب^{۱۰}
 می و عشق را درهم آمیختند

چو سیلاب دارد برفتن شتاب
 تو گویی کز افسردگی مرده اند
 که در کاسه می را درآرد بجوش
 که چنگ از کف زهره افتد بخاک
 خوشی نیست در بندگی گوشدار
 چو سایه است بی بهره از حظ سیر
 که دف جمله گوشتت بهره نشود
 وزو در کف مرد ، جز باد نیست^۱
 بسی تشنه را کشت ناداده آب
 کسی را که مغزش زمی^۲ تر بود
 که سامان اینکار بامن نبود^۳
 که خون برجبین^۴ گشت از وی روان
 همی راز ، باچاه گفتمی جلی
 همی^۵ محسرم اشک و آه منست
 شب تار^۶ ز اندیشه روشن کنم
 که خورشید را در ترازو نه
 که در خود جهانی دگر داشتم^۷
 روانم بلند آسمان منست
 وگر نه من افزون ازین عالم^۸
 بیاریده می^۹ ریزه آفتاب
 وجود محمد از ان ریختند

۱- در فر ۲- فر: این دومین بیت ساقی نامه است ۳- فر: بی ، ۴- فر: بی ، ۵- م: ب: همین ۶- م: ب: زین ، متن از: فر ۷- م: ب: شبی تار ۸- این بیت در مجمع الفصحا چنین است: ازان دست از این جهان داشتم - که در خود جهانی نهان داشتم ، فر: ازان روی خود زینجهان تافتم - که خود درجهان دگر یافتم ، ۹- م: ب: افزونتر از عالم ، مجمع الفصحا وگر نه افزونتر ازین عالم ، ۱۰- م: ب: تنگ یاب ، ۱۱- م: ب: بیارید می ،

محمد منم، این خورد^۱ تاج من
 نمائم^۲ بدین ناسِ نسناس فعل
 نفسشان ز سردی بود زهر دار^۳
 همه بیم-ده رو^۴ چو باد صبا
 ز رنده نفسشان تراشند تر
 درین کهنه ماتمسرا، ای حکیم
 نشستیم در ماتم خود چو^۵ شب
 شنیدم کده از گردش آسمان
 زبس باد و باران، براجزای او^۶
 ندانم درین مدت دیر باز
 چگونه توان بود درزیر خاک
 درین فکر و اندیشه جانم بسوخت
 دریغا، دریغا، دریغا، دریغ
 مگر پیر میخانه کاری کند
 بفرمابد^۷ آن سرو آزاد را
 که ریزد یکی جرعه بر خاک من
 کند گور بر من بهشت برین
 نسیمی ز میخانه برخاست باز
 گلستان طبعم شکفتن گرفت
 چو من بلبلی چند باشد خموش
 زبانم دگر^۸ خون فشان شد چو تیغ

فتوحات مکی است معراج من
 بدست و زبان جملگی داس فعل
 دهان و زبانشان چو سوراخ و مار
 چو نی بادپیما، چو می بیحیا^۹
 ز اره^{۱۰} زبانشان خراشند تر
 درین بزمگاه تپسی از ندیم
 گذشتیم^{۱۱} چون جام می جان بلب
 بفرساید این کوههای گران
 نماید درازای و پهنای او
 درین^{۱۲} روزگار بدینسان دراز
 چگونه بود حال این جان پاک^{۱۳}
 تن خسته ناتوانم بسوخت
 دریغا که بستند راه گریغ
 که بر تربت من^{۱۴} گذاری کند
 همان ساقی پاک بنیاد را
 برافروزد این گوهر پاک من
 کم ناز، بر زمره حور عین
 مرا چون بهاران بیاراست باز
 هزاران در^{۱۵} راز، سفتن گرفت
 چنین بحر، تا کی^{۱۶} نیاید بجوش
 در افشانی آغاز کردم چو میغ

۱- چ: وز خورد، م: فر: در خورد، ۲- چ: م: ب: نمائم، متن از: فر، ۳- چ: زهر وار، ۴- چ:

دو، ۵- چ: م: بی ضیا، ب: بی صبا، متن از: فر، ۶- فر: زسوهان، ۷- چ: دو، ۸- م: ب: نشستیم،

۹- چ: م: ب: زاجزای او، متن از: فر، انیس، ۱۰- چ: م: ب: ازین، متن از: انیس و فر، ۱۱- فر:

مصراع ثانی را مقدم آورده، ۱۲- چ: م: ب: ابر تربت ما، متن از: فر، انیس، ۱۳- چ: م: ب: بفرمای،

متن از: انیس، فر، ۱۴- چ: م: ب: اگر، متن از: فر، ۱۵- چ: زبانم اگر،

بصور سخن^۱ در جهان رستخیز
 قیامت بلفظ^۲ آشکارا کنم
 ز سوی دگر دوزخی^۳ تابدار
 در آرم بقالب روان سخن
 کواکب درو، ثابتان روان
 کنم تازه آیین پیشینیان
 شوم تا سخن را کنم روبراه
 که آخر بدریا رود آب جو
 کند عاقبت فرع^۴ رجعت باصل^۵
 همان نسبت پیل و هندوستان
 کنون بند و زنجیر می بگسلم^۶
 طلبگار زندان^۷ میخانه شد
 بشمشیرش اینجا^۸ نگهداشتن
 زاضداد بس پر ضرر^۹ گرچه هست
 توکل بانوار می میکنم
 بجز ساغر می مرا دستگیر
 که آتش زند^{۱۰} در غم ننگ و نام
 کند چون کف دست خود^{۱۱} شیشه را
 همان آب چون آتش تابدار^{۱۲}

پدید آورم زین دل پرستیز
 چو من طبع را^۱ معنی آرا کنم
 ز یکسو بهشتی کنم آشکار
 بسازم بحکمت جهان سخن
 کنم در جهان سخن آسمان
 نسبیج سخن را^۲ کنم پرنیان
 بیارم بدین دعوی خود گواه
 کنم بار دیگر بمیخانه رو
 گرم بود چندی ز میخانه فصل^۳
 بود نسبت من بکسوی مغان
 شب آمد خیال مغان در دام
 دل عاقلم باز دیوانه شد
 نمی شایدش رو بره داشتن^۴
 ره میکده پرخطر گرچه هست
 توصل^۵ باواز نی میکنم
 نباشد درینره ز برنا و پیر
 بده ساقی آن باده لعل فام
 بسروبد ز صحن دل اندیشه را
 بده ساقی آن آتش آبدار^۶

۱- م: ب: بشور سخن^۱ ۲- ج: م: ب: چو من لفظ راه متن از: فر^۲ ۳- ج: م: ب: بنقد، متن از: فر،
 ۴- م: ب: دوزخ^۳ ۵- فر: کرا^۴ ۶- ج: بمیخانه وصل^۵ ب: بمیخانه فصل^۶ فر: گرم چند بودی بمیخانه
 فصل، متن از: م^۷ ۷- ج: م: ب: کند عاقبت رجعت ما باصل^۷ متن از: فر، ۸- ج: م: ب: مصراع تالی
 مقدمت^۸ متن از: فر^۹ ۹- ج: م: ب: زندان^۹ متن از: فر، ۱۰- کذا و شاید در اصل رو زره داشتن^{۱۰}
 بمعنی منع کردن و بازداشتن بوده^{۱۱} ۱۱- فر: اینجا^{۱۱} ۱۲- ج: م: ب: زاضداد بس کن خضر^{۱۲} متن از:
 فر، ۱۳- ج: م: ب: توصل^{۱۳} متن از: فر^{۱۴} ۱۴- فر: زخم^{۱۴} ۱۵- ج: این^{۱۵} ۱۶- ج: م: ب: تابدار^{۱۶} متن از: فر^{۱۷}
 ۱۷- ج: م: مایه دار، ب: باردار^{۱۷}

هم از معجز پیر دردی کشت
که یک جزو، هم آب و هم آتش است

بسی گفته شد گرچه در وصف می

نشد گفته یک شمه از حال وی

(۱)

۱- ج' م' ب: بسی گفته شد گرچه احوال من- نشد گفته یک شمه از حال من، متن از: فر'

(۱) فر: از اینجا بعد پنجاه بیت اضافه دارد و نقل میشود:

<p>کند آسمان را زمین وار، پست بهم در نوردد زمان و زمین باعلام آن موبد خورده دان چنین کشف شد بر من این مسأله همی بود، انسی انالله گو دو چشم مرا باز خونریز کن ازین غم چو نی در فغان آمدم که پشت مرا بار منت شکست دلسم کشته تیغ احسان اوست روم در زمین همچو باران فرو شمانت زدشمن، کرامت زد دوست ز رنجی که از این و آن دیده‌ام که نبود کس از مردن دشمنان که بر آتش تیز، برک کجا میان دو سنگ آسیا، دانه وان بدانسان که از ابر، باران فرو غم روزگار استخوانم بسوخت نکردست با هیچ عاشق وفا ز تن جان من سرکشی میکند بخونریز ما بسته زه بر کمان بخون عزیزان کمر بسته تنگ همه تشنگانیم و کیتی سراب بدانسانکه در بادیه قافله دمی چند، آسوده باید زدن کنیم از غم یکدگر جستجوی مگر سینه از غصه خالی کنیم</p>	<p>اگر می بر آید بدینان که هست نه کرسی بماند نه عرش برین بارشاد پیر خرابانیمان چنین گشت طی بر من این مرحله که باده همان آتش آمد که او معنی دم ناله را تیز کن ازین غم ساقی بجان آمدم نکردست فد مرا سال، پست ز بس سازگاری بدیدم ز دوست نیمینی که روزی من از شرم او دو چیز از تن من برون برد دوست ز بس ناخوشی کز جهان دیده‌ام بمرک، خودم آنچنان شادمان چنانم درین عرصه پسر بلا مرا در میان زمین [و] آسمان همی بارم از دیدگان خون فرو بده باده ساقی که جانم بسوخت بده می که آن شاهد بی حیا بده می که غم آتشی میکند بده می که این آسمان بی کمان جهان نیست جز شاهی شوخ و شنگ بده می که عالم خیالست و خواب دو روزی که هستی درین مرحله قدم بر سر بسوده باید زدن بیا تا نشینیم بر طرف جوی بسی عقل را لایبالی کنیم</p>
---	--

ماده از حاشیه صفحه قبل

مغنی یکی ناله برکش چنان
 بده ساقی آن قوت جان مرا
 که گر من دل دریده ناخوش کنم
 چو من جان و دل را کنم آتشین
 درین بوم و بسر آتش اندر زخم
 نپریم بهرزه ره عیش و نسوت
 دوروزی که اینجا بسر میکنم
 چو عشق اندر آیم بهر درونک
 مرا کز چه طبعی است کیتی فروز
 ندادم بهر بوم و بر نیقی
 حقیرم برر کوی و هر انجمن
 ندارد بمن رغبتی هیچکس
 ازین بوم و بر مهر برداشتم
 چنان میروم زین دیار خراب
 چو رفتم ازین منزل چون قفس
 بیا ساقی امروز بی قال و قیل
 بده ساقی امروز ، می بی حساب
 مغنی دم اندر دم ساز کن
 چه شد گر مرا کس طلبکار نیست
 طلبکار گوهر کم آید بدست
 دلا همچو دریا نگهبان در
 ازین گفت و گو به که دم در کشی
 درود فراخورد بحال نبی :

که بختم بر آید ز خواب گران
 مرانجان دل نانسوان مرا
 چنانرا بسراز آب و آتش کنم
 چو کسوره زبانرا کنم آتشین ؛
 زمین و زمانرا بهم بسوزم
 بدوزم بسوزن در چشم و گوش
 قناعت بخون جگر میکنم
 چو ایمان کنم جا ندلبای پاک
 در ایران زمین چون چراغم بروز
 نپرزم بیست فلان بی مغنی!
 چو فضل اندر ایران و در در عدل
 در ایران چنانم که در دیده خس
 همه بوده نابوده انگداشتم
 که ماهی ز خشکی رود سوی آب
 چو عمر شده بنز نایم ز پس
 بده بنده چندانکه دریسای نیل
 ندانیم برک حساب و کتاب
 در و بند آتشکده باز کن
 متاع مرا کس خریدار نیست
 طلبکار خرمیره بسیار هست
 کهر را مکن همچو خرمیره بر
 عنان سمنند قلم در کشی
 زمین بر علی باد و آل نبی

۴۳ نظم این گوهر آبدار

ز تاریخ هجرت شناسی هزار



ذکر

مسیح ثانی رکن الدین مسعود کاشانی

حکیمی است تمام عیار، و سخنوریست بلند وقار، اشعار دلپذیرش بغایت رنگین است^۱ و اصناف سخنانش بینهایت متن^۲ بحر بیست مهمل و از حکمت و دریا بیست مالامال معرفت، آنقدر دانش و فضیلت دارد که شاعری دون مرتبه^۳ اوست، تکلف بر طرف که درین جزو زمان دررتبه^۴ موزونیت و در وادی حذاقت نادره^۵ عصر و یگانه عهد خودست، تخلص او مسیح و نام او رکن الدین مسعودست، به حکیم رکننا اشتهاار یافته و اسم پدرش حکیم نظام الدین است^۶ وی نیز در حکمت کمال مهارت داشته، و در فضیلت تمام مرتبه بوده، حکیم رکن الدین مسعود کیفیت دانش و بینش و حقیقت حکمت و فضیلت پدر خود را در مثنوی خویش اظهار نموده و در مدح والد بزرگوار خویش داد سخنوری داده و کمال هنر پروری او^۷ بجای آورده، و در آن اشعار آبدار سرتفاخر بر فلک دو آرزوده^۸ این چند بیت از آن ابیاتست،

۱- ج: رنگین، ۲- ج: متن است، ۳- ب: و کمال فرزندی، ۴- ج: حکیم نظام الدینست در حکمت کمال مهارت داشته و در فضیلت تمام مرتبه بود چنانچه رکن الدین مسعود در مثنوی خود صفت پدر خود نموده،

(۱) نظام الدین علی، حکیم بیست که در میان حکما و اطبا چون مشتریست در میان دیگر ستارگان، آبا و اجداد آنحضرت در قرون ماضیه متکفل منصب جلیل القدر طبابت سلاطین روزگار بوده اند، اما حضرت مشارالیه بعد از انتقال سلطان الحکماء مولانا نور الدین محمد روح الله روحه از جهان گذران بفضای جنان، خاقان جم فرمان ابوالمظفر شاه طهماسب، این حکیم صافی ضمیر را با حضرت غوث الحکما و برهان العلماء مولانا غیاث الدین علی باردوی همایون طلبید و چون مشارالیهما بشرف مجالست سامی و مکالمات نامی سرافراز گشتند، منصب طبابت حرم بررای حضرت افلاطون الزمان مولانا غیاث الدین علی مفوض گشت و طبابت دیوان بحضرت لقمان سمات مسیح صفات مولانا نظام الدین علی مرجوع شد، و قریب بسه سال برمسند طبابت اردوی همایون قدم افشرده بقیه در صفحه بعد

در مدح پدر خود گوید

منم فرزند آن پیر خردمند
چراغ حکمت از طبعش فروزان
نظام حکمت و دین را ازو نظم
همیشه با محبت در کشاکش
عیان از فیض آثار **میحا**
میح چرخ بامن سر بسر نیست
که او را چون **میح** من پدر نیست^۱
تولد **حکیمرکنا** در دارالمؤمنین **کاشان** واقع شده، و در آنجا بسن رشد و تمیز
رسیده، در اول شباب بشف بساط بوسی شهریار نامدار کامگار، پادشاه **حسن** خلق
علی کردار،

تذکره

آنکه بی داغ طاعتش تقدیر
ناید از آسمان بس روی زمین

۱- ج: ندارد، ۲- ج: گمانش، م: گمانش، ۳- ج: بیت نال را مقدم آورده، ۴- م: ب:
که او را جز **میح** بی پدر نیست،

مانده از صفحه قبل

داشت، بعد از آن اراده کز اردن حیا اسلام در ضمیرش جای ساخت، و بقدر مقدور در آن باب سعی نموده
باجازه نواب اعلی بجانب **مکه** معاضه شتافت و از آنجا به **کاشان** مراجعت نمود و کمر مجالست و
متادمت سلاطین از میان عزیزت کشید، اما درین اوقات بواسطه کثرت اتباع و رشد اولاد و قلت حاصل
و نفوس محسوله چون فضیله احوال و اوضاع بالکایه معکوس دید، لاجرم باز دوی پادشاه مؤید ابوالمظفر
سلطان محمد خدا لله طلال عدالت علی مفارق الانام شتافت، و در دارالسلطنه **قزوین** رحل اقامت انداخت
و ایوم که سنه (۹۱۱) هجریه است، در دارالسلطنه مذکور بر مسند افتاده و معالجه متمکنست، ان شاء الله
که حق تعالی ظل حکمت و افادات و حدائق آنحضرت را از مناره و فتن آخر الزمان در حفظ خود نگاه
دارد، بمحمد و آله الطاهرین،

«نقل باختصار از تذکره خلاصه الاشعار بخط مؤلف» گ

حکیمرکنا در دیوان خود مقدمه رباعی از **حکیم نظام الدین علی** ثبت کرده و این یثرباهی

از آنجمله است:

رباعی

مشتاقترم بیار و مهجورترم
وین طرفه که در هر قدمی دورترم

هر روز از درد عشق رنجورترم
همریست که گامه یزتم در ره عشق

و آنکه بی مهر خازنش، در خاک
 نهد آفتاب هیچ دفین^۱
 شمع دودمان نبوی، شاه عباس حسینی صفوی که حق جل و علا ذات ملکی
 صفاتش را از جمیع آفات درپناه خود بدارد، مشرف گردید^۲ و در بندگی آنحضرت
 خورشید منزات کمال قرب و نسبت بهمرسانید^۳ چنانچه از کثرت تقرب^۴ در سفر و
 حضر همیشه در رکاب دولت و سعادت، بسر در خدمت می ایستاد، و آن خسرو انجم سپاه^۵
 سه روز در کاشان مهمان آن مسیح زمان شده و بفرمان قضا جریان شاه عالمیان، در آن
 ایام آن معدن فطرت، دیوان عندلیب گلزار معانی بابافغانی را غزل بغزل، از ابتدا
 تا انتها جواب گفته، الحق که آن دیوان را خوب تتبع نموده، این دو بیت و این رباعی
 از آن دیوان اوست^۶

شعر

فلک هم با سیران کینه آن تند خو دارد
 کسی داد از که خواهد کآسمان هم خوی او دارد
 بهر جا بگذرد تابوت من، فریاد برخیزد
 که آه این مرده سنگین میرود، پر آرزو دارد

رباعی

کس نیم گل از روی تو چیدن نگرفت
 کآن رنگ گل از کفش^۷ چکیدن نگرفت
 تا روی ترا خدای، دیدن نگرفت
 گویی سامان آفریدن نگرفت
 بر رای انور ارباب هنر پوشیده نماند که مدام اوقات جوانی مسیح ثانی
 بمی کشی و بی پروایی گذشته، واکثر در مجلس بهشت آیین پادشاه دنیا و دین فی البدیهه

۱- چ: این قطعه را در حاشیه آورده، ۲- چ: گردیده، ۳- چ: بهمرسانده، ۴- چ: عزت،

۵- چ: دولت آن خسرو سکندر شوکت، مریخ صولت حاضر میبوده و جمجاه انجم سپاه، ۶- م: ب: از
 دیوان اوست، ۷- ب: رخت

شعرهای خوب گفته و سخنان مرغوب ازو سرزده، و بخانه خود هم که میآمده، می میکشیده و مطالعه میکرد، و در مقام انتظام نظم میشده، یکی از اکابر درین باب رباعی دارد گویا از برای آن مطلع قصیده نکندانی گفته، بنابراین درین تألیف درج نمود:

رباعی

فعل تو و این باده پرستی باهم مانند بلندیست و پستی باهم
حال تو بچشم خوب رویان ماند گآنجاست همیشه نور و مستی باهم^(۱)

و آن مسیح‌زمان^۱ در ایران ازاده مشنوی گفتن نمود، پاس ادب حضرت شیخ نامی گرامی شیخ نظامی علیه‌الرحمة والمغفرة داشته، خسرو شیرین نگفت^۲ فاما در آن بحر بازمینی از حکایات متفرقه از قدیم و جدید بنظم در آورده، آنرا مجموعه خیال نام کرده، عدد ابیات آن کتاب دوهزار بیت است، الحق که در آن نظم داد سخنوری داده و کمال نکته‌پروزی^۳ بجا آورده، چنانچه حقیقت آن مجموعه ازین چند بیت متفرقه که درین مجموعه بر بیاض رفته معلوم میشود:

در توحید حضرت باری گوید^۴

جهان خشک لب را مغز جان اوست عجب مغزی که در روی گم شود پوست^۵
وجود حق چو خودشید است، کز دور نماید سایه‌اش روشنتر از نور^۶

۱- ج: ندارد، ۲- ج: گفته، ۳- م: ب: نکته‌دانی، ۴- م: در توحید باری تعالی گوید،
ب: فی توحید، ۵- و ۶- در جواب مصراع قالی هر دو بیت مقدمست.

(۱) دولت‌شاه سمرقندی این رباعی را به شاهپور نیشابوری نسبت داده و خطا کرده، چرا که گوینده آن کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی است، چنانکه در تاریخ جهانگشای آمده است... و منشی و مدر ملت، نورالدین منشی بود، و این نورالدین پیوسته شرب و انهمال مشغول بود، کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی باجمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت او شدند، هنوز از خواب مستی بر نخاسته بود، این رباعی را بنوشته و در فرستاد و ایشان باز گشتند، (رباعی همانست که در متن آمده) نورالدین منشی چون برین رباعی مطلع شد، و مطالعه کرد، در جواب این رباعی بگفت:

رباعی

چون نیست بلندیست ز پستی خالی خواهد شدن از تو دور هستی خالی
خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی یکدم زیریشانی و مستی خالی

«تاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۵۳»

ولی هر چند نزدیکش نشینی درو چون سایه خود را هم نبینی

در صفت شب معراج گوید^۱

شبى روشن برویش چشم امید ز رشك خرمین ماه اندر آنشب
شبى دروى دمیده صبحدم روح تنور بدر، از طسوفان مهتاب
شده زان روشنی راز کسی فاش خمار از روشنی در چشم مخمور
محمد پادشاه کشور عقل درین مهمانسرای واژگون ظرف^۲
ضمیرش رازدار عالم غیب^۳ لبش مایل بشکر خند گشتی^۴
در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین^۵ علی بن ابی طالب علیه السلام گوید
تنش از روح قدسی نازنین تر دلتش از علم غیبی پیش بین تر
تنی صحرای وحدت را دفینه دلش دریای رحمت را سفینه
اسیر چله را سلطان داور مریض فاقد را فاروق اکبر
چنان در بازوی مردافگنش زور که در ذات الهی لمعه نور
وفاقش^۶ در زمین دل دفینه نفس بی رخصت او بار سینه

در مدح شاه عالم پناه عباس شاه^۷ گوید

خداوند جهانست او خدا نیست ولیکن از خدا یکدم جدان نیست
بلی او سایه‌ی باشد خدایی نباشد سایه را از کس جدایی

در صفت شراب ناب^۸ گوید

میی کز آتش خود چون زند جوش کند حرف بقا گیتی فراموش

۱- م: در صفت معراج گوید؛ ب: در صفت معراج حضرت گوید؛ ۲- م، ب: ضمیرش رازدار طالب غیب؛ ج: غالب غیب؛ حاشیه ج: عالم غیب؛ ۳- ج: م: غلط کفتم حریف غالب غیب؛ ۴- ب: ژرف؛ ۵- ب: آمده؛ ۶- ب: خنده گشتی، بنده گشتی؛ ۷- ج: و امام المتقین گوید؛ ۸- م، ب: وفاق؛ ۹- م، ب: شاه عالم پناه؛ ۱۰- م، ب: شراب؛

میی کز کشور لب چون کند کوچ
 میی کآندم که بودی در رگ تاك
 غذا بخشد بجسم لاغر عیش
 بخوردی مغز غم چون مار ضحاک^۱
 بخون غم^۲ نویسد محضر عیش

در صفت جوان مختلط گوید

جوانی پای تاسر جلوه ناز^۳
 کشیده بر سلیمان لشکر مور
 بمویش تار و پود صبح در بند
 ز کام او سخن را شکرین سقف
 نمودی صبح صادق در شکر خند
 نمکدانهای عالم بر لبش وقف
 که ماندی در هوا پای مگس بند^۴
 چنان پر نوش، عالم زان شکر خند

در صفت شب فراق و ظلمت آن گوید^۵

شبى بسی بهره از نور خدایی
 ز ظلمت، مظهر قهر خداوند
 سیه گردید در وی چشم امید
 ز سودا پیکر مه گشته باریك
 سیاهی بخش آیام جدایی
 بظلمتخانه او مهر، در بند^۶
 ز تاریکی درو گم گشته خورشید
 چو سودایی گرفته کنج تاریك
 پراز طفل عدم صلب و مشیمه
 نه اول داشت، نه آخر، نه نیمه

در صفت چنار و عظمت آن گوید

چناری همچو طوبی سر کشیده
 بساق عرش ساق او هم آغوش
 برین سطح کبری محور کشیده
 بیدمستی گشوده دست، چون تاك
 فلک را همچو طفلان بسته بردوش
 ازو گاو زمین در دادخواهی
 کبود از سیلی او روی افلاک
 ز ریشه ساخته قلاب ماهسی

تمام اشعار این کتاب ازین بابت است، قصائد غرآ نیز در توحید رب العالمین و نعت سید المرسلین و منقبت امیر المؤمنین گفته، و در مدح شاه دین پناه نیز قصائد خوب دارد، اقسام اشعار وی که ازو در ایران جمع شده قریب بهشت هزار بیت است، آن ابیات را با اشعاری که در دکن گفته، دیوان ترتیب داده، عدد ابیات آن دیوان

۱- ب: خم، ۲- ج: نهالی های تاسر جلوه و ناز، ۳- ب: پنج بیت اخیرا ندارد، ۴- ج: در صفت ظلمت شب فراق گوید، ۵- م: بظلمت خانه مهر اوست در بند، ب: بظلمت خانه اش مهرست در بند،

همگی چهارده هزار بیت است^۱ چون تقرب او در خدمت شاه‌دین پناه بمرتبهٔ اعلیٰ رسید، فلک از رشک جبلی که با اهل فضل دارد، تاب نیاورده با وی ناسازگاری آغاز نهاد، و ترقی روز افزون او روی^۲ در تنزل آورد، و از گردش گردون دون^۳ کجروش، و از عادت این دیر صلح زودرنجش^۴ جمجاه انجم سپاه بتقریبی که تحریر آن مناسبتی بسیاق این تألیف ندارد، خاطر اشرف از آن یگانهٔ زمان، گران ساخت، و آن نادرهٔ عصر را از نظر کیمیا اثر انداخته، اخراج فرمود، بنابراین آن مسیح سخنوران^۵ خروج نموده بجهت بر آمدن خود غزلی گفته^۶ که مطلعش اینست:

مطلع

گر فلک یک صبحدم بامن گران باشد سرش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

اکثر ارباب نظم عراق بجهت بر آمدن او شعرها گفته‌اند، میرزا ملک مشرقی^(۱)

در آن باب قصیده‌یی بسیار خوب گفته، چنانچه فصاحت بیان و طلاق لسان وی ازین بیت^۷ که مطلع آن قصیده است ظاهر میشود:

مطلع

گوهری بفروخت ایران آخر از بی جوهری

کز شرف شد پنجهٔ خورشید، دست مشتری

القصة رکن‌الدین مسعود از ایران به هندوستان آمده، و در دارالخلافة

آگره^۸ بوسیلهٔ خان نکته‌دان^۹ میرزا جعفر آصفخان بسعدت کورنش و تسلیم پادشاه

جمجاه، فریدون فر، شهریار جمشید حشمت سکندر ظفر جلال‌الدین محمد اکبر

۱- ج: اقسام اشعاروی که از او در ایران جمع شده فریب به بیست و پنج هزار بیت باشد، ۲- ج:

را، ۳- ج: گردون، ۴- ج: بنابراین آن مسیح از ایران، ۵- ج: نموده... گفت، ۶- ج: بجهت حکیم،

۷- ج: شعرها گفتند و عزیزی قصیده درین باب بسیار خوب گفته چنانچه فصاحت آن ازین بیت، ۸- ج:

دارالخلافة هند، ۹- ج: خان جم نشان،

(۱) غزل نیست بلکه قصیده است مختوم بمدح شاه عباس و بیت ذیل از همان قصیده است:

سالها گردیده تا گردیده بر کرد سرش

شاه عباس جهانگیر آنکه چرخ لاجورد

(۲) ذکرش خواهد آمد،

پادشاه غازی^۱ مستعد گردید،^۱ چند روزی در جرگه ایستادگان آن آستان ملایک آشیان^۲ درآمد بعد از چند گاه بحسب تقدیر ایزدی از آن درگاه عرش اشتباه بی سببی روی گردان شده از آگره به الله آباد رفت^۳ و در آنجا بشرف بساط بوسی محفل حشمت و شوکت شاهزاده عالیقدر جوان بخت^۴ بلند و قار، شاهزاده سلطان سلیم که درین ایام خجسته فرجام، نزهت افزای ریاض کامرانی، و چمن آرای گلشن صاحبقرانیست، مشرف گردید^۵ مدتی مدید در بندگی آن شاهزاده یوسف طلعت خورشید منزلت ماند در ایامی که شاهزاده سلیم بخدمت پدر آمد، او نیز در رکاب دولت آن فریدون حشمت، جمشید صولت، بیایه سریر سلطنت مصیر رسید، از ملاحظه این که مبادا بندگان حضرت اکبری^۶ یاد گریختن او فرموده، در خشم شده سیاست و حبس اشاره فرمایند، ننگ فرار را بر فخر قرار رجحان داده، از آگره به هندی دکن رفت، و مدتی در خدمت فرمانروایان و اعیان آنجا^۷ بسر برد، و از آنجا نیز بر آمده در لباس فخر فقر^۸ سیاحت مشغول گردید،

بر هنرمندان عالم و خردمندان بنی آدم پوشیده نماند که مسود این اوراق در سنه ثلث عشر بن و الف (۱۰۲۳) در اجمیر در ملازمت میرزای دانش پناه، میرزا امان الله که فرزند عزیز ارجمند و خلف سعادت مند جوهر شمشیر شجاعت، گوهر دریای همت، بازوی دولت جهانگیری و جهان ستانی، سالار سپاه، مسند نشین تخت تیمور خانی^۹ نواب سپهر قدر رفیع مکان، خان عالیشان مهابت خان^{۱۰} بخدمت کتابداری اشتغال داشت، در آن سال عریضه بی از حکام تته باین مضمون بیایه سریر سلطنت مسیر شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه رسید، که حکیم رگنا به تته آمده، میل دارد که از اینراه به ایران برود، فرمان قضا جریان صادر شد که او را بدرگاه عرش اشتباه حاضر سازند، چون بموجب حکم اشرف اقدس او را بدرگاه شاهنشاهی آوردند،

۱- ج: جلال الدین اکبر غازی، ۲- ج: سلطنت آشیان، ۳- ج: آمده، ۴- ج: شاه جوان بخت، ۵- ج: شد، ۶- ج: شاه، ۷- ج: ب: حضرت، ۸- ب: در خدمت فرمانفرمای آنجا، ۹- ج: در لباس فقر، ۱۰- م: تیموری، ۱۱- ج: در ملازمت خلف سعادت مند و والد ارشد ارجمند خان عالیشان مهابت خان که موسوم بمیرزا امان الله است، و آنچه که برابر متن است در حاشیه آورده،

خان عالیشان قدردان^۱ مهابت خان^۲ بعرض رسانیده استدعا نمود که جهان پناه^۳ حکیم رگنا را ببینده مرحمت فرمایند، حضرت او را بخان مذکور عنایت فرمودند، آن خان عالی همت صاحب فطرت، آنقدر مردمی و هر وقت بدون نمود، که درین جزو زمان از اعیان کم کسی تواند نمود، این شکسته بال در آن ایام از صحبت کثیرالبهجت آن حکیم دانشمند صاحب کمال فائز و بهره ور گردید، قریب بیکسال علی الاتصال این آرزومند خدمت دانشمندانرا دریافت مجالست آن سر خیل هنرمندان میسر شد، ایباتی که سوای واردات ایران جمع آورده و در تخته بر بیاض برده بود قریب به پنجهزار بیت باشد، بفرموده مردم چشم زمانه، فرزند فرزانه خان عالیشان^۴ آن اشعار را خوش نویسی نوشت، بعد از اتمام آن، قائل آن دیوان، مؤلف این تالیف عبدالنبی^۵ فخرالزمانی را طرف مقابله خود کرده، دیوان خویش را صحت داده بکتابخانه سپرد،^۶ هنوز این دیوانش چندانی اشتهار نیافته^۷، این دوربای از دیوان ثانی اوست:

رباعی

آن آهن تفته ام که جوشم بردند
چون خار تر نجبین درین عالم تلخ
آن کهنه درایم که خردشم بردند
نیشم بگذاشتند و نوشم بردند

وله

آنان^۸ که زیكدگر جگر ریشترند
در غربت مرگ، بیم تنهایی نیست
قومی پستر، قبیلدیی^۹ پیشترند
یاران عزیز آنطرف پیشترند
سوای این دیوانها درین ایام شعر بسیاری گفته و بر بیاض فبرده است^{۱۰} اما چون آن مسیح زمان قریب بدو سال در اجمیر در خدمت^{۱۱} خان عالیشان ماند، بعد از انقضای این مدت، مسند نشین بارگاه^{۱۲} عظمت و اقبال، صاحب سریر اقلیم دولت و اجلال، خسرو جهان بخش گیتی پناه، شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه، مهابت خان را بخدمت دکن مرخص فرمود، و حکیم را از خان مذکور^{۱۳} گرفته داخل بساط بوسان

۱- چ: فریدون نشان بجای قدردان، ۲- چ: بعرض مقدس رسانیده استدعا نمود، ۳- م: پ: ایبات واردات ایران جمع آورده در تخته بر بیاض برده بود قریب پنجهزار بیت باشد بفرموده آن خان زمانه خان عالیشان، ۴- چ: دیوان خود را تصحیح داد و بکتابخانه سپرد، ۵- چ: در میان مردم اشتهار نیافته، ۶- م: ب: انسان، ۷- چ: جماعه، ۸- م: ب: برده است، ۹- م: پ: بخدمت، ۱۰- م: ب: تخت، ۱۱- چ: از خان

محفل عظمت و شوکت خود گردانید،^۱

الحال که سال هجرت بهزار و بیست و هشت رسیده^۲ در بندگی این پادشاه عادل،
و در خدمت این خلیفه کامل است،^۳ ایزد تعالی ذات ملکی صفات این فخر دهنده سریر^۴
کشورستانی، و وجود شریف و عنصر لطیف این جانشین مسند گورگانی را از مکاره
زمانه^۵ مصون و محفوظ دارد، بالنبی و آله الامجاد،^(۱)

۱- چ: شوکت و عظمت خود گردانید، ۲- م: ب: الحال که سنه خمس و عشرین و الف است

۳- چ: عادل و این مرشد کامل است،

(۱) **تقی الدین کاشی** پس از ذکر پدر **حکیم رگنا** درباره خود وی بسال ۹۹۲ (نوزده سال پیش از آنکه از ایران به هند برود) چنین مینویسد: (و باید توجه داشت که حکیم ازین تاریخ بعد شصت و هشت سال زندگانی داشته است) «اما مخدومه زاده حقیقی اعنی مولانا رکن الدین مسعود متخلص بمسیحی، اگرچه بحکم الولد سرابیه شجره این حدیقه و ثمره این شجره است، و او را همین تعریف کافی و بسنده است، و جای آن ندارد که قلم مشکین رقم بتفصیل علی حده بیان صفات جلال و نعوت جمال آن خلاصه خاندان حکمت نماید، لیکن چون غرض اصلی از وضع این کتاب، بیان حالات و ذکر استعدادات موزونانست. این چند کلمه در توصیف این حکیم زاده بالغ سخن در قلم آمد، علی الجملة جوانیست بحدود طبع و وحدت ذهن آراسته و بزبور صنوف علوم و فنون فضائل پراسته و در علم معقول و منقول مهارتی زیاده از وصف حاصل کرده، خصوصاً در علم طب که در آن وادی بحسب ارث و استحقاق مدخل مینماید، و با وجود بدایت سن شباب و قلت تجربه های لازمه الاعتماد، از مخترعات قریحت صافیه و ملتقطات طبیعت و افیه خویش، کتابی عربی در فن معالجات، در غایت تنقیح و لطافت و نسخیهی در نهایت توسیع و بسط تصنیف و تألیف فرموده اند و آنرا «ضابطة العلاج» نام نهاده، و این زحمت و مشقت را شرف اسلاف و سرمایه فخر اعقاب دانسته، و الحق جمعی از مستعدان که در آن فن وقوف تمام دارند، میگویند که در آن نسخه کرامی فوائد نفیسه درج نموده و خلاصه مقصود و زبده غرض از معالجات حکما و تجربیات اطبا در قلم آورده و نظام فوائد حکمت و عقود حواهر خبرت با دارا رسانیده و از اقران و اکفا بسبب ترتیب این تألیف و تجدید این تصنیف از میدان حالت کوی سبقت در گذرانیده و بی شایبه تکلف و رایحه تصلف طبییست روشن رای که در اصلاح و نگاهداشت مرضی و تدبیر معلولان محتاج بدوا ید بیضا مینماید و در انواع علاج و اقسام تداوی نفسی، قائم مقام نفس مسیحا ظاهر میگرداند، چنانچه بزبادتی معرفت و قوت حذاقت اگر خواهد سودا را از طینت شب میزداید و صفرارا از طبیعت روز میرباید، نعمها قال من قال:

رباعیه

فکر تو سهر ز چشم هبهر ببرد

دق از من ماء و رعشه از خور ببرد

علم تو مرض ز نفس جوهر ببرد

طبع تو حکیمیت که بی زحمت نطق

حکیمیت که رای قویتم صورت حکمت را بمثابه هیولیت، و هلیه یست که نظر سائبش در

جمیع احوال بمنزله علت اولی، صحیح الطبعی که با وجود قلت سن جمیع اطباء دوران بفضل و تقدم او

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه حکیم رکن

دلا چند از یسن دستبرد خمار	بتاراج میخانه دستی بر آر
زمینست میخانه کز فیض می	درو گل دمد، چه بهار و چه دی
اگر فتنه زاید چو آب از زمین	مخورغم در آن خاک عشرت گزین ^۱
که گر شعله بارد چو برف از هوا	ز گرمی نگیرد در آن خاک پا
چرا یکدم از دردِ دن فارغی ^۲	کنون کز قماط و کفن فارغی
بسی بافت گردون درین انجمن	کفن از قماط و قماط از کفن
بدست آور آن خم که دریا کشست	درو آب حیوان همه آتشست
خمی چون فلک خرانده کشتی در آب	درو چون قضا کار فرما شراب

۱- ب: ساقی نامه افلاطون ثانی حکیم رکن، ۲- م: سج: در آن خاک و عشرت گزین، ۳- سج: اگر یکدم از دهر دون فارغی

مانده از صفحه قبل

معترف اند، سریع الذهنی که بسبب جودت فهم، تمامی فضایل زمان از بحر دانش مغترف، و با این حالات دروادی خوش نویسی قلم نستعلیق شریک غالب خوشنویسانست [درین قطعه اشارتی به خوشنویسی خویش کرده است:

فصولش بتصدیق من شد درست	چو بقراطم اندر طبابت نخست
غلط گفتم آخر سنائی منم	گسر از شعر یرسی سنائی فتم
نویسم که العبد سلطان علی کث	ور از خط بپرسی خفی و جلسی

و درین اثنا بعضی اوقات شریف را بنظم غزلیات رنگین و قصائد متین و رباعیات دلنشین مصروف میسازد، و میتوان گفت که در سلك شعرای انام و مناشیر بلقاع ایام انتظام دارد و شاهد این دعوی آنکه درین اوقات اعنی سنه ۹۱۲ که بواسطه دریافت ملاقات والد عالیقدر خویش به قزوین تشریف برده بود و در آنجا بواسطه اختلاف آب و هوا، آن جناب را عارضه و بیماری روی نموده بعد از صحت از آن مرض هم در آن ضعف و نفاقت، این قطعه را که بدیوانی برابریست، بر زبان کلت سحر آزمای آورده و فی الواقع تفصیل و علت مرض و شدت و صعوبت آن و آثار بدایع و روایع بیانرا بدست ترین وجهی بر منصفه عرض نهاده و فضل و شاعری خودرا ظاهر ساخته و آن قطعه اینست:

شهر

برصف ما زد و زنجیر سلامت بگسیخت	شاه مه لشکری از بلغم و صفرا انگیخت
گرم کردید پی رزم و بصفرا آمیخت	بلغم بارد بیلاقی کافور مزاج
لرز میکردم و از پیکرم آتش میریخت	با وجود خنکی در دلم افکند آتش
که تو کوئی اجل از گرمی آن تب بگریخت	بعد از آن لرز تب محرق وزانگونه تبی

بقیه در صفحه بعد

خمی خرده^۱ دان همچو گردون پیر
 خمی چون فلک مطلع آفتاب^۲
 خمی افسرش خشت و آنکه چه خشت
 زبس کز بخار می آورده نم
 خم از درد^۳ می گشته آن خاکباز^۴
 خمی پا بدامن در آورده چست
 پسی تهنیت بهر عید صیام
 توهم می ده ای ساقی گلهزار
 گنہگار^۵ سی ساله^۶ سی روزه زهد
 بیا ساقی آن آتش پرده سوز
 بمن ده یکی جرعه از جام جم
 میی ده که چون در قدح جا کند

سراپای چون دیده جان بصیر^۱
 فروزان درو همچو انجم حباب
 که در نیم خشتش بگنجد بهشت^۲
 شده خشت خم همچو ابر کرم
 که خاکش به از خون اکسیر ساز
 فرو رفته در فکر روز نخست^۳
 هلال از خم چرخ^۴ پر کرده جام
 که در عید^۵ نتوان کشیدن خمار
 حرامست در عید چون روزه زهد
 که در قالب شب کند روح روز
 که در جام پیداست انجام جم
 چو آتش روان میل بالا کند

۱- اصل: خورده، ۲- ب: بیترا ندارد، ۳- ج: پرتوا، ۴- دیوان، ب: که در نیم خشتش
 گنجد بهشت، ۵- ج: خمی اندرو گشته می خاکباز، ۶- ج: ندارد، ۷- م: ب: عهد، ج: ندارد،
 تصحیح متن از دیوان، ۸- ج: سه بیت اخیرا ندارد، م: ب کندکار... متن از دیوان

مانده از صفحه قبل

لرز بیرحم، فراوول تبم بود، از آنت
 همداز آنجا عرق از گوشه کناری ناگاه
 عاقبت دست مرخص سوخت مکرز آتش خویش
 و در طرز غزل و رباعی و مثنوی نیز اشعار لطافت آیات و رباعیات حقایق سمات دارد، و این
 ابیات عاشقانه و رباعیات عارفانه که درین اوراق ثبت شده از جمله اشعار آن زبده دورانست که خود
 متکفل زحمت انتخاب آن شده اند.

«خلاصه اشعار و زبده الافکار» گ

صادق بیگ افشار نیز که معاصر او بوده در **مجمع الخواص** چنین مینویسد: **حکیم رکن**
مسیحی - از شاهیر اهل کاشان و ملتزمین رناب ظفر انتساب ابوالغازی **عباس پادشاه** است و بمجلس
 بهشت آیین وی نیز راه دارد، جوانیست خوش مشرب و خوش رفتار، هر گونه شعر میگوید و اکنون در
 جواب **خسرو شیرین** کتابی مینویسد، خدا توفیق دهد، تخلص «مسیحی» است،

«مجمع الخواص»، ص ۵۳ گ

ابوالفضل علامی در وقایع سنه ۱۰۱۱ مینویسد: **حکیم رکن** و **حکیم حیدر** را قاید توفیق

بقیه در صفحه بعد

شود کاسه گرسرنگون چون فلک
 بیا ای خدا جوی^۱ فرخنده پی
 زلیخای خم را خدا خوان کنیم
 میی در صفا رشک ارواح قدس
 فتد گر در آن می بفرض آفتاب
 بیا ساقی آن می بده بی گزاف^۲
 که در طبع دانا و^۳ بیدادگر
 زهی خودپرستان گم کرده راه
 ز می مغز هر سفله لاغر شود
 گرت مغز پر باشد از ابله‌پی
 و گر^۴ در سرت شور دانایی است

نیفتد چو خورشید از وی بتک
 که در مصر میخانه بابانگ نی:
 درو یوسف می بزدان کنیم
 که کرده خرد نام او، راح قدس^۵
 بود چون کلوخی که افتد در آب
 میی آنچنان صافی از درد و صاف^۶
 نماید دو صورت زخیر و زشر^۷
 که دانند^۸ می را چو خود عقل گاه
 بلی آنچنان آنچنان تر شود
 ترا نشاء^۹ می زهد کوتاهی
 همه نشاء^{۱۰} می توانایی است

- ۱- چ: خدا خوان، ۲- چ ندارد، ۳- چ: بیاساقیا آن می بی گزاف، ۴- چ: می آنچنان
 صاف از درد صاف، ۵- چ: دانای، ۶- اصل: نماید درو صورت خیر و شر، تصحیح قیاسیت،
 ۷- چ: گویند، نسخه بدل مانند متن، ۸- م: ب، اگر

مانده از صفحه قبل

زمام طالع گرفته از عراق بدارالنعیم هندوستان آورد، و از دولت ملازمت پادشاه غریب‌پرو،
 کامیاب مطالب کردیدند،
 «اکبرنامه» ج ۳ ص ۸۱۶

(حکیم حیدر اشتهاء چایی باید باشد و حکیم صدرا صحیح است) گ

نقی الدین اوحدی مینویسد: اوهفت سال بیشتر از مخلص به هند آمده، و درینمدت که بنده

در هند می بودم چنان واقع نشد که هر دو درینک ملت باشیم که بصحبت ایشان برسیم، درین ایام که
 اراده ایران کرده بودند، ناسند رفتند، باز بحکم بر گشتند بموافق میرزا رستم و الحال در خدمت
 نواب مهابتخان در ملازمت شهریار جهانگیر در کمال تقرب و تمززت، اشعارش تا به هزار بیت گمان
 دارم، شاید بیشتر هم باشد، اقسام سخن از غزل و قصیده و مثنوی و رباعی و قطعه همه را خوب گفته، یث دیوان
 ایرانی و دیوان دیگر یکی در سفر هند تمام کرده و قریب به پنجاه هزار بیت همچنان مبنی بر اقسام سخن،
 و دیگری که دیوان ثالث است تا غایت که نوز هزار و بیست و ششست، همه قریب سه هزار بیتی شده
 باشد، و قائل یکسالت که به اجمیر آمده بشرف خدمت استیناس پذیرفته بزوائد فوائد علم و حکمت
 و افادات، استفادات میبرد، و در راه اجمیر بودند و بنده در خدمت تامل و صحبت داشتیم، اشعار
 خوب باتفاق گفته چون قصیده دست کمال اسمعیل و تتبع ردیف و چندین طرح دیگر، فی الواقع قدرتی
 غریب در سخن دارد، و شعر گفتن بل جمیع حالات وی را مسلم آمده است، خاص که بجمیع امور در
 در نشاء ظهور ملهم میگرد، مسیح وقتست با سمر و مسمی، از امرای جهانگیری شده، «عرفات» گ
 بقیه در صفحه بعد

ز پیر خرابات غافل مباش
بجز خاک آن پیر^۱ کامل مباش
سر غم فضولان بیدادگر
گشوده ز میخانه بر کعبه در^۲
نه خود رای و خود روی و خیره سرست
که پیش خود از خار و خس کمترست
ز س صدق دارد بدر گاه دوست
چو صبح آمده فاش بیرون ز پوست
نه چون خویشتن بین، غرورش بسر^۳
چو نور نظر فکر دورش بسر

۱-م، ب، ج: برند، متن از دیوان، ۲-ج: میخانه که به در، ۳-ج: نه چون خویش بین است غرورش بسر،

مانده از صفحه قبل

حکیم ر کنا بعد از **اکبر شاه ملازمت جهانگیر پادشاه** کرده است چنانکه گذشت، و در سال ۱۳ از خدمت **جهانگیر** اخراج گردیده است، جهانگیر خود در بنجاب مینویسد:
«درینولا **حکیم ر کنا** را بجهت شورش مزاج و بد خوئی و عدم وقوف، لایق خدمت ندانسته رخصت فرمودم که هر جا که خواهد برود»

«توزک جهانگیری ص ۲۳۹»

در همین سال بازیگبار دیگر **جهانگیر** اورا بخدمت فراخوانده است، چنانکه پس از شرح بیماری خود و معالجات اطباء مینویسد: «مقارن اینحال **حکیم ر کنا** که از سفر **کشمیر** [اورا] معاف داشته در **آگره** گذاشته بودم بخدمت پیوست، و از روی دلیری و اظهار قدرت مرتکب معالجه شد، و مدار برادویه گرم و خشک نهاد، از تدبیرات او نیز فایده مترتب نگشت، بلکه سبب افزونی حرارت و خشکی دماغ و مزاج شد و بغایت ضعیف گشتم و مرض رو باشتداد نهاد و محنت بامتداد انجامید»

«توزک جهانگیری ص ۲۴۰»

محمد صالح کنبوی لاهوری در وقایع سنه ۱۰۳۷ و جلوس شاه جهان مینویسد: از جمله **حکیم ر کنای کاشی مسیح** تخلص این تاریخ بسمع عالی رسانیده از انواع عنایات صوری خدیو صورت و معنی برخوردار یافت:

پادشاه زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
حکیم او بر خلائق عالم	همچو حکم خدا (یا فضا) روان باشد
بهر سال جلوس شه گفتم	«در جهان باد تا جهان باشد» ۱۰۳۷

در ذکر وقایع همان سال: «... و بیست و چهار هزار روپیه سالیانه **حکیم ر کنای کاشی** متخلص بمسیح مقرر گشت»

و نیز: «... در بیست و سوم شهر یورماه ازینجهمین سال جلوس مبارک روز جمعه سلخربیع الاول سنه ۱۰۴۳ هجری روز جشن وزن قمری سال چهل و سوم عمر جاوید پیوند... هم درین روز **حکیم ر کنای کاشی مسیح** تخلص از انعام پنج هزار روپیه نوازش پذیرفته حسب التماس بر رخصت زیارت **مشهد مقدس** کامروا گردید»

«عمل صالح، ج ۱ ص ۲۲۹ و ۲۷۵ و ۵۰۴» گ

غلامعلیخان آزاد مینویسد: در سنه ۱۰۴۱ (که البته دو سال اشتباهست) بنا بر کبر سن بقیه در صفحه بعد

همین بی وضو مانده در فکر او^۱
 همین بی نماز اوفتادست مست^۲
 هم از دوست بی زحمت خویشتن
 ز تقصیر خود بسکه شد شرمسار
 ولی ابر رحمت چنان شویدش
 بیا ساقی اینجا ز سر گیر دور
 می تلختر خواهم از انتظار
 من آن رند میخواره مفسلم

نماندست^۳ دائم بفکر وضو
 غرور نمازش نبرده ز دست
 شده ضامن رحمت خویشتن
 بیاد گند، روش گیرد غبار
 که فردوس گیرد ببر، بویدش^۴
 چه شد؟ گی بهما سخت تر گیر، دور^۵
 که چون شوق وعده بود خوشگوار
 که از فیض می رشک ز رشد مسم

۱- ج: رو؛ ۲- م: ب؛ هماندست؛ ۳- ج: همی بجای همین؛ ۴- ج: سه بیت اخیر را ندارد؛
 ۵- ج: چو شد دورها بیشتر گیر دور؛

مانده از صفحه قبل

التماس رخصت **شهید مقدس** نمود؛ وقت رخصت بعنایت خلعت و پنجهزار روپیه کام دل اندوخت؛ و درین سفر توفیق زیارت **حرمین شریفین** یافت و به **ایران دیار** برگشت؛
اوجی نطنزی گوید:

میان همغسان خواستم **مسیحا** را
 سفینه سخن از ورطه بسر کنار آمد
 کهن شراب جوان نشاء طبیعت او
 ز می مباد تهی دست ساقی که رساند

بعد از آن زیارت **روضه رضویه** بجاذبه حب الوطن متوجه **کاشان** گردید و ایامی توقف کرده باراده در کاه **شاه صفی** روی به **صفاهان** آورد، و از شاه چندان التفات نیافته به **شیراز** آمد؛ پس از چندی باز رخت سفر به **کاشان** کشید، **میرزا امینای قزوینی** مؤلف **شاهجهان نامه** می طراز کرده که **حکیم رگنا** به **عراق** مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوندد مشغول گشت؛ و چون در سالت مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و دارد، در اکثر سنوآت او را از روی مرحمت یا تعسی یاد و شاد میفرمایند؛ وفاتش در **کاشان** بسال ۱۰۶۶ واقع شده و این مصراع تاریخ یافته اند: «رات بسوی فلك باز مسیح دوم» دیوانش صد هزار بیت است.

«سرو آزاد ص ۸۹ خزانه عامره ص ۴۰۲» گ

نصیرا و حکیم قطبا برادران **حکیم رگنا** بودند، **نصیرا** خواهر **طالبای آملی** - یعنی خانم - را در حباله نکاح داشت، پس از مرگ **طالبای** چون **ستی خانم** فرزندی نداشت، دودختر **طالبای** را فرزندی قبول کرد و پرورش داد، بعداً کلان را بمقدار دواج **عنایت الله خان** مخاطب به **عاقلمخان** در آورد؛ و خرد را بقید تزویج **حکیم ضیاء الدین** مخاطب به **رحمتخان** پسر **حکیم قطبا** و برادرزاده **حکیم رگنا** بقیه در صفحه بعد

همه استخوان در تن صبحگاه^۱
 جگر گاه امید او پاره باد
 تو هر چیز گویی ' یکی صد کنم
 اگر جمله دردم ، سلامت شوم
 ز کف^۲ آورم بر گنه سترپوش^۳
 وز آنسوی عالم دری باز کن
 چو اصحاب سودا بیوی بهار
 که بوسد لبش را چو خط کهکشانی^۴
 باین مست صافی دل دردنوش
 درخت شکوفه شدی چوب دار

بسوزد ، چو من سردهم دود آه
 چو خواهد دلم چاره بیچاره باد
 گنه گرچه بسیار و بیحد کنم^۱
 ولیکن چو گرم ندامت شوم
 دم خود چو دریا در آرم بجوش
 مغنی بیا سرده بی ساز کن
 که گسردم سراسیمه دیوانه وار
 بده ساقی آن جام گردون نشان
 ازان می ده ای ساقی تیزهوش
 که منصور از تو^۲ گربدی جرعه خوار

۱- ج همه استخوان در تن جسم گاه ، ۲- ب: کند هر چه بسیار و بیحد کند ، ۳- ب: زمی ،
 ۴- ج: سه بیت اخیر را ندارد ، ۵- ج: ب: خط کهکشانی ، ۶- ج: ازان ،

مانده از صفحه قبل

حکیم قنطرا نیز طبع نغلی داشته و گاهی شعری میسروده ، این رباعی ازوست:

رباعی

دور از تو چو آه از دل غمدیده کشم
 مژگان بهم آشنا نکردد بپوش
 طومار صفت بدرد بیجیده کشم
 کز خواب بجای سرمه در دیده کشم
 «مآثر الامراء» ج ۲ ص ۲۸۳ و ۲۷۹ گ

محمد عارف شیرازی مؤلف تذکره لطائف الخیال (سال تألیف ۱۰۲۸) درباره نوی
 چنین می نویسد: **حکیم رگنا که مسیح و رگنی** هر دو تخلص میکند ، **حکیم رکن الدین کاشانی**
 است و او نقد خزینه ملب **حکیم نظام الدین علی** است ، در وقت مراجعت از همد ، این حقیر در
 در دارالافتل **شیراز** ایشانرا ملاقات نمود ، الحق عالی فطرتی بود که مرغ خیال بلند پروازش سیمرغ
 فضای قبول و شاهباز اوج عقول تواند بود ، او را در هر فنی از فنون قابلیت و استعداد بهره ای حاصلست
 که یش قنیا را نیست ، دانش و حکمت ، سخن سنجی و سخن فهمی و خط از خانه زادن جوهر ذات اویند ،
 در اوائل حال ملازم رکاب همایون بود و عزت تمام داشت ، در اواخر بسبب خطائی که از او صادر شد
 بجانب **هند** فرار نمود ، بعد از آن منظور نظر تربیت **اکبر پادشاه** شد و در آن میانه از روزگار
 ناسازگار ستم بسیار باو رسید ، تا آنکه در خدمت **جهانگیر پادشاه** باز مقرب شد و کمال جاه یافت ،
 بعد از آن به **گلکنده** رفته ملازمت **قطبشاه** کرد و اشعار بلندرتبه بسیار از طبع شریفش صادر شده ،
 از اشعار کوهر نشان او دیوانی که مجموع آنها شصت هزار بیت میباشد بنظر درآمده ،
 «لطائف الخیال» نسخه خطی کتابخانه ملی ملک بشماره ۴۳۲۵ گ

بده ساقی آن دردِ صافی نهاد
 بیادش چو قسمت کندخون، جگر
 بده ساقی آن نقد باغ بهشت
 که در طبع دوزخ گوارا کنم
 کنون در سرم^۱ باده آمد بجوش
 دلم رامهین^۲ اوستادی که ساخت
 همین دلم اکنون^۳ که بیگانه و گاه
 منش بار دیگر گذارم ز سر
 دل من درایی^۴ پراز ناله بود
 هم از پنبه داغ^۵ ماند از صدا^۶
 مرا آزمودست^۷ آن ترک مست
 گه از سبجه آرم در ایمان گره^۸
 گه آرم بزناز^۹ دستی درست
 دلش گرچه سنگست و فولاد روی^{۱۰}
 باین شادمانم که بی هیچ شک
 زحد میبرد شوخ من سرکشی
 بدرگاه خسرو من تنگدل
 شهبی کآسمان زیر فرمان اوست
 جـوانبخت عباس شاه دلیر
 گشاید ز نیروی حشمت بلند^{۱۱}

که بویش کند روح، در جسم باد
 شود موی خشکت چوریحان تر^۱
 میی گرم وتر، چون دماغ بهشت
 بهشت^۲ از نفس^۳ آشکارا کنم
 نیارم نشست از شکایت خموش
 ندانم که بسیار یا کم گذاخت
 درو، غم کند چون صف مور^۴ راه
 مگر، ره نیابد درو^۵ غم دگر^۶
 صدا بر لبش درد تبخاله بود^۷
 بدانسانکه پنبه نهی^۸ در درا
 که می آیدم حق و باطل زدست^۹
 ز نم فاش بر رشته جان گره
 گره بر گشایم زهر سبجه چست^{۱۰}
 نکو^{۱۱} می شناسد دغل را نکوی^{۱۲}
 ز سنگین دل خویش دارد محک^{۱۳}
 چرا آب حیوان کند آتشی
 برم داوری زین بت سنگدل^{۱۴}
 دل دشمنان وقف پیکان اوست
 که بهراسد^{۱۵} از تیغ او زره شیر
 کمندی که گردون در آرد^{۱۶} ببند

۱- ج: شود موی زنگی چوریحان بسر، ۲- م: ب: نفس ج: از لبش، ۳- ج: مگو در لبم، ۴- ج: همین، ب: بهین،
 ۵- ج: اما، ۶- ج: که تا غم در وره نیابد گره، ۷- ج: درای، ۸- ج: ب: همچو تبخاله بود، ۹- ج:
 ماند جدا، ۱۰- م: ب: نهاد، ۱۱- ج: که میاید از حق و باطل بدست، ۱۲- ج: که در سبجه آرم زایمان
 گره، ۱۳- ج: کر آرم بهر ناردست درست - گره بر گشایم زهر سبجه چست، ۱۴- ب: فولاد و روی
 ۱۵- م: ب: کنون، ۱۶- ج: بکوی، ۱۷- ب: دل خویش را زد محک، ج: بیت را ندارد،
 ۱۸- ج: شکایت برم زین بت سنگدل، ۱۹- ج: که روبه شد، ۲۰- م: ب: ز نیروی دولت کمند،
 ۲۱- ج: در آید ببند،

ندیده کمانی چنان چرخ پیر
 بر آرد ز بازوی دولت کمان
 در افواه بود اینسخن دیرگاه
 چو شه قبضه در دست بیضا گرفت
 بکف تیغ تیزش بغلطد بخون
 سیاه ابرش باد پایش نخست
 که دیده جز او شام روشن ضمیر
 بر اسب سفیدش سواره نگر
 نی نیزه اش شیرۀ جان خورد^۴
 بود خصمش آن باد بیپوده گرد
 چو تیغش برهنه شود در مصاف
 یکی آهنین دل نماید بجای
 ز بازوش چون گرز گشت آشکار
 بران گرز زرین ز بازوی و دست^۵
 دیش عرش و توقیع شاهسی درو
 بدین پایه تا چرخ را سقف باد^۶
 ز عدلت بملکی که آید نسیم
 بملکی که عدل تو مسند نهاد
 اگر خیل خصمت بود بیشمار
 همین چند روزی کند^۷ کر و فر^۸
 نی حق ، ولسی نیستی زو جدا^۹
 دلت جمله از^{۱۰} عشق، پر مایه باد

مقوس هلالی ولی گوشه گیر
 کمانی که همتاش نارد گمان^۱
 که در قوس جا میکند مهر و ماه
 کنون قوس در مهر و مه جا گرفت
 چو ماهی که از بحر افتد برون
 به بختم مگر کرده نسبت درست
 مگر خورده از مادر صبح ، شیر
 چو صبحی که مهرش بر آید بسر
 بلی نیشکر ، شیره ارزان خورد^۲
 که یادش کند مغز اندیشه سرد^۳
 فلک در شکم دزدد ، از بیم ، ناف
 که دیدست ؟ پولاد آهن ربای^۴
 بر آورد گاو زمین زینهار
 یکی دسته بر کوه البرز بست
 کفش بحر وانگشت ، ماهی درو
 جهان جمله بر تیغ شه وقف باد
 کتان را نباشد ز مهتاب بیم^۵
 کتان و بریشم ز یک کرم زاد
 چو کرم بریشم خورد یک بهار
 نماید ولسی زنده سال دگر
 ره از تو توان برد ، سوی خدا^۶
 شبت جمله^۷ با صبح ، همسایه باد

۱- چ: در آرد ۲- چ: کمانی که عقلمش نیارد گمان ۳- م: ب: شاه، ۴- چ: از جان خود
 ۵- م: ب: از زبان خورد ۶- م: و: ب: ندارد ۷- چ: بود تیغ او سنک آهن ربای، ۸- چ: بر آورد
 ژرین ز بازوی دست، ۹- ب: درین، ۱۰- چ: بدی سایه تا حشر را سقف باد ۱۱- م: ب: ندارد
 ۱۲- چ: همی چند روزی بود ۱۳- چ: بحق نبی و ولی خدای، ۱۴- چ: هدای، ۱۵- چ: دلت جمله از
 ۱۶- چ: شب جمله

ترا سایه حق، جهان خواند و بس
 جهان باد، دائم بکام دلت
 ز عدل تو در دشت، آهو چپرد
 ثنای تو بر نیک و بد واجبست
 وجودی کز آلاشی نیست صاف
 نفسهای او خشم سینه شوند
 چو آدم برین تخت خاک کی نشست
 که آن کور باطن ترا در وجود
 کند تیغت، آن شعله پوست پوش
 بسوزد غلاف^۱ از پسی انتقام^۲
 سپاه ترا زخم، مرهم بود
 مه و مشتری بر تو دارد حسد
 هر آنکو کند کج برویت نظر
 کند چشم بد، بخت سیر تو کور
 بمیخانه شاه گیتی در آی^۳
 ز جوشیدن^۴ بده صاف آن
 می چشمه ساز خرد موج آن
 ز بس پاکی طینت آن شراب
 می در صفا رشک ماه منیر
 چنین می ازان شاه دین پرورست
 بیزمش چگویم که چون در خورست
 ازین آب و گل دور صد مرحله

ز سایه توان برد، ره سوی کس^۱
 چو در دست خوبان زمام دلت
 ز احسان تو، مور قسمت خورد^۲
 دعای تو بر دیو و دد واجبست
 چسودم از خلافت زند ببخلاف
 نفس ریزها آبگینه شوند
 خدا پرده بر چشم ابلیس بست
 نبیند، و گرنه کند صد سجود
 چو پشمبند پوشان صوفی، خروش^۳
 که آتش نه خس پوش ماند مدام^۴
 زمان نو نوروز عالم بود
 خدایت نگهدارد از چشم بد^۵
 چو عقرب برون باد چشمش ز سر^۶
 چو افعی که بیند زمر ز دور^۷
 که نشناسی آنجا سر خود ز پای
 بود نور، چون آب هرسو روان^۸
 همه راز دل نقش بر موج آن
 در روزنده چون خضر ماند حباب
 چو آینه غیب، روشن ضمیر
 بلی آینه زان اسکندرست
 که در خورد آن بزم، جان و سرست^۹
 غزالان مست اندر آن صد گله

۱- چ: ترا سایه حق جهان خواندش. ز سایه بمالم عنان راندش ۲- چ: بجای این بیت آورده: مبادا دلترا ز عالم کز زند و گریزه و زلفینت آرد و بند ۳- چ: پنج بیت اخیرا ندارد، ۴- چ: خلاف، ۵- ب: امتحان، ۶- چ: نه آتش نه خس پوش ماند مدام، ۷- چ: ندارد، ۸- م: بسر، ۹- چ: ندارد، ۱۰- چ: بمیخانه شاه بکره در آی، ب: بمیخانه شاه گیتی در آی، ۱۱- ب: چو جوشیدن، ۱۲- چ: ز جوشیدن باده صاف او بود روز چون آب در روی جو، ۱۳- چ: رهبرست، دوبیت اخیر در موب بدین صورت آمده است: مصراع اول با چهارم و مصراع دوم با سوم

بهر موی کا کل زهر دلبری
 شب زلف هر يك ز روز نخست
 لب لعشان با شکر خنده یار
 رخ ساقیان هر يك از نور می
 ز تاب می و دود خط، هر بهشت
 یکی نیمه ران دوزخ پر شرار
 ز هر يك صنوبر قد سرفراز
 تو گویی مگر رسته بی حایلی
 نیرزد در انصاف من بی شکمی
 غم هر يك آن رشك خوبان بلخ
 بدور لب هر يك آن رشك حور
 بلا ا دو کا کل بهم تافته
 نیاد در آن خیل خیل قوم
 رخ هر يك آن چشمه آفتاب
 لب هر يك آن آتش آبدار
 همه طفل، لیکن باعجاز ناز
 چو صیاد دانا دل از دو دور
 ز شاه و گدا دل ستانند فاش
 همه پا کدaman و پاکیزه حوی
 مگسهای خال همه بر عذار
 کلاله برسمی بهم یافته
 غزالان همه باچنان ناز و شرم
 که گرد در دل آری خیال یکی

اگر چشم داری ببینی سری
 سیاهی زبخت من آورده چست^(۱)
 شکر برده شیرین تر از من بکار
 بهشتیست نادیده آسیب دی
 گلستان یکی نیمه يك نیمه کشت
 بهشتی ز نیم دگر آشکار
 چو بار صنوبر دلی پر زراز
 قد هر کدام از میان دلی
 بدخشان خراج لب هر یکی
 نفس تیره میسازد و کام تلخ
 همگ گشته شیرین، شکر گشته شور
 ز هر تار دام دگر بافته
 چو خورشید، نور نظر کارگر
 گشاید چو خورشید، از دیده آب
 چو آتش بدایا فشانند شرار
 بر آرند محمود را از ایاز
 بگیرند دلهای مردم بزور
 کنند آن زمان بر سر دل تلاش
 بتلخی چو شهد و شکر در گلوی
 زده بر جگر نقب، زنبوروار
 که نور نظر تاب از آن یافته
 بدعشوقی آنگونه دل کرده گرم
 بر شك آید آندیگری بیشکی^۲

۱- ج: زهر، ۲- ج: سر، ۳- دیوان، م: زرشک آمده آن دگر بیشکی، ب: زرشک آمده... تصحیح

قیاسی است.

(۱) ج: تا اینجا ازین ساقی نامه بیست و یک بیت کم داشته و این بیت آخر آنست، ابیات بعدی نیز

که نور و پنج بیت است مطلقاً در «ج» نیامده و جمماً یکصد و چهارده بیت ازین مثنوی کم دارد، گ

کف مطربان همچو باغ بهشت
 در آرد کمانچه بکف نغمه ساز
 بمضرب طنبور استاد چست
 بطنبور او سینه از ملك جان
 ز يك گوشه ساقی باعجاز می
 چو شعله بر آورد از عود خشك
 مگر عود مستسقی آمد ز دیر
 مسیح این چه گستاخی و خود سربست
 سخن گرچه اکسیر سازی بود
 درین بزم، غافل مشو، نکته سنج
 نگهدار پاس سخن، گوش باش
 و گری بایدت پیش شه داوری
 شها من درین باغ، يك بلبلم
 درین باغ باید مرا بذله^۱ گفت
 چو من نیست کس مردمیدان نطق
 ز انفاس رنگین بیرنگ و بسوی
 ز الفاظ زرین بسی پا و سر
 جهان هر گزم مرهم دل ساخت
 فلك هر گزم عذر خواهی نکرد
 دل من اگر ناله گیرد ز درد
 سر من اگر عطسه آرد بکین
 قلم در کفم چیست؟ دریای مشك
 ز معنی غذا کرده، جان پرورم
 حریفان همه داغدار منند

درو نغمه صدرنگ گل بیش کشت^۱
 که هر مد آن عمر سازد دراز
 ز نبض خرد خون گشاید درست
 خراش جگر آورد ارمغان
 بهازی بر آورده بر روی دی
 چکید آب، خود از آب رود خشك^۲
 که بکدم نگردد از آن آب، سیر
 سخن گرچه از عیب و علت بریست
 خموشی خود از بی نیازی بود
 که یوسف کف اینجا برد چون ترنج
 چو صورت درین بزم خاموش باش
 خدایت مدد بخشد و یاوری
 که گرنیک و گری بد، اسیر گلم
 ندانم که نشنفت گل یا شنفت
 که در دست کلکش^۳ بود جان نطق
 نفسها گره سازم اندر گلوی
 کنم پای معنی بزنجیر زر
 مرا هیچ غیر از غم دل ساخت
 که از دور، بختم سیاهی نکرد
 برد رنگ آسایش از روی مرد
 ز آوازش افتد قضا را جبین
 نفس در دلم چیست؟ طوفان خشك
 بمغز قلم استخوان پرورم
 گل پیش رس در^۴ بهار منند

۱- اصل: درو رنگ گل نغمه صدر بیش کشت، تصحیح قیاسیست، ۲- ظاهراً پیش ازین بیت یک

بیت ساقط است، ۳- اصل: بزمه، ۴- ب: کلکم، ۵- ب: از،

گروهی موافق، ولی بختشان
 گروهی مسلمان، ولی نامشان
 گلی گسر بسالی برم آوزند
 بیاغ من آیند و بینند گل
 در آیند جمعی بیستانسرای
 بر آورده یکیک ز کام درشت
 یکی گوید آن معنی دلپسند
 ازو نیست، و ز آنکه ازوی بدی
 یکی گوید آن لفظ هم بکر نیست
 نه بکرید الفاظ کآن منند
 سخن هر قدر سست و بیجان بود
 و از سیند محکم بر آزی نفس
 من اینسان که گل، داغ باغم بود^۱
 مرا نیست چون دود شرد در دماغ
 چو موج از رسانند سرسوی اوج
 بدل^۲ گرچه بامن بجائنها بدند
 ندارم ازینان جواهر در بیغ
 غلط گفتم، اینها همه لاف بود
 و گسر صد هزارم بر خویشتن
 ز صد هم زیاد از بده بیستم^۳
 مسیح این چه پیوده گویست باز؟
 اگر در سرت مانده، رنج حمار
 بیا ساقی اندر جهان خراب
 که چون گرم گردد دماغ زمل

که دریا نجس گردد از رختشان
 که کفرست تفسیر اسلامشان
 ز بستان من گل بدامن برند
 ز خاشاک من جمله چینند گل
 نفس درهم انداخته چون درای
 زبانهای بی خیر، چون خارپشت
 که دیدیم در سلك لفظش بیند:
 بدین پاکی و نازکی کی بدی
 که بگری چنین کار هر فکر نیست
 که هر یک بصد معنی آبتنند
 باندازه گوش ایشان بود
 درد پرده گوششان نطق کس
 چه نقصان ز فریاد زانم بود
 چرا بد مرد دل زبانگ کلاغ
 که من قعر دریایم اینان چو موج
 و گر بنگری نیک، بد باخودند
 که اینان چو خا کنند من همچو مبع
 همه از غرور می صاف بود
 کسم نشمرد هیچ در انجمن^۴
 باندازه نیم یک نیستم
 چه پیوده کردی سخن را دراز؟
 بر ساقیان دست زاری بر آرز
 میمهای باد و میمهای آب
 چو گلبن بیفشانم از خویش گل

۱- باغ باغم بود^۱ - دیوان، ب: ولی، ۳- م: ندارد، ۴- اصل: نیستم، تصحیح قیاسیست.

بده ساقی آن صاف گیتی نمای
 نمایان ز هر قطره چرخ بلند
 بده ساقی آن جام منصور چهر
 طلب کن ز مستان این سرزمین
 میی خواهم از شعله شاداب تر
 که من در نفس دوزخی ساختم
 شبی گرم شد سینه از تاب می
 برآمد ز میخانه دل خروش
 که عالم حباب می وحدتست
 چو طوفان بر آورد دریای ذات
 وجود حق آینه مطلقست
 نسیمی که از باغ وحدت وزید
 چو در باغ شد، نقدا گورخواست
 بت من چو ماهست، لیکن تمام
 من از هجر و وصلش ندارم غمی
 شب هجر آن شمع گیتی فروز
 پی خدمت او شب وصل در
 بده ساقی آن صاف زرین ایاغ
 مگر همچو خورشید ازان جام زر^۴
 بر آرم سرو سوی جان بنگرم
 ز می پرشود قالب جان من
 میی از خم وحدتم آرزوست
 مصفی شود طینتم چون شراب
 چو زهر اجل باید آخر چشید
 چرا باید از مردن اندیشه کرد

که در درد آن آسمان کرد جای
 چو نارنجی از شیشه نخلبند
 که افروخت زو آتش طور چهر
 حمی رفته **قارون** صفت در زمین^۳
 درو صد تجلی ز دود جگر
 جگر لخت لخت اندرو باختم
 شدم آسمانی ز مهتاب می
 خروشی که چشم شد از دور^۴ گوش
 بهار وجود از دی و حدتست
 چو کف بر سر افتاد هر سو صفات
 درو هر چه بینی صفات حقست
 سراسیمه در کوه و صحرا دوید
 چو بر **طور** زد آتش طورخواست
 که خود باده است و صراحی و جام
 که دارم در آن هر دو خوش عالمی
 نمیرد چراغ دلم تا بروز
 بیکپای جان ایستد تا سحر
 که صبح آورد بهر شام دماغ
 برون آرم از روزن صبح، سر
 چو خم در دل خود جهان بنگرم
 شود راه میخانه شریان من
 که چون باده از خم، بر آیم ز پوست^۵
 چو انگور، خاکم شود جمله آب
 چرا باید از چرخ، منت کشید
 چو باید همین عاقبت پیشه کرد

۱- ب: کمی در درو، ۲- ب: سخن رفته قارون صفت بر زمین، ۳- ب: دود، دیوان: ذوق

نوش: ۴- دیوان: ازین طشت زر، ۵- ب: جوش،

چرا باید از گور ، غمناک بود
همان گیرم آن خاک، این خاک بود^(۱)

(۱) منتخب غزلی از اشعار او که با تخلص **مسیحی** گفته شده است:

دور از آن لب داده عشرت لب ساغر ندید
هیچ دل غیر از دل من لذت از بیکان نداشت
غیر داغ ناامیدی بر دل سوزان من
تا نهادم چون «مسیحی» روی در صحرای عشق
تا تو رفتی چشم عشرت روشنی دیگر ندید
هیچ سر غیر از سر من راحت از خنجر ندید
آتش دوزخ کسی در مشت خاکستر ندید
آنچنان شد دیده تقلم که پای از سر ندید
«خلاصه الاشعار» گ

ظاهراً تخلص **مسیحی** را بعدها پیسرش «محمد حسین» واگذار کرده است، و قول مؤلف **لطائف الخیال** مؤید اینمست. است که میگوید: **محمد حسین کاشانی** پسر حکیم **رکنا** التخلص به «مسیحی» است، و او بسیار طبع خوشی داشت، اما حیف که در اول عهد شباب داغ مفارقت بر دل والد و احباب نهاد، این ایضاً نموده‌اری از نتایج طبع آنمردمست:

امشب که باد از لب جانانه روشنست
ای دل نشان خوبشمن از کفر و دین مخواه
هر چند از دمت نفس شمع تیره شد
تا چشم راحتی نکند گرم، شام غم
مژگانم از ز اشته نوزد عجب مدار
تا خون رود از دیده بیا فکر دلم کن
ما آشیانه بر گذر باز بسته‌ایم
راز دو کسوف از دل بیمانه روشنست
کامشب چراغ مسجد و میخانه روشنست
ای باد صبحدم دل پروانه روشنست
اشکم عصا بدست، نگهبان دیده است
خاشاک نم کشیده طوفان دیده است
مگذار که اینکار بلخت جگر افتد
بر خود ز شش جهت ره پرواز بسته‌ایم
«لطائف الخیال» گ

تقی الدین اوحدی مینویسد: ... وی دقت فهم و ادراک عالی داشت، و در وقت رفتن این رباعی گفته به هند فرستاد، چون پدش عزم کرده بود که به کعبه رود از هندی،

رباعی

ای کعبه رو، از عزم سفر خواهی کرد
خاکم نگذارد که قدم برداری
اول بجزار من گذر خواهی کرد
از بس که بآب دیده تر خواهی کرد
«عرفات» گ

حکیم رکنا را ساقی نامه دیگری بصورت ترکیب بندهست که مختومست بمدح **شاه عباس ماضی** و برای مزید فایده از کلیات او ذیلاً نقل میشود:

ترکیب بند حکیم رکنا

ساقی بده آن می که کلید دل و جانست
آن می که چو از شیشه گذر کرد سوی جام
واندر دهن مرد خردمند، زبانست
کویی دل دانا و جهان گذرانست
بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

آن باده که از چهره او روز هویداست
هر چند که می دزدل خلق کند فاش
آن می که اگر بی ببری بر سر تا کش
هر دانه انگور ازو در جگر تا ک
ساقی بده آن باده که چون آب سلیمست

آن باده که در جبهه او راز عیانست
... هست که هم خورد بدل راز نهانست
بینی که چورک در بدن باغ چنانست
لعلبست فروزنده که در سینه کانست
ساقی بده آن باده که چون باد وزانست

ای نرخ شکر خنده تو جان مسیحا

کنج لب جانبخش تو زندان مسیحا

می ده که پس از مرگت نفس در بدن افتد
هر قطره خوی بین که ز عکس رخ ساقی
داغ از بدن من نبرد جان سلامت
با بلبل اگر من بسرایم بتوانم
او بلبل مستیست که در باغ کند شور
شمعیست دلم در جسد تیره ولیکن
ساقی منم و گریه خونین ز تو هر چند

هر قطره شراری شود و در کفن افتد
یوسف شود آنکس بچاه ذوق افتد
از زخم دلم خیزد و در چاک تن افتد
کو بلبل مستی که بمن هم سخن افتد
ما بلبل مستیم که در انجمن افتد
شمعی که شراری شود و در لکن افتد
در خنده ترا تنگ شکر در دهن افتد

هر چند شکر کس مرزه باده نکر دست

جز شهید، لب تیر کس آماه نکر دست

آن باده ده اید دوست که از کاسه برونست
آن باده که در مغز جنون نشاء عقلت
بیرون و درونم شده از بسکه زمی صاف
از خون دلم کاسه سر، گشته لبالب
هر درد که افزون نبود، کسم بود، اما
گر چرخ بعد حمله شود رام کس امروز

آن باده که چون من کشمکش کاسه خونست
آن باده که بر لوح خرد نقش جنونست
هر داغ برون آینه زخم درونست
بس طرفه تر اینست که این کاسه نگونست
دردیست محبت که چو کم گشت، فزونست
فرداست که چون توسن بدخوی حرونست

آن به که بمیخانه روی از همه کشور

تا بر سپه غم کندت باده مظفر

میخانه نشین کیست؟ چو جرم خالک نشینی
هم گوشه میخانه که بر ز آب حیاتست
میخانه کجا؟ منبع فیضی که زهر جام
ساقی همه دین میبرد و دل بطفیلش
زانگونه که قصاب نهد دل بر سر گوشت
گفتم بشمکزار جهان بگذرم، آنکه
هر چند لب شور بتان در نظر آمد

در میکرده خم چه فلک؟ روی زمینی
در ملک خدا باید اگر آب و زمینی
ساقی عرقی ریخته در جوی جبینی
به زو نبود میکرده را هیچ امینی
کردست منادی که دلی بر سر دینی
پیدا کنم از بهر دل خویش فرینی
مانند دل خویش ندیدم نمکینی

ساقی ز دلم خون بپر و در دل خم ریز

وز خم بپر و در جگر صبح دوم ریز

مآذده از صفحه قبل

تا از دل مشرق نفس نسور برآید
هر زخم که بر سینه ام از خار گلی ماند
از شوری مضم ز شدر طعم بگردد
ای آنکه دل و سینه بر از کینه کنی، باش
در سینه و دل کینه مکن زله که از خاک
من بوز دل خویش کنم وقف شب تار
مخمور بود مردم ویره ساقی

زین ساقی مخمور اگر جام بگیری

از مستی و مستوری خود کام بگیری

زان می که از آب خضر جنت نشانی
آن باده که هر که نکشد دردی جامش
من خضر و می آب حیات است مسیحی
جان خصم تنم کردن و بان خصم دهانم
یت گور زمین بس که کشم یا فراغت
کو شمع رخ باده که از ظلمت تقوی
کوشم همه چشم است که کو راحت چشمی

کو عربده جوین که دل ما بستاند

وز موی دهد تازی و سودا بستاند

تا بهر گلش ناله و فریاد برآریم
شور غم او چون ز نهاد دل ما خاست
نعل قد او چون ز میان دل ما زست
گوی نب یاریم که از خنده جان بخش
گوی شب و صلیم که از آه جگر سوز
بوصول تو چون، صبح سفیدی کند از دور
وز پیش نظر جز تو سیاهی کند از دور

آن ساقی ما رونق بساقوت شکسته

و اندر جگر خون جگر قوت شکسته

میخانه ما مسجد ارباب نیازست
سرمایه هر عیش درو جام شرابست
همچون دل عاشق که دروغیر نمک نیست
صبح است عیان از دل ما یاد محمود
چون راز دل عمزه مستور نماند
زین میکند ساقی بده آن باده که گویی

شهد خور ازین یرده زامور برآید
چون نیک به بینم همه ناسور برآید
وز تلخی کامم ز نمک شور برآید
کاین کینه ات از دل بدل کور برآید
که سینه جم که دل فغفور برآید
تا بخت مرا کسونه کافور برآید
وین طرفه که از میکند مخمور برآید

هر قطره پاکش صدف گوهر جانی
هر کسر نرسد سوی یقینی ز کمانی
جز می نبود درون من تاب و توانسی
گر منت جانی کشم و خفت ناتسی
کو حرص مکن بر سر من خاک جهانی
در سینه دلم کسم شده چون راز نهانی
جسمم همه جانست که کو آفت جانی

وز هر سر موییش گلی در نظر آریم
خوش آنکه مراد دلی از ناله برآیم
خوش آنکه بخود دست دگر در کمر آریم
در هر نفس تازه مسیحی بهر آریم
در هر شب تارینک می صد سحر آریم
شام سیه از دود درونش بر آریم
از لغت جگر روزنه دیده بر آریم

هر که که درو جای کنی وقت نمازست
سرمایه هر عمر درو زلف درازست
هر سو که نظر میفکنی سوز و گدازست
افروخته اندر شکن زلف ایازست
هر قطره خون در دل ما محرم رازست
در دیده معشوق همه نایب نازست

مانده از صفحه قبل

زین بیش در توبه اگر بود گشوده
اکنون چو در توبه درمیکنده بازست

می گیر ز ساقی که چو می دادرسی نیست
و اندر جگر سوخته به زین نفسی نیست

ساقی بده آن باده که شور دل و دینست
آن می که چو آب خضر آری بر خاکش
آن می که چو در حوصله هوش کند جای
آن می که چو بر مر کب ارواح بر آید
غم دیو و خرد چیست سلیمان و نکین می
که دیو نکین میبرد و گاه نکین دیو
چون دردم آخر نگرم سوی تو، حسرت

من گرچه مسیحم خنرم نشئه جامست
می آب حیاتیت که بر خضر حرامست

جسم چو مسیح از نفس روح هویدا است
گوی که مرا جمله جان، بخش امیدست
تر کب من دلشده دانی زچها خاست
بگذشت ز دیدار تو و عمری و دلم را
از بسکه بدلتنگی خود مانده اسیرم
قفلی شده هر یک سر مو بر تن من لیک
زان خسرو عادل که دلش مایه غیبست
پایی که رود در ره او، مردم چشمست

عباس که از یادوی اندیشه بهشتت
راز غم او بر نفس صبح نوشتت

شاهی که ز شوق در او سیر زمان خاست
اول ز گل کون بردند خمیرش
اول غم او بر همه دل طرح نهادند
مانند کدویی که عصایی کند از سرو!
در ظلمت غم بود جهان چون شب تاریک
عالم همگی فصل خزان بود، که ناگاه
در صبح ازل لعله زدی چون دل روشن

ای شمع جهان باد سلیمانسی بادت
تا باد نیارد که وزد غیر مرادت

پیوسته دلت در گرو زلف دوتا باد
افروخته مجلس تو چهره ساقی
در کردن زهد تو همان زلف، ردا باد
دلسوخته محفل تو مشک ختا باد

مانده از صفحه قبل

تادو که رسد گردی از آن بردل مجروح
هر ناله که دل صرف بهارتو نکرد دست
هر چند که راز دل ما جمله عیانست
گر سیر زمان جز بدوست، زمین نه
ناسینه مجروح وفا مخزن در دست
تا دیده بیدار امل برده وصلت
کرد ره تو بردل مجروح صبا باد
در فصل خزان پندفس از سینه قضا داد
بیتکان تو چون راز نهان در دل ما باد
وز جبهه مه جز بسوی تست، قفا باد
بیداد سو بر سینه مجروح وفا باد
وصل تو نصیب دل بی برگ و نوا باد

تا رسم جهان گناه غم و گناه نشاطست

کرد غم تو بر رخ این کینه رباطست

تکلیف حکیم و ما نسخه شماره ۵۴۳۰ (ماده ۱۰۴۴) تاریخ تحریر ۱۰۴۴ گ

ذکر

سرغزل دیوان نکته‌سرای^۱ حکیم شفائی

نادره جهان و سرآمد زمان خودست ، تکلف برطرف که اشعار و ابیات امثال
واقران خود بر طاق‌نسیان نهاده و ابواب معانی غریب دلفریب سخن بر روی دل‌اهل
دانش گشاده^۲ و در حکمت و حذاقت عدیل ندارد^۳ واردات آن شاه بیت مجموعه^۴
سخن گستری قریب بیک‌لک بیت است^۵ از مثنویهای خوب و قصائد مرغوب بسیار دارد
که آنها را بعضی ترتیب داده و برخی را بر بیاض نبرده^۶ یک دیوانی که از او بدهند آورده‌اند،
عدداً ابیات آن قریب به پنجهزار بیت باشد؛ و اکثر شعرهای هزل آمیز او در آن مندرجست،
فی الواقع که در هزالی از سوزنی و [انوری] گرو برده، اگر این دو هزالی زنده
می‌بودند ، غاشیه کشی وی نمیتوانستند کرد^۷ ، و این ضعیف دوربای از هزلیات او
بجهد تصدیق قول خود درین اوراق ثبت مینماید کسه یکی از آن بجهد مولانا
ذوقی^۱ گفته و دیگری از برای پسر عمالی بنظم در آورده است،

۱- چ: بلبل کلستان نکته‌سرای، ۲- ج. و ابواب معانی بر روی اهل دل گشاده ، ب: ابواب
معانی غریب دلفریب در روی اهل دل و دانش گشاده ، ۳- ج: نیز عدیل ندارد، ۴- ج: میرسد، ۵- ج:
و قصائد مرغوب که آنها را بر بیاض نبرده ولیکن، م: و قصائد مرغوب بسیار دارد ، ۶- ج: یک دیوان
ترتیب داده که ، ۷- ج: م: واقع که در هزالی سوزنی غاشیه کشی او نمیتواند کرد.

(۱) مولانا ذوقی ، نامش علی شاه و از مردم اردستان است ، پیشه‌اش کیوه کشی بوده ،
تقی‌الدین اوحدی مینویسد: کم کسی از شعرای عراق و معاصرین باشد که فرهادوار تیشه‌هزلی
بر بیستون بینی‌وی نزده باشد، حتی مؤلف این مقال که چندرباعی مع قضاة تاریخ که بجهد قطع بینی
هجای او گفته و مسرایع تاریخ اینست: بینی بریده به زعلی شاه کیوه کش ، و حکیم شفائی شاید قریب
بصدربای در هجو بینی او گفته و هنوز در کارست ،

اوراست :

چگونه کعبه نپوشد لباس ماتمیان _____ که خانه بی چو دلت در مقابل افتادست

روزگارم ز چه رو منصب نادانی داد _____ گر نمیخواست که من مرشد کامل باشم

بقیه در صفحه بعد

رباعی

ذوقی! ریشت بپشم ماشی ماند
شعرت^۱ بنمد ز بدقماشی ماند
بینیت بسنگ سر تراشی ماند
عینک^۲ چو فهی، به... کاشی ماند^۳
بتحقیق بیبوسته که آن عندلیب دلفریب انجمن سخنوری، بسعدت زیارت
امام رضا علیه التحیه والثناء مستعد گردیده و از آنجا به هری رفته با ملک الشعراء
خراسان میرزا فصیحی صحبت داشته باز بوطن عود نموده است، مولداو از اصفهان
است^۴ و جد دعیشت او از ممر^۵ طبابت میگردد، و از^۶ فرمانروای ایران دارای عراق
و خراسان، مرو^۷ چ ملت مصطفوی، شاه عباس حسینی صفوی بهادر خان مکرر
انعام و اکرام یافته است، ولیکن بسعدت بندگی آن پادشاه ستاره سپاه^۸ مستعد
نگردیده، و داخل فہرست ملازمان شاه عالمیان پناه نشده^۹ ساقی ناعمی از آن نادر عصر
بنظر این محقر^{۱۰} در نیامده، تر کیب بند او را که بروش ساقی نامه گفته^{۱۱} بنا بر ضرورت

۱- ب: رویت، ۲- بروفسور محمد شفیع سلمه الله رباعی دوم را درج نکرده و نوشته است: از
غریب فحش این رباعی را حذف کرده ام و کاری پسندیده کرده، مانیز بوی تاسی جستم و آن رباعی
به نوشت و پسند را حذف کردیم، ۳- ج: شهر صفهانست، ۴- ج: دیگر از ۵- ج: بندگی او،
۶- ج: مستعد نگردیده است، بقهرا ندارد، ۷- ج: این حقیر، ۸- ج: در نیامد مگر تر کیب بندی
که در این مناسبت باین کتاب وارد

مانده از صفحه قبل

دل بقران چندان شده گرم جستجویش	که بچشم اگر در آبد نکند نظر برویش
این بیت مشهور نیز ازوست:	
ند شکوفه‌ی نه برگی نه نمر نه سایه دارم	همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت مارا
آخر مهر و محبت نه همین سوختنست	تا چها بر سر خاکستر پروانه رود
گوش کن قصه بیمار غمت را که مبار	درد او نشنوی و برسر افسانه رود
ز داشت مدعی مردم، چه بزم پر ملالت این	برون از بقراری حالتی دارم، چه حالت این
آنانکه شعله را چو گل تابه بو کنند	سوزند و سوز سینه ما آرزو کنند
ظاهر شود که با دل ذوقی چه کرده‌یی	روز جزا که با تو مرا رو برو کنند
وصل تو بهر بیرون ما آرزانی	بیکسانگیت با آشنا آرزانی
هر گز که سر از نیاز بلبل بیجد	بر کوشه دستار صبا آرزانی

• عرفات •

درین اوراق پریشان ثبت نمود، امید که منظور نظر ارباب هنر گردد. (۱)

ترکیب بند حکیم شفائی

ساقی بده آن روغن چشم بلسانرا
 آن شیرۀ الماس که نامش نتوان برد
 آن اخگر افسرده که تصحیح نکردست
 آن روح مجرد که بدردیش نزیید
 تادست و دلی چرب کنم شعله جانرا
 صدبار بشویی اگر از شعله دهانرا
 چون آتش رخساربتان لفظ دهانرا
 گر صاف کنی پرتو زای دبرانرا

۱- چ: ۳۰

(۱) تقی الدین کاشی در ترجمه حکیم شفائی چنین مینویسد:

«حکیم شفائی - از جمله حکما و اطباء صفاهان بود و در حدس و درک ممتاز و مستثنیات و جمال حالش بزیور فضیلت و فصاحت مزین و محلی، منظومات طبع روانش همچو غرر درو زینت گوش طالبان و مشتریان سخن، و غزلیات عاشقانه ذهن سلیمش مانند جواهر زواهر شفابخش خاطر علیان و عاشقان زمن، در اوائل حال و زمان صبی که بتخلص شهرت نداشت، و با اسم اصلی یعنی شرف الدین حسن علم بود، قدم در وادی طالب علم نهاد، در زمرة اطباء و اهل علم روزگار میگذاشت، و در خدمت والد خود جناب حکمت پناه، عزت و معالی دستگام، مسیح انقاسی، حکیم مالا و برادر ارشدش یعنی [مفتاح] کنوز الحکمة و مہیط انوار الافاضة حکیم نصیرا یطلب علم طب و دیگر مقدمات مشغول مینمود، و در آن اثنا چون مجال و فرجه می یافت باخوش طبعان و ظریفان بذوق وافق و شوق وافر شافی مختلط میبود، ناآنکه ذاتش که محل قبول استعداد بود بحلیه معارف و حقایق و ادراک مقاصد و دقائق آراسته گشت، و بمصاحبت شعراء و اهل حال معتاد شده کالبیرق الخاطف از زمرة اهل فید و گذشت، و الحال مدتیست که روزگار خجسته آثار بصحبت شعراء و موحدین میگذراند، و مصاحبت و مخالطت این دو طبقه را قانون نجات و دستور الصناعات حاصل درجات میدانند»

حکیم جوهری

ما عاشق حسنین ز سرردن رستم
 آن زلف گر هکیم بچنگ آوردیم
 مجملای بزم اکثر مستعدان طریق شاعری را از پیش برده، بخوبترین وجهی جلوه گر شده و بقرار داوطلبان وادی عرفان، یقین بریقین افزوده، پیش آفتاب ضمیر ما نیز اهل وحدت بنبکوثرین لباسی در ظهور آمده و ازینجهت محققین و اهل درک او را ذوجہتین میدانند و مدققین و اهل فہم ذوفنون و ذواللمائین میخوانند»

رباعیه

زینسان که تو ای ماهوش مهر کسل
 آسان بود از غم بمیرم، آسان
 و مشارالیه نیز همواره ذکر مناقب عارفانه و مآثر شاعرانه را طراز نظم و نثر میسازد، و همیشه بتقریر و تحریر اوصاف مدوحان و محبوبان در غزل و قصیده آثار متقدمین و متأخرین تازم میگرداند، بقیه در صفحه بعد

چون خانه افلاس کند کیسه کانرا
از لخت جگر طعمه دهد شیر ژیانرا
شیدایی بازار کند راز نهانرا
در ملک بدن حکم روان نیست روانرا
هان ای نفس سرد، فروریز خزانرا

آن کاسه نگونسار که بازیچه جودش
آن مایه مردی که ازو روبه امساک
آن آفت ناموس که در ساغر اول
فرمانده ارواح، که بی حکم روانش
چون وعده پیام خزان داد شرابم

دوزخ که بود زنده ز داغ هوس ما
شبها نکند خواب، ز بیم نفس ما

مانده از صفحه قبل

چنانچه شعرا و ظرف از منظومات فیه اش که محتوی بر قواعد محبت و سخاوت است محفوظ اند،
و عرفا و فضلا از اشارات ملیحه اش که منظوی بر فوائد معرفت و نکته پروریست، مشعوف و بهره مند،

سید حسن غزنوی

کوی مگوی هر چه توان گفت زینهار
چون زنگ خورده آینه بی کشته ام زغم
بحرم، شکفت نیست اگر موج میزنم
بسویقل سخن نتوان یافت دوشنم
و قطع نظر از تکلفات منشیانه در وادی شعر، خصوصاً غزل به خط کامل و نصیب شامل رسیده و
در شعرش بختگی و درستی که قبل ازین نبود پیدا گردیده، و در طریق معرفت آهستگی و همواری که در
زمان ماضی بآن متصف نبود در ظاهر گشته، و در طبیعت طغیان و سرکشی که بسبب ایام صبی و غرور
جوانی بود فرونشسته،

شعر

چون خاک باش و سیرت محمود را بدان
ساهر که هست، باش سبکروح همچو باد
آذانت دهد خلاص با آخر زشت و ریب
چون آب پالک باش که کردی مری زعیب
بشایرین مقدمات در بین اوقات راقم این حروف بعد از انعام این نسخه نامدار و بازداشتن قلم
از ذکر شعرای تازه این روزگار، بار دیگر قلم مشکین رقم را از چشمه دیوات و طب اللسان ساخته، اسم
نامی حکیمزاده بالغ طبیعت را اضافه این کتاب دلکش و قلاده این عقده بیفش گردانید، و با وجود
آنکه چند نسخه ازین خلاصه با طرف عراق و خراسان رفته بود، و الحاق و اضافه مستحسن نمینمود این
اشعار منتخب آنجناب را که بهتر از درو خوشتر از عقد کپرس است و رقیق تر از آب زلال و دقیق تر از سحر
حلال، بنظر ناظران رسانید، بمند وجوده»

«خلاصه الاشعار» ۳

وفات حکیم شفقانی در ۱۰۳۷ و افع شده است «نصر آبادی ص ۲۱۲» و تعداد ابیات دیوانش
بقول صاحب لطائف الخیال بیست هزار بیت است.

تقی الدین اوحدی می نویسد: در سنه ۱۰۲۳ تخمیناً پنجاه و هفت سال از حیات وی گذشته
باشد، چه بیشتر از پنجاه سال از قائل در راه سنین بیشتر نیست، (درینصورت حین الفوت هفتاد و یکسال
بقیه در صفحه بعد

امشب همه شب در برم آن رشک قمر بود
 تسا صبح ، سر ناله ببالین اثر بود
 بی رشک مگس طوطی هجران قفس ما
 پاداش وفا لب بلب تنگ شکر بود

ا-ج: رشک شکر بود،

مانده از صفحه قبل

داشته) از بدایت حال تا غایت همیشه باوی هم صحبت و هم مشق و حریف و یار خصمانه! و دوست بوده ایم،
 بوده ایم، هر زمانی در ظهور حالتی خاص مقتضای صحبت رخ نموده و جلوه فرموده، اشعاری که درین ازمنه
 باهم طرح کرده گفته باشیم از صد و پنجاه غزل متجاوز خواهد بود و قصائد نیز بسیار مطرح شده، اشعار
 او چهارده و پانزده هزار بیت کمتر یا بیشتر است، اما آنچه جمع کرده هفت هشت هزار بیشتر نیست که
 بهند فرستاده، از جمله در برابر **حدیقه** در آمده است، اما حقیقت آنست که در بحر **خسرو شیرین**
 دست و پای عاشقانه زده و بسیار تلاش کرده طرز و روش نو و تازه بر سره آورده و در بحر **مخزن** نیز اشعار
 دارد، چه شاه جهان بناه **عباس پادشاه** وقتی که امر فرمود که شعراء مثنوی **حیدرقلیه** را که از شعرای
 تر است، فارسی سازند، در **صفاهان** وی را و بنده را یاد و سه دیگر از یاران آنجا طلب نموده، حکم عالی
 فرمودند که همان در بحر **مخزن** آن شعر ترکی را فارسی بنظم آوریم، لهذا بنده **مجمع الانهار** که مسمی
 به **کعبه ویدار** است گفته ام، و [او] حکایتی چند از **حیدر** مذکور فارسی ساخته، و حکیم اقسام سخن
 را چنانچه شاید و باید میگوید، و روش کلامش در شعر و محاوره همه نمکین و با مزه است، و در اهاجی
 بی مثل است، و در طبابت بسیار وقوف و کامل تجربه، و وجه همیشه وی همانست که بر جای والد بزرگوار
 خود در در مسجد جامع **صفاهان** در مطب کمال نشسته، بدم مسیح اصحار، مرضای زمان را حیات مجدد
 میبخشد، و قائل این [مقال] در بدایت حال از شوخی طبیعت و اقتضای سن و زمان، اگر چه اهاجی را که
 بجهت وی گفته، اما وی با همه آتش فطرتی، بزرگی نموده بر روی عظمت خویش نی آورده اند، و در برابر
 هجوی نکفته اند، اگر نه هیچکس نیست که از تیغ زبان او زخمی نداشته باشد، و بدین سبب بنده را از
 خود شرمسار کرده، و آنچه درین مدت بجهت مخلص گفته قطعه بی سه بیتی است که از آنجاست:

عجو شهر آشوب من مشهور در آفاق شد

عالم آشوب تو در کوره دهی مشهور نیست

و وجه گفتن آن شعر آن بود که زمین «مضحکست» ردیف را بنده اختراع نموده ام، پنج سال
 بیشتر از آنکه وی در آنجا **شهر آشوب** کوید، و چون **عجو عالم آشوب** را نیز اختراع نموده از
 شیراز به **صفاهان** فرستادم بر ردیف «تازه است»، او را نیز داخل ساخته بودم، پس وی این قطعه را گفت،
 و چون با صفهان مراجعت نمودم در سنه الف (۱۰۰۰) غزلها و قطعه ها در هجو او طرح کردم، و جمیع
 شعرای **صفاهان** و غیره با مخلص اتفاق نموده، هجو او گفتند، و اول بیتی که در برابر، در نتوانست آمدن
 همین بود، و الحق طالع شهرتی خوب دارد، خاصه در هجو، چنانکه از تاب شمشیر مهاجرات او اکثر [شعرا] **عرفان**
 و غیره بر خود میارزند، و بی تکلف اشعر شعرای زمان، و از همگنان ممتاز است، و بغایت رند و بی تکلف
 و لایالی آمده است،

«عرفان» گ

بقیه در صفحه بعد

در خانه من بود بهشتی که نگاهم
 در لاله و گل رفته فرو تا بکمر بود
 چون گرسنه چشمی که بخوانیش بخوانند
 در وقت نظاره دلم آسیمه نظر بود
 با اینهمه صفرای تمنی نشکستم
 شوقم نه باندازه یارای بصر بود

۱- م: ب: بخواهی بخوراند ، ۲- ج: در غارت نظاره دلم آسیمه سر بود ، م: در نظارت نظاره
 دلم آسیمه سر بود ، ۳- م: ج: نظر بود

مانده از صفحه قبل	از دست
خواهم همه دل شوم که از من اجزای وجود من غمت را باز این چه نوید التفاتست مورغی جو همای دل من کشته شدارت دل قوی دارم که تا نامزد حسرت تست ما در دل نگشاییم بروی همه کس	چشمان نسو دمیدم رسانند مقانه ز دست هم رسانند آهسته ، که آسمان نداند شکرانه این صید ، بی کن قفسی چند هیچکس زهره ندارد که دل ما ببرد آن دل تست که آنجا همه کس میکند
ای کاشکی کمان خریدار بردمی بهر زمین که خرامی نیاز میروید چنان در آب و کلمه بیشه کرده مهر گیا در باغ ما بلاله می ناب میدهند دارم دلی که بر در میخانه میطپد کم بود داغ رشت مرا ، کآفتاب هم بکشتنی که نگاه تو شوخ چشمی کرد نرخست بعالمی شکر خندی بر کریه تلخ ، خنده می کردم خواهش در بزم حرمان باز ساغر میزند ساز کردم چنگم ، رونقه خاطر خواه نیست رشت بر من میبرد کز خار هم بی بهره ام	تا دست دل گرفته بیزار بردمی در شمه میدمد از خالک و ناز میروید که گر ز ریشه بر آوند ، باز میروید سد خار را برای گلی آب میدهند هم چون حباب بر سر پیمان میطپد هر روز در برابر این خانه میطپد ز شرم ، تر کس او چشم بسته میروید گل نیست لبش که رایگان خندد کس نیست که بر من این زمان خندد غیرتم از رشت دشمن سنگ بر سر میزند مطرب هشتم دوروزی راه دیگر میزند آنکه می چینه گل این باغ و بر سر میزند
(درین بیت شعر فرقتی نظر داشته ، رک ص ۱۴۷ ص ۲۰)	
یاریش نازم که هر چندش کنم بیرون زد	از وفاداری همان می آید و در میزند
	بقیه در صفحه بعد

پیمانہ لبالب شدش از گریه شادی^۱
 آن دیده که تا صبح شدن خون بجگر بود^۲
 از زمزمه وصل، دمی دوش نیاسود^۳
 آن گوش که دل کنده ز آواز خبر بود
 پنداشتمی^۴ اختر من سعد^۵ شناسست
 یا^۶ نامزد از چرخ، مرا بخت دگر بود
 در کام گرفتن^۷ جگری یافته بودم
 از بخت همانا نظری یافته بودم
 عشقت که چون لطف خدا رحمت عامست
 بیگانه خرامست، ولی با همه رامست
 عشقت که هر گام، شهیدیش بخاکست^۸
 ز آن جمله یکی آرزوی شاهد کامست
 عشقت که اقلیم دل و دیده گرمست
 زان تیغ که خوش خفته در آغوش نیامست^۹
 عشقت که از آتش آن هر که نشد گرم^{۱۰}
 گر خود همه داغ دل و درد دست کدخامست^{۱۱}
 بویی بر ازین می اگر ت رطل گران نیست^{۱۲}
 خود آنکه درو غوطه نخورد دست کدخامست

۱- ج: گریه بشادی، ۲- ج: تا فتح شده خون جگر بود، م: آن دید که ما فتح سد خون جگر
 بود، ۳- ج: از زمزمه بوسه و می هیچ نیالود، ۴- ج: پنداشتی، ۵- م: ب: شعله، ۶- ب: تا، ۷- ب:
 گرفتم، ۸- ج: م: هر کام شهید است بخاکش، ۹- ج: بیت تالی را مقدم آورده، ۱۰- م: ب: آتش تر
 بزم نشد گرم، ۱۱- م: دل و درد دست که جامست، ج: دل و درد دست، ۱۲- م: ب: گرانست،

مانده از صفحه قبل

<p> خنده بر ایمان من ز ناز کافر میزند لبیک زنان بکعبه او رفتم چون سایه تمام ره بپهلوی رفتم «انتخاب از خلاصه الاشعار و عرفات» گ </p>	<p> تا شدم عاشق شغالی با همه دینداریم امشب بره او، ارنی کو رفتم بی منت پاوسر، بدان کو رفتم </p>
--	---

این باده ترا دررگی جانست و تو غافل^۱
 مغز تو ازین نشأه^۲ گرانست و تو غافل
 دادیم گریبان ارادت بهوایی
 مشت^۳ خس و خاشاک و درد دست صیابی^۴
 من کیستم اندر سر بازار محبت
 در یوزه^۵ دیدار کنی، عشوه گدایی^۶
 سرمایه اسلام گران کرده ام امروز^۷
 ایمان بنگاه می دهم و دل با دایی
 تهمانده دکان کساد می که دل ماست
 نو بر نکند گرمی بازار دواپی
 دیر است که بر دل در چاکی نگشادیم^۸
 بفرست خدایا گره از پخت گشایی
 چندان هنری نیست گذشتن ز دو عالم
 یک جنبش ابرو ز تو و زمن سر پایی^۹
 روز بد آسود گیم پیش نیامد^{۱۰}
 تا عشق تو در کار دام کرد دعایی
 آن سینه که منزاگد صد قافله در دست
 شادی کده باد، از بودش میل دواپی
 بر لاله ما آب فشاند بترجم
 از^{۱۱} دوزخ اگر سبز بود خشک گیایی
 آن نخل که در آب خضر پای نگیرد^{۱۲}
 جز بر سر آتش نکند نشوونمایی

۱- چ: دررگ و جانست... ۲- م: باده، ۳- م: مشتی، ۴- چ: مشتی خس و خاشاک...
 در چنگ صیابی، ۵- چ: در یوزه، ۶- م: ب: نمایی، ۷- م: ب: سرمایه اسلام کرو کرده ام امروز،
 ۸- چ: نگشودیم، ب: نگشاییم، ۹- چ: درامن سرایی، ۱۰- چ: م: نیامد، ۱۱- کذا و ظاهراً: در،
 ۱۲- م: ب: آن گل که در آب خضرش پای نگیرد

آن به که ترا پیش تو آرم^۱ که ندارم
 بهتر ز تو در دعوی عشق تو گوایی
 دردم ، ولی ناله شبگیر نداریم
 آهیم ، ولی قوت تأثیر نداریم
 گسر دسترسی شد بگریبان جهانم
 پیراهن او تا سر دامن بدرانم
 گر گوشه چشمی بسویم بخت فکندی^۲
 ابرام ملاقات نکردی حدثانم
 گر مرد نبرد منی ایچرخ ، برون آی
 کز غیرت تو هر سر مو گشته سنانم
 گر جرم هنر مایه این کجروشیهاست
 سوگند بجان تو که از بی هنرانم
 از لاف هنر توبه و لاحول ز دانش
 ز آنسان که دلت خواهد ، من بعد چنانم
 بیتابی سمیت هنرم گسر بلب آورد
 در سینه افلاک همان راز نهانم
 هر جا که گلی عشق پسندست ، هزارم^۳
 هر جا که مهی دست بتیغست ، کتانم
 من محفلی بزم غم ، عشرتم اینست
 خاطر بغمش ساخته ، هم صحبتتم اینست^(۱)

۱- م، ب؛ پیش نوازم ، ۲- چ؛ بسوم بخت فکندی ، ۳- م، ب؛ ندارم ،

(۱) مؤلف میخانه نوشته است که ساقی نامه‌یی از آن نادره عصر بنظر این محقر درنیامده ، اینک ساقی نامه او از یک سفینه خطی که در اواخر قرن یازدهم نوشته شده و متعلقست **باستاد سخن آقای محمود فرخ خراسانی** با مقابله سفینه شماره ۵۵۳ مجلس شورای ملی برای مزید فایده نقل میشود ، بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

ساقی نامه حکیم شفائی

زهی پیتس در گاهت ای نور باک
 ز بس خوشه نامت کند بسمله
 زمان چمن بهر ذکرت بنام
 چنان از تو می گشته بیبوش و مست
 کریمی که سرتاسر کائنات
 غم عشق در جان افکار ازوست
 نگارنده چهره دلستان
 مصفی کن بنده آفتاب
 زره بساف شاخ بلند رزان
 بی شانشینان بزم حضور
 بغم فلک در جهان خراب
 کند سبز پیراهن راغ را
 نغشه ز بس کرده پیش سجود
 کند سرو از بسکه تسبیح او
 نی از پای تاسر خروشان اوست
 فغم تارود با سخن در نبرد
 سخن بیزدم از زمان در کنار
 بکن پستی و دل و درست
 ز دلتنگی خویش شادم بی
 بهار آمد از دشت با صد شکوه
 گل ولاله سر برزد از کوهسار
 ز سرچشمه کیکی بهرسو دود
 شکوفه عیان گشت از شاخسار
 بهار آمد و در چمن رفت راست
 زمین کرد بیرون هزاران زبان
 چمن گشت از لاله کلگون بنا
 ز نرگس که هر سو سر افکند پیش
 ندارد ورقهای گل یک سقیم
 ز بس شاخ گل سرکش افتاده است
 چه باغ از گل ولاله عنبر سورش
 درختان شفتالو آراند سر
 درخت انار ایستادست مست

شب و روز در سجده افتاده تاك
 زبانش بر آورده صد آبله
 کند جنبش و باشدش سرو نام
 که دایم سیم داردش باد و دست
 از و گشته مست شراب حیات
 می حسن در جام و خسار ازوست
 نوبسنده خط سبز بتان
 عرق کبیر باران روز سحاب
 طلا کوب بر ک درخت خزان
 که هستند خو کر بیهیای نور
 زانگور انجم فکنده شراب
 قبای مشجر دهد باغ را
 شده جمله پشانی او کبود
 زبانش سراسر بر آورده مو
 دف از جمله پوست پوشان اوست
 دو دامن بدور میان بند کرد
 بدانسان که از شعله خیزد شرار
 که دل کیسه خرج فردای تست
 که غیر از تو دروی نکند کسی
 پیش کتلهای رنگین ز کوه
 زد اندر چمن پیشخانه بهار
 چو اشکی که از چشم بر رو دود
 زد اندر چمن پیشخانه بهار
 بتعظیم او سبزه از جای خاست
 بی طعنه بر سبزی آسمان
 درختان کسرفتند پا در حنا
 چمن شد بصد دیده حیران خویش
 مگر بر گذشتست بروی نسیم
 تو گویی بباع آتش افتاده است
 خلب زاده دودمان بهشت
 که گیرند شفتالو از یکدیگر
 صراحی کردن شکسته بدست

مانده از صفحه قبل

فتاده درو سروهای بلند
 کدوبن زمستی زده بسرجنون
 چنار آنچه مستان کنندش پیش
 ز پرهایگی تاك قارون شده
 صنوبر چو بازیگران دغل
 ولسی باد غوغا برانگیختست
 پسی دفع چشم بد آفتاب
 هوایی ز صد باغ گل یادگار
 بده ساقیا بساده لعلقام
 زینک شیشه صد جام شد پر شراب
 تعالی الله از این شراب عتیق
 شرابی مصفی و روشن ضمیر
 کوارندگی داده از اصل ذات
 نشیند جوش نیمه، در تخت جام
 بصیاد، حکمش نگو میرسد
 گمانی بخورد داشت، زان نوریاك
 بده ساقی آن آب آتش مزاج
 رزستان بود رشك گلشن ازو
 بط سبز آرد ز میخانه می
 بخاری که بر خیزد ازین شراب
 سرمست ازین می حذر میکند
 بخونگرم یاران رسیدم بسی
 روان صراحی فدای تو باد
 اگر رند میخواره زر میدهد
 برای گدایی این می، سبو
 رسد هر کس از لطف پیری بکام
 چنان پور گردیده است این شراب
 شرابی نماندست در خانه ام
 بیمار ای سبو از خم می نوید
 شد این عیش یکروزه ما تباه
 خوشا خرمیهای عهد شباب
 پیاله حریفان بدمست داشت
 مغمی دف از پیشرو، دور کن
 برخ دف چه داری، که در آفتاب

چوسبزان کشمیر، یکسر لوند
 کدو بر سر، از باغ رفته برون
 نیارد بروی، از بزرگی خویش
 ز بیحاصلی بید، مجنون شده
 دوسد تخم سروش بود در بغل
 که این تخمبایش همه ریختست
 هوا بسته تعویذها از سحاب
 هوایی پدر ابر و مادر بهار
 که از شوق برگرد او گشته جام
 که دیدست، یث صبح و صد آفتاب
 شرابی پدر لعل و مادر عتیق
 سرخوانده آفتاب منیر
 نسب میرساند بآب حیات
 بود شاه سرتاسر ملک شام
 که خرن کبوتر باو میرسد
 که بر پای خود بوسه میداد تاك
 که غم رانداند جز او کس علاج
 چراغ پدر گشته روشن ازو
 که بر آب حیوان برد خضر پسی
 شفق کله بندد بجای سحاب
 که آتش بیاله اثر میکند
 بخونگرمی می ندیدم کسی
 بیاله سرش خاک یای تو باد
 کدو بهر این باده، سر میدهد
 بدست تضرع کس گرفته کلو
 بود پیر ما بیدلان، پیر جام
 که همینک کنون بیند از حجاب
 بغمیازه افتاده پیمانام
 که شد شیشه ازینیه چشمش سفید
 که روی شب جمعه داد سیاه
 که یکدم نبودیم ما بی شراب
 سر خود از ان بر کف دست داشت
 شهبان مارا پراز نور کن
 هیان گشته قوس قزح از سحاب

مانده از صفحه قبل

چو دف پیش روی تو برقع شود
چنان از نو در نغمه بیداد رفت
چنان می فروزان بده امشبم
شرابی که چون لعل رخشان شود
بده جان، تی خشک افسرده را
لبت بانسی آید چنان در نظر
ز مشرق زمین با هزار آب و تاب
کمی تا یکی نزد مردم وضو
ز بی دادیش انتظار عذاب
از آن دست و پا را تکان میدهی
همان به که نیت بر آن طی کنی
خم باده پیروی کمر بسته است
کدو کرچه محبوب آغوش ماست
از آن خشت خم را نباشد شکست
بما کی شب جمعه را دست بود
سخن را چنان دادم آب از زبان
ز طول قد خامه دلپسند

فروزان چو ماه مفتح شود
که آواز دادم از باد رفت (۱)
که آید چو پیمانہ جان بر لبم
ازو خم چو کوه بدخشان شود
چو عیسی بدم زنده کن مرده را
که در شکرستان دمد نیشکر
ترا جسته و آمدست آفتاب
بپیش کسان ربزی این آبرو
ز دست تو میگرید این مشت آب
که از در دوسواس، جان میدهی
دهن قفل و سواس، تا کی کنی
صراحی، جوانه مرد در جسته است
سبزه، یازهدمست و همدوش ماست
که شد پخته تا بر سر خم نشست
شب جمعه هم خود سبهدست بود
که گردید از جوی مسطر روان
سخن را نهادم مطلق بلند

چو مهر نکین خوش اندام من

سخن روسفیدست، از نام من

ع

(۱) از اینجا بعد ابیات سابقی نامه مضربست، و بیداست که سقزانی دارد، متأسفانه برای تکمیل آن نسخه کاملی از دیوان حکیم شفقانی نیافتیم، در کتابخانه ملی ملک سه نسخه وجود دارد، یکی مثنویات و دیده بیدار و مجمع البحرین دو دیگر مثنوی نمکدان حقیقت و هزاریات سدیکر دیوان قصائد و غزلیات شماره های ۴۶۸۴ و ۴۶۱۷ و ۶۱۲۴، دوست فاضل آقای محمدعلی نجاشی نیز نسخه بی دارد که در حدود شش هزار بیت غزلیات حکیم را شاملست، گ



ذکر

عندلیب گلستان معانی آقا شاپور^۱ طهرانی^۱

آن بلبل گلزار معانی و آن عندلیب انجمن نکته‌دانی، در فن سخنوری نادره جهان و منتخب زمان خودست، لفظ سخنان شیرین و معنی نکته‌های رنگین آن سخن آفرین همه نازک و نازنین واقع شده، درین جزو زمان هیچکس بنزاکت او حرف نمیتواندزد، نازک گفتن را پخته کرده و بر طاق بلند نهاده^۲ با این [حال] کمال خلق و بی‌تعینی را جمع کرده است،^۳

مولد آن یگانه‌زمان از طهران است، اباعنجد از اکابر اهالی^۴ شهر مذکور بوده‌اند.^۴ در اول جوانی^۵ در مقام انتظام نظم شده تخلص خود فریبی^۴ قرار داده است، از ابتدا^۵ هر شعری که از ایشان وارد شده، همد پخته و بزمه بوده است، در ایام

۱- ب: ... شاپور فریبی تخلص طهرانی، چ: ذکر بلبل انجمن نکته‌پردازی آقا شاپور رازی،

۲- ج: نهاده است، ۳- چ: ابرو اهالی، ۴- م: ب: در جوانی، ۵- ج: از ابتدا تا انتہ،

(۱) نامش بقول **تقی کاشی** (سپرنگر ص ۴۲) «شرف‌الدین» و بقول **داغستانی** (ربو ص ۱۷۴)

و مبتلا «ارجاسب» بود، ش

(۲) **امین رازی** میگوید که: **شاپور** صاحب طبع و قاده، و ذهن نقاد، و فصیح بی‌بدل و با این

نسبت متصف با اخلاق حمیده و فهرست آثار محمود بود، **آزاد** میگوید که: قصیده را نسبت بدیگر اقسام شعر خوبتر میگوید، و داد رفت و نزاکت میدهد، (سرو آزاد ص ۵۲) ش

(۳) نام پدرش نزد جمله تذکره‌نویسان «**خواجه خواجگی**» است، و «**خواجگی**» برادر

حقیقی **میرزا محمد شریف هجری** پدر **اعتماد الدوله جهانگیری** (والد **نور جهان بیگم**) است،

(سرو آزاد ص ۵۱) طاهر نصرآبادی (ربو ص ۱۷۴) میگوید که **شاپور** خواهرزاده **امیدی** و بقول

صاحب آتشکده ص ۲۰۳) و مجمع الفصحی (۲: ۲۳) از اولاد **امیدی** است، و با **امین رازی** هم قرابت قریبه

داشت (ربو) ش

(۴) کذا در منتخب الاشعار و مجمع النقائق (فهرست بانکی پور ۳: ص ۴۱) و (سپرنگر ص ۵۶۴

و ۴۰۷) **امانقی کاشی** «قریبی» بجای «فریبی» دارد (سپرنگر ص ۴۲) و **تقی اوحدی** «قریبی» (فهرست

بانکی پور) ش

[بدون شك فریبی و قریبی هر دو تحریف کاتب است و اصل فریبی بوده] گ

شباب^{۱۹} از وطن خروج نموده بدارالامان هندوستان که خانه عاقبت هنرمندان و نشوونما دهندۀ خردمندانست آمده، غالب مصاحب **میرزا جعفر آصفخان** گردیده و با ایشان مدت‌ها بوده، در هند و کشمیر به‌مراه ایشان سیر کرده^{۲۰} اشعار خوب و ابیات مرغوب در دارالعیش کشمیر گفته، از آن جمله پاره‌یی مثنویست که در برابر **خسرو شیرین** بنظم در آورده، بغایت رنگین و متین است، این چند بیت از آن مثنویست:

۱- ج: که مرید، ۲- ج: و با ایشان مدتها در هند و کشمیر بسر برده است

(۱) **تقی کاشی** (سپرنکر ص ۴۲) میگوید که در ۱۹۶۶ دیوان **فغانی** را تتبع می‌کرد، و بقول **تقی اوحدی** که با او در اوائل عهدشاه عباس (۹۹۶-۱۰۳۸) در قزوین ملاقی شده عمرش در آن ایام به بیست سال و چندماه رسیده بود ظاهراً این ملاقات در ۹۹۶ روی داد، از آنکه بقول ریو در همین سال به‌بندرفت (سپلیمنت ص ۲۰۴) **ظاهر نصر آبادی** (سپرنکر ص ۹۱) برین اطلاع افزوده است که ورودش در هند بتقریب تجارت بود، معلوم میشود که در سنه ۱۰۰۳ از لاهور به‌مراقبفت (فهرست بانگی پور) و در سنه ۱۰۱۹ باز به‌ند رجوع کرد (سپلیمنت) و اینکه صاحب میخانه گفته که در سنه ۱۰۲۵ روانه ایران شد، غالباً پروانگی او کرة ثانیه تعلق دارد، از آن تشکده (ص ۲۰۳) هم پیداست که شاپور دوبار به‌بندرفت و بعد از مراجعت بوطن مرد، و قول هداآت (مجمع الفصحا ۲: ۲۳) که او در هند فوت شد، غالباً شایسته اعتماد نیست، ش

(هیچیک از اقوال این شخص قابل اعتماد نیست) گ

صاحب **قاموس الاعلام** مینویسد: **شاپور** از شعرای ایرانست، طهرانست، از نسل **مولانا امیدی**، ابتدا **فریبی** تخلص می‌کرد، بعد باسم تخلص کرده است، دو مرتبه به‌هندوستان رفته از انعام **شاه سلیم و اکبر شاه** و علی‌الخصوص **میرزا جعفر آصفخان** بهره‌مند گردیده و در مراجعت در سال ۱۰۴۸ وفات یافته، در نزدیکی تبریز در محله **سرخاب** دفن شده است.

«قاموس الاعلام» گ

مؤلف **قاموس الاعلام** با مدفن **شاهفور اشهری نیشابوری** که بقول **دولت‌شاه** در سنه ۶۶۰ و بقول **حشری** در ۶۰۰ در گذشته، اشتباه کرده است، و اوست که در کنار **حکیم خاقانی و حکیم اسدی و ظهیر فاریابی** بخوابگاه ابدی آرمیده است، گ

صادق بیگ کتابدار مینویسد: **فریبی طهرنی**، از مردم زادگان **طهران** و از اولاد و انساب **مولانا امیدی** است، اگر کسی نپرسد معلوم نیست که بمیل خود بسخن آغاز کند، و بگفتن کلمه بیفائده‌یی راضی شود، طبع شعرش بسیار مالایمست،

«مجمع الخواص، ص ۲۰۱» گ

تقی الدین اوحدی درباره **شاپور** چنین مینویسد: شیردل بیشه معانی، ذوالاکتاف اکناف سخندان، **آقا شاپور طهرانی** در اصل نام وی **خواجده جاسب** بود، و در اوائل حال مدتی مدید **فریبی** تخلص می‌کرد (فریبی صحیحست و فریبی بدون شك از غلط‌کاریهای کاتب است) نوبت دوم بقیه در صفحه بعد

مثنوی

کز و گردون گردنکش نشانی
ستون در هر بغل بودش عصایی
بابر از فیض هر دم آب میبرد
که افتادی میان روز، شبم
ترشح در هوا آمد پدیدار

بپا کردند از اطلس سایبانی
نبودش بهر استادن چو پایی
نسیم سایبان بر حوض میخورد
هوا گشت آنچنان آغشته با نم
پراز در چون صدف ابر گرانبار

۱- م: چوماهی،

مانده از صفحه قبل

که او بهند مراجعت نمود شاپور تخلص نمود، قائل این مقال در اول جلوس عباس پادشاه سلمه الله در قزوین بملاقات وی در رسیدم، وصحبت خوب باهم میداشتیم، وی چند مرتبه بهند سفر کرده به عراق بازگشت نموده، بنده او را در صفهان باز دریافته در آنجا صحبتها داشتیم، بل دیوان سنائی هم بایکدیگر مقابله کردیم، و در اثنای آمدن مخاس بهند، وی نیز باین جانب شتافت، لیکن درین مدت در لوهور رخت اقامت افکنده بود در هزاروسه از لوهور باز به عراق متوجه شده، اما وی در نسب از فرزندزادگان مولانا امیدی طهرانیست و نسبت خویشاوندی دارد بمفخر السلاطین والوزراء اعتمادالدوله حضرت جهانگیر پادشاه که نام نامی ایشان خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه محمد شریف طهرانی است، و شاپور مذکور امروز در جمیع مراتب حال باطنی و ظاهری ترقی فرموده، اشعار خوب بسیار گفته و الحق هر قسم سخن را چنانچه که شاید و باید میگوید، اشعارش همه باشعار تازه و طراوت و مزه بی اندازه در عرصه کمالند، و وی خود بغایت سلیم نفس، خوش طبیعت، درویش نهاد، کامل فطرت آمده و تتبع سخن نیز بسیار کرده، و با مخلص و یاران عراق اشعار طرحی و غیره بسیار گفته، در اثنای سفر عراق درین مرتبه دیوان خود را از لوهور بخدمت نورالدین قلی فرستاده بود، از آنجا انتخاب کرده شد، دیوانش قریب بده هزار بیت باشد و از حیاتش بیست سال و کسری تخمیناً گذشته باشد، «عرفات» گ

اینکه در حاشیه چ بنقل از دیو نوشته شده که شاپور با امین رازی قرابت قریبه داشت، و تقی الدین اوحدی مینویسد که با اعتمادالدوله نسبت خویشاوندی دارد، این نسبت ازین قرار است: خواجه محمد شریف هجری رازی وزیر اصفهان در زمان شاه طماسب دو برادر دیگر نیز داشته، یکی خواجه احمد که کلانتری ری باو قرار داشته و دیگر خواجه خواجگی، خواجه غیاث الدین محمد (اعتمادالدوله جهانگیری) پسر خواجه محمد شریف است، و امین رازی مؤلف هفت اقلیم پسر خواجه احمد کلانتر و شاپور پسر خواجه خواجگی، بنابراین اعتمادالدوله و امین رازی و شاپور پسر عم یکدیگر بوده اند، ملك الشعراء طالب آملی در ستایش شاپور گوید:

همان رشك عطارد شاعر مشهور را دیدم
بحمدالله که حسن جلوه منظور را دیدم
بقیه در صفحه بعد

بحمدالله که در ملك سخن دستور را دیدم
بچشم شوق، حسن جلوه او بود منظورم

نسیم و قطره چون معشوق و عاشق
فسونگر مطربان نغمه پرداز
ز مرغوله نواهای حجازی
بهر سو بلبل از نغمه سرمست
نواای مطربان و بلبل و ساز
اگر بی نغمه ماندی یکنفس چنگ
پرافشان گر شدی بلبل بقانون
نگار بن را گلستان خوش در افتاد
خبر دادش نسیم گل پیاپی
بود عشق و شراب ارغوانی
بتی گلچهره زانو زد برابر
ز اعلاش خون می در جوش غیرت
بدور افتاد چون گردون پیاله

که باشد طبعشان باهم موافق
فکنده نغمه را چون تار بر ساز
بزلف زهره می کردند بازی
طپان بر گوشه های عود بنشست
یک آواز است گویی هر سه آواز
فکندی جنبش بادش باهنگ
سرفتی از مقام آهنگ بیرون
بنقد این از بهشتش خوشتر افتاد
که روز عشرتست و خوردن می
متاع روز بازار جوانی
بط می را چو دل بگرفت در بر
شده دست سبو انگشت حیرت
غم از دایا بگردون شد حوالد

۱- م: آن، ۲- چ: هجده بیت مثنوی اخیر را ندارد

مانده از صفحه قبل

جو در مجموعه اشعار شادابش نظر کردم
بهر بیت مصرع پر معنیش چون دیده بگشادم
بگرداگرد، بی پوشیدگان معنی بگوش
از آن مشکین جوارشهای روحانی که خوددانی
نشان موم روغن یافتم در حلقه خلقش
بروی بالش هر نقطه از اوراق دیوانش
جو دیدم دست او، گفتم بدیباست منظورم
بنوعی از سریر کلت او شادم که پنداری
چو دیدم در دل بلبل ز نیش تیزی طبعش
چو کردم دیدم را باریک بین در وقت فکرش
ندیدم در جهان ذاتی چو ذاتش، گرچه مدتها
به خسرو داشتم روی نیازی در جهان طالب
چه خوشحالم که به داز مدت یکساله مهبجوری

بروی صفحه جوش چشمه های نور را دیدم
بسیر یک خیابان صد هزاران حور را دیدم
بدل، نزدیکی الفاظ دورا دور را دیدم
بدکانش دواای صد دل رنجور را دیدم
چو کردم باز، نا که مرهم ناسور را دیدم
سر ژولیده صد لعبت مخمور را دیدم
جو دیدم کلت او گفتم نهال طور را دیدم
برون از پرده، شکل نغمه طنبور را دیدم
مشبک در مشبک، خانه زنبور را دیدم
خیال جنبش مژگان چشم مور را دیدم
بچشم امتیاز خویشتن جمهور را دیدم
ازو واسو ختم، چون صنعت شاپور را دیدم
خوش و خوشوقت، اورا دیدم و لاهور را دیدم
دیوان طالب نسخه خطی کتابخانه ملک شماره ۵۰۹۲

بتحقیق پیوسته که **میرزا جعفر آصفخان** بآن زبده المتأخرین خوب سلوک میکرده، و یارانہ پیش میآمده^۱ گویند که روزی خان مذکور شال طوسی به آقا شاپور میبخشد، ظاهراً که آن شال پاره‌یی درتخته مانده و گرم زده بوده است، **میرزا جعفر آصفخان** ازین مقدمه غافل، مکرر تعریف آن شال مینموده است، از شوخی طبعی که ارباب نظم^۲ را باشد، آقا^۳ این رباعی را نظم کرده بآن خان نکت‌دان میخواند^۴

رباعی

این کهنه نسبیج عنکبوت^۵ طوس است

یا عبرتی از جهان پرافسوس است؟

پودش همه پشم سگ اصحاب الکریف

تارش همه تسار ریش دقیانوس است

میرزا جعفر آصفخان از کمال محبتی که بآن عزیز داشته این گستاخی را میگذراند و بر روی او^۶ نمی آورد،

در سنهٔ خمس و عشرین و الف (۱۰۲۵) مسود این اوراق پریشان را در **لاهور** سعادت ملازمت آن نادرهٔ عصر میسر گردید، در آن ایام فرمود که مدتی شد که ما تخلص **فریبی** را بر طرف کرده‌ایم، و **شاپور** که نام ماست تخلص خود قرار داده، هم در آنسال در حضور این کمترین روانهٔ ایران شد، و در سنهٔ سبع و عشرین و الف (۱۰۲۷) از **عراق** بدارالامان **هندوستان** خبر رسید^۷ که آن عندلیب گلزار معانی از **طهران** بزیارت **مکه معظمه** رفت^۸ و بعد از دریافت کعبهٔ مقصود، بشهر مذکور معاودت نمود، الحال در وطن خود متوطن است^۹

بر رای معنی آرای ارباب هنر پوشیده نماند، که آن مطلع دیوان سخندان تا غایت ملاقات این ضعیف ساقی نامه نگفته بود، چون یکی از مشاهیر فصحای این عصر است، **یک** سر قصیده از ایشان^{۱۰} که پاره‌یی مناسبت باین مجموعه داشت، بنا بر ضرورت ثبت

۱- م، ب: آمده، ۲- م، ب: طبیعت، ۳- م، ب: آفاندارد، ۴- ج: این رباعی در باب آن شال

طوس نظم کرده برو میخواند، ۵- ج: داشت اینرا میگذراند، ۶- ب: در روی او، م: بروی او

۷- ج: از عراق خبر بدارالامان هندوستان رسید، ۸- ج: رفته، ۹- م، ب: یک قصیده ایشان

نمود، امید که ارباب هنر درینباب خرده نگیرند،^۱

قصیده^۲

بتی که داشت نگاهش مرا ز حیرت^۳ لال

در آمد از در من^۴ نیمشب خیال مثال

چو شمع، شعله شوق منش روان از پیش^۵

چو سایه دود دل عاشقانش از دنبال^(۱)

ضیا گرفته چو خور، بنددستش از یاره^۶

بپاله رفته چو مه ساق پایش از خلخال^۷

نهفته سنبل زلفش درون دود آتش

نپاده معجز حسنش بسروی آتش خال

عیان ز کنج دهانش دل شکسته من

چو بر^۸ کناره کوثر یکی شکسته سفال

ز غیرت رخ او لحظه لحظه پروانه

طپانچهها برخ شمع^۹ میزد از پروبال^(۲)

گشود لب بحدیثی که هر زمان میکرد

میان سینه و لب روح قدسش استقبال

چه گفت؟ گفت که ای عاشق پریشان روز

چه گفت؟ گفت که ای یار نابسامان حال

۱- چ'م: ثبت نمود، ۲- چ' قصیده اینست، ب: قصیده شاپور، ۳- م: زغیرت، ب: بحیرت، دیوان: بحیرت، (نسخه خطی کتابخانه ملی ملک شماره ۴۸۵۵ تاریخ تحریر تقریباً اواخر قرن یازدهم)
 ۴- دیوان: دردل، ۵- دیوان: در پیش، ۶- چ'ب: چو خورشید دستش از یاره، ۷- م، دیوان: سیم ساقش از خلخال، ۸- چ: در، ۹- چ: شعله،

(۱) دیوان: بعد ازین بیت دارد:

نکه چو تیز زبانان بگفتگو مشغول

(۲) در دیوان بعد ازین بیت آمده:

جلا گرفتی چشم از نظاره اش دردم

کرشمه همچو کریمان در انتظار سؤال

غذا گرفتی روح از تکلمش در حال

فراق دوست چو حسرت، سیاه دل چون هجر
 کناره جوی چو غم، پاشکسته^۱ همچو ملال
 چه حالتست^۲ که خورشید طالعت هر گز^۳
 بر^۴ آسمان نکند سیر، جز بسمت زوال
 بران سرم که همین لحظه رغم گردون را
 بشام هجرت پوشم لباس روز وصال
 بخوش حریفی^۵ اول بیاده روی آریم^۶
 بمی^۷ ز صفحه^۸ خاطر بریم گرد ملال
 بلب ز حلق صراحی کشیم پنبه برون^۹
 چنانکه شیر زیستان مادران اطفال^{۱۰}
 میی ز شیشه برون^{۱۱} ریخت کز مشاهده اش
 چو ماه چارده پرنور گشت^{۱۲} جام هلال
 میی چو شمع، که پروانه ها بر آتش او^{۱۳}
 بیکدگر بسروختن^{۱۴} کنند جدال
 میی که توبه ز نورش چو سایه بگریزد
 اگر پپای نهندش سلاسل و اغلال

۱- چ: ناشکسته، دیوان: کناره گیر چو غم... الخ، ۲- چ: چه طالعت، ۳- ب: طلعت
 هر دم، ۴- چ: م: ب: در: متن از دیوان، ۵- چ: م: ب: بجوش خرمی، متن از دیوان، ۶- م: زور آریم،
 ۷- دیوان: یکی، ۸- دیوان: توان ز حلق صراحی کشید پنبه برون، ۹- چ: چنانکه شیر زیستان
 برون کشند اطفال، ۱۰- دیوان: فرو، ۱۱- چ: م: ب: گشته، متن از دیوان، ۱۲- چ: م: ب: میی که
 شمع چو پروانه ها در آتش او، متن از دیوان، ۱۳- چ: ز سرخویشتن

مانده از صفحه قبل

چون تابحال دیوان شاپور بطبع نرسیده و نسخه دیوان او کم است قسمتی از آغاز يك قصیده
 و سه غزل از دیوان او را در اینجا نقل می‌کنیم:
 چوناله سحری قفلم از زبان برداشت
 ز بسکه زرد و ضعیفم، بجزبه کاهسربا
 صد آفتاب بهرسو کلافه در دستند
 بدامنت نرسد دست کس، که جلوه ناز
 خروس عرش، زفسریاد من فغان برداشت
 زیشت و بهلوی من یکونک استخوان برداشت
 کنون که حسن تو ینک تخته از دکان برداشت
 سرا بیام فلک برد و نوردبان برداشت
 بقیه در صفحه بعد

زخم چو باده فروشش بر آورد ، گویی
 ز چاه ، ماه مقنع نموده است جمال
 می چنان که در آینه عکس اگر فکند
 چوسنگ شیشه گدازد ز گرمیش تمثال
 می که از سر حدت چو قطره افشاند
 شود پیاله مشبک به سورت غربال

۱- دوبیت اخیر درین نسخه از دیوان نیست. ۲- دیوان: گدازد ز گرمیش تمثال

مانده از صفحهٔ قبل

ندیده‌ام که کسی گاه ازان دهان برداشت
 دگر دو چشم نخواهم ازان میان برداشت
 فتاده‌ی کسه بفرزندیش توان برداشت
 ز دست فانی خود زخم جانستن برداشت
 نظر ، حجاب نظر بود، از میان برداشت
 ز اس خلاف طبیعت نمیتوان برداشت
 که عاشقی زولم ذوق خان‌دمان برداشت
 پیلاس کهنهٔ ما را پیرنیا برداشت
 رسوم پادشاهروشی ز دوستن برداشت
 که بود زود، دل از دل نمیتوان برداشت
 که یا برای چه از خاک **اصفهان** برداشت
 فلک که رویم ازان خاک آستان برداشت
 که گل بچهرهٔ من کشت وزعفران برداشت
 که دیده کاسه بدر یوزهٔ بتان برداشت
 جهان بزیبایی آورد ، تا نشان برداشت
 بهوتیایی ، کج حال اختران برداشت
 که ایزدش پی افکندن بتان برداشت

غزل

از آه گرم ، سینه جدا، دل جدا نسوخت
 جز بهر آشنا ، جگر آشنا نسوخت
 افسرده آنکه سینه بداغ جفا نسوخت
 تنشست آتش غضبش تا مرا نسوخت
 در حیرتم که بر بدنش چون قبا نسوخت

شاپور در فراق تو هرگز نمی نزد

کز برق آه ، خرمن صد بینوا نسوخت

بقیه در صفحهٔ بعد

بجز سخن که کهن بر لبت گذار کند
 گرم ندیده در افتد ، ز بیم کسم شدنش
 مبین بچشم حقارت ، که طفل اشک منست
 شهید عشق ، شوقی ده شایخ گل گیرند
 بهجملهٔ پس زانو ، دلم بوصل نشست
 ز آشنایی مرده علاقه کردم روز
 بملک **ری** سر از آنم فرو نمی آید
 هلاک بهر صف، هانیم که دانسته
 حریص بیع دلم شد، چنان که غیرت رشت
 جداییم ز **صفاهان** بود بسی مشکل
 ز غمین، سرمه بچشم بتان سیه پوشست
 کهانت اینکه مرا بر گرفتند است از خاک
 بهجت عشق ، مکارید تخم عیش بدل
 هنوز رسم کدایی نبود در عالم
 مسافر بی کحل الجواهر و چشم
 باستانهٔ **شاه نجف** که خاکش را
 شهاب نساب ، یعنی **علی ابوطالب**

کی بی تو دم زدم، که تن مبتلا نسوخت
 جز شمع، کس بر آتش امشب نداشت دست
 تا دل نسوختم ، دم گرمی نیافتم
 نسیاد تیغ جور ز کف ، تا مرا نکشت
 آتشمع ، در نظارهٔ او سوخت هالم

بجرعه قدحش گر فلک رساند لب
 بر آید از لب گردون سهیل چون تیخال^۱
 میی چنان که خیالش چو بگذرد در دل
 شوند مست ز بویش^۲ مخدرات خیال
 کشیده پرده عصمت ز روی و نماید^۳
 ز فرط شوق^۴ بنام حرمان فکر، جمال

۱- این بیت درین نسخه از دیوان نیست، ۲- ج، م، ب: ببویش، متن از دیوان، ۳- دیوان؛
 کشند پرده عصمت ز روی و بنمایند، ۴- دیوان: ز فطرت شوق،

مانده از صفحه قبل

در چمن بودم، سر دویی بیاد آمد مرا
 در دل خود نقش می‌بستم گلستان خلیل
 از دعا گفتند عیسی مرده‌ی را زنده کرد
 رغبت جانبازی پروانه دیدم کرد شمع

روی گل دیدم، گل دویی بیاد آمد مرا
 زلف و روی آتشین خوبی بیاد آمد مرا
 معجز لعل سخنگویی بیاد آمد مرا
 از وصال آتشین دویی بیاد آمد مرا

گریه از نالیدن شاپور بر من زور کرد
 از غریب بیکس و کویی بیاد آمد مرا

سوز دلم از آشت دمام نشیند
 در مجلس ماعیش ننگجد، که درین بزم
 محنت زده فهرتو هم صحبت در دست
 چشم سیوت بسته چنان راه امیدم

این آتش سوخته بدین نم نشیند
 گر پای نهد، جز بسرغم نشیند
 با خاطر شاد و دل خرم نشیند
 کز غمزه بدل تیر جفاهم نشیند

شاپور که سر حلقه وحش صفتانست

در دایره مردم عالم نشیند

«دیوان شاپور نسخه خطی کتابخانه ملی ملک شماره ۸۵۵»

ابیات منتخب

از در چو در آیند، ز روزن بگریزند	چون باد در آنخانه که آرام دلی نیست
هم چون چراغ کور بویرانه سوختیم	روشن نشد ز آتش ما چشمخانه‌ی
بویچم بر نمیگردد، خریدار اینچنین باید	بیاد میدهد مردم، هوارا اینچنین باید
گر دشمنی بود بهم شادی و غم را	در سینه بی کینه ما صلح نمودند
در کوی تو هر جا که نهادیم قدم را	فریاد ز چندین دل آزاده بر آمد
ترسم آن تشنه دیدار بمنزل نرسد	نفسی خوش نزنم تا خبر دل نرسد
انگشت بر لبم تزی کز فغان پرست	ناز کدلم چو کاسه چینی، خدایرا

بقیه در صفحه بعد

می چنان که ز شرم رخس برون آید
 چوقطره‌های عرق،^۱ لعل از مسام جبال
 می سپیل شعاعی که دارد آن تأثیر
 که سرخ‌رو شود از وی صحیفه اعمال^۲
 ازان شراب که گرا همیشه کشد در چشم
 بسروز روشن بیند بر آسمان اشکال^۳
 چنانکه شیوه ساقیست، ساغری در داد
 چو جام لاله ز صافی و درد^۴ مالا مال
 بلا به گفتمش ای نازنین بعزت عشق
 که توبه کارم از ارتکاب این افعال^۵
 بعشوه گفت که بگذار زهد را، کاین می
 بود چوخون دل دشمنان شاه، حلال^۶



۱- چ: چوقطره عرقی، ب: چوقطره عرق، ۲- دیوان: که سرخ‌روی شود زو... الخ، ۳- دیوان:
 در آسمان اشکال، ۴- چ: ز صافی باده، ۵- چ: که توبه کارم ازین ارتکاب و این افعال، ۶- چ: ب:
 شاه جلال

مانده از صفحه قبل

چشمش هزار کار و لبش صد خیال داشت	نشست آنقدر که ببینم رخس درست
که همین راحت جان آفت جان خواهد شد	یوفای دوسه روزش مرو از ره شاپور
من کوتاهی از ناله و فریاد نکردم	بیداد تو بر طاق بلندست، و کورنه
کز حادثه مرفی بینامم نکدریزد	در بیادیه آن خارین ریخته برکم
تو تاسوار شدی، فتنه بر زمین نشست	بشوخی تو سوادى بصد زین نشست

«سفینه خوشگو»

ذکر

ملك الشعراى دارالامان هندوستان طالب آملی^۱

این^۲ نادره عصر^{۱۱} فریدزمان و وحید دوران خودست، آنقدر اعلیّت و استعداد که با اوست^۳ بادیگر شعرای این ایام^۴ نیست، مولد آن سرغزل دیوان نکته‌دانی از **آمل‌مازندران** است، در وطن خود بسن رشد و تمیز رسیده، و در مقام انتظام نظم شده، تا سررشته آن بدست آورده است، در اول جوانی و نوبهار زندگانی^۵ از مسکن خروج نموده بدارالمؤمنین **کاشان آمد**^۶ در آنجا متوطن شد و تأهل اختیار کرد، ابتدای نشوونمای او در شهر مذکور واقع شد، و از آن بلده بتقریبی که تحریر آن مناسبتی بسیاق این اوراق پریشان ندارد، بدرآمد، بعد از اندک تردیدى بشهر **هرود** رفت، و چندی در خدمت **بکتش خان**^۷ که از جانب جمجاه انجم سپاه^۸ **شاه عباس حسینی صفوی** حاکم آندیار بود بسربرد، و قسماً دغراً در مدح آن ممدوح برشته نظم در آورد^۹

۱- طالب آملی که در سخن سرآمد بود؛ ۲- ذکر سرغزل دیوان نکته‌دانی طالب‌مازندرانی، ۳- چ آن، ۴- م، ب؛ دارد که، ۵- ب؛ این دیار، ۶- م؛ و آغاز زندگانی، ب؛ و آغاز نوبهار زندگانی، ۷- چ؛ ب؛ ملکش خان، م؛ بکتش خان، ۸- چ؛ در مدح ممدوح خود منظوم ساخت،

(۱) در فهرست بانکی بود نام و نسبش محمد طالب آورده است، ش،

(۲) ظاهراً ورودش بکاشان بنا بر قرابتی بود که به **حکیم نظام الدین علی کاشی** والد **حکیم رکن الدین مسعود** (حکیم زکنا) کاشی داشت، حکیم علی مذکور شوهر خاله طالب بود (رجوع به ریو ص ۶۷۹-۱) ش،

(۳) ضبط صحیحش آنچنانست که در متن آورده‌ایم، بفتح اول و نالت، راجع بدوران حکومتش اسکندر بیگتر کمان در وقایع سال ۱۰۱۷ مینویسد؛ دیگر از مشاهیر منظوفی‌ها **بکتش خان** حاکم **هرود** و **وی از او یماق داملو** استاجلوست، در **خراسان** و **کیل** مرشد **قلیخان** یکان بود، در عراق از جانب ارداروغه **اصفهان** شد، بعد از قتل مرشد **قلی** چند گاه حسب الحکم همایون متصدی بعضی بلوکات **صافهان** بود، بعد از عزل، مدتی پریشان حال میگردد، در سنه ایت‌تیلست و الف (۱۰۰۶) که فتح **خراسان** شد؛ او بر تبه امارت سرافراز گشته حاکم **ماروچاق** گردید، و بحسن‌کردانی در شکست و بقیه در صفحه بعد

بعد از انقضاء آب خورد، هوای سیر دارالامان هندوستان که نشو و نما دهنده هنر مندانت
 در سر او جلوه گر شد، و سودای این سرزمین که خانه عافیت خردمندانست، او را بسیر
 و سفر آورد، بنا بر آن، آن طالب حقیقی هندوستان، مثنوی در بحر^۱ خسرو شیرین
 بنام بکتش خان تمام گردانید، و در آن نظم این مضمون با دا رسانید که اراده دیدن
 وطن کرده ام، امیدوارم که خان عالیشان مداح خود را دوستکم فرمایند، تا دیده را از
 دیدار دوستان وطن واقربای مسکن، آب داده^۲ باز بملازمت معاودت نماید. آن خان
 عالیشان این بلبل هزارستان را آدمیانه بجانب مار ندران بهشت نشان روانه گردانید،
 آن آرزومند گشت دارالامان هندوستان^۳ سیر این ملک را بر حسب^۴ وطن ترجیح^۵
 داده، راه هند در پیش گرفت^۶، این چند بیت از آن مثنویست که بجهت بکتش خان
 گفته و از ورخت طلبیده است.^۷ مثنوی

بگلشن خانه ^۱ خلوت شب دوش	که باغم خفته بودم در یک آغوش
یکی خواب عجیب روی بنمود	که سہمش حیرت اندر حیرت افزود
چنان دیدم که چشم غرق خون بود	سراپا پیکرم ز نگار گون بود
بدین تقریب ^۲ ناگه جستم از خواب	تو گویی زد قضا بر دیده ام آب

۱- چ: بر سفر آورد، طالب مثنوی در بحر^۱ - ۲- چ: دوست کام رخت فرماید تا چند روزی
 برادران و یاران خود را دیده، ۳- چ: طالب گشت دارالامان و ۴- چ: رجحان، ۵- چ: آب، از آن
 مثنویست که در مدح ملکش خان گفته، ۶- چ: م: بکتش خانه، حاشیه چ: دیوان، بغوت (بخلوت)
 خانه گلشن الخ، از مراجعت بنسخه خطی دیوان طالب آملی که در کتابخانه رامپورست (نمبر ۳۵۳)
 معلوم می شد که مؤلف میخانه این مثنوی را بحذف کثیر درج کرده است، ۷- حاشیه چ از دیوان: در
 آن آشوب

مانده از صفحه قبل

بس قلعه و ضبط آن سرحد مردانکیها بطور آورده، روز بروز اعتبارش افزوده صاحب جیش و لشکر
 گردید و در سیچقان نیل تمان و الف (۱۰۰۸) که نور محمد خان اوزبک در ازا، حقوق و عصیان
 بر اختیار گشت حکومت مرو شاهجان بنا متعلق گردید و مکرراً او را در آن سرحد با اوزبکیه
 محاربات قوی روی داده در جمیع معارك بمیامن اقبال همایون مظفر و منصور گشته در آن حدود بلند آواز کی
 یافت، و تا این سال نه سال بود که در آن ملت در کمال شوکت و اقتدار حکومت مینمود، درینولا باجل
 طبیعی ملک حیات را بقابض ارواح سپرد،
 «عالم آرای عباسی ج ۲ ص ۸۰۴» گ

(۱) معلومست که خاله زاده اش حکیم رگنا در عهدا کبری وارد هند شده بود و قاعد شاهجانی

همانجا مقیم بود، کما مر، این هم از معرکات ورود طالب بهند بوده باشد، ش

یقینم شد که پایم در رکابست
 فلک در خاطرش میگردد^۱ این عزم
 کدامین بزم؟ بزم عیش خانی
 فلک رو بد بزمگان خاک راهش
 تنش در جوشن^۲ سیماب سیمای
 اتاقه^۱ عنبرافشان بر سر خود
 چهار آینه برتن داده ترتیب
 که فتح از هر طرف چون آیدش پیش
 فلک قدر! بقایت جاودان باد
 یکی بر حرف طالب گوش بگشای
 اگر لطف تو اش دستور بخشد
 عنان سوی وطن تابیده چندی
 دوروزی با غم آشامان سر آرد

سفر تعبیر این آشفته خوابست
 که چندی سازدم^۳ محروم ازین بزم
 که بادش بخت دائم در جوانی
 کند در سر مه دان خاک سپاهش^۴
 سراندر مغفر خورشید اندای^۵
 چنان کز فرق مجمر کا کل دود^۶
 همه خورشید پیکر، ماه تر کیب
 در آن آینه بیند صورت خویش
 همیشه شاهد بختت جوان باد
 بگوهر گوش را آغوش بگشای^۷
 چو خور کوزر^۸ هی را^۸ نور بخشد
 کند خویشان خود را ریشخندی
 دگر رخ را بسوی این در آرد^۹

و این رباعی را هنگام خروج نمودن از مرو و عازم هند شدن گفته است:

رباعی

طالب گل این چمن بیستان بگذار
 هندو نبرد بتحفه کس^{۱۰} جانب هند
 بگذار، که میشوی پشیمان، بگذار
 بخت سید خویش به ایران بگذار^{۱۱}
 اما چون طالب از بکتش خان^{۱۲} جدا گردید، اول بار^{۱۳} به قندهار آمد، در
 آن اوان^{۱۴} میرزاغازی ترخان از جانب خدیو جهانگیر کشور گشا شاه نورالدین

۱- م، ب؛ میگرد، ۲- حاشیه ج؛ دیوان، خواهدم، ۳- م، ب؛ سپاهش، ۴- ج، م؛ تن اندر
 جوشن، ۵- ب؛ سیمای، ۶- ج؛ عود، دود هم نسخه بدست، ۷- ج، م؛ زگوهر، ب؛ این مصراع
 را ندارد، متن از؛ حاشیه ج؛ ۸- م، ب؛ ذره خود، ۹- حاشیه ج از دیوان آورده؛ دگر رخ سوی
 طرف این در آرد، ۱۰- ب و حاشیه ج؛ تحفه کسی، ۱۱- ج؛ این رباعی وسطر ماقبل آنرا در حاشیه
 آورده، ۱۲- ج، ب؛ ملکش خان، م؛ تلکش خان، ۱۳- م، ب؛ اول، ۱۴- م؛ در آن ملک، ج؛
 در آن ایام،

(۱) اتاقه، بضم اول؛ پر کلاه و جیفه و این تر کیست «بهار صبح» گ

محمد جهانگیر پادشاه حاکم قندهار بود، او را در خدمت خود نگاهداشت و در رعایت خاطر او کوشید، چون زبده دودمان ترخانیان در قندهار از دست ساقی اجل ساغر مرگ گرفت، آن ببلبل دستا سرای در همان سال که سنه‌عشرین و الف (۱۰۲۰) بود بدارالخلافة آگره آمد، این ضعیف را مرتبه اول در هند در آن ایام با او ملاقات واقع شد، جوانی دید، بانواع هنر آراسته، عزیز می ملاحظه نمود باصناف سخنوری پیراسته، در فن شعر از امثال و اقران ممتاز، و در علم سلوک و مردمی بی انباز، چنان خلیق وزود آشنا^۱ که درین فن نیز عدیل نداشت، و در سخن فهمی و انصاف، به مرتبه‌یی مقید که دقیقه‌یی فرو گذاشت در ادراک نمودن ابیات صغیر و کبیر نمی نمود^۲ در مثنوی خویش دوسه بیت در درست آشنایی خود بیان فرموده حقاً که حالی اوست، و در آن تکلفی نکرده است، آن ابیات اینست:

مثنوی

کتب طی کرده‌ام در دوستداری	یکی علامه‌ام در علم یاری
سزد آنان که علم مهر دانند ^۳	درین فنم و حیدالدهر خوانند ^۴
نباشد بیوفائی در بساطم	فا یک گل بود از اختلاطم
این مطلع را نیز درین باب گفته:	
منم که یکسر موشید در بساطم نیست	رسوم ساخته در طرز اختلاطم نیست ^۵
القصد چون میان این کمترین و آن زبده المتأخرین صحبت منعقد شد، این دور باعی را در آن ایام تازه گفته بود، برین ضعیف خواند:	

رباعی

بر من گل خون شکفت از شب‌نم صبح	داغ دگرم تازه شد از مرهم صبح
تا صبح دمید، غوطه در خون خوردم	گویا دم تیغ بود بر من دم صبح

واژه

شوربست نهاده رو، چه در شهر و چه در	بر قوس قزح زمانه می‌بندد زه
------------------------------------	-----------------------------

۱- ب دیدم؛ ۲- زود آشنا و خلیق، ۳- ب: در سخن فهمی و انصاف به مرتبه‌یی که دقیقه‌یی فرو گذاشت نکرده در ادراک نمودن ابیات صغیر و کبیرید طولی داشت؛ ۴- چ: خوانند، ۵- چ: دانند؛ ۶- و حیدالدهر خوانند؛ ۷- چ: از این مطلع، تا اختلاطم نیست را ندارد، ۸- م، ب: چون،

دازد بسر ایام یکی فتنه که باز ابروی کمان میجهد و چشم زره تکلف برطرف که این دوربای را بینهایت خوب گفته است، و ازین بابت ایات خوب بسیار دارد^۱ اما چون چند روزی در آن ایام در آغمره ماند، **خواجه قاسم دیانت‌خان**^۲ دو کلمه سفارش آمیز^۳ در باب او بخان عالیشان، تهمتن معر که روز جنگ، **عبدالله‌خان بهادر فیروز جنگ**^۴ نوشت، و آن عزیز را بخدمت آن خان بلندهمت فرستاد، چون **طالب بمطلوب**^۵ رسید، **خان فیروز جنگ** آنقدر مروت و مردمی بدو نمود، و آن مایه احسان و انسانیت باو فرمود، که درین جزو زمان از کم کسی آید، بعد از مدتی^۶ بتقریبی که سبب آن خوب^۷ برین ضعیف ظاهر نیست، مفارقت از خدمت آن خان عالیشان اختیار نموده بدار الخلافه آگره آمد، و در مقرر سلطنت جهانگیری

۱- م، ب: گفته است. ۲- ج، م: دو کلمه سفارش. ۳- ج: بمطلب. ۴- م، ب: بعد از آن. ۵- ج: سبب آن.

(۱) در آثار الامراء ج ۲ ص ۸ مختصری از احوالش مذکور است. ولی ذکر او در خزانه عامره دفیق‌نور و جامع‌تر آمده است. بدین شرح:

«محمد حسین دیانت‌خان از اعیان دشت بیاض است، بهمانت عقل و رسایی فهم موصوف بود، و در تربیت دانی بکنای روزگار میزیست، در عهد جهانگیری به هند آمده در سلطت ملازمان خسروی انحراف یافت، آخر از عتبه جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی **شاهجهان** که در آنوقت در خیر آباد منزوی بود پیوست، و مزید تقرب در چه پیمای افتخار گشت، و روز جلوس صاحبقران بمنصب دوهزاری و انعام هشت هزار روپیه نقد سرافراز گردید، و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مأمور شد، سپس بقلمه‌داری **احمدنگر** مورد عنایت گشت، و در سال سوم جلوس بمنصب دوهزار و پانصدی مرتبه اعتبارش افزود، و در همین سال مطابق سنه اربعین و الف هجری (۱۰۴۰) در **احمدنگر** رخت بدشت بیاض عدم کشید» «خزانه عامره ص ۳۰۰» گ

از وست

اشکم دوید و دامن زلفش گرفت و گفت
ای تیره شب نقاب مشو آفتاب را
«سفینه شماره ۵۷۲ مجلس شورای ملی» گ

(۲) **عبدالله‌خان زخمی فیروز جنگ** از اولاد **خواجه ناصر الدین عبیدالله احرار** است، در اواخر عهدا گیری از ولایت بهند آمد و در زمان **جهانگیر** مصدر خدماتی شد، اما عمده ترقیات او در دوران **شاهجهان** بود، در زمانی که **طالب** باو برخورد ناظم **گجرات** بود، در سال چهارم جلوس شاهجهانی منصب شهزاری یافت، و سال بعد بصوبه‌داری **بهار** مأمور گردید و در سال شانزدهم جلوس صوبه‌دار **آباد** گردید، عمرش قریب به هفتاد رسیده بود که در هفدهم شوال سال هجدهم جلوس (سنه ۱۰۵۴) وفات یافت،

«مآثر الامراء ج ۲ ص ۷۷۷ تا ۷۸۹» گ

بشرف خدمت مسند آرای سریر و کالت و زینت دهنده کرسی وزارت، وزیر اعظم دارالامان، مدارالمهامی فرمانروای هندوستان، **اعتمادالدوله العلیه العالیه** که در بن ایام خجسته فرجام، رای عالم آرایش شمع شبستان مملکت شاهنشاهی است^۱ و فکر صواب اندیشش کلید عقده گشای جهانگیر پادشاهی،^۲ مشرف شد^۳، آن مبارک وزیر همایون مشیر **طالب آملی** را در خدمت خود نگاه داشت، و در صدد^۴ تربیت او شد، تانشوونما یافت، بعد از اندک ایامی خود باعث ازدیاد رشد **طالب** گردید، و او را داخل بساط بوسان محفل عظمت و شوکت پادشاه جهان پناه، آسمان جاه، سلیمان دستگاه، **شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه** گردانید^۵ آن منتخب نکته سنجان،

۱- ج: شاهنشاهی، ۲- ج:م: پادشاهیست، ۳- ج:م: سدد،

(۱) **شبلی نعمانی**، شاپور طهرانی را واسطه این ملاقات میداند و مینویسد: **شاپور طهرانی** پیش شعر مشهور، **نور جهان بیگم** قرابت نزدیش داشت، بدین معنی که پدر او هموی **اعتمادالدوله** پدر **نور جهان** بوده است، او بشغل نجارت میپرداخت و اکثر بمناسبتی که گفتیم نزد **اعتمادالدوله** میرفت، **طالب** با **شاپور** ارتباط پیدا کرده و رفت در **لاهور** ملاقاتش نمود، او اینرا مخصوصاً در بیت غزل ذکر کرده است:

بمدائت که در مدت سخن دستور را دیدم
همان رشک عطار و شاعر مشهور را دیدم
به خسرو داشتم روی نیازی و در سخن **طالب**
از او واسوختم چون صنعت **شاپور** را دیدم
چه خوشحالم که بعد از مدت یکسانم پیجوی
خوش و خوش شوقتم، او را دیدم و **لاهور** را دیدم
«شعر المعجم ج ۳ ص ۱۶۶ ترجمه آقای فخر داعی» **گ**

ملاقات این دو شاعر در **لاهور** ظاهر آ بایستی در سال ۱۰۲۵ هجری داده باشد، چه آنکه **ملا عبدالنبی** شاپور را درین سال در **لاهور** دیده و مینویسد که همدرین سال دیوانه **ایران** گشت، و بطوریکه میدانیم **شاپور** دیگر به هند بازنگردید، و اما بنظر نگارنده بایستی شاپور واسطه ملاقات **طالب آملی** با **اعتمادالدوله** شده باشد زیرا که باوجود خویشاوندی نزدیش با **اعتمادالدوله** در هیچ جا ندیده ام که شخصاً بملاقات وی رفته باشد و تا در هند بوده در سایه حمایت **میرزا جعفر آصفهان** پسر میرده، و این خود شایان توجه است که چرا شاپور با وجود قرابت با **اعتمادالدوله** و **نور جهان بیگم** اصلاً بدربار **جهانگیر** بارتیافت و بجای **طالب** او ملث الشعراء نشد، **گ**

(۲) **غلامعلی خان آزاد بلگرامی** ورود **طالب** را برای نخستین بار بدربار **جهانگیر** بسمی **دیانت خان** میداند و مینویسد: **دیانت خان** تعریف او بسماع خلافت رسانیده پادشاهرا مشتاق ساخت و او را بحضور برد، اتفاقاً **طالب** برای درسایه دماغ، مفرحی استعمال کرده میرود، و استیلاء نشاء حواس او را مهمل میسازد و کنگه شده اصلاً زبانش بنطق آشنا نمیشود، **دیانت خان** را ازین صورت در نظر پادشاه و حضار مجلس خجالت مجبی رونمود، چون **طالب** بخانه بر گشت و افاقت از نشاء دست داد، سر بقیه در صفحه بعد

در اندک‌زمانی جوهر خویش بر فرمانروای دارالامان هندوستان، و شهریار جهان بخش جهانستان، ظاهر ساخت؛ تا در سنهٔ ثمان و عشرين و الف (۱۰۲۸) این شهنشاه گردون اساس، و این پادشاه جوهر شناس، **طالب** را از امثال و اقران برگزیده بخطاب **ملك الشعرائی**^(۱) مفتخر و سرافراز گردانید؛ الحال بدولت این خسرو غریب دوست مسکین نواز؛ و این خورشید ذره‌پرور از همه چیز بی‌نیاز؛ سر آمد سخنوران و برگزیده نکتہ‌پرورانست^(۲)

مانده از صفحهٔ قبل

بکریبان تشویر فرورود، و قطعهٔ اعتذاری همانوقت بر سهیل ندامت بنام **دیانت‌خان** انشاء کرده ارسال داشت، این دوبیت از آنست:

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر
عروج نشاء او کرده هر چه کرد بمن
بمزم پادشهم زان زبان نمی‌گردید
که گشته بود مرا خشک زان زبان و دهن
دیانت‌خان بعد از مطالعهٔ قطعه، عذر پذیرفت و خمار او را ساغر لطف شکست؛

«خزانهٔ عامره ص ۳۰۰ گ

این قطعه ۵۷ بیت و شمیلی هجده بیت از آن را در کتاب خود آورده است؛

«شعر العجم ج ۳ ص ۱۴۷»

(۱) **جهانگیر پادشاه** در توزک خود مینویسد؛ درین تاریخ (روز دهم دیماه از چهاردهمین سال جلوس برابر با اواخر محرم سنهٔ ۱۰۲۸ هجری قمری) **طالب‌آملی** بخطاب **ملك الشعرائی** خلعت امتیاز پوشید؛ اسلاو از **آمل** است، یکچندی با **اعتمادالدوله** میبود؛ چون رتبهٔ سخنش از همگان در گذشت؛ در سلك شعرای پایتخت منتظم گشت؛ این چندبیت ازوست؛

ز غسارت چمننت بر بهار منت هاست
که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند
لب از گفتن چنان بستم که گوئی
دهان بر چهره زخمی بود و به شد
عشق در اول و آخر همه ذوقست و سماع
این شرابست که هم بخته و هم خام خوشست
گر من بجای جوهر آینه بود می
بیرونما ترا بتو کسی مینمود می
دولب دام؛ یکی در می پرستی
یکی در عذر خواهیهای مستی

«توزک جهانگیری ص ۲۸۹ گ

(۲) **محمد عارف شیرازی** مینویسد؛ **طالب‌آملی** در سال ۱۰۱۰ از مازندران به عراق

رفت، و قصیده‌یی در مدح شاه گفت؛ بعد به **قندهار** رفت نزد **میرزاغازی ترخان**، وقتی که بساط سلطنت او بهم خورد؛ به **هند** رفت و از نوکری امرای آنحدود آزار بسیاری کشید؛ عاقبت الامر **جهانگیر پادشاه** بر وقت او افتاده در سلك منصب دارانش در آورده بخطاب **ملك الشعرائی** مقررش بقیه در صفحهٔ بعد

الهی بشکفتگی طبع^۱ مشاطگان سخن، و پیرایه‌بندی دیباچه آرایان صحایف
نو و کهن^۲ که تازبان سخن در کام جنبانست^۳ و بنان قلم در کف نقشبندان،^۴ همواره
گلشن اقبال این شهریار نامدار را از صرصر حوادث در حفظ و امان خویشتن‌داری،
و همیشه ذات ملکی صفات این **جهانگیر** جهاندار را از جمیع آفات مصون داشته،
بر سریر سلطنت متمکن‌داری^۵.

۱- ج: الی طبع^۱ ۲- ج: و دیباچه آرایان صفحه کهن، ۳- ج: جنبان، ۴- ج: نقشبندانست،
۵- ج: ب: متمکن.

مانده از صفحه قبل

ساخته، الحق بسیار خوشوقت بوده، اتفاقاً از چشم‌زخم روزگار آسیبی از صدمه سودا باورسیده مجنون
بد، دوسه سال در کسوت جنون خون در کاسه مجنون میگرد، در سنه ست و ثلاثین بعدالالف (۱۰۳۶)
یدار بقا شتافت.

گ «لطائف الخیال» گ

حکیم رکن‌الدین او گفته است:

فرزند عزیز و طالب خویشم رفت
من بودم و آن عزیز در عالم خاک
زین واقعه تا چه بادل ربشم رفت
خاکم بر سر که آنهم از پیشم رفت

شهنواز خان خوافی مؤلف آثار الامراء در ترجمه **عاقل خان عنایت‌الله** مینویسد:

«صیبه پرورش کرده **ستی خانم** که رابع مهمات مشکوی اعلیه حضرت بود، در حباله نکاح داشت،
خانم مذکوره از اهالی مازندرانست و خواهر **طالب آملی**، که در عهد جنت مکانی بخطاب ملک الشعرائی
سرفرازی یافته، پس از فوت شوهر خود **نصیرا** برادر **حکیم رکنای کاشی** بامداد طالع بخدمتکاری
صدها الزمان امتیاز اندوخت، از آنجا که بشیوا زبانی و ادب شناسی متعلی بود و از مراسم خانه‌داری
و علم طب باخبر، از سایر خدمتکاران قدیم گذرانیده، بنایه مورداری رسید، و چون از علم قراءت و
سواد فارسی‌نامهها آگاهی داشت، بتعلیم بیگم صاحب مقرر شده سر بناوج کیوان رسانید، پس از فوت
ممتاز الزمانی، پادشاه از راه قدردانی، صدارت معال باو تفویض فرمود، وی از آنرو که فرزندی نداشت
پس از فوت **طالبا** دودختر او را بفرزندگی بر گرفته بود، کلان را بمقد از دواج **عاقل خان** و خورد را
بقید تزویج **ضیاء‌الدین** مخاطب بدرحمت خان پسر **حکیم قطبا** برادر **حکیم رکنای** در آورده بود،
سال بیستم در ایامی که بلده **لاهور** مفر سلطنت بود، کوچک که باوی خانمرا انست بسیار بود، بعارضه
وضع حمل فوت کرد، خانم چندروز بسو گواری او بخانه خود رفته نشست، پس از آن پادشاه او را در
مکانی که میان محل پادشاهی داشت، از خانه طلب داشته خود بتسلی او متوجه شده در آن مکان تشریف
فرمود و بدولتخانه همراه آورد، او بعد از فراغ کارهای حضور بمنزل مهور رفته و اصل بحق گردید،
پادشاه ده هزار روپیه برای تجهیز و تکفین او از سر کار داده حکم نمود که جایی بامانت بسیارند، پس از
یکسال و کسری با کبر آباد برده در مقبره‌یی که غریب روضه مهد علیا متصل بچوک جلوخانه بمبلغ
سی هزار روپیه از سرکار پادشاهی ترتیب یافته، مدفون گردید، و دیهیی که حاصلش سی هزار روپیه است
بقیه در صفحه بعد

لمرأته

خداوندا بطبع اهل دانش
 بآن عشقی که دادی عاشقانرا
 که شهر چون سخن پاینده داری
 بنور دیده اصحاب بینش
 بعرفانی که دادی عارفانرا
 چو نام نیک، دائم زنده داری

۱- ج: از اینجا بعد تا آخر ساقی نامه طالب آملی را ندارد و در ص ۳۸۹ زیر عبارت: ساقی نامه طالب آملی، نوشته شده است: بواسطه در آ و ر و در حاشیه افزوده در دیوان هم ساقی نامه یافته نشده

مانده از صفحه قبل

جهت اخراجات آنجا مرحمت شد»
 «مائرا الامراء ج ۲ ص ۷۹۱ گ
 در باب مهور داری طالب نزد اعتماد الدوله و استعفای او ازین منصب و نیز استنکاف وی از تکلیف جهانگیر پادشاه پشراشیدن ریش، شرحی و شعری در خزانه عامره و شعر المعجم مسطور است، همچنین شبلی راجع به ملاقات شیخ فیروز منشی با طالب (بنقل از تذکره شعرائی احمد علی سنندیلوی شرحی نگاشته است»

رک: «خزانه عامره ص ۳۰ و شعر المعجم ج ۳ ص ۱۵۳ بعد» گ

فقط زخمی که تذکراتش را در اینجا لازم میدانم اینست که شبلی منبع سرخوش مؤلف کلمات الشعراء ابن قطامه ملاشیدای فتحپوری را:

شب و روز مخدومنا طالب
 مگر قول پیغمبرش باد نیست
 بی جیفه دنیوی در تگت
 که دنیاست مردار و طالب سگت

که در هجو طالبای کلیم گفته است: در هجو طالب آملی میدانند، اولاً امیر شیر علیخان لودی در مرآة الخیال مینویسد که شیدا: در هجو طالب کلیم این قطعه را نظم کرد و چون خالی از ادایی نبود شورت تمام یافت، ثانیاً شیدا در زمان ملک الشعرائی طالب جزء احدیان بوده (احدی از افراد سپاهی، نابین) و سری در میان سرهاند داشته، بلکه در اواخر یعنی بعد از فوت طالب و جهانگیر پادشاه در زمرة شعرائی درباری شاهجهان در آمده و چون بد زبان و خود خواه و حسود بوده شعرائی درباری هم دوره خود را از قبیل: حاجی محمد جان قدسی، طالب کلیم، حکیم حازق، میر الهی هجو گفته است، و درباره کلیم بیشتر از دیگران بدزبانی کرده چنانکه یکبار هم گفته است که خوشحال کسانی که مردند و ملک الشعرائی طالب کلیم را ندیدند، ازین گذشته طالب در ۱۰۳۶ وفات یافته است و شیدا در ۱۰۸۰ که نیم قرن فاصله زمانی خود دلیل دیگری بر صدق این مقال تواند بود، ملا عبدالباقی نهاوندی مؤلف مآثر رحیمی که کتاب خود را در ۱۰۲۵ تألیف کرده است مینویسد که خانهاگان مسوده قصیده لامیه شیدا را بر اقم داد که درین تألیف ثبت نماید و در همین قصیده است که از خانهاگان درخواست کرده تا دست او را بگیرد و از عداد احدیان که شغلی ناچیز و پست بود دست خارج کند و در خدمت خود نگاهدارد،

«رک عمل صالح ج ۳ ص ۴۰۴ و سفینه خوشگو و خزانه عامره ص ۲۷ و مرآة الخیال ص ۹۱ و کلمات الشعراء ص ۵۶ و مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۴۸۷ و شعر المعجم ج ۳ ص ۱۵۱ گ

نقیه در صفحه بعد

بر معنی طراران کشور معانی، و لفظ آرایان اقلیم سخندانى پوشیده نماند، که
 ملك الشمرای این جزو زمان **طالبای آملی** ساقی نامه بسامانی نگفته بود، این ضعیف
 از **جهانگیر نامه** او اییاتی چند، که در صفت بزم 'جهانگیری بود، و مناسبتی باین
 کتاب داشت، انتخاب نموده درین تألیف 'مرقوم قلم پریشان رقم گردانید،

۱- ب: بزمهای، ۲- م: تألیف جنون، ۳- ب: گردانید تا واضح بوده باشد

مانند از صفحه قبل

تقی الدین اوحدی در **نامه طالب آملی** مینویسد: «آنکه هنوز در عنوان شتاب بود، و بر صفحه
 عذار خطی نداشت، رقم خط و نظم دلپذیرش چون زلف دلبران صید قلوب عارفان میکرد، الحق خوش
 مینویسد و شعر را از چاشنی و تازگی و مزه رنجه آلوده و طالع شهرت غریب و عجیب دارد، وقتی که
 از ایران به هند عزم کرده بود در سمنده خدمت **میرزاغازی وقاری** که حاکم مذکور خواهد شد قیام
 نمود و وی در مقام تربیت او در آمده و چندی با او هم مشوق شد، چنانچه نیز جوانی خوش طبیعت بود، و بعد
 از آن بهند آمد، و در ملازمت **اعتمادالدوله** کمال ترقی کرده و میسر شد، روز بروز در همه حالات
 بر آمد مینماید، دیوانش قریب بدوازده هزار بیت بنظر مخلص رسیده مبنی بر افسانه سخن مخصوص
 قصیده و غزل و بجز آن هم نزدیک بدوازده هزار بیت مسودات داشت، که داخل هنوز نساخته، و در
اجمیر الحال که هزار و بیست و پنجست، خود همه روز در شرف صحبت واقفم، چه در حوازم همیم، و خدمت
 و صحبت او مانوس و منموف، الحق وجودش بغایت مفقوم و عزیز است، و همه روز بر سر عشق سخن و مباحثه
 و مذاکره آنست،

شعر فاش: گ

ازوست:

خوردشید میفشوم و در شیشه میبیم
 بچند همعنائس دل پیته میبکم
 زهرست این نه باده که در شیشه میبکم
 از نازکی خوبی تو اندیشه میبکم
 قسمت حواله میبکنم، ریشه میبکم
 هر چند کنجاوی اندیشه میبکم
 بر بیستون دل مثره را تیشه میبکم

زان چهره گل بدامن اندیشه میبکم
 تا کی جریده قطع توان کرد راه شوق
 خونم مخبر شبمت آلودگی که من
 میآیدم کبھی کلهیی بر زبان، ولی
 تخم محبتم که بهر شوره زار دل
 جنس مناسب تو نمیآیدم بچنگ
طالب بیاد آن لب شیرین چو که هکن

صدوه صد بناغ رفته ام و گل ندیده ام
 تا دیده ام، بغیر تفاسل ندیده ام
 جز در دهان بلبل آمل ندیده ام

دور از تو رنگ سوزه و سنبل ندیده ام
 خوبان هزار شیوه نمایند و من زیار
طالب زبان **طوطی دهلی نژاد** را

نگه لرزد بغویش از بیم خویش
 هرق گردانم و ریزم ز رویش
 بدل چند آنکه بختم آرزویش

قد چون دیده حیرت برویش
 نگاه غیر را از گرمی آه
 هنوز اندر نخستین جوش خامیت

بقیه در صفحه بعد

مثنوی طالب‌آملی من جهانگیرنامه

دلا تا توانی کم‌آزار باش
بآزار کس آستین بر مه‌مال
در آی از در مهر بانی، در آی
بشیرین زبانی نشین در کمین
نبینی که چون شهد گردد چو قند
تو هم ساز شیرین زبانی شعار
بهر کار، چون عقل هشیار یاش
که دستت چرخ از پی گوشمال
کزین در بری ره بجنّت سرای
بیاموز، صیادی از انگبین
بشیرینی آرد مگس را بیند
بدین دام، سیمرغ میکند شکار

۱- ب. عنوان ندارد؛ ۲- م: دستت،

مانده از صفحه قبل

فشانم خون خود بر دامن باد
صبا چون سنبلی زلفش کشاید
کنونم یک نفس باقیست و آن نیز
سر طالب فدای آستانسی
منم که داغ دل عارفان مجذوبم
چو حسن برق تجلی نمود، موسایم
نسیم یوسف مصرم، هزار جان در جیب
کمی بزآوری کعبه، سیبچه کردانم
چسان نقاب ز رخسار دوست بر گیرم
چو ختم نامه کند خامه‌ام، کشاید بال
مرا فتاده چو بینی، غمین مشو طالب
من کیستم؟ از هر بن مو چشمه دردی
طالب من و مجنون ز یکی سلسله بودیم
خوش آنکه مت‌حیا با تو هم شراب شوم
ز بخت تیرم امید روشنایی نیست
دوستان شاد شوند از غم پنهانی ما
ما که ویران شدگانیم، ازین دلشادیم
ای خوش آن سر که درو نشاء سودایی هست
مژده ای خار ره عشق، که این شیفته را
شرط مکتوب همین نامه سیه کردن نیست
دیوان طالب، نسخه شخصی نگارنده، تاریخ تحریر ۱۲۱۹ هجری

که آمیزد مگر با خاک کویش
نقر کلدسته‌ها بندد ز بویش
با هسی میدهم در آرزویش
که روی قبله‌ها باشد بسویش

همیشه باخرد و هوش، کرم آشوبم
چو صبر دامن اندیشه چید، ایوبم
ولی چه سود که خصم دماغ یعقوبم
کوی بطوف صنم‌خانه، آستان روبم
که حسن سرکش و من مو بموی مجذوبم
دل کبوتر قدسی ز شوق مکتوبم
که من ز روز ازل سبزه لکد کوبم

بنشسته کف خاکی و بر خاسته گردی
من بیهده گویی شدم، او بیهده گردی

تو رفته رفته شوی آتش و من آب شوم
همان ستاره خویشم گر آفتاب شوم

جمع گردد دل یاران ز پریشانی ما
که جهانی شده آباد ز ویرانی ما

داغ آشوب ازو بر دل شیدایی هست
طرف دامانی اگر نیست، کف‌پایی هست
شوخی خطی و شیرینی انشایی هست

زبان شهید ساز و جهان قید کن^۱
 ازین دست هر کس بتابد کمند
 بحمد الله این شیوه خاص از شهست
 جهاندار عادل ، **جهانگیر شاه**
 ضمیرش یکی صبح صافی دمست
 سپهری و با زیرستان بمهر
 جهانی، ولی خاص پرور چو جان
 ز رحمت^۲ نشانی ، بعدل آیتی
 بقصر فداک منزات ، **قیصری**
 قدح نوشی از جام توفیق مست
 قضا تندشیری بسزنجیر او
 ز فرقیش عیان دولت سرمدی
 فروزنده اختر مردمی
 ندیده بچشم جواهر گزین
 در ایام آن عادل دادرس
 نگارند اگر^۳ نام او اختران
 نگین پست بینند و نامش بلند
 چو آینه پیشانیش غرق نور
 جبینش چو آینه صبحگاه
 نمایان بر آن روی فرخنده فال
 کسی کان دوا بر او بر آن روی دید
 بهر مشرب او را بچشمی نگاه
 چو گل با بزرگان بهشتی گلی
 در دور او یکندل از غم دو نیم

بدین باز ، مرغان دل صید کن
 سر سرکشانرا در آرد ببند
 شهی کز ضمیر سپهر آگهست
 که چترش کله گوشه سایدهماه
 جهان سر بسر زخم واوهر همست
 نه خونخواره و کینه دور چون سپهر
 نه خس طبع و دون پرورش چون جهان
 بخلق ، از خدا^۴ لطف بیغایتی
 بسآینه خاطر ، **اسکندری**
 دلش حق پرست و لبش می پرست
 پسر تیر تقدیر^۵ پسر تیر او^۶
 ز پیشانیش فرآه ایزدی
 شناسنده جوهر آدمی
 نگین خانه تخت ، مثلش نگین
 ز **نوشیروان** مانده نامی و بس
 بفسیروزه هفتمین آسمان :
 در آینه کار چون بنگراند
 سرو افسرش نور برفرق نور
 تنق بسته نور از رخس تابماه
 دو ابرو، بشکل دومشکین هلال
 یکماه دید اتفاق دو عید
 بدرویش، درویش و با شاه، شاه
 باطفال، چون غنچه کوچکدلی
 نه در عهد او هیچ کدوک یتیم

۱- ب: قید کن، ۲- م: برحمت، ۳- ب: بخلق خدا، ۴- م: تقدیر او، ۵- ب: نگارنده

کبوتر ز امنیت روزگار
 چو بیند سزاوارش بر سریر
سلیمان کزین کوچه بست بار^۱
 بتاجی خوش از حشمت **کیقباد**
 همایست قدرش همایون بغال
 ز ند بحر دستش چو موج کرم
 کند چون اشارت با بروی تیغ
 عجب گر بدوران جودش سحاب
 جهان از وجودش یکی گلشنست
 اگر قبله باشد یکی، روی اوست
 چو از چربدستیش، سنجد کلام
 ز مسکین نوازش، در هر دیار
 ز ند غنچه گل در ایام او
 رقم سنج این نامه نو سواد
 که طی شد چو از سال هجرت هزار
 شه نشه گرفت از آب جام، بوس
 دو آواره یابی بدشت عدم
 سران سپه را چو شد آگهی
 ز شادی چو گل چهره افروختند
 نمودند دلها یکی با زبان
 بترتیب بزم آنگهی خاستند^۲
 سر سایبانها فلکسای شد
 ز بس اشعه اعلی و گوهری
 ز بس فرش رنگین، فضای زمین

نهد بیضه در حلقه چشم مار
 نگین از نگین خانه آید بزیر
 بساو داد انگشتری یسارگار
 بجامی ز میراث **جمشید** شاد
 ز نه چرخ، نه بیضه در زیر بال
 فزون بخشد از فلس ماهی درم
 خورد آب، بر خون آتش دریغ
 ز دربا کشد منت یکدم آب
 کدهر برگ او اختر (ی) روشنست
 و گر خورد دو، طاق دو ابروی اوست
 زبان، مغز بادام گردد بکام
 توانگر، فقیری کند اختیار
 زر خویش را سکه بر نام او
 عذار ورق را چنین رنگ داد
 دهنش بر سر و بر سر ده چهار
 بر اورنگ بنمود عزم جلوس
 بعهدهش، یکی فتنه، دیگر ستم
چه سلطان سلیمی، چه کبر شهری
 سپند، از پی چشم بد سوختند
 بشکر جلوس خدیو زمان
 ملوکانه جشنی بیاراستند
 چو گردون بسی خیمه بر پای شد
 هوا شد مرصع، چو بال بری
 چمن شد، ز گلپای ابریشمین

زمین هر قدم قابل بوس گشت
 چو شد محفل از فرش، رنگین بهار
 نهادند تختی سزاوار بخت
 مربع سربری بصد آب و تاب
 ولی انجمش گام بردار، نی^۱
 ز بس آتشین گوهر شب فروز
 بهر پایه، بر عنصری مانده پای
 سزاوار اورنگ را چون هما
 نگین خانه تخت^۲ دولت نشین
 لب تهنیت^۳ رشته از در کشید
 سخن گستران^۴ تهنیت خوان شدند
 ز بس گوهر آفرین شد نثار
 دهل چاک زد پرده گوش ابر^۵
 بسیر فلک شد خروش نفیر
 جلاجل، فغان بر ثریا رساند
 سران در نثار درود آمدند
 فلک را ز سر تاج^۶ یکسر فتاد
 چو غوغای شادی بلندی گرفت
 وزان گشت از می نسیم فرح
 بهر گوشه جام می خوشگوار
 صراحی بدست سبوداد^۷ دست
 می زعفران رنگ، شد گلشنان
 مغنی چو بلبل درآمد بکار

نگارین تر از بال طاوس گشت
 زمین گشت چون آسمان پرنگار
 فگندند در خورد آن تخت، رخت
 ز گوهر، برو انجم بی حساب
 همه ثابت و هیچ سیار نی^۱
 ازو انجمن در چو راغان روز
 بهر قبه، با چرخ، دست آزمای
 بر اورنگ اقبال دادند جا^۲
 چو از گوهر شاه شد با نگین
 مبارک، مبارک^۳ بگردون رسید
 ز درج ثنا، گوهر افشان شدند
 گران گشت، بر گوشها گوشوار
 بغرش درآمد چو زخمی هژبر
 بر آورد، نی، همچو بلبل صغیر
 جرس شور بر چرخ اعلی^۴ رساند
 چو هفتم فلک در سجود آمدند
 ز بس دست تسلیم بر سر نهاد
 دعاها اجابت پسندی گرفت
 بگردید، چون چشم ساقی قدح
 بگردش درآمد چو چشمان یار
 بر قاصی آمد چو طاوس مست
 بدل داد^۵ خاصیت زعفران
 بنالید چنگ و بزارید تار^۶

۱- ب: کام پروار نه، ۲- ب: نه، ۳- اصل: دارند جا، تصحیح قیاسی است، ۴- ب: بخت،
 ۵- م: گوش بر، و شاید هم در اصل: گوش ببر، بوده به مناسبت: زخمی هژبر، ولی نسخه نداشتیم، ۶- اصل:
 اعلا، ۷- اصل: داده، تصحیح قیاسی است، ۸- ب: داده، ۹- اصل: بدرید تار، تصحیح قیاسی است،

بدل ناخن نغمه رنگ رنگ
 نفس عنبرین ساخت مجمر زعود
 بآتش در آمد ز نزدیک و دور
 بجنّت شد از عطر مجلس ، پیام
 بود هر پیامی سزاوار گوش
 تو گفنی همه آهوان طراز
 خرامید ساقی چو طاوس مست
 ز هر جنس می بزم را رنگ داد
 بهر گوشه از نقل شیرین و شور
 قدح شکرین ساخت آب ، چون مروس
 هر آن بوس تر کز آب شیشه برد^۵
 بر آن بوسه صد عشوه ساقی فزود
 بر گیاه ساز ، اندر افتاد سوز
 ز هر سو باهنگهای حزین
 بریشم ز بس نور بردل گشاد
 بهر گوشه حوری و شی در سماع
 ز شادی گل افشان زمان وزمین
 ز بس رقص طاوس می در مزاج
 رخ ساقی از باده گرداند ، رنگ
 نسیم گل از دور ساغر وزید
 بط باده را آب از سر گذشت
 سبو بوسه ده شد ، قدح بوسه گیر
 بدان شیر بنمود ، هر میگسار

همی کرد بیداد چنگ^۱ پلنگ
 بگردون فرستاد مشکین^۲ درود
 برسم عروسان هندی بخور
 پیامی که آسوده سازد مشام
 پیام گل و مل سزاوار هوش
 سر حقه نفاقه کردند باز
 ز ساغر دل باده نوشان بدست^۳
 چه شکر نژاد و^۴ چه انگور زاد
 گهر سنج شد کاسه های بلور
 گهی بوس بگیرفت و گداده بوس
 بدست بلورین ساغر سپرد
 بساغر برستان تکلف نمود
 وز آن سوز شد نغمه مجلس فروز
 روان شد زبانهای ابریشمین
 تو گویی ز کرم شب افروز ، زاد
 ز آشوب می ، با پیری در نزاع
 گهی دست رقص و گه آستین
 برقص تذر روان نماید احتیاج
 طلا گشت اما بآتش بچنگ
 گل نرگس از دست ساقی دمید
 بدریای می [وا] ندر و غرق گشت^۶
 بیستان خم میشد از مهر شیر^۷
 دهن باز ، چون کودک شیر خوار

۱- ب: چنگ، ۲- ب: مشکین، ۳- م: این بیت را ندارد، ۴- ب: ز شکر تراود، ۵- اصل:

خورد، تصحیح قیاسی است، ۶- م: از درون غرق گشت، ۷- اصل: از بهر شیر، تصحیح قیاسی است،

جهاندار، پیمانہ بر لب گرفت
 زمی کسرد^۱ پیوند گل با عذار
 بطبعش چو گلگون می گشت گرم
 سران سپه را سرافراز ساخت
 بیاربد ز آنگونه باران جود
 ز کف سیل^۲ احسان بدانگونه راند
 نه همت زمی شاه بگرفت یاد
 توهم ساقیا در کسرم شو سحاب
 که رخ بر فروزیم^۳ چون صبحگاه^۴
 بمن ده یکی جام بی انتظار
 که اندرزی از بهر تو سر کنم
 دلا در مقام ادب پافشار
 ادب ساز تعویذ بازوی خویش
 ادب مرد را سایبان تنست
 چو کوشش کنی، دستیار تو اوست
 بهر بزم^۵ عزت فزایی دهد
 بیازو هر آنکس که این مهره بست
 اگر کام جویی، ادب جوی باش
 ازو هر که سرتافت، از پا افتاد
 ادب، سبز شاخست بابرگی وساز
 بکوش ای جوانمرد ثابت قدم
 ادب چون ترا^۶ پاسبانی بجاست
 بود فرض، پاس تن و جان و سر
 فلک فتنه جو بست، ناپایدار

گلاب از گل باغ مشرب گرفت
 ز گل بست، پیرایه [بر] نوبهار
 عنان سخا در کفش گشت نرم
 با لطف شاهانه ممتاز ساخت
 که شد سبز، هر شاخ خشکی که بود^۱
 که در هفت اقلیم، منفس نماند
 که می راست، شه در سخا اوستاد
 بیاموز همت ز طبع شراب
 بعهده جلوس جهانگیر شاه
 بشیر بنی وعده وصل یار
 دو گوشت لبالب ز گوهر کنم
 مر این پایه را تخت عالی شمار
 وزو جوی، وزن ترازوی خویش
 بدفع خدنگ بلا، جوشنست
 چو بیچاره گردی، حصار تو اوست
 بسدر شرف، آشنایی دهد
 ز سنگ حوادث نیابد شکست
 بسلیش چون بر خوری، روی باش
 بیکبار، از طاق دله افتاد
 گلش، دولت و میوه، عمر دراز
 کزین شاخ، گل چینی و میوه هم
 توهم پاس او گربداری رواست
 وزین جمله پاس ادب، فرض تر
 مسرو را قضا و قدر دستیار

۱- ب: نخلی که بود، ۲- ب: نخل، ۳- ب: که چون صبح بر فروزیم چون صبحگاه، ۴- م:

فروزد کواکب چو گل‌های باغ
 جهان دلخراشت و^۱ حیل‌تراش
 بخوش‌طینتان^۲ همشینی کند
 زهر^۳ فتنه‌انگیز، گیرد کنار
 ز راه خسان^۴ در نوردد بساط
 بهم‌جنس خود انس گیرد مقیم^۵
 برای فضولان نگردد ز راه
 ز هم‌صحب بد^۶ گریزد چه‌باد
 نبینی که چون مه نشیند بمغ
 تن‌گازران باشد از خاک، پاک
 بود سبزه زیبا بصحن چمن
 گهر باخرف چون کند اختلاط
 چو از راه ترکیب و راه کنشت
 نسوزی بسودای باطل دماغ
 رهی پیش‌گیری بهنگام سبر
 بیا ساقی آن آبروی بهار
 بمن ده، که خیر منست اندر آن
 رقم سنج دیباچه ماه و سال
 بروزی ز نوروز عشرت‌فزا
 به **کابل** برآراست جشنی بی‌باغ
 بسطح هوا، ز اطللس سایبان

کند فتنه‌جویی بچندین چراغ
 برای خرابی وسیله تراش
 نهد عینک و پیش‌بینی کند
 و گر خود بود گوشه چشم یار
 بسنبل‌مزاحان کند اختلاط
 چونی بامغنی، چو گل بانسیم
 بتدبیر خامان^۵ نیفتد بچاه
 که نبود گیاه را بیرق اعتماد
 نچینند گل^۱ جز فسوس و دریغ
 رخ خاک بیزان بود گردناک
 شود زشت، چون بردمد ازدهن^۲
 تمیز از میان در نوردد بساط
 مؤثر بود صحبت خوب و زشت
 بظلمات برنگذری بی‌چراغ
 که باشد سرانجام آنراه، خیر
 که گل بشکفاند ز روی بهار^۳
 اگرچه بود آبِ شر نام آن
 چنین زد پیشانی صفحه خال
 که روز شرف بود، خورشید را
 که نوروز **جمشید** را کرد داغ
 ز نو شد یکی چرخ اطللس عیان

۱- م: دلخراشیت، ۲- م: تینتان، ب: نیتان، ۳- ب: شود، ۴- چنان، ۵- نچیند گل،
 ۶- م: دمن، ۷- اصل: زباغ بهار، تصحیح قیاسی است.

(۱) مقیم به معنی مدام است **خواجو** گوید:

کنونکه بلبل باغ توام غنیمت‌دان

که مرغ، باز نباید باشیانه مقیم

بر فرش و سطح صفا جنت و شش مقیم

صوت و سرود نصرت و کوس مظفریست گم

ز بس فرش رنگین زمین بوس کرد
 زمین پر گل و فرشها پرنگار
 جهان روز زیبایی از سر گرفت
 یکی خرمن گل برافراختند
 جهاندار^۱ بنشست بر تخت گل
 بر غبت لب جام، بر لب گرفت
 امیران لشکر پسا خاستند
 خرامنده شد ساقی خوشخرام
 می آمد به مجلس، چو رنگین بهار
 می دوستکامی^۲ بساغر پرست^۳؛
 در آمد نواهای مستان بگوش
 نگردد مگر گرد ارباب خیر
 سپارد همی دل بتدبیر امن
 پیوندد نیکان گرایش کند
 صراحی ز سر تاج زرین فگند
 ز می^۴ بسکده چمن و گرفت
 بگردنکشی، شیشه طاوس شد
 لطافت زبس ریخت بر انجمن
 ز رقاصی شاهدان بر بساط
 بگردون رسانید زیور خروش
 چو لرزید بر تن لباس حریر
 سرمیکشان گرم گشت از شراب
 بهرسو صف^۵ شوخ چشمان سبز

چمن خنده بر بال طاوس کرد
 گل اندر گلی طرح شد چون بهار
 طرب، عیش را تنگ دربر گرفت
 وز آن تخت شاهنشاهی ساختند
 بصد کامرانی، زهی بخت گل
 گلاب از گل باغ مشرب گرفت
 چو فوج ریاحین صف آراستند
 گپی چشم، در گردش و گاه جام
 وزو چهره بزم شد لالهزار
 گداز دست دادی^۱، گه از چشم مست
 می تلخ، شیرین شد از نوش نوش
 بشوید غبار شر از آب خیر
 سر فتنه بر د بشمشیر امن
 بدان سرا بتیغ آزمایش کند
 قدح شد بتعظیم او سربلند
 هوا طبع بیپوشدارو گرفت
 لب جام، آماده بوس شد
 دم از روح زد، عضو عضو بدن
 همه بزم شد پرعبیر نشاط
 بعجز آمد از بانگ خلخال، گوش
 هوا موج زد، موج مشک و عبیر
 چو مغر ز تابیدن آفتاب
 فراهم چو یکدسته ریحان سبز

۱- م: دوستکامی، هر دو بیک معنیست؛ ۲- ب: پر است، ۳- ب: گه از دست دادی؛

۴- اصل: زمین، تصحیح قیاسیست؛ ۵- اصل: صفی، تصحیح قیاسیست،

لب از برگ تنبول^(۱) یا قوت‌رننگ
 سبک شد ترازوی ساقی ز جام
 خم باده قالب سبکبار کرد
 بطمی در آن بزم دریا نمود
 تذروان برقص طرب خاستند
 شد از جرعه میکشان روی خاک
 بر آورد ابریشم از دل خروش
 روان کرد، از چشم مستان شراب
 که ساقی ز مخموری چشم مست
 شد از زخمه مضراب مطرب کبود
 تراویده شد نغمه بیحد ز تار
 سزد گر کند مطرب ذوفنون
 چرا کآن بریشم که یابد خراش
 خورد ضربت ناخن از اهل ساز
 درخشیدن می زد زنگ برد
 مغنی نواهای بلبل گرفت
 چنان از سردرد، نالید زار
 بدان چسبیدی بر آهنگ زد
 کبوتر دمی برد ناگه بکار
 می از پرده بنمود رخ چون پری
 ز بوی گلاب تر و خشک عود

دهان بر گهر کار بگرفته تنگ
 که میگرد، در سایه سرمقام
 سبکرو حی می برو کار کرد
 دمام زدی غسوطه در آب جود
 پرو بال عشرت برآراستند
 برنگ سپیل یمن تابناک
 جگرها تراشید از راه گوش
 فروریخت، ز آنسان که از چشمه آب
 بسی شیشه بر طاق دلها شکست
 ز ناخن زدن ناخنش گشت سود
 چو آبی که گردد روان ز آبشار
 با بریشم از دل برون جوی خون
 بدلیها کند کینه خویش فاش
 تلافی کند با دل اهل راز
 برخ داد رنگی که صدرنگ برد
 بهر نغمه صد بوسه از گل گرفت
 که بر ساز مطرب بلرزید تار
 که دل مست شد، شیشه بر سنگ زد
 که بلبل معلق زد از شاخسار
 قدح خنده زد همچو کبک دری
 فروزنده مجمر بر آورد دود

(۱) تنبول: بفتح اول و ضم باء بر کیست که درهند با فوفل و آهک بخورند و لبراً سرخ کند و دندان را پاک‌دارد، و آنرا تنبول و پان نیز گویند.

عثمان معناری

رننگ چو خوردن گرفت لاله خود رننگ

شش مهه تنبول کرده دارد دندان
 «انجمن آرا» گ

زمجهر چنان عنبرین خاست دود
 مرتب یکی بزم شد چون بهار
 شهنشه در آن بزم دریا نمود
 سرانرا باندازه افزود جاه
 یکی را بمنصب نوازش نمای
 زبان کرد، چون کف جواهر نثار
 فرومایگانرا هم از کف نهشت
 ز شادی قبا برتنش گشت تنگ
 اتساقه بسر، سرفرازی کنان
 عیان تاب می، ز آنرخ پر ز نور
 بگردن بسی عقد رخشان چو آب
 چو جوزا که با صبح، همره بود
 بگوشش یکی قطره زاشک سحاب
 بسیرابی لعل رنگین مل
 تو گویی زبان چون گهر جوش کرد
 ز جشن شرف چون دو هفته گذشت
 صبا سیر، را کرد چابک خرام
 همه ره، نثار افکنان، راهوار
 چنین تابباغ اندر آمد چو سرو
 چو طاوشش آرایش باغ کرد
 فرود آمد از باره تیز گام
 بسرو، از تذروان سرودی رساند
 دمی گرد گلشن تکاپوی کرد
 بیامد شبستان فروزی گرفت
 برامش در آن باغ خاطر فروز

که شمشاد، صندل شدوسرو، عود
 برنگ و بسوی و بنقش و نگار
 یکی ابر شد، ریخت باران جود
 رسانید بر تاج گگردون کلاه
 یکی را بزر قفل حیرت گشای
 زهی گوهترین ابر یاقوت بار
 بخاک امل دانه کام کشت
 گل می زرویش برون داد رنگ
 کله گوشه با ابر بازی کنان
 چو آتش که ظاهر شود از بلور
 هم از لعل و در و زیاقوت ناب
 چو پروین که آویزه مه بود
 که نادیده دریا خیالش بخواب
 بفلطانی قطره بر روی گل
 یکی نکته خویش در گوش کرد
 چو بلبل زدل مایل گل بگشت
 بیاغی که بد شهر آرا بنام
 همیراند، مانند ابر بهار
 بزیر اندرش بوستانی تذرو
 تذروان فردوس را داغ کرد
 پیاده چو گل گشت، گلشن خرام
 خیابانیانرا درودی رساند
 پس آنکه بآرامگه روی کرد
 طرب سازی و خصم سوزی گرفت
 شب عنبرین زلف را کرد روز

بیاراست جشنی چو رنگین‌بهار
 بر آیین هم تکیه زد بر سریر
 سرانرا پپای سریر، از دودست
 نشستند فرمانبران جابجای
 می‌آمد بمجلس چو روشن چراغ
 خرامنده ساقی چو طاوس مست
 تدرو صراحی برافراخت سر
 بد از سرو مینا سراپای سبز
 ز خوان زر و سفره زرنگار
 ز نقل و گزک^(۱) عرصه تنگی گرفت
 ز بس راز خود میوه کرد آشکار
 بر آتش، گرفت از کران تا کران
 کباب از بر آتش دلفروز
 هر آن مرغ، کودرچمن بدخمش
 ز سوز درون و بیرون شد تدرو
 تف شعله‌اش کرد گرم فغان
 ز بس کبک بسمل بنالید زار
 چو سرها شد از باده ناب گرم
 جوانی و شوخی بهم یار شد
 طبیعت در چابکی باز کرد
 ز مضراب مطرب روان گشت آب
 قدح دور بگرفت و ساقی خرام
 هم آهنگ شد ساز عود و سرود

ز خاصان تنی چند کرد اختیار
 تن آراست از جامدهای حریر
 اشارت کنان داد، حکم نشست
 بدامان عزت درآورده پای
 چراغی که زد بوی گل بردماغ
 میی همچو خون کبوتر بدست
 بر دختر رز، چو طاوس نر
 خیابان مجلس ز مینای سبز
 برافروخت مجلس چو روی بهار
 همه جای، نقش پلنگی گرفت
 زمین خم شد از بار نارنج و نار
 گوزن از کفل ناله، آهو زران
 بگوش اندر افگند، آوار سوز
 بگلزار آتش بر آورد، جوش
 سراینده بر بابزن، نه بسرو
 زبان یافت از آتش می زبان
 زبان بنس شد عندلیب بهار
 بساط ادب درنوردید، شرم
 بله‌و و لعب دل سزاوار شد
 سبک شوخی آهنگ پرواز کرد
 وز آن آب گردید، دلها کباب
 چو گل، دست بردست گردید جام
 بهم درتپیدند، چون تاز و پود

(۱) گزک، بروزن نمک، مزه شراب و هر چه بدان تغییر ذائقه دهند، چنانکه گفته‌اند:

ساقیا، می اکرم خواهی داد

کز کش لعل لب میگویند

«آندراج، فرودسار»

خروشید، قوآل انده ترارش
 یکی انجمن طرح شد در گذار
 گل آتشی^۱ از درون و برون
 بیو گرچه از ناز، دامان زده
 ببویش همین نکته شد^۲ رهنمون
 فروزان گلی، چشم روشن کنی
 شفق وار، در فیض بخشی شفیق
 زمین فیض بخش و هوا ابرناک
 طبقهای گل در ورق گستری
 پس آنگه بفرمود تا لشکری
 بتاراج گل آستین بر زنند
 بچینند ز آن گل بخروارها
 بسر هر کرا شاخ گل ننگرند
 سپه چون شنیدند فرمان شاه
 بیکدم بغلها گل انبار شد
 ز گل، فرش در راه شاه اوفتاد
 بروز دگر باز جشن دگر
 نمود این **جهانگیر** عیش آفرین
 زبس گشت می، مایه بخش فتوح
 گل روی مستان شکفتن گرفت
 چو شد مجلس عشرت آراسته
 سران سپه را طلب کرد، زود
 نشستند هریک در آن انجمن
 بگردش در آمد می لعلقام

خروشید نی با هزاران خراش
 که رونق پذیرفت ازو صدبهار
 چو رخسار عشاق، نارنج گون
 برنگ آتش اندر گلستان زده
 که میآمد از رنگ او بوی خون
 درو دهر، یک بوته چون گلبنی
 در و دشت ازو در لباس عقیق^۳
 رطوبت ز اجزا چکیدی بخاک
 سحاب از ترشح بافشانگری
 نگردند ز آیین فرمانبری
 دودستی بچینند و بر سر زنند
 بیندند آیین دستارها!
 سمن وار، دستارش از سر برند
 بتاراج گل بر گرفتند راه
 همه دست و دستار، گلزار شد
 چسراغان گل در سپاه اوفتاد
 ز روز گذشته بسی خوبتر
 بدانسانکه مهرش بخواند آفرین
 جسدهای مستان بدل شد بروح
 می از صحن دل، گرد رفتن گرفت
 بدان آب و رنگی که دل خواسته
 بهریک جدا گانه لطفی نمود
 باندازه پایه خویشتمن
 نسیم طرب یافت راه مشام

۱- ب: گلی آتشین، ۲- ب: بد، ۳- ب: مصراع اول ازین بیت و مصراع دوم ازبیت قبل

را ندارد.

خرامید ساقی چو طاوس مست
 هلال قدح، طرف ابرو نمود
 حریفان بمی رخ برافروختند
 طرب را، هم آغوش جان ساختند
 همه روز، ترتیب می بود و جام
 بجز شادی آنروز، کاری نبود
 چو شد صبح نوروز، عالم فروز
 جهان دفتر خوشدلی باز کرد
 هوا سوی هر خاطری جست راه
 طرب، شیوه کوچه گردی گرفت
 نشاط از ره و رسم، آمد برون
 گل‌عشرت از غنچه انگیخت بوی
 غم‌اندوز، سامان شادی گرفت
 هر آنکس که بر یکدم دست داشت
 ز هر سوی افلاک شد هاپهوی
 نقاب افکنان، نغمه پرده پوش
 ز مستوری خویشتن دست شست
 به شاطگی خلق کردند، روی
 ز بس رنگ و بو گشت قیمت‌فزا
 ادیبان، گریزان ز تمکین شدند
 رخ دشت، زینت ز مستان گرفت
 در فیض میخانه کردند باز
 ز جوش حریفان سودای خم
 چو خم، ساقی آمد بتمکین نشست

صراحی در آغوش و ساغر بدست
 چو آن دید، صد خوشدلی رونمود
 بدل مایه عشرت اندوختند
 دل از غم بیکبار پرداختند
 ز رخساره صبح تا زلف شام
 ز اندوه، دل را غباری نبود
 شب آمد بگردش برابر بروز
 تماشای آن دفتر آغاز کرد
 هوس گشت مهمان درویش و شاه
 قدح گرمی و توبه سردی گرفت
 بهر خانه ناخواه آمد درون
 روان کرد، پیغام خود کوبکوی
 گدا نخوت کیقبادی گرفت
 دل هوشیار و سرمست داشت
 ز خلوت، نوای طرب شد بکوی
 گرفت از حرمگاه خود راه گوش
 بهنگامه گردی عنان کرد دست
 گشودند، بر خود در رنگ و بوی
 حنا: توتیا، عطر شد کیمیا
 بطفلان مکتب هم آیین شدند
 چمن غلغل می پرستان گرفت
 بدان در دویدند، اهل نیاز
 قیامتگهی گشت در پای خم
 فروزنده انگشترینی بدست

نگین خانسه شد ساغر آتشین
 شرف دامن می پرستان گرفت
 ز هر سو در شادمانی گشود
 در آنروز، کآن بهترین روز بود
 برآمد ابر تخت و بنشست شاد
 مرتب، یکی بزم شد چون عروس
 چو در دل خیالش تصور کنم
 بفرمود، می در قدح ریختند
 نخستین خود آن باده را نوش کرد
 چو کیفیت آن می از لب فزود
 خرامنده شد ساقی میگسار
 بیمایش می بمالید دست
 عیان شد، چو بر آستین ریخت چین
 قدح کرد لبریز و آورد پیش
 در آن دور خوشتر ز عهد بهار
 بهرب تحیت ز جامی، رساند
 چنان گرم، هنگامه را بر فروخت
 چو مطرب ز ساقی بدید آنچه دید
 چنان آتش نغمه را تیز کرد
 مغنی چو آشوب مطرب بدید
 زبانرا، ز دستی بمالید گوش
 بدان نازکی نغمه‌یی ساز کرد
 یکی مجلس از ساز [و] می گشت گرم
 ز دلها باواز خوش برده زنگ

نگین گشت می، موج نقش نگین
 تملق گریبان مستان گرفت
 جهان روز خوش را ب مردم نمود
 چنین شاه را عالم افروز بود
 سران سرافراز را سار داد
 که کردیش خلد برین خاکبوس
 سر از گلستان ارم بسر کنم
 ز گرداب آب، آتش انگیختند
 ز لب جام را حلقه در گوش کرد
 سوی اهل مجلس اشارت نمود
 هم از مستیش بهره، هم از خمار
 تو گفتی که گل آستین بر شکست
 سمن دستۀ ساعدش^۱ ز آستین
 یکی دور، چون گردش چشم خویش
 سرانرا بمی شست از دل غبار
 بهر سر، زمستی^۲ پیامی رساند
 که هنگامه دارغم^۳ از رشک سوخت
 رگ ارغنون را بناخن گزید
 که ناهید را، ز اهل پرهیز کرد
 در آن پرده از دل فغان بر کشید
 که پیچید در پرده دل خروش
 که ناهید را پرده انداز کرد
 که جنت شد ازوی عرق ریز شرم
 خروس^۴ صراحی و طاوس چنگ

۱- ب: بمن دست شد ساعدش^۱ ۲- ب: بهر سر زمینی^۲ ۳- م: خروش^۳

بآهوی چین کرده پیغام مشک
یکی عود ساز و دگر عودسوز^(۱)
بهر نغمه، صدنیش در دل فشرد
ز خود هر کرا برد، ناورد باز
بتردستی^۱ از نغمه‌اش آب ریخت
ز گرمی بتن روح را تب گرفت
تراوید، خون از دل خاره سنگ
شده عنبر اشهب^(۲) اندر دماغ

دم مجمر از نکبت عود خشک
دو سوزنده، گردید مجلس فروز
بهر ساز، سازنده‌یی دست برد
چو طنبوری از پرده آمد براز
چو قانونی آتش زمضراب ریخت
چو نایی لب نای بر لب گرفت
چو چنگی بنالش در آورد، چنگ
همه مغز مستان ز مشکین ایاغ

۱- اصل: برردستی، تصحیح قیاسیت،

(۱) بمناسبت مضمون این بیت بخاطر رسیدن ناشری را که قاضی حمیدالدین عمر بلخی صاحب مقامات از علی بن حسن باخرزی در کتاب خویش آورده با ترجمه بی نظیری که خود از آن کرده است تیمناً درینجا نقل کنم، و درین هر دو قطعه بیت آخر منظور نظرست:

از علی بن حسن باخرزی

لبس الشتاء من الجاید جلوداً	فالبس فقد بررد الزمان بروداً
کم مؤمن فرصته اطفار الشتا	فقد ا لاصحاب الجحیم حسوداً
و تری طیور الماء فی ارجائها	تختار حرا النار والسفوداً
واذا رمیت بفضل کاسک فی الهوا	عادت علیک من العقیق عقوداً
یا صاحب العودین لاتهملها	حرق لنا عوداً و حرك عوداً

ترجمه فارسی از قاضی حمیدالدین عمر بلخی

چرخ وزمین ز برف وز یخ کرد بر که و ساز	در پوش پوستین که دی آمد ز در فراز
بس مؤمن بهشتی کز خوف رنج دی	خواهد که در میان جهنم شود دراز
هست از کمال شدت سرما در آبگیر	مرغان آبرا بسوی بسایزن نیاز
ور جرعه‌های کاس براندازی از هوا	آید هزار عقد عقیقین بر تو باز

ای آنکه عود داری در جیب و در کنار

یک عود را بسوز و دگر عود را بساز

«مقامات حمیدی چاپ اول تهران، المقامة التاسعة فی البرد ص ۹»

(۲) اشهب، بفتح اول و ثالث، هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد، و این لفظ

در صفت رنگ عنبر بسیار مستعمل است، زیرا که عنبر اشهب نوعی از عنبرست که بنسبت عنبر خشک‌خاشی

و عنبر حبشی بهتر باشد، «آنندراج»

ز بس آتشین مجمر خود سرود
گرفته همه عنبر تسابدار
بدوزخ شده عود عنبر سرشت
بیکدیگر از شوق، چون تاروپود
زعطر جهانگیری^(۲) آن بوی جان
بهر سو، می افکنده چون مه شعاع
فلک زا در آن بزم عشرت قرین
این دوسه بیت برجسته که مناسبتی باین کتاب دارد ازوست، که درین کتاب
درج کرده شد:

ایات

مردم ز رشك، چند بیینم که جام می
گند توبه بکس فاش نگویم، که اگر
چشم این غفلتم از باده خونگرم نبود
لب بر لبش گذارد و قالب تهی کند
بشود مادر رز، شیر حلال نکند
که درین تنگدلی یاد سفالم نکند



(۱) عود قماری، بضم قاف، عودیکه از قمار آورده شود و قمار نام شهر است در منتهای هند و چون در هندی قاف نیست، ظاهراً قمار معرب کمار باشد، «آنندراج»
(۲) عطر جهانگیری: جهانگیر پادشاه در توزک خود مینویسد که: این عطر اختراع است که در زمان دولت ابدیوند ما بسی والدۀ نور جهان بیگم بظهور آمد.
«توزک جهانگیری ص ۱۲۴» گ

ذکر

ملك الشعراى خراسان ميرزا فصیحی (۱) مفخر الزمان^۱

آن زبدة المتأخرین، و آن افصح المتکلمین، سر آمد مستعدان این جزو زمانست^۲
و فصیح ترین شعراى خراسان^۳ دبدبه سخنورى و کو کبه نظم گستری^۴ آن نادره عصر
عالمگیر شده، اقسام اشعارش بی نظیرست^۵ و اصناف سخنانش دلپذیر^۶

لمؤلفه^۷

سخنانش متین و رنگینست همچو آب حیات، شیرینست
بر ارباب دانش و اصحاب بینش پوشیده نماند، که مؤلف این تألیف، بخدمت
آن سر آمد مستعدان^۸ نرسیده، ولیکن احوال ایشان ابا عن جد از عزیزى که مدتها
با آن یگانه زمان محشور بوده، از روی تأکید استفسار نموده، درین اوراق پریشان
ثبت نمود، امید که سهوی واقع نشده باشد،
بتحقیق پیوسته که تولد جد^۹ میرزا فصیحی، مولانا میرجان در موضع
اسفرغابد که متعلق به جام است، واقع شده، و آن عزیز در وطن خود بسن رشد و
تمیز رسیده و یکی از فصحای^{۱۰} نامدار روزگار گردیده،

۱- چ: م؛ مفخر الزمان ندارد، ۲- چ: زمان، ۳- چ: خراسانست، ۴- چ: نکته بروری،
۵- چ: بی نظیر، ۶- چ: دلپذیرست، ۷- م: ب؛ لمؤلفه ندارد، ۸- چ: نکته سنجان، ۹- چ: فضالی،

(۱) اسکندر منشی (عالم آرای ص ۶۹۶) نوشته است که میرزا فصیحی از اجله سادات و
واشراف واعیان آن ولایت و منتسب بسلسله علیه انصاریه بود، نسب فصیحی بخواجه ابواسمعیل
عبدالله انصاری هروی المتوفی سنه ۴۸۱ میرسد، که ترجمه اش در هفت اقلیم درجست، رجوع کنید
بخوشکو در فهرست بادللی نمره ۲۲۵ و مرآة آفتاب نما و فهرست بانکى پور (۷۰:۳) در سرو آزاد (ص
۵۰) هم میگوید که فصیحی از اعیان سادات هرات بود، ش

خوشگو میگوید: شاهد استادیش همین بس که ناظم هروی و درویش واله و میرزا جلال
اسیر شهرستانی از دامن تربیت او برخاسته اند،
جلال اسیر گوید

آنانکه مست فیض بهارند چون اسیر
ته جرعه یی ز جام فصیحی کشیده اند

در وقتی که خان بن خان، فرمانروای توران، عبیدالله خان تسخیر ممالک خراسان^۱ کرد، هنگام معاودت بمقر سلطنت، چندتن^۲ از فضلا و فصحاء ولایت مذکور انتخاب نموده^۳ همراه خود به بخارا برد؛ یکی از آن اعزه^۴ مولانا میرجان بود، چون مولوی مذکور در بخارا رحل اقامت انداخت، شهره آفاق گردید، در آندیار احوال اصحاب صدر صفة صفا، و بدر خطه وفا، امین وحی الهی، حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم^۵ را همگی فراهم آورده بر بیاض برد، و نام آن تألیف را روضة الاصحاب قرار داد، الحال آن نسخه در آن ملک و در خراسان در میان مردمست^۶ بعد از امتداد^۷ ایامی که مولانا میرجان در بخارا قرار گرفت، پدر میرزا فصیحی مولانا ابوالمکارم در شهر مذکور از عدم بوجود آمد، و در خدمت پدر تربیت یافت، و بمانند پدر فضیلت مآب شد، و در آن بلده تاهل اختیار کرد، و حق تعالی فصیحی را بدو عطا فرمود، اما در ایامی که از عنایت ایزد بیچون، و الطاف بلانهایت خالق^۸ کن فیکون، خدیو کامگار کشور داد گستری، خسرو نامدار جهان دانش پروری،

۱- چ: عبیدخان، ۲- م: چندی، ۳- ب: از فضلاء آندیار و فصحاء آنروز کار را انتخاب نموده، ۴- چ: عزیزان، ۵- چ: علیه وسلم، ۶- چ: مردم هست، ۷- چ: اندک، ۸- چ: خالق ندارد،

(۱) عبیدالله خان اوزبک از سنه ۹۴۰ تا سنه ۹۴۶ فرمانروای ماوراءالنهر بود و عبیدالله خان ثمانی از سنه ۹۹۱ تا سنه ۱۰۰۶ ش

عبیدالله خان را شعر ترکی و فارسی بسیارست و در نظم و نثر سخنان دارد، اوراست :	ارترک سه چیز اگر خرد داری و دای بدریشان را بدست مریدی دامن
بردار، که در جنت از آن یابی جای بدریشان را سرو خوانین را پای	ایقوم که از شما وفای نرسد سهلست اگر سر شما میآرند
بر خلق خدا بجز جفایی نرسد باید قدم شما بجای نرسد	گر نبینم روشن از شمع رخت کاشانه را جای تو دیدم بهر آن همبخواهم که تو
میکنم یکسان بخاک تیره این ویراندها آشنا هرگز نکردی مردم بیگانه را	گر ز مردم بتو آزار رسد باکی نیست اگر قدم نهد آن سرو ناز بر سر من
جهد کن کز تو به مردم نرسد آزاری سرمن و قدم سرو ناز پرور من	آن سرو قد بجامه کلکون قیامتست از چه رو بامن مسکن نظری نیست ترا
آتش بجان من زده است، این چه قامتست مردم از هجر و زحالم خبری نیست ترا	

بقیه در صفحه بعد

فروزنده چراغ خانی،^۱ فرازنده چتر کیانی، الخاقان بن الخاقان، **کمال الدین عبدالله خان**^۲ فرمانروای با استقلال توران شد، و خراسان بتصرف آن شهریار نامدار درآمد، **مولانا ابوالمکارم حسب الحکم خان بن خان** فرمانروای توران با کوچ و بنده هرات درآمد، و در آن ایام **فصیحی** ددساله بود که پدرش بشهر مذکور درآمد، وی در آن بلده دلپذیر، بغایت زودنشوونما نمود، و بمرتبه یی شهره آفاق شد که مردم اهل، از نزدیک و دور، درسین و شهر بدیدن او میآمدند.^۳ و ازو شعر بالتماس میبردند^۴ و حکام خراسان همگی در اعزاز او کرام او میکوشیدند^۵ و دلجویی^۶ آن سرآمد مستعدان مینه نمودند^۷ و دقیقه یی در مراعات خاطر او فرو گذاشت نمیفرمودند^۸،
بر اهل دل پوشیده نماند که چون **سلك خراسان** تسخیر شاه عالمیان پناه، خسرو فریدون فر جمشید جاه^۹

بیت

طراز کسوت فرمانروایی نگین خاتم کشور گشایی

۱- م: ب؛ فروزنده چراغ خانی^۱ ندارد ۲- ب: عبیدالله خان ۳- چ: م؛ میآیند، ۴- چ: م؛
میگیرند، ۵- چ: م؛ میکوشند، ۶- چ: خاطر جویی، ۷- چ: م؛ مینه آیند، ۸- چ: م؛ نمی فرمایند،
۹- چ: فریدون فر، خسرو جمشید جاه سکندر ظفر،

مانده از صفحه قبل

جانب غیر چرا مینگری از ره لطف	کوشه خاطر اگر بادگری نیست ترا
سرم ای سروسپی خالک رهت کشت و هنوز	گاهگاهی بسرم چون گذری نیست ترا
ریخت خون چگرم از ره دیده برهت	تانگویند رفیقان، چگری نیست ترا
دوره عشق عبیدی چو گذشتی از جان	راست روره، که در پوزه خطری نیست ترا

«عرفان» گ

تقی الدین اوحدی درباره **عبدالله خان** مینویسد: سه پادشاه در یک جزو زمان در سیزده سالگی بر تخت سلطنت نشسته فریب به بنجاه و پنج سال یام تجاوز سلطنت مستوفی کردند، اول **شاه طهماسب دوم جلال الدین اکبر پادشاه سوم عبدالله خان اوزبک**، و نیز میگوید که شش سال قبل از رحلت وی بنده دو تاریخ یافته بملازمت **شاه عباس** گذرانیده بودم شعر بر فوت ایشان: سرایا اوزبکیه شدن گونسار
۱۰۰۶ شکست آمد بمهدالله اوزبک = ۱۰۰۶ قضا را چون شش سال گذشت چنان شد و در آنوقت بنده در عتبات بودم، از اشعار اوست

دور از تو که آتش بجان می پیچد	در دامن دل پسای فغان می پیچد
زانگونه ز غمها ت بجان می پیچم	کز رشک بخویش آسمان می پیچد
قسم بناله جانسوز خود که میسوزم	با نشی که سمندر حریف دوش نیست

«عرفان» گ

شمع دوده‌ان نبوی ، شاه‌عباس حسینی صفوی گردید ، فصیحی در آن ایام
بسعادت ملازم آن خسرو ستاره سپاه مستسعد گردید ، و در رکاب فلک‌فرسای آن
پادشاه مریخ‌صوات ، بدارالموحدین قزوین آمد ، و بعد از اندک استقراری از شاه‌مرخص
شده به هرات معاودت نمود ،

بر ضمیر منیر و خاطر خطیر هنرمندان مخفی نماند ، که آن افصح‌الفصحا ،
بغایت صاحب‌مشرّب واقع شده و با هر طایفه آمیزشی دارد ، اکثر اوقاتش بصحبت مردم
خوب و مجالست یاران مرغوب ، صرف میشود . و همیشه بعشق و عاشقی میگذراند ،
و یکدم خالی از محبت نمی‌باشد ، اکثر سخنان او شورانگیز و اغلب منظوماتش دلاویزست ،
مضمون بکر این رباعی ، عروسی از عروسان پرده‌نشین شبستان خیال آن افصح‌المتکلمین
است ، که در صفت حسن و جمال دلستانی و در وصف خط و خال نوجوانی که گرفتار
او بوده ، بر روی کار آورده است .

رباعی

ای روی ترا ترجمه در دین مصحف
یک نقطه سهو در همه روی تو نیست
وز خال و خطت یافته‌ترین مصحف
گویا بخط مصنف است این مصحف

این دوبیت نیز از اشعار مشهور آن سرغزل دیوان نکته‌دان است ،

ابیات

فردوس ساز کلبه پردود آتشم
خار ترم که تازه زباغم دروده‌اند
باری اگر زیان خودم سود آتشم
محسروم بوستانم و مردود آتشم
بر رای انور و ضمیر ضیا گستر ارباب هنر پوشیده نماند که در سنه اثنی‌عشرین
والف (۱۰۲۲) فصیحی از برای سیردارالامان هندوستان با مطلوب خود از هرات
فرار نموده^(۱) روانه قندهار شد ، حسین‌خان شاملو از جانب جمجاه انجم‌سپاه

۱- ج'ب: فلک‌فرسای ندارد، ۲- ج'ب: رباعی

(۱) بقول سپرنکر (س ۳۹۰) بحواله آرزو فصیحی مکرر عازم هند شده، اما هموطنان او
مانع آمدند ، و نیز رجوع کنید به مرآت آفتاب‌نما و سرو آزاد ص ۵ ، بناچار در سنه ۱۰۱۴ دیوار
خود را به آگره فرستاد ، ش

شاه عباس حسینی صفوی بیگلربیگی خراسان بود، ازین مقدمه مخبر گردیده، از یمین و یسار، سواران تعیین کرد، و بطلب آن افصح الفصحا فرستاد، تا اورا بدست آورده عود نمایند،^(۱) آن جماعت فصیحی را نیافتند، ولیکن جمعی از ترکان که باعث این شده بودند که آن عزیز را بدهند بربند، و ایشان به همراه آنان بدارالامان روند، همان طایفه اورا دستگیر کرده بدهرات پیش خان مذکور آوردند، حسین خان بر سر شدت آمد و آن نادره زمان را در میان امثال و اقران بی عزت گردانید، زبان روزگار مناسب حال آن سخنور خورشید اشتهار، بدین مقال مترنم گردید:

بیت

هنر پیشه بیند بگیتی الم خوردشاخ پرمیوه سنگستم
گویند که خان شاملو فرمود تا اول ریش آن محبت کیش را کنند و پس از
آن اورا محبوس گردانید فصیحی این رباعی را بجهت آن قضیه برشته نظم در
آورده است:

رباعی

با یار، بسیر هند آماده شدم بر گشتم و زین تعلق آزاده شدم
نارفته بهند، واژگون شد کارم آن ماه، مخطط شد و من ساده شدم
بعد از اندک ایامی حسین خان ازین ادای ناخوش خود نادم و پشیمان شد، و
آن زبده نکته سنجان را از قید بر آورد، و در تلافی بی اعتدالی خود گوشید،

۱- ج: تراشیدند، و بعد از آن ۲- ج: گردانیدند ۳- م، ب، این ۴- ج: آن نکته سنجان،

(۱) تقی الدین اوحدی مینویسد: وقتی که حکیم شفائی بهرات رفته بود، مابین ایشان در مجلس حسین خان شاملو امیرالامرای آنجا مناظرات و مباحثات و مکالمات و مناقشات عظیمه واقع شده اهاجر رکیکه در میان گفت و شنید شده و وی همچنان درهرات است چند نوبت عزم هند کرد و مانع او شدند، بغایت وجیه صورت، نکوسیرت، عالی منش، صاحب روش افتاده، مولد و منشأوی هرات است و از اکثر متأخرین خراسان بسبب جامعیت و نکته سنجی و خوش طرزی مستثناست، اشعارش بغایت نامزه و تروتازه است، کمال حلاوت و نمک با ادای کلام و بیان او هست، اگرچه اورا ندیده ام اما از حقیقت حالات او کماهی آگاهم، دیوان خود را در سنه ۱۰۱۴ به آگره فرستاده بود،

و بتحقیق پیوسته که در سنهٔ سبع^(۱) و عشرین و الف (۱۰۲۷) خسرو فربدون فر جمشیدجاه، شهریار بلنداقبال جهان‌پناه، شمع دودمان نبوی، شاه‌عباس حسینی صفوی، فصیحی را دیگر باره منظور نظر کیمیا اثر خود نموده بعنایات خسروانه و اعطاف پادشاهانه سرافراز فرموده است، الحال در عراق و خراسان، فصیحی را نادرهٔ زمان، و فرید دوران میدانند،^(۲) دیوانی از آن عزیز^(۳) در دارالامان هندوستان بنظر این محقر در آمد، عدد ابیات آن دیوان از قصیده و غزل و غیره، همگی چهار هزار بیت بود، ساقی نامیهی در بحر مثنوی در آن اشعار نبود، و بر بانی میخانه ظاهر نشد که آن عزیز ساقی نامیهی ترتیب داده، یا در فکر آن نیفتاده است، و چون مشارالیه یکی از سرآمد مستعدان خراسانست، بنا بر ضرورت، بیواسطهٔ ساقی نامه، شمه‌یهی از احوال او مرقوم قلم شکسته رقم گردانید، و ترکیب بندی که بروش ساقی نامه گفته، از اشعار دلپذیرش بعوض ساقی نامه درین تألیف بر بیاض برد، امید که منظور نظر اهل هنر گردد.

ترکیب بند میرزا فصیحی

ساقیا آن قدح نور بیار	آن چراغ دل منصور بیار
آن شفای تن رنجور بده	کیمیای دل معسور بیار
جرعه‌یهی در قدح خاور ریز	محک حوصلهٔ طور بیار
سرو نو خاستهٔ خلد تویی	روی آراستهٔ حور بیار

۱- ج: عدد ابیات آن، ۲- ج: چهار هزار و پانصد بیت.

(۱) اما رجوع کنید بعالم آرای (ص ۶۶۶) که در ذیل حوادث سنهٔ ۱۰۳۱ نوشته است که شاه‌عباس باثنای قیامش در دارالسلطنت هرات بصحبت فصیحی مسرور گشته او را تکلیف مرافقت فرمود، و او آنکه عراق سازداد، و اکنون از هم صحبتان بزم مقدس است، و همین است حاصل قول تقی اوحدی که در سرو آزاد (ص ۵۰) منقولست، معلومست که حسن خان، شاملو در سنهٔ ۱۰۲۷ اوالی خراسان مقرر شد، و فصیحی با او صحبت داشت، کویا بتوسط او مورد الطاف شاه شده بود، ش (۲) بقول سراج (سپرنکر ص ۱۵۱) فصیحی در سنهٔ ۱۰۴۶ وفات یافت، اما صاحب فهرست بانکی بود نقل کرده است که درویش واله «بگو فصیحی آزاده سوی جنت شد» را تاریخ یافته که ۱۰۴۹ ازو برمیآید، و چون واله از شاگردان فصیحی بود، قول او درین باب راجح است، ش (۳) بقول طاهر نصرآبادی (سپرنکر ص ۹۱) تعداد ابیاتش قریب بشش هزار بود، دیوانش که در بانکی بود محفوظست، علاوهٔ قصیده و غزل ترکیب و ترجیع بند و قطعات و رباعی هم دارد، ش

صافتر از نفس عیبی کن
گرمتر از دل منصور بیار
که بهار آمد و نوروز رسید
عیش با طالع فیروز رسید

آن می صاف، که بی صوفی روح
می توان، کرد ز بس پرتو آن
از فروغش شده بی منت چشم
ساقیا زان گهرین جام، کزوست
جرعه بی بخش، کز اسباب جهان
یافت در خلوت عشاق^۱ فتوح
در دل تیره شب هجر، صبح
در گلزار تماشا مفتوح
غرقة شرم ابد، کشتی نوح
سیندیی دام و آن هم مفتوح

روز گاریست که ماتم زده ام
چون سر زلف تو بر هم زده ام

نوبهارست و چمن جلوه فروش
ابر در گریه و گل را ز نشاط^۲
نگه از ذوق چنان رفته ز خویش
مطربا سینه تازی بخراش
زنده کن^۳ تار، بمضرابی چند
دو جهان را بنوایی مستان^۴
گل و بلبل همه در جوش و خروش
دهن از خنده رسد تا لب گوش
که کشندش^۵ مژه هادوش بدوش^۶
بلبل باغ نشاطی، بخروش
که رگ مرده بود تار خموش
نالهی را، بدو عالم مفروش

خوش هواییست^۱ حزینم میسند
طرفه فصلیست، بزن راهی چند

این چه فردوس طرب فرجامست
چون سهوم از غم آن باغ بهشت
بی سبب مرغ، صفیری زد دوش
که در آن خاک سیه گلقامست
رنجه دائم ز تب سرسامست
که بهین جنت دنیا شامست

۱- چ: معشوق، ۲- چ: گلزار نشاط، ۳- چ: کشیدش، ۴- م: ب: زنده، ۵- چ: م: بنوای مستان، ۶- چ: هرائیست،

(۱) در دیوان متن این بیت مختلفست، اینطور: نا که کن (نگهی کن؟) که چو گل مستان را- خون دل جوش زند تا بردوش، ش

(نا که کن و نگهی کن، هر دو خطا و «نالهی کن» صوابست) گ

باغ زد خنده^۱ که ای خام نوا
در هری دم زدن از خوبی شام
بیش ازین نیست بهم نسبتشان
آن ولی شام غم دورانست
خاصه امروز^۲ که از دولت خان
آخر این چه دم بیهنگامست
سجده در کعبه بر اصنامست^(۱)
که هری صبح بود، آن شامست
این صبوح طرب ایامست
صاف عیش ابدش در جامست

خان جم جاه فلک قدر حسین
ای ز عدل تو خراسان بازین

ای جهاندار جهانگیر مدار
ای جهان از تو همه دم نوروز
دوش بادست تو همت میگفت
آفتاب فلک جودی ، لیک
گر همه خود کن خاکیست جهان
لجه دست تو زد موج عتاب
تهمت دیده بر آن قوم مبند
کوری دیده خفاشان را
مهر عدل تو فلک را معمار
وی هرات از تو همه روز ، بهار
کای ترا ابر سخا ، دریا بار
اینقدر گرم مشو در ایثار
دیده دشمن خان راست بکار
کای تمک مایه^۲ ز خود شرم بدار
که ندانند ز هم لیل و نهار
خصمی مهر بود آینده دار

تا بود این چمن کون و فساد
دهر بی شاه و هری بی تو مباد^(۲)

۱- چ: بانگنزد بانگ، نسخ دیگر:

باغ زد بانگ که ای خام نوا
آخر این خود دم بی هنگامست
متن از حاشیه چ بنقل از دیوان ۲- چ: فرومایه و متن را نسخه بدل آورده:

(۱) بعد ازین بیت در دیوان افزوده است:

این بهشتت که در ساحت او
شام چون باد خزان گمنامست، ش

(۲) دوست عزیز من ادیب دانشمند آقای حسین پرتو بیضالی را سفینه بیست بسیار نفیس که در تاریخ ۱۰۴۲ و زمان حیات میرزا فصیحی نوشته شده ، درین سفینه یک هزار بیت از قصائد و غزلیات میرزا فصیحی مندرجست بدین عنوان: «انتخاب قصائد و غزلیات میرزا فصیح الدین هروی سلمه الله» و ما چند غزل او را برای مزید فائده درینجا نقل میکنیم:

مانده از صفحه قبل

غزل

دی قاصد یار آمد و مژگان تری داشت
 عمری بره یار ، دلم تخم وفا کشت
 آن بود دل جمع ، که از دست بتان بود
 زان پیش که تازی فرس ناز بمیدان
 غمنامه من بین ، چکنی قصه یعقوب
 پایان شب محنت من صبح اجل بود

از یار مگر بهره‌لا کم خبری داشت
 پنداشت که این تخم که میکاشت بری داشت
 صدپاره و هرپاره او را دگری داشت
 با حلقه فترک تو این کشته سری داشت
 او نیز چون داغ فراق پسری داشت
 بس طرفه شبی بود و قیامت سحری داشت

شد جزم بهرم سفر عشق **قصیحی**

هر چند که در هر قدم آنره خطری داشت

آنسو خرامان که گذشت از چمن کیست
 شمی که چراغ دل ما روشن ازو شد
 جان یافتم از بوی تو ای باد سحرگاه
 بویی که منور شد ازو دیده یعقوب
 آن مرغ ، که رم کرد زمن ، رام که گردید
 شبها دلب من بهم از ناله نیاید

و آنشمع برافروخته از انجمن کیست
 روشن شود ایکاش که در انجمن کیست
 این بوی خوش از طره عنبرشکن کیست
 بو برده ام امروز ، که در یرهن کیست
 و آنروح ، که رفت از تن من در بدن کیست
 تا او همه شب خفته دهن بردهن کیست

در نظم **قصیحی** رقم نام چه حاجت

پیدا بود از حسن ادا ، کاین سخن کیست

ماییم جدا از تو ، بغم ساخته‌یی چند
 مساییم ز سودای بتان سود ندیده
 دیدی که چسان راز مرا یرده دریدند
 کردند لگدکوب ستم اهل وفا را
 رخسار تو کردند بآینه برابر
 بگشای خدنگ مژه ، کز ذوق بهیرند

با یاد تو دل از همه پرداخته‌یی چند
 بی فایده نقد دل و دین باخته‌یی چند
 از روی نکو یرده بر انداخته‌یی چند
 در عرصه حسن اسب جفا تاخته‌یی چند
 از بی‌بصری قدر تو نشناخته‌یی چند
 جانها سپر تیر بسلا ساخته‌یی چند

ارباب محبت چه کسانند **قصیحی**

در کوچه محنت علم افراخته‌یی چند

غزل ذیل در بحر متقارب دهر کمی اثرم مقبوض مقصورست (فعل فاعول فاعول فاعول)
 نافه چو طره غالیه بار تو نیست
 گل نشکفته بیا کسی عارض تو
 از برم ای دل خسته برو که مرا
 به که رود ز فم تو بیاد فنا
 در چمن اینهمه گل که شکفته یکی
 بهر وفامکش ایدل خون شده ، جور

هنبر سوده چو خط خیار تو نیست
 سبزه بخوبی خط عذار تو نیست
 تاب شنیدن ناله زار تو نیست
 تحفه جان که قبول نثار تو نیست
 چون گل روی همیشه بهار تو نیست
 کآنچه تو میطلبی بر یا ، تو نیست

کار تو رفته **قصیحی** خسته زدست

یار تو در پی چاره کار تو نیست

مأذنه از صفحه قبل

ایگز نه همین معرکه من بتو گرمست
تو نگریم اگر تو بورتو سوزند
گرمست بهم پشت رقیبان یسی فتلم
عالمم ز دخت سوخته برق تجلیست

هنکامه صد سوخته خرمن بتو گرمست
چون شمع، سرم تادم مردن بتو گرمست
ای آه جهانسوز، دل من بتو گرمست
تنها نه همین وادی ایمن بتو گرمست

سرحلقه ماتمزدگانی تو فصیحی

بغروش که هنکامه شیون بتو گرمست

ماتمزده حال دل ماتمزده داند
دیوانه یا بر سر عالمزده داند
در بزم بلا، جام دمامزده داند
حالیست، که آشفته برهمزده داند

جان بر رخ تو درد دل غمزده داند
پی برده ام از عشق بجایی که ره آنجا
این ذوق پیایی که مرا از می عشقت
ز آن طره برهمزده، آشفته دلانرا

کوه غم فرهاد، ز من پرس فصیحی

کاندوه دل غمزده را غمزده داند

از عرفات

خنده نو مید ازل کلههای خندان بازگشت
ناروان مصر از نزدیکان دمنان بازگشت
بی جمال دوست سوی چشم گریان بازگشت
گر خود همه ذوق طلب اوست حرامست
وین طرفه که بیدوست بتن پوست حرامست

نوبهاران از در این باغ وستان بازگشت
وای بر یعقوب ما کز بعد چندین انتظار
هر نکه کز موج خون جگر بیرون فتاد
در مذهب ما هر چه بجز دوست حرامست
بادوست مینک پوست نک، جیم فصیحی

از خشکابی چشمه حیوان کله دارد

مزه بیش از نگیم سوی تو پرواز کند
خود را بسوز و دفع هزاران گزند باش
شوخالک راه و درد جهان سربلند باش

لب تشنه فتادیم در آن بادیه کآنجا

شوق دیدار تو چون چشم مرا باز کند
هرگز میناش آتش سوزان، سپند باش
چون شعله سرمکش که بر آرد از تو دود

سجاده بدوشند و مسی ناب بدست

دیدار پرسستند نه دیوار پرست

یا همچو منی فکر وصال تو کند
ایزد که تماشای جمال تو کند

آنقوم که دلشان ز دودنگیها رست

شخانه و کعبه پیششان یکمانست

زان خه بتری که کس خیال تو کند
شاید که ما فرینش خود نازد



ذکر

عندلیب گلشن معانی مولانا زکی همدانی^۱

کیفیت سخنوری و حقیقت نظم گستری، مولانا زکی از ساقی نامه او که درین تألیف بر بیاض می‌رود^۲ ظاهر می‌شود، مولد آن عزیز از همدان است، پاره‌یی سیر عراق کرده و چندی در شیراز در خدمت محمدقلیخان پرناک^۳ در دارالخیر ملک فارس، بسر برده^۴ باز بوطن خود معاودت کرده^۵ عزیزانی که درین ایام خجسته فرجام، تازه از ایران به هند آمده‌اند، می‌گویند که آن غواص بحر معانی، و آن یگانه نکته‌سنج همدانی، از راه هرمز به دکن آمد، ولیکن چندانی در آن سرزمین توقف نکرده به ایران عود کرده، الحال^۶ که سنه تسع عشرین والفسط (۱۰۲۹)^۷ در مسکن خود ساکن و در وطن خویش متوطنست، والعهده علی الراوی.

دیوانی از آن عزیز در هند^۸ بنظر مسود این اوراق پریشان در آمد، قریب پنجهزار بیت بود، اکثر اشعار آن دیوان رنگین و مثنی است^۹

۱- م، ب: ذکر بلبل بستان معانی ذکی همدانی، ۲- م، ب: میبرد ۳- ج: پرناک بر برده ۴- ج: نموده است، ب: نمود، ۵- ج: ... تازه از ایران آمده‌اند می‌گویند که الحال، ۶- ج: ب: تاریخرا ندارد، ۷- م، ب: درهند، ندارد

(۱) محمدقلیخان ولد مرتضی قلیخان پرناک از زمره امراء فارس بود، «عالم آرای عباسی ج ۲ ص ۴۲۳» و پرناک نام قومی است از قراکمه، ش

(۲) تقی‌الدین اوحدی مینویسد: الحق بسیار درویش نهاد، پاک‌طینت در عین تزکیه و تصفیه واقعست، نظمش در غایت درستی و راستی و مرز است، طبعش در نهایت مثنائت و رزانت و فطانت، بصحبت وی مکرر رسیده‌ام، اقسام سخن را خوب می‌گوید، ساقی نامه خوبی دارد، قصائدش مسلسل و غزلش بطرز و روشست دیوانش را قریب به پنجهزار بیت دیده‌ام، خود بالفعل در همدان است، (بعداً افزوده است): در سنه هزار و سی و چهار خبر فوتش در گجرات شنیدم، «عرفات» گ

نصرآبادی مینویسد: بوفور اخلاق حمیده مشهور آفاق و در غزل کوی از اقران طاق بود، طرزش بطرز معاصرین نسبتی ندارد، باملاشکوهی در خدمت علامی میرزا ابراهیم همدانی درس میخوانده، در سنه ۱۰۳۰ فوت شد، «نصرآبادی ص ۲۳۶» گ

ساقی نامه مولانا زکی همدانی

دلا تا بکی بی می لاله گون
 زمانه ز بند غم آزاد شد
 تو زین قید محنت نرستی هنوز
 نه تنها ز خوشحالیست کام نیست
 نه مستت توان گفت، نی هوشیار
 کنون کز نشاط هوا، در چمن
 اگر بلبلی، کو غزلخوانیت
 گل از انبساط می لاله گون
 ز حسرت چنان سینه ها گشت پاک
 گره در دل غنچه غم نماند
 تو چون غنچه تا کی نشینی درم

چونر گس بود جام عیشت نگون
 جهان کش جلیست غم، شاد شد
 بزندان غم پای بستی هنوز
 بکنج غمت نیز آرام نیست
 نه صید خزان، نه مرغ بهار
 طرب ریزد از خنده یاسمن
 و گر جغد، کو ذوق ویرانیت
 تبسم کنان از گل آمد برون
 که بی داغ دل لاله روید ز خاک
 شکن در سر زلف ماتم نماند
 فرو برده سر در گریبان غم

۱- م، ب: زمان، ۲- ج: آید، ۳- ج: کشته،

مانده از صفحه قبل

صادقی بیگ مینویسد: بدنامرادی نیست، بملکری اشتغال دارد، و با کسب خود امرار معاش میکند؛ باید صاحب همت هم باشد که بچنین شغل کم سود و پر زحمتی راضی شده بنگه قطعه و فسیده گذراندن تن در نمیدهد.

«مجمع الخواص، ص ۲۰۸»

آزاد میگوید که: **ناظم تبریزی** سال وفات او را ۱۰۲۵ نوشته است.

«سر و آزاد، ص ۳۶»

در باب تاریخ وفات این شاعر، نگارنده قول **تقی الدین اوحدی** را معتبر میداند، زیرا که وی پس از اتمام تألیف خود در سال ۱۰۲۴ تا در قید حیات بوده تاریخ وفات شعراء را در **عرفات** ثبت میکرده، و بنده این قبیل تواریخ را تا سال ۱۰۴۲ در آن تذکره دیده‌ام.

ازوست

بلاکشان محبت، لب از فغان بستند	گره ز جبهه گشادند و بر زبان بستند
ترا ز نکبت پیراهنی مضایقه نیست	ولی بطالع ما راه کاروان بستند
نپایدم بنظر دیگری، که چشم مرا	بروی دوست گشادند و از جهان بستند
گر دل از عرض تمنی بمرادی نرسید	اینقدر شد که ترا بر سر ناز آوردم
گر خاک شوم در طلب تست خبارم	مجنون ترا مرکه هم از پا نشانند

بقیه در صفحه بعد

بگل بین، که تاسرزد از جیب خاک
 ز گلبانگ مستان چمن مست شد
 مگر طفل شبنم ز می زاده است
 هوا از رطوبت بجایی رسید
 رطوبت لب خود چنان میمکید
 نسیمی که آید ز اطراف کشت
 غباری که خیزد ز خاک سیاه
 چنین فصل باشد براهل صلاح
 نسیمی که از خاک مستان وزد
 گلی هم کز آن باغ، سر برزند
 هوامست و گل مست و گلزار مست

چسان پیرهن کرد، مستانه چاک
 صبا دستی افشاند و از دست شد
 که درمهد گل مست افتاده است
 که بی ابر، آب از هوا میچکد
 که آب از دهان هوا میچکد
 زند نیش، بر جان باغ بهشت
 دهد روسفیدی بخورشید و ماه
 می لعل، چون آب کوثر مباح
 دماغ دل هوشیاران گزد
 شود مست، هر کس که بر سرزند
 تو مخمور تا چند خواهی نشست

۱- اصل: چنان، تصحیح قیاسی است،

مانده از صفحه قبل

نه نکستی، نه گلی، نه پیامی از خاری
 غرض الم بود از زخم، ورنه فرقی نیست
 عذرستمی خواست، که خون در جگرم کرد
 يك ناوك کاری ز کمان تو نخوردم
 بفس وعده گلزار چنانم دادند
 جرعه بی بودم و منع از لب خویشم کردند
 لب او مست تلافی و ادب مانع کام
 از شوق تو مردیم و جمال تو ندیدیم
 نام تو نبردیم که از هوش نرفتیم
 تنم هنوز نفرسوده در رهش یارب

درین چمن بچه دل خوش کند گرفتاری
 میان چاک دلی و شکاف دیواری
 میخواست تلافی کند، آزرده ترم کرد
 هر زخم تو محتاج بزخم دیگرم کرد
 سوی گلشن ز ره دام نشانم دادند
 شعله بی گشتم و سردر دل و جانم دادند
 ساغر عیش بکف در رمضانم دادند
 وز پای فتادیم و بکویت نرسیدیم
 یاد تو نکردیم که در خون نطپیدیم
 غبار کیست که دنبال محمل افتادست
 عرفات، گ

حکیم شفائی این بیت را با تغییر مصراع اول آن بصورت بهتری در آورده و گفته است:

ز کرد بادیه این هرهی نمیآید

یک بند از ترجیع بند مولانا زکی همدانی

نرمیدیم از امیدوار است

ناکامی دل ز کامگار است

بقیه در صفحه بعد

بود^۱ وقت آن کز می خوشگوار
 به میخانه آیی و ساغر زنی
 چه میخانه؟ خلد تمنی فریب
 جهانی، نه در صورت آب و گل
 نهفته در آب و گلش خر می
 در آن گلشن از بس بود دلگشای
 اگر غم در آن کوچه یابد وطن
 درو ناله چنگ و فریاد نی
 خم باده چون سینه میفروش
 حکیم است^۲ خم، طول عمرش هوس
 دلش بحری از معرفت موجزن
 صراحی، بط^۳ گردن افراخته
 قدح، بختی مست^۴ کف کرده لب
 درین مجلس از شور^۵ زندان مست

فرو شویی از سینه گرد و غبار
 گل عیش چینی و بسرس زنی
 هوس از تمنای او ناشکیب^۱
 در و بامش اندوده جان و دل
 چو در باده کیفیت بیغمی
 دل غنچه هم رسته^۲ از تنگنای
 ز بس خوشدلی، گم کند خویشتن
 زده آتش از شوق، در جان می
 ز بس گرمی سر وحدت^۳ بجوش
 که دارد پی عمر، پاس نفس
 ولسی مهر خاموشیش بر دهن^۴
 بیک خنده کار دلم ساخته
 برو محمل نوعروس عنب
 رسد شیشه آسمان را شکست

۱- ج: نشد ۲- م: ب؛ با شکیب ۳- ج: رسته ۴- ج: حکیمت ۵- ب: در دهن

۶- ج: بت ۷- ج: سور

مانده از صفحه قبل

تسکین دلم ز بیقراریست
 جان غافل و درو هجر، کاریست
 ای ناله بیا که وقت یاریست
 تقصیر مکن که وقت زاریست
 این میوه ز باغ دوستداریست
 ناکامی، عین کامگاریست
 این دل که تمام بردباریست
 اما چکنم که اضطراریست

آرام تنم ز دردمندیست
 دل عاجز و داغ رشک، مهلك
 شاید اثری کنی در آندل
 ای دیده تو هم چو فرصتی هست
 در وصل بکام دشمنانم
 اینست اگر نتیجه کام
 بار غم هجر بر نقابد
 صبر من و اختیار دوری!

* از بیاض الله وردی بیگ متعلق بکتابخانه دوست دانشمند استاد سخن آقای محمود فرخ خراسانی،

تاریخ تحریر ۱۰۷۵ هـ. ش

جهان ، بنده می پرستان او
 گروهی دل آسوده از پیش و کم
 تهی دل ز اندیشه خیر و شر
 ندارند هیچ آشنایی بکس
 ز اقبال مستان این انجمن
 چو در کوی مستانت افتد گذار
 درین انجمن ساقی بی وفاست
 نریزد ته جرعه بر دیگری
 نگرود بقتل کسی کینه کوش
 اگر دوست باغیر، اگر دشمنست
 سرم خاک جولانگه باد اوست
 ترحم ، ز بیرحمیش منفعل
 تمناش ، غارتگر جان من
 بت من که سویش دلم مایلیست
 که چون گردم از جور او گریه ناک
 چو از کینه خواهش بی ادب
 تمنی ، بمیرد در آغوش دل
 چو در مجلس آمد صراحی بدست
 بکیفیتی در سخن لب گشود
 می در قدح داشت، کز عکس آن
 شرابی فروزان ، چو نار خلیل
 ز بویش پراکنده دل ، بوی باغ

فلک ، حلقه در گوش مستان او
 نه خوشدل ز شادی، نه غمگین ز غم
 نه امید نفع و نه بیم ضرر
 همین جام و ساقی شناسند و بس
 رهایی توان یافت ، از خویشتن
 ز راه تو مستانه خیزد غبار
 که در جام او باده از خون ماست
 که پر خون نسازد مرا ساغری
 که از رشک ، چونم نیارد بجوش
 همد بهر آزار جان منست
 دلم وقف زندان بیداد اوست
 ستم ، از ستمگاریش داغ دل^۱
 غمش ، کارفرمای افغان من
 بدانگونه بیرحم و سنگین داست
 شود سنگ ، هر قطره کافتد بخاک
 شود نرگش مست جام غضب
 هوس ، بر زمین افتد از دوش دل
 بیک جرعه او توبه را سر، شکست
 که شد مست، هر کس که حرفی شنود
 کند شام غم،^۲ خیر باد جهان
 ولیکن گواراتر از سلسبیل
 خراب از نسیمش^۳ صبارا دماغ^۴

۱- چ: داغ- دل ، ۲- ب: شاه غم ، ۳- ج: نشیمن ، ۴- م: ب: دردماغ

بظلمت زدایی ' چو نار کلیم
 بچشم چو عکسش نمودار شد
 اگر خاک ازین بادہ لب تر کند
 چو آید خیالش مرا در گمان
 دماغی کہ بوی برد زین شراب
 اگر مست این می، رود زیر خاک
 نسیمش چو در مغز، پیچد دمی
 چو بردارد این شاهد از رخ نقاب
 خیالش چو روشن کند سینه را
 زمین گرا زین می، شود جرعه چین
 حریفی کزین می کشد نیم جام
 مرا جام غم، ساغر عشرتست
 می شادیم، نشاء غم دهد
 زند آب، آتش بیباغ دلم
 بده ساقی آن مرهم سینه را
 من آن غنچهام، کز هوای چمن
 شود روشن از دود دل، جمع ما
 مرا خود، سر هوشیاری نماید
 جوانسی ز دلتنگیم پیر شد
 میی ده، کہ بازم جوانی دهد
 شود، گر خیالش رسد در ضمیر
 کہ بیماریم تندرستی شود
 بیا ساقی اکنون کہ بی وصل یار

بروشندلی، چون درون حکیم
 نگاهم چراغ شب تار شد
 گل از خاک، مستانه سر بر کند
 دهد روشنی مغزم از استخوان
 دگر هوشیاری نبیند بخواب
 ز خاکش نروید بجز جان پاک
 معطر کند عرصه عالمی
 تجلی کشد پرده آفتاب
 نفس صیقلی گردد آینه را
 شوی مست، چون پانی بر زمین
 تواند ز گردون کشید انتقام
 می لعل، خونابه حسرتست
 گل سور من، بوی ماتم دهد
 ز روغن بمیرد چراغ دلم
 همان باقی درد دوشینه را
 شکفتن نداند دل تنگ من
 بود تیرگی، پرتو شمع ما
 دل و تاب پرهیزگاری نماید
 نفس، در دل من نفس گیر شد
 پس از مردنم زندگانی دهد
 مزاجم بدانگونه صحت پذیر؟
 خمیازم مبدل بمستی شود
 چو شب، روز امید من گشت تار

چراغ دل آتش طور را
 بيك لمعه روشن کند روز من^۱
 کز و در دلم آتشی اوفتاد^۲
 نگه با تغافل هم آغوش شد
 نگه روبراه تغافل نهاد^۳

بده قرّة العین انگور را
 که گردد شاعش دل افروز من
 بیا ساقی آن آب آتش نهاد
 چه شد کآشنایی فراموش شد
 وفا ، پا بکوی تنزل نهاد^۴



۱- چ که اندر، ۲- ب: مصراع تالی را مقدم آورده، ۳- م، ب: مصراع تالی را مقدم آورده،
 چ: کز و در دل سنگ آتش فتاده، ۴- ب: وفا کربکوی تنزل فتاده، ۵- ظاهراً از آخر این ساقی
 نامه چیزی افتاده و مطلب ناتمام است.

ذکر

خورشید مطلع سخن آرای، میرزاملک مشرقی^۱

جوانیست صاحب فضیلت، و خوش طبیعت^۲ منشی طبیعت، ابیاتش خوش لفظ و معنی واقع شده، و در نثاری^۳ تمام عیار است. تولدش در دارالموحدین قزوین^۴ واقع شده، و یکی از اکابر زاده های شهر مذکور است، نامش **ملک** و تخلصش **مشرقی** است، به **میرزاملک مشرقی** مشهور شده. در آغاز جوانی در مقام انتظام نظم شده، و درین فن^۵ زود نشوونما یافته. اول کسی که مربی تربیت او شده **حاتم بیگ اعتمادالدوله** است^۶ که وزیر اعظم ایران بود، سبب این که **مشرقی** قصیده بی در مدح او گفت و بدو گذرانید، الحق که آن قصیده را بغایت خوب گفته، این بیت از آن قصیده است که در مدحت او^۷ بیان نموده:

بیت

بریده رای تو بر قد مهر، خلعت نور

چنان بلند، که بر خاک میکشد دامن^۸

۱- چ؛ ب: ذکر میرزاملک مشرقی، ۲- م؛ ب: و خوش صحبت، ۳- چ؛ و در نثاری هم، م: و در شاهی، ۴- م؛ ب: و در نیناب، ۵- چ؛ در مداحی، م: در مداحی او،

(۱) **آذر** در آتشکده ص ۸۴ (وریو ص ۶۸۳) میگوید که **مشرقی** اصفهانی المولد و مشهدی الاصل است، و غالباً نظر باصل او صاحب **خیرالبیان** (ریو جلد چهارم ص ۱۱۷۸) و **مبتلا و سراج** (سپرنگر ص ۱۵۱) هر سه او را به شهد منسوب کرده اند، ش

(۲) **حاتم بیگ** در سنه ۱۰۱۹ هجری در اثنای محاصره ارومیه وفات یافت، (ریو ص ۱۸۵) ش **حاتم بیگ اردوبادی** (اردوباد قصبه بیست در شمال رود ارس) **اعتمادالدوله** پسر **ملک بهرام** از احفاد **خواجه نصیرالدین طوسی** است، قریب به بیست سال مسند وزارت دیوان و حل و عقد امور جهانیان بذات ملکی صفاتش آراستگی داشت، عالم آرای عباسی ص ۷۲۲ گ

(۳) در **سفینه خوشگو** (فهرست کتابخانه بادی عمود ۲۳۳ نمره ۶۶۴) و **سرو آزاد** (ص ۵۸) است که **مشرقی** وقتی ملازم **حسن خان شاملو** بیکلر بیگی خراسان بود که در سنه ۱۰۲۷ هجری بدر خرد **حسین خان شاملو** بر منصب بدری فایز شد و در آخر عهد **شاه صفی** (۱۰۲۷ تا ۱۰۲۵) وفات یافت، ش

بعد از استماع این مدح، وزیر کبیر فرمانروای ایران صله لایق به ملک داد، و خود وسیله گردیده بمقتضی وقت، او را بسعدت بساط بوسی خسرو سکندر شوکت فریدون حشمت، خسورشید مرتبت، مریخ صولت، خلاصه دودمان مرتضوی، شاه عباس حسینی صفوی، مستسعد ساخت، بعد از مدتی که جوهر ملک بر شاه عالم پناه، ظاهر شد، او را بعنایات^۲ خسروانه، واعطاف شاهانه،^۳ مفتخر و سرافراز نمود و داخل مجلسیان بهشت آیین خود گردانید، و بجای ارسطوی ثانی مسیح کاشانی تربیت فرمود، **ملک مشرقی** قصائد غرا، در مدح آن جمجاه^۴ انجم سپاه دارد، تا حال اشعار خود بر بیاض نبرده، و دیوان بسامانی ترتیب نداده،^۱ از اقسام اشعار او آنچه در عراق اشتهار دارد^۵ قریب به پنجهزار بیت^۶ باشد، اما^۷ ابیات او در هندوستان چندان منتشر نگشته،

بر رای انور ارباب هنر پوشیده نماید، که چون میرزا املک مشرقی در فن انشاء^۸ مهارت تمام داشت^۹، بنا بر آن خلاصه دودمان نبوی شاه عباس حسینی صفوی آن مجموعه فضیلت را منشی رکاب ظفر انتساب خود ساخت

الحال که ثمان عشرین والفسط (۱۰۲۸) در خدمت آن خسرو جمجاه^۹ بدان

۱- ب: شاه عالمیان، ۲- م: ب: بعنایت، ۳- ج: پادشاهانه، ۴- ج: در مدح جمجاه، ۵- ج: یافته، ۶- ج: بچهار هزار بیت، ۷- ج: فاما، ۸- ج: املا و انشاء، ۹- ب: الحال در خدمت آن خسرو جمجاه، ج: الحال در خدمت جمجاه انجم سپاه

(۱) معلوم میشود که دیوانش بعد تصنیف میخانه مرتب شده، بقول طاهر نصر آبادی (سپهرنگر ص ۹۱) این دیوان ده هزار بیت داشت، صاحب سرو آزاد میگوید که دیوانش در ملاحظه اش در آمده بود، در موزه بریطانیه نسخه‌یی ازین دیوان محفوظست، (ریو ص ۶۸۳) مشتمل بر قصائد و غزلیات (بترتیب حروف تهجی) و مثنویات (دو تا، یکی ازینها خسرو شیرین است که بحکم شاه صفی نوشته بود، اما توفیق تمام نیافت) و رباعیات، در کتابخانه رامپور هم نسخه‌یی ازین دیوان هست اما ناقص الآخر (صفحات: ۲۱ تقطیع ۹۷۵) ساقی نامه مشرقی که درو در جست، پنجاه ابیات دارد، و بعضی ابیاتش را در میخانه ندارد، و ترتیب ابیات هم در بعضی جاها مختلف از میخانه است، صاحب سرو آزاد میگوید که قصائد غرا در مدح شاه صفی بنظم آورده و مقطعات هجو بسیار گفته، مضامین خوب در قصائد تلاش کرده، ظاهراً سرخوش در حق همین مشرقی گفته است که ملای خوش فکر و خوش کلام بود، ش

(۲) در آتشکده هست: گویند در موسیقی ربط کاملی داشته، و معتلا گوید در علم موسیقی

در عالم مشهورست، ش

خدمت اشتغال دارد،^۱ حق سبحانه و تعالی آن نهال برومند^۲ بوستان سیادت را از آسب تندباد حوادث^۳ مصون داشته در پناه خود دارد،^۴ و همواره ذات ملکی صفات این پادشاه خورشید کلاه را که ثمره شجره نبوت و گل گلستان حدیقه ولایتست، از جمیع آفات و بلیات حافظ باد، بالنبی و آله الامجاد،^۵

۱- ج: این نهال؛ ب: آن برومند نهال؛ ۲- ج: تندباد زمان؛ ۳- م: ب: حافظ باد؛

(۲) مشرقی ظاهراً در عهد شاه صفی به اصفهان مقیم مانده و بقول سراج در سنه ۱۰۵۰

وفات یافت، در دیوانش قطعه بی هست که سنه ۱۰۵۰ از دستخارج میشود، ش
صادقی بیگ افشار ترجمه او را بقلم نیاورده، و اسکندر بیگ منشی فقط یک بیت از او بمناسبت کلام نقل کرده است^۱

گ (عالم آرای عباسی ص ۹۷۲)

تقی الدین اوحدی مینویسد: میرزا ملک مشرقی از محرران دارالانشای شاه عباسی است،

بغایت خوش فهم، مدرک، عالی همت، والی نهمت آمده گوهر فریختش از گوهر شهوار خوشاب تر و نخله طبیعتش از سرو شاداب سیرا ستر، در موسیقی نیز از تصانیف عالی بر زبانهاست، در شاعری قدرت تامی داشت، در ایران اکثر اوقات بصحبت وی میرسیدم، الحال همچنان در امر خود قیام مینماید^۲

گ «عرفات»

نصر آبادی میگوید: گویا خراسانیست، از مشرق طبعش معانی رنگین و سخنان بیهجت آیین

همچون آفتاب طالع میگردد، اگرچه در اعداد شعراء بود، اما در کمال نزاکت و بلندی پروازی بود، چنانچه در لباس تکلف بسیار میکرد، و وضع بزرگانه آدمیانه بی داشت، ملازمان و غلامان صاحب حسن در خدمت او بودند، مدتی در خدمت عالیجاه حسن خان حاکم هرات بود، و خان از صحبت او محظوظ میشد، مشارالیه که به اصفهان آمد، خان غزالی در مفارقت او گفته، یک بیتش اینست:

بیت

تا مشرقی از کنار من رفت از مشرقم آفتاب رفته

دیوانش فریب بده هزار بیت بنظر رسید، قصائد غرا در مدح پادشاه مصر گفته،

گ «نصر آبادی ص ۲۴۶»

..... در هرات با ملا اوجی و میرزا فصیحی که در خدمت خان بودند مشاعره داشته

گ «سفینه خوشگوار»

از وست

خونابه حسرت شدم، از دل بدرم کن

بگداختم از اشک، وداع سفرم کن

که باشد در گرفتاری گرفتار

مبادا هیچکس را این سروکار

کسل نشکفته میآرم ببازار

جهان تنگست و من از تنگی جای

که خون باد اول هند جگر خوار

دل را آرزوی هند خون کرد

ساقی نامه میرزا ملک شرقی

چو مستان کنی گریه بی اختیار
چو از جای خیزی درافتی ز پای
شکسته چراغیست سوزان ز خون
که سوزد چو روغن درو خون مدام
چراغی که خون دلش روغنست
گرفته مگر ماتم روزگار

دلا تا بکی از هجوم خمار
بهمدستی عقل آشفته رای
ز جور سپهرم دل تیره گون
بود روشنی بر چراغی حرام
من آنم که مخصوص بزم منست
دلم شد سیاه از غم روزگار

مانده از صفحه قبل

که دارم چون تو خورشیدی هوادار
تا قوت برهمزدن بال و پری هست
درد راه تو کویا زمن افتاده تری هست
چو مرغ دیده دائم در قفس پرواز میگردم
مارا اگر رسد مددی ، از صبار رسد
چو داغ لاله در آتش نشسته میآید
که از زیارت دل های خسته میآید
که دل جمع و گوشه قفسی
که با معشوق در یک پیرهن بود
آلهی آن کس آتش طبیعت ، خوبگرداند
چو گل تمام بهارم بینک پیناله گذشت
که دیگری نتواند درو فرار گرفت
سرو با هم رهسی قدتو ، قامت نکشد
آفت تشنگی روز قیامت نکشد
زه ترشح خوناب حرمتی بگذار
کزین دیار نرفتم و رفت کار از دست
که همچو رنگ حنا می رود بهار از دست
آه این چه خصلتست خدایا که بامنست
دوزخ چه کرده است که شایسته منست
می را زخم بجم کن و در سهو مکن
بقیه در صفحه بعد

چرا چون مشرقی خوارم درین ملک
بر خیز که خود را بچراغی برسانیم
بگذشتی و بر چشم ترم یا تنهادی
بکام خویش هرگز در فضائی بال نکشودم
خاریم و در برابر آتش فتاده ایم
دل ز سیرچمن دل شکسته میآید
ز کعبه آیم و رشک آیدم بخونابی
در گلستانم و پریشانم
از آن عربان بسر میبرد مجنون
نمیگویم که آتش رنگ ، یا گل بو بگرداند
چو عندلیب مدارم باء و ناله گذشت
از آن همیشه دلم را شکسته میخواست
بیتو جامی نکشد گل که ندامت نکشد
یارب آنکس که بتیغ دم آبی دادست
بزخم سینه ام ای بخیه کار تنگ مگیر
ز گریه چون نرود چشم اشکبار از دست
اگر بسیر چمن میروی قدم بردار
بدکارم آنچنان که بمن دوست دشمنست
آنان که بد کنند سزاوار دوز خند
کار دوباره ، عیش بناراج دادنت

بحدی سیاهی درو گشته جمع
 ز بس تیرگی، از دلم دودِ داغ^۱
 من بیدل از تیره بختی چو دود
 که بر سیندام داغهای سپهر
 شود روشن از نور آهم جهان
 اگر پنبه بردارم از روی داغ
 دل من که شد پایمال ستم
 که چون شعله باشد ز دودش کفن
 سرشکم که بحرست ازو منفعل
 چو از گرمی سینه پر شرار
 بدامان ز مژگان^۲ چو میریزمش
 ولی باشد آن توتیای بصر
 دمی چون برم سر بجیب جنون^۳
 بشبهای بس تیره، چون روزرشک
 چو آن رشته غائب شود از نظر
 اگر یکدم از گردش روزگار

که در وی سویدا کند کار شمع
 عیان، چون در آینه عکس چراغ
 اگر در جگر شعله کارم^۴ چه سود
 چراغیست هر يك فروزان چومهر
 که خورشید در سینه دارم نهان
 جهان سوزد از سایه این چراغ
 نشستست چندان برو گرد غم
 چو اخگر ز خاکسترش پیرهن
 غباریست آغشته با خون دل
 شود خشک چشم^۵ شود پر غبار
 ز پرویزن دیده می بیزمش
 همه پر، ز پرگاله های جگر
 بیاد آرم آن زلف ز نگار گون
 خیالش کنم تار و تسبیح: اشک
 شود دامنم پر ز یاقوت تر
 خیالش کند پیش چشم گذار

۱- م: دود داغ، ۲- ج: دارم، ۳- م: ب: بدامان مژگان، ۴- ج: فون،

مانده از صفحه قبل

آنها که بغایت اقرار آید
 زان بیش گنه کنم که صاحب گرمی

هر که در آشوب جان بازی کشد از سینه آه
 چون وفا در ملک ایران تند بردارم قدم
 کی تواند هر خس افکدن مرا بر روی دست

گشته عشق بتانرا نمود بیم عذاب
 گو باین تشنه جگر آبمده ساقی دور
 جود کن جهد که آینه دل صاف کنی

عصیان دو کون را خریدار آید
 ترسم که ز بخشش کم عار آید

در شهادت همچو شمع کشته باشد روسیاه
 شاید از همراهم واماند این بخت سیاه
 زانکه در دریای دلها کرده ام همری شناه

کآتش دوزخش آید بنظر چشمه آب
 که باین سوختگی ساختم با خوناب
 زین چه حاصل که کنی خرقه بی آلوده بآب

«اشعار از عرفات، و سفینه شماره ۸۵۲ مجلس»

کنون از شرار^۱ دل داغدار
 سوی دیده، از بهر نظاره‌یسی
 ز بس در ره سینه‌ام سوخت آه
 لب از شربت وصل^۲ نا کرده تر
 شود خون و از چشم داغم چکد
 چکد دمبدم خون گرمم ز داغ
 دلا چند خوناب غم در کشی
 ز شمعیت نشد روشنایی هوس
 دلا تا کی از گردش روزگار
 مجرّد شو از قید هستی^۳ و نام
 چه میخانه؟ معراج اهل گناه
 بهر گوشه او، ز اهل نظر
 ز بس روشنایی، ز دیوار وی
 نه دیوار، بل سد^۴ یا جوج غم
 شده ظل^۵ او عاصیان را پناه
 بود پیش خاکش فرماید عکس
 همیشه درین بزمگه جام زر
 که کردی^۵ کسی گربساقی نگاه

نیاید بسرون یکنفس بی غبار
 ز دل رو نهد دمبدم پاره‌یسی
 چو اشکم نماید سوی دیده راه:
 نهد رو^۱ سراسیمه سوی جگر
 چو شبنم، ز گلپای باغم چکد
 بنوعی که روغن چکد از چراغ
 بلب گیری این جام و دم در کشی^۲
 چه در سینه دزدی چو اخگر نفس
 کشی بهر یک جرعه چندین خمار^۳
 زمانی بمیخانه ما خرام
 ولی کعبه از رونق او سیاه
 جهانی، ولی در جهانی دگر
 عیان راز دلها چو از^۴ شیشه، می
 ندیده عذارش غبار الم
 بامید او گرم، پشت گناه
 نماید ز صافی درو سایه عکس
 زمی پر، ولی خالی از دردسر^(۱)
 فتادی نظر مست در نیمه راه

۱- ج: کند این سزایش، ۲- م: ب: ندارد، ۳- م: ب: بیت تالی مقدمت، ۴- ج: در،

۵- م: ب: که کرده

(۱) همیشه در آن بزمگه جام زر
 ازان می در آن بزم رشک جنان
 که کردی بساقی کسی گرنگاه

زمی پر، ولی خالی از دردسر
 نسیم هوا نشاء بخش آنچنان:
 فتادی نظر مست در نیمه راه

وزان می^۱ چنان بزم، پرشد ز نور
 چنان عکس، دامن زدی بر بصر
 ز کیفیت بزم و لطف هوا
 چنان جای کردی رطوبت در آن
 ولی از رطوبت چنان پایدار
 ز دلگرمی شمع آتش زبان
 شراره بسی دیر ماندی چو داغ
 ز بس روشنی کاندرا ن خانه بود
 گر از خاک میخانه گویم سخن
 نمیدید چشم اندران بزمگاه
 فتادی بر آن^۲ بزمگاه چون نظر
 بمحفل ز بس روشنی بود جمع
 صراحی در آن مجلس پرسرور
 بگردش درو جام می صبح و شام
 چه جام؟ آفتاب از فروغش خجل
 درو^۳ عکس شمع، از صفای شراب
 بدورش زده حلقه نور نگاه
 می کز فروغش جهان روشنست
 فتد عکس او گر بخاک زمین
 فروغش زداید ز دل زنگ غم
 ز صافی درو صورت آفتاب
 زمین گر زلایش کند اخذ نور

که گر چشم بروی فتادی زدور
 که در دل نشستی خدنگ نظر
 شرابی گرازشمع^۴ گشتی جدا؛
 که گشتی ز رفعت بیستی دوان
 که گلربخت، بردور شمع از شرار^۵
 ز فیض هوا و فضا و مکان؛
 ز یک شمع، ظاهر شدی صد چراغ
 ضیا^۶ سایه بال پروانه بود
 سخن آب کوثر شود در دهن
 سباهی^۷ بجز نور شمع نگاه
 شدی سرمه دیده نور بصر
 درو سایه روشن فتادی چو شمع
 چو شمع نیست، از پای تافرق^۸ نور
 چو زو از بردور بیت الحرام
 چو آینه عاشقن صافدل
 چو اخگر سیه گون نمودی در آب
 ولی تیره چون هاله بر دور ماه
 چراغ دل مرده را روغنست
 نروید بغیر از گل آتشین^۹
 کند پرتوش صاف، دلها زغم^{۱۰}
 نماید چو رخساره گل در آب
 شود چشمه زندگی چشم کور

۱- م: ب؛ در آن می، ۲- چ: تیغ؛ ۳- م: ب؛ ندارد، ۴- ج: سرا، ۵- ب؛ در آن، ۶- چ؛

در آن، نسخه بدل برابر متن، ۷- چ: یاسمین، ۸- م: ب؛ ندارد،

اگر بیندش نیز ، اعمی بخواب
 شرابی که نورش بود نارطور^۱
 کند گر قلم نام آن می سواد
 سیاهی کند ظلمت از خویش دور
 زند چون ز میخانه آتش علم
 بحدیست صاف این می خوشگوار
 چو در ساغر آبد به موج این شراب
 فتادی اگر بر بخارش نظر
 بلعش چو نزدیک گردد شراب
 گل تازه از عارضش منفعل
 به محفل ز بس روشنی داشت جای
 چو و ریزد به ماغر می لعلقام
 هنوز از می ناب ناگشته تر
 چو آید^۲ از آن می حبایی پدید

شود دیده‌اش چشمه آفتاب
 شود جام ازو ، زورق بحر نور
 فروزان شود همچو آتش مداد
 شود نار [و] بالا شتابد ز دور^۳
 شود شمع در دست کاتب ، قلم
 که از نور خورشید گیرد غبار
 فتد رعشه بر پیکر آفتاب
 نفس در گرفتگی ز سوز جگر
 قدح را شود آب، دل ز اضطراب^۴
 ولیکن ز مستی خریدار دل^۵
 درو بی لگن شمع ماندی پیای^۶
 ز بس چشم حسرت گمارند عام^۷
 که لبریز گردد ز نور بصر^۸
 بماند دهی گر بروی نبیند:

۱- م، ب: شرابی که نارش بود نورطور ، ۲- م، ب: این بیت را پیش از شرابی که نورش ... الخ آورده ، ۳- دو بیت اخیر در موب نیامده ، ۴- م، ب: جام ، ۵- چ: نظر ، ۶- چ: آمده ،

(۱) چ: در حاشیه بعد از بیت متن این بیت را از دیوان نقل کرده که صحیح آن در آخر ساقی نامه آمده است:

ز شکر نمک ریختی در شراب

بود چشم حسرت کشی در پیش

بود چشم حسرت کشی در رهش^۹

نبودی در آن انجمن جای شمع

۹

ز باقوت شکر فشانندی در آب

این بیت غلطرا نیز از دیوان آورده:

نباشد عرق بر عذار می اش

که صحیح آن بدون شك چنینست:

نباشد عرق بر عذار مهش

(۲) در عرفات قبل ازین بیت آمده است:

ز خورشید رویان که بودند جمع

بدل ز آبله بینی^۱ از حد فزون
 و گرنه چرا از هجوم حباب
 ز هم‌رنگی روی ساقی^۲ و می
 اگر نیست روشن^۳ درو نیست نور
 ز عین ضیا چون دو نور بصر^۴
 چو سوی قدح بیند از ناز، گرم
 مرا رشک در خار خار آورد
 ولی آن گل آتشین چون حباب
 نمک آب لعل شکر بار او
 زیاقوت، آتش فشاندی در آب

قدحهای پر خون، ولی سرنگون^۱
 همه چشم گردیده روی شراب
 عیانست در جام می، عکسوی^۲
 که او نور محضست و وی^۳ محض نور
 شوند از صفا^۴ محو، در یکدگر
 نشیند عسرق بر رخ می ز شرم
 دلم ز آبله گل بیار آورد
 شود دمبدم آب در دیده، آب^۵
 حیا پرتو شمع رخسار او
 ز شکر، نمک ریختی در شراب



۱- ج: بدل آبله چینم، ۲- ج: بمدازین بیت افزوده: که بود عرق بر عذار می‌اش- بود چشم حسرت کشی در پی‌اش، راجع باین شعر حاشیه صفحه قبل را ببینید، ۳- م: ب: می، ۴- ج: من، ۵- م: ب: ز عین ضیاجوی نور بصر، ۶- اصل: شوند در صفا تصحیح قیاسیت، ۷- ب: شود آب در دیده هر آنچه آب،

ذکر

شمع انجمن سخنوری مولانا مرشد بروجردی^۱

شاعری متین و نکته پرداز رنگینست، طرز حرف زدن او پاره بی بروش متقدمین
آشناست، نام آن مجموعه دانش مرشدست^۲ و تخلص خود را بهمین اسم قرار داده،
اکثر ابیات او^۳ عاشقانه واقع شده، خود هم اوقات خویش همیشه بعشق و عاشقی گذرانده
و این دوربای از نتایج افکار طبع دشوار پسند اوست^۴

رباعی

مژگان نبود بگرد چشم من زار
در دیده سیاهیم نه از مردم کست
غیرت بره نظاره ام ریخته خار
جذب نگهم بوده خال از رخ یار

وله

گویند سترده^۴ دلبر خود کامم
این خود غلطست، بسکه بی آرامم
نامم، که ز ننگ، شهره ایامم
آسوده نمیشود بیکجا نامم
قصائد غرّاً در نعت سید المرسلین و خاتم النبیین و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین دارد، اقسام اشعار از آنچه لغایت فراهم آورده و بر بیاض برده قریب
بشش هزار بیت باشد^۵

بتحقیق پیوسته که مولد آن مداح خاندان حضرت ختمی پناه، از بروجرد
همدان است، این دوسه بیت در تعریف وطن خود گفته:

ابیات^۶

خوشا فصل بهاران بروجرد
خوشا احوال یاران بروجرد
کشد نور تجلی پرده بر رخ
ز شرم گلعداران بروجرد

۱- چ: ب: ذکر مولانا مرشد بروجردی، ۲- چ: اشعار او، ۳- چ: و این دوربای نتیجه
بکر فکر اوست، ۴- چ: سترده، ۵- چ: و از اقسام اشعار او آنچه تالیفیه فراهم آورده و بر بیاض رفته
قریب شش هزار بیت باشد، ۶- چ: شرم، ب: در صفت وطن گوید

دوای درد انفساس مسیح است دم پاسخ گزاران بروجرد
 در صغرسن پازه‌یی در بروجرد و برخی در همدان گذرانیده^۱ چون بسن
 رشد و نمیزرسید، هوای سیر و سفر و دیدن اهل هنر در سراو جلوه‌گر شد، از مسکن
 بعزم گشت^۲ عراق بر آمد، اکثر شهرها و قصبه‌های ایران را گشت و سیر نموده^۳ به
 شیراز آمد، و در آن بلده طیبه شیفته^۴ روی جوانی، و فریفته موی دلستانی گردید،
 بنیم‌عشو^۵ شیرین، سراپا صید آن دلبر دلربا شد، و بیک کرشمه^۶ نمکین آن مهر جبین
 شورشی درو پدید آمد^۷،

لمزلفه^۷

عشق برپای دلش بند نهاد در اندوه برویش بگشاد
 در آن شهر رحل اقامت انداخت، و از تأثیر اکسیر عشق که مس وجود عارفان را
 طلا و مرآت خاطر عاشقان را مهرانجلا میگرداند، ابیات خوب و اشعار مرغوب از او
 سرزد و در شیراز که دارالعیار نکته‌سنجانست^۸ نشوونما کرد، و اشتها تمام عیاری
 یافت^۹ چنانچه اهالی آنجا^{۱۰} در مراعات خاطر او میکوشیدند، و محمدقلیخان پرناک^{۱۱}
 که حاکم دیار فارس بود،^{۱۲} و هرشد ساقی نامه بنام او تمام کرده است،
 با او کمال مهربانی میفرمود، و از احوال او خبر می‌گرفت، و مصاحبانه سلوک
 میکرد، تا آنکه بعد از مدتی در بلاد سند، فصاحت شعار بلاغت آثار مولانا اسد
 قصه‌خوان^{۱۳} که یکی از مقربان مربی هنرمندان میرزاغازی ترخان بود، حقیقت
 اهلیت و قابلیت سخنور بروجرد بعرض میرزای مسذکور رسانید، آن قدر دان نکته

۱- ج: گذرانید، ۸- م: ب: سیر، ۳- ج: تفرج نموده، م: کشت نموده، ۴- م: ب: آشفته،

۵- م: همان، ۶- ج: بنیم‌عشو^{۱۰} رنگین صید شد و بیک کرشمه شیرین، سراپا در قید او در آمد، ۷- :

بیت، ۸- م: ب: یافته، ۹- ج: اهالی و موالی آنجا، ۱۰- م: حاکم دیار دارالبحر فارس بود، ب:
 حاکم دارالعیار فارس بود،

(۱) در ذیل ترجمه زکی همدانی ذکرش گذشت،

(۲) دانشمند محترم آقای سیدحسام‌الدین راشدی مصحح و محقق تذکره مقالات الشعراء

در ذیل ترجمه وقاری (ص ۹۲۸) بنقل از تاریخ طاهری و تحفة الکرام، ملاعبدالرشید قصه‌خوان

را که زادگاهش بندر لاهری سند است، بجای این اسد قصه‌خوان، گرفته‌اند، و حال آنکه مؤلفان

بقیه در صفحه بعد

سمنجان از روی خواهش تمام مرشد را طلب فرمود، **مولانا اسد** نیز حسب الحکم خداوند خویش کتابتی بترغیب آمدن ارسال داشت، هنگامیکه آن مکتوب محبت اسلوب باو رسید، بجهت برآمدن مولوی از شیراز بعضی امور دست داده بود^۱ که تحریر آن مناسبتی بسیاق این تسوید ندارد، چون استمالت نامه^۲ برگزیده سندیان رسید، باعث ازدیاد تحریک خروج او شد، یکبارگی دل از آن معموره دلگشاکنده از راه **هرمز بدتته** رسید^۳ و قصیده بی درمدح انتخاب دودمان ترحانیان گفته برسبیل ره آورد^۴ گذرانید، این چندبیت متفرقه از آن قعیده است، که این دلیل بی بضاعت و این قلیل بی استطاعت، از برای تصدیق درین تألیف بر بیاض میبرد، تا صدق قول خود بر خردمندان ظاهر سازد:

۱- چ: موانع دست بدست داده بود، ب: بعضی امور دست بدست ده، ۲- چ: آمد، ب: بهرمز رسید، ۳- ب: راه آورد،

مانده از صفحه قبل

هر دو کتاب اشتباه کرده اند، و چون صاحب تاریخ طاهری برای اثبات گفته خود از **ملا عبدالرشید سندی** بعبارت: «آن اسد همیشه فصاحت» یاد کرده، همین باعث شده است که **آقای راشدی** بر آن تکیه کنند و دو شخص مختلف را یکی شناسند، و دیگر درین باب غور نفرموده اند که **ملا عبدالرشید سندی** که تنها سفرش از **بندر لاهری** به **تته** بوده، از کجا میتواند استنباط بی بوجود **مرشد پروجردی** مقیم شیراز که تا آن تاریخ از **ایران** خارج نشده بود برسد، تا چه رسد باینکه با او سابقه آشنایی و دوستی نیز بهم رسانیده و معرف وی نزد **میرزاغازی وقاری** هم شده باشد؟ **گ**

نقی الدین اوحدی ترجمه **مولانا اسد** را چنین مینویسد: شکررین گوهر فشان، سخن سنج خوش بیان... **مولانا اسد** بن **مولانا حیدر قسه خوان** بفایت خوش فهم، متبع اصوفی طبیعت واقعتا و هم او **فتحی بیگ** **شهنامه خوان** از مشاهیر و نوادر عصر بوده، همچنین پدراو، و وی نیز در تصوف و تقیعات سخن و طرز و روش صحبت و آداب دانی و شیوه آدمیت و رشد، اگر زیاده از ایشان نباشد کم نیست، مدتها او را در **شیراز** بدایت حال میدیدیم، چون **بفرهند** هازم شد و به **تته** رسید، **میرزاغازی** که هنوز در مرتبه طفولیت بود، با او گرمی بسیار کرد، و از اثر خصوصیت او ترقی عظیم در طبع و روش آن **میرزای سعید** شهید بهم رسید، و ویرا از و انتفاع بسیاری بود، و بعد از شهادت وی همچنان در **تته** بود، الحال در اردوی **جهانگیر** بود و به **حفیظ خان** ملقب، و در سنه ۱۰۲۷ که آن شهریار از **گجرات** به **آگره** بر گردید، وی در راه بگذشت،

و هموراست

جنس کساد مهر و وفا در دکان اوست
زنهار نشکنی، که غمت در میان اوست

آندل که سوداو همگی در زیان اوست
نازک دل مرا که بزلف تو خو گرفت

بقیه در صفحه بعد

مرقصیده^۱

ز بسکه تازه شد از فیض ابر، عالم پیر^۲
 شکوفه ریزد از شاخ، بر سر نخجیر
 هوا چنان بر طوبت، که از زبان تا گوش
 هزار جای، زند ریشه ناله شبگیر
 چنان ز لطف هوا گشت^۳ طبع آتش تر
 که شعله چون می گلرنگ بگذرد ز حریر
 در اظهار بر آمدن خود از شیراز بموجب طلب ممدوح گوید:^۴
 سپهر مرتبتا، چاکرت اسد که مرا
 برادرست و جهانرا بیادگار، ظهیر

۱- م: ابیات متفرقه از قصیده مرشد؛ ب: عنوان ندارد، ۲- م: ب: عالمگیر، ۳- ج: کشته،
 ۴- ب: آتش ریز، سرو آزاد: نیز، ۵- ج: در اظهار باعث آمد خویش گوید، ب: عنوان ندارد

مانده از صفحه قبل

بر کردن وجود، ازو طوق آتش است
 عین عدم، که حلقه میم دهان اوست
 «عرفان» گ

پروفسور محمد شفیع از دیوان مرشد معلوم کرده اند که ظاهراً میرزاغازی اسد را
 به خطاب محفوظ خان! سرفراز کرده بوده و مرشد در وفاتش این فطامه تاریخ گفته است:

قطعه

دریغا دریغا که محفوظ خان رفت
 زبان کو؟ سخن چیست؟ کز رفتن او
 بماندیم چندان که دیدیم مرکش
 اسد رفت و تاریخ فوتش ز مرشد
 اسد آن جوان هنر از جهان رفت
 سخن از زبان و زمان از دهان رفت
 ازین سود سرما زبان بر زبان رفت
 طلب کرد دل گفت اسد رایگان رفت

۱۰۲۶

«تعلیقات ج ۵۶»

بنظر بنده قول تقی الدین راجح است و ظاهراً از آنجا که در شعر مرشد «حفیظ خان»
 نمی گنجیده لذا «محفوظ خان» آورده شده و محفوظ خان غلط کاتب است و نیز از ماده تاریخ مزبور
 سال ۱۰۲۷ بر می آید نه ۱۰۲۶ همچنین در مصراع آخر حرف «واو» زائد و بیت صحیح چنینست:
 اسد رفت و تاریخ فوتش ز مرشد
 طلب کرد دل گفت: اسد رایگان رفت

۱۰۲۷

گ

زمیل خاطر عاطر که هست و باقی باد

بسوی اهل هنر ، خاصه ابن فقیر حقیر

نوشته بود حدیثی ، که شهد حبّ وطن

شد از تصوّر آن تلخ ، در مذاق فقیر

چونامه خوانده شد ، از شوق کعبه کویت

که هیچکس ننماید رهش مگر تقدیر

رهی پیش گرفتم که پیک باد ، درو

بود چو نور بصر در جمال مهر منیر

رهی چنان که بعمری زدوریش حرفی

نمیرسد بسر خامه از بنان دبیر

هزار شکر که از سجده درت ، بختم

نهاد پایه کرسی بدوش چرخ اثر

نثار بزم تو عقد جواهر آوردم

برسم تحفه ز دریای طبع و کان ضمیر

چون این قصیده تمام بسمع **میرزای ترخان** رسید ، آن نادره زمان را نوازش

بسیار فرمود ، بعد از اندک ایامی او را در میان امثال و اقران ممتاز نموده بخطاب^۱

مرشدخانی سرافراز گردانید ، و همیشه پاس حرمت او میداشت ، وقتی که در

قندهار برمسند حکومت نشست ، در آنجا در اعزاز و احترام و انعام و اکرام مواوی

دقیقه‌یی فرو گذاشت نمود ، تا آنکه داعی حق را لبیک اجابت گفت ، چنانکه^۲

حقیقت فوت آن قدردان ارباب دانش ، درین اوراق پریشان قبل ازین در مرتبه نخستین^۳

رقم زده کلک بیان گشت ،

القصه **مرشدخان** بعد از حیات مخدوم قدرشناس خود ، از **قندهار** به **اجمیر**

آمد ، و خود را داخل فهرست ملازمان خان عالیشان **مهابتخان** گردانید ، در آن

۱- ج: نمود و بخطاب^۲ ۲- ج:م: چنانچه ۳- ج: آن قدردان ارباب دانش ، قبل ازین

درین اوراق ، ۴- م: خان عالیشان بازوی دولت خـرو کبیتی ستان نورالدین جهانگیر گردانید

ایام مؤلف این تألیف، نیز در بندگی فرزندان ارجمند و خلف دل‌بند سعادت‌مند خان مذکور میرزای دانش‌پناه، **میرزا امان‌الله** بود^۱ اکثر اوقات خود را بخدمت آن منتخب اهل هنر می‌رسانید^۲ و از صحبت کثیر البهجتش^۳ مستفید و بهره‌ور می‌گردید، تا وقتیکه خسرو گیتی‌پناه، پادشاه فلک‌قدر خورشید کلاه^۴ شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه خان مذکور را از **اجمیر** به **دکن** مرخص فرمود، هر شد در خدمت او بدان ملک روان شد، و این ضعیف بسیر **کشمیر** رفت، بعد از دو سال^۵ از دارالعیش **کشمیر** برگشته بحسب تقدیر به **هندو آمد**، در آن ایام خجسته فرجام، شاهزاده معظم مکرم، شاهزاده سلطان **خرم فتح دکن** کرده از **برهانپور** بیابان سریر سلطنت جهانگیری رسید، و از ولی نعمت حقیقی و پروردگار مجازی خود^۶ خطاب **شاهجهانی** یافت، اکثر اعیان دولت قاهره که کومکی لشکر ظفر اثر بودند، در خدمت آن شاهزاده عالیجاه، بدرگاه عرش اشتباه رسیدند، خان عالیشان **مهابت خان** سرآمد آن جمع بود،^۸ هر شد در آنوقت از وی^۹ جدا شد و بوسیله **میرزا ابوالحسن آصفخان**^{۱۰} که درین ایام رکن السلطنة القاهره و عضدالدوله الباهره است، داخل بساط بوسان شاهزاده عالم و عالیان **شاهجهان** گردید، الحال که سنه ثمان و عشرين و الفست (۱۰۲۸) در خدمت^{۱۱} آن شاهزاده عالی‌مقدارست^{۱۲}، حق جل و علا سرسبزی و خرمی این نهال گلشن سلطنت را از آسیب خزان و حوادث زمان، در حفظ و امان خود بداراد، بحرمة **النبي وآله الامجاد**^{۱۳}

۱- ج: در بندگی خان مذکور بود، ۲- ج، با اکثر، ۳- ج: از باب هنر می‌رسانید، ۴- م، ب: کثیر البهجت او، ۵- ج: خسرو گیتی‌پناه، ۶- ج: بعد از دو سال و نیم، ۷- ج: ولی نعمت خود، ۸- ج: مهابت خان نیز بآن جمع بود، ۹- ج: از وی، ۱۰- ج: الحال در بندگی، ۱۱- ج: از آسیب خزان حوادث زمان در حفظ و حمایت خود بداراد، بالنبی و آله الامجاد،

(۱) آصفخان رابع، اعتماد خان و یمن الدوله خطاب، پسر اعتماد الدوله و برادر نورجهان بیگم، ارجمند بانو بیگم المعروف به ممتاز محل زوجه شاهجهان دخترش بود، بتاريخ ۱۷ شعبان ۱۰۵۱ هـ بمصر ۲ ساله در لاهور انتقال کرد، و در آنجا مدفون شد، (قاموس المشاهیر ج ۱ ص ۷) «منقول از حاشیه مقالات الشعراء ص ۲۵۳» در مارت زبیبای تاج محل واقع در آگره مدفونست، گ (۲) در حواشی ج باینکه بعضی از تذکره نویسان او را یزدجردی نوشته‌اند اشارتی رفته و در بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه مولانا مرشد بروجردی^۱

بهارست و^۲ دل مست و من درخمار
 ازان می که گر شیشه نبود حجاب^۳
 ازان می که تاسوی او دیده ام
 ازان می که چون در کفش^۴ جاشود
 ازان می که گر عکسش افتد بیاباغ
 ازان می که در ساغر امتحان
 اگر نام آن می رود^۵ بر زبان
 بدل گر کند یاد آن می گذار^۶
 بخاک از فتد پرتوی^۷ زان شراب
 سبورا ازان می چنان رفته هوش
 بیا ساقیا ساغر می بیار
 بیالایدش^۸ پرتو آفتاب
 نگه مست گردیده در دیده ام
 کف از پرتوش دست موسی شود
 کند غنچه را گوهر شب چراغ^۹
 بود دائم از زهر چشم بتان^{۱۰}
 زبان مست و بیخود فتد در دهان^{۱۱}
 دل از سینه بیرون جهد^{۱۲} چون شرار
 شود ذره آینه^{۱۳} آفتاب
 که از پای خم میبرندش بدوش

۱- چ: ساقی نامه مرشد بروجردی؛ ب: ساقی نامه مولانا مرشد، ۲- چ: بهارست، ۳- م: ب: نقاب، ۴- می: بیالاید از، (می: نشانه سفینه اشعار شماره ۵۵۳ مجلس شورای ملی است که دشتعلست بر اشعار مختلف و چندین ساقی نامه و تاریخ تحریر آن ۱۲۷۵ است) ۵- میخانه: کفت، متن از می: ۶- م: ب: ندارد، ۷- چ: برد دائم او زهر چشم از بتان، م: زهر چشم بتان، ب: برو و ام از زهر چشم بتان، متن از می: ۸- ج: او می رود، ۹- می: بدل یاد آن می کند چون گذار، ۱۰- می: فتد، ۱۱- می: فطره بی، ۱۲- می: شود ذره هر آینه،

(۱) در «می» پیش ازین بیست:

ازان می که در خم چو پنهان شود
 سراپای خم لعل و مرجان شود

مانده از صفحه قبل

تعلیقات نکاتی زبان اردو نوشته شده است «رک به ج ص ۴۰۸ حاشیه و ص ۸۰ تعلیقات» حاشیه مقالات الشعراء نیز از میخانه و سرو آزاد مأخوذ است، و اما دقیق ترین و کاملترین ترجمه از مرشد بروجردی اینست که ملا عبدالباقی نهاوندی نوشته است:

«مرشدخان از آدمیزادگان قصبه بروجرود من اعمال همدان است، و از روز ازل قامت قابلیتش را بخلعتش و در شاد آراسته و پیراسته بودند، در سن صبی قدم در وادی اهل بیت و کسب استعداد نهاد، و در آن قصبه که اکثر مردم آنجا در قلمرو علیشکر که همدان دارالسلطنه آنجاست، بحسن طبیعت و دقت سلیقه و موزونیت ممتازند، کسب حیثیات و آداب و استعداد مینمود، و در آن زمان سیادت و نقابت پناه میرهستی که از اجله سادات آن قصبه بود زین بیان بر مرا کب مسرعه ابتکار افکار نهاده در میدان فصاحت و بلاغت جلوه گری مینمود، و خان مومی الیه در صحبت آن سید عالی مقدار و دیگر صاحب طبعان آندیار داد سخنوری میداد، و در آن زمان اهل آن ملک سخنان او را بر سخنان اکثر بقیه در صفحه بعد

شراب از خمی ده بمستان زار
 ز مستی ره دشت را گم کند
 که دروی بر قصد سرش چون حباب
 طراوت ده گلشن خرمی
 دمی صدره از غم بجان آمدم

بیا ساقسی از بهر دفع خمار
 که باد ارگذاری بآن خم کند
 به هر شد ز جامی گرم کن شراب
 بیا ساقسی آن مایه بیغمی
 بمن ده ، که تا در جهسان آمدم

۱- مع: یار، ۲- میخانه: کرم کن ز جامی، متن از مع:

مانده از صفحه قبل

موزونان آنجا خصوصاً **مولانا صیقلی بروجردی** ترجیح میدادند، تا آنکه از آن فصبه بدارالملک **همدان** آمده بصحبت سیدالسادات والعلماى زمان سلطان الفضلاء و المرفای دوران **افلاطون** و **ابوعلی سرواوان میرزا ابراهیم حسنی همدانی** رسید، و در بزم فیاض آن بزرگ پر سوز و کداز در **همدان** و آن حدود مدتی بیشتر و فراغت و عزت بسر برد، و فضل و قدرت خود را در سخنوری و نکته سنجی بر مستعدان **همدان** و **نهاوند** و **توی** و **سرکان** که **رشکی** و **هلاکی** و **میر عقیل بزمی** و **زکی** و **جسمی** و **شکوهی** و **میر مغیث محوی** و **موسی رضا** و **ملکی بیگ سرکانی** و **مدرکی نهاوندی** و **الدراقم** و **نصیرای مهرآبادی** و **میر رضی** (آرتیمانی) و دیگران باشند ظاهر ساخت، و فساند پر شور و سوز و غزلیات چکر سوز عاشقانه عارفانه در مدح آن سید بزرگوار ووصافی محبوبان کلمذار و نوحطان سامن رخسار از بحر زخار طبیعت بساحل ظهور میرسانید، و در آن دارالملک که رشک بهشت غیر سرشت است صلی پیش و عشرت در داده بود، و در هر چند وقت از **همدان** به **بروجرد** با ما مزاده **سهل بن علی** علیه السلام و گاهی به **خرم آباد** نزد سلاطین لرستان رفته سیار میبود، تا آنکه باز بلند پرواز عزمش از شاخسار آنولایت که مولد و منشای وی بود پرواز نموده در چمن شیراز آشیان گزید، و در آن دارالافاضل علم نکته وری و سخن سنجی برافراشت، و در اندک وقتی علما و فصیحای **شیراز** ماضریت او قایل گشتند، و اکابر و اهالی آنجا را بصحبت او رغبت تمام شد، چنانکه بیشتر اوقات وجود این قدوه ارباب استعداد را باعث زیب و زینت مجالس و محافل خود میدانستند، و در آن دارالافاضل بخدمت نتیجه الامراء، خلف السلاطین العظام، **محمد قلیخان** خلف **مرتضی قلیخان** پرفاک که از اکابر طبقه **قر کمانیه** بود و در آنولایت بحکومت **شبانکاره فارس** اشتغال داشت رسید، و انیس و جلس آن زبده السلاطین گشت، و این فصاحت شاعر را با خود به **دارابجرد** که زمام سلطنت آن در کف کافی او بود برد، و قریب به هشت سال بتقرب و ملازمت و مصاحبت آن نامدار بسر برد، و اختیار و کالت و زمام سلطنت و ملکداری را در کف کافی خان مومی الیه گذاشته بود، تا آنکه متقاضی اجل بساط عمر امیرزاده اعظم را در نوشت، و **مرشدخان** مصیبت زده و سوگوار در هجران و فراق آن نامدار در **فارس** بسر میبرد، چون آوازه سخن سنجی و تدبیر صائب و زای برزین و نکته وری خان مومی الیه عالمگیر شده بود، خلاصه دو دمان **ترخانی میرزاغازی** خلف **میرزا جانی ترخان** والی سندرا میل ملاقات ایشان شد، و رغبت تمام فائبانه بدیدن او بهم رسانید، و کتابات محبت آمیز با لوازم آن به **شیراز** ارسال داشته ایشانرا به **سند** طلب نمود، ایشان نیز رفیع آلام و کدورت ترا منحصر در سفر دانسته متوجه ملازمت ایشان شدند، و بصحبت آن نوجوان بختیار رسیده معزز و مکرم گشته در اندک زمانی بر تبه خان رسید، بقیه در صفحه بعد

چنانم درین عسالم پسر نفاق
چنان از غم دل شدم تلحکام

که دل در بر خستگان فراق
که بازهرم آلوده آید کلام

۱ - پیغامی: که بازهر آلوده گردد کلام،

مانده از صفحه قبل

و مدارالمهام آن امیرزاده اعظم گشت، ورتق وفتق مهمات ولایت سند و طایفه ترخان و ارغون را متصدی گشت، و بمنصب وکالت سرافراز شد، و مهر وکالت بر پشت فرامین آن عالیشان زد، و در آن زمان در آن شغل خطیر قواعد نیکو احداث نمود، تا آنکه در هزار و بیست و هجری حکومت قندهار و آندیار که گرمسیر و زمیندار بوده باشد حسب فرمان فرمانفرمای هندوستان نورالدین محمد جهانگیر بمیرزای مومی الیه متعلق گشت، و آن نوجوان نامدار را چندان عنایت و شفقت باین خلاصه روزگار بود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن عاجزست، و در ایام سلطنت قندهار میرزا و تقرب خان مومی الیه اکثری از مستعدان ایران مثل طالبای آملی و محوی اردبیلی و سروری یزدی و ملاسد قصه خوان و شمسای زرین قلم و میر عبدالباقی قصه خوان و میر الهی اسدآبادی و دیگر مستعدان ایران بشرف ملازمت آن بختیار رسیدند، و راه مصاحبت و مجالست بوسیله خان مومی الیه یافته بلندرتبه گردیدند، و قصائد غرا در سلك نظم کشیده رعایت کلی یافتند، و بعضی در سلك ملازمان ایشان درآمدند، و بوسیله این خان سخندان انعامی و احسانی که بمستعدان عراق و خراسان نموده زیاده از حد و حسابست، چنانچه مبلغی کلی بجهت حسان الزمانی ملاشانی تکلو و میرزا فصیحی انصاری بخراسان فرستادند، و ایشان نیز بشکرانه آن احسان قصائد غرا گفته فرستادند، چون برخی از حالات این صاحبزاده دانشور سخندان در احوال سپهسالار (خانخانان) در تلو سلاطین سند در احوال آبای گرامیش مذکور شده زیاده ازین متصدی بیان حالات او نمیشود، تا آنکه بسال احدى و عشرین و الف (۱۰۲۱) متقاضی اجل بساط عمر آن نونهال بستان سلطنت را در سن بیست و پنج سالگی در نوشت، و خان مومی الیه و جمیع مستعدان عالم را بی کس و بی صاحب گذاشت، بعد ازین واقعه جائزگه که از حیث مستعار دلگیر شده بود و مجاورت تربت امیرزاده اعظم را بر منصب و حکومت دنیا ترجیح داده بود، و ترک و انزوا در مصیبت و فراق آن خود شیدلوا اختیار نموده بود، و مرثیاتی شاهرا نه بنظم آورده و ما آورد و بعضی از آن مرثیاتی در احوال میرزای نوجوان ثبت است، فرمان واجب الازعان نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هندوستان بطلب ایشان رسیده، که بمنصب سیدی سرفراز ساخته بدرسمات آثار طلب داشته بودند، که هم تحقیق احوال امیرزاده غفران پناه نمایند و هم صحبت خان را دریابند، بضمون المأمور معذور عمل نموده، چون محل عذر و بهانه نبود قدم در راه نهاد، و بسعادت کورنش و آستان بوسی پادشاهی رسید، چون شرح دریافت خدمت جهانگیری ایشان طول تمام دارد، دست از ثبت نمودن آن بازداشت، القسه از آنجا که فک غدار و روزگار ناپایدار، بجهت محرومی مستعدان سیارست، سخن سازان و غمازان، سخن سازیهها نموده نوعی نمودند که خان از سعادت ملازمت پادشاهی محروم ماند، نواب مستطاب مقرب الخاقانی مهابت خان را میل صحبت ایشان شده از پادشاه التماس نموده ایشانرا بسلسله علییه خود در آوردند، و از سنه ثلاث و عشرین و الف (۱۰۲۳) تا ست و عشرین و الف (۱۰۲۶) در ملازمت ایشان در نهایت اعزاز و احترام بود، و نیز میربخشی و رفیق رزم و انیس رزم بقیه در صفحه بعد

چنان گم شدم در بیابان غم
 ببا ساقی آن آب تزویر شو
 حدیثم سراسر چو در خوشاب
 ز تاب میم آنچنان گرم کن
 ز ته جرعه ساغر برهن
 که شبها بذوق سجود صنم
 چو در سجده اشکم زمین تر کند
 بده ساقی آن آفتاب مغان

که کردم نیاید وجود از عدم
 بمن ده که تا گردد از فیض او:
 کلامم همه دعوت مستجاب
 که آتش زند معنیم در سخن
 چنان پرشد از بت سراپای من
 کنم سجده خویش تا صبحدم
 گل سبزه ام رنگ خون بر کند
 که گلزار دین خشک گردید از آن

حکایت

دل سوخت بر حال دیوانه‌یی

که میگشت بر گرد ویرانه‌یی

۱- معنی ز آب ۲- معنی سجده ام ۳- میخانه خشک شد از آن، متن از معنی ۴- ج. ندارد

مانند از صفحه قبل

او بود و در ایامیکه خان موسی الیه در خدمت آن عالیجناب بصوبه دکن آمدند و در اقامت در ملازمت این سپهسالار نامدار نوشتن این شکر نامه مأمور بود، بشرف خدمت و صحبت ایشان بعد از مدت بیست سال که مفارقت واقع شده بود رسید، دو سال ده در برهانپور بودند صباح و مسا بطریق ده در زمان صی و ایام نشوونما در همدان بسر میبردیم با هم بودیم، تا آنکه در بیست و هفتم رمضان ست و عشرین و الف (۱۶۶) ایشان در خدمت مهابت خان روانه در گاه پادشاهی شدند، و راقم را بحسب بجران گرفتار ساختند، الحق در شیوه سخنوری می بدیل زمانست، هم طرز متقدمین را نیکو تتبع نموده و هر روش متأخرین را بغایت خوب ورزیده، و مابین هر دو طرز در کمال قدرت حرف میزند، و در تتبع تاریخ و اشعار قدما مهارت تمام دارد، و در علم انشاء نیز قدرتی بهم رسانیده و در هنگامیکه از برهانپور راهی شدند، و در اثنای راه از مهابت خان جدا شدیم، مشرف بندگی شاهزاده عالیجناب شاهزاده خرم مشرف شده، و الحال در سلطت بندگان ایشان منتظم است، و این رعای را که در زمان ملازمت و مصاحبت میرزاغازی ترخان در صفت کمانداری این سپهسالار قدر انداز گفته بودند بیاد کار نزد این بی‌مقدار گذاشتند که درین خلاصه ثبت شود، تا او نیز از جمله هواخواهان و ثناگویان ایشان باشد.

رباعی

تیرت که رهوده از تن عنقا پر
 پستی شده زان نصیب هر بالا پر
 باشی نتوان گفت، که در پهلوی مرغ
 دنیا را هم نشسته تیرت تا پر

... بعد از رنجش و جدا شدن از مهابت خان سپهسالار خانها انان عنایت نامه‌یی بدستخط خود محبوب ملاصیدی بو اناتی بطلب وی میفرستد ولی تا رسیدن او مرشد خان در سلطت ملازمان شاهزاده خرم انتظام یافته بود

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۷۸۱ تا ۷۸۸» گ
 بقیه در صفحه بعد

بسر آورد فریاد ، شوریده وار^۲
 بجز یار دانم^۳ خدای دگر
 ازین حرف بس کن، بنالید زار
 بملك وجود آمدم از عدم

سری پر ز سودا ، دلی پر زیار^۱
 که گبرم بکیش محبت اگر
 بدو گفتم ای کافر حقگزار^۴
 که بهر پرستیدن آن صنم

۱- هیچ؛ زار؛ ۲- م؛ دیوانه وار؛ آتشکده؛ همیگرد فریاد دیوانه وار؛ ۳- میخانه و آتشکده دارم؛ متن از میج، ۴- اصل: حق گذار،

مانده از صفحه قبل

چون در سرو آزاد (ص ۳۹) عبارت عرفات زجر یف شده و تغییر یافته است اینش عین نوشته تقی الدین اوحدی را نقل میکنیم: ... وقتی که مجردانه به **صفاهان** آمدم بود، خود بنده بصحبت ایشان مکرر رسیدم ... درین ازمنه که **میرزاغازی** شهید شد، وی بملازمت **جهانگیر شاه** شتافت و در اثنای تحریر این مقالات به **آگره** آمدم چند روزی او را دریافتم، پس در **احمیر** رفته ناردوی جهانپوی واصل شد و الحال که هزار و بیست و سه است در ملازمت نواب **مهتابخان** میباشد، او بعد ما بخدمت **شاهجهان** مشرف گردید ، اشعار خوب بسیار دارد و مردی خوش نفس و مردانه صاحب اراده است،

«عرفات» گ

وفات مرشد بسال ۱۰۳۰ در هند واقع شد.

«مقالات الشعراء» ص ۷۵۴، سرو آزاد ص ۴۱ گ

ازوست

مکتوب نمی فهمم ، پیغام نمیدانم

از دل بدلت راهی، میخواهم و دیگر هیچ

اسباب فتنه باز بدست زمانه ماند

در شیشه جرعه بی ز شراب شبانه ماند

نفس در سینه میفاطد چو مستان
 نمیدانم دلست این یا گریبان
 شراری دیگرست از تاب هجران

بیاد نرگی مخمور جانان
 ز بس کزد دست هجران پاره کردم
 پس از مردن مرا هر ذره خاک

زندگی هر دم بدودی مردنست
 خوی باغم کن بخان و مان غم
 گر نخواهی آن تو و آن زندگی

عاقبت نسا در بالا افسردنست
 عشق و آسایش نمی سازد بهم
 مرگ آزادت کند از بندگی

دلسوخته بی در پس دیوار نباشد
 یوسف بچه ارزد چو خریدار نباشد
 آهی که ز سر تا قدم افکار نباشد

بسیار زحد میگذرد گرمی مجلس
 بازار شکر گرم، ز جوش مگسانست
 از تنگی جا در دل مرشد نتوان یافت

تکیه گاه غنچه دل خار مرز کار منست
 پای برهنه عاقبت آمد بکار من

تا کلت رنگین ز آب چشم کریان منست
 آخر فتاد سوی مغیلان گذار من

بقیه در صفحه بعد

و گرنه مرا ذوق هستی نبود
دلا ترك این طرفه افسانه کن
بیا ساقی آن آتش بی دخان
بده تا بدان شعله پر شرر^۱
بده می که از هجر جام و سبو
که تا محشر از بعد مرگم ز خاک
بیا ساقی ای یار دیریندام
دل از دست غم در فغان آمده
ز بس کز تف دل شدم گرم تب
اگر سر دهم آه جانکاه را

سر و برگ یزدان پرستی نبود
چه کفر و چه دین، رو بمیخانه کن
که هنگامه شوق شد گرم ازان
بهر سو^۲ فروزم چراغ دگر
دلم آنچنان کرده^۳ با ناله خو
نخیزد بجز ناله دردناک
گرم کن شرابی که در سینه‌ام:
غم از تنگی دل بجان آمده
نفس شعله^۴ ریزد بدامان لب
دهم رنگ آتش^۵ رخ ماه را

۱- ج: بمنده ازان شعله بی شرر، متن از میج، ۲- ج: زهر سو، ب: که هر سو، متن از میج،

۳- ج: کرد، ۴- میج: تف شعله، ۵- ج: آتش،

مانده از صفحه قبل

بر هر زمین که باد فشاند غبار من پروانه‌یی که سوخت ز شمع مزار من	صد کوه غم بدامن هر ذره سر نهد خاکسترش با آتش طور آبرو دهد
که شعله مست بر آرد سر از گریبانم چو نور جا کنم از خود هنوز پنهانم	چنان ز تاب [می] آتش فتاده در جانم تنم ز ضعف چنان شد که گرم دیده خویش
دهم تنگ شکر زان لب شکر بارست نیست در مذهب ما، ورنه سخن بسیارست	دل آتشکده از شعله آن رخسارست شکوه از دشمنی طالع و بر لطفی یار
آن دیده کم که جانب قاتل نظر کنم آن دستم از کجاست، که خاک بیسر کنم	گیرم که روز حشر، سراز خاک بر کنم گیرم بعزم شکوه تو انم رهش گرفت
در آب خیمه نتوانم زد از سبکباری	چنان ز خویش نهی گشته‌ام که همچو حباب
چون علی در نهر وانم، چون عمر در سبزوار	وی تر کب بند خوبی در مرئیة میرزاغازی گفته که مطلعش اینست:
«انتخاب از مرقات»	بسی جمال کعبه ترخانیان در قندهار
میرزاغازی در نغمه پرداز و طنبور نوازی بی نظیر بود، همه ساز را خوب مینواخت، املاش را شد گفته	گر نغمه سازت بسکون می‌آید
رمزیست بگویمت که چون می‌آید	از بسکه بگرد زخمه‌ات می‌گردد
پیچیده ز طنبور بسرون می‌آید	
«مآثر الامراء» ج ۳ ص ۲۴۷	

چنان دل بدست بلا داده‌ام
 فلک برگ تا کسی ز باغ منست
 زخون دلم لعل گردد، اگر
 بیا ساقی آن باده لاله‌گون
 بمن ده که خون خوردنم آرزوست
 چرا شاد باشم باین زندگی
 اگر پیرهن را ندانم کفن
 بجدی پریشانم از روزگار
 رسد هر زمانم شکستی دگر^۱
 اگر راز دل را برون افکنم
 وگر آیم از سوز دل در سخن
 درونم چنان پر شد از دود آه
 ازین دل که خالی مباد از جنون
 اگر دهر را سربسر گیرد آب
 و از خاک، پیکان دمسد لاله‌وار
 بده ساقی آن باده شعله‌پوش
 مگر آتشی در درونم زند
 بده می که چون شعله عربان شوم^۲
 بجایم برافروز^۳ آه مرا
 ز ساغر بزن شعله‌یی در دلم

که گویی برای همین زاده‌ام
 شفق قطره‌یی خون ز داغ منست
 کند کهر با در خیالم گذر
 که چون اشکم آلوده آید بخون
 بتنگم^۴ ز جان، مردنم آرزوست
 مرا هرگ بهتر ز پایندگی^۵
 مبادم بغیر از کفن پیرهن
 که لذت نمی‌یابم از لطف یار
 اگر مومیایی شوم سربسر
 سخن را بگرداب خون افکنم
 بسوزد ز تاب زبسانم دهن^۶
 که امید را در دلم^۷ نیست راه
 فغان مست و دیوانه آید برون
 نگردد بجز خانه من خراب
 نگردد بجز پای مرشد فگار
 که در ساغر از عکسش آید خروش^۸
 چو گل جامه در موج خونم زند
 چراغ دل می‌پرستان شوم
 که شاید بسوزد گناه مرا^۹
 که فردا چو گل سرزند از گلم:

۱- مع: ملولم؛ ۲- میخانه: ازین زندگی؛ متن از مع: ۳- مع: شکست دگر؛ ۴- مع: بسوزد
 ز آتش زبان در دهن، ۵- میخانه: در درون؛ متن از مع: ۶- ج: آمد بجوش، م: ب: آیم بجوش؛ متن
 از مع: ۷- م: ب: کریان شوم؛ مع: شوشه بجای شعله؛ ۸- ج: برافروزد؛ م: ب: بر آورده؛ متن از مع:
 ۹- ج: بسوزد ازان می گناه مرا، م: ب: بسوزد ازان هر گناه مرا.

زبس جوش خون از دل چاک من
 بده ساقی آن جام طاقت گداز^۱
 کیم من؟ غریبی^۲ جگر خواره بی
 سری همچو چشم بتان پر خمار^۳
 گرفتار شوخی که هر جا دلیست^۴
 حریفی که هر گوشه صدمی پرست
 نهالی که روید ز بوم و برش
 بران در گل سبحة عاشقان^۵
 بوصف لبش گر^۶ سخن سر کنم
 شراب از لبش آنچنان مست شد
 خوشا من که دارم بکنج کنشت
 سحر که که خیزم بیادش ز خواب
 ازان چشم تنگ^۷ ملایک فریب
 چنان تنگ شد راه در سینه ام^۸
 مرا دور ازان طره مشکبار
 نفس بسکه پیچیده بر دود آه
 چنان روشنست از رخسار کو کیم^۹
 چو بر یاد آن غمزه ساغر زخم

گلستان آتش شود خاک من
 که لب را گشایم بافشای راز
 ز ملک وجود خود آواره بی
 دلی چون دزون اسیران فگار
 از آنشوخ^{۱۰} در ورطه مشکلیست^{۱۱}
 ز چشم و لبش^{۱۲} گشته مخمور و مست
 بجز مرگ عاشق نباشد برش
 خورد آب از دیده خونانشان^{۱۳}
 جهانرا^{۱۴} پراز لعل و شکر کنم
 که چون مست دیدارش از دست شد
 ز شوق رخ او دلی^{۱۵} چون بهشت
 بر آید ز چشمم هزار آفتاب
 که آفاق را تنگی آمد نصیب
 که دلگیر شد^{۱۶} آه در سینه ام
 که شیراز ازو گشته رشک تبار
 در آویزد از لب چسومار سیاه
 که از شمع مه تار گردد شیم^{۱۷}
 گل زخم سیاره بر سر زخم^{۱۸}

۱- م، ب: آتش گداز، ۲- م، ب: غریب، ۳- میخانه: درخمار، متن از مع، ۴- مع: دلست،
 ۵- مع: مشکلیست، ۶- ج: ز چشم دلش، ۷- (کذا) م: عارفان، ۸- م، ب: عاشقان، ۹- مع: چون،
 ۱۰- مع: جهانرا، ۱۱- ج: دل، ۱۲- مع: مست، ۱۳- میخانه: کار بر سینه ام، متن از مع،
 ۱۴- میخانه: که دمگیر شد، متن از مع، ۱۵- مع: اخترم، ۱۶- م، ب: مع: این بیت را
 ندارد، مع: این بیت را ندارد، ج فقط در یک نسخه داشته و در حاشیه توضیح داده که: در «آ» این بیت را
 بنقاط شک آورده و در «ر» حذف کرده،

همه شب بیاد لب آن صنم
 چو مست^۱ لب او کند گریه سر
 غمش ریخت در جان اهل نظر^۲
 شد از حسرت آن لب چون شراب
 ز شوق لبش بسکه بیتاب شد
 بده ساقی آن مایه سوزِ حجاب
 مگر اندکی از غم خویشتن
 که ای بی سبب رفته از پیش من
 چه بد کرد مرشد؟ چه دیدی ازو؟
 ز تو بیوفائی گمانم نبود
 ز عاشق بحرفی^۳ مشو خشمگین
 مرا محنت بسی نصیبی بست
 بده^۴ ساقی آن جام لبریز را
 که در خرمن پارسایی زخم
 خوشا صبح وصلومی خوشگوار
 خوشا ساقی رند آزاده یسی
 کزان جام، هر ذره یی ساغر است
 من و عشق و آن ساقی توبه سوز
 گهی از لبش کاسه پرمل کنم

لب خود دهم^۱ بوسه تا صبحدم
 همه شهد ریزد ز مژگان تر
 شرابی ز عیش جهان^۲ تلختر
 سراپایم از آتش دل کباب
 سراپای مرشد می ناب شد
 که بردارد از روی شرم نقاب
 بگویم بآن یار پیمان شکن
 شده مرهم دیگران^۳ ریش من
 که چون بخت ودوات رمیدی ازو
 و گر بود هم، چشم آنم نبود^۴
 بصدقش نظر کن، بطورش مبین
 چه سوزی بهجران^۵ غریبی بست
 همان شعله آتش تیز را
 پس آنگه دم از آشنایی زخم^۶
 خوشا جام می، خاصه از دست یار
 که مارا ز جامی^۷ دهد باده یی:
 وزان باده، هر قطره یی گوهر است^۸
 که چون گردد از چهره مجلس فروز
 گهی از رخس دیده پر گل کنم

۱- چ: کنم؛ ۲- مع: زمستی، م: بیت را ندارد؛ ۳- کذا، ولی «جام یا کام اهل نظر» مناسبتر است؛
 ۴- م، ب: عشقبتان، ۵- میخانه؛ دیگر و، متن از مع: ۶- میخانه؛ اگر بود چشم آنچنانم نبود،
 متن از مع: ۷- میخانه؛ بجز من، متن از مع: ۸- میخانه؛ چه حاجت، متن از مع: ۹- مع: بیا؛ ۱۰- م، ب:
 ره آشنایی زخم؛ مع: پادشایی؛ ۱۱- چ، ب: که از سوز جامی، م: که از سوز جامی، مع: که مارا نجاتی؛
 تصحیح قیاسیت بفرینه بیت بعدی، ۱۲- م: کوثر است؛

من ومی، که تایافتم ذوق می
 که هر گه بگریم زسوز درون^۱
 بهره که مستانه افتم زپای
 من آن می پرستم، که هرگز سحاب
 من آن رند سرمست و لایعقلم^۲
 چنان مستم از گردش چشم یار
محمدقلیخان گردون شکوه
 ز جامش لبی تر کند گر سحاب
 بیام و درش پرتو آفتاب
 نگه وقت نظاره آنجناب
 خجسته دیاری که بر خاک آن
 نسیمش سری گر باذر کشد
 بهر رزمگاهی که آن تیز دست
 بمرگ دلیران پر خاشاک
 اگر گویم از وصف تیغش سخن
 چو معمار عدلش کند کار سر
 ز جود کفش زر چنان گشته خوار
 چنان کرد تعمیر ملک خراب
 بهروز مصافش ز جوش نبرد

وجودم چنان پر شد از ذوق وی
 ز چشم می ناب آید برون
 غبارش^۳ ز صرصر نخیزد ز جای
 نبارد بخاکم بغیر از شراب
 که مستانه خیزد گیاه از گلم
 که اهل دل، از ساغر شهر یار
 که با حلم او ذره بی نیست کوه^۴
 پر از می شود کاسه های حباب^۵
 ز بوی می افتاده مست و خراب^(۱)
 برون آید از دیده چون آفتاب
 بود باد او چون نفس گل فشان
 ز هر شعله شاخ گلی سر کشد
 عدو کش خدنگ اندر آرد بشت
 ز خون چشمهای زره گشت ترا
 بسد پاره گردد زبان در دهن^۶
 ز هر خشت سازد جهانی دگر
 که ارباب دانش درین روزگار
 که شد موج، بنای قنبر حباب^۷
 چنان پر شود روی عالم ز گرد

۱- مع: دید درون؛ ج: بسوز درون، ۲- مع: ب: غبارم؛ ۳- میخانه: سرمست لایعقلم، متن
 از مع: ۴- ب: مع: هست کوه؛ ۵- مع: کاسه آفتاب؛ ۶- ج: این بیت را فقط در نسخه «آ» داشته که
 آنها بنقاط شک آورده بوده؛ و اگر تیغ کین بر کشد از غلاف - شود چون دل کاف چون فرق فاف
 ۷- م: ب: ندارد.

(۱) مع: بعد ازین بیت آورده:

شود از قدمش چو خلد برین

دیاری که مانند این سرزمین

که گر قطره از ابر^۱ گردد جدا
 پناها! نمیگـویمت حال خویش
 جهان تا بود مجلس آرا ز می
 فلك تا دهد ذوق دلها ز می
 شود مهره گل هم اندر هوا
 که مرهم نکو داند احوال ریش
 گفت خالی از جام گلگون مباد
 بجام عدویت بجز خون مباد

ذکر

خرده‌شناس مطلع سخندانى محمدباقر خرده‌کاشانى^۱

بردقیقه‌شناسان سپهر سخنورى وقافیه‌سنجان ردیف نظم گسترى مخفی نماید که **مولانا محمدباقر خرده** یکی از سرآمد مستعدان این جزو زمانست^۲ و نادره سخنوران این دوران، نکته‌سنجى ممتاز و شعرفهمى بی‌انباز واقع شده، علم قراءت قرآن را بغایت خوب میداند، و خط نسخ و تعلیق^۳ را بی‌نهایت مرغوب مینویسد، مولد آن بلبل هزارستان از دارالمؤمنین **کاشان** است و اسم خود را تخلص خویش قرار داده، چون مدار کار پدرش بخرده^۴ فروشى بود و وجه معیشت او از آن کار بهم میرسید، فرزندش ازین رهگذار بباقر خرده^۵ اشتهاز یافت، گویند که اول پدرش برادر وی **مولانا مقصود**^۱ را در صغر سن به مکتب داد، آن کوچک سال بزرگ ادراک در اندک زمانى سواد و خط بهم رسانید، و در انشاء شعر مهارت تمام پیدا کرد، چنانچه ازین بیت معلوم میگردد:

۱- ب: ذکر مولانا محمدباقر خرده، ج: این ترجمه را ندارد، ۲- ظاهراً «واو» زائدست، ۳- اصل: خورده، ۴- اصل: خورده،

(۱) **مولانا مقصود خرده** از شعرای مشهور معروف «قریه‌مشته‌ریست، مدتها با معاصرین خود چون محتشم و وحشی و شجاع و غضنفر و حاتم و فهیمی مشاعرات و مباحثات داشت، بغایت خوش طبیعت، نیکو روش، سخن فهم، مدبر، خیره بوده و از بی‌باکان و هرزه‌گردان و لوندان زمان خود، و چون وقتی خرده فروشى کردی بخرده علم شد،

ازوست:

آهی شرره‌نگیز که دوزخ شرر اوست
آن گنج دوان بین که بزیر کمر اوست

دارم شب هجرى که قیامت سحر اوست
خاکم بدهن، تاب ندارم که بگویم

پاس از شب‌نگذشتت، چه افغانست این

شب وصلت، کلوگیر شوایمرغ سحر

در ملک دلم زمزمه تازه در انداخت

عشق آمد و بازم بره پرخطر انداخت

فرهاد زبون آمد و خسرو سپر انداخت

این وادی عشقت، که در منزل اول

محروم ازان شد که نظر برش جبرانداخت

در وی نگر و طالب او باش، که موسی

«عرفات» گ

بیت

از آن لب يك سخن يك حرف يك دشنام ميخواهم

تکلف بر طرف امروز از آن لب کام میخوام
 پختگی او ظاهر میشود^(۱) فاما از شوخی طبیعت بوادی هزل افتاده **مولانا**
حاتم کاشی^(۱) و اکثر سخنوران آنجارا هجو کرد، و ایشان نیز ویرا با پدرش علی حده
 هجو کردند، پدر از استماع این سخن از فرستادن بمکتب پشیمان شد، بنابراین
محمد باقر را بخواندن نداد، فاما وی از علو فطرت، وحدت طبیعت، پنهان پدر
 بمکتب خانها میرفت، و از معلم هر مسجدی تعلیم میگرفت، تا وقتیکه سواد خوان
 گردید و خط بهم رسانید، پس از آن بوادی شعر گفتن و مقدمه درسفتن افتاد، و در
 فن سخنوری نادره زمان و بیگانه دوران شد، اما در بهار جوانی و آغاز زندگانی پسر
میر احمد کاشی که با وجود شرف سیادت از کمال جهالت بوادی الحاد افتاده بود و بطرز
محمودیان بر آمده^(۲) عاشق شد، و در عشق معشوق خورشید جبین خود غزلهای رنگین

۱- ب: ندارد

(۱) **صادق بیگ** در ترجمه **حاتم** مینویسد: شخصی بسیار بلند پرواز است، پناه بر خدا از
 شعر خواندن و شعر گوش دادن او، بهر حال طبعش خوبست، و سخنان نوی دارد
 این غزل ازوست:

شجر حسن تو هرگز بهچنین نور نبود	مجلس امشب بصفا هیچ کم از طور نبود
در جهان محنت و غم درد لمن کرد نزول	هرگز این خانه بدین مرتبه معمور نبود
مستی عشق، انا الحق بزبان آوردش	یث سر مو گنه از جانب منصور نبود
چون زلیخا نکرد در رخ یوسف گوید	در ازل دیده یعقوب چرا کور نبود
یار رنجید ز بدمستی دوش حاتم	باده بایست که کمتر بخوری زور نبود

«مجمع الخواص» گ

محمد عبدالغنی تاریخ وفاتش را ۹۹۷ ضبط کرده است،

«تذکره الشعراء غنی» گ

(۲) **محمود** صاحب مذهب نقطوی از **پسخان گیلان** است، وی در سنه ۸۰۰ هجری ظهور
 کرده و مراد او از نقطه خاکست و آسمانرا هوا و ماهرا شعاع ماء داند، و ذات انسانرا خداشناسد
 و خودرا شخص واحد گوید، اعتقاد او اینست که آدمیرا رجعتت و از آن چاره نیست، برینموجب که
 چون مرده را بفک برند، اجزای بدن او بصورت جمادی و نباتی ظهور کند، آن نبات یاغذای حیوان
 گردد یا نصیب انسان شود، آنگاه بکسوت انسانی درآید..... الخ»

«بستان السیاحه ص ۱۸۱» گ

گفت، بعد از چند روزی که وی بی‌ای عشق گرفتار شد، یکی از ثابت‌قدمان دین احمدی و راسخ اعتقادان آیین محمدی در دارالموحدین قزوین بعرض حامی ملت مصطفوی و مروج مذهب^۱ مرتضوی شاه عباس حسینی صفوی رسانید که میر احمد کاشانی بکیش محمود پساخانی^۲ زندگانی میکند و جمعی از بی‌عاقبتان حق‌ناشناس بدو گرویده و دست ارادت بدو داده‌اند، خسرو دین‌پرور^۳ بعد از استماع این خبر فرمود که آن محمودی را با فدویانش بشهر مذکور آوردند، باقر خورده^۴ را نیز همراه آن گروه آورده بودند، شاه‌دین‌پناه نخست با میر احمد^۵ متکلم شده از وی بجزه‌دیان محمودیان شنید، بدست خود تیغ کین از نیام انتقام بر کشید^۶ و بجانب او دویده گفت من این بددین را بسزا برسانم^۷ وجد خود مصطفی^۸ را از تنگ فرزندی این دشمن خدا برهانم، آنگاه بیک ضربت کار آن ناتمام با تمام رسانید، پس از آن فرمود تا متابعان ویرایکان یکان بحضور آوردند، بفرموده عمل نمودند، هر کس از آن بدبختان را حسب الحکم بحضور می‌آوردند و از ایشان سخنان می‌پرسیدند و حجت قتل بدان گمراهان بانجام میرسانیدند^۹، آنگاه بجالادان امر میفرمود تا بدن آن ملحدان را از بار سر بشمشیر آبدار سبکبار سازند^{۱۰} چون نوبت به محمد باقر خورده^{۱۱} رسید، وی قطعه‌یی در مذمت محمودیان و محمود پساخانی^{۱۲} گفته بخط خود^{۱۳} بدست خسرو بلند اختر و فرزند سعادت‌مند حیدر صفر عباس پادشاه صفوی داد، آن حضرت بعد از ملاحظه و مطالعه دوائر و، مدات خط^{۱۴} و انشاء ایات آن قطعه، از او پرسید که تو بچه سبب باین جمع محمودیان ملحق شده بودی؟ وی بعرض رسانید که بنده پیسر محمود پساخانی ثانی^{۱۵} میر احمد کاشانی عاشق بودم اگر از در الحاد در نمی‌آمدم راهم بسوی مطلوب نمیداد، بنا بر آن در میان این فرقه افتادم^{۱۶} چون بیگناهی آن بلبل گلشن معانی بر ایزد سبحان و دادار دارنده غیب‌دان ظاهر بود، پادشاه ایران

۱- ب: محبت، ۲- م: فساخان، ب: فسانه‌خوان، تصحیح قیاسیت، ۳- ب: خسرو ایران،

۴- اصل: خورده، ۵- م: بمیر احمد، ۶- م: کشید، ۷- ب: رسانم، ۸- ب: میرسانید، ۹- ب: از

بار سر بشمشیر آبدار سبکبار، ۱۰- اصل: خورده، ۱۱- م: محمود و فساخانی، ب: فسانه‌خوان،

۱۲- م: که بخط و شعرا بود، ۱۳- ب: دوائر و مدات ندارد، ۱۴- م: فساخانی، ب: قبل ازین دوجا،

فسانه‌خوان آورده بود و اینجا پساخانی نوشته است، ۱۵- ب: در میان ایشان بودم،

و پناه ایرانیان را بدو مهربان نمود، چنانکه بزبان^۱ مبارک خود فرمود که این بیچاره آواره بسبب دو علت خویش را درین بلا انداخته، اول عاشقی دوم شاعری، از سر جریمه باقر خرده^۲ در گذشت و او را به **فرهاد خان** که یکی از امرای بزرگ بود سپرد، باقر حسب الحکم در خدمت خان مذکور ماند و به همراه او به خراسان آمد، چون آن امیر عظیم الشان قدر او ندانست و باحوال آن خجسته خصال نپرداخت وی از خراسان فرار نموده به عراق عود کرد و از راه **فارس** و **هرمز** به **هندکن** متوجه گردید^۳ و نخست در **احمد نگر** آمده چندی^۴ در خدمت **برهان نظامشاه بحری** ماند، در آن ایام **ملک قمی** و **میر حیدر زهنی** و **مولانا ظهوری** در خدمت آن خسرو قدر دان بودند، پس از برهم خوردن آن دیار و از عالم رفتن وی **ابراهیم عادلشاه** نشانها^(۱) از برای مستعدانی که در قلعه مذکور بودند فرستاد، همه بخدمت وی آمدند، باقر خرده^۵ بدین تقریب داخل بساط بوسان **عادلشاه** گردید، الحال که سنه ثمان و عشرين و الف (۱۰۲۸) است، در **بیجاپور** در خدمت اوست، عدد اشعارش تا بغایت^۶ بهفت هزار بیت رسیده و پارهایی مثنوی نیز در بحر **مخزن** دارد، ساقی نامها را خوب گفته، چون تمام آن مثنوی بدست این ضعیف در نیامده بنا بر آن چند بیت از ساقی نامه او درین مجموعه^۷ مرقوم قلم شکسته رقم گردانید: (۲)

۱- ب: چنانچه بزبان ۲- اصل: خورده ۳- ب: گشت، ۴- ب: در احمد نگر چندی ۵- اصل: خورده، ۶- م: تا بغایت ۷- ب: اوراق

(۱) نشان، معانی مختلف دارد، ولی يك معنى آن که «فرمان» است و در اینجا نیز به همین معنی بکار رفته، از فرهنگها فوت شده است، اینک سند آن: میرزا بخندید و فرمود تا نشان ترخانی بنام او نوشتند، «لطائف الطوائف» ص ۱۳۴ س ۵۰ سلطان فرمود تا نشانی بجا کم غور در قلم آوردند، «زینة المجالس» ص ۳۱۲ س ۱۳ پادشاه چون از خراسان بماوراءالنهر رسید، نشانی بمیرزا عبداللطیف فرستاد که بلخ سیورغال اوست، «ایماق مغل» ص ۳۵۰ س ۲۳ و نشانی که منشیان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام وقاضی اختیارالدین قلمی کرده بودند رسانید،

«حبیب السیر» ج ۴ ص ۲۷۷ س ۱۶ گ

(۲) ۵۰ **عبدالباقی نهاوندی** نوشته است که: **مولانا محمد باقر** برادر کبوتر

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه مولانا محمد باقر خورده^۱

دلی دارم از درد ناسازتر
شبی دارم از ناله غمازتر^۲
شبی از درازی چو روز شمار
سفید اندرو دیده انتظار
زس تیرگی ریخت بریکدگر
نگه‌ها سراسیمه شد در نظر
بیا ساقی ای قبله من بیا
بیا طور وادی ایمن بیا
چراغ از می لاله گون بر فروز
بکش پرده شیشه از روی روز
فروزان کن از عکس لبها شراب
چو آینه از تابش آفتاب
مگو باده در شیشه پنهان شده
که جا نیست در قالب جان شده

۱- اصل: خورده ۲- ب: غم سازتر

مانده از صفحه قبل

ملا مقصود خورده فروش کاشانیست، و در خط نستعلیق، خط نسخ بر خطوط استادان سابق کشیده و از فارسان مضامین آن فن در گذشته، شاعری بالغ سخن و کاملی صاحب فنست، در وادی نکه دانی و سخن سنجی از نادرسنگنان و خوشنویسان روزگارست، و بشرف شاگردی حسان المبحم ملا محتشم کاشی و بمنظرم و مباحثه ملاحاتم و فهمی کاشی رسیده و با آن شهسواران عرصه سخنوری سخن سنجی ها کرده، و اشعار مشکله دقیقه در میان ایشان طرح شده و با ایشان در مساوات میزد، و در فن خط، شاگرد هنر و در زمان و نادره دوران میر معز الدین محمد خورشوی کاشانیست، و الحقایق فن بغایت نیکو و زبیده و ابداع معانی غریبه در شعر کرده، و در وقتی از اوقات بجهت تهمت که نسبت با آن هنرور نمودن آن از امور مشکله است، و این قسم موجدان را با العاد نام بردن کمال نادانیت، حسب الامر شاه عباس بادشاه ایران مجبوس و منقلوب گشت، و مدت یکسال در نزد برادر مهمتر راقم اهلی آصف جاه دستوری آقا خضرای وزیر کاشان در حبس بود، و این کمترین در آن ایام اکثر اوقات بخدمت و صحبت آن خلاصه روزگار می رسید و بقدر مقدور عهد احوال او می نمود، و این معنی در میان آن جماعت باعث رفاهیت حال او میشد، و او را نوعی دیگر نگاه میداشتند، تا آنکه شاه عباس از قزوین بکاشان تشریف آوردند، و بحقیقت معاملات مجبوسان متهم رسیده، حقیقت بیگناهی مولانا باقر بوسیله برادر راقم حسب الالتماس راقم بعرض آن ذیجاه رسانید، و مورد عنایات شد، و بنوازشات سرافراز گردید، و او را بنواب رکن السلطنه و عضدالدوله فرهادخان قرامانلو که در آن زمان وکیل و مدارالمهام آن پادشاه بود چاکر نمود که در کتابخانه او بوده باشد، و مولانای مومی الیه چون چندی در آن سلسله بود، و بامر کتابداری قیام نمود، بعزم طواف نجف اشرف و کربلائی معلی مرخص شد، و مدت دو سال در عنایات مجاور بود، و اشعار آبدار در مدح ابا عبد الله الحسین در سلطنت نظم در آن ایام کشید، و بعد از مجاورت آنجا و سپرو گشت بغداد بهشت آباد، بکاشان که وطن اصلی است آمد و مدتی نیز در کاشان بود، و صبح و شام بلکه علی الدوام این فقیر را بوجود فیاض الجود خوشوقت و مسرور میداشت.

آخر الامر بجهت فطرت ذاتی و علوهمت بدر بار هندوستان افتاد، و در سلسله علیه ابراهیم

بقیه در صفحه بعد

ازین شیشه پیدا و پنهان بین
ازین شیشه صافتر از نبید
بیا ساقی آن ساغر اهل دید
به نده که صبحم گریبان گرفت

بنه عینک و صورت جان بین
که از دست ساقی بخواید چکید
بگردان که صبح سعادت دمید
هوای بهارم رگی جان گرفت

مانده از صفحه قبل

عادلشاه راه ملازمت یافت، و آن پادشاه هنرپرور چنانچه باید و شاید در رعایت و تربیت او کوشید، و در ست و الف هجری (۱۰۰۶) بشرف خدمت عادلشاه رسیده بود، و الحال مدت بیست سالست که در ملازمت ایشان معزز و مکرم میباشد و در کتابخانه آن بلندمکان صاحب اختیارست، و شاهنوازخان شیرازی که عضدالدوله و رکن السلطنه عادلشاهست، انحراف مزاجی با خونندی داشتند و دارند، و این مقدمه باعث آن شد که آن ملافت پیشه فصاحت اندیشه ترقی زیاده از حد نکرد، و الا که بجای تمام داشت که از اعیان **بیجاپور** شود و اوقاتش بخیرو خوبی و فراغت بگذرد، اگر چه الحال نیز در کمال عزت و اعتبار و فراغت است.

درین ایام بسبب آشنایی راقم، توفیق ازلی و همنمای او گشته، بمداحی این سپهسالار (خانخانان) راهنمایی کرده و خود را در سلسله مداحان این سپهسالار در آورده و این خلاصه را بقصیده بی که در مدح ایشان گفته رنگین ساخت، و مصحوب **درویش حدلی** (شاید جدلی) تخلص نامرادی این عظیم را از **بیجاپور** به **برهانپور** نزد مخلص و مشتاق خود راقم این ژرف نامه فرستاده بود که بشرف اصلاح ندما و ظرف و مستعدان و سخن شناسان بزم فیاض سپهسالاری رسانیده او را آشنا سازد، و در مهمل مجال بمطالعه رسانیده وسیله سازد که باعث رسیدن او بملازمت این سپهسالار شود، بطریقی که لایق بود گذرانید، و ایشانرا بر سر عنایت و مهربانی بآن نادر سخن شیرین فن آورد، و ابیات دلفریب دلنشین رنگین بسیار گفته اند، و دیوانی قریب بدوازده هزار بیت از اقسام سخن ترتیب داده و راقم بشرف مطالعه اکثری از آن دیوان رسیده.

«مائثر رحیمی ج ۳ ص ۷۹۲ تا ۷۹۷» گ

وفاتش در **هند** سال ۱۰۳۸ واقع شده است.

«تذکره الشعراء غنی» گ

ازوست:

یارب آن سوزفکن در دل دیوانه ما	که کلیم آید و آتش برد از خانه ما
هلاک هندی و خوبان بی تکلف او	که تا اشاره با پرو کنی در آغوشند
صد شکر که کرچه خاک گشتیم	در هیچ دلی غبار ما نیست
طلب بوادی همت نمیرساند نقص	بگیر ملک سلیمان و پیش مور انداز
کدام غم که نورزید بادتم عشقی	روم بناز که معشوق روزگار منم
مهرم که بدر یوزه دلها شده ام	عشقم که درین لباس پیدا شده ام
کم کرده خویش را زمن جوی که من	راز دو جهانم، آشکارا شده ام

«انتخاب از ریاض الشعراء» گ

نه ابرست باران برین خا کدان
 بخشکی زهد اندرین تر هوا^۱
 بده صبح ، ساقی مستان بده^۲
 میی کز قدح چون تراوش کند
 ازو شیشه چون جام مشرق شود
 کشد قطره بی گرازان می سحاب
 و گر قطره بی زان می افتد بخاک
 بهم برزند ریزشش عالمی
 که من در تمنای آن لعل ناب
 مغنی بیاد آر افغان من
 ازان نغمه در ده که گرنیشت
 بیا ساقی آن دختر بی پدر
 بمن ده کز آن صلبها طی کنم^۳
 بود آدمی را شرف از هنر
 مرا نه پدر چار مادر بود
 نه از هم فزون ونه از هم کمیم
 فزونی بلی در هنر پروریست
 زمن زاید اکنون سخنهای بکر
 سخنهای رنگین خط عنبرین
 ز شعرم خیال فلک گلشنست
 دو نقد چنین در کف خاکیم
 مغنی بامداد جام و سبوی
 که هر لحظه بیهوده گویی کند

عرق از ریاحین کشد آسمان
 کند دانسه سبجه نشوونما
 بده قبله می پرستان بده
 چو الماس در سینه کاوش کند
 وزو سینه چون صبح صادق شود
 شود در زمان قطعه آفتاب^۴
 زمین را^۵ زمستی کند سینه چاک
 چو خون سیاوش نخسبد دمی
 چو آبم در آتش، چو آتش در آب
 بزن ناخنی بر رگ جان من
 زنی بر رگ جان نیابم خبر^۶
 که از مادر تآک شد جلوه گر
 نسب نامه جمله را پی کنم
 چه گویی حدیث پدر، ای پسر
 از آنم جهانی برادر بود
 که ما جمله از نسل یک آدمیم
 کز آن مرد را پایه بر تربست
 که گشتم قرین حمیرای فکر
 نسب نامه رستم اینک بین
 ز خطم سواد جهان روشنست
 گواهان عدلند بر پاکیم
 بزن بردف ده زبان دوروی
 بما چون زمانه دورویی کند

۱- ب: پر هوا، ۲- ب: ساقی مستان بده، ۳- م: نطفه آفتاب، ۴- اصل: زمانه، تصحیح

قیاسیت، ۵- م: نیابد خبر، ۶- م: لی کنم، (پی در مصراع اول و طی در مصراع دوم شعر مغنی می بخشد

و بدینصورت که هست بی معنی است)

بیا ساقی آن چشمهٔ سلسبیل
 بخونم فلک همزبان تو شد
 بمن ده کزین تنگنا برپرم
 جهانست^۱ در بند آزار من
 اگر آهک [آهن] و سنگ برهم زدم
 گر از بخت خواهم یکی جام می
 عجب نبود از خوشه را دست تازک
 شرابم خمارست و آبم شراب
 نشد هیچ ازین گفتگویم فتوح
 ندارد فلک آنقدر دلخوشم
 نه راحت ازو چشم دارم نه رنج
 معنی بکش نالهٔ سوزناک
 بنه بر لب خشک نی لعل تر
 گر آن نغمه در دل کند پای بند

که پرواز ازو یافته جبرئیل^۱
 جهان بردلم چون دهان تو شد
 که از تنگیش خرد شد پیکرم
 که بر عکس خواهش کند کار من
 چکد آب ازو تر کند دامنم
 که ازوی بر آرم بهاری زدی
 بیفشارد آنگه بر آرد ز خاک
 ندارد سؤالم امید جواب
 زبان در دهانست سوهان روح
 که آهی باندازهٔ غم کشم
 بهم باد ارزانی این مار و گنج
 که سوزد دل مرده در زیر خاک
 که افتد ازو آتش اندر جگر
 دل از سینه بیرون جهد چون سپند^(۱)

۱- ظاهراً جای بیت بعدی قبل ازین بیت است. ۲- م: جهان هست.

(۱) بطوریکه مؤلف نوشته است تمام ساقی نامهٔ محمد باقر خرده بدست او نرسیده بوده و ازینجهت بذکر چهاردهشت بیت نامرتب از آن مشنوی اکتفا کرده است و چون قصدوی این بوده که تمام ابیات ساقی نامهٔ صاحب ترجمه را ثبت کند و توفیق نیافته است بنابراین ما تمام آن مشنوی را از بیاض الله وردی بیست درینجا نقل میکنیم، تاریخ تحریر این بیاض ۱۰۲۵ و متعلقست بکتابخانهٔ دوست دانشمند استاد سخن آقای محمود فرخ خراسانی که بدرخواست اینجانب از مشهد به طهران ارسال فرموده اند، گ

ساقی نامهٔ باقرای خرده

شبی در سیاهی چو هجران بار
 چنان پرشد از تیرگی این قفسی
 نکردی گذر بر زبانها سخن
 سرچاه مشرق گرفته بقبر
 زبس تیرگی ریخت بریکدگر
 در آنشب که چون روزمن بود تار
 سفید اندرو دیدهٔ انتظار
 که برسینه شد تنگ راه نفس
 که سینه نمی یافت راه دهن
 درو یوسفان کواکب اسیر
 نکه ها سراسیمه شد در نظر
 بظلمات میخانه کردم گذار

مانند از صفحه قبل

درو هر طرف چشمه زند کسی
 زمین بسکه بر آسمان بار بود
 هرایش موافق جو طبع بهار
 جهانرا درو صد جهان کم شده
 بهر گوشه اش مجمع مردمی
 گروهی همه منبع عقل و هوش
 همه مشرف عقل اول شده
 دلی صافی از کینه یکدگر
 گروهی همه نیستی چون عدم
 بی نیستی چون دم واپسین
 زمستی ببحری شده غوطه خوار
 نشسته درو ساقیان هر طرف
 لطافت در ایشان بحدی نهان
 طراوت عرق گشته بر رویشان
 فروزان شد از عکس لبها شراب
 می سرخ صافی چون چشم خروس
 می کز قدح چون تراوش کند
 ازو شیشه چون چاه مشرق شود
 کشد قطره بی گرازان می سحاب
 اگر ذریه زان می افتد بچاک
 بهم برزند ذره اش عالمی
 چه مردم چه مجلس چه ساقی چه می
 ازان بزم عشرت نگیرند کم
 و زان دست اندیشه کوتاه بود
 شهنشه جسم چاه عباس شاه
 زمین وزمان فیض انعام اوست
 ز جامش چنگد قطره بی کرباب
 توان داشت بی حفظا می را نگاه
 و کس سایه تیغش افتد بچاک
 کند جرعه بی گرازان باده نوش
 در ازیست در عهد او دست تانک
 فد زهره اذره از جام او کربسنگ
 وز از چشم او بر می افتد نگاه

کزو یافته خضر پایند کسی
 کواکب همه خشت دیوار بود
 بسی راحت افزاتر از وصل یار
 که هرینک ز فرمان او خم شده
 نشسته درو چون فلاطون خمی
 جو خم جمله صافی دل و درد نوش
 مفصل جهانند مجمل شده
 صفا برده از سینه یکدگر
 و ان گشته در ملک هستی علم
 فشانند بر شمع جان آستین
 کزو آفرینش بود بت کنار
 چونر کس همه جام زین بکف
 که بود اسمشان بر می گران
 لطافت شده رنگ بر رویشان [مویشان]
 جو آینه از تابش آفتاب
 صدف بخش خاطر جو روی عروس
 جو الماس در سینه کاوش کند
 وزو سینه چون صبح صادق شود
 زند پنجه در پنجه آفتاب
 زمین را زمستی کند سینه چاک
 جو خون سیایش نخسید دمی
 ندید دست بر می چنین چشم کمی
 لب صافی از خنده ناید بهم
 نو کفتمی مگر مجلس شاه بود
 که جامش سزد افسر مهر و ماه
 حیات ابد جرعه جام اوست
 شود در زمان نقطه آفتاب
 اگر تانک یابد ز حفظش سپاه
 ازان پس بروید ازان خاک، تانک
 چومی در بدن خون در آید بجوش
 ازانروی، مستانه روید ز خاک
 زند بر زمین شیشه نام و ننگ
 دگر کرد هستی نکرد کناه

مانده از صفحه قبل

بده ساقی آن جام شاهانه را
 درین تیره شب راه کم کرده ام
 چراغ از می سرخ روشن کنم
 بیا ساقی آن ساغر اهل دید
 دو چیزست منصوبه روزگار
 بمن ده که صبحم گریبان گرفت
 مفتی بیاور در افغان مرا
 از آن نغمه درده اسرده که گرنیشت
 چو آن نغمه از ساز آید بر آن
 بیا ساقی آن صیقل جام جم
 از آن می که هر قطره اش عالمیست
 بمن ده که نه جام ماندنه خم اجم
 مفنی بکش ناله سوزناک
 بنه بر لب خشک نی لعل تر
 گر آن نغمه در دل شود پای بند
 بیا ساقی آن آب حیوان بیار
 بیاور ایامی پر زیم ساقی بجام
 مکن ساقیا آنقدر کسوتی
 همین چشم دارم کز آن جان پاک
 رسانی جهانی مرا دمبدم کذا
 بیا ساقی آن آب آتش بخار
 که من در تمنای آن لعل ناب
 مرا ساقی از دور جامی بده
 که گر من نشینم بزم شراب
 مفنی بامداد جام و سیوی
 که هر لحظه بیهوده گویی کند
 بیا ساقی آن چشمه سلسبیل
 بمن ده کزین تنگنا بریرم
 بخونم فلک رهنمون هم زبان آتو شد
 جهان هست در بند آزار من
 اگر آهن و سنگ بر هم زنم
 در از بخت خواهم یکی جامی
 هجب نبودار فتنه خوشه ارادست تاك
 شرابم خمادست و آبم شراب

درودم بیکبار میخانه را
 توجه بدرگاه خم کرده ام
 قدح رشک وادی ایمن کنم
 بگردان که صبح سعادت دمید
 شراب سبوح و شراب هوای بهار
 هوای بهارم زکک جان گرفت
 بزنی ناخنی در ابرو را زکک جان مرا
 زنی بر زکک جان نیاید نیاید لخب
 ز چشم سراحی شود خون روان
 که در جام پیدا است انجام جم
 بهر گوشه عالم او خمیست اجمیست
 فرو ریزد اجزای عالم ز هم
 که سوزد دل مرده در زیر خاک
 که افتد ازو آتش اندر جگر
 دل از سینه بیرون جسد چون سپند
 بیا ساقی آن صورت جان بیار
 که بی می بود زندگانی حرام
 که از می کنی جام عمرم نهی
 فشانی مرا جرعه بر روی خاک
 بر آزی سرم را ز خاک عدم
 بده ساقی آن آتش آیدار
 چو آیم در آتش به چو آتش در آب
 دلسم را بنا کام ، کامی بده
 بیکدم کنم خانه خم اجم خراب
 بزنی بر دلف ده زبان دوروی
 بما چون زمانه دورویی کند
 که پرواز ازو یافته جبرئیل
 که از تنگیش خرد شد پیکرم
 جهان بردلم چون دهان توشد
 که بر عکس خواهش کند کار من
 چکد آب ازو ، تر کند دامنم
 که ازوی بهارم [بهاری] بر آرم زدی
 بیفشارد آنکه بر آرد ز خاک
 ندارد سؤالم امید جواب

مانده از صفحه قبل

نشد هیچ ازین گفتگویم فتوح
 ندارن فلک آنقدر دلخوشم
 نه راحتیه ازو چشم دارم نه رنج
 شب و روز عصیان از انبرو کنم
 مگر گرم سازد دم دوزخم
 شنیدم که سرخیل امید وبیم
 خوشا صاحب دور آخر زمان
 کربیمان مشرق چنان برورد
 مفتی مگر سر بگویم بری
 بجایی که نام جهان نشنوم
 بجایی که من باشم و چشم نر
 بیا ساقی ای آن کیمیا قح
 که ورد زبان سازم و حرز جان
 مفتی زمانی بزانو درای
 ده گردون اجست زدون پروری
 سیه کاسه بی همچو چشم هوس
 نشد آنکه اورا کشادی دهی
 دلم بخشش نشاء از می ندید
 مرا شعر تر میدهد نال خشت
 درینا درین دور بسی پا و سر
 خموش گرین ای سر تا توان
 نشاید خرید از جهان سراب خراب
 بی در شکتم ازین دور آیین
 وفا و مروت مجبوی و مغواه
 همی زهی خیال آن خسرو پاک دین
 زهی سرفرازی که آرزو نیاز
 مگر در کف گفت بحر و کان تو آمدند
 فلک علی تیغ جهانگیر تست
 خدنگ جهان سوز او تو آدوزخت
 ز شمشیر تو حرف نا گفته به
 کند وصف آن آتش آبدار
 دمی هست بدخواه جاه ترا
 از انبرو جگر گوشه اش را بیار [کذا]

زبان در دهانست سوهان روح
 که آهی باندازه دل اغم اکشم
 بهم باد ارزانی این مار و کنج
 که با خلق من کار یگرو کنم
 که از سردی همدمان چون یخه
 بانگشت زد قوس مه را دونیم
 که مستی کند باز احیای آن
 که چاکش بدامان مغرب برد
 زمانی ز هوشم بدوشم بری
 حدیث زمین و زمان نشنوم
 دوپایم کربیمان دو دستم کمر
 ظلم سراحی، **وعای قدح**
 مگر یابم از جور کیتی امان
 مگر بگو زمانه با آواز نای
 بدونان چرا میدهد سروری
 ملال آوری چون هجوم مگی
 مراد دل نامرانی دهی
 نشاط طرب از لب نی ندید
 که پروردم آنرا بیستان خشت
 نمونی بسرا ز سر مهر بدتر ز سر
 مناس منت گفتکم از زبان
 بسنگ آب دریا بنگر بگر آفتاب
 که باران نازد جهان آسمان بر زمین
 که نابود گشتند چون خصم شاه
 که هشتم فلک کرد هفتم زمین
 ز جود تو یابند عمر دراز
 که پیوسته در بخششت باهمند
 از آن [ازل] تا ابد یکسر تیر تست
 میان وجود او عدم برزخست
 جو گویم چگویم که الهامی ناسفته به
 چوشعله زبان در دهان بیقرار
 که می افکند شعله را از نما
 نزاید یکی تا نمیرد هزار

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

ز تیغ تو شد هر مژده **هنگام تنگ**
 قلم در کف دست **موسی** است و عجا
 گر آن از دهان بود آتش فشان
 دل روشنست خانه غیب رفت
 ضمیرت شد آن جام گیتی نما
 جهان سخن تخت و تاج از تو یافت
 سخن چون ز نامت شود سکه یاب
 فلک اقتدار! جهان داور!
 تویی آن خربدار فضل و هنر
 ندیده چو تو ندیده روزگار
 بخلق دو عالم در آمیختم
 سرا یافتم در دو گیتی پناه
 بشوق تو طم کرده ام کوه و دشت
 بمر تو بریده ام بحر و بر
 نه ز اهل هنر در شمار آمدم
 نه من خوشنویس و همین شاعرم
 گرم لطف تو یار و یاور شود
 بود تا ز میخانه و می نشان
 ز جامت مبادا می عیش کم
 نصیب لبست بساد وقت نشور
علی و **لسی** شاه **دلدار** سوار
 بسی از بس آدا و مردی بداد از گرم
 دلبری که چون تیغ کین بر کشد
 هر ببری که چون یاب میدان نهد
 ز دستش بشد معجزی [دوشدم معجز] اموسوی
 اگر حرف جودش نویسی بر آب
 عجب نیست از بخشش [بخشش] بیدرنک
 زهی بحر دستی که خاک وجود
 ز رویت [ز جودت] وجود جهان رشحه یی
 محیط فلک موج احسان تست
 در خانه علم اسما تویی
 اگر موریا بد ز خطت [حفظت] کفیل
 عجب نبود از پاس تو بیگمان

کنون نوبت فتح **روم** است و **زنگ**
 نه ز انسان عجا آنکه [عصایی که] اشد اژدها
 هم بریزد آن [این] آب **خضر** از دهان
 بهار معانی ز طبیعت شکفت
 که در روی توان یافت سر خدا
 درست معانی رواج از تو یافت
 شود رایج کشور آفتاب
 خداوند گارا! هنر پرورا!
 که صیت تو رفتست در بحر و بر
 بملک سخن هیچ صاحب عیار
 جهان سر بر سر رفتم و بیختم
 از آن آمدم برودت داد خواه
 که در روی نیارد سمندر [سمندی] گذشت
 که اندیشه در وی نیابد گذر
 همین بس که امیدوار آمدم
 یکی بنسخه کمترین **باقرم**
 عجب نبود از خاک من زر شود
 بود تا طرب وقف دردی کشان
 نگردد بگرد دلت هیچ غم
 ز ساقی کوثر شراب طهور
وصی نبی صاحب **ذوالفقار**
 ز عرش آمدش چون علم بر علم!
 ز پیشش ملک زال بر سر کشد
 در اول قدم بر سر جان نهد
 ز بازوی او یشت ایمان قوی
 صدف بر سر آید مثل حباب
 اگر لعل چون لاله روید ز سنگ
 که [ز] ابر کفایت باران خود
 ز بسودت ازل تا ابد لمحهی
 کرا کب همه ریزه خوان تست
 چه اصما که آنرا مسمی تویی
 تواند گذر کرد بر **رود نیل**
 که لشکر کند خروذرات آن

مانده از صفحه قبل

که باشد فلک؟ بنده کمترت
 زهی روضه ات مظهر جان پاک
 زهی در گهت منبع فیض جود
 جناب ترا آسمان گشته فرش
 فلک زان جناب تو مسکن کند
 درو چون شده جسم پاکت دقین
 چو زان آستان یافته سروری
 شها روسیاهی بسی کرده ام
 می سرخ، کردست رویم سیاه
 زمی بیمحابا جو می با [تا] شدم
 بدوزخ مکن کرم هنگامه ام
 مبد از گناه من می پرست
 چه عذر آورم ازین دفع چشم [خشم]
 همان به کزین بر طه غافل
 قبول تو این نامه آنکه شود
 بده ساقی آن توبه فرمای می!
 که عمرم، فکر می و جام رفت

ز فرزانه بی کرد شخصی سؤال
 سؤالی چو بشنید بکشود دم
 چو سالی گذر زین تفحص نمود
 ازین حرف سائل بر آورد جوش
 ترا سال اگر سی اگر بود شصت
 چنین گفت دانای خاکی نهاد
 چنین است مقصود صاحب کمال
 ز پیش و کم عمر بازی مخور
 بی توبه از غیب کردم سؤال
 جوانا! به طاعت امروز گیر
 بذاتی که هستیش بی ابتداست
 بآن صانعی کزد و حرف نخست
 که بگذرد نی پیش یابی نه کم
 بهر تن فراخورد آن جان نهاد
 بغو کریمش که روز است
 بمصومی انبیای کسرام

چه باشد زمین؟ مشت خاک درت
 چو جان پاک ز آلابش آب و خاک
 غبار درت کیمیای وجود
 ستون قدرت توام ساق سرش
 که شمع مه و مهرا روشن کند
 سزد گر کند آسمانی زمین
 سزد شمع را دعوی اختری
 بعضیان تن خویش پرورده ام
 قدم گشته خم زیر بار گناه
 زمی مفلس دین و دنیا شدم
 بآب شفاعت مشو [شو] نامه ام
 به میزان اعمال، امید افتد شکست
 بجز اشک حسرت چه ریزم ز چشم
 بدست تو نپاشدم [شوم] یا علی
 که ظفر این: **توبوا الی الله** شود
 مگو کی، که بسیار دورست کی
 وز آغاز مستی با انجام رفت

که رفتست از عمر تو چند سال؟
 که سی سال باشد مرا بیش و کم
 چهل سال دیگر بر آن میفزود
 کزینسان دروغی نگویی، خموش
 بیست سال مردی بروی افزودی نوهشت
 که عمرست اندر گذر همچو باد
 چه سی سال باشد چه هفتاد سال
 که گردد بیک قطره پیمانه بر
 ده [از] **بستان** شیخ این بر آمد بفال:
 که فردا نیاید جوانی زپیر
 بآن مبتدائی که بی انتهاست
 چنان کرد کار دو عالم درست؛
 گر اجزای امکان بیاشی زهم
 بهر ذره بی هر چه بایست داد
 در توبه بر روی آدم بیست
 خصوصاً **محمد** علیه السلام

مانده از صفحه قبل

بخلفش که هر چند دیدی ستم
 نبودی طلبکار در دو سرا
 به ساقی کوثر که تقوای وی
 بهم پستی دلدل و ذوالفقار
 بهستان هشیار و هشیار مست
 که سرمست از باده وحدتم
 که باشد دلش را یکی در مذاق
 پیران در مانده از کار و بار
 باشک یتیمان سحر که عید
 بدرد دل عاشقان پیش یار
 بچشمی که افتاد بر روی دوست
 بگوتهای وصل و طول امل
 باهی که باقر زد از جان پاک
 که بر لب نیرم می لاله کون
 الهی با عزاز آل رسول
 بهول قیامت بر روز حساب
 برآه صراط و بتاریکیش
 بعیزان که عدالت شاهین او
 بذلل سؤال و بهن جواب
 که در توبه سازیم ثابت قدم
 نیاری چنانم بر روز شمار

نیاوردی از آب بر روی کرم [آنرا بروی کرم]
 جز آموزش عاصیان از خدا
 نیالوده هرگز نگاهش بمی
 بهمدستی عصمت هشت و چار
 عزیزان بالا و خواران پست
 چو منصور دور از بی عزتم اظ: می کثرتماً
 شراب وصال و خمسار فراق
 بشیران و امانده از کارزار
 بخاک عزیزان ، بخون شهید
 بدر دسر میکشان در خمسار
 بیایی که واماند از کوی دوست
 سرروز فراق و بشام اجل
 بالود گیهای دامان پاک
 گرم چون صراحی بریزند خون
 بصاحب تمیزان رد و قبول
 بنزدیکی و گرمی آفتاب
 بتنگی قبر و بتاریکیش
 همه راست گویست آیین او
 بسامید رحمت به بیم عذاب
 کنی همچو صدقم بهالم علم
 که از روی نیکن شوم شرمسار (۱)



(۱) با کمال تأسف چندانکه جستجو کردیم نسخه دیگری از این ساقی نسامه نیافتیم تا در
 مقابله از اغلاط بسیار آن چیزی کاسته شود ، و درین نسخه منلوط ، نظرات اصلاحی و تصحیحات
 قیاسی خود را بین دو قلاب فرار دادیم که بر خواننده روشن باشد، و چنانچه تا پایان کار بخواست
 کردگار نسخه دیگری بدست آید، اختلاف قراءات را در تکمله حواشی مذکور خواهیم داشت، گ

ذکر^(۱)

عارف میخانه معانی حکیم عارف ایگی^۱

ابیات او حکیمانه و منظوماتش دانشمندانه است^۱ بطرز قدما حرف میزند ،
و مطلق گردد روش شعرای این ایام نمیگردد^۲ و در واردات آن حکیم سخنور لغت عربی
کمست^۳ و الفاظ معانی او^۴ اکثر فارسی واقع شده^۵ چنانچه صدق این مقال ازین پنج رباعی^۶
که از مخدرات پرده خیال اوست ظاهر میشود،

رباعی

گیتی، بن خار و بخت من چون خر گوش دوران، سگ تیز پای و من بار بدوش

۱- چ؛ م: ذکر حکیم عارف ایگی ، ۲- چ: شعرای این جزو زمان^۳ - ۳: نیست ، ۴- ب: الفاظ او - ۵- چ تمام فارسی واقع شده^۶ - ۶: صدق این قول ازین سه رباعی^۷ و بجای پنج رباعی سه رباعی دارد.

(۱) ذکر عارف در تذکره‌ها بسیار کم یافته میشود ، صاحب هفت اقلیم فقط اینقدر گفته است که: عارف شاعر من بی نظیر است، و کلامی دارد دلپذیر ، و ادواتش را معنی خاص بسیارست، و الفاظ تازه بیقیاسست^۸ (بعدهش بیست و بیست بیت عارف را بطریق نمونه کلامش درج نموده) صاحب مخزن الغرالب میگوید که او: از معاصران تقی اوحدی است (وسه بیت از او نقل کرده) و آنچه خوشگو گفته است ملاحظه این که در عهد ا کبری و جهانگیری بوده است^۹ و در سنه ۱۰۲۸ در ملک بنگاله وفات یافت، ش

تقی الدین اوحدی میگوید: شاعر یست ساحر، معنی بردار از قضا^{۱۰} پرواز شاهین فطرتش بلندترست، و از غایت رتبه فکرت و قدرت طبیعت و میل تازه گویش و بیگانه جویی گاهی بسرحد خیالات غریبه جرأت نموده قدم بزرگوار میگذارد، الحق در بلند گویش و بیگانه بیانی ممتاز و منفردست، اشعار بارتبه در کلام وی بسیارست، مگر بعضی از کلام وی در نظر است روان جاده مستقیم قدر، معوج مینماید، بروش تازه در قضا^{۱۱} طبع، بغایت استوارست، و وی مدتیست که بهندوستان آمده و برهما ملازمت اکبر پادشاه مینه‌ور و بعد از وی بایران رفته در عهد جهانگیر پادشاه باز برگردید ، مدتی در بنگاله بود^{۱۲} درین ایام در اردوی جهانگیری بصحبت وی رسیدم و در اجمعه دیوانش را قریب بهشت نه هزار بیت مدون دیدم و بران گردیدم ، ...

دندان سگست و لاش خر آخر کار بر خویش مگیر سخت و بیپهوده مکوش

وله

ای آنکه همیشه یار میجویی، یار
مارست جهان و یارچون مهره مار
یار از در روزگسار، امید مدار
از مار بود مهره گرفتن دشوار^۱

وله

در دهر چنان بزی که آبت نرود
خشت سرخم شو، که شرابت نرود
گل باش و چنان کن که گلابت نرود
تا از سر تیغ آفتابت نرود^۲

وله

طول املم چودود و عمرم چو شرار
من اکه بی عصا و عالم همه چاه
پیوسته بهم چو مار و چون مهره مار
من طفل برهنه پای و گیتی همه خار^۳

وله

ای خواجه بزیر هفت اهریمن پیر
آوازه جان درین تن سخت پذیر
تن را خاکی و جان خود بادی گیر
چون دامن کوه دان و بانگ نخبجیر
بر رای صواب نمای ارباب دانش و ضمیر عقده گشای اصحاب بینش پوشیده
نماند، که مخترع کتاب میخانه، **عبدالنبی فخر الزمانی** با آن حکیم نکته دان
یک سفر در **هندوستان** رفیق بوده، و درین ایام که بتسوید این اوراق پریشان
اشتغال دارد، بسا او محشورست، حقیقت حال آن بلبل گلستان خیال ازو
استفسار نموده درین تألیف بر بیاض برد، روزی از روی اتحاد و یگانگی چگونگی
احوال خود باین ضعیف نقل کرد، و گفت پدرم **غیاث الدین علی** نام داشت، و کلاتر
ملک شبانکاره بود، و اسم من **سراج الدین حسن** (۱) است، چون تخلص خود **عارف**
کرده ام^۴ بنا بر آن به **حکیم عارف** اشتهار یافته ام، و تولدم در **ایگ** که حاکم نشین
شبانکاره است واقع شده، و در آنجا بسن رشد و تمیز رسیده ام، و تالغابت عدد ایات

۱- ج: این رباعی را ندارد، ۲- م: ب: ردیف شعر «برود» بجای نرود، ۳- ج: این رباعی را

ندارد، ۴- م: ب: کرده، ۵- تالغابته

(۱) نامش **سراج الدین حسین** است، معرفات - گ

من بدوازده هزار بیت رسیده، و در کتاب **اندر نامه خود** که دوهزار و سیصد بیت در **بحر شاهنامه** برشته نظم در آورده‌ام، صفت وطن خود کرده‌ام، این چند بیت از آن ایات است :

نظم

اگر من دم اندر ستایش ز نم
جهانرا جوانی بآرایشست
معنیر بهشتیست یزدان سرشت
نگاریست دلشاد و خرم روان
بدیدار، ماهیست ناکاسته
از رود زن کبک در کوهسار
چو او نیست آزاد و آراسته
قد از سرو دارد، دودست از چنار
رخ و زلفش از نافه و شاه بوی
زبان دارد از سوسن آبدار
دهانش زغنچه، لبان از نبید
فراز آبگیر بست، مأوای من
زبوی گل و باد، گنجست، گنج
ز بهر تماشای آن خاک، آب :
چو **ایک** از گهر مامن نیک^۱ بد^۲
ز **ایک** شبانکاره دارم نژاد

گهر گاه خود را ستایش کنم
نژاد مرا جای پیدایشست
کز و رنگ و بر دارد اردیبهشت
تنی دارد از هفت گون پر نیان
بآزای هر هفت، پیراسته
از دیده ور آب در جویبار
جوان و نوآیین و نو خاسته
تن از برگ گل، جانش از جویبار
ز سرین و نیلو فرش بوی و خوی
دم [از] مشکبو باد، روی [از] بهار
بر از ارغوان، ناف از مشک بید
گلاب و شراب اندرو موجزن^۳
ز نارنج، داروی رنجست، رنج
هزاران سر آرد برون از حباب^۴
از آن قافیۀ نام او نیک شد
کز آبشخور افتاده در زیر باد^۵

بعد از فراغ خواندن^۱ این ایات، باز بر سر حکایت سر گذشت خود آمده، گفت که در کودکی در مقام انتظام نظم شده بودم، گاهی که مصراع‌ی از من سر میزد، بر پدر میخواندم^۲ بسیار خوشوقت میشد و بانزدیکان خود میگفت که اگر سراج الدین^۳

۱- ج: هشت بیت اخیرا ندارد، ۲- ج: این بیت را ندارد، ۳- ج: بامن نیک بد، ب: مامن نیک شد، ۴- ج: بعد از خواندن، ۵- ج: بر پدر خود میخواندم، ۶- ج: سراج الدین حسن
(۱) زیر باد، مخفف زیر آباد، شهر بست در اقصای **بنگاله**، «آندراج، فیات» گ

از ذوق نماند^۱ و جهانرا پاره‌یی بگردد^۲ ترقی بسیار میکند، و شهره آفاق میشود، این اندرز پدر، از آنروز بر لوح دل من کالنتش فی الحجر شد، همیشه مشق شعر گفتن و اندیشه در سفتن^۳ مینمودم^۴ و هر چه میگفتم مکرر بر آن میگذاشتم^۵، و خاطر از آن جمع میکردم^۶ بعد از آن بر بیاض میبردم، تا آنکه بعد از مدتی پدرم و دیعت حیات را بموکلان قضا و قدر سپرد، و بر ادرم **ائیرالدین حسن**^(۱) بجای پدر کلانتر **ایک شبانکاره** شد، و بشومی^۷ حب^۸ جاه دنیوی^۹ مهر برادری را بر طاق نسیان گذاشته با من ناسازگاری آغاز کرد، و من خود مدتها بود^{۱۰} که اراده سیر و سفر داشتم، و اکثر اوقات، سودای مسافرت بر سرم میزد، مخالفت برادر باعث جهان گردی و بانی گیتی نوردی من گردید، در سن بیست و هشت سالگی از وطن بر آمده قدم در وادی سیاحت نهادم^{۱۱} اول گشت **کرمان** و یزد که نزدیک بمسکنم بود کردم، بعد از اندک توقفی از آن بلاد بر آمدم، و از راه بیابان **کُرک**^(۲) **سیستان**^{۱۲} روانه **هندوستان** شدم، چون بمطلب رسیدم، ملکی دیدم بغایت آبادان و معمور، و بلادی مشاهده کردم از برای آسایش و رفاهیت^{۱۳} بینهایت مطبوع، با خود قرار دادم که تمام عمر درین دیار صرف نمایم، القصد در **هند** بسیاری مشغول شدم، و در هر شهری که میرسیدم با اعیان و نکته سنجان آنجا چند روزی مخالطت مینمودم و از آن مردم بهره‌یی برداشته از آن بلده بر می آمدم تا آنکه پاره‌یی در سخنوری اشتهار یافتیم^{۱۴} و بتقریبی در مجلس شاهزاده نامدار سپهر اقتدار، زینت دهنده افسر و دیهیم، **شاهزاده سلطان سلیم** ذکر سخنوری و حدیث^{۱۵} نکته پروری من واقع شد،

چون این خبر بمن رسید، احرام آستان بوسی آن در گاه بر میان جان بسته،

۱- ج: باز نماند؛ م: در ذوق شعر گفتن نماند؛ ۲- ج: و در سفتن، ۳- ج: میگفتم، ۴- ج: من خود مدت‌ها بود؛ ۵- جاده سیاحت نهادم؛ م: ب: مساحت نهادم؛ ۶- ج: کُرک و سیستان؛ ۷- ج: و نقل؛

(۱) در نسخ میخانه (از غلط‌کارهای کامیابان) نام **حکیم عارف حسن** نوشته شده و حال آنکه می‌بینیم «حسن» نام برادر اوست (بگفته خودش) بنابراین قول **تقی الدین اوحدی** که میگوید:

نام وی **سراج الدین حسین** است، مقرون بصواب خواهد بود؛ گ

(۲) مرکز دهستان **کُرک** بخش مرکزی شهرستان **بم** است،

«فرهنگ جغرافیایی ایران» گ

روانه آله آبار شدم، بعد از سعادت بساط بوسی محفل عظمت و شوکت نور حدیقه جهانبانی و در صدف کشورستانی، داخل بندگان آن شاهزاده عالی مقدار شدم، و قصائد غرّاً در مدح ممدوح خود گفتم، بعد از اندک ایامی بخت از من برمید، جمعی از معاندان از روی حقد و حسد، بعرض ایستادگان آن بارگاه رسانیدند که **حکیم عارف اول شاهزاده دانیال** را ملازمت کرده^۱ بعد از آن ببنده گی^۲ شما آمده، آنحضرت ازین رهگذر مرا از نظر انداخت، و در قلعه مندو^۳ حبس فرمود،^(۱)

قریب بدو سال در آن حصن^۴ در قید بودم، بعد از انقضای این مدت ایزد تعالی آن شاهزاده عالیقدر^۵ را بر من مهربان گردانید، تا از تقصیر من در گذشت و این نحیف را از بند^۶ بر آورده با لطف خسروانه و اعطاف پادشاهانه^۷ سرافراز و مفتخر گردانید، و همانروز بدیوانیان عظام حکم عالی صادر شد^۸ که بجهت وجه معیشت من علوفه مقرر فرمایند^۹ غرض که پنجسال دیگر در خدمت آن شاهزاده ماندم

۱- پ: بعد از اندک ایام بعرض ایستادگان بارگاه رسانیدند، م: بعد از اندک ایام بعرض بارگاه عظمت و شوکت رسانیدند، ۲- ب: شاهزاده بلند اقبال شاهزاده دانیال را ملازمت کرده، ۳- ج: در بنده گی، ۴- ج: باندو، ۵- ب: در آن حبس، ۶- م: ب: آن عالیقدر، ۷- م: ب: و از بند، ۸- ج: ملوکانه، ۹- م: ب: حکم فرمود، ۱۰- م: ب: فرمودند.

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: در **اجمیر** شش ماه با هم رفیق بودیم، مرد شکفته نمکینست، خالی از جوش سودایی نبوده و خالی از جذبه و حالی نیست، از حالات گذشته خویش غریب نقلی کرد، چنانچه قابل نوشتنست، میگوید: وقتی که هنوز حضرت **جهانگیر** باین لقب نرسیده بودند، من در ملازمت میبودم، و شرف خدمت درمی یافتم، بتقصیری بر من غضب فرموده، مرا در قلعه یی محبوس فرمودند، و در آنجا بسبب بلیات لازمه فلاح و مخالطت و محافظت پاسبان، جنون کامل مرا بعد از ظهور رسیده، مشتری مالیه خولیا بر سر چارسوی سودا آمد، اقصه مجنون وار در عین جنون مدتی در آن قلعه محبوس بودم، چون آخر از آن بلیات و محن کرم بجان و کاردم باستخوان رسید، شبی کارد نیزی بدست آورده، قصد حیات خویش کرده بر گلوی خود کوسپندوار کشیدم، چون سر رشته حیات هنوز پیوند محکم داشت، اوداج حیات را نگرفته از آن زخم ضرر جانی نرسید، اما خون بسیار رفت، باز جنون حرکت کرده بغاطرم رسید که چون از زخم کارد هلاک نشدی خود را درین بر که انداز، و یکباره غرق شده خلاص شو، همچنان خون از زخم ریزان در عین زمستان نیم شب خود را در بر که انداخته غوطه یی چند پیایی خوردم، فنا را بمجرد رسیدن بآب، خون از سردگی عروق در شریانات بند شد، و عقل نیز فی الجمله رجعت کرده از کرده خود پشیمان شدم، چه جان شیرین و حیات مغتنمست، باز از آب شناوری کنان بر آمدم و بجای خود آمدم، موکلان باخبر شده اضطراب بسیار کردند، اما بعد از آن حال نشاء بقیه در صفحه بعد

باز هوای سفر در سرم جلوه گر شد^۱ از آله آباد فرار نموده بدار الخلافة آگره
آمدم، از استمداد اختر بلند و بدستگیری طالع ارجمند^۲ بسعدت آستان بوسی پادشاه
کامگار نامدار^۳ شهریار جهان بخش جهاندار^۴ فرمانروای بحر و بر، جلال الدین
اکبر پادشاه^۵ مستعد گردیدم، آن شهنشاه فیروز بخت، و آن رونق فزای تاج و تخت
مرا داخل مداحان خود ساخت^۶ و وظیفه بی فراخور حال من مقرر فرمود، پنجسال
دیگر در خدمت آن پادشاه آسمان جاه ماندم^۷

چون از گردش گردون دهن، و از نیرنگ گوناگون این گنبد بوقلمون در
سنه اربع عشر و الف^۸ (۱۰۱۴) دارای هندوستان جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی
خرامید، و شاهزاده سلطان سلیم از عنایت بی غایت الهی، خطاب ظل الهی یافت،
و بجای پدر بر تخت سلطنت نشسته نوبت جهانداری و جهانگیری فرو کوفت، و جهان
از فروغ احسان^۹ شاهنشاهی و نور عدل جهانگیر پادشاهی^{۱۰} چون دل قدسیان روشنی
گرفت، و روی کهن زال روزگار^{۱۱}، از یمن داد گستری و رعیت پروری آن^{۱۲} شهریار
یوسف طلعت، چون چهره زلیخا^{۱۳} بار دیگر طراوت جوانی پذیرفت^{۱۴}

بیت

جوان شد بار دیگر عالم پیر بعهد شاه نورالدین جهانگیر

۱- ب: افتاد^۱ ۲- چ: پادشاه غازی، ۳- ج: ثمان عشر و الف^۲ ۴- م: رخسار^۳ ۵- چ:
پیر زال روزگار^۴ ۶- چ: این^۵ ۷- م: چون زلیخا، ب: چون زلیخای مصر^۶

مانده از صفحه قبل

جنون بالکلیه از سر رفته، مرثیه سودا تحلیل یافته بحالت عقل باز گشته ام، و موکلان و اهل قلعه ازین حال
تعجبات نمودند، چون قائل این مقال این مراتب از وی شنید، گفت بلی یقینست، نبر در کی تا نخواهد خدای
«عرفان» گ

بیتی چند منتخب از حکیم عارف ایگی:

هر چه در دستگاه ^۱ خشک و ترست	دم خشکت، یا سرشک تسری
چار مادر ^۲ که جفت نه پدرست	خلف و ناخلف بزاد و بکشت
که شکست از درخت بارورست	در شکست خسوم ز آتش دل
در و دیوار دشمن هنرست	انسدرین دیسر چار دیواری
پسربدن نیارم، شکفتن ندانم	چو گلپای سایه، چو مرغان دیبا

بقیه در صفحه بعد

در خاطر من چنان خطور کرد، که مبادا آن حضرت، از ممر^۱ فرار اله آباد در
صدرا^۲ آزار من شود، و بار دیگر این کمینه را محبوس فرماید، از آگره به پرهانیپور
روان شدم، و از آنجا به گلکنده رفتم، و شهنشاه عالیجاه، محمدقلی قطبشاه، را
ملازمت کردم، و قصیده‌یی بر سبیل‌ره آورد بخدمتش گذراندم^۳ و آن پادشاه دانش‌پناه^۴
صله لایقی بمن عنایت فرمود،

بعد از آن از دکن بر آمدم و از راه دریا به هرمز و از هرمز بوطن خود رفتم، و
مدت پنجسال در ایک رحل اقامت انداختم،

۱- ج: در صدر^۲ ۲- ج: و قصیده در مدح او گفته ره آورد گذراندم، ۳- ج: بعد از استماع
این قصیده آن پادشاه عالی‌جاه،

مانده از صفحه قبل

چو عهد بستان جز شکستن ندانم	چو تاز کتاف جز گستن نبینم
از پیش‌روست زلف‌تو و روزگار من	چندانکه زلف‌تست درازست کار من
بخارم بدریا و دودم بر آذر	درین کاخ نه بام و زندان ششدر
نیم‌طلوعیم و هزاران غروب	طفل نباتیم درین خاک‌گروب
وسمه فروشت سفیداب من	حله‌گر آمد شب مهتاب من
ازین خانه آواز یایی نخواست	همین دست‌من حلقه بر در شکست
روزگار دیگر می، زان‌فتمه‌یی در روزگار	آفتاب دیگر می، زان آفتی بر آفتاب
تمی چو گشتم صدجا شکسته در آبم	دلی گشاده چو دریا، سری چو کردام
کبھی از باد گردانست و گاه از آب و گاه از خون	هر چه چرخ‌بست آبتن ز کردش‌های گوناگون
من از خون جگر بینم، جو عاشق ازل می‌گون	من از سوز درون یابم، چو شاهد از رخ زیبا
نیزر سوی درویشم همه آوازه مجنون	گر از سوی جنون بر سرشکرواری برافشانم
افسوس بر آن تشنه که جوینده آبت	سرتاسر این بادیه افسون سرابت
بر هست، بگام مگس و چنگه ذبابست	در سفره این دهر گدا نیست نوالی
تا چون محیطست، درو رفص حبابست	خارج نشود نغمه این پرده [ز آهنگدا]
مانگشت [تدبیر] بیرون کشیدن	توان مهره افعی از نام افعی
ز انبیا این دهخدا بیان پندارین	و گر بیکر مور گسردی، نیامی
تنگست بما و هم او جای جهان	یکجا نشویم ما و غمهای جهان
موریست پیشم من تماشای جهان	دیدم همه موبو سرایای جهان

«انتخاب از عرفات» گ

بعد از امتداد این مدت باز زمانه میان من و اقرباء طرح جدایی انداخت ،
دیگر باره از مسکن خود مفارقت گزیدم^۱ و بگشت عراق آمدم، بعد از اتمام سیر عراق
به خراسان رفتم، و تمام آن ملک را گردیدم، و از آنجا به قندهار شده دیگر باره به
هندوستان که منزل عافیت هنرمندانست^۲ و سرای راحت خردمندان^۳ آمدم، و در
دارالخلافة آگره بشرف بساط بوسی محفل جاه و جلال پادشاه فریدون فر، سکندر
اقبال^۴ خدیو جهانگیر عالم پناه، شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه مشرف شدم،
و این رباعی بر سبیل ره آورد گفته بر ایستادگان آستان مالیک آشیانش خواندم،

رباعی

شاهیست جهانگیر شه و الابخت بی فرمانش برگ نیفتد ز درخت
موسی است به کوه طور بر کوه پیل عیسی بچهارم آسمان، بر سر تخت^۵
آن شهر یار گردون اقتدار، مرا در میان امثال و اقران مفتخر ساخت، و از کرم
جبلی که با این پادشاه عادل رحیم کریم^۶ بود، تقصیر گذشتند بر وی این عاصی نیاورد،
و خطای گریختن^۷ آله آباد را باین بنده شرمنده عفو فرمود،
بعد از مدتی ازین جم جاه انجم سپاه مرخص شده بسیاحت هند مشغول شدم ،
کم جا از هند مانده باشد که من ندیده باشم، هنگام سیاری به هندو رسیدم، رایات
جلال جهانگیری بعز^۸ و اقبال در آن سرزمین نزول اجلال فرموده بود. و قصیده یی
در مدح مختار الدولة العلیة العالیة اعتماد الدولة^۹ در سلك نظم آوردم، و بدان وزیر
اعظم جهانگیر گذرانیدم، این چند بیت متفرقه از آن قصیده است،

ابیات

عارف بسازبندی از آن زلف مار پیچ تا بر تونگ زرد همه بر روزگار پیچ
نیسان نوبهار جوانی میست، می یعنی بموج باده بگیر از خمار پیچ^۸

۱- چ: کرده، ۲- ج: هنرمندان، ۳- چ: خردمندانست، ۴- چ: اسکندر اقبال، ۵- چ: از «این رباعی» تا «بر سر تخت» را ندارد، ۶- م: پادشاه رحیم کریم، ب: کریم رحیم، ۷- ب: فراره، ۸- م: ب: این بیت را ندارد

(۱) یعنی خواجه غیاث بیگ (بن خواجه محمد شریف) والد نور جهان بیگم، خواجه از سنه ۱۰۲۰ تا وفاتش سنه ۱۰۳۱ وکیل کل (وزیر اعظم) جهانگیر شاه بود، ش

در حلقه پیچ دارد زلف تو همچنانک
 آن اعتماد دولت، کز راست بینیش
 تا در زمانه پیچ نماند، بعهد او^۲
 هنگام خشم، در گره چشم مار پیچ
 از موج، خم جدا شود^۱، از جویبار پیچ
 زان موج آبگیر، کشد بر کنار پیچ
 القصه این مرتبه بوسیله آن وزیر اعظم، شرف آستان بوسی در گاه عرش اشتباه
 را دریافتم، واستدعا از باریافتگان^۳ بارگاه جهانگیر پادشاهی^۴ نمودم که جزوی زمین
 بجهت وجه معیشت من مرحمت فرمایند، تادر گوشه یی نشستند باقی عمر بدعای دوام
 دولت ابد پیوند مشغول گردم، آن حضرت قدردان، آن رزاق مجازی عالمیان، ملتمس
 این کمترین را بجز اجابت مقرون ساخت، وموازی پانصد بیگه^۵ زمین از صوبه بهار
 با پاره یی خرجی باین ذره^۶ بمقدار شفقت فرمود،^(۴)

الحال که هزار و بیست و هشت سال از هجرت حضرت رسالت گذشته، سن من به
 پنجاه و دو رسیده و در ملک بهار^۷ بدولت شهریار هندوستان فارغ البال و مرفه الحال
 عزلت اختیار کرده^۸ شب و روز بدعای ازدیاد عمر و دولت جهانگیری اشتغال دارم^۹
 ایزد متعال سایه عاطفت این پادشاه مسکین نواز را همواره بر سر فقراء پاینده داراد^{۱۰}
 وقادر بر کمال دست آرزوی همین شهنشاه خورشید کلام را تا انقراض جهان در گردن
 عروس مراد حمایل گرداناد^{۱۱}

قطعه

خدایا تو این شاه درویش دوست
 که آسایش خلق در ظل اوست

۱- م؛ ب؛ از جدا شود؛ ۲- چ؛ تو؛ ۳- ج؛ باریافتگان؛ ۴- چ؛ جهانگیری پادشاهی؛ ۵- چ؛
 ملک مذکور؛ ۶- چ؛ کرده ام؛ ۷- ج؛ پاینده و باقی داراد؛ ۸- ج؛ قادر بر کمال تیغ یمین شهنشاه
 خورشید کلاه را بر فرق اهداء مظفر و منصور گرداناد،

(۱) اصل این کلامه بیگه بفتح ثالث و رابع است و هندیت و آن مقیاسی معادل يك
 ثلث جریبست،

(۲) غالباً در سنه ۱۰۲۶ که جهانگیر در ماندو بود و اعتماد الدوله مورد عنایت های خاص
 (رجوع کنید به توزک جهانگیری) ش

(۳) خوشگو در سفینه (فهرست اینی عمود ۲۲۱ نمره ۵۶۷) میگوید که حکیم عارف در
 سنه ۱۰۲۸ بملك بنگاله وفات یافت، ش

اگر حکیم عارف در ۱۰۲۸ وفات یافته بوده و مؤلف میخانه یاد آور میشود، و چون نوشته و از طرفی
 در منتظم ناصری (که مؤلف آن از شاهد صادق استفاده کرده) تاریخ فوتش را ۱۰۳۵ ثبت کرده
 است، بی اعتباری قول خوشگو در این مورد محرزست، گ

بدارش^۱ بر اورنگ شاهی^۲ و جاه
بسر اوج فلک تا بود مهر و ماه

ساقی نامه حکیم عارف

چهداند کسی زیر این پرده چیست
بهر جا سری زبر این هفت زه
درینره یکی مرد سرگشته نیست
گشایشگر این زرهوار نخ
بهر سو که بینم زمزدور و شاه
یکی را باختر شماری سرست
یکی را هم از رنج ناپخته بی^۳
یکی را همه رنج نامه فست
من از گرد این مهره تیز گرد
سخن شاعبازیست از دام من
بسی ریزم از بینی خامه خون
شکر بر فشام ز منقار زاغ
من از پرده این سیاه دوسر
ستاره بر افشام^۴ از کنج غار
چو از خم نیلی درخشان نبید
من از نوک این خامه ارژنگ وار
که یزدان نگار، اندرین بت سرا
درین دیر شادی کش غم فزای
من و بساده و ترک یاران باد^۵
سر بسادیم^۶ درین کارزار

رواننده چار سرمایه کیست
برین چارنخ بسته همچون گره
کزو صد گره بر سر رشته نیست
بدندان فشارد سرانگشت اخ
رهی پیش دارد درین شاهراه
شمارش بنیک و بسد اخترست
شمار دو کعبست بسر تختدیی
وز آن گرد، داروش درهاونست
جهان سخن را شدم رهنورد
درخشان نبیدست^۳ از جام من
که تا گنجی ارزنده آرم برون
که شیرین کنم کام مرغان باغ
پدید آورم پیکر ماه و خور
کنم روز روشن ز تاریک سار
چو پستان زنگی و شیر سفید
نگاری کنم رشک ایزد نگار
پرستشگر آید نگار مرا
می تلخ باید، بت دلربای
گره بی می از کار نتوان گشاد
یکی پای مزدور باشد بکار

۱- ج: بر آرش^۲ - م: ب: با نپخته بی^۳ ، ۳- ج: نبیدست^۳ ، ۴- ج: درخشانم^۴ ، ۵- ب: برگ باران

و باد، اختیار متن بهرینه ابیات بعدیست^۶ ، ۶- ب: پیمان^۶

مرا همسرانند، سر پر زباد^۱
 بجز باده هر چیز، خاکست و زشت
 چنان باد را باید آبی چنین
 می گرم باید دم سرد را
 کز اندیشه گرد گرد آسیا
 که چندی بترك کبود آسیا
 فروغی ندارد سر باد خور
 گر این آب^۲ گردان کند آب من
 که باشد مرا زندگانی دوبار
 می سرخ، در ساغر شاهوار
 عنانکش کمیتی است پیروزه نعل
 گلستانست، جام می شاهوار
 باندازه جشن گاه جهان
 بمن ده درین جشن خرم بهار
 که دامنگه خاک^۳ گلشن کند
 زهر گوهری باده داناترست
 اگر ابر^۴ ازو مایه داری کند
 می ده بمن تلخ و تیز و پگاه
 بیار آن می تلخ، چون چشم یار
 گهر گیرد از بحر و از کوه تیغ
 شرابی که چون اوج گیرد ز جای
 هوا تاب گیرد ز دو آفتاب

سر بادپیما بود خام باد
 که بی باده زین باد نتوان گذشت
 بدامان این آسیای^۱ برین
 کز آن آب بنشانم این گرد را
 سفیدی کند موی، بر طاس ما
 کند آب رخشنده مشکین گیا^۲
 اگر ترك بهرام^۳ ماهست و خور^۴
 سیاهی کند موی بر طاس من
 بروز جوانی می اندر بهار
 چو اشکست^۵ در چشم من رنگ دار
 که موجش خرد راست، زنجیر لعل
 خیابان^۶ گلگون درو غنچه وار^۷
 بود دست گلچین، لب شاهدان
 شرابی چو رنگ گل و بوی یار
 شب تیره را روز روشن کند
 که پندار سوز و خرد پرورست
 جهان را ز جان آبیاری کند
 که دم را کنم چون دم بامگاه
 که شیرین کند زهر، در کام مار
 چو مر جان کند اشک در چشم میغ
 بگیرد ز پسر^۸ نده، اوج همای
 زمین مایه پیما شود از دو آب

۱- م: ب: سر زیر باد، ۲- ب: آسیایی، ۳- م: ب: ندارد، ۴- ج: بهرام و ماهست خور، ۵- م: ب: کزین آب، ۶- م: ب: خیابان، ۷- ج: می سرخ در ساغر شاهوار- خیابان گلگون درو غنچه وار، در واقع سه بیت اخیرا بیک بیت تبدیل کرده و مصراع اول را بششم پیوسته است، ۸- ب: که دامن چو بر خاک

نه بهرام این اوج خنجر کشد
 میی کو بمسجد کنشت آورد
 قدح ، روی دشتی کند لاله‌زار
 بجسام اندون ، آب باشد بتیغ
 بمن بخش ازان آب شنگرفدنگ
 میی دانش افزای پندار سوز
 بمن ده که می شیر سرخ منست
 بنیروی این جرعد تیز پیر
 منم **اصفهان** تا نمود منست
 چنان زو بخاری بر آرم بگشت
 سرشکی چکاند برین خاک زیر
 کزین آب یکرنگ مرد آزمای
 وزین آتش تیزرو چون خدنگ
 ازان می که گلزار رنگست و بوی
 خرد را پیام از خدای آورد
 بده ساقی آن آتش آب رنگ
 میی چون زر و آذر زردهشت
 میی چون هنر در سرانگشت مرد
 میی کهنه همچون خردهای پیر
 میی تیز^۱ در ساغر تیز گرد
 بساغر چو خورشید رخشان بتیغ
 بشیشه چو بوی گل اندر گلاب
 پیمانہ ، چون فوج لاله بوج

که یکرانش از زیر ران در کشد^۱
 بدیمه ماه ، اردیبهشت آورد
 هوا لخت ابری کند ژاله‌بار
 بمغزاندرون ، ماه باشد بتیغ^۲
 که بدخواه ناموس و نامست و ننگ
 که شب را بپوشد بدیبای روز
 بمیدان غم^۳ مرد شیرافگنست
 نهم بار بر گردن شیر نر
 می مشکبو زنده رود^۴ منست
 کزو آب گیرد درو بوم دشت
 که آتش کند آب در آبگیر
 دورنگی بشویم ز چرخ دوتای
 هوا را کنم جوشن لعل رنگ
 خرد راست پیغمبر راستگوی
 پیام خرد آزمای^۵ آورد
 کزین آب ، آتش ربودست سنگ^۶
 دهان مرا چون ز دینار مشت
 توانای ، چون آب در پشت مرد
 بمانند جان جوان شیرگیر
 چو خورشید ، بر چرخه لاجورد
 بر آورده از آب رخشنده تیغ
 چو با ابر گوهر ، چو با تیغ آب
 بمغز اندرون همچو پروین باوج

۱- م، ب؛ ندارد، ۲- ب؛ بمیغ اندرون ماه باشد نه میغ، ۳- چ، من، ۴- چ؛ زنده رود، ۵- چ؛

آشنای، ۶- چ؛ آتش گریزد ز سنگ، ۷- چ؛ می بجای میی در هر چهار بیت،

خرد زندگان، زنده‌اند از سه‌جان
 بجز مرد دانش‌درین دیر کشک^(۱)
 می لعل این خشتگاه؟ قدیم
 روان و می و دانشِ شهروان
 بود زنده، لیکن بیک‌جان خشک
 سزاوار شاهست و رند و حکیم

بمنده، می همه‌چو پولادِ هندی
 که طبعم حکیمست و شاهست و رند



۱- کشک: زیر کشک، ۲- کشک: جشتگاه،

(۱) کشک: بضم اول، مخفف کوشک است، «فرنودسار» می

ذکر

نظام | انجمن | نظم گستری میرزا نظام دستغیب

مولد این عندلیب دودمان دستغیب، وموطن این سخنور بی عیب، از دارالفضل شیرازست، در وطن بسن رشد و تمیز رسیده، با انواع کمالات انسانی در اول جوانی پی برده، خط نسخ تعلیق را بغایت خوب مینویسد، و علم موسیقی را نیز میداند، باعث شعر گفتن و منشاء درسفتن وی اینچنین بوده که **محمد مؤمن عزى**^(۱) که مولد او از **فیروز آباد فارس** است، در شیراز بخدا م **میرزا نظام** عاشق میشود. و مدتها در آن مکان اوقات حیات صرف مینماید، و نازها از معشوق میکشد، تا عرض نیاز او بدرجۀ قبول میافتد، چون کار میان این ناظر و آن منظور برام شدن و آرام یافتن میکشد، مهر طرفین و محبت جانبین بسر حد کمال میرسد، **عزى** بمعشوق خود کام **میرزا نظام** میگوید که شما هم قدم بوادی موزونیت گذاشته در مقام انتظام نظم شوید، شاید از نتیجه آشنایی ما، از شما آثاری بر صفحه روزگار بیادگار بماند، چه آثار آدمی درینجهان گذران به از آدمیست، وی میگوید که من ازین فن خبری ندارم، و هرگز

۱- ب: ذکر میرزا نظام دستغیب، ج: ترجمه احوال و ساقی نامه و ترجیع بند این شاعر را ندارد.

(۱) مؤلف **عرفات** میگوید که: محمد مؤمن عزى جوانیست در فیروز آباد شیراز تاز، بعرصه وجود آمده و نصر آبادی مینویسد: در نظم و نثر قادر بوده، از منشآت او آنچه بنظر فقیر رسیده دیباچه مجموعه بیست و رقهایی که به **میرزا ابوالحسن** نوشته نهایت لطف دارد، عزیزانی که او را دیده اند میگویند که در فن عربیت و معانی بیان دستی داشته و بسیار خوش صحبت بوده، شهرش اینست:

شعله را کر هست دودی، دیده را گریبان کند	نالۀ بی سوز، کی تأثیر در جانان کند
دل در ایام تو، یاد ازفتنه دوران کند	همچو محنت دیده بی کآرد ز عیش رفته یاد
شاد شد چون دید در دستت گریبان مرا	روزگار سفله عاجز بود در آزار من
ای خون دل بجوش، که رنگم برو نماند	ای دیده اشک ریز، که آیم بچونماند

رخ برافروز و بخاکم قدمی رنجه نما
چهد انکار که شمع بمزاری بردی
«نصر آبادی ص ۲۸۷ درین کتاب نامش بخلط عزتی چاپ شده است» گ

باین فکر نبفتادهام ' مؤمننا بمبالغه تمام بدو میگوید که از برای خاطر ما امروز مصراعی بگوی، وی آرزوی او را اجابت نموده با کراه بیت مضحکی میگوید و پرو میخواند، 'عزی اصلاح آن میکند، همچنین او را هر روز برین میآورد که غزلی بگوید تارفته رفته بسخن گفتن آشنا میشود، ولذت درسفتن را درمی یابد، وعاشق را استاد خود میخواند، و روز بروز ازو تعلیم میگیرد، و در اندک زمانی از کوشش آن استاد سخندان، این شاگرد جوان، از کشش باطنی خویش نادره زمان وبگانه دوران شد، الحال که سال هجرت حضرت رسالت پزار و بیست و هشت رسیده، بیست و چهار مرحله از مراحل زندگی طی کرده^{۱۱}، در آغاز جوانی آنقدر اشتہاریافته که دیگر سخنوران در انجام پیری نیافتداند، و از نکته سنجاییکه درین ایام خجسته فرجام از ایران به هندوستان آمده اند، شنیده شد که عدد ابیات آن شاه بیت قدیده سخنوری تا لغایت بیچاره از رسیده^{۱۲}، و ساقی نامه بی در بحر تقارب او ترجیع بندی که میرزا ابوتراب بیگ فرقتی گفته آنرا تتبع نموده، این ضعیف هر دورا بر بیاض برد، امید که پسند خاطر از باب فهم و مرضی طبع اصحاب ذکا گردد.

۱- م: آرزوی او کراه بیت...

(۱) نصر آبادی می نویسد: شهرت ایشان بدست خوب سیمین آنست که شخصی از اهالی شجره از ایشان طلبید، پس از غیب دستی پیدا شده شجره ایشان را آورد، مجملاً میرزا انظام در کمال علو قدرت بوده و تربیت ملامت داشته، در آن مشارالیه فریب سه هزار بیت بنظر رسیده، سخنش خالی از نملی نیست، در اوایل سن دهمی سال داشته در سنه ۱۰۳۹ فوت شد در مزار حظه مدفونست، مشهورست که نعتش او را بحافظیه بردند، هموان مانع شد، فرادین میدهند که از دیوان حافظ تفاعل کنند، این غزل آمد:

رواق منظر چشم من آشیانه نست / کرم نما و فرود آ، که خانه خانه نست

این بیت خواجه درود و فن ملاهلی شیرازی هم شهرت دارد

تذکره نصر آبادی ص ۲۷۱ گ

(۲) علیقلیخان والہواغستانی می نویسد: دیوانش به هزار بیت میرسد، در سنه یک هزار و سی و دو وفات یافته، و این قول با کثرت نصر آبادی بر امرست، هم در تعداد ابیات دیوان وهم در تاریخ فوت، و اما اینکه نصر آبادی فوت او را در سی سالگی دانسته صحیح نیست چرا که بقول ملا عبدالنبی در ۱۰۲۸ بیست و چهار سال داشته، پس در ۱۰۳۹ که در گذشته سی و پنج سال داشته

رک «ریاض الشعراء» گ

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه میرزا نظام دستغیب

دلا چند بینی شکست از خمسار
 نماسندست از هستیم هیچ باز
 چنان گشتم از هجر می ناتوان
 چو بحریم از آن مانده بر جبهه چین^۱
 نشیند بمن گر غبار ملال
 بتیر بلا زین تن ناتوان
 شود گسرتن زارم آینه فام
 مگر میجهد دیده روزگار
 ز ضعف خمسارم چنان شد بدن
 نماید از تنم بسکه درهم شکست
 بود از ضعفی چو مشق بتان
 چو تاری که شد پاره بر روی ساز
 چو مینای حجام ، گردون دون
 مگر رخ زمی رشک مرجان کنم
 ز شادی نیارم بیرون متصل
 زبس با کفم گیرد العت چوداغ

شکستی گرت هست در توبه آر
 که در بوته توبه دیدم گداز
 که چون موجهام آب شد استخوان
 که نگشایم از ضعف چین جبین^۲
 دهد از گرانی مرا خاک کمال^۳
 فلک موشکافی کند هر زمان
 درو عکس موری نیفتد تمام
 که بسته برو گاه ازین جسم زار^۴
 که مژگان کند ساید بر روی من
 بجز رنگی و آنهم^۵ از غم شکست
 سیاهی داغم از آنسو عیان
 بتن هر رگ از شغل خود مانده باز
 کشید از تنم تا گمان داشت، خون
 بنعم البدل چاره آن کنم
 صراحی می از بغل هم چو دل
 اگر دستم افتد ، نیفتد ایاغ^۶

۱- ب: چین برجین، م: درجین، تصحیح از دیوان نظام که قریب از زمان شاعر نوشته شده و متعلقست بدوست دازش مندم جناب آقای عبدالعسین بیات رامت بر کاتبه ۲- ب: چین، دیوان: چین، برجین، ۳- ب: یایمال، ۴- م: ب: از جسم زار، متن از دیوان، ۵- دیوان: اینهم، ۶- ب: چراغ،

مانده از صفحه قبل

تقی الدین اوحدی مینویسد: سیدزاده بزرگ نسبت خوش طبیعت **میرزا نظام الملك!** دستغیب شیرازی از تازه بر صه آمدگان میدان سخنست، بنده او را ندیده ام، بعد از عبور بهند شنیدم که ترقی نموده، قدم در دایره اهل کلام گذاشته، الحق اشعار خوب از او سر میزند، بغایت عالی فطرتست،

«عرفات» گ

محمد عارف شیرازی میگوید: بعضی اهزه که روز وفات او حاضر بوده اند می گفتند: مادر **میرزا نظام** این شعر از میرزا را بسوز و گداز و درد تمام میخواند: **مردم هر چند عزیزست، نکه نتوان داشت دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد**

«لطائف الخیال» گ

دلَم گر دمی عهدِ می بشکند
 خصوصاً کنون کز هوای بهار
 خوش آمد خط سبزه‌اش در نظر
 چنان عام گردید فیض بهار
 هوا خار با داد، چندان صفا
 مگو کز نم ابر بگرفته رنگ
 چنان خوش بود در نظر جای سبز
 چو برداری از خاکِ مستی^۱ غبار
 بس کردم این خاکِ فیروزه چهر^۲
 درین فصل عالم چنان با صفاست
 ز خاک اینقدر سبزه کی شد عیان
 جهانرا گراینگونه زیب و صفاست
 زمیخانه چون باده آید بچنگ
 دلا چون قدح فرش میخانه شو
 چه میخانه؟ آینه‌یی با صفا
 ز بس سیافت از صیقل باده تاب
 ز بس بود خشت مده و مهر خام
 بچاروب خدمت درو اهل درد
 درو مطرب از دست نهماده ساز
 بتقلید هم تارها نغمه ریز
 ز بس می که بر خاک او ریخته

حباب می از دور چشمک زند^۱
 لب جو دهد یادی از خط یار
 برو شبنم افشان کند هر سحر
 که شد بلهوس بلبل از حسن خار^۲
 که دزدید، پهلوی آسب پسا
 که شد سبز^۳ بر روی آینه رنگ
 که می فخر دارد بمینای سبز
 گفت سبز گردد چو برگ چنار
 مرا داد سرسبزی آحر سپهر
 که چون آینه خاک صورت نماست
 نماید درو سبزی آسمان^۴
 شب جمعه گرمی ننوشی خطاست
 درو باز گردد برخساره رنگ^۵
 بشمع صراحی چو پروانه شو
 درو عکس جام و قدح کرده جا
 بود پشت این آینه آفتاب
 ندادند در این^۶ بنایش مقام
 بروند خورشید را همچو گرد
 که یارب شود تار عمرش دراز^۷
 درو تا بتار نگه نغمه خیز^۸
 برو عکس ساقسی در آمیخته

۱- دیوان: حباب از سرجام چشمک زند، متن از دیوان، ۱- م، ب: خصوصاً کنون کر هوای
 بهار - که شد بلهوس بلبل از حسن خار، مصراع اول و ششم سه بیت بهم پیوسته و بجای یک بیت ثبت شده،
 متن از دیوان، ۳- م، ب: مگر، ۴- م، ب: تیره، متن از دیوان، ۵- م، ب: مستی، دیوان مستی،
 تصحیح قیاس است، ۶- م، ب: فیروز، متن از دیوان، ۷- کذا هر سه نسخه، رابطه محذوف است،
 ۸- م، ب: درو باز مانند برخساره رنگ، درین مصراع تحریفی بنظر میرسد، ۹- م، ب: آن،
 ۱۰- دیوان: عمر تارش دراز، ۱۱- دیوان نغمه ریز،

درو گسر بکای زمین تا بآب
 درو هر که شد راست با آبروست
 چو کج شد صراحی می آید برون
 نشسته قدح پهن در انجمن
 ولی ساقی او را برغم همین
 در این^۱ انجمن ساقی مهر کیش
 چنان گرم کرده ز ساغر عذار
 نشد با جبینش گره آشنا^۲
 ز چشمش یقین شد، چو گشتم اسیر^۳
 دهانش ز هیچست يك نقطه کم
 بر افروخته طرف رخ از شراب
 بهم جلوه بخشند اعضای او
 بهر جلوه کز چشم مست آورد
 همان به که در خاطرش جا کنیم
 بده ساقی آن زاده آفتاب
 بر افروز از باده رخسار جام
 ازان می که در سینه چون جا کند
 قلم وصف این باده^۴ چون سر کند
 ازین می^۵ چو شویند از رخ غبار
 ز اعجاز، این باده لاله گون
 چو در جام رخشنده گیرد قرار
 چکد قطره بی گسربآب روان^۶

بجای گل آید بسرون آفتاب
 در آنجا کجی^۱ از صراحی نکوست
 چکد شعله چون شمع داری نگون
 که جا تنگ سازد چو ساغر بمن^۲
 نخواهد نهادن ز کف بر زمین
 بود روز و شب مست چون چشم خویش
 که زلف از رخ او گرفته کنار
 دل من نماید درو از صفا
 که آهو ز مستی شود شیر گیر
 ازو تنگ شد دستگاه عدم
 رسیده بنصف النهار آفتاب
 کند حسن سیر سراپای او
 دل ما چو ساغر بدست آورد
 وزو ساغر می تمنی کنیم^۳
 که نادان بهارست نامش شراب
 ز موجش دل زارم آور بدام
 درو، داغ را چشم بینا کند
 سیاهی ز خون کبوتر کند
 بهر گان توان دید رخسار یار
 کند شیشه را آب و ناید برون
 بآینه مینماید و عکس یار^۴
 نبیند چو یاقوت رنگش زیان

۱- دیوان: کجی کربود، ۲- دیوان: ساغر چومن، ۳- م'ب: در آن، ۴- م'ب: گرم با
 جبینش نشد آشنا، ۵- م'ب: یقین دان که گشتم اسیر، ۶- م'ب: کنیم، ۷- دیوان آن باده، ۸- م'ب:
 ازان، ۹- م'ب: ندارد، بیت از دیوان، ۱۰- دیوان: بر آب،

بیک جرعه دردم فروزد عذار
 اگر گم شود سمره این شراب
 چه سرخیست با این می خوشگوار
 مرا بیش ازین حد توصیف نیست
 بیا ساقی از لعل خود یاد گیر
 بمی ده رخ جام را آب و رنگ
 بده جام و بستان ز من نقد دل
 چو لاله مرا باشد از زر فراغ^۱
 چو زاهد نباشم که از آرزو
 بده ساقی آن آتش آبدار
 بظاهر بود دشمن می پرست
 چو از خشکی زهد بیند عذاب
 ازو بعد ازین کس نبیند ضرر^۲
 شمار درم ذکر پیوست اوست
 ز بدطینتی خبث ساغر زند
 سری را که بر چوب دیدن رواست
 ز وسواس شوید زتن رنگ خون
 ولی بردایش که دام ریاست!^۳
 که چون آیدش شکل آن^۴ در نظر
 ازین غم بود روز و شب دردناک
 نه با عشق ربطی، نه میلی بساز
 نهد آینه پیش رو از ریا
 بود دائم از لاله در پیچ و تاب
 بیا مطربا غافلم کن بساز

نیابد چنین زود کس مزد کار
 بمژده فلک میدهد آفتاب
 که رنگش توان دید در لعل یار^۱
 که خورشید محتاج تعریف نیست
 که يك لحظه از می ندارد گزیر
 بصیقل توان برد از آینه رنگ
 مکن از تمییدستیم منفعل
 نماید درم در کفم غیر داغ
 فرو برده چون گاز دندان درو^۲
 که از جان زاهد بر آرم دمار
 ولی دائم از ساغر کبر، مست
 کند هر زمان چشم خود را پر آب^۳
 که در پای، کم میخلد خار تر
 گره در دل سبحه از دست اوست
 چو گل چوب مسواک بر سرزند
 درو دیدن چوب محض خطاست^۴
 که ماند برنگ می لاله گون
 از آن خون بمقدار درهم رواست!
 کند در نماز ریا، یاد زر
 که رنگ بر تنش هست مانند تالک^۵
 کند بهر تحسین مردم نماز
 کند گر نمازی ز مردم جدا^۶
 که باشد مشابه بجام شراب
 که افسانه مار باشد دراز

۱- م، ب؛ از لعل یار؛ ۲- م؛ از سر فراغ، ۳- دیوان، برو، ۴- دیوان؛ کشد هر زمان جسم خود را با آب؛ ۵- دیوان؛ نیابد ضرر، ۶- دیوان؛ بیت را ندارد، ۷- م، ب؛ ولی بر روانش که دائم خطاست، متن از دیوان، ۸- م، ب؛ او، ۹- ب؛ سست شد، همچو تالک، ۱۰- دیوان؛ بیت را ندارد

دلم آمد از حرف زاهد بتنگ
 مغنی زنی کام دلها بر آر
 تهی کن ز نی آنقدر ناختم
 بر آنم که آن طره مشکبو
 ز ساز مغنی توان یافت کام
 بده ساقی آن در یکدانه را
 بمن ده که پیوسته جور فلک
 نمک چون زند بردلم روزگار
 فلک از کواکب دلم کرد خون
 مه او آنگان دلم پاره ساخت
 کند تا حدیث جفایم^۱ رقم
 مرا زهره انداخت در چنگ غم
 بخورشید تا کس ندارد امید
 مرا تیغ مریخ بسمل نمود
 مرا مشتری بی خریدار کرد
 ز کیوان جهان دید رسم گزند
 ازین^۲ مهرها چند گویم سخن
 بده ساقی آن غیرت ماه و خور
 مگر شکوه از جور گردون کنم
 ترش رو شد از بخت شورم فلک
 ز طالع چنان کار ما درهمست
 ز بختم بود آسمان را نفور
 ز بس آسمان زد بکارم گره

ز نم تا بکی گوهر خود بسنگ
 که نی کرده در ناختم روزگار^۳
 که از زلف ساقی گره وا کنم
 گره جز دل من نماند درو
 که از لطف ساقی شود چرخ رام
 جگر گوشه جام و پیمانه را
 بریش دل خسته ریزد نمک
 کند کاش وام از لب لعل یار
 مرا کرد با هفت دشمن زبون
 مرا تازبون کرد خود را گداخت
 عطارد ز فولاد آرد^۴ قلم
 ز تار تنم کرد آهنگ غم
 ز بیه پری اول^۵ سر خود برید
 سراپایم از خشم چون دل نمود^۶
 نه تنها مرا، خویش را خوار کرد
 ستم را نهاده بطاق بلند
 که خون دلم ریخت چرخ کهن
 کزین مهره دارند اطفال پر
 غمی از دل خویش بیرون کنم
 ندارد خم باده تاب نمک
 که صیقل بر آینه مانمست^۷
 غریبست چون سر مه در چشم کور
 نماندست در زلف یارم گره

۱- بیت از دیوان، م، ب: ندارد، ۲- م، ب: جفایم، ۳- م، ب: کرده، تصحیح از دیوان، ۴- م، ب:

ز بیه پری دل، تصحیح از دیوان، ۵- م، ب: کند، متن از دیوان، ۶- م، ب: از آن، متن از دیوان،

۷- دیوان: در آینه ما، ب: مانمست

اگر غنچه‌یی و اشود در چمن
لباب شدم از ملال آنچنان
چنان پرشد از غم تن ناامید
گریزد ز ویرانه‌ام خرمی
فتد رخنه‌یی گر بدید وار او
درو خنده را کس نبیند نشان
ازان مهر، روشن کند خانه‌ام
بده ساقی آن می که روح جهست
مگر یابد از لطف رندان مست
اگر آسمان هم کند ترک کین
مگر باز از آن آب آتش‌نما
گروهی چو خط پریشان بهم
همه تیره چون زنگ آینه‌اند
همه درخم‌جهل، چون سر که تند
چنان با اذیت زبان کرده یار
بشویند اگر بر لب جو دهن
همه خوار مردم پی اخذ زر^۱
بعیب کسان جمله چشم و دهان^۲
بگرده ز شعرم برآزند گرد
زدل تا بلب چیده اسباب خبث
بدین طایفه آشنایی خطاست
شده لفظ ایشان ز معنی تباه
همان به‌گزین حرف بندم زبان

کشد انتقام از دل تنگ من
که پهلو تهی کردم از استخوان
که خون در رگم راه رفتن ندید
بود خانه‌ام سینه ماتمی
دمی خنده^۱ حاصل کند بار او
شود گاه دیوار اگر زعفران
که بیند بلا راه ویرانه‌ام
که ویرانه^۲ ما طلسم غمست
ز صاحبقران صراحی شکست
شود کینه^۳ حاسدان جانشین
دهم خاک ایشان بیاد فنا
شب و روز دست و گریبان بهم
تهی از وفا و پراز کینه‌اند
زبانی در آزار، چون تیغ کند
که دندان شود در دهانشان فگار^۴
شود سبزه سوهان بطرف چمن
همه کسرشان^۵ دیده از حرف جر
شود نسخه^۶ خبث ازیشان عیان
بشمیر مردم نشاید نبرد
شده سرخسی لب سر باب خبث
همین معنی شعرشان آشناست
چو چشمی که آورده آب سیاه
که بیچد بخود خامه‌ام در بنان

۱- ب: دم خنده^۲ - ۲- م: از دهانشان فگار^۳ دیوان: از زبانشان فگار^۴ - ۳- م: ب: اخذ

وجرا^۵ - ۴- م: کسرسان^۶ ب: کسرسان، متن از دیوان: ۵- دیوان: پیش و زبان

بسته ساقی آن آب یاقوت رنگ
 مگر پاره‌یی گویم از طبع خویش
 بزمی که طبعم فرورد جمال
 ز شعر ترم صفحه شد کامیاب
 فلک گر بظاهر مرا خوار کرد
 ازان ریخت آب رخم روزگار
 ازان دقت معنیم شد فزون
 بود معنیم روشن و بسی قصور
 لباس سخن گسرنگشتی سیاه
 زدم کوس شهرت بیام سخن
 از آنرو بیام سخن بر شدم
 علی آنکه کوثر بود جام او
 شبی آمد از راه لطفم بخواب
 چنین گفت کز بهر زیب سخن
 سپهر سخا، شمع بزم یقین
 معانی در الفاظ او سربس
 گر آید بدیوان او آفتاب
 بسنجد کسی را که باشد خبر
 چه حاصل ز نظمی که دارد عیان
 برد آنچنان فیض، از عقل کل
 ازو فاش گردید رسم کرم
 زبذل کفش شد چنان خوار، سیم
 کفش هر کجا گرم احسان شود
 بمدی، نماید رقم دفتری

که تیغ زبانم بر آورده زنگ
 که کلکم شد از وصف این قوم، ریش
 بود جای خورشید، صف تعال
 که جزم ننگ داشت در کاغذ آب؟
 ولی طبعم آخر گهر بار کرد
 کز آن آب، شعرم کند آبدار
 که از رخنه کلکم آمد برون
 چو خورشید از لطف لبریز نور
 شدی خیره در حرف اول نگاه
 بلندی ز من یافت نام سخن
 که مداح ساقی کوثر شدم
 بود ثالث نام حق نام او
 اگر چه بشب کس ندید آفتاب
 بگو مدح فرزند دلیند من
 گل باغ ایجاد، روح الامین
 چو در مردم چشم، نور بصر^۱
 کند خدمت نقطه انتخاب
 بالفاظ او نظم عقد گهر
 که بسنت بر خویش باریسمان
 که شبنم برد مهر، از روی گل
 نشد خوار او هیچکس جز درم
 که ماهی درم ریخت از تن زبیم^۲
 یقین خانه گنج، ویران شود
 بحرفی، دهد رونق کشوری

۱- ب، دیوان؛ آید، ۲- دیوان؛ نظر، ۳- م، ب؛ نقد، ۴- م، ب از کف زبیم؛ متن از دیوان،

چو پدای سعادت کند در رکاب
 نسب را باو هست نسبت تمام
 نشیند بر آسبی که آهووشست
 ندارد بسر سختی آهنگ راه
 بدشت از سمش گسربماند نشان^۱
 ازو نگردد در جهان هر چه هست
 همین وصف او بس بگناه بیان
 مطاعا! مرا بود این در ضمیر
 بنام تـواش زیب عنوان دهم
 مرا چون توانایی ره نبود
 تو دانی که قدر سخن تا کجاست
 بود تا سخن باده بزم حال
 ترا باده عیش در جام باد

ترجیع بند میرزا نظام دست‌غیب

ساقی بده آن می که برنگ لب یارست
 آن می که رخ ساقی ازو رشک بهارست
 ساقی دگر از زاهد دل‌مردم مکن شرم
 می در ده و انگار که او سنگ مزارست
 زد بر دهن جام، صراحی ز حسد مشت^۲
 اکنون دهنش پر شده^۳ از خون و فگارست
 با آنکه برو ظلم چنین شد^۴ همه شادیم
 زین رشک که پیوسته لبش بر لب یارست
 در دیده ما غیر خط عارض ساقی
 گر نور مه و مهر در آید چو غبارست^۵

۱- م، ب: جمالش، متن از دیوان، ۲- م، ب: ببالای وی، ۳- م: نماید، ۴- م: دهم، ۵- ب:

کعب خود را نمود، م: کعب... متن از دیوان، ۶- م، ب: دست، متن از دیوان، ۷- م: ترشده، ۸- م، ب: ظلم‌شده ما، متن از دیوان، ۹- بیت از دیوان، م، ب: ندارد،

جز دامن ساقی و قدح هر چه گرفتیم
 یا چون^۱ دم شمشیر بود یسا دم مارست
 از دامن ساقی نفسی دست نداریم
 جز ساغر می پیش کسی دست نداریم
 ما درد کشانرا در میخانه مقامست
 کار همه احباب ازین در بنظامست
 ساقی نه میست آن که بود بر لب ساغر
 جان بهر نثار قدمت بر لب جامست
 پیمانہ چو لبریز شد از می مزه دار
 جامی که لبالب نبود میوه خامست
 بی عارض ساقی که ز خورشید گرو برد
 خورشید حیات همه کس بر لب بامست^۲
 زاهد چه زنی طعنه که مانند صراحی^۳
 ما را ز ازل گوشه میخانه مقامست
 در میکده بسیار کسی گشت گرفتار
 دامپست که پیمانہ درو حلقه دامست
 ساغر ز کف هر که ستانی بعوض ده
 در مذهب مارد^۴ قدح، رد^۵ سلامت^۶
 کردیم ز درویشی خود شکوه بمستان
 گفتند که مارا طمع از خلق حرامست
 از دامن ساقی نفسی دست نداریم
 جز ساغر می پیش کسی دست نداریم
 مردم همه دانند که من باده پرستم
 هر توبه که کردم چو دل خویش شکستم

۱- م، ب: او؛ ۲- بیت از دیوان، م، ب: ندارد؛ ۳- دیوان: زاهد مشو آزردہ کہ مانند صراحی؛

۴- بیت از دیوان، م، ب: ندارد؛

آخر بسوی خویش کشد موج شرابم
 از دام می ناب میندار که جستم
 بیتابی بسیار ز من سرزد و ساقی
 کم داد بمن باده و پنداشت که مستم
 غافل که ز شوق رخ او بود که هر دم
 چون شیشه زجا جستم و چون جام نشستم^۴
 از بسکه کفم سوخته از گرمی ساغر
 چون لاله نمایان شده داغ از کف دستم
 ساقی مشو آورده گر^۴ از غایت مستی
 جامی که گرفتم ز تو ، در لحظه شکستم
 زیرا که بهر پاره^۴ که از جام تو افتاد
 لخت دل خود در عوض آوردم و بستم^۵
 بر دامن ساقی زده ام دست تو کل
 تا خلق نگویند که بسی همت و پستم^۶
 از دامن ساقی نفسی دست نداریم
 جز ساغرمی پیش کسی دست نداریم
 از شوق لب جام ، می ناب بر آرد
 مانند زمینی که ز خود آب بر آرد
 آن می که ز بسی روشنی ، از خشت سرخم
 چون ماه شب چارده مهتاب بر آرد
 آن باده که گر عکس ، چشد بر لب دریا^۷
 غواص صفت در ز ته آب بر آرد^(۱)

۱- بیت از دیوان، م:ب: ندارد؛ ۲- دیوان بیت را ندارد؛ ۳- م:ب: که؛ ۴- م:ب: هر آن
 فطره؛ ۵- ب: لخت جگر خود عوض آوردم و بستم؛ ۶- م:ب: من باده پرستم، متن از دیوان؛ ۷- م:ب:
 عکس روی افتد بر بحر، متن از دیوان، غرض از «عکس» عکس انسانست، یعنی اگر عکس را بر لب دریا
 از آن باده بچشانی، جان یابد و مانند غواص از ته آب، کهر بر آرد؛

(۱) ازین مضمون جای دیگر هم استفاده کرده است، چنانکه گوید: بقیه در صفحه بعد

تا بخت مرا خواب ربودست چو طفلان
 آهسته فغان این دل بیتاب بر آرد
 پیمانہ زمی آب بکف کرده که ریزد
 بر چهرهٔ بخت من و از خواب بر آرد^۱
 آن باده که بر کوزهٔ آتش چو فشانی
 از آتش سوزان گل سیراب بر آرد^۲
 جز ساقی و ساغر که توانست که مارا
 در بحر غم از^۳ محنت گرداب بر آرد
 از دامن ساقی نفسی دست نداریم
 جز ساغر می پیش کسی دست نداریم
 میخانه سپهرست و مہش^۴ جام شرابست
 از شیشه چو می شعله کشد تیر شہابست
 ما درد کشان دیدۂ گریبان نشناسیم
 در محفل ما ساغر می چشم پر آبت
 بیدرد که حرف از قدح و جام بگوید
 محض سخنست آن نہ ز ذوق می نابت^۵
 جز نام^۶ قدح اہل ہوس هیچ ندانند
 از درس مراد جہلا نام کتابست
 از شیشہ فروغ می گلرنگ نماید
 چون عکس رخ یار کہ پیدا ز لعابست^۷

۱- م، ب؛ در چهرهٔ محنت زده و خواب بر آرد، متن از دیوان^۱ ۲- بیت از دیوان، م، ب؛ ندارد،
 ۳- م، ب؛ از بحر غم، متن از دیوان^۱ ۴- م، دیوان؛ میخانه سپهرست مہش، در دیوان این بند از بند
 آبی مؤخرست، ۵- م، ب؛ آنکہ ز ذوق می نابت، ۶- م، ب؛ جز یاد، متن از دیوان، ۷- بیت از دیوان،

مانندہ از صفحۂ قبل

رباعی

دزدی کہ خیال از دل داند زود
 در آب، نہ او، کہ عکس او کرافتد

در روی فلک^۱ عقد نریا دزد
 گوہر ز سدف، در تہ دریا دزد

دیوان، ۳۳

ساقی فلک از بهر تو سازد مزره می
 ز آنروز^۱ که دانسته ترا ذوق شرابست
 آن مهر نباشد که برو خط شعاعیست
 مرغیست که در سیخ برای تو کبابست^۲
 گر آتش سوزنده شود دامن ساقی
 ور ساغرش از باده تهی همچو حبابست^۳
 از دامن ساقی نفسی دست نداریم
 جز ساغرمی پیش کسی دست نداریم
 ساقی بده آن می که چو از خم بدر آید
 از پرتو آن سنگ سیه لعل بر آید^۴
 هر لحظه بود در نظرم خشت سر خم
 مانند خورشید که از کوه بر آید^۵
 ترک لب ساقی نکنم گرچه جفاجوست^۶
 چون شیشه اگر خون دلم تا کمر آید
 از بسکه فلک خون دلم خورد ز کینه
 چون شیشه حجام ازو خون بدر آید^۷
 ساقی بده آن می که سراپا همه خونست
 تا آنچه ز تن رفته بتن باز در آید
 پیمانه ز هجران لب بسکه گدازد
 چون دیده عشاق ازو خون^۸ بدر آید
 پیمانه چه زیباست بروی قدح می
 مانند حبابیست که از بحر بر آید^۹

۱- آنروز؛ م: ز آنروی؛ ۲- م: ب: چو آهوی کبابست؛ ۳- ترتیب ابیات در دیوان چنینست؛
 ۴- میخانه؛ ۵- ساقی؛ ۶- آن مهر؛ ۷- مادر و کشان؛ ۸- بیدرد؛ ۹- جز نام؛ ۱۰- از شیشه؛ ۱۱- گر آتش؛
 ۱۲- دیوان؛ خورشید بنظره نوبش بر آید؛ ۱۳- بیت از دیوان؛ ۱۴- دیوان؛ بسکه جفاجوست؛
 ۱۵- دیوان؛ ندارد؛ ۱۶- م: ب: نم؛ ۱۷- بیت از دیوان؛

چون غیر فنا حاصلی از عمر نداریم
 زان پیش که این عمر گرانمایه سر آید^۱
 از دامن ساقی نفسی دست نداریم
 جز ساغر می پیش کسی دست نداریم
 میخانه زمینی است^۲ که از کثرت انوار
 خورشید ضیا میبرد از سایه دیوار
 بیچاره سخن چین که چو پنهان شود آنجا
 در لحظه^۳ نمودار شود از پس دیوار
 از میکرده برخاستن شخص^۴ محالست
 جز^۵ نغمه طنبور که برخاسته از تار
 میخانه طلسمی است که بستند حکیمان
 هر کس که درو ماند نبیند دگر آزار
 در عرصه او گر شکند شیشه سبزی
 چون سبزه نمیگردد ازو پای کس افکار^۶
 در میکرده آزرده نباشند غریبان^۷
 زیرا که درو شام نیابد نفسی بار^۸
 خواهیم که درویش در میکرده باشیم
 گر دست دهد روز و شب این دولت بیدار
 از دامن ساقی نفسی دست نداریم
 جز ساغر می پیش کسی دست نداریم

۱- ترتیب ابیات این بند در دیوان چنین است: ۱- مطلع ۲- هر لحظه ۳- پیمانته ز هجران
 ۴- ترك لب ۵- ساقی بده ۶- پیمانته چه زیباست ۷- چون غیر فنا. بیت چهارم متن هم در دیوان نیست
 ۲- دیوان: سپهریست، ولی تراشیدگی دارد ۳- م: ب: فی الحال، ۴- م: ب: برخاستنش سخت
 ۵- م: ب: چون، متن از دیوان ۶- م: ب: چون سبزه نسازد کف کس سبزه افکار، ب: چو سبزه نسازد
 بکف دست کس افکار، متن از دیوان ۷- م: ب: حریفان، متن از دیوان ۸- م: شام بماند نفس نازه
 ب: شام نماید نفس یار، دیوان: شام نیابد نفسی یار، (تغییر «یار» به «بار» تصحیح قیاسیست)، در دیوان
 بیت سوم بعد از بیت پنجم آمده

این شیره طبعان که کمر بسته کینند^۱
 از رشك و حسد جانب خورشید نبینند
 صد شکر که از حسرت ایات بلندم
 پیچان بخود از غم همه چون چین جبینند
 هر بیت که دیدند گرفتار دورشکند
 زیرا که ز کج بینی^۲ يك بیت دو بینند
 بر گلشن معنی گذرند و ز سفاقت
 چون باد بغیر از خس و خاشاک نچینند
 گویند که ما زینت دهریم ولیکن
 چون لکه پیسی همه بر روی زمینند
 در ضبط وفا غیر خیانت نمایند
 در وقت نگهداشتن کینه^۳ امینند
 از همت ساقی چه توانند بما کرد
 یکشهر ازین طائفه گر بر سر کینند
 از دامن ساقی نفسی دست نداریم
 جز ساغر می پیش کسی دست نداریم
 واعظ که خراشد دل ما از سخن او
 سوهان دل ماست زبان در دهن او
 هر پنبه که از حلق^۴ صراحی بدر آمد^۵
 بر گوش نهادیم ز بیم سخن او
 با کافر ازان بر سر بحث است که ز نار
 قاریست که برداشته از پیرهن او

۱- دیوان: آن، ۲- م: بکینند، ۳- ب: زرنج همه، م: زرنج، ۴- م: ب: عهد، ۵- م: ب:

کوش، ۶- م: دیوان: بدر آید

دانم که پس از مردن او آتش دوزخ
 از تنگ نسوزد سر مویی ز تن او
 هر تار شود ماری و نیشی زند او را
 کافی بود از بهر عذابش کفن او
 از بس تن خود را همه دم شسته زوسواس
 گر فصد کند، آب رود از بدن او^۱
 کی در بغلش جزو کشت آن که نماید^۲
 از تنگ ریا پوست جدا شد ز تن او
 هر چند که از ساقی و ساغر کند او منع
 ما درد کشان بهر خلاف سخن او^۳
 از دامن ساقی نفسی دست نداریم
 جز ساغرمی پیش کسی دست نداریم
 میآیم و پیدا^۴ ز پیم لشکر در دست
 مانند سپاهی که عیان از دل گردست
 ایدل زخورش منع کن این نفس دنی را^۵
 ز نهـار زبونی نکنی، روز نبردست
 گر خاک خوری بهتر ازین روزی شومست^۶
 در فقر و فنا خون جگر روزی مردست
 گر روزی شایسته نصیبم نکند چرخ
 خود نیز ازین غصه چومن صاحب دردست^۷
 از مهر و مهم گشت یقین اینکه فلک هم
 یک نانش اگر گرم، یکی ناقص و سردست

۱- بیت از دیوان، م، ب، ندارد، ۲- ب؛ نماند، ۳- ترتیب ابیات این بند در دیوان
 چنینست ۱- واعظ، ۲- کی در بغلش ۳- با کافر ۴- دانم ۵- هر تار ۶- از بس ۷- هر پنبه ۸- هر چند
 ۴- م، ب؛ فوجی، متن از دیوان، ۵- م، ب؛ مکن نفس دنی را، متن از دیوان، ۶- م، ب؛ سردست،
 ۷- بیت از دیوان، م، ب؛ ندارد،

نی نی غلطم روزی از باب طبیعت^۱
 از همت خانیت که فیروز نبردست^۲
 خانی که ز شادی و طرب، مجلسیانش
 گویند که ما را چه خبر از غم و^۳ دردست
 از دامن ساقی نقسی دست نداریم
 جز ساغر می پیش کسی دست نداریم
 احسان^۴ تو روزی ده ارباب جهانست
 بر خوان تو این سیر فلک سبزی خوانست
 در دست تو چیزی نکند جا که نبخشی
 چیزی که ز دستت نرود تیغ و عنانست
 در روی زمین خصم تو بسیار غریبست
 پیوسته ازانش بته خاک مکانست
 پیکان تو ز زمین و تن خصمت ازان پر
 خصم تو چو گنجست که در خاک نهانست^۵
 چار آینه گر خصم تو بندد عجبی نیست
 آینه نگهداشتن آیین زنانست^۶
 هر چیز که شد خلق، درو مصلحتی هست
 رخساره خصمت ز پی آب دهانست^۷
 چون مدح تو هر چیز کنم بهتر از آنی
 گر حرف دعای تو ز من بهتر از آنست
 تا بزم فروزان شود از عارض ساقی
 تا ساغر می زیب کف درد کشانست

۱- م، ب: روزی چرخ و من و عالم، متن از دیوان، ۲- م: آفاق نبردست، ب: آفاق نور دست،
 متن از دیوان، ۳- م، ب: چه غم از اندوه، ۴- م، ب: هر خوان تو، متن از دیوان، ۵- م، ب: ندارد،
 بیت از دیوان، ۶ و ۷- در م، ب: از دو بیت اخیر مصرع اول و چهارم هم پیوسته و دوم و سوم حذف شده است،
 تصحیح متن از دیوان،

خواهم که محبان تو گویند ز شادی

چون عشرت ما روز و شب از همت خانست:

از دامن ساقی نفسی دست نداریم

جز ساغر می پیش کسی دست نداریم

بیتی چند منتخب از دیوان نظام دستغیب

صندوق را رسد که زند تخته بر سرت
باید چراغندان بنشیند بر ابرت

کی زند هرگز کسی بر سنگ ، تیغ تیز را
یاره بی خود خورد ساقی ، ساغر لبریز را
یاغبان بر چسب بندد کلبن نو خیز را
چون شود بیمار بهتر ، بشاند پرهیز را
شغل ازین بهتر نباشد عشق رنگ آمیز را
لب فرو بند از سخن کلت شرارانگیر را

مامم آتش کسی بهتر ز خاکستر نداشت
از چمن چون سویش آمد ، برگ سبزی بر نداشت
کرد لفظ کس نگشت و معنی کس بر نداشت
ولی در بیت ذیل بشعر قاضی نورالدین اصفهانی متخلص به «نوری» متوفی در سنه ۱۰۰۰ نظر

در طالع ما رفته که آباد نگردیم
گوی که خدا خواسته که آباد نگردیم»

آتش بهر چه بود ، بغیر از قفس زدم
شر مندمم که بی رخ او بیگ نفس زدم
باورم کن که دست بدامان کس زدم

هر که جازوی مرا دیدست ، آنجا نکذرد
با خیال خود بگو تا در دل ما نکذرد

که معلومش شود در عشق ، آزاری که من دارم
ندارد غنچه نشکفته گلزاری که من دارم

هر کس چو آفتاب ، سحر رفت ، جا گرفت
باورم نیست که غمنامه ما بکشایند

گر از کتاب ، دعوی دانش کنی بسی
دود چراغ خوردن اگر دانش آورد

بر مکن در کار غیر آن غمزه خونریز را
چشم چون بر عشوہ کرد ، اول بسوی خویش دید
گر فلک بامن هم آغوشش نماید دور نیست
منع دل از دیدن او چون کنم روز وصال
خون دل آمیخت با اشکم بیاد روی او
گرمی شعر تو ترسم خامه را سوزد نظام

هم سیه پوشید بی او ، هم بخاک ره نیست
بسکه شوق از صبارا گرم رفتن درده بود
لاف شعر آنکس تواند زد که مانند نظام

ولی در بیت ذیل بشعر قاضی نورالدین اصفهانی متخلص به «نوری» متوفی در سنه ۱۰۰۰ نظر داشته است:

چون خانه ویران شده بر رهگذر سیال
«چون بشکده کهنه ، بنزدیکی کعبه

راضی شدم بقید و ره صدهوس زدم
جان با نفس زسینه بر آمد چو ریارد رفت
جز دامن تو بهر تمنای قتل خویش

نی همین از ناز بر ویرانه ما نکذرد
گر نه خواهی که از دست فراق جان برم

بدین شادم که عاشق شد متمکاری که من دارم
نباشد بی تبسم یک نفس لعل گهر بارش

در کوی او که جای نکه نیست از هجوم
حرفی از بستگی کار دلم هست درو

مانده از صفحه قبل

دل‌م‌اشک و وفا در بزم آن بیگانه میریزد

چو سیادی که پیش سیدوحشی دانه میریزد

نیست آزرده دلی چند، که مانند خواب

گاهگاهی کرهی از دل هم بگشاییم

بی بوی گلاب نیست صبا، لیل چه حاصل

کز طالع بد، رخنه ندارد نفس ما

از آن زسنگدلیهای خویش آ که نیست

که هیچکس بدل خود هم از حیا نگذشت

گداختم، جو برویش عرف روان دیدم

که آفتاب، چرا جلوه گاه شوم شد

ببزم ملتفت حرف کس نشد که مباد

در آن میانه زمن زین بشنود سخنی

هرگز شب فراق نباشد چنین دراز

گویا بجای اختر من آفتاب سوخت

صبح، چون باد صبا دفتر گل وا میکرد

بامل از دور، بهر صفحه تماشا میکرد

آگر پس از مرگ، مرا ازنده نکرد از عادت

تا نگویند که او کار مسیحا میکند

چه عجب گر عراق آلود ز بستر برخاست

شرم از همدی صورت دیبا میکند

یوسف از شعله غیرت بخود آتش میریزد

گر نه اعجاز، درسته مروا میکند

قلم از شوق، خود آمد بکف و کرد رقم

چون نظام از سرد روی این غزل انشا میکند

ذکر

مولانا دوستی سمرقندی^۱

عالمی متبحر و فاضلی منقح است، مسود این اوراق پریشان بخدمت آن زبده نکتہ سنجان نرسیده، فاما بیکی از دوستان یکجہت او بر خورده، و مجملی از احوال او از روی تأکید تحقیق نموده، درین تسوید مرقوم قلم شکسته رقم گردانید^۲،
برای انور ارباب هنر^۳ پوشیده نماند، کہ **مولانا دوستی سیدست**، و یکی از اشراف زادهای **سمرقندست**، در وطن خود بسن رشد و تمیز رسیده و تحصیل علوم دینی نموده است، بعد از آن بحسب تقدیر ایزدی دل از حب^۴ وطن برداشتند قدم در بادیه مسافرت گذاشته، و در هنگام سبر و سفر بہ **هندوستان** کدرونق دہہ ہنرمندان و نشوونما دہندہ خردمندانست، آمدہ و از استمداد بخت بلند و بقوت^۵ طالع ارجمند، بشرف خدمت در^۶ صدف شرف سیادت و نقابت، اختر برج سخاوت و شجاعت، خان کریم صاحب فرهنگ **عبداللہ خان فیروز جنگ** مشرف شد، آن خان قدردان از روی انصاف^۷ و قدردانی در اعزاز و اکرام **میر دوستی** کوشیدہ، اورا در خدمت خود نگاہ داشت، و مدتی^۸ مدید آن عزیز در ملازمت **خان فیروز جنگ** ماند، و قصائد غرا در مدح او گفت، و در سفر و حضر ہمہ جا در بندگی مخدوم خود بسر میبرد، تا وقتی کہ در سنہ خمس عشرین و الف (۱۰۲۵) خان مذکور در رکاب شاہزادہ سلیمان سریر، سکندر تدبیر، رونق دہ^۹ گلستان معدلت و کامرانی، زینت افزای^{۱۰} بوستان دولت و جہانبانی، شاہزادہ معظم و مکرم **سلطان خرم بہ دکن** بقصد دفع **خلل ملک**^{۱۱} و گرفتن **عنبر**^{۱۲} رفت، در آن

۱- م: ذکر عالم دینی مولانا... ۲- م: ب: ارباب دانش، ۳- ج: وقوت، ۴- ج: امتیاز، ۵- ج: مدت، ۶- ج: رونق، ۷- ج: زینت، ۸- م: ملک دکن، ۹- ج: بدکن بقصد تسخیر ملک عنبر رفت،

(۱) ملک عنبر حبشی، سر کردہ سپاہ حبشی دکن بود، کہ در زمان سپہسالار خانخانان طغیان کردہ بود، و این سفر در روز جمعہ سلخ شوال سال ۱۰۲۵ آغاز شد و در روز دوشنبہ پنجم ربیع الاول سنہ ۱۰۲۶ بفتح و فیروزی پایان یافت،

عمل صالح تألیف محمد صالح کنہوی لاہوری چاپ کلکتہ ج ۱ ص ۱۰۰ و ۱۰۳ « گ

سال، عم در آن سفر در **پرهانپور** حقیقت دانشمند **سمرقند** بتقریبی بعرض شاهزاده عالمیان رسید، او را از روی خواهش از **خان فیروز جنگ** گرفته، در جرگه بساط بوسان خود در آورد، الحال که سنه ثمان عشرین و الفست (۱۰۲۸) در خدمت آن شاهزاده عالی مقدارست، همدرین سال پیش از آنکه داخل بندگان شاهزاده عالمیان شود، دیوان خود را^۱ بمصحوب یکی از مردم اهل بدارالعیش **کشمیر** فرستاده بود، در آن بلده دلپذیر، منظومات او بنظر این کمترین درآمد، از قصیده و غزل و مثنوی قریب بهشت هزار بیت است که بر بیاض برده و خطبه دانشمندانه بی بر آن نوشته است، الحق که در آن دیوان اشعار خوب و ابیات مرغوب دارد، بعد از حمد الهی و نعمت حضرت رسالت پناهی، اکثر قصائد و مثنویات خود را بنام **خان فیروز جنگ** با تمام رسانیده^۲ و اکثر جا اظهار رضامندی نموده، ایزد متعال وجود شریف و عنصر لطیف این خان قدردان را از جمیع آفات در حفظ و امان خود دارد، بالنبی^۳ و آله الامجاد^۴

۱- ج' ب' الحال، ۲- م' ب' دیوانی، ۳- ج' بانجام رساننده، ۴- ب' بحرمة النبی

(۱) ملا عبدالباقی **نهادنی** ترجمه **میر دوستی سمرقندی** را چنین نوشته: سیدی فاضل و دانشمندی کامل است، و سالیها در دارالافاضل **سمرقند** کسب دانش و فضیلت نموده و کسب فضیلت زود، و انحق طبعی عالی و سلیقه بی متعالی دارد، و در وادی نظم و نثر نیز برهانی بکمال نموده و سرآمد موزونان **سمرقند** شده، و این فقیر در سنه هزار و بیست و شش در هنگامی که شاهزاده خورشید کرم شاهزاده خرم بعزم تسخیر دکن به **خاندیس** میآمدند، در حوالی **نرینده** در مجلس این سپهسالار کامکار، شرف خدمت آن سید بزرگوار را دریافت، و در آنوقت با **عبدالله خان** حاکم **آجرات** میبود، سیدی ولی شعرا، و فاضلی حقیقت دثار و در منظومات از شاگردان **مولانا مشفق بخاری** است، جواهر منظومات از جبین همیشه نمایان، و لالی منثورات از پوشانی دانش نابان، در کمال شکفتگی و بهشت بود، القصه از دارالسلطنه **سمرقند** باراده طوف خانه گل بر آمده، بختی زایر کعبه دل ساخت، و مقیم در بار فیض آثار این سپهسالار شد، و مدتی در سلک دانشمندان که در آنزمان در ملازمتش میبودند بر آسود، و بافاده و استفاده مشغولی جست، و با مقامات و صلوات و علوفه کرامند سرافراز شد، و حسب ملازمت این کعبه صوری و معنوی بر طوف خانه آب و گل غالب آمده بندگی ایشانرا اختیار نمود، و آخر الامر بامداد و توجه ایشان بآن سعادت سرافراز شده، بعد از مجاورت چند ساله در آن مقام شریف و دعا گوئی این خیر محض، خود را بدر بارش رسانید، و مدتی مدید در صحبت و ملازمت ایشان بسر برد، و الحق در وادی شاعری سرآمد موزونان **سمرقند** است، و قصائد غرا در زمان ملازمت این سپهسالار در مدح ایشان در سلک نظم کشیده و دیوان آن سخنور بنظر راقم در آمده اکثر مدح این سپهسالار است، و چند قصیده بی از آنجا مسوده نموده بود که این نسخه را بآنها مزین سازد، حال تحریر آن مسودات بنظر در نیامد که ثبت شود، ان شاء الله تعالی بعد از پیدا شدن، اشعار آبدار ایشان را ثبت خواهد نمود.

ساقی نامه مولانا دوستی سمرقندی^۱

سری در سراپرده غم کنیم
 در خلوت نامرادی ز نیم
 اگر غم بود، به ز شادی بود
 ز من آرزو گشته عزت گزین
 ز چشم جهان خواب را آب برد
 ز نومیدی^۲ خویش امیدوار
 چه تاب و توان، بلکه جانم نماند
 نه در جام گنجد، نه اندر سیو
 حریفان آینده را شاد کن
 باهنگ عشق پرورده است
 بکش پرده از روی آن ارجمند
 سری از گریبان مستی بر آر
 بدانسان که عالم بمردم^۳ خوشست
 چو تسبیح، در ابتدا منتهی
 ازین رفتن روز و شبهای تار
 همانجا بزاد و همانجا بمرد
 قدح برگرفتند و باقی شدند
 خمارش ازین و از آن فارغست
 به فرعون هستی بود رودنیل
 کز و کار عالم نگرید تمام
 نه عیسی بخاطر رسد، نی فلك

بیا تا تماشای عالم کنیم
 صلائی وداعی بشادی ز نیم
 مرادی که از نامرادی بود
 هوس در دلم گشته خلوت نشین
 ز بس سیل غم از دلم تاب برد
 چومن کیست اکنون زرنج خمار
 بده می که تاب و توانم نماند
 ازان می که نی رنگ دارد، نه بو
 مغنی ز بگذشتگان یاد کن
 عروسی که از نغمه در پرده است
 بانگشت مضراب بگشای بند
 سرودی شود چون نوای دوتار^۴
 بمجلس ز مطرب ترنم خوشست
 بسی گشت این جام از می تهی
 ازین اول و آخر بيشمار
 یکی پی بمقصود اصلی نبرد
 جز آنان که سرمست ساقی شدند
 می ما ز نام و نشان فارغست
 به بتخانه توبه باشد خلیل
 اگر بوی ازین می برد^۵ در مشام
 نه یونس^۶ ز دل بگذرد، نی سمک^۷

۱- چ: ساقی نامه مولانا دوستی، م: ساقی نامه میر دوستی، ۲- بنومیدی باید باشد، ۳- م:

این مصراع نانویس است، ب: ز روی تمناش اندر بر آر، و بعد باقلم دیگری روی آن خط خورده و
 «دستی بر آر» نوشته شده، ۴- ب: زمردم، ۵- چ: زین می رسد، م: که بوی ازین می برد، ۶- چ:

وزو، ۷- چ: ب: یوسف، ۸- ب: نمک،

چند حاصل ز فرش تو بر بام عرش
 چو این ناب آتش^۱ بساغر شود
 ز قندیل فارغ شود خانه‌اش
 دو خادم^۲ مرا هست در صبح و شام
 بدینگونه چشم^۳ مرا خواب، چند؟
 نه **خضرم** که آب حیاتم دهند
 نه **نوحم** که چون رخ براه آورم
 نه **موسی** که چون گردا-ب-ب گشت
 نه آن آتشی کش چو او بر فروخت
خلیلم ولی گلشنم آتشست
 همان آتش^۴ زاده از آب تاك
 چه آبی؟ ز آتش فروزنده‌تر
 بمیخانه کش غیرت گلشن است
 اگر سوز نبود، چه بلبل چه زاغ^۵
 مگر نشاهی تاك هم دیده است^۶
 کسی کو کشد زین می خوشگوار
 بجامی که از مهر دارد فلک
 بکیوان بر آیم بزور شراب
 نه حل کرده مهر، در کام ماست
 ز گستاخی آرزو مرده‌ام
 می ده که اینها ز یادم برد
 می فارغ از صوت جوش و خروش
 می می مستی هوشیاری درو

می کش که نی عرش دانی نه فرش
 بتمثال^۱ ماهی سمندر شود
 که قندیل نورست پیمان‌هاش
 یکی مرگ نام و دگر سور نام
 بقانون عشاق مضراب، چند؟
 دوروزی ز مردن نجاتم دهند
 ز طوفان بکشتی پناه آورم
 ز حیرانیش **طور**، سیماب گشت
 هر آنکو بر افروخت خود را بسوخت
 دلم را ز گلشن با آتش خوشست
 فرح بخش جان و دل دردناک
 برو دل ز کبریت سوزنده‌تر
 بهر گوشه صد **وادی ایمن** است
 اگر می نباشد، چه صحرا چه باغ
 که مستانه بر سبزه پیچیده است
 نیاید برو کارگر، زهر مار
 بدردی کشان گر بر آید ملک:
 ز نم شیشه‌اش بر سر آفتاب
 که خورشید، درد ته جام ماست
 ز بسی صبری ذوق، افسرده‌ام
 خیال هوس از نهادم برد
 که باشد از و بهره در چشم و گوش
 می جذبۀ بیقراری درو

۱- ج: تاب آتش، ب: تاب و آتش، ۲- ج: ز تمثال، ۳- م: ب: ز جامی، ۴- ج: حشمت،

۵- ج: ز آتش، ۶- ج: چه سرین چه باغ، ۷- م: ب: این بیت را ندارد، ج: هم در يك نسخه داشته است.

ز سجاده بر آب^۱ کردن^۱ نماز
 رسیدن باعجاز روح الهی
 چو یوسف برون گشتن از قعر چاه
 همه اسم و رسمست و نام و نشان
 بیا تا بسر منزل دل رسیم
 عجب کشتی، شور طوفان درو
 کس از دهر،^۲ هرگز نشد کامیاب
 لبالب چو ساغر ز صہبا مشو
 ز مستی غرض ترک ننگست و نام
 چه حاصل که چون شیشه پرمی شوی
 ازین آب گلرنگ آتش اثر
 بیک جرعه، سر تا قدم دل شوی
 درین مجلس آنان که جا ساختند
 بعالم چو گوی فلک، فرد باش
 قراری که با بیقراری^۳ بود
 و گرنی، چرا چرخ گردون لقب
 بیا تا دگر نامرادی کنیم
 بعشرتگه بیقراری شویم^۴
 بگیریم ازان بزم، خونین قدح^۵
 چو از نیستی^۶ ترک هستی کنیم
 چو دبوانه رفته از خویشتن
 درینسا بهار جوانی نماند
 چمن سبز گردید و گلها شکفت

شدن بر هوا چون مگس چاره ساز
 نشستن برین طارم خرگهی
 به مصر نبوت شدن پادشاه
 بجز جرعه باده ارغوان
 ز کشتی می، تاب ساحل رسیم
 بهره قطره صد نوح حیران درو
 بلی تشنگی نشکند از سراب^۷
 گرت ذوق^۸ می نیست، رسوا مشو
 ندانسته پرمی مشو هم چو جام
 اگر غافل از نشاء وی شوی
 در آن دم که گردی ز خود بیخبر:
 پس از سوختن، شمع محفل شوی
 چو شمع از تفخوش بگداختند
 بیکجای بنشین و در گرد باش
 به از دولت کامگاری بود
 نه در روز، آرام دارد، نه شب
 بغم خوش بر آییم و شادی کنیم
 بسر منزل جان سپاری شویم^۹
 کز و غم تراود بجای فرح
 بکاشانه عقل، مستی کنیم
 نه زاهد شناسیم ونی برهمن
 بدل مایه شادمانی نماند
 چوروی حریفان صہبا، شکفت^{۱۰}

۱- ب: گردون، ۲- چ: زهر، ۳- م: ب: شراب، ۴- م: ب: شوق، ۵- چ: ب: از بیقراری،

۶ و ۷- چ: رویم، ۸- م: بگیریم زان بزم خون قدح، ب: خونی قدح، ۹- م: ب: مستی، ۱۰- چ:

صہبا شکفت

برهمن، طریق مسلمان گرفت
 گریبان صد پاره دیگر نشد
 بلی از رفو، گرچه گشتی درست^۱
 گریبان جانرا، رفو آرزوست
 مرا چاک دل، تابدامن^۲ خوشست
 اگر دیده گریبان بود، بار اوست^۳
 دمام ز بدمستی جان من
 یکی ناله کز گرمی غم بود
 مغنی بیا نغمه انگیز کن
 که عمریست افتاده ام در خمار
 بیاور می لعل دیرینه را^۴
 که با او دمی دستبازی کنیم^۵
 پس آنگه بدرگاه والا رویم
 سر پردلان، خان فیروز جنگ
 قضا را بباید که نازد بدو^۶
 برو ختم ز اهل کرم، سروری
 جهان سرخوش از شادی جام اوست
 می ذوق^۷ در شیشه اش منزویست
 ز فیض شرابی که نبود بری
 انا الحق دران لحظه منصور بود
 چه فیضت در نشاء جام او
 ز تاثیر این باده در کائنات

مسلمان، ره بت پرستان گرفت
 برو، توبه هرگز رفوگر نشد
 نگشتی بدانسان که بودی نخست^۱
 که باز، از پی پاره کردن نکوست
 بر آور رفو، زخم سوزن خوشست^۲
 و گر دل در افغان رود^۳ کار اوست
 ز خود پاره گردد گریبان من^۴
 بد از شادی جمله عالم بود
 یکی آتش مستیم تیز کن^۵
 سری از هوس ماند، دستی بر آر
 عروس شب عید و آدینه را^۶
 ز دنیای دون بی نیازی کنیم^۷
 بان قبله گاه معلی رویم
 بصحرا چو شیر و بدریا نهنگ
 قدر را سزد گسر بسازد بدو^۸
 چو بر **مصطفی** نعت پیغمبری
 چه گویم چه عشرت در ایام اوست
 وزو بازوی عیش و عشرت قویست
 دمام بکوشر کند کوثری
 که در وحدت جام، مستور بود
 که مستست عالم در ایام او^۹
 شود قبله عارفان سومنات

۱- ج: بر؛ ب: زده، ۲- م: ب: کرنگشتی درست، ۳- ب: نکشتی بر آنسان که بودی شکست
 م: بگشتی بدانسانکه بودی نخست، ۴- ب: دامان، ۵- م: زخم سوزن خوشست، ب: زخم خندان
 خوشست، ۶- م: یار اوست، ۷- م: ب: بود، ۸- ج: بیترا ندارد، ۹- م: ب: دو بیت اخیر با تقدیم
 و تأخیر آمده، ۱۰- م: ب: دیرینه ام، ۱۱- م: ب: آدینه ام، ج: عید آدینه را، ۱۲ و ۱۳- م: ب: کنیم،
 ۱۴- ج: باو، ب: برو، ۱۵- ج: باو، ب: درو، ۱۶- م: ب: شوق، ۱۷- ج: مستی ست

ز تصویر جامش در اقصای چین
 ز بزمش که مجموعه بیغمیست
 زمانه چنان نغمه‌یی گوش کرد
 مدامش می خرمی نوش باد
 نشاط جهان باد جاوید ازو
 بده ساقی آن خصم اندوه را
 گل و جام و ساغر طفیل گلست
 در ایام هجر از گلستان چه حظ
 چه شد زخم اگر زبر مرهم بود
 سروتن عمه نقش آب و گلست
 بهرسو بناها ز مسجد بسیست
 بآیین ارباب طاعت بین
 مخالف بهم، چون قیام و قعود
 دربن بلفضولان^۱ مجو اتفاق
 اگر صائمی، وقف در یوزه‌یی
 چو تسبیح، در دست مردم مگرد
 مشو نقل مجلس چو تسبیح خویش
 به میخانه بنشین، مجازی^۲ مباش
 درین خانه نبود قیام و قعود
 بود طاعت می پرستان نیاز
 ز ما و منی کزدوبی زاده‌اند
 تفاوت درین خانه دستور نیست
 دربن^۳ کعبه یکسان بود بیش و کم

ز دیوار، صورت فتد بر زمین
 وزو فصل نوروز را خرمیست
 که غم را بکلی فراموش کرد
 عروس فراغت در آغوش باد
 که جز غم کسی نیست نومیدازو
 حریفی که از جا برد کوه را
 ازین جمله مقصود اصلی دلست
 اگر گل نباشد ز بستان چه حظ
 ز دردش چو در سینه صدغم بود
 ز هستی خدا را نظر بردلست
 ولی قبله هر جا که باشد یکبست
 باوضاع اهل سعادت بین
 مبر ازهم، چون رکوع و سجود
 مگر اتفاقی بود در نفاق
 در آنروزه^۴ چون طفل سی‌روزه‌یی
 تو شیطانِ آدم چو گندم مگرد
 مگر دانش از بهر ترجیح خویش
 چو طفلان مکتب بیازی مباش
 بشو همچو مستان سراپا سجود
 سرود مغنیش بانگ نیاز
 بیک جرعه می، دور افتاده‌اند
 درو نیستی نیز منظور نیست
 زهر در که آبی، روی در حرم

۱ - م'ب : بیا، ۲ - اصل : بو الفضولان ، ۳ - م'ب : در آنروز، ۴ - ج : حجازی ،

۵ - م'ب : درو

تو چون نغمه^۱ در کام آهنگ باش
 اگر رنگ^۲ بترا نمیساخت کم^۳
 دریغا که بگذشت روز شباب
 ز بیداری خوش وزین^۴ خواب مست
 خوش آن بی سروپا که از دست رفت
 دگر دوستی دست از جان بشوی
 دلم از مقیمان در گاه تست
 بهی گرد، یکرنگ و بیرنگ باش^۵
 چرا لعل را کس نکردی صنم
 زمانی بمستی، زمانی بخواب
 دریغا که چیزی نیامد بدست
 چو دیوانه، خواب آمد و مست رفت^۶
 بدل آنچه داری، بساقی بگوی
 اگر نیک، اگر بد، هواخواه تست

چه مست و چه هشیار، در صبح و شام
 دعای تو گوید، دگر والسلام



۱- چ: نغمه، ۲- م: نیرنگه باش، ۳- ب: نم، جای این کلمه را سفید گذاشته، ۴- م: ب: زبیداری خویش زین، ۵- م: ب: چو دیوانگان آمد و مست رفت،

ذکر

طوطی شکرستان نکته پرداز میروصلی شیرازی^۱

مؤلف کتاب میخانه، و جامع این ابیات مستانه، ششماه باوصلی^(۱) در هندوستان همسفر بود، پاره‌یی از احوال او تحقیق نموده درین تألیف بر بیاض برد، بر رای مهر انجلای ارباب دانش پوشیده نماند، که آن مجموعه سخنوری از سادات طباطبائی^۲ شیرازست، و این طباطبا^۳ لقب سلسله ایشانست، و این قبیله را مردم فارس تمام در سیادت صحیح النسب میدانند، پدرش در وطن به میر پنبه زن اشتهار دارد، نام وصلی^۴ میر نعمت الله است، در آنوقت که مولانا مرشد بروجردی به شیراز آمد، و در آنجا نشو و نما یافت، میر نعمت الله شاگردی او اختیار کرد، و مدتی با او بسر برد تا طبیعت را از صیقل صحبت^۵ سخنور بروجرد، بمرتبه موزونیت رسانید، ع: کمال همنشین دروی اثر کرد، شوق شعر گفتن و ذوق در سفتن، او را بوادی تتبع انداخت، چنانچه در صغرسن اکثر کتب فارسی را مطالعه کرد، و بمرتبه‌یی تحقیق لغات عربی و فارسی و پهلوی نمود، که درین جزو زمان، درین فن خود عدیل ندارد^۶ و بحدی از اصطلاح جزوی و کلی متقدمین و متأخرین باخبر گردیده، که هر گل و گیاهی که از زمین میروید، از نام و نشان و خاصیت و منفعت و مضرت آن، بهر زبان اطلاع دارد، و بعضی از اشعار او خالی از رتبه‌یی نیست، تا آنوقت که این ضعیف او را دید، قریب بچهار هزار بیت از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی^۷ متفرقه داشت، فاما دیوان ترتیب نداده بود،

۱- چ: ذکر مولانا وصلی، ب: ذکر میروصلی شیرازی، ۲- م: تباتبای، ب: بنا بنای، ۳- م، ب: و این لفظ، ۴- چ: از صحبت، ۵- چ: م: عدیل خود ندارد، ۶- م، ب: بهر زبان، ۷- چ: قصیده و غزل و مثنوی،

(۱) ترجمه وصلی جای دیگر یافته نشد، اما صاحب متأثر الامراء (۳: ۳۴۷) اطراداً ذکر

او کرده است، ش

وقتی کہ استادش از فارس به ہند آمد، و در خدمت میرزاغازی ترقی کرد، و خطاب مرشدخانی یافت، اورا طلبید، و صلی بد لگرمی استاد خود^۱ از مسکن بملک سند^۲ آمد، و قصیدہی کہ^۳ در مدح زبدۂ دودمان ترخانیان میرزاغازی گفته بود^۴ بسوسیلۂ مرشدخان بر سبیل رہ آورد، بر آن قدردان سخنوران گذرانید، میرزاغازی^۵ التفات بسیاری^۶ بہ وصلی کرد، و اورا^۷ در جرگہ ملازمان خود در آورد، و خدمت عمدہی^۸ در ملک سند^۹ بدو فرمود، چون مدتی برین برآمد، چراغ دودۂ ترخانیان از صرصر حوادث زمان، در قندھار فرومرد، و مردم او پراگندہ گردیدند^{۱۰} میر نعمت اللہ نیز از ملک سند بہ اجمیر ہند آمد، و در آن ایام آن بلدۂ طیبہ^{۱۱} مخیم سرادقات جاہ و جلال پادشاہ جهانگیر بلند اقبال شدہ بود، پارہی از آنجا تردد کرد، چون نقش او موافق مطلب نشست، بنا بر آن عزم سفر پنجاب جزم کرد، جامع این اوراق پریشان نیز در آن سفر با اور رفیق بود^{۱۲} و از راہ نارنول بمرافقت^{۱۳} میر مذکور^{۱۴} بہ لاہور آمد، چنانچہ حقیقت آن سیر و سفر، بمقتضی وقت، رقم زدہ کلک بیان خواہد گشت،

القصہ بعد از اندک توفقی مخلص را وداع نمودہ از آن بلدہ بر آمد و بجانب بنگش روان شد، و در آنجا بہ آلدادخان ولد جلال الدین افغان کہ بہ پسر جلالہ اشتہار دارد، بر خورد، و در آنروزها خان مذکور بموجب قول مبارک حضرت خلافت پناہی ترک تمرد و عصیان^{۱۵} نمودہ روانہ در گاہ عرش اشتباہ جهانگیری بود، و صلی را از روی خواہش تمام، تسلی نمودہ، و شغل و کالت خود را بدو مفوض داشتہ اورا ہمراہ خود بیایۂ سریر خلافت مصیر^{۱۶} آورد، بعد از سعادت آستان بوسی آن عنبۂ علیہ^{۱۷} بلطف و مرحمت شاہنشاهی و عنایت بی غایت^{۱۸} جهانگیر پادشاہی سرافراز شدہ، خطاب رشیدخانی یافت، بعد از اندک استقراری، جم جاہ انجم سپاہ، رشیدخان

۱- ج: اونیز بد لگرمی طلب استاد خود، ۲- ب: ہند، ۳- ج: قصیدہ، ۴- ج: کہتہ

۵- ج: میرزای مذکور، ۶- ج: بسیار، ۷- ج: کرد اورا، ب: کردہ اورا، ۸- ج: و خدمت عمدہ،

۹- ب: ہند، ۱۰- ج: شدند، ۱۱- ج: بلدہ، ۱۲- ج: در آنوقت با اور رفیق شد، ۱۳- م: ب:

بمرافقت، ۱۴- م: ج: مزبور، ۱۵- ج: سرکشی، ۱۶- ج: سلطنت، ۱۷- ج: عالیہ، ۱۸- ج:

را کومکی خان عالی‌شان **زمانه بیگ مهابت خان**^۱ ساختند، در آخر سنهٔ ست‌عشرین و الف (۱۰۲۶) از **ماندو**^۲ باز بجانب **بنگش** مرخص فرمود^۳، **میر نعمت‌الله** در خدمت مخدوم خود بدانطرف عود نمود، از آن تاریخ تا لغایت که سنهٔ ثمان و عشرین و الفست (۱۰۲۸) دیگر خبری از احوال آن فرهنگ دانش و نکته‌پروری باین ضعیف نرسیده، چون ساقی‌نامهٔ او زیاده از سدبیت^۴ بدست این حقیر نیامد، بنا بر آن قصیده‌یی که در مدح **میرزای ترخان**^۵ بر سبیل ره آورد گفته، داخل این^۶ اوراق پریشان نمود، امید که منظور نظر کیمیا اثر از باب هنر گردد.

ساقی‌نامه^۶

صراحی چو بردارد از رخ نقاب	فرو شد زمین بر فلک آفتاب
بیا تا دماغی بمی تر کنیم	رگ شیشه را تازه نشتر کنیم
بده ای دوی دل خستگان	شرابی که افتد یقین بر گمان ^۷

قصیدهٔ **وصلی** که در مدح **میرزاغازی ترخان** گفته است:^۸

وقت آنست کنون کز^۹ اثر بادشمال

سبز گردد برخ حور و شان، دانهٔ خال

قوت نامیه‌اش بدر کند در ساعت

گرتو بر خاک چمن نفس کنی شکل هلال

در هوا ریشه زند از مدد فصل ربیع

شیر اگر^{۱۰} پنجه کند راست، پی صید غزال

۱- چ: خان عالی‌شان مهابت‌خان، ۲- چ: ماندو، ۳- م: ب: دوبیت، ۴- چ: میرزاغازی،

۵- چ: داخل جمع این، ۶- م: ابتدای ساقی‌نامه، ب: عنوان ندارد، ۷- م: ب: این بیت را ندارد،

۸- م: قصیدهٔ وصلی، ب: قصیده، ۹- چ: ب: از، ۱۰- چ: شیر کر،

(۱) شرح عصیان **جلال‌الدین روشانی افغانی** مشهور به **جلاله** و پسرش در ماثر الامراء ج ۱

س ۱۰۶ و ۱۰۹ و اکبرنامه ج ۳ بتفصیل مسطورست، و اینکه **پروفیسور محمد شفیع** مرقوم داشته‌اند

که ترجمهٔ **میروصلی** جای دیگر دیده نشد (همچنانکه نگارنده نیز در هیچ جا ندیده‌ام) از آنجهت

است که وی در **بنگش** (بفتح اول و کسر ثالث نام ولایتی است در ماوراءالنهر) با **پسر جلاله** برمی‌آید

و تذکره‌نویسان **هند** (بجز مؤلف میخانه که ششماه با وی همسفر بوده) از حال وی بی‌خبر مانده‌اند،

شود از فیض هوا سبز و گل آرد بیرون
 قرعه بر تختهٔ خاک از فگنی از پی فال
 در هوا قطرهٔ خون گل شود از فیض بهار^۱
 گر مریض از پی صحت بگشاید قیفال
 نرسیده بزمین لعل بدخشان گردد
 دانه‌پی گر شود امروز جدا از غربال
 شود از لطف هوا سبزتر از خط بتان
 باغبان گسر بمثل تخم فشاند از کال^۲
 در چنین فصل که عکس گهر از سینهٔ کان
 شعله‌ور گردد، چون شمع، ز فانوس خیال
 سرِ مستان تو و پای خمی کز حملش^۳
 نبرد راه بکاشانه ز مستی حمال
 من و آن می که نسیم از برساند بویش
 شخص را سایه ز مستی نرود از دنبال
 من و آن می که اگر پرتوش افتد بچمن
 لب گلبن زند از غنچه سراپا تبخال^۴
 خنده بر جام جم و ساغر خورشید زند
 شیشه، گر از می گلرنگ بود مالامال
 گوهر مدح شهنشاه، بساحل فگند
 درری از پی آن رقص کند گرد زلال^۵
 شاه‌غازی که ز بهر فرش هر سر ماه
 آسمان نعل زر اندود فرستد ز هلال

۱- م، ب، هوا؛ ۲- ج؛ زر کال، م؛ ز ز کافال، تمحییج متن از ب، و از کال میوهٔ کال و نارس مفصودست،

۳- ب: چمنش؛ ۴- م، ب: این بیت را ندارد؛ ۵- ج: در از پی آن رقص کند زال م؛ در از پی آن رقص کند کند زال ظاهراً، درری کز می آن رقص کند گرد زلال،

ای جوادی که اگر تربیت چرخ کنی
 آفتابش نکند تا بابد میل زوال
 جان ز تیغت نبرد خصم، بصد حيله و فن
 گر در آینه گریزد بمثل، چون تمثال
 جور، در عهد تو برخاست بنوعی که دگر^۱
 ظلم بر ساق بتان هم نرود از خلخال
 عاقبت افتد بر خاک مذلت چون گه
 خصم جاهت کند از جای بچشم اقبال
 هر عدوی که در آید بدیارت پی جنگ
 ناوک تو کندش تا در دل استقبال
 بسکه در عهد تو منسوخ بود چین جبین
 روی دریا نشود زین پس، پرچین زشمال^۲
 گر بکوند، نیابند جز اخگر از کان
 شعله جود تو از بس که زد آتش بجبال
 درد دل را چه دهد شرح، بیزمت **وصلی**
 آن خبیری تو که ناخوانده بدانی احوال
 ختم کردم که حدیثم نبود قابل آن
 که کند طبع خداوند جهان را خوشحال
 مجلس شاه جهان بی می و معشوق مباد
 تا بود از می و معشوق سخن در اقوال

۱- چ: اگر، ۲- م: ب: موج دریا نشود پرچین زین پس زشمال

ذکر

والی وادی آزادی مولانا فزونی استرآبادی

نکته‌سنجی سنجیده، و آزادمردی جهان‌دیده است، بعضی از اشعار او خالی از حالتی ورتبته‌ی نیست. منظومات کم دارد، فاما تتبع نظم و نثر بسیار کرده، بتخصیص تواریخ، و در آن فن 'مهارت' تمام دارد، چنانچه در وقتی که این ضعیف بدارالعیش کشمیر رفت، فزونی در آنجا رحل اقامت انداخته بود، و بتألیف کتابی اشتغال داشت، در آن بلده دلپذیر، آن تصنیف بی نظیر را با تمام رسانید، و نام آن نسخه را بحیره^(۱) گردانید. الحق که آن تاریخ را بسیار خوب نوشته، و در تحقیق اخبار آنچه لازمه مورد خست، و تعلق بسایق تاریخ دارد، دقیقه‌ی فرو گذاشت نکرده.^۲

نام آن نکته‌سنج متین **هاشم بیگ** است، و مولدش از **سترآباد** است، در آنجا بسن رشد و تمیز رسیده و تخلص **فزونی** کرده^۳ در بهار جوانی و ایام نشوونمای زندگانی،

۱- م در این فن، ۲- ب: مهارتی، ۳- چ: نکرده است، ۴- ب: و تخلص او فزونی شده،

(۱) این کتاب سال ۱۳۲۸ هـ ق در **طهران** بچاپ سنگی رسیده است، و باره‌ی از احوال مؤلف در آن مندرج است و بعضی نقاط را که خود در سیوسفر دیده است شرح میدهد، از جمله در باب **مدرسه سلطانی هرات** مینویسد: درین سال یعنی ۱۰۲۳ هجری، ما آنند **مدرسه میرزا در کل ایران** و **توران** **مدرسه بی بشکوه** و صفائیت، «بحیره ص ۶۰۵» در تذکره **عرفات** از **دو فزونی استرآبادی** نام برده شده که هم‌عصر بوده‌اند، یکی **میر محمود** که از اکثر علوم بهره داشته و در شطرنج ماهر بوده، عاقبت بمالیخولیا دوچار شده و در **اصفهان** در گذشته و این دو بیت ازوست:

از ضعف بر رخ تو نگاهم نمیرسد وز دل بلب ز بیم تو آهم نمیرسد
آن تشنه لب گیاه ضعیفم، که صد بهار بر من گذشت و نم بگیاهم نمیرسد

و دیگر، **میر محمد هاشم بن جلال الدین نقاش** که صاحب ترجمه حاضر است، و مینویسد که وی مدتیست که به هند آمده و چند گاه با **صدر خان** بود و با او به **کشمیر** رفت، الحال نمیدانم کجاست. **آقای دکتر نذیر احمد** ترجمه‌ی ازو در **اورینتل کالج میگزین** ج ۳۵ شماره ۱ به زبان اردو نوشته‌اند، ازین ترجمه همینقدر دریافتیم که **فتوحات عادلشاهی** (نسخه در بریتیش میوزیم) هم از تألیفات **فزونی** است، این بیت ازوست:

بروانه مفت دشمن بالو بر خویشم پیوسته طپان بر سر خاکستر خویشم **ک**

از وطن بعزم تجارت بر آمده، پاره‌یی سیروسفر^۱ کرده، و آنچه داشته در سیاری^۲ صرف مردم اهل نموده. بعد از آن در لباس فخر فقر در آمده، پاره‌یی در آن لباس عالم را گشته، در آن ایام که فرونی به کشمیر آمد، صاحب صوبه آن ملک صفدر خان بود^۳ او را بتکلیف تمام در خدمت خود نگاه داشت، و در مراعات خاطر او کوشید، چون در ابتدای سنهٔ خمس و عشرين و الف (۱۰۲۵) حکومت آن دیار بفرمان قضا جریان جهانگیر پادشاهی^۴ از تغییر صفدر خان به احمد بیگ خان کابلی^۵ مقرر شد، مولانا فرونی همراه خان معزول^۶ از کشمیر به هندوستان رفت، و در لاهور ازو جدا شده بجانب دکن روانه شد، ساقی نامهٔ خود را بی آنکه بشرف پای بوس شاه عالم پناه شاه عباس^۷ مشرف شود، بنام آن شهریار گردون اقتدار تمام کرده است.

ساقی نامهٔ مولانا فرونی استرآبادی

درین فصل، کز فیض باد شمال	نسیم ارم را دهد گوشمال
جهان بس که سر تا بسر خرمست	تو گویی جهان خاطر بیغمست
چرا من بیاد می لاله گون	پیای پی کشم آه سرد، از درور
بیا ساقی آن زادهٔ روح را	ز طوفان خلاصی ده نوح را
بمن ده که یک لحظه دل خوش کنم	ازین دیده طوفان آتش کنم
ازان می که در شیشه چون جا کند	چومن شیشه را نیز شیدا کند ^۸
ازان می که چون آرمش در خیال	شود مست اندیشه ^۹ چور اهل حال ^{۱۰}
ازان می که عکسش دهد چون ضیا	بظلمت شناسند، حورشید را
ازان می که چون بگذرد بر زبان	زبان شعله ربزد بدامن جان
ازان می که بادش وزد چون بتاک	شود مست و، بیهوش افتد بختاک
زمین جرعه‌یی گرازان می خورد ^{۱۱}	فلک سان زمین را بچرخ آورد
اگر بگذرد در جهان خیال	در آینه بیهوش افتد مثال ^{۱۲}

۱- چ سیروسفر^۲ - م، ب: در سیاری ندارد^۳ - م، ب: جهانگیری^۴ - م، ب: کابلی ندارد^۵ - م، ب: مذکور^۶ - م، ب: عباس شاه ندارد^۷ - چ: پیرشیدا کند، متن ازب، ۸ - چ: مست اندیشه، ۹ - ب: ندارد^{۱۰} - چ: اگر جرعه بر زمین زان چکد^{۱۱} نسخه بدل مانند متن، ۱۱ - چ: در آینه در سهو افتد مثال، م: در آینه بیهوش افتد مثال،

دهد جان و گفتار، مجروح را^۱
 فلاطونست گویی که در خم شود
 چو حاتم سراپا مروت شود^۲
 دو صد خرمی، پایکوب دلست^۳
 غذایش ازین آتش تر بود^۴
 ز چشم بتان نیز بیباکتر
 سها چون سهیل یمانی شود
 سراسر دعایش شود مستجاب^۵
 همه کس تواند مسیحا شدن
 کند مست، گوینده را حرف او^۶
 برقص آور^۷ صد چو ناهید را
 دو صد هم چو ناهید^۸ یکموی تست
 ز روحست و^۹ آبستن هریم است
 قدم در خرابات مستان نهم
 که آنجا نداند کسی تن ز جان
 ز مستی نیابد سخن راه گوش
 شود شخص صحرای اندیشه مست
 نهد در جگر هیبت^{۱۰} ذوالفقار
 تواند بشب دید، مویبی ز دور
 شود چشم نرگس ازو^{۱۱} نور دار

ازان می که قوت دهد روح را
 چو در خلوت از پیش مردم شود
 چو آید برون، محض حکمت شود
 می کش طرب، خانه رو بدست
 بمن ده که هر کس سمندر بود
 می از جوانی فرحناکتر
 ز عکسش اجل، زندگانی شود
 بهر کس فتد^{۱۲} پرتوی زین شراب
 ازان می که چون جا کند در بدن
 لبالب ز مستی بود ظرف او
 بیا^{۱۳} ساقی آن جام جمشید را
 بمن ده که ناهید من روی تست
 مگو باده در شیشهات مدغمست
 بده کز سراپای خود و از هم
 خوشا بیخودی خراباتیان
 ازان می که در سینه چون کرد جوش
 ازان می که چون گیرم او را بدست
 اگر بگذرد بر صف^{۱۴} کارزار
 اگر جرعه بی زو خورد شخص کور
 اگر بگذرد جانب مرغزار

۱- ج: دهد جان و گفتار بر روح را، م: دهد جان گفتار مجروح را، درین مصراع تعریفی
 بنظر میرسد، ۲- ج: بود، ۳- ج: قبل ازین بیت، بیت چهارم ساقی نامه را با تغییر «زاده» به «مایه»
 مکرر آورده، ۴- م: ب: ندارد، ۵- ج: بهر ارفند، ۶- ج: شود بحر کم آب تر از شراب، ۷- ج:
 بعد ازین بیت آورده، ۸- ب: آتش در دست ازان خوشترست - که چون پنجه بیدلی ساغرست، و در حاشیه
 توضیح داده: در این بیت را ندارد و در مصرعه ثانیه را بنقاط شک آورده، ۹- م: ب: بده، ۱۰- ج: آورد،
 ۱۱- بجای ناهید باید جمشید باشد بمناء بیت قبل، ۱۲- ظاهرآ: که روحست و، ۱۳- م: ب: در صف،
 ۱۴- م: هیأت، ۱۵- م: ب: ذکر،

اگر کاهلی زو دهن تر کند
 اگر عکس او بر فلک اوفتد
 ازان می که چون آرمش در نظر
 اگر برهن یابدش در وجود
 ازان می که گر اودهد آبروی
 ازان می که گر بیندش کس بخواب
 ازان می که چون ریزش در گلو^۱
 ازان می که چون بر زمین ریزش
 ازان می که در رطل چون جا کند
 بیا ساقی آن آتشین آب را^۲
 بجوش آور خاطر سرد را^۳
 بمن ده که چون دیده گلرخان
 بحدیست ایام دشمن مرا
 گریزم اگر دربتان همچو ناز
 نفس سان گریزم ازین تنگنای
 مگر وا رهم از غم روزگار
 همان به که بر رغم دهر خراب
 بیا ساقی آن جام بیجاده را
 بمن ده که بس کار افتاده ام
 که در هجر آن تندخو^۴ چشم تر
 بتی کز کمین شکر خنده اش
 لبش چون پی حرف جنبان شود
 سخن از لبش چون بگوش آیدم

دگر کاهلی کار صرصر کند
 بسجاده بیخود ملک اوفتد
 ز تاب نگاهم گدازد حجر
 دگر بت کند برهن را سجود
 شود سایه باشخص در گفتگوی
 شود مست بیدار^۵ با صد شتاب
 کند هر طرف شادیت^۶ جستجو
 بسا مرده، کز خاک انگیزش
 شفق سان فلک را مطلق^۷ کند
 طرب نامه بزم احباب را
 دواخانه جان پر درد را
 شوم مست، بر رغم نا کس جهان
 که از بهر آزار و کشتن مرا:
 کند دهر^۸ پیدام^۹ با صد نیاز
 چوشادی کنم در دل دوست جای
 گریزم چو عشرت^{۱۰} بدامان یار
 چو ساغر لبالب شوم از شراب
 طراوت ده عارض ساده را
 خراب همین جام بیجاده ام^{۱۱}
 چو آتش فشاند دمام شرر
 بود مهر هر صبح، شرمنده اش^{۱۲}
 سراسر جهان شکرستان شود
 ز بس مستی، از دل خروش آیدم

۱- م: ریزش، ب: آرمش، ۲- م، ب: شادیم، ۳- ج: معلا، ۴- ج: ب: آتش و آب را، ۵- ج:
 بخویش آور خاطر مرد را، ۶- ج: بیان، ۷- م، ب: بیداد، ۸- ج: عشوه، ب: ندارد، ۹- م، ب: بده
 ۱۰- ج: را، م، ب: ندارد، ۱۱- ج: که در هجر آن خون ازین، ۱۲- م، ب: ندارد

هر آن می که بی آن گلستان بود
 گر آن تندخو را بدل بگندم
 شوم^۱ فکر عاشق کشی سر بسر
 گر او سوی من بنگرد بی نقاب
 و او آورد یاد از من دمی
 بیا ساقی آن آب آتش اثر
 بمن ده که آتش پرستی کنم
 که از جور این نه خم نیلگون
 من آن خر می دیده ام از^۲ جهان
 من آن مردمی دیده ام از فلک
 من آن مرحمت دیدم از روزگار
 ز بس کوه^۳ نخواهد دل شادمان
 بده ساقی آن جام! پر آتشم
 خداوند شمشیر و جام! و سریر
 فلک چترداری کند بر سرش
 ز بس قدر آن خسرو تاجور
 خدنگش ز گجان خصمان گرفت
 سرافراز شاهان^۴ شه دین پناه
 اگر باس او^۵ جا کند در جگر
 عدو را چو با^۶ تیغ^۷ بسمل کند
 اگر^۸ قهر او بنگرد بر دم
 اگر بیندش ناگهان شیر نر
 زند نعره بی عدلش از برستم

بود زهر، اگر آب حیوان بود
 دگر سر بگردون فرو ناورم
 مگر^۱ یکدمش در دل آرم گذر
 چو خالش کنم تکیه بر آفتاب
 چو چشمش کنم ناز بر عالمی^۲
 که هر قطره او بود چون شرر
 چو مردان ره، ترک هستی کنم
 چنانم که عاقل بدست جنون
 که پروانه از شمع و دل از سنان
 که بیند تن از نیش [و] زخم از نمک^۳
 که بیند دل عاشق از هجر یار
 نخواهد که شادی بود در جهان
 که بر یاد جمجاه عادل کشم
 چو آبا و اجداد، آفاق گیر
 زحل^۴ پاسبانی کند بر درش
 فلک، چون حباب آیدش در نظر
 بیک حمله تیغش خراسان گرفت
 شه عالی اندیشه عباس شاه
 سزد بی جگر طفل زاید دگر
 نه پیش رود^۵ جای در دل کند
 گریزد ز زر،^۶ نقش، تا صد قدم
 گریزد ازو، چون ز آتش، شرر
 کند اسب تصویر، از بیم، رم

۱- ب: شود، ۲- ج: اکر، ۳- ج: ندارد، ۴- م: ب: در، ۵- م: ب: ندارد، ۶- ب: او،

۷- ج: اجل، ۸- م: ب: پاس او، ۹- ج: بی، و بانه بدل، ۱۰- ج: چنان، ۱۱- ج: که کر،

۱۲- ج: گریزد زر،

کند شخص، از سایه خود هر اس
 دود سایه از شخص، صد گام پیش
 رود از گرانی دگر زیر آب
 بسوزد ز تابش^۳ دل میغ را
 غضب را بگوید که باز آورش^۴
 زند سایبان بر سر مهر و ماه
 ستم در زمانش نیامد^۵ بیاد
 که عاشق ز هجران نیابد الم
 که از غیر، در دل کدورت نماند
 بتان را بود زلف، تا عنبری
 دلش از بدونیک، آگاه باد
 که خرم ازو شد دل عالمی

ز بس کوبد بدلها در افکنده باس
 کسی را چو خواند^۱ بنزدیک خویش
 وقارش^۲ اگر بنگرد بر حباب
 اگر از نیام او کشد تیغ را
 شکاری گریزد اگر از برش
 زهی خسروی، کز بلندی جاه
 زهی پادشاهی، که از عدل و داد
 چنان بر طرف شد بعهدهش ستم
 چنان تخم راحت بهالم فشاند
 الهی فلك تا بود^۱ چنبری
 سر خصم، در چنبر شاه باد
 مبادا جهان بی وجودش دمی

فرونی دعا گوی این شهریار
 مبادش جزین در جهان هیچ کار



۱- م'ب: که خواند^۱ ۲- ج'م: دمارش ۳- ج'م: زبانش ۴- ج: غضب آب گوید که باز
 آورش (کذا) ۵- ج: نیاید ۶- م'ب: الهی بود تا فلك

ذکر

عالم دینی میرملکی قزوینی^۱

بر روشندانان وادی سخن آفرینی پوشیده نماند، که اسم پدر میرملکی، **ظهیرالدین ابراهیم^۲** است، وی یکی از اکابر زاده‌های دارالموحدین قزوین است^۳، در اواسط زندگانی توفیق سبحانی هادی راه او گشت، تا اسباب و اموال خویش بزن و فرزند باز گذاشته^۴ از دارالموحدین بر آمده، روی دل بسوی **عتبات عالیات** آورد، بعد از طواف مزارات **فایض البرکات** حضرات رفیع الدرجات، در **بغداد^۵** با **علم العلماء** و **افضل الفضلاء مولانا احمد اردبیلی^۱** ملاقات نمود، چون از کمال دانش و بزرگواری، و وفور بینش و پرهیزگاری آن جامع علوم ظاهری و باطنی باخبر گردید، همصحبتی ویرا سعادت‌دارین دانسته در خدمتش با استفاده مشغول شد، و مولوی را با **میر ابراهیم** عنایت بسیاری بهم رسید، چه وی در علوم دینی مهارت تمام داشته سخنان مطلوب بیان میکرد و بحثهای مرغوب مینمود، و بتحقیق پیوسته که **میر ظهیرالدین** اکثر در مقام انتظام نظم میشده، **مولانا احمد اردبیلی^۱** نظر بر علم او نموده، تخلص **علمی^۶** بدو عنایت فرموده است^۷

این سه بیت از علمی است^۸

چسان برحم در آرم^۹ دلی که از سنگست زرحم، تا بدل او هزار فرسنگست^{۱۰}

۱- چ: ذکر ملکی قزوینی؛ ب: ذکر ملک قزوینی (ج: ذکر میرغروری کلشانی را برملکی قزوینی مقدم داشته)، ۲- چ: میرملکی قزوینی میرظهیرالدین ابراهیم، ۳- ج: بوده؛ ۴- ب: گذاشته، ۵- چ: در آنولایت، ۶- چ: مولانا احمد، ۷- چ: علمی تخلص، ۸- چ: م: فرموده، ۹- ب: ازوست، ۱۰- چ: در آید، ۱۱- ج: این مصراع را مقدم داشته

(۱) **مولانا احمد بن محمد اردبیلی** مشهور به **مقدس اردبیلی** از مفاخر علمای امامیه است، بسیار جلیل‌القدر و عظیم‌الشان و فقیه عابد و متکلم زاهد، محقق مدقق، قدسی السمات، ملکوتی الصفات و اورع و اتق و اعبد و ازهد اهل زمان خود بوده، وفات ایشان در ماه صفر ۹۹۳ هجری در نجف اشرف واقع شده و قبر شریفش در ایوان طلای حضرت **امیر المؤمنین علیه السلام**،

وله

بگلشن زفتم و در خون نشستم که هر جاغنچه‌یی دیدم، دلی بود

وله

دیده گریان، سینه‌سوزان، دل‌طپان، جان‌مضطرب

چشم بد دور از تو علمی خوش بسامان بوده‌یی

بعد از انقضای مدتی، کیفیت موزونیت و صافی طبیعت^۱ پسرش میرملکی بدو

رسید، شوق دیدن فرزند بروغلبه کرد، بنابراین از آن سرزمین عزم قزوین نموده،

حلف‌خویش را دریافت، پس از^۲ اندک‌زمانی فرزند را همراه خویش برداشته از قزوین

به درگزين رفت، و از راه همدان و بیستون باز رو بدرگاه عاصیان پناه، مردم‌دیده

سید کونین، امام حسین علیه‌السلام آورد،^۳ و مرتبه دیگر رخساره خود را از خاک آن

آستان ملائک آشیان آبرو بخشید، و شبی از شبهای جمعه، پدر با پسر در آن روضه

متبر^۴ که با حیاء داشتن مقید گردیدند، هنگام سحر، شحنة خواب در نظاره بر روی

دیدگان ایشان مسدود گردانید، ظهیرالدین ابراهیم چنان در واقعه دید، که

حضرت شاه^۴ شهیدان و امام متقیان، امام حسین علیه‌السلام بدو گفت: ای میر ابراهیم

اگر تو مخلص و معتقد با خلاص مایی، برو به ایران و در خدمت دارای آن ملک،

که فرزند ماست، بگذران، چون از خواب بیدار شد، عازم خدمت فرمانروای

آندیار گشت،

نخست به بغداد آمده با فرزند خویش میرملکی در شط بکشتی نشسته به

بصره رفتند^۵

بعد از سیر آن بلده، از آنجا به بحرین و از بحرین به هرمز^(۱) رو نهادند،

۱- ج: موزونیت طبیعت؛ ۲- ج: بعد از؛ ۳- ج: امام حسین آورده؛ ۴- ج: سالار؛ ۵- ج:

نشست و بصره رفت

(۱) ظاهراً: جرون (یا هرمزنو) مراد است که جزیره‌ایست در دریا قریب بساحل فارس و همچنان بندر ابراهیمی که نامش جای دیگر دیده‌نشده، موضعی بوده باشد بر کنار دریا قریب به هرمز قدیم و گمرو که فرنگیه پرتگیز بر ساحل دریا آباد کرده بودند، و بعد آنکه بتصرف شاه عباس اول درآمد (در سنه ۱۰۳۱ رجوع کنید به عالم‌آرای ص ۶۸۹) به بندر عباسی موسوم شده، غالباً مراد نباشد زیرا که از راه منوجان دورتر بود، ش

بعد از مشاهده شهرهای مذکور، به بندر ابراهیمی آمدند، و از راه منوجان^(۱) و کرمان به اصفهان آمده، شاه عالم پناه، سایه لطفاله، حامی ملت مصطفوی، مروّج دین مرتضوی شاه عباس حسینی صفوی را ملازمت کردند، و کمر بندگیش بر میان جان بستند. آنگاه آن پادشاه خورشید کلاه، عازم خراسان شد،^(۲) ایشان نیز در رکاب سعادت وی روان شدند، و بدولت آن خسرو پاکیزه اعتقاد، بسعادت زیارت مرقد منور، و مشهد مطهر امام الجن والانس،^(۳) امام رضا علیه التحیه والتنا مستعد گردیدند،

و در آن ایام خبر سرکشی وتوسنی^(۴) خان بن خان نورم خان^(۵) بخسرو بلند اختر رسید، بنا بر آن از مشهد مقدس به هرات روان شد. وقتی که بدامان بلده رسید و سواد آن بلده را آرامگاه سپاه ساخت، اخبار وحشت آمیز از جانب خصم بسمع شریف ایشان رسید،^(۶) بعزم رزم نورم خان متوجه مرو شاهجان^(۷) شدند، و میر ظهیر الدین در رکاب شاه انجم سپاه، بدان جانب رفت، و میرملکی بحسب تقدیر از پدر مفارقت گزیده عازم هندوستان گردید.

بعد از طی مراحل و قطع منازل بدار الخلافة آگره آمده داخل فهرست بندگان پادشاه جمجاه عالی مقدار، خاقان سلیمان نشان سپهر اقتدار، ظل ظلیل الهی، زیننده اورنگ سلطنت و پادشاهی، فرمانروای بحر و بر، جلال الدین اکبر گردید،^(۸) بعد از سعادت ملازمت آنحضرت، میرملکی فراخور حالت اصلی و قابلیت جبلی خویش، نسبت بندگی بهمرسانید، چون بامر قادر ذوالجلال، آن پادشاه بلند اقبال، ازین دار

۱- ج: پناه، ۲- ج: الانس والجن، ۳- م، ب: طوسی، ۴- ج: شریفش رسید، ۵- ج: شد،

۶- م: شد، ب: اکبر پادشاه ذی جاه شد،

(۱) منوجان: یکی از دهستانهای نه گانه بخش کهنوج شهرستان جیرفت کرمانست، «فرهنگ جغرافیایی ایران» گ

(۲) یعنی در سنه ۱۰۰۸ هجری زک: به عالم آرای ص ۲۱۱،

ش

(۳) نورم خان یعنی نورمحمدخان اوزبک، ش

(۴) زک: عالم آرای عباسی (ص ۴۱۲ بعد) برای تفصیل این واقعه که در سنه ۱۰۰۹ روی داد،

ش

فنا^۱ بعالم بقا رحلت فرمود^۲ میرملکی مرثیتی از برای صاحب خود منظوم ساخت ،
الحق که آن مرثیه را بسیار خوب گفته، این چند بیت از آن ایاتست^۳

دارای روزگار و مدار^۴ زمانه رفت

امروز کدخدای جهان از میانه رفت

آینه دار دیده اهل نظر گذشت

رونق فزای دفتر این کارخانه رفت^۵

سنگی رسید و شیشه اهل وفا شکست

دردا که باعث سخن عارفانه رفت

شایسته^۶ شہی و سزاوار سروری

مسند نشین انجمن اکبرانه! رفت

زد سکه بر سر زر خورشید خاوری

بر چرخ برد^۷ سکه الله اکبری^۸

ایات این مرثیه^۹ میان خاص و عام، اشتهار یافته، و همه کس را پسند خاطر
افتاده است، چون حضرت آفریدگار^{۱۰} بعد از فوت آن پادشاه کامگار، عنان اختیار
دارالامان هندوستان بحسب ارث و استحقاق^{۱۱} در قبضه اقتدار شایسته سریر
کشورستانی^{۱۲} بایسته مسند^{۱۳} مورمانی^{۱۴}، زینت دهنده افسر و دیهیم^{۱۵} شاه سلیم^{۱۶} نهاد،
آن خسرو بلند اختر، بعد از فوت پدر، نوبت جهانداری فرو کوفت و آغاز جهانگیری
کرد^{۱۷}،

میرملکی^{۱۸} بسعدت بند گیش مستسعد گردید و در^{۱۹} رکاب دولتش بدارالسرور

لاهور رفت، بعد از گرفتن سلطان خسرو^{۲۰} خبر تمرد و عصیان خواهرزاده

۱- ج: ملال، ۲- م: نمود، ج: انتقال کرد، ۳- ج: که در عزیت عرش آشیانی جلال الدین

محمد اکبر پادشاه غازی گفته است، ۴- ج: روزگار مدار، ۵- م: ب: مصراع اخیر نانویس است،

۶- درم جای سه بیت اخیر سفیدست، ۷- م: ب: فسیده در، ۸- ب: شاهزاده سلیم، ۹- ج: فرو کوفته

آغاز جهانگیری نمود، ۱۰- م: ب: میرملکی ندارد، ۱۱- م: ب: گردیده در،

(۱) در سال ۱۰۱۴ بعد از فوت اکبر شاه چون سلطان خسرو پسر شاهزاده سلیم (جهانگیر)

بقیه در صفحه بعد

رانا، دلپت^(۱) پسر راکسنکه بهتیه^(۲) به عرض اشرف اقدس رسید، جهانگیر عادل، سیادت و نقابت پناه میر معز الملک^(۳) را بر سر او تعیین فرمود، و جمعی از بندگان در گاه را بدو همراه نمود، و میر منکی نیز در آن سفر، حسب الحکم از کومکیان وی گشت،

چون تلافی عسکرین دست داد، از فوج سپاه کفار که قریب بده هزار پیاده و سوار بودند، پیل قوی هیکل جنگی بجانب لشکر اسلام راندند، و این پیل، پیلی بود، که مکرر بندگان آن حضرت، از آن گمراهان طلب فرموده بود، و ایشان نداده بودند،

خلاصه سخن آنکه از هیبت و صلابت^(۴) فیل، مردم فوج^(۵) پادشاهی در تزلزل افتادند،

۱- م: ب: طلبیده بود، ۲- ج: صیت (کذا)، و در حاشیه آورده: صیت (باهیت) صلابت

۳- م: ب: افواج

مانده از صفحه قبل

نزد جد خود عزیز و گرامی بود، اکثر امراء و اعیان دولت سلطنت وی انفاق کردند، و این سبب شد که پدر و پسر آغاز ستیز کردند، سرانجام شکست بر لشکر خسرو افتاد و خود وی نیز گرفتار گشت، و بسزای این بد کرداری خسرو مکحول و فتنه انگیزان مصلوب شدند، خسرو بسال ۱۰۳۱ در آله آباد وفات یافت،

«اویعاق مغال ص ۴۸۳ و عالم آرای عباسی ج ۲ ص ۲۷۱» گ

(۱) ظاهراً از رانا امر سنگه زمیندار اودیپور مراد است، اما تحقیق نشد که دلپت خواهرزاده او بود، ش

(۲) صاحب میخانه ظاهراً بهتیه نوشته است، بجای بهورتیه یا بهورتیه که نام قبیله ایست از راجپوتان که راجگان پیکانیر از ایشانند، رجوع کنید به «موجی» ج ۲ ص ۴۳۵ و ۴۴۱ مع حاشیه (و مآثر، ۱: ۴۹ و ۲: ۱۷۴، ۲۷۸ و پادشاهنامه ج ۱ حصه ۲ ص ۲۹۷ و ۳۰۲) - این مخالفت که از دلپت و پدر او بنواحی ناگور واقع شد در وقایع سال اول جهانگیری (سنه ۱۰۱۴) مذکور است، (توزک ص ۳۶ وسط صفحه) در سال سوم جهانگیر از گناه او در گذشت (توزک ص ۷۰ سطر ۲۴) ش

(۳) میر معز الملک از سادات باختر بود، در عهد اکبری مشرف کرکرافخانه بود (توزک

ص ۲۱ سطر ۵) و در عهد جهانگیری اولاً به دیوانی بیوتات و بخشی کری و آخراً به دیوانی کابل فائز بود، (رجوع کنید به ترجمه تزک جلد اول با ممداد فهرست) اینکه راجرز (۱: ۴۵) میگوید که میر موصوف بقول بلا کمین (ص ۳۸۱) مشهوبست نه باخرزی، منقطع است از او، زیرا که معز الملک مشهوبی غیر معز الملک باخرزی است، معز مشهوبی در اواخر عهد اکبری قریب به التاوه فرق شده بود، ش

از شجاعت اصلی و غیرت جبلی که سادات را میباشد، **میرملکی** با جامهٔ یکتبی^(۱) جلو انداخته^۲ در برابر آن کوه پیکر^۳ روان میآید^(۴) و تیری^۵ در بحر کمان نهاده بر شست می بندد و بیک تیر مهاوت^۶ را از بر پیل سرازیر مینماید، بمجرّد افتادن پیلبان پیل روی گردان شده، روی بلشکر خود مینهد، باقبال شاهنشاهی، لشکر ظفر اثر از جا درآمده سپاه مخالف را منهزم مینمایند، این دو بیت از ابیات است^۷ که **میرملکی** بجهت آن رزمگاه گفته است^۸

مثنوی

در آن صحرا نمود از موج جوشن تن جنگاوران ، دریای آهن
سر گردنکشان ، بر نوک نیزه بهر و ماه میگردی ستیزه
بعد از اتمام این خدمت بدرگاه جهان پناه آمد ، پس از انقضاء اندک زمانی
بندگان حضرت خلافت پناهی، او را در خدمت خان عظیم الشان **زمانه بیک مهابت خان**
بر سر رانای تعیین فرمودند^۹ در آن خدمت نیز آنچه قاعدهٔ تردد و مردانگی و قانون
شجاعت و فرزاندگی بود^{۱۰} دقیقه‌یی فرو گذاشت ننمود، چنانچه یکمرتبه در جنگ میان
سیصد سوار کفار گرفتار^{۱۱} گردید، و در جنب آن گروه، دلاوران کوشید و سه چهار
سردار^{۱۲} از آن جماعت از مر کب فرود آورد، و خود نیز زخمی چند برداشت، ولیکن از
عنایت ایزد بیچون، از آسیب آن زخمهای نمایان مصون ماند، و اکثر ابیات ساقی نامهٔ
خود بعد از آن فتح^{۱۳} برشتهٔ نظم در آورد،

چون مرتبهٔ دیگر بیایهٔ سریر سلطنت مصر جهانگیری رسید، او را بکومکی
خان جهان افغان به دکن بر سر عنبر فرستادند، و این **عنبر غلام چنگیز خان**^(۴)

۱- ب: کمیته جلو انداخته، ۲- ج: کوه، ۳- چ: تیری که، ۴- در هند پیلبان را گویند،
۵- م: ب: از آن ابیات است، ۶- ج: که میرمذکور در آن رزمگاه گفته است، ۷- ج: فرمود، بر سر راه ...
۸- ج: م: فرزاندگی است، ۹- م: ب: در جنگ سیصد سوار، ۱۰- ج: چهار سردار را، ۱۱- ج: فتح جهانگیری،

(۱) جامهٔ یکتبی، بفتح تاء: جامهٔ یکتو (پیراهن) که در ایام گرم پوشند، آندراج، گ
(۲) روان: سریع، **اوحدی** گوید:

برخیز و روان در آب صافی بنگر تا سرو روان در آب صافی بینم گ
(۳) **چنگیز خان** خطاب **خواججه میرک** دبیر اصفهانی بود، که **مرآضی نظام شاه دیوانه**

(۹۷۰-۹۹۶) بمنصب و کالت خود سر بلند کرده (فرشته مقاله ۳ روضه ۳ ص ۱۳۵) ش

است که یکی از امیران عمده نظام الملك بحری بود،^(۱) از آن تاریخ تا حال که مسود این اوراق پریشان، تألیف^۱ با تمام میرساند، علم بغی و طغیان افراشته دارد، اما چون میرملکی همراه کومکیان به برهانپور رفت و مدتی در خدمت خان مذکور بسربرد، بعضی از افاعنه بنا بر بیگانگی جنسیت با او بد شدند، و سخنان وحشت آمیز^۲ درباره او به خان جهان^۳ گفتند، و آن خان عالی شان را با وی بغایت بد ساختند،

میرملکی بنا بر بی لطفی او، از دکن به آگره آمده غزلی گفت و بر خداوند روی زمین، پادشاه عالمیان گذرانید،^۴

این دو بیت از آن غزلست:

بر سر کوی تو^۵ ما را سر و سامان رفتست

سر ما بر سر پیمانه و پیمان رفتست

دوش دستی بر^۶ سینه نهادم، دیدم

سینه ام نیز بپهلوی گریبان رفتست

در آن ایام نقاوه دودمان اعتلا رستم میرزا^۷ از عنایت بی نهایت جهانگیری حکومت تته یافته بود، میرملکی را داخل کومکیان خود ساخته بدان ملک برد، و او در تته از میرزای مذکور^۸ رخصت گرفته بجاگیر خود رفت، و میان او و رعایا جنگی روی داد^۹ در آن سرزمین نیز ترددات نمود، اما فلک از رشک جبلی و خصمی باطنی که با ارباب دانش و اصحاب بینش دارد، توطئه یی^{۱۰} برانگیخت، که پادشاه روی زمین، خداوند تاج و تخت و نگین، بتقریبی که تحریر آن مناسبتی بسیاق این مجموعه ندارد، با او بد شده جاگیر تغییر نمود^{۱۱} بنا بر آن میرملکی بسیر دکن رفت

بعد از سیر بسیار در سنه تسع عشرین و الف (۱۰۲۹) ببلده پتنه آمد، و در آن

۱- م، ب: تألیف ندارد، ۲- ج: حمد آمیز، ۳- م: بخان جم نشان خان جهان، ب: بخان عالی شان...، ۴- ج: با کره آمد (کذا) غزلی گفت، ۵- ج: عشق تو، ۶- م: ببر، ۷- ج: میرزا رستم مذکور، ۸- م، ب: واقع شده، ۹- اصل: توتیه، و توطیه تصحیح قیاسیت بمعنی کسردن و تمهید کردن و بی سپر فرمودن، ۱۰- آندراج، ۱۱- ج: جاگیرش برید،

(۱) یعنی مرتضی نظام شاه دیوانه، ش

ایام مؤلف این تالیف منیف^۱ در بلده مذکور^۲ **میخانه** را با تمام رسانیده بود^۳ و یکسال^۴ بر آن گذشته^۵، سلطان نامدار کامگار، خسرو فلک قدر خورشید اشتهار شاه دریادل والا گهر، صاحب جمشیدشان فریدون فر.

لمزانه

فخر ملکان و شاه شاهان سلطان زمانه شاه پرویز
تشریف شریف بصوبه بهار ارزانی داشته بودند **میرملکی**^۶ چندیت در مدح شاه پرویز گفته داخل ساقی نامه خویش نموده بر آن سلطان تخت نشین معدلت آیین گذرانید، تمام ابیات مثنوی او مقبول طبع ایستادگان مجلس بهشت آیین پرویز **جهانگیر گشت**^۷ در آنروز مجموعه کمالات انسانی، منتخب دیوان نکته دانی، آقا^۸ **کریمای ساوجی**^۹ که در نظم و نثر فرید زمان و در دانش و حید دوران خودست^{۱۰} کیفیت ترتیب دادن **میخانه** را باشمعی احوال^{۱۱} این شکسته بال بعز عرض رسانید، طبع دشوار پسند آن حضرت، شرف قبول^{۱۲} بدین تالیف ارزانی داشت، بزبان مبارک خویش باین عبارت بی کم و بیش فرمود که «نام خوبی بر مجموعه خود^{۱۳} گذاشته است، این ساقی نامه را نیز داخل نماید» کمترین در آن ایام این ساقی نامه را با تر جیع **فغفور** در **میخانه** مندرج نمود.

اما **میرملکی**^{۱۴} قریب بیکماه در خدمت شاه شاهان شاه پرویز بسر برد، فلک بی تمیز از برای خاطر آن عزیز، شعبده بی برانگیخت، در آن زمان^{۱۵} فرمان قضا جریان، قدر توامان^{۱۶} جهانگیری بطلب شاهزاده عالم مدار آمد،^{۱۷} آنجناب بنا بر

۱- م'ب: حنیف، متن از ج که آنهم تصحیح قیاسیست، ۲- م'ب: شهر مذکور، ۳- ج: دوسال، حاشیه مانند متن، ۴- ب: و یکسال نیز در آن گذشته، ۵- ج: ملکی، ۶- ج: بهشت آیین گشت، ۷- ج: آقا، ۸- م'ب: و وحید دوران خودست، ۹- ج: شمه احوال، ۱۰- م'ب: بمرض رسانید، ۱۱- ج: خویش، ۱۲- ج: ملکی، ۱۳- ج: بکار برد، در آن ولا، ۱۴- ج: توان،

(۱) شناخته نشد.

(۲) پرویز در اواخر ربیع الثانی سنه ۱۰۳۰ (رجوع کند به راجرز ج ۱ ص ۲۰۰) حکومت بهار یافت، اما معلوم نیست که واقعه مذکوره متن در آن زمان واقع شده یا پیش از آن، ش

رضاجویی پدر درعین برسات^(۱) روانه درگاه عرش اشتباه گردید^۱
میرملکی از برای رفاهیت خاطر خویش^۲ در رکاب دولت شاهزاده والائراد
 نرفت، و بعد از خروج آن حضرت قریب بدوماه در پتنه ماند، و پس از آن بقصد ملازمت
 خریدار ناموس و ننگ **ابراهیم خان فتح جنگ** عازم **بنگاله** شد^(۳)
ساقی نامه میرملکی قزوینی

می ارغوانی دل افروز ماست	دلا مژده کامروز نوروز ماست
بهشت برین گشته بستان ما	شده رشک جنت گلستان ما
نجویم نسامی بجز نام می	نخواهیم جامی بجز جام می
چهمی، آنکه هم رنگ مستان بود ^۴	چهمی، آنکه میخانه اش جان بود
همان دیو در آتش آسوده را	بده ساقی آن آتش آسوده را
چو آتش، سراپا گلستان شوم	به نده که هم رنگ مستان شوم
بیک شیشه، اندیشه را بشکنم	بمن ده که تا شیشه را بشکنم
گشایم سر خم خورشید را	برون آرم از پرده امید را
که عقل کل اندر جنون آورم ^۵	ازان خم شرابی برون آورم
جنون مومو در بدن جا کند	شرابی که در تن چو ماوی کند
نداند کسی آفتاب از شراب	شرابی که چون سرزند آفتاب
بود آتش طور انگور او	شرابی که باشد قمر نور او
همان باعث حرف منصور را	بده ساقی آن نور انگور را
دودیده درین راه، دیدار یافت	دو کس بر در دوستی بار یافت
یکی دیگر از آب انگور دید	یکی رفت و در آتش طور دید

۱- چ شد، ۲- چ خود، ۳- م'ب؛ دولت ندارد، ۴- م'ب؛ فیروز جنگ، ۵- چ؛ چهمی
 آنکه ... مستان بود، ۶- م'ب؛ ندارد، ۷- چ؛ در بدن مومو

(۱) برسات: بفتح اول و ثانی، مأخوذ از سانسکریت، فصل باران هندوستان
 * فرهنگ نفیسی *
 (۲) یعنی **ابراهیم خان** بن اعتمادالدوله **غیاث بیگ** و برادر **نور جهان** که حاکم بهار و
بنگاله بود (رجوع کنید به بلا کمین ص ۵۱۱) خان مذکور را افواج **شاهجهان** در سنه ۱۰۲۳ در
 حصار مقبره پسرش محصور کردند، و در همان جنگ کشته شد (توزک جهانگیری ص ۳۸۳ بعد) ش
 برای تفصیل احوالش رك: مآثر الامراء ج ۱ ص ۱۳۵ تا ۱۳۹، گ

کسانی که این باده نوشیده‌اند
 مغنی درین پرده پنهان مشو
 برون آر، از پرده داود را
 بیارا بیک نغمه خمخانه را
 بیک جرعه چون شعله نور شو
 مرا سینه از غم چو خمخانه پر
 درون پری^۴ همچو دریای غم
 بیا ساقی از غم پناهم بده^۵
 برغم دل دشمن کینه‌خواه
 شهنشاه والای^۶ کشورستان
 سکندر دل گورگانی نژاد
 نماینده، نوشیروانی ازو
 بعدل و بتدبیر، نوشیروان
 چو بیند نظر طاق ابروی او
 مغنی بیا تا سرودی ز نیم
 بیک جام می، جسم را جان کنیم
 جهان میفروشت و ما می کشیم
 بیک جام می بالو پر سوخته
 طپیدن نداند دل مست من
 بمیخانه‌ام نسبت بندگیست
 بیا ساقی ای مجلس افروز من
 بسوزان بیک جام می آن و این

چو اسرار در پرده پوشیده‌اند^۱
 پس پرده، سر در گریبان مشو^۲
 بدر پرده بود و نابود را
 برقص آر، ازان نغمه پیمانہ را
 دمی همدم آتش طور شو
 لبالب دلی همچو پیمانہ پر^۳
 درو ریخته غم بیالای غم
 می از جام پرویزشاهم بده
 بده باده از جام پرویزشاه
 بکشورستانی چو صاحبقران
 چو صاحبقران صاحب عدل و داد
 فروزنده، صاحبقرانی ازو
 بشمشیر، ثانی صاحبقران
 فروزد جهانگیری از روی او
 می آتشین در وجودی ز نیم
 وجود و عدم هر دو یکسان کنیم
 چو مرغان بی پر، درین آتشم
 بیک جرعه، چون شعله افروخته^۴
 پریدن ندانست^۵ پابست من
 مدامم بیای خم افگندگیست
 بیار آن می کفر و دین سوز من
 که دلگیرم از رسم این کفر و دین

۱- چ؛ چوسر در پس پرده پوشیده‌اند؛ ب؛ چوسر در پرده پوشیده‌اند؛ ظاهراً؛ چه اسرار در پرده پوشیده‌اند؛ ۲- م؛ ب؛ ندارد؛ ۳- چ؛ سه بیت اخیراً ندارد؛ ۴- چ؛ درون پری (کذا)؛ ۵- چ؛ تباهم بده؛ ۶- چ؛ دانای؛ ۷- چ؛ این بیت را در حاشیه از (ر) نقل کرده؛ و بجای سوخته و افروخته؛ سوختم و افروختم آورده است؛ ۸- چ؛ ندانسته؛

نمایان کن از پرده رسم دگر
 درم را منور کن از نام نو
 زر کهنه را صرف میخانه کن
 رخ سکه را تازه کن همچو ماه
 بده ساقی آن جام پرویز رنگ
 ز جمشید و از جام او تا بکسی
 می ارغوان، رنگ ازو یافته
 چنان مستم از جام پرویز شاه
 گشودست، پرویز امید من
 مغنی دلی دارم از ناله پر
 درون آنچنان^۱ پر زپیکان شده
 گواهی دهد موی مژگان من
 بده ساقی الماس پیکان ربا
 که دلگیرم از کفر و ایمان خویش
 بده ساقی آن جام سوزنده را^۲
 بمن ده که آرام دل سازمش
 شود آب من آتش موسوی
 چو عیسی مریم بگردون شوم
 بدر آنم این پرده سرنگون
 هویدا کنم سر این پرده را
 چنان پرده بردارم از پیش روی
 بده ساقی آن جام خوش گفتگو
 که افروزم این آتش خفته را

بزن سکه نو بر خسار زر
 بزم آر، جمشید نو، جام نو
 می کهنه از نو به پیمان کن
 بنام جهانگیر پرویز شاه
 که از جام جمشید داریم تنگ
 لبالب کن از جام پرویز می
 دل نغمه، آهنگ ازو یافته
 که در خاطر من نیست خورشید و ماه
 بود شاه پرویز، جمشید من
 درونی ز پیکان صدساله پر
 که از دیده، روییده مژگان شده
 که در اندرون هست پیکان من^۳
 همان باده کفر و ایمان ربا^۴
 بده تا بدرم گریبان خویش
 چو خورشید تابان فروزنده را^۵
 مسیحای این آب و گل سازمش
 گل من شود معجز عیسوی
 ز گردون چو خورشید بیرون شوم
 چو خورشید، زین پرده آیم برون
 نمایان کنم پرده پرورده را
 که شرمنده گردی ازین گفتگوی
 فروزنده خورشید ناشسته رو
 نمایان کنم عشق بنهفته را

۱- ج: درون همچنان؛ ۲- ردیف شعر بجای «من» «مرا» باید باشد، ۳- ج: کفر

ایمان ربا؛ ۴- ج: سوزنده می؛ م: شوریده می؛ ۵- ج: فروزنده می؛ م: فروزند می؛

همان گوهکن سوز^۱ خسرو نواز
 همان اندرون سوز بیرون فروز
 شراب^۲ جنون پرور عقل سوز
 دلیری مکن با دل سوخته
 رای باخبر باش از دست خویش^۳

همان آتش عشق مجنون گداز
 همان عشق غم پرور سینه سوز
 بده ساقی آن باده دلفروز
 چو اخگر دلی دارم افروخته
 بدست تو دادم دل مست خویش



ذکر

مجموعه نکتهدانی^۱ میرغروری کاشانی

اشعار خوب و ابیات مرغوب^۲ مطلوب^۳ دارد، فاما اکثر معانی^۴ منظومات او پهلو بر معانی متقدمین و متأخرین میزند، این ذره بیهقدار^۵ آن نکتهدانرا ندیده، ولیکن بملازمت عزیزانی که با او مدت‌ها محشور بوده‌اند رسیده، واحوالش تحقیق نموده است، تولداو در کاشان واقع شده، در بهار زندگانی^۶ از وطن به شیراز رفته^۷ پاره‌یی در آن بلده توقف کرده، بامردم خوب صحبت داشته، واز آنجا بگشت ولایت لار رفته‌است، مرشد بروجردی گوید: این مقدمه^۸ درعراق اشتهار سرشاری^۹ دارد که پیش از آنکه ملک لار در تصرف بندگان شمع شبستان نبوی شاه عباس حسینی صفوی درآید، مولاناغروری در آندیار رفته، ویک قصیده حکیم انوری را بنام خود کرده^{۱۰} و پیادشاه آن دیار^{۱۱} بر سبیل ره آورد گذرانده وصله گرفته واز آن ملک زود برآمده مبادا که این ادای ناخوش او گل کند، چون به عراق عود نموده، پیش از آمدن مولوی ابن‌راز قبیح انتشار^{۱۲} یافته وباطن انوری بی شرمی صریح اورا برملا گردانیده بر زبان خلق انداخته بود، غروری تاب ظرافت ظریفان و طاقت طعن حریفان

۱- م: انجمن نکتهدانی، ۲- ج: ابیات مطلوب، ۳- ج: مضامین، ۴- م: عمر، ۵- ج: آمده،

۶- ج: رفته‌است و این مقدمه، ۷- ج: تمامی، ۸- ج: بلاد، ۹- م: اشتهار،

(۱) ظاهراً این گفته مرشد بروجردی از ساخته‌های خود اوست، وچنانکه از ترجمه غروری

(منقول از مآثر رحیمی) معلوم میشود، در دو مدتی در خدمت محمدقلیخان پرفاک حاکم دارابجرد فارس بوده‌اند، و مرشد از راه غرض این قصه را ساخته و پرداخته است، چه بطوریکه در ترجمه حکیم فغفور لاهیجی نیز دیدیم در آن اوقات که همین مرشد با ملاسد قصه خوان در قندهار ملازم میرزاغازی ترخان بودند، با حکیم فغفور چنان بدرفتاری کردند که بیخبر از آندیار گریخت، و با آنکه میرزاغازی کسی بهرام‌وی فرستاد و آندورا وادار به مذرت خواهی کرد، حکیم حاضر، باز گشت نگردید و به هند رفت، و اما چون میرغروری همیشه با ارباب استعداد در مقام ستم‌ظریفی بوده (چنانکه نهایندی میگوید) دور نیست که مرشد بتلافی این قصه را جعل کرده باشد، گ

نیاورده^۱ بنا بر آن به هندوستان آمد، الحال در گوشه و کنار هند بسیاحت مشغولست^(۱) ساقی نامه‌یی که بتخلص او معروف و مشهور گشته خالی از حالتی نیست، و بمقتضی معنی این بیت که:

شعر

تو سخن را نگر که حالش چیست در گزارنده سخن منگر
درین تألیف مرقوم قلم شکسته رقم گردانید، امید که منظور نظر کبیر و
صغیر گردد^(۲)

۱- م، ب: تاب ظرافت ظریفان نیاورد ، ۲- م، ب: بهندوستان آمد و ساقی نامه خود را بنام نامی میر خورشید نظیر شاه جمال الدین حسین عضدالدوله گفته، الحال که سال هجرت حضرت رسالت بهزار و بیست و هشت رسیده در گوشه و کنار هند بسیاحت مشغولست، [چون ساقی نامه بنام خانخانان گفته شده بود، عبارت مندرج درج اختیار شد، گ]

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: صاحب اسم و مسماى غروری **میر غروری** بحسب ولادت از کاشان است، خالی از ادراک و فطرتی نیست. غایتش بسبب الاسماء تنزل من السماء غرور بسیار در طبعش مرکوزست، مکرر در ایران و هند ویرا دیده‌ام، بالفعل در هندست، و بکمال نابوده خویش بغایت مغرور و مسرورست،

ملا عبدالباقی نهاوندی مینویسد: «سیادت پناه **میر غروری** سیدی شجاعت شعار و فصیحی بلاغت آثارست، و از جمله سادات معروف کاشان است، و از تازه کویان و نو آمدگان این زمانست، و در فن سپاهیکری نیز و قوفی تمام دارد، و در اوایل سن در ایام حکومت برادر ارشد ارجمند رافم، **آقا خضرای نهاوندی**، از کاشان بدارالافاضل شیراز رفت، و مدتی در آن ولایت بسبب اختلاط و خصوصیتی که با اکابر و اهالی آنجا داشت، توقف نمود، و علم شاعری و سخنوری در آن دیار برافراشت، و اکثر اوقات در **دارابجرد فارس**، در ملازمت خلف السلاطین **محمد قلیخان پرنالک** حاکم آنجا میبود، و با حسان الزمانی مولانا مرشد **بروجردی** که مقرب و مصاحب آنجناب بود، شاعریها کرده، صحبت یارانه موافقانه میداشتند، بر اهنمایی قائد توفیق، اراده آستان بوس این ملاز و ملجای غریبان (خانخانان) نموده به **هندوستان** خرامید، و بشرف بندگی سرافراز گشت، و بقدر حالت و استعداد، از خوان احسان ایشان رعایت یافت، و ملازم این سرکار بود، و قصائدغرا بمدح این بزرگوار پرداخت، وقتی از اوقات در **مکه معظمه** دیوان مشارالیه بنظر رافم رسید، اکثر آن مدح این عالیشانست، الحق در نادره گویی و شیرین سخنی بی نظیرست، و ابداع معانی بلند دلنشین و سخنان شیرین بسیار بسیار نموده، و اگرچه بنده بخدمت ایشان مشرف نشده، اما از جمعی ثقه استماع رفته که در کمال علوفطرت و همت و بلند پروازی و خودرایی و بی پروایی و از خود گذشتگیست، و بمراتب و مطالب یست و دون، سرفرود نمی آرد، گاهی با ارباب استعداد در مقام ستم ظریفی در می آیند، و الحال در **حیدرآباد گلکنده** میباشد، و با اهل تصوف و تحقیق صحبت میدارد، و «برهان» تخلص مینماید، اشعار او آنچه نقیه در صفحه بعد

ساقی نامه میرغروری کاشی

تجلی ده طور پیمانہ را	ثنا گسترم پیر میخانه را
فروزنده گوهر شب چراغ	نگارنده نقش موج ایباغ
مسیح شفاخانه خرمی	شناسنده گوهر بیغمی
کرامت گیاهی ز گلزار اوست	کریمی که رحمت طلبگار اوست
مروت بود خاکروب رهش	سخاوت بود سائل درگش

۱- ساقی نامه میرغروری که از ساقی نامه های خوب محسوب میشود، در میخانه یکصد و چهار بیت است و در مآثر رحیمی (ج ۳ ص ۱۱۵۲) یکصد و چهل و نه بیت، در مقابله و تصحیح، از نسخه اخیر بعلامت «ما» یاد خواهد شد، ۲- ج ۴ م، ب: ثنایمیکم، متن از ما، ۳- ج ۴ م، ب: موج سطح ایباغ، متن از ما، ۴- ج: بیت را ندارد، م، ب: محبت بود خاکروب درش، متن از ما

مانده از صفحه قبل

بنظر رسید و بخط ایشان بود، مجموع مدح این ممدوح عالمیان بود و مثبت رفت

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۱۲۳» گ

میرغروری هم «غروری» تخلص میکرده و هم «برهان» چنانکه درین ابیات ملاحظه میشود:
گردید دعا خاتمه مدح «غروری»
زیرا که دعا سنت اطوار فقیرست«برهان» در اشتیاق زمین بوس درگفت
داغی که نازه سوخته بر دل گواه کرد

«برهان نام اوست و غروری تخلص، رک: تذکره الشعراء غنی ص ۹۴» گ

پروفسور محمد شفیع از یک بیت غروری شیرازی که بعضی از تذکره نویسان بنام غروری کاشی هم ثبت کرده اند با اشتباه افتاده و چنین پنداشته اند که گویا این هر دو یکی باشند، و حال آنکه ملا غروری شیرازی در اواخر عهد شاه صفی وفات یافته و نصرآبادی که تذکره خود را در ۱۰۸۳ تألیف کرده است او را دیده بوده و میرغروری کاشی را با او نباید اشتباه کرد، نگاه کنید بترجمه هردو شاعر در تذکره نصرآبادی (ملاغروری شیرازی ص ۲۹۰) و (میرغروری کاشی ص ۲۹) گ

میرعلیشیر قانع تتوی مینویسد: میرغروری کاشانی، از سادات باعتبار معاصر میرزا باقی است، در سنند توطن گرفته هم اینجا در گذشت، اولادش در بلده است، میرمنعم «حسینی» تخلص که سبق ذکر یافته، ولد امجدویست، صاحب دیوانست و دیوانش تمام دیده شد، منه:

نازک نهال من که خوشم باخمال او
قامت کشیدنست گران بر نهال اوچو افروزد رخ از می، بر نخیزد از گرانباری
ز بس در دامنش بال و پر پروانه میریزدهرگز بجدل چهره نیفروخته ایم
آموخته ایم شیوه کینه ز شمع
خصمی بطریق دیگر آموخته ایم
باهر که نشسته ایم، خود سوخته ایماز بیخت چنان شکوه توان کرد غروری
بیطالسی اهل هنر، رسم قدیمست

بقیه در صفحه بعد

صفا، غنچه گلشن فایض
شده برق، دهقان بستان او
تواند، اگر خواهد آن رهنا

وفا، از ازل آمده رابض
تجلی، نسیم گلستان او
که کیفیت، از باده سازد جدا

۱- ماه بیت را ندارد، ۲- ج: سه بیت اخیر را ندارد،

مانده از صفحه قبل

رسم طلب او نه حقیقت نه مجازست
در کنه کمال تو رسیدن، که تواند
خبورشید شود ذره ز فیض نظر او
تا چند توان سوختن از آتش بیداد
چرخ از سخنانم بسماع آمده گویی
احوال پریشانی دل با که توان گفت
در یوزه هر در نتوان کرد غروری

هشدار که این زمزمه افشاگر رازست
در بزم هما، صعوه کجا محرم رازست
محمود بهر کسی که نظر کرد ایانست
از داغ سراپای تنم سینه بازست
شیرازه این نسخه ز ابریشم سازست
سوگند بزلف تو که این قصه درازست
خواهش بدری بر که بروی همه بازست

کسی ز سوز غم عشق دم تواند زد
کجاست ناوک زهر آب داده مژگانی
بپا کدامیم گر طلب کنند گواه
بدلشکستگی خود همیشه حیرانم

که همچو شعله کشد سر ز کوره حداد
که بر دلم بکشاید در یچه بیداد
ز فطره ته جامست تا خط بغداد
چنانکه تاجر کم مایه از متاع کساد

ما کام دل خویش بغم یافته ایم
تا گشته نمک پنبه داغ دل ما

ناکامی و کامرا چو هم یافته ایم
آسایش دیگر از الم یافته ایم

شده دلگیر ز آسایش خود مرغ چمن
صبح آمد و در گریه شامیم هنوز
هر جا برقیست ما بدوییم گیاه

میکنند ناله و بر گرد قفس میگرد
ناکام شدیم و عیش کامیم هنوز
خاکستر ما نماند و خامیم هنوز

«اشعار از عرفات و مقالات الشعراء، ص ۴۶۵» گ

حسینی — میر محمد منعم نام ولد میر غروری کاشانی که مذکور شود: داروغه
شربخانه بلده بوده، سه پسر مانده: میر کامران، میر محمد اشرف و میر جنگلی، اکنون میر علی یار
ولد میر کامران یادگار همه بزرگان بدان منسوب،

از حسینی است

دل سردی من مبین، که آتش نسیم
در باغ جهان چو میوه پیش رسم

در مذهب عشق، گرچه من بلهوسم
گردست بدست میروم، با کی نیست

توسن باد صبا در زیر ران داریم ما
«مقالات الشعراء، ص ۱۷۸» گ

ای حسینی مشرق و مغرب دو کامی بیش نیست

خلافش اگر پرده گیرد ز کار
 درش قبله زبده کائنات
 همی آشنا چون شد او را زبان
 بتکرار اسمش چو گشتی^۱ فصیح
 حریمش بود کعبه اهل راز
 بهشتست آن روضه دلگشا
 بنیروی اعجاز، در آن رواق
 درش از سجود نظر سوده‌اند
 گلی‌کاندران^۲ بیت معمور بود^۳
 چو اشراقیان پیرو بوی خم
 مگو خانه دل، که صد چون حرم
 بآن محفلم ره چو پروانه بود
 کسی کسوت خضر در بر کند
 ازان می، که گر عکسش افتد بر آب
 چوپروانه از یاد آن^۴ کام سوخت

مقدم بمستی نشیند خمار^(۱)
 مقیمست در وی نسیم حیات^(۲)
 مسیح مسیحاش خوانند ازان^(۳)
 صراحی شدی^۱ هریم و می مسیح
 کزو کعبه راهست صد گونه ساز^۲
 که خاکش زند طعنه بر توتیا^(۴)
 دل قدسیان گشته قنديل طاق
 تو گویی ز ارواحش اندوده‌اند
 تجلی ده لمة طور بود^(۵)
 نشسته حکیمان پهلوی خم^۱
 بطوف درش کرده مژگان قدم
 که روح ملک فرش آن خانه بود^۲
 دران خانه، کز می لبی تر کند
 بر آن آب^۳ تبخاله گردد حباب
 تواند بدم شمع را بر فروخت

۱- نسخ میخانه: کرده، ۲- نسخ میخانه: بود، متن‌از: ما، ۳- نسخ میخانه، غبارش بود چشم اهل نیاز، متن‌از: ما، ۴- م، ب: اندران، ۵- ما: چمن‌کاندران خانه مستور بود، ۶- م، ب: ما ندارد، بیت‌از: ج، ۷- ما: سه بیت اخیرا ندارد، ۸- ما: بدان، ۹- ما: او،

(۱) ما: بعد ازین بیت آورده:

هم آغوش قدر مسیحا شود

(۲) ما: این بیت را چنین آورده:

درش قبله زائران حرم

(۳) ما: بجای این بیت آورده:

همی چون زبانش فروزان شدی

(۴) ما: بعداً این بیت را آورده:

بطوفت که مستانه لبیک کوست

(۵) ما: بعد ازین بیت آورده:

مسیحای جامست و خضر سبو

جواز نیستی، هتی آرا شود

بجاست روایی خیالش [جنابش اعلم

بتر کیب هر ذره بی جان شدی

کزوروح صد کعبه در جستجوست

ز خورشید، لبریز، هر یک ازو

شده مهسر، از پرتوش منفعل
 بحدی فسروزان تر از نور بود^۲
 خیالش چو آرد دلم را بتاب
 سحاب ار کند جرعه بی زان هوس^۳
 گر این می شود^۴ شخص را رهنما^(۱)
 مغنی برد گر سوی ساز دست
 کند جا چو در شیشه آن لعل ناب
 ازان شیشه هر کس که ساغرزند
 چه شد جام^۵ تا توبه سازم نثار
 چمن را شکفته گل عبهرست
 طری را بحدی رسیده کمال
 رطوبت چنان کرده بر صفحه راه
 ز فیض هوا، آنچنان شد بهار
 شده سبز، چون خط روی بتان
 ازان دیده بر گل شبه کم کند^۶

خیالش شده^۱ شمع فانوس دل
 که پروانه اش موسی طور بود
 دهانم شود مشرق آفتاب^۲
 هم آغوش آتش شود خار و خس
 کند عکس، در پشت آینه جا
 شود نغمه از بوی آن باده مست^۳
 شود شیشه فواره آفتاب
 گل شعله، چون شمع بر سرزند
 که باشد گوارا می اندر بهار
 زمین و زمان حامل عبهرست
 که شد در دهان سبز، لفظ نبال^۴
 که از دانه نقطه^۵ روید گیاه^(۲)
 که بر صفحه گلبن گل آرد بیار^۶
 ز فیض هوا، مغز در استخوان
 که نور بصر، کار شبم کند^۷

۱- نسخ میخانه: بود، متن از: ما، ۲- چ: ب: بحدی فروز شرر نور بود، م: بحدی فروزان شرر نور بود، متن از: ما، ۳- ما: ندارد، ۴- نسخ میخانه: سحاب ار کند جرعه زان می هوس، متن از: ما، ۵- چ: بود، ۶- ما: ندارد، ۷- نسخ میخانه: چو شد جام، ما: بده (تصرف شخصی مصحح مآثر رحیمی است) متن از حاشیه ۳، نسخ میخانه: نور سازم بنار، متن از: ما، ۸- ما: دوبیت اخیرا ندارد، ۹- نسخ میخانه: لفظ، متن از: ما، ۱۰- ما: گل آورد و بار، ۱۱- م: ب: ازان دیده بردل، ما: ندارد، ظاهراً تحریفی درین مصراع شده و بجای شبه «نگه» باید باشد، ۱۲- چ: باز شبم کند،

(۱) استاد محمد هدایت حسین مصحح مآثر رحیمی در حاشیه کتاب راجع باین بیت چنین اظهار نظر کرده است: اگرچه در هر دو نسخه مآثر و میخانه لفظ «شخص» مرقوم است، اما «عکس» در اینجا خیلی مناسب مینماید، «ج ۳ ص ۱۱۵»
 نظر نگارنده اینست که «رهنما» تحریف کاتبست و صحیح آن «رونما» باید باشد، درین صورت معنی چنین خواهد بود که اگر این می کار آینه را بکند در روی شخص را بنماید، عکس چهره درو آنچنان نمودار خواهد شد که عکس آینه از شرم در پشت آینه پنهان میشود، گ

(۲) ما: در پیش و پس این بیت آورده:

درین فصل، پیوسته از استخوان
 چو گل بشکفتد خار مرزگان من

دمد سبزه چون خط روی بتان
 بهار بست، کز چشم گویان من

ز فیض هوا، نخل حرمان من
 ز بس مهر می با دلم یار بود^۱
 چو نور نظر [شاهد دل کنون]^۲
 مگر باده در جدول^۳ افکنده است
 چمن آنچنان تاب دارد زمل
 شکفت آنچنان غنچه‌یی در چمن^۴
 ز شرم رخ ساقی گرمخوی
 ز شوخی چنان خنده بر گل زدی
 شنیدم ز مستی بطرف چمن
 زمانی طرب را فراموش کن
 مشو خرم از عارض تابناک
 که گر غنچه یکدم ز راحت زند
 هم آغوش^۵ قدر **میخا** شوی

شده سبز، چون خارمژگان من^(۱)
 ز بس ساحت دشت^۲ گلزار بود
 سر از روزن دیده آرد برون
 که گل غنچه ناگشته، در خنده است
 که شبم شود داغ، بر روی گل
 که در سایه اش شعله سازد وطن
 خوی خجالت از شبم آرد بروی
 که گل، خنده بر حال بلبل زدی^۳
 که میگفت با چون خودی اینسخن
 ز مرغ چمن نکته‌یی گوش کن
 که گل هم ازین غصه زد جامه چاک
 ز شبم نمک بر جراحی زند
 اگر نیستی، هستی آرا شوی^(۴)

۱- چ: اب؛ دردلم یار بود؛ م: دردلم یار بود؛ متن از: ما؛ ۲- چ: ساخته دشت، م: ساخته دشت
 و: ب: ساخته دست و؛ متن از: ما؛ ۳- م: اب؛ ندارد؛ چ: شاهدوار کنون، ما: شاهدوار کنون، تصحیح
 قیاسی است، ۴- نسخ میخانه: جلوه؛ متن از: ما؛ چ: جدول را نسخه بدل فرار داده؛ ۵- چ: از چمن؛
 ۶- ما: بیت را در جای دیگر آورده ۷- چ: آگوش؛ ما: ندارد.

(۱) ما: بجای سه بیت اخیر، سه بیت ذیل را دارد که بیت دوم آن در ص ۶۹۷ س ۱۱ درج شده است.

نه صحرا و راغست و نه دشت سبز
 طراوت چنان یافت حد کمال
 یکی نکته پرسم که جانش تنست
 ز دهقان، که مشاطه گلشنست

(۲) ما: این ابیات را اضافه دارد که بیت سوم و پنجم آن در متن با تغییراتی درج شده:

شب غم که جان از تنم سیر بود
 کشیدم شراب کس دورت کداز
 ازان می، که آینه راز بود
 ازان خاک اگر ذره‌یی خاستی
 دعای شیشه و باد: تأثیر بود
 می لفظ سوز معانی نواز
 فرح بخش چون خاک شیراز بود
 زخورشید، چندان قدر کاستی
 هم آغوش کیفیت درد بود
 جراحی فزای دل واژگون!

بقیه در صفحه بعد

طلب کن ز ساقی می زندگی^۱
 بده ساقی آن حاصل عشق را^۲
 ازان می که نابود را هستی است
 ازان می که افشاگر^۳ راز بود
 می کز لباس ریا فرد بود^۴
 اگر ذره از وی شود کامخواه
 می کز ریا بیغش افتاده است
 بکام دل ناشکیبای من
 منم موسی و طور من کوی اوست
 مه عارضش شمع کاشانه بود
 چو رخساره از باده گلغام کرد
 بدستی که سر پنجه مهر برد
 بهی لعل ساقی چنان یار بود
 ز تاب لب لعل آن نوشخند
 بیاد^۵ رخس بسکه جان سوختم

همان جوهر فرد^۴ پایندگی^(۱)
 همان مرشد کامل عشق را
 خرد را زوی^۴ نشاء مستی است
 فرح بخش، چون خاک شیراز بود
 هم آغوش کیفیت درد بود^۷
 شود رشک فرمای خورشید و ماه^۸
 چو خوی بتان سرکش افتاده است^۹
 شده قاتل من ، میحای من^{۱۰}
 تجلی من لمة روی^{۱۱} اوست
 تجلی در آن بزم ، پروانه بود،
 ثریا صراحی و مه^{۱۲} جام کرد^(۳)
 پیمانہ من تجلی فشرد
 که مستی درین بزم هشیار بود
 جهد نشاء از باده همچون سپند
 زهر موی، خورشیدی^{۱۵} افروختم^(۴)

۱- ما: بیاساقی آن مایه زندگی، ۲- م، ب: مرد، ۳- ما: بیاساقی... و این بیت را بر بیت قبل مقدم آورده، ۴- م، ب: از وی، ما: ندارد، ۵- نسخ میخانه: انشا کرده، ۶- ذک: ص ۶۹۸ حاشیه ۷- ج: کیفیت درد بود، ۸- ما: ندارد، ج: بعد ازین بیت یک بیت ناتمام آورده که در هیچ نسخه بی نیست: قندیرتوش کر بچاک حباب- توان دید عکس... ۹- ما: ندارد، ۱۰- ما: در جای دیگر آورده، ۱۱- م، ب: نور، ۱۲- نسخ میخانه: بر متن از ما، ۱۳- ما: صراحی دمی، ۱۴- م، ب: زیاد، ۱۵- ج: خورشید،

مانده از صفحه قبل

ز فیض بمعنی از آن غره ام

مسیح سزد بنده، تا باقیم

(۱) ما: بعد ازین بیت آورده:

بمنده که چون باد خیزم بسیر

(۲) ما: بعد ازین بیت دارد:

صراحی سجود خود از آن کند

(۳) ما: این بیت را بصورت ذیل آورده:

بیاد رخس جان ازان سوختست

کز آن خاک، جوشیده شد ذره ام

باین رتبه، خاک ره ساقیم «ص ۱۱۵۸»

جنون را کنم محرم راز غیر

که خورشید از خود نمایان کند

که بر هر گلی مرغی آموختست

فنا منعیم از لعمه خنجرش
 خضر دشمن^۱ آب حیوان شود
 چه شد آنکه من بیقرارم ازو
 بت سرکش مجلس آرای من
 بیا جرعه‌یی از سبویی بده
 کزان باده کیفیتی دیده‌ام
 چگویم من از گلشن حسن‌یار
 خطی بهر قتل من آن خشمگین
 مراد دلم از خطش دیگرست^۲
 سواد از خطش^۳ بسکه دزدیده‌ام
 گروهی که از غم^۴ بجان آمدند
 ندانند آن قوم عشرت هنر^۵
 بدین^۶ آرزو سوخت جان در تنم
 زند آن دم این دیده دادخواه
 بتان جفاکار پیمان گسل

بقا تشنه لعل جان پرورش^(۱)
 چو آن ماه، پیمانہ گردان شود
 همه مست و من در خمارم ازو
 همان برق کشت تمناي من^۲
 حیات مرا آب‌رویی بده
 که چون شعله بر خویش پیچیده‌ام
 که ضامن شد ایام را از بهار^۳
 رقم کرده بر صفحه یاسمین
 که آینه حسن را زیورست
 سیه‌پوش شد نور در دیده‌ام^(۴)
 چو مرغ چمن در فغان آمدند
 بجز گلشن وصل، جای دگر^(۵)
 که تیغت کند دست در گردنم
 بدامان حسن تو چنگ نگاه
 ز بس شعله خویند^۶ باهل دل

۱- ما: منکر، ۲- م: ب ندارد، ۳- م: ب: آه شد ضامن... الخ، ۴- ج: مرا حال دل از خط دیگرست، م: مراد دل از خطش دیگرست، ما: مرا حال از آن خط پریشانترست، متن از اب، ۵- نسخ میخانه: سواد خطش، متن از: ما، ۶- ما: از جان، ۷- نسخ میخانه: ندارند این قوم غیرت هنر، متن از: ما، ۸- ج: یی، ما: همین، ۹- ج: سفله خویند، م: ب: سفله جویند، متن از: ما،

(۱) ما: این بیت را ندارد؛ و در نسخ میخانه مصراع اول بصورت متن آمده است

(۴) ما: بعد ازین بیت آورده:

چو موسرزند از مشام نگاه

چو بینم رخ ساقی توبه گاه

که البته خلطت و بدون شك باید چنین تصحیح شود:

چو موسرزند از مشام نگاه

چو بینم رخ ساقی توبه گاه

(۳) ما: بعد ازین بیت آورده:

که در زیر تیغست، آواز او

من و مرغ بهل که ناز او

که مرغ تو آموز این مکتبم

ببخشای اگر ناله ریزد لبم

پس از مرگ ، آیند گر بر سرم
 من آنم که با عافیت دشمنم
 دلم گریه بر بخت واژون کند
 دمد شعله چون سبزه از خاک من
 گل عیشم از روضه خرمیست
 چو مرغیست لخت جگر بیگمان
 جهان غنچه بختم از خار دید
 دلم بسکه خو کرده با درد و غم
 زبس در دلم شعله گردیده جمع
 منم خضر و مرگست ، پایند گیم
 خموشی بود محرم راز من
 ز مجنونم از غصه بیچاره تر
 چرا شادمانی نگیرد کم
 دگر غنچه گردد چو خونین دلی
 گل از گلبن و عندلیب از چمن
 نبیند دگر کلفت از هیچ سوی
 بقربانگه عشق ، رو کرده ام

چو خاشاک ، سوزند خاکسترم^(۱)
 خضر را بود رشک بر مردنم
 جرس نوحه بر حال مجنون کند
 طلبگار بر قست ، خاشاک من
 که خارش لگد کوب هر بیغمیست
 که بر شاخ مژگان کند آشیان
 فلک راحت من در آزار دید
 اگر راحتی دید ، گردد دژم^(۲)
 کند ناله در بزم من کار شمع
 شرابست ، سرچشمه زند گیم
 ز ناسازگاری بود ساز من
 ز آواراگی هستم آواره تر
 که ماتم نشست^(۳) در ماتم^(۴)
 سراید اگر بلبلم بر گلی^(۵)
 غم و غصه جاودانی ز من
 ز آسودگی هر که بر تافت روی
 گر آسودگی آرزو کرده ام

۱- ما: ماتم نشین است، ۲- چ: اکر، م: ب: و کر، متن از: ما، ۳- م: ب: سراید اکر در
 دلم بلبل، ۴- نسخ میخانه: که، متن از: ما،

(۱) ما: بعد ازین بیت دارد:

ننالم ز جور ستمکاره ام
 ز چشم کشد گردل این انتقام
 چه سازم بضع دل غصه کیش
 دمی زند کانیم، تن بر تافت

(۲) ما: بعد ازین بیت آورده:

سرایا چو گل غرق خون دلم

(۳) ما: بعد ازین بیت دارد:

در آن انجمن شور من شیونست

که دارد باین روز، نظاره ام
 شو ذوق نظاره بروی حرام
 که مرهم برو میکند کارنیش
 چو آتش که بار کفن بر تافت

چو بیمانه گردیده این حاصلم

که با تلفتم نوحه خندیدنست

سینه بختم، از صبح^۱ فیروز به
چشمد مشفق^۲ تا دلیری کند^۳
کشد از برم کسوت ماتمی
که جان سوختم در بیابان غم
بعون^۴ کسی یابم از غم نجات
کند هر که خاک درش را^۵ صفت
گروه ملک راست، یکسر مقام
کسی را که طبعش پسندیده است

به بیطالعی^۶ روزم از روز به
وزین لجهام^۷ دستگیری کند
مگر غصه ام رو کند در کمی
نشد کوتاه از جور، دست ستم^۸
که خضر از درش^۹ جست آب حیات
زند غوطه در چشمه معرفت^{۱۰}
جنابی که شد طور معنیش نام
چون نور نظر، مسکنش دیده است^{۱۱}

۱- نسخ میخانه: لون، متن از ما، ۲- چوم، ما؛ ز بیطالعی، متن از: ب، ۳- ب؛ چو دمشقی
روزم از بند، ۴- نسخ میخانه: وزین نسخه ام، متن از: ما، ۵- ما؛ ز لطف، ۶- ما؛ رهش، ۷- ج، ما؛ رهش،

(۱) ما؛ این بیت را چنین آورده:

که جان سوختم ز آتش کینه بی

(۲) ما؛ بعد ازین بیت آورده:

بآن آستان اشتیاقم رسد

دری بر رخم جذب شوقش گشود

(۳) ساقی نامه میرغروری بهمین بیت در میخانه پایان می یابد، ساء این بیت را ندارد ولی

بعد از بیت قبل می و پنج بیت دیگر آورده که در میخانه نیست:

سراپا همه آب حیوان شدند

چه خان؟ زینت محفل کائنات

از آن دولتش یافت یابندگی

همان علوش ره ساز کرد

کجا بی دمس میتوان شاد زیست

بخلق از کرم بسکه امداد کرد

دیج کسی میتوان شرح کرد

ز تمکین او عقل، تمکین گرفت

ز تلکش حیات ابد پست شد

خبار کسی عقل را افسرست

بقا نشنه چشمه خامه اش

خور، این لاله از تاب آرزو گرفت

رقم چون زخم دایت، ای کامیاب

ز نام تو ای مقصد هر امید

کز آن کینه داغست هر سینه بی

که روح اللہش معبد خویش خواند

کز آن در، بهشتی دری باز بود

که خاک ره خانخانان شدند

که تا پیده بر تار عمرش حیات

که هستی کند یادش از زندگی

که هوش از سر هوش، پرواز کرد

که اوصاف او «ایه زندگیت

ز جودش اثر از دعا یاد کرد

که بر هر گلی بلبلی طرح کرد

تمنی ازو کام دیرین گرفت

تو گویی که هستی از وهست شد

که در هر دمس معجزی دیگرست

بفهرست خلقت یکی نامه اش

گل آفرینش ازو بو گرفت

ز تلکم چکد معنی آفتاب

کلام بزرگی بمعنی رسید

مازده از صفحه قبل

سخن از تو تشریف تصدیق یافت
 اسیر چمن مرهم ریش کسرد
 عبارت صبا عطر سنبل کند
 قوی گشت، هر که از تو نصرت گرفت
 ز فیض تو، کان حاصلش بیش گشت
 بتیفت هر آنکس که نظاره هشت
 ازان عکس اگر تیغ افتد بر آب

«از ان تیغ اگر عکس افتد بر آب» صوابست

بمدح تو ای آبروی سخن
 بوصفت نداند چه سازد رقم
 بامید تقبیل آن خاک یا
 زبان از دلم تا ثنایت شنید
 کشاید ز نام تو هر جا دل بست
 ز بویت چنان مرغ، مستی گرفت
 سها، لب بطعن خور از آن گشود
 بذکر توام درد، درمان گرفت
 بامید مقبولیت سالهاست
 چه باشد که نکته پردازیم
 که توفیق مقبولیت هر کراست
 قبولی باین بکر، گردان فرین
 دری کش غروری بجان سفته است
 سرا عمر و دولت بود پایدار

بعهد تو معراج توفیق یافت
 ثنای تو تا پیشه خویش کرد
 زیاد تو گل کار بلبل کند
 که نصرت بتیغ تو قوت گرفت
 توانگر شد و باز، درویش گشت
 تواند که خواند خط سرنوشت
 کند سبزه را خنجر آفتاب

چو عنبر فشانی کند کلک من
 سخن بس که افتاده بر روی هم
 لبم سوده شد بس که کردم دعا
 چو فواره، معنی علم بر کشید
 که نام تو مفتاح هر مشکلیست
 که گل در چمن رنگ هستی گرفت
 که با ذره ات کمتر از ذره بود
 بیاد تو اندیشه ام جان گرفت
 که بر کشتنم لفظ و معنی گواست
 بیگ گوشه چشم، بنوازیم
 بیکتاییش عرش و کرسی گواست
 که تا همگانم نکویند این
 در آغوش بی طالعی خفته است
 دعا را بود تا اثر دستیار

«ما اثر رحیمی» ص ۱۱۶۵-۱۱۶۸ گ

این دوبیت از ساقی نامه او که در مقالات الشعراء آمده است در ابیات گذشته دیده نشد:

هم آغوش، چون حلقه های زره
 بهر جنبشی میخورم صد شکست

مرا داغها در دل پر گره
 چو عکم که در آب دارد نشست

«مقالات الشعراء» ص ۴۶۷ گ



ذکر

نور دیده مردمی مولانا کامل جهرمی

سخنوری سنجیده و نکته پروری فهمیده است، بعضی از اشعار او خالی از رتبتی نیست، اسم پدرش **نظام الدین طباخ** و نام خودش **قوام الدین** است^(۱)، تولدش در **جهرم فارس** واقع شده، در وطن بسن رشد و تمیز رسیده، در بهار زندگانی و غره جوانی

۱- ج: حالتی،

(۱) **تقی الدین اوحدی** نام واقف او را چنین مینویسد: **قوام الدین عبدالله کامل** و او پسر **استاد علی طباخ جهرمی** است، (ازین رو باید گفت: قوام الدین عبدالله بن نظام الدین علی) که الحال بتجارت همیشه میکند و در هند بسیار است، طبعی درست، ذهنی سلیم، فکری مستقیم دارد، غایتش اگر اندک مایه بی میداشت یا تنبلی میکرد، که عامی صرف نمی بود احتمال ترقی خوب در سخن داشت، مثنوی گفته **محمود و ایاز** نام کرده، در حالت ابتدای این تحریر در **آگره** بود و در سنه هزار و بیست و هشت خبر فوت وی مسموع شد.

«عرفات» گ

ملا عبد الباقی نهاوندی مینویسد: **مولانا کامل** اصل وی از **جهرم فارس** است، و پدر مولانا در آن قصبه بطباخی اوقات میگذرانیده، و مولانای مومی الیه از علو فطرت و دقت طبیعت، در اوائل سن سربان کسب فرود نیاورده بصحبت موزونان میل پیدا کرد، و همواره با این گرامی طبقه بسر میبرد، و قدم در وادی شاعری از رهگذر مصاحبت این فرقه نهاد، و روز بروز در ترقی میکوشید، و طبعش بطرز غزل بیشتر مایلست، و بروش لسان العیب **خواجه حافظ شیرازی** حرف میزند، و چون فی الجمله روشناس طبقه مستعدان گردیده، ملازمت و بندگی این سپهسالار را بر همه چیز گزید، و بدیار **هندوستان** افتاد، و در سلك ملازمان این عالیشان درآمد، و بجا کبر و علوفه سرافراز شد، و مدتی مدید از انعام و احسان بهره ور بود تا آنکه بسببی از اسباب میانداو و **مولانا حیاتی گیلانی** منازعه واقع شد، و چون این خدیو کار آگاه بر آن قصبه اطلاع یافت، رعایت جانب **مولانا حیاتی** نموده، با خراج آن مخلص جان نثار، و مداح سخنگزار حکم فرمود، و با وجود اینحال الحال مدتیست که در **هندوستان** از انعام و احسانی که از ایشان یافته، اوقات بفرغت میگذرانند، اشعار آبدار در مدح این سپهسالار بسیار گفته، «مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۳۴۷» گ

ازوست

فغان کنید که گل مرده و صبا خفتست
بقیه در صفحه بعد

خزان رسید و دم بلبل از نو خفتست

از مسکن خود به شیراز آمده، و در آن بلده در خدمت مولانا ملک سعید^(۱) خلخالی^۱ بتحصیل علوم دینی مشغول گشته تا پاره‌یی نشوونما یافته است، ملاقات آن عزیز گرامی در پتنه این ضعیف را میسر گردید، روزی بتقریبی بفقیر^۲ نقل کرد که:

۱- چ: شیرازی، ۲- م: ب: روزی بفقیر

مانده از صفحه قبل

مدار گرمی بازار ما بغمزه تست	دمی که چشم تو خفتست، بخت ما خفتست
حسن در هر جا که بینی دستش از دامن مدار	چشم بینی سر مه گردوزلف بینی شانه باش
زمانه نقد حیاتم بهیچ بر نگرفت	جو سیم ناسره عمرم بناوایی رفت
در شهر ما جوانی و پیری بسال نیست	بیر از خمار بودم و از می جوان شدم
تخم عوشم هر یکی در سر زمینی کاشتند	عمرها باید که کشت آرزو خرمن شود
آفات فلت بهر مکافات من و تست	بد کی رسد آنرا که سزاوار نماند

«انتخاب از عرفان» گ

() **تقی الدین اوحدی** ترجمه اش را چنین آورده است: اعراف الفضلاء اشرف العلماء اکمل المازنین، قدوة الکاملین، زبدة المدققین، الفاضل القابل العالم العامل، المواصل التامل **مولانا ملک سعید خلخالی** افضل فضلی زمان واعلم علمای دوران خود بود، حاوی تکسیر حالات، جامع جمیع کمالات، مستحضر المقول والمنقول، مستجمع الفروع والاصول بود، در دست و بلند علوم و رسوم طیار و سیمار گشته، باختلافات شریعت و حکمت بسیار رسیده، ظاهر و باطن را بیک دانسته، بوحدت وجود قائل شده، بکلمه مطالب صوفیه و جمیع کتب کلامی و فقهی و حکم از ریاضی و الهی مستحضر شده، ملکات ملکیه و اخلاق الهیه ملکه و طبیعی وی شده بلفای وجود خویش و اصل گردیده بود، موالد و منشأ وی **شیراز** است، آباء و اجدادش از **خلخال** آمده همه آنجا بسر کردند، و وی در اواخر تفسیر و حدیث و غوامض تصوف مباحثه و مطالبه میگرد، و الحق از صفات زمیمه دامن جان برچیده با کسیر اید مس وجود را کامل کرده بود، لهذا بدین نسبت **کامل** تخلص کردی، بنده در آن مدت که در **شیراز** میبودم، گاهی بفیض صحبت وی میرسیدم و وی در شهر سنه عشر و الف در **شیراز** بحق و اصل شد، قال:

سالها دل بر هوس کردم وفا سودی نداشت	تا برون رفت آرزو از دل دعاشد مستجاب
بیش عفوشت قلت تقصیر ما تقصیر ماست	جرم بی اندازه میخواید عطای بی حساب
ای فرع وجود تو وجود همه کس	مرآت نمود تو نمود همه کس
چون دید که بودتست بود همه کس	دیوانه دلم کسرد سجود همه کس
تار سیدم جان فدا کردم پیش شاه عشق	شکر الله بر نگشتم زنده از درگاه عشق
ای صبا از من به اسمعیل پیغمبر بگوی	زنده بر گشتت هرگز کس ز قبر بانگام عشق؟
زنهار ای دل هزار زنهار ای دل	بندی دهمت نگاه میدار ای دل

بقیه در صفحه بعد

استادم گاهگاهی در مقام انتظام نظم میشد، و تخلص خود **کامل** مینه بود، چون طبع نظم من^۱ برو ظاهر شد، تخلص خود را بمن عنایت کرد، و بمن امر فرمود که بعد ازین هر غزلی که بگویی^۲ با این تخلص بر بیاض میبرده باش، از آن تاریخ تا حال^۳ تخلص خود کامل قرار داده ام و در بیست و پنج سالگی بحسب تقدیر از راه هرمز به هند کن افتادم، پس از سیر **ملکنده** و **بیجاپور** خود را بخدمت عظیم الشان میرزا **عبدالرحیم خانخانان** رساندم^۴ و قصائد غرا در مدح آن خان نکته دان گفتم، بعد از آن از امر خص شده به **آمره آمدم**، و در آن دارالخلافه بسعدت آستان بوسی^۵ شاهزاده معظم مکرّم **شاهزاده خرم**^۶ مستسعد گردیدم، و قریب بد و سال در خدمت آن شاهزاده عالیقدر ماندم، هوای گشت گلستان دارالعیش **شمیر** در سرم جلوه گرشد، از نور حدیقه حمایانی و در صدف کشورستانی^۷ رخصت گرفته بسیر آن بوستان دلیپذیر رفتم، بعد از اندک استقراری از آن خلد برین بر آمدم، و اکنون با خود قرار داده ام که باقی حیات، اوقات^۸ بسیر و سفر بگذرانم، الحال عازم **بنگاله** ام»

برای انور ارباب هنر پوشیده نماند که **مولانا کامل** قدم در وادی تصوف گذاشته، و بجهت راهبری مطلب خود، انتخابی بر اشعار قدما زده، بیاضی ترتیب داده و خطبهایی بر آن نوشته آرا **مرشد کامل** نام کرده است، الحق که ابیات خوب و سخنان مرغوب فراهم آورده است، و ابیات متفرقه او آنچه تا غایت^۹ جمع شده، از قصیده و غزل و غیره^{۱۰} قریب به پنجهزار بیت باشد، و ترجیعی که بروش ساقی نامه

۱- طبع و نظم من، ۲- چ: عنایت کرد و فرمود که هر چه بگویی، ۳- چ: از آن تاریخ، ۴- چ: قرار داده ام و مدتی در آندیار توقف کردم، پس از آنجا به هندوستان آمدم و در دکن چند گاه در ملازمت نواب سپهسالار بسر بردم، ۵- چ: بساط بوسی، ۶- چ: شاهزاده سلطان خرم، ۷- در صدف کشورستانی، ۸- چ: باقی اوقات حیات را، ۹- چ: تا غایت، ۱۰- چ: از قصیده و غیره»

مانده از صفحه قبل

فردا که کند رحمت او جلوه گری	خود را برسان بخیل کفار ایدل
افراد جهان کی اند؟ معدودی چند	معدود بگرد عدم آلودی چند
چون صورت آینه ندارند و چون	هستند همه نمود بی بودی چند
ننوشت برای ذکر روز و شب من	جز ذکر علی معلم مکتب من
گر غیر علی کس بود مطلب من	ای برای من و کیش من و مذهب من
	«عرفات»

برشته نظم در آورده، این نحیف درین تألیف بر ریاض برد، امید که مقبول طبع اهل نظر گردد،

ترجیع بند مولانا کامل جهرمی^۱

ساقی بده آن می که زیانش همه سودست
 چون دست و دل پیر مغان مایه جودست
 هم جوهری گوهر گنجینه رازست
 هم صیقلی آینه بود وجودست
 سرمایه عیشت زمین را و زمانرا
 وین طرفه که اصلش نه جواهر نه نقودست
 در نشاء بلند، ارچه ز افلاک قصیرست
 در نور فزون، گرچه ز خورشید فرودست
 در کوچه و بازار کند جلوه مستی
 چیزی که بگردش نرسد چشم حسودست
 در صحبت شیرین منشان شکر و شیرست
 با طینت خونین جگران آتش و عودست
 افسردگی من ز خمارست و خموشی
 می ده، که مرا با تو سر گفت و شنودست
 ما صافدلان دردکش بزم الستیم
 بانغمهومی، لب بلب و دست بدستیم
 ای مطرب مستان، ره خونین جگران زن
 وز زمزمه، ناخن بدل بیخبران زن
 ما نغمه شادی شناسیم و ندانیم
 ما نوحه گرانیم، ره نوحه گران زن

۱- بچ؛ که بروش ساقی نامه گفته^۲ - ۲- چ؛ بود و وجود؛ م؛ بود و نبود؛

در پسرده نگهدار ، هواهای مخالف
 تو نیز بر آن نغمه که ماییم ، بر آن زن
 صد پست و بلندست درین پرده مستان
 گاهی ز میان سر کن و گاهی بکران زن
 آسوده دلانرا ره ازین پسرده برونست
 این نغمه برای دل شوریده سران زن
 چون مست شود سازتو ، یکبیت ازین شعر
 صوتی کن و آتش بدل بیخبران زن
 ما صافدلان درد کش بزم الستیم
 با نغمه ومی لب بلب و دست بدستیم
 خمّار ، عصیری که زانگور بر آرد
 آبیست که ریزد بخم و نور بر آرد
 ساقی بده آن باده که در میکند بویش
 آتش ز رگ و ریشه مخمور بر آرد
 آن باده که گر پرتوش افتد بهزادی
 هر مرده سر از گور ، چو منصور بر آرد
 آن باده که چون برفگند پرده اسرار
 صد شحنه سر از خانه مستور بر آرد
 آن باده که چون عام کند تلخی طعمش
 شیرینی شهد ، از دل زنبور بر آرد
 آن باده حلاست بهستان ، نه بر آنکس^۱
 کز دیدن او عربده و شور بر آرد
 مارا دوسه جامی ده ازان می که ز صافی
 با نغمه سر از کاسه طنبور بر آرد

۱- ج: آن می که اکبر ۲- ج: هر آنکس

ما صافدلان درد کش بزم‌الستیم

بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم

ای مطرب موزون ، چولبت نغمه سرآید

از رشک نوا ، ساز فلک پرده درآید

آن نغمه کن آهنگ^۱ که از شوق سماعش

پرواز^۲ کند روح ، چو پرواز گرآید

آن نغمه که چون گرم کند بزم حریفان

ساغر فتد از پای و صراحی بسرآید

آن نغمه که از آرزوی دیدن دست

سمع از گذر گوش براه نظرآید^۳

آن نغمه که از گرمی ابریشم سارت

که شعله فرو ریزد و گاهی شرآید

آن نغمه که چون زمزمه باده‌پرستان

از لب بدر گوش ، سراپا اثرآید

آن نغمه که کیفیت او در سر مستان

صدره به از آن باده که درجام زرآید

ما صافدلان درد کش بزم‌الستیم

بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم

نی دشمن دوزخ نه هواخواه جنانیم

دیربست که مستغنی از بن سود و زیانیم

از هر دو جهان فارغ و آزاد نشسته

نی بسته اینیم و نه درمانده آنیم

ما شیفته ساغر و شوریده سازیم

ما بنده میخانه و آزاد جهانیم

۱- چ: نوحه کر، ۲- چ: آن نغمه آهنگ، ۳- چ: پروانه، ۴- م: ب: دوبیت اخیرا ندارد.

که رنج خمادست و گهی شورش مستی
 چون عالم آبست، بیکحسب نمایم
 در مذهب ما باده بی نغمه حرامست
 هر مسأله کز پیر مغانست، بر آنیم
 چون باده همه عیش مدامیم، نه چون صبح
 گر صبح بهاریم، سرِ شام خزانیم^۱
 یکدم نشینیم بغیر از می و مطرب
 چو پیر مغان گفت چنین باش، چنانیم
 ما صافدلان دردکش برم‌الستیم
 بانغمه و می لب‌لب و دست‌بدستیم
 مستان سخن واعظ و منبر شناسند
 غیر از سر خم، منبر دیگر شناسند
 با صومعه‌داران صفت صوم و صلواتست
 در می‌کده این وضع^۲ مکرر شناسند
 راز دل ما از ورق چهره بخوانند
 [با] کسب عمل‌نامه و دفتر شناسند^۳
 در مجلس اینقوم، شب و روز مساویست
 جز^۴ گردش می، گردش اختر شناسند
 دارند بکف جام جم از باده رنگین
 دارا نپذیرند و سکنند شناسند
 صد مرده کند زنده، می ناب بیکدم
 با عرصه خم، عرصه محشر شناسند

۱- م'ب: خماریم و؛ ۲- چ: ندارد، ۳- م'ب: وعظ، ۴- چ: کسب و عمل‌نامه و دفتر شناسند،

م'ب: کسب عمل‌نامه و دفتر شناسند، تصحیح متن قیاسیست، ۵- م: چون

زنهار ، که با صومعه‌داران نشینی
 کز تیره‌دلی ، باده ز ساغر^۱ شناسند
 ما صافدلان دردکش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم
 خواهم که ز خود دور کنم نام و نشانرا
 تا خدمت شایسته کنم پیر مغانرا
 لای ته خم صاف کنم و آنکه^۲ و از وی
 شویم ز دل خونشده غم‌های جهانرا
 آفت همه جا هست ، مگر در کنف خم
 در دیر مغان راه نباشد حدثانرا
 می نوش و قدح گیر ، که هم عاقبت کار
 ره بر سر آبست ، جهان گذرانرا
 از نشاء^۳ خم بهره ندارد دل افلاک
 آن شیشه ازین باده^۴ نیالوده دهانرا
 خواهم که فراموش کنم محنت ایام
 بکره بلبم نه ، سبک آن رطل گرانرا
 ای ساقی سرمست ، بمانده دوسه جامی
 کز شوق می و نغمه گشاییم زبانرا
 ما صافدلان دردکش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم
 عمریست که از نیک‌وبد خود خبرم نیست
 از نغمه‌گزیری و ز ساغر گذرم نیست
 که دامن خم گیرم و گاهی لب‌ساقی
 در دیر ، جز این عربده کار دگرم نیست

۱- م؛ ب؛ باده و ساغر، ۲- ج؛ آنکه و، ۳- ج؛ ازان باده،

گویند که در دیرمغان گنج میی هست^۱
 زین وسوسه‌ها هیچ به از ترك سرم نیست
 دل دارم، اگر کیسه بجامانده^۲ چه با کست
 قلب سیهم هست، اگر سیم وزرم نیست
 دیربست که از دیر^۳ نرفتم بگلستان
 جز عارض ساقی چمنی در نظرم نیست
 ای باد، ز گلشن خبرم ده که زمستی
 شوق چمنم هست ولی بال و پرم نیست
 هنگامه میخانه همینست^۴ که از وی
 رمزی بتو گفتم، خبر از بیشترم نیست
 ما صافدلان دردکش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم
 چون پیر مغان گفت که ز نار بیندیم
 از طره هر مغیچه یک تار بیندیم
 رفتیم که چون دیرمغان خانه دل را
 صد صورت بت بر در و دیوار بیندیم
 آیین بتان را نتوان یافتن آسان
 یکچند میان از پی اینکار بیندیم
 زین دست^۵ که ناقوس مغان نغمه سراید
 بس قول و عمل بر سر بازار بیندیم
 چون لعل بتان هست، به میخانه چه حاجت
 وقتست، که رخت از در خار بیندیم

۱ - ج: گنج محالست ۲ - ج: نهی ماند ۳ - م: ب: خانه ۴ - م: ب: همین آب، ۵ - ج:

از بستن زَنار^۱ ، برهنن نتوان شد
 آن به که زبان زینهمه گفتار بیندیم
 در بتکده و صومعه نقشی و نگاریست
 می ده که بساز دگر این تار بیندیم
 ما صافدلان دردکش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم
 از خرقه^۲ پشمینه زهاد ریاکار^۳
 کردیم بیک حمله^۴ برون صدبت پندار
 از خلوت اینطایفه به ، صحبت مستان
 وز حلقه^۵ این جمع نکو ، حلقه^۶ زنار
 ایشان همه شبخیز ، ولی از پی تزویر
 ایشان همه دیندار ، ولسی از پی دینار
 صد مکر ، فرو بسته بهر بخیه^۷ خرقه
 صد حيله فرو بسته بهر گوشه^۸ دستار
 در کار شریعت ، همه بآدند پی آب
 در راه طریقت ، همه لافند دهل‌وار
 بهر غرض خویش ، همه زرق و فریبند
 نی کافر و نی مؤمن و نی مست و نه هشیار
 المنه لله که گرفتیم کناری
 زین مردم بیباک^۹ ریاکار^{۱۰} رباخوار
 ما صافدلان دردکش بزم‌الستیم
 با نغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدستیم

۱- ج: از خرقه و پشمینه زهاد زیانکار؛ م: از خرقه زهاد به پشمینه زنگار، متن از: ب، ۲- ج:

حمله، نسخه بدل مانند متن، ۳- ب: جمله؛ ۴- ج: م: ریاورز،

در مدرسه و صومعه بسیار دویدم
 از علم و عمل چاشنی عشق ندیدم
 تحقیق نمودم ، چه مسائل ، چه دلائل
 حرفی که دهد بوی زردی نشنیدم
 در ظلمت اوراق سیه‌شان ، همه عمر
 صد چشمه^۱ نظر کردم و آبی نچشیدم
 تقلید و جدل را همه آماده و حاضر
 کاین حرف که گفتم بفلان حاشیه دیدم
 این مسأله دانان همه حمال کتابند
 گردیدم و زینقوم ، بمردی نرسیدم
 غرقند بدریای ریا و حسد و بخل^۲
 با عشق پیوستم و زیشان بیسریدم
 دیدم که همین گفت و شنودست و دگر هیچ
 باز آمدم و رخت بمیخانه کشیدم
 ما صافدلان دردکش بزم‌الستیم
 بانغمهومی لب‌بلب و دست‌بدهستیم
 از مال جهان گرچه ندارم زر و سیمی
 دارم ز دل و دیده خود ناز و نعیمی
 خورشید چو گردد ز جهان هیچ نیابد^۳
 در کیسه قانع نه جدیدی نه قدیمی
 هر عیش که بینی ز پیش بیم زوالست
 در سفره درویش ، نه عیشست و نه بیمی

۱- ج: صد چشم، ۲- ج: مستغرق حرمند، م: مستغرق حرفند، نه دینی و عقبی، متن از: ب،

۳- ج: خورشید چو گردد ز جهان هیچ نیابد،

از روح ، غذا گیر که این آذربستان
 آخر ز پس مزبله دارند ، جحیمی
 نانم ز کریمست که بی گدیه دهد رزق
 هرگز نکشم تنگ سؤالی زائیمی
 با عشرت میخانه و عیش رخ ساقی
 جنت بیکی جونخرم ، حور بنیمی
 آبادی میخانه بماناد ، که از وی
 گاهی بنسیمی خوشم و گه بشمیمی
 ما صافدلان دردکش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌لب و دست‌بدستیم
 از حرص و امل هست جهان، ز اهل زمانه:
 پرولوله و شور ، چو حمام زنانه
 زنهار ، که در کشمکش دهر نیفتی
 کاین دام فریبست ، نه آبست و نه دانه
 از اهل جهان هیچ تمتع نتوان یافت
 گفتم بتو این حرف ، که تیرست و نشانه
 از دردسر عربده خلق برستی
 مردانه اگر پای کشیدی ز میانه
 این جیفه دنیا بسگان باد مبارک
 چون همت شیران کن ازین لاشه کرانه
 خودحامی خودباش ، که کس راغم کس نیست
 با اهل زمانه است ، همه عذر و بهانه

دیدم که جهان عاقبت کار ، فریبست
 رفتم بدر میکرده با چنگ و چغانه
 ما صافدلان دردکش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدمستیم
 می‌نوش ، که بنیاد جهان بر سر آبست
 چیزی که ز خویشت برهاند می‌نابست
 با اهل خرابیات ، خمارست مکافات
 در نامهٔ مستان نه ثواب و نه عقابست
 با نشاء می ، باک مدار از غم پیری
 بیمی ز خزان نیست ، اگر ریشه در آبست
 آن به که بمستی و خرابی گذرد عمر
 چون کار جهان ، عاقبت کار ، خرابست
 مستست کسی کز خودی خویش بر آید
 اینجافرض‌ازمی ، نه خیالست و نه خوابست
 ای ساقی مستان ، بزکوة سر ساغر
 رحمی ، که میان من و مستی شکر آبست
 دامان تو از کف نگذاریم دزین دیر
 تا کوزهٔ ما را ، نمی از عهد شبابست
 ما صافدلان دردکش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بدمستیم
 رفتم بخرابیات و تماشای خم او
 کز غم بگریزم بته پای خم او

از میکند جو^۱ کام دل خود، نه ز گردون
 افلاک، حبایست ز دریای خم او
 آنجا که خرابات دهد عرض تجمل
 پهنای فلک نیست پهنای خم او^۲
 صد مرده کند پیر مغان زنده بیک جام
 سرچشمه^۳ خضرست، مگر جای خم او
 در روز جزا هم نبود بیم خمازش
 مستی که بمیرد بتمنای خم او
 از باده^۴ عشرت نشود میکند خالی
 امروز خم اوست^۱ چو فردای خم او
 در مدرسه و صومعه هر جا که بمیریم
 در حشر بر آریم سر، از پای خم او
 ما صافدلان درد کش بزم الستیم
 بانغمهومی لب بلب و دست بدستیم
کامل سرت از باده مبادا که بر آید
 هشدار، که چون باده رود، دیرسر آید
 این باده^۴ عشقست، نه خمرست، که مستیش
 گه عربده جو گردد و گه فتنه گر آید
 بر اهل کرامات، شود کشف مقامات
 از شبشه چو برجوشد و در جام در آید
 عارف ره صدساله، بیک جرعه کند طی
 با دوست پیوند و از خویش بر آید
 از ساقی باقی طلب آن می، که ز عارف
 هر راز، که پوشیده بود در نظر آید

۱- م'پ: بیت ندارد، ج: چون، تصحیح قیاسیت، ضمناً در حاشیه ج آقای پروفور نوشته اند؛
 ظاهرأ مجوی، بجای مجون، باید خوانند، ۲- ج: چون پهنای خم او،

در میکنده زآلودگی نفس شدم پاک
 از باده بشویدم اگر عمر، سر آید
 تا کهنه سفالی بود و لای ته خم
 آن باده نگیریم که در جام زر آید
 ما صافدلان درد کش بزم‌الستیم
 بانغمه‌ومی لب‌بلب و دست‌بده‌ستیم



ذکر

ببل گلستان معانی میر عسکری کاشانی^۱

وی از^۲ بزرگزادهای کاشان است ، نام پدرش **میر حسین** و نام خودش **میر حسن** است ، بمناسبت اسم **حسن** تخلص خود **عسکری** قرار داده ، در اول جوانی و هنگام نشوونمای زندگانی ، از وطن با سامان بسیاری برآمده ، بجانب روم به تجارت رفت ، و مدتی در آندیار^۳ مانده خرید کرده^۴ بکاشان عود نمود ، این مرتبه در مسکن خود^۵ چندانی توقف نکرد ، و از راه هرمنز به دکن رفت ، و در اطراف واکناف آندیار سیر کرده با عزیزان خوب^۶ مثل : **میرسنجر** و **مولانا ملک قمی**^۷ و **مولانا ظهوری** و **میر حیدر ذهنی** و اکثر اعزّه آن ملک ، صحبتها داشت ، در **گلکنده** و **بیجاپور**^۸ **محمد قلی قطبشاه**^(۱) و **ابراهیم عادلشاه** مکرر او را تکلیف ملازمت خود فرمودند **میر حسن** بنا بر جمعیت سامان و اطمینان خاطر ، نوکری اختیار نمود ،

بعد از مدت هشت سال^۹ از دکن برآمد و بکشتی نشست تا به **مکه معظمه** رود ، باد مخالف سفینه او را در یکدگر شکست ، اکثر سگان آن کشتی غرق شدند ، **میر عسکری** بابک خواجه سرای بر تخته پاره‌یی چسبیده ، از دریا سلامت برآمد^{۱۰} و از راه بندر سورت^{۱۱} به **گجرات** آمد ، و چند گاه در آن بلده با **مولانا محمد صوفی** و **مولانا نظیری**^{۱۲} صحبتها داشت ، تا از مجالست ایشان فایز و بهره‌ور گردید ، و هنگام وداع ، **مولانا نظیری**^{۱۳} فراخور حال **میر** و بقدر وسع خویش با او مردمی

۱- ج: ذکر عندهایب گلزار معانی عسکری کاشانی ، ۲- ج: از ، ۳- م: آن مرزوبوم ، ۴- ج: ماند خرید کرده ، ۵- ج: در مسکن ، ۶- ج: آندیار عزیزان خوب ، ۷- ج: و مولانا ملک ، ۸- م: خادم مطبخ ، ۹- م: ب: بیست سال ، ۱۰- ج: از دریا جان سلامت بر آورد ، ۱۱- اصل: سورت ، ۱۲- م: ب: ظهوری (نظیری در آن اوقات در گجرات متوطن بوده ، گ) ، ۱۳- م: ب: ظهوری

(۱) محمد قلی قطبشاه از ۹۸۸ تا ۱۰۲۰ و ابراهیم عادلشاه ثانی از ۹۸۸ تا ۱۰۳۰

فرمود، عسکری از گجرات به اجمیر آمده بسعادت زیارت قطب‌المحققین خواجهمعین‌الدین مستعد گشت، و از آنجا به آگره رواند شد، وقتی با آگره رسید که خدیو جهانگیر کشور گشا، خسرو سکندر شکوه دارالوا، شاه‌نورالدین محمد جهانگیر پادشاه حکومت دارالعیش کشمیر را به هاشم‌خان^۱ ولد قاسم‌خان^۱ مرحمت فرموده بود، میر حسن در خدمت خان مذکور به کشمیر رفت، در آن بلده دلپذیر مدتی^۲ بعیش و عشرت گذرانید، وقتی که هاشم‌خان بمهم تبت رفت، او نیز همراه روانه شد^۳ و در آن سفر تردّدات خوب نمود، و زخم تفنگی بر بازوی چپ خورد، آن قدر در آن زخم‌داری کمال مهربانی باو فرمود،

چون در سنه ثلث عشرین و الف (۱۰۲۳)^۴ بندگان حضرت خلافت پناهی حکومت دارالعیش کشمیر را بتقریب تقصیر خدمت تبت^۵ از هاشم‌خان تغییر نموده بولد ارشد میرزا یوسفخان صفدرخان مقرر فرمودند، عسکری همراه خان معزول، از آن عشرت آباد بدر نرفت، وقتی که صفدرخان داخل آن ملک شد، او را ملازمت نمود و قریب بدو سال دیگر در آنجا ماند، در آن ایام ابن ضعیف در آن بوستان همیشه بهار استقرار داشت^۶ با عسکری صحبتها روی نمود^۷ و اکثر چگونگی احوال او، از قول او درین تألیف بر بیاض برد، وقتی که از کشمیر بر می‌آمد^۸ يك غزل در مفارقت آن بهشت برین^۹ با این فقیر طرح کرد، این دو بیت از آن ابیات است:

میر عسکری کاشی

من ز کشمیر سیه‌چشمان نه آسان میروم

با دل صد پاره و چاک گریبان میروم

کاروان در کاروان از اشک حسرت میبرم^۹

چشم بد دور از متاعم، خوش بسامان میروم

۱- ح: هاشم خان قاسم خان، ۲- ح: مدتی مدید، ۳- م: ب: رفت، ۴- م: ب: خدمت مهم تبت، ۵- ح: توطن داشت، ۶- ح: م: داشت، ۷- ح: م: داشت، ۸- ح: بر می‌آید، ۹- در مفارقت کشمیر، ۹- ح: میروم

(۱) هاشم‌خان به ۱۴ دی مطابق سلخ شوال سنه ۱۰۲۰ رخصت کشمیر یافته (توزک ص ۱۹ سطر ۷

مآثر ۳: ۱۴۱ پدرش محمد قاسم در عهد اکبر کشمیر را گرفته بود (توزک ص ۱۷ س ۱۱) ش

(۲) در توزک ص ۱۲۵ س ۲۰ تاریخ رخصت صفدرخان بحکومت کشمیر ششمی (وسط ذیقعد) سنه ۱۰۲۰ در جست، برای ترجمه اش رجوع کنید به مآثر الامراء ۷۳۶: ۲ بذیل صفشکن میرزا لشکری

و به بلاکین ص ۳۴۷ ش

این ضعیف گوید

میروم از حسرت کشمیر بر دل داغها

بوستان ماندم بجا و بسا گلستان میروم

القصه آن عزیز در سنهٔ خمس و عشرين و الف (۱۰۲۵) از کشمیر برآمد و همراه صفدرخان به لاهور رفت،^(۱) و در آنجا از خان مذکور جدا شد، و خود را در اجمیر بخدمت شاهزادهٔ معظم و مکرم، شاهزادهٔ فلك قدر انجم حشم، سلطان خرم^۲ رسانید، و در جرگهٔ بساط بوسان او درآمد، الحال در خدمت آن شاهزادهٔ بلند اقبالست،

اشعار او همگی قریب بسهزار بیت میشود^۳ فاما آنوقت که مؤلف این تألیف او را دید، دیوان بجهت خود ترتیب نداده بود، ساقی نامدهیی که در بحر مثنوی گفته، درین تسوید، مرقوم قلم شکسته رقم گردانید، امید که منظور نظر ارباب هنر گردد،

ساقی نامهٔ میر عسکری کاشی

ز اندیشهٔ باطل آزاد باش	دلا تا توانی ز غم شاد باش
پیاله بخون جگر پر مکن	ز باران غم دیده پر در مکن
گسرفتار غم، ماتم آلود به ^۴	اسیر محبت، غم آلود به
بمطلوب، پهلوی پهلوی نشین	بغم خو کن، از غصه یکسو نشین
مکن در جهان عیب خویش آشکار	منه بر کس انگشت رد زینهار
ز نیک و بد این و آن در گذر	بیا پردهٔ خویش چندین مدر
چو جهم صاحب تخت و دیهیم باش	ره بیخودی گیر و تسلیم باش
ندیدم بجز فر اسکندری	من از بیخودی یافتم سروری
مرا روز روشن سیه میکند	ولسی بخت، روزم تبه میکند
چو نور شرر، پایداری نکرد	بمن یکدم این بخت، یاری نکرد

۱- چ: شاهزادهٔ معظم مکرم شاهزاده سلطان خرم، ۲- م، ب: میکشد، ۳- چ، ب: آلود، به،

(۱) یعنی وقتیکه صفدرخان معزول شده از کشمیر واپس شد (رجوع کنید به توزک ص ۱۴۹ ص ۱۱) عزلش در ابتدای ذیقعدهٔ سنهٔ ۱۰۲۴ واقع شده و احمد بیگ خان در آن ایام صاحب صوبگی کشمیر سرافراز شده بدان صوب رخصت شد، اما قرین قیاست که واپسی صفدرخان (وعسکری به تبعیت او) در اوائل سنهٔ ۱۰۲۵ شده باشد، ش

ندانم که بایخت خود چون کنم
 بیچشم گریبان او را بزور
 رخس را بمی شستشویی دهم
 بمی صرف سازم هر اندیشه را
 بیا ساقی آن جام چون آفتاب
 بمن ده که سر رشته گم کرده‌ام
 بمن ده که خون جگر میخورم
 بمن ده که دل را بسوز آورم
 شبم تیره ، روزم ازان تیره‌تر
 شب‌وروزم از غصه یکسان شدست
 مگر باده باز آورد روز من
 بده ساقی آن جام آتش‌نشان
 بده تا دمی دستبازی کنم
 بده تا زمانی برآرم نفس
 بیا ساقی آن آب شعله مدار
 بیا قوت لب کرده همخانگی
 بکروبیان نکبت بو دهد
 میی کو صلاحیت آرد پدید
 فروزنده ، چون پرتو آفتاب
 صراحی ز کیفیتش خنده زن
 ز ابر^۱ قدح کرده بارندگی
 بیا ساقی آن نوربخش صبح
 بیا سینه را باده آلود کن^۲

که درظلمتش چهره گلگون کنم
 برون آرم از ظلمتش همچو نور^۱
 ز میخانه‌اش آبرویی دهم
 برقص آرم این جام و این شیشه را
 که گه آفتابست و گه ماهتاب
 دل و دیده در کار خم کرده‌ام
 دمام ز چشمان تر میخورم
 شب تار غم را بروز آورم
 ز نور چراغم شرر خیره‌تر
 زمن روز روشن هراسان شدست
 مبدل^۲ بصحت شود [سوز]^۳ من^۴
 که خورشیدبارست و اخترفشان
 بیازیچه خود را نمازی کنم
 سمنند برون آورم از قفس
 که برفرق دل کرده آتش نثار
 بلعل جگر داده پسروانگی
 بافلاکیان ذوق یاهو دهد
 بعزم طرب^۵ نیت آرد پدید
 رباینده ، چون جذبه ماهتاب
 نسیمش شده غنچه را طعنه زن!
 بنور^۶ نظر داده تابندگی
 که تاریک شد خانه، بی‌شمع روح
 جراحات دل را نمکسود کن^۷

۱- م'ب: ندارد' ۲- ج: مبدل بصحت شود روزمن، م: مبدل بصحت شود روزمن' ب: مبدل
 بصحت شود روز من' صحیح فیاسی است' ۳- ج: نه ابر، ۴- ج: ب: بسوز، ۵- ج: اب: آلوده کن،
 ۶- ج: ب: نمکسود کن'

بیا تا ز عشقش بر آرم دمی
 بدریای پرخون شناور شوم
 بگردانمش روی، از حرص و آرز
 بر آرم سری از گریبان خود^۱
 زمانی دل از بیخودی خوش کنم
 مغنی نوایی بگوشم رسان
 بشد هوشم از عقل و عقلم زسر
 ز نغمه دل سنگ را آب کن
 مرا از من، از من مرا، وارهان
 بیا ساقی امروز، جامی بده
 بیا تادمی گشت گلشن کنیم
 بیا تادمی باتو می کش شویم
 بیا حرف^۲ ما و تو را سرزنیم
 بده ساقی آن آب انگور را
 شرابی چو فصل بهار بهشت
 می معتدل، همچو در دیده خواب
 چکد گر ازو قطره‌یی بر زمین
 می گر^۳ بخورشید بنشانیش
 می گر صف آرایی ازدن کند
 بیا ساقی امروز من بیکم
 برون آور آن جام زرین نقاب
 بیا تا ازین دون، بامداد مل
 بده ساقی آن جام چون نوش را

بسوزم ز سوز جگر عالمی
 دل غرقه^۴ را راحت آور شوم
 دهم قلب خود را بدانسان گداز
 خجل کردم از عهد و پیمان خود
 زمانی چو عودش در آتش کنم^۵
 بیا نوشدارو بهوشم رسان
 باهنگ خوش، باز گردد مگر
 مرا همچو سیماب، بیتاب کن
 خلاصم کن از منت این و آن
 بما روزه‌داران تو شامی بده
 بمی، خانه سینه روشن کنیم^۶
 با کسیر می، بو که بیفش شویم
 چو باده بیکجای^۷ سر برزنیم
 که روشن کند دیده کور را^۸
 که دهقان همه لعل و یاقوت کشت
 دمی همچو آتش، دمی همچو آب
 بگیرد زمین را بزیر نگین
 ستاره بود خال پیشانیش
 دو عالم بیک قطره روشن کند
 جوانی و کنجسی و جامی بسم
 چو چشم غزال عتق پرشتاب
 بگیریم کام دل از سرو و گل
 که از کاسه سر برد هوش را

۱- چ، م: فرق، ۲- ب: بیابان خود، ۳- اصل: نهم، تصحیح قیاسیت، ۴- چ: کم،

۵- م، ب: خوف، ۶- چ: زیکجای، ۷- هوب: بعد ازین بیت سی بیت از فلم افتاده است، ۸- چ: کو، نسخه بدل: کر

بمن ده که بختم زبون ساختست
 بمن ده که امروز دیوانه‌ام
 میی ده که دلرا بهوش آورد
 میی گر بجام زجاجی کنی
 میی گر بلعلش برابر کنی
 میی گر بیاقوتش افتد گذر
 میی گر باآتش کنی^۱ همسرش
 بمی آنکه کسوت زگل میکند!
 کسی برنیاید باو در مصاف
 مغنی کجایی نوایی بزن
 نوایی برانگیز، از چنگ و عود
 یکی نغمه از چنگ بیرون فگن
 اگر با نوا آرم این ساز را
 بیا ساقی آن جام **جمشید** را
 بده تا دلم را تسلی دهد
 بیا تا دمی دیده روشن کنیم
 بکش برقع از روی می بیدرنگ
 بمن ده که تیره دل و ابروم
 بیا ساقی آن جام پرنور را
 بده ساقی آن آب آتش‌پناه^۲
 گر این بخت با من زبونی کند
 پیچم گریبان گردون بکین

متاع مرا در جنون باختست
 سزاوار پیمان و پیمان‌دهام
 مرا بی‌زبان در خروش آورد
 بسا بت‌پرستا^۱ که حاجی کنی
 ز خجلت رخ لعل را، زر کنی
 کند محو، یاقوت را چون شرر
 کشد شعله، خجلت زخاکسترش
 پرستارش عقل کل میکند
 همه درد^۲ دردند و اوصاف صاف
 نوایی بسا آواز نایی بزن
 که با بخت داریم گفت و شنود
 مرا کشتی دل به **جیحون** فگن
 بدرم ز هم پرده راز را
 که روشن کند بام^۳ خورشید را
 ازین^۴ ظلمت اورا تجلی دهد
 بمی سینه را رشک گلشن کنیم
 که ناموس را شیشه آمد بسنگ
 گرفتار گردون خس پرورم
 که روشن کند دیده کور را^۵
 که برگشته بختیم و نامه سیاه
 در این کاسه با من نگونی کند:
 کشم آسمانرا بروی زمین

۱- اصل: بسا بت پرستی، تصحیح قیاسیت، ۲- ج: کتم نسخه بدل: کنی، ۳- نسخه

بدل حاشیه ج: جام، ۴- درین، باید باشد، ۵- این بیت که جزو ابیات اضافی «ج» میباشد سی بیت پیش ازین بنقل از هر سه نسخه گذشت، با این اختلاف: بده ساقی آن آب انگور را - که روشن کند دیده کور را،

چنان ناله‌یی از جگر بر کشم
 بدم ز یکدیگر این داه را
 من از انتقامی ز دشمن کشم
 ندارم سر فتنه بر ناکسی^۱
 بیا ساقی امروز مستان شویم
 بر آریم از پنجه چون شیر نر
 بیا زهره از غرفه بیرون کشیم
 بیا مطرب آواز را بر فراز
 بیا و دلم را ز غم شاد کن
 بیا تا دل از غصه بیغم کنیم
 بگو تا برقص آرم این ژنده را
 چو سرمست افتم برین خاکدان
 که بیخود بر آیم^۲ ازین کالبد
 بیا ساقی آن بساده بسی بدل
 بده تا دمی همچو شاهین شوم
 بیا تا دمی با تو لب تر کنیم
 بده تا ز خود رخت بیرون کشیم
 بده ساقی آن باده بی غرض^۳
 بیا تا غم از دل بیرون افکنیم
 بیا تا مرا وارهبانی زمن
 من ارستم و بیخودم، عیب نیست

که خورشید، از جیب^۱ خاور کشم
 بیغما دهم رخصت آه را
 چو سنگی فلک در فلاخن کشم
 و گرنه منم آتش و او خسی
 چو افسر اسباب و چو داستان شویم
 ادیم پلنگ فلک را، ز سر
 یکی حلقه در گوش گردون کشیم
 چو در چشم محمود، قد^۲ ایاز
 طربنامه عشق، بنیاد کن
 گهی ناله زیر و گهی بم کنیم
 بجوش آورم مرده و زنده را
 یکی نغمه بر گوش هوشم رسان^۳
 بفرق سر چرخ، کوبم لگد
 که آرد بعقل و بهوشم خلل
 بنخجیر، گردون شلایین شوم^(۱)
 عقیق یمن را مکرر کنیم
 سراپرده بالای گرون کشیم
 که از جوهر ما بشوید عرض^۴
 ز آتش بدریای خون افکنیم
 که بیزارم از منت جان و تن
 چو گردون مرا دامن و جیب نیست

۱- م، ب: صلب، ۲- ندارم سر از فتنه با کسی، ۳- م، ب: ندارد، ۴- ج: در آیم، ۵- ج:

عرض، ۶- ج: غرض، درج این بیت بعد از: بده تا مرا وارهبانی زمن، در جست،

(۱) شلایین: ابرام و تقاضای بطور افراط، «فرنودسار» ظاهراً غرض کوینده آنست که: برای

سید کردن گردون بجد آماده کردم... مصر و میرم شوم، گ

چو بینخود درین^۱ سرزمین آمدم
 چو من وجد را کارسازی کنم
 اگر تو سن فکر را، هی کنم
 بیا ساقی آن شیرۀ نور را
 بده تا سری در گریبان کشم
 می در صفا رشک خورشید و ماه
 مغنی نوایی ز نو ساز کن
 بیا تا زمانی دلی خوش کنیم
 مگر بختم از ناله زیر و بم
 غم دل، بامداد ساز و نوا
 دلی کو دمی نغمه پرداز شد
 دل من که معمور، چون گلشنست
 بده ساقی آن می که بیجان شوم
 بده می که آبی بیاغ آورم
 می گر بمهرش مساوی کنی
 نه می بر لبم زان بتک میرسد
 بتندی چو آتش، بنرمی چو آب
 بیا ساقی از می خبر ده مرا
 چنان آتشی برفروزم ز دل
 یکی حلقه در گوش مستان کشم
 اگر ناله از دل بیرون دهم
 مغنی دلی دارم از غم دونیم
 نوایی بگوش من مست زن
 بهر حال از نغمه خشنود کن

همان میروم، چون همین آمدم
 بنه چرخ، چون طفل بازی کنم
 بیک لحظه صد لامکان^۲ طی کنم
 که روشن کنم خانه گور را
 سری بر مزار غریبان کشم
 ازو دیده روشن، ولسی دل سیاه
 در مخزن نغمه را باز کن
 زدی و ز فردا، فرامش کنیم
 نشیند دمی فارغ از بیش و کم
 توان داد بیرون، بفتوای ما
 بمعشوق خود صاحب راز شد
 گل از داغ و داغ از گلش روشنست
 چو مار فسون کرده پیچان شوم
 گل از باغ و از سینه داغ آورم
 بسا خون که در جام راوی کنی
 که بر زخم تازه نمک میرسد^۳
 گهی ازوی آبادم و گه خراب
 بکوی خرابات، سرده مرا
 که خمخانه گردد ز خود منفعل
 سری گر با آتش پرستان کشم
 جهانرا بگرداب جیحون دهم
 یکی پر امید و یکی پر ز بیم^۴
 بلند ار نباشد، ره پست زن
 در نغمه، در رشته عود کن

۱- ج: برین، ۲- م: ب: بر لامکان، ۳- م: ب: ندارد، ۴- ج: یکی پر امید و یک پر بیم،

باواز نی، سینهام برفروز
 چو بیهوش و سرمست افتم بخاک
 کسر ز آنسوی چرخ بیرون کنم
 بیا ساقی از باده یاد آوریم
 بیا تا دل از غصه بیغم کنیم
 بده ساقی آن باده دلفریب
 بمن ده که امروز مست آمدم
 گل و خشت^۱ نه بر سر هر چه هست
 بلی عهد و پیمان بمستی نکوست
 گروهی ازین می، بمستی شدند
 چرا عهد و پیمان بیاید شکست
 مغنی بیا و دمی شور کن
 که چون بر سر دار، آرم نشست
 بیا ساقی از سینه آهی بکش
 بیا تا ز دنیای دون بگذریم
 بگو، تا دمی هوش با او دهیم
 بگو تا بگوییم بتو راز خود
 من آن رند مخمور ناله کشم
 بلی مست پیمانۀ عشرتم^۲
 دهم روشنایی بهر ناکسی
 بیا تا دمی باده نوشی کنیم
 سری در گریبان دولت^۳ بریم
 بیا تا زمانی دگرگون شویم
 بیا تا چو فرهاد سر برزنیم

بگوشم رسان نغمۀ سینه سوز
 بر آور یکی ناله دردناک
 رخ زهره از طعنه گلگون کنم
 بدردی کشان اعتقاد آوریم
 غم فرقت دوش را کم کنیم
 که از تازگ گردید، ما را نصیب
 بدیسوار توبه، شکست آمدم
 که پیمانۀ چون دید پیمان شکست
 بآین خود بت پرستی نکوست
 گروهی بآتش پرستی شدند
 که ما وتو از یک شرابیم مست
 نوایی بقانون منصور کن
 ازان محور چرخ گیرد شکست
 دو عالم بیک برگ کاهی بکش
 ازین قلم پر زخون بگذریم
 دل خسته را نوشدارو دهیم
 ز دین و زآیین اعجاز خود^۴
 که چون چشم ساقی پیاله کشم
 چراغ در خانۀ عشرتم^۵
 نبینم ز خود بینواتر کسی
 دمی ترک این خود فروشی کنیم^۶
 نشانی بدین و بملت بریم
 گهی لیلی و گاه مجنون شویم
 خم باده را تیشه بر سر زنیم

۱- ج: بر آواز، م: ب؛ باواز، متن از؛ نسخه بدل حاشیۀ ج؛ ۲- ج: جمع، ۳- ج: گل و خشت،

۴- ج: زمینی و زآیین و اعجاز خود، ۵- ج: عزتم، ۶- ج: کنم، ۷- ج: ذلت،

بیا تا چو خسرو در ارمن رویم
 برون آور آن یوسف شیشه را
 بمن ده که من بلبل این گلم
 ز می نوردده شمع این خانه را
 بیا تا زمانی بصحرا رویم
 بیامطرب امروز خوشخوان شویم
 بیا و زمانی^۱ باهنگک باش
 بیا برکش آواز مستانه را
 ندانم کزین سینه چاک چاک
 اگر از بلندی برون آورم
 وگر زین^۲ بلندی پیستی زخم
 بیا ساقی آن می که عقل آورد
 بیا دانه خویش بر خاک ریز
 بیا تا دمی بیحیایی کنیم
 بمن ده میی کز شعاع تفش
 بمن ده که بسیار خون خورده‌ام
 بسی مکر دارد سپهر دعا
 اگر عاقلی، مرد مردانه‌یی
 مغنی کجایی دری باز کن
 گهی زیرو گاهی بم و گه خروش^۳
 دمی نغمه باطنی بشنویم
 بیک نغمه روشن کن^۴ این سینه‌را
 نوایی ز ساز دل آور برون

بشیرین زنان^۱ گشت گلشن رویم^۲
 جوان کسن زلیخای اندیشه را
 گهی چون گل و گاه چون بلبلم
 حیاتی ز نو بخش، پروانه را
 چو وامق بسر وقت عنبر رویم
 بدین^۳ پرده چون نغمه غلطان شویم
 چو مضراب، با نغمه در جنگک باش
 بهوش آور این عقل دیوانه را
 چسان بسر کشم ناله دردناک
 نهم چرخ را سرنگون آورم
 بگاو و بماه‌ی دودستی زخم
 دل سنگ خاره بنقل آورد
 بدست دلم^۴ آبی از تانک رز
 به بنت‌العنب کدخدایی کنیم
 چو نور تجلی شوم در کفش
 دغای^۵ سپهر نگون خورده‌ام
 گهی در خلا و گهی برملا
 وگر غافل، گربه خانه‌یی
 بقانون خود نغمه‌یی ساز کن
 تو بامن نظر دار و من باتو گوش
 ز خود ترك ما و منی بشنویم
 بسوز اینهمه^۶ نقد گنجینه را
 که ناخن زند بر دل ارغنون^۷

۱- چ: بشیرین لبان^۱ ۲- چ: کنیم^۲ ۳- چ: برین^۳ ۴- چ: بیاور زمانی^۴ ۵- م: بیا وگر
 از^۵ ۶- م: بشت دلم^۵ ۷- چ: دغازین^۶ ۸- چ: خموش^۷ ۹- چ: کنی^۸ ۱۰- چ: بسوزان همه،
 ۱۱- چ: نوایی ز ساز و نی آور برون - که ناخن زند بردلی پر زخون، م: نوایی ز ساز دل آور برون -
 که ناخن زند بر دل پر زخون، متن از: ب

گروهی که از خود بدر رفته‌اند
 گروهی که گر نامشان بشنوی
 بیا ساقی ام‌روز حیرانیم
 که صد شعله آتش بدم در کشم
 کسی بامن آتش‌زبان چون کند
 گر این باده بامن گرانی کند
 زخم آنچنان بر زمین خشت خم
 بیا ساقی از من مرا دور کن
 می‌ده کزان دل مزین شود
 می‌گر ببحر آوری قطره‌اش
 چسان کس برابر کند با همش
 میست آن، که عالم از روشنست
 میست آن، که هم‌ساز و هم‌برگ‌اد
 میست آن، که این صبح و این شام ازوست
 میست آن، که یک قطره زو گوئد رست
 میست آن^۱ که ساقیش شیر خداست
علی صاحب آیه لافتی
علی وارث ملک دنیا و دین
علی آنکه پشتش بمعنی قویست^۲
علی آن کتاب حقیق چارمین
 کتاب صحیح منزّه ز حک
 بیا ساقی ام‌روز پیمان دهیم

ره دوستی را بسر رفته‌اند
 ز دار^۱ انساالحق نشان بشنوی
 ازان می‌پرستان ویرانیم
 علم چون بمیخوارگی بر کشم^۲
 که آهم دل سنگ را خون کند^۳
 و در این شعله بامن دخانی کند
 که خشت زمین گردد از دهر گم^۴
 مرا غیرت^۵ دار منصور کن
 همه سر غیبی مبین شود
 چو طوفانیان بترقد زهره‌اش^(۱)
 که خورشید، خشتیست از در گمش^۶
 ستاره چراغست و او روغنست
 میست آن، که هم‌جان و هم‌مرگ‌داد
 میست آن، که این گردش جام ازوست
 میست آن، که زو چاه زمزم پرست
 ز اوصاف او شمه‌یی هل اتی^۷ است
 ولی^۸ خدا، مقصد انما^۹
علی آنکه آمد هم آن و هم این
 در خیبرش شاهد معنویست
علی مقتدای کهن و مهین
 منزّه ز حک^{۱۰} و منزّه ز شک
 مبدا که ایمان بشیطان دهیم

۱- چ: زداد، نسخه بدل مانند متن دارد؛ ۲- چ: در کشم؛ ۳- چ: کشد، ۴- چ: دیده؛

۵- چ: غیرت؛ ۶- چ: بعد ازین بیت بیت ناقص اضافه دارد؛ بلی آنکه خورشید خشتش بود- بفرخندگی؛

۷- چ: چه می آنکه، ۸- ب: اولیا، ۹- م: ب: حسین قویست؛

بیا تا بمیخانه فاجر^۱ شویم
 بیا پشت پایسی بگردون زنیم
 چو مردان ازین بیومزن بگذریم
 ازین دون چه خواری که روزی نشد
 مغنی بیا نغمه بنیاد کن
 مغنی زمانی ز خود دور باش
 چو بلبل بیا مطرب آواز کن
 بیا ساقی آن مست بیباک را
 بمن ده که حیران و آواره ام
 درین محنت آباد، ویران شدم
 دریغا دربن مملکت داد نیست
 ندیدیم از هیچکس مردمی
 بیا تا ازین ناکسان وارهم
 بیا دست همت بدست آوریم
 بیا تا بگردون نهیب آوریم
 بیا دست بر مهر و انجم زنیم
 بیا تا باین دون^۲ دوانیم رخس
 شکستی باین چرخ پیر آوریم
 بیا ساقی آن عقل فرزانه را
 که بسیار بالادوی میکند
 بجامی در گفتگوش ببند
 بیا عسکری و دمی گوش باش
 مدر بیش ازین پرده راز را

که بی باده ناگاه، کافر شویم
 شبیخون باین طشت پر خون زنیم
 ازین پیر^۳ مردم فگن بگذریم
 کرا دید آخر که موزی نشد^۴
 گهی داد کن، گاه بیداد کن
 زمانی باهنگ منصور باش
 در گلشن سینه را باز کن
 همان مایه معدن خاک را^۵
 ازان بسی نصیبان بیچاره ام
 شکسته تر از پشت پیران شدم
 دل هیچکس از غم آزاد نیست
 مگر ازدها خوبی و کژدمی^۶
 وزین مشت خار و خسان وارهم
 بملک دو عالم شکست آوریم
 وزین طمطراقش بشیب آوریم
 بگیریم این خشت و برخم زنیم
 چوانجم نمایمش از حمله پنخش^۷
 ز بالای عرشش بزیر آوریم
 بهوش آور، این مست دیوانه را
 گدایشهیی خسروی میکند
 بیک جرعه می گلوش ببند
 زمانی ز گفتار، خاموش باش
 بانجام بسیار، آغاز را

۱- ج: فاجر، ۲- م: ب: شیر، ۳- کذا درج: م: ب: و شاید فرض گوینده مؤزی باشد یعنی در
 مشقت اندازنده، ۴- در م و ب: این بیت مکرر آمده و بجای «معدن خاک» «معدن تانک» درج شده، ۵- م:
 ب: ازدها خوبی دیگر دمی، ۶- م: ب: بیا تا باین، ۷- اصل: پنخش، تصحیح قبایسست.

چو دون همتان خودنمایی مکن
 مزن خیمه بالای این پیشگاه
 بدرویزه^۱ دل نشان گوش را
 اگر لب ز گفتن بیندی، نکوست
 سخن نغز گفتن، نه یارست بس^۲
 گهر را بییدانشی سفتهام

بتیغ زبان بیحیایی مکن
 نیی در خور مجلس مهر و ماه
 بخواهوشی آور، دمی هوش را
 چو لب بستگی بهتر از گفتگوست
 دلا نغز گفتاریت هست بس^۳
 سخن را چو از خامشی گفتهام

چو بستم ز^۴ بیهوده گویی زبان
 ز گفتار بد، الامان، الامان



۱- م: بدر یوزه، ب: بدر آزه، (درویزه بمعنی در یوزه است) ۲- ج: نیست بس، ۳- م:

نه یارست بس، ۴- ج: به

ذکر

شمع انجمن سخنوری مولانا اوجی کشمیری^۱

این عزیز دردمند درویش نهاد، و این نامراد صوفی مشرب پا کیزه اعتقاد^۲، پسر مولانا نامی کشمیری است،^۳ و مواد خودش نیز از کشمیرست، در صغریں در مقام انتظام نظم شده، و در وقتی که بسن رشد و تمیز رسید، خان نکته‌دان، میرزا جعفر آصفخان حاکم آن ملک گردید، و اوجی بشرف ملازمت، خان مذکور مشرف شد. و از فیض تربیت او ترقی کرد، هر چه در آن ایام گفته خالی از حالتی ورتبتهی نیست، و در وطن خود در آن زمان پاره‌یی نشوونما نموده، بعد از تغییر آن خان جم‌نشان، در آنجا ماند، و هر حا کمی که در آند پار می‌آمد^۴ خدمت او میکرد و اوقات خویش میگذراند.^۵

بر هنرمندان پوشیده‌نماند که آن دردمند، سیروسفر کم کرده^۶، مکرر گشت نواحی کشمیر نموده^۷ و یکنوبت از آن بلده به لاهور آمده، باز بمسکن خود

۱- ج: ب: ذکر مولانا اوجی کشمیری^۱ - ۲- ج: دردمندی درویش نهاد، نامرادی صوفی مشرب پا کیزه اعتقادست، ۳- ج: آمد، ۴- ج: خدمت او کرد و اوقات گذراند، ۵- م: بتحقیق پیوسته که آن دردمند تمامی هنرها سیر کرده، ب: بتحقیق پیوسته که آن دردمند تمام هنرها سیر کرده، ۶- ج: مکرر گشت کرد و نواحی کشمیر،

(۱) نامی کشمیری: سری بطلب علم میافراخت، و بزایوه انزوا میپرداخت، و با حریفان نردم محبت میباخت، و سامعه مشتاقانرا بسخندان منظوم مینواخت:

هرگز دلم بغیر تو مایل نمیشود

وز دیده نقش روی تو زایل نمیشود

دستم بریده باد، چه کار آیدم بگو

در کردن بتان چو حمایل نمیشود

صبیح کلشن ص ۵۰۲ گ

بقول ۵۰۵ علامه محمد اعظم دلم صرف و نحو رائیک میدانست، نامی در سلك ملازمین دربار حسین چک (۹۷۸-۹۷۰ هجری) که یکی از پادشاهان کشمیر بوده است منسلک بود، خوشگو او را از شعرای عهد اکبر و همایون شمرده است، ولی فی الحقیقه نامی را بدربار این هردو امپراطور مغل نسبتی نیست

«نقل از مجله هلال جلد هفتم شماره ۱ ترجمه اوجی کشمیری بقلم دکتر محمد مظفر خان» گ

عود نمود،

این ضعیف روزی در **اجمیر** در خدمت **مولانا محمد صوفی** حاضر بود، که
 عزیزی از **کشمیر** در خدمت مواوی بتقریبی حرفی از **اوجی** در میان آورد، و این بیت از
 ساقی نامه او خواند،

بیت

مرا دامن خویش زنجیر شد مرا دست در آستین پیر شد
 آن منصف بانصاف، از استماع این دو مصراع، بغایت از جا در آمد و فرمود که
 اگر پیش از آنکه ساقی نامه بگویم این بیت بگوش من میرسد^۱ اراده مثنوی گفتن
 نمی‌کردم،
 برای انور ارباب هنر پوشیده نماند، که مسود این اوراق پریشان را با
مولانا اوجی در دارالعیب **کشمیر** ملاقات واقع شد، در آنوقت سنش پنجاه و پنج
 رسیده بود.^(۱) و در آن سن، افیونی گذرا (کذا) گردیده^۲ و بمرتبیهی ارکار رفته، که از
 سر رشته نظم افتاده بود، و اگر احیاناً دوسه بیته^۳ ازو سر میزد، چندانی ناخن بردل
 نمیزد، اشعار او همگی از قصیده و غزل و غیره، سه هزار بیتمست^(۴)، فاما دیوان ترتیب

۱- چ؛ میرسد، ۲- چ؛ ب؛ گردید، ۳- چ؛ اگر احیاناً دو بیته؛

(۱) در **واقعات کشمیر** (تصنیف سنه ۱۱۴۸) **محمد اعظم** ترجمه **اوجی** را در ضمن شعرای
 عهد جهانگیری درج کرده است، و بر بیان صاحب **میخانه** اینقدر افزوده که او صاحب دیوانست و در سنه
 ۱۰۳۲ وفات یافت، ش
 (۲) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: کو کب اوج بی نظیری **اوجی کشمیری** از شعرای همین
 عصرست، بحر طبعش در نهایت موج، و کو کب ادراکش در غایت او جست، فوج بیانش زورمند، و اوج
 کلامش بلند و افست،
 اوراست؛

دانه یقین که روز جزا سرخ رو بود
 آهی که سرزند ز دلم مشکبو بود

هر سر که بنه خم فترک او بود
 از بس خیال زلف تو در سینه جا گرفت

که کسب نور کند مهر از آستانه چشم
 کند نگاه فراموش، راه بخانه چشم
 نشسته مرغ نگاهم در آشیانه چشم
 بهر کجا که بر افشاند ایم دانه چشم

نشسته عکس جمال چنان بخانه چشم
 چو دیده باز کنم بر رخ تو، از حیرت
 بیا که بیتو همی تابگردن اندر خون
 بجای سبزه شرر میدمد ز خاک **اوجی**

نداده است، ساقی نامه‌یی که ازودرین تألیف بر بیاض رفته، در ایام شباب هنگامی که در خدمت میرزا جعفر آصفخان بوده گفته است:

ساقی نامه مولانا اوجی کشمیری

چنین تا بکی ترك ساغر کنیم
 یکی توبه را در شکست آوریم
 زیارت کنم باز میخانه را
 ازین فرقت آباد، تا بوده‌ام
 کنارم پرازاشك چون اخگرست
 رهم پرمخوفست و من نو سفر
 بجز گریه نگشوده‌ام دیده را
 لب از هم بجز ناله نگشاده‌ام
 مرا زاشك، دامن گلستان شدست
 مرا، دست در آستین پیر شد
 مرا شیشه بردوش و باران سنگ^۱
 بیا ساقی آن خصم خمیازه را
 بده، تا بدرم دوا یسی کند
 بیا ساقی آن شوخ آتش عذار
 بده، تا بتازم^۲ بفوج الم
 بیا تا بمی غارت هش کنیم
 بیا تا صراحی بدست آوریم
 بیا تا بمی چهره گلگون کنیم
 مغنی شنیدم من از چنگ، راست
 بیک نغمه پردازی ارغنون
 بنام خروشیدن چنگ را
 لب دل ز خون جگر تر کنیم
 دل می پرستان بدست آوریم
 بیوسم سراپای پیمانہ را
 جز از زهر غم، لب نیالوده‌ام
 ز خون خوردن دل، دماغم ترست
 همه زاد ره، پاره‌های جگر
 که ذوق نظر نیست غمدیده را
 بماتم مگر تو امان زاده‌ام
 مرا دست، خصم گریبان شدست
 مرا دامن خویش، زنجیر شد^۳
 نه یارای رفتن، نه پای درنگ
 کهن دشمن انده تازه را
 شکست مرا مومیا یی کند
 همان ترك سرمست ساغر سوار
 شوم ایمن از ترکتازی غم
 دمی چند، غم را فرامش کنیم
 بمینای گردون شکست آوریم^۴
 زرشك^۵ آسمان را جگر، خون کنیم
 که بنیاد دار جهان برفناست
 دلم از ره گوش آید برون^۶
 که بزداید از روی دل زنگ را

۱- م: ب: ندارد، ۲- ج: باران و سنگ، ۳- ج: بتازد، ۴- م: ب: ندارد، ۵- ج: هم: زاشك،

۶- ب: ندارد، ج: م: آمد، حاشیه ج: آید،

فغان ، کاندین لاجوردی رواق
 اگر ضبط نا کرده دم ، دم زخم
 نسیم سحر خاطر انگیز شد
 دگر ساقیا انتظارم مده
 بہارست ساقی ، دم از مل زخم
 ملون ز گل دشت و صحرا شدست
 دلہ سرخوش نغمہ^۱ بلبست
 بیا ساقی آن رواق تاک را
 بدہ تا بدانم کہ این نوش لب
 مرا بادہ بی او ، غم انگیز شد
 چنان در غمش دیدہ خونبار شد
 چنان در غم ہجر ، خو کردہ شد
 کہ گرفی المثل حسن صدنوبہار^۲
 نجبید ز پہلویش از سال و ماہ
 شبی آمد از غیب ، بر من ندا
 بر افکن ز دل باز درد کهن^۳
 کہ از تاک ، نوری دمیدن گرفت
 ازان نور شمع دل افروختم
 ملک مست و سرخوش ، بر قصر اندرست
 ولی خدا ، شاہ مردان علی
 ز کشت عطایش فلک دانہ بی
 شناسندہ فر یزدان ، علیست
 علی مظهر عین فرز انگیست

من و نی ، لبالب شدیم از فراق
 جهانرا بیکبار ، بر ہم زخم
 ز سیمای گل ، آتم تیز شد
 بدہ می ، بدست خمارم مده
 می با تو در سایہ گل زخم
 صفای چمن خاطر آرا شدست
 ہم آغوش گل ، طرہ سنبست
 ضیابخش خورشید ادراک را
 چرا میگریزد ز من بی سبب
 طرب ، بیرخش اندہ آمیز شد
 کہ شب ، جای خوابم جگرزار شد
 دل از یأس ، زانگونہ پرورده شد:
 بروید ز روی زمین سبزہ وار :
 بگہوارہ چشم ، طفل نگاہ
 کہ برخیز ، ای رند درد آشنا
 دگر چین بر ابروی خاطر مزن
 ز شادی قد غم ، خمیدن گرفت
 خشک را ز ظلمات غم سوختم
 ز کیفیت ساقی کوثرست
 لبالب ز مهرش ، خفی و جلی
 ز شمع رخس مهر ، پروانہ بی
 شہنشاہ اقلیم احسان ، علیست
 علی گوہر کان مردانگیست

۱- ج: دست و ۲- م: نالہ، ۳- ج: ہرنوبہار، م: ب: ہرنوبہار، متن از حاشیہ ج و حاتیہ

ج منقول از واقعات کشمیر، ۴- م: ب: دردبار کهن

ازان پیش، کامیخت جان در گلم
 مرا داغ او بر جبین دلست
 زرافشانی خور، بفرمان^۲ اوست
 بیا ساقی آن باده صاف را
 بده تا بدانم که از آسمان
 مجو عافیت در جهان خراب
 گل عیش، در باغ عالم کمست
 نمی بینم **اوجی** در آفاق، جای
 نه تنها همین چرخ، بداخترست
 زمین وار، تا چند باشم خموش
 بگویم بگردون که ای هرزه گرد
 بگویم بایام، کای بیوفا
 بیا تادمی درد و سوز^۳ آوریم
 کنون ساقیا گل سحرخیز شد
 می ده که همدم بعنقا شوم
 می ده که بیدار سازد مرا
 می ده که امروز اغیار و یار
 ازان می که شایسته عام نیست
 ازان می که چون رو بیالا کند
 ازان می که چون خاطر آرا شود
 ازان می که در بزم رندان مست
 سر از جیب مینا چو بیرون کند
 خرد امشب آمد بیالین من
 گریزان شو، ای غافل بی خبر

بمهر علی شد مخمر^۱ دلم
 مرا مهر او از جهان حاصلست
 فلک زورق بحر احسان اوست
 همان نور خورشید انصاف را
 چرا نیست اهل هنر در امان
 مجو نیمشب پرتو آفتاب
 کبودی^۴ گردون گل ماتمست
 سفر بایدم کرد، زین تنگنای
 زمین نیز، خونریز دانشورست
 چو بحر آیم آخر یکی درخروش
 چرا نیستی راست، با اهل درد
 چرا داشتی اهل دل در جفا
 شبی با صراحی بروز آوریم
 نسیم چمن عنبر آمیز شد
 ز آرایش تن میرا شوم
 بدیوانگی یار سازد مرا
 برندم چو منصور در پای دار^۵
 بمنصور هم، تاب ته جام نیست^۶
 گره های افلاک را وا کند
 ز کیفیتش پیر، برنا شود
 بنزد حریفان ساغر پرست
 زمین و زمانرا دگرگون کند
 که از گردش چرخ پرمکروفن
 چنین تا بکی خفته باشی دگر

۱- ج'م: مجرد^۲ ۲- ج'م: زفرمان^۳ ۳- ج'د: درد سوز^۴ ۴- ج: برهای دار^۵ ۵- ب: ندارد

بگفتم که ای مشفق نیکخوی
 بگفتا که ای مرد اندوهگین
 ازین مژده خوش شدم سخت شاد
 طواف خرابات را کرده‌ام
 اگر وصف آن منزل خوش کنم
 درو خاک، کافور و آبش^۱ گلاب
 قدح مست^۲ ساقی^۳ سیه‌بین برش
 دوی دل درد مندان ریش
 درو نازنینان ز می^۴ در خروش
 کریما! رحیما! گناهم بیخوش
 بدرگاه تو عذرخواه آمدم
 بیا لشکر گریه راهی کنیم
 بکن کسوت فقر، در بر مرا
 فروزان ز گرمی^۵ عشق، آتشم
 لگد کوب دنیا مکن رای من
 مبادا بغیر از تو میل دلم
 کن از لطف، توفیق رهبر مرا

ز دستش کجا میگریزم بگوی
 برو در خرابات و فارغ نشین
 بسوی خرابات رفتم چو باد
 مرادات را در کف آورده‌ام
 جهانرا ز حیرت در آتش کنم
 بدیوار او جای خشت، آفتاب
 زیارتگه می‌پرستان درش
می‌حای مرگ لونندان! خویش
 می از شوق، در قلزم خم^۴ بجوش
 سراپا دل عذر خواهم بیخوش^۵
 بامید عفو گناه آمدم
 بدنبال او عذرخواهی کنیم
 ز دنیا پرستان برآور مرا
 کن از باده معرفت سرخوشم^۶
 غم خویش گردان سراپای من
 بجز مهر تو از جهان حاصلم
 ازینجا بایمان برآور مرا



۱- ب: آتش، ۲- چ: مست و، ۳- م: ب: چو می، ۴- م: ب: خون، ۵- اصل: سراپا

چو دل، تصحیح فیاضیست، ۶- چ: پرخوشم،

ذکر

شمع انجمن دردمندی مولانا محبعلی سندی^۱

مولدش از تته است، در هند نشوونما یافته و اکثر بلاد هندوستان را گشته، تا بسعادت خدمت خان گردون اقتدار، میرزا عبدالرحیم خانخانان^۲ سپهسالار^۳، مستعد گردیده و چندی در بندگی آن خان عالیشان بسر برده و در جرگه ملازمان ایشان^۴ درآمده است، بعد از مدتی هوای وطن در سراو جلوه گر میشود، بمضمون بلاغت مشحون **حب الوطن من الایمان** عمل نموده، از خان مذکور مرخص شده روانه مسکن خود میگردد^۵ چون پاره‌یی راه میرود، حرص دنیوی برو غلبه کرده از مطلبش باز میدارد، باز رو بدرگاه خان جمجاه میآورد^۶ و قصیده‌یی در معذرت خود بر سبیل ره آورد گفته بر آن صاحب قدردان میگذراند^۷، این بیت از آن قصیده است:

خواستم چون صیت جودت سر نهم در عالمی

کوه شوق سد ره شد، چون صدا باز آمدم

این قصیده مرضی^۸ طبع دشوار پسندان محفل خان سپهسالار گردید، بتخصیص همین بیت، دیگر باره او را در خدمت خود نگاه داشت، الحال که سال هجرت حضرت رسالت بهزار و بیست و هشت رسیده در خدمت^۹ آن خان عظیم الشانست

^۸ بتحقیق پیوسته که مدام اوقات او با وجود شغل ملازمت، بدرویشی و خداپرستی

۱- چ: ب؛ ذکر مولانا محبعلی سندی، ۲- چ؛ گردون اقتدار خانخانان، ۳- م، ب؛ او، ۴- چ؛ میشود، ۵- م؛ آورده، ۶- چ؛ گفته میگذراند، ۷- چ؛ الحال در خدمت، ۸- چ؛ از اینجا بعد بجای عبارت متن و ساقی نامه محبعلی سندی که از ساقی نامه‌های خوب این کتابست؛ چنین نوشته است: «دیوان آن عزیز تالغایه جمع نشده و بر بیاض نرفته، و ساقی نامه‌یی که در بحر مثنوی گفته چندانی رنگه‌بو ندارد. و این قطعه که از آن مثنوی مرضی طبع ارباب دانش گردیده، این ضعیف‌ترین اوراق پریشان ثبت نمود»

قطعه

روان بر سرش دام ماهی کشید
بغواصی آمد، کش آرد بدست
ترازوی ما را همینست سنگ

یکی هکس خورشید، در آب دید
چو از جنبش آب، در هم شکست
بناکه فروشد بکام نهنک

میگذرد، چون دیوان آن یگانه زمان بنظر این کمترین درنیامد، بنا بر آن عدد اشعار آبدارش در پرده خفاماند، و ساقی نامه‌یی که در بحر تقارب! گفته بود، درین تألیف بریاض برد، امید که منظور نظر دشوارپسندان روزگار گردد،^(۱)

(۱) ملا عبدالباقی نهاوندی ترجمهٔ او را دقیق‌تر از صاحب میخانه بیان کرده است، او مینویسد: «مولانا محب‌علی سندی فرزند خلف مولانا حیدرعلی سمرقندی است، و مولانای مومی‌الیه در اوائل عمر از سمرقند به سیوستان که از ولایات سند است افتاد، و در ملازمت سید ابوالمکارم سلطان سبزواری که از جانب هیرز امحمد باقی ترخانی که والی سند بود، میبوده، و از پادشاه جنت مکان شاه‌طهماسب حسینی الصفوی پادشاه ایران بخطاب سلطانی سرافراز شده بود، و راه مصاحبت و ملازمت یافته مفرز و محترم بود، آخوندی مولانا محب‌علی در سیوستان متولد گردید، و چون بسن رشد و تمیز رسید، بدارالسلطنه قته که پای تخت سلاطین ترخانی بود آمد، و در قته سنه نشوونما یافته کسب کمال استعداد در آن بلده نموده، ازین رهگذر بسندی اشتهار یافته، در ویش نهاد وفانی مشرب واقع شده، و در طرز تصوف و تذکیر و تحقیق جنید و بایزید وقت و زمان خودست، و در فن طالب علمی بی نظیر و بی‌مثال و فرید عصر و یگانه دهرست، و در سلامت نفس و شکستگی خاطر بی‌غایت کوشیده، چنانکه دست‌تصور دیگری بدامن این شیوه مرضیه نمیرسد، و در طرز منظومات بروش حکیم کامل سخن، بالغ فطن حکیم سنالی حرف میزند، و تتبع وی مینماید، و ابیات و اشعار عالیه او که درین خلاصه ثبت میگردد، دلیلی مبرهن و برهانی قاطع است، بر صاحب فطنی و قادر سخنی مومی‌الیه، اگرچه او را بشعر و شاعری ستودن و ستایش کردن یوسف بریسمان خریداری نمودنت در اوایل سن صبی که آنجناب در قته بکسب کمال مشغولی مینمود و این ممالک ستانرا (خانخانان) فتح آن ولایت روی داده بود، خدمت حسان الزمانی مولانا شکیبی اصفهانی که انیس و جلس این سخنندان سخن‌پرور بود، ایشانرا دریافته و اطلاع بر فضل و کمال و سلامت نفس و فقر و مسکنت این بزرگوار و بمعنی بزرگ پیدا کرد، احوال آنجناب را کما هو حقه بخدمت این دوستدار درویشان عرض نمود، و از آنجا که مفتضای طبیعت ایشانست که اهل استعداد و ارباب حیثیات در ظل مرحمت ایشان برآسایند، مولانا شکیبی را باحضار آنجناب مأمور ساختند، و بعد از دریافت صحبت و ملازمت سامی بمبالغه و مضایقه بسیار وانکار و اجتناب تمام از ملازمت و مشقت اسفار، قرار ملازمت و بودن در خدمت سپهسالار داد، ... و از تاریخ سنه نصد و نود و نونه (۹۹۹) تا امروز که سنهٔ پنجم و عشرين و الف هجری (۱۰۲۵) بوده باشد، در بندگی این خدیو ملک بی نیازی میباشد، و بغیر از خدمت و صحبت این بزرگوار رفیع‌مقدار، خدمت و صحبت هیچیک از اهل زمان اختیار ننموده و ندیده، چنانکه میفرماید:

بیت

مرا چون شد جوانی بر در تو نخواهم شد بپیری از بر تو
 ... و این عالیشان بوجود فایض‌الجود او درین سلسله رفیقه که همیشه دانایان و دانشمندان
 هرستف و هر طبقه بوده‌اند، مباهات مینمایند،
 و الحال که سنهٔ خمس و عشرين و الف هجری بوده باشد، آنجناب را باخلف سلف خود
 اعی نواب... شاهنوازخان که متوجه فتح دکن است، همراه نموده، که آن خلف سخن‌شناس
 بقیه در صفحهٔ بعد

ساقی نامه مولانا محبعلی سندی^۱

دلا صبح شد ، آفتابی بر آرز
بنیلوفسری جام ، آبی بر آرز^۲
بچشم سبو تلخ کن خواب او
ببیداری جام ده ، آب او^۳

۱- بطوریکه در ذیل ترجمه محبعلی سندی گذشت، ساقی نامه اردو «ج» مندرج نیست، و ما را سه نسخه ازین ساقی نامه در دست است، نسخهٔ مونس خدب و ماثر رحیمی، و از نسخهٔ اخیر در حاشیه به علامت «ما» یاد خواهد شد، ۲- ما، در آرز، ۳- ما، بشیرینیم تلخ کن آب او- ببیداری جام ده خواب او، متن از: «ما» حاشیهٔ ما نسخه بدل آورده: خواب را و آب را،

مانده از صفحهٔ قبل

سخندان را اوس بزم در فیق و محرم بوده باشد، و از نسایم طبع و فاد و خاطر نقاد ایشان چمن طبیعت و گلزار فطرت این عالی نژاد سرسبز و شاداب کردن، و ماملهٔ احوال خیر مآل آنجناب را مقصدی نشدن و بیان نمودن، کمال داناییست، و بجز وانکسار معترف شدن نهایت دانش و بینش است، چرا که از مدحت مادحان بودند و اصقان مستغنی است، و در ایام ملازمت ایشان باین سعادت نیز سرافراز گردید که دروقی که **مولانا شکیبی اصفهانی** را ارادهٔ سفر **حجاز و مکه معظمه** شد، آنجناب نیز،... بر فاقهٔ مولانای مومی الیه باین عطیه سرافراز گشت و بدولت این بزرگه صوری و معنوی، کاردنیا و آخرت خود بساخت، و کیفیت و حالت عجیبی درین سفر خیر اثر دست داد، و در ایام بودن **مکه معظمه** و **مدینه مشرفه** همواره از مردمان گریزان بوده، تنها کرد و گوشه نشین میبود، چنانچه **مولانا شکیبی** هر گاه ارادهٔ دیدن او نمودی، بعد از جستجوی رسمی بسیار، در هر ده روز یک مرتبه در خرابیا و ویرانها نمیتوانست در یافت. **القصة باملا شکیبی** باز بخدمت این بزرگوار مراجعت نمود، و بعد از معاووت از معاووت از مکه معظمه به هندستان، دائم الصوم و قائم اللیل بودن را شعار و دثار خود ساخته. در زهد و ورع و تسبیح و تهلیل هیچگونه فوت و فرو گذاشتی نمی نمایند، و در اهنمونی قائد توفیق قدم درین وادی نهاده موفق گردیده و هادی و مقتدای و راهنمای این فرقهٔ کرامی میتوانند شد، و ذخارف دنیوی را معدوم انگاشته، بمضمون این رباعی مؤلف عمل مینمایند:

د. دهر که عیب و هنرش میدانم و ز هر چه در دست کمترش میدانم

پای نفشانم و صفیری نکشم بر خود ز نفس تنگترش میدانم

و این شیوه از ایشان بغایت پسندیده و نیکو مینماید، چرا که از شایبهٔ ریا و کذب میراست، و تمام عمر بیست و تیره و دوش که شیوهٔ اوست اوقات شریف مسلوک میدارد، که نه از عنایت و مرحمت جهانیان خوشحال و نه از کم لطفی و بی شفقتی زمانیان آزرده و صاحب مالل میگردد، و بودن او درین سلسله و خدمت اهل زمان جای تعجب است،... امیدوار از کرم الهی است که ذات هدیم المثلش در ظل مرحمت این ممالکستان از مکارهٔ زمان مصون و محفوظ بوده باشد.

«ماثر رحیمی ج ۳ ص ۴۸۹ تا ۴۹۴» گ

عبد الحمید لاهوری و **محمد صالح کنبو** گویند که اصل آنجناب از **اویماق چغتاست**،

از نسل قوم معروف به **کوه پیر**، **علی بیگ جد** او **میرا** **محمد باهر پادشاه** به **هندوستان** آمده در **غزو افغانه** بپایهٔ شهادت رسید، پدرش **صدرالدین محمد** در سر آغاز جوانی **میرا** **موکب همایون**

بقیه در صفحهٔ بعد

بران^۱ زخم تازه ره خون میند
بدست آرد، ازان صبح: روشن ضمیر^۲
بدفع فواقش ز بهتان بگوی^۳
کنون، پنبه برداغ دارد گزند
وزان^۴ مرغ بی پر، بر آور صغیر
کدخون کسی ریخت با آب جوی^۵

۱- ما: بدان، ۲- ما: بدست آرد آن، ۳- ما: از آن، ۴- ما: مگوی، ۵- ما: آب جوی،
(ظاهر آفسانه بیست که هر گاه بدروغ بر آنکس که سگ شده او را عارض شده بگویند که خون فلانکس
با آب ریخت، آرام و قرار یابد و سگ که اش فرو نشیند. گ)

مانده از صفحه قبل

پادشاه به تته رفته به مقتضای آبشخورد در آنجا اقامت گزید، او در آن سرزمین متولد گردید و ازینرو
به سندی اشتهار یافت، در صفر سن وادش ازینجهان رفت و او همت بر کسب علوم گذاشت... و
از سند به هند آمد، درسی سالکی دل از تعلق بر گرفته در برهانپور منزوی گشت، پس از چندی
چون بعزم زیارت حرمین شریفین سفر گزین گشته به بندر سورت رسید، صحبت فیض منقبت ناهج
منهج شریعت کاشف اسرار حقیقت شیخ محمد فضل الله طیب الله ثرا را در یافته ازیشان خرقه بگرفت،
و بعد از مراجعت از سفر حجاز و پس از مرگ خانخانان در برهانپور فیض حضور شاهجهان پادشاه
در یافته و حسب الامر عالی تازمان وفات همه جا بسعادت ملازمت فایز بوده بیشتر اوقات بر انجام حوائج
مسلمانان و اسلام کفره و اصلاح فجره مصروف میداشت و تا بادراك سعادت حضور مستعد بود، بامر
خاقان عدل پرور داد گستر جمعی را که بجاذبه توفیق از تنگنای کفر بوسعت آباد ایمان میگراییدند
از نظر اکیرا تر گذرانیده در اسعاف مقاصدشان میکوشید،

«پادشاهنامه ج ۲ ص ۳۳۵ و عمل صالح ج ۳ ص ۲۶۷» گ

این ابیات ازین قصیده اوست:

همچو شاخ گل از نسیم بهار	دست در کار دار و دل بسایار
نیمه یی کرد خویش کرد که هست	نیمه دیگر از تو، چون پر کار
شو چو سایه، بهر دوسوی روان	کن چو دریا، بهر دوروی گذار
کام بر دار، تا نگردد شب	لینک آهسته، تا نیفتد بار
گر جهان سخت و سست پیش آرد	این همه سنگ گیر و آب انکار
آب را جوی شو، کزوت شود	داغ، پیر سبزه، باغ پر گلزار
سنگ در بار نه، کزوت رسد	در بمقدار خویش و زر بعیار
از غم دهر، روی دل برتاب	وز ره باد، شمع خود بردار
بجه از دام، خود یکی چون دود	بهر از دست، خود یکی چو شرار
آهن گسرم دار و آتش نرم	تا نه از کار مانسی و نه ز دار
خون آن حامله مباح ز حرص	کش همه باشکم بود سرو کار
دل بصورت مده، که کس نشود	غنی از نقش درهم و دینار
سورت و معنی از بهم بودی	کنج، طاوس داشتی نه که مار
دست خود را بباد بند، چو گل	پای خود استوار دار، چو خار

بقیه در صفحه بعد

بیار از لب شیشه ، عیسی دمی
در گنج کن روزنِ شیشه را
چه شیشه؟ سپهری^۱ سرافراخته
بر آور چومه ، نقش مهر از جبین
ز می ده بمستی سرانجام را
بافسون ببر خواب چشم پری

گل از عطسه غنچه کن مریمی^۲
گهر ریز در دامن ، اندیشه را
سحابی ، درو برق بگداخته
عقیق^۳ تر از حلقه بی نگین
بگل بخش ، خمیازه جام را
نگین دگر زن بانگشتری

۱- م'پ: بیا از لب شیشه بتان دمی ، ۲- ب: مرهمی ، ۳- م'ب: سپهری ، ۴- ما: عقیقی تر،

مانده از صفحه قبل

چه نشینی جو روزن و سایه
چون جرس لب ببند و ازدل پیرس
عشق را خانه بیست بر سر دار
کس از آن خانه زه نبرده بدر
چون شب هجر و خلوت شب وصل
همچو کان اندر وجه سنگه وجه لعل
خبروش زو چو پیش و پس در ره
مانده چون آفتاب و چون سایه
سالکانش چو جاه ، خانه نشین
دشت بیما ، چو گسریه ماتم
هنر آنجا ، چو باد بی قیمت
بر دم تیغ ، رهروش را راه
فکرها را درینده او دفتر
همه چیزی ازو نمود ، چنان

چشم بر راه و پشت بردیوار
خانه عشق و راه یسار و دیار
نه درش بسته نه کسی را بار
وز درش نیز کس نرفته بدار
جا درو تنگ و ره درو دشوار
همچو شاخ اندر وجه بر که وجه بار
نیگ و بد زو چو زبر و بم در تار
شادی و غم درو بیگ هنجار
سا کنانش چو ماه ، خانه گذار
تنگ میدان ، چو خنده بیمار
خرد آنجا ، چو خاک بیمقدار
بلب خسویش ، تشنه اش را کار
رازها را گشوده او طومار
که ز آب و ز آینه ، رخ یار

از قصیده دیگر

جو گل کشایم و چون مل بیندم از نیرنگ
چنانکه آب در آید بجویی از جویی
کهی برون دهم از شینه هم ، چو آتش دود
چو آب چاهم و بسر سر نیابیم خوفا
همی بکاهم مردم ، چو باد برده بوی
جز آب تیغ تو و باد تیغ تو که کند
که دید آب که ماند همی ز شیر نبات
سخن پناها ! بر دیسر گفتیم منگر

در امید بیاد و در شکیب بسنگ
کنم بسوی غمی از غم دگر آهنگ
کهی فروبرم انده بدل ، چو آهن زنگ
چو خاک راهم و بر رخ نه بینیم آرنک
همی بریزم از هم ، چو آب دیده رنگ
دل گوزنان خون و پر کلنگان رنگ :
که دید باد که ماند همی ز باز بیسنگ
چو بر فراز بر آید بره ، روایت درنگ

قیه در صفحه بعد

تو ای ساقی^۱ آینه‌یی پیش نه
صراحی، دم عیسی اندر دهن
منم باتو چون نور با آفتاب^۲
بدریوزه، گر در بدر گشته‌ام
بلندی و پستی ما، ساز تست
ته جرعه‌یی^۳ ریخته در سبو
نباید چو باد، آتش انگیختن^۴
بنه آفتابی بهر سایه‌یی
بیک دلو ده، رشته مهر و ماه
جهان نقش آینه‌یی پیش نیست
تو زین نقش آینه، فرزانه جوی^۵
غباری که بینی درین پهن دشت^۶

بیا دیده^۲ بر جلوه خوبش نه
بطفلسی، گشاده زبان در سخن^۳
زتو، می نیارم شدن در حجاب
هم آخر بسوی تو برگشته‌ام
بم وزیر هر نغمه^۴ آواز تست
ازین گل چو خورد استان رنگ و بو^۵
گرفتن نخست، آنگهی ریختن
جهانرا ز نو بخش پیرایه‌یی
بزیر آب این چشمه هفت چاه
نمودی گرش هست، از خویش نیست
چو دیوانه با خویش در گفتگوی^۶
گریوه‌است، درره، گد باز گشت^۷

۱- ما: نوساقی، ۲- م: ب: بیادید، ۳- م: ب: ندارد، ۴- ما: بافتاب، ۵- م: ب: بنه جرعه،
۶- ظاهراً «ازین مل چو کل» ۷- م: ب: نباید چو پاداش انگیختن، ۸- ما: جوی، ۹- ما: تیره دشت،
عمل صالح نیز مانند متن ضبط کرده (ج ۳ ص ۳۶۹)

مانده از صفحه قبل

زره فتاد بپای زیاد خود خرچنگ
خمست بیشتر، آنرا که بیشتر فرهنگ
زمین چو پشت تذر و هوا چو پیر کنگ
زمنع تو نفس شعله در کلسوی تفنگ
زمین چو پیکر ماهی، هوا چو کام نهنک
هوا ز تیر، چو رویی شود پراز آرنک
بر آسمان دگر، کرد برزند بیرنگ
«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۴۹۴ و ۵۰۰»

ز کار ماند بفکر دقیق خود طبعم
رهت بیشتر، آنرا که بیشتر منزل
جهان ز جای خود آرد بر پرد، سزد، که شد دست
سزد چو خشم فرو خورده باز پس گردد
در آن زمان که ز نعل ستور و تیغ شود
فلک ز کرد، چو چشمی شود پراز سرمه
بر آفتاب دگر، تیغ بر نهاد پر کار

(۱) این بیت نیز در باب «آینه» ازوست:

چون آینه خلوتیست ما را

نابسته دری بهج رویی

(۲) بعد ازین بیت در عمل صالح قطعه ذیل آمده که در مقالات الشعراء بصورت مستقل درج شده است:

کلوخی دو بالای هم چیده‌یی

برو خانمان گفته، پیچیده‌یی

غمی چند، بر مرکب دل سوار

تو نامش کنی خانه روز کار

(مقالات الشعراء: کلوخ دو، و: غم چند، ثبت کرده و عمل صالح: بر کردن دل سوار)

«عمل صالح، ج ۳ ص ۳۶۹ مقالات الشعراء ص ۶۹۹»

یکی عکس خورشید^۱، در آب دید
 چو از جنبش آب، درهم شکست^۲
 فرو رفت ناگه بکام نهنگ
 جنونرا دگر کار بالا گرفت
 کجا گنج دیدم، که مارم نخورد
 گسسته عنانم درین دشت دور
 بمنزل کجا زین بیابان رسم
 صراحی، گلوگیر زد خنده‌یی
 کجا اشک چشمی، برانگیخت گرد
 بجوش آمد از هر سبویی خسی
 بنیم کسی را بدین^۳ طرف جوی
 چنین^۴ کاشیا^۵ نقش پای خود دست
 بیا تا برانیم کشتی بجهد
 بیا ساقیا^۶ کار از دست شد
 فسونی ز نو^۷ باید انگیختن
 بیا تا بمستی نوایی زانیم
 گه از جادوی^۸ شیشه^۹ دل خوش کنیم
 گه از خط^{۱۰} ساغر، بفتوای دل

روان، بر سرش دام ماهی کشید^۱
 بغواصی آمد، کش آورد بدست
 ترازوی ما را همینست سنگ
 خرد را چو زنجیر، در پا گرفت^۲
 کجا دانه چیدم، که دامم نبرد
 چو بانگ جرس کرده هر سو عبور
 که گیرم ز سر، چون بیابان رسم
 کجا نوحه دارد، سرافکنده‌یی؟
 که می، در جگر، کار الماس کرد
 نیامد بمیخانه^۳ ما^۴ کسی^۵
 که بگذشت، نارینخته آبروی^۶
 همانا پی کاوران گم شد دست
 که ترسم ز گرداب بنیم مهر
 دل بود، در کار غم پست شد
 برو، خون هر جادوی ریختن
 جهانرا بشادی صلائی زانیم
 گهی جام را نعل^۷ آتش کنیم
 نویسیم بر خون شیشه، سجل

۱- مقالات الشعراء: قرص خورشید، عمل صالح: یکی صورت ماه در آب دید، ۲- عمل صالح: تنید، ۳- مقالات الشعراء: شد در شکست، عمل صالح: چو از جنبش باد درهم شکست، ۴- ما: این بیت را بعد از سه بیت آتی آورده، ۵- ما: ز میخانه ما، ۶- ما: این بیت را بعد از بیت متن بتکرار آورده، صراحی دم عیسی اندر دهن- چو طفلی که دارد زبان در سخن، ۷- ما: درین، ۸- ما: آب جوی، ۹- باید «چنان» صحیح باشد، ۱۰- م، ب: کاشنا، ۱۱- م، ب: بیاساقی آن، ۱۲- ما: ز تو، ۱۳- ما، ب: جادوی، ۱۴- ب: نقل، حاشیه ما: لعل،

بشمعی ز نو خانه روشن کنیم
 برنگین می و نغمه همچو آب
 میی کش قلم برخط ساغرست
 چه ساغر؟ ز علم ابد دفتری
 بیا سوی میخساندام ره نمای
 دلم را باندیشه غم مگیر
 بیا ساقی آن اصل هستی بیار
 نترسم ز غم، گرچه غم آتشست
 غم آسان کند کار غمدیده را
 بیا ساقی آن ساغر پر ز می
 که چون نی، جدا از بن و بارخویش
 بده ساقی آن می^۹ بر آواز رود
 مغنی بیا کشف این راز کن
 اگر شرط این پرده خاموشیست
 بیا ساقی آن جسام چون آفتاب
 بمن ده، که بس تیره دارم شبی
 بیا ساقی آن طفل پوشیده مشت
 بده تا بخاکش سپارم ز خون
 بیا ساقی آن کبک طوطی زبان^{۱۴}

شب و روز را، دودِ روزن کنیم
 گشاییم خون از رگ آفتاب
 بمستی ز آتش^۱ قویدل ترست^۲
 جهانرا ز پرگار او مسطری
 کزین در، بگنجم فرو رفت پای
 چو دل گفتی^۳ از غم بود ناگزیر
 گل عشرت و برگ مستی بیار
 که دامن بلندی زیستی خوشست^۴
 چراغی بیاید^۵ بشب، دیده را^۶
 تهی کن دماغم ز سودا، چو نی^۷
 بنالم، که دارم دل و سینه ریش^۸
 که برمستی دوش^{۱۰} خواهم فزود
 برویم در معرفت باز کن
 گروده^{۱۱} که یادم فراموشیست
 فروزنده صبح عهدِ شباب
 گشایم مگر دیده‌یی، یالبی
 که دایه چو برید نافش، بکشت^{۱۴}
 که دارم بدل نیز خاکی درون
 که منقار طوطیش رست از دهان

۱- م: ب: زدانش، ۲- م، ب: بعد ازین بیت آورده: صراحی دم‌عیسی اندر دهن- چو طفلی که دارد زبان در سخن، بیت سیزدهم ساقی‌نامه صواب بنظر میرسد، ۳- ما: گفتن، ۴- م، ب: ندارد، ۵- ما: نباید، ۶- ب: شب دیده را، ۷- ما: ز سودای نی، ۸- م، ب: دل سینه ریش، متن از: ما، ۹- م: بده ساقی می، ۱۰- ب: خویش، ۱۱- ما: کزود ده، ۱۲- م، ب: ندارد، ۱۳- م: کهنه طوطی زبان، ب: کب طوطی زبان، تصحیح قیاسیست.

بر آور، که گردد هم آواز من
 بیا ساقی آن سلك ناداده آب^۱
 بمن ده، که تا^۲ برگشایم کمند
 بیا ساقی آن گسوه هر پاك را
 بر افشان بخاك جگر تشنگان
 بیا ساقی آن لعبت سیمبر
 بمن ده، که گر چرخ بازیگرست
 بریشم زنا!^۳ رشته را تباب ده
 چنان نغمه زهره راده تری
 مغنی نوای تو دلرا شفاست
 چه نسخه؟ که نوشته حرفی درو
 گر^۴ انگشت بر حرف مردم خطاست
 بیا ساقی آن می، که جان خاك اوست
 بمن ده، کزو عمر خود نو کنم
 بر آور، که بینم بروی کسی
 بیا ساقی آن چشمه سلسبیل
 که چون هر کسی را سعایی رسد
 مغنی نه مرغ زبان بسته بی
 بیا بر در میرزاخان رویم
 رخی را که آتش نمانده ز بیم
 بیا ساقیا بر سر کار خویش
 بشکرانه صاحب روزگار

مرا باز دارد، ز پرواز من
 که نورش تند پرده بر آفتاب^۱
 بگیرم بدو ابن حصار بلند
 که از جرعه دریا کند خاك را
 بر افروزشان مغز، در استخوان
 که بر سیم پیرایه بسته ز زر
 مرا هم ز تو بازی در سرست
 وزان رشته، ابریشم آب ده^۲
 که رنگین کند طیلسان، مشتری
 که قانون تو، نسخه هر دواست
 همه تار بینی چو مسطر درو^۳
 نه انگشت بر مسطر آخر دواست؟
 جهان جرعه جام نمناك اوست
 زمین بوس در گاه خسرو کنم
 کزو تا خرد فرق نبود بسی
 بکن در ره خانخانان سبیل
 من تشنه را نیز، آبی رسد
 نوایی بزن، گرچه دلخسته بی
 بدر یسوزه آب حیوان رویم
 بمالیم در پای عبدالرحیم
 که زبید همه نخل را بارخویش
 جهانرا بیارا، چو روی نگار

۱- ما: ناورده تباب، ۲- ب: که نورش شده پرتو آفتاب، ۳- م، پ: که چون، ۴- ما: بریشم

دوتا، ۵- ما: وزان تباب ابریشم آب ده، ۶- ما: بر او، ۷- ما: که،

خدیوی که تاتیغ در دست اوست
 کجا افتدش سایه بر آفتاب
 کی اندیشه در بار گاهش شتافت
 بهر گام، در ره، چو نقش قدم
 نظر گرچه پر کار گردنده است

سر آسمان چون زمین پست اوست
 گرفت از سیاهی دیده حساب
 که در دل زوسعت دگر راه یافت
 که، جزم و کبش کاشت تخم کرم؟
 ز قدرش چو نقطه، سرافکنده است^(۱)



(۱) ساقی نامهٔ **مجموعی سندی** در میخانه بهمین بیت پایان می‌یابد ولی بعد ازین بیت در **مآثر رحیمی** سیوهفت بیت دیگر هست که تمام آن ابیات در مدح **خان خانان** است و ظاهراً مؤلف میخانه بهمین جهت آن ابیات را نیاورده است.

ذکر

طوطی شکرستان معانی اسد بیگ قزوینی^۱

این یگانه سخنور سخن آفرین^۲ یکی از اکابر زادهای^۳ دارالموحدین قزوین است، در مجلس آرای و سخن سرایی، فریدزمان و وحید دوران خودست، از صحبت کثیر البهجتش دل‌های سنگین سخت‌دلان، چون گل‌های رنگین شکفته می‌گردد، و از مؤانست و مصاحبت او خاطرهای اندوهگین جفد طبعان از قید غم چون سروهای بوستان آزاد میشود، پا کیزه روز گاریست مه‌مان دوست، آشنار و بیست بدل نزدیک، همیشه با مردم اهل صحبت میدارد، و از مجالست ایشان حظی وافر می‌یابد،^۴ با هر کس که گوشه‌اهلیتی است، بقدر وسع بدو توشه میدهد،^۵ پدرش **خواجه محمد مراد** مردی بود مته‌ول و جهان‌نیده و جهان‌گردیده، و تلخ و شیرین روزگار چشیده، اما **اسد بیگ** در اول جوانی از مسکن خود به **هرات** آمده^۶ و دو اتنار **خواجه افضل** وزیر شده^۷ و در آن ملک با اکثر مردم اهل، صحبت داشت و از صحبت آنطایفه در مقام^۸ انتظام نظم شده، بعد از اندک‌ایامی بحسب تقدیر از **خراسان** بدارالامان **هندوستان** آمده، خود را داخل ملازمان **خالصه نیکان** و **پاکان هندوستان**^۹ **شیخ ابوالفضل** که یکی از امرای عظام فرمانفرمای **بحر و بر جلال‌الدین اکبر پادشاه غازی** بود^{۱۰} ساخت، و در

۱- چ: ذکر اسد بیگ قزوینی، ب: ذکر اسد بیگ، (چ: ترجمه این شاعر را در مرتبه سوم ص: ۵۵ بعد از عظامی جونپوری آورده و از اشعارش فقط یک مطلع و بیت درج کرده است) ۲- چ: ندارد، ۳- چ: یکی از آدمی زادهای ۴- م: می‌یابند، ۵- درج از: در مجلس آرای تاتوشه میدهد، ۶- ساقط است، ۷- چ: نام پدرش خواجه مراد است و خود در قزوین بسن رشد و تمیز رسیده در اول جوانی و ابتدای زندگانی از وطن بهرات آمده، ۸- چ: و در آنجا با مردم اهل صحبت داشته و از اثر صحبت یاران در مقام، ۹- چ: خود را داخل ملازمان، ۱۰- چ: جلال‌الدین اکبر بود،

(۱) **خواجه افضل** وزیر **علیقلی خان شاملو** حاکم **هرات** بود،

و ک: «عالم آرای عباسی ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴»

(۲) بقول **خوشگو** (فهرست بادلای عمود ۲۳۴ نمره: ۶۸۵) **اسد بیگ** از آل **تیمور** بود،

بقیه در صفحه بعد

خدمت مخدوم خود کمال اعتبار^۱ بهم رسانید^۲ و در هند به اسد شیخ ابوالفضل^۳ اشتهار یافت، بعد از کشته شدن شیخ مذکور^۴ داخل بساط بوسان شهریار کامگار^۵ فرمانروای بحر و بر گردید^۶ و آنحضرت بعد از مدتی او را بحجابت و کن فرستاد^۷ اسدبیک حسب الحکم آن خدمت را بنوعی بانصرام رسانید که پسندیده خاطر بندگان حضرت گشت و مستحسن ایستادگان درگاه والا افتاد^۸ چون شاهباز روح اکبری پرواز بآشیان سدره نمود، فرزند دایند و خلف سعادت مندش شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه نوبت جهاننداری فرو کوفت، اسد را داخل بندگان خود ساخت،^۹

۱- چ: عزت و اعتبار، ۲- چ: نامدار کامگار، ۳- چ: جلال الدین اکبر پادشاه غازی گردید،

۴- چ: مرخص فرمود، ۵- چ: آن خدمت را بانصرام رسانیده بنیایه سریر خلافت معاودت نمود،

مانده از صفحه قبل

امین رازی و آذر هم صاحب ترجمه را بخوش صحبتی بسیار ستوده اند، در هفت اقلیم است: اسدبیک بلطف طبع و شکفتگی خاطر و گرمی هنگامه موصوف بوده، همواره خیال مجالست اهل طبع و اصحاب فهم بر لوح خاطر مینگارد و روزگار بشادمانی و ابتهاج میگذرانند، مدام مراد دلش آنکه بیایرت، صحبت نشیند و بیوسته فکر خاطرش اینکه با دوستی الفت گزینند، در **آتشکده** (ص ۲۱۳) میگوید: گویند بسیار مایل صحبت فصحا و باعث جمعیت احباب بوده، **مبتلا**: اسدبیک به هند رسیده از ملازمان اکبر شاه گردید و اینکه در **مخزن الغرائب** گفته است که: میرزا اسدبیک قزوینی در عهد **جهانگیر** به هند آمده، اعتماد را نشاید، نیز در **کتاب سفینه خوشگو** و **همیشه بهار** (سپهرنگر ص ۱۱۸) ورود اسدبیک به هند در سنه ۱۰۱۱ بود (ریوس ۹۷۹) ترجمه اسد که ریوس بحواله **مرآت جهان نما** نوشته است خیلی مطابقت بمتن میخانه دارد، اما من جمله آنچه بر میخانه افزوده است اینکه تا هفده سال ملازم ابوالفضل بود و در ۱۰۳۰ فوت شد، (بروایت دیگر وفاتش در ۱۰۴۱ واقع شد (ریو) **امین رازی** میگوید: اگر چه صدق لهجه اندیشه اش بی غش و سوز و درختان بوستان خاطرش خالی از رطب و یابس نیستند، اما آنچه بکمال رسیده با ذوق تر از خوبانست در هنگام معانقه و باشوق تر از لفظ محبوبان در وقت مضایقه، **مبتلا** کلامش سراپا درد و سوزست، **سندیلوی**: شاعر خوش بیان بوده، بقول **خوشگو** اسدبیک در اوایل عهد **شاه جهان پادشاه در توران** فوت شد، ش

(۱) ذکر او در ذیل ترجمه برادرش **شیخ فیضی** بقلم آمد، **گ**

(۲) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: گوهر درج بی قرینی، جوهری رسته خرده بینی، صاحب

درغایت دلنشینی **اسدبیک** قزوینی از جمله اصحاب طبعنا نیست که در عرصه **هند** میباشد، و با اسدبیک شیخ ابوالفضل معروف کشته مدتی **باهیرزا جعفر آصفخان** نیز میبود، و الحال در ملازمت **جهانگیر پادشاه** صاحب منصب است، و مدتی بخشی **کابل** بود، و ادراکی راست و درست دارد و طبیعتی مستقیم و ذهنی فهمیم، نظمش با مرز و تاز و خود در رسوم صحبت و مخالطه بلند آوازه است، آینه طبعش صافی و صور معانیش وافی آمده، همیشه در خدمت یاران و دوستان، فصحا و بلقا بسر میکند، و سلسله محبت و بقیه در صفحه بعد

مسود این اوراق را با او درمندو در وقتیکه سال هجرت حضرت رسالت بهزار
و بیست و شش رسیده بود^۱ ملاقات واقع شد، دیوانش بنظر این محقر در آمد^۲ قریب
بهشت هزار بیت بود^۳ و مثنوی در بحر خسرو شیرین گفته این چند بیت از آن مثنویست:

مثنوی

نخستین گوهر از دریای افلاک	که آوردند غواصان ادراک
سخن بود درین کس را سخن نیست	بدین دعوی بجز حرفی زمن نیست
سخن سرچشمه آب حیاتست	سخن باقیست ^۴ باقی بی ثباتست
مشو الماس تا نامی بر آری	که مرهم نیز دارد نامداری

۱- ج: درمندو در سنه ست و عشرين و الف، ۲- ج: دیوانش را ملاحظه نموده، ب: دیوانش را
دید، ۳- ب: بنظر در آمد، ج: ازینجا تا پایان ترجمه را چنین آورده: قریب بهشت هزار بیت باشد،
پاره بی مثنوی در بحر مخزن و خسرو شیرین گفته ولیکن چندانی در آن منظومات کاری نساخته است، همدران
سال بندگان حضرت او در خدمت خان جم نشان **مهابت خان** به **بنگش** رخصت فرمودند، این يك مطلع
ویك بیت ازو که مناسبتی باین تألیف داشت، بر بیاض برد،

مطلع

ز صبعدم نفسی بیشتر شدم بیدار	لب پیهاله گرفتم بیوسه چون لب یبار
خون مرا بریز، که ترسم خجل شوی	چون ساقی که ریخته باشد شراب را

مانده از صفحه قبل

وداد بحرکت می آورد، حالت التحریر او را در **آگره** دیدم، دیوانش دو هزار بیت! بنظر رسیده مبنی
بر اقسام سخن، او راست:

خون مرا بریز و شراب مرا بریز	یک قطره زین شراب، صد خون برابریست
آن زمان کز بیخودی مایغ و کف نشناختیم	بوسفی و جلسوه بی و معر و بازاری نبود

«عرفات» گ

در **عرفات** ۲۳ بیت منتخب از **اسد بیگ** نقل شده ولی در بیخ که بسبب قاری هکر، اشعار

ناخواناست

مؤلف **شمع النجمین** مینویسد: در آخر حال «پیشرو خان» خطاب یافته، ازوست:

در جهان هر چه که میباید هست	سخنست این که چنین بایستی
ور نهم پسای فضولی بمیان	همه عالم به ازین بایستی

«شمع انجمین» گ

در همان سال بندگان حضرت اورا در خدمت خان سپهر اقتدار، رفیع المکان، امیر عالیجاه عالیشان زمانه بیگ مہابتخان بہ بنگش رخصت فرمود^۱ این ضعیف ساقی نامہ اورا با چند بیت دیگر کہ مناسبتی بسباق این اوراق داشت، از دیوان او بدر نوشتہ، درین تالیف حنیف^۲ بر بیاض برد، امید کہ منظور نظر ارباب ہنر گردد،^۳

ساقی نامہ اسدیگ (۱)

بیا کز خرد پای برتر نہیم	بفرق خردمندی افسر نہیم
زمانی ز فطرت سری برکنیم	بہ مراج معنی رھی سر کنیم
در آیم در جسم و جان سخن	بر آیم بر آسمان سخن
بخورشید و مہ ہم معنایی کنیم	بہ عیسی دمی ، ہم زبانئ کنیم
عیار سخن ^۴ ز آسمان آوریم	شمار نوی در میان آوریم
سخن را بر آیم ازین تنگنا	دہیمش ز اکسیر جان، کیمیا
سخن را ز نو سکہی برزنیم	بنام شہ دادگستر زنیم
جہانگیر آن شاہ با داد و دین	کہ چون او ندارد، جہان آفرین
خدا را اگر رسم بودی سخن	نخستین بنامش گشودی ^۵ دهن
بہر نطق، آن نام بردن خطاست	سزاوار نامش زبان خداست
شہ دادگسر ، پادشاہ جہان	بخلق خدا، چون خدا مہربان
بکف ابر نیسان ، برخ نو بہار	بہر جا نہد پا ، شود لالہزار
بپیش داش راز شب روشنست	پسی دوستی ، عاشق دشمنست
ز فیض ^۶ شب تیرہ روشن شود	زلطفش دل و طبع ، گلشن شود
بگیتی ازو یکدل آزرده نیست	بعہدش یکی برگ ^۷ پڑ مرده نیست

۱- کذا: ۲- م: بر بیاض برد^۳ ۳- ب: غبار سخن، ۴- ب: کشادی، ۵- م: ز فیض^۶

(۱) ج ساقی نامہ اسدیگ را ندارد، در مقابلہ و تصحیح فقط از بوم استفادہ شدہ است،

بسدوران شاهنشاه کامیاب
 درین عهد، چیزی که بس دلکشست
 بیا تا دل از باده بیغم کنیم
 غمین چند؟ تا کی توان شاد بود؟
 دلی باید آسوده از روزگار
 جوان سالی و خرم آیین بهار
 کنون که آسمان در تماشای ماست
 بگیریم در کنج میخانه جا
 مرا هر کجا باده روشنست
 بیا ساقی آن آتشین آب را
 بمن ده، که گردم زخود بیخبر
 وز آنجا بصد گونه مست و خراب
 بر مطرب آیم، سرودی کنم
 بیا مطرب^۱ نغمه پرداز من
 که تا راز خود را با آواز تو
 چنان مست گردی تو از راز من
 بیا ساقی^۲ می پرستان عشق
 که تا هر کرا عشق، یاری کند^۳
 کسی را نباشد ز عشقش خبر
 مگنی تو هم راه عشاق گیر
 که بر گوش هر کس رسد آن سرود
 می و مستی و عشق، چون یارشد

همی جوشد از دل هوای شراب
 هوای بهار و می بیغشست
 دمی خاطر خویش خرم کنیم
 ازین هردو میباید آزاد بود
 غم و شادمانی نیاید بکار
 نخواهد بجز باده خوشگوار
 خرد همزه و بخت، همپای ماست
 نماییم در طبع پیمانه جا
 بهشتت، اگر گوشه گلخنست
 چه آب و چه آتش؟ می ناب را
 در آیم بمیخانه بسی پا و سر
 دلی پرزستی، سری پر شراب
 خراباتیان را درودی کنم
 هم آهنگ خود ساز، آواز من
 رسانم بگوش تو، چون راز تو
 که نشناسی آواز، ز آواز من^۴
 لبالب کن^۵ جام مستان عشق
 باو آن قدح سازگاری کند
 چو شمعش برون دودش آید ز سر!^۶
 مخالف نوایی^۷ در آفاق گیر
 ز مغزش رسد تا با فلاك، دود
 کسی کو بآنها گرفتار شد:

۱- ب: بیا مطرب، ۲- ب: دو بیت اخیرا ندارد، ۳- ب: بیا ساقی آن، ۴- ب: لبالب کن آن،

۵- ب: عشق بازی کند، ۶- م: برار چون نوداره دودش ز سر، ۷- ب: تو آبی،

اگر آرزوی خلاصش بود
 بیاساقی آن جام چون روی دوست
 بمن ده بر غم بداندیش من
 بیا در رخ^۱ دوست، مستان شویم
 بیا مطرب از نغمه حرفی بگو
 سرودی، که دل را رهایی دهد
 بیا ساقی اهل مشرب، بیا
 بیار آن قدح را که گر آسمان^۲
 بده، تا زنگ جهان و اهرم
 که این آسمان ختم جان منست
 مغنی نوایی بگو شم رسان
 سرودی، که این مستی افزون کند
 بز نناخن نغمه‌یی بر دلم
 ازین دل بجانم، که جانم مباد
 بیا ساقی آن آتش عقل سوز
 بمن ده، کزین روز و شب ناخوشم
 مغنی نوایی، که درمانده‌ام
 بگو شم رسان نغمه‌یی بی حجاب
 بیا ساقی آن ساغر چون شرار
 روم ترک این جسم فانی کنم
 بدل سازم این جامه چاک را
 سری بر سر دار عیسی کشم

همان آرزو در قصاصش بود^۱
 که چون عشق، محتاج روی نکوست
 که بینم در صورت خویشتن
 وزین ذوق، خاک میستان شویم^۲
 نبستیم بی نغمه^۳ طرفی، بگو
 ز بیگانگی، آشنایی دهد
 بیا ای فروزنده شب، بیا
 ببیند، در آید ز پا، در زمان
 ز نامردی آسمان^۴ و اهرم
 فلک دشمن خان و مان منست
 ز هوشم چو بردی، بهوشم رسان
 رسد چون بگو شم، دلم خون کند
 که درمانده این دل غافل
 بجز نشاء می، روانم مباد
 که آتش زند هم بشب، هم بروز
 ز صد فکر بپهوده در آتشم
 بیک جرعه می، در گرومانده‌ام!
 که یابم ازین نغمه ذوق شراب
 بده تا ز مستی بر آرد دمار
 بجای دگر زندگانی کنم
 بگیرم گریبان افلاک را
 قلم بر سر لوح و کرسی کشم

۱- ب: در فضایش بود، ۲- م: بیاد رخ، ۳- م: شوم، ۴- ب: نبستم بی نغمه، ۵- ب: بر آسمان

۶- م: ز نامردم،

بیا ساقی، آن آتشم آرزوست :
 که دیگر دماغ شرابم نماند
 که از دهر خس پرور بی نمک
 ز افلاک و انجم دل آزرده‌ام
 مغنی بیک نغمه‌ام شاد کن
 بگو آسمانرا که ای سرنگون
 چه کردم ؟ ندازم گناهی چنین
 بیا ساقی آن دشمن عقل و هوش
 دمی ترک این هرزه نالی کنم
 کزین فکر بیهوده‌ام سود نیست
 همان به که بر رغم این بی‌مدار
 بیا تاپی جام و ساغر شویم
 بهارست و وقت جنون منست
 زمانی رخ او تماشا کنیم
 بروی گل و لاله، ساغر کشیم
 ز گلبانگ بلبل بجوش آمدم
 می، از گرمی خوی من گرم شد
 خم می بجوش آمد از ذوق من
 خرابات، از شور مستان عشق
 گل الفت از جام و پیمانه خاست
 بیا ساقی از ما ملولی مکن
 بده جام، چندانکه مستان شویم

که نی مغز، بگذار دازمن، نه پوست
 بجز استخوان در کبابم نماند
 سیاهست روزم، چوسنگ محک
 وزین گردش چرخ، افسرده‌ام
 بکش ساغر چند و فریاد کن
 چه‌داری چنینم درین طشت خون
 که باشی همه عمر، بامن بکین
 بمن ده که از شکوه گرم خموش
 دل از فکر بیهوده خالی کنم
 وزین ناکسم هیچ بهبود نیست
 چو گل بشکفم در هوای بهار
 زمانی ز می، مست و ابتر شویم
 پریشانی دل، سکون منست
 دمی رشک بلبل بدل جا کنیم
 سبوها ازین شوق، بر سر کشیم
 ز گلشن، بر می‌فروش آمدم
 میستان لبالب ز آزرم شد
 چو مستان برقص آمد از شوق من
 زبس خرمی، شد گلستان عشق
 فغان از در و بام میخانه خاست
 چو پیمانه می، فضولی مکن
 بگلشن نرفته، گلستان شویم

یکی ساغر مل^۱ بدست آوریم
 بفصل گل از می میسر شود
 ببوسیم چشم و لب جام را
 بیا ساقی جمعه آیین من
 درین^۲ صبح شنبه بده ساغری
 کسی کاو^۳ل هفته نوشد قدح
 اگر غر^۴ه ماه، نوشد شراب
 سر سال نو هر که بپوش شد
 کسی کو بنوروز بگرفت جام
 بده ساقی آن آتش افروز را
 درین سال نو، ساغر تازه ام
 بنوروز، گسر دسترس باشدم
 کنم دین و ایمان بمی در گرو
 مغنی چه در خواب غم مانده بی
 گرافسرده بی، ساغری نوش کن
 بیا ساقی آن جام گوهرنگار
 بمن ده بیاد شه کامران
 شه دادگستر، شه دادگر
 در ایام عدل شه کامیاب
 سراپای گیتی چنان خرمست
 بعهدش نباشد کسی دلفگار
 نهاده ز روزی که پا بر زمین

فلک را ز بالا پیست آوریم
 ملک^۲ ساقی و مهر ساغر شود:
 بمی بگذرانیم، ایام را
 کمر چست بر بسته در کین من
 کد آیم بخود^۳ شنبه دیگری
 سراپای آن هفته یابد فرح
 تمام مه افتاده باشد خراب
 غم ماه و سالش فراموش شد
 بعشرت بسر برد، سال تمام
 که در شعله گیریم، نوروز را
 بده، کآرزوسوز^۴ خمیازه ام
 خیال هوی و هوس باشدم
 که نوروز میباید ایمان نو
 چه بی ناله زیر وبم مانده بی
 ز غمهای عالم فراموش کن
 لبالب کن از باده خوشگوار
جهانگیر عادل، پناه جهان
 نهاده بفرق شپان تاج زر
 بود کشور اهل بدعت خراب
 که بی عشرت و عیش، جایی کمست
 بجز گوهروزر، که باشند خوار
 نگسردیده موری ازو خشمگین

۱- ب: کل^۱ ۲- ظاهراً «فلک» باید باشد، ۳- ب: وزین، ۴- اصل: که یابم زخود، تصحیح قیاسیت، ۵- م: کآرزو ساز.

بهار و خزان در هوایش یکیست
 باو می بسزید کلاه **کیان**
 الا ای پناه سخن پروران
 ز درگاه، عمری جدا مانده‌ام
 درین اول دولت دیر باز
 کنونم که مغزودل و هوش نیست
 نباشم بدرگاهت ای بی‌نیاز
 چکار آیدم دیگر این زندگی
 یکی چاکرم بنده خدمتگزار
 نه آنم که خدمت‌فروشی کنم
 ولی دیگرم تاب دوری نماند
 شها! دین‌پناها! بدادم برس
 ندارم ز درگاه، زین بیش دور
 بیا ساقی و جلوه را ساز کن!
 بده زان شراب شب تیره‌سوز
 که چون صبح نوروز، خیزم ز خواب
 معنی تو هم دست بر ساز نه
 بهنگام تحویل، بردار عود
 بگو بادل خوش بیانگ بلند
 بود تا همیشه سرود و شراب
 همیشه بود تا جهانرا مدار

بهشتت گویی، صفایش یکیست
 باو می بنازد خدای جهان
 منم کمترین چاکر از چاکران
 گرفتار سهو و خطا مانده‌ام
 چنین مانده‌ام دور، با صدگداز
 توانایی و طاقت و توش نیست
 چوپروانه سرگرم سوز و گداز
 چه حاصل نمایم، ازین بندگی
 که می‌آیم از بهر خدمت بکار
 اگر جان سپارم، خموشی کنم
 دگر طاقت بی‌حضورى نماند
 بسداد دل نامرادم برس
 کزین زندگانی نفورم، نفور
 درین گردش سال، بشنو سخن
 چراغی درین تیره‌شب بر فروز
 ندانم چراغ شب از آفتاب
 نوایى درین شب باواز ده
 بنام جهاندار، سر کن سرود
 که شاه جهانبخش باد ارجمند
 بیادا **جهانگیر شه** کسامیاب
 زمین و زمانرا سکون و قرار:

جبین اسد بر زمین تو باد

زبانش پراز آفرین تو باد

این چندبیت نیز ازوست:

ابیات منقره

ز صبحدم نفسی پیشتر شدم بیدار لب پیاله گرفتم بیوسه چون لب یار

خون مرا مریز، که ترسم خجل شوی چون ساقیی که ریخته باشد شراب را

هیچ کامی ز می رشك کسی تلخ مباد

هیچکس سر خوش ازین ساغر حسرت مشواد^۱



ذکر

مؤلف کتاب میخانه عبدالنبی فخر الزمانی

مولد این شکسته بال از دارالموحدین قزوین است، و پدر این ضعیف خلف بیک هرگز شعر نگفته^۱، ولیکن مرد نامراد^۲ درویش نهاد^۳ و صوفی صافی طبیعت پاکیزه اعتقادی بوده است^۴، اوقات خود در قزوین بتجارت میگذرانده، بعد از آنکه^۵ توفیق ایزدی و عنایت سرمدی، دلیل او شده بسعادتی زیارت **مکه معظمه** اش مستعد میگرداند^۶ دیگر گرد امور دنیوی نمیگردد، و بوطن خود عود نموده^۷ باقی عمر بدرویشی و حداپرستی صرف مینماید^۸ تا در سنه^۹ احدی و الف (۱۰۰۱) که طاعون در قزوین واقع شد، عارضه یی او را دست میدهد^{۱۰} برادران و خویشان را همه از واهمه^{۱۱} طاعون مضطرب^{۱۲} می بیند^{۱۳} میگوید که: ای عزیزان همگان خاطر جمع دارید که بغیر از **خلف** دیگر کسی از شما تلف نخواهد شد^{۱۴} و همه^{۱۵} درین طاعون از آفات مصون خواهید بود، و من روز جمعه هنگام نماز پیشین عالم فانی را وداع خواهم کرد^{۱۶} بهمان دستور^{۱۷} که مذکور ساخته بود، داعی حق را لبیک اجابت گفت^{۱۸} و بعد از و دیگر کسی از عزیزان و خویشان او در آن قضیه ضایع نشدند^{۱۹}

بر اهل دل مخفی نماید که این ضعیف که خود را^{۲۰} **فخر الزمانی** مینویسد، سبب آنست که جد فقیر^{۲۱} **فخر الزمان** نام داشته و قضای قزوین متعلق بایشان بوده است، در فطرت و فطانت و در فضیلت و موزونیت سرآمد روزگار خود^{۲۲} بود و نسب آن عزیز **بخواجه عبدالله انصاری**^(۱) میرسد

۱- ج: نگفته است^۲ - ج: مرد، ۳- ج: صوفی صافی اعتقادی بوده، ۴- ج: بعد از آنی که، ۵- ج: بوطن خود مینماید، ۶- ج: میفرماید، ۷- ج: مضطرب، ۸- ج: دیگر کسی از میان شما بدر نخواهد رفت، ۹- ج: ب: و تمام، ۱۰- ج: دستوری، ۱۱- ج: گفته، ۱۲- ج: اینکه این فقیر خود را، ۱۳- ج: جد مادری فقیر، ۱۴- ج: عصر خود

(۱) شیخ الاسلام **خواجه عبدالله انصاری** قدس سره، عمر شریفش هشتاد و چهار سال بوده،

در ۴۸۱ وفات یافته و مزارش در **هرات** است

«مزارات هرات ص ۵۰» گ

چون اظهار فضیلت و دانش **فخرالزمان** درین اوراق پریشان ظاهر نمود، ضرور شد که شمه‌یی از فضیلت و دانش آن معدن طریقت بریاض برد تا صدق قول خود بردانشمندان^۱ ظاهر سازد، و این نقل، نقلیست که هم فضیلت و هم موزونیت او از آن ظاهر میشود.

برای انور ارباب هنر پوشیده نماند، که در ابتدای سلطنت شمع دودمان نبوی چراغ خاندان مصطفوی^۲ **شاه‌طهماسب حسینی صفوی** فرزند رسول **ملک جلیل**^۳ **شاهزاده بهرام بن شاه اسمعیل**^۴ ثمنی از ثلث ده **الوند** که در نزدیکی دارالموحدین **قزوین** است، بولد ارجمند و خلف سعادت‌مند خود **سلطان ابراهیم میرزا**^۵ بخشید، و حکم شد که سند آن عطارا جد فقیر **عربی**^۶ بنویسد، آن فخر زمانه خود قبالیی عربی بجهت این مطلب، موشح الطرفین نوشت، و جامعه مقصد را بحروف مقطعه بطریقی بر قامت آن قباله قطع نمود که یک بیت فارسی موافق متن آن سند از سرهای سطور جانبین بر آمد^۷ و آن بیت اینست:

بیت

شد منتقل از پدر بفرزند ثمنی ز تمام ثلث **الوند**

دیگر اشعار خوب بسیار و ابیات مرغوب بیشمار از آن بزرگوار^۱ بر صفحه روزگار یادگار مانده است، این چند بیت از گفتار آن بزرگوار است^۲:

۱- ج: بر عیبجویان^۲ ۲- ج: مرتضوی، ۳- ج: فرزند رسول جلیل، ۴- ج: عربی، ۵- ج: قطع نمود که یک بیت موزون مطابق مضمون متن آن سند از آن بیت (کذا) بر آمد، ۶- ج: اشعار خوب و ابیات مرغوب ازیشان بسیار، ۷- م: این چند بیت ازوست،

(۱) **بهرام میرزا** در سنه ۹۵۶ بمقر جاودانی تحویل نمود، (تحفه سامی و نفائس المآثر) ش
(۲) وفات **سلطان ابراهیم بن ظهیرالدین بهرام میرزا صفوی** بقول **تقی کاشی** در سنه ۹۸۹ بود (سپهرنگر ص ۳۱) و بقول **هدایت** در سنه ۹۸۵، (مجمع ص ۲۰) ش
تقی کاشی در اول ذی‌الحجه سنه ۹۸۵ نوشته و خطاست (بنده بخط خودش دیده‌ام) صواب سنه ۹۸۴ است زیرا شاه **اسمعیل ثانی** که او را کشته است خود در ۱۳ رمضان ۹۸۵ وفات یافته است، و در ذیل ترجمه **خواجه حسین ثنائی** (ص ۲۰۴) نوشته‌ام،

فزل

رفتی و دور از تو، هوشم از دل ناشاد رفت
 دامن افشاندی و گرد هستیم بر باد رفت
 عشق عالم سوز، تا بنیاد رسوایی نهاد
 شیوه صبر و قرار از عقل بی بنیاد رفت
 هر چه غیر از عشق بود از صفحه ادراک شست
 هر چه جز حرف وفای یار بود از یاد رفت

وله

جانفشانیها بخاک پای یارم آرزوست
 وه که یک جان دارم و در دل هزارم آرزوست
 اگر این نحیف در اظهار استعداد و کمال جد خود پیچد، از مطلب باز میماند^۱
 بنا بر آن عنان قلم مشکین رقم بجانب احوال خود منعطف میگرداند،
 بر رای عقده گشای از باب دانش، و ضمیر منیر اصحاب بینش، پوشیده نماند
 که مسود این اوراق پریشان در دارالموحدین قزوین بسن رشد و تمیز رسید، و در
 ابتدای شناخت خویش مایل بموزونیت گردید^۲، بنا بر آن بخدمت اکثر ارباب
 طبیعت^۳ میرسید، و از صحبت ایشان مستفید میشد، تا طبیعت این استعداد آن
 بهمرسانید که در مقام انتظام نظم شود، در اول تخلص خود عزتی قرار داد، و گاهگاهی^۴
 رطب ویابسی درهم میآورد، و بعضی اوقات^۵ از روی هوس جوانی در پی قصه دانی میشد^۶
 تا بقوت جاذبه حافظه تمام^۷ قصه امیر حمزه بن عبدالمطلب را بیک شنیدن بخاطر
 گرفت، و در آن ایام قوت حافظه فقیر بمرتبه بی بود که اگر در مجمعی^۸ صدبیت
 خوانده میشد، قریب بهقتادبیت آن چنان در طبیعت^۹ جایگیر میشد که بخانه میآمد
 وهمه را بر بیاض میبرد^{۱۰} و الحال که بتألیف میخانه مشغولست، اثری از آثار آن

۱- چ: غیر، ۲- چ: ارباب طبع نظم، ب: ارباب طبع، متن از: م (مؤلف در سراسر این کتاب شعرا
 و ارباب طبیعت خوانده است) ۳- چ: گاهی گاهی، ۴- چ: اوقات نیز، ۵- چ: تمام عیار، ۶- چ: که
 در مجمعی که، ۷- چ: در طبیعت چنان، ۸- چ: بر بیاض خود مینوشت،

حافظه مانده باشد،^۱ يك بيت يادوبيت^۲ بيك خواندن در خاطر بماند آنهم بصد هزار جد و جهد، سبحان الله، احوال هيچ مخلوقی بيك حال نمی ماند، مگر ذات مقدس ایزد متعال و قادر بر کمال، و هيچ فردی از افراد انسانی باقی نخواهد ماند، مگر حضرت واجب الوجود، که آفریننده عالمست چنانکه خود میفرماید^۳ کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال والا کرام^۴

اما چون سن مسود این اوراق^۵ بنورده رسید، بعزم زیارت امام الانس والجن امام رضا علیه التحية والثنا به مشهد مقدس آمد، و بسعدت آستان بوسی آن روضه متبرک که منوره مقدسه مطهره مستسعد گردید، و قریب بیکماه در آنجا بسر برد، در ایام توقف آن آستانه، هر روز از یسار و یمین از^۶ تجار و مترددین، وصف دارالامان هندوستان بسیار شنید، شوق دیدن آن ملک برین نوسفر غلبه کرد، و عزم آن بلاد جزم نمود، بعد از طی منازل و قطع مراحل، از راه قندهار بیمار و نزار خود را به لاهور رسانید، و چهارماه در آن بلده توقف کرد، تا کوفت راه بالکلیه رفع شد، بعد از آن بسیر لاهور مشغول شد، عجب ملکی بنظر این حقیر در آمد، ارزانی و فراوانی، دیگر یکی از خوبیمای هندوستان اینکه هر کس در هر محل بهر طریقی که زیست کند، هیچکس را قدرت آن نیست که نهی آن امر نماید، با خود گفتم که جای توطن تو این سرزمینست، نه دار السلطنه قزوین^۷.

بعد از فراغ گشت لاهور در سنه ثمان عشر و الف (۱۰۱۸) بدارالخلافة آگره که مقر سلطنت نوشیروان سیرت داد گستر، دارا درایت سکندر فر، کیوان قدر قمر افاضت، عطار دقطنت خورشید اضاءت،^۸ زینت بخش تخت گور گانی، چراغ افروز بخت صاحبقرانی، جمجاه انجم سپاه خورشید کلاه، ابوالمظفر^۹ شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بود، رسید^{۱۰} از آن تاریخ تا الغایه که سنه ثمان^{۱۱} عشرین و الف (۱۰۲۸)

۱- کذا و «نمانده باشد» صحیحست ، ۲- چ؛ چنانچه دوبیت، ۳- ج؛ وقادر بر کمال چنانچه میفرماید، قوله تعالی، ۴- ج؛ اوراق یریشان، ۵- ج؛ واز، ۶- ج؛ باخود فرار داد که جای توطن تو این ملک است، ۷- م؛ ب؛ اصابت، ۸- م؛ ب؛ ابوالمظفر ندارد، ۹- ج؛ تسع، و نسخه بدل مانند متن،

است، عالم را از عدل و داد، این^۱ خسرو عادل چون رخسار شیرین رنگین ساخته، و در ایام دولت خویش که تاقیام قیامت باقی ماناد^۲ بدل بنده و آزاد از روی مهربانی پرداخته،

شهر

مهربانیش را شماری نیست زندگانش را شمار مباد

چون این ضعیف بد از الخلافه رسید، خود را بخدمت وزارت پناه، عزت و معالی دستگاه، میرزا نظامی قزوینی^۳ که درین ایام، دیوان صوبه بهارست^(۱)، و در آنوقت واقعه نویس در گاه فلک اشتباه بود^۴ رسانید، چرا که مؤلف این تألیف با او نسبت خویشی داشت، و آن عزیز را بقصه امیر حمزه شنیدن^۵ میل تمامی بود، چنانچه این ضعیف را^۶ بر آن آورد، تا در اندک ایامی در آن فن بک فنه شد و کمال مهارت بهم رسانید^۷، ولیکن از سر رشته موزونیت بازماند،

چون رایات جلال^۸ جهانگیری بعز و اقبال در سنه اثنی عشرین و اله (۱۰۲۲) بجانب اجمیر نهضت فرمود، کمترین نیز همراه میرزای مذکور بدان طرف روانه شد، تا آنکه روزی در راه بیکی از همشهریان خود که مسیح بیگ نام داشت، بحسب اتفاق برخورد، و آن عزیز در خدمت بازوی دولت جهانگیری و جهان ستانی، و سالار سپاه رکاب جانشین صاحبقرانی، خان عالیشان زمانه بیگ مهابتخان بود^۹ و خان مذکور^(۲) مشارالیه را مدارالمهامی سرکار فرزند ارجمند و خلف سعادت مند خود

۱- ج: آن، ۲- م، ب: ماندا، ۳- میرزا نظامی، ۴- ج: در گاه بود، ۵- شنیدن،

۶- ج: این نحیف را، ۷- ج: در اندک ایامی در آن فن کمال مهارت بهم رسانید، ۸- م، ب: رایات،

۹- ج: در خدمت خان عالیشان فلک قدر کردن توان زمانه بیگ مهابتخان میبود

(۱) و او غیر نظام الدین احمد صاحب طبقات اکبری است، ش

(۲) زمانه بیگ مهابتخان، پسر غیور بیگ کابلی، از سادات صحیح النسب رضویه است،

پدرش از شیراز به کابل رفته طرح اقامت انداخت، ترجمه احوال مهابتخان در مآثر الامراء

بتفصیل مندرجست، اجمالا اینکه شیفته صحبت ایرانی بود، میگفت ایرانیان خلاصه آفرینش اند، گاهی

شعر هم میگفت اما اظهارش مکروه میدانست، در ۱۰۴۴ وفات یافت، این بیت ازوست:

ننگ دلم بود که بهشت آرزو کند دوزخ نصیب من بود و آرزو مباد

«مآثر الامراء، ج ۳، ص ۳۸۵ تا ۴۰۹» گ

بقیه در صفحه بعد

میرزا امان الله ساخته بود، مسیح بیگ این ضعیف را همراه خود بسعادت ملازمت چشم زمانه، عین عطا، **میرزا امان الله** مستعد گردانید، چون ساعتی در بندگی ایشان بسر برد، حسب الامر فصلی قصه در خدمت آن نتیجه الخوانین گذرانید، بعد از استماع سخن آن صاحب سخن بمرتبه‌یی خواهان فقیر شد، که دیگر نگذاشت که من بمنزل خود روم، وهم در آنروز بنده را بجمعی از عربان که معتمدان خاص خان عالیشان بودند سپرد، و کمترین پانزده روز نظر بند آن جماعت بود، روز

۱. ج: مصراع: چشم زمانه شخص سخامیرزا امان الله! ۲. چه نتیجه الخواتین گذرانید، ب: نتیجه زبده الخواتین گذرانید، ۳. ج: این سخن، ۴. ج: عربان که نوکران معتمد خان عظیم الشان، ۵. م، ب: در نظر،

مانده از صفحه قبل

خوشگو مینویسد:

نواب مهابتخان، سوسنی تخلص، زمانه بیگ نام داشته، پسر **غیور بیگ کابلی** است که در سلطت احدیان سرکارا کرشاهی انتظام داشته و او نیز اوائل داخل احدیان بود، آخر بیابادی طالع بمرتبه پنجزاری رسیده بر جمع امرای جهانگیری غالب آمد، حتی **نواب خانخانان سپهسالار** از دست او خفت کشیده، و بسبب ناخوشی که با **نور جهان بیگم** و **آصفخان** بهم رسانید بود، در راه **کشمیر** قابو یافته، بندگان **حضرت جهانگیر شاه و سلطان شهریار** را بتصرف خود در آورده، سه شبانه روز در منزل خود نگاه داشت، و با بیگم و دیگر بندگان پادشاه صف تبر در آراسته، **آصفخان** را دستگیر کرده رومرو ازو پرسید که اگر بالفرض من بدست تو گرفتار میشدم چه میکردی؟ **آصفخان** جواب داد که میکشتم، **مهابتخان** گفت من ترا میکذارم، و همچنان کرد، و بنای سلطنت شاهجهانی بحسن برد و جانفشانی او استحکام یافت، و باوصاف شجاعت و همت موصوف بود، پاره‌یی شرارت نیز در مزاج داشت، و از هر قسم مردم در سرکار او نوکر بودند، باهریک از آنها مختلط بود، نیم شبان صحبت خاص باجماعت قلندران و بی‌سروپایان که آنها را بزبان اینجا **ملتگان** گویند داشته، و خود هم در آنوقت بهمان لباس بر می‌آمد، این مصراع سجع نکین او بود: «پادشاه زمانه شاه سلیم» چون احوال او در اقبالنامه جهانگیری و دیگر تواریخ بشرح و بسط مذکور است، بهمین قدر اکتفا رفت، در هزار و چهل و پنج، مطابق سنه نهم شاهجهانی کوچ سفر آخرین نمود، تاریخ وفاتش: «زمانه آرام گرفت ۱۰۴۵» یافته‌اند، فهمی بس بلند و حوصله‌یی فراخ داشته، با شمرای عصر کریمانه پیش می‌آمد و هر سخنوری را بقدر حالت تعظیم میکرد، و خود بحسب تکلیف وقت شعر می‌گفت، دیوان مختصری دارد، لیکن استادی این فن نصیب **میرزا امسانی** پسرش که ذکرش خواهد آمد بوده، و او را با **معتمدخان** صاحب **اقبالنامه** که **شریف** نام داشت، نقاض گونه‌یی بود، این سجع بطریق هجا در حق او گفته:

شریف بانوی ما رفت **معتمدخان** شد

بدور **شاه جهانگیر** خانی ارزان شد

این دوبیت از اشعار اوست

که رشک آید مقیم **کعبه** را از اعتقاد من

کمر در خدمت بت آنچنان در دیر بر بندم

بمحرر هم نمیدانم که خواهد داد، داد من

ز بس کردم فغان و کس نگفت از کیست بیدادت

«سفینه خوشگو» گ

شانزدهم^۱ آن قدردان ارباب دانش، در اجمیر بادو کس از نوکر صاحبان خود بسیر چشمه نور^۲ رفت،^۳ چون صحبت ایشان منعقد شد، مسیح بیگ بتقریبی حرف این حقیر را در میان آورد، حکم شد که بحضور آید، چون در آن مجمع حاضر شدم، بزمی دیدم بغایت رنگین، و گشتگاهی ملاحظه نمودم بینهایت شیرین^۴ از قضای اله در آن ایام بهار بود و جهان از آرایش مشاطه بهار، رشك جنات تجری من تحتها الانهار گشته و اطراف بساط غربا از ریاحین درخشانده بمانند قبه خضرا پر کواکب شده،

مثنوی^۵

جهان پیرانه سرگفتی جوان شد
زمین از سبزه گویی آسمان شد
زمعشوقان چمن پررنگ و بوتر
نواها از گل نو، تازه و تر
چمن را با سبک و حان سرو کار
زمین از بار برگ گل گرانبار
چون بمطالعه آن سرزمین که چشمه نور در آن واقعست مشغول شد، دره مطبوعی بنظر درآمد که از اطراف جبالش بسیار ببلندسرب فلک کشیده، و از جانبین دامنه اش سایه بر سر آفتاب انداخته، سواد مینارنگش از روضه مینوی دلگشای تر، و نسیم غالیه بیزش از نافه مشک تتاری عطر سای تر،

مثنوی^۶

صد هزاران گل شکفته درو
سبزه بیدار و آب خفته درو
هر گلی گونه گونه از رنگی
بوی هر گل رسیده فرسنگی
و در میان حقیقی دره، چشمه آبی بود بصفا چون رخسار لاله رویان گلعداز،
و بحالات چون شکر لیان شیرین گفتار^۷

۱- م. ب. شانزدهم، ۲- م. ب. : سر چشمه نور رفت، ۳- ج. : بزمی دیدم رنگین و کشت گاهی بغایت شیرین، ۴- ج. : شمر، ۵- ج. : سیاست، ۶- ج. : شمر، ۷- ج. : چون سخن.

(۱) این چشمه اولاً بنام حافظ جمال مشهور بود، بحکم جهانگیر در نوآوری سنه ۱۰۲۴ درینجا حوضی چهل کز در چهل گز ساختند، و آب چشمه را بفواره درین حوض جاری کردند، و بر کنار این حوض نشیمنها عمارت یافته «و همچنین در مرتبه بالای آن که تالاب و چشمه در آنجا واقعت، جاهای موزون و ایوانهای دلکش و آرامگاههای خاطر پسند، بعضی از آن مصور و منقش... ساخته و پرداخته اند... نام آن چشمه را چشمه نور نهادم» (توزک ج ۱ ص ۱۲۵ و ۱۳۲) بقول مترجم لوزک محل وقوع این چشمه بر پشت کوه قاراگده است، و این موضع اکنون به نور چشمه موسومست، اما در دیوارش از دستبرد زمان محفوظ نمانده، ش

«شعری»

منور همچو چشم پاک بینان
بنوعی سرد، کز بیم فسرودن
گیاهی کاندران نشوونما کرد
در کنار آن چشمه که نور دم ازان میزد **میرزا امان الله** را دیدم نشسته، و دوسه
کس از اهل طبع نزدیک بایشان قرار گرفته، چون چشمش برین ضعیف افتاد، فرمود
که بنشین، حسب الحکم بز انوی ادب در آمدم، آن خلف ارجمند زمانه بنفس نفیس
متکلم شد، و رفتدرفته سخن باینجا رسانید که در عالم هیچ یادگار، بنی آدم را^۱ به از
سخن نیست^۲

بیت^۳

جهانرا یادگاری جز سخن نیست
خرد را کاروباری جز سخن نیست
آنقدر که طبع من مایل بنظمست بهیچ چیز دیگر نیست، ای عزیزان! بیایید تا
هر کدام بجهت این چشمه و این دره، یک مصراع بگوییم تارباعی شود، که امروز
بغایت خوشوقتیم، اول من بگویم^۴ این مصراع بر زبان آورد: ^(۱)
چون چشمه نور نیست جایی بحضور
این ضعیف نیز^۵ این مصراع را در بدیهه گفت:^۱
موجش فوجیست گویی از غمزه حور

۱- ج: شعر، ۲- م، ب؛ هیچ یادگاری آدم را، ۳- ج: شعر، ۴- م، ب، اول من بگویم، ندارد،
۵- ج: این ضعیف، ۶- ج: در بدیهه بعد از مصراع ایشان رسانید،

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: الحق اشعار بلند صاحب طبیعتانه از شنیده ایم، در مذهب
بصحت وی در رسیدم بسیار قابلیت و ادراک دارد، بغایت جوانی خوش سیرت و صورت، عالی طبیعت،
بزرگ همت، شکر فطنت، قابل واقعت،

«عرفات» گ

خوشگو مینویسد:

میرزا امان الله امانی تخلص، مخاطب به **خان زمان** خلف نواب **مهابتخان** «سوسنی»
تخلص که ذکرش گذشت، بشجاعت و سخاوت موصوف، و بفضل و کمال انسانی معروف، منقولست که
شاهجهان پادشاه همیشه در «اندرون محل» **خواجه سرایان** هشیار مغز را بطریق دیده بان تعیین
بقیه در صفحه بعد

آن همیز عصر خود از استماع ابن مصراع، بغایت ازجا درآمد، فرمود که :
ملا عبدالنبی! مرا گمان آن نبود که تو موزون باشی، فقیر معروض داشت که اگر
 حکم شود این رباعی را تمام نمایم، فرمود: البته^۳، این ضعیف بیت ثانی را نیز گفت و بر
 ایشان خواند، بیت ثانی اینست:

رشک گل خورشید جهان آرا شد هر خار که رست، از لب چشمه نور
 آن میرزای سخندان از شنیدن این دو مصراع آخر، خوشوقت شدند،^۴ هم در
 آنروز^۵ بزبان آوردند که امروز این غزل **امیر خسرو** را که يك مصراع آن بخاطر
 منست، طرح مینمایم، تافر داشما و یارانرا مهلتست که این غزل را تمام کرده بگذرانید،
 آن مصراع **امیر خسرو** اینست.

از دل بدست رفت و ز ناخن بتار ریخت

۱- ج: این، ۲- ج: فرمودند البته، ۳- ج: و برایشان خواند، خوشوقت شدند، (بیت و
 عبارت بعدی محذوفست) ۴- م. ب: همانروز

مانده از صفحه قبل

میرمود که سرگذشت امرای عظام آنچه در دیوان خاص و عام مجتمع شده باینکدیگر مذکور میکردند،
 مفصل بعرض رسانند، روزی میپسالار که وزیر اعظم بود و دیگر ارکان دولت در دیوانخانه شاهی صحبت
 گرم داشتند، و **آصفخان** که میرمجلس بود، شمشیر هر یکی میطلبید و میدید، وجه هر آنرا بزبان
 میآورد، به **میرزا امانی** مذکور هم که بعد از پدر در سلطنت منصفداران پانصدی بود، و شمشیر خاصه
 پادشاهی بنا بر عهده داری بردوش داشت، رو آورده گفت که شمشیر شما را هم ببینم، میرزا جوابدار که
 یکبار خود دیده اند، مکرر هم خواهم نمود، ان شاء الله تعالی، و آن کنایه از آنوقت بود که پدرش سابق
جهانگیر پادشاه و آصفخان را در جنگ دستگیر کرده بود، **آصفخان** ازین جواب میرزا سخت بخود
 پیچید، و این معنی بخفیه از اظهار دیده بانان بعرض خلیفه الهی رسید، بعد از آنکه اهلحضرت بدیوان
 خاص تشریف آوردند، بسوی **امانی** که بمراتب خود ایستاده بود نگاه، تفضل فرموده از منصب او پرسیدند، و در
 عرض یکفیه اضافه بر اضافه بخشیده، از پانصدی بمراتب پنج هزاری و خطاب **خانزمان** بر آوردند، و رخصت
 یکی از صوبه داران دادند، که ساز و سرانجام درست بهم رساند، مطمع نظر انور آن بود که چون او
 بجرأت جواب داده است، یقین که **آصفخان** کمر بر شکست او خواهد بست، و از عهده عداوتش تواند
 برآمد، همه حال در نظم و نثر سلیقه عالی داشت، و در طبابت دم از مسیحایی میزد، در شعر شاکر **میرشدخان**
 است، چنانچه درین بیت اظهار شاکردی مینماید:

دی **امانی** سوختی تابخته شد مغز سخن هر شاه ما این غزل را خام میگیرد هنوز

در اداسط عهد شاهجهانی وفات یافت، دیوانش بقدر سه هزار بیت بنظر آمده.

«سفینه خوشکوه» گ

واله واغستانی میگوید: در سخن سنجی یگانه دهر، و در تربیت اهل کمال وحید عصر بوده!

«ریاض الشعراء» گ

بقیه در صفحه بعد

الفصه روز دیگر **محمد انور لاهوری**^(۱) و این فقیر غزل را پیش از یازان دیگر گفته گذرانیدیم، از هر غزل يك بیت مرضی^۲ طبع ایشان شد،

از **مولانا انور** اینست:

یارب چه صورتی، که ز شرم تو آینه
گردید آب و از کف آینه دار ریخت

(۱) ذکرش خواهد آمد،

مانده از صفحه قبل

میر عبدالرزاق خوافی (مصمص الدوله شاهنوازخان) مینویسد: ... **خان زمان در دولت آباد** در سال دهم شاهجهانی (هزار و چهار و شش هجری) رخت بد را القرار کشید، وی با وصف کمال در فنون سپاهگیری و سرداری، بحیثیات شایسته متحلی بوده و طبع رسایی داشته، صاحب دیوانست، شعرش خالی از لطفی نه؛ «بهارستان سخن ص ۲۸۶»

غیر بنسداد بر دستار زر پیچیده ام من نه آن پروانه ام کز شعله خا کتر شوم	این نه دستارست بر سردر سر پیچیده ام این چنین آتش بسی در بال و پر پیچیده ام
عالمی گو عیبجو باشد امانی با ک نیست می رود از عقل نفاق بر جنون کامل	ما بچشم دشمنان خود را تماشا کرده ایم آنچه از شاگرد کودن بردل استاد رفت
مرا نگریه و گل را بخندد می آرد	نوازی بلبل این باغ را چه آهنگست
عشق آتش زد بجانم، ناله سردی کجاست میرسی از ره، نداری رنگ و بوی پیرهن	تابم در دلی گویم، هم دردی کجاست ای صبا از مصر می آیی، ره آوردی کجاست
از شوق عارضت که چو گل در چمن شکفت	من هم چو گل شکفتم و گل هم چو من شکفت
بیار کعبه چه سرمیزی، خدا اینجاست کتابخانه عالم ورق ورق جستم	بطوف مروه کجا می روی، صفا اینجاست خط تو دیدم و گفتم که مدعا اینجاست
جان بلبل دارد امانی چون چراغ صبحدم	جنش يك آستین باید که کار آخر شود
گر نیم مایل رخسار تو، حیرانی چیست در ره عشق صلاح از من رسوا مطلب	ور ندارم سرزاف تو، پریشانی چیست کافر عشق چه داند که مسلمانان چیست
عشقست و مدختر، قدم آهسته تر نهید	کاینراه، پر نشیب و فراز آفریده اند

این ضعیف گوید

يك قطره خون دل بدرونم ذخیره بود

آنهم ز راه دیده، غم روزگار ریخت

القصة آن نتیجه‌الخوانین این کمترین را باردیگر بر سر بلبل نوایی آورد، تا

در اندک‌ایامی طبیعت خود را از صحبت آن مجموعه دانش هزار مرتبه بهتر از کرات

اول بدرجه موزونیت رسانید،

مصراع: کمال صاحب در من اثر کرد

از غایت توجهی که باین ضعیف بهمرسانید^۱ کتابداری سرکار خویش بدین

بیمقدار مقرر فرمود، مسود این اوراق پریشان در آن خدمت بمطالعه کتب معتبر

مشغول شد، و سخنان خوب از مصنفات و مؤلفات متقدمین و متأخرین، چه نظم و چه

نثر انتخاب نمود، روزی بخاطر رسانید که از بی انصافی روزگار معلومست که اشعار

تو در جنب واردات شعرای گذشته و آینده اشتهار سرشاری نخواهد یافت، هیچ به از

آن نیست که دوسه تالیف نظم و نثر ترتیب بدهی تا بوسیله^۲ اخبار ارباب دولت و واسطه

اذکار اصحاب طبیعت و سخنان ایشان نام تو بی نشان بر صفحه روزگار ثبت شود^۳

۱- ج: رساند ۲- ج: بوسیله ۳- نام تو بی نشان بر صفحه روزگار نمود

مانده از صفحه قبل

نوای درد، ز مرغ شکسته بال طلب	صغیر مرغ گلستان نمیخراشد دل
خراب گشتم و از دل غم ایام نرفت	ز دست رفتم و ذوق می از دماغ نرفت
کسی بخانه تاریک بی چراغ نرفت	اگر شراب نباشد بکعبه نتوان شد
سافر بلبل ساقی کوثر برساند	هر کس بلبل ما لب سافر برساند
بشکستی و نشکست خمایم ز صدایش	کیفیت دست تو بنام که دلم را
جامی بستانید و ببینید هوا را	خاصیت ابرست کف ساقی ما را
نانام ما بدور بماند ز جام ما	بر دور جام ما بنویسید نام ما
این بی که دور جام بگردد بکام ما	دوران اگر بکام نگردد دید، گو مگرد
زنده دل مانند اخگر در تخته خاک ترم	هستی جاوید دارم در لباس نیستی
چون پنبه دور، چشم بد از روی داغ ما	روشن شود ز داغ دل ما چراغ ما
ای خضر راه کم نکتی در سراغ ما	زد نعل واژگونه امانی برام عشق

«انتخاب اشعار از سفینه خوشکوه، بهارستان سخن، ریاض الشعراء» گ

لمؤلفه

نبی خود را در افکن در میانه مگر نامی بر آری در زمانه
 بنا بر آن انگاره سدا تالیف نمود^۱
 یکی بجهت خواندن قصه امیر حمزه^۲ و آداب آن، تا قصه خوانان را دستوری
 باشد. و نام آن دستور الفصحاء قرار دهد،
 ثانی^۳ از حکایات شیرین و نقلهای رنگین مرتب سازد، و آنرا به نوا در الحکایات^۴
 یا بحر النوادر موسوم گرداند،
 ثالث^۵ مؤلفات ساقی نامدهای، متقدمین و متأخرین را جمع نموده^۶ با احوال ایشان
 بر بیاض برد، و نام آنرا میخانه^۷ گرداند.
 چون طبع هنرمندان این جزو زمانرا بساقی نامه راغب تردید، نخست بتالیف
 میخانه مشغول گردید. و قریب بیانزده ساقی نامه باز کرد تا آنکه در عرش یکماه
 در جمیر مرقوم قلم شکسته رقم گردانید، و از روی شوق بتفحص و تجسس ساقی نامدهای
 دیگر مقید گشت، که ناگاه فلک بیمدار ناهنجار، با این بیمقدار ناسازگاری آغاز
 نهاد، و از گردش^۸ بی روش خود بی واسطه حظ نفسانی و بغیر لذت تماس جسمانی،
 بیدار باد فرنگ^۹ را چون آتش بجان و تن این ناتوان سرداد، و پیش از آنکه بخیه
 این زخم بر روی کار افتد، و گل این^{۱۰} مرض، این محقر را در نظر امثال و اقران خار
 گرداند، خویشتن را^{۱۱} بیمار و نزار ساخت، و از بیم آن که^{۱۲} مبادا صاحب بر احوال
 این شکسته مال اطلاع یافته در پی^{۱۳} آزار شود، از ارکان دولتش التماس کرد تا بجهت
 این محقر^{۱۴} رخصت رفتن ولایت گرفتند، القصه بعد از اجازت، در ساعت تألیفهای

۱- چ: حمزه، ۲- چ: یا بعضی از، ۳- چ: ترتیب داده، ۴- چ: کردش، ۵- چ: آن،
 ۶- چ: خویشتن، ۷- چ: اینکه، ۸- چ: در مقام، ۹- چ: حقیر،

(۱) نسخه بی ازین کتاب (که در سنه ۱۰۵۳ در احمد آباد تحریر شد) در موزه برطانیه محفوظست
 (زیو ص ۱۰۴ ب) از دیباچه آن کتاب که مصنف او را در سنه ۱۰۴۱ نگاشته بود ظاهر میشود که این
 کتاب پنج صحیفه داشت، و هر صحیفه دوازده باب، و هر باب دوازده حکایت، نسخه مذکور فقط صحیفه
 اول دارد، اما فهرست صحیفه دوم نیز در آنجا درجست، ش
 (۲) باد فرنگ - جوشی بغایت سوزان و دردناک ورنک آن بزردی مایل و صاحب این مرض
 بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد، و علاج آنرا بچیزهای سرد میباشد کرد، «آندراج»

نا تمام خود را همراه برداشته در لباس فخر فقیر، از **جمیر** بر آمدم و از راه **نارنول** روانه **لاهور** شدم،

در راه عزیزى^۱ باین کمینہ بر خورده بنده را از آن لباس بر آورد، و همراه او روانه شهر مذکور گردیدم، چنانچه عنقریب شهبی از احوال آن اهل دوست در مرتبه سوم این کتاب در جنب ذکر شاعرانی که تا لغایه ساقی نامہ نگفته اند، و با مؤلف ملاقات کرده، مرقوم کلاک بیان خواهد نمود،^۲ چرا که آن عزیز نیز یکی از اهل طبعست، چون در سنه خمس عشرین و الف (۱۰۲۵) به **لاهور** رسیدم، طاعون گرم شده بود، از بیم وبا بالانوقف از آن بلده به **کشمیر** روان شدم، وقتی که بدان سرزمین عسرت آیین رسیدم^۳ قریب بدو سال در آنجا ماندم، و مخدومی ام **میرزا نظام الدین احمد افضل دیوان و بخشی ولایت مذکور** بودند^۴ با ایشان بسر بردم و کتاب **دستور الفصحاء** را در آنجا بر بیاض بردم و با تمام رسانیدم، **دستور بانجام رسیده** تاریخ اتمام آن کتابست،^۵

در آخر سنهست عشرین و الف (۱۰۲۶) میرزای مذکور را بدر گاه **خلایق پناه** طلبیدند، همراه ایشان **بهندو آمدم**، قریب بیگماه در آن بلده رحل اقامت انداختم، بعد از آن **میرزا نظام الدین احمد** از عنایت جهانگیری، دیوان صوبه **بهار** شد، این ضعیف از برای سیر در خدمت ایشان عازم آن دیار گردید، چرا که آن ملک در دارالامان **هندوستان بخوبی و خرمی شهرت دارد**،^۶ چون به مطلب رسیدم^۷ از مساعدت بخت بلند

۱- ج: آندوت در صحیفه ۲- ج: و مؤلف این کتاب بر خورده اند ذکر کرده خواهد شد،
 ۳- ج: هم ۴- ج: گرم شده بود، از لاهور به دارالعیش کشمیر روانه گشتم، چون به مطلب رسیدم،
 نسخه بدل ماندمتن، ۵- ج: در آن ایام مخدومی میرزا نظامی بخشی دیوان کشمیر بود، نسخه بدل
 مانند متن، ۶- م، ب: در آخر سنه، ۷- ج: در آخر سنه ست عشرین و الف میرزا نظامی را بدر گاه
 طلبیدند، همراه ایشان به هندو آمدم و قریب بیگماه در آنجا ماندم بعد از آن میرزای مذکور را دیوان
 صوبه بهار ساختند، در حاشیه ج: نسخه بدل ماندمتن است، این ضعیف همراه دیوان مذکور به زم سیر
 صوبه بهار آمد چرا که در هند این ملک بخوبی و خرمی شهرت تمام دارد، ۸- م، ب: رسیدم،

(۱) آن عزیز **محمود بیگ** **آر کمان** است و ترجمه اش خواهد آمد، **گ**

(۲) اما ازین جمله سنه ۱۰۲۶ بر می آید، حال آنکه مصنف دستور را در سنه ۱۰۲۵ یا ۱۰۲۶

بانجام رسانیده است، **ش**

واستعداد^۱ طالع ارجمند بشرف ملازمت خان جم نشان نکته دان^۲ شمع دودمان خاتم پیغمبران نواب سردار خان^۳ مشرف گردید^۴ آنقدر احسان و اکرام که از آن یگانگی زمان باین کمترین رسید^۵ بر خود لازم دانست که کتاب^۶ میخانه را بنام نامی و القاب گرامی آن خان عظیم الشان^۷ بانصرام رساند، بنابراین از عنایت ایزد سبحان و توجه خان قدردان، دو مرتبه^۸ این مجموعه را با تمام رسانید، امید از کرم خالق زمین و آسمان چنان دارد که مرتبه^۹ ثالث این نسخه که مجملی از احوال بیست و پنج تن ارباب نظمست و کتابت آن اندکیست، آن نیز بهمت خان نامدار گردون اقتدار، با تمام رسد^{۱۰}

عدد منظومات فقیر تا لغایت که سال هجرت بهزار و بیست و هشت رسیده، سوای ساقی نامه بهزار و پانصد میرسد، و ساقی نامه خود را در پتنه بنام این صاحب مهربان تمام گردانیده درین اوراق پریشان بر بیاض برد، امید که منظور نظر ارباب هنر گردد^{۱۱}

ساقی نامه مؤلف کتاب، عبدالنبی فخر الزمانی قزوینی^۸

شبی با خرد گفتم ای پیر کار	زمانه جوان شد ز فیض بهار
بیا تا بگلگشت بستان رویم	زمانی بگشت گلستان رویم
که شاید ز فیض ^۹ تماشای باغ	غم از دل بر آید، چو دود از چراغ
خرد گفت غم مال و گنج منست	بدل چیزی ار هست، رنج منست
مرا سینه شد مخزن درد دوست	ز شادی این غم نگنجم بیوست

۱- چ: استعداد، ۲- چ: خان فریدون فرجه شیدشان، ۳- م، ب: گردیدم، ۴- ج: تألیف، ۵- ج: بنام نامی آن خان نکته دان، ۶- ج: از عنایت ایزد سبحان و اقبال آن خان جم نشان دو صحیفه^{۱۰} این اوراق را با تمام رسانید، امید از کرم الهی چنان دارد که صحیفه^{۱۱} ثالث این نسخه که مجملی از احوال بیست نفر شاعران مشهورست و کتابت آن اندکیست، آن نیز از توجه آن در صدف شرف سیادت و نقابت و اختر برج کرامت و ولایت با تمام رسد، ۷- ج: از منظومات فقیر سوای ساقی نامه تا لغایه هزار و پانصد بیت فراهم آمده است، ساقی نامه خود را بنام نواب مستطاب سردار خان در بلده پتنه تمام کرده درین اوراق پریشان بر بیاض برده ام، امید که منظور نظر ارباب هنر گردد، انشاء الله تعالی، ۸- چ: قزوینی ندارد، ۹- چ: ز شوق،

(۱) برای تذکره احوالی رجوع کنید به مآثر الامراء ج ۲ ص ۱۱، سردار خان خواجه

یادگار برادر عبدالله خان فیروز جنگ است، ش

برین گنج، از فخر، شادی کنم
 نه چون گنج قارون بود رنج من
 معنی بزن دست، برتار ساز
 بزن بر دلم ناخنی آنچنان
 کنون میروم بسر در میفروش
 مرا شوق می برد، بر اوج چرخ
 گرفتم گریبان گردون دون
 بیا ساقی آن رشک آب حیات
 بمن ده که تابشکنم لات خویش

ز شادی بهالم منادی کنم
 مرا بر فلک میبرد گنج من
 که بینم چه داری تو دربار ساز
 که تا حشر، خون گرد دازوی روان
 که شوق میم در سر آمد بجوش
 شکستم با مداد او فوج چرخ
 چو کاسه شد از دست من سرنگون
 که هستم گرفتار لات و منات
 بهم برزتم ذرق و طامات خویش

حکایت فی تمثیل^۱

در اجمیر شامی بفصل^۲ بهار
 ز مستی شدم عازم کوی دوست
 چو گل خود در آمد^۳ بویر اندام
 می داشت در شیشه^۴ آن رشک حور
 بشیشه درون داشت آبی چنان
 شرابی چو خون دل عاشقان
 مرا حی از آن می چنان بود دست
 شرابی تکفیت عاشقی
 برنگ خیران و بهوی بهار
 اگر تلخی او چشیدی مگر
 چو پروانه اش دیدی اندر ایوان
 بمیل از یکی قطره در چشم کور
 که چون دیده بگشاید از هم، چو خور
 و گری بنگرد بر زمین ناگهان

شدم مست، از یسار لبهای یار
 دیدم چومه ناگهان روی دوست
 گلستان شد از عکس او خاندان
 که از دیدنش بافتی دل حضور
 که از بوی او مست گشتی جهان
 ز چشم صراحی همیشه روان^۵
 که سجده نمودی بساغر، بدست^۶
 بلسنت تر از لذت عاشقی
 ز تلخی بصد تندی خوی یار
 دگر شه خوردن نکردی هوس
 نگشتی دگر گرد شمع و چراغ^۷
 کشی، آنچنان یابد از نشأ نور
 زمین و زمان سازد از نور، پر
 ببیند چو بالا بنده آسمان

۱- چ: عنبران ندارد، ۲- چ: بفصل، ۳- چ: گل خور، ۴- چ: همراه، ۵- چ: همواره، ۶- چ: همواره، ۷- چ: همواره

۱- م پرست، ۲- چ: شمع چراغ

چو بوی خوش او بر آمد بچرخ
 مرا ، دست بگرفت آن دلستان
 دوسه جام خوردیم با یکدگر
 ز مستی وصل و زمستی مل
 نهادم سر خود چو در پای یار
 بین تا چه نیرنگسازی نمود
 چو برداشتم سر ز خواب خمار
 چو گل در برم دل بسدپاره شد
 نشانی ندیدم چو از روی ماه
 دلا عبرت خود ازین وصل گیر
 که دنیا ندارد ثبات و بقا
 مخور بازی از دهر و مفروش دین
 فریب از زمانه مخور چون بهار^۱
 هر آن اولی^۲ کو بود در جهان^۳
 ولی این فسونگر بخر گاه خویش
 منه دل برین دلبر پر جفا
 اگر میشود لحظه‌یی با تورام
 فتادی چو در دام او ناگهان
 درین دم که نقدست عمر ای پسر
 در امروز تخمی ز خوبی بکار
 بفصل^۴ خزان مور، سامان خویش
 زموری نبی کم، توهم کار خویش
 نه اسبت بکار آید آنجا ، نه پیل

بشد مست چرخ و در آمد بچرخ
 نشستیم باهم چو جسم و روان^۱
 مه از حسن میگفت و من از هنر
 نهادم سر خویش در پای گل
 شد از رشک فرقم فلک بیقرار
 که در سجده شوق، خوابم ربود^۲
 نه می بود و نی شیشه ، نی میگسار
 ره دیده بگرفت و آواره شد
 جهان شد بچشم چو سرمد سیاه
 اگر هوش داری ، ره اصل گیر
 بود عین هستیش ، محض فنا
 مده آسمان در بهای زمین
 که وقت خزانیت نیاید بکار
 یکی یار دلخواه^۳ دارد چو جان^۴
 کسی را نکردست، دلخواه خویش
 که هرگز نکردست، با کس وفا
 بود مطلبش این که افتی بدام^۵
 برهنه برونت کند از جهان
 باین نقد خود جنس فردا بخر
 که فردا تأسف نیاید بکار
 کند از برای زمستان خویش
 بکن تا که هستی بی‌آزار خویش^۶
 نه تبغ و نه جوشن نه خود و نه میل^۷

۱- چ: چو چشم و چو جان؛ ب: چو جسم روان؛ ۲- م: ندارد؛ ۳- م: ب: زینهار؛ ۴- ج: ب: لولوی؛ ۵- ب: بود کرد جهان؛ ۶- ج: نارد دلخواه؛ ۷- م: ب: دارد جهان؛ ۸- ج: مدام؛ ۹- ج: بفضل؛ ۱۰- م: ب: مصراع مقدم را مؤخر آورده؛

مخر اسب و پیل و مخر گاو خرا^۱
 دل دردمندی بخر در جهان
 مینداز در خانه دل خلل
 چو رفتی ازین کهنه دبر خراب
 نبی ترک این گفتگوی دزاز
 گذاری برندان میخانه کن
 که در چشمشان کوه کاهی بود
 چنان گشته از خویشتن بیخبر
 چو بینی بدانروز، بازارشان
 بمیخانه بنشین و می نوش کن
 بیا ساقی آن مایه اشتلم
 ازان باده کان مستی افزون کند
 بده تا شوم مرد میدان جنگ
 بمستی گشایم سر رازها
 کنم نغمه بی ساز، از ظالمان
 «سه کس را شنیدم که غیبت رواست
 «یکی، حاکم ظالم بدپسند
 «حلالست ازو نقل کردن خبر
 «دوم، پرده بر بیحیائی متن
 «سوم، کج ترازوی ناراستگوی
 کنون میروم بر سر داستان
 بدادار بیچون، که بی شک و ریب
 یکی در جهان ظلم بنیاد کرد
 نه شرم از خدا دارد و نی رسول

اگر میخری، در جهان دل بخر
 که دستت بگیرد در آخر زمان
 که گیرد گریبان جانت اجل
 نبابی دگر باز پس همچو آب^۲
 بکن، زانکه تو نیستی اهل راز
 تماشای مستان دیوانه کن
 فلک قبه بارگاهی بود
 که برجای پا میگذارند، سر
 تو هم شو دران کار، همکارشان
 غم هر دو عالم فراموش کن
 که سازد خرد تیره چون درد خم
 زبان و دل از دست، بیرون کند
 زخم راستی بی محابا بسنگ
 برآرم ازین پرده آوازهها
 که سعدی چنین گفته در بوستان^۳
 ازین چون گذشتی، چهارم خطاست
 کزو بردل خلق، آید گزند
 مگر خلق باشد ازو بر حذر
 که او میدرد پرده خویشتن
 ز فعل بدش هر چه خواهی بگوی
 که تا سازم از ظلم ظالم عیان
 بود مملو این ظالم ازهر سه عیب
 جهنم برای خود آباد کرد
 ز نامردمی گشته رد قبول

۱- چ: مخر فیل اسب و مخر گاو خرا، ۲- چ: چو رفتی ازین دبر کهنه خراب، ۳- چ: م: گفت،

حسود بیست بسی عاقبت نام او
 چو نامش همه کار او ناتمام
 ای اعدا تو ظلم **حجاج** خلق
 بکن ترک این جود بهره خدا
 اگر نیکجویی و فرزانه‌یی
 و گر بدزبانی و ناسازگار
 یکی چشم بگشا و عالم بین
 بسنج این بدونیک نیکو بسنج
 بمیزان دانش بکش این دو چیز
 اگر بد بود نیک بد پیشه کن
 اگر کرده‌یی ظلمها پیش ازین
 سخن آنچه بد با تو گفتم تمام
 نبی ترک این ترکتازی بکن
 میالا زبان از بد ناکسان
 بیا ساقی آن باد؛ لعل رنگ
 بمن ده که تا من بماند آب
 مغنی بیا چنگ برچنگ زن
 که تا چشم برهم زنی در جهان
 بیا ساقی آن آتش تر بیار
 میی کو چو خورشید روشن بود
 بده تا برون سازد از سینه غم
 مغنی سری در سر عود کن
 چنان آه گرمی رسان بر فلک
 بیا ساقی آن شمع رخشان **طور**

کد ناکامی خلق شد کام او
 همه حشو شغلش چو تجنیس نام^۱
 و یا جود تو بیع تاراج خلق
 نه بستان ونسی ده، مضمی ما مضمی
 نماید ز تو غیر افسانه‌یی
 بین تا چه ماند ز تو ییادگار
 رخ شادی و چهره غم بین
 بیک پلده نه مار و یک پلده گنج
 بانصاف بگشای چشم تمیز
 و گر نیک نیکست اندیشه کن
 مکن ظلم بر نفس خود بیش ازین
 تو دانی بدونیک خود والسلام
 زبان کوتاهی کن درازی مکن
 که ذکر خسانت کند از خسان^۲
 که غم بردلم جای بنموده تنگ
 کنم خانمان غم خود خراب
 زمانی چو بلبل بر آهنگ زن
 نبینی اثر از زمین و زمان
 بیار آن فروزنده اختر بیار
 با بر غم دهر، دشمن بود
 بهم برزند خان و مان الم
 جهان زاتش نغمه پردود کن
 که بر چرخ سوزند خیل ملک
 بیار که راهم درازست و دور

۱- اصل: تجنیس نام، ۲- ج: بیست و هشت بیت اخیر ادب یکی از دو نسخه داشته و در حاشیه آورده است.

بمن ده که سامان رفتن کنم
 ازان پیش کاین زال مکار زشت^۱
 مغنی بزن دست برتار عود
 بناخن بکن رخنه در منزل
 بیا ساقی آن زاده تـاک را
 میی ده که از شیشه آید بجام
 ز کیفیت آن می خوشگوار
 میی سربسر مستی و بیخودی
 شرابی بکیفیت لعل یار
 بمن ده که در عشق بیمایه‌ام
 مغنی بزن دست برتار ساز
 که گردست و دل هر دو گردند یار
 بیا ساقی آن باده رشک ماه
 بمن ده که تا من ز نور شراب
 مغنی بیا نغمه‌ی ساز کن
 می نغمه‌ی ریز در جام گوش
 که در بیخودی ترک دنیا کنم
 بیا ساقی آن جام گیتی نما
 نه آن می که مردود رحمان شوم
 میی ده که چون لب ازو تر کنم
 ازان می که چون در دام جا کند
 مغنی زمانه‌ی به بتخانه آی
 یکی ناله بیرون کن از ارغنون

سری در سر کار مردن کنم
 زند آب مکاری برین کهنه خشت
 که غم بردلم گشته پیچان چودود
 که زان ره رود غم برون ازدم
 همان دشمن عقل و ادراک را
 هوا گردد از پرتوش لعلقام
 فلک تا قیامت شود بیقرار
 بمن ده که تا وارهم از خودی
 که از سربرد عقل و از دل غبار^۲
 بلند می ده از نشاءش پایهام
 دل خویش با دست کن یار ساز
 ز جان غم آرند بیرون دمار
 که شد همچو شب‌خانه دل سیاه^۳
 فروزان کنم شب چوروز شباب^۴
 در فیض بر روی دل باز کن
 باین باده از عقل بر بای هوش
 سری در سر کسار عقبا کنم
 که شاید برم ده بسوی خدا
 نه آن می که مقبول شیطان شوم
 دل خود چو خورشید انور کنم^۵
 بیک ناله دل کسار فردا کند^۶
 تماشای بتخانه و بت نمای
 که افتد بت از تخت خود سرنگون

۱- ج: مکاروزشت، ۲- ج: قرار، ۳- م: ب: چهار بیت اخیرا ندارد، ۴- ج: فروزان کنم

همچو روز شباب، ۵- ج: ز خورشید انور کنم، ۶- ج: بیک ناله در کار فردا کند

بیاور که دارم ز مردن هراس
 ترسم اگر در جهنم شوم^۱
 دل و جانم از یاد آن شاد کن
 جهان در جهان اهل معنی درو
 چو مردم همه مردمش مردمی
 در اشک را عقد پروین کنم
 کز ایشان نمانده یکی بر زمین
 بزنند آن مصر زمین خفته اند
 کنم یاد از آبا و اجداد خویش
 ز در سفتن نظم بس بیخبر
 نهاده زمانه برو نام من
 که گفتم سخن همچو آب روان
 همه در مکنون بر افشانده است
 زند آتش عشق، در جان هوش
 که در بیخودی گردی از خویشتن
 شوم جای او بنده **فخر الزمان**
 شود روشن از من چراغ سخن!^۲
 که افتاده دور از وطن بلبلم
 که جاوید ماند چو باغ بهشت
 اگر بارد آتش ز چرخ بلند^۳
 که از غربت آیم بسوی وطن
 خالالی شدم بسکه کردم خیال
 که چشم نبیند زمین و زمان

بیا ساقی آن آب آتش لباس
 بمن ده که از مرگ بی غم شوم
 معنی ز **قزوین** یکی یاد کن
 چه **قزوین** بهشتی پر از رنگ و بو
 نروید ز خاکش بجز خر می
 چو یاد از عزیزان **قزوین** کنم
 یکی گفت با من درین سرزمین
 عزیزان دانش همه رفته اند
 چو گریم بیاد بزرگان پیش
 نبی گرچه بودم پدر بی هنر
خلف نامش و ناخلف در سخن
 ولی جد من بود **فخر الزمان**
 سخنهای نیکو از او مانده است
 اگر در نظمش کنی زیب گوش
 چنان مست و بیخودشوی از سخن
 پس از وی گمان که بد در جهان
 کنم تازه افسانه‌های کهن
 معنی بزن ناخنی بر دل
 بهاری پدید آر^۴ عنبر سرشت
 بهاری که هرگز نبیند گزند
 چنان های و هوایی بکن در چمن
 شدم از فراق وطن چون هلال
 بعدی پریشانم اندر جهان

۱- ج: روم؛ ۲- م: ب: کنم زنده نامش بدهرفتاب شود روشن از من چراغ نیا؛ ۳- ج: افتاد؛

۴- اصل: آرم، تصحیح فیاض است، ۵- ج: دو بیت اخیرا ندارد،

جهانم بجایسی رسانید کنار
گرفتار هندی ز جور فلک
چه سازم کزین دام بیرون روم
جنونم مگر سوی جانان برد
الهی باعزاز و اکرام تو
بحق همه انبیای عظام
بنور جبین جهانتاب او
بسوز فراق و بشوق وصال
مزلف و بخال پری پیکران
بفریاد بلبل بیداد گل

که گشتم پریشان تر از روزگار
فنادم درین دام نقش کلک
مگر آنکه زین ورطه مجنون روم
ز هندوستانم به ایران برد
بلطف و بقهر و بانهام تو
بحق محمد علیه السلام
بیازان و اولاد و اصحاب او
بنقص زوال و بکنه کمال
بدلهای بی رحم سیمین بران
بخصاصیت و نشاء جام مل

۱-ج: نخط و ۲-ج: در حاشیه آورده در «ر» بعد این بیت سی بیت را افزوده است که در خطی
باین مقدم ندارد و هر چند متن این ابیات مضطرب و ناقص است، بفرض تتمیم فایده اینجا نقل
کرده میشود.

ابراون برده از منظر غیب سر
اکر [و هی بوار سنگی چون فنا
دا] دو چشمه جام و مهر سپهر
صورت خفی و بمعنی جهان (کذا)
اکر بر وی افتد خیال سها
درو شیشه آینه جان شده
بهر راز آ که نراز کوش غیب
بهر کوشه او ز اهل نیاز
برو کرد تعلیم شخص سبو
دل روشن آوازا او ز اندیشه پاک
آ که در بای اندیشه همچون حکیم
[بود هر خمش عالمی بی کزاف
از زبان کوشه میادان فراخی جود
... گفت ندنده (؟) چو امکان مثال
[زیبا] قوت فصری درو هر حباب
میش چون ز سناغر شود داد خواه
می [میی] اگر خورد جره زان شخص کور

ولی همچو خورشید عین هنر
صورت چو درد و بمعنی دوا
زلالتش جهانگیر چون نور مهر
که اندیشه آفرینش بدن (کذا)
از زنه فلک را توان داد جا
تهی از خود ویر زجانان شده
ولی بنه در کوش از حرف غیب (عیب)
شده مجمعی از بی درس راز
چو اشرافیان اشرافیان | علم بی گفتگو
زده دست بر سر، چو اندیشه ناک
دمادم گشاید زلال نعیم
زمین و سپهرش اسپهری از در دوز صاف
وزین مایه اوج چرخ کبود
چو اندیشه زوتنگ میدان خیال
مهیما بهشتی بر اهل هذاب
تو گویی که یوسف بر آمد | بر اید از چاه
بدوزد بقیر نظر چشم مور

بقیه در صفحه بعد

بداغ دل لاله آتشین
 بیدمستی تاك در صحن باغ
 بدست کسریمان مسکین نواز
 بحق مقیمان باغ نعیم
 بقلبی که قابل بالهام تست
 بمهری که دارد نبی با علی
 که عبدالنبی را به ایران رسان
 کزان آستان تاجدا مانده است
 زبان خواست تسامدح شاه رضا
 ترا نیست یسارای وصف امام

بسرنگ رخ عاشقان حنین
 بسوز دل شمع و دود چراغ
 بیسای بیابان نوردان راز
 بسوز دل ساکنان جحیم
 بگوشی که درخورد پیغام تست
 بصدقی که دارد علی با نبی
 بدرگاہ شاه خراسان رسان
 چو گل در ته دست و پا مانده است
 بگوید ، خرد گفت ای بیحیا
 نگرود فسون تو شرح کلام

مانده از صفحه قبل

و کر دیده شوید ازان رو چو آب
 شود پردگی گر خورد از گر جوانور بر
 میرا بود حلقش [خلفش] از آب و خاک
 گنه با وجودش چنان خوش نمود
 بهشتی او سینه در رزم غم
 می خورد می آمی خرمی بخش چون درد عشق
 درونش بر از راز مانند کوش
 می سر بر شوق همچون هوش هوس
 مثل عکس اگر جرعه زان چشد
 که از قید آهن جهد چون شراد
 می آمی همچو جان مایه زندگی
 گرفته گنه جا به پیرانش
 زالش از آتش ادلی لطف جو همچو آب

شب بخون سرد بر سر آفتاب
 ز صد پرده یابیش یران اثر
 شده چون پری خلق ارماد از نور آیه
 که در برقع شعله رخسار دود
 بروبین نمی کرده خود را علم
 ز هر نیستی پاک چون مرد عشق
 بهر نیک و بد چون حیا دیده نوش پوش
 که کونین را زوست یک جرعه بس
 چنان جذب عشقش کربان کشد
 نهد روی بر پای آینه دار
 کسزو نیستی راست پایندگی
 زده دست امید در دامنش
 ز اقلیم غم بیخبر همچو آب

می بینی که در حاشیه چ درج شده بود با کلیه اغلاط و سقطات عیناً نقل و تصحیحات قیاسی بین دو

قالب فرار داده شد، گ

ترا نیست یارای این گفتگو
 اگر میل داری که بهر امام
 بکن وصف درگاه والای او
 بروزی که شد راست آن آستان
 دران آستان گوید از فخر، خشت
 غباری که خیزد از ان بارگاه
 غبار از کجا دارد ان آستان
 زمینی چو دل روشن و بسی غبار
 بران سرزمین هر که یکبار گشت
 دران روضه پاک، از جوش نور
 ز رفعت سرگنبدش هر زمان
 فلک گرد آن گنبد ز رنگار
 صبا هر دم آید ز سوی جنان
 وزانجا رود باز سوی بهشت
 بران آستان روز و شب ماه و مهر
 بگویند کاین آسمان عطاست^۱
 نیاییم^۲ ازین آستان جز و فاق
 خوشا حال آنکس کز امداد بخت
 سرت گسردم ای ساقی دلستان
 می ده که شوقم بجوش آورد
 نترسم ازین راه دور و دراز

نه هر گفتگو هست در خورد او
 کنی مدحتی تا شوی نیکام
 که افزون ز چرخست پهنای او
 زمین کسرد صد فخر، بر آسمان
 که خاکم بود به زخون بهشت^۱
 شود سرمه چشم خورشید و ماه
 که باشد زمینش به از آسمان
 هواش چو جان بابدن سازگار
 سر فخرش از آسمانها گذشت
 خورد دوش نظاره بردوش نور
 سر خود نهد بر سر آسمان
 بگردد شب و روز، دولاب وار
 کند گدیه عطری از ان آستان
 کند خاک آن باغ عنبر سرشت
 غلامانه مسالند، بر خاک چهر
 نه چون چرخ، آبستن صد بلاست^۲
 نبینیم از آسمان جز نفاق
 بگیتی بران آستان برد، رخت
 برغم فلک شو بهن مهربان
 چو مجنون مرا در خروش آورد
 بریزم بتیغ غنا خون آرز^۳

۱- کذا، چ: حور بهشت، تصحیح قیاسیت، ۲- چ: وفاست، ۳- چ: نه چون آسمان حامله

از جفاست، ۴- چ: نیایم، ب: بیایم، ۵- م: ب: بیرم سر حرس بادست آرز

مرا شوق گیرد گریبان بچنگ
مغنی نسوای نوی ساز کن
نوابی که آن اشک و آه آورد

کشاند بدان آستان بی درنگ
دمت بانی خویش خویش ده ساز کن
ازان^۱ پرده رویم برآه آورد

گفتار در مدح سردار خان^۲

چو سررشته نظم اینجا رسید
که ای آرزومند ایران زمین
ترا هست اگر میل گشت وطن
که جودش ترا غرق احسان کند
ز امسداد آن خان والامقام^۳
سحاب کرم، خان جمشیدشان
کریم بطبعی^۴ که از امر کن
نه چون ابر نیشان که فصل بهار
بمهدش همیشه بهاران بود
چنان از کفش دهر، پردر شده
شنیدم که حاتم درین کهنه دیر
شدی میزبان بر سر خوان^۵ خویش
ولی این کریم جبلی سخا
اگر گویمش رشک حاتم رواست
بخلق رسول و بجدود علی است
بوقتی که او عزم میدان کند
ینکی کوه، بر کوه بینی سوار

سروشی مرا در دل آمد پدید
ز هجر وطن چند باشی حزین
برو، بر در خان لشکر شکن
وجودت سراپا گلستان کند
بایران روی خوشدل و دوستکام
بلند اختر دهر، سردار خان
جهانرا پراز در کند چون صدف^۶
شود بر دهان صدف قطره بار
ز ابر کفش جود، باران بود
کز آن دامن آرزو پر شده^۷
نشستی بخرگاه، از بهر خیر
بمهمان نمودی بس احسان خویش
فرستد عطا بر در خانها
تفاوت بین از کجا تا کجاست؟
بلی یادگار نبی و ولی است
بهنگامه زرم، جولان کند
زهی مرد و مرکب، زهی کارزار

۱- م، ب، ازین، ۲- ج، ندارم، م: در مدح سردار خان گوید، ۳- ج، ز احسان آن خان عالی

مقام، ۴- ج، کریمی بطبعی، ۵- ج، نی صدف، ۶- م، ب، دو بیت اخیر با تقدیم و تأخیر آمده،

چهر کب؟ سپهری پراز رنگ و بوی
 سپهری چو تیر کمان راست رو
 قضا گر کند تیر خود همعنان
 چو بیرون کند تیر از شست خویش^۱
 چنان نرم رو باشد اندر شتاب
 نتواند ز هشیاری آن تیز تک
 ز هوش خود از گوش مثل قلم
محمد نژادا! علی خصلتا!
 تویی خسرو روز مردانگی^۲
 بود مرترا روز کین آوری
 سمندت بود تخت وزین رخت تخت
 جهانرا ازین تاج و انگشتری
 ز تاج تف تیغت ای آفتاب
 کند روز کین تیغت ای نیکبخت
 کمندت چو آرد کمین بر فلک
 ز بیم عمود تو در روز کین
 پیازی^۳ اگر افگنی بر فلک
 فلک قدرتا! اندرین خاکدان
 مرا شعر، در خورد وصف تو نیست
 درین داستان هفت بیت متین
 مناسب بحال تو تفسیر کنم
 کز امداد آن قطب قدسی کلام
 «بتن زنده پیل و بجان جبرئیل
 جهانرا چو باران، بیایستگی

ولی روز کین موبمو جنگجوی
 ز تیر قضا تندتر وقت دو
 بآن اسب تا سازدش امتحان؛
 از آن تیر، صد تیر افتد پیش
 که بر پشت او خوش توان کرد خواب
 کند رقص، بر نقطه مردمک
 کند پیکر خویش، بر گل رقم
 سکندر شکوها! ولسی نسبتا!
 دلیلش بگویم ز فرزاندگی
 سپر تاج و شمشیر، انگشتری
 نشینی بران رو باقبال و بخت
 ز مردی بزیر نگین آوری
 زمین خشک گردیده بر روی آب
 شکوفه ز مغز سران چون درخت^۴
 بسدام آورد از سما تا سمک
 کند نعره شیر، گاو زمین
 پراکنده گردند، خیل ملک
 تو سرور نژادی و من قصه خوان
 زبان و دلم بی خوشامد، یکیست
 ز اشعار فردوسی پساک دین
 وزان^۵ گفته خویش رنگین کنم
 شود نظم من ختم و یابد نظام؛
 بکف ابر بهمن، بدل رود نیل
 روانرا چو دانش، بشایستگی

۱- چ: شدت خویش؛ ۲- چ: روز کین شاه مردانگی، ۳- م، ب: ندارد، ۴- چ، ب: پیازی؛

۵- چ: کزان،

برزم اندرون شیرخورشید چهر
 جهان بی سر و افسر تو مباد
 بی‌زماندرون ابر بارنده‌یی
 ازین تخمه هرگز مبراد مهر

گه بزم ، دریات خواند سپهر
 خرد داری و نیکنامی و داد
 که آرایش چرخ گردنده‌یی
 همی تا بجایست گردان سپهر

پدر بر پدر بر پدر بر پدر

پسر بر پسر بر پسر بر پسر»



مرتبۀ سوم

در ذکر سخنورانی که تا هنگام ملاقات این ضعیف، ساقی نامه نگفته اند و کمترین
با ایشان صحبت داشته^۱

تحریر این مرتبه مشتملست بر ذکر سی و هشت تن^۲ از فصحای برگزیده که
مؤلف کتاب بایشان برخورد کرده و با ایشان صحبت داشته^۳ و تحقیق نموده که تا وقت^۴
ملاقات این ضعیف با آنجماعت^۵ ساقی نامه نگفته اند^۶ ولیکن اکثر سخنان ایشان
بر تبه واقع شده است، درین مرتبه حقیر^۷ تا ممکن باشد^۸ یا ثبیت یا دو بیت از ایشان^۹
که مناسبتی^{۱۰} بسیاق این اوراق^{۱۱} داشته باشد، بر بیاض میبرد، اگر احیاناً بیت مناسبتی^{۱۲}
به هم نرسد، چنان بیت برجستہیی از آن طایفه^{۱۳} بنویسد، که از باب دانش از مطالعه آن
مست سخن شوند، و آفرین بر قائل آن اشعار نمایند^{۱۴}

۱- ج: مرتبۀ سوم در ذکر فصحای که مؤلف بایشان برخورد و با ایشان صحبت داشته، ۲- اصل،
بست دینج تن^۱ و چون در (موب) ۳۸ تن ذکر شده مانیز متن را اصلاح کردیم ولی چ درین مرتبه ترجمه
۲۵ تن را شاملست، ۳- ج: با آنجماعت ندارد، ۴- ج: این ضعیف تا چند دارد، ۵- م: ب: ایشان ندارد
۶- ج: که مناسبت، ۷- ج: کلام، ۸- م: ب: مناسب، ۹- ج: چنان بیستی برجسته از آنجماعه،
۱۰- ج: و آفرین بر قائل آن کنند، نسخه بدل مانند متن،

ذکر^(۱)

مولانا نظیری نیشابوری

کمال دانش و خردمندی وی از حد^۲ حصر بیرونست،^(۳) علو^۴ بینش و هنر مندیش از سر آمد مستعدان ابن عصر افزون، چون ساقی نامه^۵یی از آن مطلع قصیده^۶ سخنوری بر صفحه^۷ روزگار یادگار^۸ نمانده، بنا بر آن ابتدای مرتبه^۹ ثالث میخانه^{۱۰} را بنام نامی آن گزین دانشمند انجمن فصحاء مزین میسازد^{۱۱} والا مقام ذکر آن زبدة الشعراء در مرتبه^{۱۲} نخستین این کتاب^{۱۳} قبل از احوال مولانا شکیبی بود.

۱- ج: نظیری، م: ذکر معنی آرای بیدیل نظیری نیشابوری، ۲- ج: یاد، ۳- ج: سازده

(۱) **تقی الدین کاشی** گوید: اصل وی از نضبه^{۱۴} جوین^{۱۵} است، و از جمله شعرائست که درین زودی قدم در وادی اهل نظم نهاده، جوانیت سلامت طبع و استقامت ذهن موصوف و بصفای صورت و حسن سیرت در میان مستعدان دیار خود معروف، در مبادی سن از خراسان بیرون آمده بر صیقل تجارت باینجانب خرامید، و بواسطه^{۱۶} میل بشاعری و اختلاط خوش طبعان، اشعار نیکو در جواب شعرا گفته منظور نظر و مقبول خاطر مستعدان عراق و آذربایجان گردید، در شهر سنه^{۱۷} اثنی و تسمین و تسمائه (۹۹۲) که در دار المؤمنین کاشان تشریف داشت، چند بیت غزل انتخاب نموده نزد راقم حروف گذاشت، در شهر سنه^{۱۸} احدی و الف هجریه (۱۰۰۱) از طرف هند قصیده^{۱۹}یی چند باینجانب فرستاد، دیگر بار در شهر سنه^{۲۰} ثلث عشر و الف، (۱۰۱۳) دیوانی مشتمل بر اقسام شعر قریب بچهار هزار بیت از آنجانب باینجانب رسید، و اکثر آنرا داخل و اضافه^{۲۱} اشعار سابق و لاحق گردانید، زیرا که بر شائبه^{۲۲} تکلف نتایج طبع و قادتش مشاطگان هرایس مجالس سخنرانی و چهره کشایان محافل صور معانی اند، ... الیوم در آنطرف فدوة الفصحاء است، بلکه ملک الشعراء و البلغاء،

«خلاصة الاشعار نسخة کتابخانه ملی ملک» گ

(۲) چندان ابداع معانی غریبه و مضامین مشکله که او را روی داده هیچیک از موزونان را نداده، مقتدای شاعران سخنندان و پیشوای عاشقان صادق بیان بود، و بکمال دانش و وفور بینش در میان امثال و اقربان، شهرت بیش از وصف پیدا کرده بود،

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۱۵» گ

... بسیار مردی صاحب همت، درویش فطرت، خلیق کریم، بلند طبیعت بود، و از شعراء و

فصحاء بوفور جمعیت و حالت ممتاز،

«عرفات» گ

بر روی عقده گشای ارباب بصیرت پوشیده نماند، که اسم مولانا نظیری محمد حسین و مولدش از بلده نیشابورست، در وطن خویش بسن رشد و تمیز رسیده، بعد از فوت پدر در اول جوانی و آغاز بهار رند گانی، میراث پیرادران باز گذاشته از وطن خروج نمود، بعد از گشت عراق و خراسان^(۱) بدارالامان هندوستان آمده،^(۲) داخل فهرست مداحان خان فلک قدر خورشید اشتهار، میرزا عبدالرحیم خانخانان شد.^(۳) و مدتها در خدمت آن خان سپهسالار بسر برد و قصائد^۴ ممدوح باستحقاق گفته^۵ صله‌های لایق گرفت.

بعد از امتداد ایامی که در ملازمت آن خان قددان، جهان جهان فیض کسب نمود، و از خرمن همتش دامان دامان جواهر و نقود اخذ فرمود، اراده سفر حجاز کرد،^(۴) و از عنایت بی‌غایت ایزد بی‌همتا در بتکده هند احرام وادی ام‌القری بست، و قصیده‌یی مشتمل بر عرض رخصت زیارت بیت‌الله در مدح خان مذکور^۴ گفته برو گذرانید، این سه بیت از ابتدای آن قصیده است، که اشاره باجارت کرده است:

ز هنر بخود نگنجم، چو بچم می مغانی

بدرد لباس بر تن، چو بجوشدم معانی

۱- چ: در احوال جوانی، ۲- چ: زبیت کردا و قصیده‌های، ۳- ج: گفت و، ۴- چ: در خان نکته‌دان.

(۱) چون علم شاعری در خراسان بر افراشت، و سمیت سعزوری بکوش نکته‌شناسان عراق و فارس رسانید، از آنجا به کاشان عراق آمد و در آن بلده جنت‌نشان، اشعراى آنجا شاهیها کرد، و غزلی چند میانه مومی‌الیه و مولانا حاتم رفه‌می و مقصود خرده و شجاع و رضائی طرح شده، داد شاعری در آنها داد، و این بیت از آن غزلیاست که در کاشان گفته:

زخود هرگز نیازم دلی را که میترسم درو جای تو باشد

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۱۵» گ

(۲) در خدمت شاه جلال‌الدین اکبر و نورالدین جهانگیر پادشاه و امیرای ذیقدر عظیم

الشان ترقیات نمود،

«مرفات» گ

(۳) اول کسی که از مستعدان ایران بشرف بندگیش عز اختصاص یافت، او بود،

«مآثر رحیمی» گ

(۴) بتاريخ اثنی عشر و الف (۱۰۰۲) از بندرسورت به مکه شتافت،

«شعر الهجم ج ۳ ص ۱۱۴» گ

من اگر ز شوخ طبعی، سر لنگری ندارم

علم است همت من، به-وای بادبانی

سگ آستانم، اما همشب قلاده-خایم

که سر شکار دارم، نه هوای پاسبانی^۱

تکلف بر طرف، که این قصیده را سراپا خوب گفته، و اکثر اشعار کلیاتش که

قریب بدوازده هزار بیت است^۲ همه رنگین و متین واقع شده، ساختگی بیجا و استعاره

بدنما در کلامش نیست.

نمونه

سخنانش همه رنگین و متین است نبی

نظم او یکسره چون در^۳ ثمین است نبی

در اکثر بلاد هند معروف و مشهور است^۴ و در اغلب السنه و افواه مذکور،^۵ یک مرتبه

این خان عظیم الشان مکتوبی از **برهانپور** بنادر العصری **مولانا شکیبی** مینویسد^(۱)

و بر حاشیه آن عنایت نامه **مولانا نظیری** را بدو کلامه یاد آوری میفرماید^۶ آن بلبل

دازالسرور **نیشابور** را از علو فطرت و غلبه غیرت، این ادای آن خان مهربان بر طبیعت

بغایت گران میآید، قصیده‌یی درین باب گفته، اظهار گله^۷ ازین مقدمه نموده رخصت

توطن **گجرات**^۸ میطلبید، خان دانشمند دانش بنام بعد از مبالغه بسیار، ویرا مرخص

می سازد^۹

این چند بیت از آن قصیده است

راضی شده‌ام بی تو با کسیر قناعت
نشناخته‌ام قیمت آن خاک قدم را

۱- ج: ندارم، ۲- ج: و اکثر اشعار دیوانش که فریب شش هزار بیت است، ۳- ج: مشهور،

۴- ج: مذکور است، ۵- ج: مینماید، ۶- ج: کلامه، ۷- م: ب: رخصت گجرات، ۸- ج: که درین ابواب گفته، ب: که در ابواب گفته، (ظاهر آ: از آن قصیده است که درین باب گفته)،

۱- این نامه به **یولقلی بیگ انیسی** نوشته شده است، **ملاعبدالباقی نهاوندی** کوید:

در وقتی از اوقات **یولقلی بیگ انیسی** مکتوبی در مدح ایشان (خانخانان) مزین ساخته از

گجرات مرصه میدارد، و مستحسن و مقبول افتاده، سرافرازنامه‌یی مشتمل بر تحسین بدستخط خاصه

ارسال میدارند، و در حاشیه آن این فصاحت شعار را نیز یاد آوری مینمایند، این مقدمه بر خاطر مولانای

مذکور گران آمده این قصیده را .. در سلك نظم میکشند

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۱۷» گ

غواص که دیدست، به بیچارگی من
 از دست، گهر داده و درباخته دم را
 عشق من و حسن تو قدیمند، ولیکن
 در خدمت تو نام و نشان نیست قدم را
 مدی دوسه، مخصوص دلها نکشیدی^۱
 مخدوم چنین یاد نمود دست، خدم را؟
 مانام خود از حاشیه شستیم، کزین بیش
 مهمان طفیلی نتوان بود، قلم را
 بتحقیق پیوسته که آن عندلیب گلشن معنی، بعد از سعادت زیارت خانه ایزد
 سبحان^۲ و اجازت از خان سپهسالار میرزا عبدالرحیم خانخانان در احمدآباد گجرات
 متوطن شده عمارت از برای خود ساخت^۳ و غلامان و ملازمان خود را بسفر زیر بار و
 دکن میفرستاد،^۴ از هر طرف مترددین او در شهر و سنین، منافع و مداخل کلی بدو
 میرسانیدند^۵ آن فریدزمان و منتخب دوران حویش، در آن مکان اکثر اوقات خود
 بصحبت^۶ سخن سنجان متین و نکته پردازان معنی گزین میگذرانند^۷ و همیشه فصحا
 و شعرای مسافر و مجاور هند را^۸ رعایت‌های بزرگانه کرده و زبان این طائفه بمدح و
 ثنای سخنوری و مرتبه موزون پروری خود^۹ گویا ساخته و رسمی قلندر^{۱۰} که یکی
 از آزادگان این جزو زمانست، و در فن سخنوری فرید دوران، در قصیده‌یی که در مدح
 خان فلک قدر خورشید اشتهار میرزا عبدالرحیم خانخانان سپهسالار گفته، اظهار
 این معنی نموده، و آتش رشک در جان امثال و اقران مادح و ممدوح انداخته :

۱- چ: نکشاید، ۲- چ: سبحانه، ۳- چ: عمارات عالی از برای خود میسازد، ۴- چ: میفرستد،
 ۵- چ: میرسانند، ۶- م: ب: در آن مکان بصحبت، ۷- چ: میگذرانند، ۸- ج: مسافر حجاز و
 هند، ۹- ج: موزون گری خود،

(۱) رسمی قلندر از دارالعباده یزدست، و بقدر طالب علمی کرده، و در طرز و روش تصوف
 و تجرید کوشیده، و همیشه خرقه پوش و جرعه نوش بسیار بوده، و بصحبت درویشان هر طبقه و طایفه رسیده،
 و نصیبی وافر از صحبت ایشان یافته، و ملاشوکتی استاجلو میگفت (که در ایام درویشها چندی با او
 رفیق بوده) که مدتها مجرد و تنها گرد بود، و خالی از جذب و حالتی نیست، و کمال از خود گذشتگی
 دارد، آخر الامر به هندوستان افتاد، و بولایت دلپذیر کشمیر رفت، و در آن ولایت از ملا بس فقر درآمده
 بلباس سپاهیان درآمد و ملازمت اختیار نمود، از آنجا به لاهور آمده بملازمت خانخانان مشرف
 گردید، و در سلک ملازمان و مداحان در آمد، و صاحب علوفه و جاگم شد، و بانامات و صلوات سرافراز
 گردید، در شاعری و سخن سنجی خالی از طبع و فهم نیست، و اشعار عارفانه گفته و میگوید، و الحال که
 هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد در گلکنده دکن میباشد،

نظم

ز ریزه چینی خوانت نظیری شاعر
 رسانده کار بجایی^۱ که شاعران دگر
 کنند بهر مدیحتش قصیده‌ها انشا
 که خون ز رشك فتد در دل سخن پرور
 ز نوک خامه او مضطرب دل گردون^۲
 ز رشك نامه او^۳ تشنه لب، لب کوثر
 لباس لفظ شود تنگ در بر معنی
 گهی که بگر معانیش بفگند چادر^۴ (۱)
 خوشا عمر سعادت مندی که با این طائفه روز بگذرانند^۵ زهی لذت حیات خرد مندی
 که بدینگونه زندگانی کند، (۱)

۱- مآثر رحیمی: رسیده است بجایی؛ ۲- مآثر رحیمی: افسون؛ ۳- مآثر رحیمی: پایه او؛

۴- ج: از رسمی قلندر تا بفگند چادر، را از قلم انداخته است؛ ۵- م: بگذارد؛

(۱) در همین قصیده راجع به شعرای دیگر چنین میگوید:

ز یمن مدح تو آن نغمه سنجشیرازی (هرفی)
 بطرز تازه ز مدح تو آشنا گردید
 ز فیض نام تو فیضی گرفت چون خسرو
 سواد شعر شکیبی جو کحل اصفاهان
 ز مدحت تو حیاتی حیات دیگر یافت
 حدیث نوعی و کفری چنان بیان سازم
 ز نعمت تو بنوعی رسید آن مایه
 ز گلبن املش صدچمن گل امید
 زلال مدح تو تارنمای رسمی گشت
 ز چشمه سار عطای تو مالیش تر شد

رسید صیت کلامش به روم از خاور
 چو روی خوب که یابد ز ماشطه زیور
 بتیغ هندی اقلیم سیمه را یکسر
 بشحفه سوی خراسان برند اهل بصر
 بلی مربی طبع عرض بود جوهر
 چو زنده اند بمدح تو تا دم محشر
 که یافت مهر معزی ز نعمت سنجر
 شکفت تا که بمدح تو شد زبان آور
 سراب از قدحش شد چو چشمه کوثر
 نهال حسرت او گشت نخل بار آور

• مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۵ •

(۱) تقی الدین اوحدی مینویسد: در گجرات منزلی پادشاهانه ساخت، و فراغت و رفاهیت
 میگذرانید، همیشه جمعی از اهزه، اکابر و اصافرد در مجمع او حاضر بودند و هنگامه شعرو صحبت در منزل
 او بفایت گرم بود، در هزار و شانزده که مؤلف در آن حدود واقع شد تا زمان در گذشتن وی همیشه صحبت
 بقیه در صفا بعد

مکرر از **مجرات** بدارالخلافة آگره آمده و بسعدت آستان بوسی خدیو جهانگیر کشور گشا، پادشاه فلک قدر خورشیدلقا، مخرب بنای ظلم و ستم، معمور نمای فضای وسعت نمای عالم،

مؤلفه

آنکه از عدلش همه سال جهان باشد بهار

سربسر روی زمین از ظلم باشد بی غبار

خسرو سکندر شکوه دارالو، **نورالدین جهانگیر پادشاه** مستعد گردیده به

مجرات عود نموده است،

وبصحت رسیده که مرتبه اول بموجب فرمان قضا جریان **پادشاه جهانگیر** جوان بخت، بدرگاه عرش اشتباه آمده قصیده‌یی بر سبیل ره آورد گذرانید^۱ و در همان قصیده بتقریبی که بغایت، ستحسین افتاده، صفت شراب کرده و پس از [آن] شمه‌یی از حقیقت کاردانی و برخی از کیفیت ملک-تانی خان عالیشان **میرزا عبدالرحیم خانخانان** اظهار نموده^۲ چون ابیات آن قصیده هنگام ملازمت **نظیری** بالتامام سمع اشرف اقدس رسید، بینهایت شکفته شده تحسین بسیاری^۳ به ولوی نمودند و فرمودند^۴ که در هیچ عهدی هیچکس از شعرا ممدوح خود را غائبانه بدین خوبی ستایش نکرده، پس از آن از مولوی پرسیدند که این ابیات را بخانخانان خوانده بید؟ وی^۵ گفت: بلی، حضرت فرمودند که صله این بشما چه داد؟ آن نکته‌دان سخن آفرین بعرض رسانید که بمن اعتراض نمود و فرمود که ترک ادب نموده‌یی، در قصیده‌یی که از برای پادشاه روی زمین و خداوند تاج و تخت و نگین گفته‌یی، پیر غلام کمین را در آن یاد نموده‌یی^۶ جهان پناه ازین جواب نیز خوشوقت شده **نظیری** را بانواع الطاف شاهنشاهی مفتخر

۱- ج: ندارد؛ ب: لمحرره، ۲- م: ب: گذرانیده، ۳- ج: بسیار، ۴- ج: بسیار، ۵- ج:

و فرمود، ۶- ج: او، ۷- ج: و خداوند تاج و نگین را در آن ابیات یاد نموده،

مانده از صفحه قبل

انفاق میافتاد، او را منفعتی عظیم از تجارت و زراعت و تملک حضرات بهم می رسید، و همراه صرف احباب و فقرا میکرد، از جمله در همان سالی که فوت میشد، نزد مخلص حساب کرد، بیست و یک هزار روپیه هوایی بهم رسانده بود، و الحق پدر و مادر درویشان و فقیران بود، نفع عظیم از و باهل استعفاق می رسید، «مرفعات» گ

وسرافراز گردانید،

این ضعیف نیز چند بیت متفرقه از آن قصیده باصفت شراب، که مناسبت تمام باین کتاب دارد، درین مقام مندرج نمود، امید که پسند خاطر ارباب فهم و اصحاب ذکا گردد، این سه بیت از ابتدای آن قصیده است: (۱)

ترتیب کهن تازه شد آیین زمانرا^۱

نو داد نسق، شاه جهانگیر جهانرا

از قاعده دانی سپه و ملک نسق کرد

آری بنسق؟ کار شود قاعده دانرا

خاک از اثر تربیتش عین سپهرست^۲

حق پرده بر انداخته جنات نهانرا

در باب طلب خود گوید^۳

ناگاه بر آمد ز دم بانگ، که گویند

فرمان طلب آمده از شاه، فلانرا

در صفت^۴ شراب ناب و خان سپهسالار گوید^۵

از چهره بیادای رخ مسند و مسکن

در کاسه زر ریز، زخم آب رزانرا

آن شیره انگور، که تا او نشود صاف

از درد، نصیبی نرسد درد کشانرا

۱- اصل: جهانرا، تصحیح متن از کلیات نظیری ص ۱۶۱، ۲- چ: آری نسق، ۳- اصل: عکس سپهرست، متن از کلیات، ۴- چ: ندارد، ۵- ب: در باب، ۶- چ: در صفت سیادت مآب و عرض جان (خان؟) کردون جناب گوید همین قصیده در باب طلب خود گوید،

(۱) این قصیده در ذیقعد ۱۰۱۹ بعرض رسید. و **جهانگیر پادشاه** خود درین باب مینویسد: **نظیری نیشابوری** که در فن شعر و شاعری از مردم قرار داده بود و در **گجرات** بعنوان تجارت بسر میبرد و قبل ازین طلبیده بودم، درین و لا آمده ملازمت کرد، قصیده **انوری** را که باز این چه جوانی و جمالست جهانرا، تقبیع نموده قصیده بی جهت من گفته بود کذرانید، هزار روپیه واسب و خلعت بصله این قصیده بدو مرحمت نمودم.

توزک جهانگیری ص ۱۲، گ

آن بکر پرچهره، که بی صحبت سورش^۱
 بازارچه^۲ برچیده شود شیشه گرانرا
 بنت العنب آن بکر، که در لیل زفافش
 دستارچه^۳ دستار شود قیصر و خانرا
 آن باده که در آخر آدینه^۴ شعبان
 سازد شب عید^۵ اول شام رمضانرا^۶
 آن باده که سازد بدمی، گونه احمر
 در چهره صفرزده^۷ رنگ یرقانرا
 آن باده که گر در طپش دل نظر افتد
 از قهقهه^۸ شیشه، گشاید خفقانرا
 در وقت عطا، پایه فرازنده کرم را
 در حال عنا، شعله فروزنده روانرا
 در طبع جوانی نهد آرامش پیری
 درک خرد پیر دهد طبع جوانرا
 زین^۹ باده صافی که فروزنده هوشست
 بستان وزهش^{۱۰} نور یقین بخش، گمانرا
 بر عقل هویداست، که رجحان عظیمست
 بر چاکر جاگیرستان، ملک ستانرا
 در تقویت ملک و سپه، دست قوی به
 سالار نکت یاب و وزیر همه دانرا
 در عون سپهدار و سپه، کوش ونگه کن
 نام از پسر زال بلندست گیان را
 تکمیل بود پیشه پیران، نه جوانان
 صعب آدمی خرد^{۱۱} کند کار کالانرا

۱- ب: شورش، کلیات: سوزش، ۲- نسخ میخانه: آخر پنجشنبه، متن از کلیات، ۳- نسخ

میخانه، مام رمضانرا، متن از کلیات، ۴- کلیات: این، ۵- و کلیات: دهش، ب: دهش، متن از: م،

تشریف قبولی ز سر لطف، که اقبال

از دیر، پی بندگیت بسته میانرا
بر ارباب دانش و اصحاب بینش پوشیده نماند، که این ضعیف در ابتدای سنه
اثنی عشرین و الف (۱۰۲۲) در خدمت میرزای دانش پناه **میرزا امان الله** که فرزند
دلیند، و خلف ارشد ارجمند^۱ بازوی دولت جهانگیر جهانبان، گزین امین
جانشین صاحبقران، **مبارزالدین مهابتخان** است، بشغل کتابداری اشتغال داشت،
و هم^۲ در آنسال **مولانا نظیری** مکتوبی از **عجرات** به **دهلی** نزد **شکیبی** بدین
مضمون ارسال داشت^۳ که:

«برای معنی آرای استادی، سندی، **شکیبی** محتجب و مستتر نماند، که
امسال^۴ فتوحات دنیوی بیش از پیش، رو باین درویش عاقبت اندیش گذاشته، با عدم
تعلقی که این شکسته بال را با مال دنیا بوده، خویش را بدان متعلق می یابد، از صفحه
ادراک چنان مطالعه میشود، که شاهد مرگ را بدین آلودگی و روسیاهی در کمال
غفلت و بی عاقبتی درین نزدیکی در آغوش خواهد کشید»

دوماه^۵ بعد از رسیدن این مکتوب **شکیبی** **نظیری** در **احمدآباد** ازین دارملال
بعالم مثال انتقال کرد، و سه ماه بعد از فوت او^۶ **شکیبی** در **دهلی** ازین عالم سفلی
بعالم علوی خرامید، مدفن وی در شهر مذکور، در منزل ویست، یکی از فصحای این
ایام، این مصراع را تاریخ فوت او پیدا کرده که: علم بکوی ابدزد پیمبر
شعراء - ۱۰۲۲^(۱)

۱- چ: و خلف سعادت مند، ۲- چ: هم، ۳- چ: داشته بود، ۴- چ: امثال، ۵- چ: ده ماه،

۶- چ: وی،

(۱) از بیان مؤلف ظاهرست که **نظیری** در ۱۰۲۲ و ممکن که در ۱۰۲۳ فوت کرده، اما ازین
مصراع ۱۰۲۱ برمی آید، چنان که از «ز دنیا رفت حسان العجم آه» که در **مخزن الغرائب** و
منتخب الاشعار منقولست و از «مرکز دایره بزم کجاست» که **داغستانی** نقل کرده است، بقول
خوشگو وفات **نظیری** در ۱۰۲۳ واقع شد، نیز رجوع کنید بحواشی، ش
پروفسور محمد شفیع حواشی آخر کتاب را بزبان اردو نوشته اند، بنده زبان اردو نمیدانم
ولی بظاهر معلومست که سال فوت **نظیری** و **شکیبی** را ۱۰۲۳ دانسته اند،

رک: تعلیقات چ ص ۸۹

بقیه در صفحه بعد

دیوان آن نکته پرور بی نظیر، از اول تا باخر بنظر این حقیر رسیده، دوازده

مانده از صفحه قبل

تقی الدین اوحدی مینویسد: **میرفایض** که داماد و پسر خواننده اوست در تاریخ وی بافته:

«ز دیارفت حسان العجم آه: ۱۰۲۱» و بنده راست:

خسرو نظم نظیری که خرد	گر نظیرش کند اندیشه خطاست
گرم هنگامه ارو بود کلام	شد دل افزوده جواز جابر خاست
بود ملت نکت آراسته زو	چون مداری که زمرکز آراست
تا ازو بزم سخن خالی ماند	نغمه نظم همه وا است
می سخن تا ابد ارجه سخن	مرکز هستی او پابرجاست
چون شد از مرکز هستی بیرون	در مداری که ز فنا عین بقاست
چرخ سرگشته بتاریخش گفت	• مرکز دایره بزم اجاست • ۱۰۲۱

همو در ترجمه **میرفایض نظیری** مینویسد: سیدزاده آدمی طبیعت خوش فطرت **میرفایض**

نظیری مدنیت که در **گجرات** راجا اقامت افکنده و نسخ تعلیق را بغایت خوش مینویسد و با **مولانا**

نظیری و ملتی قریب کرده بود، لهذا مولوی مر بی او بودند، و در همه حال ترقی و افز کرده و **مولانا**

نظیری مذکور در وقت رحلت از سه صبیغه صغیره یکی را پسروی داد و وی از جمله اوصیای نالانته او شد. الحال

وارث حقیقی و جانشین مولوی اوست و چراغ آن خانواده بوی روشن طبعی راست و درست و با مزه

دارد، و روش اختلاط هموار و خوب، در دارالانشای **گجرات** خود با او همیشه مخصوص بودیم، او راست:

شهودنا شده در راه عشق راحت نیست

نفسی نیست که از شوق جمانش **فایض**

ای از تو میان کرانها را

بهر سخنی خوشم که بی جواب

بسان کرد قتادم بر آستانه تو

چسود به تمام شود کاروان بیاساید

چون قلم خون سپه بر سر مهر گمانش نیست

وی از تو کران میانها را

مشتاق بود فسانها را

مگر نسیم قیوام ز خاک بردارد

• عرفات • گ

مؤلف **مآثر رحیمی** سال فوتش را ۱۰۲۳ قلم آورده و مینویسد: در مسجدی که در جنب منزل

خود ساخته بود مدفون گشت و در فن زرگری و فوفی تمام داشته.

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۱۸» گ

ازین هر سه ماده تاریخ که مذکور افتاد، سال (۱۰۲۱) استخراج میشود و چنانچه درین دو ماده

تاریخ: علم بکوی ابد زد بیمر شمره و ز دنیا رفت حسان العجم آه. الف محدود را دو عدد حساب

کنیم باز هم (۱۰۲۲) میشود، نه (۱۰۲۳)

سرخوش میگوید: در همان عصر يك **نظیری** دیگر بهم رسیده هر دو برای تقرر تخلص با هم

در آویختند، این گفت آن تخلص را بگذار، و آن میگفت تو تخلص دیگر پیدا کن، آخر فراد برین

افتاد که **نظیری نیشابوری** صاحب مال است، ده هزار روبیه خود موافق عدد «یا» باین **نظیری**

مفلس بدهد که او «یا» را دور کرده **نظیر** برای خود تخلص نگاهدارد،

بقیه در صفحه بعد

«کلمات الشعراء ص ۱۱۲» گ

هزار بیت است^۱ و ساقی نامه ندارد، نه بروش ترجیع ونه بطرز مثنوی^(۱) بنا بر آن

۱- چ: هشت هزار بیت است

مانده از صفحه قبل

آزاد هم در ترجمه نظیر مهدی این قصه را مذکور ساخته و میگوید: **نظیر مهدی** بعد از ۳۰ به هند رفته و نظیری در ۱۰۲۲ در گذشته، ظاهراً این سؤال و جواب غائبانه شده باشد، «سرو آزاد ص ۵۶» گ

نقی الدین اوحدی و دیگر تذکره نویسان عهد، در نیشاب چیزی بقلم نیاورده اند، و در عرفات ترجمه این شاعر همان بنام **نظیری مهدی** ثبت است، گ

آزاد مینویسد و **نقی جهانگیر پادشاه** کتابه عمارتی با او فرمود، غزلی گفته بعرض رسانید که این دوبیت از آنست: (غزل نیست، فصیده است و در تعریف دولتخانه، رک: کلیات نظیری ص ۶۵ گ)

ای خاک درت صندل سر گشته سرانرا

مشاطه سیمای رخ خلسق، زمینت

پادشاه در جایزه آن قریب سه هزار بیکه زمین انعام فرمود، و بنقل از **ذخیره الخوانین** گوید:

ملا نظیری از **مکه مبارکه** آمده بتقریبی بعرض نواب **خانخانان** رسانید که اشروویه چقدر توده زر

باشد، **خانخانان** پیش او اشروویه را توده کرده نمود، آن عزیز دیده شکر کرد که طفیل نواب اینقدر

زردیدم، نواب همرا باو بخشید، و نیز بنقل از کتاب **گلزار ابرار** تألیف **شیخ محمد مندوی**

متخلص به **غوثی** مینویسد که: **نظیری** اواخر عمر در **هندو** نخواست نزد **غوثی** عربی آموخت و

دوازده سال تنمّه عمر را که در **احمدآباد** اقامت گزیده بود، نزد **مولانا حسین جوهری** علم

تفسیر و حدیث فرا گرفت،

«سرو آزاد ص ۲۴ و ۲۵ و خزانه عامره ص ۴۳۷» گ

محمد عارف شیرازی که تذکره خود **لطائف الخیال** را در سال ۱۰۷۸ به پایان برده است

مینویسد که: **رافع** بعضی از فرزندان **سلیمی مولانا نظیری** را در **آجرات** دید، گ

نادم گیلانی شاکرد **نظیری** که ترجمه اش خواهد آمد، در مدح استاد گفته است:

مشتاق نظیریت، چه **خاقان وجه لغفور**

سرتاسر آفاق جهان معرکه ماست

و در مرثیه او گوید:

نمش خود را پیش تابوتش کتل میخواستم

وقت رفتن بود، مرکه بی اجل میخواستم

«نصر آبادی ص ۲۴» گ

(۱) **مولانا نظیری** را در باب می و میخانه ترکیب بندی موجدانه است که از نظر مؤلف

میخانه مکتوم مانده و ما برای مزید فایده ترکیب مزبور را با استفاده از کلیات چاپی اوس ۳۹۰ و متأثر

رحیمی ج ۳ ص ۲۵۷ که با دونه نسخه خطی کلیات نظیری مقابله شده است، در اینجا نقل میکنیم:

«این ترکیب بند موجدانه در دار السلطنه **لاهور**، در فصل گل و بهار، در اوان سرمستیها در

تعریف **خرمی عالم**، مذیل بنام نامی صاحبی ام ابوالفتح **بهادر عبدالرحیم خانخانان بن بیرم خان**، در

استدعای صحبت ایشان گفته شده:

آن جلوه که در پرده روشهای نهان داشت

از پرده بر آمد، روشی خوشتر از آن داشت

بقیه در صفحه بعد

چندیست متفرقه از آن فرید زمان، مرقوم قلم شکسته رقم گردانید، امید که در نظر
اهل هنر بدینا نباشد،

بیت

تو گریه زنی سودای دل، نازی زبان داری

مرا سرمایه دنیا و دین نابود میگردد^۱

وله

ز فرق تا بقدم^۲ هر کجا نظر فکری

گر شمه دامن دل میکشد، که جا اینجاست

بغیر دل، همه نقش و نگار بیمعنی است

همین ورق که سیه گشته، مدعا اینجاست^۳

۱- کلیات ص ۹۵ س ۱۱۴ - ۲- ج، کلیات: تافدمش^۳ - ۳- کلیات ص ۴۴ س ۱۵ و ۱۴،

مانده از صفحه قبل

ذوقی بچمن داد^۴ که در خنده ابرست
امروز که شد عشرت می، لعل قبا شد
این جلوه حسنت^۵ که در پرده نکنجد
کاشن طرب انگیزتر از قصه محبوب
هر گل ز چمن دفتر برهان خلیل است
یکروز چنین عمر همی کرد تصور
در باغ خروش از در و دیوار برآمد
بیخواست بر آورد سر از طرف چمنها
مشاطگی هر خس و هر خار صبا کرد
ایمن نتوان بود، که از ابر بهاری
دستار گل امروز نگر گشته پریشان
نوروز کز دل بهوس شاد نمودیم
افزونی روز و کمی شب نه کنون خاست
تا هست جهان هست خزان و بهاری

شوری ز گل انگیخت^۶ که بلبل بفغان داشت
دیروز که بود آفت دی، رنگ خزان داشت
این قصه عشقت که پنهان نتوان داشت
عرض رخ شیرین است که خسرو ببیان داشت
گلزار چو دعوی مسیح است که جان داشت
گردید برایم یقین هر چه گمان داشت
کز غنچه لبان خاک، بدل رازنهان داشت
چندانکه زمین تازه نهالان جوان داشت
از بس که چمن غالیه در غالیه دان داشت
شد لالهستان هر چه زمین ژالهستان داشت
دیروز گر از غنچه بسر تاج کیان داشت
پارینه همین بود و همین رنگ و نشان داشت
این قافله تا بود همین سودوزبان داشت
دل، بسته این وضع مکرر نتوان داشت

کو عشق که دود از دل پردرد بر آرم

آهی کشم از هستی خود کرد بر آرم

غماز دل و شعله خون چکر آمد

عشقست که از کسوت آدم بدر آمد

عشقست که هم پرده وهم پرده در آمد

عشقست که در پرده حوا بخرامید

وله

ما بید بوستانیم ، مارا ثمر نباشد
مردود دوستانیم ، ازما بتر نباشد^۱

وله

باین شومی که میمیرم من امروز
بمرگ من نگرید مادر من^۲

این بیت کنایت آمیز ، در باب مولانا محمد صوفی گفته:

آرایش برون چه کنی پشم گوسفند؟

گرگی که در درونست ترا، گوسفند کن^۳

۱- کلیات ص ۸۶ س ۱۶ -۲- پروفیسور محمد شفیع در حاشیه مرقوم داشته اند که : در کلیات مطبوعه ندارد، بنده نیز احتیاطاً در کلیات مطبوعه جستجو کردم و این بیت را نیافتم، ۳- کلیات ص ۲۴۹ س ۱۴،

مانده از صفحه قبل

در هر نفسی رفت ، برنگی دگر آمد
کان یار سفر کرده ما از سفر آمد
او بود که بر آتش دل جلوه گر آمد
شد عشق چو در پرده سودا ، بر آمد
در صورت یکتایی ازان هر دو بر آمد
از دل بدل آن عشق باین سینه در آمد
صدشکر که این بار ستمگارتر آمد

نیک آمدی ای عقل مرا آتش خرمن

لبیک ، زهی چشم امیدم بتو روشن

کردیم بحال دل آشوب بی‌رستان
سر می و میخانه بگویم بدستان
برخویش بهالند ز متی همه مستان
گر جام ز ساقی نستانی ، مزه بستان
بر ما خم و ساغر، در و دیوار گلستان
بساری بنشینیم بهمت بر مستان
زین شرم که بی می اتوان رفت بیستان
یک شیشه می کو، که کنم شمع شبستان
کلرنک چو رخسار بهارست، زمستان

عشقت که بگذشته و آینده ما اوست
هان جان و دل ، آغوش و بغل خوش بگشایید
او بود که از سینه بتاراج خردخواست
شد حسن چو در جلوه خوبی ، بنظر رفت
آنکاه برانگیخت فراقی و وصالی
تا چشم خودی نکند کار برانکار
آن یار که معموری دل ازستم اوست

خیزید که گیریم می از ساقی مستان
جامی دوسه نوشیم و در آیم بی بازار
بس نشاء بلندست اگر لب بگشاییم
هان ای دل خافل شده هنگام صبحت
بیدرد! سراز خواب بر آور که بپیمود
برخیز ، که گر بهره یی از نشاء نداریم
ایام بهار آمد و در خانه بماندیم
تاریکی غم از افق سینه دمیده
در کشور آنقوم که این باده حلاست

از میکده مکنز ، که در کعبه فرازست

بسیار مدو نیز ، که اینراه درازست

مانده از صفحه قبل

آفرانز که در صومعه محبوب زما بود
فکری که غم مدرسه و درس بمانیست
آهی که به بودردیم آزرده همی ساخت
فهری که شود هیزم او آتش فمروود
خمار داش خوش که پی می که و بیگانه
دی راهب بتخانه بمن راه حرم را
خورشید بزنتار همی بست میانش
دیدیم که در میکنده هم شاهدوسا فوست
او بود که در هر که نظر کرد، بقایافت

در میکنده از صافی دلها بهلا بود
در ساغر می نشاء و درساز نوا بود
در علت تن، صحت و در درد، دوا بود
دیدیم که خاکستر او لطف و عطا بود
هر گاه که رفتیم، در میکنده او بود
نزدیک نمود او چه بسی دور نما بود
در بتکنده هر ذره که در روی هوا بود
آن خانه بر انداز، که در خانه ما بود
او بود که از هر چه گذر کرد، فنا بود

این جلوه همانست کزو گریه بجوشید
شوری شد و در خاطر همچون بخروشید

غافل مکن، بتکنده راهم حرمی هست
در دیده نمک ویز، که خوابت نریاید
در عشق جوعغل و خرد باده پرستان
در شکوه دل، طفل الفبا نشناسم
آن نیست که در هجر دلمرا نخر اشد
دلتگی من چون سبب خوشدلی اوست
ساقی غم نابودن می، سخت خمار نیست
دل بر خود و بر هستی خود از چه نهد کس
جز جام می عشق، که آینه سدفست

زانسوی خرابات چو رفتی صنمی هست
شایسته دریافتن از عمر، دمی هست
ویرانم و آ که نه که بر من شمی هست
زین بیش ندانم که ورق را رقمی هست
گر نیست سنان مژه، نوک قلمی هست
در یوزه کم از در هر دل که غمی هست
مستیم اگر در قدح و جام، نمی هست
در هر نفس ما چه وجود و عدمی هست
بیمانه زهرست اگر جام جمی هست

آن به که بفرار مژه نر نشناسیم
لب نشنه بگیرییم و مسکنده نشناسیم

گر قیصر و کرما همه محتاج و گداییم
بر خویش کلدبرگ نجینیم، و گرنه
عقل و دل و ماء بیخبرانیم که یکجا
زین لب که بود بسته تر از کار دل ما
با آنکه زبال مگسی سایه ندیدیم
شوقی نه گریبان کشر و عشقی نه عنان گیر
از هستی ما تا رمقی همراه ما هست
انصاف نداریم که با خرمن مقصود
خون از جگر غنچه کشودیم نظیری

سیلی خور بیش و کم ینک خانه سراییم
نیک و روش سیر که نشو و نماییم
صد سال نشینیم و ندانیم کجا ایم
صد کار فرو بسته گردون بکشاییم
هر جا که نشینیم ثنا گوی شماییم
مشکل که ازین پرده ناموس بر آییم
گر هم تک بادیم، که در قید هواییم
در حسرت کاهی که پرد، کاهرباییم
بخروش که بر طرفه گان نغمه سراییم

می آن نکنند باتو که مشق تو بجان کرد
غم بادلم آن کرد، که با ماغ، خزان کرد

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

داغ دلم آفرودخته تر شد ز چراغم
در پوست نمی‌کنجد ازین نشاء نشاطم
بر شعله خورشید زند طمنه فروغم
سدسال گرازگا بمشامم نرسد بوی
سرگرمی بازار جنون باد مبارک
دیوانگی آشفته تمسین و تمیزم
آنجا که منم بیوجوان بیخبرانند
صبحم بخراش جگر و سینه دمیده
روز سیهی دیدم ام از هجر که امشب

هم منصب پروانه بود پنبه داغم
بردست نمی‌استد ازین باده ایانم
بر گرمی پروانه زند خنده چراغم
افسرده نکردم بخزان بلبل باغم
آشفته‌گی هست بسودای دماغم
فرزانگی آفت زده لابه و لاغم
کس رنجه مسازید و مگیرید سراغم
روزم شده پیدا بجگر خونی داغم
در پیش نظر صبح نماید پرزاعم

ناز کمتر از ایام بهارست، تموزم

خورشید فرو می‌چکد از چهره روزم

فهرش بسخن تیغ و بدم نیشترم کرد
چون خنده ناخوش دهان می‌نمکم ساخت
بیش از همه در دیده غم کرد هر بزم
از خلوت شرم و ادب آورد بروم
یکشب بدر صبح وصالم نرسانید
من بیخودم از لطف کجا بود که سافی
کی بود که فرصت دلی از خنده خوش ساخت
کامی به مراد دل خود برنگرفتم
گفتم سخن عشق و برندی نشدم فاش

زهر دل و کافور مزاج نظرم کرد
چون گریه صاحب غرضان بی اثرم کرد
در چشم نشاط از حمله کس خوارترم کرد
در معرکه شور و جنون جلوه گرم کرد
آن بخت که در مانده خواب سحرم کرد
یک جرعه می‌داد که خون در جگرم کرد
کی بود که قسمت ایی از گریه ترم کرد
ز امروز که طالع بوقا هم سفرم کرد
نفرین خرابیات چنین در بندرم کرد

اینها چه گراز کرده هستیم بر آورد

از بندگی خاطر خویشم بدر آورد

شادم که دوا درد مرا سود ندارد
یک کس بدر صومعه مقبول نظر نیست
سرگشته زدم گام بهر جا و ندیدم
صد مرتبه زد بخت بهم زیج و رصد را
بیفایده بر آتش دل، ناله سپند دست
ای خرمنم آتش زده از من چه گریزی
گو گریه مکن شور، کزان کان نمک نیست
تسا از خیر صحت صاحب نشوم شار

بیماری عشقت که بهیچ ندارد
نازم خرابیات که سرود ندارد
یک ذره که ره جانب مفود ندارد
این هفت فلک اختر مسعود ندارد
در مجمر ما بوی شکر و عود ندارد
اندیشه مکن آتش ما دود ندارد
یکدل که کبابی نمک آلود ندارد
شادی دلم از نغمه داود ندارد

افغان که هلال شب عیدم بخسوفست

خورشید مرا ساعت نوروز، کسوفست

زاندم که بافسون طیبانت نیازست

عیسی بفسون دم خود بر سر نازست

مانده از صفحه قبل

در آرزوی صحت تو لحظه بر ایام
 کار تو نه کاریست که آن فاتحه خواهد
 برخیز که مفتاح دها بر سر کارست
 از عارضه غم نیست، که چون دولت دانان
 بر مرکب صحت فتوان تاخت همه عمر
 باد از بگلستان تو آسیب رسانید
 تا بوی گل تازه دماغ تو گرفتست
 درفته ترا ذات خوش از فتنه مصونست

همچون شب عیدست که بر طفل درازست
 در عقده اینکار ندانم که چه رازست
 برخیز که درهای اجابت ز تو بازست
 در غیب حکیمیت که بیمار نوازست
 میدان جهان پر ز نشیبست و فرازست
 او نیز ز آسهب گلستان بگدازست
 در موسم گلزار درباغ تو بازست
 چون نرگس بیمار که بر بستر نازست

ملك از حشر (خبر) فتح تو نقصان نپذیرد

غم کیست کز اقبال تو درمان نپذیرد

چون ناله نهم بر سر افلاك قدم را
 گر يك تنه بر قلب ملایك نتوان تاخت
 برخیز که امروز بخوش کردن دلها
 دیروز که سر دل و مقصود اجابت
 در فکر تو عاشق بسؤال لب معشوق
 حسن از بی شوریدگی عشق بیاراست
 عشاق چو دیدند مبارك الم تو
 صد شکر که در ساعت فرخنده نوروز
 آن رفت که بی زله خوانت فلك پیر

از ضعف برون آوردم احسان و کرم را
 از اشك جهانگیر کشم خیل وحشم را
 گیتی بحق صحت تو خورده قسم را
 در کار تو میرفت هرب را و عجم را
 از خاطر آشفته نمی گفت نعم را
 ز اشفتگی عارضهات زلف بغم را
 در عشق فزودند بیبرایه الم را
 آراسته دیدیم به جم منند جم را
 سیری شکم نام همی کرد، درم را

نام تو که گنجیده بهر ذره جانم

از غایت تعظیم نکند به بیانم

خاری که بیای تو خلد، باغ یقینست
 در هزم قوی باش که اندر ره دولت
 در خوشدلی آویز که باهر تو دولت
 بردار نقاب از رخ و تسکین دلی ده
 بر بستر نازست، اگر جلوه قدست
 در خلوت ما هر که نه پروانه، برون باد
 تا دهر ترا داروی تلخی نچشاند
 در کار تو از بیخردی گر بدیی رفت
 ز ایام مکن شکوه، که باشد غم ایام

سنگی که پراه تو فتد، کعبه دینست
 مفتاح نجاتست بهر جا که کهینست
 گزاشته بگشته بود جیل متینست
 پیرایه حننت نه بمصر و نه بچینست
 در پرده حسنست، اگر چین جبینست
 شمع از نظر چشم بدان، خانه نشینست
 دولت زیسارست و سعادت زیمینست
 آن خاصیت طینت دهرست، نه کینست
 نوش دم زنبور که با نیش قرینست

گو حادثه بر حادثه در ملك بقا باش

با ایرج و داراب بود در نخل خدا باش (۹)

ذکر

عندلیب گلزار معانی، مولانا شراری همدانی^۱

این یگانه سخنی نوادر الافکار! **عبدی بیگ** نام دارد، ویکی از نیکان سرآمد این روزگارست^۲، و در فن سخنوری فریدزمان و وحید^۳ دوران خودست، اشعار او همه خوش انط و معنی واقع شده، تکلف بر طرف که درین ایام وجود او غنیمتست، مؤلف کتاب قریب بچهارماه بامولوی همسفر بود، آنقدر صلاحیت و مردمی که از او دیده از کم کسی دیده باشد، و یاشیوه از خوبیهای شراری^۴ این که هرگز خبث کسی نمیکرد و نمی شنود، صاحب این خصلت از شعرای منأخرین هیچکس نبوده^۵،

مولد آن عندلیب گلستان نکته دانی از **همدان** است،^۱ و هفت نوبت از وطن خود^۶ به هند آمده و دکن ثلاثه^۷ را گشت کرده و قصیده ها در مدح خان سپهسالار **میرزا عبدالرحیم خانخانان**^۸ گفته و صلۀ خوب یافته باز^۹ بوطن عود نموده آن نقود را بمصرف رسانده است^{۱۰}

عدد ابیات آن نادره عصر بسهزار بیت رسیده باشد، بتحقیق پیوسته که آن سعادت مند بسعادت زیارت **مکه معظمه** مستعد گردیده است،

۱- م، ب؛ ذکر مولانا شراری همدانی، ۲- ج؛ بجای تمام عبارت متن آورده؛ یکی از نیکان این روزگارست، ۳- ج؛ و نادره، ۴- ج؛ و یاشیوه دیگر از خوبیهای مولوی، ۵- ج؛ در شعرای این ایام کم بهم میرسد، نسخه بدل مانند متن، ۶- ج؛ از وطن، ۷- ج؛ خان سپهسالار خانخانان ولد بزم خان، ۸- م، ب؛ صلۀ لایقی یافته^۱

(۱) **امین احمد** بذیل **همدان** نوشته است: **شراری** خواهرزاده **هلاکی** است، (که ملازم سلطان حسین میرزا این بهرام میرزا بود) در همین سال به هند آمده (امین احمد در دیباچۀ هفت اقلیم گفته است که این کتاب را در شش سال جمع ساخته و در سنه ۱۰۰۲ تمام کرده، اما در فصول ابتدائی بذیل دکن نوشته است که سال هجری در آنوقت سنه ۱۰۰۱ بوده) ملازمت یکی از ملازمان این درگاه (یعنی درگاه اکبری) را لازم گرفته روزی چند بسر برد، آخر از خواهش خود دامن درجیده درزی درویشان برهمنای سیاحت متکی گردید، ش

(۲) ظاهراً مراد از گلنکده و احمدنگر و بیجاپور، ش

در سنهٔ خمس عشرین و الف (۱۰۲۵) مسود این اوراق پریشان را بآن عزیز
در اجمیر هند^۱ ملاقات واقع شد، تا آنوقت سن^۲ شریفش بشصت و یک رسیده بود، این
دوبیت از ایشانست:

شعر

خوش آن مستی که چون می درغمش^۳ خاموش بنشینم
بجوش آرم حریفانرا دهی کز جوش بنشینم
نگردد خاطر شوریده جمع، از بس پریشانی
اگر چون حلقهٔ گیسوش، در آغوش بنشینم
این قطعه هم از آن معنی گزینست، که بجهت جازوب **خانهٔ کعبه** گفته است:

قطعه

یارب این گلدسته کاندردست فراشان تست
از کدامین مرز و بومست، از کدامین جویبار
کز نگاهش آب میگردد بچشم آرزو
می ندانم پنجهٔ مهربست، یا مژگان یار^۴

۱- ج: در اجمیر هندرا از نسخهٔ در حاشیه در آورده، ۲- ج: از غمت

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: وی برادر کوچکین **مولانا رشکی** است که مذکور خواهد
شد، مولد و موطن و منشأ ایشان **همدان** است، و اصل آباء او از شکر اخلی و ترکان، و **مولانا شراری**
هم بغایت العایه عالی طبیعت، خوش فهم، بلند همت، شجاع، مردانه، صاحب فطرت و اقامت، و الحال مدت
دهسال باشد که از سر لذات نفسانی و هواجس شهوات جسدانی مردانه در گذشته، بتوبه و انابت قدم
در گذاشته، در عبادت و عبادت شایسته، بنیسته قیام و اقدام مینماید، و دوسه نوبت بهند آمده، هر نوبت
بنقریب یکروز خوانین چون **شیخ ابوالفضل و خانخانان** و غیرهم تکلفات یافته، مراجعت به **ایران**
نموده و باز برگردیده و در سنهٔ هزار و بیست و چهار باز از دکن به **آگره** آمده متوجه **عراق** شد، اشعارش
بسیار بلند مرتبه و عالی درجه و شاعرانه است، و خود در بدایت حال بیشتر از برادر بزرگ خود همین
شرار بود، و الحال زبدهٔ اخیار است، «عرفات» گ

ملا عبدالباقی نهاوندی مینویسد: در سال ۱۱۸ هجری **مولانا شکیبی اصفهانی** در مجلس
خانخانان راه یافت، و در ۱۰۰۱ رخصت معاودت گرفت و در اندک مدتی چهار مرتبه از ولایت بهند آمده
هر بار بیشتر از پیشتر رعایت یافت و بدولت مداحی این سه سال در رعایتی که از ایشان یافت دو مرتبه
از هندوستان به **مکه معظمه** شتافت، «مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۶۴ تا ۱۶۹» گ

بقیه در صفحهٔ بعد

مانده از صفحه قبل

توضیح آنکه در مآثر رحیمی ناموی بلفظ «ملاشیرازی» بجای **ملاشراری** درج شده و این از غلطکاربهای کاتب بوده و مصحح آن نیز متوجه اشتباه کاتب نشده است، **گ**

ازوست:

زبس که نکبت آنزلف، قابل افتادوست	نسیم در قدمش نیم بسمل افتادوست
زمام نافه لیلی بدست ناله ماست	بصورت ارچه بدنبال محمل افتادوست
بوصل ازان سر عشقم فرو نمی آید	که بوی عاشقی از آرزو نمی آید
از انزمان که به عشق تو آشنا شده‌ام	نه یا شناخته دامان نه سرگریبان را

خوش آن مستی که چون می درغش خاموش بنشینم

بجوش آرم حریفانرا دمی کسز جوش بنشینم

برسر خوان محبت لقمه دیگر نشد	غریبشت دست حسرت، روزی دندان ما
از بسکه یافت در غم هجران دلم شکست	چون زلف یار گشته ز سر تا قدم شکست
دارم دلی بسینه، چو در دیده تو تپا	از بسکه خورد دلم ز شیبخون عم شکست
تا نبستی سزای تو سازد دلم درست	خواهد بالتماس و دعا دمدم شکست
هجران نکرد آنچه بما میکند وصال	وصل تو تخته برسر جو روستم شکست

گ «عرفات»

ذکر

میرزا ابوالحسن فراهانی^۱

این سید صحیح‌النسب، جوانیست بانواع کمالات نکته‌پروری آراسته، و نکته‌سنجی است باصناف خیالات سخنوری پیراسته، آنقدر کمال دارد که شرحی بر دیوان **انوری** نوشته، چنانچه مرضی طبع دشوارپسندان این جزو زمان گردیده، مولدش از **فراهان** است، و در وطن بسن رشد و تمیز رسیده، دراول جوانی از برای تحصیل علم دینی، و تحقیق اسرار یقینی، چون طلبه‌دبگر بدارالفضل شیراز آمده و درمدرسه^۲ **میرزا الطفی** یکی از تلامذه **مولانا شیخعلی گیلانی** که مدرس آن‌مکان شده بود شد، و درخدمتش مدتی بسربرد تا ازبرکت خدمت آن سعادت‌مند، درهرعلمی کمال مهارت به‌م‌رسانده. گویند شبی درعالم جوانی پنهانی استاد درمدرسه مذکور شراب‌ارغوانی باشاهدی ازشاهدان جسمانی کشید و بصحبتی که متعارفت مشغول گشت، روزدیگر مدرس مزبور بر آن مقدمه اطلاع یافته کتک مستوفایی بروی زده از آن مکانش بیرون کرد، **ابوالحسن** شرم‌نده از آنجا دل‌کنده بخانه **میرزا انوری شولستانی** که در آن شهر یکی از اهل طبیعت است رفت، و بطریق مهمانان چندی با او بود، بعد از مدتی بسبب آشنایی **محمد امین بیگ الله‌وردیخانی**^۳ بسعادت ملازمت خان سبک‌روح گران احسان، صدرنشین صفة جوانمردان، امیر شمشیرزن ملک‌ستان، **مبارزالدین الله‌وردیخان**^۴ مستعد گردید، و قصیده‌یی که درمدح وی گفته بود بر ایستادگان در گاهش خوانده صله لایق گرفت، و بدین جهت در خدمت خلف ارشد ارجمند و فرزند سعادت‌مندش **امام قلیخان** نیز آشنایی به‌م‌رسانید، بعد از روزگاری که ایزد سبحان قالب این جهان‌گذران را از روح وجود آن خان کریمان تهی ساخت، و بنیادهم‌ترا که خانه‌زاد طبیعت او بود ازعالم برانداخت، پادشاه فلک‌قدر

۱- ج: ترجمه میرزا ابوالحسن فراهانی را ندارد، ۲- ب: در سر مدرسه، ۳ و ۴- ب: ویردی

(هر دو صحیحست)

خورشید کلاه، شهریار عالمگیر عالمیان پناه، حامی ملت مصطفوی، مروّج محبت مرتضوی شاه عباس حسینی صفوی جای پدر پسر مرحمت کرد، و حکومت کلّ فارس بوی ارزانی داشت، امامقلیخان چون بدولت پادشاه انجم سپاه جانشین خان کریمان گردید میر ابوالحسن را بخدمت خود طلبیده داخل مدّاحان خود گردانید، و از غایت توجهی که باو داشت، حلّ و عقد امور ملکی را در قبضه اقتدار او نهاد، الحال که سنه ثمان عشرین و الفاست، (۱۰۲۸) در بندگی صاحب مهربان خود از کثرت خدمات پسندیده تقرّبدا بمعراج رسانده، و طریق سلوک را بمرتبیهی نیکو پیش گرفته که ساکنان آن دیار، از صفار و کباز، اکثر از وی راضی و شاکرند، و این میر خجسته خصال، با وجود این حال، اکثر بدیدن استاد خود مولانا شیخعلی میرود، و ویرا رعایتها مینماید، و از خلق ارثی خویشتن کینه‌زا درسینه خود راه نمیدهد، و در مقام انتقام مولوی نمیشود، حق تعالی جمیع دانشمندانرا ازین خصلت محروم نگرداند، بررای انور ارباب هنر پوشیده نماند که عدد ایات آن یگانده زمان بچهار هزار رسیده، فاما دیوان خود تا غایت، بکسی نداده، این چند بیت از واردات طبیعت اوست: (۱)

۱- م: تا لغایت،

(۱) نصرآبادی میگوید: دربدو حال بملت پریشانی ترك وطن کرده روانه اصفهان شد، چون قریه نصرآباد که وطن کمینه است، بر سر راه واقع و مترددین در آنجا فرود میآیند، خالوی فقیر که میرزا احسنعلی نام داشت، و مرد خوبی بود مشارالیه را دیده او را نگاه داشت، بعد از تحقیق احوال او مدت دو سال ماند، پسران خالوی فقیر شرح تجرید و سایر کتب پیش او خواندند بعد از آن بطرف شیراز رفته بسبب کمالات بخدمت عالیجاه امامقلیخان اعتبار بسیار بهم رسانیده، عاقبت بسبب حرکت نامناسب و سمایت بدگویان بقتل رسید.

«نصرآبادی ص ۲۷۶» گ

محمد حسنخان صنیع الدوله (اعتماد السلطنه) در وقایع سال ۱۰۳۹ مینویسد: میر ابوالحسن فراهانی بفرمان امامقلیخان حاکم فارس مقتول شد.

در وقایع سال ۱۰۴۲ در باره پایان کار امامقلیخان مینویسد: هم درین سال جمعی از قاجاریه قرا باغ بتحریرک داودخان برادر امامقلیخان حاکم فارس بدست گرجیه مقتول گردیدند، و شاه صفی امامقلیخان و بعضی از پسران او را بتلافی بکشت، و برخی دیگر از پسران امامقلیخان مکحول شدند.

«منتظم ناصری» گ

برای تفصیل این داستان در: روضه الصفاي ناصری جلد هفتم، گ

فزل

مژده باد ایدل که باز آن شمع را پروانه‌ام
 کز نگاه آشنایش با خرد بیگانه‌ام
 من شرابم دوری آتش نمیسازد مرا
 تا ز آتش دور گشتم بافتا همخانه‌ام
 بی نصیبم از شراب وصل، گویی چون حباب
 سرنگون ایجاد شد روز ازل پیمان‌ام
 آن زهر شمع در آتش وین زهر گل در خروش
 تنگ عشاقند، داغ بلبل و پروانه‌ام^(۱)

(۱) **واله داغستانی فقط یث سطر در ترجمه میر ابوالحسن فراهانی** نوشته است ولی پیش از

صدیبت از دیوان وی انتخاب کرده و امیبات ذیل منتخبی از آنست:

آفت صد دودمانی، آتش صد خرمی زیم دیگر داد، داغ تازه باغ سینه‌را ترسم این آفت که دارد بر گریبان دست من	ساده لوحی، این که گویم آفت جان منی گاه باشد کز کای رونق پذیرد گلشنی در قیامت نیز نکذارد که گیرم دامنی
شاد کی کردم! اگر دید دلم گوش کنی مژه بر هم مزن ای دیده، که نتوانم دید تاب گلشن رفته‌ی بلبل بفریاد آمده	نشوی به که کنی گوش و فراموش کنی که نو با عکس رخس دست در آغوش کنی کآنکه گل را بیوفائی میدهد یاد آمده

دل‌زای که با من رام بود از من ره‌پید آخر سیه کردم بدان خال سیه چشم و ندانستم کشیدم محنتش عمری و دامن در کشید از من نمیخواهم کسی با نازنین من سخن گوید نه مرغ نامه بر خواهد نه قاصد، این خوشا بلبل ای که در هجرت شکیبایی زد لها می‌رود	نمیدانم که آن بیهوده رنج از من چه دید آخر که اندر انتظار وصل خواهد شد سفید آخر سزای آنچه با من میکند خواهد کشید آخر اگر چه قاصد من باشد و پیغام من گوید که خود در پیش یار خویش حال خویشتن گوید هیچ میدانی که بی‌رویت چه بر ما می‌رود
--	---

تا بدم بتن از طره پیچان تو افتاد ایدل لب او آب حیاتست، ندانم	چاکم بدل از چاک گریبان تو افتاد چون آتش سوزان شد و در جان تو افتاد
---	---

دوش چشمم ساغر سرشار و خونم باده بود هیچکس زان طره پیچیده سر بیرون نکرد بر گبر و مسلمان سوختم، من آتشم آتش	آنچه دل میخواست از اسباب عیش آماده بود با وجود آنکه مضمون پیش پا افتاده بود که پیش هر که می‌سوزم، داش بر من نمی‌سوزد
---	--

بقیه در صفحه بعد

رباعی

و آنکہ زلب تو نوشخندی باید
کاین صحبت گرم را سپندی باید

اول طلب بخت بلندی باید
از بزم مرانم چو نشستی باغیر

رباعی

بنشست^۱ برم کشیده دامان ازمن

شوخی کہ گسسته بود^۱ پیمان ازمن

۱- اصل: بریده بود^۱ تصحیح متن از نصر آبادی و شمع انجمن، ۲- نصر آبادی: بنشسته

مانده از صفحه قبل

غمی بقصد من از هر کنار برخیزد
چنین بود چو گل از پیش خار برخیزد
آری آتش آب حیوانست شمع مرده را
کہ قطره قطره تہی کرد، ام دو دریا را
ہزار بار بہ از جنت است وجوی شراب

چو از کنار من آن غمگسار برخیزد
تو تا جدا شدی از من، بزمانه سوخت مرا
زندگانی داد عشق از نو دل افسردہ را
زیان گسریہ نمیدانم، اینقدر دانم
مرا کنارہ جویی و یک سبوی شراب

بیقدر، چو پیمانہ خالی ز شرابست
آنچنان خاست کہ فریاد زد لہا بر خاست
کہ بتعجیل تمام از سر دریا بر خاست

در مجلس ما دیدہ بی کربہ خونین
باز، از انجمن آن انجمن آرا بر خاست
خبر چشم تر من کہ رسانید باہر

چو رنو بود، گریستم آسمان نبود
چشمان سیه رهن آیمان دارند
خاصیت آفتاب تابان دارند

ہرگز دل شکستہ ما شادمان نبود
در فارس زنان زلف بریشان دارند
از خانہ بیرون روند شب، صبح آیند

دانی ز چہ روی خواہش آیین باشد
نزدیک بصبح خواب شیرین باشد

چشم تو کہ آفت دل و دین باشد
نزدیک بود بصبح پیشانی تو

بد حالی دل از ان نکو میپرسم
در دامن خویش و حال از تو میپرسم

حال دل از ان بہانہ جو میپرسم
آشفتمگیم بین کہہ دارم او را

وز غمگدہ خاطر محزون رفتی
این خانہ شکستہ بود، بیرون رفتی

رفتہ رفتی، از دل پر خون رفتی
نیکو کردی کہ دودلم نشستی

ز نہار کہ یار خویششان شماری
تا در نظری در دلشان جا داری

ظاهر بینان کہ دم زنند از یاری
مانندہ آفتاب و آہند این قوم

کنون بروم از خون برست همچو درون
کہ عاشقان را یکسان بود درون و بیرون
زبسکہ ساختم از دیدگان روان جیحون
بسان گوہر شہسوار و لؤلؤ مکنون

زبسکہ ریختم از دیدہ خون دل بیرون
گرم بیرون چو درون پر ز خون بود، شاید
زبسکہ ریختم از دست جوہر، برس، خاک
کہی غریب در آہم، کہی نہان در خاک

چون برگ گلی که باصبا آمیزد هم با من بود وهم گریزان از من
این رباعی را از برای مطلوب خود که مسمی بوده به **طوفان** ^(۱) گفته :

رباعی

من کرده‌ام از هر مژه‌یی دریایی از بخت بدمنست این، ورنه کسی
او ساخته بزم غیر را مأوایی **طوفان** جایی ندیده دریا جایی



(۱) **طوفان** قهوه‌چی پسری زیباروی بوده و بعضی از شعرای آندوره بوی تعلق خاطری داشتند، از جمله **مصطفی کانی** که میگوید:

در قهوه **طوفان** که سر خوبانست
آن رفت **مظفر** که سمندر بودی

دیگر **رشیدای زرگرمست** که بقول **نصر آبادی** در بدو حال پیاله کش بود و تعشقی بیش
پس قهوه‌چی **طوفان** نام داشت، از بابا فرانس قهوه‌چی رنجیده قطعه‌یی در هجو او گفته بسیار بقدرت
گفته، ^{رک} تذکره نصر آبادی ص ۱۶۴ و ۳۸۸ ک

برای آگاهی بیشتر در باب قهوه‌خانهای **اصفهان** که مجمع شعرا و فضلا و هنرمندان بوده و
شاه نیز گاهگاه بدانگونه جایها میرفته است، رجوع کنید بکتاب زندگانی **شاه عباس اول** تألیف
استاد دانشمند آقای **نصرالله فلسفی**، و نیز باید افزود که این قهوه‌خانها در زمان **شاه عباس ثانی**
هم مانند گذشته بروفق بوده است، چنانکه **میرصیدی طهرانی** در باب قهوه‌خانه **زینا** گوید:
بیا قهوه زینا رویم صیدی زود که یکزمان دگر جای **شاه** پیدانست

ذکر

مولانا حیاتی گیلانی^۱

تولد آن منتخب امثال و اقران خویش^۲ در رشت گیلان واقع شده، در صغر سن بوادی موزونیت افتاده، و در مسکن بسن^۳ رشد و تمیز رسیده است، در ابتدای جوانی سیر عراق و خراسان کرده، بعد از آن بدارالامان هندوستان که نشوونما دهنده^۴ خردمندانست آمد، و بنسبت هموطنی حکیم ابوالفتح گیلانی که یکی از اعیان آستان^۵ سلطنت نشان فرمانروای بحر و بر جلال الدین اکبر پادشاه غازی بود، مربی مولوی شد^۶ تا در هند نشوونمایافت. و بخدمت اکثر خوانین عظیم الشان دارالامان^۷ مثل خان سپهسالار میرزا عبدالرحیم خانخانان و امثال و اقران ایشان رسید، و اکثر اکابر^۸ در مراعات خاطر او کوشیدند، بعد از آن بسعادت بندگی شهریار بحر و بر، پادشاه دادگر معدلت گستر، جلال الدین اکبر^۹ مستسعّد گردید، چون آن خسرو^{۱۰} کامگار و دیعت حیات را بامانت داران کارخانه قضا و قدر سپرد، و از^{۱۱} عنایت حضرت باری نوبت جهانداری به جهانگیر پادشاه که درین ایام خجسته فرجام، جهانیان از عدل و داد او مرفه البالند، رسید، حیاتی را داخل مداحان خود ساخت، و مولوی مثنوی در بحر خسرو شیرین که مسمی به تغلق نامه است. و آن داستانیست بغایت غریب، ولیکن نصف آن حکایت را در دریای معنوی امیر خسرو دهلوی منظوم ساخته، تتمه همان قصه عجیب را حسب الحکم بنام^{۱۲} این پادشاه ستاره سپاه برشته نظم در آورد، چون بسمع اشرف اقدس جهان پناه رسید، حیاتی را بصله این بیت:

۱- م: رشت، ب: ذکر مولانا خیالی، ۲- ب: خود، ۳- ج: یکی از اعیان، ۴- ج: مربی
تربیت مولوی شد، ۵- م: ب: در دارالامان، ۶- ج: اعیان، ۷- ج: شهریار بحر و بر اکبر پادشاه،
۸- ج: شهریار، ۹- ج: از، ۱۰- ج: در بحر خسرو شیرین مبنی بر قصه سلیمان و بلقیس بنام،
۱۱- م، ب: در آورده

بیت

جهانگیر و جهان بخش و جهاندار
جهانرا با سروکارش سروکار^(۱)
بازر کشید^۱ تاحیاتی در حیات بود از بندگی این جمجاه^۲ انجم سپاه محروم
نگشت، هه جا در سفر و حضر در خدمت بندگان حضرت خلافت پناه بسر برد^۳، تادر
سنه ثمان و عشرين و الف (۱۰۲۸)^۴ در دارالخلافة آمره^۵ وفات یافت، مدفنش در
شهر مذکورست، مؤلف این تألیف بخدمت او رسیده و دیوانش را دیده قریب به هفت هزار
بیت است، ساقی نامه ندارد^۶ دو مطلع از آن مرحوم که مناسبتی بسیاق این اوزاق^۷
داشت، ثبت نمود^۸،

مطلع اول

بیا که ساز طرب خوش بساز و سامانست

پیاله چشمه خضر و می آب حیوانست^۱

مطلع ثانی

این سبزه و این صحرا، بویی ز جنون دارد

دیوانگی و مستی، امروز شگون دارد^(۲)

۱- بیت را ندارد و فقط نوشته به حیاتی را جمله آن بازر کشید، ۲- چ: نادشاه، ۳- چ: در خدمت آن حضرت بسر میبرد، ۴- چ: ام، تدر سنه، ۵- چ: در دارالخلافة، ۶- چ: ولیکن دیوان او را ندیده است، از عزیز می هنگام تحریر چنان مسموع شد که دیوان ایشان را دیده ام، هفت هزار بیت است، والمهدی علی الراوی، ۷- چ: این نسوید، ۸- چ: بر بیاض برد، ۹- چ: بیت تالی را مقدم داشته،

(۱) آزاد در خزانه عامره نسبت اتمام تغلق نامه را به حیاتی کاشی داده است و مینویسد که: خان آرزو را در حیاتی کیلانی و حیاتی کاشی غلطی واقع شده، از مطالعه مجمع النفائس تألیف او واضح میشود، ص ۱۹۲ م
بنده نگارنده دیوان حیاتی کیلانی نسخه خطی کتابخانه ملی ملک شماره ۵۶۵ را دیدم و معلوم شد که اشتباه از مؤلف خزانه عامره است و اتمام تغلق نامه از حیاتی کیلانی بوده آنهم نه بصورتی که آزاد نوشته بلکه شاه تنها از وی خواسته است تا آنرا تمام کند چنانکه حیاتی خود میگوید و خوشبختانه او را دو ساقی نامه هست، یکی در کتاب سلیمان و بلقیس و دیگر در همین تغلق نامه و در پایان این ترجمه یکی از اندو ساقی نامه بنظر خوانندگان خواهد رسید،

(۲) مولانا حیاتی از شعرای متهین کیلان رشتست، (کذا) در شیوه نظم غزل بصف قدرت موسوف، و در شبعه دریافت هفت و ستمین ابیات استادان سخن بغایت مهارت معروف، لوا مع حقایق و لوا بیح دقایق محبت از مطلع باطن عشق پذیرش پیوسته در طلوع و ظهورست، وسواطع انوار معرفت و لوا فتح حدائق بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

حقیقت از جواهر سرایر قریحتش مانند سحاب همیشه درخندیدن و گوهر ریزی، در مضار اقتضار هیچ آفریده را از شاعران زمان با او مجال مساوات نیست، و در محافل خود نمایی، هیچکس را از اقران قوت مباحثه و مکالمت وی نبی، شاعر است در سرت شهر گفتن ماهر، و سخن فهمیست بر دفع شبهات و ملتزمات ظرفا قادر، در اوائل حال که قدم در وادی شاعری نهاده بود، درزی و روش تجار گیلان بکاشان آمدوشد داشت، و در مدت سکون درینجانب، اشعار اطراف، اشعار و غزلیات طرح کرده، ابیات پخته بر تخته روز کار مینگاشت، اگرچه بواسطه غرور شاعری وحدت جوانی که دوشعبه است از جنون، ناملایمی ازو نسبت بشعراء و ظرفاء بظهور میرسید، اما حالا از اقوال و اطوارش کمال قبول و حسن سلوک معلوم میشود، و بجای نخوت و درشتی، احسان و تواضع جلوه میدهد، درین نوبت که ازینجانب بوطن مألوف رفت، میلی تخلصی ناشاعر، در حالت مستی با وی نزاع کرد، و آن ناملایم بیباک شمشیری بردست وی زده، دست مولانا را از کیرایی انداخت، و آن صاحبقران عرصه فصاحت، با وجود قدرت بر فحاص و انتقام، چون آن دراز دستی در حالت مستی ازو موجود آمده بود، از سر فحاص وی در گذشت، و بعد از آنکه آن جراحت روی بهبود نهاده، از گیلان بدارالمؤمنین کاشان تشریف آورده با امید کسب جمعیت متوجه دیار هند گشت.

«خلاصه الاشعار» گ

ملاعبدالباقی نهاوندی مینویسد که **مولانا حیاتی** جامع فنون کمالات و حیثیات کسبی و وهی است، وجود شریفش در هر مکان و زمان باعث تفریح قلب و سرور اکبر و اعیان و جمعیت و خوشحالی موزونان و مستعدانست، و بواسطه او بسیاری از مستعدان و غریبان هر صنف در ممالک هندوستان معطل و مدعی خود رسیده اند، و درین قسم امور بر خود منت دارد نه بر یاران، دائم الاوقات بصحبت مردم اهل و فصحا و بلغا بسر میبرد، و صلاهی عیش و عشرت در داده هیچ باقی در زمانه نمیکندارد، و در مضار فصاحت و بلاغت از مشاهیر فرقه سخنورانست، بواسطه **حکیم ابوالفتح گیلانی** در سلك ملازمان و منصبداران **جلال الدین اکبر پادشاه** درآمد، و چندان قرب و منزلت او را در ملازمت آن پادشاه بهم رسید که مزیدی بر آن متصور نبود، بعد از آنکه تسخیر دکن بعهده **خانخانان** واگذار شد، وی نیز از جمله کومکبان آن صوبه گشت، و در آنجا خود را در سلك ملازمان و مداحان خانخانان در آورد، و وی در مقام تربیت و ترقی و رعایت او شد، و این بیت **رسمی قلندر** که در قصیده بی مختوم بمدح خانخانان گفته شده شاهد اینعالت :

بیت

ز نعمت تو **حیاتی** حیات دیگر یافت بلی مریبی طبع عرض بود جوهر
خانخانان تجویز منصب هزاری نسبت باو کرد و او نیز در جمیع مهمات و فتوحات دکن در خدمت ایشان جان سپاریها نمود، و محرم بزم و رفیق رزم بود، و بسبب توجه آن سپهسالار توطن بر **هانپور** اختیار کرد، و منزلی دلگشا و مسجدی عالی در جنب آن بنا نمود، و مدت ده سال یا بیشتر در آن صوبه توقف کرد، و باغی نیز در ظاهر آن شهر بر سر راه **آگره** بنا نمود، اکنون آن عمارت و آن باغ آبادانست و بنام نامی ایشان اشتها دارد، و الحال که سنه هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد، بشرف بندگی جهانگیری مشرفست، و از جمله ندما و صاحبان ایشانست،

چهار سال بعد ازین تاریخ (صفر ۱۰۲۸) که حیاتی تقدحیات بقابض ارواح سپرده **ملاعبدالباقی**

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

نهایندی عبارت: **حیات باقی یافته** را ماده تاریخ فوت آن سخنور یافته است.

۱۰۶۸

«نقل باختصار از مآثر رحیمی ج ۳ ص ۷۴۸ تا ۷۸۱»

از غزلهای اوست:

ویرانه نشین تو سرخانه ندارد
میرم سراپاش، که پاتا بسرا امروز
خدا بشکوه زبان من آشنا نکند
دیوبه از روش خویش ناقه پیماند

کس نیست که دامن بجراغم نغشانند
از ناز کی خوی تو ترسم، که ازین پس
مرهم چه تمنی کنم، از عشق همینست
از عشرت امروزه من یرم، که ساقی
آنکس که دهد پند من از عشق **حیاتی**

مست آمد و مست آمده بانر کس مست آمد
هر موج طوفانرا، لوح دکری باید
پیمانه بیار آید، خمخانه تپی سزید
بالایی سرو عسرا، تاسی و چیل باشد
از شش جهت عالم، رو سوی دگر آور

خرابه کرد تو هر کز هوای خانه ندارد
تو خواه در قفس گل فشان و خواه شرر ریز
بدوست داشتی دشمن و بدشمنی دوست
بیرون میار سر از بند آن دوزلف **حیاتی**

زیای تابرت جا بجای، دام دلست

ترا هر کز گریبانی نشد چاک

از بسکه رفو زدیم و شد چاک

در میان کافران هم بوده ایم

چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه

تادر فرو بندم بخود، غمخانه بی باید مرا

از قصه فردا و دی، عالم پریشان میشود

از کشتهای اینجهان کان خرمن کا و خرست

دیوانه بجز گوشه ویرانه ندارد

آن چیست که از شیوه مستانه ندارد

من و شکایت و آنکه ز نو؟ خدا نکند

مگر که بازنگاهی به عمل افتادست

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

گرتویغ غازی میکشد، ور تیر کافر، راضیم
منشین حیاتی پیش من، شور مرا بر هم مزین

من تشنه خون خودم، پیمانهای باید مرا
من عاشقم، تو عاقلی، دیوانه‌یی باید مرا

من داشت چشم حیاتی که بناو
ز گیلان و کیلانین یاد نام
بآن کافریها که آنقوم کردند
به خان احمد آن تاجدار سلاطین

همه زاده ابر نیسان فرستم
هر آنکه که بردوستان جان فرستم
اگر قبله باشد، کی ایمان فرستم
فرستم دعا و فراوان فرستم

«دیوان» گ

ویباچه منثور تغلق نامه

فزایش میان دستایش مجلس آسمان آیین و فردوس تزیین که بندگان حضرت سلیمان مکانی
بالقبال سرمدی اهل افروز و دیهیم آرای بودند، و سخن از کتاب و شعر و تاریخ میگذاشت، از زبان
الهام بیان، گوهر در شدند که عجب حیفی و دروغی از هر کتاب منظوم میر خسرو به تغلق نامه ایشان
واخورده، چنانچه بالکل حمد و مدح و آغاز داستان و اکثر از حکایت و روایت و موعظه و چگونگی تاریخ
و خانمه در میان نیست، و چند نیست که بغاظر اشراق لعن بر تو می افکند که بیکی از سخن رایان پایه
سریر آسمان مصر، امر شود که ببرکت فیض مقدس ما از عهد اینکار بر آمده و دقیقه‌یی از هیچ باب
سخن فرو نکذارد. **آنگاه از زمره آن جمع، بقدم بندة قدوسی** که همیشه مدحت سرا و صاحب
ستابوده امر همایون شرف انعام یافت، امتثالاً لامر شروع در آغاز شد، و بعون عنایت الهی و فیوضات
نامتناهی شاهنشاهی دادند که فرستی با انجام رسید،

ویباچه منظوم تغلق نامه

بقاریخ هزار و نوزده سال
شبی که ظلمت از خود دور کرده
شبی روشن چراغ زندگانی
نه شب چشم و چراغ صبح خیزان
بزییر سایه تخت فلکنا
جبین سودم سجود آستان را
شهنشاه جهان از قدر والا
بگفت آورد لعل گوهری را
که در تاریخ سال ششصد و اند
سخن پیرای معنی **میر خسرو**
پس از چندین سخن کز نظم پرداخت
ازان دفتر ولی ز آغاز و انجام
همانا شد ز گشت هر ستاره
عجب بادی بدان گلزار و اخورد
که میزد بخت بر دولت همی فال
سیاهی را شب پرنسور کرده
نخستین صبح ایام جوانی
نه شب، غنبر فروش مشک بیزان
سرم میسود بر اوج ثریا
که بر صدجا بخدمت بسته جان را
نهاده تخت بر اوج ثریا
ببحر آمیخته معجز گری را
که بر سنجی سخن را چند در چند
سخن را زو طراوت تازگی نو
بنظم نثر تغلق نامه پرداخت
سخن را نی نشان نی قصه را نام
سخن را جابجا توفیق پاره
که چون هر بر که گل اوراق آن برد

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

هماندم این بفکر افدسم گشت
 که باید گفت برمدحت سرایی
 زهرجنس سخن و زهر فسانه
 دزان هنگام و آن وقت خجسته
 کلید بخت قفل بسته بگشاد
 شد از حضرت اشارت کای فلانی
 چنین باید که گردد این کهن نو
 بدین خدمت سزاواری توداری
 نکرد تا تمام این کارنامه

بطبع خاطر دانش رسم گشت
 سخن را آفرینی با سزایی
 بگوید آنچه وقتست از میانه
 جهان از چشم زخم فتنه رسته
 نظر شاه جهان را بر من افتاد
 سخن را ای سروش آسمانی
 شود تا شاد از ما روح خسرو
 که از ابر سخن کوهر نوباری
 منه کاغذ ز کف، زانگشت خامه

ساقی نامه حیاتی

بیا ای ساقی خمخانه در دست
 مین ده آکو بهشق آتش فرورد
 بیا تساجام را از جام بدانیم
 زخم درشیشه کن جان پری را
 بیا تا خوش شویم و خوش نشینیم
 که ما را نورچشم از خاک خم زاد
حیاتی را توانگر دل ز می کن
 تو هم ای مطرب از راهی که دانی
 بیجان کوشمهای ارغنون را
 که گردون را بدانتر کتازست
 بیا ساقی بیا اندوه کنیم
 درک ما را که هر جا تار بگست
 بجوش آور اگر خونی درو هست
 تو هم ساقی گل آکین کن چمن را
 که از می تازه شد آب و گل ما
 چه می در خم بتن جان فرشته
 که تا از چرخ و از اختر نگوییم
 چه دانی کاین سپهر و اخترانش
 بنفش خسویشتن مشغول کلند
 ازودان جمله را نزع چرخ و محور
 مغنی پرده ات خوش عشق کارست
 ز سر ناله آگاهی تو داری
 ز لحن مرغ از آواز ماند

مراد خویش: چون باده کن مست
 مین کو خان و مان عقل سوزد
 ز نقش جام آراز **جام** بخوانیم
 بجام از شیشه ماه و مشتری را
 گل شادی ز روی هم بجینیم
 هر آنکو خم کند دستش مریزاد
 زهر جامی یکی **کاووس کی** کن
 بزنی بر شعله آهی که دانی
 بهال از مالش آن چرخ دوز را
 شایب را ازو دره های بازست
 نه ارعهد تو از دوران غمینم
 زهر آهی هزاران بار بگست
 بدور آور میی کر در سبوهست
 ز من بر کن غمان بیخ کن را
 ازو گردید حال هر مشکل ما
 برنگ گل ز آب گل سرشته
 دهی کان رفتنی نبود نپویم
 جهات وامهات و کوهرانش
 نه مجبورند 'سل باختیا' ند
 کجا از آسمان تا آسمانگر
 هوای سینه را آتش بخارست
 بدل درد و بلب افغان تو کاری
 همان بر شاخ از پرواز ماند

مانده از صفحه قبل

بیا ای ساقی اندیشه سوزم
 بده تا وارهم از تنگ ایام
 مرا از خویشتمس ننگ و عارست
 من و عشق و تمنای دل خویش
 مغنی آتش سردود دارم
 نفس را با نسوا همساز میکن
 که جانم بر دم شمشیر بستست
 بیا ای ساقی آینه گردان
 بده دوری که دور اینججه گیرست
 دل دانا ازو درینای خوبست
 مغنی بر لبم پیچیده آهست
 بده کز زهر گردون لب ببندم
 سراپا چرخ اندر پیچ و تابست
 میا ساقی که حرفم باز باتست
 بده جامی و کم زن ما و من را
 مغنی درد دارم ناله ناکم
 بلب آورد دمی کان بیغم راست
 توهم ساقی دهی برجای داری
 که وقت گل دل از می تازه باشد
 که دارم دیده بی بنشسته در خون
 مغنی این در از تو باز گردد
 پر پروانه ز آواز تو سوزد
 دگر ساقی میت خوش باد و جامت
 تویی جمشید دور جام جم را
 ز تو بوم و بر دنیا است خرم
 بدل وا کرد راه جستجویش
 دلست آنکو خزینه خانه اوست
 چو عنقا بسته راه آشیان را
 خرد گویی دلست و دل همان اوست
 ازان بر شاخ خود تنها نشیند
 خردود را ازو سرمایه و سود
 ندانم کس ز حرف دل چه گوید
 که راهی هست بر دل خانه ات را
 بزنی تازی که تا آتش فروزم

فدح را تاج افریدون فروزم
 همان از صلح و هم از جنگ ایام
 که با دوران گردونم چکارست
 هزاران گیرو دار مشکل خویش
 زیان بساده را بر سود دارم
 غمسان رفته را آواز میکن
 هزاران بیشتر در سینه خستست
 تبسم را کسل اختر بداهان
 حدیثش را تا بد از و بین و تیرست
 که بیدادش زهر وادی فزونست
 چنان آتش که برق هر گیاهست
 بگریه در شوم شکر بخندم
 نخستین کاشش اندر مدشتا بست
 نخستین جام می را از باتست
 به موج باده زن چین و شکن را
 ز دل تاسینه هر جا چاک چاکم
 که جمله بیشی عالم کمی راست
 میفشان تخم را تادل نکاری
 ترنم را ز مرغ آوازه باشد
 زمزگان رفته تا گردن بجیحون
 که غم بیرون زد از ساز گردد
 که از هر زخمه برقی بر فروزد
 که از گل بو همی آرد بیامت
 که از ساغر ببینی بیش و کم را
 بهار آراست شهر و کوی عالم
 بهر دستان هزاران گفتگویش
 کهن کنجینه در ویرانه اوست
 بپیدایی زده سر نهان را
 بکوه قاف مرغ آشیان اوست
 ز نادیده ندیده بساز بیند
 خزینه خانه هر بود و نابود
 دهی بی منتها را چون بیوید
 بیا وا کسن در کاشانه ات را
 غم و اندیشه را در هم فروزم

بافته از صفحه قبل

مغنی ساز بر آهنک میزن
 بزنی نانی شوم و ناله کاریم
 ز بیخ و بن برآور ریشه غم
 بزنی تازی که نالان تر بنالم
 نه بر قول جهان آهنک بردار
 که اینها دام ما ودانه ماست
 که دارد غرقه در دریای خونم
 دم را خون کند تا گریه سازم
 گهی از مرق سوزد که باخگر
 بی ساقی کسه بر بادا خم تو
 بدم ز انمی که چون صبح دل افروز
 همه خمخانه را سر جوش از و پوس
 مغنی برود دیگر بردار
 ز آشگاه ما دودی بر آور
 چه گر از مطرب و می چند گفتم
 و نر داند خدا زین می چه داغم
 ازین سرخی چه زردیها که بروم
 زهر جامی که گشتم مست و سرخوش
 ز جوش این سیه کاران بد مست
 سال کم از آن زحمت نرستم
 و گرنه می کرا در رنج دارد
 نه می درود چراغ و روشناییست
 سپیدی بر سر آتش که دارد
 ز خنده شیشه را لب بسته گردد
 خداوند! می ده مست کاره
 چه گر این باده آب سلسبیلست
 ز آب خضر باشد چشمه سارش
 نفس روح القدس بروی دمیده
 ز لیلی چهره افروزد چمن را
 بمجنون درد و داغ عشق گردد
 صبوران را بسینه سنگ بدهد
 بنسرو و رنگ و بو گردد هوس را
 ازینسان در هزاران در هزاران
 خصوصاً بر سخندان سخنور

نوای زهره را بر چنگ میزن
 سر افسانه را دیگر نغاریم
 بر سر شغل غم اندیشه غم
 ز هر نالش بخویش اندر بنالم
 نه بر قانون عالم چنگ بردار
 جگر لبریز در پیمانۀ ماست
 مپرس از جور چرخ و چند و چونم
 بندد و داغ او اندر گدازم
 فروزد جایجا اخگر باخگر
 که خوش بر گل نشیند شیم تو
 بخدم در چون شب بود در جام چون روز
 خورد را مغز در سر هوش از و پوس
 کسه آری مرغ داودی با آواز
 دمی از جان خشنودی بر آور
 جگر از مثقب العباس ستم
 که بسته بر دم سر سر چراغم
 چه گر زین باده بس رخ کردم
 جگر پر گاله کردم آه آتش
 همی ساغر مرا می افتد از دست
 بهر صحبت که با اینان نشستم
 که بر لب جرعه را صد گنج دارد
 نه می بیگانگان را آشناییست
 اگر می نیست حال خوش که دارد
 نوای مطربان آهسته گردد
 که کاره شمله اندر سنگ خاره
 ز گوهر موجه دریای نیلست
 دم عیسی بود هم در شمارش
 هوای هر سحر بروی وزیده
 سر کویش کند چین و ختن را
 ز داغ سینه باغ عشق گردد
 نوای مسرغ بر آهنک بندد
 که بندد هودج شیرین جرس را
 که باشد هر یکی داروی و درمان
 به پیوند سخن را سلك گوهر

مانده از صفحه قبل

مددج در فرستد کو کیش را
 قلم در دست او هائی نگارست
 بداغ خود فرستد سوز خود را
 دعا را از اجابت گل بدامان
 که نی مطرب بیاید نردفونی
 هوای دوستی در سینه اش کار
 کلید قفل در میخانه اش را (۱)

که گردون تهنیت داود لیش را
حیاتی را که این سرمایه دارست
 بناخفتن کند شب روز خود را
 شود از هر سرمویی خدا خوان
 می عشقت آن می خود نه این می
حیاتی را ازان سرمست میدار
 تو صافی باش هر ایمانه اش را

«از کتاب سلیمان و بلقیس» این مثنوی سه هزار بیت است» گ



(۱) ساقی نامه دیگر **حیاتی گیلانی** جزو ابیات است که در تمهیم و تکمیل **تغلق نامه** امیر خسرو دهلوی گفته است و در نسخه چابی تغلق نامه (۱۳۵۲ دکن) نیامده و نیز آقایان سید هاشمی فریدآبادی و مولوی رشید احمد که بر آن کتاب مقدمه نگاشته اند، اتمام تغلق نامه را از **حیاتی کاشی** پنداشته و ترجمه او را مذکور داشته اند، گ

ذکر موزون الملک^۱ «لطفی تبریزی»

آن زبده امثال و اقران خویش یکی از اشراف زادهای آذربایجان است^۱، تولد او در تبریز واقع شده، و در آنجا بسن رشد و تمیز رسیده، در اول جوانی و بهار زندگی گانی سیروسفر سیازی کرده است^۲، مسود این اوراق را در سنهٔ سبع عشر و الف (۱۰۱۷) وقتی که تازه از ایران بدارالامان هندوستان^۳ آمده بود،^(۱) با آن منتخب زمان خویش در لاهور ملاقات واقع شد، در آن ایام مولانا لطفی^۴ موزون الملک خطاب یافته بود، و از عنایت بی غایت حضرت خلافت پناهی، ظل اللہی، و الطاف بینهایت جهانگیر پادشاهی بحکومت بندر لهری^(۲) که در حواشی تته واقعت، سرافراز شده^۴ در آن ایام آن عزیز بدان بندر متوجه شد،

۱- م: ذکر موزون الملک آذربایجان، ۲- م: اب: از تولد او تا کرده است، را ندارد، ۳- ج: مدارالامان، ۴- ج: در آن ایام مولوی از عنایت حضرت خلافت پناهی ظل اللہی و الطاف بی نهایت جهانگیر پادشاهی خطاب موزون الملکی یافته بود، و این پادشاه جهانگیر بخش حکومت بندر لهری که در نواحی تته واقع است بدو مرحمت فرموده،

(۱) ملا عبدالباقی نهاوندی مینویسد: در اوائل حال مقلد بی نظیر و همال بوده و مطبوع طبع خاص و عام کشته، سبب تفریح و سرور قلب صغیر و کبیر و برنا و پیر میشده، و انتعاش طبایع عالمیان، وجود فایض الجودش موجود بوده، فرزند خلف مولانا عرفی تبریزی است، (عرفی که مانگر که مشنوی کوی و چوکان گفته است، روز روشن) و در هندوستان مدتی بندیمی و خوش طبعی اوقات میگذرانیده، «مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۲۵۲ - گ»

(۲) لطفی لاقل ۲۵ سال پیش از فخر الزمانی سفر هند نائل شده بوده زیرا که وی در سال ۹۹۴ برای ولادت داراب خان پردوم خانخانان قطعه بی گفته که بیت آخر و تاریخ آن چنینست:
ز لطفی خواستم تاریخ سنانش
بگفتا: آفتاب دین و دولت: ۹۹۴

تمام قطعه در مآثر رحیمی مندرجست، گ

۳- لهری یا لاهری از بنادر مشهور سند است،

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۲۵۲ - گ»

بعد از انقضای دو سال در نذر بار^۱ که [از] نواحی آگره است، پیاپی سریر سلطنت مصیر رسید^۲ و مدتی در درگاه عرش اشتباه ماند، تا حساب خدمت خویش با دیوانیان^۳ عظام مفروغ ساخت، آنگاه بموجب فرمان جهانگیر بنده پرور، پادشاه دادگستر، بخدمت داروغگی دارالضرب **مجازات** سرافراز شد،

مولانا لطفی روزی چند در بلده مذکور مسطور، مأمور بود تا در سنه احدی و عشرین و الف (۱۰۲۱) نقد حیات بقایض ارواح سپرد^۴،

دیوانش تا لغایت بنظر این محقر در نیامده^۵ نمیداند که واردات خویش را بر بیاض برده است^۶ یا توفیق بترتیب دادن اشعار خود نیافته^۷ دو بیت از آن نادره زمان^۸ که مناسبتی بسیاق این اوراق^۹ داشت، مرقوم قلم شکسته رقم گردانید^{۱۰}،

نظم^{۱۰}

هنوز جام شرابی بنو گلی نزدیکیم

نوای قهقهه^{۱۱} بر صوت بلبلی نزدیکیم

هزار فصل گل آرزو رسید و گذشت

هنوز بر سر یک آرزو گلی نزدیکیم^(۲)

۱-م: نداباری؛ ب: ندابادی؛ ج: ندارا باری؛ و هر سه غلطت؛ صحیح آن بصورتیست که در متن آورده ایم و نیز «نذر بار» بذال معجم هم ضبط شده رجوع کنید بآیین اکبری و اکبرنامه ۲-ج: بعد از انقضای سه سال، دیگر باره در نواحی ندارا باری که متعلق با آگره است پیاپی سریر سلطنت مصیر جهانگیری رسید؛ ۳-م: ب: دیوان، ۴-ج: مفروغ ساخت؛ دیگر باره این پادشاه انجم سپاه موزون الملک را بکجرات بخدمت اهتمام دارالضرب مقتخر گردانید، آن عزیز مدتی مدید در آن ملک بود تا در سنه ۱۰۲۱ و الف داعی حق را لبیک اجابت گفت، ۵-ج: دیوان آن موزون زمان تا لغایه بنظر فقیر در نیامد؛ ۶-ج: است؛ ۷-ج: دو بیت از ایشان؛ ۸-ج: توید، ۹-م: قلم ثابت رقم گردید، ب: ثابت رقم گردانید؛ ۱-ج: رباعی؛ ۱۱-ج: نوائی قهقهه

(۱) **نهادندی** میگوید: گاهی بجهت موزونیت ذاتی و فطرت اصلی پر توالتفات بر منظومات انداخته بنظم اشعار در نشر میپردازد، و ارثاً و استحقاقاً نصیبی وافر ازین فن دارد، و طبعش خالی از متانت و دقت و بختکی نیست، و از اکثر یاران اهل بتخصیص افصح فصیحای زمان **مولانا مرشد بر و جردی** مشهور بمرشدخان استماع رفت که: از نیکان روزگارست، و در اهلیت و آدمیت بیمثل و مانندست، و و این بیت از نتایج ابدکار افکار اوست که در **تبریز** گفته و بیت مذکور طالع شهرتی دارد که عالمگیرست؛ بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

خونش بگردنم، پدرت را بزَن بکش

عیسای مریمی تو، پدر را چه میکنی

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۲۵۳» گ

تقی الدین اوحدی مینویسد: ... بخدمت ضرابخانه گجرات مشغول بود که بحق پیوست
در سنه ۱۰۲۵ و در اوایل حال در خدمت زین خان میبود، ذوق بسیار در تصرف داشت و مجرد ورندمیز است،
ازوست:

همین نه کارمن از روزگار تلخ شدست

که زندگانیم از هجر یار تلخ شدست

ز روزگار بسود تلخکامی همه کس

ز تلخکامی من روزگار تلخ شدست

یکچند پی کردش افلاک شدیم

یکچند پی دانش و ادراک شدیم

از آمدورفت خود همین فهمیدیم

کز خاک بر آمدیم و در خاک شدیم

ایساقی باده محبت جامی

وی قاصد غمزه بیان پیغامی

تا کی هدف تیغ تقافل باشم

لطفی قهری، تبسمی، دشنامی

«عرفات» گ

ذکر

قدسی مشهدی^۱

مولد این بلبل گلستان^۲ خیال از مشهد مقدس است، در وطن خود بسن^۳ رشد و تمیز رسیده، درین جزو زمان کسی از شعرای آن بلده طیبه بفصاحت بیان و طلاقت لسان^۴ اونیست^۵ شعر را بغایت پخته و بی نهایت بهزه میگوید^۶ نام او محمد جان است و تخلص قدسی^۷ و بتحقیق پیوسته که آن گرامی سخنور صاحب امتیاز، از روی تشوق و نیاز، عازم سفر حجاز شده،^۸ بعد از سعادت دریافت زیارات^۹ حرمین، و پس از طواف مقامات شریفین، بوطن خود عود نموده الحال که سال هجرت حضرت رسالت بهزار و بیست و هشت رسیده^{۱۰} در مسکن خود باسایش میگذرانند^{۱۱}

از اکثر مسافران فهمیده و سیاحان سنجدیده^{۱۲} چنان استماع افتاد که قبل ازین^{۱۳} وجه معیشت قدسی از بقالی^{۱۴} میگذشت^{۱۵} و از آن کار^{۱۶} ثروت و جمعیت بسیار بهم رسانده بود^{۱۷} اما اکثر اوقات با حکام مشهد هم نشین میباشد^{۱۸} و اغلب ساعات در مجالس اکابر^{۱۹} با عزت و آبرو قرین، و درین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام، از عنایت بالانهایت

۱- ج: قدسی، ۲- ج: بوستان، ۳- ج: و بلاغت زبان، ۴- م: ب: از شعر راتا میگوید، معذوفست، ۵- ج: نام او محمد جان و تخلص قدسی است، ۶- م: بعد از سعادت زیارات، ۷- ج: م: سال هجرت مذکور نیست، ۸- ج: میگذارد، ۹- ج: که درین ولا از خراسان بدارالامان آمد و رفت دارند، ۱۰- ج: چنان مسموع میشود که، ۱۱- ج: از معر بقالی میگذرد، ۱۲- ج: و از آن پنه کار، ۱۳- ج: رسانیده، ۱۴- ب: بود، م: ندارد، ۱۵- ج: ایشان،

(۱) حاجی محمد جان قدسی در نهایت تقدس ذات و محدث صفات بوده، فرائد قرآن و ذکر خوب میکرده، و در عنفوان شباب بشرف زیارت بیت الحرام مشرف شده،

«لطائف الخیال»

(۲) ... بغایت خوش طبیعت، هالی فطرت، صاحب خلق و آدمیت و مردمیست، بالفعل در مشهد مقدس رضویه که خدای بقالانست،

«عرفات» گ

بقیه در صفحه بعد

ایزد بی همتا، خزینه دار^۱ حضرت امارضا علیه التحیه و الثناء گردیده،^۱
دیوان آن یگانه زمانه بنظر مؤلف میخانه در نیامده^۲ تا تعداد اشعارش نماید،
این دو بیت^۳ از آن فرید زمان که مناسبتی سیاق این اوراق پریشان دارد، ثبت نمود^۴،

۱- چ، از: درین ایام تا گردیده، را ندارد^۲ - ۲- چ، بنظر این کمترین در نیامد^۳ - ۳- م، ب:

چند بیت،

مانده از صفحه قبل

قدسی خود درین باب ضمن قصیده بی میگوید:

<p>هزار کفش برای بسرات صد دینار بکار خود شده حیران چو صورت دیوار و گرنه چون خجلمه از رخ صفار و کبار جواب نیست جز اینم بزمره اختیار: چه حاجتست بتصدیع درهم و دینار چو فرد باطل دفتر کسی کشد بکنار چنانکه وقف بود بر سرم چو گل دستار چو نعل پیش عماری بکوجه و بازار نمونه بیست ز روز برات و روی مزار برست مخزن طبعم ز گوهر شهباز</p>	<p>از آن وظیفه چه خیزد که بازه باید کرد خزانه دار که رنگ زرش بجای زربت خزانه داری من اسم بی مسه ایست ز من وظیفه نقدی اگر کنند طلب وظیفه دیدن مهر در خزینه بست ز شرم اهل طلب تا کی از میان خود را بعال وقف چوبی بر کتی فرو شده ام ز رقه هندی عزیزان زوم مرقع پوش در سرا ز هجوم برات خواهانم اگر خزانه تهی شد ز نقد، تا کی است</p>
--	--

دیوان قدسی گ

(۱) ... آخر الامر بجرم کمال استعداد، روزگار سفله پرور او را بعد از پنجاه سالگی با خطر آزار

بفرهند مبتلا نموده و در خدمت شاه جهان ترقی عظیم نموده، الحق یهلوانست، چه قصیده و مثنوی و غزل و رباعی همه را خوب میگوید،

«لطائف الخیال» گ

... در همین ایام (ربیع الثانی سنه ۱۰۴۲ هجری) شاعر نادر فن جادو کلام حاج محمد جان قدسی مجلس از اهل مشهد مقدس که بنهایت مرتبه تقدس ذات و تنزه صفات و غایت ورع و پرهیز کاری با کمال تفرد در فن شاعری که اجتماع این مراتب در بیست ذات کمتر دست بهم داده انصاف دارد، از وطن... خود را با دراک این سعادت عظمی رسانید، و فرموده بی غرا که در ستایش بندگان در گاه جهان پناه، بطریق ره آورد انشاء کرده بود، در حضور پرنور انشاء نمود، و از مرحمت خلعت فاخر سرمایه مفاخرت سرمد اندوخته دو هزار روپیه بر رسم صلح یافت... و در حلقه تناظر از آن... شرف انتظام یافت،

«عمل صالح یا شاه جهان نامه تألیف محمد صالح کتبیو چاپ کلکته ج ۱ ص ۵۰۸»

کتبیه داخلی تخت طاوس بیست بیت مثنوی قدسی است، و ماده تاریخ آنرا چنین یافته است:

بگفت: اورنگ شاهنشاه عادل: ۱۰۴۴

چو تاریخش زبان پرسید از دل

«عمل صالح ج ۲ ص ۸۷» گ

بقیه در صفحه بعد

شعر

هر که امشب می ننوشد، او بما منسوب نیست
پارسا در حلقهٔ مستان نشستن خوب نیست
در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گلست
گر همه پیمانۀ عمرست، خالی خوب نیست
این رباعی نیز از واردات طبیعت عالی اوست:

رباعی

گویند که دستش ز حنا گلگون شد
نی نی ز حنا نیست، بگویم چون شد
چون شانه بزلف خویش دستی میزد
ناخن بدلم خورد و کفش پسر خون شد

چ'م: میزد و ،

مانده از صفحهٔ قبل

همین مؤلف در باب جشن نوروزی سال نهم جلوس **شاهجهان** (پنجشنبهٔ دوازدهم شوال سال ۱۰۲۵) مینویسد:

... عنایت پادشاه سخن پرور شامل رعایت احوال همدم بال افشانان عرش و کرسی **حاجی محمدجان قدسی** آمده از روی قدردانی ترازوی زر سنگ را در وزن آن سرآمد شناسنجان کهرسبج فرمودند، و حق صلۀ گوهرین قصیده‌یی که درین ایام مشتمل بر مدیحه آنحضرت بسلك نظم انتظام داده بود، در این صورت ادا، نموده مبلغ پنجهزار و پانصد روبیہ که هم وزن سبکروچی آن یگانهٔ زمانه کشته بود، مرحمت نمودند.

ج ۲ ص ۱۶۱ گ

و نیز مینویسد: . . . درینروز (پنجشنبهٔ هجتم ربیع الثانی سنهٔ ۱۰۵۶) بمرض مقدس رسید که طایر داستان برای سرابستان قدسی **حاجی محمدجان قدسی** تخلص در دارالسلطنهٔ لاهور قفس قالب عنصری شکسته بابلبلان جنت همنوا کردید،

«ج ۲ ص ۴۷۲» گ

ابوطالب کلیم ملك الشعراء دربار **شاهجهان** را در رثاء **قدسی** ترکیب بندیدست مشتمل بر یکصد و دو بیت که در دیوانش چاپ شده و مادهٔ تاریخ فوت او را چنین یافته است:
«دور از آن بلبل قدسی چمنم زندان شد»: ۱۰۵۶

«دیوان کلیم ص ۳۲۸» گ

بقیه در صفحهٔ بعد

مانده از صفحه قبل

فیر قدسی در مزار الشمرای کشمیرست ، محمدقلی سلیم و ابوطالب کلیم و طفرای
مشهدی نیز در کنارش بخوابگاه ابدی آرمیده‌اند،

رک «نقش پارسى براچارهند ص ۶۹ چاپ هند و ص ۹۴ چاپ طهران» گ
مؤلف اویماق مغل مینویسد که قدسی در جشن شفا یافتن جهان آرابیگم از آسیب آتش
شمع (شوال ۱۰۴۵) که گفته بود:

تا سرزده از شمع چنین بی‌ادبی
بخطاب ملك الشمرائی ممتاز شد،
پروانه ز عشق شمع واسوخته است

«اویماق مغل ص ۵۱۰» گ

در کلمات الشعراء ص ۹۰ و مرآة الخیال ص ۸۶ و نتایج الافکار ص ۵۶۳ نیز قدسی ملك الشمرای
دربار شاهجهان نامیده شده است و این مقرون بصواب نیست چه آنکه محمد صالح کنبو وقایع
نکار دربار مزبور در ترجمه ابوطالب کلیم مینویسد: ... بعد از جلوس مبارک ملازم سرکار خاصه
شریقه کشته، بتحریرت بخت کارفرما چون گفتارش هوش فریب و دل‌اوز و طبعش معنی‌رس و فیض‌آمیز بود،
بخطاب ملك الشمرائی امتیاز یافت، اگرچه استحقاق آن منصب جلیل‌القدر حاجی محمدجان قدسی
داشت، اما ازینرو که پیش از رسیدن حاجی ابوبابین خطاب سرافرازی یافته بود، تادم آخر بروی بحال
ماند، و تقیری بدان راه نیافت.

«عمل صالح ج ۳ ص ۴۰۲» گ

خوشگو میگوید: ... نصرآبادی نوشته که استاد طالبای آملی هر چند بملك الشمرائی
ممتاز بود، لیکن جهت مراعات خاطر او در دربار شاهنشاهی پایین دست او می‌ایستاد، اما این قول
غلط مینماید، چه طالبای آملی در عصر جهانگیری بتاریخ هزاروسی و پنج از جهانگرفت، چنانکه گذشت،
و حاجی بمهد شاهجهانی به هند آمده، بهمه حال مال و متاع بسیار اینجا بهم رسانیده و مبلغی کلی جهت
بازماندگان خود که دوپسر و جماعت دیگر بودند به مشهد میفرستاد، و ظفرنامه شاهجهانی را
بصاحت و بلاغت و ممانت و سلاست تمام بهشت هزار بیت نظم کرده و در هر مقام داد معانی داده، چون
نام عبدالله خان فیروز جنگ در بحر متقارب نمی‌آمد چنین ادا کرد:

نهنگی که از قایت احتشام
نگنجد بیحرا از بزرگیش نام

همو گوید: صاحب کلمات الشعراء نوشته که با آن کمال ملك الشمرائی! غزلی تازه گفته پیش
ملایی مکتبدار میخواند، چون باین بیت رسید:

بیت

ساقی بصبحی قدری پیشتر از صبح
برخیز که تا صبح شدن تاب نداریم

طفل موزونی که گوش بر آن داشت، گفت صاحب! اگر بجای لفظ «قدری» «نفسی» گفته شود،
برای صبح مناسب تمام دارد، حاجی قبول کرد و در جودت طبع او حیران بماند... صاحب تاریخ شاهجهانی
نوشته که بتاریخ غرة ربیع الثانی سنه نوزدهم از جلوس صاحبقرانی که هزار و پنجاه و شش هجری باشد
در لاهور بمارضه اسهال پیمانه عمرش لبریز شد و بقول ملاطاهر غنی کشمیری که در وفات طالب
کلیم قطعه‌یی گفته، از تاریخ چنان مستفاد میشود که در کشمیر جنت نظیر بجنب کلیم و سلیم آسوده
است، چنانچه گفته:

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

عمرها در یاد او زیسر زمین
عاقبت از اشتیاق یکدگر
گفت تاریخ وفات او غنی
لیکن **نصر آبادی** در تذکره خود آورده که استخوانش را به **مشهد مقدس** آوردند، العلم عند الله...
«سقینه خوشگو»
در مزار الشعرای **کشمیر** مدفونست چنانکه گذشت، و در تعریف کشمیر مثنوی خوبی دارد، **گ**
ازوست:

با آمدنت رفتن شب دوش یکی بود
من صبح و تو خورشید، جو خواهی که نمانم
هر چه باد آباد، ما کشتی در آب انداختیم
نفس ز سینه چنان بیتو میکشم دشوار
ناگفته ماند صد سخن آرزو مرا
در چشم خلق بسکه مرا خوار کرده بی
دور از تو کار خنجر العاس میکند
من دل بخل و خطاندم، مهر پیشه کن
پیمان ما بیاره درستت و داده اند
خوردم هزار زخم نمایان ز تیغ او
قدسی چه حالتست که آلوده تر شوم

«دیوان» **گ**
بطوریکه فهرست نویسان نوشته اند، **قدسی** را ساقی نامه بیست که بدین بیت آغاز میشود.
بنام خدایی که روز نخست

ولی بنده ساقی نامه مزبور در نسخه های دیوان او که در کتابخانه های **طهران** موجودست نیافتم
لذا این ترجیع بند استادانه را که در باب می و میخانه گفته است بمناسبت مقام ذیلا مینگارم.

ترجیع بند قدسی

مخمور ز دل سوی لب آید نفس ما
بی می لب ما همچو لب مرده خموشست
ما حوصله سرکشی شعله نداریم
در دل زخمازم نفس آفته و خونست
ما بار سفر بردر میخانه کشودیم
ساقی شب عیدست، چرا تیره نشینیم
در کنج خرابات ز بی مهربی ساقی

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم
همایه دیوار بدیسوار شرابیم

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

ساقی بده آن باده که در تاق رسیده
در شیشه می ناپ کی این نور و صفاداشت
لب بردهن شیشه نه و بوسه ستان شو
عارف نکشد پای ز تعمیر خرابیات
از پرده طنبور بسرون آرمغنی
در کوی خرابیات تکبر نتوان کرد
از میکنده هرگز ببهشتم نکشد دل

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیوار شرابیم

زندان خم و زحمت پایی نکشیده
یارب عرق روی که در جام چکیده
زانا بگر که چشم قدحش خواب ندیده
جایی که خم باده بسرخشت کشیده
آن نغمه کز و پرده صدتوبه دریده
گردون گذرد از در میخانه خمیده
در پای خم دایه مگر ناف بریده

تا چشم قدح بز بود خواب نداریم
برخیز، که تاصبح شدن تاب نداریم
دست از طلب گوهر نایاب نداریم
در خون مژه چون پنجه قصاب نداریم
سهلست اگر روی بمحراب نداریم
گر دست تصرف بمی تاب نداریم

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیوار شرابیم

شب همغنی غیر می تاب نداریم
ساقی بصبحی نفسی بیشتر از صبح
هر چند که نایاب بود گوهر و صلت
شب نیست که تاصبح دم از غمزه ساقی
جز باده پرستی نبود طاعت مسکن
همایگی می چومیرشده غم نیست

هرگز دل مستان زغم آزار ندارد
چون مهر فلک شب همه شب پرده نشین نیست
در کوی خرابیات کرا صرفه جنگست
مطرب مده از دست هوس طره ساقی
ای زهد فروش از سر این کوی، دکانرا
ما معتکف زاویه باده فروشیم

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیوار شرابیم

تا باده بود ، غم بکسی کار ندارد
خورشید می از برهنگی عار ندارد
آنجا است که جز شیشه کسی یار ندارد
قانون طرب بهتر ازین تار ندارد
برچین، که متاع تو خریدار ندارد
همایگی شیخ نما کار ندارد

گر سر برود، دست ز پیمانان نداریم
در دست اگر سیحه صد دانه نداریم
شایسته زلف کس اگر شانه نداریم
کنجی که درین گوشه ویرانه نداریم
چشم گرم از زاهد فرزانه نداریم
آنروز که لب بر لب پیمانان نداریم
در کوچه ارباب ریا خانه نداریم

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیوار شرابیم

ما رو برهی جز در میخانه نداریم
داریم بکف گوهر یکدانه ساغر
از ناله پریشان کن حال دل خویشیم
ای خواجه زاکسیر می امروز کدامست
همت چو قدح در کف دیوانه مستست
همچون لب پیمانان نفس بر لب ما نیست
ما درد کشان جا بخرابیات گرفتیم

مازده از صفحه قبل

بی باده و ساقی منشین بر سر کوی
 باعریده سازان قدح آشام که شاید
 بیهوده مکن ترکمی از گفته واعظ
 آن باده که از شیشه او نشاء مستی
 افتم بغیال بط سبز و لب ساغر
 شاید که درین میکند چون مفسس مخمور

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیوار شرابیم

از صومعه چون راه نبردیم یکامی
 همچون لب مخمور بفریاد در آید
 امشب که شب غره ماه رمضانست
 آن باده که دوساغر آن نور تجلی
 آن می که ز شوقش بخرابیات اسپرند
 ما باده پسرستان خرابیات نشینیم

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیوار شرابیم

ساقی دم صحبت در پیر مغان زن
 صبح طرب از جام بر انداخته دامن
 از نغمه برقص آی و خرد را بسماع آرز
 هر نغمه که مستانه سراپید مفتی
 ما طاقت در بستن میخانه نداریم

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیوار شرابیم

گویا در رحمت چو در میکند بازست
 صد کعبه مقیم در میخانه رازست
 ساقی بنده آن باده که یاقوت گدازست
 در دل زخمارش نفسم چنگل بازست
 تا صبح ز خورشید هنیر آینه سازست
 گویی بمثل پیرهنم یروه سازست
 زاهد غم خود خور که رهت دور و درازست

عمریست که دریای خم افتاده خرابیم

همسایه دیوار بدیوار شرابیم

دارد طلب روی نکو بنده خداهم
 از جاذبه پیر خرابیات درین دور

مانده از صفحه قبل

ای طبع کورت ذوق شرابست درین بزم
از ناده مهر شه دین چهره بر افروز
سلطان خراسان علی موسی جعفر
آن قاضی حاجات که با کعبه اسلام
چون فخر بمحراب کنند اهل مناجات
عمریست که دریای خم افتاده خرابیم
همسایه دیسوار بدیسوار خرابیم

«دیوان قدسی نسخه کتابخانه شخصی دوست بزرگوار دانشمند آقای **عبدالحسین بیات** این نسخه از هندی به ایران آمده و مشتمل بر هشت هزار و هفتصد بیت است و هیچیک از مثنویات قدسی را ندارد. جامع آن **مقیم** نامیست که بخواهی خود شاعر، از دیوان او انتخاب کرده، دیباچه خوبی هم بر آن نوشته و بنام **ابوالنصر منوچهر خان** موشح گردانیده است. اصلاحات و تغییراتی در بعضی اشعار این نسخه دیده میشود که احتمال میرود بقلم خود شاعر باشد. نسخه‌های دیگر دیوان او را که دیده‌ام از این قرار است: کتابخانه مجلس: شماره‌های ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴، کتابخانه ملک: شماره‌های ۴۷۲۵ و ۵۳۰۳ و ۵۵۷۶، گ

ذکر

مولانا رونقی ہمدانی^۱

جوان مستعدیست ، وبغایت خلیق و مہربان واقع شدہ است، شعر را بروش
مولاناشراری میگوید، ویکی از شاگردان ارشد اوست، در غزل گوئی^۲ با استاد خود
رسیدہ و مثنوی را ازو گذرانیدہ است، در همان سال کہ مسود این اوراق را با **مولاناشراری**
ملاقات واقع شد، با **رونقی** محشور گردید^۳ جوانی ملاحظہ نمود در سن بیست و ہفت^۴
در آن ایام تازہ از ایران بدارالامان **ہندوستان**^۵ آمدہ داخل فہرست ملازمان خواجہ
دریادل روشن ضمیر^۶، **بخشی الملکی خواجہ ابوالحسن**^۱ شدہ^۷ در آن سن آنقدر
فطنت و متانت باوی بود^۸ کہ با پیران سالخورده نباشد، عدد ابیاتش تا آن زمان^۹ بسہ ہزار

۱ - ج: رونقی ہمدانی ، ۲ - ج: در فن خود ، ۳ - ج: با رونقی نیز آشنایی بہر رسید ،
۴ - م: ب: در سن بیست و ہفت سالگی ، ۵ - م، ب: بدارالامان ، ۶ - ج: آمدہ بود و در فہرست ملازمان ،
۷ - ج: ثبت شدہ ، ۸ - ج: فطرت و متانت با او بود ، م: فطنت و فطانت ، ب: وظنت و فطانت ، ۹ - ج:
عدد ابیات آن عزیز تا آنوقت ،

(۱) **خواجہ ابوالحسن** ترقبتی ملف بہر کن السلطنہ، در زمان **اکبر بادشاہ** بوزارت شاہزادہ
دانیال و دیوانی دکن اختصاص داشت، و در ۱۰۲۱ (سال ہشتم از جلوس **جہانگیر**) بمنصب والی
میربخشی گری رسید او چون **اعتماد الدولہ** در گذشت، بتفویض دیوانی کل و منصب پنجم زاری (پنجم ہزار سوار)
امتیاز و اعتبار افزود، در سال نوزدہم جلوس صاحب صوبہ **کابل** گردید، و بنیابت او پسرش **ظفر خان** (متخلص
بہ **احسن**، ممدوح **مولانا صائب**) دستوری یافت، در عہد **شاہجہان** بمنصب شہزاری ترقی کرد، و در سال
پنجم جلوس **شاہجہان** صوبہ دار **کشمیر** گشت و از آنجا کہ وی آق سقاں دوات بود، پسرش **ظفر خان** بنیابت
پدر رخصت یافت، در سال ششم جلوس (سنہ ۱۰۴۲) در ہفتاد سالگی بدرود زندگی گفت و **ابوطالب**
کلیم ملک الشعرای وقت مادہ تاریخ فوتش را چنین یافت : «با امیر المؤمنین محشور باد» ۴۲ ۴۱
«مآثر الامراء ج ۱ ص ۲۳۷ تا ۲۳۹» گ

و پانصد بیت رسیده بود، تا دیگر^۱ چه گفته باشد،^۲ این سه بیت^۳ ازوست:

بیت

نیستم محتاج درمستی، چو میخواران با بر
من بچشم خویش دل خوش دارم و یاران با بر

وله

بمستی ابر اگر خواهند میخواران شود پیدا
مرا در گریه یاد آرند، تا باران شود پیدا

وله

بغیر بسوسه نگیرم بدست ساقی جام^۴
شراب بیمزه چون آب ناشتا باشد^۵

۱- چ: تا حال دیگر، ۲- چ: ب: این بیت، ۳- کذا و ظاهراً: زدست ساقی جام، ۴- چ:

این بیت را ندارد.

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: بغایت فهیم، عالی فطرت، نیکو منظرست، در موسیقی زحمت تمام کشیده، صاحب اصولست، امکان ترفیات وافیه درو هست، در سنه ۱۰۲۴ به **احمیر** پیوسته اعی از موطن **بهمن** آمده و اینجا در ملازمت **خواجه ابوالحسن بخش** مییاشد، اشعارش با مزه و تازه و بسیار ملاحظت و درین ایام قریب بچهار هزار بیت مدون شده، (تقی الدین بعداً افزوده است): و از آنجا بدو کن رفت و از **خواجه بیگ میرزا** منتفع شده **ب عراق** در کشت و باز به **بهمن** آمده، مدتی بود و در هزار و سی و هشت در گذشت، چون **نعلش عرفی** را به **نجف** نقل کردند، یافته بود، بکاوش مره از **کیور تانجف** آمده

ازوست:

ای هر تفافلسی ز تو پرسیدن دگر	پنهانسی از تکه بمنت دیدن دگر
از بس که جنگجوی بود، بیشتر از صلح	خواهد وسیله از پی رنجیدن دگر
مگر چرخ و فلک پیمانهای از خاک من سازد	که تا کام دل خود را توانم یافت زان لبها
رفو کردیم چاک سینه را تارفت دل بیرون	چو آن مفلس که از بی روتقی بندد دکانش را
آب سخن ز فیض خموشی شود گهر	این راز سر بمهر ز دریا بما رسید
این شکر چون کنیم که بر سفره جهان	از فیض آب دیده نخوردیم نان خشک

مانده از صفحه قبل

بگریه کفتمش ایگل دام بهیج بخر

جز دیده ام که گریه ازو کم نمیشود

نیهار آمده، بیار آن آتش بی دود را

خوبش را در آب از تاب شراب انداختی

ز باغ رفتی و با گل نسیم دشمن شد

بخنده گفت که در جنس خویش آب ممکن

«عرفات» گ

دریا نهان بزیر حبابی ندید کسی

سبزه سرزد، شیشه میزبید کنار دود را

ز آب آتش کشتی و آتش در آب انداختی

بهار بیتو غریب دیار گلشن شد

«سفینه شعاة ۵۶۰ مجلس شورای ملی» گ

ذکر

شاه نظر قمشه^۱

جوانیست با انواع هنر سپاهگیری^۲ آراسته ، و شیرمردیست بجوهر شمشیر
شجاعت پیراسته ، در کمانداری و پشتهسواری یکی از دلیران کاری و شیران شکاری
روزگارست، با این مایه مردانگی، فرزاندگی را جمع کرده ، و آینه ضمیر خویش را
از صیقل صحبت ارباب معانی بمرتبیهی منجلی ساخته که در فن سخنوری و نظم گستری
انوری وقت خودست^۳

تولد آن مجموعه هنر در قمشه که موضعیت از اعمال صفاهان واقع شده^(۱)
در سن بیست سالگی از آنجا بسیر فارس رفته، بعد از دریافت صحبت فصیحی آندیار^۴
از راه هرمز به هند کن میآید. و از آنجا خود را به برهانپور بخدمت^۵ خان فلک قدر
خورشید اشتهار، میرزا عبدالرحیم خانخانان سپهسالار میرساند،^(۲) و در جرگه مداحان
او درآمده، قصائد غرآ در مدح آن ممدوح باستحقاق گفته، مدتها در خدمتش بسر
میبرد، تا آنکه در سنه^۶ ثمان عشر و الف (۱۰۱۸) خان مذکور بفرمان قضا جریان

۱- چ: ذکر شاه نظر بیک قمشه ، ۲- چ: بانواع سپاهگری ، ۳- چ: در فن شمر فہمی و
و نظم گستری بوعلی وقت خودست ، ۴- چ: دیار فارس ، ۵- چ: خود را بخدمت ، ۶- چ: در میآید ،
۷- چ: در

(۱) از آدمی زادگان قمشه و ماهیار دار السلطنه اصفهان است ، گویند که اصل وی از
طایفه افشارست ، و در آنوضع توطن اختیار نموده، و پدر او بآن موضع آمده و تولد او در آنجا
شده، الفصه میگویند که از قدیم الایام الی الآن تقدم و پیشوایی آن ناحیت با با و اجداد او متعلق
بوده و مشارالیه از نوآمدگان و صاحب فہمان اینزمانست، و در طرز رباعی تصوف آمیز تتبع مرشد و پیر
خود اعنی جناب سیدالسادات و الفصحا میرمقیث ہمدانی مینماید، و این فن را بغایت خوب ورزیده
و برحد کمال رسانیده

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۴۷۱ گ

(۲) در سنه یکہزار و ستوسہ مارادہ سیر ہندوستان و دریافت ملازمت (خانخانان) از وطن
مألف برآمده از ہند جرون بہ گجرات آمد،

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۱۷۳ گ

جهانگیری، فرزند دل‌بند و خلف سعادتمند خود میرزا ایرج‌زا بر سر ملک عنبر می‌فرستد^۱،
شاه نظر نیز حسب الحکم^۲ خان عالیشان، همراه صاحب‌زاده خود بدان خدمت
 میرود،^۳

چون تلافی عسکرین دست میدهد، از طرفین لشکر بسیاری کشته میشوند،
 آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم‌های دولت جهانگیری وزیده^۴، خصم از
 ضرب تیغ فدویان شاهنشاهی روی گردان میشود، معدودی^۵ چندجان از آن ورطه
 سلامت، بصد محنت بدر می‌برند^۶

چون لشکر ظفر اثر خورشید فلک بختیاری، مشتری آسمان کامگاری، بخدمت
 خان سپهسالار برگشت^۷ آن خان هوشمند^۸ سیاهه^۹ کشتگان عسکر خود^۹ طلبیده
 مطالعه کرد،^{۱۰} در حین خواندن، اسم^{۱۱} **شاه نظر** بنظرش درآمد، فرمود که لش او را
 بحضور آوردند، دید که زخم‌هایش کاریست^{۱۲} و شعوری درو نمانده، با وجود این از فرط
 فراست و دانش امر نمود^{۱۳} که آینه پیش نفس او دارند^{۱۴} تا تشخیص حیات و ممات او
 شود^{۱۵} چون جوهر زجاج فی الجملة از اثر نفس او غباری بهم رساند، زخم‌ها را مرهم
 گذاشتند، و معالجه فرمودند تا بحال خود آمد^{۱۶} و بقرب دوماه در آن زخم‌داری
 پرستاری وی کردند^{۱۷}

در وقتی که قوت^{۱۸} جبلی معدن فضل و هنر **شاه نظر** بحالت اصلی خود عود
 نمود، از خان قدردان رخصت زیارت امام الانس والجن **امام رضا علیه السلام** گرفت،
 آن خان ممدوح مداح پرور، **شاه نظر** را بسامان و سرانجام هر چه تمامتر از **برهانپور** به
ایران بهشت‌نشان رخصت فرمود،^{۱۹}

۱- م، ب فرستاد، ۲- ج: حسب الامر، ۳- ج: بدان ملک میرود، ۴- ج: دولت دولتخواهان
 جهانگیری می‌وزد، ۵- ج: با معدودی، ۶- ج: (می‌برد؟) م: بردند، ب: برد، تصحیح قیاسیست،
 ۷- ج: بر میگرددند، ۸- ج: هوشمندان، ۹- ج: کشتگان خود، ۱۰- ج: مینماید، ۱۱- م:
 اسمی، ۱۲- ج: بنظرش در می‌آید، می‌فرماید که جثه (تصحیح قیاسی بوده) او را بحضور می‌آورند،
 می‌بیند که زخم کاری بسیار خورده، ۱۳- ج: مینماید، ۱۴- ج: میدارند، ۱۵- ج: حیات و ممات
 گردد، ۱۶- ج: جوهر زجاج فی الجملة غباری می‌گیرد، زخمی را مرهم می‌گذارد، و معالجه می‌فرمایند
 تا بحال خود می‌آید، ۱۷- ج: میکنند، ۱۸- ج: چون قوت، ۱۹- ج: بسامان و سرانجام هر چه
 تمامتر شاه نظر را از برهانپور رخصت فرمود،

از عزیز می محمد زمان نام که خالی از اهلیتی نیست و بر صدق قول او اعتماد تمامست، چنان استماع افتاد که: من در آن سفر رفیق او بودم، اسبان عراقی سواری خود را همراه از دکن بر آورد، و تا آستانه متبر که حضرت امام رضا علیه التحیه و الثناء پیاده رفت، در هر منزلی از مراحل آن سیر و سفر، طعامهای لذیذ و شربتهای عطر آمیز بر طبق اخلاص و خوانمهای اختصاص نهاده بامردم اهل بکار برد، و در آن سفر کمال زهد و قید بجامی آورد، و در خلا و ملا یک آن از یاد ایزد سبحان غافل نبود تا بمطلب رسید، بعد از سعادت دریافتن زیارت حضرت، از مشهد مقلس به عراق روان گشت^(۱) اشعار خوب و بی شمار و ابیات مرغوب بسیار دارد، این سه رباعی از واردات طبیعت اوست^۲

رباعی

از فیض جنون درین خرابه ده صونگ^۳

نی بسته قبضه ام نه درمانده لنگ^۴

خضم که درین قافله پر کر و گنگ^۵

نام انبان نخواهد و آبم تنگ^۶

۱- چ: جامها، ۲- ج: میرد و درین سفر، ۳- ب: از واردات اوست، م: ازوست، ۴- ج: درین . سنگ، م: اثر رحیمی، آنم که درین خرابه مانده و سنگ، (و صونگ بثنای مجهول در لجه اصفهانی بمعنی ویرانه است ولی ضبط لغوی ندارد) ۵- م: وابسته لنگ، ب: درمانده لنگ، ۶- م: اثر رحیمی، خضم که درین خرابه بر کرد گنگ، ۷- ج: سگ، ۸- ب: تنگ

(۱) الیوم که سنه یک هزار و بیست و پنج بوده باشد، در کوهپایها و دهستان آنجا بعیش و عشرت و فراغت میگذرانند و در هر چند وقت از ده شهر اصفهان آمده باموزنان صحبت میدارند، و باز بوطن خود مراجعت مینمایند، در کفایت اموال دیوان و علم سیاق نیز و قوفی تمام دارد

«مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۴۷۳ گ»

داودقلی بن ولیقلی شاه مؤلف قصص الخاقانی (۱۰۷۳ تا ۱۰۷۶) مینویسد:

دیگر از جمله خوش کلامان اقلیم چهارم که ریاض چهارچمن طبایع ایشان از بحر رباعی منفرد محض است، سالك طریق بحر و بر حضرت شیخ شاه نظرست، که ذات ملکی صفاتش عالم معنی و کمالات او از شرح مستغنی، و ضمیر بی نظیرش کان گوهر ایقان و دریای همان گوهر عرفانست، مولد شریف آنجناب ولایت قومشه من اعمال اصفهان، در فن شعر تخلص مشارالیه المری شمه یی از احوالش آنکه مومی الیه از جمله اکابر آنولایت و صاحب اموال و اسباب و املاکست و استغنائی طبع تمام داشته، مشهورست که بقیه در صفحه بعد

رباعی

گر هند بود کعبه، روم سوی کنشت
خواهم ز غلط کرده خود برگردم
رباعی ثالث را در وقتی که از آسیب آن زخمها نجات یافته بود گفته، باعث این
که خان فریدون شکوه جمشیدشان **میرزا عبدالرحیم خانخانان** ازو پرسید که:
سلوک فرزندانم **میرزا ایرج** درین سفر پرخطر^۱ باتو چون بود؟ این دوبیت شکوه آمیز
را در بدیهه انشاء کرده بدان صاحب تمیز سخن خواند،^۲

رباعی

زین دایره دستی باصولم نزدند
من قلب نما^۳، صیرفیان نقد گزین
آبی بسرخ طبع ملولم نزدند
بر لوح جبین نقش قبولم نزدند

۱- مآثر رحیمی؛ زانسان که نگاه عامل از چهره زشت، ۲- م.ب؛ درین سفر، ۳- ج؛ بدان
صاحب سخن سنج سخندان خواند، ۴- نسخ مبخانه؛ من نقد بدم؛ تصحیح متن از عرفات

مانده از صفحه قبل.

در هنگامیکه حضرت شیخ بولایت هند افتاده بود هر چند که والی بلاد هندوستان و منصبداران آن ولایت
خواستند که حضرت شیخ علیه الرحمه چیزی از ایشان قبول نکند، بمعرض قبول درنیاورده عازم بلاد
ایران شده اند، در سنه ۱۰۵۵ در ولایت قومشه واصل رحمت جناب وهاب هرمواهب شده، مدفنش در
همان دیارست.

* قصص الخاقانی نسخه های شماره ۵۲۱ و ۱۲۴۶ مجلس شورای ملی - گ

نصرا بادی کوید: **شیخ شاه نظر** از مشایخ قومشه اصفهان است، تولیت مزار
فایض الانوار **شاهرضا** واقع در محل مذکور بامشارالیه بود، بعد از مراجعت از هند به خوش نقش
نام فاحشه یی عاشق شده بعد از صرف اسباب اورا بقصدائی در آورده در اواخر پریشان شده از موقوفات
امامزاده مداری میگرد تافوت شده، «تذکره نصرا بادی ص ۲۷۷» گ

ازوست:

این رباعی را در فوت **شاه عباس ماضی** گفته است

امروز فلک شعله داغش مرده ست	نور مه و مهر در ایغش مرده ست
دستی بدرآر و هرچه خواهی در با	کاین خانه تاریک، چراغش مرده ست
عمری بهوای عشق، شیری کردیم	با هر که دلیر شد، دایری کردیم
اکنون که کمان قامت از تیر فنا	خم گشت زدور، گوشه گیری کردیم
ایزد چورقم بر خط ایجاد کشید	اول الف اراده را داد کلید
عقل آمد و بر هستی خود چید بساط	عشق آمد و بر بساط هستی خندید

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

شد عمر و ندیدیم بمیدان کردی	مردان بگریبان زنان سر بردند
مردیم در آرزوی هم ناوردی	شاید زونی سر بردو آرد مردی
ایخواجه دو گام به نراندی ماندی	خود را برفیقان نرساندی ماندی
اینراه نه راه کعبه آب و کلمت	بک گام ز کاروان چو ماندی ماندی
چرا بآتش سوزان نسوختند مرا	بدمست همچو تو کافر فروختند مرا
تا چند بسینه تحم تقوی کاریم	دل مرد، بیاروی بمستی آریم
دهقن میخانه ز کف نگذاریم	تسمیح بکاریم و فدح برداریم

«انتخاب اشعار از ما تروحیمی، فصل الخاقانی، نصر آبادی، نتایج الافکار، ج ۳»

ذکر

مولانا نادم گیلانی^۱

نام آن عزیز **شہسوار بیگ** است، و یکی از آدمی زادہای مشہور دارالمرز **گیلان** است^۲ تولدش در **سید اشرف لاهجان** واقع شد، در وطن^۳ بسن^۴ رشد و تمیز رسیدہ، در اول جوانی و بہار زندگانی در مقام انتظام نظم شدہ و از وطن خروج نمودہ بسیاحت مشغول گردیدہ است، تمام دارالامان **ہند** را گشت کردہ، بقدر سامانی^۵ بہر سانندہ چاکری کسی اختیار نمودہ است،

مسودہ این اوراق پریشان را در سنہ^۶ عشرین و الف (۱۰۲۰) با او^۷ در دارالعیش **کشمیر** ملاقات واقع شد، در آن ایام سال عمرش بسی رسیدہ بود^۸ و اکثر اوقات او بنر آدی میگذشت، و در آن کار^۹ بہ مرتبہ بی نقشا و موافق نشستہ بود کہ وجہ معیشت خود از آن میگذرانید، چون ساعتی از آن امر فارغ میشد، بقیہ اوقات صرف می کشی و بی روی می نمود،^{۱۰}

سخنانش اکثر پختہ و بزمہ^{۱۱} واقع شدہ و خامی در اشعار او کمست، و عدد ابیاتش تا ایام^{۱۲} ملاقات فقیر، بہ چہار ہزار رسیدہ بود^{۱۳} این مطلع و این بیت ازوست،

۱- م: ب: ذکر مولانا نادم، ۲- ج: یکی از آدمی زادہای گیلانست، نسخہ بدل مانند متن، ۳- ج: و در آنجا، ۴- ج: ہندوستان را سیر کردہ و سامان بقدری، ۵- ج: مسودہ این اوراق در سنہ ست عشرین و الف با او، ۶- ج: سنش بسی سال رسیدہ بود، ۷- ج: فن، ۸- ج: اکثر بزمہ، ۹- ج: در ایام، ۱۰- ج: می کشید،

۱- **فقیر الدین اوحدی** مینویسد: **مولانا نادم گیلانی** جوانیست بغایت خوش طبیعت، عالی فکر، مدتیست کہ در ہند سیاحت مینماید، در بدایت حال کہ مؤلف بہ آگرہ آمد، اونیز اینجا بود و جمعی از یاران مجتمع بودند، چون **ملاشراری ہمدانی** و **حکیم امیر فغفور گیلانی** و **تقیای معرف** و **تجلی کاشی** و بسیاری از اعزہ اشعار طرح میشد، ابیات خوب گفتہ، چہ اندک چاشنی تصوف در طبع دارد، تلاش خوب میکند، ہم دیر سرمشوق است، چون بندہ بہ **گجرات** رفتم، بحسب اتفاق وی بقیہ در صفحہ بعد

مطلع

بسکه زد مستی و زسوایی گره در کارما

هر قدم زنجیر پای ما شود دستار ما

بیت

شراب خوردم و رنگی بروی آوردم

چرا که خامی عاشق ز خامی رنگت

این رباعی نیز از واردات طبیعت اوست، که در مدح **حکیم رگنا** گفته است:

رباعی

عالم کسه کنون طنطنه ماست درو

وز شورش ما هزار غوغاست درو

گردیده انصاف، دو بینی نکند

یک عالم و یک حکیم رگناست درو

مانده از صفحه قبل

نیز بدانصوب آمده فسیده بی در مدح **مولانا نظیری نیشاپوری** گفته به خدمت وی پیش گرفت، و او نیز در جایزه و شریف تقصیر نکرد، او را وقتی که پادشاه عالمین **جهانگیر پادشاه** طلب کرده بود، (یعنی نظیری را) با خود به **آگره** آورده ملازم **شاهزاده خرم** کرد، و بعد از فوت **مولانا نظیری** مرتبه بی خوب جهت وی گفته، و خود نیز به مرضی مزمین غریب در دماغ گرفتار شد، لهذا از ملازمت عاطف مانند اکثر اوقات سیاحت و نرد بازی مشغولت، یکسال شد که از **آگره** بطرف **بنگاله** رفته است، و آنوقت رمضان ۱۰۲۳ او در ربیع الثانی ۱۰۲۴ به **آگره** مراجعت نمود.

«عرفات» که

ملا عبدالباقی نهایندی میگوید: در آغاز نکته‌وری و سخن‌سنجی **صدیقی** تخلص میکرده، و الحال که هزار و بیست و چهار بوده باشد، **فادم** تخلص ایشانست، الحق شاعری تازه گو و نادر سخنیست، و در فن شاعری و سخن‌وری از امثال و اقران خود را نمی‌ماند، و بتازه کووی در میان موزونان اشتهار دارد، البته سببی که ظاهر نیست، از **گیلان** بوسعت آبار **هندوستان** آمده، و بوسیله **مولانا نظیری نیشاپوری** که استاد و مرشد اوست، و قصائد غرا بمدح مولانای مومس الیه گفته بصحبت فیض بخش این هنگامه آرای دانش (**خانخانان**) رسید، اشعاری که در مدح این سپهسالار گفته بود گذرانیده رعایت بیش از پیش یافت، و مدتی مدید باتفاق **ملا نظیری** در خدمت این شناسای جواهر معنی بسر برد، و ملازم و منصبدار این دربار فیض آنا بود، و بصلوات و انعامات سرافراز شد، درین اوقات در مصالحت **هندوستان** سیارست، و **دکن** را سیر نموده بجانب **بنگاله** رفته بود، و در اوائل هزار و بیست و پنج بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

از **بنگاله به اجمیر** آمده بوطن مألوف شتافت ده دعای دوات ولی نعمت خود مشغولی نماید،

• مآثر رحیمی ج ۲ ص ۱۲۶۶ • گ

محمد افضل سرخوش مینویسد: **حاجی محمد جان قدسی** هر بیستش را بیت اشرفی میخرید،

• کلمات الشعراء ص ۱۱۲ • گ

نصر آبادی میگوید: در زمان **شاه صفی** باصفهان آمده مهربانی بسیاری به موزونان کرده،

قریب بهفتاد سال داشت، اما طبعش نهایت شکفتگی ظاهر میکرد، بغیر از غزل شعری از او دیده نشد

(چنانکه گذشت قصائد غرادر مدح **نظیری** و **خانهدانان** گفته است) آنچه بنفیر رسید هزار بیت بود،

اما تمام لطیف در **اصفهان** فوت شده در تختگاه **هارون ولایت** مدفونست • تذکره نصر آبادی

ص ۲۴۰ • وفاتش در اواسط ماهه حادی عشر واقعه شده،

گ «روز روشن» گ

ازوست:

تاله عنده لب شد ز مزه چنون مرا

تاله شکفته دیدم و شد خیر از درون مرا

دارد لب تو فایده، اما چه فایده

بیرون نیامدی بتماشا، چه فایده

غریبم چو کل بر سر روستایی

احرام، کم از بستن زنار نباشد

هر خون که میکنی تو بصد خون برابریست

خمیر مایه دکان شیشه گر سنگت

رفتم از خاطر خلقی که تو از یاد روی

در دو بیت ذیل بازیچه را بمعنی بازی آورده است

بازیچه اطفال تماشای دگر داشت

از فریب لب ساقی بشراب افتادم

چکنم که کشت دهقان بکنار کشت ما را

همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت ما را

گر بتابوت روم، شوخی گهواره کنم

کز عکس روی خویش بمهتاب خفته اند

اگر غلط نکنم چشم پاسبان گرمست

شکست عشق را از مومیایی کم نمیدانم

بقیه در صفحه بعد

گشت ز سیر گلستان شیفتگی فزون مرا

داغ دلان عشق را، سیر چمن غم آورد

بیمار عشق را ز مداوا چه فایده

و شب چه خود کشی که نکردم بکوی تو

درین بوستان خرم از ناروایی

و **کعبه** اگر دل بسوی یار نباشد

کشتی مرا و کشته شد از رشک، عالمی

دلت مطلب عشق از بنای کعبه و دیر

نام من هر که برد باعث بدنامی نست

بسیار درین کینه سرا مهر که دیدیم

همچو طفلی که ز بازیچه بگرداب افتد

نه دمیدن تماشی، نه رسیدن بکامی

در بیت اخیر بشعر شاعر معاصر خود **ذوقی اردستانی** نظر داشته است که گفته:

نه شکوفه بی نه برگی نه ثمر نه سایه دارم

هرگز این طفل مزاجی نرود از یادم

خوبان کعبا و فکر شب تار ما کجا

ز شوق خلوتش امشب نمیرد خوابم

ز زلفی تا نخوردم تاب، آسایش نفهمیدم

مانند از صفحه قبل

کار هر طایفه باید که بنسبت باشد	من و مسجد! همه دانند که تهمت باشد
که این معامله باخاطر پریشانست	دماغ عشق نداری، بهای زلف مپرس
گویم که غم یار و غم یار و دگر هیچ	در حشر جویرسند که سرمایه چه داری
باما شراب خورد و زاهد نماز کرد	معشوق ما بمنهب هر کس موافقت
کمال و اشود زیاد و من از باده و اشوم	نوروز شد که بر سر نشوونما شوم
کریمد مرگ سنگ شوم، آسپاشوم	سرگشتگی ز سر نرود مرد عشق را
«انتخاب اشعار از عرفات، نصر آبادی، سرو آزاد، سفینه خوشگو، کلمات العمراء، مقالات الشعراء، روز روشن» گ	

ذکر

رشکی همدانی^۱

این عزیز **حسین بیگ** نام دارد^(۱) و کهن برادر شراری همدانی است^(۲) ابیاتش اکثر طرز وقوعست و اشعارش اغلب مطبوع، فامادرین جهان فانی برخلاف برادر مہین^(۳) زندگانی کرده، همیشه اوقات حیات او صرف می کشی و بی پروایی شده و مدام در محفل خاص و عام هرزه گوئی و هرزه درایی نموده، در زمانی که **امیر خان لنک** حاکم آذربایجان شد **رشکی** بجهت دیدن ابن عم خود که مسمی به **میرزا قاسم** بود و کیل خان مزبور ببلده^۴ پرستیز تبریز رفت و بعد از دریسافت صحبت خویش محبت کیش خویشتن، هوای آن سرزمین دلنشین وی شد، بنا بر آن در آن مکان رحل اقامت انداخته، باده پرستی و خودستایی آغاز کرده، آنقدر سخنان و وحشت آمیز غیرت انگیز نسبت بذکور و اناث تبریزیان و عدم عصمت ایشان گفت که تبریزیان با وجود فروتنی و بردباری تاب شنیدن آن حکایات قبیح نیاوردند، او باش و اجلاف تبریز که بیواسطه^۵ گفت و شنید مستعد ستیز و آویزند، بعد از تکرار استماع آن مکالمات درشت زشت نامناسب، در مقام انتقام شدند و در محل فرصت سر **رشکی** بجریمه^۶ زبان از قلعه بدن جدا ساختند،

ع

زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

پس از وقوع این قضیه **امیر خان** و خویشان وی، چند کس از آن گروه را که

۱- ب- ج- ترجمه رشک را ندارد،

(۱) در عرفات نامش «محسن بیگ» و در تذکره الشعراء غنی «محمد محسن بیگ» و در مجمع الخواص نام پدرش «حسن بیگ لنک» آمده است، در ریاض الشعراء نیز نامش **محسن بیگ** ثبت شده و وی مہین برادر شراری است نه کهن برادر، چنانکه در عرفات هم مذکورست و خواهد آمد، گ

(۲) ذکرش گذشت،

(۳) برادر کهن صحبت،

در قتلش سعی کرده بودند بقصاص رسانیدند، اشعار آن فرید زمان بنظر این احقر
بیمقدار نیامده، از برادرش شراری شنیده شد که وی ساقی نامه نگفته، ولیکن
اشعار او همگی از قصیده و غزل قریب بچهار هزار بیت باشد، این چند بیت ازوست: (۱)

نظم

چشم را ساغر عتاب مده	ترك بدمست را شراب مده
سخن عاشقان غم انگیزست	راه حرفم بهیچ باب مده
سیل از دیده ام مران ای غم	خانه مردمان بآب مده

وله

امشب که یار رخصت نظاره داده است

چندان حجاب هست که راه نگاه نیست

وله

آمدم، نامده باشم، بروم	حاجت این گره ابرو نیست
یار امروز مرا دید و نکشت	اثری در سخن بد گو نیست

۱- م: احتیاج گره

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد در بدایت حال بتوزاف مشکین یار علاقه بندی، رشته جان
پیوند کرده، مرغ دلش بقید گرفتاری محبت در آمده، بسبب مؤانست وی و اثر تعلق بسر رشته محبت
او، چنان در فنون علاقه بندی استاد شد که ضرب المثل گردید، و وی در موسیقی نیز بسیار صاحب وقوف
بوده، تصانیف نفیسه و ذکرهای با منزه از او بر زبانهاست، اهاجی ز کیکه و مطایبات ملیحه هم بسیار از او
بصدور و ظهور پیوسته، وقتی **شهر آشوبی** بجهت اردوی شاه جنت مکان **شاه طهماسب** و اهل **قزوین**
گفته و بجهت هر کس درین قصیده اهاجی ز کیکه بسیار گفته بهداز شهرت، حضرت علی بن آشیانی او را
محبوس کردند، بل حکم قتل فرمودند، بجهت معذرت گناه و شفاعت، تاجی از ابریشم بافت دوازده
ترك، بیک وصله در هر ترکی نام یکی از ائمه اناشاه شرق قرار داده و نقش کرده، بروشی که **خواجه نصیر الدین**
طوسی در ترکیب دوازده امام خود مقرر نموده، و چون بنظر اشرف جلوه داد، آن پادشاه را بنهایت خوش
افتاده ظل عاطفت بر سر وی افکند و از جرائم او بالکلویه درگذشت، و بمرکوب و تشریف سرافراز
ساخت، و بعد از انعامات متواتر یافته ترقیات وافیه نموده، در اواخر از غایت خیرگی و طیرگی و صاحب نفسی
عارض قهریز شد و بدان امر نحوی قیام نمود، در زمان **امیر خان** بسبب آثار خود نمایی و اظهار حالات
خفائی، او را با زرگری که در غایت حسن بود، و بمهمانی وی رفته بود، یکجا شهید کردند، و وی
با رنود و او باش آنجا بنهایت غالبانه بسر میکرده، و **عبدی بیگ شراری تخلص همدانی** برادر
بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

کوچک اوست، و در هر صفت حیات است، ایشان در امان **شکر اغلوی** و **بهار لوی** تر کمان اند، نقلت که **مولانا رشکی** بغایت جنگ و کنگ خوار زن بوده که همیشه بغیة جامه خود را بجهت پاره شدن، بند چاقشور میکرده، و با هر که جنگ میکرده اول گریبان او را چاک میساخته،

ازوست:

دمی آسه هیچ ندارم ، هزار غم دارم
ز دولت غم عشقت چه چیز کسم دارم
خیال کرد که من تاب این ستم دارم

کارم از دست شد ، چنین منشین
میتوان کشتتم ، غمین منشین
عبث ای هجر، در کمین منشین

در دمندی، خاکساری، آستان بوسید و رفت
آمد و برگرد این دیوار و در گرید و رفت

صرف اوقات با آزار که خواهی کردن؟
ای فلک یار مرا، یار که خواهی کردن؟

چندین درین خرابه نشیمن چه میکند
رشکی بین که طالع دشمن چه میکند

دیگر ای آسودگی در گور می بینی مرا
تا با کسی دگر نکنم گفتگوی تو

روز اول ز بلای تو حذر میبایست

عاشقانند که شمشیر بلارا سپرند
ور داشت دل هوای تو ، از دیده راندمش

چه خیال کرده باشد، چه فرار داده باشد
چه فریب خورده باشد، بجهت دل نهاده باشد
بگذار آب چشم دمی ایستاده باشد

یکبار عرض حال مرا میتوان شنید

مشت خاکی بهر دور افتادگان بر باد ده

میزند بر آتشم آبی که میسوزد مرا

مشکل میان ما و تو سودا بهمرسد

که نور داد خدا دیده ز لیبها را

جهان جهان غم اگر دارم از تو کم دارم
کدام درد که بر جان ناتوانم نیست
کمان نداشت که زودم کشد توافل او

طاقتم نیست ، خشمگین منشین
گر زمن بر دلت غماری هست
من که روز وداع خواهم مرد

ایکه داری تاب دیدن، چون برون آمد بگوی
ویکه هستی محرم بزمش ، بگو دیوانه بی

رفتم از گوی تو ای غم بجفا کرده ، بگوی
رشکی آنروز که میرفت ز دنیا میگفت

درد تو اینقدر بدل من چه میکند
آخر بویج خاطرش آزرده شد زمن

سوز عشقم اینزمان در آتشی افکنده است
آزرده ام ترا که زبانم بریده باد

غم در ساختن اکنون چه علاجست مرا

همه کس تاب غم عشق ندارد **رشکی**

گر دیده داشت میل تو ، در خون نشاندمش

ز خدنگ غمزه عاشق که ز پا افتاده باشد
بره تو هر که بینم ، کشد این غم که مسکین
ز رهش نشسته گردی بر خم ، مشوی **رشکی**

شاید بمدعای تو گویم حکایتی

ایکه گاهی آستانش را توانی بوسه داد

من بسوز سینه خرسندم ولی این چشم تر

ما کم مضاعفیم و وصال کراتبهاست

غرض لافی جور و جفای **یوسف** بود

در هند بسیاحت مشغول گردیده و در سنه ۱۰۲۳ (۱۰۲۳) بسعادت خدمت خان جمشیدشان، امیر فریدون فرسکندر نشان، مبارزالدین^۱ زمانه بیگمهابتخان مستعد گشته^۲ و از آن تاریخ تا حال که مسود^۳ اوراق بتسوید این تألیف^۴ مشغولست و سال هجرت حضرت رسالت پناه^۵ بهزار و بیست و هشت رسیده، در بندگی آن خان عظیم الشانست^۶ و در پیش صاحب خویش عزت و اعتبار بیش از پیش بهم رسانده^۷ اقسام ابیات آن گرامی سخنورتاغایتی که این محقرا بدو ملاقات شد،^۸ بچهار هزار بیت رسیده بود، این چند بیت از ابیات غزلیات اوست،^۹

فزل

دی نگاهم چو صبا بر گل آنرو میگشت
دل چو سحر از پی آن نر گس جادو میگشت
شب بسر گشتگی فکر توام، چشم پر آب
همچو گرداب، بر آینه زانو میگشت
آسمان خواست که سنجد بتو خورشیدش را
هر طرف نام تو بردند، ترازو میگشت
همچو دود سرشمع و پر پروانه، ز شوق
بر سرش کیسوی دل بر سر کیسو میگشت^۹

وله

بیار باده، که با آنکه پنبه داشت، رسید
بگوش شیشه صدای شکست توبه ما

وله

گل بیک جرم شکر خند، بر آتش بنشست
شیشه ها کرد پراز اشک، بیک خندیدن

۱- چ: خان جمشیدشان؛ ۲- چ: شد، ۳- م، ب: مسود این اوراق بتسوید این تألیف حنیف؛
۴- چ: و سال هجرت، ۵- چ: عالی شان؛ ۶- چ: و در ملازمت صاحب خود کمال عزت و اعتبار بهم
رسانده است، ۷- چ: عدد ابیات آن عزیز تاغایتی که این ضعیفرا در سنه ۲۴ بناو ملاقات واقع شد
از اقسام اشعار، ۸- چ: این دو بیت از غزلیات از ایشان است؛ ۹- چ: چهار بیت اخیرا ندارد.

در میان اشعار او، دو مثنوی در بحر خسرو شیرین شیخ نامی گرامی شیخ نظامی است، یکی حکایتی^۱ برشته‌نظم در آورده، و دیگر پاره‌یی از^۲ خسرو شیرین منظوم ساخته، این دو بیت از خسرو شیرین است،

مثنوی

چنان افتاد، کش دل از بر افتاد	چو خسرو را نظر بر دلبر افتاد
ازان نالش زمین بر آسمان زد	چنان نالید، کآتش در فغان زد



ذکر

مولانا عطائی جونپوری

جوانی فاضل و عزیز قابلیت^۱ در انشاء شعر^۲ مهارت تمام دارد، و تخلص
معنوی مینماید، پندش مولانا فخرالدین یکی از اکابر دارالسرور جونپورست^۳ و
تولد عطائی^۴ در شهر مذکور واقع شده، و در آنجا بسن رشد و تمیز رسیده، مسود
این اوراق پریشانرا در بلده دلپذیر اجمیر در سنه اربع عشرین و الف (۱۰۲۴) با آن
معنی آرا ملاقات دست داد،^۵ هنوز دیوان جمع نکرده بود، و در آن ایام بوسیله یکی از
ایستادگان^۶ در گاه عرش اشتباه جهانگیر پادشاه بشرف کورنش و تسلیم آستان
ملایک آشیان پادشاه فلک بار گاه^۷ خورشید کلاه مشرف شد. آن شهریار گردون اقتدار
فراخور حال مولوی پاره‌یی زمین بجهت وجه معیشت او، از وطنش جونپور^۸ برومرحمت
فرمود، الحال در مسکن خود^۹ بدولت این پادشاه مسکن نواز، کمال رفاهیت دارد،^{۱۰}

-
- ۱- م: جونپور، ب: ذکر مولانا عطائی، ۲- ج: جوان فاضل و عزیز قابلیت، ۳- ج: انشاء شعر، ۴- ج: راست، م: جونپور است، ۵- ج: معنوی، ۶- ج: واقع شد، ۷- ج: اعیان، ۸- ج: آستان خرگاه، ۹- ج: معیشت از جونپور، ۱۰- ج: وطن خود.
-

(۱) تقی الدین اوحدی مینویسد: زبده الاقران، سرمست شراب منصورى عبدالکریم
عطائی تخلص جانپوری شینزاده بیست از هندوستان در نهایت مسکن و نامرادی، بغایت صاحب
ذوق و شوق و در تلاش سخن بسیار مجدست، در سنه هزار و بیست (۱۰۲۰) به آگره بود، ویرا دریافته‌ایم،
ازوست:

بهار حسن تو دامان اگر بر افشاند	چمن چمن گل خورشید بر زمین ریزد
حسن بسی آینه عشق نباشد هرگز	یوسفی کربکند جلوه زلیخایی هست
ایام جوانی که طرب را دامست	چون پرتو مهتاب و فضای بامست
این هست موهوم که عمرش نامست	ضرب سر ناخن و صدای جامست
دارم دل و صد چشمه سیماب درو	جانى و همه مطلب نایاب درو

این رباعی و این چند بیت^۱ از منظومات اوست:

رباعی

سودا ب سرم ههچو پلنگ اندر کوه
غم بر سر غم بدل ، چوسنگ اندر کوه
دور از وطن خویش چنان^۲ میگردد
چون شیر بدریا و نینگ اندر کوه

وله

مرگ آمد و بی هیچ برون رفت ز کاخم^۳
چون غارتی از خانه ارباب تو کل^۴

۱ - ج: دو بیت ، ۲ - ج: بخواری ، ب: بخاری ، ۳ - عرفات: ز خاکم ، ۴ - ج: بیت تالی
را مقدم داشته،

مانده از صفحه قبل

در ناله در آیم چو در آبی در بر
چون روغن گرمی که فتد آب درو
از باره توحید اگر مت شوی
از دست چنانکه ناوک ازشت شوی
در رهگذر امید ، چون سبزه زار
منشین منشین ، که عاقبت پست شوی

بعیشم باده غم پیما ، ببختم ابر تیر افکن
بکشم برق را خنده ، بکارم رعد را شیون
درین بیغوله منشین کسز پی آزار آزادان
زمین از کوهها دارد چو طفلان سنگ در دامن
هنر نایاب در گیتی ، چو کام ما ز نه گردون
وفا نایاب در عالم ، چو رحم اندر دل دشمن
سخن پرداز بسوزر ، اندرین بیغوله غولان
سلیمانیت بسی خاتم ، بشهرستان اهریمن

عرفات» گ

لذکره نشتر عشق بذیل عطالی مینویسد: عبدالکریم نام برادر شیخ عبدالعزیز
عزت است که از جونیپور بود، وی تخلص خود گاهی معنوی هم میکرد، از مشاهیر شعراست،
حتی که میرزا صالح کلام او را بسفینه انتخابی خود داخل نموده، دیوان ضخیمی یادگار خود گذاشت،
ش

(۱) هر لحظه خطش در نظرم خوبتر آید

همچون خط استاد که بینی بتأمل
«سفینه خوشکو» گ

وله

چو برق، خنده ما جمله گریه آلودست
 شکفته رویی ما چون مس زر اندودست
 هنر فروغ نبخشد ز تیره بختی من
 چراغ، تیره کند خانه‌یی که پردودست

وله

کسی که باده گلرنگ، بی‌رباب خورد
 خورد شراب بدانسان که ماهی آب خورد



ذکر

مولانا طبعی کند و سولقانی^۱

این بلبل گلستان سخنوری و این طوطی بوستان نکته پروری ظریفیست لطیفه گو و حریفیست خوش گفتگو، غنچه خاطر شکفته اش روی بستگی ندیده است^۲ و گل طبیعت خندانش دل گرفتگی نفهمیده، صحبتش همشینان را چون مفرح، خندان دارد و روزمره حرفزدنش خاصیت زعفران، خبث لثیمان را بغایت نمکین مینماید و غیبت بخیلان را این نهایت شیرین^۳ سخن را بر طاق بلند آسمان نهاده است^۴ و معنی را بمعراج سخن رسانده،

مؤلفه

لفظ و معنی بهر زمانی صدبار نازند بطبع **طبعی** گوهر بار
مولد این معنی گزین سخن آفرین از کند و سولقان است و این موضع قصبه بیست مابین قزوین و طهران^۵ خدمتش یکی از سادات صحیح النسب مسکن خویشتن است، و در دارالموحدین قزوین نشوونما یافته و در مقام انتظام نظم شده، نام او اسمعیل است و تخلص **طبعی**، در اول جوانی و آغاز بهار زندگانی بموجب تقدیر ربانی و قضای آسمانی از یار و دیار جدایی اختیار نموده بسیاری مشغول گردید، دو مرتبه از ایران بهشت نشان به دارالامان هندوستان آمده دکن **ثلاثه** را گشت کرد و از آنجا به **هجرات** رفته مدتی در **احمدآباد** و چندی در **بهار** و پتنه و **بنگاله** گذراند و بقدر مقدور جمعیتی بهمرسانیده بوطن خود باز گردید، و در عین سیاری در هر دیار استقراری بنخود قرار داد، حکام هر ولایت صحبت او را غنیمت انگاشته بلکه بهترین نصیب خویش پنداشته با او از روی اعزاز و اکرام پیش آمده اند، و از مجالست او حظی وافر، و از مؤانست او حلاوتی کامل یافته^۶ مؤلف ابن تألیف را در وقتیکه سال هجرت حضرت

۱- چ: ترجمه طبعی را ندارد، ب: ذکر طبعی، ۲- م: ندیده، ۳- م: نهاده،

رسالت پناه صلعم بهزار ویست و شش رسیده بود در پتنه با آن معنی آرا ملاقات واقع شد، تا آنوقت ساقی نامه نگفته بود و دیوان ترتیب نداده، ولیکن قریب بسه هزار بیت از پرده خیال بر روی کار آورده بود، این رباعی و این سه بیت از واردات طبیعت اوست:

رباعی

می خور که هوا رایحه جان دارد
خون رمضان بگردن ما وتو نیست
صحرا ز خوشی فیض گلستان دارد
این کشته هزار زخم پنهان دارد

نظم

در مملکت عشق همین هجر و وصالست
از ضعف چنانم که گه لذت دیدار
پیری و جوانی نه بماه و نه بسالست
بر دست نگاهم گل نظاره و بالست
ما را بهوای دگران کار نباشد
بوی تو زهر سو که وز دباد شمالست^(۱)

(۱) نصر آبادی و خوشگو او را قزوینی نوشته و از شاگردان و مصاحبان حکیم شغالی خوانده اند، خوشگو میگوید: مردی فسر القامه و درویش نهاد بود، نهایت قیافه بی شیرین داشته، از شعرای نامدار وقت خودست، طبعش غایت رانگیز و شوخی داشت، و میلش به جو بیشتر بود، با خواجه شاپور فریبی رنجش خاطر بهم رسانیده این قطعه در هجو او گفته:

خواجه شاپور فریبی که مدام از بی رزق
دست خشکیده او کمر بمثل ابر شود
صبح هیدش همه چون ماه معرم باشد
غمسزه گل همه خمیازه شبنم باشد
بسکه دلگیر ز همکاه بود، می شکند
کاسه بی را که درو صورت آدم باشد

و همچنین کاملای کاشی که از شعرای آنوقت بود، بیتی بی معنی داشت، در آنباب قطعه بی انشاء کرد:

دوش اندر سر بازار شنیدم ز کسی
از بی آنکه بخود رهندهد معنی را
بینی از کامل جاهل که شنیدن دارد
حرف حرفش ز نقطه سنگ بدامن دارد

بمخویشتن طی کرده ام بسیار دایها

لذت تنگدلی باد بر آن فنیچه حرام

تنها بدیده بی نتوان داد گریه داد

نمیدهم بنگه رخت نظاره یار

گر بیاد لب او جام دهد باده فروش

طبعی وجودت درینره حجاب تو

شمع ما را تاب بال افشانی پروانه نیست

«سفینه خوشگو، نصر آبادی ص ۳۰۴» گ بقیه در صفحه بعد

ز آهم آینه صبح ، زنگه میگردد
شکفته باش ، که دایم دلش پر از خونست

چو گل شکفته ام از روی چون بهار کسی
ز جا چو نفس قدم تا ابد نمیخیزم

از آن آنشوخ قدر من نداند
بنوعی تیره شد بختم که دیگر
برو گو تند باد ناامیدی
چه نالی پیش آن بیرحم **طبعی**

ز گریه ام گل خورشید رنگه میگردد
چو خنجره هر که بخورد کار تنگه میگردد

تمام فتنه ام از چشم فتنه بار کسی
گرفته ام سر راهی بانتظار کسی
«از سفینه شماره ۵۸۲ مجلس شورای ملی» **گ**

که هرگز دوست از دشمن نداند
سرشک من به دامن نداند
که شمع آرزو مردن نداند
که صوت مطرب از شیون نداند

از سفینه شماره ۹۲۵ مجلس شورای ملی **گ**

ذکر

مولانا شمیمی یزدی^۱

این سید صحیح النسب جوانیست بانواع فنون اهلیت آراسته، و باقسام هنرهای قابلیت پیراسته، خطاطیست تمام عیار، اقسام خطها را بسیار خوب مینویسد، و نکته سنجی است نغمه سرای، مصنفات مرغوب در علم موسیقی بیشمار دارد، مولدش از دارالعبادۃ یزدست و خدمتش یکی از سادات معتبر مسکن خویشتن و نام او محمد مؤمن است و تخلص شمیمی^(۱)، و در اول جوانی بموجب تقدیر ربانی در وقتیکه سال هجرت حضرت رسالت بهزار و بیست و هشت رسیده بود و مؤلف این تألیف حنیف^۲ میخانه را با تمام میرسانید، از وطن به هندوستان آمد، و بوسیله یی داخل مداحان میرزای دانش پناه میرزا احسن الله^(۳) که خلف ارشد ارجمند، و ولد دلبند سعادت مند

۱- ج: ترجمه شمیمی را ندارد ب ذکر شمیمی، ۲- کذا.

(۱) محمد مؤمن در اوایل شباب یا دروادی غربت نهاده بدیار هند شتافت، در کربلاک بتیغ ستم بیباکی کشته گشت، این بیت از جمله منظومات اوست که در حیدرآباد بنظر رسیده ثبت افتاد:

بیت

هر دم رخت ز جوش عرق تازه تر شکفت

گل فنجه گشت و فنجه برنگ دگر شکفت

* تاریخ یزد موسوم به جامع مفیدی نسخه کتابخانه ملی ملک بشماره ۴۳۴۲ - گ

شمیمی سید عالی نژاد خطه یزدست:

بیت:

تفسیر مکن، خاطر همخانه عزیزست

گر جان طلبد از تو غم دوست شمیمی

«روز روشن ص ۳۵۹» گ

(۲) ظفر خان مشهورست و میر غلامعلی آزاد ترجمه اش را چنین آورده است، میرزا

بقیه در صفحه بعد

خواجه حق شناس ضمیر روشن نجیب الدین خواجه ابوالحسن گردید^۱، این چند بیت از واردات طبیعت پر کیفیت اوست:

ابرسان تا گریه زیب چشم پر نم کرده ام^۲

۱- ب: تا همینجا دارد ، ۲- ب: شعر ندارد ، م، بعد ازین مصراع تا حدود چهار سطر بیاض است^۳

مانده از صفحه قبل

احسن الله نام احسن تخلص بن خواجه ابوالحسن تربتی، خواجه در عهد اکبر پادشاه وارد هند شد و بوزارت شاهزاده دانیال و دیوانی دکن اختصاص یافت، و چون جهانگیر پادشاه سریر آرا شد، خواجه را از دکن طلبیده اول بخدمت میر بخشگیری نواخت ، و آخر بتفویض وزارت اعلی و منصب پنجهزاری ممتاز ساخت، و در سنه ۱۰۲۳ حکومت دارالملک کابل ضمیمه وزارت مقرر گشت، و ظفر خان از جانب پدر بحکومت کابل مأمور گردید، و چون نوبت دارایی هندوستان بصاحبقران ثانی شاهجهان رسید، خواجه را بمنصب شهزاد سواد سرفراز فرمود، و در سنه ۱۰۴۲ صوبه کشمیر مرحمت شد، و نظر بر آق سقالی و دولتخواهی، خواجه را از رکاب جدا نموده ظفر خان را بنیابت پدر رخصت کشمیر فرمود، و چون خواجه نوزدهم رمضان سنه ۱۰۴۲ در سن هفتادسالگی و در بیت حیات سپرد، صوبه کشمیر اصالة به ظفر خان تفویض یافت، و منصب سهزاری و علم و نفاذ مرحمت گردید، ظفر خان مدتی بحکومت کشمیر پرداخت و ملک قبت را مفتوح ساخت، و پایان عمر در دارالسلطنت لاهور فروکش کرد، و در سنه ۱۰۷۳ محمل بصحرای فنا کشید، ظفر خان صاحب جوهر و جوهر شناس بود، و سری بصحبت و تربیت ارباب کمال داشت، افتخارش همین بر که مثل میرزا صائب مازح آستان اوست، [صائب میفرماید: کلاه گوشه بخورشید و ماه می شکنم. باین غرور که مدحتگر ظفر خانم | ظفر خان چند جا در مقاطع غزل میرزا را یاد میکند، از آن جمله است:

طرز یازان پیش احسن بعد ازین مقبول نیست

تازه کویی های او از فیض طبع صائب است

هشت صدر قصیده میرزا در مدح ظفر خان بنظر درآمد، میرزا تعریف سخندانای او بسیار میکند و پاس نمکخوار کسی بجا میآرد، دیوان مختصری از ظفر خان مطالعه افتاد، از آنجاست:

دلم بکوی تو امیدوار میآید نگاهدار، که روزی بکار میآید

در گوشه میخانه همین گفت و شنیدست

یازان برسائید دماغی شب عیدست

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

در بیان هند چون او دلبر خود کام نیست

رام رام کرچه می گوید ، ولیکن رام نیست

شادم بد لشکستگی خود که پیش من قدر دل شکسته چو زلف شکسته است

کوشه چشمی اگر ساقی بعا دارد بجاست عمرها در کوشه میخانه خدمت کرده ایم

سر و آزاد، ص ۹۵ گ

برای تفصیل احوال **خواجه ابوالحسن تربتی** و پسرش **ظفر خان** و پسر ظفر خان **میرزا محمد طاهر منخلص** به آشنا واقعه نگار دربار **شاه جهان** که این بیت از ساقی نامه اوست:

حکیمانه ساقی بمجلس نشست چرا نبض مینا فکیر بدست

رک: مآثر الامراء، ج ۱ ص ۷۳۷ و ج ۲ ص ۷۵۸ و ۷۶۲ پیش ازین ترجمه دقیقتری از **خواجه**

ابوالحسن تربتی پدر ظفر خان در ذیل صفحه ۸۶۹ بنقل از مآثر الامراء درج کرده بودیم و

در اینجا چون **غلامعلیهان آزاد** ترجمه پدر و پسر را با هم مذکور داشته بود همیناً بنقل آن

مبادرت کردیم و تغییر و تصرفی در آن روا نداشتیم. گ



ذکر

مولانا علی احمد مہر کن

این طوطی سخنگوی ہندوستانی بمناسبت ہنرمہر کنی تخلص نشانی کرده،
و این دوبیت کنایت آمیز بجهت یکی از همکاران خود کہ قابل شاگردی او نبوده و
لاف استادی او میزده گفته:

نظم

ایکے نگین بہر کسان میکنی آن نہ نگینست کہ جان میکنی
کندن مہر از تو گرانی بود مہر کنی کار نشانی بود
صوفی طبیعتی درست اعتقاد بودہ و صافی طویتی پاکیزہ نہاد، پدش^(۱) در
خدمت شہریار دادگر غریب پرور **جلال الدین محمد اکبر** عرش آشیانی، کمال
عزت و اعتبار داشتہ، و بجهت تکمیل فضیلت با ستادی زینندہ افسر و دیہیم شاہزادہ
سلطان سلیم مأمور شدہ و **مولانا علی احمد** بخلیفگی ملکزادہ خود سرافراز شدہ،
و در ایام زندگانی حضرت عرش آشیانی در بندگی ایشان کمال عزت و اعتبار بہم رساندہ،
و در مہر کنی از بی بدلان روزگارش میدانستہ اند، طبعش لطیف و موزون بودہ و
سلیقہ اش بندرت مشحون، در وقتی کہ ولایت **گجرات** بتصرف بندگان دولت **جلالی**
در آمد، و در آن بلدہ طیبہ سکہ بنام نامی آن حضرت زدند، وی این دوبیت بجهت
تاریخ سکہ زدن **گجرات** از پردہ خیال بر روی کار آورد،

تاریخ سکہ زدن جلال الدین اکبر در گجرات

خسروا سکہ گجرات بنام تو زدند

ملک را سایہ عدل تو تبارک بادا

۱- ج: ترجمہ علی احمد را ندارد، ۲- م: مولانا علی احمد را ندارد،

(۱) نقی الدین اوحدی نام اورا حسین دہلوی یقینی تخلص نوشتہ است، عرفات، گ

ای خوش آندم که چو تاریخوی از من پرسی

گویمت : سکه گجرات مبارک بادا

۹۸۰

چون با امر حضرت مالک الملک القدیم پادشاه واجب التعظیم. سلطان بلند اختر جلال الدین اکبر دست از جان شیرین بصد تلخی شسته و دل از مملکت فانی بناچار برداشته آهنگ سرای جاودانی کرد ، و نوبت جهانداری و جهانبانی بار شد اولادش که درین ایام خجسته فرجام زینت دهنده افسر و دیهیم سلطان سلیم است رسید ، و از عنایت بلانهایت الهی خطاب ظل اللهی یافت و بقلب جهانگیر شاهی بلند آوازه گشت ، مولانا علی احمد در سلك ملازمان بارگاہ عرش اشتباه ایشان در آمد و در بندگی این خسرو فلك رتبت معزز گردید ،

بر ارباب بصیرت و اصحاب فطرت پوشیده نماند که در اول شب پنجشنبه دوازدهم [محرم الحرام سنه یک هزار و نوزده] در مجلس بهشت آیین این پادشاه معدلت گزین ، جمعی از قوالان دهلی که هر یک در فن نغمه و سرود ، زمان خود را داود بودند ، سرودی که میانخانه اش^۱ این بیت امیر خسرو بود که :

بیت

هر قوم راست راهی ، دینی و قبله گاهی

من قبله راست کردم ، بر سمت کجکلاهی

گفتن گرفتند و بنوعی با اثر خواندن آغاز کردند ، که بیدردان انجمن سلطانی را از استماع آن نعمات جان شکار ، آرزوی دردمندی محبت شد و خسرو بلند اختر جهانگیر اکبر از حاضران مجلس پرسید که هیچکس میداند که امیر خسرو این بیت را بچه تقریب گفته است؟ مولانا علی احمد مهر کن بعرض رساند که من از پدر خود شنیده ام که : مصراع اول این بیت از پیرایشان شیخ نظام الدین اولیاء است و مصراع ثانی از امیر خسرو ، ظاهراً که روزی سلطان الاولیاء برای میرفته ، دیده

۱- در هر دو نسخه ماه و سال نا نویس بود و با استفاده از توزک جهانگیری تاریخ از قلم افتاده

ثبت گردید ، ۲- در اصطلاح امروز «برگردان» گویند ، گ

که جمعی از کفره بذوقی تمام و شوقی مالا کلام از ذکور وانات درهم بعزم پرستیدن صنم به بتخانه میروند، و هر کدام شعری بزبان خود در ستایش اصنام میخوانند، شیخ را از مشاهده آن حال وجدی دست میدهد و کلاه بر سر ایشان از کثرت دست افشان کج میشود، **امیر خسرو** در آنوقت بآنجا میرسد و مصراع اول این بیت از زبان شیخ میشود، حال برو متغیر میگردد و بوجدان در میآید، در عین وجد، و بر گردپیر گردیدن، مصراع ثانی را برپیر خواندن آغاز میکند، این جهانگیر جهان پناه **جهانگیر پادشاه** در **جهانگیر نامه** خود میفرماید که همچنین که **مولانا علی احمد** گفت که

ح

ما قبله راست کردیم بر سمت کج کلاهی
 حال برو بگردید، و بساط زندگانی در نوردید، و چون از پای درآمد، بر سر او رفتم دیدم که بر جای سرد شده، با طباء گفتم که نبض او ببینند و بمن بگویند که چه حال دارد، بعد از ملاحظه جمعی حمل^۱ بر صرع کردند و برخی بر ضعف و غش، نه آن بود و نه این، جان بجانان داده بود و روان تسلیم ایزد سبحان کرده،

نظم

در عشق تو عاشقان چنان جان بدهند
 کآنجا ملک الموت نگنجد هرگز
 بعد از ارتحال و انتقال ملای مذکور، حسب الحکم این پادشاه بلند اقبال، نعش او را بحضرت **دهلی** که گورخانه اجداد او بود بردند^(۱) یکی از یاران اهل این مصراع تاریخ فوت او پیدا کرد^۲

۱- م: از پای، ۲- ب: جمعی جمله، ۳- ب: عبارت یکی از یاران... الخ را ندارد، م: مصراع تاریخ را نانویس گذاشته

۱- این عبارت **توزک جهانگیری** که **جهانگیر پادشاه** در باب مرگ **ملاعلی احمد مهر کن** نوشته است بشرح ذیلست: «در شب پنجشنبه دوازدهم امر عجیب و قضیه غریب روی داد، جمعی از قوالان **دهلی** سرود در حضور میگفتند و **سیدی شاه** بروش تقلید سماع مینمود و این بیت **امیر خسرو**»

بیت

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی
 من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی
 بقیه در صفحه بعد

اشعار متفرقه بسیار دارد، دیوانی ازو بنظر این محقر درنیامده تا تعداد اشعار
 نماینده **میرعلاءالدوله قزوینی** در **تفالس العاثر خود** این دو بیت ازو بر بیاض برده:
 ترا تا بر لب جان بخش خط سبز پیدا شد^۱

میجا بود تنها، خضر همراه **میجا** شد

وله

محتسب دی خم شکست و آب آتشناک ریخت

خاک من بر باد داد و خون من بر خاک ریخت

مؤلف کتاب **هفت اقلیم، امیندرازی**^۲ این دوسه بیت از آن سر آمد طوطی

۱- ترا تا سبزه خط بر لب جان بخش پیدا شد، منتخب التواریخ بداؤنی، ۲- اصل: مؤلف
 کتاب هفت آئین احمدرازی، تصحیح قیاسیست

مانده از صفحه قبل

میانهخانه این سرود بود، من حقیقت این بیت را تفحص مینمودم که **ملاعلی احمد مهر کن**
 که در فن خود از بی نظیران عصر و مهد بود، ونسبت خلیفه و خدمتگاری قدیم داشت و در ایام خردسالیها
 سیق پیش پدر او میخواندم، پیش آمده چنین نقل کرد که: من از پدر خود شنیده ام که روزی شیخ
نظام الدین اولیاء کلاهی بر گوشه سر نهاده در کنار **آب چون** بالای پشت بامی تماشای عبادت و
 و پرستش هندوان مینمودند، درین اثنا **امیر خسرو** حاضر میشود، شیخ متوجه شده میفرماید که
 این جماعت را من بینی؟ و این مصرعه را بر زبان جاری میسازند:

ع

هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی

امیر بی تأمل از روی نیازمندی تمام شیخ را مخاطب ساخته مصراع ثانی را: من قبله راست
 کردم بر سمت کج کلاهی میخوانند، ملای مشارالیه چون سخن را بدینجا رسانید و کلمه آخر مصراع
 ثانی «بر سمت کج کلاهی» بر زبانش جاری شد، حال برو متغیر گشته بیخودانه افتاد، و مرا از افتادن
 او وحشتی عظیم شده بر سراو حاضر شدم، اکثری را مظنه شد که مگر صرع او را حادث گشته است،
 اطبائی که در خدمت حاضر بودند مضطربانه در پی تشخیص و دیدن نبض و حاضر ساختن دوا شدند، هر چند
 دست و پا زدند بحال نیامد، او خود در مرتبه اول که افتاده بوده است، جان بجان آفرین تسلیم نموده، چون
 بدن فی الجمله حرارتی داشت، گمان مینمودند که شاید جانی باقی بوده باشد، بعد از اندک زمانی ظاهر
 شد که کار از کار گذشته فرو رفته است، او را از مجلس مرده برداشته و بمنزل و مقامش بردند، این قسم
 مردنی تا حال مشاهده نشده بود، مبلغی بجهت کفن و دفن او پسرزدانش فرستادم و صباح او را بدلهی
 نقل نموده بگورخانه آباء و اجدادش مدفون ساختند»

• توزک جهانگیری ص ۸۶ • گ

شکرستان نکته پردازی درتألیف خود مرقوم قلم مشکین رقم گردانیده:

نظم

صورت و معنی نگردد جمع در هر پادشاه

پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه

آن شهنشاهی که می افتد بروز بار او

از نپیب چوب دربان پادشا بر پادشاه^۱

تا که باشد مشرق و مغرب^۲، مبادا غیر او

از حدود باختر تا حد خاور، پادشاه

وله

مراهر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد

دلَم را با غمت بیدار بیند باز بر گردد^۱

۱- پادشاه بر پادشاه، بداؤنی، ۲- م: مغرب و مشرق،

(۱) تقی الدین اوحدی می نویسد: مولانا، اشبیح فیضی مباحثات داشته چند جا کنایات

بوی رسانده از جمله در مثنوی گوید:

سامریم، سامریم، سامری
شعله نور شجر موسویست
اهل سخن را منم آموزگار
هر سخنم سحر ملایک فریب
عالم اقلیم معانی منم
شعله آتش بزبان آوری
شمع نمی چرب زبانی مکن
یک سخن تازه نشد گوشزد
در که تو سفتی دگران سفته اند
آب و گلش از دگران خواستی
رنگهوی از خامه بیگانه است
ساخته باغی ز نهال کسان
هر گل رهناش ز باغ دگر
لیک ز خون جگر دیگرست
بر کش از آن دانه مشجر کشید

چندزنی لاف که در ساحری
هر نفس معجزه عیسویست
در سخنم ندادند روزگار
هر نفس برده ز جادو شکیب
خسرو ملک همه دانی منم
این منم امروز درین داری
دهوی ایجاد معانی مکن
طبع تو هر چند در هوش زد
آنچه تو گفتی دگران گفته اند
خانه که از نظم بیاراستی
سقف منقش که درین خانه است
طبع تو دارد روش باغبان
سبزه آن باغ ز راغ دگر
غنچه آن گرچه روان پرورست
بید که بی میوه سری بر کشید

مانده از صفحه قبل

تازگی آن نه ز باران تست
چند پی نقد کسان سوختن
جمع مکن نقد سخن پروران
شربت بیگانه فراموش کن
گر خضری آب حیات تو کو
نخل صفت سربلک میبری
سرو که بر چرخ بساید سرش
بر سخن خویش تفاخر چراست
من اگر از شرم نگویم سخن
نی چو رطب سینه پراز خسته ام
من اگر از بند کشایم زبان
طنه چو ابلیس با دم مزین
سامریم من که مزور فزون
غلفه در زهره و ماه افکنم
این منم آن ساحر جادو مزاج
منکه بجادو سخنی شهره ام
سامریان در گره موی من
دولت اینکار بسکام منست
از سخنم طرز سخن یاد گیر
هر که با استاد ارادت برد
ین سخن از نظم تو نبود درست
گر چه بروی تو نگوید کسی
لینک بنیب تو ملامتگران
شمر ترا گر بمیان آورند
شمر ترا پیش تو تحسین کنند
نی تو بکسی یارونه کسی با تو یار
وه که یکی یار نداری دریغ
تا بتو عیب تو نماید که چیست

از خوی پیشانی یاران تست
چشم بمال دگران دوختن
کیسه مکن پر ز زر دیگران
آب ز سر چشمه خود نوش کن
ور شکری شاخ نبات تو کو
میوه بجز خسته نمی آوری
چاشنی میوه نباشد برش
بر من دلخسته تمسخر چراست
حمل به بیداشی من مکن
همچو صدف پردرولب بسته ام
لب نگشایند زبان آوردان
حالت من درنگر و دم مزین
لعبتی از سحر بر آرم برون
نسخه هارون بچاه افکنم
کز سختم یافته جادو رواج
هم فلک وهم و مه وهم زهره ام
بابلیان در چه جادوی من
سکه این ملک بنام منست
عار مکن دامن استاد گیر
در دوجهان کنج سعادت برد
مضحکه اهل سخن نظم تست
عیب تو پیش تو نجوید کسی
انجمن آرای سخن پروران
عیب تو یکیک بزبان آورند
وز پس تو لعنت و نفرین کنند
عیب تو بر کس نشود آشکار
مسونس غمخوار نداری دریغ
و آنچه مجیب تو گشاید که چیست

«هر فاقه و منتخب التواربغ بداونی ج ۳ ص ۴۳۵» گ

قطعه مشهور ذیل را بعضی از تذکره نویسان ناوانسته بخانخانان نسبت داده اند:

همچو آینه رو برو گوید
پس سر رفته مسو بمو گوید

دوست آنست که معایب دوست
نه که چون شانه با هزار زبان

«از عرفات» گ

ذکر

مولانا دیری کابلی^۱

این لفظ آرای بسی نظیر ، و این معنی پیرای بلبل صغیر ، بصورت صریر خامه مشک افشان نوای عندلیبان گلستان معانی را پرده نشین خجالت کرده است، و بار قام قلم خجسته رقم ، گوی سبقت از میدان فصاحت سخنوران گزیده این جزو زمان برده، هم در معر که رزم تیر جلادت در کمان شجاعت میگذارد ، وهم در هنگامه عمل بنیزه قلم دمار از روزگار محاسبان صاحب فطرت بر میآورد، مولدش از کابل است و نام پدرش **محمد حسین سبک** که از عنایت عام جهانگیری بخطاب **تجار تخانی**^(۱) سرافراز شده و اسم خودش **ابراهیم حسین** است و تخلص **دیری**،^(۲) درین ایام که سال هجرت بهزار و بیست و هشت رسیده در خدمت:

۱- ترجمه دیری کابلی را ندارد،

(۱) در سفینه شماره ۵۸۲ مجلس شورای ملی که از همان عهدست **خوش خبر خان دیری** نوشته شده و بنظر میرسد که همین صحیح باشد نه **تجار تخان** که هیچ مناسبتی بشاعر یاسپاهی ندارد،
(۲) در **شمع انجمن** تاریخ فوتش ۱۰۴۰ ثبت شده، این دوبیت نیز از آنجاست:

پوشد همیشه مصحفرو را ز چشم من زانسان که روز آبر، و باران کتاب را

همیشه نعمت شاهان چشیده‌ام، شوردست نمک بقاعده در شوربای درویشی است
«شمع انجمن ص ۱۵۵» گ

نقی الدین اوحدی مینویسد: دوسه **دیری** تخلص نشان دهند ، بنده یکی از آنها را در **گجرات** دیده‌ام، جوانکی بود سبزه هزارش تازه دمیده، و گلستان طبعش را شمار معنی تازه رسیده، گویند اوراست... الخ،

و نیز مینویسد: گویند یکی از **دیری** تخلصان از **تراک شیرازست**، **کابلی** دانندش! و بالفعل **درد کن** موجودست، و این شعر بدو منسوب... الخ

چون بطور قطع معلوم نکرده بود که از کدام **دیری** بحث میکند، از آن گذشتیم، و اما **عبدالحکیم رستاقی** مؤلف **سکینه الفضلا** (مشمول بر تراجم عرفا و شعرا کابل، سال تألیف ۱۳۵۰ هـ) اشعار **دیری**

بقیه در صفحه بعد

بیت

شاه والا گهر دریادل شاه پرویز جهانگیر کریم
 بخدمت بخشیدگری شاگرد پیشه سرافرازست، و در محل فرصت اکثر اوقات
 حیات صرف قمار کرده و بششدر، یکه^۱ میشود، و اغلب ساعات در آن فن بر حریفان
 خودشتن غالب میآید، و بزدرشتل تماشا ئیان بازی خود را رعایت مینماید، اشعار متفرقه
 بسیار دارد، فاما تالغایت دیوان ترتیب نداده، چون ساقی نامه^۲ تمام عیاری از آن معنی
 آفرین بنظر این کمترین در نیامده بنا بر آن ذکر او در مرتبه^۳ ثالث این تألیف حنیف^۴
 درج نمود، و از واردات طبیعت پر کیفیت او **میخانه** را باین چند بیت متفرقه که هر
 بیتش پیمانۀ شرایست مرد آزمای نشاء تازه بخشید،

من مثنوی بحر خسرو شیرین

محمد سال و فصل او چهارست علی زان فصلها فصل بهارست

۱- م: نکه، ۲- کذا

مانده از صفحه قبل

گجراتی و دیری دهلوی (همت خان خلف اسلام خان) را که در تذکره روز روشن مذکورست، بحساب **دیری کابلی** که در **شمع انجمن** مطبوعست گذاشته و هر سه را یک نفر قلمداد کرده است، و از شتابزدگی که داشته نام **دیری کابلی** را **محمد ابراهیم حسین** و **همت خان خلف اسلام خان** نوشته است،

رک: سکینه الفضلاء چاپ دهلوی ص ۷۳ و روز روشن ص ۲۲۴ گ
 حال ببینیم که **دیری آبا** واقماً کابلی است؛ **ملا عبدالباقی نهاوندی** که خود از زبان شاعر شنیده که اصلش از کجاست، ترجمه اش را چنین مینویسد:
 مجموعه اهلیت **ابراهیم حسین دیری** از خوش طبعان و نوآمدگان و صاحب فهمان و تازه گویان این زمانست، و بکمال دقت طبع و نزاکت طبیعت در میان موزونان ممتازست، **اصل وی خود** میگوید که از **کرشیز خراسان** است، و تولد او در بلخ شده و در کابل نشوونما یافته، در ایام خردسالی باید بر بساعت های بوسی حضرت **نذاللهی اکبر پادشاه** رسیده، این رباعی را در مدح بندگان حضرت ایشان انشاء کرده منظور تعسین و انعام گشته،

رباعی

ای از تو جهان شکفته و تازه و تر در عهد تو سرها همه صاحب افسر
 بگشاده بدیدار تو گردون همه چشم بنهاده بسجده تسو کیتی همه سر
 چون اراده ملازمت و ذوق دیدن شاعران **دکن** داشته، مفید برضای پدر نشده، بیتابانه متوجه بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه دیری

خمار می کپنه نو گشت باز
مغنی تو هم ساز مستی بساز
بیا تا بمیخانه مستان شویم
چو تسبیح بگسسته غلطان شویم
من آن آهن سردی دل مرده‌ام
که بی آتش و آب افسرده‌ام
چو شمشیر انگاره‌ام تساب ده
نخست آتش و آنگهی آب ده

مانده از صفحه قبل

سویۀ دکن شده بخدمت اابر این دیر رسیده، در صحبت ایشان غزلب گفته، منظور تربیت مولانا نوعی خوشحالی گشته و الحق بغایت مستعد و صاحب حیثیت و شاعر بی‌شده واقع شده و در صحبت مولانا نوعی خوشحالی قدم دروادی شاعری نهاده، حقیقه شاکر و اوست، و مولانا را اعتقاد تمامی بسلیقه او بوده، و غیر ابراهیم حسین مذکور، دیری قمی نیز در ایران هست و این دوسه بیت غرا زاده طبع اوست:

کشتیم گرچه ز کرداب برون رفته، ولی	چشم امید همان برره طوفان دارم
سینه پوشیده می بینم زنگه را	درون دیده گویا مانمی هست
بامانگو رضای تو کرد در شامت ماست	پروانه ایم و سوختن ما بدست ماست
هیچکس از آستین نیست بمانمتی	دیده ما کریمه را، در خور دامان کند
بر تن شب فراق تو یث داغ سوختم	آن داغ، رفته رفته تنم را تمام سوخت
از بس شده ضعیف، تنم را شمیم گل	بی جنبش صبا بسوی گلستان کشد

و این دیری از ایران به هندوستان نیامده، در ایران کسب کمال نموده و در همانجا بکار برده، و ابراهیم حسین دیری مدنی در گجرات بخشی عبداللہ خان زخمی (فیروز جنگ) بود، و الحال که سنه هزار و بیست و چهار هجری بوده باشد، بخشی شاگرد پیشه شاهزاده عالمیان شاهزاده پرویز خلف جهانگیرست، و در آداب ملازمت و سپاهیکری نیز مهارتی تمام دارد، و بالقوه اش بهر که خواهند میتوان سنجید، و عنقریب است که بتوجه شفقت، و بپرکت مداحی این سزاوار مدحت (سپهسالار عبدالرحیم خانخانان) ترقی تمام کرده هم دروادی سخن سنجی و نکته گزاری و هم در سپاهیکری باعلی مدارج عز و علا ارتقا نموده (نماید؟) و بلند فطرت نیز افتاده و در هیچ وادی سر بیستی فرو نمی آرد، و این قصیده را در مدح ابن سپهسالار در هنگامیکه از گجرات به برهانپور آمده بود انشا نموده بر مستعدان و ندیمان ایشان گذرانید، و باصلاح و جاذبه سرافراز گردیده و پسندیده افتاد، امید که منجمد در مداحی و ثنا گوئی ایشان موفق باشد، و ابیات عاشقانه او بغایت مشهورست، و مستعدان بقیه در صفحه بعد

وله

دیوانگیم کسرده اثر در در و دیوار
وقتست که زنجیر کنم خانه خود را

وله

هر از دل شکند تا یکی درست کند
فلک طبیعت شاگرد شیشه گر دارد

رباعی

دیوار سرایت بود از آهن
ز نهار مشو تسلی از عصمت زن!
کآخسر به هزار حیلہ بیرون آرد
چون رشته تسبیح سر از صد روزن!

۱- اصل: سوزن، تصحیح فی - بیت

مانده از صفحه قبل

پسندیده اند

تصیله

بلبل خوش نغمه بر شاخ بناخوانی نشست
کز فغان بلبلان در خانه نتوانی نشست
شیشه زادر خنده شد، بلبل ز خوشخوانی نشست
عکس او در آب، چون لعل بدخشانی نشست
نامه پنهان کرد وزیر سر و بستانی نشست
گویا گل سالها در آب حیوانی نشست
وز خجالت تساقیامت در بریشانی نشست
آنکه چون نقطه نامش بر سر خانی نشست
فطرت او بر سریر خانخانانی نشست
نام او در ملک نطقم تا سلطانی نشست
تا که شاهنشاه بر تخت جهانبانی نشست
گر دمی در خم چو افلاطون یونانی نشست
بقیه در صفحه بعد

باغ را پیرایه نبوده، گل سلطانی نشست
اشکر گل خیمه زد در باغ و آمد وقت آن
ناله آب روان سوز مضمی را شکست
بسکه گل از تنگ و بو چون رطل پرمی شد کران
شبنم تر در هوا زد راه مرغ نامه بر
دور گل چون دور جام باده می بخشد حیات
با وجود دست او سنبل تنای ابر گفت
قطب دولت، مرکز ملت، سپهسالار دین
خاندهانان میرزاخان بهادر کز ازل
از زبانم تبادل صد مملکت آباد کرد
هیچ نامی همچو نام او نشد زیب خطاب
حکمت آموزی کزو هر قطره شد در بای علم

مانده از صفحه قبل

عقل اول در حسریم دانش و فرهنگ او
 آستانش گشت لوح سرنوشت روزگار
 خانه زین تازه شد، چون خانه چشم بتان
 عرصه را از جلوه خوش صفحه تصویر کرد
 رخس او از بار همت رعشه سیماب کرد
 دست گوهر بار گنج افشان او تا شد بلند
 تا نشیند نیکخواهش بر سریر عزوجاه

باهراران عجز، چون طفل دبستانی نشست
 بسکه گاه سجده بروی نقش پیشانی نشست
 تا سبکروحانه بر شمدیز جولانی نشست
 پای اسبش بر زمین چون خامه هالی نشست
 گویبا بر شاخ نازک، باز سلطانسی نشست
 از فلک بر خاک خجالت ارنیسانی نشست
 بدسگالش را بود چندان بویرانی نشست
 «مآثر رحیمی ج ۳ ص ۲۸۸ گ



ذکر

مولانا محوی اردبیلی

یکی از آدمی زادهای دارالارشاد اردبیل است، و تولدش^۱ در شهر مذکور واقع شده، ولیکن در شیراز نشوونمایافته و سخن او در آن دارالفضل، رتبه بهم رسانده است،^۲ بعد از سیر شیراز به **صفاهان** آمده، و اندک ایامی در آن بلده بسر برده، در شهر مذکور^۳ هوای سیر دارالامان هندوستان در سر او جلوه گر شده، از راه **هرمز** به تته آمده، خود را داخل ملازمان سلالة دودمان **اعتلا رستم میرزای صفوی**^(۱) گردانید، و در خدمت آن میرزای عالیجاه چند گاه در آن دیار بوده^۴ و در آخر سنه اربع عشرین و الف (۱۰۲۴) همراه مخدوم خود به **اجمیر** آمد، مسوود این اوراق را در آن ایام در شهر مذکور با او ملاقات واقع شد، جوانی ملاحظه نمود در کمال خوش خلقی و شکفتگی و سال عمرش به بیست و هفت رسیده، در آن ایام این بیت را گفته بود و خیلی ازین بیت حظ داشت^۵

۱- مولدش، ۲- چ؛ نشوونما کرده و سخن او رتبه بهم رسانیده است، ۳- از آنجا بصفاهان، ۴- چ؛ در آنجا، ۵- چ؛ و چند گاه در خدمت میرزای مذکور در آن بلده بسر برد، ۶- م؛ اب؛ در آن ایام این بیت گفته بختگی او از این بیت ظاهر میشود.

(۱) **رستم میرزای بن سلطان حسین میرزای بن بهرام میرزای بن شاه اسمعیل بن حیدر حسینی صفوی**، بعد پدر وجد بابر از آن مدتها در **قندهار** سلطنت داشتند و در جوش سپاه **اوزبک** بسبب **عبداللہ خان** و گرفتن **خراسان** از **قزلباش خراسان**، ایشان تاب مقاومت نیاورده بخدمت **اکبر پادشاه** آمدند، و قبل از خروج پادشاه **ظلال اللہ شاه عباس** بعضی امراء اول بر سر او جمع شده خواستند که او را پادشاه **ایران** کنند، با وجود کمال شجاعت و حالت چون نظر جهانگیری در خوردشید طالع او نبود، نیز این همت در جبین جرأت او طالع نگردیده کوی ایندولت را آن شهریار ربوده، و اکنون وی همچنان در **هندوست** در ملازمت **شاه نورالدین جهانگیر بن جلال الدین اکبر پادشاه** بخطاب برادری ممتاز شده بمنصب رفیع واصل گشته مایحتاج عظمت او را حاصلست، **فدالی** تخلص میکند، درین سال گذشته که سنه اربع و عشرین و الف بود، او را به **سند** فرستاده بودند، بجای **میرزاغازی** و در اندک روزی بازش طلب نمودند، بقیه در صفحه بعد

بیت

رہی درپیش دارم، کا آخر عمر ست انجامش

بہر جا مرگم آسایش دہد، منزل کنم نامش^(۱)

و میگفت کہ این بیت البتہ امسال مرا خواهد برد، ہم در آن روزها از **جمیر** بہ **برہانپور** رفت، و از قضاى الہ بعد از اندک ایامی در شہر مذکور، داعی حق را لبیک اجابت گفت، سبحان اللہ نتیجہ آن بیت بدو عاید شد، این سہ بیت او^۱ کہ مناسبتی بسباق این اوراق^۲ دارد بر بیاض برد،

غزل

ساقی، بہر آسودہ دلی، جام جمی بخش

مارا کہ بصد شعلہ کبابیم، نمی بخش

وارستگی از سلسلہ زلف، روانیست

دل از شکنی گر بستانی، بخمی بخش

۱- ج: ازو، ۲- ج: تسوید، ۳- ج: شعر

مانندہ از صفحہ قبل:

و اورا طبیعتی عالی و اشعار بسیار ہست، بصحبت وی رسیدہ ام، اورا است:

برچیدہ دلم بساط ایمانی را
ابروی بتی قبلہ نما ساختہ ام
کج باختہ ام نرد خدا دانی را
برطاق نہادہ ام مسلمانی را

امین بخشى و ملاحیاتی شاعر
باختلاط، تہ ربع و حصہ را مانند
دو طامعند کہ شرمندہ از خدا نشوند
کہ **تاعرق نکنی** از سرتووا نشوند
! علاوہ بر ایہام متضمن اصطلاحیست کہ امروزہ ہم متداولست]

فوقی جندی تو عندلیبی نکنی
از شعر بد خود نکشی مردم را
چون تجربہ ات نیست، طبیعی نکنی
ز نہار کہ تقلید **شکیبی** نکنی
[فوقی کابلی مقصودست]

یابرنہ، از کفش ہمنت بہتر
در مذهب من زود بدوزخ رفتن
چون نیست وفا، ترک محبت بہتر
بسیار ز انتظار جنت بہتر

در وقتی کہ **جہانگیر پادشاہ** میرزا را بقید آورده و اطلاق فرمودہ بودند، روزی آن پادشاہ این مصراع را بوی نوشت «ای عہدتو عہد دوستان سرپل» میرزا فی البدیہہ این رباعی در جواب گفت:
ای چہرہ دولت تو رشک گل و گل
ہر چند کہ ہزتم بدل گشتہ بفل
باخصم جو آتشی و بادوست جو گل
مشار مرا ز دوستان سریل عرفات، **گ**

(۱) این بیت ہم ازین غزلست:

کند چون دور نافر جام منج عیش دلتنگی
بہم مانند چشم غنچہ میآید لب جامش
عرفات، **گ**

گر پیرو ارباب دلی، بخل ادب چیست
 هر نقش جبینی بنشان قدمی بخش
 این بیت نیز ازوست^۱
 سرشک افکنده دزدانان مژگانم دل گرمی^۲
 که گر بردیده سایم، آستین چون شمع در گیرد^۳
 چون میان مرشد بر و جردی و محوی اردبیلی کمال یاری و برادری بود،
 تاریخ فوت او را بدین طریق درسلک نظم کشیده است.

تاریخ^۴

برادر محوی آن دیرینه همدم
 همین دامن که رفت از پیش چشم
 ز پیشم رفت و چون باد صبا رفت
 نمیدانم کجا رفت و چرا رفت

۱- م. وله، ۲- چ (ز) دل گرمی، ۳- چ، قطعه^۴

(۱) **تقی الدین اوحدی** نامش را **عبدالعلی** نوشته و گفته است که پیش از رستم میرزا با **میرزاغازی وقاری** بوده^۱ و نیز مینویسد: حالت التحریر که عبارت است از سنه ۱۰۲۵ در اجمیر مسموع شد که قریب به **برهان پور** بمرض اسهال در گذشت، (ارک: ص ۸۶۷ س ۸)

اوراست:

چو چشم باز کنی فتنه کامیاب شود که سیر خلد برین مایه عذاب شود اگر سیاهی بخت منش نقاب شود لب چو برگ گلک رنجه جواب شود چونافه چشم ترم یر ز مشک ناب شود این خود دل من نیست که بامن نگذارند کارم بسددگاری دشمن نگذارند نه تنها تیغ نازش منت خون بر سرم دارد نقاب روی خود بر چهره آینه میپوشد که گل از من جراحت لاله داغ سینه میپوشد نگاهم چون نسیم از هر گلی صدمه خبر گیرد بمیان گر شکنی یا گرهی پانتهد کان گهر تن بهم آغوشی دریانتهد بقیه در صفحه بعد	اگر نهی مژه بر هم اجل بخواب شود در آتش ز تماشای او، چه بختست این شوم فدای رخی کز نظر نهان نشود نپرسم از تو نشان دل غمین که مباد بیاد خط تو هر جا که گریه آغازم خواهم زبتان شعله داغی بلابدرد دامن طلبست آتشم، امید که احباب بزخمی، هم شهادت یافتم هم خون بهایم چنان حیران عکس خویشتن شد، کز فراموشی ز بی عشقی چنان نامحرم ارباب دل گشتم سحر زان پیش کز گلزار بلبل بهره بر گیرد در خم زلف تو دلها بهم افتند زرشک چشم تر کومگشا دامن مژگان بامید
--	--

اگر دل رفت، آن خود همراه اوست
 علاج درد خود، خود کرد و بروی
 چو گلشن دید، کز تاثیر دوران
 چنان از رنگ و بوی افشانند امان
 زمن پرسید دل، تساریخ فوتش

نمیدانم که صبر از دل کجا رفت
 نرفت از درد، آنها کز دوا رفت
 بحسرت بلبل دستانسرارفت:
 که تابوی از گل و زنگ از حنا رفت
 بدو گفتم: عجب یاری زما رفت

۱۰۲۴

مانده از صفحه قبل

گاهی شدم از ضعف که آسان شوم کار
 چو میرفت از پریشانی سخن در حلقه مردان
 صفیری سر نزد در هیچ حال از من، مگر وقتی
 غم در دل چو سودا در سر اهل جنون پیچد
 جدا از مویت آن بر گشته روز و از کون بختم
 هر که که صبار به بحریمش ببرد
 از عکس و خش آینه گلبرگش شد

داغم که اجل را اثر کاهربا نیست
 ز خود گفتن خطا بود از سر زلف تو سر کردم
 که در دام آمدم، صیاد غافل را خبر کردم
 دلم در دیده چون خس در دل گرداب خون پیچد
 که مکتوب مرا هر کس گشاید، واژگون پیچد

سازمان بهشتی ز شمش ببرد
 تو رسم ز کنار او نسیمش ببرد

«عرفات» گ



ذکر باقیای مصنف^۱

نام آن عزیز باقی است و مولدش از ناین است^۲ در اشعار خود هم باقی و هم باقیای جابجا بمقتضای وزن سخن تخلص میکند، در عراق با سر غزل دیوان نکته سرایی حکیم شفائی یار بوده^۳ و از صحبت آن نادره زمان چاشنی بهم رسانده^۴ بعد از آن بگشت خراسان آمده، باملك الشعراى آن ملك ميرزا فصیحی و اکثر ارباب تخلص مشرهد مقدس و هرات ابیات مرغوب گفته^۵

در سنه ثلث عشرین و الف (۱۰۲۳) این ضعیف را با او در اجمیر ملاقات واقع شد، در آنسال به هندی تازه آمده بود، جوانی دید در سن بیست سالگی، علم موسیقی را بغایت خوب میدانست، و بمانند برادر خود فتحی مصنف قرار داده بی بود، در آن بلده دلپذیر با اکثر^۶ ارباب معانی صحبتها داشت^۷ و بوسیله نادره زمان ملك الشعراى دارالامان هندوستان طالب آملی شرف مجالست و سعادت ملازمت نواب نامدار مملکت مدار، وزیر اعظم پادشاه فلك قدر خورشید اشتهار، میرزا غیاث بیگ اعتماد الدوله را دریافت، و قصیده بی در مدح آن مبارك وزیر همایون مشیر گفته بدو گذرانده^۸، صله بی فراخور مداحی خویش یافت، بعد از آن از اجمیر به دکن رفته داخل بساط بوسان شاهزاده معظم مکرم سلطان خرم گردیده بقرب دوسال در خدمت آن شاهزاده بلند اقبال ماند، بعد از آن ترك جاگیر کرده بسیاری و تجارت مشغول گشت^۹

این ضعیف را بار دیگر در سنه ثمان عشرین و الف (۱۰۲۸)^۸ با وی در بلده طیبه پتنه ملاقات واقع شد^۹ در سخنوری بغایت پیش آمده و در موسیقیدانی بینهایت خوب

۱- چ: ذکر باقیای مصنف، ۲- ناین یزد مقصودست، ۳- چ: یاره بوده، ۴- چ: رسانیده،
۵- م، ب: با اکثر، ۶- چ: صحبتهای داشت، ۷- چ: گذرانید، ۸- چ: این ضعیف [.....] در
سنه تسع عشرین و الف، ۹- چ: پتنه واقع شد،

شده بود^۱ و دانستن **راگ هندی** را بمرتبه‌ی نیک و تتبع کرده که کم کسی از نغمه‌سندگان هند که زبان و بیان ایشانست، برابر با و میداند و میفهمد^۲ و بروش هند تصنیفات دلپذیر ترتیب داده و بطرز عراق نیز نقشهای بی نظیر، در اندک ایامی درین جزو زمان مصنفات او شهرت یافت^۳ رساله‌ی در علم موسیقی ترتیب داده که تا لغایت کسی باین خوبی مرتب نساخته، در همین سال از پتنه بدینارس رفته متوطن شد، و همیشه در آن مکان^۴ اوقات او به بی پروایی میگذرد^۵ این چند بیت متفرقه ازوست،

نظم

توبه کردیم که تا باده نباشد نخوریم
تو که ساقی پسر ساده نباشد نخوریم
باده تا میکده معمور نباشد نکشیم
روزه تا روزی آماده نباشد نخوریم

واژه

نالہ مرغ چمن را^۵ چوسخن می فهمم
باقیا نغمه زبانست که من می فهمم

۱- ج شده؛ ۲- چ: از نغمه‌سنگان که زبان و بیان ایشانست میفهمد، ۳- چ: سرزمین؛ ۴- ج: ایات اینست؛ ۵- چ: چمنی را.

(۱) ملا عبدالحمید لاهوری در پادشاهنامه میگوید: **باقیا نایینی** را در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نعمات هندوستانی تأثیر فراوان دارد، ش

(۷) از خزانة عامره (ص ۱۵۰) معلوم میشود که بعد جلوس شاهجهان باقی خود را بعبه خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید، و در سنه ۱۰۴۶ قمریه تهنیت نوروز گفت و بزرگشیده شد، و مبلغ پنجهزار روپیه مساوی وزن حاصل کرد، در آخر عمر حج کرده به ایران برگشت و در آنجا زندگی با انجام رسانید، ش

نقی الدین اوحدی گوید: **باقیای نایینی** درین ازمه به هند آمده، گویند طبعی هموار دارد، متفنن و اقمست.

• عرفات • گ

محمد صالح کنوی لاهوری در وقایع جشن نوزدهم جلوس شاهجهانی (سنه ۱۰۴۶ مینویسد: از سواپن حضور یرنور **باقیای نایینی** برادر **فتحایی مصنف** که در فن سخنوری طبع روان دارد، و در تصنیف و تألیف نعمات بروش موسیقای یونان و فرس بینهایت ماهرست و تصانیف خود را که بروفق ریخته طرز **امیر خسرو** و بنغمه هوشربای هند بر آمیخته لهذا بغایت مرغوب و مطبوع مسامع و طبایع افتاده، و چون درینولا قصیده‌ی غرا در مدح این خدیو سخنور نواز بنظم آورده مروض داشت، لاجرم آن حضرت او را ببخشش برنواخته شاهد احسان را در صورت وزن آن مؤزون بزرگ که پنجهزار روپیه برآمد، جلوه دادند. • عمل صالح ج ۲ ص ۲۲۹ • گ

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

نهادندی نامش را **عبدالباقی** نوشته، در سال ۱۰۲۲ او را در **اصفهان** دیده و میگوید در آنوقت پادشاهی عمرش در سیر خیابان دوم بود (بیست سالگی) خوش طبع و ندیم نهاد واقع شده، آخر الامر بلند پروازیها پیروازش در آورده بدیار **هند** انداخت، و از راه **قندهار** به **اجمیر** آمد و در آنوقت اردوی **ظلاله جهانگیر پادشاه** در **اجمیر** بود، بصحبت کثیر البهجت اکثری از مقربان و صاحبان آن پادشاه رسید، چنانچه خاطر خواه او بود بعمل نیامد... در تاریخ ربیع الاول هزار و بیست و پنج هجری در حوالی **برهانپور** درهنگمی که (خانخانان) متوجه دکن بودند بشف مشرف ملازمت مشرف شده قسیدیهی که در اثنای راه بمدح ایشان گفته بود بشرف اصلاح مستعدانی که در بندگی این سپهسالار بودند رسانیده مستحسن و مقبول افتاد. او را از جانب پادشاهی بمنصب دویستی و چهل سوار سرافراز ساخته و به بخش **کری صوبه قانیر و جیره** و غیره که بصاحب صوبگی **ابراهیم خان کاکر مشهور به دلاور خان** مقرر نموده بودند و خان مذکور نیز در مقام تربیت این فصاحت شمار بود، نامزد گردید، و الحوق رعایت کلی یافت، و راقم این خلاصه در دارالسلطنه **اصفهان** مکرراً ایشانرا دریافته بود... از قسم منظومات طرز غزل را پسندیده و نیکو میدانند، و اعتماد تمام بشمر غزل دارد، و تازه گوئی میکوشد، و در روزی که پسندگی این سپهسالار رسید، غزلیهای عاشقانه از او استماع نمودند و اکثری مرضی طبع و قاف این نکته سنج افتاده، خود بنفس نفیس متوجه نیت نمودن چند بیت از آنها شدند، و تا حال متوجه رباعی و مثنوی نشده مگر دوسه بیت مثنوی که در وصف **نابین** گفته:

حبذا خاک خفته نابین	که بود توتیای چشم یقین
رو سفیدی عالم از خاکش	زیب ایام، طینت پاکش
مردمش همچو مردم دیده	در همه دیدهها پسندیده
فخر بر جمله جهان دارد	در زمین قدر آسمان دارد

* نقل باختصار از مآثر رحیمی ج ۳ ص ۱۴۵۲ گ

نصر آبادی میگوید: به **هند** رفته باعتماد و سمت مشرب با برهمنان مربوط شده، مدتها در بتخانه بطرز ایشان سلوک میکرد، چنانچه فرزندان خود را از مضایقه نمیکردند، بعد از مدتی با اتفاق مرحوم **محمد علی** که به حجاب رفته بود مراجعت کرد، وقتی با اتفاق **محمد علی بیگ** بویرانه فقیر آمده، صحبت مستوفی با او داشتم، بعد از مدتی فوت شد،

ازوست:

ز آن زنم کوس تو کل کآسمان از بهر من	میرساند روزی و چرخ دگر هم میزند
همه حاصل جهانرا بنشاط صرف مل کن	بر کافر و مسلمان بنشین و صلح کل کن
رفتند بمنزل که مقصود، عزیزان	باقی است که و امانده درین مرحله تنها
کی توان در کل مصنوع، رخ یزدان دید	معنی از لفظ توان یافت، ولی نتوان دید
چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو	لیکن چو گل شکفته ام از رنگه و بوی تو
همه را نسبت خاصیت بمنزل که دوست	هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند
بادل خیال زلف تو ام بسکه خو گرفت	چشم دل از تخیل زلف تو مو گرفت
از بهر سجده سر زلفش عجب مدار	باقی زخون دیده خود گرو وضو گرفت

.قبیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

مجوی عزت خویش از دیار خود باقی
 چو شهره است که پای چراغ تاریکست
 در آرزوی وطن گفته است

جانسی دارم بوصل جانان مشتاق
 چون عاسی دوزخی بامید بهشت
 چون سبزه پژمرده بیاران مشتاق
 در هند نشسته ام به ایران مشتاق

انتخاب از عرفات، نصر آبادی ص ۳۰۶، خزانه عامره ص ۱۵۰ و سفینه شماره ۵۸۲ مجلس شورای ملی «گ
 خوشگومیکرید... مجدداً از وطن به هند رسید در بنارس اقامت گزید و هم آنجا در گذشت،

در وقت آخرین این بیت تضمین کرده بود:

در بنارس بساقیا باقی نماند

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند

«سفینه خوشگو» گ



ذکر

کیفی نومسلمان

اکثر اشعار او برتبه است ، و مثنوی در بحر مثنوی مولوی گفته^۱ و آنرا
آساننامه نام کرده این دوبیت از آن کتابست ،

مثنوی

آن گل رو چون شدی از خوی بتاب در دل گل بو شدی از شرم ، آب
اب چنان شیرین ، که گاه نوشند بر سر هم حرف بستی همچو قند

مؤلف این تألیف را در سنه خمس عشرین و الف (۱۰۲۵) در لاهور با کیفی
ملاقات واقع شد ، تا آنوقت دیوان ترتیب نداده بود ،

مولد آن معنی آرا از سبزو ارست ، و اباً عن جد از جهودان دیار خود بوده ،
ولیکن توفیق ایزدی و عنایت سرمدی در اوّل جوانی او را از آن کفر جبلی بر آورده ،
بشرف اسلام مشرف گردانیده است ، و آن جدید الاسلام قریب بیست سال در لباس فقر
و خوش نشینی سیاحت کرده ، و تمام هند را سیر نموده است ، الحال که سنه ثمان
عشرین و الف (۱۰۲۸) است^۲ در بندگی^۳ درج سلطنت و شهریاری ، اختر برج
عظمت و کامگذاری ، شاهزاده عالم و عالمیان شاهزاده خرم شاه جهان است^۴
این دوبیت او اگرچه مناسبت بسیاق این تسوید ندارد ، اما از اشعار برجسته
آن فرید زمان خودست ،

بیت

چون نگریم؟ کز عدم با نامرادیهای بخت
غافلم آورده اند و باز غافل میبرند

۱- ج: مولوی معنوی گفته ، ۲- ج: الحال ، ۳- ج: شاهزاده شاهجهانست ، م: شاهزاده

خرم میباشد ،

وله

بدستم گوهر دل داد مادر از پی بازی

ز بس کودک مزاجم میشود هر جا فراموشم^(۱)

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: بدیقت رسیده باده ایمان **کیفی نو مسلمان** یهودی پسری بوده صاحب فطرت که در **سبزوار** ظاهر شده، بعد از فترات آنجا به **سیستان** آمده بشرف اسلام رسیده و مدت است که به هند افتاده درین حدود سیاحت مینماید، لغتی در **بنگاله** بود، و الحال در ملازمت **سلطان خرمین جهانگیر شاه** میباشد، در هزار و بیست و چهار و پنج در **آگره** و **اجمیر** ویرا دیدم،

چون ترحم کفر کردید دست خوی بار را

مرهم جان کرده ام در عشق او آزار را

کیفی آن منصور وقتم کز بلندیهای طبع

زیور از لغت جگر کردم کلموی دار را

تا چند توان خنده زدن بر نسب ما

از روز ازل آمده تیرسا لقب ما

ای تاجر دل، شیشه فروشان دگر انند

از لغت جگر آینه دارد حلب ما

دل بسته شد بسلسله اوزلف آن نکار

چون خون که در درون دل نافه جا کند

در بیابان فراق ز مصیبت زد کسی

گردباری شوم و خاک کنم بر سر خویش

از بس که داشتی زحیا انتظار خط

شد تیره روز هر دو جهان از غبار خط

اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم

چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم

ز بس هجوم نگه، ره نمیتوانم یافت

که از نظاره مردم ترا حجاب شوم

«عرفات» گ



ذکر

مولانا انور لاهوری

یکی از آدمی زادهای لاهورست^(۱) و شعر را بغایت خوب میگوید، و بقدر

۱- م: مولانا انوری لاهوری، ج: مولانا انور،

(۱) ظاهراً شیخ انور لاهوری که در مخزن الغرائب (فهرست با دلی عمود ۲۱۹ نمره ۲۲۱) مذکورست همین است، اما بدبختانه نسخه مخزن که پیش منست ازین موضع ناقص است، همینطور نتوانم گفت که مولانا انور نورمحمد که در همیشه بهار (سپرنگر ص ۱۱۸) مذکورست همین انورست یا غیر او، ش

تقی الدین اوحدی مینویسد: هور انور سپهر مشهوری نورمحمد انور تخلص لاهوری از مردم این روزگارست، غایتش بنده تا غایت صحبت او نرسیده ام، اما شنیده ام که بغایت خوش طبیعت، عالی فطرت، رشید، قابل، مدر کست، بدر کلامش چون مهرانور، خورشید بیانش من الشمس اظہرست، هر دو مصراعش دریست دولختی از فراویس معانی و فاصله بینهما جدول آب زندگانی و از اشعه نور ضمیر منیر اوست [پس از پنجمال افزوده است] و او را در سنه ۱۰۲۹ در **منامو** دیدیم، او راست:

از آن کلید که در دست اشک و آه منست	گشوده اند بر رویم در دو عالم را
شدم حریف، نهانخانه بی که بر در او	بحلقگی نپسندند، چشم محرم را
حسن تو آتشیت که در روی آب نیست	هشوتو مشکلیست که آنرا جواب نیست
نیازم، ولی ناز را می شناسم	نیم محرم و راز را می شناسم
بود هر زده را در دست، میزان حساب اینجا	که بازار قیامت گرم دارد آفتاب اینجا
آنجا که نقش در دست زرخ پرده افکند	از آفریدگار چه فرق آفریده را
در خون ما نگاه جفا گرم داشتست	خورشید را قیامت ما گرم داشتست
انور من و کنج طرب و بستر خواب	گو شور قیامت کند آفاق خراب
در کیش شهیدان نبود حشر و حساب	هر فطره که در شد، نشود دیگر آب

«عرفات، گ

خوشگو مینویسد: انور نامش نورمحمد خالی از معنی نبوده، از درویشی و از خود گذشتگی بهره تمام داشته، شاهجهان پادشاه را اعتقادی باوی بود، در هزار و چهل و چهار در گذشت، ازوست:

بیا که میکده را قبله زمانه کنیم
ز سنک کعبه بنای شرافخانه کنیم

«سفینه خوشگو» گ

طالب علمی دارد، در اول جوانی پاره‌ببی در خدمت میرزا انور^(۱) ولد خان عظیم‌الشان خان اعظم^(۲) بسر برده بعد از فوت میرزای مذکور در جلیسر^(۳) ملازمت آقا صفی قلندر^(۴) که از جانب خان جم‌نشان مہابتخان حاکم آنجا بود، اختیار کرده، همراه آقای مذکور به اجمیر آمده، خود را داخل ملازمان خلف ارجمند خان مذکور^(۵) میرزا امان‌اللہ ساخت، این ضعیف در آن ایام مدتی با او محشور بود و بر احوالش مطلع گردید، شعر خوب بسیار داشت، ولیکن دیوان ترتیب نداده بود، و میگفت که این بیت را در اول سخنوری گفته‌ام

بیت

درین حدیقه بہار و خزان ہم آغوشست

زمانہ جام بدست و جنازہ بر دوشست

و این بیت را در حضور فقیر گفته است:

یارب چہ صورتی، کہ ز شرم تو آیند
گردید آب و از کف آیینہ دار ریخت

۱- ج اعظم خان، ۲- ج: مذبور،

(۱) برای احوال میرزا انور پسر خان اعظم کو کہ رک: بہ بلا کمین ص ۷۵، نمرہ ۲۰۶، ش

(۲) جلیسر قصبہ بیست از مضافات دار الخلافۃ آگرہ و چندی تیول عضد الدولہ میر جمال الدین

حسین انجو مؤلف فرهنگ جهانگیری بوده است، «اکبرنامہ ج ۳ ص ۲۹۲ و ۳۰۶» گ

(۳) یعنی صفی صفاهانی، ش



ذکر

مولانا وجودی

نام این عزیز **محمد مؤمن** و مولد این سخنور از دارالفضل شیرازست، در مسقط الرأس خود بسن رشد و تمیز رسیده در اول جوانی و آغاز بهارزندگانی بوادی سخنوری افتاده تا در آن فن مهارت تمامی بهمرسانده و در سی سالگی از وطن بعزم گشت هند دکن خروج نموده و از راه **هرمز به بیجاپور** آمده چندی بطریق مهمانان در خدمت **شاهنواز خان** که یکی از امرای عمده **ابراهیم عادلشاه** است بسر برده و پس از آن بدکن **برهانپور** آمده داخل مداحان خان **عظیم الشان میرزا عبدالرحیم خان** خانان که سالار سپاه خسرو گیتی پناه جمجاه انجم سپاه **نورالدین محمد جهانگیر بادشاه** [است] گردید، ایات خوب و اشعار مرغوب در مدح خان عالیشان گفته و صلحای لایق یافته، این سه بیت از واردات طبیعت اوست،

بیت

از جام دوی کم نشود در دسر غم
زین غصه مگر باز خرد شرب مدام

واژه

امشب که بدست نظرم جام نگاهست
بدمستیم از شیوه آن چشم سیاهست
آلوده عصیان هوس نیست نیازم^۱
برپاکی عشقم دل معشوقه گواهست^(۱)

۱- ج: ترجمه وجودی را ندارد؛ ب: ذکر مولانا وجودی؛ ۲- م: بارخورد؛ ب: بازخورد؛
صحیح فیاسیت؛ ۳- اصل: بنازم؛ تصحیح فیاسیت،

(۱) ترجمه این شاعر را در تذکره‌های دیگر ندیده‌ام؛ گ

ذکر

شیخ صالح تبریزی^۱

جوانیست بانواع فضائل انسانی آراسته، و سخن سنجیست باصناف فنون نکته‌دانی پیراسته، علم فقه را بغایت خوب میداند، ولیکن از عمل آن بینهایت بیخبرست، مدام اوقات حیاتش بهی کشیدن و نغمه شنیدن میگذرد، و نغمه را چون شعر، نیکو میفهمد، ابا عن جد از مشایخ شهر پرستیز تبریزست، و مولدش نیز در آن بلده واقع شده، اما در دارالاموحدین قزوین نشوونما یافته، و اکثر بلاد روم و اغلب شهرهای آن مرز و بوم را سیر کرده و با فصحای آن دیار صحبتها داشته، بعد از سیر ولایت مذکور بزیارت حرمین رفته و پس از دریافت طواف منازل شریفین به هند رکن آمده و مدتی در ملازمت سلاله دودمان اعتلاخواجه بیگ میرزای صفوی بسر برده، چون میرزای مذکور، بامر ایزد غفور، و دیعت حیات را بامانت داران کارخانه قضا و قدر سپرد، وی دیگر در دارالامان هندوستان چاکری کسی اختیار نکرد، و در جرگه تاجران سیاحت نشان^۲ ایشان درآمده تمام هند و سند و دیار بنگ^۳ را در زیر قدم آورد، و ملاقات این ضعیف با وی در بلده پتنه واقع شده، ویرا بسیار خوش صحبت و شیرین سخن دریافت، این دو رباعی از واردات طبیعت اوست که خود بر این اقل موجودات خواند:

رباعی

تا چین سر زلف توام منزل شد

صد گونه بلا بر دل و جان حاصل شد

با مهر رخت، ماه فلک دعوی داشت

چون خط بنمود، دعویش باطل شد

۱-ج: ترجمه شیخ صالح را ندارد، ۲-اصل: مساحت نشان، تصحیح قیاسیست، ۳-ب: نیک،

وله

از دعوی حسن ، خط خموشش دارد

مخمور ، ز بدمستی دوشش دارد

بر مصحف رویش نه خط ریحانست

دود دل ماست سر بگوشش دارد^(۱)



(۱) ترجمه این شاعر را در جای دیگر ندیده‌ام، گ

ذکر

محمود بیگ تر کمان^۱

آن عزیز نیکونهاد یکی از آدمی زادهای تر کمان^۲ ایران است، و خدمتش از او **یماق چکنیان**^۳ در اول جوانی و نوبهار زندگانی، چندی در ایران در خدمت **حسین خان قاجار**^۴ که یکی از امرای جمجاه انجم سپاه شاه عباس حسینی صفوی^۵ بود^۶ بسر میبرد، بتقریبی که تحریر آن باعث طول کلام میشود، باتفاق برادر حقیقی خود به قندهار آمد، در آن ایام خان عظیم الشان **شاهی بیگ**، **خان دوران**^۷ از قبل شهریار سپهر اقتدار، جمجاه انجم سپاه، شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه که ایزد عز و علا از جمیع آفاتش در حفظ و امان بداراد، حاکم بود، و لشکر قزلباش شهر مذکور را محاصره کرده بودند، که **محمود بیگ** در آن قلعه داخل مردمان^۸ خان عالی شان شده در آن قضیه با سپاه قزلباش تردد مردانه نمود، و برادرش در آن واقعه کشته شد،^۹ خان مذکور را آن خدمت بغایت خوش آمد، او را بقلعه طلبیده داخل نو کران خود ساخت، و در اندک ایامی با حوال او پرداخته^{۱۰} دیوانی سر کار خویش بدو مفض داشت، اما چون **خان دوران** حسب الحکم جهان پناه بدر گاه عرش اشتباه آمده تسلیم صاحب صوبگی **کابل** نمود، او نیز همراه مخدوم خویش بدانظر فرست،

۱- م: ب: ذکر محمود بیگ، ۲- م: ب: ترکان، ۳- ج: ایران و از او یماق چکنیان است، ۴- ج: عباس شاه صفوی، ۵- ج: کرده بودند، ۶- ج: مردم، ۷- ج: برادرش بدرجه شهادت رسید، ۸- ج: پرداخت و

(۱) حسین خان زیاد اعلی قاجار چندی حاکم استرآباد و یکچند حاکم قرا باغ بود،
«عالم آرای عباسی»

(۲) یعنی شاه عباس اول که از ۹۹۵ تا ۱۰۳۸ فرمانروای ایران بود، ش

(۳) شاه بیگ ارغون را اکبر در سال سی و نهم جلوس بحکومت قندهار فرستاد و در ۱۰۱۶

جهانگیر او را صاحب صوبه کابل و قندهار مقرر کرد، و خطاب **خان دوران** بدو بخشید، تا آخر ۱۰۲۷

صوبه دار کابل بود (رک به بلا کمین ص ۳۷۷ نمره ۵۷) بعد از فوت اکبر شاه حسین جهان شاملو حاکم

هرات، قندهار را محاصره نموده، ش

خان مذکور در آن سرحد، دوازده سال حکومت با استقلال کرد، و اکثر مهام سرکار او هنگام استقرار آن دیار بوقوف **محمود بیگ** بانصرام میرسید، چنانچه در سنه اربع و عشرين و الف (۱۰۲۴) **الهداد خان ولد جلال الدین مشهور به پسر جلاله** که ابا عن جد همیشه دم از تمرّد و عصیان میزد، عریضه‌یی بخان عالیشان **خان دوران** بدین مضمون ارسال داشت که اگر **محمود بیگ** را بفرستید تا بنده ازو بعضی سخنان استفسار نموده خاطر خود مطمئن ساخته بملازمت رسد، عین صواب خواهد بود، خان مذکور بنا بر آن دیوان خود را بحجابت پیش **الهداد** فرستاد، آن عزیز بفرموده مخدوم خود عمل نموده پیش **ابن جلال الدین** رفت، و با او از جانب خان عالیشان عهد و پیمان بست، و **صاحب‌داد** نام‌پسری ازو که در سن هفت سالگی بود، همراه خود بخدمت صاحب خویش از برای استحکام بیعت آورد، آن جم‌نشان **محمود بیگ** را با همان طفل که همراه آورده بود بدر گاه عرش اشتباه روان کرد، و از حضرت خلافت پناهی، ظل‌اللهی بجهت **الهداد** استدعای قول و عهد و نقش پنجه مبارک نمود، تا او دل در عهد و پیمان پادشاه عالمیان بسته، بشرف بساط بوسی در گاه جهان پناه مشرف گردد، چون این عریضه بمصحوب **محمود بیگ** بعرض ایستادگان آستان ملایک آشیان رسید، استدعای استدعا کننده را قبول نمودند، و فیلی بانقد و جنس بسیار به **صاحب‌داد** مرحمت فرمودند^۲ و بجهت **الهداد خان** کمر شمشیر و سر و پا و فرمان دوهزاری منصب ذات و دوهزار سوار بدست **محمود بیگ** ارسال داشتند.

این پادشاه بلند همت، و این جمجاه خورشید منزلت، عاقبت کار **محمود بیگ** را محمود نموده، داخل بندگان خویشتن گردانید، و منصبی فراخور حال او بدو عنایت فرمود، و فرمان قضا جریان جهانگیری چنان شرف تفاد یافت، که در همان روز جاگیر **الهداد** را دیوانیان عظام، از پر گنه تپه سندوان که از اعمال **لاهورست** تنخواه دهند، ارباب دخل در گاه والا، بموجب حکم جهان مطاع، در ساعت پر گنه مذکور را تنخواه دادند.

اما چون **محمود بیگ** دوستکام و مقضی المرام، در بلده **اجمیر** از در گاه

۱- چ: خود را، ۲- چ: و صاحب‌داد، فیلی بانقد و جنس بسیاری مرحمت فرمودند.

جهان پناه به بنگش معاودت کرد، در منزل دوم آن بلده دلپذیر که موسوم به سامبرست، مسود این اوراق پریشان عبدالنبی فخر الزمانی را با آن عزیز اهل دوست، ملاقات واقع شد، آنقدر مردمی واحسان که با این^۱ ضعیف نمود، درین جزو زمان کم کسی در حق دردمندان مینماید^۲ ایزد تعالی نیکان را خیر دهد،

القصه در آن سفر، از راه نارفول روانه پنجاب شد، و منزل بمنزل در خدمت آن قدردان هنرمندان^۳ بشکفتگی و خرمی گذرانید، و آن عزیز بهر سرزمین بفیضی که میرسید، غزلی طرح میفرمود،^۴ میر نعمه الله و صلی نیز در آن سفر همسفر بود، چون به سرهند رسیدیم^۵ محمود بیگ در باغ حافظ رخنه این مطلع در بدیهه گفت و طرح ساخت،^۶

مطلع

کسی ز حال من خسته گر خبر گیرد شمار سوز درونم، ز چشم تر گیرد
وصلی در همان روز این غزل را گفت که^۱ مقطعش اینست:

مقطع

کنون که نوبت وصلت به وصلی افتادست
بچرخ گوی، که ایام را ز سر گیرد
و این بیت را این ضعیف در آن روز گفت:

بیت

دلم براه وفا، راست می رود ز آنسان که نیم گام اگر کج نهد، ز سر گیرد
چون جامع^۷ این اوراق، باتفاق آن قدردان بی نفاق به لاهور رسید، محمود بیگ وصلی را همراه خود جهت وکالت الهداد خان به بنگش برد، این ضعیف از ایشان وداع شده بدار العیش کشمیر رفت، از آن تاریخ که آخر سنه خمس عشرین و الف (۱۰۲۵) بود، تا لغایت که سال هجرت بهزار و بیست و هشت رسیده، دیگر از ایشان خبری ندارد، بر رای انور ارباب هنر^۸ پوشیده نماند، که آن عزیز پاره بی شعر گفته و تخلص

۱- ج: باین، ۲- ج: کم کسی مینماید، ۳- م: ب: آن قدردان، ۴- م: ب: مینمود، ۵- ج:

مطلع اینست، ۶- ج: گفت، ۷- ج: مسود، ۸- م: ب: بر رای انور،

محمود کرده، ولیکن بنا بر کثرت شغل دنیوی^۱ دیوانی ترتیب نداده است، اکثر ابیات آن منصف قدردان نزد فقیر بود، در هنگامی که آتش بخانه این ضعیف افتاد، آنها بسوخت^۲ چنانچه شمه‌یی ازین واقعه در مرتبه^۳ ثانی رقمزده^۴ کذک بیان گشته است؛ بنا بر آن شعر مناسبی از آن نوردیده^۵ مردم اهل، بر بیاض نرفت، این دوبیت بضرورت ثبت افتاد،

نظم^۶

چندانکه سرکشی ز تو نورس غنیمتست	افتادگی هم از من بیکس غنیمتست
دور از تو، شام هجر، که دور از تو کس مباد	دارم غمی که صحبت او بس غنیمتست



ذکر

میر تشبیهی کاشی

مولد این عندلیب گلستان خیال ، از دارالمؤمنین کاشان است ، و خدمتش یکی از سادات صحیح النسب و اکابر معتبر آن مکان، در وطن بسن رشد و تمیز رسیده عراق و فارس را تمام سیر کرده ، و در هر ملک از صاحب حال ، کمال کسب کرده تا در سخنوری صاحب حال و قدرت شده ، شعر را بغایت خوب میگوید. و در بحر مثنوی کتابی ساخته و نام آنرا خورشید و زره کرده اشعار آن نسخه را بسیار خوب گفته و اشعار تمامی یافته ، و پاره‌یی مثنوی دیگر در بحر خسرو شیرین شیخ گرامی نظامی برشته نظم در آورده که فصاحت بیان و طلاقت لسانش ازین دوبیت معلوم میشود:

مثنوی

من آن تشبیهی ام کز پیش بینی سری دارم بگورستان نشینی
از آنم میل گورستان نشینی است که گورستان نشینی ، پیش بینی است
آن سخنور بدایع الافکار ، حسب الحکم خسرو فلک قدر ، خورشید اشتهار ،
شهریار نامدار کامکار ، پادشاه بحر و بر جلال الدین اکبر غازی از ایران به هندوستان
آمده ، سعادت ملازمت ایشانرا دریافت ، و بعد از مدتی که از خدمت حضور آن جهان پناه ،
جهان جهان فیض کسب نمود ، اراده گوشه نشینی کرد ، آن ملک دادگر ، و آن
خورشید ذره پرور ، يك اشرفی روزینه بجهت وجه معیشت وی از دارالضرب لاهور
مقرر فرمود ، تا بفراغ خاطر بحق پرستی مشغول شود ، بعد از ارتحال و انتقال آن
خسرو خجسته خصال ، فرزند ارشد ارجمند ، جهاندار جهانگیر مدار که الحال دارای
دارالامان هندوستان است ، و جانشین باستحقاق آن حضرت عرش آشیان ، روزینه
ویرا بحال خود بدو باز گذاشت ، و الحال که سال هجرت حضرت رسالت پناه صلعم

بہزار و بیست و ہشت رسیدہ۔ **تشبیہی در لاهور متوطنست،** (۱) این چند بیت ازوست:

نظم

چون شمع ، تا بمہر تو ارزندہ گشتہ ایم
 سر دادہ ایم و باز ز سر زندہ گشتہ ایم
 ما را کہ گشتہ اند بصد ضربت فراق
 دیگر ز یمن فیض نظر زندہ گشتہ ایم
 ما را چو آفتاب ، مساویست مرگ و زیست
 گر شام مردہ ایم ، سحر زندہ گشتہ ایم

۱۔ ملا عبدالقادر بدائونی ترجمہ او را چنین مینویسد: **تشبیہی کاشی** - دوسہ مرتبہ بہ ہندوستان آمدہ و رفتہ و درین ایام باز آمدہ و دعوت الحاد مینماید، و مردم را بکیش ہستیخانیا میخواند، و **شیخ ابوالفضل** خود را مجتہد دانانند! توسل جستہ قصیدہ بی بخلیفۃ الزمانی کنوا نیدہ ما لک اینکہ چرا یکرو بہ شدہ نقلیدینا ترا بر نمی اندازید، ناحق ہرگز قرار یابد، و توحید خالص بماند، و رسالہ بی بنام **شیخ ابوالفضل** نوشتہ بطور اہل نقطہ و حروف کہ مدار آن ہمہ بریا و تزریق و مناسبت عددیست، و **حکیم ابن الملک** عدد **تشبیہی** با تزویقی یکی یافتہ و باقی معلومات تزویقی ازین قیاس ناید کرد، صاحب دیوانست و این چند بیت از شطحیات اوست.

ایمان

یکی بر خود پمال ای خاک گورستان ز شادایی
 کہ چون من گشتہ بی زان دست و خنجر در لحد داری
 تو ہر رنگی کہ خواہی جامہ میپوش
 کہ من آن جلوہ قدمی شناسم
 دو دست اینجہان و آنجہان پوچ
 کچہ در دست تست، این پوچ و آن پوچ
 (کچہ: بالتحریک، انگشتی بی نکین کہ آنرا بتازی فہم و ہندی چہلہ گویند، **میر محمد علی**
رایج گوید: دور گیتی کچہ بی بیش در انگشتش نیست۔ دست، ہر کس کہ بر آن حلقہ در کہ زدہ است،
 و کچہ بازی - آنت کہ جمعی از حریفان دو جانب نشینند، حریف از یکجانب پنهان از حریفان مقابل!
 کچہ در دست پنهان کند. و ہمہ رفیقانش مشت بستہ پیش یکی از حریفان مقابل آیند، اگر کسی را پوچ
 گوید و کچہ در مشتش باشد، او برودہ باشد، و الا حریفان طرف ثانی، و چون کچہ از مشت کسی بر آید،
 گویند کچہ کل کرد و کچہ رو کرد، بہار ہجم) و در عرفات مصراع آخر رباعی مذکور چنین آمدہ
 است: کچہ پیش منست، این پوچ و آن پوچ»

و در وقت تحریر این عجالہ رسالہ **محمود پساخانی** بحضور **شیخ ابوالفضل** بدست فقیر
 داد کہ این دیباچہ آن بود: یا اللہ المحمود فی کل فعالہ استمن بنفسک الذی لا الہ الا الہ الحمد للذی
 وجد نعمہ بوجود کلماتہ و اظہر وجود الکلیات عن نفسہ سہو بہم کلیا و هو یعلم نفسہ ولا یعلم نفوسنا و لاهور
 بقیہ در صفحہ بعد

مانده از صفحه قبل

وهو کون لا کاین الابه و مکان ولا یكون بغیره وهو ارحم الراحمین

سؤال: خلق که گفته میشود کدامست؟

جواب: آنکه خلق گفته میشود الله، خاك دردهنش که چپا چاویده است، ومدار تزریقات او نقطه اربعه است، ودر آخر رساله بخط خود نوشته که: کتب مکرر الکراخ بجانب عجمی مجتهدی طبارع ای کربت شربی ای انوی! اخروی صاحب مقام» باقی برین فیاس نمودن الله من الکفریات،

«منتخب التواریخ ج ۳ ص ۲۰۴ تا ۲۰۶» گ

تقی الدین کاشی گوید: نامش **میر علی اکبر** و از سادات کاشانست، و پدرش تکس گازی

مشغول بود، چون او قابل افتاده بود در صباوت میل بمحافظت باشمراه پیدا کرد، و در شاعری رشد تمام یافت، اما زود بخود قرآن استادی و تحقیق داد، و در وی عجبی پدید گشت، و از آن سبب بعمره انس پیدا نکرده لاجرم متوجه هند شد، در آنجا طریق فقر و مسکنت پیشه کرده ریاضتها کشیده، اما چون دروادی علم نقطه حرف میزد، فائده بی از آن ریاضات نبرد، کسانی که او را در هند دیده اند گویند که با وجود دعوی عرفان و شکستگی نفس و مجرد و فناءت، همان دعوای باطل میکند، چنانچه این رباعی را بوی اسناد میکنند:

بحر کرمم، منت جود که برم؟ محو عدمم، نام وجود که برم؟

گویند سجود پیش حق باید کرد من چون همه حق شدم سجود که برم؟

غیرتی شیرازی رباعی مزبور را چنین جواب گفته:

آنکس که بشرع نیست فائل ز کجا اثبات کند که گشت واصل بخدا

والله که هست نم والله که هست در مذهب صبا ریختن خونش روا

تشبیهی مرید قاسم کاهی است، در شعر شاکرد **مولانا فهمی** و الحال شعرش از استاد

پیشست، و شعر او را در حالت و جانشنی و لطافت حاجت، تعریف نیست، دیوان غزل و قصیده قریب بهشت هزار بیت تمام کرده، و مثنوی نیز موسوم به **ذره و خورشید** ترتیب داده و اکثر آن در هند پسندیده است. «خلاصه الاشعار» گ

تقی الدین اوحدی لقبش را **کمال الدین** نوشته و گوید:

سیدیت در غایت حال و نهایت کمال، منقرد، مجرد، مستغنی، سرو پا برهنه در لباس فقر زیسته قریب بیسی سالست که از بلاد هند بل از **لوهور** بیرون نرفته، سمت بحر مشرب او وافق، شراب کاسه وحدت اوصافی، مراتب تصوف و مطالب تحقیق او بلند، مذاق توحید و روش تجرید او دلپسندست همیشه در گورستانها بسر کردی و بیوسته در زی **ملا متیہ** بر آمده سنگ طمنه از باب کمال بر پشت و پهلوی سلوک خوردی، از خدمت پادشاه غریب دوست **جلال الدین محمد اکبر** مکرر بمواطف و نوازش سرافراز شده و او را اشعار بسیاری هست، سه دیوان از وی دیده ام، بعضی اشعار بغایت بلند و دلپسند افتاده، بوی وصول و مجرد و توحید و سوختگی از او بمشام خاطر میرسد، هنوز در عرصه حیات است و همچنان در **لوهور** رحل اقامت بهمان روش افکنده:

«عرفات» گ

ابوالفضل علامی نوشته است: از سر آغاز آگهی، شوریدگی دارد و بآیین **محمودیان**

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

میزید، سری از تراد بر نتواند کرد، از حال او باز گوید **ذره و خورشید** نام مثنوی ازوه «آبون اکبری» و **صادقی بیگ** مینویسد: سفر کرده و مردم دیده است، اوقاتش را بدرویشی و ژنده پوشی میگذراند و با این حال عقیده اش چنانست که از مضمون رباعی ذیل معلوم میگردد: بحر کرم منت جود که برم... الخ (که سبوح کریافت)

«مجمع الخواص» گ

ازوست

چاشت ناداده به تشبیهی، شام از تو که خواست

ای بر آورنده فرص خود ازین گرم تنور

بسان روغن پر شعله کز چراغ چکد

ز بس حرارت دل، خونم از دماغ چکد

بلب خیال بوسم همه عمر، آنزمین را

کف پا بهر زمینی که رسد تو نازنین را

کسی گرمی خرید اینجامتاع آنجهانی را

کلید خلد میدادم بهسای مژده وصلش

این جفایست که نسبت بسگ یار کنم

بسگ یار اگر نسبت اغیار کنم

که جرمی میخرند آنجا بنرخ صد ثواب از تو

ببازار شهیدان برگردد روز جزا بنگر

بسودای توام گرمست باهر قوم، بازاری

بمؤمن مؤمن و با کبر گبرم همچو تشبیهی

صد جهان عشوہ توانند که موجود کنند

سر چشمان تو گرم که بیک چشم زدن

که چواهل کعبه خلقی همه رو بمانشته

بهنمکده دل ما چو تو دلر با نشسته

غرضی داشت دران هم که مدارا میکرد

کشتن من بر هجران تو دشوار نبود

ببخود شدند آخر، در خون طپیده بی چند

کس نام مرگ نهد بر کشتگان معشوق

که همچون سایه گستاخانه می افتند در پایش

ز تیغت باز منت باد بر گردن شهیدانرا

نسوختست چنانم که واتوانم سوخت

ازو حکایت وا سوختن بمن مکنید

چه بود، ای زخود و کنه ذات خود مایوس

غرض ز خلقت ارواح، وز عقول و نفوس

بگو چه فرق میان تو و میان خروس

اگر بتاج و علم پادشاه می نازد

چه بانگ تنبک طفلان و چه غرنیش کوس

و گر بد بدبه پرباد میکند خود را

از آنکه نام کسی را کنند نقش فلوس

و گر بسکه بود مفتخر، چه فایده نیز

اگر نشسته بود در حرم هزار عروس

چو زور باه نباشد، بنامیش هم چه

بجز دریغ و بجز حسرت و بجز افسوس

بعاقبت چو رود زینجهان چه خواهد برد

بغیر ذات قدیسم میهن قدوس

فناست هر چه درینعالمست تشبیهی

که سر بر میزند پروانه بی ازهر کنار امشب

مگر پروانه سوزی کرده، شمع اختیار امشب

هوس بی دستویا بود و طلب امیدوار امشب

لبش خندان و چشمش در سخن باجان بدلجو بی

نه ذوق وعده میدانم نه درد انتظار امشب

ز وصل اتفاقی شکر بخت خویش میگویم

حریفی بی تکلف بود و می هم بی خمار امشب

بهشتی داشتم بی زحمت اغیار تشبیهی

بقیه در صفحه بعد

مانندہ از صفحہ قبل

ای دو چشم شوخت را، میل فتنہ انگیزی
 از زہو باشد ار باشد، در دل درون ریشان
 آوار گیان شهر دل را
 بی مہر، ہر کہ دم زند از روشنی دل
 امروز میر مجلس ما شیشہ می است
 * انتخاب از منتخب التواریخ، آیین اکبری، عرفات، سفینہ شماره ۵۰۹۱ کتابخانہ ملی ملک و سفینہ
 شماره ۶۰۱ مجلس، گ

وی دولعل شیرینت، بر سر شکر ریزی
 نالہ را شہانگی، آہ را سحر خیزی
 بہتر ز عدم ولایتی نیست
 باور مکن اگر بمثل صبح صادقست
 صاحبدمی کہ ہمدمی ما کند نی است



ذکر مولانا شرمی قزوینی

شاعری رنگین، و سخنوری متین است، و بزبان قزوینی نیز شعر را بغایت^۱ خوب میگوید،^۲ آنچنان سیاه‌زبان واقع شده، که ر کرا بهر زبان هجو کرده، یا تاریخ فوت او در حیات گفته، بالای عظیم بر سر او آمده، یا سال بسر نبرده، مولدش از دارالموحدین قزوین است، و فرزند مولانا مشقی قزوینی است،^۳ پاره‌یی در ایران سیاحت کرده و بسعادت بندگی پادشاه ستاره سپاه^۴ شمع دودمان نبوی، شاه‌عباس حسینی صفوی مستعد گردیده، و انعامات ازیشان یافته‌است، الحال نیز در عراق در خدمت آن شهریار گردون اقتدار است، این دوسه بیت ازوست:

نظم

بسی فارغ‌دل، کو عشق، تا دردم بجان پیچد
صدای ناله زارم چونی در استخوان پیچد
نهادم عمرها بر بستر آسودگی پهلو
بپل تا یکدو روزم غم بدست امتحان پیچد

وله

من آن غارتگر دل را بنازم ^۴	من آن شیرین شمایل را بنازم
بنازم زهر قاتل را، بنازم	ز زهر غمزه هرسو عالمی کشت
بنازم عقل کامل را، بنازم ^(۱)	کمال عقل، در دیوانگیهاست

۱- ج: شعر را خوب میگوید، ۲- ب: گفته، ۳- م، ب: نام پدر وی را ندارد، ۴- م: این مصراع را ندارد

(۱) تقی‌الدین کاشی‌مینویسد: مولانا شرمی اسم اصلی وی احمد است، و از موزونان باب‌الجنه بصفحت‌حیا و وفا ممتاز و مستثناست، و از مواهب بخت و تأیید طالع با حظی مستوفی، در ابتدای حال بکسب بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

خیاطی اوقات میگذرانید، و گاهی که موزونان شعری طرح میکردند بفکر آن اشتغال نموده مرقوم كلك بلاغت انتمایگردانید، در اوائل زمان بدولت ابدقرین پادشاه گیتی یناه ابوالمظفر شاه عباس صفوی خلدالله ظلال عدالت و ابهت و شوکتہ الی یوم القیام، با آنکه شعرای عصر را بر او صفت تقدم ثابت بود، بواسطه شکست نفس و کمال ادب، پرتوالقیات پادشاهی بروجنات احوالش تافت، و از سایر موزونان اردوی همایون ممتاز گشته در سلك خواص بارگاه سلطنت یناه انتظام یافت، و چند گاهی در کمال عزت و وقار، بین الامائل و الاقران سلوک میکرد، و در گفتن غزلیات عاشقانه شرائط اهتمام بجای میآورد، بعد از آنکه مولانا شانی تکلو پای بر مسند منادمت نهاد، منظور نظر پادشاه کشورستان گشت، مولانا از پایه خود نازل گردیده از سر ملازمت در گذشت، و الحال که سنه ۱۰۰۲ هجریه است در وطن مألوف و مسکن معهود آرام دارد، و احوالاً به ملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام مینماید، و آن جناب را اشعار دلفریب و ممانی خاص در غزل بسیار است، از آن جمله این بیت در محلی که باینجانب آمده بود، بنظر انتخاب رسید و درین اوراق حسب الاراده وی ثبت گردید، «خلاصه الاشعار» گ

تقی الدین اوحدی مینویسد: مولانا نظام الدین احمد شرمی مولد و منشأ وی در قزوین است، و بیخیاطی مشغول بوده و هست، جامه ایست شاعری در بر او دوخته، و نکته ایست ساحری که سامری از او آموخته، بخیه همکاران از او بروی کار افتاده، و رخت اختلاط فصحا تنگ، روز از وی شده، سوزن الماس طبعش را خاره چون خار او، و با رشته گوهر نظامش عقد پروین را مدار بر مدار، قماش بیانرا بگرفتارت بیمودی، و بمقرانش زبان بریدی بگوهر آمودی، وقتی در سنه الف (۱۰۰۰) که هنوز مولانا شانی تکلو را شاه عباس بزرگ نسجیده بود، چند روزی باعث تربیت و استکمال وی نیز شد، ویرا از دک خیااطی بر آورده یکچند در ملازمت خود بازداشت، بعد از مدتی مردانه بکار و مهم خود رجوع نمود، بکس معیشت کوشید و فن خود را از دست نداد، مدتها در قزوین متمکن بود، اکنون گویند که به صفاهان آمده است، از شاعران مقرر مشتهر است، و با مجلس شعر بسیار گفته، «عرفات» گ

خوشگو میگوید: ... صاحب سخن مسلمست، اشعار بزبان رامندی نمکین دارد، او آخر در

شیوه غزل ترقی کرد، «سفینه خوشگو» گ

در تذکره نصرآبادی (چاپ ارمغان ص ۲۶۱) نامش بملط شرقی طبع شده است،

ازوست

آب و رنگی میدهم کلمهای باغ خویش را	تازه میسازم بناخن باز داغ خویش را
میدهم از خون دل روغن چراغ خویش را	دمدم از اشک سرخ دیده روشن میشود
بدوستی که مکن راه در دل همه کس	مباش همچو دل خویش، مایل همه کس
ز بسکه سرزده رفتم بمنزل همه کس	بجستجوی شرمنده گشته ام همه جا
دگر میان دعا و اجابت یاریست	دگر بمن ستمش در مقام دلدار یست
که عزتم بهریار بیش از خواریست	مگر بهم اثر و ناله آشتی کردند
دگر بدست غم و غصه خط بیزاریست	رسید شادی و پروانه وصال آورد
کز مردان او هیچکس آزرده نباشد	بیمار تسرا کار رسیدست بجایی

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

کی هست مرا تاب تجلی جمالش دست هوس کیست در آغوش خیالش	گیرم که شدم معتکف بزم وصالش در وصلم و میمیرم ازین رشک که آیا
پرتو حسن تو دارد گرمه بازار ترا نقد جان در آستین باید خریدار ترا	ای شده هر ذره مایل مهر و خسار ترا غیر سودا کن تواند کرد در بازار عشق
بنگر که بیتو تنگدلان چون نشسته اند	چون غنچه عاشقان همه در خون نشسته اند
گر در دلم خیال مداوا بهمرسد اسباب درد بهر من آنجا بهمرسد در طول سینه آتش موسی بهمرسد مگذار تا شماتت اعدا بهمرسد	هرگز مباد لذت درد توام حلال زان بیشتر که عزم دیاری کند دلم ما را باین گرمی عشق تو هر نفس شرمی بپیش غیر ازو شکوه سرمکن
که چون خورشید پرتو بر درود یوارم اندازد ملامت موکشان در کوچه و بازارم اندازد	بسی افسرده ام بی عشق، حسن خانه سوزی کو ز تأثیر محبت وقت آن آمد که چون مجنون
باید که دل بلبوس آزرده نباشد	آزردن ارباب وفا پیش تو سهلاست
تا خیال تو درو جان نتواند کردن	دل اغیار ز خونابه حسرت پرباد
«انتخاب از خلاصه الاشعار، عرفات، مجمع الخواص، نصر آبادی، سفینه خوشگو، آتشکده» گ	



ذکر مولا نامظفر کاشی^۱

این عزیز یکی از نکته‌سنجان سرآمد این جزو زمانست، و مولدش از دارالمؤمنین کاشان ولیکن در دارالفضل شیراز مدتی تحصیل کرده و الحال در صفاهان بسر میبرد، و اکثر اوقات در قهوه خانهای نصف جهان با اکابر ایران هم صحبتست^۱ و سخنوران عراق ویرا در فن شاعری طاق میدانند، از حوادث فلکی دستش شل، و پایش لنگ شده، این بیت را بجهت لنگیدن پای خود گفته است،^(۱)

بیت

گویند عزیزان که مظفر لنگست لنگیست که در قطار پیش آهنگست^۲
اشعار خوب از هر قسم بسیار دارد، و قصیده و غزل همه را^۳ مرغوب میگوید، این دوربای از واردات طبیعت اوست:

رباعی

از کثرت گل گشت گلستان همه گل
دامن همه گل شد و گسریبان همه گل

۱- ج: ترجمه مظفر کاشی را ندارد، ۲- تمام این رباعی و صورت صحیح بیت متن را در حاشیه دوم ملاحظه کنید، ۳- م: همه،

(۱) رقمی که نصیرای همدانی به مظفر حسین کاشی در حین پاشکستگی نوشته است: بحق صحبت قدیم که تا به مقتضای گردش ناساز چرخ، توسن فلک، پای مبارک آن ثابت قدم مقام کمال را شکسته، خاطر دوستان از آن شکسته ترست،
چو پای ترا چرخ بیجا شکست مرا دل شکست ارترا پاشکست
باری با فضا کوشش و با قدر آمیزش سودی ندارد، و شکیبایی در امثال این وقایع بغایت پسندیده است، امید که مرهم عنایت الهی جبر این شکستگی نماید، که سوای مرحمت وی درمانی نیست، اگرچه از ملازمت دورست، اما بمومیایی دعای صبح و شام، در دروست سازی شکستگیهای احوال خجسته مآلت، با جابت مقرون باد،

یاران همه می خوردند و ما خون جگر

ما دست بسر ز نیم و یاران همه گل

وله

زاهد بکرم ترا چو ما نشناسد
بیگانه ترا چو آشنا نشناسد
گفتی که گنه مکن بیندیش از من
این را بکسی گو که ترا نشناسد^(۱)

(۱) **مظفر حسین مظفر** نخلص، اصلش از کاشانست، سر حلقه عارفان و مرشد دریا کشان هم میخانه ازو درشور، و هم مدرسه ازو مشهور، در ظاهر مستکف دیر، اما در باطن لامکان سیر، هرگز می شور و محبتی نپورده، و چون است بر هم خوابه دردی نغزوده، پیوسته در قهوه خانه با جوانان عشق بازی داشت، اما دامن صلاح و برهیز گیری آلوده نماند، و وجود اینکه لنگ بود، اما جهت تحصیل عیش هر سال از کاشان به **اصفهان** حرکت میکرد، ملاقات او به **شاه عباس ماضی** در قهوه خانه مشهورست و محتاج نقل نیست، اما این خالی از مزه نیست که در **اصفهان** حجره بی داشته، چند شیشه شراب بایک شیشه آب انار به صاق حجره چیده بود، چند کس از طالب علمان را به حجره میبرد، چشم ایشان به طاق افتاده و یکدیگر شاره می کردند که او در می یابد، و بر خاسته شیشه آب انار را بزیر آورده هر یک را نیماله بی داده گفت جمیع آب انارست، و بعد از رفتن ایشان بر فیق خود گفته که حریفانرا برنگ آشنا کردیم، غرض که وسعت مشرب داشته ام، در کمال فنونیت و دانش بوده و رباعی بسیار خوب میگفته»

«نصر آبادی ص ۱۶۴»

ازوست :

ایدل که با زادی خود خرسندی	خاقل که اسیر خود بعد پیوندی
چون مرغ فقس که با فقس کردانند	عالم گشتی و همچنان در بندی
بر پیش من به است عالم تنگست	سرفاسر آفاق کم از فرسنگست
از راست تر نچم ده مظفر لنگست	لنگیست که در قطار پیش آهنگست

از مشوق خود به چیده بود در آنباب گفته:

بد وطن و چا پلوس میباید گشت	خواهان کنار و بوس میباید گشت
حیفست چو پروانه بگردت گشتن	بر گرد تو چون خروس میباید گشت

برای **طوفان** نام قهوه چی پسری گفته :

درفهوه طوفان که سر خوبانست	صد عاشق پاشکسته سر گردانست
آن رفت مظفر که سمندر بودی	مرغابی شو، که کار با طوفانست

جدا دل من از آن زلف پر شکن باشد	چو آن غریب که آواره وطن باشد
خوشت چاشنی درد عاشقی یارب	همیشه درد محبت بکام من باشد
چون گاهی در شیراز و گاهی در اصفهان بود در آنباب گفته:	

یکچند بشیراز، ز آگاهان باش	یکچند سراسر روا صفاهان باش
----------------------------	----------------------------

بقیه در صفحه بعد

مانده از صفحه قبل

ما سوره دستگاہ جولاهان باش	الفہ میان اصفہان و شیراز
شخصی باو گفته کہ چرا کاشانرا بجای شیراز نکفتہ پی، جواب گفته کہ گاہی ماسورہ غلط میکند	بیچارہ مظفر کہ نشد صاحب درد
وز درد نکرد چہرہ خود را زرد	بیکار نبود، کارش این بود مدام
کاوقات عزیز خویش ضایع میکرد	ای خنجر باغ و خار صحرا از تو
گل برسر ما و خار دریا از تو	در کردن ماطوق بلا از تو خوشست
طوق از تو و کردن از تو و ما از تو	
«انتخاب از ریاض الشعراء و نصر آبادی ص ۱۶۴ و سفینہ خوشگرو» گ	



ذکر

مولانا ابراهیم فارسی^۱

آزادمردیست بانواع کمالات انسانی آراسته، صاحب دردیست باصناف فنون سخنوری پیراسته، خط نسخ را بعد از استادان سبعه تا لغایت کسی به ازو ننوشته، و خط نسخ تعلیق^۲ و شکسته را بغایت پخته و بامزه می نویسد، و در علم فقه مهارت تمام دارد، و در عمل آن جدوجهد لا کلام، در فن شعر و انشاء، یکی از مردم سرآمد این گروه دانش پژوهست، ولیکن با اینهمه هنر، روزگار دون پرور، فراخور کمال بحال او نپرداخته،

بیت

فلک بمردم نادان دهد زمام مراد

تو اهل دانش و فضلی همین گناخت بس

در اول جوانی، بموجب تقدیر آسمانی، از وطن خویش که دارالفضل شیراز بود، خروج نموده به هندوستان آمده و همه جای دارالامان را سیر نموده، به بنگاله افتاد، در آن ایام حاکم تمام دیار بنگال خان جمشیدشان با فرهنگ ابراهیم خان فتح جنگ^۳ بود^(۱)، و ویرا در خدمت خود نگاهداشت، الحال که هزار و بیست و هشت

۱ - ج: ترجمه ابراهیم فارسی را ندارد، ۲ - م: تعلیق، ۳ - م: خان جمشیدشان

فیروز جنگ

(۱) ابراهیم خان فتح جنگ پسرا اعتمادالدوله جهانگیری میرزا غیاث بیگ طهرانی است، منصب پنجهزاری داشت و صوبه دار بنگاله و اودیسه بود، در سال ۱۰۳۳ که شاهجهان از راه لنگاله به بنگاله و اودیسه تاخت، بوی بیغام فرستاد که تسلیم شود، وی جوابداد که چون پادشاه، این دیار را بپیرغلام سپرده اند و نمیتوان در کار ولی نعمت تهاون ورزید، ناچار سر خود را پای اندازم ستوران موکب اقبال میسازم، آنکاه در صف کارزار مردانه جنگید تا کشته شد،

توزک جهانگیری ص ۳۹۲ مآثر الامراء ج ۱ ص ۱۳۵ گ

سال از هجرت حضرت رسالت صلعم گذشته در خدمت آن خان عظیم الشانست، این
دوبیت ازوست:

شعر

خاموش همچو خامه ، باشد زبان حال
گر سوزیم نالم، بهر شکایت از تو
پیچیده و شکسته ، طوماروار بر خویش
بر لب نهاده مهر و ، در دل حکایت از تو



ذکر

مولانا صفائی^۱

مولدش از تبریزست، در وطن خویش بسن^۲ رشد و تمیز رسیده، و در مقام انتظام نظم شده است، چون ولایت آذربایجان بتصرف رومیان در آمد،^۳ بنا بر ضرورت دل از حب وطن برداشته، وقتی که جمیع تبریزیان فرار نموده بدارالموحدین قزوین آمدند، او نیز آمد، و در شهر مذکور رحل اقامت انداخت، و در آنجا نشوونما نمود، مسود این اوراق را در وطن باصفائی ملاقات واقع شده، در علم فقه مهارت تمام و در عمل آن جد^۴ و جهد بسیار داشت، و در قراءت قرآن مجید و فرقان حمید، قاری تمام عیاری بود^۵ و خط نسخ را بغایت خوب مینوشت، طرفه تر آنکه^۶ با اینهمه هنر، وجه معیشت خود را از کسب دلاکی میگذرانید، اکثر فضلا و فقها و فصحا و شعرا بدکان او میرفتند، خدمت آنجماعت را بی طمع و توقع مینمود، و شبها بکتابت کلام ملک علام مشغول میبود، وقتی که مصحفی بمرور ایام با تمام میرسانید، آنرا بقاریان و حافظانی که استعداد قراءت و استحقاق آن داشتند^۷ تکلف می فرمود، پیمانۀ عمرش در سنۀ ست عشر والف (۱۰۱۶) در دارالموحدین قزوین پر شد، و در مزار شهر مذکورش^۸ دفن ساختند،

اشعار خوب و ایات مرغوب از آن فریدزمان خویش بسیار مانده ولیکن بر بیاض نرفته و دیوانش ترتیب نیافته است،^۹ این پنج بیت ازوست،

مقطع

باده وحدت صفائی در خور هر کام نیست و حشیی باید که بر لب گیرد این پیمانها

۱- ج: ب؛ ذکر صفائی؛ ۲- ج: قاری بود؛ ۳- ج: اینکه؛ ۴- ج: استعداد هدیه کردن قرآن نداشتند و استحقاق آن داشتند؛ ب: استعداد هدیه کردن قرآن و استحقاق آن داشتند؛ ۵- ج: در مزار شهر مذکورش؛ ۶- م: و دیوان ترتیب نداده؛

رباعی

تا چند دلا بنفس، مزدور شوی
خود را بشرار آتش عشق بسوز
خواهم زلباس عاریت عور شوی
تا شعله مثال، سر بسر نور شوی

رباعی

تب در تن من دوش ز حرمان میسوخت
چون شمع مزار، سوزدل جان میسوخت
من بیخبر و محبت دوست بجان :
آتش زده، آشکار و پنهان میسوخت



ذکر

مولانا حریفی مصنف^۱

مولدش از دارالموحدین قزوین است، در وطن خویش بسن^۲ رشد و تمیز رسیده و نشوونما نموده است، این ضعیف را با او کمال آشنایی بود، در علم موسیقی مهارت تمام داشت^۳، و در فن اصول، عدیل خود نداشت، چنانچه اکثر غزلهای خود را بزبور نغمه محلی^۴ گردانیده و نقش صوت^۵ ساخته است، و اغلب مصنفات او الحال^۶ در عراق و خراسان بر زبان اکثر بلبل نوایان گلشن نغمه سر ایست،

نام حریفی: یزدان است، وجه معیشت خویش^۷ از گیوه کشی و جورب دوزی^۸ بهم میرساند^۹ و هر چه از آن کسب^{۱۰} پیدا مینمود، صرف دردمندان میفرمود،

در سنه ست عشر و الف (۱۰۱۶) بهزم سیر طهران از قزوین بر آمد و در راه اول مرتبه بسیر کوهه که در نواحی شهر مذکور واقعست مقید شد، هنوز آب آن موضع^{۱۱} سیر نیاشامیده بود، که بیمار گردید و در همان ضعف در همانجا^{۱۲} سفر آخرت اختیار کرد^{۱۳}، چون کوهه^{۱۴} به طهران نزدیکتر از قزوین بود، بنا بر آن رفیقانش او را در آن مکان برده دفن نمودند^{۱۵}.

آن زبده نغمه سنجان^{۱۶} شعر متفرقه بسیار گفته، ولیکن بر بیاض نبرده^{۱۷} این

۱- ب: ذکر حریفی، ۲- چ: رنگین، ۳- چ: نقش و صوت، ۴- چ: الحال اکثر مصنفات او،

۵- چ: وجه معیشت، ۶- م: ب: جوال دوزی، ۷- م: ب: بهم رسانیده، ۸- چ: در آن کسب، ۹- چ:

موضع را، ۱۰- چ: در آنجا، ۱۱- چ: کرده، ۱۲- چ: رفیقانش در آنجا برده مدفونش ساختند،

۱۳- م: ب: نکته سنجان، ۱۴- چ: نبرده است،

(۱) امین رازی بذیل قزوین آورده: مردمش در روش مصاحبت و گرمی هنگامه بی انبازند،

و اکثر ایشان از علم موسیقی باخبرند، و بی تمزج آهنگ و حسن صوت نشینند، چنانچه شاعر گوید:

قطعه

تا بود ممتاز دائم بر سریر سروری
از صفاهان عامل از تبریز مرد لشکری ش

شاه را باید که باشد چارصنف از چار شهر
از خراسان مطرب، از قزوین انیس هم زبان
(۲) کوهک کرج منسودست، گ

غزل ازوست:

غزل

آسان نتوان گفتن، غوغای محبت را
 آتشکده‌یی کردی، دل‌های محبت را
 بی او تزنم برهم، لب‌های محبت را
 تا پاک بسوزاند، شیدای محبت را
 بر سر زده‌ام اکنون، گل‌های محبت را

از سر نتوان کردن، سودای محبت را
 آتش زده در دلها، بر گرد سرت کردم
 جز عشق نمیخوانم، جز یار نمیدانم
 کوشم شب افروزی، کو برق جهان‌دوی
 پر گاله دل را بین، بر گوشه دستارم

زنهار **حریفی** را، آزرده مکن ایگل

زین بیش مکن خوارش، رسوای محبت را



ذکر

میر عبداللہ مڑہ

آن عزیز را میر عبداللہ مڑہ بجهت این میگویند که در وقت حرف زدن، چشم بسیار برهم میزند، تخلص او فریبی است، و شعر را هموار میگوید، و ابیات متفرقه بسیار دارد، ولیکن دیوان ترتیب نداده است، مسود این اوراق را با آن دردمند، در دارالعیش کشمیر ملاقات واقعتاً، مولدش از شهر مذکورست، در آنجا بسن رشد و تمیز رسیده و نشوونما نموده است، و هرگز از برای سیر، محنت سفر اختیار نکرده، این بیت از ابیات برجسته اوست:

بیت

تاری از زلف تو باشانه نیامد بیرون که بآن صد دل دیوانه نیامد بیرون

ذکر

مولانا ذهنی کشمیری^۱

مولد آن عزیز نیز از دارالعیش کشمیرست، تا لغایت هرگز از وطن بر نیامده^۲ و مسافرت نکرده^۳ نشو و نمای او در وطن واقع شده^۴ تا وقت ملاقات فقیر^۵ دیوان ترتیب نداده بود، ولیکن عدد ابیاتش بچهار هزار بیت میکشید،

این چند بیت از ساقی نامه اوست، که^۶ مناسبت بسیاق این تسوید دانسته ثبت نمود،

مثنوی

شرابی که مستست ازو جزو و کل

چه اصل و چه فرع و چه خار و چه گل

شرابی که گل بردماند ز سنگ

کشد آب حیوان ز کام نهنگ

شرابی کزو شد دل غمزده

چو وادی ایمن تجلی کده^۷

دماغ از شمیمش بهاری شود

به یاش درون، لاله زاری شود^(۸)

۱- چ'ب، ذکر ذهنی کشمیری، ۲- چ؛ هرگز از وطن نیامده، ۳- چ؛ نکرده است.

۴- چ؛ شد، ۵- چ؛ تالغایه ملاقات این ضعیف، ۶- چ؛ او، ۷- م؛ تجلی زده،

(۱) تقی الدین اوحدی مینویسد: روشن ذهنی در عین صافی ضمیری ذهنی کشمیری.

بالفعل در موطن خویش موجودست، و از ساقی نامه اوست که قریب بدویست بیت هست:

چه میخانه^۹ معراج مردان عشق همان مقصد رهنوردان عشق

بقیه در صفحه ۱۰۰

مانده از صفحه قبل

منور کسن دیده نیک و بد	غبار درش تسوتیای خرد
چواز پرتومهر رخشان ، چراغ	زفرش حریمش دل عرش داغ
عنان خرد داده در دست عشق	گروهی نشسته درو مستعشق
ز فیسد طبیعت تعلق گسل	همه سر بر آورده از جیب دل

«عرفات» گ

میرمحمد اعظم در **واقعات کشمیر** ترجمه او نوشته است که از میخانه فصل ترست ،
 میگوید: ملاذهنی شاعر از شعرای برجسته کشمیرست، باوصف کمال این فن از علوم دینی بهره ور
 بود، و راهی بتقوی هم داشت، و در عهد خود در فن سخندانان در کشمیر بی نظیر بود، هر وقت بزم آرای
 و محفل پیرای با ارباب سخن مینمود، و منقبت حضرت خلفای اربعه بسیار بمعجت گفته است، چهار
 فسیده طولانی برای هر چهار خلیفه موزون کرده (بعده بیست و پنج بیت انتخابی ذهنی را درج کرده است)
 صاحب **معجزات الغرائب** میگوید: دیوان او را سراسر دیدم، ش



ذکر

میر عارفی موسوی^۱

اسمش **محمد میرک** و مولدش از زور آباد سرخس است، تخلص **عارفی** قرار داده و از سادات موسویست، در اول جوانی از مسکن به **جام** آمده، و در آن مکان علم نحو و صرف پیش خویشان^۲ خوانده، بوطن خود عود نموده، و بعد از اندک استقراری بار دیگر از زور آباد خروج کرده بزبارت **مشهد مطهر** منور مقدس

مؤلفه

امام ثامن ضامن **علی بن موسی**

که هست خاک درش توتیای چشم ملک

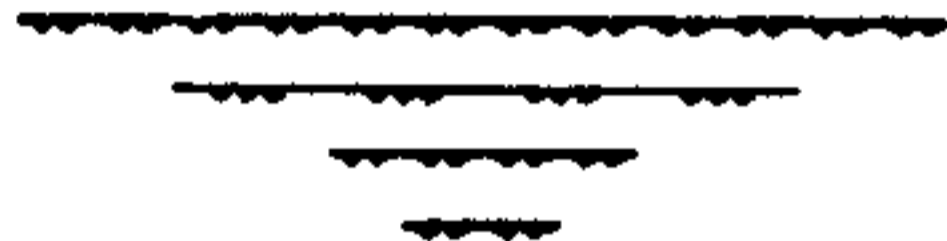
آمده، بعد از دریافت آن سعادت عظمی قریب بیکسال در آن آستان^۳ رفیع شان مانده باشعرای آنجا **مثل قدسی و نظیری** و دیگر مردم، صحبتها داشته و غزلها گفته، و مرتبه دیگر بدیار خود عود کرده و درین کرات ملازم حاکم آن ولایت **مظفر حسین خان بن حسن خان فیروز جنگ** که یکی از تیغ بندان نامی و شمشیر زنان حسابی^۴ خسرو فلک قدر خورشید کلاه، جمجاه انجم سپاه، شاه عباس حسینی صفوی است شد، چون بفرمان قضا جریان آن خسرو بلند اختر، خان مذکور از حکومت آن مملکت معزول گردید، **عارفی** با پدر خود به هند آمد، مؤلف این تألیف **حنیف**^۵ **عارفی موسوی** را در وقتی که تازه بدارالامان هندوستان آمده بود دیده، با وی یکدومجلس صحبت شعر داشت، این سه بیت از واردات طبیعت اوست که از شنیده درین اوراق پریشان مرقوم قلم شکسته رقم گردانید،

۱- ج ترجمه میر عارفی را ندارد، ۲- ب؛ خویشان خود، ۳- م؛ در آستان، ۴- م؛ تیغ بندان

نامی، ۵- کذا

فزل

صبحی ز چهره برفکن ایمه نقاب را
توان مکرر اینهمه دید آفتاب را
آوردمش بدل بطلم و فسونگری
کردم پری بشیشه مگر شیخ و شاب را
خونم بدامن مژه تر ز گریه نیست
کشتم بتیغ عشق تو در دیده خواب را



ذکر

احولی سیستانی^۱

مولد این مداح خاندان **مصطفی** و ماوای این ستاینده دودمان آل عبا از ولایت نیمروزست، در آن دیار بسن^۲ رشد و تمیز رسیده از قدرت یزدانی بیواسطه دیده ظاهری صفای باطن بهمرسانیده چنانچه بی نوشتن، خط بهمرسانده سواد تحقیق لغایت کرده^۳ شعر میگوید، آنچه از طبیعت او وارد شده و میشود همه در نعت **سید المرسلین** و منقبت **امیر المؤمنین** است، در سنه ست و عشرين و الف (۱۰۲۶) مؤلف این تالیف را با **احولی** در بلده دلپذیر **کشمیر** ملاقات واقع شد، در ملازمت خلف ارشد **میرزا یوسف خان**، **صدر خان** بسر میبرد، و در آن ایام سال عمرش پینجاه رسیده بود، و در آن سن بغایت پیر و نحیف شده، با وجود آن ضعف و شکستگی از ایزد سبحان غافل نمیگردید، و آنچه بعد از فراغ حق پرستی از او سر میزد همه در مدح حضرات رفیع الدرجات ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین بود، ترجیحی بروش ساقی نامه منظوم ساخته و در هر بند آن گریز بمدح جناب ولایت پناه زده، مسود این اوراق پریشان چند بیت از ترجیع آن مداح خاندان نبوی که مناسب بسیاق این مجموعه دانسته بر بیاض برد، امید که پسند خاطر ارباب فهم و اصحاب ذکاء گردد^(۱)، منتخب آن اینست:

۱- ج: ترجمه احولی را ندارد، ۲- چنین است در «م» بر اثر وصالی چند سطر از بین رفته است.

(۱) **تقی الدین اوحدی** مهنویس: از نهایت فطرت، چهار مصرع رباعی را بحساب مصرعی می بیند، و هر کلی را در باغ فکرت از چندین شاخسار می چینید، در **سیستان** میباشد، سوای وی **احولی** دیگر هم در عرصه وجود هست، بنده هر دو را دیده ام، اول را در **سیستان** و دوم را در **گجرات** وقتی که بهند آمده بود و قصیده بی جهت **نظیری** گفته، شعر وی چیزی بخاطر نیست، و **احولی سیستانی** در سنه ۱۰۲۴ به هند آمده بود، او را باز در **اجمیر** دیدیم، از اشعار اوست و دیوانش پنجهزار بیت بنظر بنده رسید.

ترجیع بند احولی

ساقی بده آن باده که غارتگر هوشست
 چون عشق کلید در دل‌های خموشست
 آن آتش گلفام که در چشم صراحی
 چون خون بدل اهل محبت همه جوشست
 بشکن قدح ای واعظ و بشنو صفت می
 از بر بط نالان که هم آواز سروشست

۱- کذا درم، ب

مانده از صفحه قبل	ازوست
آنکه بر کز شب نقاب از تار سنبل بسته بود شب که مینالیدم از یاد گل رویش بباغ آه درد آلودم، از دل‌های محزون میرسم سموم وادیم، از جلوه من شعله [میخیزد] جوشد بلا ز غمزه عاشق نواز او نازم به بی نیازی حسنی که کوتیست نه بشهرم دل کشاید، نه بصحرا در غمت گر لیم شد آشنا با خنده، سوزم کم نشد من خون شهیدان شهادتکه عشقم مهر، در عهدت چنان کسم شد که باور میکنم گر کسی گوید که با یوسف، زلیخا دشمنست هر که تخم کشت، زین بستان بری خورد احولی آفت کردون همین با مزرع ما دشمنست عقل ترسد ز نگاه تو، چو طفلی که بود صبح عیدی گذراندم ببتو کار چون با دم تیغ تو فتاد نازم ای حسن بفیض تو که گر مورچه‌یی صدای بال جبریل آیدم در گوش دل، گویی بصپان غرقه‌ام، بسپیچ چون در کردن اندازم بقیه در صفحه بعد	صد دل شوریده در هر چین کا کل بسته بود خون دل چون لاله در منقار بلبل بسته بود گردباد حسرتم، از خاک مجنون میرسم نسیم گل نیم، کز طره‌ام بوی بهار آید ریزد قیامت از نگه فتنه‌ساز او دست نیاز عشق، ز دامان ناز او ببتو بر من شهر، زندانست و صحرا آنشست برق هم میخندد و چون من سراپا آنشست تا حشر محالست که از جوش نشینم گرم بازی و برو دیده استاد فند که بروزم شب ماتم بگریست زخم زد خنده و مرهم بگریست دره عشق تو بنشست، سلیمان برخاست جواب نامه‌ام بر بسال مرغ نامه بر بسته باین آلودگی زفار نتوان بر میان بستن

خواهم می غم گاه طربزای ولیکن

زان می که نه خاصیت او آفت هوشست

نی شیرۀ انگور و نه ته جرعه منصور

آن باده که یک قطره ازان چشمۀ نوشست

زان باده که جامش بکف ساقی کوثر

چون ابر کرم، خنده زن و جلوه فروشست

ساقی بشکن جام که ما دوست پرستیم

از جام می مهر علی واله و مستیم

ساقی بده آن می که جگر گوشۀ نورست

آن آب که درد قدحش آتش طورست^۱

آن زیبق بگداخته بر آتش دل ریز

یعنی بزن اکسیر، مس فطرت ما را

از قاف قدح در شکم پیر فلک ریز

تا همچو قدت راست کند [پشت دوتارا]^۲

۱- م: یکورق افتاده دارد، ۲- م: ندارد، ب: زاهد افسرده اول را، تصحیح قیاسیت

مانده از صفحه قبل

سر بر زده از تنگی دل شعله آهم

کرد **احولی** از خوردن می توبه و گل گفت

فلک بر عشه در آید چو آه سر دهم از دل

بسکه رفتم راه عشقت، پایم از رفتار ماند

در تماشای مه رویت دهان آفتاب

دادیم بهم صلح، شب جمعه و می را

همچون پسر بلبل ز شکاف قفسی تنگ

می راجه کنه ظرف تو افتاده بس تنگ

چو کرد باد بجنبد ز جا گیاه بلرزد

جیب جان از بس که کردم چاک دست از کار ماند

باز، چون چشم **کلیم** از حسرت دیدار ماند

«عرفات» گ

چون عید کنون در پی دفع رمضانیم

«روز روشن» گ

و این ابیات از **جلال سیستانی** پدر **احولی** است:

دلی دارم که غیر از مهر ورزیدن نمیداند

سرایا زخم کاری خورده شمشیر بیدادم

چنان معوست چشم خون فشان بر روی زیبایت

کشد هر چند آزار از تو، رنجیدن نمیداند

بنازم قوت دل را که نالیدن نمیداند

که هنگام طپیدن لذت دیدن نمیداند

«عرفات» گ

بشکستن جام می و افسردن مستان
 کی درد کند زاهد افسرده لوا را
 گر خون چکد از چشم گل و دیده بلبل
 دامن مژه تر نشود باد صبارا
 جوشید نوایی ز زمین دل شیشه
 کآهنگ سما فطرت ارض است شمارا
 آن جام که دهد زمیش گرم طرب ساخت
 هنگامه بلقیس و سلیمان و سبا را
 آن می که دهد جلوه در آینه جام
 خورشید نجف کف امم شمع هدی را
 شاه می یکرنگی آل تو مرا بس
 بر سنگ زدم ساغر تزویر و دیارا
 ساقی بشکن جام که ما دوست پرستیم
 از جام می مهر علی واله و مستیم



ذکر عصری^۱

اسم این جوان **غفورست** و مولدش از **دامغان خراسان** است، در وطن خود بسن^۲ رشد و تمیز رسیده، صرف و نحو را خوانده. علم رمل را نیکو دانسته، در اوّل جوانی به **هندوستان** آمد و این کمترین نیز در آن سال که اوتازه از ایران بدارالامان آمده بود، باوی در **لاهور** ملاقات کرد، و صحبتها داشت، و آن عزیز از آنجا به **آگره** آمده نخست ملازمت عالی مقدار **میرزا ایادگار** که از ارباب مناصب در گاه عرش اشتباه جهانگیرست اختیار کرد، بعد از دو سال از وی جدا شده بدارالعیش **کشمیر** آمد، و وسیله **میرزا نظامی** بخشی داخل ملازمان خلف ارشد **میرزا یوسفخان**، **صفرخان** که در آن ایام حاکم آن ملک بود گردید، آن خان قدردان و برا کتابدار سرکار خود ساخت و در صدق^۳ تربیت او شد، ایات هموار بسیار دارد، این بیت از واردات طبع اوست:

بیت

ز آب دیده گریان عندلیبانست طراوتی که بود با گیاه در گلزار



ذکر

مولانا محمد طنپوره^۱

دردمندیست از اقسام^۲ کمالات انسانی بهره‌مند، مجلس آرایست شیرین زبان
ودابند، ساز طنپور را بغایت نیکو مینوازد، وچهره^۳ تصویر بینهایت غریب‌می‌پردازد،
و قصه‌دان خوب و شاهنامه‌خوان مرغوبست، مولدش از دیار فارس است، در
دارالموحدین [قزوین] نشوونما یافته درهزالی و بدیهه‌گویی فریدزمان و وحید
دوران خودست، این چندبیت را درهجو حوری استاد که درین جزو زمان سرآمد
فواحش ایران است گفته:

هژوری

به دریای عمان چنین گفت باد	که پیش ... حوریت شرم باد
که تو قطره‌یی او محیطی است‌ذرف	ازین بیش نبود دگر جای حرف
ببحر ...ش آب چندان بود	که خشکیش دریای عمان بود
نگ‌ردند پیدا در آن قعر آب	اگر گم شود جیش افراسیاب
فزون تر ز بالاش پهنای ...	شکر گشته سرپوش دریای ...

در سنه^۴ اربع عشر و الف (۱۰۱۴) در اوان جوانی و آغاز زندگانی^۵ از ایران
بهشت‌نشان بدارالامان هندوستان آمده نخست داخل ملازمان وزارت پناه خواجه
ویسی همدانی که در آنوقت وکیل باستقلال شاهزاده بلنداقبال سلطان خرم بود
گردید و مدتی در ملازمت آن دولتمند بسر برد، من العجائب آنکه مولوی باوجود
کمال‌صوری و معنوی، خویشتن را کثیف نگاه‌میداشت و چندانی مقیدبپاکیزه‌پوشی

۱- چ: ترجمه محمد طنپوره را ندارد؛ م: چهار سطر از آغاز ترجمه را ندارد، ۲- اصل:

التیام، تصحیح قیاسیت، ۳- اصل: جوری استاد، تصحیح قیاسیت، ۴- ب: کلمرانی، متن‌آز: م،

و طعام لذیذ نوشی نمیگردید، از لباس هر چه بدستش میآمد پاك و ناپاك درسروبر میکرد، و از خوراك آنچه پیش میآمد بامزه و بیمزه بکار میبرد، روزی در مجلس خواجه مذکور زبردست و کیل صاحب خود که از کثرت شرارت نفس در میان خواجه تاشان خود به بوجهل موسوم شده بود نشست، و بوجهل ثانی را بالانشینی محمد ظبوره بسیار بد آمد، و در صدد آزار او شده نخست بدو گفت که ما مدام ظاهر آخوند صاحب مقام را کثیف می بینیم، جواب داد که از کثافت ظاهر تا کثافت باطن تفاوت بسیارست **خواجه ویسی** از شنیدن این سخن بغایت آزرده و درهم شد چنانچه مولانا را بجهت دلجویی بوجهل ثانی کتک مستوفایی زده از مجلس بدر کرد، آن هزال بی عدیل بدین تقریب قطعاً هجو همواری گفته، ترك ملازمت کرده بگوشه ای مختفی و منزوی گشت :

قطعه

شنیده ام که در ایام **مصطفی**، **بوجهل**

طپانچه پی بزد از جهل خویش **احمد** را

شنید این سخن و رفت **سید شهداء**

شکست پا و سر آن لعین **مرتد** را

ولیک حضرت **نواب خواجه ویسی**

برای خاطر **بوجهل زد محمد** را

یکماه پس از سرودن این قطعه حکومت **خواجه ویسی** سپری گردید، و طاق طمطراق و کالتش از صولت غضب شاهزاده والا گهر بمرتبه ای در یکدیگر شکست که تا انقراض حیات خود بمرتبه ارجمند نتوانست عود کرد، و دامن دولت از دست رفته را بار دیگر چون عمر گذشته بدست نتوانست آورد، و مولوی وقوع این قضیه را عین عطای ایزدی دانسته بوسیله **مکتوبخان** خود را داخل آستان بوسان،

لمزونه

جهان مروّت **جهانگیر شاه**

خس دیو جهانگیر گیتی پناه

گردانید، این خسرو فلک‌قدر، ویرا داخل نقاشان^۱ سرکار خویشتن که هر کدام در فن مصوری بهزاد را با وجود استادی بشاگردی قبول ندارند نمود، و بجهت وجه معیشت وی روزینه‌یی مقرر فرمود، الحال که هزار و بیست و هشت سال از هجرت رسالت پناه گذشته در نقاشخانه این پادشاه آسمان جاه، بشغل مصوری اشتغال دارد، و چون اشعار مناسب از آن عندلیب دلقریب دست‌انسرای بجهت این تألیف حنیف^۲ بنظر این ضعیف در نیامده بود بنا بر آن از واردات وی بایات مرقوم شده اکتفا نمود،



ذکر ضیائی موشحی^۱

آن عزیز یکی از دردمندان اینروزگارست، تولدش در دارالسرور **جونپور** واقع شده، و در آنجا بسن^۲ رشد و تمیز رسیده و اباً عن جد^۳ موزون بوده، اکثر ابیات خود را همچو پدر موشح میسازد^۴ در اول جوانی در ملازمت **میرزا شمس الدین جهانگیر قلیخان** که خلف ارشد ارجمند، و ولد عزیز سعادت‌مند^۵ **خان عظیم‌الشان اعظم‌خان**^(۱) است، بسر برده و در خدمت ایشان پاره‌یی در **گجرات** بوده، درین ایام در پتله ساکنست، عدد ابیات او بچهار هزار و کسری می‌کشد، این دوسه بیت از ساقی نامه‌اش مناسب بسیاق این تسوید دانسته بر بیاض برد،

مثنوی

<p>می زعفران طبع گلغام را غمم در عدم زندگانی کند رسد روز گاری که در زیر گل: دهنهای ماران چو انگشتری^(۲)</p>	<p>بیا ساقی آن زینت جام را بمنده که عیشم جوانی کند بده می کزین دور نامعتدل در انگشت مردم کند زیوری</p>
---	--

۱- م: ندارد؛ در ورق از آخر کتاب افتاده است، ۲- ج: مینماید، ۳- ب: ولد سعادت‌مند،

(۱) **جهانگیر قلیخان** (که تصحیف جهانگیر قلیخانست) **شمس الدین** را **جهانگیر** در سنه ۱۰۱۶ به **جهانگیر قلیخان** مخاطب کرد، و در همان سال بنیابت پدر خود به حکومت **گجرات** رفت، برای تذکره احوالش **رک: به بلا کمین** ص ۴۵۰ نمره ۱۲۶، ش

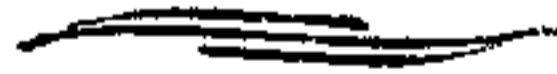
(۲) مرتبه سوم میخانه مختص تراجم شعرائیست که ساقی نامه نگفته‌اند، با اینوصف ترجمه **ویری کابلی** و ضیاهی موشحی را مؤلف درین بخش قرار داده است، **گ**

ذکر مولانا رامی

یکی از آدمی زادهای^۱ دارالامان هندوستان است، نام او شیخ خضر و تخلص
رامی است، در ایامی که صوبه بهار^۲ در قبضه اقتدار افغانه بود،^۳ ببلده پکنه آمده
ساکن شده است،^۴ گویند که در تمام عمر^۵ تأهل اختیار ننموده، درین جهان فانی
هفتاد و دو سال^۶ زندگانی کرده در سنه سبع عشرین و الف (۱۰۲۷) وقتی که مسود
این اوراق پریشان عبدالنبی^۷ فخر الزمانی بشهر مذکور داخل شد، مولانا رامی در
حیات بود^۸ هم در آنسال ازین دار ملال بعالم مثال انتقال کرد،
دیوانش بنظر این محقر در آمد، از قصیده و غزل مجموع شش هزار بیت است،
بہتر ازین^۹ بیتمی که مناسبت بسیاق این اوراق^{۱۰} داشته باشد، از واردات او بنظر در نیامد،

بیت

یک حرف از آن دولب خردم را زبون کند
آری می دو آتسه، مستی فزون کند



۱- ج: شیخ زادهای، ۲- ج: در ایامی که...، ۳- ج: بوده، ۴- ج: ساکن شد، ۵- ج:
عمر خویش، ۶- ج: هفتاد و دو سال، ۷- ج: عبدالنبی خان، ۸- ج: مولانا [....] حیات بود،
۹- ج: ازین بہتر، ۱۰- ج: این مجموعه،

ذکر

درویش جاوید

آن فریدزمان، ووحیددوران خویش^۱ مرد درویش دوست درویش نهاد، و صوفی صافی طویت پاکیزه اعتقاد است،^۲ و بمرتبه بی در کوره فقر سوزو گداز دارد که همیشه آتش عشق در کانون سینه اش فروزان، و اشک ندامت از بحر دیده او در جریانست، مولد آن عندلیب گلستان اهل عرفان از دارالموحدین **قزوین** است، و در صغرسن بوادی موزونیت و تصوف افتاده، و اکثر اوقات با صوفیان با صفا و عارفان معنی آرا صحبت های مسنوفی داشته، تا طبیعت را از سیقل صحبت آن طایفه بعشق آشنا گردانیده است، و همیشه همه جا در سفر و حضر، هر جا که بوده دم از تصوف زده و اشعار صوفیانه گفته، مسود این اوراق پریشان را در سنه ثمان عشر و الف (۱۰۱۸) وقتی که تازه از **ایران** بدارالامان **هندوستان** آمده بود، با او ملاقات واقع شد، در آن زمان سال عمرش بسی رسیده بود،^۳ و در آن سن قریب بیانزده هزار بیت در برابر **مثنوی مولوی معنوی جلال الدین محمدرومی**^۴ برشته نظم در آورده بود، این بیت از اول مثنوی آن عزیزست،

مثنوی

نی که هر دم صد روایت میکند
از لب نایبی روایت میکند^۵
مشنو ازنی، بشنو از صاحب نفس
کز جمادی ناله نشنیدست کس
این مقطع نیز که مناسبتی بسیاق این اوراق^۶ دارد ازوست :

مقطع

در محفلی که نوش کنند اهل دل شراب
از ساغر امید، به جاوید خون دهند

۱- چ: دوران، ۲- ب: مرد درویش نهاد صوفی طبیعت است، ۳- چ: میکشید، ۴- چ: مثنوی مولوی معنوی، ۵- چ: این بیت را ندارد، ۶- چ: تسوید،

آن صوفی صافی نهاد، طوف **مکه معظمه** نموده و اکثر بلاد ربیع مسکون را گشت کرده است، چون در سنهٔ سبع و عشرين و الف (۱۰۲۷) که رایات جلال جهانگیری در بلده **گجرات** بعز و اقبال نزول اجلال فرموده بود^۱ و عرصهٔ آن سرزمین مخیم عسکر فیروزی اثر این پادشاه رعیت پرور مرحمت گستر گردیده، در آن ایام خجسته فرجام، درویش جاوید در احمد آباد بود،^(۱) بوسیلهٔ نواب مستطاب جملة الملکی مختار الدولة العلیة میرزا غیاث بیگ اعتماد الدولة^۲ که طبع و قادش صیرفی جواهر معانی، و ضمیر منیرش ممیز گوهرهای کانیت، بسعادت کورنش و تسلیم پادشاه آسمان جاه، خورشید کلاه، فلک بار گاه، دارا درایت، سکندر شوکت، آفتاب جبهت، یوسف طلعت، خدیو جهانگیر

۱- ب: در گجرات ۲- ب: فرمود، ۳- غیاث بیگ ندارد

(۱) **تقی الدین اوحدی** مینویسد: جرعه نوش بادهٔ توحید، خرقه پوش عالم تجرید درویش جاوید و ندیست از اهل عصر، چون **خضر** در ظلمات تجرید شتافته، نشأهٔ جاوید ریافته، کم حرف، بسیار ظرف، درویش طبع، منفرد، مجرد، تیز گوش، تیز هوش، در ایران و غیره بسیار بوده، اگر چه او را ندیده‌ام حقیقت حالش برین نمط شنیده و فهمیده شد، (و بعداً افزوده است) ثانی الحال ویرا در اردوی جهانگیری بمند او (منند) دریاقیم، و در سنهٔ هزار و بیست و هشت نیز در **گجرات** دیدیم که **مثنوی مولوی** را تتبع مینمود، بسیار بروش گفته بود، ابیات خوب با ذوق در آن میان هست،

اوراست

از دوزخ هجر او، در دل شرری دارم
وز جنت وصل او، خندان جگری دارم
از گریه چه باز آیم، با خنده چنان باشم
در فمکدهٔ خاطر، چون نوحه گری دارم
شاید که ز هر عضوم، صد چشمه فرو ریزد
کز چشم فسونسازی، فیض نظری دارم
در قالب هر لفظی، گنجایش معنی [نیست]
تا با تو توان گفتن، بر نکته سری دارم
از شاه ولی جستم، کیفیت درویشی
جاویدم و جاویدان، با عشق سری دارم

بتماشای جمال تو ز هر ذرهٔ خاک
چشم حیرانی و مژگان تری برخیزد
ربع مکون گوشه‌یی از کشورش
خلق عالم نیم مرد از لشکرش

بقیه در صفحهٔ بعد

کشور گشا، شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه مستعد گردید^(۱)، آن جمجاء
انجم سپاه، درویش دوست، جزوی نقد بجهت وجه معیشت جاوید از دار الضرب احمد آباد
مقرر فرمود، الحال آن درویش خیر اندیش در آن شهر متوطنست، و بدولت پادشاه
عالمیان پناه در همان بلده ساکن،

الهی بقبول مستان کوی نیاز، و بعزت آبروی محرمان نهانخانه راز، که تا
رشحات سحاب فیض حضرت تو^۱ از آسمان ریزان، و قطرات غمام فضل و رحمت تو از
چرخ بارانست، همیشه ابواب فیوضات، و فتوحات غیبی بر روی دولت این پادشاه درویش
دوست مسکین نواز گشاده گردانی، و ذات ملکی صفات این خسرو عادل ظلم سوز
ظالم گداز را همواره از جمیع آفات و بلیات در حفظ و امان خویشتن^۲ داری،

لمزله

بمساحان کوه و دشت عرفان
چو خضرش تا قیامت زندگی ده

خداوندا بنور اهل ایمان
که این شهر را چو گل فرخندگی ده



۱- ب: رشحات فیض تو ۲- ب: خود

مانده از صفحه قبل

وز لبش اخبار عالم يك خبير
رقص مستان ناید از سنک آسپاه
موش را خانه فضای عالمست
وی بچشم چشمه سان، صحرانشین

صبح صادق از دم این يك اثر
پیشه زر کسر ز جولاهه مخواه
پیش کوری ده سواد اعظمست
ای بگوش چون صدق، دریانشین

«مرفقات» گ

(۱) ۲۵ دیمه سنه ۱۰۲۵ جهانگیر داخل احمد آباد شد، و بعد قیام یکماه و شش روز به یکم
اسفندارمذ جانب مالوه روانه شد، (ترجمه توزک من ۴۲۳ و ۴۳۵)، ش

خاتمه کتاب

منت خدا را عزّ شأنه، و شکر ایزد را عظم سبحانه^۱ که زمانه ناسازگار، یاری
و عمر بیوفای وفاداری بمؤلف تألیف **عبدالنبی فخر الزمانی** نمود؛ تا این **میخانه** رندانه،
و این کتاب دردمندان را بنام نامی و القاب گرامی خان عالیشان فریدون فرجه شیدشان،
سکندر شکوه دارانشان،

بیت

معدن حلم و مروّت، آبروی بحر جود

یادگار خواجه هردوسرا، سردارخان^(۱)

با تمام رسانید، خان نکته دانی که با انواع حلیه ادب متجلی و با صناف زیور دانش
متجلی است

دولتمندی که همگی همت و الاهمتش رعایت خاطر ارباب فضیلت، واجب
میداند، سخاوتمندی که دست سخاوت طبیعی اوزبان اصحاب^۲ طبیعت بمدح و ثنای
خود گویا میگرداند، آفتاب مکرمتی که لامعات شوارق عنایت بی غایتش

۱- ۳: (کذا) ۲- ج: ...

(۱) **سردارخان**، **خواجه یادگار** برادر **عبدالله خان فیروز جنگ** است، در عهد جنت
مکانی بمنصب درخور سرافرازی یافته، سال پنجم بعطای علم لوای کامرانی برافراشت، سال هشتم
بتقریب فوجداری **جوله گدهه** مضاف **گجرات** باضافه پانصدی، سیمد سوار سرافرازی یافت، چون
خدمت مزبور بعهده **کاملخان میرزا خرم** پسر **خان اعظم کوکه** تفویض یافت، پادشاه از راه بنده
پروردی اضافه مزبور بنام او بحال داشت، و در همین سال برکاب **سلطان خرم بیاساق رانا مرستگه**
تعیین شد، سال دهم حسب الالتماس **عبدالله خان** بمرحمت نفاذ پلند آوازه گشت، و چون در آنسال
عبدالله خان بنا بر تشدد نمودن با **عابدخان** پختی **گجرات** و فریادی شدن او از **احمدآباد** طلب
حضور شده بود، حکم رفت که او را بنیابت خود در **گجرات** بگذارد، سال چهاردهم برکاب پادشاهزاده
سلطان خرم بمهم دکن تعیین گردید، سال پانزدهم پس از معاودت از آنجا چون برادرش **کالیپی**
در میول قرار یافته بود، اونیز همراه برادر رخصت جاگیر یافت، و بوقت موعود بملک آخرت شتافت،
«مآثر الامراء» ج ۲ ص ۴۱۱ گ

عرصه عالم را منور ساخته، و تفحات نسیم عاطفت و مرحمتش دماغ جان جهانیان را معطر گردانیده، سحاب مکرمنی که رشحات جویبار جود و احسانش نزهت بخش آمال انامست^۱ و قطرات غمام انعام عامش^۲ محض^۳ ریاض امید خاص و عام،

دزه پرورا! از پرده خیال این ضعیف، چه بر روی کار آید؟ که آن مدح و ثنای تو خورشید منزلت را شاید، همان بهتر که بعجز وانگسار، اقرار نموده زبان دل بدعای ازدیاد عمر و دولت حضرتت^۴ گشاید،

مصراع

شد وقت آن که ختم کنم بردعای تو

بیت

دعاهایی^۵ که بر لب نارسیده نوید فاستجبناها شنیده

الهی! بمستان شراب شوق ازلی، و باده پیمایان صهبای بی خمار لم یزالی^۶ که همواره گلشن دلگشای اقبال این نهال برومند بوستان سیادت را از فیضان زلال فیوضات غیبی سیراب داری، و روضه خوش هوای جاه و جلالت را پیوسته از رشحات سحاب رحمت بینهایت خویش^۷ با طراوت و شاداب،

نظم

یارب این آفتاب تابان را

ابر جود و سحاب احسان را

بر سر اهل فضل تابان دار

دست جودش چو خور زر افشان دار

تاریخ انعام کتاب

در جهان از جمع ساقی نامها	ساختم میخانه رندانه‌یی
کز سواد خط آن آید بچشم	بسی تکلف، معنی مستانه‌یی
بسکه جوش باده معنی دروست	بیت بیت ^۸ او بود میخانه‌یی

۱- ج: دماغ، ۲- ج: انعامش، ۳- ج: محض، ۴- ب: دولت، ۵- ج: دعاهای، ۶- ج:

خویشتن، ۷- ج: شاداب داری، ۸- ج: بیت، ۹- ب: سطر سطر،

شیرگیری گر ازو آید برون بشکنند بتهای هر بتخانه‌یی

عقل آورد از پی تاریخ آن

باده در میخانه رندانه‌یی

$$۱۰۲۸ = ۱۰۱۶ + ۱۲$$

لموظفه

میخانه من که حاصل عمر منست

مجموعه اخبار و بیاض سخنت

نرش بمرزه، همچو کباب مرزه است

نظمش همه نافع، چو شراب کهنست



۱- ج: این دیباچه را بنقل از «ر» در حاشیه آورده و بیت دوم آن چنین است:
نرش بمرزه چو نوهروس بگریست / نظمش همه بانشاء آب کهن است

ملحقات

در نسخه میخانه دوست دانشمندم آقای عبدالحسین بیات ترجمه میر عبدالهادی
ملهم کاشانی و ساقی نامه او بقلم مریدوشا گردوی معصوم کاشی و در دنباله آن ساقی نامه
میررضی آرتیمانی بفاصله کمی از تاریخ اصل نسخه الحاق گردیده، و بخط تازه تری
بعد از آن شعر حلال اهلی شیرازی را نوشته اند، و ما برای مزید فائده بنقل ترجمه و
ساقی نامه های مزبور میپردازیم، و اینکه منظومه اهلی را ترک میکنیم از آن جهت است که
سعر حلال ساقی نامه نیست، و ساقی نامه او بصورت یکصد و دو رباعی گفته شده است
که ان شاء الله بعداً در ذیل میخانه که در دست تألیفست درج خواهد شد،



ذکر

عندلیب انجمن سخنوری و ببلل دستا نسر ای نکته پروری، طوطی بستان سخن گستری، و کاشف اسرار ربانی، میر عبدالهادی کاشانی رحمة الله علیه، برزای معنی آرای عندلیبان گلستان نکته پروری، و ضمیر منیر بیضا تأثیر ببلان انجمن سخنوری پوشیده نماند، که آن سوخته جمال الهی، و آن مسند نشین سپهر نکته دانی، ساکن کاشان بوده اند، چون سن شریف آن گوهر درج معرفت، و آن اختر برج مکرمت، بقریب هجده سالگی میرسد، از وطن چون یوسف کنعانی بجهت تحصیل معرفت، در حالت پریشانی بیرون میروند، تا آنکه در بلدی از بلاد بخدمت سیدی بزرگ نژاد میرسند، آن مسند نشین سریر سخنوری، در نزد آن آفتاب سپهر نکته پروری، چند مدت از برای تحصیل فائده اقامت مینمایند، تا آنکه آن سید بزرگوار عالی مقدار، از ستم زمانه غدار ناپایدار و گردش لیل و نهار، آواز: هذا فراق بینی و بینک، بر گوش هوش او میسازد، و نیل رحیل: کل شیء هالك بر چهره او میمالد، و غبار: کل من علیها فن بر فرق او می افشاند، و آواز: لقد تقطع بینکم در میان محفل ایشان می اندازد، چون آن سید عزیز و گوهر بحر تمیز رخت از دارفانی بعالم باقی می بندد، در حین رحیل، لسان گهر فشان باین آیات بینات گشوده که: یوم یفر المرء من اخیه، و امه و ابیه، و صاحبته و بنیه، لکل امری [منهم یومئذ] شان یغنیه، مرغ و وحش بر بیاض جنان طیران نمود، پس میر عبدالهادی چون مجنون، از جنون مفارقت آن عالیجناب، پراگنده شده، تا آنکه بعد از امتداد زمان طویل، آن گوهر معدن تحقیق، و آن لؤلؤ لجه تصدیق، به اصفهان میرسند، چند مدت هم در اصفهان مکث نموده مس قلب خود را از کسیر ریاضت طلا میفرمایند، نظر باینکه والد ماجد آن عالی مقام پسندیده فرجام، در کاشان مسکن داشته، از اشتیاق اب امجد، این فرد را ورد زبان خود کرده:

۱- سوره ۲۸ (الفص) آیه ۸۸، ۲- سوره ۵۵ (الرحمن) آیه ۲۷، ۳- سوره ۶ (الانعام) آیه

۹۴، ۴- سوره ۸۱ (عبس) آیات ۳۴ تا ۳۷.

بیت

یا حبیبی ضاع عمری فی الفراق احر قتنی نار یوم الاشتیاق
 غرض، پدر نیز از مفارقت پسر بریان، و چند کس بتفحص آن یوسف کنعان
 میفرستد تا خبری به یعقوب بیت الاحزان رسانیده، شاید دیده رمد دیده اش از وصل
 فرزند، ضیاء پذیر گردد، چون قاصدان در اصفهان بفیض خدمت ایشان مشرف
 میشوند، او را برداشته به کاشان می آورند، آخر الامر در بقعه‌یی ساکن میشوند که
 از هر طرف درویش و اهل دردی که می‌آیند، از شرف خدمت و صحبت او فیض می‌برند،
 و ایشان در مدت عمر خود قصائد بسیار خیال فرموده‌اند، لکن در او ان جوانی و عنفوان
 زندگانی متخلص به هادی بودند، و در آخر عمر **مُتَمِّمٌ تَخْلَصُ** میفرمایند، و اینکه
 مشهور هست کتابی ساخته‌اند در وصف معراج سرور و تاج اعنی پیغمبر (ص) و دیگر
 کتاب غزلیات، و هم مثنوی بقریب چهارده هزار از جمله ابیات ایشانست، و
 از آن جمله **ساقی نامه** خیال نموده‌اند، که مناسب میخانه بود، این حقیر بی بضاعت،
 تراب قدوم جمیع پیروان شریعت **معصوم** بنقل این مطلب مبادرت نمود، و از جمله
 مریدین و شاگردان آن عالیجناب و همیشه طوق اطاعت و انقیاد را بگردن بسته در
 در خدمت ایشان بوده‌ام،

کتابی دیدم که جمع نموده بودند و ساقی نامهای شعرا را داخل آن کرده
 بودند، و نام آنرا **کتاب میخانه** نهاده بودند، ساقی نامه آن بحر معرفت را برداشته از
 قلم شکسته داخل او نمودم، بلکه از یمن و شرف آن بلند اقبال نام این شکسته بال بر
 زبانها جاری شود

مگر بهر هی دیگران بدام افتم و گرنه کس نکند قصد صید هم‌چومنی
 امید که مقبول طبع اهل کمال گردد

ساقی نامه

من خیالات السید الاعز الاجل الاکرم الافخم

آقامیر عبدالهادی المتخلص بهملهم

الهی بمستان شوریده حال
 بجوشی که دارد می بی سبو
 بنوری که دارد دل انبیا
 بشاهی که تاجش بود هلای
 بماهی که مهر از رخش شد جلی
 برند خراباتی سوخته
 بچشمی که مخمور شد از شراب
 بجان شهیدان کوی غمت
 الهی بجانی که شوری دروست
 بمیخانه و باده و باده خوار
 برویی که محراب جان ساختم
 بمستی که در خواب بیند شراب
 من و دل اگر یار ساقی شویم
 تو و زهد، ای زاهد خود فروش
 ازان می که بر لب کند گر گذار
 بهر دل که آن باده جوش آورد
 الهی بمستان میخانه ات^۱
 بمستی که از سر خبر دار نیست
 الهی بدلهای آینه وار
 بآن می که هر کس ازو کرد، بو
 بده ساقی آن آب آتش ربا

بدریاکش لجه کیریا که آمد بشانش فرود انما
 الهی بمستان میخانه ات بمقل آفرینان دیوانه ات

۱- میرزا رضی آرتیمانی گوید:
 ۲- میرزا رضی آرتیمانی گوید:

اگر واعظی بیند او را بخواب
 ازان می که جام و صراحیست مست
 ازان می که بخشد بخورنید نور
 ازان باده زاهد چسانت دهم
 بده ساقی 'آن باده بی خمار'
 ازان قطره‌یی ریز بر جان من
 ازان می که چون نوشد از وی خرد
 ازان می که در دل سرور آورد
 ازان می 'بیستان کند گر گذار
 بهار طراوت بجوشد درو
 درد غنچه از شوق او پیرهن
 صبا گردد از عطر او بیخبر
 بده ساقی آن باده روح را
 فرح بخش جانهای غم گستران
 ازان می که نورست 'در چشم جان
 الهی بجانی که می نوش کرد
 بشاهی که سرداد و سردار شد
 بجامی که هرگز نگردد تهی
 ازان باده عارف خبردار شد
 الهی بپاکان عزلت گزین
 بمیخانه و باده نوشان او
 بآن می که در خاطر آید بجوش
 بسوزی که خون گردد از وی جگر

چو بخ گردد از تاب گرمیش آب
 ستانی ز ساقی گرت دست هست
 ازو پرتوی بود، انوار طور
 نشانی ندارد نشانت دهم
 که دارد ازو نشاء چشمان یار'
 که گردد دلم فارغ ا قید تن
 نداند کسی را بجز خویش بد
 ستاند غرور و حضور آورد
 خزان گردد از نشاء او بهار
 بهرسو هزاری خروشد درو
 به بلبل زند خندها در چمن
 بحدی که پارا نداند ز سر
 که آرد برون کشتی نوح را
 در تاج سرهای صاحب سران
 بدلها دهد لذتی هر زمان
 بآن دل که خود را فراموش کرد
 وصی نبی گشت و مختار شد
 بهر کس ازو هر چه خواهی دهی
 خداین شود آنکه دلدار شد
 بحزنی که جوشد ز صوت حزین
 بدیر مغان و خموشان او
 بمستی که هرگز نیاید بهوش
 بیبکی که دارد ز یوسف خبر

۱- اصل: بیار ساقی' تصحیح قیاسیت' ۲- اصل: پر خمار، تصحیح قیاسیت' ۳- اصل: چشم

یار' تصحیح قیاسیت'

بده ساقی آن عالم سوز را
 بمن ده ازان شعله بی‌دخان
 که تا شعله‌سان بر فروزم دمی
 بهرسینه کآن باده آرد گذار
 هر آنکس کزان جرعه‌یی کرد نوش
 انیس دل بیکسانست، می
 ز می هر نفس نی نوا ساز کرد
 خدا را بمیخانه راهم دهید
 بس افسردم از صحبت این و آن
 پریشان شدم از غم روزگار
 بگو شم خرد گفتم، کای هوشیار
 هر آنچه آیدت بر سر از نیک و بد
 مکن بد، دل از کس که باشد دویی
 بیا ساقی آن می بابریق کن
 که تا مضمضه من ز باده کنم
 وضو سازم از می زبهر نماز
 شوم مست و آنکه نمایم دعا
 مغنی کجایی که آمد بهار
 بمیخانه آی و میی نوش کن
 بجز حرف میخانه و می مزین
 بیا تا ز ساقی نشانت دهم
 ازان می که آرد بدل درد دین
 یکایک شود حاجت از وی روا
 ازان می که رنگش بود بیشمار
 ازان می که در دل چو آید بجوش

صفا بخش حسن دل افسروز را
 که سوزد ز وصفش زبان بیان
 شود روشن از سوز من عالمی
 بسوزد درون را بسان چنار
 سخنگو، ز دل گشت و از لب خموش
 هم آواز و همراز جانست، می
 که روح از تن آهنگ پرواز کرد
 بر درد نـوشان پناهم دهید
 بنوعی که دلتنگ گشتم ز جان
 بحدی که از خویش کردم فراد
 شکایت نه نیکوست، از جور یار
 نکودان، که نیکوست نزد خرد
 ز نیکو نیاید بجز نیکویی
 برو وقت را نیز تحقیق کن
 دل تنگ خود را گشاده کنم
 کنم عرض حاجت بدر گاه راز
 نگرود بجز باده مطلب روا
 شکفته بشد غنچه از شاخسار
 برو این و آنرا فراموش کن
 که نزد خرد نیست به زین سخن
 ازان باده بی‌پشانت دهم
 برد شك ز ساقی ستاند یقین
 ترا ره نماید بسوی خدا
 گهی چون خزانست و گاهی بهار
 ز جانست بر آرد هزاران خروش

چو منصور سازد ترا بیقرار
 ازان می خراباتیانند مست
 خوشا حال آن عاشق بیخبر
 نباشد بجز یار در خاطرش
 بشور خراباتیان خراب
 بآن می که خوردشیدعکسی ازوست
 ازان می که سازد زشرکت ببری
 ازان می اگر گرم گردد سرت
 نبینی بجز حق درو هیچکس
 فناگر شوی، ره بوحدت ببری
 بدردی کشان گر شوی آشنا
 سراپای تن را همه هوش کن
 ازان می که گر یابیش در ایام
 ازان گشته لبریز، جام و سبو
 ازان باده در دیر، بسیار هست
 بود هر دمش لذت تازه‌یی
 بمستان نشینی اگر روبرو
 خبردار شو، تا شوی بیخبر
 بیا واعظا نقص مستان مگو
 شود هر چه صادر ز اهل کمال
 نباشد اگر ظلمت اندرجهان
 بمیخانه باشد خبرها بسی
 بساقی سپاری اگر خویش را
 شوی خالی از خویش و پرمی شوی
 بیا زاهدا، خویش را کن گرو

کند سربلندت بیالای دار
 که دارند دامان ساقی بدست
 که از درد باشد سراپا اثر
 همه یار باشد ز پا تا سرش
 که در عشق، از خور گذشتند و خواب
 نزا کتده رنگهای نکوست
 اگر دیو نوشد، شود چون پری
 شود مسجد و دیر، یکسان برت
 چومستان خدا بین شوی هر نفس
 که چیزی نباشد ز وحدت ببری
 کسی را نبینی بغیر از خدا
 حدیثی ز اوصاف او گوش کن
 شوی گنجی از گوهر شبچراغ
 کزو عاشقانند، در های وهو
 همه هوشیاران ازویند مست
 بر آرد ز خود هر دم آوازه‌یی
 ز اسرار، آگه شوی موبمو
 ز خویش و، خبردار از خشک و تر
 که نقصی ندارند، مستان او
 دران عیب نبود بر اهل حال
 کجا قدر خورشید گردد عیان
 ولی نیست واقف ازو هر کسی
 همه نوش سازد برت نیش را
 ز خود بگذری و همه وی شوی
 ستان باده و خیز بی خویش شو

از آن شعله چون باده جوشان شوی
 بیا ساقیا جرعه‌یی زان شراب
 که گردند آگه ز اسرار هو
 بجز هو نگویند حرفی دگر
 بده ساقی آن باده لعل رنگ
 بیک نشاء دل را سمنند کند
 شود شمع و سوزد تن خویش را
 ز ساقی طلب کن می ای هوشیار
 شود آن دم از وصل، خرم دلت
 گذر کن ز خود تا بجایی رسی
 شود باده و یار و ساقی یکی
 هر آنکس کزین باده بویی شنید
 الهی بدردی کشان خموش
 بگنجی که مخفی بویرانه شد
 بدستی که جامی ز جانان گرفت
 بشب زنده داران آشفته حال
 بژولیده مسویان مجذوب حق
 بتحقیق دانان علم اصول
 بآن می که از سینه‌ها زنگ برد
 از آن باده جانم خبرد از شد
 چو دامان ساقی بچنگ آمدم
 ز جامی دلم باده‌یی در کشید
 ندارم کنون هیچ پروای سر
 چو ملهم کنون مست ساقی شدم

هرید می و باده نوشان شوی
 چشان تو برین بیدلان خراب
 شود جانفشان فارغ از جستجو
 خبرد از خیر و شر
 که آتش برون آرد از جان تنگ
 چو دود از سر شعله سر بر کند
 کند روشن از خود دل ریش را
 که سازد خبرداریت از وصل یار
 که پربینی از باده آب و گلت
 که جز جان جانان نبینی کسی
 تعین بود جمله، باقی یکی
 همه یار گشت و همه یار دید
 که لذت گرفتند از نیش و نوش
 بخشتی که در کار میخانه شد
 بآنکس که سردادوسامان گرفت
 که آسوده گشتند از قیل و قال
 که صد علم خوانند در یک ورق
 که وارسته‌اند از فعل و فعل
 که دورت نماند درو هر که خورد
 سراپسای تن مست دلدار شد
 از آن فارغ از نام و ننگ آمدم
 که جمشید در خواب هرگز ندید
 بجز مستیم نیست کار دگر
 فنا گشتم از خویش و باقی شدم

خدایا بر آندل که مهرت گزید
 پییری که رند خرابات شد
 بخاری که با گل بود همنشین
 بآن می که دل زو مصفا شود
 بهر دل که عکس افگند آن شراب
 ازان می که وصفش بود بی شمار
 ازان قطره بی گرچشانی بزاع
 زمستی در آید بجوش و خروش
 طلبگار گلپسای رنگین شود
 خدایا بجان شهیدان عشق
 بنیضی که بخشد می بی خمار
 ازان باده واعظ بود بیخبر
 ازان باده هر دل خبردار نیست
 ازان باده پروانه ییابد اثر
 دهد جان بجانان و جانان شود
 ازان می کنند عشقبازان کفن!
 حریفان! ازان باده شوید تن
 الهی بشاهان فقر و فنا
 بداری که منصور شد سربلند
 بآن می که در دل شود جلوه گر
 بشوریده حالان بی پیا و سر
 بزهدی که زاهد کند از شراب
 نداری خبر زاهد از خویشتن
 من وتو چو عکسیم در آینه
 ز او گو، دگر هیچ من من مزن

بچشمی که انوار نور تو دید
 برندی که مست از مناجات شد
 بحسنی که بلبل شد ازوی حزین
 بچشم ار کند کسور، بینا شود
 دگر روی غفلت نبیند بخواب
 گرفتست چون روح درتن قرار
 شود همچو بلبل پریشان دماغ
 نگردد می چون هزاران خموش
 چو بلبل درین باغ، گلچین شود
 که کردند جانرا بقربان عشق
 بذوقی که دل دارد از وصل یار
 که حرفش بدلها ندارد اثر
 و گرنه کجا عکس آن یار نیست
 که خود را بر آتش زند بیخبر
 دلش هر چه خواهد بآن، آن شود
 شهیدان کفنشان بود پیرهن
 که هرگز نپاشد ز فیضش بدن
 که دارند در عشق، برگ و نوا
 بحرفی که گفت از دل هوشمند
 به موسی و طور و بنور و شجر
 که گشتند، سیار در بحر و بر
 بآن می که هرگز نبیند بخواب
 ازان وقت گفتار گویی که: من
 وجودی اضافی بود عکس نه
 دم از او زن و هیچ از من! مزن

بیا باده‌یی خور که یابی حیات
ازان می که بخشد سرافگندگی
ازان می که خرم ازو شد جهان
بود چاره کار بیچارگان
ز افسردگیهای می پاک شو
که تا بر تو خورشید، عکس افگند
بده ساقی آن جام لبریز را
ازان می که تابش نیارد نظر
ازان می که آتش بجان افگند
رباید ز دل کبر و ما و منی
ز خاطر برد آفت زنگ را
هر آنکس که پنداشتی دشمنش
نبینی بجز یار، چیز دیگر
کنی باز گشت و شوی باده نوش
یقین گرددت وحدت ذات او
بیک نشأه پاک از دویی سازدت
اگر گرم گردد سرت زان شراب
صراحی ازان باده سرمست شد
بخاک ارفتد قطره‌یی زان شراب
خدایا بمستان جام الست
چنان مست سازم ز جام ظهور
ز عشق و جنونم سرافراز کن
به ملهم بیا ساقیا می بده
مضی العمر، ساقی ادر کأس راح
که دنیا وفایی ندارد بسی

حیاتی که هرگز نبینی معات
سرایا بود سوزش و بندگی
بشد روشن از وی زمین و زمان
انیس دل و جان آوارگان
ز خاک کسی، بیا و همه خاک شو
رخت را قمروار، انور کند
فروزنده آتش تیز را
شود در دل عاشقان جلوه گر
سرایای تن را سمندر کند
ماک گردد از لذتش آدمی
کند نرم، دل‌های چون سنگ را
همه دوست بینی شوی همدمش!
پراز یار بینی همه بحر و بر
زبانرا ببندی و گردی خموش
بدانی یکی عکس و مرآت او
ز شرك خفی نیک پردازدت
بدانی حبیبیست عالم ز آب
پیاله ازان دست بردست شد
ز هر ذره سر برزند آفتاب
که از باده وحدتم سازمست
که در عالم اندازم از عشق شور
برویم در معرفت باز کن
تأمل مکن، می پیایی بده
ادر کأس راح، جعلت الفلاح
نیاسوده در وی بشادی کسی

بیا ساقی آن شربت لعل رنگ
 بمن ده، که افتاده ام از محن
 بیا ساقی آن آب آتش مثال
 بمن ده که باری بهوش آر دم
 بده ساقی آن ارغوانی شراب
 ازان باده گرم بدست آورم
 بیا ساقی آن باده مشکبو
 بده بر من اورا که چون مهر و ماه
 بیا ساقیا بر من مستمند
 مغنی بیا چنگ در ارغنون
 شنیدم که گر غم رساند گزند
 مغنی نوای طرب ساز کن
 که فصل بهارست و در گلستان
 ز شادی گل از رخ گشوده نقاب
 چمن خلعت سبز پوشیده است
 مغنی بیا ناله از دل کشیم
 مغنی بیا یک نوایی بزن
 که بار غم بر زمین دوخت پای
 بیا ساقی آن می که گلگون بود
 بده تا چو مرغان من از یک نفس
 بگلشن در آیم خرامان شوم
 بیا ساقی آن باده پرسرور
 بده تا که این جامه را شوق زدم
 بیا ساقیا پر نما یک قدح
 بده تا بنوشم درین روزگار

که بزداید از سیندها نقش زنگ
 چو یعقوب بیدل به بیت الحزن
 که دیوانه را آورد او بحال
 چو مرغ چمن در خروش آر دم
 که گشته دلم ز آتش غم کباب
 بمینای گردون شکست آورم
 که چون خون عاشق بود سرخ رو
 بگردون زخم خیمه و بارگاه
 بده جرعه ای تا شوم هوشمند!
 بزن، تا رود غم ز دلها برون
 بود ناله ارغنون سودمند
 چو بلبل یکی ناله آغاز کن
 کشیدند مرغان ز دلها فغان
 بهوش آمده چشم ز گس ز خواب
 بهر گوشه مرغی خروشیده است
 دف و نی بگلشن زمخفل کشیم
 بصوت حزین اندرین انجمن
 بیا ننگ دف و نی بر آرم ز جای
 چو خون جگرهای محزون بود
 زخم بر هم این آشیان قفس
 بنعت الهی غزلخوان شوم
 که خوانند نامش شراب طهور
 شوم مست و هر دم انا الحق زخم
 ازان می که بر دل رساند فرح
 که دیگر پس از من نیاید بکار

نباشد چو در این سرای سنج
 چه بندد کسی دل برین روزگار
 همه کجک اهلان اقلیم گیر
 برفتند جمله بسوی عدم
 نگردید دوران بکام کسی
 بعبرت نظر کن تو از روی غم
 بین یکزمان گر تویی اهل درد
 بسی رنج بردند، در این جهان
 شدند آخر از حرص دنیا و رنج
 سلیمان بآن حشمت و آن سپاه
 بیا ساقیا نوبت ماست حال
 غرض ساقی از این سرای دودر
 بده جامی از باده ارغوان

ز بهر خلاق بجز درد و رنج
 که در^۱ خاک کرده بسی نامدار
 که بودند هر یک چو شیر دلیر
 بگیتی نبرد شاد، کس یکقدم
 نشد توسن دهر، رام کسی
 کجا رفت کاس و جمشید هم^۲
 فریدون کجا رفت و قارون چه کرد^۳
 بسی گنج کردند در طین^۴ نهان
 بخاک سیه مخفی ایشان چو گنج
 زد آخر بملک عدم بارگاه
 که خورشید جان کرده رود زوال
 چو باید گذشتن، بهستی گذر
 که تا مست بیرون روم زینجهان

چو سرمست از بن باده ملهم شود
 دمی فارغ از هم^۵ و از غم شود



۱- اصل: چو، تصحیح قیاسیت، ۲- اصل: بر، تصحیح قیاسیت، ۳- اصل: جمشید و جم
 تصحیح قیاسیت، ۴- اصل: چو، تصحیح قیاسیت، ۵- اصل: بر طین، تصحیح قیاسیت، ۶- اصل:
 بر، تصحیح قیاسیت،

ساقی نامه مولانا میررضی الدین عنیه الرحمه

بمستغان میخانہات	بعقل آفرینان دیوانہات
بدریاکش لجه کبریا	که آمد بشانش فرود انما
بدی که عرشست ویرا صدف	به ساقی کوثر به شاه نجف
بنور دل صبح خیزان عشق	ز شادی بانده گریزان عشق
بانده پرستان بسی پا و سر	بشادی فسروشان بی شور و شر
برندان سرمست آگاه دل	که هرگز نرفتند جز راه دل
بمستان افتاده در پسای خم	بمخمور با مرگ در اشتلم
بشام غریبان ، بجام صبوح	کزایشانست ، شام و سحر را فتوح
کزان خو برو چشم بد دورباد	غلط دور گفتم ، که خود کورباد

۱- این ساقی نامه از ملحقات نسخه میخانه آقای بیات است که بفاصله کمی بعد از کتابت نسخه بخط کاتب دیگری نوشته شده و ما آنرا با سه نسخه دیگر مقابله و تصحیح کرده ایم ، ۱- مجموعه دواوین و اشعار منتخب مورخ ۱۲۶۹ متعلق بنکارنده ، ۲- ضمیمه دیوان منوچهری چاپ سنگی طهران در سال ۱۲۹۵ بخط کریم بن شیخ عبدالعزیز فریدنی ، ۳- سفینه نظرونتر شماره ۶۰۱ مجلس شورای ملی ص ۲۴۶ که در حدود اواخر قرن یازدهم نوشته شده است ، و ازین چهار نسخه در ذکر اختلافات بنشانه های ذیل یاد میکنیم : ۱- نسخه آقای بیات : «ب» ۲- مجموعه دواوین متعلق بنکارنده ، «ک» ۳- نسخه چاپی ضمیمه دیوان منوچهری : «ج» ۴- سفینه شماره ۶۰۱ مجلس : «م»

(۱) **میررضی آرتیمانی** از شعرای خوب نیمه اول قرن یازدهم هجریست ، و ساقی نامه او شهرتی دارد ، ولی شکفتست که در تذکره های عصری از قبیل : خلاصه الأشعار ، هفت اقلیم ، مجمع الخواص ، عرفات و بخصوص میخانه ، ترجمه وی نیامده است

نصرآبادی مینویسد : **میرزارضی آرتیمانی** «آرتیمان از محال تویسرکانست» سر حلقه عارفان آگاه و مسند معرفت را شاه بود ، با وجود قید و صلاح ، وسعت مشرب او نهایت نداشت ، کمال شکستگی و گذشتگی را با جذب عرفان جمع کرده بود ، «تذکره نصرآبادی ، ص ۳۷۳»
خوشگو میگوید : **میرزارضی آرتیمانی** کمال زهد و صلاح و وسعت مشرب او جدی نداشت بنهایت شکستگی موصوف ، و عرفان و از خود گذشتگی معروف ، صاحب کمال وقت خودست ، و در شاعری مرتبه یی یافته ، **میرزا ابراهیم ادهم** که زکرس خواهد آمد ، پسر ارشد اوست ، «سفینه خوشگو»
آذر میگوید... سیدی کریم الطبع ، حسن الخلق بوده تخلص با اسم میکند ، تخمیناً مساری یک هزار شعر گفته

هدایت مینویسد : اسم شریفش **میرزا محمد رضی** از سادات رفیع الدرجات **آرتیمان** من محال **تویسرکان** من توابع **همدان** ، سیدیست صاحب ذوق و حال ، و عارفی با فضل ، در معارف الهیه مسلم آفاق ، و در مدارج حقانیه در عالم طاق ، معاصر **شاه عباس ماضی صفوی** و والد **میرزا ابراهیم** متخلص به **ادهم** است که از شعراست ، یک هزار بیت دیوان دارند ، تیمناً و تبرکاً برخی از اشعارش بقیه در صفحه بعد

بصبری که در ناشکیبا بود
بعزالت نشینان صحرای درد
که خاکم گل از آب انگور کن
خدایا بجان خراباتیان
بمیخانه و حدتم راه ده
که از کثرت خلق تنگ آمدم
میی ده که چون ریزش در سبو
ازان می که در دل چو منزل کند
ازان می که چون چشمه افتد بران
ازان می که چون عکسش افتد بباغ

بشرمی که در روی زیبا بود
بناخسن کبودان شبهای سرد
سراپای من آتش طور کن
کزین^۱ تهمت هستیم وارهان
دل زنده و جان آگناه ده
بهرسو شدم سر بسنگ آمدم
برآرد سبو از دل آواز هو
بدن را فروزان تر از دل کند
توانی دران^۲ دید حق را عیان
کند غنچه را گوهر شبچراغ

۱- دوبیت اخیر فقط در «ک» هست، ۲- چ: ازین، ۳- مع: ازان می که گر عکس، ب،
چ: ندارد، ۴- ک: درو، ۵- چ: کر،

مانده از صفحه قبل

نوشته میشود،

«ریاض العارفین» ص ۸۰

در تذکره صبح گلشن آمده است که: **میررضی از سادات آرتیمان** و میرزایان دفتر شاه عباس
ماضی والی ایران است، در علوم درسیه استعدادش کامل بود و با حکام رضیه آبای کرام خودش عامل^۱
(ص ۱۷۹)

اعتماد السلطنه وفات میررضی را در ذیل وقایع سنه ۳۷ ثبت کرده است، «منتظم ناصری»
نسخه ناقصی از دیوان او منضم بدیوان **میرآضی قلی سلطان شاملو و صفی قلی بیگ** در کتابخانه
ملی ملک بشماره ۴۵۶۸ موجود است مشتمل بر هزار و صد بیت و قسمتهایی که از آن افتاده شامل سابق نامه
وقصائد و رباعیات است که هر گاه آنها را هم بحساب بیاوریم مجموع اشعار دیوانش بالغ بر هزار و پانصد
بیت خواهد شد، نسخه مزبور تاریخ ندارد ولی بظاهر در اوایل قرن دوازدهم نوشته شده است،

ازوست:

کارم از دست رفت و دست از کار
مهر کیم تنگ و راه ناهموار
خریش را هرزه میکنی آزار
که پریشان شود ازو دستار
کت ندادند ذوق کسریه زار
تا فکندیم هفت پوست چومار
خاطر از هیچجا نیافت قرار
که بر افتاد پرده پندار
یار دیدم همه بصورت یار
ایس فی السدار غیره دیار

بسکه بر سر زدم ز فرقت یار
مشریم تنگ و عشق شورانگیز
ایکه در عشق دم زنی بدروغ
اینقدر شور نیست دسر تو
خنده زانرو کنی جو بیدردان
در ره دوست پوست پوشیدیم
هیچکس زو بمسا نداد نشان
تا بجایی رسید شور جنون
دوست دیدم همه بصورت دوست
خانه او زهر که جستم، گفت

بقیه در صفحه بعد

بانگور میخانه ره پوی، آه
 سحر چون نبردی بمیخانه راه
 نیاری تو چون تاب دیدار او
 نبردست گویا بمیخانه راه

چه میخواستی از مسجد و خانقاه^۱
 چراغی بمسجد بپر شامگاه
 ز دیدار، رو کن بدیوار او
 که مسجد بنا کرده و خانقاه^۲

۱- این بیت فقط در «کله» هست، ۲- ع: او خانقاه،

مانده از صفحه قبل

ایکه کوپی که دل ازو برگیر
 دور اگر نیست بر مراد، مرنج
 صوفی! از سجده صنم نیکنی
 مرگ بهتر که صحبت بیدوست

گر توانی تو چشم ازو بردار
 کهنه در دست ماست این پرکار
 خرقه خصمت شود، کمر زناز
 گور خوشتر که خلوت بی بار

کوی عشقت این و دروی صد بلا
 آسمان اینجا ببوسد آستان
 جان دهند اینجا برای درد دل
 دیده بردوز از خود و اورا بین
 خود بسوز و هر چه میخواستی بساز
 در کلاه قفسر میباید سه ترک
 بلعجب طور هست، طور عاشقان
 جای در زندان و دائم در سرود
 در فراق یکدگر اشکند و آه
 نامه و پیغام گسو هرگز مباح

راه عشقت این و دروی صد خطر
 جبرئیل اینجا بریزد پال ویر
 سر نهند اینجا برای درد سر
 خود همین اندر میان، اورا نگر
 خود بباز و هر چه میخواستی ببر
 ترک دین و ترک دنیا ترک سر
 جمله باهم دوست تر از یکدگر
 پای در دامان و دائم در سفر
 در مذاق یکدگر شیر و شکر
 میدهند اینجا بدل از دل خیر

آموخت مارا، آنزلف و کردن
 آن تار گیسو، بر گردن او
 هر چند خواریم، بر درگاه دوست

زناز بستن، بت سجده کردن
 هر کس که بیند، خوش بگردن
 یکمشت خاکیم، در چشم دشمن

ز وصلش دل نیاساید، همانا

خیالش را کسی در بر گرفتست

درد دل ما نمیکنی گوش

درد دل از آن گرفت مارا

دین و دلی داشتیم و خاطر جمعی

زلف پریشان و چشم مست، بلا شد

نه از صدق و صفا رنگی، نه از مهر و وفا بویی

کسی چون دل بـیر لاله این بوستان بندد

از دوری راه، تابکی آه کنی
 یارب چه شود که بر سر هستی خود

وز رهرو رهزن، طلب راه کنی
 یک گام نپی و قصه کوتاه کنی

«انتخاب از تذکره نصر آبادی، سفینه خوشگوار، ریاض العارفین، صبح گلشن»

خرابات را گر زیارت کنی
 نماز ارنه از روی مستی کنی
 توانی اگر دل بدریا زنی
 زنی در سماعی، زهی سرخوشی
 توشادی بدین^۱ زندگی، عار کو؟
 یا تا بساقی کنیم اتفاق
 بیاید تا جمله مستان شویم
 چو مستان بهم مهربانی کنیم
 بگیریم یکدم چو باران بهم^۲
 جهان منزل راحت اندیش نیست
 سراسر جهان گیرم از تست و بس^۳
 فلک بین چه با جان ما میکند^۴
 بر آورد از خاک ما گرد و دود
 نمیگردد این آسیا جز بخون
 من آن بینوایم که تا بوده ام
 رسد هر دم از همدمانم غمی
 درین عالم تنگتر از قفس
 ازان می که گر عکسش افتد بر آب
 ازان می که گرشب ببیند بخواب
 ازان می که چون شیشه بر لبزند
 ازان می که چون ریزیش در کدو^۵
 ازان می که در خم چو گیرد قرار

تجلی بخروار غارت کنی
 بمسجد درون بت پرستی کنی
 که آن در یکتای پیدا کنی
 سزد گر ازین غصه خود را کشی
 گشودند گیرم درت، بار کو؟
 درونها مصفی کنیم از نفاق
 ز مجموع هستی پریشان شویم^۶
 دمی بی ریا زندگانی کنیم
 که اینک فتادیم یاران بهم^۷
 ازل تا ابد یکنفس بیش نیست
 چه اندوزی آخر درین یکنفس
 چها کرده است و چها میکند
 چه میخواهد از ما سپهر کبود
 الهی که در گردد این سرنگون
 نیاسایم از یکدم آسوده ام
 نبودم غمی گر بدم همدمی
 با-ودگی کس نزد یکنفس
 بر آن آب، تبخاله افتد حباب
 چو روز ازدانش سرزند آفتاب^۸
 لب شیشه تبخاله از تبزند
 همه قل-هوالله تراود^۹ ازو
 بر آرد خم آتش بسان چنار

۱- ب: ازین، ۲- این بیت فقط در «گک» هست، ۳- ج: بگیریم یکدم چو یاران بهم، ۴- ج: زهم، ۵- ج: پشت بس، ۶- ب: ... که باماجفامیکند، ج: میج: ... که باماجفامیکند، ۷- ب: با-سودگی کی کسی زد نفس، ۸- ب: گک، میج: چو شب سرزند ازدانش آفتاب، ۹- ب: کلو، ۱۰- ب: بچو شد، میج: خیزد.

میی صاف از آلودگی^۱ بشر
 میی معنی افروز و صورت گداز
 بمی گل: دلی، جسم: جانی کند^۲
 میی از منی و تویی گشته پاک
 بیك قطره می آیم از سر گذشت
 چشمی چون ازین باده، کو کوزنی
 میی سر بسرمایه عقل و هوش
 میی سر بسر شور و مستی و حال
 دماغم ز میخانه بویی شنید
 بگریسد زنجیرم ای دوستان
 دماغم پریشان شد از بوی می^۳
 دلا خیز و پایی بمیخانه نه
 پریشان دماغیم ساقی کجاست؟
 چو ساقی همه چشم فتان نمود
 دلم خون شد از کلفت مدرسه
 خدا را ز میخانه گر آگهی
 بیا ساقیا، می بگردش در آر
 میی بس فروزان تر از شمع روز
 میی صاف، ز آرایش ما سوا

مبدل بخیر اندرو جمله شر
 میی^۴ گشته معجون راز و نیاز
 بیساده: زمین آسمانی کند
 شود جان، چکد قطره بی گر بخاک
 بیك آه، بیمار ما^۵ در گذشت
 شوی چون ازو مست، هو هوزنی
 میی بی خم و شیشه در ذوق و جوش
 وزو یکقدم تا در ذوالجلال^۶
 حذر کن که دیوانه هویی شنید^۷
 که پیلم کند یاد هندوستان
 فرو نایدم سر به کاوس و کی^۸
 صلابی بمستان دیوانه ده^۹
 شرابی ز شب مانده باقی، کجاست؟
 بیك نازم^{۱۰} از خویش عریان نمود
 خدا را خلاصم کن از وسوسه^{۱۱}
 بمخمور بیچاره بنما رهی^{۱۲}
 که دلتنگم^{۱۳} از گردش روزگار
 میی ساقی و باده و جام سوز^{۱۴}
 ازو یکنفس تا بعرش علا^{۱۵}

۱- ب، میج: ز آلودگی، ۲- ج: همه، ۳- ج: می گل ولی جسم جانی کند، نسخ دیگر:
 بمی گل ولی جسم و جانی کند، تصحیح قیاسیست، وبدون شك صورت اصلی شعر چنین بوده و کتاب
 بیوقوف معنی آنرا در نیافته با تصرفات نازوای خود شعر را مسخ کرده اند، ۴- ج: بیمای ما، ۵- دو بیت
 اخیر فقط در «کک» هست، ۶- کک: هویی کشود، ب: بویی شنید، (هوشنیدن دیوانه مثلست،
 سراج المحققین کوید: گر جنون کامل بود هوییست بس دیوانه را، بهار عجم) ۷- ج: یاد می، ۸- ج:
 کاوس کی، ۹- فقط در «کک» این بیت هست، ۹- فقط در «کک» این بیت هست و شاید در اصل: بیکیارم
 بوده است، ۱۱- دو بیت اخیر فقط در «کک» هست، ۱۲- این بیت فقط در «کک» هست، ۱۳- ج:
 میج: دلگیرم، ۱۴- ب، کک: میی ساقی و باده خام سوز، ج: میی باده و ساقی جام سوز، تصحیح قیاسیست،
 ۱۵- ج، میج: خدا،

میی کدو مرا وارهند زمن
 ازان می حلالست در کیش ما
 ازان می حرامست بر غیر ما
 میی را که باشد درو این صفت
 تو در حلقه می پرستان در آی
 باین عالم از آشنایی کنی
 خدا را بینی بچشم خدا
 بمیخانه آی و صفا را بین
 نگویم^۱ که از خود فنا چون شوی
 بشوریدگان گر شبی سر کنی
 جمال^۲ محالی که حاشا کنی
 قهر^۳ درد نوشست، از جام ما
 مغنی نوای دگر ساز کن
 بگو زاهدان اینقدر تن زنند
 بس آلوده ام، آتش می کجاست
 به پیماننه پاک از پلیدم کنید
 چو پیماننه از باده خالی شود
 نه در مسجدم رو، نه در خانقاه
 نماندست در هیچکس مردمی
 همه متفق باهم اندر تفاق
 خورشها بهم^۴ همچو شیر و پلنگ
 گروهی همه مکر و زرق و حیل^۵
 همه موش مانا، همه میش پوست

ز این وز کیف وز ما و زمن^۱
 که هستی و بالست در پیش ما
 که خارج مقامست در سیر ما
 نباشد بغیر از می معرفت
 که چیزی بینی بغیر از خدای^۲
 ز خود بگذری و خدایی کنی
 کنی خاک میخانه گر^۳ توتیا
 مبین^۴ خویش را و خدا را بین
 بیک قطره زین باده بیچون شوی
 وزان می که مستند، لب تر کنی
 بیندی دو چشم و تماشا کنی
 سحر خوشه چینست، از شام ما^۵
 دلم تنگ شد^۶ مطرب آواز کن
 که آهن ربایی بر آهن زنند
 پر آسوده ام، ناله نی کجاست
 همه دانش و داد و دیدم کنید^۷
 مرا حالت مرگ، حالی شود
 ازان هر دو دورم، که رویم سیاه
 گریزان شده آدم از آدمی
 بیدخویی اندر جهان جمله طاق
 روش، آشتیهای بدتر ز جنگ
 بهم مهربان، بهر جنگ وجدل
 همه دشمنی کرده در کار دوست

۱- چ: ز آیین کیف... ۲- چ: در آ، خدا، ۳- چ: بان، ۴- ب، گ، چ: میخانه را، ۵- چ: بین، ۶- چ: می: بگویم، ۷- می: جمالی، ۸- ک، ب: تو، ۹- ب: معربد بران، می: معربد بدان، ۱۰- اصل: کند، تصحیح قیاسیت، ۱۱- گ: درونها بهم، چ: خروشها بهم، ۱۲- چ: دغل،

شب آلودگی ، روز درماندگی
 برونها سفید و درونها سیاه
 همه سر برون کرده از جیب هم
 بفرمای گور و پیاور کفن
 نه سودای کفر و نه پروای دین
 اگر مرد دینی ، ز ذاتش مگو
 برو کفر و دین را وداعی بکن
 ندوزی چو حیوان نظر بر گیاه
 همه مستی و شور و حالیم ما
 دگر طعنه بر باده ما مزن
 مکن منعم از باده ای محتسب
 بزن هر قدر خواهیم پا بسر
 بمسجد روو قتل و غارت بین
 بمیخانه آی و حضوری بکن
 چومن گرازین می تویی من شوی
 چه آبست کآتش بجان افگند
 چومازین می ارمست و نادان شوی
 مغنی سحر شد ، خروشی بر آر
 که افسرده صحبت زاهدم
 آیا تا سری در سر خم کنیم
 سرم در سر می پرستان مست

معاذالله از اینچنین زندگی
 فغان از چنین زندگی ، آه آه
 هنرمند گردیده د عیب هم
 که افتاده ام از دل مرد وزن
 نه ذوقی ازان و نه شوقی ازین
 که او را نداند کسی غیر او
 بوجد^۱ اندر آی و سماعی بکن
 بیابی اگر لذت اشک و آه
 نه چون تو همه قیل و قالیم ما
 که صدبار، زن بهتر از طعنه زن^۲
 که مستیم از جام لایحتسب
 که سرمست، از سر^۳ ندارد خبر
 بمیخانه آی و فراغت بین
 سیه کاسه یی ، کسب نوری بکن
 بگلخن درون^۴ رشک گلشن شوی
 اگر پیر نوشد ، جوان افگند
 ز دانایی خود پشیمان شوی
 ز خامان افسرده، جوشی بر آر
 خراب می و ساقی و شاهدم
 من و تو ، تو و من همه گم کنیم
 که جزمی فراموششان هر چه هست^۵

۱- ب: غیب هم؛ ۲- ج: بچرخ، ۳- مع: دگر طعنه باده بر ما مزن- که صدبار بهتر زن از طعنه زن، ۴- اصل: پا، تصحیح قیاسیست بقرینه مصراع اول، ۵- ب: دران، ۶- مع: بعد ازین بیت دارد:

مرا مومیایی ده از لای خم
 که پایم شکستت دریای خم
 و چون بشهادت دوتذکره نویسنده عصری «تقی الدین اوحدی و عبدالنهی فخرالزمانی» این بیت از ساقی نامه افضلخان دکنی متخلص به فسونی است، (میخانه ص ۴۷۳ س ۱۰) در شمار این ابیات نیامد،

بزن ناخن ناله‌یی بر دلم
 بده ساقی آن آب آتش خواص
 مگو تلخ و شور، آب انگور را
 بمن عشوہی چشم ساقی فروخت
 مرا چشم ساقی چو از هوش برد
 کدورت کشی از کف کوفیان!
 چو گرم سماعند، هر سو صنی
 تکلف بود مست از می شدن
 خراباتی، سوی منبر مشو
 فزون از دو عالم تو در عالمی
 چه افسرده‌بی؟ رنگ رندان بگیر
 ازین دین دنیا فروشان مباش
 چه درمانده دلخ و سجاده‌یی
 بکش باده تلخ و شیرین بخند
 مکن قنہ زاهدان هیچ گوش
 حدیث فقیهان بر ما مگوی
 که نور ازل از دلم جوش زد
 قلم بشکن و دور افگن سبق
 که گفتست چندین ورق را بین
 تعالی الله از جلوہ آنجناب
 توزین جلوہ از جان رفتی، که بی؟
 رخ ای زاهد از می پرستان متاب
 ردا کسز ریا بر زنج بسته‌یی

دمار کدورت بر آر از گلم
 کزین مستیم زود سازد خلاص
 که روشن کند دیده کور را^۱
 که دین و دل و عقل را جمله سوخت
 چه کارم بصاف و چه کارم بدرد
 صفاخواهی، اینک صف صوفیان
 حریفان اصولی، ندیمان کفی
 خوشا بیخود^۲ از ناله نی شدن
 بهشتی، بدوزخ برابر مشو
 بدینسان چرا کوتاهی و کمی
 چرا مرده‌یی؟ آب حیوان بگیر
 بجز بنده باده نوشان^۳ مباش
 مکش بار محنت، بکش باده‌یی
 فنا گرد و بر کفر و بردین بخند
 قدح تا توانی بنوشان و نوش
 زقطره سخن پیش دریا مگوی^۴
 جنون آمد و بر صف هوش زد
 بسوزان کتاب و بشویان ورق^۵
 ورق را بگردان و حق را بین
 که بر جملگی تافته، جز کتاب
 تو سنگی، کلوخی، جمادی، چه بی؟
 تو در آتش افتاده‌یی، مادر آب^۶
 بینداز دورش، که یخ بسته‌یی

۱- مع: مورد، ۲- مع: بیبوش، ۳- مع: حلقه گوشان، ۴- ج: مکن، ۵- که: دردم،

۶- که: بشو این کتاب و بسوز این ورق، ۷- ج: من،

مگو هیچ باما ز آیین عقل
 ز ما دست تکلیف مسجد بدار^۱
 صبحست ساقی! برو می بیار
 نماز ارنه از روی مستی کنی^۲
 بمی صاحب تحت وتاجم کنید^۳
 همه مستی و شور و حالیم ما
 خوری باده خورشیدرخشان شوی
 ازان می که دردل اثر چون کند
 نوای مغنی چه تأثیر داشت
 فرو رفته اشک و فرا رفته آه
 دلم گه ازان، گه ازین جویدش
 بمی هستی خود فنا کرده ایم
 جسد دادم و جان گرفتم زمی
 بمی گرم کن جان افسرده را
 چه میخواهد از مسجد و خانقاه
 روان^۴ پاک سازیم از آب تانک^۵
 ندانم چه گرمیست با این شراب
 بینداز این جسم و جان شو همه
 گدایی کن و پادشایی بین
 درون خرابات ما شاهدیست
 بخور می که در دور عباس شاه
 سکندر توان و سلیمان شدن

که کفرست در پیش ما، دین عقل
 خرابانیا را بمسجد چکار؟
 فتوحست مطرب! دف و نی بیار
 بمسجد روی^۱، بت پرستی کنی
 پریشان دماغم، علاجم کنید^۲
 نه چون تو همه قیل و قالیم ما
 چه دنبال لعل بدخشان شوی
 قلندر بیک خرقه قارون کند
 که دیوانه نتوان بزنجیر داشت^۳
 که باشند بر دعوی ما گواه
 بین^۴ کآسمان از زمین جوشدش
 نکرده کسی آنچه ما کرده ایم
 چه میخواستیم، آن گرفتم زمی
 که جان زنده دارد تن مرده را
 هر آنکو بمیخانه بردست راه
 که آلوده کفر و دینست پاک
 که آتش خورم گویی از جای آب
 جسد چیست؟ روح روان شو همه
 رها کن خودی و خدایی بین^۵
 که بدنام ازو هر کجا زاهدیست
 بگاهی ببخشند کوه گناه
 ولسی شاه عباس نتوان شدن

۱- مع: ز ما دست ای شیخ مسجد بدار، ۲- چ: کنید، ۳- چ: رویت، ۴- چ: تاج و تختم کنید،
 ۵- چ: از اینجا بیدرا ندارد و پیش ازین نیز پنجاه و هشت بیت سافط داشت، مجموع ابیات ساقی نامه
 میررضی بر این نسخه که ما در دست داشته ایم ۱۶۳ بیت بوده و در «چ» فقط هشتاد و یک بیت از آن مندرجست،
 ۶- سه بیت اخیر فقط در «ک» هست، ۷- ب: بدین، ۸- اصل: دران، تصحیح قیاسیست، ۹- مع:
 پاک، ۱۰- دو بیت اخیر فقط در «ک» هست.

که آیین شاهی ازان ارجمند
 یکی از سواران امرش هزار
 سگش برشهان دارد ازان شرف
 الهی بآنان که در تو گمند
 نگهدار، این دولت از چشم بد
 همیشه چوخور، گیتی افروز باد
 شراب شهادت بکامش رسان
 بجسد علیّه السلامش رسان

رضی روز محشر علی ساقیست
 مکن ترک می ، تا نفس باقیست



تکمیه حواشی و استدراکات

ص ۱۳ س ۱۵

... در سنه اثنی و خمسمائه... الخ

اگرچه در سنین عمر نظامی و تاریخ فوت او تذکره نویسان و محققان اختلاف دارند. ولی این اختلاف بیش از ده یا نوزده سال نیست، و اینکه در میخانه سال فوت نظامی اثنی و خمسمائه نوشته شده است تحریف کاتب هم نمیتواند باشد و نمیتوان گفت که اصل آن اثنی و ستمائه بوده است زیرا که چهار نسخه خطی میخانه در اینمورد یکسان بوده و با توجه باینکه مؤلف تاریخ ورود پدر نظامی را به **ایران** اربعمائه نوشته است تردیدی نمیتوان داشت که اشتباه از مؤلف میخانه بوده و شگفتست که مرحوم **محمد علی تربیت** در مقاله خود بنام مثنوی و مثنوی گویان ایران، مندرج در مجله مهر شماره ۸ سال ۵۵ ص ۸۱۰-۸۱۱ تاریخ فوت نظامی را بنقل از میخانه سال ۶۱۴ نوشته است و **آقای دکتر ذبیح الله صفا** هم با استناد قول وی سنه ۶۱۴ را برگزیده اند^۱

ص ۶۰ س ۱۶

... تاریخ فیروزشاهی... الخ

ظاهراً مقصود **پروفسور محمد شفیع** تاریخ فیروزشاهی تألیف **ضیاء برنی** بوده است، ولی بنده با وجود تلاش بسیار تا کنون بکتاب مزبور دست نیافته‌ام،

ص ۶۰ س ۲۳

اگرچه دیوانی از او مشهور نیست،
کذا و ظاهراً: مشهور نیست،

ص ۷۳ س ۲۳

مراغه:.... و بمعنی غلطیدن باشد عموماً...

۱- تاریخ ادبیات ج ۲ ص ۸۰۱

ظهِیر فاریابی گوید:

آنانکه بجهل با تو می بستیزند
افتند چنانکه روز محشر خیزند
خصمانت مراغه میزنند اندر خوی
هر چند که در هرند و در تبریزند

«از سفینه شماره نهمصد مجلس شورای ملی ص ۲۰۲ متعلق بقرن هفتم هجری که جمعا یکمزار و دو بیست بیت منتخب از اشعار ظهیر را شاملست»
این رباعی که در صنعت استخدام کم نظیر است^۱ و در هیچیک از نسخه‌های چاپی دیوان ظهیر فاریابی نیست. خود سندیست جدا گانه در باب تلفظ «خوی» بواو مجهول، زیرا که شاعر استاد در بیت ثانی مراغه و خوی و مرند و تبریز را مقابل هم نشانده و همچنانکه مراغه (بمعنی غلت و غلتیدن) را از نظر تشابه لفظی با مراغه (که نام شهر استانیست) استخدام کرده است، از خوی (بمعنی عرق بدن) نیز تشابه لفظی با شهرستان خوی را در نظر داشته که بواو مجهول تلفظ میشود، و این واژه غالباً در اشعار اساتید بواو معدوله «بروزن می» ادا شده است.

چنانکه درین بیت خواجه

زان می که داد حسن و لطافت بارغوان
بیرون فگند لطف مزاج از رخس بحوی
و این بیت سلمان
بی رویت اگر دیده بخورشید کنم باز
صد بار کند چشم من از شرم رخت خوی

۱- استخدام: این صنعت عبارتست از اینکه از لفظی که دو معنی یا بیشتر داشته باشد یک معنی
ازاده نمایند و از ضمیرش معنی دیگر.

و این بیت شیخ اجل سعدی درین صنعت ممتاز واقع شده است:
باز آنکه در فراق تو چشم امیدوار
چون گوش روزه دار بر الله کبرست
یعنی همچنانکه گوش روزه دار بر الله کبرست، چشم امیدوار بدتنگ الله کبرست که محبوب
مسافر کی از راه میرسد.

«از افادات استاد جلال الدین همایی و امت افاضانه»

ولی مؤلف **بهار عجم** بالاستناد بشعر **ابو نصر نصیر الدین** بدخشانى اصل همدانى
مولد متخلص به نصیر و متوفى در ۱۰۷۸ ت لفظ آنرا بو او معروف هم وجهى دانسته است،
و اگر چه قول نصیر او امثال دوى در این قبیل مباحث حجت نیست، شعرش ذکر میشود:
گر چشم مست یار ببیند غزال **چین**
خوى خجالت ازین هر موى او چکد
ص ۹۱ س ۳۰

.... و با **خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی** در خدمت **شمس الدین**
عبدالله شیرازی تحصیل مینموده»

این عبارت نقل قول **هدایت** است از **ریاض العارفین** (ص ۱۰۹) و مجمع الفصحا
(ج ۲ ص ۱۱) و در مقدمه دیوان **خواجه** که منسوبست به **محمد گلندام** نام استاد
خواجه حافظ قوام الدین عبدالله ذکر شده و ترجمه همین شخص در **شداالازار** (ص
۸۴) بعنوان: **مولانا قوام الدین ابوالبقاء عبدالله بن محمود بن حسن شیرازی**
مسطورست،

تقی الدین اوحدی مؤلف تذکره **عرفات** بنقل از **مقاله الابرار** تألیف **کن الدین**
یحیی بن محمد الحسینی شیرازی که ظاهراً در قرن نهم میزیسته^۱ دوتن را بعنوان
مراد و استاد **مکتب عرفان و ادب** **خواجه** نام میبرد، نخست: **ابو محمد شمس الدین**
عبدالله بن جیری شیرازی و دیگر: **قوام الدین ابواسحاق بن ابی طاهر بن ابی المعالی**
البنجیری^۲ و چون نسخه مقالات **الابرار** در دست نداریم و محققان دیگر هم از وجود آن

۱- مؤلف **عرفات** ویرا در شمار متوسطین آورده و گوید: ... صاحب تصنیفات و تألیفات نفیسه
است، از جمله **مقاله الابرار** که کتاب معتبرست از **اخبار الاخیار** **تاج المحدثین** **سراج المفسرین**
ابوسلیمان محمد المورخ الحسینی بر آورده محلی عبارت اوست»

۲- این خانواده شیعه که هموم افراد آن عالم و عامل و عارف و شاعر و پیشوا و مقتدا بوده، بمقام منصب
فضا نیز داشته اند، اصلاً ایذجی خوزی بوده و از قرن پنجم در شیراز متوطن شده اند و بطوریکه در **مقاله الابرار**
مذکورست سرسلسله ایشان **قطب الاولیاء عبدالله بن یقظان الایذجی الخوزی** است، که نسبت
مشیخت از **شیخ عالم جنید بغدادی** دارد و نسب به **علی بن ابیطالب** میرساند و شیخ **کبیر ابو حفص**
بنجیر (متوفی در ۴۷۲) **نمره الفؤاد اوست**، و اینکه در **شداالازار** (ص ۲۹۶) و **هزار مزار** (ص ۱۲)
تاریخ فوت وی ۵۷۲ نوشته شده، مبنی بر اشتباهست زیرا که **ابوطاهر محمد بن عبدالله الفزازی**
(متوفی در ۴۹۲ و مذکور در **شداالازار** ص ۳۶۰) مرثیه گونه و تاریخی دروفات وی و تهنیت **بنجیر ثانی**
بقیه در صفحه بعد

بیخبر بوده‌اند، بی فائده نمیدانیم که ترجمهٔ این دو بزرگوار، همچنین ترجمهٔ شیخ زین‌الدین علی کلاه‌شیرازی را از عرفات درینجا نقل کنیم:

ابو محمد شمس‌الدین عبدالله بنجیری

مقدم ارباب فضل خاصه و عامه، کامل عالم علامهٔ فهامه، کاشف اسرار معقول و منقول شارح علوم از فروع و اصول، پیشوای اصحاب‌الباب، مقتدای صدق و صواب، نمونهٔ اکابر سلف، یگانهٔ افاضل خلف، بحر حقایق، کهنهٔ دقائق، طبیب امراض قلوب، مبین اسرار غیوب، استاد المحدثین، سناد المفسرین، المختص بلطایف اله شمس‌الدین عبدالله ریاض آمال اهل فضل و کمال بیمن علم و عرفان او از خزان حرمان مأمون و مصون بودی و مطالب و مآرب عبدالله زکی که وی هم از اولیاست، کردهٔ و حالات ایشان بتفصیل در مقالهٔ ابرار مذکورست، مرقد وی در شیراز معروفست، از جملهٔ تلامذهٔ او قوام‌الدین ابواسحاق و سید علاء‌الدین احمد الحسینی و وزیر اعظم جلال‌الدین تورانشاه بن ابی‌القاسم و مطرح شعاع‌القدس مهیب رباح‌الانس خواجه شمس‌الدین محمد حافظ عارف شیرازی و از مریدانش مبارز‌الدین محمد بن مظفر و جمعی کثیر از اعزّه و اکابر هر دیار همه بعلو مرتبت و سمو منقبتش اعتراف نموده، اشعار عربی و فارسی از وی بسیار مرویست، و از جملهٔ معتقدان وی یکی شیخ علی کلاست که مرثیه و مدحها بجهت وی گفته، چنانچه خواهد آمد، و اکثر اوقات در خدمت او بکسب علوم غریبه مشغول بوده، و وی در رمضان سنهٔ ثانی و ثمانین و سبعمائه در گذشت،

۱- کذا و ظاهراً سقطی دارد.

مانده از صفحهٔ قبل

بصورت ترکیب بند گفته و از آنجاست:

طال همی باحتراق! القلب من نار الفراق
شیخ ابو حفص ولی بنجیر خوزی مقتدا
در خیال سال تاریخش همیبودم که گفت
حی دارین و وحید و هادی عالم بود
رحمت حق بر روان پاک او بادا مدام

ایها المجرورق فاصبر فی عقوبات البلاء
رفت سوی روضهٔ فردوس و جنات علا
ناگهانم هاتنی از خاندان اولیا
تا بدانی کاولیا را نیست در عالم فنا
سایهٔ بنجیر ثانی بر مفارق مستدام

حی دارین: ۲۸۳ + وحید: ۲۸ + هادی عالم: ۱۶۱

جمع: ۴۷۲

اوراست:

تا چند سخن از لغت و نحو آری	تا کی دم اثبات زنی محو آری
لا حول کنی و سجده سپو آری	گر حضرت شاه بر تو درنگشاید
در طشت جهان بهزت انداخته اند	هر چند ترا چو شمع پرداخته اند
آخر نه برای سوختن ساخته اند	پیدا است که تا کی بود این نور حضور

در دولت و محنت جهان هست زوال

در صاف تو درد اگر فگندست منال

خوش باش و زمان بکام یاران گذران

زیرا که نماید این جهان بریک حال

و در تاریخ وفات وی گفته اند:

داناى شریعت آن حقیقت آگاه	دریای علوم شمس دین عبدالله
از ملک فنا روانه شد سوی اله	در هفصد و هشتاد و دوم از هجرت

«عرفات»

قوام الدین ابواسحاق بنجیری

ملك العلماء والقضاة المسلمين قوام الدین ابواسحاق بن ابی طاهر بن ابی المعالی البنجیری، در مقاله الابرار آمده که وی ابن عم شمس الدین عبدالله بود که حالش مذکور شد، اما قوام الدین با وجود کمال ابهت و رتبت و علو شان و سمو مکان و کثرت علم و وفور فضل، نفایس عرایس افکار ابکار او مبدع غرایب و مخترع رغائب بود، و او را از حیثیت حسن طبع و گفتار اشعار بلاغت شعار و لی النظم و اهیر الکلام و حسان الزمان، سبحان الاوان گفتندی، طبع لطیف و ذهن مستقیمش زینت نگارخانه اشعار و نتیجه فهم شریف و فکر سلیمش حلیه لطایف جلیه، افکار و ترقیات خواجه حافظ شیرازی در امر شعر از قبل او بود، و تتبع روش او در غزلیات فرموده، و از جمله تلامذه اوست، چه کشف کشف نزدا و خوانده و جاره مکتوبه ملفوظ او مستند بوده، و مدح او مکرر فرموده، و از جمله غزلیات که خواجه حافظ

بجواب آن اتیان نموده اینست: قال

ابدل برو و معتكف كـوی مغان باش

می بر کش و خاک ره رندان جهان باش

بی رطل گران عمر سبک میرود از دست

برخیز و سبک در طلب رطل گران باش

چندین ز می زهد چرا نام فروشی

بفروش همی خرقة و بی نام و نشان باش

سرمایهٔ جان گسر بخرند از تو بجامی

بفروش و بده گو همگی مایه زیان باش

ای پیر اگرت آرزوی دور جوانیست

در حلقهٔ رندان روومی نوش و جوان باش

بی بسادهٔ تحقیق صفا نیست قواما

ایدل چو صفا میطلبی در پی آن باش

از غم ما کجا خبر داری

که دل از حظ خویش برداری

تو چه دانی که بیم سرداری

گسر چو مردان سر سفر داری

ایکـه با دوستی نظر داری

حاصل از عمر آنقدر داری

ای قوام از غم خطر داری

ایکه پروای خواب و خور داری

عشق وقتی سلامت باشد

آنچه از عشق رفت بر سر شمع

خیز و بگذرد ز خویش و بیگانه

نظر از غیر دوست باید دوخت

گسر دهی شد ز عمر دسر عشق

باز در راه عشق پای منه

در می‌کده خوش بنشین، قاضی چوقضا اینست

می در کش و فانی شو، از خود که بقا اینست

در چنگ بلا چون زن، زنهار مکن شیون

از دست که می‌آلی، تقدیر خدا اینست

هر گه کسه ز بدمهری از چرخ بلا یابی
 در سایه تسلیم آ، درمان بلا اینست
 من شکوه نخواهم کرد، ازدوست اگر سوزد
 در مملکت خلّت، فرمان وفا اینست
 از بهر جهان تا کسی، در رنج و تعب باشی
 از دست من این ساغر، بستان که دوا اینست
 یکم گفته که اینجایی، خوشدار دل خود را
 در گوش گل سوری، پیغام صبا اینست

بر خاک فگند آب پیراهن گل	آتش چو فگند باد در خرمن گل
وی دختر رز خون تو در گردن گل	ایساقی می دست من و دامن گل
یا خود بهزار حیلہ نانی دارد	آنکس که درین زمان مکانی دارد
بیچاره شود بلای جانی دارد	هر لحظه ز بی حساب ارباب طمع
وی رحمت تو گریز گاه همه کس	ای ظلّ عنایت پناه همه کس
چون لطف تو گشته عذر خواه همه کس	ارباب گناه را ز تقصیر چه غم
تقصیر مرا به ساقی کوثر بخش	یارب گنه مرا به پیغمبر بخش
رحمی بکن و بخواجه قنبر بخش	از راه خطا اگر مرا سهوی رفت

وفات وی در تاریخ اربع و ستین و سبعمائه بوده، مقبره اش در حظیره مقدسه مصلاى
 شیراز در جوار بنی اعمام خویش است، «عرفات»

شیخ علی کلاه شیرازی

از مشایخ صاحب سجاده، کامل واقف عارف جامع، با کثر علوم و رسوم رسیده و
 در مراتب اسماء و تسخیرات یگانه و فرید، متفرد و بی بدیل آمده، و وفات و مرقدش در
 شیراز است، گویند تازمان شاه شجاع باقی بوده، و میان وی و خواجه شمس الدین
 محمد حافظ مباحثات و مکالمات شده، و الحق وی از جمله واصلان و مرشدان صاحب

قدرت بوده ، امور عجیبه غریبه ازو نقل نموده اند ، در تذکره المشایخ مسمی به
مقاله الابرار مذکورست که قطب الاولیاء والاصفیاء ، واقف در گاه صمدیت ، عارف
بارگاہ احدیت ، سالک آگاه ، مجذوب حضرت اله ، زین الحق والدين علی بن محمد
کلاه در تحصیل علوم دینیہ و یقینیہ از طلبہ و مترددین وارث علوم حقیقی المختص
بلطایف اله ابو محمد شمس الحق والدين عبداللہ شیرازی بوده ، و ارادت تام بخدمت
وی داشته ، و این رباعی در شأن وی گفته :

واہ

با شمس هدی راه خدا پیمودم تحصیل علوم نزد او بنمودم
تہذیب صفات نفس اماره خویش از خلق جناب مولوی فرمودم
و بعد از وفات وی در سنہ ہفتصد و ہشتاد و دو این غزل را نیز در مرثیہ وی
فرموده است :

ولہ

درد خدای بینان ، درد خدا نباشد
ور نیز هست دردی ، درد جدا نباشد
ای شمس برج قدسی ، وی ماہ اوج هستی
بیروی دلفریبت ، ما را صفا نباشد
قد رقت نحو مولاک اعلاک طاب مثواک
جز فیض روح قدست در روح ما نباشد
در هر سحر چو بلبل ، از تاب فرقت گل
افغان کنم ہزاران ، دردم دوا نباشد
گرچہ فراق صورت ، جسمم بسوخت اما
جانم ز راه معنی ، از تو جدا نباشد
عشاق راست گوید ، از بوسلیک بشنو
کاین سوز و حالت نی ، در هر نوا نباشد
این بیت اگرچہ باغزلش باسم دیگری نوشته اند ، اما از وی مشہورست :

از درد عشق بیخبری حال ما مپرس
 ما غرقه گشته‌ایم و تو دریا ندیده‌یی
 «عرفات»

ص ۱۲۲ س ۱۶ و ۱۷

دو بیتی را که نوشته‌ایم از **مکتبی شیرازی** است، مأخذ ما آتشکده بوده ولی
 بیت دوم را **بابر پادشاه در توزک** خود بنام **محمد حسین میرزا** پسر **سلطان حسین میرزا**
 بایقر اثبت کرده است،

رك: توزك بابری، ص ۱۰۶.

ص ۱۴۸ حاشیه نمره ۳

توضیحاً علاوه میشود که در سال ۹۲۵ پیشوای نوربخشیان **شاه قاسم نور بخش**
 بوده و **شاه قوام الدین بن شاه شمس الدین بن شاه قاسم** که قاتل **امیدی** است در ۹۲۷
 که جدش وفات یافت جانشین وی و پیشوای نوربخشیان گردید، و نیز **امیدی** در سنه
 ۹۲۹ بعد از دو سال اقامت در **خراسان به طهران** باز گشته که در همان سال هم لاشته
 شده است، بنابراین سنه ۹۲۵ بهیچ حسابی نمیتواند درست باشد و بدون شك **افضل**
طهرانی در ساختن ماده تاریخ اشتباه کرده است، و ما مستندات خود را در ذیل صفحات
 ۱۴۳ تا ۱۴۸ مذکور داشته‌ایم.

ص ۱۹۳ حاشیه

بند ترجیع منقول از مجموعه خطی آقای **پرتو بیضائی** که نوشته‌ایم در
 هیچیک از نسخ میخانه و دیوانهای خطی و چاپی **وحشی** که ما بدانها دسترس داریم
 مندرج نیست، بعداً معلوم شد که از **یک قصیده بیست و هشت بیتی حکیم رکنای کاشی**
 است و بیست و دو بیت آنرا هم **تقی الدین محمد کاشی** در تذکره **خلاصه الاشعار**
 نقل کرده است،

رك: خلاصه الاشعار نسخه شماره ۳۳۴ مجلس شورای ملی و کلیات

حکیم رکنای کاشی شماره ۵۲۳ کتابخانه ملی ملک، تاریخ تحریر ۱۰۲۴

ص ۲۰۲ س ۹

میرسم از گرد راه رقص کنان چون صبا....

مطلع قصیده مولانا لسانی شیرازی است که در منقبت مولای متقیان گفته است،

رك «مجالس المؤمنین ص ۵۴۱»

ص ۲۰۵ س آخر

مولانا نظیری نیشابوری نیز ترکیب بندی در مرثیه خواجه حسین ثنائی

گفته است بدین مطلع:

دانش از روزگار بیرون شد همه کار جهان دگرگون شد

رك: دیوان نظیری چاپ نول کشور، ص ۳۹۴،

ص ۲۱۷ حاشیه شماره ۳ او

سید محمد در سفینه خوشگو غلط کاتبست و «سیدی محمد» صوابست، زیرا که

عرفی سید نبوده، و بعضی از متأخرین و معاصرین از کلمه «سیدی» باشتباه افتاده

«سید محمد» نوشته اند،

نقی الدین اوحدی در ترجمه میر محمود طرحی شیرازی متوفی در سنه ۹۹۶

مینویسد: در هجو مولانا عرفی گفته: چه نام عرفی جمال الدین سیدی بوده

پدرش را زین الدین بلو میگفتند، و پدر زین الدین باز جمال الدین سیدی نام داشته:

رباعی

کایام بروی عرفی ملحد رید

دی زین بلو جامه ز ماتم بدید

دیگر نتوان جمال سیدی را دید

از آبله فرنگ، ای همفسان

«عرفات»

ص ۲۵۱ س ۱۳

.... ناگهان خانه شیخ قبل نمایند (کذا و ظاهراً: قفل)...

همان قبل صحیحست (بفتححتین) و سند آن در ص ۴۱۴ س ۱۹ مذکورست،

ص ۲۹۵ س ۲۰

قبلی، همان قبل سابق الذکرست، و باید یاء آن غلط چاپی توزک باشد،
 رك: توزك جهانگیری ص ۱۱۰ س ۹

ص ۳۵۰ س ۳

من تنك حوصله وساقی او دریادل....

این مصراع بصورتیکه در نسخ میخانه و دیوان سنجر نسخه کتابخانه ملی ملک
 بود عیناً درج شد، ولی بعداً در سفینه شماره ۱۴۵ مجلس شورای ملی دیدیم که بجای
 دریادل «دریاده» نوشته شده و بطور قطع صواب همینست،

ص ۳۷۳ س ۱۰

.... شوی سینه صاف،

شود سینه صاف، که نسخه بدل قرارداد شده، راجحست،

ص ۶۸۴ س ۲۵

میر معز الملك از سادات باختر بود، «از حواشی چاپ لاهور»

ظاهرأ «باخرز» بجای «باختر» صوابست، و سطور بعدی مؤید این نظرست.



فهرست

فهرست نام‌های کسان و خاندانها

ائمه اثناعشر ، ائمه معصومین ۱۳۸ ، ۸۴۲ ،
 ۹۰۹
 ابراهیم ادهم آرنیمانی ۹۳۷
 ابراهیم حسنی همدانی ۶۰۴
 ابراهیمخان فتح جنگ ۶۷۸ ، ۸۹۸
 ابراهیمخان کاکر (دلاورخان) ۸۷۴
 ابراهیمخان میرزا ۱۲۷
 ابراهیم عادلشاه ۳۲۲ ، ۳۲۴ ، ۳۵۲ ، ۳۵۶ ،
 ۳۶۳ ، ۳۶۶ ، ۶۱۷ ، ۶۱۸ ، ۶۱۹ ، ۷۱۹ ،
 ۸۸۰
 ابراهیم فارسی ۹ ، ۸۹۸ ، ۸۹۹
 ابراهیم میرزا ابن بهرام میرزای صفوی ۷۵۹
 ابراهیم همدانی (میرزا...) ۵۸۱
 ابن بیس ۴۸۲ ، ۵۱۳ ، ۸۶۲
 ابن خنکان ۴۷۹
 ابن سیرین ۱۹۹
 ابن مین ۱۴۳
 ابن یوسف شیرازی ۹۱ ، ۹۳
 ابواسحاق انجو ۸۸
 ابواسحاق کازرونی ۷۸
 ابوالبرکات منیر ۴۱۴
 ابوبکر تهرانی (مولانا...) ۱۰۴
 ابوجهل ۲۷۷ ، ۹۱۵
 ابوالحسن تربتی (خواجه...) ۸۲۹ ، ۸۳۰ ،
 ۸۵۵ ، ۸۵۶
 ابوالحسن فراهانی ۹ ، ۶۴۱ ، ۸۰۴ تا ۸۰۸
 ابوحنس بنجیر ۹۴۹ ، ۹۵۰

الف

آدم (ابوالبشر) ۵۱۳ ، ۷۹۶ ، ۸۶۲ ،
 آذر بیگدلی ۱۱۲ ، ۱۲۷ ، ۵۸۸ ، ۷۴۹ ،
 ۹۳۷
 آرزو (سراج‌الدین علیخان، سراج‌المحققین)
 ۳۵۲ ، ۵۷۴ ، ۵۷۶ ، ۵۸۸ ، ۵۹۰ ، ۸۱۰ ،
 ۸۵۶ ، ۹۴۱
 آزاد بلگرامی (میرغلامعلی) ۳۵۱ ، ۳۵۲ ،
 ۴۵۹ ، ۵۰۸ ، ۵۳۵ ، ۵۵۰ ، ۵۸۲ ، ۷۹۵ ،
 ۸۱۰ ، ۸۵۴
 آذری (شیخ جلال‌الدین حمزقین عسی منک
 طوسی) ۶۳ ، ۶۴
 آشنا (میرزا محمدضاهر) ۸۵۶
 آصفخان (میرزا ابوالحسن بن اعتمادالدوله)
 ۶۰۴
 آصفخان (میرزا قوام‌الدین جعفر) ۱۵۵ ، ۱۵۸ ،
 ۱۹۰ تا ۱۹۴ ، ۲۸۰ ، ۳۰۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۵ ،
 ۵۰۱ ، ۵۳۶ ، ۵۳۹ ، ۵۵۰ ، ۷۳۲ ، ۷۳۴ ،
 ۷۶۳ ، ۷۶۶
 آصفی قهستانی (خواجه...) ۱۱۴
 آقا جعفر ۲۸۳
 آل بویه ۱۲
 آل تیمور ۷۴۸
 آل عبا ۱۴۰ ، ۱۵۱ ، ۱۹۹ ، ۳۵۴ ، ۹۰۹
 آل محمد، آل رسول، آل نبی ۴۷۵ ، ۴۹۴ ،
 ۶۲۷
 آل مظفر ۸۸

ارغون (طایفه) ۶۰۵
 ارمنیه ۴۶۰
 اسحاق فاروقی بهکری (شیخ...) ۴۳۹
 اسحاق فاجار ۹۲
 اسحاق (قاضی...) ۱۰۰
 اسدیگ فروینی ۹، ۷۴۸ تا ۷۵۷
 اسد قصه خوان (ملا...) ۲۹۳، ۴۵۶، ۵۹۸ تا
 ۶۰۰، ۶۰۵، ۶۹۲
 اسد طوسی ۵۳۶
 اسکندر (مقدونی) ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۸۹،
 ۲۰۴، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۷۳، ۲۷۶،
 ۲۷۷، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۴۶، ۴۴۴،
 ۵۱۳، ۵۵۶، ۷۱۰، ۷۲۱، ۷۹۸، ۹۴۵
 اسکندر بیگ منشی ۴۷۸، ۵۴۵، ۵۷۱، ۵۹۰
 اسماعیل بن مظفر حسین میرزای صفوی ۸۴۵
 اسماعیل پاشای بغدادی ۱۶۹
 اسماعیل پیغمبر ۷۰۵
 اسماعیل صفوی (شاه...) ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۶،
 ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۲۰۰
 اسماعیل صفوی (ثانی، عادل) ۳۰۴، ۳۰۵،
 ۴۵۳، ۴۵۴، ۷۵۹
 اسماعیل عادلشاه ۱۲۴
 اسیر شهرستانی (میرزا جلال) ۵۷۱
 اشراقیان ۷۷۸
 اشکی (میر...) ۳۵۵
 اسحاب کوف ۲۷۶، ۵۳۹
 اصیل الدین واعظ هروی ۱۱۸
 اعتماد الدوله، رك: غیاث الدین محمد طهرانی
 اعتماد السلطنه (محمد حسنخان صنیع الدوله)
 ۸۰۵، ۹۳۸
 افاغنه ۶۸۶، ۷۴۰، ۹۱۸

ابوزر غفاری ۲۷۷
 ابوسعید (سلطان...) ۱۱۴
 ابوسعید ابوالخیر ۳۱۹
 ابوسلیمان محمد المورخ الحسینی ۹۴۹
 ابوالفتح گیلانی (حکیم مسیح الدین) ۲۰۱،
 ۳۱۸، ۳۱۹، ۸۰۹، ۸۱۱
 ابوالفضل علامی ۲۲۰، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴،
 ۲۵۴، ۴۳۹، ۴۷۹، ۵۰۶، ۵۰۸، ۷۴۹
 ۸۰۲، ۸۸۸، ۸۸۹
 ابوالفضل کازرونی ۲۵۰
 ابوالقاسم (شیخ المحققین) ۴۸۰
 ابوالقاسم سیری (خواجه...) ۲۵۸
 ابوالمکارم جمی ۱۱۶
 ابوالمکارم (مولانا...) ۵۷۳، ۵۷۳
 ابوعلی سینا ۶۰۴، ۸۳۲
 ابوالنبی اوزبک ۲۹۵
 ابوالنصر منوچهر خان ۸۲۸
 انیرالدین اخسیکتی ۶۴، ۳۶۳
 انیرالدین حسن ایگی ۶۴۱
 احمد بیگ خان کابلی ۶۷۵، ۷۲۱
 احمد جیم (زنده بیل) ۲۱۷، ۲۱۷، ۴۴۰
 احمد رازی (خواجه میرزا...) ۴۴۱، ۵۳۷
 احمد علی سندینوی ۴۸۱
 احوالی سیستانی ۹۰۹، ۹۱۳ تا
 اختیارالدین (قاضی...) ۶۱۷
 اخستان بن منوچهر ۱۳، ۲۷۴
 اخی فرج رنجانی ۱۲
 ادوارد براون ۲۷، ۲۵۴
 اردشیر ساسانی ۱۶۷
 ارژنگ ۶۳۷
 ارغون مغل ۴۱

امیدی طهرانی (خواجہ ارجمند) ۱۴۹، ۹ تا
۱۵۰، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۹۵۵

امیر ابو الفتح جنابدی ۱۶۹، ۱۷۰،

امیر حسام الدین احمد ۶۱

امیر حسن بیگ ترکمان (اوزون حسن) ۱۰۴

امیر خان لنگ ۸۴۱، ۸۴۲

امیر شیخ حاجی ۵۹

امیر لاجپن ۶۷

امیر محمود (سیف الدین) ۵۹ تا ۶۱

امیر مختار ۱۲۶

امیر همایون اسفرائینی ۱۱۴، ۱۱۳

امین (بخشی) ۸۶۹

امین احمد رازی ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۶۹، ۱۷۰،

۲۸۱، ۳۰۷، ۴۴۱، ۵۳۵، ۵۳۷، ۷۴۹،

۸۰۱، ۸۶۰، ۹۰۲،

امینای قزوینی ۵۰۹

امین الدین (حسامی مله) ۴۲، ۴۳

امین الدین کازرونی ۷۸

امینی (امیر سلطان ابراهیم) ۱۱۴، ۱۴۳

انوار (شاه قاسم) ۱۱۶

انور لاهوری (نور محمد) ۹، ۷۶۷، ۸۷۸،

۸۷۹

انوری ایبوردی، ۵۲۳، ۶۹۲، ۷۹۱، ۸۰۴،

۸۳۲

انوری شولستانی ۸۰۴

انیسی شاملو، یولقلی بیگ (۳۰۰ تا ۳۰۴،

۳۰۷، ۳۸۷)

اوجی کشمیری ۹، ۷۳۲ تا ۷۳۷

اوجی نظری ۵۰۹، ۵۹۰،

اوحدا الدین کرمانی ۴۸

اوحدی مراغی ۶۸۵

افراسیاب ۹۸، ۲۶۷، ۲۳۵، ۳۸۳، ۴۲۵،

۹۱۴

افسر کاشی (سید العارفین) ۳۴۹

افشار (طایفه) ۸۳۲

افضلخان دکنی (میرزا علی فسونی) ۹، ۳۷۲،

۴۷۳، ۹۴۳

افضل کاشی (بابا...) ۲۲۰

افضل وزیر (خواجہ...) ۷۴۸

افلاطون ۲۷۳، ۲۸۸، ۳۲۸، ۳۶۷، ۶۰۴،

۶۲۲، ۶۷۶، ۸۱۲، ۸۶۶

اقدسی مشہدی ۹، ۴۳۵ تا ۴۴۹

اکبر شاہ غازی ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۰۱، ۴۰۵،

۲۱۸، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۵۹،

۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۶۷،

۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۷، ۴۷۲،

۴۷۳، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۳۶،

۵۵۷، ۵۷۳، ۶۲۸، ۶۲۳، ۶۸۲، ۶۸۳،

۷۲۰، ۷۳۲، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۸۶، ۸۰۱،

۸۰۹، ۸۱۱، ۸۲۹، ۸۴۵، ۸۵۵، ۸۵۷،

۸۵۸، ۸۶۱، ۸۶۸، ۸۶۴، ۸۸۳، ۸۸۷،

۸۸۹

الله وردیخان (مبارز الدین) ۸۰۴

الغ بیگ (میرزا...) ۹۰۹، ۱۰۲، ۱۶۹،

القاس میرزا ۱۷۲

الکسندر خان ۴۶۰

الهدادخان ۶۷۰، ۶۷۱، ۸۸۴، ۸۸۵

الہی ہمدانی (میر...) ۳۰۶، ۳۰۷، ۵۵۳،

۶۰۵

الیاس (نبی) ۴۸۴

امامقلیخان ۸۰۴، ۸۰۵

امانی (میرزا امان اللہ، خان زمان) ۵۰۲، ۶۰۲،

۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵ تا ۷۶۸، ۷۹۳، ۸۷۹،

باقيا (مصنف) ۹، ۸۷۳ تا ۸۷۵
 باقی (میرزا...) ۶۹۴
 باقی (امیر نظام‌الدین عبدالماقی بردی) ۹۴۱
 ۹۴۳
 بایزید بسطامی ۷۳۹
 بایزید (سلطان...) ۱۰۳، ۹۰۴
 یابندر اولاد ۱۴۴
 بخشی بیگ تکلو ۴۳۷
 بدآونی (ملا عبدالعادر) ۶۰، ۲۰۶، ۲۱۸،
 ۲۲۱، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۰، ۳۵۵، ۳۸۸
 بدیع الزمان میرزا ۹۹۴، ۲۰۲
 برسنگه دیو ۲۵۳
 برهان‌المدت ۳۵۵
 برهان نظام‌شاه بحری ۴۷۳، ۶۱۷
 بزمی کوز ۲۹۳، ۲۹۴
 بزمی (میر عقیل) ۶۰۴
 بفراخان ۱۱۶
 بفراط ۳۹۴، ۵۰۵
 بکش خان ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷
 بلاکمین، رت: ترجمه آیین اکبری (فهرست دوم)
 بلقیس ۲۷۴، ۲۷۵، ۹۱۲
 بلوی شیرازی (خواجہ...) ۲۱۷، ۹۵۶
 بنجیر تانی ۹۴۹، ۹۵۰
 بوجهل تانی ۹۱۵
 بوذرجمهر ۸۰
 بوعلی ذوالقدر (اسیری تخلص) ۳۱۶، ۴۱۷
 بوفراس ۲۳۰
 بهاء‌الدین (خواجہ...) ۸۵
 بهار (ملک الشعراء، محمود) ۲۵۴
 بهارلوی ترکمان ۸۴۳
 بهرام چوین ۱۱۷
 بهرام‌شاه ۹۳

اوحدی (تقی‌الدین) ۸۹، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۵۷،
 ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۸۱، ۲۳۸، ۲۶۱، ۲۹۳
 ۳۰۶، ۳۱۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳
 ۴۵۹، ۴۷۳، ۴۷۹، ۵۰۷، ۵۲۳، ۵۲۶
 ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۵۴، ۵۷۳، ۵۷۵
 ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۹۰، ۵۹۹، ۶۰۰
 ۶۰۷، ۶۲۸، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۴۳، ۶۹۳
 ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۳۳، ۷۴۹، ۷۶۵، ۷۸۹
 ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۰۲، ۸۲۰، ۸۳۰، ۸۳۷
 ۸۴۸، ۸۵۷، ۸۶۱، ۸۷۰، ۸۷۳، ۸۷۷
 ۸۷۸، ۸۹۳، ۹۰۵، ۹۰۹، ۹۲۰، ۹۴۳
 ۹۴۹، ۹۵۶
 اوزنگریب ۲۹۴
 اوزبک، اوزبکیه، اوزبکان ۳۰۰، ۳۴۷، ۵۴۶،
 ۵۷۳، ۸۶۸
 ایساق چغتای ۷۴۰
 اویمان چگنیان ۸۸۳
 اویساق دامسوی استاجنو ۵۴۵
 اویساق شامو ۴۱۴
 اهدی شیرازی ۱۲۵، ۳۵۳، ۳۵۴، ۶۴۲، ۹۲۵
 ایاز ۲۴۱، ۳۲۶، ۵۱۴، ۵۲۰، ۵۲۵، ۶۹۵
 ایرج بن خانغاناتان ۸۰۰، ۸۳۳، ۸۳۵
 ایوب (نبی) ۴۹، ۵۵۵
 ب
 بابا حسن ابدال ۲۹۰
 بابا کوهی (ابو عبدالله محمد بن عبدالله با کوبه)
 ۸۶
 بابر پادشاه ۵۹، ۷۴۰
 باربد ۹۸، ۲۷۳
 باقر (امام محمد...) ۴۴۷
 باقر خرد ۹، ۳۲۴، ۹۹۴ تا ۹۹۷
 باقر (میرزا...) ۲۰۲

تقیای معرف ۸۳۷
 تقی الدین کاشی ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۰۰، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۳۷، ۳۰۶، ۳۵۱، ۳۶۳،
 ۴۱۴، ۴۵۵، ۴۷۷، ۵۰۳، ۵۳۵، ۵۲۵،
 ۵۳۶، ۷۵۹، ۷۵۸، ۸۸۹، ۸۹۲، ۹۵۵،
 تکلو (طایفه) ۲۰۲
 تگودار (سلطان احمد) ۴۴
 نور ۹۸
 تیمور گورگانی ۸۸، ۱۲۰،
 ث
 تنانی مشهدی (خواجہ حسین) ۹، ۱۹۸ تا ۲۱۴
 ۳۰۷، ۳۱۴، ۷۵۹، ۹۵۶،
 ج
 جامی (نورالدین عبدالرحمن) ۹، ۱۴، ۲۹،
 ۵۷، ۶۵، ۹۰۰ تا ۹۹۹، ۱۱۲، ۱۱۳،
 ۱۱۸، ۱۱۹، ۴۷۹،
 جاوید (درویش...) ۹، ۹۱۹ تا ۹۲۱
 جاهی صفوی (سلطان ابراهیم میرزا) ۲۰۰،
 ۲۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۰،
 جبرئیل ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۷۲،
 ۳۳۹، ۳۶۱، ۳۸۰، ۴۸۶، ۶۲۱، ۶۲۳،
 ۷۸۲، ۹۱۰، ۹۳۹،
 جسمی ممدانی ۳۰۸، ۶۰۴،
 جعفر صادق (امام...) ۴۴۶، ۴۴۷،
 جلال الدین تورانشاه ۹۵۰،
 جلال الدین روشانی ۶۷۰، ۶۷۱، ۸۸۴،
 جلال سیستانی ۹۱۱
 جلال عضد ۳۴۱
 جلال الدین محمد بلخی (مولوی معنوی) ۲۲۲،
 ۹۱۹،
 جمال الدین حسین انجو (عضد الدوله) ۲۱۸،

بهرام گور ۳۷۱
 بهرام میرزای صفوی ۷۵۹
 بهزاد (مصور) ۹۱۶
 بهلول فوال ۷۰
 بزمن ۸۱، ۴۵۰
 بیات (عبدالحسین) ۹۲، ۱۷۰، ۱۸۵، ۶۴۳،
 ۹۲۵، ۹۳۷،
 بیانی (دکتر مهدی) ۴۵۵
 بیبرس (ملک الظاهر) ۴۷
 بیرم خان ۷۹۵، ۸۰۱
 بیژن ۸۱، ۴۷۰، ۳۸۳،
 بیہقی (ابوالفضل...) ۴۷۹،
 پ
 برتویضائی ۱۴۵، ۱۹۳، ۵۷۸، ۹۵۵،
 برتوی (حکیم) ۹، ۱۲۳ تا ۱۴۰،
 برویز (خسرو) ۹۸، ۳۴۶،
 برویز بن جہانگیر ۱۶۱، ۳۰۳، ۴۵۸، ۴۶۱،
 ۶۸۷، ۶۸۹، ۶۹۰، ۸۶۴، ۸۶۵،
 بیر گلرنگ ۹۲، ۹۳،
 ت
 تاتار سلطان ۴۴۱
 تاثیر (محسن) ۳۶۳، ۳۸۲،
 تاج الدین حسین (حکیم...) ۴۵۹
 تجلی کاشی ۸۳۷
 تراکمه، ترکمان، ترکمانیہ ۵۸۱، ۶۰۴، ۸۰۲،
 ۸۴۳،
 تربیت (محمد علی) ۹۴۷،
 ترخانیان، طائفہ ترخان ۵۴۸، ۶۰۵،
 تشبیبی کاشی (میر کمال الدین علی اکبر) ۹،
 ۸۸۷ تا ۸۹۱
 تغلق شاہ (سلطان محمد) ۶۰، ۶۲،

۸۰۹ : ۸۱۱ : ۸۱۸ : ۸۱۹ : ۸۲۴ : ۸۲۹ :
 ۸۳۳ : ۸۳۸ : ۸۴۵ : ۸۴۸ : ۸۵۷ : ۸۵۸ :
 ۸۵۹ : ۸۶۵ : ۸۶۸ : ۸۶۹ : ۸۷۴ : ۸۷۷ :
 ۸۸۰ : ۸۸۳ : ۸۸۴ : ۹۱۳ : ۹۱۵ : ۹۱۷ :
 ۹۲۱

ج

چاندی بی ۴۷۳

چغتای ۲۵۰

چنگیزخان مغول ۶۰

چنگیزخان (خواجہ میرک دبیر اصفہانی)

۶۸۵

ح

حاتم بیگ اعتمادالدولہ ۵۸۸

حاتم طائی ۱۶۷ : ۲۸۸ : ۳۸۰ : ۴۰۸ : ۴۴۸

۶۷۶ : ۷۸۱

حاتم کاشی ۶۱۴ : ۶۱۵ : ۶۱۸ : ۷۸۶

حاجی کارتابی ۸۴۵

حافظ ابرو ۸۹

حافظ شیرازی (خواجہ شمس الدین محمد) ۹

۸۴ تا ۹۹ : ۳۵۴ : ۳۶۴ : ۷۰۴ : ۹۴۸ تا

۹۵۳

حبیب اصفہانی (میرزا...) ۱۸۴

حبیب اللہ ساوجی (خواجہ کریم الدین) ۱۴۲

۱۷۳

حبیب اللہ معرف ۱۱۸

حجاج بن یوسف ۳۸۳ : ۷۷۴

حرفی ساوجی ۲۱۸

حریفی مصنف (یزدان ساوجی) ۹ : ۹۰۴

۹۰۳

حسابی نطنزی (میرزا سلمان) ۱۵۵

حسان بن ثابت ۲۰۰ : ۳۴۰

حسن بصری ۱۹۸ : ۱۹۹

۳۵۶ : ۳۶۷ : ۶۹۳ : ۸۷۹

جمال الدین عبدالرزاق اصفہانی ۹۴ : ۴۱۵

جمال موصلی ۹۴

جمالی (ابراہیم بن شہریار) ۲۷ : ۳۱ : ۳۰

۴۸ : ۳۴

جمشید جم ۸۰ : ۸۱ : ۹۷ : ۱۲۳ : ۱۴۸

۱۷۶ : ۱۷۸ : ۲۰۴ : ۲۱۰ : ۲۷۲ : ۲۷۰

۲۸۹ : ۳۲۰ : ۳۲۲ : ۳۲۷ : ۳۵۰ : ۳۷۱

۳۷۲ : ۳۷۶ : ۳۸۳ : ۴۰۸ : ۴۴۹ : ۴۶۴

۵۰۶ : ۵۱۹ : ۵۲۰ : ۵۵۷ : ۵۶۱ : ۵۶۵

۶۲۳ : ۶۷۲ : ۶۷۶ : ۶۹۰ : ۷۱۰ : ۷۲۱

۷۲۴ : ۸۰۰ : ۸۱۴ : ۸۱۵ : ۹۳۲ : ۹۳۶

جنت مکانی، رک: جهانگیر بادشاہ

جنونی آبرائی (میر...) ۴۴۲ : ۴۴۳

جنونی قندھاری ۲۳۸ : ۲۳۹ : ۲۴۰

جنید اصولی (مولانا...) ۱۰۱

جنید بغدادی ۷۳۹ : ۹۴۹

جوہی ۴۰۸

جوہری (حکیم...) ۵۲۵

جوہری (مولانا حسین...) ۷۹۵

جہان آرایہ گم ۸۲۴

جہان ملک ۸۹

جہانگیر بادشاہ (نور الدین محمد، سلطان

سلیم) ۲ : ۱۵۹ : ۱۶۱ : ۱۶۲ : ۲۲۷

۲۵۴ : ۲۹۴ : ۳۰۳ : ۳۰۴ : ۴۴۳ تا ۴۴۰

۴۵۷ : ۴۵۸ : ۴۷۳ : ۴۷۷ : ۴۸۰ : ۵۰۲

۵۰۳ : ۵۰۷ : ۵۰۸ : ۵۱۰ : ۵۳۷ : ۵۳۶

۵۴۸ تا ۵۵۳ : ۵۵۶ : ۵۵۷ : ۵۶۰ : ۵۶۶

۵۷۰ : ۵۹۹ : ۶۰۱ : ۶۰۲ : ۶۰۵ : ۶۰۷

۶۲۸ : ۶۳۱ : ۶۳۲ : ۶۳۳ : ۶۳۵ : ۶۳۶

۶۷۰ : ۶۷۵ : ۶۸۳ : ۶۸۴ : ۶۸۷ : ۷۲۰

۷۴۹ : ۷۵۱ : ۷۵۵ : ۷۵۶ : ۷۶۱ : ۷۶۳

۷۶۴ : ۷۶۶ : ۷۸۶ : ۷۹۰ : ۷۹۱ : ۷۹۵

حکیم نورالدین گیلانی ۲۱۸
 حکیم هماد گیلانی ۲۱۸
 حمزه بن عبدالمطلب ۷۶۰، ۷۶۲، ۷۶۹
 حمیدالدین عمر بلخی (قاضی...) ۵۶۹
 حمیرا ۶۲۰
 حوا ۷۹۶
 حوری استاد ۹۱۴
 حیاتی کاشی ۸۱۰، ۸۱۷
 حیاتی گیلانی ۷۰۴، ۷۰۹، ۷۸۹، ۸۰۹ تا ۸۱۷
 ۸۶۹
 حیدر تابه ۵۲۷
 حیدرعلی سمرقندی ۷۳۹
 حیدر قصه خوان ۵۹۹
 خ
 خاکس (میرزا حسن بیگ) ۴۷۹
 خاقان چین ۳۵۰، ۳۶۱، ۷۹۵
 خاقان کبیر، رک: اخستان بن منوچهر
 خاقانی ۱۴، ۵۷، ۶۷، ۲۰۰، ۲۷۴، ۳۴۹، ۴۴۱
 ۵۳۶
 خان احمد گیلانی ۲۱۸، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵
 ۴۵۸، ۴۶۰، ۶۳۶، ۸۱۳
 خان اعظم کوکه ۸۷۹، ۹۱۷، ۹۲۲
 خانجهان افغان ۶۸۵، ۶۸۶
 خاننجانان (عبدالرحیمخان، میرزاخان) ۱۹۵
 ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۵۳
 ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۳، ۲۷۵
 ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱
 ۳۱۳، ۳۵۶، ۳۶۶، ۴۵۸، ۴۶۱، ۵۵۳
 ۶۰۶، ۶۱۹، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۹۳، ۷۰۲
 ۷۰۶، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۴۶، ۷۴۷
 ۷۶۳، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۹۰، ۷۹۱
 ۷۹۵، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۹، ۸۱۱

حسن بن علی ۴۹۶
 حسن بیگ روملو ۱۱۸، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۷۰
 حسن بیگ لنگ ۸۴۱
 حسنخان شاملو ۵۸۸، ۵۹۰
 حسن سجری (امیر...) ۷۰
 حسنعلی نصر آبادی (میرزا...) ۸۰۵
 حسن غزنوی (سید...) ۵۲۶
 حسن قوال ۳۸، ۳۹
 حسین ایقرا (سلطان...) ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۴
 ۹۵۵، ۱۱۳
 حسین بن علی ۲۳۵، ۳۲۶، ۶۱۸، ۶۸۱
 حسین چک ۷۳۴
 حسین حسنی ۲۲۶
 حسینخان شاملو ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸
 ۵۸۸، ۸۸۳
 حسینخان قاجار ۸۸۴
 حسین کاشی (میر...) ۷۱۹
 حسین میرزا بن بهرام میرزای صفوی (سلطان
 ...) ۸۰۱
 حسین کاشی (میر محمد منعم) ۶۹۴، ۶۹۵
 حشری تبریزی ۵۳۶
 حضوری قمی (میر...) ۳۵۵، ۴۴۴
 حکمت (علی اصغر) ۱۰۴، ۱۱۹
 حکیم حاذق ۵۵۳
 حکیم حیدر ۵۰۶، ۵۰۷
 حکیم رکتنا (رکنالدین مسعود کاشی) ۹
 ۲۳۷، ۲۹۵ تا ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۲
 ۵۸۹، ۸۳۸، ۹۵۵
 حکیم شاه محمد قزوینی ۱۲۵
 حکیم صدرای شیرازی (مسیح الزمان) ۵۰۲
 ۵۰۷
 حکیم ملا ۵۲۵

خوارزمشاهیه ۱۰۰
 خواندگار روم ۴۶۰
 خواندمیر ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۷۶،
 خورنق ۲۲۳
 خوشگو ۲۰۰، ۲۲۲، ۲۶۶، ۲۹۴، ۵۷۱،
 ۷۲۸، ۷۳۲، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۶۳، ۷۶۵،
 ۷۹۳، ۸۲۴، ۸۴۵، ۸۵۲، ۸۶۵، ۸۶۶،
 ۸۷۵، ۸۷۸، ۸۹۳، ۹۳۷،
 خوش نقش ۸۳۵
 د
 دارا ۸۲، ۱۲۲، ۳۸۹، ۷۱۰،
 داراب بن خانخانان ۸۰۰، ۸۱۸،
 داعی الاسلام (سید محمدعلی) ۲۱۶
 داعی اصفهانی (ملا میرک) ۱۵۷
 دانیال بن اکبر شاه (شاهزاده ..) ۳۵۹،
 ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۴۷۲، ۶۳۲، ۸۲۹، ۸۵۵،
 داودخان ۸۰۵
 داود قلی بن ولیقلیشاه ۸۳۴
 داودنهی ۲۳۴، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۴۶۳، ۵۳۴، ۶۸۹،
 ۷۹۹، ۸۵۸،
 درویش ۲۲۳
 درویش جدلی ۶۱۹
 درویش حسین (مولانا...) ۳۶۵، ۳۶۶،
 درویش قائم شقاول ۱۰۴
 دقیانوس ۵۳۹
 دلپت ۶۸۴
 دلدل ۶۲۵، ۶۲۷،
 دوانی (جلال الدین محمد) ۹۲، ۹۴۵، ۱۲۷،
 ۱۴۱، ۱۴۲،
 دورمیش خان ۱۴۲، ۱۴۴
 دوستی سمرقندی، ۹، ۶۶۱ تا ۶۶۸

۸۳۲، ۸۳۵، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۶۲، ۸۸۰،
 خداپنده (شاه سلطان محمد صفوی) ۴۱۴،
 ۴۵۴، ۴۹۶،
 خسرو برویز ۱۶۰، ۲۷۳، ۴۴۴، ۶۱۴، ۶۹۱،
 ۷۲۸، ۷۹۶، ۸۱۶، ۸۴۷،
 خسرو بن جهانگیر ۱۶۲، ۲۹۵، ۳۸۳، ۶۸۴،
 خسرو دهلوی (امیر بزم الدین) ۹، ۵۷ تا
 ۸۴، ۹۱، ۱۵۷، ۴۴۱، ۵۳۸، ۵۵۰، ۷۶۶،
 ۷۸۹، ۸۰۹، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۷، ۸۵۸،
 ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۷۳،
 خصالی (حیدر) ۹، ۸۴۵ تا ۸۴۷،
 خضر ۲۶، ۵۱، ۶۵، ۷۰، ۷۸، ۱۷۹، ۱۸۶،
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۵۳،
 ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۳۴۵،
 ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۴۴،
 ۴۵۰، ۴۶۴، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۴، ۵۱۳،
 ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۳۳، ۶۲۲، ۶۲۵،
 ۶۶۴، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۱۷، ۷۶۸،
 ۸۱۰، ۸۱۶، ۸۲۵، ۸۳۴، ۸۶۰، ۸۶۲،
 ۹۲۰، ۹۲۱،
 خضرای نهاوندی (آقا...) ۶۱۸، ۶۹۳،
 خلخالی (سید عبدالرحیم) ۹۲،
 خلفای اربعه ۹۰۶،
 خلف قزوینی ۷۵۸، ۷۷۷،
 خلیل الله (ابراهیم ..) ۱۴۸، ۱۷۸، ۲۱۱،
 ۲۳۴، ۳۹۶، ۴۳۳، ۴۴۵، ۴۸۴، ۴۸۶،
 ۵۴۳، ۵۸۵، ۶۶۳، ۶۶۴، ۷۹۶،
 خواجوی کرمانی، ۹، ۷۵، ۸۳۱، ۵۶۱،
 خواجه بیگ میرزا ۸۳۰، ۸۸۱،
 خواجه خواجگی ۴۴۲، ۵۳۵، ۵۳۷،

رستم زال (رستم دستان، تپه‌تن) ۸۰، ۲۸۵،
 ۳۴۶، ۳۶۰، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۶۸، ۴۵۱،
 ۷۲۵، ۶۲۰

رستم میرزا صفوی (فدائی) ۱۵۹، ۲۸۱، ۲۸۰،
 ۵۰۷، ۶۸۶، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰

رسمی قلندر ۲۰۷، ۲۶۰، ۷۸۸، ۸۱۱، ۷۸۹،
 رشکی همدانی ۹، ۶۰۴، ۸۰۲، ۸۴۹ تا ۸۴۴
 رشید احمد (مولوی...) ۸۱۷
 رشیدای زرگر ۸۰۸
 رشیدای کاشی ۲۲۶
 رضائی (میرسیدجلال صدر) ۴۸۰
 رضائی کاشی ۷۸۶
 رضی آرتیمانی ۶۰۴، ۹۲۵، ۹۲۸، ۹۴۷ تا
 ۹۴۶
 رفیع‌الدین پایچه ۶۷
 رفیعی کاشی (میرحیدر معنائی) ۱۸۴، ۲۰۵،
 ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۲۱، ۳۲۲، ۴۱۶

روح‌الامین ۲۴۳، ۴۸۷
 روح‌القدس ۸۱۶
 رومیان ۹۰۰

روثقی همدانی ۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۸۴۹ تا ۸۴۱
 رهام ۷۹

ز

زال ۲۸۵، ۴۶۸، ۷۹۲
 زردشت ۹۷، ۴۱۰، ۶۳۹
 زکریای ملتانی (شیخ بهاء‌الدین ابومحمد) ۴۹،
 ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۷، ۶۹

زکی بن مؤید ۱۲
 زکی همدانی ۹، ۵۸۱ تا ۵۸۷، ۵۹۸، ۶۰۴
 زلیخا ۲۵۲، ۲۷۵، ۲۹۴، ۵۰۷، ۶۱۵، ۶۳۳،
 ۷۲۸، ۷۹۵، ۸۴۳، ۸۴۸، ۹۱۰

دولت‌شاه سمرقندی ۹۴، ۳۳، ۶۲، ۴۷۹، ۷۸،
 ۵۳۶، ۴۹۸
 دهخدا (علی اکبر) ۷۳
 دهدار (محمد) ۹۳
 دیانتخان (محمدحسین دشت‌بیاضی) ۵۴۹،
 ۵۵۰، ۵۵۱
 دیری دهلوی اہمت‌خان ۸۶۴
 دیری قمی ۸۶۵
 دیری کابلی (ابراہیم حسین) ۹، ۸۶۳ تا ۸۶۷،
 ۹۱۷
 دیری گجراتی ۸۶۴

ذ

ذوالقدر (طایفه) ۳۰۴، ۳۱۶
 ذوقی اردستانی (علیشاہ) ۵۲۳، ۵۲۴، ۸۳۹،
 ۵۲۴
 ذوالنون (امیر شیخ...) ۵۹
 ذہنی کشمیری ۹، ۹۰۵، ۹۰۶
 ذہنی صفاهانی (میرحیدر) ۴۵۲، ۴۵۲، ۳۶۳،
 ۶۱۷، ۷۱۹

ر

رئیسہ کرد ۱۲
 راجپوتان ۶۸۴
 راجرز ۶۸۴، ۶۸۷
 راجگان پیکانیر ۶۸۴
 راشدی (سیدحسام‌الدین) ۵۹۸، ۵۹۹
 رامی (شیخ خضر) ۹۱۸، ۹
 رانا ۳۱۲
 رانا امر سنگہ ۶۸۴، ۴۸۵، ۹۲۲
 راوت ۶۷
 رای سنگہ ۶۸۴
 رایج (میر محمد علی) ۳۶۹، ۸۸۸
 رستاقی (عبدالحکیم) ۸۶۳

سلطان حسن کار کیا ۴۵۳
 سلطان سبزواری (سید ابوالکارم) ۷۳۹
 سلطانعلی مشہدی ۵۰۵
 سلطان یعقوب ۱۱۴، ۹۹۴
 سلسلہ انصاریہ ۵۷۱
 سلسلہ چشتیہ ۴۷۷
 سلسلہ کبرویہ ۱۱۵
 سلم ۹۸
 سلمان ساوجی ۱۴۳، ۳۵۴، ۹۴۸
 سلیمان (نبی) ۸۰، ۱۵۰، ۱۷۶، ۲۱۳، ۲۴۳
 ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۸۷، ۴۳۳
 ۴۸۴، ۵۰۰، ۵۲۱، ۵۵۷، ۶۱۹، ۶۵۰
 ۸۴۹، ۹۱۰، ۹۱۲، ۹۳۶، ۹۴۵
 سلیم شاہ ۲۵۰
 سلیم شاہ (سلطان عثمانی) ۱۲۶
 سلیم طرشتی (محمد قلی) ۸۲۴، ۸۲۵
 سنائی (حکیم...) ۵۰۵، ۷۳۹
 سنجر بن ملکشاہ ۸۹، ۲۶۰، ۷۸۹
 سنجر کاشی (میر...) ۹، ۳۰۵، ۳۲۱ تا ۳۵۰
 ۳۵۳، ۳۵۵، ۷۱۹
 سندیلوی ۷۴۹
 سورج سنگ (راجہ...) ۳۲۲
 سوزنی ۵۲۳
 سهل بن علی (امامزادہ...) ۶۰۴
 سہیلی خوانساری (احمد...) ۷۶، ۷۸
 سیامت ۸۱
 سیاوش ۲۱، ۸۰، ۳۸۳، ۴۶۸، ۶۲۰، ۶۲۲
 سید احمد لاهیجی ۴۵۴
 سید شہداء حمزہ بن عبدالمطلب ۹۱۵
 سیف خان ۴۸۰
 سیمرغ ۴۵۰، ۵۵۵

زیب النساء بیگم ۲۹۴
 زینا (قہوہچی) ۸۰۸
 زین خان ۸۲۰
 زین الدین علی بن جمال الدین شیرازی ۲۱۷
 زین الدین علی بیگ انجدانی (خواجہ...) ۴۱۴
 زین الدین علی کلاہ شیرازی (شیخ...) ۹۱
 ۹۲، ۹۳، ۹۵۰، ۹۵۳ تا ۹۵۵
 زین العابدین (امام...) ۶۱
 زین العابدین کتابدی ۸۹
 س
 سام ۴۴۵
 سام میرزای صفوی ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹
 ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۳، ۱۷۳
 سامری ۳۵۹، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۹۳
 ستی النساء (ستی خانم) ۵۰۹، ۵۵۴
 سبحان ۳۴۹
 سراجای اصفہانی (محمد قاسم) ۲۱۶، ۲۲۲
 سرخوش (محمد افضل) ۵۵۳، ۵۸۹، ۷۹۴
 ۸۳۹
 سردار خان (خواجہ یادگار) ۵، ۲۹۵، ۴۷۴
 ۷۷۱، ۷۸۱، ۹۲۲
 سروری یزدی ۶۰۵
 سعد الدین کاشغری ۱۱۸
 سعدی شیرازی ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۷۰، ۱۲۷
 ۱۴۵، ۱۶۸، ۳۵۴، ۶۲۶، ۷۷۴، ۹۴۸
 سمیدخان ۲۹۵
 سعید نفیسی ۴۲، ۳۰
 سلاطین بہمنیہ ۱۲۴
 سلاطین ترخانی ۷۳۹

شاه عباس تانی ۸۰۸
 شاه نظر قمشه‌یی (نذری) ۹، ۸۴۴ تا ۸۴۶
 شاهنواز خان خوافی (صمصام الدوله میر
 عبدالرزاق) ۹۳، ۴۸۰، ۵۵۲، ۷۶۷
 شاهنوازخان شیرازی ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۶۷
 ۴۷۲، ۶۱۹، ۸۸۰
 شاهنوازخان بن خانخانان ۷۳۹
 شبلی نعمانی ۲۵۴، ۲۵۶، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲
 ۵۷۶
 شتایی تکلو ۴۳۸
 شجاع کاشی ۶۱۴، ۷۸۶
 شاداداد ۱۸، ۳۸۴
 شراری همدانی (عبدی بیگ) ۹، ۸۰۱ تا ۸۰۳
 ۸۲۹، ۸۳۷، ۸۴۱، ۸۴۲
 شرفجهان قزوینی ۹، ۱۵۱ تا ۱۶۸
 شرمی قزوینی (نظام‌الدین احمد) ۹، ۸۸۴ تا
 ۸۹۴
 شفائی (حکیم شرف‌الدین حسن اصفهانی) ۹
 ۲۳۹، ۲۴۰، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۱۷، ۴۵۴
 ۴۵۵، ۴۶۱، ۵۲۳ تا ۵۲۴، ۵۷۵، ۵۸۳
 ۸۵۲، ۸۷۲
 شکر اصفهانی ۳۲۹
 شکر اوغلو ۸۴۳
 شکوهی همدانی ۵۸۱، ۶۰۴
 شکیبی اصفهانی (محمدرضا) ۹، ۱۵۶، ۳۰۰
 تا ۳۱۵، ۳۵۵، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۸۵، ۷۸۷
 ۷۸۹، ۷۹۳، ۸۰۲، ۸۶۹
 شمسی زرین قلم ۶۰۵
 شمس‌الانام شیرازی ۲۱۷
 شمس‌الائمة کردری ۱۵۲
 شمس‌الدین جهانگیرقلینغان ۹۱۷

ش
 شاپور (ساسانی) ۴۴۷
 شاپور طهرانی ۹، ۴۴۲، ۵۲۵ تا ۵۴۴، ۵۵۰
 ۸۵۲
 شاپور نقاش ۲۷۵
 شاملو (طایفه) ۳۰۰
 شانی تکلو ۳۳۵، ۶۰۵، ۸۹۳
 شاه بیگ ارغون (خان دوران) ۲۹۵، ۸۸۳
 ۸۸۴
 شاهپور نیشابوری (اشهری) ۴۹۸، ۵۴۶
 شاهجهان یادشاه (سلطان خرم) ۴۸۰، ۵۰۸
 ۵۴۹، ۵۵۳، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۶۱
 ۶۶۲، ۶۸۸، ۷۰۶، ۷۲۱، ۷۴۱، ۷۴۹
 ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۸۲۲، ۸۲۳
 ۸۲۴، ۸۲۹، ۸۳۸، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۷۲
 ۸۷۳، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۹۸، ۹۱۳
 شاهرخ (میرزا...) ۱۰۱، ۱۱۶
 شاهرضا (امامزاده) ۸۳۵
 شاهزاده فاضل ۱۸۴
 شاه شجاع مظفری ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۵۳
 شاه صفی صفوی ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۹۴
 ۸۰۵، ۸۳۹
 شاه عباس اول ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۴
 ۲۸۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۴۶
 ۳۵۵، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۴
 ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۹۷، ۴۹۹
 ۵۰۱، ۵۱۱، ۵۲۱، ۵۱۸، ۵۲۴، ۵۲۷
 ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۴۵، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۸۹
 ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۶، ۶۷۵، ۶۷۸، ۶۸۱
 ۶۸۲، ۶۹۲، ۸۰۵، ۸۰۸، ۸۳۵، ۸۶۸
 ۸۸۳، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۶، ۹۰۷، ۹۳۷
 ۹۳۸، ۹۴۵

۸۴۴، ۶۱۵، ۵۹۰، ۵۸۲، ۵۳۶، ۵۰۶
۸۹۰

صالح تبریزی (شیخ...) ۹، ۸۸۱، ۸۸۴
صالح مؤذن ۶۹

صبری (امیرروزبهان، ۱۶۷، ۳۰۶،

صحیفی ذوالقدر، ۹، ۳۰۴، ۳۱۶ تا ۳۲۰

صدرالدین قونوی ۳۷

صدرالدین محمد ۷۴۰

صدرالدین ملتانی ۳۴، ۶۹،

صدرالشریفة کیلانی ۴۵۹

صفا (دکتر ذبیح الله) ۱۴، ۹۴۷،

صفائی (میرسید...) ۴۳۹

صفائی تبریزی، ۹، ۹۰۰، ۹۰۱

صفدرخان ۶۷۴، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۹، ۹۰۹، ۹۱۳،

صفویه ۳۰۰،

صفی صفاهانی (آقاصفی قلندر) ۹، ۴۲۹ تا

۴۳۶، ۸۷۹،

صفی قلی بیگ ۹۳۸

صفی میرزای صفوی ۴۵۴

صلاح الدین موسی (مولانا، قاضی زاده روم)

۹۰۹

صوفی خلیل ذوالقدر ۱۱۳، ۳۱۶

صوفی مازندرانی (ملا محمد) ۹، ۴۷۶ تا ۴۹۴

۷۱۹، ۷۳۳، ۷۹۷،

صیدی بوآنانی ۶۰۶

صیدی طهرانی (میر...) ۸۰۸

صیقلی بروجردی ۶۰۴

ض

ضحاک ۲۷۰، ۳۷۱، ۵۰۰،

ضمیری اصفهانی ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۳۵۵،

۴۴۱

شمس الدین عبدالله شیرازی ۹۱، ۹۴۸ تا

۹۵۱

شمس الدین عبدالله زکی ۹۵۰، ۹۵۱

شمس الدین عبیدی ۴۹

شمس الدین محمد جوینی (صاحب دیوان) ۴۹

شمس الدین محمد دشتی ۱۰۰

شمس سراج عفیف ۶۰

شیمی یزدی (محمد مؤمن) ۹، ۸۵۶ تا ۸۵۶

شهاب الدین احمد ۴۴۰

شهاب معانی ۶۶

شهریار بن جهانگیر (شاهزاده...) ۷۶۳

شهید بلخی (ابوالحسن) ۳۰۵

شهیدی قمی ۱۲۵، ۱۴۴

شیبک خان اوزبک ۱۱۵

شیخ شهاب الدین سهروردی (ابوحفص عمر)

۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳،

شیخعلی کیلانی ۸۰۴، ۸۰۵

شیخ مبارک ناگوری ۲۲۱، ۲۵۰

شیخ محمود غبوشانی ۲۵۸

شیخ ولی بیگ ۱۱۴

شیدای فتحپوری ۵۵۳

شیده ۹۸

شیرافکن خان ۴۴۲

شیرانی (پروفسور...) ۵۴، ۴۸۱،

شیرین ۱۶۰، ۲۷۵، ۴۰۰، ۴۴۴، ۷۹۶،

۸۱۶

ص

صائب تبریزی ۳۸۲، ۸۲۹، ۸۴۹، ۸۵۵،

صابر صفاهانی (میر...) ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷

صاحب دادر ۸۸۴

صادق بیگ افشار (کتابدار) ۲۵۴، ۴۱۶،

عادلخان ۱۵۹
عارف ایگی (سراج الدین حسن) ۹، ۶۴۸ تا
۶۴۰

عارف شیرازی (محمد ..) ۲۳۶، ۴۴۴، ۴۸۰،
۵۱۰، ۵۵۱، ۶۴۳، ۷۹۵

عارفی موسوی (میر محمد میرک) ۹، ۹۰۷،
۹۰۸

عباس ۱۰۲

عبدالباقی قعه خوان (میر...) ۶۰۵
عبدالباقی نهاوندی (ملا ..) ۱۹۹، ۲۱۵، ۲۵۸،
۲۵۹، ۳۰۷، ۳۵۵، ۴۵۸، ۵۵۳، ۸۵۹،
۶۰۳، ۶۱۷، ۶۶۲، ۶۹۲، ۶۹۳، ۷۰۴،
۷۳۹، ۸۰۲، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۸، ۸۱۹،
۸۲۸، ۸۶۴، ۸۷۴

عبد الحمید زاهوری ۷۴۰، ۸۷۳

عبدالرزاق خوانی (میر...) رک: شاهنوازخان
خوافی،

عبدالرزاق گیلانی ۲۰۱، ۲۱۸

عبدالرشید قصه خوان ۵۹۸، ۵۹۹

عبدالملیخان هروی ۱۱۹

عبدالکریم کاشی ۴۱۶

عبدالله انصاری (خواجه ابواسمعیل) ۵۷۱،
۷۵۸

عبدالله بن یقظان ۹۴۹

عبدالله جنابندی ۱۶۹

عبدالله خان اوزبک ۳۰۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۸۶۸،
عبدالله مروارید (خواجه شهاب الدین، بیانی)

۸۴

عبد اللطیف (میرزا...) ۶۱۷، ۱۰۴

عبد اللطیف بن عبدالله عباسی ۴۷۹

عبد اللطیف شیروانی (افلاطون) ۹۳

ضمیری همدانی ۱۵۷

ضیاء برنی ۹۴۷، ۹۷۹

ضیاء الدین حکیم (رحمتخان) ۵۰۹، ۵۵۲

ضیاء الدین کرمانی ۱۵۷

ضیائی موشچی ۹، ۹۱۷

ط

طالب آملی ۲۹۳، ۳۰۵، ۴۴۲، ۵۰۹، ۵۳۷،
۵۳۸، ۵۴۵ تا ۵۷۰، ۸۲۴، ۸۷۲

طالش ۲۳۹، ۲۴۰

طباطبائی (سید محمد صادق) ۴۷۸

طبعی کنی (اسماعیل) ۹، ۸۵۱ تا ۸۵۴

طرحی شیرازی ۹۵۶

طغرای مشهدی ۸۲۴

طغرل بن ارسلان سلجوقی ۹۳، ۳۷۹

طوس ۷۹

طهماسب صفوی (شاه...) ۱۲۴، ۱۴۵، ۱۵۱،

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲،

۱۷۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۸، ۴۴۱، ۴۵۳،

۴۵۴، ۴۹۵، ۵۳۷، ۵۷۳، ۷۳۹، ۷۵۹،

۸۴۲

ظ

ظفرخان بن زین خان کوکه ۸۴۵

ظفرخان تربتی (احسن) ۸۲۹، ۸۵۴ تا ۸۵۶

ظهوری ترشیزی (نورالدین محمد) ۹، ۳۲۳،

۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷،

۳۶۳ تا ۴۱۴، ۶۱۷، ۷۱۹

ظهير الدين عبدالله امامی اصفهانی ۳۰۷

ظهير فاریابی ۹۳، ۶۰، ۱۴۳، ۲۳۰، ۵۳۶،

۹۴۸

ع

عابدخان ۹۲۲

علائی مهدوی (شیخ...) ۲۵۰
 علمی قزوینی (میرظهیرالدین ابراهیم) ۶۸۰،
 ۶۸۱، ۶۸۲

علمی کاشانی (محمد باقر) ۴۱۶
 علی بن ایبطالب (امیر المؤمنین، حضرت امیر،
 ساقی کوثر، شیر خدا، حیدر، شاه نجف)
 ۲۷، ۲۸، ۷۸، ۸۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۶۶،
 ۱۹۸، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶،
 ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۵۷، ۲۶۶، ۲۷۰،
 ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۵۴، ۴۸۴، ۴۸۹،
 ۴۹۰، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۶،
 ۵۴۲، ۶۰۸، ۶۲۷، ۶۸۰، ۷۰۶، ۷۲۹،
 ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۶۸، ۷۷۹، ۷۸۱، ۷۸۲،
 ۸۲۹، ۸۴۵، ۸۶۴، ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۱۲،
 ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۷، ۹۴۶، ۹۴۹، ۹۵۳،
 ۹۵۶

علی بن حسن باخرزی ۵۶۹
 علی بن موسی الرضا ۱۷۰، ۱۸۴، ۴۰۵، ۴۱۶،
 ۵۲۴، ۶۸۲، ۷۶۱، ۷۷۹، ۸۲۲، ۸۳۳،
 ۸۳۴، ۹۰۷

علی سمرقندی (مولانا...) ۱۰۱
 علی فارسی برلاس (امیر...) ۵۹
 علیقلیخان شاملو ۳۰۰، ۴۶۱، ۷۴۸
 علی قوشچی (مولانا...) ۱۰۱
 علی کیلانی (حکیم...) ۴۵۷
 علی بارکاشی (میر...) ۶۹۵
 عمادالدین (شیخ...) ۳۱، ۳۳
 عمادالدین حسن ۶۶
 عماد فقیه کرمانی ۹۰، ۹۱، ۹۳
 عماد لاری ۲۵۰
 عمادالملک ۶۱

عبدالنبی صدر (شیخ...) ۲۵۱
 عبدی بیگ شیرازی ۱۷۲
 عبدالله احرار (خواجه ناصرالدین) ۵۴۹
 عبدالله بن ابوسعید هروی ۱۱۸، ۱۱۹
 عبداللهخان اوزبک ۱۴۱، ۵۷۳، ۵۷۴
 عتایی تکلو (حسن بیگ) ۹، ۴۳۷ تا ۴۵۲
 عثمان هارونی (خواجه...) ۴۷۷
 عذراء ۷۲۸

عربشاه مشهدی (میر...) ۲۰۲
 عراقی (شیخ فخرالدین ابراهیم) ۹، ۴۷ تا
 ۵۶

عراقیه ۲۵۰
 عرش آشیانی، رث: اکبرشاه
 عرفی تبریزی (کمانگر) ۸۱۸
 عرفی شیرازی (سیدی محمد) ۹، ۲۰۱، ۲۰۶،
 ۲۱۵، ۲۳۴، ۳۰۳، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۵۵،
 ۷۸۹، ۸۳۰، ۹۵۶

عزازیل ۲۵۷
 عزت (شیخ عبدالعزیز جونپوری) ۸۴۹
 عزالدین علیشاه (امیر...) ۶۱
 عزیزی فیروز آبادی (محمد مؤمن) ۶۴۱، ۶۴۲
 عسکری کاشانی (میر حسن) ۹، ۷۱۹ تا ۷۳۹
 عصری دامغانی (غفور) ۹، ۹۱۳
 عطائی جونپوری (عبدالکریم) ۹، ۷۴۸،
 ۸۴۸ تا ۸۵۰

عطار نیشابوری (شیخ فریدالدین) ۱۵
 علاءالدوله (میرزا...) ۴۴۲
 علاءالدوله سمنانی ۷۷، ۷۸
 علاءالدوله قزوینی (میر...) ۲۲۱، ۴۷۹،
 ۸۶۰
 علاءالدین احمد الحسینی ۹۵۰

غیاث‌الدین تغلق ۷۰
 غیاث‌الدین جمشید (مولانا...) ۱۰۱
 غیاث‌الدین علی ۱۹۸
 غیاث‌الدین علی (حکیم ..) ۴۹۵
 غیاث‌الدین علی ایگی ۶۳۹
 غیاث‌الدین محمد ۱۹۸
 غیاث‌الدین محمد طهرانی (اعتمادالدوله
 جهانگیری) ۲۲۶، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳،
 ۵۳۵، ۵۳۳، ۵۵۱، ۵۵۰، ۵۳۷، ۵۳۵
 ۶۰۲، ۶۳۶، ۶۳۵، ۶۸۸، ۸۷۲، ۸۲۹
 ۸۹۸، ۹۲۰
 غیاث‌الدین منصور دشتکی ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۹،
 غیاثی مذهب ۶۲
 غیرتی شیرازی ۸۸۹
 غیور بیگ کابلی ۷۶۲، ۷۶۳

ف

فائض (میر...) ۷۹۴
 فتح‌الله تبریزی (مولانا...) ۱۰۱
 فتحی بیگ شهنامه خوان ۵۹۹
 فتحی نایینی ۸۷۲، ۸۷۳
 فخر داعی (سید محمد تقی گیلانی) ۵۵۰
 فخرالدین جوتپوری (مولانا...) ۸۴۸
 فخرالدین علی صفی ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۴
 فخرالزمان قزوینی ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۷۷
 فخرالزمانی قزوینی (عبدالنبی بن خلف) ۲،
 ۲۲۲، ۲۱۹، ۱۷۳، ۱۱۹، ۶۳، ۲۹، ۱۵
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۶، ۲۹۰، ۳۰۰، ۴۴۰
 ۴۷۴، ۵۰۳، ۵۵۰، ۶۲۹، ۶۴۲، ۷۵۸
 تا ۷۸۴، ۷۸۷، ۸۱۸، ۸۱۵، ۸۸۵، ۹۱۸، ۹۲۲
 ۹۴۳
 فخر گرانگی ۹۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷

عمادی شهر یاری ۳۶۳
 عمر فاروق ۱۰۰، ۶۰۸
 عنایت‌الله (عاقلمخان) ۵۵۲، ۵۰۹
 عنبر حبشی (ملک...) ۶۶۹، ۶۸۵، ۸۳۳
 عنصری ۷۳
 عیسی (مسیح، مسیحا، روح‌الله) ۸۲، ۱۲۲،
 ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۳۲، ۲۴۲،
 ۲۵۳، ۲۷۳، ۲۹۴، ۳۳۷، ۳۵۹،
 ۳۷۵، ۳۷۷، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲،
 ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۸۲، ۴۹۶، ۵۱۶، ۵۱۵
 ۵۲۱، ۵۳۴، ۵۷۷، ۵۹۸، ۶۲۶، ۶۲۵
 ۶۳۵، ۶۴۹، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۷۶، ۶۶۵
 ۶۹۰، ۶۹۴، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۳۷، ۷۴۲
 ۷۴۳، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۹۶، ۷۹۹، ۸۱۶
 ۸۲۰، ۸۶۰، ۸۶۱
 عین‌الملک (حکیم...) ۸۸۸

غ

غروری شیرازی ۶۹۴
 غروری کاشی (برهان) ۹، ۶۸۰، ۶۹۴ تا
 ۷۰۴
 غضنفر علی تبریزی ۴۵۸
 غضنفر کلجاری ۱۸۲، ۱۸۳، ۶۱۴
 غفاری (قاضی احمد) ۴۷۹
 غنی (دکتر قاسم) ۹۲
 غنی (محمد عبدالغنی) ۶۱۵
 غنی کشمیری (ملا طاهر) ۲۱۷، ۸۲۴، ۸۲۵
 غوثی (شیخ محمد مندوی) ۸۹۵
 غیاث‌ای منصف (غیاث‌الدین علی) ۹، ۲۸۰ تا
 ۲۸۹
 غیاث‌الدین بلین (سلطان اولوغ‌خان) ۶۹،
 ۶۲

- فخری هروی ۱۲۵، ۱۴۲،
 فرخ خراسانی (محمود) ۴۸۲، ۵۳۱، ۵۸۴،
 ۶۲۱،
 فردوسی طوسی (حکیم ابوالقاسم) ۱۲۴،
 ۷۸۲،
 فرزوق ۶۱،
 فرعون ۱۲۳، ۲۷۰، ۶۶۳،
 فرقتی (ابوتراب بیگ) ۹، ۴۱۳، ۴۲۸، ۵۲۸،
 ۶۴۲،
 فرهاد (کوهکن) ۲۲۷، ۴۰۰، ۴۰۸، ۴۴۴،
 ۵۲۳، ۵۵۴، ۵۸۰، ۶۱۴، ۶۹۱، ۷۲۷،
 فرهادخان قرامانلو ۴۳۸، ۴۳۹، ۶۱۷، ۶۱۸،
 فریبی (میر عبدالله مؤه) ۹، ۹۰۴،
 فرید شکرکنج (شیخ...) ۶۴،
 فریدون ۱۰۵، ۱۲۲، ۱۷۶، ۲۸۷، ۳۷۱،
 ۸۱۵، ۹۳۶،
 فریدون حسین میرزا (شاهزاده ابوالفتح) ۸۴،
 فروزی استرآبادی (میر محمد هاشم) ۹، ۶۷۴،
 تا ۶۷۹،
 فروزی استرآبادی (میر محمود) ۶۷۴،
 فصیحی خوافی ۴۷۹،
 فصیحی انصاری (میر...) ۹، ۲۲۵، ۴۱۶،
 ۵۲۴، ۵۷۹ تا ۵۸۰، ۵۹۰، ۶۰۵، ۸۷۲،
 فضیل خلغالی ۱۵۳،
 فطرت (میرزا معز) ۲۶۳،
 فقانی شیرازی، ۱۸۴، ۴۹۷، ۵۳۶،
 فغفور ۳۵۰، ۳۶۸، ۵۲۰، ۷۹۵،
 فغفور لاهیجی (حکیم، محمد حسین) ۹، ۴۵۴،
 تا ۴۷۱، ۶۸۷، ۶۹۲، ۸۳۲،
 فکری سلجوقی ۱۱۴،
 فلسفی (نصیر الله) ۸۰۸،
 فوقی کابلی ۸۶۹،
 فهمی کاشی ۶۱۴، ۶۱۸، ۷۷۶، ۸۸۹،
 فیروز ۸۱،
 فیروز جنگ (سید عبدالله خان زخمی) ۲۹۳،
 ۵۴۹، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۶، ۷۷۱، ۸۲۴،
 ۸۶۵، ۹۲۲،
 فیروز شاه (سلطان...) ۶۵،
 فیروز منشی (شیخ...) ۵۵۳،
 فیضی (شیخ ابوالفتوح، فیاضی) ۶، ۲۰۶، ۲۱۸،
 ۲۲۱، ۲۳۷، ۲۵۷؛ ۳۵۵، ۳۶۶، ۳۷۹،
 ۷۸۹، ۸۶۱،
 ق
 قاجاریه قراباغ ۸۰۵،
 قارون ۱۸، ۱۰۵، ۱۵۰، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۶۱،
 ۳۸۴، ۵۱۷، ۵۳۳، ۷۷۲، ۹۳۶، ۹۴۵،
 قاری (مولانا خلیل...) ۱۵۵،
 قاسم (میرزا...) ۸۴۱،
 قاسم کاهی ۸۸۹،
 قاسم گونابادی ۹، ۱۶۹ تا ۱۸۰،
 قاسم مستوفی (خواجه...) ۱۵۵،
 قاسم مشهدی ۳۸۲،
 قاسم نوربخش (شاه...) ۹۳۴، ۹۵۵،
 قاضی جهان (میر نور الهدی) ۱۵۱، ۱۵۳،
 قاضی حسن ۱۰۴،
 قاضی عیسی ۱۱۲،
 قاضی (ملا...) ۱۲۵،
 قانع تنوی (میر علیشیر) ۶۹۴،
 قانونی (مولانا قاسم...) ۲۰۴،
 قایتبای چرکس ۱۰۴،
 قباد ۱۷۶، ۳۷۱،
 قدسی مشهدی (حاجی محمد جان) ۹، ۵۵۳،

کفری تربتی (میر حسین) ۲۵۹، ۳۰۳، ۲۶۰، ۷۸۹

کلیم همدانی (ابوطالب) ۳۵۴، ۵۵۳، ۸۲۳، ۸۲۹، ۸۲۵، ۸۲۴

کوه بر (قوم) ۷۴۰

کمال الدین اسمعیل ۱۴۵، ۳۱۹، ۴۹۸، ۵۰۷، کیان ۷۵۶، ۷۹۲، ۷۹۶

کیخسرو ۲۲، ۲۳، ۲۶۷، ۹۷

کیخسرو دوم سلجوقی ۴۷

کیفی نومسلمان ۹: ۸۷۶، ۷۷۷

کیقیاد ۵۵۷، ۵۶۷

کیکاسوس، ککاسوس، کی ۲۱، ۸۰، ۹۷، ۱۰۶

۱۲۲، ۱۷۸، ۳۸۳، ۴۳۴، ۶۲۲، ۸۱۴

۹۳۶، ۹۴۱

ک

کرجی خاتون ۴۷

کرجیه ۸۰۵

گشتاسب ۱۴۳

کیو ۳۸۳

ل

لات ۷۷۲

لجلاج ۳۸۵

لسانی شیرازی ۹۵۶

لطفعلیشاه مودودی چشتی ۲۹

لطفی (میرزا...) ۸۰۴

لودی (امیر شیر علیخان) ۵۵۳

لهراسب ۱۴۳

لیلی ۳۸۹، ۷۲۷، ۸۰۳، ۸۱۶

م

مالدیو (راجا...) ۳۲۲

مانی ۱۷۱، ۳۷۵، ۸۶۷

۸۴۱ تا ۸۴۸، ۸۳۹، ۹۰۷

قزاق خان تکلو ۲۰۲

قزل ارسلان ۱۴

قزلباش، قزلباشیه ۱۱۵، ۳۴۶، ۳۵۵، ۸۶۸، ۸۸۳

قزوینی (محمد بن عبدالوهاب) ۸۷، ۹۲

قطبای کاشی (حکیم...) ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۵۲

قطب الدین بختیار اوشی (خواجه...) ۴۷۷

قطبشاه ۵۱۰

قلج ارسلان چهارم ۳۷

قنبر ۱۳۸

قنقورتای ۴۴

قوام الدین ابواسحاق بنجیری ۹۴۹ تا ۹۵۴

قوام الدین حسن ۱۰۰

قوام الدین عبدالله ۹۴۹

قوام الدین نوربخشی ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶

۹۵۵، ۱۴۷

قوشچی (مولانا علی...) ۱۵۵، ۱۶۹

قیصر ۲۸۳، ۳۶۱، ۵۵۶، ۷۹۲، ۷۹۸

ک

کارکیا (سلسله) ۴۵۴

کامران کاشی ۶۹۵

کامران میرزا ۲۲۱

کاملای کاشی ۸۵۲

کامل جهرمی (قوام الدین عبدالله) ۹، ۷۰۴ تا

۷۱۸

کاملخان (میرزا خرم) ۹۲۲

کامی سبزواری ۲۰۵

کبیر الدین ۴۴، ۴۷، ۴۸

کیک میرزا (محمد محسن) ۱۱۴

کریمای ساوجی ۶۸۷

کریم بن شیخ عبدالحسین فریدنی ۹۳۷

محمد حسین سبک ۸۶۳
 محمد حسین میرزا ۹۵۵
 محمد رضا طباطبائی ۱۷۲
 محمد سلطان ۱۸۱
 محمد شاه ۶۱
 محمد شریف، رک: هجری
 محمد شفیع (پروفیسور...) ۴۲، ۵۴، ۵۷، ۶۰،
 ۸۵، ۱۱۳، ۱۷۱، ۲۲۲، ۴۸۱، ۵۲۴،
 ۶۰۰، ۶۷۱، ۶۹۴، ۷۱۷، ۷۹۳، ۷۹۷،
 ۹۴۷
 محمد صالح ۴۷۸
 محمد صالح بیگ تبریزی ۲۵۸
 محمد صالح کنبوی لاهوری ۵۰۸، ۶۶۱، ۷۴۰،
 ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۷۳
 محمد ظہورہ ۹۱۴ تا ۹۱۶
 محمد ظفر خان (دکتر...) ۷۳۲
 محمد علی بیگ ۸۷۴
 محمد غزنوی (امام...) ۱۱۶
 محمد فضل اللہ (شیخ...) ۷۴۱
 محمد قلی قطبشاہ ۲۸۱، ۶۳۴، ۷۱۹
 محمد قلیخان برناک ۵۸۱، ۵۹۸، ۶۰۴، ۶۱۲،
 ۶۹۲، ۶۹۳
 محمد گلندام ۹۴۹
 محمد مراد قزوینی (خواجہ...) ۷۴۸
 محمد مظفر ۹۵۰
 محمد نسابة شیرازی (امیر تقی الدین...) ۳۰۷
 محمد نوربخشی ۱۴۴
 محمد ہدایت حسین ۶۹۷
 محمود بیگ ترکمان ۷۷۰، ۸۸۳ تا ۸۸۶
 محمود پسیخانی ۶۱۵، ۶۱۶، ۸۸۸، ۸۸۹
 محمود غزنوی ۴۴۱، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۲

مایلی (مولانا...) ۳۵۳
 مبارکشاہ خلجی (قطب الدین) ۶۴
 مبارک ناگوری شیخ... ۲۵۲، ۴۵۰،
 مینلا ۵۳۵، ۵۸۸، ۵۸۹، ۷۴۹
 مجازی (مولانا...) ۱۵۳
 مجدہ مگر ۴۱
 مجنون ۲۲۷، ۳۸۹، ۴۰۸، ۵۳۳، ۵۵۲، ۵۹۰،
 ۶۳۴، ۶۹۱، ۷۰۱، ۷۲۷، ۷۸۰، ۷۹۸،
 ۸۱۶، ۸۹۴
 محمد علی سندی ۷۳۸ تا ۷۴۷
 محشم کاشی ۱۵۷، ۲۵۸، ۳۵۵، ۶۱۴، ۶۱۸
 محمد (حضرت رسالت، پیغمبر، نبی، احمد مختار،
 مصطفیٰ، سید المرسلین) ۲، ۳۶، ۶۱، ۸۷،
 ۱۲۰، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۷۲، ۱۷۸،
 ۲۰۴، ۲۲۵، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۸۷، ۳۲۲،
 ۳۶۱، ۴۴۹، ۴۷۵، ۴۹۴، ۴۹۹، ۵۰۰،
 ۵۷۲، ۵۹۷، ۶۱۶، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۶۳،
 ۶۶۶، ۷۵۰، ۷۵۹، ۷۷۱، ۷۷۴، ۷۷۸،
 ۷۸۱، ۷۸۲، ۸۴۵، ۸۶۴، ۹۰۹، ۹۱۵،
 ۹۲۷، ۹۵۳
 محمد اشرف (میر...) ۶۹۵
 محمد اعظم (ملا...) ۷۳۲، ۷۳۳
 محمد اعظم کشمیری (میر...) ۹۰۶
 محمد امین بیگ اللہ وردیخانی ۸۰۴
 محمد باقی ترخانی ۷۳۹
 محمد بن عبد اللہ الفزاری ۹۴۹، ۹۵۰
 محمد بن مبارک العلوی (امیر خورد!) ۹۷
 محمد ترکمان موصلو ۴۱۴
 محمد خان شیانی ۱۱۳
 محمد خبوشانی (شیخ حاجی...) ۲۶۰
 محمد زمان ۸۳۴

معزالدین پایچه ۶۷
 معزالملک مشهدی ۶۸۴
 معزی ۸۹، ۲۶۰، ۷۸۹
 معصوم بیگ صفوی ۲۰۲، ۴۵۳
 معصوم کاشی، ۹۲۵، ۹۲۷
 معین (دکتر محمد...) ۷۳
 معین الدین (مولانا...) ۱۰۱
 معین الدین پروانه ۴۷، ۴۸ تا ۴۵
 معین الدین چشتی (خواجه...) ۶۴، ۴۷۷، ۷۲۰
 معین الدین فراهی ۴۷۷
 مقدس اردبیلی (مولانا احمد...) ۷۸۰
 مقصود بیگ ناظر ۴۱۵
 مقصود خرد کاشی ۶۱۴، ۶۱۸، ۷۸۶
 مقنع ۵۳۴، ۵۴۲
 مقیم ۸۲۸
 مکتبی شیرازی ۹۵۵
 ملاقطب شده باف ۱۸۴
 ملامتیه ۸۸۹
 ملتان (جماعت قلندران) ۷۶۳
 ملک احمد بن امیر خسرو دهلوی ۶۰
 ملک احمد بن نظام الملک بحری ۴۷۲
 ملک الامراء ۴۷
 ملک بهرام ۵۸۸
 ملک خاتون ۸۹
 ملک سعید خلیفای شیرازی ۷۰۵، ۷۰۶
 ملک قمی، ۳۲۳، ۳۵۱ تا ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴
 ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۷۳، ۶۱۷، ۷۱۹
 ملک مسعود ۴۴۲
 ملک مشرقی، ۵۰۱، ۵۸۸ تا ۵۹۶
 ملکی بیگ سرکانی ۶۰۴

۵۱۴، ۵۲۰، ۶۹۵، ۷۲۵
 محوی اردبیلی ۹، ۲۸۰، ۶۰۵، ۸۶۸ تا
 ۸۷۱
 محوی همدانی (میرمفیت) ۶۰۴، ۸۳۲
 محیی الدین عربی (محمد بن علی المعروف بابن
 عربی الطائنی المالکی) ۳۷، ۳۷، ۴۸،
 ۱۰۳
 مختاری غزنوی (عثمان...) ۵۶۳
 مخفی رشتی ۲۹۴
 مدرکی نهاوندی ۶۰۴
 مرادی بافتی ۱۸۱، ۱۸۳
 مرتضی قلیخان برناک ۵۸۱، ۶۰۴
 مرتضی قلی سلطان شاملو ۹۳۸
 مرشد بروجردی، ۲۹۲، ۲۹۳، ۴۵۶، ۵۹۷ تا
 ۶۱۳، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۹۲، ۷۶۶، ۸۱۹،
 ۸۷۰
 مرشد قلیخان بکان ۵۴۵
 مریم ۶۷۶، ۶۹۰، ۷۴۲، ۸۲۰
 مریم سلطان صفوی ۴۵۴
 مسیح بیگ قزوینی ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴
 مسیحی (محمد حسین کاشی) ۵۱۸
 مشتاق (امیر احمد...) ۵۹
 مشقی بخاری ۶۶۲
 مشقی قزوینی ۸۹۲
 مظفر حسینخان ۹۰۷
 مظفر حسین میرزا بن سلطان حسین بایقرا
 ۹۱۳
 مظفر حسین میرزای صفوی ۸۴۵
 مظفر حسین کاشی (مظفر لنگ) ۹، ۸۰۸
 ۸۹۵ تا ۸۹۷
 معتمدخان بخشی ۱۶۲، ۷۶۳

مهدی (سید...) ۶۶
 مهر النساء، رك: نورجهان بیگم
 میراحمد کاشی (تقطوی) ۶۱۵: ۶۱۶
 میرجان ۵۷۱، ۵۷۲
 میرجنگلی کاشی ۶۹۵
 میرحبیب‌الله ۲۲۲
 میرزاجانی ترخان ۳۱۳، ۳۹۵، ۶۰۴
 میرزاخان، رك: خانخانان
 میرسلطان مرادخان ۴۵۹
 میرسیدشرف علامه ۱۰۱
 میرك (ملا...) ۳۵۴
 میرمعزالدین محمد خوشدریس ۶۱۸
 میرمعزالملک باخرزی ۹۵۷: ۹۸۳
 میرمیران (میرغیاث‌الدین محمد) ۳۶۵
 میرهستی ۶۰۳
 میلی (میرزافللی) ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۰۷
 میلی رشتی ۸۱۱
 مینوی (مجتبی) ۴
 ن
 نادم کیلانی (شهواربیگ) ۷۹۵، ۸۳۷ تا ۸۴۰
 ناصر خسرو (حکیم...) ۶۵
 ناظم تبریزی ۳۵۴، ۳۵۵، ۵۸۲
 ناظم هروی ۵۷۱
 نامی (افضل طهرانی) ۱۴۸، ۱۴۷: ۹۵۵
 نامی (میرمعصوم بهکری) ۱۱۶، ۴۳۹، ۴۴۰
 نامی کشمیری ۷۳۴
 نجانی (محمدعلی) ۵۳۴
 نجم ثانی (امیریار احمد اصفهانی) ۱۴۹، ۱۴۲

ملکی قزوینی ۹، ۶۸۰ تا ۶۹۱
 ملهم کاشانی (میرعبدالهادی) ۹۲۵، ۹۳۶ تا ۹۳۶
 مکتبی شیرازی ۱۲۷
 مکتوبخان ۹۱۵
 ممتازمحل (ارجمند بانو) ۶۰۲
 منات ۷۷۲
 منصورحلاج ۱۸۶، ۱۹۲، ۴۳۸، ۴۶۰، ۴۶۶
 ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۷۶، ۶۱۵، ۶۲۷، ۶۸۸
 ۷۰۸، ۷۲۷، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۶، ۸۷۷
 ۹۱۱، ۹۲۸، ۹۳۱، ۹۳۳
 منصورمظفری (شاه...) ۸۸، ۹۴
 منوچهر ۸۹۰، ۸۰
 منوچهرشاه ۱۳
 منیار ۱۵۸
 موزون الملک (لطفی تبریزی) ۸۱۸، ۹ تا ۸۲۰
 موسی (کلبم‌الله) ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۷۸، ۱۸۶
 ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۲
 ۲۷۳، ۲۹۷، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۷، ۴۳۳
 ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۸۴، ۵۸۶، ۵۵۵
 ۶۰۳، ۶۱۴، ۶۱۹، ۶۲۵، ۶۳۵، ۶۶۴
 ۶۹۷، ۶۹۹، ۸۶۱، ۸۹۴، ۹۱۱
 ۹۳۳
 موسی رضا ۶۰۴
 مؤید ۱۲
 مهابتخان (زمانه بیگ) ۳۰۴، ۵۰۲، ۵۰۳
 ۵۰۷، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۰۶
 ۶۰۷، ۶۷۱، ۶۸۵، ۷۵۰، ۷۵۱
 ۷۶۳، ۷۶۵، ۷۹۳، ۸۴۵، ۸۴۶
 ۸۷۹

نجم‌الدین کبری ۱۱۵
 نجم‌زرگر (امیر...) ۱۴۱
 نجیب‌الدین متوکل (شیخ...) ۶۸
 نخعی (حسین) ۱۸۵
 نذیر احمد (دکتر...) ۳۶۴، ۶۷۴
 نشانی دهلوی (علی احمد) ۸۵۷ تا ۸۶۲
 نصر آبادی (میرزا طاهر) ۲۹۴، ۳۱۷، ۵۳۵
 ۵۳۶، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۴۱
 ۶۴۲، ۶۹۴، ۸۰۵، ۸۰۸، ۸۲۴، ۸۲۵
 ۸۳۵، ۸۳۹، ۸۵۲، ۹۳۷
 نصوص ۲۳۲، ۳۲۶
 نصیرا (حکیم...) ۵۲۵
 نصیرای بدخشی ۲۹۰، ۹۴۹
 نصیرای کاشی ۵۰۹، ۵۵۲
 نصیرای همدانی ۸۹۵
 نصیرای مهرآبادی ۶۰۴
 نصیرالدین طوسی (خواجه...) ۵۸۸، ۸۴۲
 نصیرالدین محمود (شیخ...) ۶۸
 نظام استرآبادی ۱۴۵
 نظام دستغیب شیرازی ۹؛ ۶۴۱ تا ۶۶۰
 نظام قاری ۱۸۴
 نظام‌الدین احمد دشتی ۹۰۰
 نظام‌الدین احمد قزوینی (میرزا...) ۱۵۱
 ۲۲۲، ۷۶۲، ۷۷۰، ۹۱۳
 نظام‌الدین احمد هروی (خواجه) ... ۴۳۹
 ۷۶۲
 نظام‌الدین اولیاء (خواجه...) ۶۳ تا ۷۰ تا ۸۵۸
 ۸۶۰
 نظام‌الدین بغشی ۴۷۹
 نظام‌الدین علی جهرمی ۷۰۴
 نظام‌الدین علی کاشی (حکیم...) ۴۹۵، ۴۹۶

۵۱۰، ۵۴۵
 نظام‌شاه بصری (مرتضی...) ۲۵۲، ۳۶۶، ۶۸۵
 ۶۸۶
 نظامی عروضی ۱۴
 نظامی گنجوی ۹، ۱۱ تا ۱۴، ۱۸ تا ۲۶، ۶۶
 ۷۶، ۹۱، ۹۴، ۱۰۰، ۱۸۴، ۲۱۳، ۲۱۶
 ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۶۰، ۳۵۲، ۳۶۳، ۳۶۴
 ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۹۸، ۸۴۷
 نظریک ۲۸۳
 نظیری مشهدی ۷۹۴، ۷۹۵
 نظیری نیشابوری ۹، ۲۰۳، ۲۹۳، ۳۰۰
 ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۵۵، ۴۸۰، ۷۱۹، ۷۸۵
 تا ۸۰۰، ۸۳۸، ۸۳۹، ۹۰۷، ۹۰۹
 ۹۴۷، ۹۵۶
 نعمه‌الله قهستانی (خواجه...) ۱۱۴
 نعمه‌الله ولی (شاه...) ۱۴۲
 نقشبندیه ۲۵۰
 نکینا ۲۷۳
 نمرود ۳۸۴، ۳۹۶، ۷۹۸
 نواز شخان (میرزا عبدالله خان جغتایی) ۲۹۳
 نوایی (امیرعلیشیر) ۹۰۳، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۴
 ۳۴۵
 نوح ۱۳۲، ۲۳۲، ۲۸۶، ۲۹۷، ۳۲۶، ۳۵۹
 ۳۷۶، ۴۶۸، ۴۸۴، ۴۹۹، ۵۷۷، ۶۶۴
 ۶۶۵، ۶۷۵، ۸۱۲، ۹۲۹
 نوربخشیه ۱۴۳
 نورجهان بیگم (مهرالنساء، نورمحل) ۲۲۶
 ۳۳۳، ۵۳۵، ۵۵۰، ۵۷۰، ۶۰۲، ۶۳۵
 ۶۸۸، ۷۶۳
 نورالدین قلی صفاهانی ۴۴۳، ۵۳۷
 نورالدین محمد (حکیم...) ۴۹۵

ولی دشت بیاضی ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۳۰۷.

ه

هانفی جامی (عبدالله) ۹۱۳ تا ۹۲۳ ،
۳۰۵

هاروت ۲۳۳، ۳۸۸، ۸۶۲

هاشمخان ۷۴۰

هاشمی فرید آبادی ۸۱۷

هجری (خواجه محمد شریف رازی) ۴۴۱ ،

۴۴۲ ، ۵۳۵ ، ۵۳۷ ؛ ۶۳۵ ،

هدایت (رضافلیخان) ۸۷ ، ۹۱ ، ۵۳۶ ؛ ۷۵۹ ؛

۹۳۷ ؛ ۹۴۹

هدایت (خواجه ...) ۱۴۶

هشام بن عبدالملک ۶۱

هلاکو ۴۳

هلاکی همدانی ۶۰۴ ؛ ۸۰۱ ؛

همام الدین ۴۲

همام الدین تبریزی ۴۲

همایون فرخ (رکن الدین) ۸۵

همایون پادشاه ۳۰۴ ؛ ۷۳۲ ؛ ۷۴۰ ، ۷۴۱ ،

همایی (استاد جلال الدین) ۹۴۸

همدانیه ۲۵۰

همان ۲۷۰

هند جگرخوار ۵۹۰

ی

یاجوج ۳۲۰

یادگار (میرزا ...) ۹۱۳

یاقوت حموی ۸۵

یحیی بن محمد الحسینی الشیرازی ۹۴۹

یحیی بن معاذ رازی ۴

یعقوب (پیر کنعان) ۴۹ ، ۲۶۶ ، ۳۳۸ ؛ ۵۵۵

نورالدین محمد بن نظیری نیشابوری ۳۰۲

نورالدین محمد زبدری ۴۹۸

نورمحل ، رک : نورجهان بیگم

نورمحمدخان اوزبک (نورمخنان) ۶۸۲، ۵۴۶ ؛

نوری اصفهانی (قاضی نورالدین) ۶۵۹

نوشیروان ۸۰ ، ۱۶۷ ، ۱۷۸ ؛ ۳۸۳ ؛ ۵۵۶ ،

۶۸۹

نوعی خوششانی ۹ ، ۲۵۸ تا ۲۷۹ ، ۷۸۹ ، ۳۰۳ ؛

۸۶۵

و

واله داغستانی (علیقلیخان) ۱۵۹ ؛ ۴۷۳ ؛ ۵۳۵ ؛

۶۴۲ ، ۷۶۶ ؛ ۷۹۳ ؛ ۸۰۶ ،

واله هروی (درویش ...) ۵۷۱ ، ۵۷۶ ؛

والهی قمی ۳۵۵

وامق ۷۲۸

وجهی هروی ۳۴۵ ، ۸۴۵ ،

وجودی (محمد مؤمن) ۹ ؛ ۸۸۰ ،

وجه الدین قریشی ۲۹

وحشی باقعی ۹ ، ۱۸۱ تا ۱۹۷ ، ۳۶۵ ؛ ۶۱۴ ،

۹۵۵

وحید (میرزا ظاهر) ۳۸۲

وحید دستگردی ۱۱ ، ۱۹ ،

وصلی (خواجه محمد ظاهر رازی) ۴۴۲

وصلی شیرازی (میر نعمت الله) ۹ ، ۲۹۳ ، ۶۶۹

تا ۹۷۳ ، ۸۸۵ ؛

وقاری (میرزاغازی ترخان) ۹ ، ۳۹۰ تا

۳۹۹ ، ۴۴۱ ، ۴۵۶ ، ۴۷۷ ؛ ۵۴۷ ،

۵۵۱ ، ۵۵۴ ، ۵۹۸ ، ۵۹۹ ، ۶۰۱ ؛ ۶۰۴ ؛

۶۰۶ ؛ ۶۰۷ ، ۶۷۰ ، ۶۷۱ ، ۶۷۲ ؛ ۶۹۲ ،

۸۶۸ ، ۸۷۰ ؛

ولیعجان سلطان ترکمان ۴۱۴

۷۹۵، ۷۴۳، ۸۴۸، ۹۱۰، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۹؛

یوسف بن زکی ۱۲

یوسفخان مشهدی (میرزا...) ۲۲۱، ۲۵۹،

۷۲۰، ۹۰۹، ۹۱۳

یونس (پیغمبر) ۶۶۳

۵۷۹، ۵۸۰، ۶۱۵، ۹۲۷، ۹۳۵

یعقوبخان ذوالقدر ۴۱۵

یقینی دهلوی (حسین) ۸۵۷

یوسف (پیغمبر) ۱۶۲، ۲۶۱، ۲۷۵، ۳۰۱،

۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۴۶۳، ۵۰۷،

۵۱۵، ۵۱۹، ۵۵۵، ۶۰۷، ۶۱۵،

۶۳۳، ۶۶۰، ۷۲۸، ۷۳۹، ۷۷۸، ۷۵۰



۲ - فهرست اماکن

	الف
اران ۱۲، ۹۴۷	آبیک ۱۵۲
اردبیل ۸۶۸	آذربایجان ۱۰۴، ۱۱۲، ۳۰۶، ۴۵۴، ۴۶۰
اردستان ۵۲۳	۸۱۸، ۷۸۵، ۸۴۱، ۸۸۴، ۹۰۹، ۹۰۰
اردو باد ۵۸۸	آرتیمان ۹۳۷، ۹۳۸
ارزن روم ۱۳	آرمک ۱۱۲
ارس ۳۴۶، ۵۸۸	آگره ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۶
ارض روم ۳۸	۳۲۱، ۳۲۴، ۴۴۰، ۴۵۷، ۴۵۸، ۵۰۱
ارمن ۷۲۸	۵۰۲، ۵۰۸، ۵۰۸، ۵۳۵، ۵۴۹، ۵۷۴، ۵۷۵
ارومیه ۵۸۸	۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۷، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۸۲
استانلیون ۴، ۱۱۴، ۱۸۴، ۳۴۷	۶۸۶، ۷۰۴، ۷۰۶، ۷۲۰، ۷۶۱، ۷۷۱
استراباد ۱۱۳، ۶۷۴، ۸۸۳	۷۹۱، ۸۰۲، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۹، ۸۳۷
اسفراین ۶۲، ۱۲۲، ۱۲۴	۸۳۸، ۸۴۸، ۸۷۷، ۸۷۹، ۹۱۳
اسفرغاب ۵۷۱	آمل ۴۳۰، ۴۳۵، ۴۴۵، ۴۵۴
اصطخر ۴۵۴	اشوه ۶۸۴
اصفهان ۳۰، ۸۵، ۱۰۰، ۱۵۷، ۲۳۹، ۲۲۷	ایک ۲۱۸
۲۴۰، ۲۸۰، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۶	اجمیر ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰
۳۲۹، ۳۴۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۶۱	۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۷، ۵۰۷، ۵۰۷، ۵۰۷
۴۹۸، ۵۰۹، ۵۰۹، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۷	۶۰۷، ۶۲۸، ۶۳۲، ۶۷۰، ۷۲۱، ۷۲۰
۵۴۲، ۵۴۵، ۵۶۰، ۶۰۷، ۶۳۹، ۶۷۴	۷۳۳، ۷۶۲، ۷۶۴، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۲
۶۸۲، ۷۸۹، ۸۰۵، ۸۰۸، ۸۳۲، ۸۳۳	۸۰۲، ۸۳۰، ۸۳۹، ۸۴۸، ۸۶۸، ۸۶۹
۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۹، ۸۶۸، ۸۷۴	۸۷۰، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۷، ۸۷۹
۸۹۳، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۰۲، ۹۲۶	احمدآباد ۳۲۲، ۴۷۹، ۴۸۰، ۷۶۹، ۷۸۸
۹۲۷	۷۹۳، ۷۹۵، ۸۵۱، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲
اعلم ممدان ۲۷	احمدنگر ۲۱۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۳
اکبر آباد ۳۲۵، ۵۵۲	۳۶۶، ۳۷۲، ۵۴۹، ۶۱۷، ۷۸۶، ۸۰۱
اله آباد ۲۵۳، ۴۵۸، ۵۰۲، ۵۴۹، ۶۳۲	اراک ۲۷
۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۸۴	

باورد ۲۵۸
 بحر عمان ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۹۴
 بحیره ۲۲۶
 بحرین ۲۸۱
 بخارا ۸۹، ۵۷۲
 بدخشان ۴۵۱، ۵۱۴، ۵۳۴، ۶۷۲، ۹۴۵
 برار ۴۷۳
 بروجرود ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۶۹، ۶۸۱
 برهانپور ۱۶۲، ۲۲۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۸۱
 ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۴، ۴۵۸، ۴۶۱، ۶۰۲
 ۶۰۶، ۶۱۹، ۶۳۴، ۶۶۲، ۶۸۶، ۷۴۱
 ۷۸۷، ۸۱۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۶۵، ۸۶۹
 ۸۷۰، ۸۷۴، ۸۸۰
 بریتیش میوزیم ۶۷۴، ۷۶۹
 بزچلو ۲۷
 بصره ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۷، ۶۸۱
 بغداد ۲۸، ۳۳، ۷۵، ۱۲۶، ۲۳۷، ۴۶۲ تا
 ۴۷۱، ۶۱۸، ۶۸۰، ۶۸۱
 بلخ (قبة الاسلام) ۵۹، ۵۱۴، ۶۱۷، ۸۶۴
 بم ۶۳۱
 بنارس ۸۷۳، ۸۷۵
 بندر ابراهیمی ۶۸۱، ۶۸۲
 بندر جرون ۸۳۲
 بندر سورت ۳۰۸، ۷۱۹، ۷۴۱، ۷۸۶
 بندر عباسی ۸۶۱
 بندر لاهری (لهری) ۵۹۸، ۵۹۹، ۸۱۸
 بنگالہ (بنگ) ۴۷۳، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۶
 ۶۸۸، ۷۰۶، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۵۱، ۸۷۷
 ۸۸۱، ۸۹۸
 بنگش ۶۷۰، ۶۷۱، ۷۵۰، ۷۵۱، ۸۸۵

البرز ۳۷۶، ۵۱۲
 الوند ۷۵۹
 ام القری ۷۸۶
 انجدان ۴۱۴
 اندخود ۵۹
 اندرون محل ۷۶۵
 انکوان ۴۱۴
 اودیپور ۶۸۴
 اودیسه ۸۹۸
 ایران ۱۱۵، ۱۵۱، ۱۵۹، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۴۷،
 ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۵، ۳۲۳،
 ۳۴۱، ۳۵۵، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۳،
 ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۰، ۴۹۴،
 ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴،
 ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۲۴، ۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۷،
 ۵۵۰، ۵۵۴، ۵۸۱، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰،
 ۵۹۲، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۵، ۶۱۶، ۶۱۸،
 ۶۲۸، ۶۴۲، ۶۷۴، ۶۸۱، ۶۹۳، ۷۳۹،
 ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۱، ۸۰۲، ۸۱۸، ۸۲۸،
 ۸۲۹، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۵۱، ۸۶۵، ۸۶۸،
 ۸۷۳، ۹۳۸، ۸۷۵، ۸۸۳، ۸۸۷، ۸۹۲
 ۸۹۵، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۹، ۹۲۰
 ایگ ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۴
 ایل ۲۵۰
 ب
 باب الابواب ۳۴۶
 باب الجنة، رك: قزوین
 باغ امید ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶
 باغ حافظ رخنه ۸۸۵
 باغ زاغان ۲۶۷
 بافق ۱۸۱

ترکستان (توران) ۱۱۵، ۵۷۲، ۵۷۳، ۶۷۴،

۷۴۹،

ترمذ ۴۳۹

تفرش ۱۱

تلنگانه ۲۸۰، ۸۹۸،

تنگ انشا کبر ۷۹، ۹۴۸،

توقات ۴۸، ۴۲،

نوی ۶۰۴

تویسرکان ۹۳۷

تیمورنی ۲۸۴

ج

جالناپور ۲۵۹

جام ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹،

۵۷۱، ۵۰۷،

جبل صالحه دمشق ۴۸

جرجان (گرگانج) ۵۹

جلیسر ۸۷۹

جرون ۶۸۱

جمنده ۳۶۵

جونپور ۸۴۸، ۸۴۹، ۹۱۷،

جونه گده ۹۲۳

جوین ۷۸۵

جهرم ۷۰۴

جیحون ۲۷۴، ۷۲۴، ۷۲۶، ۸۰۷،

جیرفت ۶۸۲

جیره ۸۷۴

ج

چاریک (چارک) ۵۹

چالدران ۱۲۶، ۱۴۲،

چشمه نور (نور چشمه، چشمه حافظ جمال) ۷۶۴،

۷۶۵، ۷۶۶،

بهار ۶، ۵، ۵۴۹، ۶۳۶، ۶۸۷، ۷۶۲، ۶۸۸،

۷۷۰، ۸۵۱، ۹۱۸،

بہکر ۲۹۵، ۴۳۹، ۴۴۰،

بیجاپور ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۵۲، ۳۵۳،

۳۵۴، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۶۱۷،

۶۱۹، ۷۰۶، ۷۱۹، ۸۰۱، ۸۸۰،

بیسنون ۵۲۳

پ

پاکستان ۳۶۴

پتنه ۵، ۶۸۶، ۶۸۸، ۷۰۵، ۷۷۱، ۸۵۱،

۸۵۲، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۸۱، ۹۱۷،

۹۱۸،

پسخان ۶۱۵

پنجاب ۱۶۷، ۲۱۹، ۶۷۰، ۸۸۵،

پشاور ۲۹

ت

تاج محل ۶۰۲

تاراگده (کوه) ۷۶۴

تال شاہپور ۳۵۴

تالنیر ۸۷۴

تبت ۸۵۵، ۷۲۰،

تبریز ۴۱، ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۶،

۵۳۶، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۸۱،

۹۰۰، ۹۰۲، ۹۴۸،

تپہ سندوان ۸۸۴

تتار ۲۲۵، ۲۲۸، ۶۱۰،

تتہ ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۱۳، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۹۸،

۵۹۹، ۶۸۶، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۱، ۸۱۸،

۸۶۸،

تخت مزار ۱۰۵

ترشیز ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۸۶۴،

خوارزم ۱۱۶
 خوی ۹۴۸:
 خیبر ۲۷۱، ۷۲۹،
 خیرآباد ۵۴۹
 د
 دارابجرد ۶۰۴، ۶۹۲، ۶۹۳،
 دامغان ۹۱۳
 دجله ۳۹۰
 درگزین ۶۸۱
 دریای پنجاب ۴۴۰
 دریای عمان ۹۱۴
 دشت ۱۰۰
 دشت افروز (قبرستان) ۴۱۶
 دشت بیاض ۵۴۹
 دکن ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۱۶، ۲۲۷، ۲۵۲،
 ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۸۱، ۳۰۳، ۳۲۲، ۳۵۱،
 ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۵۸، ۴۷۲،
 ۴۷۳، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۶۴۹، ۵۸۱،
 ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۷، ۶۳۴، ۶۶۱، ۶۶۲،
 ۶۷۵، ۶۸۶، ۷۰۶، ۷۱۹، ۷۳۹، ۷۴۹،
 ۷۸۸، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۱۱، ۸۲۹، ۸۳۰،
 ۸۳۲، ۸۳۴، ۸۳۸، ۸۵۵، ۸۶۳، ۸۶۴،
 ۸۶۵، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۸۰، ۸۸۱، ۹۲۲
 دکن تلاه ۸۰۱، ۸۵۱
 دماوند ۴۱۵
 دمرقابی (دمورقابی: باب الابواب) ۳۳۶
 دمشق ۴۶، ۴۷، ۴۸
 دوان ۱۲۵
 دولت آباد ۷۶۷
 دهلی ۳۱، ۳۲، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۷۰، ۳۰۴،
 ۳۰۶، ۳۰۸، ۴۸۰، ۵۵۴، ۷۹۳، ۸۵۸

چکل ۱۷۸
 چهارمجال ۸۵
 چیتور ۲۵۱
 چین ۱۷۱، ۱۷۸، ۴۰۲، ۵۶۹، ۶۶۷، ۸۰۰،
 ۸۱۶، ۹۴۹
 ح
 حافظیه ۶۴۲
 حبش ۳۴۸
 حجاز ۳۳، ۱۰۴، ۱۲۶، ۲۵۱، ۳۰۸، ۳۰۸، ۷۴۰،
 ۷۴۱، ۷۸۶، ۸۲۱
 حلب ۸۷۷
 حیدرآباد دکن ۲۹، ۶۹۳، ۸۵۴
 خ
 خاندیس ۲۶۰، ۴۶۱، ۶۶۲
 خوبشان ۲۵۸
 ختن ۳۶۹، ۷۲۳، ۸۱۶
 خراسان ۳۰، ۳۱، ۹۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴،
 ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵،
 ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۵،
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۹۰، ۲۹۵،
 ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۴۶، ۳۶۳،
 ۳۶۵، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۶۰،
 ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۴۵، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳،
 ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۸، ۹۵۵
 ۶۰۵، ۶۱۷، ۶۳۵، ۶۷۸، ۶۸۲، ۸۴۸،
 ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۹، ۸۰۹، ۸۴۵، ۸۶۴،
 ۸۶۸، ۹۰۲، ۹۱۳
 خرچرد ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۶
 خرم آباد ۶۰۴
 خزار ۵۹
 خلخال ۷۰۵

۰ ۷۴۶ ، ۶۲۳ ، ۵۸۵ ، ۴۳۳ ، ۳۸۰
 ، ۸۱۶
 سمرقند ۰ ۶۶۱ ، ۳۳۲ ، ۱۰۲ ، ۱۰۱ ، ۸۹ ، ۹۵
 : ۷۳۹ ، ۶۶۲
 سند ۰ ۶۰۴ ، ۵۹۸ ، ۵۵۴ ، ۵۰۷ ، ۴۷۳ ، ۳۰۳
 ۰ ۸۱۸ ، ۷۴۱ ، ۷۳۹ ، ۶۹۴ ، ۶۷۰ ، ۶۰۵
 ، ۸۸۱ ، ۸۶۸
 سولقان ۸۵۱
 سومنات ۳۱ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۶۶۶
 سه تنان ۳۱۶
 سیستان (نیمروز) ۶۳۱ ، ۸۷۷ ، ۹۰۹
 سید اشرف ۸۳۷
 سینوب ۳۷
 سیواس ۳۸
 سیوستان ۲۵۰ ، ۷۳۹
 ش
 شام ۳۷ ، ۱۰۴ ، ۳۶۶ ، ۵۷۸
 شبانکاره ۶۰۴ ، ۶۲۹ ، ۶۳۰ ، ۶۳۱
 شروان ۱۳ ، ۴۵۴
 شهر آرا ۵۶۴
 شیراز ۶۲ ، ۶۳ ، ۷۹ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۱۲۵
 ، ۱۵۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۲ ، ۱۴۱ ، ۱۲۷ ، ۱۲۶
 ، ۲۸۰ ، ۲۴۰ ، ۲۳۹ ، ۲۳۷ ، ۲۱۹ ، ۲۱۷
 ، ۳۶۶ ، ۳۶۵ ، ۳۵۴ ، ۳۱۶ ، ۳۰۶ ، ۲۹۳
 ، ۵۲۷ ، ۵۱۰ ، ۵۰۹ ، ۴۸۰ ، ۴۷۶ ، ۴۱۵
 ، ۶۱۰ ، ۶۰۴ ، ۶۰۰ ، ۵۹۹ ، ۵۹۸ ، ۵۸۱
 ، ۶۹۹ ، ۶۹۸ ، ۶۹۳ ، ۶۹۲ ، ۶۶۹ ، ۶۴۱
 ، ۸۶۸ ، ۸۶۳ ، ۸۰۵ ، ۸۰۴ ، ۷۶۲ ، ۷۰۵
 ، ۸۹۸ ، ۸۹۷ ، ۸۹۶ ، ۸۹۵ ، ۸۸۰

ص
 صالحیه (خانقاه...) ۴۴

۰ ۸۶۴ ، ۸۶۰ ، ۸۵۹
 ر
 رامپور ۵۸۹
 رشت ۸۰۹ ، ۸۱۰
 روم ۲۱ ، ۳۷ ، ۴۱ ، ۷۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۲۶ ، ۲۵۸
 ، ۱۴۳ ، ۱۴۲ ، ۶۲۵ ، ۴۵۸ ، ۳۴۸ ، ۳۴۶
 ، ۵۳۷ ، ۴۴۱ ، ۳۳۵ ، ۱۴۸ ، ۱۴۵ ، ۱۴۴
 ، ۸۸۱ ، ۷۸۹ ، ۷۱۹ ، ۵۴۲
 ری ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۳۳۵
 ، ۵۴۲ ، ۵۳۷ ، ۴۴۱
 ز
 زمینداور ۶۰۵
 زنده رود ۳۲۹ ، ۶۳۹
 زنگبار ۲۷۷ ، ۳۷۹ ، ۶۲۵
 زور آباد ۹۰۷
 زیر باد ۶۳۰ ، ۷۸۸
 س
 سامبر ۸۸۵
 سان چارک ۵۹
 سبا ۹۱۲
 سینزوار ۲۰۰ ، ۲۳۵ ، ۶۰۸ ، ۸۷۶
 ، ۸۷۷
 ستیاسر ۴۳۰
 سد سکندر ۳۴۶ ، ۴۴۴
 سد یاجوج ۵۹۳
 سورج (محلہ...) ۱۸۴
 سرخاب ۵۳۶
 سرخس ۹۰۷
 سرکان ۶۰۴
 سرهند ۸۸۵
 سلسبیل ۹۷ ، ۱۳۱ ، ۱۴۸ ، ۲۳۴ ، ۲۶۶ ، ۲۴۴

علیشکر ۶۰۳	صفا (کوه) ۷۶۷، ۸۲۸
غ	صوفی آباد ۷۸
غجدوان ۱۴۱	ط
غور ۶۱۷	طارانند ۴۳۸
غوربند ۵۹	طراز ۳۱، ۵۵۹
غیات پور ۷۰	طرشت ۱۴۶
ف	طور ۱۸۶، ۲۴۵، ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۸۱، ۴۴۶
فارس ۱۲۷، ۱۵۱، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۷، ۳۶۴	۴۵۱، ۴۶۵، ۴۸۲، ۵۰۰، ۵۱۷، ۵۳۸
۶۶۹، ۶۴۱، ۶۱۷، ۶۰۴، ۵۹۸، ۵۸۱	۵۷۶، ۵۸۷، ۵۹۵، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۱۸
۶۷۰، ۶۸۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۷۰۴، ۷۸۶	۶۳۵، ۶۶۴، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۴، ۶۹۷
۸۳۲، ۸۸۷، ۹۱۴	۶۹۹، ۷۰۲، ۷۷۵، ۸۹۴، ۹۱۱، ۹۲۹
فتحپور ۱۵۸، ۲۱۸، ۴۴۰، ۴۴۲، ۸۰۵	۹۳۳، ۹۳۸
۸۰۷	طهران ۳۰، ۵۴، ۵۷، ۷۷، ۱۴۲، ۱۴۳
فراهان ۱۱، ۸۰۴	۱۴۸، ۲۲۰، ۴۳۵، ۵۳۹، ۶۲۱، ۶۷۴
فرنگ ۷۲	۸۲۴، ۸۳۵، ۸۵۱، ۹۰۲، ۹۵۵
فیروز آباد ۶۴۱	ع
ق	عتبات عالیات ۶۸۰
قرا باغ ۴۱، ۸۰۵، ۸۸۳	عدن ۳۵، ۳۰۴، ۳۰۸، ۴۹۴
قرشی ۵۹، ۱۴۱	عراق عجم ۳۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۵۶، ۲۰۰
قزوین ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۴	۲۰۱، ۲۱۵، ۲۳۷، ۳۵۵، ۴۱۶، ۴۳۹
۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۳۵۱، ۴۱۴	۴۴۱، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۱، ۵۰۱، ۵۰۷
۴۱۵، ۴۳۷، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۹۶، ۵۰۵	۵۰۹، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۶
۵۳۶، ۵۳۷، ۵۷۴، ۵۸۸، ۶۱۸، ۶۱۶	۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۷۶، ۵۸۱
۶۸۰، ۶۸۱، ۷۴۸، ۷۵۸، ۷۷۶، ۷۷۷	۵۸۹، ۵۹۸، ۶۰۵، ۶۱۷، ۶۳۵، ۶۹۲
۸۴۲، ۸۵۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۹۰۰، ۹۰۲	۷۸۵، ۷۸۶، ۸۰۲، ۸۰۹، ۸۳۰، ۸۳۴
۹۱۴، ۹۱۹	۸۷۳، ۸۸۷، ۸۹۲، ۸۹۵، ۹۰۲
قسطنطنیه ۳۴۶	عراق عرب ۳۱، ۱۰۴، ۱۵۰، ۳۰۶، ۳۶۴
قلعه بیدر ۱۲۴	۴۳۳، ۴۶۵
قلعه سلطانیه ۱۰۲	عراقین ۱۰۴، ۴۶۵
قلعه قهقهه ۱۷۲، ۴۵۴	عربستان ۱۲۶
قمار (کمار) ۵۷۰	عشرت آباد ۳۱۳

کشیر ۴ ، ۵ ، ۲۲۲ ، ۲۵۹ ، ۲۸۲ ، ۴۴۲ ، ۴۳۱
 ۵۰۸ ، ۵۳۳ ، ۵۳۶ ، ۶۰۲ ، ۶۶۲ ، ۶۷۴ ، ۷۷۵
 ۷۰۶ ، ۷۲۰ ، ۷۲۱ ، ۷۳۲ ، ۷۳۳ ، ۷۶۳
 ۷۷۰ ، ۷۸۸ ، ۸۲۴ ، ۸۲۵ ، ۸۲۹ ، ۸۳۷
 ۸۵۵ ، ۸۵۷ ، ۹۰۴ ، ۹۰۵ ، ۹۰۹ ، ۹۱۳
 کعبه (بیت الله) ۳۵ ، ۳۶ ، ۶۱ ، ۶۴ ، ۱۰۴ ، ۱۳۸
 ۲۰۵ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۴۶ ، ۳۰۳ ، ۳۴۸
 ۳۷۰ ، ۴۷۶ ، ۵۰۸ ، ۵۲۳ ، ۵۲۹ ، ۵۵۵
 ۵۷۸ ، ۵۸۰ ، ۵۹۱ ، ۵۹۴ ، ۶۵۰ ، ۶۵۹
 ۶۶۳ ، ۶۶۷ ، ۷۶۸ ، ۷۸۶ ، ۷۹۷ ، ۸۰۲
 ۸۲۱ ، ۸۲۷ ، ۸۲۸ ، ۸۳۵ ، ۸۳۹ ، ۸۷۸

کلکتہ ۶۰ ، ۱۶۲ ، ۶۶۱

کمار (قمار) ۵۷۰

کمبجان (کمجان ، کونجیان) ۲۷

کند (کن) ۸۵۱

کنعان ۳۳۸ ، ۵۸۰

کنگری ۴۳۹

کوبای ۸۵

کوت گرد ۲۹

کوهپایه (دهستان) ۱۵۲

کوه قاف ۴۵۰ ، ۸۱۵

کهنوج ۶۸۴

گ

گجرات ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۲۱۸ ، ۲۲۷ ، ۲۵۰ ، ۲۵۸
 ۲۹۳ ، ۳۰۳ ، ۳۲۲ ، ۳۲۳ ، ۴۳۹ ، ۴۷۶
 ۴۷۷ ، ۴۷۹ ، ۴۸۰ ، ۵۴۹ ، ۵۸۱ ، ۵۹۹
 ۵۹۹ ، ۶۶۲ ، ۷۱۹ ، ۷۲۰ ، ۷۸۷ ، ۷۹۱ ، ۷۹۳
 ۷۹۴ ، ۷۹۵ ، ۸۱۹ ، ۸۲۰ ، ۸۳۲ ، ۸۳۷
 ۸۵۱ ، ۸۵۷ ، ۸۶۳ ، ۸۶۵ ، ۸۶۹ ، ۸۷۸

قم ۱۱ ، ۱۱۲ ، ۳۵۱ ، ۳۵۵ ، ۴۱۴ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳
 قمشه ۸۳۲ ، ۸۳۴ ، ۸۳۵
 قصر ۱۱۲
 قندهار ۲۹۰ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱
 ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۴۵۳ ، ۴۵۶ ، ۴۷۳ ، ۴۷۷ ، ۵۴۷
 ۵۴۸ ، ۵۵۱ ، ۵۷۴ ، ۶۰۱ ، ۶۰۵ ، ۶۰۸ ، ۶۳۵
 ۶۷۰ ، ۶۹۲ ، ۷۶۱ ، ۸۶۸ ، ۸۷۴ ، ۸۸۳
 قونیه ۳۸
 قمستان ۱۱
 قیروان ۲۹۷

ک

کابل ۵۹ ، ۶۰ ، ۳۰۳ ، ۴۴۲ ، ۵۶۱ ، ۶۸۴ ، ۷۴۹ ، ۷۶۲
 ۷۶۳ ، ۸۲۹ ، ۸۵۵ ، ۸۶۴ ، ۸۸۳
 کاره ۸۴۵
 کازرون ۸۵ ، ۱۲۵ ، ۴۸۰
 کاشان ۸۹ ، ۱۰۱ ، ۱۱۳ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۱۸۱ ، ۲۳۷
 ۲۵۸ ، ۳۲۱ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۹۶
 ۴۹۷ ، ۵۰۶ ، ۵۰۹ ، ۵۴۵ ، ۶۱۴ ، ۶۱۸
 ۶۹۲ ، ۶۹۳ ، ۸۸۷ ، ۹۲۶ ، ۹۲۷
 کالی ۶۱ ، ۹۲۲
 کانپور ۱۱۷ ، ۴۷۷ ، ۷۱۹ ، ۷۸۵ ، ۸۷۶ ، ۸۹۷
 ۸۹۶ ، ۸۹۵ ، ۸۱۱

کر بلا ۲۳۵ ، ۳۹۲ ، ۶۱۸

کرج ۹۰۲

کرك ۶۳۱

کرمان ۷۵ ، ۷۸ ، ۸۹ ، ۳۳۵ ، ۶۳۱ ، ۶۸۲

کرناتک ۸۵۴

کش ۵۹

ماوراءالنهر ۵۹، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۴۲، ۲۱۵،
 ۳۰۰، ۵۷۲، ۶۱۷، ۶۷۱،
 ماهیار (مهبیار) ۸۳۲
 محل ۲۷
 مدراس ۹۳، ۲۵۱،
 مدرسه سلطانیة هرات ۶۷۴
 مدرسه نظامیه ۱۰۱
 مدرسه میرزاالطفی ۸۰۴
 مدینه ۳۶، ۱۰۴، ۴۷۶، ۷۴۰،
 مراغه ۹۴۸
 مرند ۹۴۸
 مرو شاهجان ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۶۸۲،
 مروه (کوه) ۷۶۷، ۸۲۸،
 مزارالشعراى کشمیر: ۸۲۴، ۸۲۵،
 مشهد ۱۱۳، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۲۵، ۲۲۶،
 ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۰۷،
 ۵۰۸، ۵۰۹، ۶۲۱، ۶۸۲، ۷۶۱، ۸۲۱،
 ۸۲۲، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۳۴، ۸۷۲،
 مصر ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۱۰۴، ۵۰۷، ۵۸۰،
 ۶۶۵، ۷۵۰، ۷۶۷، ۸۰۰،
 مصلاى شیراز ۹۵۳
 مقام صاحب الزمان ۲۲۶
 مکه ۱۰۳، ۳۲۱، ۳۵۵، ۳۶۶، ۴۷۶، ۴۸۰،
 ۴۹۶، ۵۳۹، ۶۹۳، ۷۱۹، ۷۴۰، ۷۵۸،
 ۷۸۶، ۷۹۵، ۸۰۱، ۹۲۰،
 ملتان ۳۹، ۳۱، ۳۲، ۳۲، ۲۹۵،
 مندو (منداو) ۵۰۷، ۶۰۲، ۶۳۲، ۶۳۵،
 ۶۳۶، ۶۷۱، ۷۵۰، ۷۶۵، ۷۷۰، ۷۹۵،
 ۸۷۸، ۹۲۰،
 مندهیل ۶۷
 منوجان ۶۸۱، ۷۸۲

۹۱۷، ۹۲۰، ۹۲۲
 گرجستان ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۶۲،
 گرگان ۱۵، ۱۶،
 گلکنده ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۱۰، ۶۳۴، ۶۹۳،
 ۷۰۶، ۷۱۹، ۷۸۸، ۸۰۱،
 کمرو ۶۸۱
 کنجه ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۴۶۰،
 کوالیار (قلعه) ۴۴۴
 گوناباد ۱۶۹
 کیلان ۱۲۴، ۲۰۱، ۲۱۸، ۴۵۳، ۴۵۴،
 ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۶۱۵، ۸۰۹، ۸۱۰،
 ۸۳۸، ۸۳۷، ۸۱۳۸،
 ل
 لاجین ۵۹، ۶۱،
 لار ۶۹۲
 لاهور ۴، ۷۷، ۱۱۷، ۲۰۲، ۴۰۵، ۴۲۰،
 ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۹۵، ۳۵۵،
 ۴۱۶، ۴۴۳، ۴۵۶، ۴۵۷، ۵۳۶، ۵۳۷،
 ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۵۰، ۵۵۲، ۶۰۲، ۶۷۰،
 ۶۷۵، ۶۸۳، ۷۲۱، ۷۳۲، ۷۶۱، ۷۷۰،
 ۷۸۸، ۷۹۵، ۸۱۸، ۸۲۳، ۸۵۵، ۸۷۶،
 ۸۷۸، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۸، ۸۸۹، ۹۱۳،
 لاهیجان ۱۲۴، ۴۵۳، ۴۵۹، ۸۳۷،
 لرستان ۶۰۴
 لکهنو ۳۰، ۶۵، ۷۰،
 لنجان ۸۵
 لیدن ۷۸، ۴۹۸،
 م
 ماروچاق ۵۴۵
 مازندران ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۶، ۵۴۵، ۵۴۶،
 ۵۵۱، ۵۵۲،
 مالوه ۹۲۱

۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۲۰۲، ۲۲۵، ۳۰۰،
 ۳۰۶، ۴۱۶، ۴۳۷، ۵۲۴، ۵۷۳، ۵۷۶،
 ۵۷۸، ۵۹۰، ۶۸۲، ۷۵۸، ۷۵۹،
 ۷۴۸، ۸۴۵،
 هرمنز ۵۸۱، ۵۹۸، ۶۱۷، ۶۳۴، ۶۸۱، ۷۰۶،
 ۷۱۹، ۸۳۲، ۸۶۸، ۸۸۰،
 هزاره ۵۹
 مقتضوان ۳۳۵
 همدان ۲۷، ۳۰، ۵۸۱، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۳،
 ۶۰۴، ۶۸۱، ۷۵۸، ۸۰۱، ۸۰۲،
 ۹۳۷
 هندوستان ۲، ۴، ۵، ۲۰، ۲۹، ۳۱، ۵۸، ۵۴،
 ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۷۱، ۷۷، ۱۱۷، ۱۲۴،
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۹۸، ۲۰۱،
 ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۵،
 ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳،
 ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۸۰، ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۰۰،
 ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۲،
 ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۵۵،
 ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۸۰، ۳۹۸،
 ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۲،
 ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۴۷۳، ۴۷۷،
 ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۰۴،
 ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۶، ۵۳۷،
 ۵۳۹، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹،
 ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۶۳، ۵۷۰، ۵۷۲،
 ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۹، ۵۹۹، ۶۰۵،
 ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۵،
 ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۳۳، ۶۳۵، ۶۳۶،
 ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۶۱، ۶۶۹، ۶۷۰،
 ۶۷۱، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۸،

ن

نارنول ۴، ۶۷۰، ۷۷۰، ۸۸۵،
 ناگور ۶۸۴
 ناپین ۸۷۲، ۸۷۴
 نجف اشرف ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۵، ۶۱۸، ۶۸۰،
 ۸۳۰، ۹۱۲، ۹۳۷، ۹۴۶،
 نخشب ۲۳۴
 ندربار ۸۱۹
 نریده ۶۶۲
 نسا ۲۵۸
 نصر آباد ۸۰۵
 نطنز ۱۵۵
 نقش جهان ۱۵۶
 نول کشور ۱۱۹، ۵۷
 نهاوند ۶۰۴
 نهر وان ۶۰۸
 نیاسر ۱۱۲
 نیشابور ۴، ۲۰۲، ۷۸۶، ۷۸۷،
 نیل ۲۷۰، ۴۸۴، ۴۹۴، ۶۲۵، ۶۶۳، ۷۸۲،
 ۸۱۶
 نیمروز، رگ: سیستان
 و
 وادی ایمن ۶۱۸، ۱۲۳، ۶۶۴،
 واسط ۳۸۰
 وایل ۳۵۶
 ورامین ۴۳۸
 ورس ۱۵۲
 وفس ۲۷
 ه
 هارون ولایت ۸۳۹
 هرات ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵،

۹۱۸ : ۹۱۹ : ۹۴۱

هندوستان سفید ۴۵۴

ی

یشرب ۴۴

یزد ۱۸۱ . ۱۸۴ : ۳۶۳ : ۳۶۵ ، ۴۴۱ ، ۶۳۱

۷۸۸ : ۸۵۴

یمن ۱۵۰ ، ۲۵۰ : ۴۰۸ : ۴۳۳ : ۵۶۳ : ۷۲۵

یونان ۷۲ ، ۳۴۲ ، ۸۷۳

۷۹۳ : ۷۹۲ : ۷۰۴ : ۷۰۶ : ۷۳۲ : ۸۳۸

۷۴۰ : ۷۴۱ : ۷۴۸ : ۷۴۹ : ۷۶۱ : ۷۷۰

۷۷۸ : ۷۸۵ : ۷۸۶ : ۷۸۷ : ۷۸۸ : ۷۹۵

۸۰۱ : ۸۰۲ : ۸۰۹ : ۸۱۱ : ۸۱۸ : ۸۲۲

۸۲۴ : ۸۲۹ : ۸۳۰ : ۸۳۲ : ۸۳۵ : ۸۳۷

۸۳۸ : ۸۴۵ : ۸۴۶ : ۸۴۸ : ۸۵۱ : ۸۵۴

۸۵۵ : ۸۶۵ : ۸۶۸ : ۸۷۲ : ۸۷۳ : ۸۷۴

۸۷۵ : ۸۷۶ : ۸۷۷ : ۸۸۰ : ۸۸۱ : ۸۸۷

۸۸۸ : ۸۸۹ : ۸۹۸ : ۹۰۷ : ۹۰۹ : ۹۱۳

۹۱۴



۳۔ فہرست کتب

الف	الہی نامہ ۱۵
آتشکدہ ۱۲۷ : ۱۲۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۴۰۴،	انجمن آرای ناصری ۳۱۹، ۵۶۳
۸۹۴، ۷۴۹، ۵۸۹، ۵۸۸، ۵۳۶، ۵۳۵	انجیل ۲۷۷
۹۳۷	اندرزناہ ۶۳۰
آگاہنامہ ۸۷۶	انیس العشاق ۴۸۱
آندراج ۶، ۱۱۶، ۱۶۱، ۲۹۰، ۳۵۴، ۳۰۵	اورینتل کالج میگزین (مجلہ) ۶۷۴
۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۴، ۵۶۹، ۵۶۵	اوصاف البلاد ۱۵۵
۵۷۰، ۶۳۰، ۶۸۵، ۷۶۹	اویماق مغل ۱۰۲، ۴۵۸، ۶۱۷، ۶۸۴،
آیین اکبری ۲۲۱، ۲۵۳، ۸۱۹، ۸۹۰،	۸۲۴
۸۹۱	ایرج و گیتی ۴۳۷، ۴۴۷
آیین اکبری (ترجمہ بلاکین) ۳۰۶، ۴۸۴،	ب
۶۸۸، ۷۲۰، ۸۴۵، ۸۷۹، ۸۸۳، ۹۱۷،	بتغانہ (تذکرہ شعراء) ۴۷۸، ۴۷۹
آیینہ سکندری ۶۷، ۷۱	بحیرہ ۶۷۴
احسن التواریخ ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۲،	بدایع الجمال ۷۶
۱۵۳، ۱۷۰، ۲۰۲	برہان قاطع ۷۳
اخبار الاخیار ۹۴۹	بستان السیاحہ ۳۴۶، ۴۷۲، ۶۱۵،
اخبار الاخیار فی اسرار الابرار ۶۳، ۶۴، ۶۶،	بقیۃ البیان ۲۸
۴۷۷	بقیۃ النقیہ ۶۵
ارمغان ہندستان ۲۹، ۶۶، ۲۸۱، ۴۷۷،	بوستان ۶۲۶، ۷۷۴
افضل التواریخ ۱۷۱	بہار دانش ۲۵۳
اقبالنامہ نظامی ۱۱، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵،	بہارستان جامی ۱۴، ۵۷
۲۶	بہارستان سخن (تذکرہ شعراء) ۹۳، ۴۴۲،
اقبالنامہ جہانگیری ۱۶۲، ۷۶۳	۷۶۸
اکبرنامہ (منشور) ۲۲۱، ۲۵۳، ۲۵۹، ۴۳۹،	بہار عجم ۲۲۰، ۲۶۳، ۳۰۵، ۴۰۳، ۴۱۴،
۴۷۲، ۴۷۹، ۵۰۷، ۶۷۱، ۸۱۹،	۹۴۹، ۹۴۱، ۸۸۸، ۵۴۷
۸۷۹	بہرامنامہ ۷۷
اکبرنامہ (منظوم) ۲۵۱	بیاض اللہوردی بیگ ۵۸۴، ۶۲۱

۴۷۹
تذکرة الشعراء غنی ۳۲۱، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۹۴،

۸۴۱
تذکرة نصر آبادی ۳۱۷، ۵۲۶، ۵۸۱، ۵۹۰،
۶۴۱، ۶۴۲، ۶۹۴، ۷۹۵، ۸۰۵، ۸۰۷،
۸۰۸، ۸۳۶، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۵۲، ۸۵۷،
۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۳۷،

۹۳۹

تذکرة همیشه بهار ۲۰۵
تغلق نامه ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۳، ۸۱۷

تفسیر کبیر ۲۵۰
تمر نامه ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۱۹،

تورات ۲۷۷
توزک بابر (با بر نامه) ۹۵۵

توزک جهانگیری ۱۵۹، ۱۶۲، ۲۵۳، ۲۹۴،
۲۹۵، ۴۵۸، ۵۰۸، ۵۵۱، ۵۷۰، ۶۳۶،

۶۸۴، ۶۸۸، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۶۴، ۷۹۱،
۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۹۸، ۹۲۱، ۹۵۷،

تهذیب الاسماء واللغات ۱۹۸، ۱۹۹

ج

جامع التواریخ رشیدی ۸۹

جامع مفیدی ۸۵۴

جامی برای دبیرستانها ۱۰۴، ۱۱۹

جنگ غیاتی مذهب ۶۲، ۱۲۵، ۱۲۸،

جوامع التعبير ۱۹۹

جوامع الکلم ۲۵۰

جواهر الاسرار ۶۲

جهان آرای غفاری (تاریخ) ۴۷۹

جهانگشای جوینی ۴۷۹، ۴۹۸،

جهانگیر نامه ۵۵۴، ۵۵۵

چ

چراغ هدایت ۴۰۳

بیاض طباطبائی ۱۱۵

بیاض محمد صالح ۴۷۸

پ

پادشاهنامه عبدالحمید لاهوری ۱، ۶۸۴، ۷۴۱، ۸۷۳،

پنج گنج ۲۵۱

پنج نامه ۱۳

ت

تاریخ ادبیات براون ۲۵۴

تاریخ ادبیات دکتر صفا ۱۴، ۹۴۷

تاریخ بنا کتی ۴۷۹

تاریخ بیهقی ۴۷۹

تاریخ رشیدی ۴۷۹

تاریخ سند ۴۴۰

تاریخ طاهری ۵۹۸، ۵۹۹

تاریخ عصر حافظ ۸۹

تاریخ فرشته ۱۲۴، ۶۸۵

تاریخ فیروزشاهی (شمس سراج عقیق) ۶۰

تاریخ فیروزشاهی (ضیاء برنی) ۴۷۹، ۹۴۷

تاریخ گزیده ۲۷، ۸۹

تاریخ مغول ۴۳

تاریخ ملازاده ۱۵۲

تجرید ۱۰۱

تحفة الاحرار ۱۰۴

تحفة سامی ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۳،

۱۴۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۷۵۹

تحفة الصفر ۶۵

تحفة الکرام ۵۹۸

تذکرة اجتهاد ۲۵۰

تذکرة انیس العشاق ۵۵۳

تذکرة حسینی ۱۲۷

تذکرة دولت شاه ۱۲، ۲۷، ۴۸، ۷۸، ۹۲،

- دلیل المارفين ۴۷۷،
 دوازده امام خواجه نصیر ۸۴۲
 دیده بیدار (مثنوی) ۵۳۴
 دیوان احمد جام ۱۱۷
 دیوان البسه ۱۸۴
 دیوان امیدی ۱۴۵
 دیوان اهلی شیرازی ۳۵۴
 دیوان بسحق اطهه ۱۱۶
 دیوان تنائی مشهدی ۱۹۹، ۲۰۳
 دیوان حافظ ۸۴، ۸۵، ۹۲ تا ۹۹، ۶۴۲
 دیوان حیاتی کیلانی ۸۱۰، ۸۱۳
 دیوان خواجه ۷۵، ۷۶
 دیوان رضی آرتیبانی ۹۳۸
 دیوان سنائی ۵۳۷
 دیوان سنجر ۳۲۵ تا ۳۵۰، ۹۵۷
 دیوان شاپور طهرانی ۵۴۰ تا ۵۴۴
 دیوان شرفجهان ۱۵۳، ۱۶۸
 دیوان شفائی ۵۳۴
 دیوان طالب آملی ۵۴۶، ۵۵۵
 دیوان عراقی ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴،
 ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۸
 دیوان عرفی ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۴
 دیوان فصیحی ۵۷۷، ۵۷۸
 دیوان قدسی ۸۲۲، ۸۲۵، ۸۲۸
 دیوان کلیم ۸۲۳
 دیوان معین مسکین ۴۷۷
 دیوان منوچهری ۹۳۷
 دیوان نظیری ۲۰۳، ۳۰۲، ۹۵۶
 دیوان نظام دستغیب ۶۴۳ تا ۶۶۰
 دیوان نوعی ۲۶۲
 دیوان وحشی ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
- ح
 حبیب السیر ۴۱، ۴۳، ۵۹، ۹۰، ۱۰۵، ۱۱۳،
 ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴،
 ۴۷۹، ۶۱۷
 حدائق الازهار ۲۳۷، ۴۴۵
 حدیقه سنائی ۴۸، ۱۲۶، ۴۳۷، ۴۵۵، ۵۲۷
 حضریات خواجه ۷۶
 حل مالاینجل ۹۳
- خ
 خزانه عنصره ۱۴۱، ۲۶۲، ۳۰۶، ۳۲۱،
 ۳۵۲، ۳۵۵، ۵۰۹، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۳،
 ۷۹۵، ۸۱۰، ۸۷۳، ۸۷۵
 خزینه الاصفیاء ۶۶، ۱۹۸
 خسرو شیرین ۱۳، ۷۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۶۰،
 ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۳، ۲۵۱، ۲۶۰،
 ۳۰۲، ۴۴۴، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۳۶، ۵۲۷،
 ۵۴۶، ۵۸۹، ۷۵۰، ۸۰۹، ۸۴۷،
 ۸۸۷، ۸۶۴
 خلاصه الاشعار و زبدة الافکار ۱۵۶، ۱۵۸،
 ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۴۲، ۳۰۶، ۳۱۰،
 ۳۶۳، ۴۱۵، ۴۵۵، ۴۹۶، ۵۰۶، ۵۱۸،
 ۵۲۶، ۵۲۹، ۷۸۵، ۸۱۱، ۸۸۹، ۸۹۳
 ۸۹۴، ۹۳۷، ۹ د
 خلاصه الشعراء ۴۷۹
 خلاصه المقامات ۱۱۶، ۱۱۷
 خلدبرین ۱۸۳
 خمسة نظامی ۱۳، ۵۷، ۲۱۶، ۲۵۱، ۴۳۷
 خیرالبيان (تذکره) ۵۸۸
- د
 دستور الفصحاء ۷۶۹، ۷۷۰
 دعای قدح ۱۷۴، ۱۷۵، ۴۵۱، ۶۲۴

٧٩٥، ٨٤٠، ٨٥٦،
 سفريات ٧٦
 سفينة الاولياء، ٢٨، ٢٩، ٦٤، ٦٦، ١٩٨؛
 سفينة خوشكو ٢٠٥، ٢١٧، ٢٢٢، ٢٢٦؛
 ٢٥٤، ٣٠٢، ٣٤١، ٥٤٤، ٥٥٣، ٥٧١؛
 ٥٨٨، ٥٩٠، ٦٣٦، ٧٤٩، ٧٦٣، ٧٦٦؛
 ٧٦٨، ٨٢٥، ٨٤٠، ٨٤٩، ٨٥٢، ٨٧٥؛
 ٨٧٨، ٨٩٣، ٨٩٤، ٨٩٧، ٩٣٧، ٩٣٩؛
 ٩٥٦
 سفينة ساقى نامها ٤٨٢؛ ٥٣١
 سفينة شماره ٩٥٢ مجلس ٨٥٣
 سفينة شماره ٥٥٣ مجلس ٥٣١؛ ٦٠٣
 سفينة شماره ٥٧٢ مجلس ٥٤٩
 سفينة شماره ٨٥٢ مجلس ٤٦٢، ٥٩٢، ٨٥٣؛
 ٨٧٥
 سفينة شماره ٥٦٠ مجلس ٨٣١، ٨٤٤
 سفينة شماره ٥٨٢ مجلس ٨٦٣
 سفينة شماره ٦٠١ مجلس ٨٩١، ٩٣٧
 سفينة شماره ٢٩٥ مجلس ٨٩٥
 سفينة شماره ٤١٥ مجلس ٩٥٧
 سفينة شماره ٥٠٩١ كتابخانه ملك ٨٩١
 سفينة نظم و نثر مورخ ١٠٤٢ برتو بيضاني
 ٥٧٨
 سكندرنامه تنائي مشهدي ٢٠٦
 سكندرنامه جامي ١٠٥
 سكندرنامه عتايي ٤٤٤
 سكندرنامه نظامي ١١، ١٢، ١٣، ١٤، ١٥،
 ٢٠، ٧٦، ٢٥١
 سكينه الفضلاء (تذكرة) ٨٦٣، ٨٦٤
 سلسلة الذهب ١٠٣
 سليمان و بلقيس ٢٥١، ٨٠٩، ٨١٠،

ذ

ذخيرة الخوانين ٧٩٥
 ذره و خورشيد ٨٨٧، ٨٨٩، ٨٩٠
 ذيل جامع التواريخ ٨٩
 ر
 رساله البادية ٧٧
 رشحات عين الحيوة ١٠٠، ١٠٤، ١٠٥
 روز روشن (تذكرة) ٨١٨، ٨٣٩، ٨٤٠؛
 ٨٥٤، ٨٦٤، ٩١١
 روضة الاصحاب ٥٧٢
 روضة الانوار ٧٦
 روضة الصفا ١١٣، ٣٦٧، ٤٧٩، ٨٠٥؛
 رياض الشعراء ١٢٨، ١٤٢، ١٥٩، ١٦٩؛
 ٢٦٢، ٣٥٧، ٤٥٨، ٤٧٣، ٦١٩، ٦٤٢؛
 ٧٦٦، ٧٦٨، ٨٠٧، ٨٤١، ٨٩٧؛
 رياض الصارفين ٧٨، ٩١، ٩٣٨، ٩٣٩
 ريعانة الادب ١٢٥؛ ٦٨٠
 ز
 زندگاني شاه عباس اول ٣٢١، ٤٥٥، ٨٠٨
 زينة المجالس ٦١٧
 س
 ساقى نامه ظهوري ٣٥٨، ٣٦٥ تا ٤١٢؛
 سام نامه ٧٧، ٤٤٥
 سام و برى ٤٣٧
 سبعة الابرار ١٠٤
 سبع المثاني ٧٧
 سبك شناسي ٢٥٤
 سحر حلال ٩٢٥
 سخن و سخنوران ١٤
 سرو آزاد ٣٥١، ٤١٦، ٥٠٩، ٥٣٥؛ ٥٧١؛
 ٥٧٤، ٥٧٦، ٥٨٢، ٥٨٨، ٥٨٩، ٦٠٣؛

طبقات ناصری ۴۷۹
 طرائق الحقائق ۱۲۵، ۱۲۸
 ظ
 ظفرنامه شاهجهانی ۸۲۴
 ع
 عالم آرای عباسی ۱۱۳، ۱۵۶، ۲۰۵، ۳۲۱،
 ۳۵۲، ۴۱۴، ۴۵۵، ۴۷۸، ۵۰۵، ۵۷۱، ۵۷۶،
 ۵۸۱، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۸۲، ۶۸۱، ۷۸۲،
 ۷۸۴، ۷۸۳، ۸۸۳، ۹۰۰
 عالم آشوب ۵۲۷
 عرفات عاشقین ۲۹؛ ۸۹، ۹۱، ۱۱۶، ۱۲۷،
 ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲،
 ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۳۷، ۲۴۰،
 ۲۴۲، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۸۲، ۲۹۹، ۳۱۷،
 ۳۱۶، ۳۰۴، ۳۰۲، ۳۱۷، ۳۱۶، ۳۱۷،
 ۴۱۶، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۹،
 ۴۷۳، ۴۸۰، ۴۸۱، ۵۰۷، ۵۱۸، ۵۲۴،
 ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۷، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۰،
 ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۵،
 ۶۰۰، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۴، ۶۲۸، ۶۲۹،
 ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۴۱، ۶۴۳، ۶۷۴، ۶۹۳،
 ۶۹۵، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۳۳، ۷۵۰، ۷۶۵،
 ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۹۰، ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۰۲،
 ۸۰۳، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۳۱، ۸۳۸، ۸۴۰،
 ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۴۹، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۹،
 ۸۷۱، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۸۹،
 ۸۹۱، ۸۹۳، ۸۹۴، ۹۰۶، ۹۱۱، ۹۲۱،
 ۹۳۷، ۹۴۹ تا ۹۵۶
 عشاقنامه ۴۸
 عمل صالح یا شاهجهان نامه ۵۰۸، ۵۵۳، ۶۶۱،
 ۷۴۱، ۷۴۳، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۷۳،

سواطع الالهام ۲۴۷، ۲۵۰
 سوز و گداز نوعی ۲۶۰، ۲۶۱
 سیر الاولیاء ۶۷؛ ۷۰؛ ۱۹۸
 سیر العارفين ۲۷؛ ۳۰
 ش
 شاهجهان نامه ۵۰۹
 شاهد صادق ۱۴۸، ۶۳۶
 شاهنامه ۱۱۸؛ ۱۴۳؛ ۱۷۰، ۶۳۰، ۹۱۴
 شدالازار ۹۴۹
 شرح تجرید ۸۰۵
 شرح جامی ۱۰۳
 شرفنامه ۱۹؛ ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵
 شعر العجم ۲۵۴، ۲۵۷، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۳،
 ۷۸۶
 شعر و شاعری عرفی ۲۱۶
 شفا ۱۷۴
 شمع انجمن ۱۲۸، ۱۵۶، ۱۶۳، ۳۱۷، ۳۵۳،
 ۴۴۰، ۴۴۴، ۷۵۰، ۸۰۷، ۸۶۳،
 ۸۶۴
 شوقیات ۷۶
 شهر آشوب ۴۲۷، ۸۴۲، ۴۶۰، ۴۶۲،
 شهنشاه نامه ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳
 ص
 صبح گلشن (تذکره) ۴۱۶، ۷۳۲، ۹۳۸،
 ۹۳۹
 صنایع الکمال ۷۶
 ض
 ضابطة العلاج ۵۰۴
 ط
 طبقات اکبری ۲۵۹، ۴۴۰، ۷۶۲
 طبقات سلاطین اسلام ۱۳، ۸۸، ۱۰۴، ۱۱۵،

فهرست مخطوطات فارسی در دیوان هند
۳۵۲

ق

قانون ۱۷۴
قاموس الاعلام ۱۲۸ ، ۵۳۶
قاموس المشاهیر ۶۰۲
قرآن ۳۰ ، ۳۳ ، ۸۲۱ ، ۹۰۰
قصص الخاقانی ۸۳۴ ، ۸۳۵ ، ۸۳۶

ک

کارنامه ۱۷۲ ، ۱۷۳
کافیه ۱۰۳
کشف الظنون ۱۴ ، ۲۷
کعبه دیدار ۵۲۷
کلمات الشعراء ۵۵۳ ، ۷۹۴ ، ۸۲۴ ، ۸۳۹ ، ۸۴۰
کلیات حکیم رکتنا ۵۲۲ ، ۹۵۵
کلیات نظیری ۷۹۱ ، ۷۹۲ ، ۷۹۵ ، ۷۹۶ ، ۷۹۷
کلیات نوعی ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۴ ، ۲۷۵
کلیله و دمنه ۹۱ ، ۲۵۳
کمال نامه ۷۷
الکنی و الالقباب ۱۲۵

گ

گلزار ابرار ۷۹۵
گلزار ابراهیم ۳۵۶ ، ۳۶۶
گلستان ۱۵۵
گل و نوروز ۷۷
گنجینه گنجوی ۱۱
گوهر نامه ۷۷
گوی و چوگان ۸۱۸

عوارف المعارف ۲۸

غ

غرة الكمال ۶۱ ، ۶۵
غیاث اللغات ۶۳۰

ف

فتوحات شاهي ۱۱۷
فتوحات عادلشاهی ۶۷۴
فتوحات مکیه ۲۷ ، ۳۷ ، ۴۹۱
فرخ نامه ۳۲۴
فصوص الحکم ۲۷ ، ۳۷
فرهاد و شیرین ۱۶۱ ، ۱۸۳ ، ۴۳۷
فرهنگ جغرافیایی ایران ۲۷ ، ۱۱۳ ، ۱۵۲ ، ۴۳۸ ، ۶۳۱ ، ۶۸۲
فرهنگ جهانگیری ۲۱۸ ، ۳۶۷ ، ۳۸۱ ، ۸۷۹
فرهنگ دیوان البسه ۱۸۴
فرهنگ رشیدی ۳۸۱
فرهنگ نفیسی (فرنودسار) ۶ ، ۱۰۹ ، ۱۴۶ ، ۲۶۱ ، ۳۳۳ ، ۳۴۳ ، ۵۶۵ ، ۶۸۸ ، ۶۹۰ ، ۷۲۵ ، ۷۲۹
فهرست ایتھی ۶۳۶
فهرست بادلی ۵۷۱ ، ۵۸۸ ، ۷۴۸ ، ۸۴۵ ، ۸۷۸
فهرست بانکی پور ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۴۵ ، ۵۷۱ ، ۵۷۶
فهرست دریو ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ ، ۵۴۵ ، ۵۸۸ ، ۵۸۹ ، ۷۴۹ ، ۷۶۹
فهرست سپرنگر ۲۰۵ ، ۳۵۱ ، ۴۷۷ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۷۴ ، ۵۷۶ ، ۵۸۸ ، ۷۴۹ ، ۸۴۵ ، ۸۷۸
فهرست سلیمنت ۵۳۶

مجالس النفائس ١٠٢، ١٠٣، ١٢٥، ١٢٦،
 ١٤٢، ١٤٣
 مجلة مهر ٩٤٧
 مجلة هلال ٧٣٢
 مجمع الانهار ٥٢٧
 مجمع البحرين (مثنوى) ٤٣٧، ٥٣٤
 مجمع الخواص ٢٥٤، ٣١٦، ٤٥٥، ٥٠٦،
 ٥٣٦، ٥٨٢، ٦١٥، ٨٤١، ٨٤٤، ٨٩٠،
 ٨٩٤، ٩٣٧
 مجمع الشعر اى جهانگيرى ١٢٥
 مجمع الفصحاء ٤٨٥، ٥٣٥، ٥٣٦، ٧٥٩
 مجمع النفائس ٥٣٥، ٨١٠
 مجمل فصيحى خوافى ٤٧٩
 مجموعة اشعار ١٠٢، ١٠٣، ١١٣، ١٤٢،
 مجموعة خيال ٢٣٧، ٤٩٨
 مجموعة دواوين ٩٣٧
 مجموعة سى ديوانى ١٤٦
 مجموعة نظم ونثر ١٤٥، ١٩٣،
 محبوب الزمن (تذكرة شعراى دکن) ٢٢٧،
 ٣٥٣
 محمود واياز ٧٠٤
 مخبر الواصلين ٦٦
 مخزن اخبار ١٢، ٢٨، ٥٩، ٦٢، ٦٣، ٧٨،
 ١١٢، ١٢٦
 مخزن اسرار ١٣، ٧٦، ١٨٣، ٢٥١، ٣٥٢،
 ٣٥٣، ٣٦٣، ٤٣٧، ٤٣٨، ٤٤٠، ٥٢٧،
 ٦١٧، ٧٥٠
 مخزن الغرائب ٣٥٢، ٣٥٣، ٦٢٨، ٧٤٩،
 ٧٩٣، ٨٤٥، ٨٧٨، ٩٠٦
 مرآة آفتاب نما ٥٧١، ٥٧٤،
 مرآة جهان نما ٧٤٩

ل

لب التواريخ ١٠٢، ١٠٣، ١١٣،
 لطائف الخيال (تذكرة) ٢٣٦، ٤٤٤، ٤٤٨،
 ٤٨٠، ٥١٠، ٥١٨، ٥٢٦، ٥٥٢، ٦٤٣،
 ٧٩٥، ٨٢١، ٨٢٢
 لطائف الطوائف ٤١، ٨٩، ١٠٠، ٣٤١،
 ٦١٧
 لفت فرس ٧٣
 لعات ٢٧، ٣٧
 لوايح ١٠٣
 ليلى ومجنون ١٢، ١٣، ١١٨، ١١٩، ١٧١،
 ١٧٢، ٢٥١
 م
 مآثر الامراء ١٦١، ٢١٨، ٢٥٣، ٢٥٩، ٣٠٤،
 ٣١٣، ٤٤٠، ٤٤٢، ٤٥٧، ٤٨٠، ٥١٠،
 ٥٤٩، ٥٥٢، ٦٠٨، ٦٦٩، ٦٧١، ٦٨٤،
 ٦٨٨، ٧٢٠، ٧٦٢، ٧٧١، ٨٢٩، ٨٥٦،
 ٨٩٨، ٩٢٢
 مآثر رحيمى ١٩٨، ٢٠٢، ٢١٦، ٢١٧، ٢٥٨،
 ٢٦٠، ٢٦٢، ٢٧٩، ٣٠١، ٣٠٤
 ٣٠٨، ٣١٥، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٤، ٣٥٦،
 ٣٥٧، ٣٦٥، ٣٦٧، ٤٥٥، ٤٥٨، ٤٥٩،
 ٤٦٢، ٥٥٣، ٦٠٦، ٦١٩، ٦٦٢، ٦٩٢،
 ٦٩٤، ٦٩٧، ٧٠٤، ٧٤٠، ٧٤٧، ٧٨٥،
 ٧٨٩، ٧٩٤، ٧٩٥، ٨٠٢، ٨٠٣، ٨١٢،
 ٨١٨، ٨٢٠، ٨٢٢، ٨٣٤، ٨٣٦، ٨٣٩،
 ٨٦٧، ٨٧٤
 مثنوى مولوى ٢٢٣، ٤٣٧، ٨٧٦، ٨٨٧،
 ٩١٩، ٩٢٠
 مجالس المؤمنين ٦١، ٧٨، ١٢٥، ٣٥٤،
 ٩٥٦

- موارد المصادر ٣٠٥
- ن
- نتائج الافكار (تذكروه) ٤١٦ ، ٤٤٤ ، ٨٢٤ ، ٨٣٦
- نشأة بي خمار ١٢٧
- نشر عشق (تذكروه) ٨٤٩
- نصاب الصبيان ٢٤٧
- نفائس المآثر ١٦٩ ، ٤٧٩ ، ٧٥٩ ، ٨٦٠ ،
- نفحات الانس ٤ ، ٣٣ ، ٣٧ ، ٤٦ ، ٤٧ ، ٤٨ ،
- ٥٩ ، ٦٥ ، ٧٨ ، ٩٢ ، ٩٣ ، ١١٥ ، ١١٧ ،
- ٤٧٩
- نقد النصوص في شرح نقش الفصوص ١٠٣
- نقش پارسی بر احوار هند ٨٢٤
- نلدمن ٢٤٩ ، ٢٥١ ،
- نمكدان حقيقت ٥٣٤
- نوادد الحكايات يا بحر النوادر ٧٦٩
- نور نامه ١٦٠ ، ١٦٢ ،
- نورس (نورس نامه) ٣٥٢ ، ٣٦٣
- و
- واسطة الحيوه ٦٥
- واقعات كشمير ٧٣٣ ، ٩٠٦ ،
- وسيلة الشفاعات ١١٩
- ويس ورامين ١٤ ، ١٥ ، ١٨ ،
- ه
- هدية العارفين ١٤ ، ٢٨ ، ٣٧ ، ٧٥ ، ١٠٣ ، ١٦٩ ،
- ١٩٩
- هزارمزار ٩٥٩
- هفت آسمان (تذكروه) ١٦٩ ، ٣٥٢ ،
- هفت اقليم (تذكروه) ١١ ، ١٢٥ ، ١٢٦ ، ١٤٢ ،
- ١٤٦ ، ١٥٧ ، ١٧٠ ، ٢٨٠ ، ٢٨١ ، ٣٠٧ ،
- مرآة الخيال ٢٧ ، ٣٣ ، ٥٥٣ ، ٨٢٤ ،
- مرصد الاطلاع ٣٨ ، ٥٩ ،
- مرشد كامل ٧٠٦
- مرکز ادوار ٢٥١
- مزارات هرات (مقصد الاقبال) ١٠٥ ، ١١٨ ،
- ٧٥٨ ، ١١٩
- مصطلحات الشعراء ٣٦٩ ، ٣٨٢ ، ٣٦٩ ،
- مصنفات افضل الدين ٢٢٠
- معجم الانساب ١٣ ، ٣٧ ، ٦٠ ، ٦١ ، ٦٣ ،
- معجم البلدان ٥٩
- معدن الافكار ٤٤٠
- معين الاولياء ٤٧٧
- مفاتيح القلوب ومصايح الغيوب ٧٧
- مفردات معصومي ٤٤٠
- مقالات الشعراء ٥٩٨ ، ٦٠٢ ، ٦٠٣ ، ٦٠٧ ،
- ٦٩٥ ، ٧٠٣ ، ٧٤٣ ، ٧٤٤ ، ٨٤٠ ،
- مقالة الابرار ٩٤٩ تا ٩٥٥ ،
- مقامات حمیدی ٥٦٩
- مناظرة شمس وسحاب ٧٧
- منبع الانهار ٣٥٢
- منبع العيون ٢٥٠
- منتخب الاشعار ٧٩٣ ، ٥٣٥ ،
- منتخب التواريخ بداوني ٦٠ ، ٦٦ ، ١٦٤ ،
- ٢٠٦ ، ٢١٨ ، ٢٢١ ، ٢٥٤ ، ٢٦٠ ، ٣٢١ ،
- ٣٥٥ ، ٨٦٢ ، ٨٨٩ ، ٨٩١ ،
- منتخب التواريخ خاكي ٤٧٩
- منتظم ناصري ١٣ ، ١١٥ ، ٤٥٥ ، ٦٣٦ ، ٨٠٥ ،
- ٩٣٨
- منوحي ٦٨٤
- موارد الكلم ٢٥٢

همیشه به‌سار (تذکره) : ۷۴۹ ، ۲۰۰

: ۸۷۸

هنگار گفتار ۹۴۸

ی

یوسف وزلیخای جامی ۱۰۴

۱۳۱ ، ۴۷۲ ، ۵۳۷ ، ۵۷۱ ، ۶۲۸ ، ۷۴۹ ، ۷۸۲ ، ۸۳۷

: ۹۳۷ ، ۸۶۰ ، ۸۰۱

هفت‌پیکر نظامی ۱۳ ، ۱۱۹ ، ۲۵۱ ، ۴۴۴ ، ۴۴۴

هفت‌کشور ۲۵۱

هفت‌منظر ۱۱۸ ، ۱۱۹

همای و همایون : ۷۶ ، ۷۵



۴- فهرست نغمات و آلات موسیقی و متعلقات آن

بریشم نواز ۲۱
 بم ۱۰۷ : ۱۰۸ : ۲۷۳ : ۷۲۵ : ۷۲۶ : ۷۲۸
 ، ۷۴۳ ، ۷۵۵
 بیداد ۷۳۰

پ

پرده ۲۱ : ۵۰ : ۷۱ : ۹۸ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ؛
 ، ۱۳۷ ، ۲۸۵ ، ۳۱۰ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ، ۳۲۸
 ؛ ۳۳۸ ، ۳۴۶ ، ۴۰۴ ؛ ۴۰۵ ؛ ۴۶۵ ؛ ۴۶۶ ؛
 ، ۵۱۰ ، ۵۶۸ ، ۵۶۹ ، ۶۶۳ ، ۶۸۹ ، ۶۹۰ ؛
 ، ۷۰۸ : ۷۰۹ ، ۷۲۴ ، ۷۲۸ ، ۷۴۵ : ۸۱۴ ،
 ، ۸۱۶ ، ۸۲۷

پرده انداز ۵۶۸
 پرده دردناک ۱۳۷
 پرده ساز ۸۲۷
 پرده سرا ۱۳۹
 پرده تنگ ۲۱
 پرده نشین ۱۳۹
 پنجگانه ۳۱۸
 پوست ۱۷۹
 پوست پوش ۱۳۹
 پیشرو ۲۷۱ ، ۳۳۴

ت

تا ۹۸
 تار ۷۲ ، ۱۱۱ ، ۱۳۶ ؛ ۱۷۵ ، ۱۷۹ ، ۲۵۵ ،
 ، ۲۶۶ ، ۲۷۱ ، ۳۱۸ ، ۳۷۵ ؛ ۴۰۴ ؛ ۴۰۵ ،
 ، ۴۶۶ ، ۵۳۸ ، ۵۵۸ ، ۵۶۳ ، ۵۷۷ ، ۶۴۳ ؛
 ، ۶۴۴ ، ۶۶۳ ، ۷۱۳ ، ۷۴۶ ، ۷۶۶ ؛ ۷۷۲

الف

آواز (دلنواز، خوش، نرم، دلکش) ۲۱ ، ۲۲ ،
 ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۲۲ ،
 ، ۱۶۷ ، ۲۳۴ ، ۲۷۱ ، ۲۷۳ ، ۳۱۰ ، ۴۰۴ ،
 ، ۴۰۵ ، ۴۳۴ ، ۴۵۱ ، ۴۶۴ ، ۴۹۲ ، ۵۳۴ ،
 ، ۵۳۸ ، ۵۶۸ ، ۶۲۴ ، ۷۲۴ ، ۷۲۵ ، ۷۲۷ ،
 ، ۷۳۰ ، ۷۴۳ ، ۷۴۵ ، ۷۵۲ ، ۷۵۶ ، ۸۱۴ ،
 ، ۸۱۵ ، ۹۴۲

آواز ۱۷۴ ، ۲۷۱ ، ۸۱۵

آهنگ ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۹۱ : ۱۰۷ ، ۱۰۹ ،
 ، ۱۱۱ ، ۱۲۲ ، ۲۸۶ ، ۳۱۰ ، ۳۳۷ ، ۳۱۸ ،
 ، ۳۴۱ ، ۳۶۱ ، ۵۳۸ ، ۵۵۹ ، ۵۶۳ ، ۶۶۳ ،
 ، ۶۶۸ ، ۶۹۰ ، ۷۰۹ ، ۷۲۳ ، ۷۲۸ ، ۷۳۰ ،
 ، ۷۵۲ ، ۷۶۷ ، ۸۱۶ ، ۸۲۷

ابریشم ۱۰۷ ، ۵۵۹ ، ۵۶۳ ، ۷۰۹

ارغنون ۱۹ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۹۹ ، ۲۸۵ ،
 ، ۵۶۸ ، ۷۲۸ ، ۷۳۴ ، ۷۷۶ ؛ ۸۱۴ ،
 ، ۹۳۵

اصول ۹۸ ، ۲۸۶ ، ۳۱۸

اهتزاز ۳۷۵

اهل ساز ۵۶۳

اوتار ۱۹ ، ۳۷۵

ب

باربد ۹۸ ، ۲۷۳

بانگ ۲۶ ، ۷۰ ، ۱۸۶ ، ۳۷۵ ، ۷۵۶ ، ۹۳۵

بربط ۷۰ ؛ ۹۸ ؛ ۱۳۹ ، ۳۲۸

بریشم زن ۱۲۱ ، ۷۴۶

خسروانی سرود ۲۲، ۹۸
 خنیاگری ۹۸
 خوشخوان ۷۲۸
 داد ۷۳۰
 داودلحن ۲۳۴
 دستان ۲۸۶، ۴۰۴
 دف ۹۸، ۹۹، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۹
 ۲۸۵، ۳۳۷، ۴۰۴، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۹۰
 ۴۹۳، ۴۹۴، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۴، ۶۲۰
 ۶۲۳، ۹۳۵
 دلکش ۷۱، ۱۲۲، ۱۴۸
 دم ۲۵، ۹۹، ۱۲۲، ۱۶۷، ۸۱۵
 دونا ۹۸
 دور ۳۱۸
 دهل ۵۵۸
 ر
 راست ۱۰۷، ۴۰۴
 راگ هندی ۸۷۳
 رامش ۲۳، ۵۶۴
 رامش فروز ۲۴
 رامشگر ۳۲۹
 راه (راه حجاز، راه عراق، راه عشاق) ۹۱
 ۹۹، ۱۶۶، ۴۰۴، ۵۲۸، ۵۷۷، ۸۱۴
 رباب ۷۰، ۷۱، ۹۹
 رشته ۷۴۶
 رگ: رگ تار؛ رگ ساز، رگ چنگ ۱۰۸
 ۱۰۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۲۷۱، ۳۶۱، ۳۷۵
 ۵۵۹، ۵۶۸، ۸۲۷
 رگهای نالان ۱۳۹
 روح ۳۱۸
 رود ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶
 ۳۲۸، ۴۰۶، ۵۱۵، ۷۴۵

۷۷۶، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۲۶، ۸۲۷
 تحریر ۴۶۳
 تر آهنگ ۷۱
 ترانه ۲۵۵
 ترنم ۷۳، ۲۳۴، ۴۰۴، ۴۹۰، ۶۶۳، ۸۱۵
 تیر کمانچه ۴۵۰، ۴۶۶
 تیزچنگ ۳۷۵
 ج
 جامه دران ۱۸۶
 جدول ۱۷۴
 جرس ۵۵۸
 جلاجل ۲۰۹، ۴۰۴، ۵۵۸
 ج
 چفانه ۷۱۶، ۲۵۵
 چنبردف ۱۷۸، ۴۰۴
 چنگ ۲۱، ۲۴، ۲۶، ۷۱، ۹۸، ۹۹، ۱۰۷
 ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۷۵، ۱۷۸
 ۱۷۹، ۱۹۶، ۲۴۶، ۲۵۵، ۳۳۳، ۳۳۴
 ۳۶۱، ۳۷۵، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۶۴، ۴۸۹
 ۴۹۰، ۵۲۸، ۵۳۸، ۵۵۸، ۵۶۸، ۵۶۹
 ۵۸۴، ۷۱۶، ۷۲۴، ۷۳۴، ۷۷۵
 ۸۱۶
 چنگی ۹۸، ۴۶۶، ۵۶۹
 ح
 حجاز ۹۱، ۳۱۸، ۳۴۶، ۴۰۴، ۵۳۸
 حدی ۱۰۷، ۴۰۴
 حسینی ۳۱۹
 حلقه دف ۴۰۴
 خ
 خروش ۲۱، ۸۲، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۰، ۲۴۳
 ۲۴۶، ۵۵۸، ۵۶۶، ۱۳۷، ۷۲۸، ۷۳۴
 ۹۴۳

سراینده ۲۶، ۵۶۵،	رود زن ۶۳۰
سرود ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۵۰، ۷۰، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۸،	رود ساز ۲۳
۱۲۰، ۱۶۷، ۲۷۲، ۲۷۷، ۳۱۹، ۳۶۰،	ره ۲۳، ۷۱، ۹۸، ۱۸۶، ۲۸۶، ۳۰۸، ۳۱۸،
۳۶۱، ۳۷۵، ۴۰۶، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۰،	۴۳۴، ۴۶۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۲۶،
۶۶۳، ۶۶۷، ۶۸۹، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۶،	۷۷۶،
۸۵۸، ۸۵۹،	ره باستانی ۲۰
سلیک ۳۱۸	ز
سماح ۲۱، ۲۲، ۱۰۹، ۱۰۹، ۴۰۵، ۴۶۶، ۵۵۹،	زخم ۱۰۸
۷۰۹، ۸۲۷، ۸۵۹، ۹۲۶،	زخمه ۱۹، ۲۰، ۷۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱،
سیم ۱۷۵	۱۸۶، ۲۷۱، ۴۰۵، ۴۶۳، ۵۶۳،
ش	۸۱۵
شانه چنگی ۴۶۳	زخمه تراشیدن ۱۰۹
شاهناز ۳۱۸	زخم درشت ۱۰۸
شعبه ۲۷۱	زمزمه ۱۹۶، ۷۰۷، ۷۰۹،
شور ۵۵۸، ۷۲۷،	زه ۱۷۵
ص	زهره ۹۹، ۱۷۸، ۳۳۸،
صدا ۱۱۰	زیر ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۷۳، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۸،
صرب ۱۱۰، ۲۷۳،	۷۴۳، ۷۵۵،
صغیر ۱۱۰، ۱۳۷، ۱۶۷، ۲۶۶، ۳۰۸، ۳۶۰،	س
۴۰۵، ۵۵۸،	ساز (دلنواز، پرسوز، دلکش) ۲۱، ۲۲، ۲۴،
صوت ۱۱۰، ۱۳۷، ۳۱۸، ۴۰۴، ۹۳۵،	۲۵، ۲۶، ۵۰، ۷۱، ۷۲، ۹۱، ۹۸، ۹۹،
صوتی ۷۰۸	۱۲۲، ۱۴۸، ۱۷۶، ۱۸۶، ۲۷۱، ۲۸۵،
صور ۴۰۵	۲۸۶، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۳،
ض	۳۳۸، ۳۴۶، ۳۷۵، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶،
ضرب ۲۸۶، ۹۸	۴۳۴، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۹۴، ۵۱۰، ۵۲۸،
ط	۵۳۸، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۸، ۶۴۳، ۶۴۷،
طبل ۴۰۵	۶۴۷، ۶۴۷، ۶۹۷، ۷۰۸، ۷۰۹،
طرب ۲۲، ۲۵، ۵۱، ۷۹، ۹۸، ۱۱۱، ۲۴۴،	۷۱۳، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۴۳، ۷۵۶،
۳۱۱، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۶۳، ۴۶۴،	۷۷۲، ۷۷۴، ۷۷۶، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۲۷،
۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۶، ۵۶۷، ۸۲۶، ۸۲۷،	۸۶۷، ۸۷۵، ۹۳۰، ۹۳۵، ۹۴۲،
۸۲۷،	سازندگان ۱۳۹
۹۳۵، ۸۲۷،	سازنده ۵۶۹

کوس ۴۶۳
 کوك ۲۸۶
 ك
 گلبنگ ۹۸، ۲۴۳، ۲۷۷، ۳۱۹
 گوشمال ۱۰۶، ۴۰۶
 گوش عود ۱۰۸
 گوشه ۲۷۱
 کيسوی چنگ ۲۶، ۱۳۹، ۱۷۹، ۲۴۴
 ل
 لحن ۲۳۴، ۸۱۴
 م
 مبرقع ۳۱۸
 مخالف ۳۱۸؛ ۳۱۹، ۷۰۸، ۷۵۲
 مخالف نواز ۴۰۴
 مرغوله ۴۶۳، ۴۶۶، ۵۳۸
 مرغوله خوان ۴۰۴
 مزمار ۴۶۶
 مضراب ۱۳۷، ۱۷۵؛ ۱۷۹، ۲۶۶، ۲۷۱
 ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۷۵، ۴۶۳، ۵۱۵، ۵۶۳
 ۵۶۵، ۵۶۹، ۶۶۳، ۶۶۴، ۷۲۸
 مطرب ۵۰، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴؛ ۹۱
 ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
 ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۷
 ۲۴۴؛ ۲۵۵، ۲۶۶، ۲۷۲، ۳۱۴، ۳۱۸
 ۳۲۸؛ ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۶، ۳۶۷، ۳۷۵
 ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۶۳، ۴۶۶، ۵۱۵، ۵۲۸
 ۵۳۸، ۵۶۳، ۵۶۵؛ ۵۶۸؛ ۵۷۷، ۶۴۴
 ۶۴۶، ۶۶۳، ۷۰۷، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۲۵
 ۷۲۸؛ ۷۳۰، ۷۵۲، ۷۵۳، ۸۱۴، ۸۱۶
 ۸۲۶، ۸۲۷
 مغنی ۲۰ تا ۲۵؛ ۷۳، ۹۸، ۹۹، ۱۲۰، ۱۲۲

طرفه کوی ۱۲۱
 طنبور ۷۱، ۲۷۱، ۲۸۵، ۴۰۵، ۵۱۵، ۵۳۷؛
 طنبوری ۵۶۹
 ع
 عراق ۹۱، ۹۹؛ ۳۱۸، ۳۱۹
 عشاق ۲۸۵، ۳۴۶، ۴۰۴، ۶۶۳، ۶۶۴؛
 ۷۵۲
 عمل ۹۹، ۲۸۶، ۳۱۸، ۷۱۲
 عود ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۴۸، ۱۷۶؛ ۲۰۹، ۲۸۵
 ۳۱۸؛ ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۶۱، ۳۷۵، ۴۰۵
 ۴۹۰، ۵۱۵، ۵۳۸، ۵۶۵، ۶۶۳، ۷۲۴
 ۷۲۶، ۷۵۶، ۷۷۵، ۷۷۶
 عودساز ۵۶۹
 غ
 غنچک ۲۸۶
 غنچک ۲۸۶
 غریب ۲۰
 غنا ۲۱، ۲۲، ۲۵
 ق
 قانون ۱۷۴؛ ۱۷۹؛ ۲۱۰؛ ۲۷۱؛ ۳۷۵، ۲۸۵
 ۴۰۵، ۴۰۶، ۵۳۸، ۶۶۴، ۷۲۷، ۷۲۸
 ۷۴۶، ۸۱۶، ۸۲۶
 قانونی ۵۶۹
 قوال ۳۳۳؛ ۵۶۶، ۸۵۸، ۸۵۹
 قول ۷۱، ۹۹، ۲۸۶؛ ۴۰۴؛ ۷۱۲، ۸۱۶
 قول و غزل ۹۸
 ك
 کاسه طنبور ۷۰۸
 کف بردفزدن ۹۸
 کمان ۱۷۵
 کمانچه ۷۲، ۲۸۶، ۵۱۵

رنگین ، رنگرنگ ، سینه‌سوز ، خوش)
 ،۱۲۰ ، ۱۰۷ ، ۹۹ ، ۹۸ ، ۷۳ ، ۷۱ ، ۷۰ ، ۲۰
 ، ۱۸۶ ، ۱۷۸ ، ۱۷۵ ، ۱۷۴ ، ۱۴۶ ، ۱۲۲
 ، ۲۷۲ ، ۲۷۱ ، ۲۶۶ ، ۲۳۴ ، ۱۸۸ ، ۱۸۷
 ، ۳۲۰ ، ۳۱۰ ، ۲۸۶ ، ۲۸۵ ، ۲۷۷ ، ۲۷۳
 ، ۳۶۰ ، ۳۵۸ ، ۳۳۸ ، ۳۳۴ ، ۳۲۹ ، ۳۲۸
 ، ۴۳۴ ، ۴۰۶ ، ۴۰۵ ، ۴۰۴ ، ۳۷۵ ، ۳۶۱
 ، ۵۵۹ ، ۵۳۸ ، ۵۳۷ ، ۵۳۴ ، ۵۱۵ ، ۴۶۳
 ، ۶۲۳ ، ۶۲۱ ، ۵۶۹ ، ۵۶۸ ، ۵۶۷ ، ۵۶۳
 ، ۶۹۷ ، ۶۹۰ ، ۶۸۹ ، ۶۶۸ ، ۶۶۳ ، ۶۴۴
 ، ۷۲۷ ، ۷۲۶ ، ۷۲۵ ، ۷۲۳ ، ۷۱۸ ، ۷۰۷
 ، ۷۴۵ ، ۷۴۳ ، ۷۳۵ ، ۷۳۴ ، ۷۳۰ ، ۷۲۸
 ، ۷۷۴ ، ۷۵۵ ، ۷۵۴ ، ۷۵۳ ، ۷۵۲ ، ۷۴۶
 ، ۸۵۸ ، ۸۲۷ ، ۷۷۶ ، ۷۷۵

نغمه پرداز ۲۷۳ ، ۴۳۴ ، ۴۸۹ ، ۵۳۸ ، ۷۲۶

نغمه زن ۲۷۲

نغمه ساز ۵۱۵

نغمه سنج ۲۳۴

نغمه ۵۵۸

نقش ۹۸ ، ۱۰۷ ، ۱۷۶ ؛

نکیسا ۲۷۳

نو آیین ۲۰ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۶ ، ۱۲۰ ،

نوا ۲۰ ، ۲۱ ، ۵۰ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۹ ، ۹۸ ،

، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۲۰ ، ۱۶۶ ،

، ۱۷۴ ، ۱۸۶ ، ۲۷۳ ، ۲۷۷ ، ۲۸۵ ، ۳۰۷ ،

، ۳۰۸ ، ۳۱۱ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ، ۳۲۸ ، ۳۳۰ ،

، ۳۴۱ ، ۴۵۱ ، ۴۶۳ ، ۵۳۸ ، ۵۶۳ ، ۵۶۷ ،

، ۵۷۷ ، ۶۶۳ ، ۷۰۹ ، ۷۲۳ ، ۷۲۴ ، ۷۲۶ ،

، ۷۲۷ ، ۷۲۸ ، ۷۴۶ ، ۷۵۲ ، ۷۵۳ ،

، ۷۵۶ ، ۷۶۴ ، ۷۶۷ ، ۸۱۵ ، ۸۱۶ ،

، ۹۳۰ ، ۹۳۵ ،

۲۰۹ ، ۱۷۹ ، ۱۷۶ ، ۱۷۴ ، ۱۴۸ ، ۱۳۷ ، ۱۳۶
 ، ۳۱۱ ، ۳۰۷ ، ۲۷۷ ، ۲۷۳ ، ۲۷۱ ، ۲۱۰
 ، ۳۴۱ ، ۳۳۸ ، ۳۳۷ ، ۳۳۴ ، ۳۳۳ ، ۳۳۰
 ، ۴۳۳ ، ۴۰۶ ، ۴۰۵ ، ۳۶۱ ، ۳۵۹ ، ۳۵۸
 ، ۴۹۴ ، ۴۹۳ ، ۴۹۰ ، ۴۸۹ ، ۴۶۶ ، ۴۶۵ ، ۴۴۴
 ، ۶۲۰ ، ۵۶۸ ، ۵۶۳ ، ۵۵۸ ، ۵۳۳ ، ۵۱۰
 ، ۶۹۰ ، ۶۸۹ ، ۶۶۶ ، ۶۶۳ ، ۶۴۷ ، ۶۲۴ ، ۶۲۳
 ، ۷۳۰ ، ۷۲۸ ، ۷۲۷ ، ۷۲۶ ، ۷۲۳ ، ۶۹۷
 ، ۷۵۴ ، ۷۵۳ ، ۷۵۲ ، ۷۴۶ ، ۷۴۵ ، ۷۳۴
 ، ۷۷۷ ، ۷۷۶ ، ۷۷۵ ، ۷۷۲ ، ۷۵۶ ، ۷۵۵
 ، ۸۶۵ ، ۸۲۷ ، ۸۱۶ ، ۸۱۵ ، ۸۱۴ ، ۷۸۱
 ، ۹۴۳ ، ۹۴۲ ، ۹۳۵ ، ۹۳۰ ، ۸۶۶

مقام ۳۰۹ ، ۳۱۰ ، ۳۲۰ ، ۵۳۸

مقامات ۴۰۶ ،

ملایم نواز ۱۳۹

موی کمانچه ۷۲

میانتخانه ۸۵۸ ، ۸۶۰ ،

ن

ناخن ۲۷۱ ، ۳۲۹ ، ۳۳۸ ، ۳۶۱ ، ۵۵۹ ، ۵۶۳ ،
 ، ۵۶۸ ، ۵۵۹ ، ۶۲۰ ، ۶۲۳ ، ۷۰۷ ، ۷۲۸ ،
 ، ۷۵۳ ، ۷۶۶ ، ۷۷۲ ، ۷۷۶ ، ۷۷۷ ،
 ، ۹۴۴

ناخن زدن ۵۶۳ ، ۷۲۸

ناقوس ۲۳۴ ، ۲۸۶ ، ۴۷۰ ، ۷۱۲ ،

نالش ۷۱ ، ۱۷۵ ، ۵۶۹ ،

ناهید ۹۸ ، ۲۷۳ ، ۲۷۷ ، ۳۳۷ ، ۴۰۴ ، ۵۶۸ ،

نای ۷۲ ، ۹۹ ، ۳۱۹ ، ۶۲۴ ، ۷۲۴ ،

نایی ۴۶۶ ، ۵۶۹ ،

نبض ساز ۳۳۳

نغمه (نو، دلفریب، دلخراش، دلکش، سوزناک،

حزین ؛ دلنواز، تر، چانشکار ، آبدار،

، ۵۳۲ ، ۴۹۳ ، ۴۹۰ ، ۴۸۹ ، ۴۶۶
 ، ۶۲۳ ، ۶۲۱ ، ۵۸۴ ، ۵۵۸ ، ۵۳۴
 ، ۹۳۰ ، ۸۱۶ ، ۷۴۵ ، ۷۳۵ ، ۶۴۷ ، ۶۲۴
 ، ۹۳۶ ، ۹۳۵

نی فارسی ۱۰۹

نی هفت‌بند ۱۷۴

نوازشگری ۲۱
 نوازش ۷۱
 نواساز ۴۰۵
 نوای طرب ۹۸ ، ۹۳۵
 نوای مغانی ۲۰
 نسی ۹۹ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۷۴
 ، ۳۰۷ ، ۲۴۶ ، ۱۷۹ ، ۱۷۶ ، ۱۷۵
 ، ۴۳۴ ، ۴۰۵ ، ۳۵۸ ، ۳۲۹ ، ۳۱۸



۵- فهرست لغات و اصطلاحات

ضحوه کبری ۱۵۲	اتاقه ۵۴۷
عرق کردن ۸۶۹	اشقر ۳۸۵
عطرجهانگیری ۵۷۰	اشهب ۵۶۹
عود قماری ۵۷۰	انصرام ۶
غنچك ۲۸۶	بادفرنگ ۷۶۹
قائم ۳۸۴	بادفروش ۲۹۰
قابو ۳۴۳	برسات ۶۸۸
قبل کردن ۴۱۴	برشکال ۲۶۱
کاسه همسایه ۴۲۰	بغرا ۱۱۶
کچه ۸۸۸	بیگه ۶۳۶
کشك ۶۴۰	پس خم زدن ۴۰۳
کییدن ۳۰۵	پیشرو ۲۷۱
کزك ۵۶۵	تال ۳۵۴
گلجام ۲۶۳	تخش ۳۹۲
لجلاج ۳۸۵	ترقیدن ۷۲۹
محصايل ۶	تنبول ۵۶۳
مراغه ۹۴۸ و ۹۴۷	توز ۳۱۹
مرغوله ۴۰۴	خشك بند ۳۸۲
مقیم ۵۶۱	راوك ۱۰۹
منصوبه ۳۸۴	روان ۶۸۵
میانخانه ۸۵۸ (۱)	رومال ۳۴۱
نشان ۶۱۷	سنگ برگان ۴۱۹
وايه ۳۸۱	شلاین ۳۳۳
هوشنیدن دیوانه ۹۴۱	صونگ ۸۳۴
یکتهی ۶۸۵	ضحوه صغری ۱۵۲

۱- تکمله : شاه صالحای زواری می متخلص بر اهب درمثنوی خلوت دکن گوید :

سیر عسراقت میانخانه ام

ساز صفاهان بود افسانه ام

۶- فهرست معانی نامها

(ازینجا هفت شاعر)

تعداد ابیات	شماره صفحه	نوع شعر	نام شاعر
۱۹ بیت	۹۱۰ تا ۹۱۲	ترجیع بند	احول سیستانی
» ۱۲۵	۷۵۱ تا ۷۵۶	مثنوی	اسدبیک قزوینی
» ۹۰	۲۴۳ تا ۲۴۶	مثنوی	اقدسی مشهدی
» ۶۰	۱۴۸ تا ۱۵۰	مثنوی	امیدی رازی
» ۸۵	۷۳۴ تا ۷۳۷	مثنوی	اوجی کشمیری
» ۱۹۲	۶۱۸ تا ۶۲۷	مثنوی	باقر خردۀ کاشانی
» ۲۸۰	۱۲۷ تا ۱۴۰	مثنوی	پرتوی (حکیم...)
» ۱۷۴	۲۰۶ تا ۲۱۴	مثنوی	ثنائی مشهدی
» ۱۲۹	۱۰۵ تا ۱۱۱	مثنوی	جامی (عبدالرحمن)
» ۱۴۹	۹۲ تا ۹۹	مثنوی	حافظ شیرازی
» ۱۲۱	۸۱۳ تا ۸۱۷	مثنوی	حیاتی کیلانی
» ۹۷	۶۷ تا ۷۴	مثنوی	خرو دهلوی
» ۸۷	۷۹ تا ۸۳	مثنوی	خواجوی کرمانی
» ۱۲۰	۶۶۳ تا ۶۶۸	مثنوی	دوستی سمرقندی
» ۴	۸۶۵	مثنوی	دبری کابلی
» ۹	۹۰۵ تا ۹۰۶	مثنوی	ذهنی کشمیری
» ۱۶۱	۹۳۶ تا ۹۴۶	مثنوی	رضی آرتیمانی
» ۸۶	۵۸۲ تا ۵۸۷	مثنوی	زکی همدانی
» ۴۹۸	۳۲۵ تا ۳۴۹	مثنوی	سنجر کاشی
» ۱۱۳	۱۶۱ تا ۱۶۸	مثنوی	شرفجهان قزوینی
» ۴۵	۵۲۵ تا ۵۳۱	ترکیب بند	شفائی (حکیم)
» ۸۴	۵۳۲ تا ۵۳۴	مثنوی	»
» ۱۲۹	۳۰۷ تا ۳۲۰	مثنوی	شکبلی اصفهانی
» ۸۴	۴۳۱ تا ۴۳۶	مثنوی	صفی صفاهانی
» ۲۸۳	۴۸۱ تا ۴۹۴	مثنوی	صوفی مازندرانی
» ۴	۹۱۷	مثنوی	ضیائی موشعی
» ۳۲۴	۵۵۵ تا ۵۷۰	مثنوی	طالب آملی
» ۹۲۵	۳۶۵ تا ۴۱۲	مثنوی	ظهوری ترشیزی
» ۶۹	۶۳۷ تا ۶۴۰	مثنوی	عارف ابگی

تعداد ابیات	شماره صفحه	نوع شعر	نام شاعر
۷۸ بیت	۴۴۹ تا ۴۵۲	مثنوی	عتابی تکلو
» ۱۳۱	۵۰ تا ۵۶	ترجیع بند	عراقی (فخرالدین)
» ۹۸	۲۳۰ تا ۲۳۴	مثنوی	عرفی شیرازی
» ۲۲۳	۷۲۱ تا ۷۳۱	مثنوی	عسکری کاشی
» ۱۷۶	۶۹۴ تا ۷۰۳	مثنوی	غروری کاشی
» ۱۵۳	۲۸۳ تا ۲۸۹	مثنوی	غیاثی منصف
» ۱۲۰	۴۱۷ تا ۴۲۸	ترجیع بند	فرقتی (ابو تراب بیگ)
» ۹۱	۶۷۵ تا ۶۷۹	مثنوی	فرونی استرابادی
» ۳۸	۵۷۶ تا ۵۷۸	ترکیب بند	فصیحی انصاری
» ۱۰۸	۴۶۰ تا ۴۷۱	ترجیع بند	فغفور گیلانی (حکیم...)
» ۱۴۷	۱۷۳ تا ۱۸۰	مثنوی	قاسمی گونابادی
» ۷۴	۸۲۵ تا ۸۲۸	ترجیع بند	قدسی مشهدی
» ۱۲۷	۷۰۷ تا ۷۱۸	ترجیع بند	کامل جهرمی
» ۸۷	۷۴۰ تا ۷۴۷	مثنوی	محبعلی سندی
» ۱۲۲	۶۰۳ تا ۶۱۳	مثنوی	مرشد بروجردی
» ۲۱۵	۵۰۵ تا ۵۱۸	مثنوی	مسیح کاشی
» ۹۹	۵۱۸ تا ۵۲۲	ترکیب بند	» »
» ۱۰۵	۳۵۶ تا ۳۶۲	مثنوی	ملک قعی
» ۸۸	۵۹۱ تا ۵۹۶	مثنوی	ملک مشرقی
» ۶۵	۶۸۸ تا ۶۹۱	مثنوی	ملکی قزوینی
» ۲۰۷	۹۲۸ تا ۹۳۶	مثنوی	ملهم کاشی
» ۲۶۵	۷۷۱ تا ۷۸۳	مثنوی	نبی (فخرالزمانی)
» ۱۶۷	۶۴۳ تا ۶۵۰	مثنوی	نظام دستعیب
» ۹۹	۶۵۰ تا ۶۵۹	ترجیع بند	» »
» ۱۷۳	۱۸ تا ۲۶	مثنوی	نظامی گنجوی
» ۱۲۵	۷۹۵ تا ۸۰۰	ترکیب بند	نظیری نیشابوری
» ۳۴۳	۲۶۲ تا ۲۷۹	مثنوی	نوعی خبوشانی
» ۱۲۸	۱۸۴ تا ۱۹۷	ترجیع بند	وحشی بافقی
» ۳	۶۷۱	مثنوی	وصلی شیرازی
» ۸۸	۲۹۴ تا ۲۹۹	مثنوی	وقاری (میرزاغازی)
» ۸۱	۱۱۹ تا ۱۲۳	مثنوی	هاتفی جامی

تذکرہ پیمانہ

تالیف

ملا عبد الہدیٰ فخر الزمانی قزوینی

در ۱۰۲۸ ہجری

باتصحیح و تنقیح و تکمیل تراجم

باہتمام

احمد کلچین معانی

ازانتشارات

شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکا

نوروز - ۱۳۳۰

تحصیل يك نسخه میخانه چاپی میسر نگردید مگر بطریقی که مذکور افتاد و بیبهای که تمام شد، و برای رفع همین مضیقه بود که تجدید طبع آنرا وجهه همت قراردادم تا ازینراه خدمتی انجام داده باشم،

در آن تاریخ یگانه نسخه خطی که ازینکتاب در ایران سراغ داشتم، نسخه کتابخانه ملی ملک بود، ولی ازحسن اتفاق و از آنجا که نیت خیر داشتم چیزی نگذشت که يك نسخه خطی دیگر بدست آمد و دوست کریم ودانشمند من **آقای عبدالحمین بیات** آنرا خریداری کرده برای استفاده در اختیار نگارنده قرارداد،

از ملاحظه دو نسخه خطی و مقابله با نسخه چاپی چنین معلوم شد که مؤلف بعد از ۱۰۲۸ که سال ختم کتابست تجدید نظری در تألیف خود کرده و تغییراتی در آن داده است،

درین تجدید نظر که تاریخ آن معلوم نیست، هجده ترجمه دیگر بکتاب افزوده و بعضی از ساقی نامها را که در وهله اول بتلخیص و اختصار آورده بوده، بطور کامل ثبت کرده است، همچنین بعضی از ساقی نامها را که بعلت سوختن خانه اش در پتنه از بین رفته بوده، بعداً بدست آورده و بالتمام درج کرده است،

پروفسور محمد شفیع مقدمه جامعی راجع بتذکره میخانه و خصوصیات آن و سوانح زندگی مؤلف و تصنیفات و تألیفات دیگر او، و جمع و تلیق ساقی نامها، و وصف خمروذ کرساقی در اشعار فارسی و عربی بزبان اردو بر نسخه چاپ لاهور مرقوم داشته اند که ترجمه فارسی آن در دنباله این مقدمه از نظر خوانندگان خواهد گذشت، و بنده توضیحات لازم و نظرات خود را بر مرقومه معظم له بعلاصت «**مک**» در ذیل صفحات درج کرده ام، بنا بر این سخن را کوتاه میکنم و میپردازم بمعرفی نسخ و روش تصحیح و ذکر اضافات و مزایای چاپ حاضر،

معرفی نسخهها

۱- نسخه بسیار خوب دوست بزرگوار دانشمند آقای عبدالحمین بیات، این نسخه نه اساس طبع حاضر قرار گرفته است، سابقاً بتعلق بمرحوم **سید عبدالرحیم خلخالی** بوده و خط و امضای آن مرحوم در حاشیه بعضی از صفحات

آن نمودارست،

از دیباچه این نسخه سه صفحه ساقطست و بدین بیت شروع میشود:

لمؤلفه

ز سهم سنانش بروز مصاف نهد بر زمین چرخ از بیم، ناف^۱

قطع: ۱۹ × ۳۰ در ۴۴ صفحه و هر صفحه ۱۷ سطر، جلد می‌شش برنگ تریاکی روشن، کاغذ فستقی، خط نستعلیق و در اواسط کتاب چندین صفحه داغ سوختگی دارد که بعداً وصالی شده است،

رقم کاتب در پایان کتاب بشرح ذیلست:

«تمت الكتاب بعون الملك الوهاب بتاريخ روز جمعه نوزدهم شهر ذی قعدة سنه ۱۰۷۱، احدى و سبعین و الف، علی بداحق الطالب کطکی بوقد (کذا) رودسری، والسلام،

در آغاز این نسخه ترجمه احوال **میر عبدالهادی ملهم کاشانی** و ساقی نامه او بقلم مریدوشا گردوی **معصوم کاشی** و در دنباله آن ساقی نامه **میر رضی آرتیمانی** بفاصله کمی از تاریخ اصل نسخه بخط و کاغذ جدا گانه الحاق گردیده و پس از آن بخط تازه تری **سحر حلال اهلی شیرازی** نوشته شده است،

چون **ملهم** و **میر رضی** معاصر صاحب میخانه بوده اند و ساقی نامه **میر رضی** از ساقی نامه‌های خوب و مشهورست، ترجمه و ساقی نامه آن دو در آخر میخانه بعنوان «**ملحقات**» بطبع رسید، و منظومه **اهلی** که بدفعات هم چاپ شده است چون ساقی نامه نبود در ملحقات نیامد، ولی اگر عمری باشد و خداوند توفیق عنایت فرماید ساقی نامه **اهلی** که بصورت یکصد و دو رباعی گفته شده است در **ذیل میخانه** که در دست تألیفست درج خواهد شد،

۲- نسخه کتابخانه ملی ملک بشماره ۴۲۵۷،

این نسخه سیزده صفحه از اول و شش صفحه از آخر را فاقدست، و بجز یکی دو صفحه دیگر که از اواسط آن افتاده است دیگر نقصی ندارد و نسخه خوب و مضبوطیست،

قطع: ۲۷×۱۲ در ۶۶۴ صفحه و هر صفحه ۱۸ سطر، جلد میشن قرمز، کاغذ فستقی، خط نستعلیق و تاریخ تحریر آن در حدود اوایل قرن یازدهم یا اوایل قرن دوازدهم هجریست، و از حیث خط بهتر از نسخه آقای بیات است، متأسفانه نسخه‌های پروفیسور محمد شفیع هم مانند هر دو نسخه ما قسمتی از دیباچه را فاقد بوده، ولی این نقیصه با استفاده از نسخه شماره ۴۳۲۸ نور عثمانیه استانبول که متعلق به هزار و دو بیست یا کمی قبل و بعد از آن تاریخست، بهمت والای استاد عالیقدر آقای مجتبی مینوی دامت افاضاته مرتفع گردید،

روش تصحیح

در مقابله و تصحیح نشر کتاب، بیشتر نسخه آقای بیات اساس قرار داده شده است، مگر در جاهایی که تحریف و تصحیفی از قلم کاتب سرزده و یا از نقاط سوختگی کتاب بوده که درین موارد نسخه کتابخانه ملک اساس کار قرار گرفته و اختلاف قراءات نسخه‌های خطی و چاپ لاهور حتی نسخه بدایای چاپ مزبور در ذیل صفحات نشان داده شده است، در مورد اشعار، حتی المقدور از دو اوین صاحبان تراجم و سفینه‌های اشعار استفاده شده و در مقابله بکار رفته است، مشخصات اینگونه نسخه‌ها در نخستین مورد استفاده مذکور افتاده است.

علائم اختصاری

- ب: نسخه آقای بیات
 م: « کتابخانه ملک
 ج: « چاپ لاهور
 ش: حواشی بقلم پروفیسور محمد شفیع بر چاپ لاهور
 گ: حواشی بقلم گلچین معانی
 ر: رجوع کنید

۱- حواشی ایشان بر چاپ لاهور شامل دو قسمت است (فارسی وارد) و ما هر جا که برای تراجم رجال سیاست و ادب از ماخذ معتبر عصری اطلاعات کاملتر و دقیقتری بدست آورده‌ایم از حواشی فارسی ایشان چشم پوشیده و بقیه را نامضای خودشان نقل کرده‌ایم.

اضافات و مزایای چاپ حاضر نسبت بہ چاپ لاہور

الف : تراجم احوال شعراء

- ۱۔ عتابی تکلوا ۲۔ افضلخان دکنی (فسونی) ۳۔ محمد باقر خردہ کاشانی
 - ۴۔ میر نظام دستغیب شیرازی ۵۔ میرزا ابوالحسن فراہانی ۶۔ رشکی ہمدانی
 - ۷۔ طبعی کنی ۸۔ نشانی دہلوی ۹۔ دیری کابلی ۱۰۔ وجودی شیرازی ۱۱۔ شیخ
 - صالح تبریزی ۱۲۔ میر تشبیہی کاشی ۱۳۔ مظفر حسین کاشی ۱۴۔ ابراہیم فارسی
 - ۱۵۔ میر عارفی موسوی ۱۶۔ احوالی سیستانی ۱۷۔ غفور عصری ۱۸۔ محمد
- طنبورہ .

ب : ساقی نامہا و ترجیعات و ترکیبات

چاپ لاہور	چاپ حاضر	ساقی نامہ ہاتقی
۷۵ بیت	۸۱ بیت	« عرفی
« ۴۳	« ۹۸	« نوعی خوبشانی
« ۲۹۷	« ۳۴۳	« شکیبی اصفہانی
« ۱۰۶	« ۱۲۹	« میرسنجر کاشی
« ۷۸	« ۵۶۹	« ظہوری ترشیزی
« ۸۵۰	« ۹۲۵	« صفی صفاہانی
« ۲	« ۸۴	« عتابی تکلوا با ایات دیگر
« -	« ۱۱۳	« صوفی مازندرانی
« ۲۲۱	« ۲۸۳	« حکیم رکنا
« ۲۱۵	« ۲۱۵	
۴۵ بیت	۹۹ بیت ترکیب بند	ترکیب بند حکیم شفائی
۴۵ بیت	۴۵ بیت	
- بیت	۸۴ بیت ساقی نامہ	ساقی نامہ طالب آملی
- بیت	۳۲۴ بیت	« محمد باقر خردہ
- بیت	« ۱۹۲	

چاپ حاضر	چاپ لاهور	
۱۶۷ بیت	- بیت	ساقی نامہ نظام دستغیب
۹۴ «	« -	ترجیع بند نظام دستغیب
۱۷۶ «	« ۱۰۷	ساقی نامہ میرغروری کاشی
۸۷ «	« ۳	« محبعلی سندی
۱۲۵ «	« -	« اسد بیگ قزوینی
۱۲۵ بیت جزء حواشی است	« -	ترکیب بند نظیری
« « « ۱۲۱	« -	ساقی نامہ حیاتی گیلانی
« « « ۷۴	« -	ترجیع بند قدسی مشہدی

ج : ترجمہ ہای تفصیلی و تکمیلی کہ از ماخذ دست اول عصری
گرفته شدہ و در حواشی مذکورست:

- ۱ - امیر خسرو دہلوی ۲ - امیر ہمایون اسفرائینی ۳ - خواجہ حافظ شیرازی
- (درین مورد تکملہ حواشی نیز ملاحظہ شود) ۴ - خواجہ آصفی ۵ - شہیدی قومی
- ۶ - حکیم پرتوی ۷ - امیددی طہرانی ۸ - میرزا شرفچہان قزوینی ۹ - میرزا
- حسابی نظری ۱۰ - ضمیری اصفہانی ۱۱ - اکبر پادشاہ ۱۲ - جہانگیر پادشاہ
- ۱۳ - میرزا قوام الدین جعفر آصفخان ۱۴ - خواجہ حسین ثنائی مشہدی ۱۵ -
- محمد عرفی ۱۶ - اقدسی مشہدی ۱۷ - فیضی دکنی ۱۸ - ابوالفضل علامی ۱۹ -
- نوعی خبوشانی ۲۰ - بزمی ۲۱ - میرزا غازی وقاری ۲۲ - انیسی شاملو ۲۳ -
- خانخانان ۲۴ - شکیبی اصفہانی ۲۵ - صحیفی ذوالقدر ۲۶ - ملک قومی ۲۷ - ظہوری
- ترشیزی ۲۸ - ابوتراب بیگ فرقتی ۲۹ - آقا صفی صفاہانی ۳۰ - حکیم فغفور
- لاہیجی ۳۱ - محمد صوفی مازندرانی ۳۲ - حکیم رکنا ۳۳ - حکیم شفائی ۳۴ -
- شاپور طہرانی ۳۵ - طالب آملی ۳۶ - مرشد بروجردی ۳۷ - محمد باقر خردہ کاشانی
- ۳۸ - حکیم عارف ایگی ۳۹ - میرزا نظام دستغیب ۴۰ - میر دوستی سمرقندی ۴۱ -
- میرغروری کاشی ۴۲ - کامل جہرمی ۴۳ - محبعلی سندی ۴۴ - سوسنی «مہابتخان»
- ۴۵ - امان اللہ امانی ۴۶ - نظیری نیشابوری ۴۷ - رسمی قلندر ۴۸ - شراری

همدانی ۴۹ - حیاتی گیلانی ۵۰ - حاجی محمد جان قدسی ۵۱ - شیخ شاه نظر
 قمشه‌یی ۵۲ - نادم گیلانی ۵۳ - رشکی همدانی ۵۴ - دیری کابلی ۵۵ - باقیای
 نسایی ۵۶ - رستم میرزای صفوی ۵۷ - میرتشبیهی کاشی ۵۸ - شرمی قزوینی
 ۵۹ - مظفر حسین کاشی .

د: تراجم مختصر و تواریخ: یکصد و سی شش مورد

ه: توضیحات و اظهار نظرها: یکصد و شصت و هشت مورد

و: معرفی شهرها و دیدها: (در فهرست با حروف ۱۲ سیاه نشان داده شده است)

ز: شرح لغات و اصطلاحات: (فهرست جداگانه دارد)

ح: فهرست نام نعمات و آلات موسیقی و متعلقات آن

ط: اشعار منتخب از دواوین و سفاین: دوهزار و شصت بیت

الفضل للمتقدم

بطوریکه قبلاً اشارتی رفت و در دنباله اینمقال بتفصیل ملاحظه خواهید فرمود،
 در ۳۵ سال پیش استاد دانشمند پروفیسور محمد شفیع دامت افاضاته با در دست
 داشتن دو نسخه ناقص و مغلوط و فراهم نبودن وسائل امروزی در تصحیح و تنقیح و
 تحشیه اینکتاب دقیقه‌یی فرو گذار نفرموده‌اند، و با اینکه نسخه چاپ لاهور مشحون
 از اغلاط است، معذک انصاف باید داد که عیب کار از نسخه‌های ناقص و مغلوط ایشان
 بوده و فضل تقدم در طبع و انتشار این تذکره بسیار عزیز نصیب آن وجود شریف
 است، و اگر چه طبع حاضر نسبت بطبع سابق اضافات و مزایای بسیار دارد، و در
 نگارش حواشی و تعلیقات از ماخذ و منابع دست اول عصری استفاده شده است، همه
 اینها در قبال مساعی جمیله آن استاد ارجمند که در اینراه پیشقدم بوده‌اند هیچست
 و من بنده را اگر در راه این خدمت توفیقی حاصل شده است، چون در اقتضای
 معظم له رفته و بایشان اقتدا کرده‌ام، همچنان این موفقیت را مدیون ایشانم و هر
 افتخاری که از حاصل اینکار سنگین و زحمت چندین ساله بدست آورم، از راه سپاسداری
 و حقگزاری با کمال فروتنی در پای مبارک آن استاد جلیل و فاضل نبیل نثار میکنم
 و از حضرشان التماس دعای خیر دارم.

درخاتمه از استادان دانشمند و دوستان گرامی آقایان : عبدالحسین بیات ، محمود فرخ خراسانی ، دکتر مهدی بیانی ، حسین پرتویضائی ، وبالاخص احمد سهیلی خوانساری که نسخه‌های عزیز و نفیس خطی خود را بمنظور پیشرفت کار من در اختیارم قرار دادند ، صمیمانه سپاسگزارم و سلامت و سعادتشان را از خداوند مسألت میدارم .

از دوست عزیز آقای **جواد اقبال** که درین تنگی کاغذ و گرانی چاپ سرمایه خود را برای طبع این کتاب بکار انداخت ، همچنین از کارکنان دقیق چاپخانه سپهر بخصوص آقای **هوشنگ نوروزی** ، مراتب تشکر و سپاسگزاری خود را ابراز میدارم .

تذکار

- ۱ - در سراسر این کتاب و نسخ دیگر هم‌عصر آن مانند عرفات و خلاصة الاشعار که مورد استفاده ما بوده «چنانچه» بجای «چنانکه» بکار رفته است .
- ۲ - با کمال دقتی که شده است در پاره‌ی موارد همزه مکسور درین کتاب دیده میشود که قاعدهٔ بایستی بدون کسره باشد، چون اشکال فنی در کار بوده و گناه از جانب مصحح نیست ، خوانندگان محترم خواهند بخشید .
- ۳ - نقطه‌هایی که زیر ماشین شکسته شده است در غلطنامهٔ کتاب ذکر نشده زیرا که این شکستگی شامل قسمتی از نسخه‌ها بوده است نه هر دو هزار نسخه .
- ۴ - از خوانندگان گرامی تقاضا دارم که پیش از مطالعه از روی غلطنامه اغلاط کتاب را تصحیح فرمایند .

تهران ، بتاريخ شنبهٔ پانزدهم بهمن ماه سال یکهزار و سیصد و سی و نه شمسی برابر با هجدهم شعبان سال یکهزار و سیصد و هشتاد هجری قمری .

احمد حسین معانی

مقدمه پروفیسور محمد شفیع بر چاپ لاهور: (۱)

تذکره میخانه و مؤلف آن

باید دانست که در زبان فارسی تذکره شعراء بسیار نوشته شده است ، ولی تذکره میخانه خصوصیاتى چند دارد ، که در تذکره های دیگر نیست ، باوجود این تذکره میخانه و همچنین مؤلف آن ، عشر عشر شهرتى را که مستحق آن بود است نیافته ، حتى انه هم نام آنرا نمیدانسته، (۲)

در خزائن مخطوطات اروپا و هندوستان چندانکه فهرست دیدیم ، نامى از میخانه برده نشده بود ، بجز اینکه در فهرست مونیخ (ص ۳۷) دریاك نسخه خطى دیوان عرفى شیرازى « احوال عرفى شیرازى » از « میخانه عشاق عبدالنبى » نقل شده است ، در هیچ تذکره یا تاریخ ، کتاب و اسم مؤلف آن ذکر نشده است ، بجز تاریخ محمدشاهی معروف به نادرالزمانى که در چند سطر آن ذکر مؤلف باجمال آمده است ، و دوبیت از ساقى نامه او نقل شده، (۳)

(۱) اصل این مقدمه بزبان اردو نوشته شده و ترجمه آن از دوست گرامى آقای حسنین کاظمى پاکستانى است که ایشان تفریر و بنده تفریر کرده ام، گ

(۲) انه در کروندرس از ۵۱ تذکره و تاریخ و غیرها نام برده که در آنها حالات شعراء مندرجست ، ش

(۳) در سال ۱۳۳۷ تاریخ ادبیات فارسى تألیف هرمان انه را استاد محترم آقای دکتر رضا زاوه شفق ترجمه کردند و از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب در چاپخانه بانك ملی ایران بطبع رسید گ

(۴) در تاریخ محمدشاهی معروف به نادرالزمانى تألیف خوشحالچند ذکر مؤلف چنین آمده است :

عبدالنبى نادرالزمانى از قزوینست ، در آغاز بهار جوانى هوای کلکشت هندوستان

بقیه در صفحه بعد

البته خدا جزای خیر دهد **مولانا شبلی** مرحوم را که او غالباً پیشتر از همه در جلد اول **شعر العجم** توجه خوانندگان را بتذکره **میخانه** جلب کرده است ، و در ترجمه احوال **خواجه حافظ شیرازی** و **طالب آملی** از آن استفاده کرده است^(۴) و **پروفسور براون** هم بوسیله **شعر العجم** از بعضی مضامین **میخانه** اطلاع حاصل کرده است^۱

بنابر این بی مناسبت نیست که راجع بمؤلف **میخانه** و **میخانه** اطلاعی که پیدا کرده ایم بتفصیل بیان کنیم،

سوانح حیات ملا عبدالنبی مؤلف میخانه

مؤلف در پایان مرتبه دوم **میخانه** حالات خود را بتفصیل بیان کرده است ، و در کتاب در جاهای دیگر هم راجع بخود اشاره کرده است ، (نگاه کنید فهرست اول بذیل **فخر الزمانی**) لهذا با استفاده از اقوال مؤلف اهم واقعات زندگی او را ذیلاً درج می نمایم:

ملا عبدالنبی در قزوین متولد شده^۱ پدر او **خلف بیگ** در قزوین تجارت میکرده و شخصی صوفی مشرب بوده از سفر حج که برگشته تارك دنیا شده و درویشی اختیار کرده و در اواخر سنه ۱۰۰۱ هجری در قزوین بطاعون در گذشته است ،

بقیه از صفحه قبل

جنت نشان در سرش افتاد، از وطن برآمد، نوادر الحکایات از تألیفات اوست، بسبب قرابتی که با **نظام الدین احمد مؤلف طبقات اکبری** داشت یکچندی با او بود، در قصه خوانی و نکته دانی عدیل نداشت، ش

(**طبقات اکبری** تألیف **خواجه نظام الدین احمد پسر خواجه مقیم هروی** است که در ۲۲ صفر ۱۰۰۳ در گذشته است، وی تا آخر سال سی و هشتم اکبری مطابق سنه ۱۰۰۲ هجری وقایع و احوال هندوستانرا بتحریر آورده و چون وقت بسیار در تنقیح اخبار و سعی تمام بفراهم آوردن مواد بکار برده و مثل **میره معصوم بهکری** و غیره از ادبای کمال در تألیف آن دستیار وی بوده اند، اعتبار تمام دارد، و این اول تاریخی است که احوال جمیع سلاطین اسلام سواد اعظم هندوستان را شاملست ، ترجمه این مؤلف در **مآثر الامراء** (ج ۱ ص ۶۶۰ تا ۶۶۷) بتفصیل مندرجست و او فرزند **میرزا نظامی قزوینی** است که دیوان صوبه بهار و واقعه نوبیس در گاه جهاننگیری بوده و با مؤلف **میخانه** خویشاوندی داشته است ، **جناب پروفسور محمد شفیع** نیز اینمعنی را دریافته و اشارتی اجمالی درینباب کرده اند) گ

(۴) رك : **شعر العجم** ترجمه آفای **فخر داعی** ج ۲ ص ۱۶۵ و ج ۳ ص ۱۵۱ ، گ

فخرالزمان که جد مادری **عبدالنبی** و از اولاد **خواجه عبدالله انصاری** است، مردی فاضل و موزون طبع بوده و منصب قضای قزوین تعلق با او داشته است،^(۱) **عبدالنبی** در **قزوین** بزرگ شد، و بسن^۲ رشد و تمیز رسید، از اوائل عمر ذوق و شوق شعر گویی داشت و اکثر در صحبت شعرا میگذرانید، در آن زمان عزتی تخلص میکرد، مثل شعر در قصه دانی هم ملکه داشت، حافظه او آنقدر قوی بود که **قصه** **امیر حمزه** را یکبار شنید و حفظ کرد،

در نوزده سالگی^(۳) زیارت **مشهد مقدس** رفت، در آنجا یکماه اقامت داشت، هندوستانیانی که بمشهد آمد و شدداشتند، چندان تعریف **هند** کردند تا او مشتاق سفر شد^(۴) و در اواخر سنه ۱۰۱۷ از راه **قندهار** بیمارو نزار به **لاهور** رسید، (نگاه کنید میخانه ص ۷۶۱ س ۱۱) و بعد از چهارماه توقف در **لاهور** در سنه ۱۰۱۸ بدارالخلافة **آگره** رسید،^(۴)

میرزا نظامی که از خویشاوندان او بود، در آن ایام بواقعه نگاری درگاه جهانگیری اشتغال داشت، و چنین وانمود که **عبدالنبی** قصه خوان منست، و وی بسبب تمرین در قصه گویی درین فن بکمال مهارت رسید،

در ۱۰۲۲ بوساطت هموطن خویش، در **اجمیر** بملازمت **میرزا امان الله** پسر **مهتاب خان** رسید، و چون **میرزا طبع** نظم داشت^(۵) **عبدالنبی** مجدداً بشاعری پرداخت و چون **میرزا** او را بکتابداری خویش مقرر کرده بود، باینجهت وقت مطالعه بسیار داشت، در همان زمان او از کتابهای نظم و نثر انتخاب کرده و طرح سه کتاب ریخته بود، که تفصیل آن بعداً خواهد آمد، وی بهمین کار مشغول بود که مبتلا بیک بیماری بدنام گنده شد، و از ترس بدنامی روانه **لاهور** گردید، این واقعه در اواسط سال ۱۰۲۴

(۱) مؤلف بمناسبت نام جد مادری خویش، خود را **فخرالزمانی** مینویسد، ش

(۲) ازینرو تولد مؤلف در سنه ۹۹۸ واقع شده است، ش

(۳) درینوقت از **جلوس جهانگیر** تقریباً سه سال گذشته بود، و درین دوره جدید در **هندوستان** و خارج آن چه امیدها که پیدا نشده بود، ش

(۴) میخانه ص ۷۶۱ س ۱۲ و ص ۹۱۹ س ۱۰، ش

(۵) **امان الله انانی** تخلص صاحب دیوانست و دیوان او در بعضی از کتابخانه های اروپا موجود میباشد، ش برای ترجمه او ویدرش **دک** بمیخانه ص ۷۶۲ و ۷۶۵، گ

رخ داد، در اوائل سال ۱۰۲۵ به لاهور رسید، در لاهور آنروزها طاعون بسیار شدت داشت، بنابراین فوراً بد کشمیر روانه شد، چون خویشاوند او میرزا نظامی بخشی و دیوان کشمیر بود، در ایام اقامت کشمیر کتاب **دستور الفصحاى** خود را از سواد بیاض برد، در اواخر سال ۱۰۲۶ تقریباً بعد از دو سال اقامت در کشمیر بامیرزا نظامی به ماندو آمد، و یکماه در آنجا توقف کرد، و در آن ایام میرزا را از ماندو بدیوانی صوبه بهار فرستادند، مؤلف هم همراه میرزا بهبهار رفت و در سال ۱۰۲۷ به پتنه رسید،^(۱) و بظاهر چندی بامیرزا در آنجا بسر برد.

در سال ۱۰۲۸ او در پتنه بود که نزد سردار خان خواجه یادگار^(۲) برادر عبدالله خان فیروز جنگ تقرب یافت، خان موصوف به عبدالنبي آنقدر احسان کرد که او میخانه را بنام وی موشح ساخت، او ساقی نامه خویش را هم در پتنه بنام سردار خان پایان برد، در ساقی نامه نبی تخلص کرده است.

در ۱۰۲۹ که در پتنه مقیم بود، خانه اش آتش گرفت و مقداری از مسودات او طعمه حریق شد^(۳) در همان سال به آگره هم رفت، چنانکه از کتاب **نوادیر الحکایات** معلومست، و بعد از آن از حال وی اطلاعی از هیچ مأخذ در دست نیست، بجز اینکه او در ۱۰۴۱ هنوز زنده بوده و در همان سال دیباچه **نوادیر الحکایات** را نوشته (فهرست در ص ۱۰۰۴)

در ساقی نامه خویش وی آرزوی بازگشت به ایران را باجوش و خروش بیان کرده است، وای معلوم نیست که این آرزوی او تحقق یافته است یا نه، تاریخ وفات

(۱) نگاه کنید میخانه ص ۹۱۸ س ۴، ش

(۲) ابن خطاب بخواجه در ۱۰۱۲ داده شده بود، (ترجمه توزک ۲۳۷:۱) ش
روز سوم اردیبهشت (سال ۱۰۲۲) خواجه یادگار برادر عبدالله خان (فیروز جنگ) از گجرات آمده ملازمت کرد، یکصد مہر جهانگیری نذر گذرانید، بعد از چند روز که در ملازمت بود بخطاب سردار خانی سرفرازی یافت.

«توزک جهانگیری ص ۱۱۷ س ۵» گ

جهانگیر نوشته است که در تاریخ ۲ خرداد ۱۰۲۸ يك خلعت و يك فيل و يك اسب به سردار خان عنایت شد و سرکار منگیر که در صوبه بهار و بنگال است بجاگروی داده شد، و او را بدانصوب مرخص کرد؛ (ترجمه توزک ۸۹:۲) ش «توزک ص ۲۷۳ س ۱۷» گ

(۳) نگاه کنید میخانه ص ۴۳۰ س ۲۰ و ص ۸۸۶ س ۲، ش

مؤلف هم از هیچ ماخذ بدست نیامد.

قصه‌دانی و شاعری ملا عبدالنبی

از شرح مختصر زندگی **ملا عبدالنبی** که مذکور افتاد^(۱) معلوم میشود که وی برای تحصیل علم وقت کافی نداشته، او هنوز در آغاز شباب بوده که عازم **هندوستان** گردیده و در آنجا گرفتار ملازمت و خدمت شده، ولی او بما گفته است که از اوائل حافظه‌اش خیلی قوی و فوق‌العاده بوده و برای همین بوده که در قصه‌دانی مهارت پیدا کرده و به **هند** رفته و در آنجا بظاهر قصه‌دانی را ذریعۀ معاش خویش قرار داده است،^(۲) مؤلف متذکر شد است که علاوه بر قصه‌دانی از آغاز ذوق و شوق شعری داشته، در **میخانه** او ساقی نامۀ دو بیست شعری درج کرده و در همین کتاب بطور پراکنده بیست و بیست و پنج شعر از خود نقل کرده است، علاوه بر بن‌او میگوید که تا ۱۰۲۸ هزار و پانصد شعر ساخته است، ولی بجز انعاری که در **میخانه** محفوظ مانده در جای دیگر از وی شعری ندیده‌ام، اگر چه این درستست که او من حیث المجموع یک شاعر معمولی و صاف گو هست، ولی بسبب نامعلومی **عبدالنبی** و تألیفات و تصنیفات او عموماً در معرض خفا واقع شده و در هیچ جا هم ذکر وی ازین بمیان نیآورده است که دیوانی ترتیب داده باشد.

تصنیفات و تألیفات ملا عبدالنبی

قسمت مهم زندگی مؤلف از کتابداری **میرزا امان‌الله** شروع میشود، ذوق و شوق شاعری او در صحبت **میرزا امان‌الله** که خود شاعری صاحب‌دیوان بوده، بکار افتاده و علاوه برین در منصب کتابداری او فرصت مطالعه نیز یافته است، و درین شکی نیست

(۱) مؤلف راجع بمذهب خویش بالصراحه ذکر کرده است، ولی گمان میرود که شاید مذهب امامیه داشته و رفتن بزینارت ۵۸۸ هـ قلمس در عنفوان شباب و جمع‌آوری اشعار ساقی‌نامه‌ها در مدح **ساقی کز ثمر حضرت علی و امام رضا علیهما السلام** و بسیاری قصص شراهِ که از حضرت **علی** استمداد کرده بودند و در **میخانه** ذکر شده است، تأیید میکند گمان ما را بر تشیع او، اما بظاهر مؤلف تعصب مذهبی نداشته همانطور که درص ۷۸۱ س ۱۹ از طرز بیان او ظاهر میشود، ش

(۲) درص ۷۸۲ س ۱۸ او بمدح میگوید:

توسرور نژادی ومن قصه‌خوان

فلك قدرتا اندرین خاکسدان

که او ازین موقعیت خیلی استفاده کرده است^۱

در همان ایام ذوق و شوق تألیف و تصنیف درو پیدا شد و خیلی زود دریافت که شعروسیله شهرت او نمیشود، و فقط «اخبار ارباب دولت» و «اذکار اصحاب طبیعت» و کلام آنها ذریعه شهرت او ممکن است بشود؛ لهذا او طرح تألیف سه کتاب که در ذیل مندرج میشود ریخت،

۱- **دستور الفصحاء** : این کتاب مربوط بقرن مؤلف در باب قصه گوییست، در این کتاب او پیروی از قصه حمزه و آداب آن، دستور العمل برای قصه خوانان درست کرده است.^(۱)

این معلومست که **اکبر شاه شائق داستان امیر حمزه** بود، لهذا برای تکمیل این ذوق و شوق بفرمان او داستان امیر حمزه را بطرزی جالب و زیبا با تصاویر ساخته و پرداخته بودند،^(۲) از بیان **عبدالنبی** معلوم میشود که در عهد جهانگیری هم امراء باین داستان علاقمند بودند، هیچ نسخه‌یی از **دستور الفصحاء** معلوم نیست،

۲- **نوادرا الحکایات یا بحر النوادر**: درین کتاب مؤلف «حکایات شیرین و نقلهای رنگین» جمع کرده است، این کتاب بظاهر در ۱۰۴۱ تکمیل شده است، یک نسخه ازین کتاب در **بریتیش میوزیم** هست، (نگاه کنید ریو ص ۱۰۰۴ ب) در دیباچه آن کتاب نوشته است که این کتاب در پنج مجلدست،

۳- **میخانه**: درین کتاب مؤلف ساقی نامهای متقدمین و متأخرین را باحالات شعرا درج کرده است، و اینک ما کتاب اخیر الذکر را بتفصیل درینجا بیان میکنیم:

میخانه

نخستین کار مؤلف تألیف و تکمیل کتاب **میخانه** بوده است، برای اینک اهل زمانه

(۱) در ص ۲۷۰ س ۱۲ میخانه مؤلف تاریخ اتمام کتاب **دستور الفصحاء** را «دستور بانجام رسیده» نوشته است که از آن تاریخ ۱۰۴۱ استخراج میگردد، ولی از قرینه عبارت معلوم میشود که انجام دستور در ۱۰۲۵ یا ۱۰۲۶ واقع شده است، و علاوه برین در فاصله ۱۰۲۹ تا ۱۰۴۶ هیچ تاریخ در میخانه ذکر نشده است و در نسخه «ر» هم که در ۱۰۳۹ نقل شده این ماده همینطور درجست، بنابراین در این ماده تاریخ غلطی معلوم میشود، ش

(۲) نگاه کنید اورینتال کالج میگزین بابت ماه نوامبر ۱۹۲۵ و فوریه ۱۹۲۶، ش

بساقی نامها رغبت وافر نشان میدادند، (میخانه ص ۷۶۹ س ۱۰) ازینرو غالباً در ۱۰۲۳ یا ۱۰۲۴ وقتی ده او در **جمیر** مقیم بود بتألیف این کتاب پرداخت (نگاه کنید ص ۷۶۹ س ۱۲) در مدت یکماه او پانزده ساقی نامه با شرح حال گویندگان ترتیب داد، در اثنای اینکار ده برای جمع آوری ساقی نامها تلاش میکرد، دوچار يك بیماری خطرناك گردید و مجبور شد ده به **کشمیر** برود،

در **کشمیر** بظاهر برای فراهم آوردن مواد تألیف دستوپا میکرد، چنانکه در ۱۰۲۸ از آنجا به پتنه رفت، و موادی ده در مدت پنجسال جمع آوری کرده بود، در دومرتبه ترتیب داد، وغالباً در همان سال اول کتاب را در پتنه مکمل کرد،^(۱) چنانکه از تاریخ اتمام کتاب (ص ۹۲۴) معلوم میشود، نیز ازین امر معلوم میشود که مؤلف عموماً ذکر ۱۰۲۸ را با سال حال یا «لغایه» کرده است،^(۲) ولی در ۱۰۲۹ مصنف دو ساقی نامه دیگر اضافه کرده است (نگاه کنید ص ۶۸۷ س ۱۴ نیز نگاه کنید ص ۸۷۲ س ۲۲) و بظاهر در دیگر مقامات هم تبدیل و تغییری داده است،^(۳)

مؤلف این کتاب را ده «حاصل عمر» خود میداند، میخواست است که «مجموعه اخبار و بیاض سخن» قرار دهد (ص ۹۲۴) بطور کلی این کتاب مشتمل بر هفتاد و یک ترجمه میباشد^(۴) از شعرائی که ترجمه آنها درین کتاب آمده است، ده شاعر قبل از

(۱) رك: ص ۶۸۶ س ۱۲۱ و ص ۷۷۱ س ۱۰، گ

(۲) مثلاً نگاه کنید ص ۵۰۴ س ۲ و ص ۶۳۶ س ۱۰ و ص ۶۶۳ س ۳ و ص ۸۸۵ س ۲۲ نیز نگاه

کنید ص ۸۴۶ س ۳، ش

و نیز ص ۷۷۱ س ۹ و ص ۸۰۵ س ۶ و ص ۸۱۹ س ۷، گ

(۳) رك: ص ۴۳۰ و ص ۷۳۸، گ

(۴) هر دو نسخه خطی که ما داشته ایم تراجم مزبور را شاملست، که تفصیل آنها خواهد آمد،

درین تعداد **میرزا جعفر آصفخان** و **میرحیدر معنائی** نیامده اند، زیرا که بطور مستقل

ترجمه آنها نیامده و در ذیل ترجمه دیگران مذکورست، ش

چاپ حاضر ترجمه ۹۰ شاعر را شاملست، مرتبه نخستین ذکر بیست و نه شاعر مرتبه دوم ذکر

بیست و سه شاعر و مرتبه سوم ذکر سی و هشت شاعر، رك: بفرست اسامی قائلان ساقی نامها و غیره ص ۹ و ۱۰، گ

جلوس اکبری (یعنی ۹۶۳) وفات یافته بودند، و آنها را با هندوستان هیچگونه ارتباطی نیست، ولی باقیمانده شصت و یک شاعر و آنها هستند که معاصر اکبر یا جهانگیر میباشند، و در میان ایشان سی و شش شاعر هستند که به هندوستان آمده اند، و با دربار اکبری یا جهانگیری یا سلاطین و امرای دکن پیوسته اند، و یازده شاعر از اهل هندوستان و هشت شاعر اهل قزوین و هموطن مؤلف بوده اند، این هفتاد و یک شاعر را مؤلف در سده مرتبه تقسیم کرده است،

مرتبه اول ذکر بیست و شش شاعر است که در تاریخ تالیف **میخانه** داعی حورا لبیک اجابت گفته بودند، اولین کس **نظامی گنجوی** (المتوفی ۶۱۰) است، و آخرین نفر **حکیم فغفور گیلانی** است که بقول مؤلف در ۱۰۲۹ ازین دنیای فانی بملک جاودانی رفته است،

مؤلف نام این شعرا را از لحاظ سنین وفات آنها ترتیب داده است، سوانی اینکه **حکیم پرتوی** بتصور او بعد از **امیدی فوت** شده، ولی در ترتیب این کتاب مقدم بر **امیدی** ذکر شده است، بعضی میگویند که **پرتوی** قبل از **امیدی** فوت شده است، و از شعرای مرتبه اول مؤلف فقط با **شکیبی** ملاقات کرده است،

مرتبه دوم درین مرتبه بیست شاعر مذکور شده که ساقی نامه سروده اند، و در وقت تالیف کتاب هنوز در قید حیات بوده اند، غالب شعرای این مرتبه را مؤلف ملاقات کرده است،

مرتبه سوم درین مرتبه بیست و پنج شاعر مذکورند که بیشترشان را (و شاید هم در) مؤلف ملاقات کرده است، و این عده کسانی هستند که بقول مؤلف (ص ۷۸۴) نازمان تالیف میخانه ساقی نامه سروده بودند، با اینوصف از سده تن از آنان مؤلف ساقی نامه نقل کرده است،^(۱) علاوه برین، آثار ضعیف تالیف باز هم درین مرتبه دیده میشود، مثلاً

(۱) نگاه کنید ص ۴۳۱ و ۹۰۵ و ۹۱۷ ش برین تعداد ساقی نامه **ویری کلبلی** (ص ۸۶۵) و ترجیع **احولی سیستانی** (ص ۹۱۰) را باید افزود و در عوض اولی را باید از آن کم کرد، زیرا که مقصد **پروفیسور محمد شفیع** دو بیت ساقی نامه **آقاصفی صفاهانی** است که در چاپ لاهور بقیه در صفحه بعد

مؤلف میگوید که او باشعراى این مرتبه ملاقات کرده است، ولى از چهار نفر شاعر
یعنى : نظیرى، قدسى، نظر بیگ قمشه‌یى و باقیای نایینی که ترجمه آنها در مرتبه
سوم نسخه رامپور درج شده است، بجز باقیبا با دیگران ملاقات مؤلف مذکور نیست،
درین مرتبه که شعراء ذکر شده اند، از آنها در وقت تألیف کتاب، بیست نفر
زنده و پنجاه نفر فوت شده بودند،^(۱) در مرتبه دوم و سوم در ترتیب تراجم مطلب قابل ذکرى
وجود ندارد،

خصوصیات ممتاز میخانه

۱- مؤلف حالات شعراء را مفصل تر از تذکره‌های دیگر ذکر کرده است، در
تراجم اکثر شعراء نکات ذیل را در مد نظر داشته است: نام و نسب و تخلص شاعر، اطلاعات
راجع باآباء و اجداد او، قابلیت علمى و رتبه شعرا و، سیر و سیاحت شاعر، ذکر اینکهدر
خدمت و ملازمت کدام شاه یا امیر بوده، با مؤلف ملاقات کرده است یا نه، ذکر اینکهدر اطلاعات
و معلومات درباره زندگانی شاعر را از خود او یا از دوستان و کسان او بدست آورده است،
ذکر اینکهدر وقت ملاقات با مؤلف سن شاعر در چه حدود بوده، دیوانى ترتیب داده بوده
یا نه، تفصیل منظومات شاعر با ذکر تعداد ابیات او، و بیان اینکهدر آیا آن منظومات را دیده
است یا خیر، تاریخ وفات شاعر، مدفن شاعر، نمونه ساقى نامه یا کلام منظوم دیگر شاعر،

مانده از صفحه قبل

در مرتبه سوم مندرجست، در آنجا نخست مؤلف میگوید که «الحال در خدمت آن خان عالیشان (هه ابته خان)
در صوبه کابل است» و بعد مینویسد «ساقى نامه نامى فریب بچهل بیت داشت با این ضعیف داد، آن
اشعار در بلده پخته باخانه مؤلف سوخت، این دو بیت از آن ابیاتست» و از اینکهدر نسخه‌های مترجمه
آقاصفى در مرتبه نخستین کتاب قرار گرفته و تعداد ابیات ساقى نامه اش ۸۵ بیت است، و بخصوص اینکهدر
مؤلف نوشته است که «در سنه ثمان عشرین و الف در شهر مذکور (کابل) از ساغر مرگک بشعور گردید،
چنین معلوم میشود که آقاصفى بعد از ملاقات با مؤلف میخانه (در ۱۰۲۶) ساقى نامه چهل بیتی خود را
بهشتاد و پنج بیت افزایش داده است و مؤلف نیز بعد از ختم کتاب ساقى نامه کامل و تاریخ فوت ویرا بدست
آورده و ناچار جای ترجمه او را از مرتبه سوم کتاب بمرتبه اول تغییر داده است، و ما در ذیل صفحه ۴۳۱
اشتباهاً بجای مرتبه ثالث، مرتبه ثانی نوشته ایم، گ

(۱) یعنی نظیرى، حیاتی کیلانى، حریفى، مجوی و رامى، ش

کمتر تذکره‌ی دیده میشود که مؤلف آن این اهتمام را برای ضبط احوال شعرا کرده باشد،

۲- مؤلف حالات شعرا را از مأخذ صحیح و مستند گرفته است،

مؤلف تحقیق دقیق را همیشه منظور نظر داشته^(۱) در تمهید مقدمه ثانی (ص ۴۷۴ س ۱۱) او میگوید که حالات شعرای مرتبه اول میخانه را «از روی اسناد ارباب خرد و از قول مردم معتبر» نقل کرده است، و در مرتبه دوم شعرائی را که دیده است، حالات آنان از قول خودشان نقل شده، و با آنانکه ملاقات نکرده است، حالات آنان را از عزیزان و دوستان ایشان گرفته و مندرج ساخته است. او با اکثر^(۲) شعرای مرتبه سوم (و شاید همه آنها) شخصاً ملاقات کرده است، همانطور که در صفحه (ص ۷۸۴) میگوید ما میتوانیم چنین فرض کنیم که خود شعرای آن مرتبه مأخذ ذکر احوالات خودشان هستند که در کتاب مندرجست،

مؤلف در میخانه به مأخذ خود جا بجا اشاره کرده است، اگر چه در همه جا تصریح نشده، در بیان حالات شعرائی که پیش از عهدا کبری بودند، او در نه مقام از کتاب مخزن اخبار تألیف میرمختار مواد حاصل کرده است،^(۳) ولی من از مخزن اخبار و مؤلف آن خبری ندارم؛ ولی از توافق بعضی عبارات معلوم میشود که تحفه سامی تألیف سام میرزا و نفائس المآثر تألیف علاءالدوله قزوینی در دست ملا عبدالنبی بوده؛ (نگاه کنید میخانه بذریعه فهرست سوم) همینطور تذکره دولت‌شاه^(۴) جواهر الاسرار آذری، بهارستان و نفحات الانس جامی^(۵) هم گاهگاه مورد استفاده مؤلف شده است،

(۱) نگاه کنید میخانه ص ۱۸۱ س ۱۰ آنجا که خود را «محقق اخبار» میگوید، ش

(۲) مؤلف نسبت به نظیری، قدسی، و نظر بیک صریحاً ننوشته است که با آنان ملاقات کرده

است، ش

(۳) حواله آخری در احوالات امیدی است، نگاه کنید ص ۱۴۴ س ۱، ش

(۴) میخانه ص ۱۴، ش

(۵) ایضاً میخانه ص ۶۲، ۶۵ و ۶۷، ش

مؤلف از دیباچه‌های دیوان هم استفاده کرده است، مثلاً دیباچه دیوان عراقی (میخانه ص ۲۹س ۹) دیباچه غرة الکمال (میخانه ص ۶۱س ۱۰) دیباچه دیوان حسین ثنائی (میخانه ص ۱۹۹س ۲۰) و دیباچه دیوان فیضی (میخانه ص ۲۴۷س ۹) بعضی جاها و از کلام شعراء بحالات آنان و معاصرانشان پی برده است، مثلاً نگاه کنید بذیل اقدسی ص ۲۳۷ و میرزاغازی ص ۲۹۰ و صحیفی ص ۳۱۶ و غیره، نیز نگاه کنید ص ۵۷۱ و ص ۶۲۹ و غیرها من المواضع؛

مؤلف بعضی حالات شعرای ذیل را از آنها صراحتاً تحقیق و مندرج کرده است، شکیبی (ص ۳۰۳س ۳) محمد صوفی (ص ۴۷۶س ۱۷) شاپور رازی (ص ۵۳۹س ۱۴) عارف ایگی (ص ۶۲۹س ۱۹) و صلی (ص ۶۶۹س ۴) کامل جهرمی (ص ۷۰۵س ۳) عسکری کاشانی (ص ۷۲۰س ۱۴)

علاوه بر این مؤلف با حکیم رکنه و مرشد بروجردی در ملازمت مهیبتخان بوده و برای مدت یکسال یا بیشتر با آنان بسر برده است،

بنابراین باسانی فرض میشود که حالات آنان و طالب آملی (ص ۵۴۸س ۳) ملکی (ص ۶۸۷س ۱) فزونی (ص ۶۷۴س ۶) اوجی (ص ۷۲۳س ۱۰) و حالات اکثر یاتمام شعرای مرتباً سوم را از خودشان گرفته باشد،^(۱)

مؤلف حالات شعرای ذیل را از اقربا و دوستان یکجهدت و شاگردان و خادمان ایشان تحقیق کرده و نوشته است: وحشی (میخانه ص ۱۸۱س ۱۰) عرفی (ص ۲۱۷س ۱) غیاثا (ص ۲۸۱س ۶) سنجر (ص ۳۲۳س ۱۹) ملک قمی (ص ۳۵۲س ۴) فرقتی

(۱) از انداز بیان مؤلف جابجا ظاهر میشود که کلام منظوم اکثر شعراء را که تراجم آنها را نوشته است، کلاً یا جزء دیده است، ولی در موارد ذیل صریحاً ذکر این معنی شده است که: من کلام منظوم آنان را دیده‌ام: ص ۱۲۶س ۹ دیوان پرتوی (نقل قول مؤلف مخزن اخبار است گ) ص ۱۴۳س ۳ (دیوان امیدی) ص ۱۵۴س ۵ (نسخه دیوان شرف که خود شاعر نوشته است) ص ۱۷۳س ۹ (منظومات قاسمی از اول تا آخر) ص ۱۸۳س ۱ (کلیات وحشی) ص ۵۷۶س ۵ (دیوان فصیحی) ص ۶۶۲س ۵ (دیوان دوستی (ص ۲۹۴س ۱) دیوان نظیری از اول تا باخر) نیز نگاه کنید ص ۱۱۹س ۳ (هاتفی) و ص ۳۲۴س ۱۷ (سنجر) ش

(ص ۴۱۶ س ۵) **فغفور** (ص ۴۵۴ س ۶) **صوفی** (ص ۴۷۶ س ۱۷) **فصیحی** (ص ۵۷۱ س ۹) **دوستی سمرقندی** (ص ۶۶۱ س ۴) **غروری** (ص ۶۹۲ س ۵)

درینجا اینرا هم باید گفت که بیانات مؤلف با مندرجات **توزک جهانگیری** در ذکر نقل و حرکت **جهانگیر** و امراء او در سنین و مقامات خاص که پادشاه بودند، مطابقت کامل دارد، همانطور که جابجا در حواشی ذکر شده است، و ازین صحت بیانات مؤلف بشبوت میرسد،

۳- سلاست بیان مؤلف

مؤلف تراجم شعرا را با زبان سلیس و صاف بیان کرده است، و از تکلفات منشیانه دوری جسته است،

۴- مؤلف هزارها اشعار فارسی را در میخانه محفوظ کرده است،

علاوه بر اشعار متفرقه **ملا عبدالنبی سی و دو ساقی نامه**^(۱) و متن پنج ترجیع یا ترکیب بند را با تفصیل درج کرده است، و اقتباسات پنج ساقی نامه دیگر را بدست داده است^(۲)، چون او با اکثر شعرا قریب العهد یا معاصر است، بنابراین هزاران اشعار آنان با روایات صحیح و معتبر و مضبوط، محفوظ مانده است، اندازه صحت این قول ازین بر می آید که متن متعدد ساقی نامه، سوای صفحات میخانه، هیچ جادری نظر نمی آید،

۵- تراجم بعضی شعرا را بجز میخانه در دیگر جا ندیده ام (بجز **دوستی سمرقندی**^(۳))

(۱) مؤلف از ساقی نامه ها در بعضی جاها اشعار را حذف کرده است، مثلاً ساقی نامه **محمد صوفی بقول حاجی خلیفه** (طبع قسطنطنیه ج ۲ ص ۱۸) مشتمل بر دو بیست و هشتاد و پنج بیت بوده، مؤلف میخانه فقط ۲۱۸ بیت نقل کرده است، از ساقی نامه **ظهوری** فقط ۸۳۳ شعر نقل کرده است، اگرچه بقول **ریو** (ص ۱۱۶۷۹) این ساقی نامه مشتمل بر چهار هزار و پانصد شعر است، اگرچه حاجی خلیفه (موضع مذکور) تعداد ابیات را ۸۰۵ میگوید، که نزدیک به تعداد میخانه است، تفصیل بسیار در حواشی مختلف ساقی نامه درجست رجوع کنید بحواشی، این نیز قابل ذکر است که اگرچه عموماً بعضی اشعار را حذف کرده است، ولی تعداد ابیات ساقی نامه **حافظ** در میخانه بیش از تعداد بیت که حاجی خلیفه ذکر کرده است، یعنی او ۱۵۷ بیت ذکر کرده و حاجی خلیفه تعداد آنها را ۱۲۹ میگوید، ش

(۲) رجوع شود بمقدمه اول، اضافات و مزایای چاپ حاضر، گ

(۳) در نسخه عکسی عرفات که بنده در دست دارم ترجمه دوستی سمرقندی مذکور نیست

ولی در ماآثر رحیمی بتفصیل ذکرش آمده است، وک، میخانه ذیل صفحه ۱۶۱۲ گ

و درویش جاوید که تراجم آنها فقط در عرفات اوحدی آمده، و بجز مؤلف که احوالش در قاریخ محمدشاهی ذکر شده است) از قبیل: دوستی سمرقندی، وصلی، ملکی قزوینی، عسکری کاشانی، صفائی تبریزی، حریفی مصنف، میر عبداللّه مرّه، ضیائی موشحی، رامی، درویش جاوید، مؤلف،

مؤلف احوال شعرائی را هم که شهرت کمی داشته‌اند نسبتاً بتفصیل ذکر کرده است، خصوصاً احوال شعرای مندرجۀ ذیل را: پرتوی، غیاثا، شاپور رازی، فزونی استرآبادی، غروری کاشی، کامل جهرمی، اوجی کشمیری، شراری همدانی، موزون‌الملک، (ازین تعداد آنها که نامشان با حروف درشت چیده شده، خوشگو در سفینه خود احوالشان را بیشتر از دو یا چهار سطر نداده است،^(۱)

۶- تفصیلات راجع بقدردانی شعراء

مؤلف قدردانی شاهان و امراء معاصر ایران و هند و دکن را از شعر و شعراء بیواسطه و یا با واسطه ذکر کرده است،

در اینجا اینهم باید نوشت که از میخانه واضح میشود که در آن زمان ایرانیها شوقی وافر بسفر هند داشته‌اند، مؤلف در ص ۲۵۸ س ۱۳ مینویسد: این مثل میان عالمیان اشتها سرشاری دارد که هر کس بکنوبت گشت هند نمود و بهره ازین ملک فیاض برداشت، وقتی که به ایران رفت، اگر در راه این سرزمین را این بلاد نمیرد. البته در آرزوی این خاک مراد میمیرد»

وقتی که مؤلف به مشهد رفته و در آنجا اقامت داشته، نسبت بآن ایام مینویسد:

(۱) اطلاعات بیشتری که ما از ماخذ مختلف درباره این عده از شعراء بدست آورده‌ایم در ذیل تراجم ایشان بشرح ذیل مذکور داشته‌ایم: ۱- پرتوی ص ۱۲۶: (مجالس النفايس) تحفه سامی، هفت اقلیم، عرفات، ریاض الشعراء، آتشکده، تذکره حسینی، شمع انجمن، طرائق الحقائق، قاموس الاعلام) ۲- غیاثا ص ۲۸۱: (عرفات) ۳- شاپور رازی ص ۵۳۶: (مجمع الخواص، عرفات) ۴- فزونی استرآبادی ص ۶۷۴: (عرفات) ۵- غروری کاشی ص ۶۹۲: (عرفات، مآثر رحیمی، مقالات الشعراء) ۶- کامل جهرمی ص ۷۰۴: (عرفات، مآثر رحیمی) ۷- اوجی کشمیری ص ۷۲۳: (عرفات) ۸- شراری همدانی: (عرفات، مآثر رحیمی) ۹- موزون‌الملک ص ۸۱۸: (عرفات، مآثر رحیمی) گ

در ایام توقف آن آستانه هر روز از یسار ویمین ازتجار و مترددین وصف دارالامان^(۱)
هندوستان بسیار شنید» ص ۷۶۱ س ۸،

وقتی که از ایران به لاهور رسید، بادیدن حالات آن ملک خیلی تعجب کرد،
او مینویسد: عجب ملکی بنظر این حقیر در آمد، ارزانی و فراوانی، دیگر یکی از
خوبیهای هندوستان اینکه هر کس در هر محل بهر طریق که زیست کند، هیچکس
را قدرت آن نیست که نهی آن امر نماید، با خود قرارداد که جای توطن تو این ملک
است» ص ۷۶۱ س ۱۳،

عارف ایگی در ضمن احوال خود که برای مؤلف شرح میدهد، میگوید که:
وقتی که به هندوستان رسیدم، ملکی دیدم بغایت آبادان و معمور، و بلادی مشاهده
کردم از برای آسایش و رفاهیت بینهایت مطبوع، با خود قرار دادم که تمام عمر درین
دیار صرف نمایم، ص ۶۳۱ س ۱۲،

تأیید این خیالات از دیگر ماخذ هم میشود، در هفت اقلیم بذیل کاپی نوشته
شده است؛ هندوستان مملکتی است در غایت طول و عرض و معادن و نباتات نافع
لا تعد و لاتحصی و ایضاً چندان خوبی که در آن دیارست در هیچ مملکتی نیست، و بعد
قول عبداللہ بن سلام را نقل میکند که از ده جزء خوشی نه جزء نصیب هندوستان
شده و یک جزء بهمة جهان رسیده، بعداً خوبیهای هندوستان را می شمارد، مثلاً اینکه
مسافر حاجت زاد سفر ندارد، در هر منزل هر شیئی یافت میشود، سلسله آمدورفت در
سرمای زمستان نه تنها منقطع نمیشود، بلکه از فصل گرما بیشترست، بعداً این شعر
را مندرج ساخته است:

ای خوشا فصل دی بهندستان	که شود خانه و چمن بستان
نه که از برف، پنبه مشت شود	نه ز سرما شکنج پشت شود
نه شود سبزه کم ز دشت فراخ	نه ز پوشش برهنه گردد شاخ

(۱) مؤلف در کتاب اکثر لفظ دارالامان برای هندوستان آورده است، ش

بعد مینویسد: دیگر هر نوع که کسی خواهد باشد، منعی و تکلیفی نمی باشد،^(۱) در احوال فیضی، خوشگو نقل کرده است، که بقول صاحب مآثر رحیمی: ملاذالفضلا و ملجأ الشعراء بود، اکثر مستعدان خراسان بشوق خدمتش به هند رسیده کامیاب باطن و ظاهر شدند^(۲) هر کس که در ایران قدرت گفتن مصراعی و طبع موزونی داشته بهند آمدن تا بیج طبع خود را بشرف اصلاح وی رسانید، در آنوقت دارالسلطنت لاهور دارالشعراء گردید»

(۱) از آن پس اینهم مینویسد: استیفای لذت نفسانی آنچه هوایرستان و جوانان را در هند میسرست، در هیچ دیاری نیست، ش

(۲) علت رفتن ایرانیان بهندوستان در آن زمان و قصص راجع بگرفتن صلوات و انعامات شعراء از امراء که در میخانه و دیگر تذکره ها آمده، در پادشاهنامه عبدالحمید لاهوری چنین مذکور است: حاصل ممالک ایران هفت لک تومانست، که دو کروور و چهار لک روپیه باشد، و هر یک از دارالخلافة اکبر آباد و دارالملک دهلی و دارالسلطنة لاهور نزدیک بدو کروور و پنجاه لک روپیه حاصل آنست، یافت وزیر ایران که او را در آنجا اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه بیست لک روپیه است و بارسم الوزارت که آن زرد را پیشکش شاه مینمایند، دولت، فوری باشی پنج لک، بیگلربیگی خراسان که از همه زیاده می یابد، قریب ده لک، او لکه داران دیگر ازین کمتر درخور خان هراولکه، و در دولت صاحبقران ثانی شاهجهان جاگیر یکی از بنده ها که بمنصب هفت هزار و سوار سوارسرا فرزند سی لک روپیه که صد هزار تومان عراق است، و محصول تریل زمین الدوله آصفخان پنجاه لک روپیه (خزانه هارمه ص ۱۱۱)، ش

علت رفتن ایرانیان به هند نه از جهت کمی حاصل ایران و افزونی حاصل هندوستان بوده است، زیرا که افزونی وسعت و جمعیت هندوستان نسبت بایران قابل انکار نیست، بلکه علت عمده آن مسافرتها و مهاجرتها گذشته از همکیشی و همزبانی که در هند اسلامی داشتند، وجود امراء و صدور و حکام ادب پرور ایرانی بوده است که آن کشور بزرگ و پهنادر را اداره میکردند، سه جلد کتاب قطور مآثر الامراء که متضمن تراجم امرای بزرگ دولت تیموری هند از آغاز نخستین سال جلوس اکبر تا زمان محمدپادشاه است شاهد صدق گفتار ماست و نشان میدهد که هشتاد درصد صاحبان تراجم مذکور در آن کتاب ایرانی هستند، و بشهادت کتاب حاضر هر شاعر ایرانی که بهند میرفته از آغاز ورود بدان سامان در سایه حمایت یکی از ایشان بسر میبرد، تارفته رفته صیت شهرتش بگوش شاه یا شاهزادگان میرسیده و بدربار فراخوانده میشده است.

مهابتخان آن سردار بزرگ و نامدار که اصلاً از سادات رضوی شیراز بود، بنا بقول شاهنواز خان شیفته صحبت ایرانی بود و میگفت که ایرانیان خلاصه آفرینش اند،

«مآثر الامراء ج ۳ ص ۳۸۵ و میخانه ص ۷۶۲»

سلاطین تیموری هند نیز که از ایران بهندوستان رفته بودند و تربیت و تمدن ایرانی داشتند، علاوه بر کرمکهای مالی و نظامی که در هنگام سختی از شاهان صفوی دریافت میکردند (مانند همایون بقیه در صفحه بعد

خالص استرآبادی المتوفی ۱۱۲۲ اگر چه بعد از یکسده میزیسته، هنوز او

هم همان خوبیها را در هندوستان میدیده، اومینویسد:

ز خوبیهای هند این خویش بس که هرگز نیست کس را کار با کس^(۱)

چاپ متن میخانه

چاپ این کتاب مبتنی بر اساس دونسخه خطی بوده که تفصیل آن در ذیل

مندرجست: علاوه برین از دیوانها و مثنویهای مطبوعه و خطی برای مقابله استفاده شده است، که تفصیل آن در فهرست آمده است،

باوجود تلاش بسیار فقط دونسخه میخانه یافتیم که از نظر اختصار به آ و ر

موسوم کردم،

نسخه آ اساس طبع قرار گرفته، تراجم ویا نظم و عباراتی که در آ نبوده از

ر گرفته شده، در دیگر مقامات از ر برای مقابله استفاده کردهام، بعضی جاها لفظ

و بعضی جاها فقط عبارات مشکوک را مقابله کردهام، صفحات ذیل بالتمام مقابله

مانده از صفحه قبل

پادشاه) تمام فتوحات و قدرت امپراطوری عظیم و پهناور خود را مدیون شمشیر امراء و تدبیر صدور ایرانی خود بودند و همین لحاظ ایرانیان را دوست میداشتند.

اعتمادالدوله جهانگیری اخراج غیاث الدین محمد طهرانی) که منصب وکالت کال داشت

و در دیوانی او محاسبه اعمال پادشاهی که از مدتها ملتوی بود انفصال یافت» در فضل و کمال و خطوط ربط و انشاء و معاوده چنان بود که جهانگیر میگفت: صحبت او به از هزار مفرح یا قوتیست.

«مآثر الامراء ج ۱ ص ۱۳۱»

ملکه نور جهان بیگم دختر همین اعتمادالدوله که «اکثر زیور و لباس و اسباب تزیین و

تقطیع که معمول هندست اختراعی و ابداعی اوست.... بمرتبه بی پادشاهرا شیفته و مطیع خود ساخته

بود که جز نامی از پادشاهی بجهانگیر نماند، مکرر میگفت که من سلطنت را بنور جهان پیشکش کردم...

و فی الواقع بقی از خطبه آنچه لوازم فرمانروایی بود بیگم بعمل میآورد، حتی در جهرو که نشسته

مجرای امراء میگرفت و سکه بنام او زدند.

«مآثر الامراء ج ۱ ص ۱۳۲»

ازین روایرانیان هندوستان را وطن ثانی خویش می شمردند و از ایران یکسر بنزد کسان خود میرفتند

نگاه کنید بصفحات: ۲۱۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۸۱، ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۹، ۴۴۱، ۴۵۷ و مواضع دیگر، گ

(۱) مثنوی گلستان خیال (اوریانثال کالج مکزین بابت اوت ۱۹۲۶ ص ۴۰) ش

شده اند: ۲۷ تا ۲۰۶، ۲۳۴ تا ۲۳۸، ۲۴۵ تا ۲۴۹، ۳۳۱ تا ۳۴۲، ۳۴۴ تا ۳۶۰، ۳۸۴ تا ۴۱۴، ۴۲۰ تا ۴۳۱، ۴۳۹ تا ۴۴۲، ۴۵۷ تا آخر کتاب: (ص ۵۷۹)^(۱)

و حالاً احوال نسخه‌های آورده بتفصیل بیان میشود:

نسخه آ

این نسخه در کتابخانه منست، تعداد اوراق ۲۹۷ تقطیع $۸\frac{1}{4} \times ۴\frac{1}{4}$ اینچ تقطیع متن نوشته $۵\frac{1}{4} \times ۲\frac{1}{4}$ اینچ، سطور ۱۵ خط نستعلیق، تاریخ کتابت ندارد، این نسخه ناقص الاوست، از آن شعر ساقی نامه نظامی شروع میشود که در صفحه ۹ س ۱۲ نسخه مطبوعه آمده، (ص ۱۱ س ۱۷ چاپ حاضر) در شروع این نسخه فهرست شعر را کسی دیگر غیر از کاتب اصلی نوشته است، بعد ازین سدویق نانویس است، در ورق سه احوال چند شاعر عرب از تذکره دولتشاه نقل شده است، بعداً ۷ ورق نانویس است، ازین بی‌عدمیخانه شروع میشود و عدد اولین ورق ۱۲ است، در کتاب در زیر عنوان ساقی نامه طالب آملی تقریباً برابر چهار صفحه بیاض است، خط ایرانی است ولی تاریخ کتابت درج نیست، حاشیه بر اثر رطوبت یا بعلت دیگرانندگی پاره و فرسوده شده است، بعضی جاها پیوند کاری هم شده است، بعضی جاها عبارات حاشیه ناقص است،^(۲)

این متن از اول تا آخر با احتیاط تصحیح شده است، و جایجا آثار حك واصلاح و تصحیح آن نسخه موجود است، در تصحیح مخطوطات فارسی این سعی بلیغ عام نیست، و عجب نیست که این نسخه از نظر مؤلف هم گذشته باشد، عناوین باشنجر ف نوشته شده، در مرتبه سوم، چهار ترجمه یعنی حالات نظیری، قدسی، نظر بیگ قمشهی،
باقیا درین نسخه نیست،

(۱) این شمارهها مربوط بچاپ لاهورست، گ

(۲) تراجم ذیل را کاتب متن بعداً در سراسر حاشیه نوشته است: فیضی، صحیفی، ملک فیروینی، رامی و فغفور در متن و حاشیه مخلوط نوشته شده است، علاوه برین حصه آخر ساقی نامه اقدسی هم در حاشیه نوشته شده است، و وصیت نامه غیاثارا غیر کاتب کتاب در حاشیه اضافه کرده است، علاوه بر آن در وقت تصحیح کتاب بعضی جملات یا عبارات با علامت صحت (ص یا صح) در حاشیه درج شده است، ش

نسخه ر

این نسخه در کتابخانه ریاست راهپورست. اوراق ۳۴۱ تقطیع ۷×۴ اینچ. جدول طلا و شنجرف، تقطیع متن نوشته: ۵×۲ سطور ۱۵ خط نستعلیق، حروف ریز، جابجا پیوند کاری، در بعضی جاها عبارت ناخوانا، خصوصاً در صفحه اول، در شروع از دیباچه کتاب يك يانصف ورق افتاده است^(۱) و در دیگر جایها هم چند ورق ازین نسخه ضایع و یا در وقت تجلید بی ترتیب شده است.

پشت کتاب نوشته شده است: در سنه ۱۰۲۲ تصنیف شد، و در سنه ۱۰۳۹ بصحت مصنف برای نذر **جهانگیر پادشاه** بجدول طلا مرتب گشته بدو گذرانیده درین عبارت سنه تصنیف یقیناً غلطست، البته در آخر این نسخه سنه تحریر ۱۰۳۹ نوشته شده است. که از آن ثابت میشود که این نسخه در زمان حیات مؤلف نوشته شده است، ولی چون **جهانگیر** در سنه ۱۰۳۷ فوت شده، بنا بر این این کتاب در سنه ۱۰۳۹ باو تقدیم نشده است، و ظاهراً کتابفروشی از نظر فریب خریدار این عبارت را تحریر کرده است، در صفحه دیگر هم نوشته شده است: میخانه تذکره فارسی بخط ولایت ۲۵ روپیه»

من حیث المجموع متن آ از متن ر صحیح ترست. ترجمه **حکیم شفائی** در نسخه ر نیست، و بجای آن یک ورق ونیم خالیست، در ترتیب هم قدری اختلاف هست، یعنی ترجمه **فیضی از اقدسی** جلو تر آمده. ترجمه **ملکی** هم مقدم بر **غروری** واقع شده و ترجمه **شاه نظریک** هم پیش از **رونقی** درج شده. اکثر آن اشعاری را که در آ مکمل یا نامکمل معرفی شده و بعداً قلم خورده است و با بنقاط شک درج گردیده، در نسخه ر دیده نمیشود، در مقابل نسخه آ این نسخه زیاد صحیح نیست.

بظاهر اینطور معلوم میشود که متن آ از متن ر قدیم ترست، چون در آ تراجم

(۱) این افتادگی در حاشیه ۱ ص ۲ نموده شده است. گ

کم است^(۱) و اینطور معلوم میشود که بعد از ر بعضی تراجم را اضافه کرده‌اند، علاوه بر این بعضی اشعار نامکمل یا مکمل ولی مسخ شده یا مشکوک در آ موجود است و در ر حذف کرده‌اند، و در صحت آ کوشش بسیار شده است، اگر فرض کنیم که متن ر اول مرتب شده، برای حذف کردن بعضی تراجم در آ هیچ وجهی معلوم نمیشود، ولی از بعضی عبارات آ ناگزیر از قبول این هستیم که بعضی مقامات آن از متن ترمیم شده مؤلف که از ر مؤخرست گرفته شده، مثلاً در ص ۷۶۱ س ۲۱ در آ آمده که: حالا ۱۰۲۹ است و در ر ۱۰۲۸، علاوه بر این در بعضی جاها در مقابله عبارات آ و ر از آ بیشتر اطلاعات بدست می‌آید، یا در بیانات بیشتر احتیاط ملاحظه میشود، مثلاً نگاه کنید ص ۴۳۰ س ۲۰ و ص ۸۰۱ س ۸، خلاصه سخن اینست که بعقیده و رأی من متن آ از لحاظ مجموعی از متن ر اقدمست، اگرچه در بعضی مقامات شاید مؤلف ترمیمات کرده باشد که از متن ر مؤخرست، ولی فی الجمله متن هر دو نسخه بیشتر با هم مطابقت دارند، و هیچکدام از اصل فاصله زیادی ندارد.

بعضی خصوصیات نسخه خطی آ

رسم الخط این نسخه قدیمست، گوژ را همیشه کوز مینویسد و پوچ را عموماً بوج نوشته، ولی بعضی جاها پوچ هم هست، بعضی جاها در زیر س سه نقطه گذاشته است و در اکثر جاها در هجی کردن تصرفات عجیبی کرده است مثال:

الف بجای الف مقصوره مثلاً: محشا بجای محشی،

ط یا د بجای ت مثلاً: طراود بجای تراود، کین دوز بجای کین توز،

ز بجای ذ مثلاً: تزرو بجای تذرو،

ذ بجای ز مثلاً: ذکوة بجای زکوة، ذلال بجای زلال، مرغذار بجای مرغزار،

(۱) مثلاً در مرتبه سوم آ اول ۲۰ ترجمه بوده، بعداً ترجمه را می‌را در حاشیه افزوده‌اند، در

در مرتبه ۲۵ ترجمه هست، ش

ظاهرست که در مرتبه اول نخست ۲۲ ترجمه بوده بعداً تراجم لیضی، صعیفی، فغفور و

ملکی اضافه شده است، ش

ل بجای ر مثلا: کنال بجای کنار،

ص یا ث بجای س مثلا: ثمور بجای سمور، صور بجای سور،

س بجای ص مثلا: سله بجای صله، مسیر بجای مصیر

ز یا ذ بجای ض مثلا: رازی بجای راضی، تزمین بجای تضمین، خذر بجای خضر،

ت بجای ط مثلا: تباتبا بجای طباطبا،

ذ بجای ظ مثلا: نذیر بجای نظیر،

ق یا ک بجای غ: قلقل بجای غلقل، قربت بجای غربت، فراق بجای فراغ،

زگال بجای زغال،

غ بجای ق: غلغل بجای قلقل، بغم بجای بقم، غافله بجای قافله،

ب بجای م: برهم بجای مرهم،

الف بجای وا: خارش بجای خوارش، خان بجای خوان،

ح بجای ه: محل بجای مهل، احتزاز بجای اهتزاز،

چو بجای چه و چه بجای چو جابجا درین نسخه بنظر میآید، و بجای همزه در

ماقبلی (ی) نوشته مثلاً شفایی بجای شفائی و ضیایی بجای ضیائی، مگر گاهگاهی

روی یاء همزه هم گذاشته، گاهی اضافت را با یاء نوشته غلوی فراق بجای غلو

فراق

مؤلف بعضی جاها تراکیب عجیب ساخته است مثلا: تا لغایه^(۱) جابجا مثلا

درص ۱۲۴ س ۹ و ص ۷۳۸ س ۲۰ و ص ۸۸۵ س ۲۲ و غیرها من المواضع، و نیز مخدومی ام

ص ۷۷۰ س ۹ و بمقتضی وقت ص ۴۷۴ س ۱۸ و مشاطة عروس سخن..... **هاتفی** ص ۱۱۲

س ۲ ولی نگاه کنید باین شعر:

یکی نکته پرسم که جانش تنست زدهقان که مشاطة گلشنست

(۱) در راحة الصدور طبع لیدن سنة ۱۹۲۱ (لثرا) بمعنی برای خدا آمده است، نگاه کنید ص

۷۷ س ۲۱ یعنی درین قسم ترکیبات لدا زائد تصور کرده اند، ش

این شعر از غروری کاشی است در **مآثر رحیمی**،
استعمال ب که در ذیل مندرجست قابل ذکر است:

وزرای صاحب تدبیر و امرای بشمشیر ص ۷ س ۱۹
کماندار بی نظیر و پشته سوار بشمشیری بوده ص ۲۵۹ س ۷^(۱)

نظری بارتقای ساقی نامه

در کلام اعراب زمان جاهلیت وصف خمر عام است، آنان عموماً در تشبیب قصائد

دو یا چهار شعر میگویند و بس، مثلاً **عدی بن زید** میگوید^(۲)

ودعوا بالصبح يوماً فجاءت	قینة فسی یمینها ابریق
قدمته عقار کعین الید	ک صفی سلافها الراووق
مرّة قبل مزجها فاذا ما	مزجت لذّ طعامها من یدوق
وطفا فوقها فقا قیع کالیا قو	ت حمی یزینها التصفیق
ثم کان المزاج ماء سحاب	لا صدی آجن ولا مطروق

یا عبید بن ابرص میگوید^(۳)

ولهوة کرصاب المسک طال بها	فی دنها کرّ حول بعد احوال
با کرتها قبل ما بدا الصباح لها	فی بیت منهم الکفین مفضال

در اوائل اسلام هم مانند زمان جاهلیت وصف خمر در شعر عام بود؛ لیکن در
حقیقت شعرای عهد عباسیه درین فن بسیار پیشرفت کردند، **مسلم بن الولید** علاوه
بر قصائدی که دارای اشعار متعدد در همین مضمون است، حداقل سه نظم مستقل^(۴) که
دارای مضامین غزل و وصف خمرست سروده که بصورت ساقی نامه خوبی در آمده

(۱) بعضی دیگر از تراکیب قابل ذکر اینست که کسانی که بافیون و فلونیا مبتلا بوده اند

«افیونی گذرا» و «فلونیای گذرا» مینویسد: رک: ص ۴۳۸ س ۱۳ و ص ۴۱۳ س ۵ و ص ۲۳۳ س ۱۲،
همچنین از تألیف خود غالباً باصفت «حنیف» یاد میکند، رک: ص ۴ س ۷ و ص ۹۱۶ س ۵، گ

(۲) شعراء النصرانیة (بیروت سنه ۱۸۹۰) ص ۴۶۷، ش

(۳) دیوان عبید (لیدن سنه ۱۹۱۳) ص ۲۵ نیز نگاه کنید ص ۳۹، ش

(۴) دیوان مسلم (لیدن سنه ۱۸۷۵) ص ۲۸ و ۳۸ و ۱۵۷،

است، ولی رتبهٔ امامت این فن به **ابونواس**^(۱) میرسد، که در **خمریات** آنقدر شهرت حاصل کرده است که **ابن قتیبه** میگوید: و قد سبق الی معان فی الخمر لم یأت بها غیره^(۲)

در دیوان **ابونواس** و **ابن المعتز عباسی** باب مستقلی در **خمریات** وجود است، که دارای دویست و هفتاد و پنج منظومه از **ابونواس** و بیشتر از صد و بیست و پنج منظومه از **ابن المعتز** میباشد.

منظومه‌های این شعراء اگرچه از لحاظ حسن شعر بسیار مختلف است، ولی مضامین آنها کم‌وبیش یکسانست، مضامین اکثر منظومه‌ها حسب ذیلست:

وصف خمر و ظروف خمر، وصف ساقی، وصف مجالس فتیان، ذکر عود و نای و غیره، مناظر طبیعی یا مصنوعی که میخوارگان در آنجا نشسته‌اند، مضامینی که در تحت این عناوین ذکر میشود، چندان تنوعی ندارد.

در شعر فارسی وصف خمر از زمانهای قدیم موجود است^(۳) ولی **منوچهری المتوفی** ۴۳۲ یا ۴۳۹ غالباً اولین شاعر فارسی‌زبانست که درین باب اشعار بسیاری ساخته است، مانند شعرای عرب او هم در باب **خمریات** منظومه‌های مفصل دارد، و مثل آنها اعموماً در ابتدای قصائد طریقهٔ ساختن خمر را بشعر بیان میکند، او در مسطرات هم ازین قبیل اشعار بسیار دارد، و یک مسقط که عنوانش اینست: مسقط صبحیه در طلب جام و مخاطبهٔ ساقی سیم‌اندام و مدح ممدوح «دیوان س ۱۷۷» و او قطعات متعددی سروده است، بطوریکه گویی **ابونواس** دوباره زنده شده است، انداز کلامش ازین اشعار معلوم میشود:

(۱) در **خمریات** **ابونواس** حداقل دو وحد اکثر ۲۸ شعر دیده میشود، نگاه کنید دیوان طبع مصر سنهٔ ۱۱۱۸، ش

(۲) کتاب الشعر، لیدن سنهٔ ۱۹۰۲ ص ۵۱۱، ش

(۳) مثلاً نگاه کنید لغت فرس تصنیف اسدی طوسی (طبع کولنگن سنهٔ ۱۸۹۲ ص ۸ و ۸۳

۸۴ و ۱۰۹، ش

مطلع يك قصیده اینست:

ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد

زان‌ده مرا که رنگش چون جلنار باشد^(۱)

همینطور در يك قصیده که در بحر متقاربست بدین مطلع:

چنین خواندم امروز در دفتری
او میگوید: که زنده‌ست جمشید را دختری^(۲)

یکی قطره‌بی بر کفم برچکید
کف دست من گشت چون کوثری
بیوسیدم او را وزان بسوی او
بر آمد ز هر موی من عبهری
بساغر لب خویش کردم فراز
مرا هر لبی گشت چون شکری

غرض اینکه شعر بسیاری ازینقبیل در دیوان منوچهری هست،

ساقی نامه آن نظم مخصوصی است که بصورت مثنوی و در بحر متقارب گفته شود، بنابراین مؤلف میخانه نخستین ساقی نامه را از سکندر نامه شیخ نظامی که در سنه ۵۹۷ مکمل شده مرتب کرده است، همانطوریکه معلومست شیخ در سکندر نامه بری در آخر هر داستان دو شعر بساقی و در سکندر نامه بحری دو شعر بمغنی خطاب کرده است، در بعضی داستانها در شروع و در دیگر مقامات هم شعر ازینقبیل آمده است که بامضامین ساقی نامه فی الجمله مناسبت دارد، مؤلف این همه را در هم ریخته و بصورت ساقی نامه در آورده است،

خسرو در جواب سکندر نامه آئینه سکندری گفته و در آنجا ساقی و مغنی را در آخر هر داستان مخاطب قرار داده است، مؤلف ازین اشعار ساقی نامه خسرو را و همینطور از مثنویهای جامی و هاتمی ساقی نامه استخراج کرده است، لیکن نخستین^(۳)

(۱) دیوان منوچهری (چاپ پاریس سنه ۱۸۸۷) ص ۳۱، ش

(۲) > > > ص ۱۵۰، ش

(۳) در کشف الظنون (طبع قسطنطنیه سنه ۱۳۱۰ ج ۲ ص ۱۸) آمده است که نصیر العلوسی هم

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه مستقل را بظاهر **خواجوی کرمانی** المتوفی سنه ۷۵۳ در مثنوی **همای** و **همایون** آورده است، اگر چه در آنجا عنوانش «در نکوهش روزگار و طلب روزگار» است، نه ساقی نامه^(۱) این ساقی نامه خصوصیتی دارد که در ساقی نامه های بعد دیده نمیشود، و آن اینست که شاعر آنرا در نه بند که هر بند دارای شعرست بیان کرده،

خواجه حافظ (المتوفی ۷۹۱) ساقی نامه خویش را در صورت نظم مستقل ساخته است، یعنی آن مانند ساقی نامه **خواجو** جزو يك مثنوی مفصل نیست، (اگر چه در نسخه قدیم دیوان آنرا در صورت دو مثنوی یا بیشتر نوشته اند) و شاید برای همین **عبدالنبی** نوشته است (میخانه ص ۹۱ س ۲) این لب تشنه وادی مطالعه اکثر دو اوین قدما از ابتدا تا انتها گشت (کذا) از هیچ دیوانی ساقی نامه بسامانی بنظر در نیامد، مگر از **خواجه حافظ** غالباً در آن ایام ساقی نامه گفتن متعارف نبود، مگر بدستوری

مانده از صفحه قبل

ساقی نامه ساخته و بظاهر این **خواجه نصیرالدین** المتوفی ۶۷۲ است و بعد از **نظامی** دومین نفر، ولی ازین ساقی نامه هیچ شعر ندیده ام، ش

قطعاً گوینده این ساقی نامه نصیرتخلصی از شعرای عهد صفویه است و حاجی خلیفه در انتساب آن بخواجه نصیر طوسی اشتباه کرده است ولی حکیم نظامی هم نخستین شاعری نیست که ساقی نامه سروده باشد، بلکه با استقصائی که دانشمند محقق **آقای محمد جعفر محجوب** کرده و در **مجله سخن** (شماره یکم از سال یازدهم) مرقوم داشته اند، معلوم شده است که **فخرالدین اسعد گرگانی** را منظومه در بحر متقارب مثنی مقصور (یا محذوف) بوده است که متأسفانه از آن جز چند بیتی پراکنده در فرهنگها برجای نمانده و این دو بیت از آن منظومه است که ایشان از **فرهنگ جهانگیری** بدست آورده اند و بنده بعین عبارت جهانگیری از نسخه خطی خویش نقل میکنم:

وروغ با اول و نانی مضموم و وار مجهول دو معنی دارد، اول بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا **ورغ** (بر وزن طرق) نیز گویند.

فخر گرگانی نظم نموده

بیا ساقی آن آب صاف فروغ که از دل برد زنگ و از جان و روغ
زنده... با اول مکسور پنج معنی دارد... سوم نام رودخانه اسپهانست و آن بزنده رود
اشتهار دارد.

فخر گرگانی نظم نموده

معنی بیا و بیا آن سرود که ریزم زهر دیده صدزنده رود

سی

(۱) ولی حاجی خلیفه در موضع مذکور اینرا ساقی نامه گفته است، ش

که شیخ‌نامی گرامی **شیخ نظامی** و در **دریای معنوی امیر خسرو دهلوی** فرموده‌اند،
و درین جزو زمان خود شایع شده چنانچه همه کس می‌گویند،

حافظ در قسمت بیشتر ساقی‌نامه مانند **نظامی و خسرو** در خطاب بساقی و مغنی
دو شعر ساخته است، ولی چند شعر در مدح **شاه منصور** هم در آنجا داخل کرده است،
درین باره اکثر متأخرین تتبع ساقی‌نامه **حافظ** کرده‌اند؛

از میخانه معلوم میشود که بعد از **حافظ** در نیمه اول قرن دهم ساقی‌نامه‌های
امیدی، **پرتوی**، **شرف جهان** و **قاسمی** مشهور شده است، از آنها **پرتوی** (المتوفی
۹۴۱) ساقی‌نامه بسیار عالی و پر جوش و خروش ساخته است چنانچه مؤلف میخانه
میگوید: تکلف بر طرف که در ساقی‌نامه داد سخنوری داده، و آنچه لازمه شعر و شاعری
باشد در اشعار آن بجا آورده است، با اعتقاد این بی‌بضاعت معلوم نیست تا لغایه کسی
باین خوبی ساقی‌نامه بی‌بندم آورده، و اینهمه شعری که در میخانه بر بیاض رفته بمتانت
مثنوی حکیم مذکور بود باشد، (میخانه ص ۱۲۴ س ۷)

از اواخر قرن دهم ساختن ساقی‌نامه عام شد، خصوصاً در عهد جهانگیری،
چنانکه مؤلف نوشته است: (ص ۷۶۹ س ۱۰) طبع هنرمندان این زمان مایل بگفتن
ساقی‌نامه است،^(۱) و همین علامت آن رغبت است، که بجای دو شعر خطاب بساقی که
پیش ازین قناعت میشده، در این زمان ساقی‌نامه‌های طویل گفته شده، چنانکه در سنه
۹۹۹ **ظهوری** ساقی‌نامه چهار هزار و پانصدبیتی گفته، درین ساقی‌نامه‌ها طرز بیان
عموم همانست که در ساقی‌نامه **حافظ** است، علاوه بر خطاب بساقی و مغنی و وصف
می، درین ساقی‌نامه‌ها مدح کسی هم موجودست، بلکه مانند قصیده بعد از گریز،
شاعر بمدح رجوع میکند، در بعضی ساقی‌نامه‌ها آن ممدوح **حضرت علی** میباشد،
مانند **ساقی‌نامه پرتوی** و در بعضی امرا و ملوک، و در بعضی هر دو، مثلاً در **ساقی‌نامه**

(۱) در تقلید اینگونه ساقی‌نامه‌های فارسی در زبان ترکی هم ساقی‌نامه نوشته شده است؛

چنانکه **حاجی خلیفه** در **کشف الظنون** (ج ۲ ص ۱۸) پنج ساقی‌نامه ترکی شمار کرده است که از آنها
ساقی‌نامه مؤمن دارای سه هزار بیت است، ش

ملاعبدالنبي،

عموماً در ساقی نامها مثل **خواجو و حافظ** مطالبی راجع بناپایداری عالم و بی ثباتی دنیا و شکایت از اهل دنیا موجود است. که از آنها درد و غم مترشح میشود؛ اگر چه پهلوی پهلوی بلند پروازی تخیل هم در ساقی نامه های خوب بطور نمایان موجود است،

علاو برین ساقی نامها که در شکل مثنوی میباشد، مؤلف ترجیع بند و ترکیب بند متعددهم که بطرز ساقی نامه گفته شده درج کرده است، نخستین آنها ترجیع بند **عراقی** (المتوفی ۶۸۶ یا ۶۸۸) است، درین سلسله **اهلی شیرازی** (المتوفی ۹۴۲) را هم باید ذکر کرد، او رباعیات را در طرز ساقی نامه نوشته است، (کشف الظنون ج ۲ ص ۱۸) اگر چه مؤلف میخانه هیچ چیز راجع باین ننوشته است،^(۱)

جمع و تلفیق ساقی نامه ها

يك جلد تألیف عربی از **ابو اسحاق ابراهیم المعروف بالرقیق الندیم** در بریتیش میوزیم موجود است که نامش **قطب السرور فی اوصاف الخمر و رست**، این کتاب تألیف قرن چهارم هجری میباشد، و در آن اشعار^(۲) و حکایات مربوط بهمی نوشی جمع شده است، (تکملة مخطوطات عربی ریو نمره ۹۵، ۱۱۰) در فارسی ماقبل از میخانه ما هیچ جا اینگونه کتاب ندیده ایم، و بظاهر **ملاعبدالنبي** اولین کسی است که ساقی نامه ها را جمع کرده است، البته بعد از دیگر اشخاص هم ساقی نامه ها را جمع کرده اند، مثلاً شخصی که تخلصش غالباً **کوکب** است، در سنه ۱۰۳۵ کتابی با اسم **مجمع المضمین** تألیف کرده است، در دیباچه آن کتاب او خود مینویسد که: انتخاب بیش از صد مثنوی مختلف و دیوان را جمع آوری کرده و بنام **جهانگیر پادشاه** موشح گردانیده است،

(۱) **اهلی شیرازی** متوفی در ۸۹۶ یکصد و در باعی بنام ساقی نامه دارد و خود نیز مقدمه بی بشر بر آن نوشته است، ساقی نامه وی بدین رباعی آغاز میشود:

ساقی فدحی که کار سازست خدا وز رحمت خود بنده نوازست خدا
می خور بنیاز و ناز و طاعت مفروش کس طاعت خلق بی نیازست خدا

* کلیات اهلی نسخه شماره ۱۱۳۱ مجلس شورای ملی من ۵۳۷ تا ۵۵۰ گ

(۲) این اشعار بیشتر از **ابونواس و ابن المعتز و بحتری** را بن **الرومی** و **صنوبری** میباشد، ش

برابر کلام **کوکب** او اولاً اشعار توحید و نصایح از مثنویهای مختلف درج کرده است و بعد ساقی نامها را از هر شاعری که بود یکجا جمع آورده فصل میان مثنوی و غزل گردانیده است. «یک نسخه ناتمام ازین کتاب در کتابخانه پروفیسور شیرانی موجود است، عجب نیست که این مسوده مؤلف باشد، بعد از دیدن این کتاب معلوم شد که آنجا بجز ساقی نامه **حافظ** و ساقی نامه **قاسمی** دیگر ساقی نامه نیست، ممکن است که مؤلف اراده خویش را بی پایان نبرده باشد،

سرخوش در ذیل **ظهوری** نوشته است که **همت خان** صدویست ساقی نامه از سخن سنجان تازه گو جمع کرده است، کلام کسی بی پایه کلام **ظهوری** نمیرسد مگر ساقی نامه فقیر سرخوش باری پهلوزد»^(۱)

اینجا بی مناسبت نیست که بنویسیم که **ملا عبدالنبی** ساقی نامه **پرتوی** را بهترین ساقی نامه قرار داده است، و **سرخوش** ساقی نامه **ظهوری** را و **خوشگو** ساقی نامه **نوعی خبوشانی** را، چنانکه او بذیل **نوعی** مینویسد: باعتبار فهم ناقص فقیر خوشگو بر جمیع ساقی نامهها چرب افتاده»



(۱) رک: کلمات الشعراء چاپ ۱۹۵۱ مدراس، ص ۱۲۴ و بهارستان سخن چاپ ۱۹۵۸ مدراس،

ماخذ حواشی پروفیسور محمد شفیع

- آتشکده آذر، بمبئی ۱۲۷۷ق
 آئینہ سکندری امیر خسرو، علی گدہ ۱۳۳۶ق
 الہی نامہ عطار، نسخہ خطی کتابخانہ آصفیہ
 انیس المشاق، سندیلوی، نسخہ، خطی پروفیسور
 شیرانی
 ایلیت: تاریخ ہند، انگلیسی ج ۶ لندن ۱۸۷۵
 بلاکین: ترجمہ آئین اکبری ج ۱ کلکتہ ۱۸۷۳
 بہارستان، نسخہ خطی نواب محمد عبدالسلام
 رامپوری
 تاریخ فرشتہ، طبع، لکھنؤ ۱۲۸۱ق
 تحفہ سامی خطی نسخہ شخصی
 تذکرہ سرخوش، نسخہ خطی پروفیسور شیرانی
 تکلمہ نجات، از عبدالغفور لاری نسخہ کتابخانہ
 پنجاب
 ترجمہ توزک جہانگیری از راجرز ۱۹۱۴م
 توزک جہانگیری، طبع علی گدہ ۱۸۶۴م
 خرد نامہ اسکندری، نسخہ خطی پروفیسور آذر
 خزائن عامرہ، کانپور ۱۸۷۱م
 خلاصۃ الاشعار: کتابخانہ ریاست کپورتہلہ
 دربار اکبری، لاہور ۱۸۹۸م
 دیوان سنجر، نسخہ کتابخانہ بنگال
 دیوان شاپور، کتابخانہ ریاست رامپور
 دیوان شرف، کتابخانہ پنجاب
 دیوان طالب آملی، ریاست رامپور
 دیوان عرفی، کتابخانہ پنجاب
 دیوان فصیحی، ریاست رامپور
 دیوان قدسی، کتابخانہ ریاست رامپور
 دیوان مرشد، کتابخانہ دیوان بہادر
 دیوان مشرقی، کتابخانہ ریاست رامپور
 ساقی نامہ ظہوری، نسخہ پروفیسور آذر
 ساقی نامہ ظہوری، طبع لکھنؤ ۱۲۶۳ق
 ساقی نامہ مسیح کاشی، عکس نسخہ برہنیش
 میوزیم
 سپرنگر: فہرست مخطوطات اودہ ج ۱ کلکتہ
 ۱۸۵۱م
 سرو آزاد، حیدرآباد ۱۹۱۳م
 سفینہ خوشگو ج ۲ نسخہ کتابخانہ پنجاب
 سکندر نامہ بحری، کلکتہ ۱۸۹۶م
 سکندر نامہ بری لکھنؤ ۱۲۷۰ق
 سیر العارفین، نسخہ خطی شخصی
 شعر العجم تالیف مولانا شبلی
 عالم آرای عباسی، طهران ۱۳۱۴ق
 فہرست کتابخانہ بادللی در آکسفورد ۱۸۸۹م
 فہرست بانکی پور ۱ تا ۳ کلکتہ ۱۹۰۸م
 کلیات عراقی، طبع لاہور و نسخہ پروفیسور
 شیرانی
 کلیات فیضی، نسخہ کتابخانہ پنجاب
 کلیات نظیری، طبع لکھنؤ ۱۲۹۱ق
 مآثر الامراء: شہنوازخان، کلکتہ ۱۸۸۸م
 مخزن الغرائب، سندیلوی، نسخہ پروفیسور
 شیرانی
 مرآة آفتاب نما، نسخہ کتابخانہ پنجاب

نفائس المآثر : علاء الدولة قزوينی، نسخه
پروفور آذر

نفعات الانس طبع لکهنو ۱۹۱۵ م
واقعات کشمیر، نسخه خطی شخصی
هفت اقلیم، نسخه کتابخانه پنجاب
همای و همایون، طبع لوهارو ۱۸۷۱ م

مرآة الخيال، نسخه خطی شخصی
منتخب الاشعار مبتلای مشہدی نسخه پروفور
شیرانی

منتخب التواریخ بداونی، کلکتہ ۱۸۶۹ م
منوچی: داستان مغول، لندن ۱۹۰۷ م
نثر عشق حسینقلیخان عظیم آبادی نسخه
پنجاب



ماخذ تصحیح و حواشی طبع حاضر^(۱)

- الف**
- آتشکده آذر، بمبئی ۱۲۷۷ ق
 آندراج، محمدپادشاه شاد، لکهنو ۱۸۸۹ م
 آیین اکبری، ابوالفضل بن مبارک، لکهنو ۱۸۸۲ م
 احسن التواریخ، حسن روملو، کلکتہ ۱۹۳۱ م
 اخبارالاکخيار، شاه عبدالحق محدث دهلوی، دهلی بدون تاریخ
 ارمغان هندستان، سید لطفعلی شاه چشتی، دکن ۱۳۱۱ ق
 اقبالنامه نظامی، طهران ۱۳۱۷ ش
 اقبالنامه جهانگیری، معتمدخان بخش، کلکتہ ۱۸۶۵ م
 اکبرنامه، ابوالفضل بن مبارک، کلکتہ ۱۸۷۷ م
 انجمن آرای ناصری، هدایت، طهران ۱۲۸۸ ق
 اویماق مغل، محمد عبدالقادر آقہ باش قاجار، پنجاب ۱۳۱۹ ق
- ب**
- بتخانه، ملامحمد صوفی مازندرانی شماره‌های ۱۲۰، ۱۳۲ مجلس شورای ملی
 بحیره، فزونی استرابادی، طهران ۱۳۲۸ ق
 برهان قاطع، باهنام دکتر مبین، طهران ۱۳۳۰ ش
 -۱۳۳۵ ش
 بستان‌السیاحه، حاج زین العابدین شیروانی طهران ۱۳۱۵ ق
- بهارستان جامی، باهنام معیض طباطبائی، طهران ۱۳۱۱ ش
 بهارستان سخن، میر عبدالرزاق خوافی، مدراس ۱۹۵۸ م
 بهارعجم، بهار، لکهنو ۱۲۹۶ ق
 بیاض اللهوردی بیگ، تاریخ ۱۰۷۵ متعلق باقای محمود فرخ
 بیاض طباطبائی، نسخه شخصی، بخط قوام‌الدین محمد و محمد رضا طباطبائی از ۱۱۳۶ تا ۱۱۴۱
 بیاض محمد صالح برادرزاده اسکندر بیگ منشی، تاریخ ۱۰۷۵ نسخه شماره ۲۳۷ مجلس
- پ**
- پادشاهنامه، عبدالحمید لاهوری، کلکتہ ۱۸۶۷ م
- ت**
- تاریخ ادبیات براون، ج ۴ ترجمه رشید یاسمی، طهران ۱۳۱۶ ش
 تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲، طهران ۱۳۳۶ ش
 تاریخ عصر حافظ، دکتر قاسم غنی، طهران ۱۳۲۱ ش
 تاریخ فیروزشاهی، شمس سراج عقیق، کلکتہ ۱۸۹۰ م
 تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، لیدن ۱۳۲۸ ق

(۱) تاریخ طبع کتابها با این سه حرف مشخص است: م: میلادی مسیحی، ق: هجری قمری، ش: هجری شمسی.

فهرست مأخذ حواشی

- تاریخ مغول ، عباس اقبال، طهران ۱۳۱۲ ش
تاریخ ملازاده (مزارات بخارا) احمد بن محمود
بخاری، باه تمام احمد گلچین معانی، طهران
۱۳۳۹ ش
- تحفة سامی، سام میرزا صفوی، طهران ۱۳۱۴ ش
تحفة سامی، نسخه خطی آقای عبدالحسین بیات
تذکره حسینی، میر حسین دوست سنبلهلی، لکهنو
۱۲۹۲ ق
- تذکره الشعراء، دولت شاه سمرقندی، لیدن
۱۹۰۱ م
- تذکره الشعراء غنی، محمد عبدالغنی، علیگره
۱۹۱۶ م
- تذکره نصر آبادی، محمد طاهر نصر آبادی،
طهران ۱۳۱۷ ش
- تغلق نامه، امیر خسرو دهلوی، اورنگ آباد
دکن ۱۳۵۲ ق
- تسرنامه یا ظفر نامه، هاتفی جامی، لکهنو
۱۸۶۹ م
- توزک بابری یا بابر نامه: بابر پادشاه، ترجمه
خانخانان پیرامخان، بمبئی ۱۳۰۸ ق
- توزک جهانگیری، جهانگیر پادشاه، لکهنو،
بدون تاریخ (۱)
- تهذیب الاسماء واللغات، محیی الدین بن شرف
النووی، مصر
- ج
جامع مفیدی، محمد مفید بافقی، نسخه کتابخانه
ملک شماره ۴۳۴۲
جامی، علی اصغر حکمت، طهران ۱۳۲۰ ش
جنگ غیانی مذهب، نسخه شماره ۳۶۶۷ کتابخانه
ملک، از قرن دهم
جهانگشای جوینی، ج ۲ لیدن ۱۹۱۶ م
- چ
چراغ هدایت، سراج الدین علیخان آرزو،
لکهنو
- ح
حیب السیر، خواندمیر، طهران ۱۳۳۳ ش
حل مالاینجل، عبداللطیف شیروانی، نسخه خطی
شخصی
- خ
خزانه عامره، میر غلامعلی آزاد بلگرامی، کانپور
۱۸۷۱ م
خزینة الاصفیاء، غلام سرور لاهوری، لکهنو
۱۲۹۰ ق
خلاصة الاشعار وزبدة الافکار، تقی الدین محمد
ابن شرف الدین علی الحسینی الکاشانی
نسخه شماره ۳۳۴ مجلس
خلاصة الاشعار نسخه شماره ۹۸۲ مجلس بخط
مؤلف از کتب آقای طباطبائی

(۱) جهانگیر پادشاه احوال زمان فرمانروایی خویش را تا واسط سال هفدهم (۱۰۳۱) شخصا
تحریر کرده است؛ بعد از آن معتمد خان را که از امرای معتمد او بود حکم فرمود تا وقایع آینده را مرتباً
بنویسد و پس از اصلاح جهانگیر داخل کتاب نماید و او تا اوائل سال نوزدهم را نوشته باصلاح در آورد؛
پس از وی میرزا محمد هادی معتمد الخدمت تا آخر حیات جهانگیر را تکمیل کرد و دیباچه بر آن
نوشت، و اما معتمد خان که مؤلف اقبالنامه جهانگیری نیز هست؛ بخش سوم اقبالنامه را عیناً از روی
توزک جهانگیر نوشته است با این تفاوت که جهانگیر مینویسد: چنین فرمودیم یا چنان کردیم، و او نوشته
است که: چنین فرمودند یا چنان کردند! گ

فهرست مآخذ حواشی

- خلاصه الاشعار، نسخه آقای دکتر مهدی بیانی،
بخط مؤلف
- خلاصه الاشعار، نسخه شماره ۴۰۷۸ کتابخانه
ملك، بخط مؤلف
- خلاصه المقامات، تلخیص ابوالمكارم جامی از
مقامات شیخ احمد جام، لاهور ۱۳۳۵ ق
- د
- دلیل العارفین، کانپور، ۱۸۸۹ م
- دیوان احمد جام، کانپور ۱۸۹۸ م
- دیوان البه، نظام قاری، باهتنام میرزا حبیب
اصفہانی، قسطنطنیه ۱۳۰۴ ق
- دیوان امید، از یک مجموعه خطی قرن یازدهم
متعلق با آقای پرتو بیضائی
- دیوان بسحق اطعمه، باهتنام میرزا حبیب اصفہانی
قسطنطنیه ۱۳۰۳ ق
- دیوان ثنائی (خواجه حسین) نسخه شماره ۵۰۲۴
کتابخانه ملك از قرن ۱۱
- دیوان حافظ، نسخه مصحح ابوالفتح فریدون
حسین میرزا بن سلطان حسین با یقرا با مقدمه
خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید متعلق
با آقای رکن الدین همایون فرخ
- دیوان حافظ: بتصحیح قزوینی و دکتر غنی
- دیوان حافظ، باهتنام خلخالی
- دیوان حیاتی گیلانی، نسخه شماره ۵۵۶۵
کتابخانه ملك
- دیوان خواجو، باهتنام سهیلی خوانساری،
طهران ۱۳۳۶ ش
- دیوان رضی آرتیمانی، نسخه شماره ۴۵۶۸
کتابخانه ملك، از قرن ۱۲
- دیوان سنجر کاشی، نسخه شماره ۵۱۵۸ کتابخانه
ملك که میرزا جعفر آصفخان در زمان حیات
شاعر جمع آوری کرده است
- دیوان شاپور طهرانی، نسخه شماره ۸۵۵؛
کتابخانه ملك، از اواخر قرن ۱۱
- دیوان شرفجهان، نسخه شماره ۵۲۸۱ کتابخانه
ملك، از قرن ۱۱
- دیوان شفائی نسخه های شماره ۴۶۸۴، ۴۶۹۷،
۵۱۴۴ کتابخانه ملك
- دیوان طالب آملی، نسخه شخصی، تاریخ تحریر
۱۲۶۹ ق
- دیوان عراقی، باهتنام سعید نفیسی، طهران
۱۳۳۶ ش
- دیوان عرفی، نسخه خطی شخصی، از اوائل
قرن ۱۱
- دیوان عرفی، بمبئی ۱۳۰۸ ق
- دیوان فصیحی، از سفینه آقای پرتو بیضائی که
در زمان حیات شاعر نوشته شده است
- دیوان قدسی، نسخه خطی آقای عبدالحسین
بیات و نسخه های دیگر رک: ص ۸۲۸
- دیوان کلیم، باهتنام پرتو بیضائی، طهران
۱۳۳۶ ش
- دیوان معین مسکین فراهی، کانپور ۱۸۹۳ م
- دیوان منوچهری، طهران ۱۲۵۹ ق
- دیوان نظیری، نسخه شماره ۵۰۲۴ کتابخانه
ملك از قرن ۱۱
- دیوان نظام دستغیب، نسخه آقای عبدالحسین
بیات که قریب بزمان شاعر نوشته شده
- دیوان نوعی خوبشانی، نسخه شماره ۵۵۱۱

۱- هر چهار نسخه شامل تراجم شعرای معاصر مؤلف است و در هر یک تراجمی هست که در
آن سدیگر نیست، گ

فهرست مأخذ حواشی

- کتابخانه ملک ، از قرن ۱۱
دیوان وحشی ، نسخه نفیس آقای عبدالحسین
بیات، تاریخ تحریر ۱۰۶۴ ق
دیوان وحشی ، باهتمام حسین نخعی ، طهران
۱۳۳۹ ش
- ذ
ذیل جامع التواریخ رشیدی، حافظ ابرو، باهتمام
دکتر خانیبا بیانی ، طهران ۱۳۱۷ ش
- ر
رشحات عین الحیوة، فخرالدین علی صفی بیہقی،
کانپور ۱۹۱۱ م
روز روشن (تذکره) محمد مظفر حسین صبا،
بہوپال ۱۲۹۷ ق
روضۃ الصفا، میرخواند و ہدایت ، طهران
۱۲۷۰ ق
ریاض الشعراء (تذکره) علیقلیخان والہ داغستانی
نسخه شماره ۴۳۰۱ کتابخانه ملک
ریاض العارفین (تذکره) رضاقلیخان ہدایت ،
طهران ۱۳۰۵ ق
ریعانة الادب، محمد علی مدرس تبریزی، طهران
- تبریز ۱۳۲۶-۱۳۳۳ ش
- ز
زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، طهران
۱۳۳۹-۱۳۳۴ ش
زینۃ المجالس ، مجدالدین محمد الحسینی ،
طهران ۱۳۰۷ ق
- س
ساقی نامه ظہوری، کانپور ۱۸۷۶ م
سبک شناسی ، ملک الشعراء بہار، ج ۳ طهران
۱۳۲۶ ش
- سخن و سخنوران، استاد فروزانفر، ج ۲ طهران
۱۳۱۲ ش
سرو آزاد (تذکره) میرغلامعلی آزاد بلگرامی،
حیدرآباد دکن
سفینۃ الاولیاء، شہزادہ محمد داراشکوہ ،
لکھنؤ ۱۸۷۸ م
سفینۃ خوشگو (تذکره) نسخه شماره ۴۰۳
مجلس شورای ملی
سفینۃ ساقی نامہا، از اواخر قرن یازدہم متعلق
بآقای محمود فرخ
سفینۃ شماره ۵۰۹۱ کتابخانه ملک
سفینۃ مورخ ۱۰۴۲ آقای برتویضائی
سفینۃ های نظم و نثر بشمارہای ۹۲۵ و ۵۵۳ و
۵۷۲ و ۸۵۲ و ۵۶۰ و ۵۸۲ و ۶۰۱ و
۲۹۵ و ۱۴۵ کتابخانه مجلس شورای ملی
سکینۃ الفضلاء (تذکره شعرائ کابل) عبدالحکیم
رستاقی، دہلی ۱۳۱۰ ش
سلیمان و بلقیس، رک: دیوان حیاتی گیلانی
سیر الاولیاء، سید محمد مبارک العلوی الکرمانی
المدعو بامیر خورد خلیفۃ خواجہ نظام
الدین اولیاء، دہلی ۱۳۰۲ ق
- ش
شاهد صادق ، صادق صالح صفاہانی ، نسخه
شماره ۳۶۲۴ کتابخانه ملک
شدالازار، معین لدین ابوالقاسم جنید شیرازی،
باهتمام قزوینی و اقبال، طهران ۱۳۲۸ ش
شرفنامه نظامی، طهران ۱۳۱۶ ش
شعر المعجم، شبلی نعمانی، ترجمۃ فخر داعی، طهران
شعر و شاعری عرفی، سید محمد علی داعی الاسلام،
دکن ۱۳۴۵ ق

فهرست مآخذ حواشی

شمع انجمن (تذکره) محمد صدیق حسنخان ،
بهوبال ۱۲۹۲ ق

فرهنگ دیوان البسه، رك: دیوان البسه
فرهنگ رشیدی، عبدالرشید تتوی، کلکته
۱۸۷۲ م

ص

صبح گلشن (تذکره) سید علی حسنخان، بهوبال
۱۲۹۵ ق

فرهنگ نفیسی (فرنودسار) ناظم الاطباء،
طهران ۱۳۱۷-۱۳۳۴ ش

ط

طبقات اکبری، خواجه نظام الدین احمد هروی،
کلکته ۱۹۲۷-۱۹۳۵ م

قاموس الاعلام (ترکی) میر شمس الدین محمد
سامی رومی، استانبول ۱۳۰۶-۱۳۱۱ ق
قصص الخاقانی (تاریخ و تذکره) داود قلی بن
ولیعلی شاه، نسخه های شماره ۵۲۶ و ۱۲۴۶
مجلس

طبقات سلاطین اسلام، استانبول لین بول، ترجمه
عباس اقبال، طهران ۱۳۱۲ ش
طرائق الحقائق، حاج معصوم علی شاه شیرازی،
طهران ۱۳۱۸ ق

ع

کشف الظنون، حاجی خلیفه، استانبول ۱۳۶۰
۱۳۶۲ ق

کلمات الشعراء، محمد افضل سرخوش، لاهور
۱۹۴۲ م و مدراس ۱۹۵۱ م

کلیات حکیم رکن، نسخه شماره ۵۲۳۰ کتابخانه
ملك مورخ ۱۰۲۴

کلیات نظیری، لکهنو ۱۸۷۴ م

غ

گنجینه گنجوی، طهران ۱۳۱۸ ش

ل

لب التواریخ، یحیی بن عبداللطیف الحسینی
القزوینی، طهران، ضمیمه گاهنامه
۱۳۱۵ ش

لطائف الخیال (تذکره شعرا) محمد بن محمد
عارف شیرازی نسخه شماره ۴۳۲۵
کتابخانه ملك

لطائف الطوائف، فخر الدین علی صفی بیهقی،
باهتمام احمد گلچین معانی، طهران

عالم آرای عباسی اسکندریگ ترکمان،
طهران ۱۳۳۵ ش

عرفات عاشقین (تذکره) تقی الدین محمد بن
معین الدین محمد بن سعد الدین محمد
الحسینی الاوحدی الدقاقی البلیانی ثم
الصفاهانی، نسخه عکسی بانکی پور متعلق
باقای احمد سهیلی خوانساری
عمل صالح یا شاه جهان نامه، محمد صالح کنبو
لاهوری، کلکته ۱۹۲۳-۱۹۴۶ م

غ

غیاث اللغات، محمد غیاث الدین رامپوری،
لکهنو

ف

فرهنگ جغرافیایی ایران، دائرة جغرافیایی
ستاد ارتش، طهران ۱۳۲۸-۱۳۳۳ ش
فرهنگ جهانگیری، جمال الدین حسین اینجو،
نسخه شخصی مورخ ۱۰۷۱

فہرست مآخذ حواشی

- ۱۳۳۶ ش
لیلی و مجنون نظامی، طهران ۱۳۱۳ ش
- م
مآثر الامراء، میر عبدالرزاق خوافی مصمم
الدولہ شاہنوازخان، کلکتہ ۱۸۸۸
- ۱۸۹۱ م
مآثر رحیمی، ملا عبدالباقی نہاوندی، کلکتہ
۱۹۲۴-۱۹۳۱ م
مجالس المؤمنین، قاضی نور اللہ شوشتری،
طهران ۱۲۹۹ ق
مجالس النفاث، باہتمام علی اصغر حکمت،
طهران ۱۳۲۳ ش
مجلہ مہر، مجید موقر، سال پنجم، طهران
مجلہ ہلال، طبع کراچی، جلد ہفتم شماره ۱
مجمع الخواص، صادق بیگ کتابدار، ترجمہ
دکتر خیامپور، تبریز ۱۳۲۷ ش
مجمع الفصحاء، رضاقلیخان ہدایت، طهران،
۱۲۹۵ ق
مجموعہ اشعار، شماره ۵۲۴۹ کتابخانہ ملک،
مجموعہ دواوین مورخ ۱۲۶۹ نسخہ شخصی
مجموعہ سی دیوانی شماره ۵۳۰۷ کتابخانہ
ملک
مجموعہ نظم و نثر متعلق باقای پرتویضائی،
اوائل قرن ۱۱
محبوب الزمن (تذکرہ شعرای دکن) محمد
عبدالجبار صوفی ملکاپوری، حیدرآباد
دکن ۱۳۲۹ ق
مرآة الخیال، شیرخان لودی، بمبئی ۱۳۲۴ ق
مرصد الاطلاع، صفی الدین عبدالؤمن،
قاہرہ ۱۳۷۳-۱۳۷۴ ق
- مزارات ہرات (مقصد الاقبال) اصیل الدین واعظ
وذیل آن از عبید اللہ بن ابوسعید ہروی،
لاہور ۱۳۴۶ ق
مصطلحات الشعراء، وارستہ، کانپور
۱۳۱۶ ق
معجم الانساب، زاہباور، ترجمہ عربی، قاہرہ
۱۹۵۱ م
معجم البلدان، یاقوت حموی، بیروت ۱۳۷۴-
۱۳۷۶ ق
معین اولیاء، سید امام الدین حسن، اجیر
۱۳۱۲ ق
مقالات الشعراء، میرعلیشیر قانع تتوی، باہتمام
سید حسام الدین راشدی، کراچی ۱۹۵۷ م
مقامات حمیدی، قاضی حمید الدین بلخی،
طهران ۱۲۹۰ ق
منتخب التواریخ، ملا عبدالقادر بدائنی، کلکتہ
۱۸۶۹ م
منتظم ناصری، اعتماد السلطنہ، طهران
۱۳۰۰ ق
موارد المصارر، سید علی حسنگان، بہوپال
- ن
نتایج الافکار (تذکرہ) محمد قدرت اللہ
گوباموی بمبئی ۱۳۳۶ ش
نفحات الانس، جامی، لکھنؤ ۱۳۳۳ ق
نقش پارسی براحجار ہند، علی اصغر حکمت،
طهران ۱۳۳۷ ش
ہدیۃ المارفين (اسماء المؤلفین و آثار
المصنفین) اسماعیل پاشای بغدادی،
استانبول ۱۹۵۱ م
ہزار مزار (ترجمہ شد الازار) عیسی بن جنید،

فہرست مآخذ حہ اشئ

ہفت اقلیم (تذکرہ) امین بن احمد رازی، کلکتہ

۱۹۳۹ م

ہفت پیکر نظامی، طہران ۱۳۱۵ ش

ہنچار گفتار، نصر اللہ تقوی، طہران

۱۳۱۷ ش

شیراز ۱۳۲۰ ش

ہفت آسمان (تذکرہ مثنوی سرایان) مولوی

آغا احمد علی احمد، کلکتہ ۱۸۷۳ م

ہفت اقلیم (تذکرہ) امین بن احمد رازی، نسخہ

شمارہ ۴۵۶ مجلس